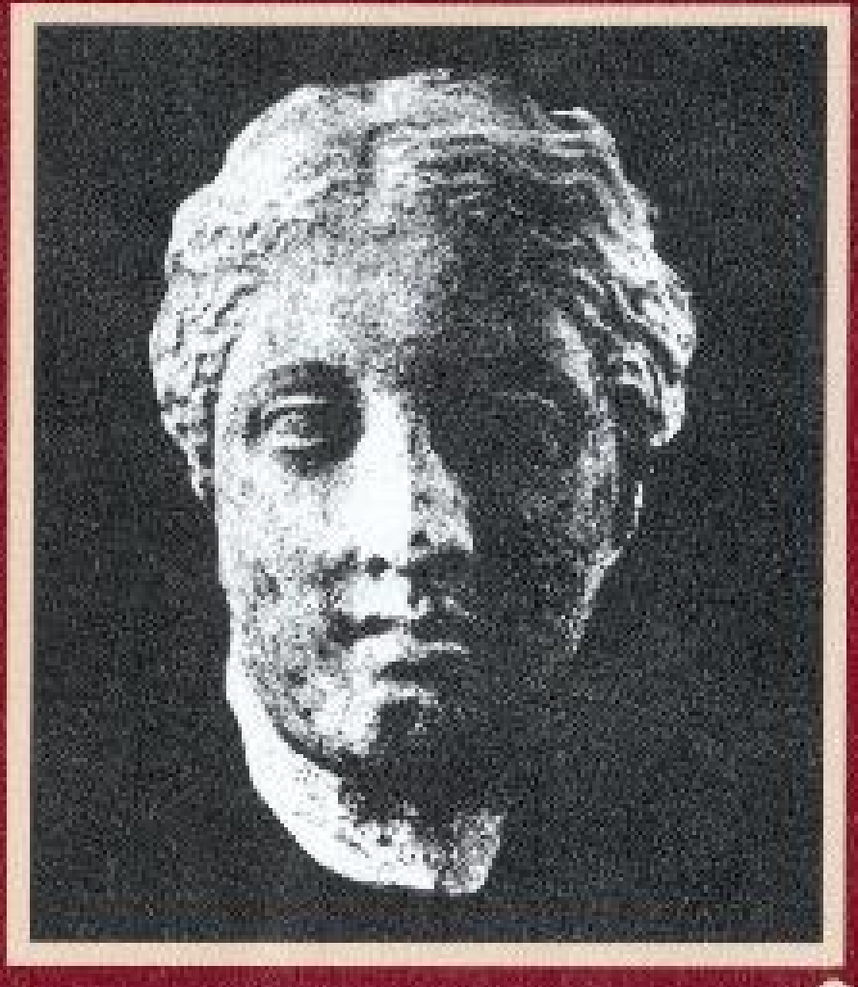
تاریخ تمدن



یونان باستان

يونان باستان

تاريخ تمدن

ويل دورانت

كتاب اول

پيش درآمد اژ هاي 3500 - 1000قم جدول گاهشماري همه تاريخهاي اين جدول تقريبي هستند. تاريخي كه در مقابل نام يك فرد نهاده ميشود، زمان رونق آن فرد است - و شايد بتوان گفت كه زمان رونق بسياري از مردم، حدود چهل سالگي است. سال زادن و مردن اشخاص، در مواردي كه ميسر باشد، در ((فهرست راهنماي)) پايان كتاب خواهد آمد. ارقام مقابل نام فرمانروايان مربوط به سالهاي حكومت ايشان است. سالهايي كه با ((علامت سوال)) مواجهند آنهايي هستند كه فقط در روايات يوناني ذكر شدهاند.

قم 9000 : عصر نوسنگي در كرت 3400 - 3000 : فرهنگ مينوسي قديم، فرهنگ هلاسي، فرهنگ كوكلادسي 2100 - 3400 I : عصر نوسنگي در تسالي 3400 - 1200 : عصر مفرغ در كرت 3000 - 2600 : فرهنگ مينوسي قديم، فرهنگ هلاسي، فرهنگ كوكلادسي II 3000 : استخراج مس در قبرس 2870 : نخستين مرحله سكونت در تروا، مطابق مدارك موجود 2600 - 2350 : فرهنگ مينوسي قديم، فرهنگ هلاسي، فرهنگ كوكلادسي 2100 - 2350 III : فرهنگ مينوسي ميانه، فرهنگ هلاسي، فرهنگ كوكلادسي 1200 - 2200 I : عصر مفرغ در قبرس 2100 - 1950 : فرهنگ مينوسي ميانه، فرهنگ هلاسي، فرهنگ كوكلادسي II، ظهور نخستين گروه كاخهاي كرت 2100 - 1600 : عصر مس در تسالي 1950 - 1600 : فرهنگ مينوسي ميانه، فرهنگ هلاسي، فرهنگ كوكلادسي 1900 III: انهدام نخستين گروه كاخهاي كرت 1600 - 1500: فرهنگ مينوسي اخير، فرهنگ هلاسي (موكنايي)، فرهنگ كوكلادسي I، ظهور دومين گروه كاخهاي كرت 1600 - 1200 : عصر مفرغ در تسالي 1582 : بنيادگذاري شهر آتن به دست ككروپس 1500 - 1400 : فرهنگ مينوسي اخير، فرهنگ هلاسي (موكنايي)، فرهنگ كوكلادسيII 1450 - 1400 : انهدام دومين گروه كاخهاي كرت 1433: عهد دئوكاليون و طوفان بزرگ 1400 - 1200 : فرهنگ مينوسي اخير، فرهنگ هلاسي (موكنايي)، فرهنگ كوكلادسيIII، ظهور كاخهاي تيرونس و موكناي 1313: بنيادگذاري شهر تب به دست كادموس 1300 - 1100 : عصر فرمانروايي قوم آخاياييِ بر يونان 1283 : آمدن پلوپس به اليس 1261 - 1209: هراكلس 1250 : تسئوس در آتن، اوديپ در تب; مينوس و دايدالوس در كنوسوس 1250 - 1183 : ششمين دوره سكونت در شهر تروا، عصر پهلوانان هومري 1225 : سفر آرگونوتها 1213 : جنگ مخالفان هفتگانه تب 1200 : بر تخت نشستن

pymnsefareh@yahoo.com

آگاممنون 1192 - 1183 : محاصره تروا 1176 : بر تخت نشستن اورستس 1104 : حمله دوريها به يونان

فصل اول

كرات

I - مديترانهاي

چون اقيانوس اطلس و جبل طارق را پشت سر گذاريم و به آرامترين درياها، مديترانه، پا نهيم، بيدرنگ به صحنه تاريخ يونان ميرسيم. افلاطون گفته است: ((ما، به سان غوكان گرد بركه، در كنارههاي اين دريا ساكن شدهايم.)) يونانيان، قرنها قبل از ميلاد، در كنارههاي اين دريا، و حتي در دورماندهترين سواحل آن، كوچنشينهايي ناپايدار، كه در ميان بربريان محاط بودند، برپا كردند. از آن جملهاند: همروسكوپيون و امپوريون در اسپانيا، مارسي (ماساليا) و نيس (نيكايا) در فرانسه، و تقريبا همه جا در ايتالياي جنوبي و سيسيل. كوچنشينان يوناني شهرهايي پر رونق در كورنه (افريقاي شمالي) و نوكراتيس (دلتاي رود نيل) به وجود آوردند، و تلاش بي آرام آنان، در آن زمان نيز مانند قرن ما، جزيرههاي درياي اژه و سواحل آسياي صغير را به شور افكند. اينان براي بازرگاني پر دامنه خود شهرها و آباديهايي در كرانههاي داردانل (هلسپونتوس) و درياي مرمره (پروپونتيس) و درياي سياه بنياد نهادند. از اين رو دنياي يونان باستان بسيار پهناور بود، و شبه جزيره يونان فقط بخشي كوچك از آن به شمار ميرفت.

دومين گروه تمدنها در مديترانه ظهور يافت، همچنانكه قبلا نخستين گروه در امتداد رودهاي مصر و بينالنهرين و هند به بار آمد، و مقدر بوده است گروه سوم تمدنها در سواحل اقيانوس اطلس درخشيدن گيرد، و محتملا گروه چهارم بر كنارههاي اقيانوس آرام پديدار شود. چه شد كه چنين شد آيا پيدايش تمدن مديترانهاي زاده آب و هواي مساعد سواحل اين درياست در آن زمان هم، مانند اكنون، بارانهاي زمستاني خاك سرزمينهاي پيرامون مديترانه را ميپروردند و يخبندانهاي ملايم مردم را برميانگيختند.

تقريبا در تمام سال، آدمي ميتوانست در فضاي باز، زير آفتاب گرمي كه هيچ گاه طاقت فرسا نميشد، به سر برد. با اينهمه، خاك جزاير و سواحل مديترانه به هيچ روي، از لحاظ حاصلخيزي، با درههاي رسوبي گنگ و و دجله و فرات و نيل برابري نميكند، و امكان دارد كه كم آبي تابستاني بسي زود آغاز شود يا بسيار ديرنده شود. در منطقه مديترانهاي، صخره - بنهاي بسيار در زير پوسته نازك خاك به كمين نشستهاند و كشاورزي را دشوار ميكنند. از اين رو، اين سرزمينهاي تاريخي در بارآوري نه به پاي شمال اعتدالي و نه به گرد جنوب استوايي رسيدند، و كشاورزان پرشكيب آن سامان، كه به لطايف از خاك بهرهاي ميگرفتند، رفته رفته از كار خود خسته شدند، دست از شخم زدن كشيدند، و به رويانيدن زيتون و تاك پرداختند. از آن پس نيز بر آسايش دست نيافتند، زيرا هر لحظه انتظار ميرفت كه، در طول يكي از صدها چينه فرو رفته زمين، زلزلهاي خاك را در زير پاي مردم بشكافد، آنان را بترساند، و به دينداري زودگذري سوق دهد. بر روي هم ميتوان گفت كه آب و هواي مساعد، زاينده تمدن يوناني نبود، و احتمالا هيچ تمدني معلول آب و هوا نيست.

pymansetareh@yahoo.com

آنچه مردم را به درياي اژه كشانيد، جزاير اين دريا بود: منظري زيبا داشتند و با رنگهاي تغييرپذير كوههاي سايه زده خود، كه همچون معابد سر از درياي آينه گون برآورده بودند، هر دريانورد افسرده را به شور مياندا‌ختند. مناظري از اين دلكشتر در كره زمين كمياب است; آدمي چون بر اژه كشتي براند، در مييابد كه چرا ساكنان سواحل و جزاير درياي اژه خاك خود را حتي از جان خود بيشتر دوست ميداشتند و، مانند سقراط، جلاي وطن را تلختر از مرگ ميانگاشتند. جزاير درياي اژه، جواهر آسا، در هر سو افشانده شده بودند و از يكديگر فاصله اندكي داشتند، چنان كه كشتي به هر سو كه ميرفت - به خاور و باختر يا به شمال و جنوب - هرگز بيش از حدود شصت كيلومتر از خشكي دور نميماند، و اين هم دريانوردان را سخت خوش ميآمد. اين جزيره‌ها، همانند كوهستانهاي شبه جزيره يونان، در گذشته‌هاي دور، مرتفعترين نواحي سرزمين پيوسته وسيعي بودند كه بتدريج در درياي خيره سر غرق شد و فقط اين جزاير را باقي گذاشت تا با قلل خود به مسافران دور افتاده خوشامد گويند و، چون برج ديده باني، كشتيهاي كهن را، كه البته قطبنما نداشتند، راهنمايي كنند و به ياري بادها و آبها كشتيران را به مقصدش برسانند. جريان مركزي نيرومندي از درياي سياه به درياي اژه ميرفت، و جريانهاي ساحلي گوناگوني به سوي شمال روان بود. بادهاي موسمي شمال باختري منظما در تابستان ميوزيدند و به كشتيهايي كه براي فراهم آوردن غلات و ماهي و پوستهاي نرم از درياي سياه دور ميشدند كمك ميكردند تا بآساني به بنادر جنوبي خود بازگردند. در مديترانه ميغ نادر بود، و بادهاي ساحلي، بر اثر آفتاب دايم، همواره در جهات گوناگون ميورزيدند، به طوري كه انسان ميتوانست، تقريبا در همه بنادر و همه فصول، بامدادان با نسيمي رهسپار شود و شامگاهان با نسيمي بازآيد.

فنيقيان مال اندوز و يونانيان ذوحياتين، در اين آبهاي فرخنده، فن و علم ناوبري را ترقي دادند. كشتيهايي ساختند بزرگتر و تندروتر و راحتتر از همه كشتيهايي كه تا آن زمان در مديترانه سير وسفر كرده بودند. پس، با وجود دزدان دريايي و حوادث نامنتظر و رنج آور دريا، آرام آرام راههاي بحري اروپا و افريقا به آسيا - از طريق قبرس (كوپروس) و صيدا (سيدون) و صور (توروس) يا از طريق درياي اژه و درياي سياه - با صرفهتر از راههاي دراز و توانفرسا و مخاطرهآميز بري شد و بازرگاني مصر و خاور نزديك را، كه در راههاي بري تردد ميكردند، از اهميت انداخت، پس، تجارت به طريق نوي افتاد، جمعيت فزوني گرفت، و ثروتهاي جديدي فراهم آمد. مصر و سپس بين النهرين و پس از آن ايران به ضعف گراييدند، فنيقيه (فوينيكه) امپراطوري خود را، كه مركب از شهرهايي در امتداد ساحل افريقا و سيسيل و اسپانيا بود، از كف داد و يونان مانند گليتر و تازه شكفت.

II - بازيافتن كرت

((در ميان دريايي همچون لعل روان، سرزميني هست به نام كرت. سرزميني است خوش و پرمايه، محاط در آب، با مردمي بيرون از شمار و نود شهر.)) اين وصفي است كه هومر محتملا نه قرن قبل از ميلاد از جزيزه كرت ميكند. گرچه اين شاعر يوناني كرت را از ياد نبرده بود، يونانيان آن زمان تقريبا فراموش كرده بودند كه روزگاري اين جزيره پر ثروت، ثروتي بيشتر داشت و با ناوگاني نيرومند بر قسمت اعظم درياي اژه و بخشي از شبه جزيره يونان سلطه ميورزيد و، سالي هزار پيش از محاصره تروا، يكي از هنريترين تمدنهاي تاريخ را به بار آورد. در اشعار هومر سخن از عصري طلايي ميرود با مردمي متمدنتر از مردم عهد آشفته شاعر، و حياتي پيراستهتر. شايد منظور هومر از اين عصر طلايي فراموش شده، عهد فرهنگ اژهاي يا كرتي باشد. زيرا همان قدر كه هومر از عصر ما دور است، فرهنگ اژهاي هم از عصر او دور بود.

pymsetarh@yahoo.com

بازيافتن تمدن از كف رفته كرت يكي از توفيقهاي عمده باستانشناسي جديد است. اينجا جزيرهاي است بيست بار بزرگتر از وسيعترين جزاير سيكلاد (كوكلادس)؛ هوايش خوش است، و كشتزارها و كوههايش، كه روزگاري جنگليوش بودند، فراوردههاي گوناگون به بار ميآوردند. ميان راه فنيقيه به ايتاليا، و مصر به يونان واقع است، و از لحاظ تجارت و جنگ وضعي حساس دارد. ارسطو به وضع مساعد كرت اشاره كرده و متذكر شده است كه اين وضع ((مينوس را به تدارك امپراطوري اژه قادر كرد.)) محققان عصر جديد داستان مينوس را، كه همه نويسندگان كلاسيك واقعي ميشمردند، قصه پنداشتند و رد كردند؛ تا شصت سال پيش، رسم بر اين بود كه، موافق نظر گروت، هجوم قوم دوري يا مسابقات اولمپي را آغاز تاريخ تمدن اژهاي بينگارند. در 1878 ميلادي، تاجري كرتي، كه همنام شاه باستاني كرت بود و مينوس كالوكايرينوس خوانده ميشد، در دامنه كوهي واقع در جنوب كانديا، اشياي عتيق را از زير خاك به در آورد. شليمان، كاوشگر بزرگ كه كمي قبل از آن موكناي و تروا را از دل خاك بيرون كشيده بود، در 1886 به ديدن آن محل رفت و آنجا را موضع شهر كهنسال كنوسوس دانست. پس، در صدد كاوش برآمد و با مالك آن محل وارد مذاكره شد. اما مالك به چانه زدن پرداخت و در سودجويي كوشيد. شليمان كه قبل از اشتغال به باستانشناسي، سوداگري كرده بود، به خشم كناره گرفت و فرصت را براي كشف تمدن ديگري از كف داد و چند سال بعد درگذشت.

در 1893، باستانشناس انگليسي، دكتر آرثر اونز در آتن موفق به خريد تعدادي سنگ منقش شد كه زنان يوناني آنها را به عنوان تعويذ به كار ميبردند. تصوير - نگاشته روي سنگها، كه به گمان او خط كرتي باستان بودند و هيچ يك از محققان توان خواندن آنها را نداشت، كنجكاوي او را برانگيختند. پس، به كرت رفت، پروانه گرفت، و در اكناف جزيره به تكاپو پرداخت. سرانجام، نمونههاي ديگري از آن تصوير - نگاشتهها به دست آورد و در 1895 يك قسمت و در 1900 قسمت ديگري از محلي را كه شليمان و باستانشناسان فرانسوي آتن همانا كنوسوس دانسته بودند خريد و در موسم بهار، مدت نه هفته، با يكصد و پنجاه تن به حفاري دست زد و گرانمايهترين گنجينه تحقيقات تاريخي جديد، يعني كاخ مينوس، را از دل خاك بيرون آورد. هيچ يك از آثار عتيقي كه تا آن زمان شناخته شده بود، از لحاظ فراخي و پيچيدگي، با اين ساختمان برابري نميكرد. ميتوان اين قصر را همان لابيرنت تقريبا بي پاياني دانست كه در حكايتهاي كهن مينوس، دايدالوس، تسئوس، آريادنه، و مينوتاوروس آمده است. روي هزاران مهر و لوحه گليني كه در قصر و بناهاي ديگر به دست آمد همان خطي كه اونز را به جستجو واداشته بود، ديده ميشد. اين مهرها و لوحهها، به بركت آتشسوزيهايي كه در عهود ماضي، قصرهاي كنوسوس را منهدم كرد، در دل خاك از گزند روزگار مصون ماندند و تصوير - نگاشتهها را، كه هنوز خوانده نشده و داستان بدوي اژه را فاش نكردهاند، به ما href="f0200091.htm"><رساندند.

سپس دانش پژوهان از كشورهاي بسيار به كرت شتافتند. در آن حال كه اونز در كنوسوس كار ميكرد، گروهي از ايتالياييهاي مصمم (هالبهر، پرنيه، ساويينوني، و پاريبني) در هاگيا تريادا (به معني ((تثليث مقدس))، تابوتي سنگي كه صحنههاي روشني از زندگي كرتي بر آن نقش شده بود از خاك به در آوردند و، در فايستوس، كاخ عظيمي كه فقط كوچكتر از كاخ شاهان كنوسوس بود كشف كردند. در همين زمان، دو امريكايي به نام سيگر و بانو هاز، در واسيليكي، موخلوس، و گورنيا به اكتشافاتي نايل آمدند. كاوشگران انگليسي (هوگارت، بوزنكت، داكينز، و مايرز) پالايكاسترو، پسوخرو، و زاكرو را كاويدند. كرتيان خود نيز به كاوش علاقهمند شدند و كساتوديديس و هاتزايداكيس در منازل و مغازهها و مقابر باستاني آركالوخوري، توليسوس، كوماسا، و خامايزي به حفاري پرداختند. آري، در همان عصري كه كشورداران آماده جنگ ميشدند، نيمي از ملل اروپا در زير لواي علم اتحاد كرده بودند!.

pymansette@yahoo.com

اين اشيا - كاخها، تصويرها، مجسمه‌ها، مهرها، ظرفها، فلزات، لوحه‌ها، و برجسته كاريها - را چگونه بايد طبقه بندي كرد و به كدام يك از دوره‌هاي پيشين نسبت داد طبقه بندي اونز، كه در جريان پژوهشهاي بعدي مورد تاييد قرار گرفت، بر چند ضابطه استوار بود: تشخيص عمق محلي كه يافته‌ها را در بر داشته است; چگونگي يافته‌ها از لحاظ شكل و سبك; مقايسه يافته‌ها با مصنوعات مشابهي كه در جاهاي ديگر به دست آمده و قدمت آنها معين شده است. اونز با شكيبايي در زير كاخ كنوسوس به كاوش دست زد. اما، در عمق سيزده متري، با صخره‌هاي دست نخورده مصادف شد و از كار باز ماند. آثار نيمه پايين محل كاوش متعلق به عصر نوسنگي بود، مشتمل بر انواع ابتدايي ظرفهاي سفالي دست ساخت منقش به خطوط تزييني ساده، قطعات دوك نخريسي، مجسمه‌هاي گلي و سنگي الاهگان درشت سرين، و ابزارها و سلاحهايي از سنگ صيقلي. در ميان آنها، هيچ گونه اشياي مسي يا مفرغي وجود نداشت. اونز، از طبقه بندي ظرفهاي سفالي و برابري آثار كرت با آثار بين النهرين و مصر باستان، فرهنگ كرت را آغاز دوره نوسنگي تا شروع دوره تاريخي شامل سه عصر دانست. آن عصرها را عصر مينوسي قديم و عصر مينوسي ميانه و عصر مينوسي اخير خواند، و هر

سه مرحله تقسيم كرد.

از پايگاه باستانشناسي، ظهور مس در آثار اولين يا پايينترين چينه خرابه‌ها، از پيدايش فرهنگ جديدي در دوره نوسنگي حكايت ميكند. كرتيان، در پايان عصر مينوسي قديم، آميختن مس و قلع را ميآموزند، و اين به منزله آغاز عصر مفرغ است. در مرحله اول عصر مينوسي ميانه، قديمترين قصرها برپا ميشود: اميران كنوسوس و فايستوس و ماليا براي خود سراهاي مجلل با اطاقهاي فراوان و انبارهاي بزرگ و كارگاه‌هاي گوناگون و محرابها و معابد و مجاري عظيم فاضلاب - كه چشمان مغرب زمينيان خود بين را خيره ميكند - به وجود ميآورند. ظرفهاي سفالين رنگارنگ ساخته ميشود، ديوارها با تصاوير دلربا جان ميگيرند، و از تصوير - نگاشته‌هاي عصر پيشين، كتابتي مركب از شكلهاي ساده فراهم ميآيد. در پايان مرحله دوم عصر مينوسي ميانه، فاجعهاي غريب روي ميدهد و آثار نامبارك خود را در چينه باقي ميگذارد. كاخ كنوسوس فرو كوبيده ميشود - تو گويي زمين تكاني خورده يا مورد هجوم شهر فايستوس، كه قصرهايش چند گاهي از بد روزگار مصون ميماند، قرار گرفته است - اما لختي بعد، فايستوس، موكنوس، گورنيا، پالايكاسترو، و بسياري از شهرهاي ديگر جزيره كرت نيز دستخوش انهدامي از همين گونه ميشوند; ظرفهاي سفالي اين عهد از خاكستر پوشيده شده، و خنبه‌هاي كلان انبارها از خاشاك و خرده‌هاي مواد مالامالند. مرحله سوم عصر مينوسي ميانه، دوره ركود نسبي است، و شايد بتوان گفت كه در اين زمان، دنياي مديترانه جنوب خاوري، بر اثر هجوم هيكسوسها (هوكسوسها) به مصر، دچار پريشاني مداوم است.

در عصر مينوسي اخير، زندگي از نو آغاز ميشود. انسانيت كه در برابر هر حادثهاي بردبار است، اميد خود را باز مييابد، دلير ميشود، و بار ديگر دست به ساختن و پرداختن ميزند. در كنوسوس، فايستوس، توليسوس، هاگياتريادا و گورنيا قصرهاي جديد زيباتري به وجود ميآيد. اين مساكن شاهانه، با عمارات پنج اشكوبي وسيع پرمهابت و تزيينات پرشكوه، از ثروتي كه يونان پيش از عصر پريكلس هرگز به خود نميبيند خبر ميدهد. در محوطه كاخها تماشاخانه برپا ميكنند، و منظره جدال مرگبار مردان و زنان گلاديا تور، خانمها و آقايان را سرگرم ميكند; چهره‌هاي اشرافي اين خانمها و آقايان را، كه بارقهاي از هوش دارد، هنوز هم ميتوان بر فرسكوهاي درخشان ديوارهاي باقيمانده از آن دوران تماشا كرد. در سراسر جامعه، احتياجات افزوني ميگيرند، ذوقها پيرايش مييابند، و ادبيات تابناك ميشود; تنگدستان، به بركت صدها فن و صنعت، به آسايشي نايل ميآيند. در بارگاه سلطان ولوله افتاده است: دبيران از كالاهايي كه همواره ميآيند و پخش ميشوند، صورت بر ميدارند; هنرمندان پيكر ميتراشند، صورت مينگارند، سفال ميسازند، و نقوش ميآفرينند; ديوانسالاران والامقام به كنكاش

pymsetareh@yahoo.com

ميپردازند، بر مسند داوري مينشينند، و احكام را با مهرهاي خوش ساخت خود مزين ميكنند; در همان حال، شاهزادگان باريك ميان بادوشسهايي كه خود را به گوهر آراسته و جامه‌هاي سينه باز هوسانگيز در بر كردهاند، در مجلس ضيافت سلطنتي، كه ميزهايش از مفرغ و زر ميدرخشد، گرد ميآيند. قرن شانزدهم و پانزدهم قم اوج تمدن و عصر طلايي و كلاسيك كرت است.

III - بازسازي تمدن كرت

اگر بر آنيم كه شيوه كوويه را نسبت به استخوانهاي پراكنده كرت معمول داريم و اين فرهنگ مرده را از آثار باز ماندهاش باز سازيم، بايد به ياد آوريم كه دست به كار بسيار دشواري ميزنيم، زيرا بايد مواد جامد و پاره پاره را، كه ديرگاهي است مردهاند و جز حركتي مصنوعي ندارند، با تخيل، واجد استمرار جاندار از كف رفته كنيم. از اين رو، كرت باطنا همچنان بر ما مجهول خواهد ماند، مگر آنكه كسي چون شامپوليون پيدا شود و الواح راز پوش آن را بخواند.

1- مردان و زنان

چنانكه از تصويرهاي ايشان برميآيد، به تبر دودم، كه از علايم ديني برجسته آنان است، شباهت غريب دارند; تنه مردان و زنان، بي تفاوت، به كمري باريك، كه از مد عصر ما نيز افراطيتر است، ختم ميشود. همه كوته بالايند. حركاتشان پرلطف مينمايد. پيكرهايشان لاغر و نرم و، چون بدنهاي ورزشكاران، از تناسب برخوردار است. پوست آنان به هنگام زادن سفيد است. زنان، كه مظهر سايه ميباشند، طبق رسوم، سيماهايي باز و پريده رنگ دارند. اما مردان، كه در زير آفتاب در پي روزي ميكوشند، چنان سوخته و سرخ گونند كه يونانيان آنان (همچنين مردم فنيقيه) را، فونيكس، يعني ((مردم ارغواني)) يا ((سرخ پوستان)) مينامند. طول سر انسان كرتي از عرض آن بيشتر است، و اجزاي چهره او مشخص و ظريفند. به سان ايتالياييهاي شاخهاي از ((نژاد مديترانهاي)) هستند. مردان، و نيز زنان، بخشي از موي خود را چنبروار در بالاي سر يا گردن گرد ميآورند; بخشي را به شكل طره، روي پيشاني ميافشانند، و بخشي را ميبافند و روي شانه‌ها يا سينه ميريزند. زنان كلاله‌هاي گيسو را با روبان ميآرايند و مردان، براي آنكه چهره را پاك نگاهدارند، تيغهاي متنوع به كار ميبرند و حتي در گور هم تيغ را از خود جدا نميكنند.

جامه‌ها نيز مانند قيافه‌ها غريبند. مردان بيشتر اوقات برهنه سرند، ولي گاهي سر را با دستارها يا كلاه‌هاي گرد ته پهن ميپوشانند، و زنان كلاه‌هاي مخروطي به سبك كلاه‌هاي اوايل قرن بيستم به سر ميگذارند. پاها معمولا پوششي ندارند. اما، افراد طبقات بالا، در مواردي، كفشهاي چرمين سفيد به پا ميكنند. زنان لبه‌هاي كفشهاي خود را از سر ذوق قلابدوزي ميكنند و از تسمه‌هاي كفشها، مهره‌هاي رنگين ميآويزند. مردان معمولا بالاتنه را نميپوشانند، فقط دامن يا پاچين كوتاهي به كمر ميبندند و، و از روي حجب، پارچهاي روي آن ميكشند. دامن مردان كارگر چاكدار است، و دامن بزرگان و مردان و زناني كه در مجالس تشريفاتي حضور مييابند تقريبا به زمين ميرسد. مردان، گاه گاه، زير جامه ميپوشند و در زمستان روپوشي از پشم يا پوست در بر ميكنند. كمر را سخت ميبندند، زيرا هم مردان و هم زنان اصرار دارند كه لاغر شوند و به هيئت يك مثلث درآيند، يا چنان بنمايند. زنان دوره‌هاي بعد، براي آنكه در اين باره با مردان رقابت كنند، از شكمبندهاي نوانفرسا سود ميجويند و، به اين وسيله، دامن خود را با ظرافت در پيرامون كفل چين ميدهند و سينه عريانشان را به سوي آفتاب بالا ميآورند. يكي از رسوم خوش كرتيان اين است كه سينه‌هاي زنان يا بايد برهنه باشد يا فقط با زيرپوشي

pymansetareh@yahoo.com

بدن نما پوشيده شود - اين رسم هم بر كسي ناگوار نيست! سينه بند را در زير سينه تنگ ميبندند و بالاي آن را به صورت دايرهاي باز ميگذارند. گاهي، براي آنكه بر جذابيت خود بيفزايند، سينه بند را به گردن ميرسانند و يقهاي به سبك مديسي به وجود ميآورند. آستينها كوتاه و گاهي باد كرده است. دامن، چيندار و به رنگهاي شاديبخش است و از سرين به پايين بتدريج گشاد ميشود و خود را بخوبي نگاه ميدارد - توگويي كه پرههاي فلزي يا چنبرهاي افقي در زير آن نهادهاند. هماهنگي دلپذير الوان و لطف نگاره و ظرافت سليقه بخوبي از پوشاكهاي زنان كرتي برمي آيد، زيبايي سابقه بسيار داشته است. كرتيان از اين لحاظ در يونانيان نفوذي نكردند، ولي مدهاي ايشان بعدا در پايتختهاي اروپاي جديد رواج يافت، چنانكه حتي باستانشناسان خشك يك زن كرتي را كه پيكرش بر ديواري كهن نقش شده است، پاريسي نام دادند. اين زن، با سينه درخشان و گردني خوش حالت و دهان شهوتانگيز و بيني جسارتآميز و جاذبه اغوا كننده، به حالتي مليح نشسته و، همانند بزرگاني كه در كنار او قرار دارند، به منظرهاي - كه ما هيچگاه نخواهيم ديد - چشم دوخته است.

آشكار است كه مردان كرت قدر لطف و شوري را كه زنان به زندگي ميدادند در مييافتند و از اين رو، براي افزايش دلربايي ايشان، وسايل گرانمايه برايشان فراهم ميكردند. در ميان آثار باقيمانده كرت، جواهر فراوان است - سنجاقهاي زلف از مفرغ و طلا، سنجاقهاي آرايشي مزين به پيكر حيوانات و گلهاي زرين با آراستهبه سرهايي از بلور يا در كوهي، چنبرهها يا فنرهايي از طلاي مليله كه با زلف ميآميزد، سربندها يا نيمتاجهايي از فلزات گرانبها كه موها را به هم ميبندد، حلقهها و آويزه هايي كه از گوش آويخته ميشود، لوحهها و مهرهها و زنجيرهاي سينه، دستبندها و بازوبندها، انگشترهايي از نقره و سنگ طلق و انواع عقيق و ياقوت و طلا. مردان هم برخي از اين گوهرها را به خود ميآرايند: آنان كه تهيدستند، گردنبندها و دستبندهايي از سنگهاي معمولي به كار ميبرند، و آنان كه توانگرند، از حلقههاي بزرگ منقش به نقشهاي مناظر جنگ و شكار استفاده ميكنند. پيكر مشهور ((ساقي)) بازوبندي پهن از احجار گرانمايه بر بازوي چپ، و دستبندي عقيق نشان بر مچ دارد. در تمام شئون زندگي كرتي، مردان خودبينترين و والاترين هيجانات خود، يعني شوق به زيباسازي، را بروز دادند.

استفاده از لفظ ((مردان)) براي مشخص كردن تمام نوع بشر، گوياي تعصب دوران پدر سالاري است، و بسختي برازنده حيات اجتماعي كرت، كه تقريبا بر مدار مادر سالاري ميگشت، ميباشد. زن مينوسي هيچ نوع انزواي شرقي از قبيل پرده و حرم را نميپذيرد; نشاني از محدود كردن زن در قسمتي از خانه، يا صرفا كار در منزل، به دست نيامده است. بي ترديد، زن كرتي، مانند بسياري از زنان كنوني، در خانه كار ميكند: پارچه و سبد ميبافد، گندم ميساييد و نان ميپزد. اما در خارج خانه، در مزرعه و كوزه گرخانهها نيز كنار مردان تن به كار ميدهد، در اجتماعات، آزادانه با مردان معاشرت ميكند، در تماشاخانهها و ميدانهاي مسابقه در صف اول مينشيند و، چنان چون زني دلزده از ستايش، در جامعه كرتي حضور مييابد. از اين رو، هنگامي كه مردم كرت به آفريدن خدايان خود آغاز ميكنند، بيشتر آنها را به شكل زنان خود ميسازند.

محققان متين، كه دلهايشان پنهاني و پوزش خواهانه شيفته نقش مادر است، در برابر يادگارهاي زن كرتي سر

2- جامعه

در فرض، كرت را اول چنين ميبينيم: جزيرهاي است كه به وسيله كوهها منقسم شده است، و در هر دهكده، طايفهاي كوچك به رياست يك تن در استقلال به سر ميبرد و، به شيوه انسانها، با حسادت، به طايفههاي ديگر مينگرد و همواره با آنها ميستيزد. سپس رهبري مصمم پديد ميآيد و، از يگانه گردانيدن چند طايفه، ملكي به وجود ميآورد و، در كنوسوس و فايستوس و تروليسوس و شهرهاي

pymansedre@yahoo.com

ديگر، براي خود قصرهايي دژمانند بنا ميكند. جنگها كم شمارتر، ولي دامنه دارتر، و كشتارها ماهرانهتر ميشوند. عاقبت، شهرها بر سر ضبط تمام جزيره با يكديگر ميجنگد و كنوسوس پيروز ميشود. شهر پيروز ناوگاني ترتيب ميدهد و بر درياي اژه سلطه مييابد; دزدان دريايي را سر ميكوبد، خراج ميگيرد، كاخ ميسازد، و به حمايت هنرها برميخيزد - مانند يكي از پريكلسهاي اوليه. بنياد نهادن تمدن بدون غارتگري همان قدر دشوار است كه نگاهداري تمدن بدون برده داري.

اقتدار شاه، بدان سان كه در خرابهها طنين انداز است، بر زور و دين و قانون استوار است. شاه، براي آنكه فرمانبرداري را آسانتر كند، به سود خود، خدايان را به كار بد وا ميدارد: به ميانجي كاهنان، به مردم ميگويد كه او از نسل ولخانوس است و قوانيني را مقرر ميدارد كه از اين خدا دريافته است. كاهنان اگر شاه را شايسته و بخشنده يابند، نه سال پس از آغاز سلطنت او، بار ديگر او را تدهين ميكنند و اقتدارات الاهي را به او ميسپارند. شاه تبر دودم و گل زنبق را، كه بعدها نشانه حكومتهاي روم و فرانسه شدند، به عنوان رمز قدرت خود اختيار ميكند و، چنانكه از الواح باقيمانده بر ميآيد، رتق و فتق امور حكومت را به هيئتي از وزيران و كاتبان و دبيران ميسپارد. قسمتي از غلات و روغن و شراب مردم را به نام ماليات از آنان ميستاند و در خمرههاي كلان ميانبارد و به خدمتگزاران خود، به جاي پول، از اين مواد ميدهد. در هر موردي كه دادگاههاي برگزيده او دچار اختلاف شوند، خود از روي تخت سلطنت يا مسند قضاوت، كه در كوشك سلطنتي مستقر است، به داوري ميپردازد; در اين كار چنان شهرت مييابد كه، موافق قول هومر، پس از مرگ نيز، در هادس - عالم زير زميني مردگان - داور احتمالي اموات ميشود. اما نامهاي شاهان كرت را نميدانيم; نام مينوس كه بر آنان اطلاق شده نيست و همه سلاطين كرت را در بر ميگيرد.

اين تمدن، در حد اعتلاي خود، تمدني فوق العاده شهري است. در منظومه ايلياد از ((نود شهر)) كرتي نام رفته است، كه يونانيان آنها را ميگشايند و از جمعيت فراوان آنها به حيرت ميافتند; حتي امروز هم محققان از ويرانه پرپيچ و خم خيابانهاي سنگفرش جدولدار، كوچههاي متقاطع، و دكهها و خانههاي بيشماري كه معمولا، به اقتضاي طبع اجتماعي ازدحامانگيز مردم بزدل و پرگو، در پيرامون مراكز تجارتي و حكومتي ساخته ميشوند، به اعجاب ميافتند. قصرهايي كه در شهر كنوسوس به جا ماندهاند چنان پهناورند كه انسان را، درباره عظمت شهر، به تصوراتي مبالغهآميز ميكشانند. اما كنوسوس يگانه شهر بزرگ كرت نيست: در سوي ديگر جزيره، در ساحل جنوبي، شهر فايستوس قرار دارد كه، به قول هومر، همواره از لنگرگاهش ((كشتيهاي سياه دماغه، به نيروي باد و موج، به مصر ميروند.)) اينجا پايگاه بازرگاني تجارت جنوبي كرت در عصر مينوسي است، و بازرگانان شمالي، به جاي آنكه راه پر خطر دريا را دور زنند، كالاهاي خود را مستقيما از راه خشكي به اينجا ميآورند و بر روي هم توده ميكنند. فايستوس همتاي پيرائيوس است و بازرگاني را پيش از هنروري گرامي ميشمارد. با اين وصف، كاخ امير آن بنايي بس پرشكوه است. پلكان آن چهل و پنج پا عرض دارد، و تالارها و محوطه هايش با تالارها و قصرهاي كنوسوس برابري ميكند. محوطه مركزي آن چهار گوشهاي به مساحت نهصد و سي متر مربع است; تالار مركزي يا بارگاه آن، با دويست و هشتاد متر مربع وسعت، از تالار بزرگ ((تبر دودم)) در پايتخت فراتر است.

هاگياتريادا، كه باستانشناسان كوشك سلطنتي آن را زيستگاه تايستاني امير فايستوس ميدانند، در سه كيلومتري شمال باختري فايستوس واقع است. در قسمت خاوري جزيره هم ناحيههاي آباد فراوانند: بندرهايي مانند زاكرو و موخلوس، روستاهايي چون پرايسوس و پسين، نواحي مسكوني از قبيل پالايكاسترو، مراكزي صنعتي مثل گورنيا. خيابان اصلي پالايكاسترو بخوبي سنگفرش شده است، داراي مجاري فاضلاب مناسبي است، و منازل فراخ در دو طرف آن صف كشيدهاند. طبقه اول يكي از اين خانهها به جا مانده است و بيست و سه اطاق دارد. در گورنيا، خيابانهايي مفروش از سنگ گچ،

pymansedreh@yahoo.com

خانه هايي از سنگهاي بي ملاط، آهنگرخانه‌هايي با كوره‌هاي به جا مانده، نجارخانه‌هايي با لوازم نجاري، كارخانه‌هاي فلزكاري كوچك و پر هياهو، و كارگاه‌هاي كفشدوزي و ظرفسازي و روغنكشي و بافندگي مباهات انگيزي وجود دارد. كارگراني كه اكنون در آنجا حفاري ميكنند و سه پايه، كوزه، ظرفهاي سفالي، تنور، چراغ، كارد، هاون، صيقلافزار، قلاب، سنجاق، دشنه و شمشير گرد ميآورند، از فراورده‌هاي گوناگون آن شهر به اعجاب شهر، به سبك مشرق زمين نيمه استوايي، آفتابگريز ساخته شده‌اند و، از ديدگاه امروزي ما، تنگ به شمار ميروند. خانه‌هاي چوبي يا آجري يا سنگي شهر به شكل مكعب مستطيل بنا شده و بندرت بيش از يك اشكوب دارند. ولي لوحه‌هاي مربوط به عصر مينوسي ميانه، كه در كنوسوس به دست آمده‌اند، خانه‌هايي را نشان ميدهند كه داراي دو يا سه يا حتي پنج اشكوب و نيز برج يا اطاقي فوقاني هستند و در ساختن جامهاي دريچهاي آنها ماده سرخ فام نامعلومي به كار رفته است. در اين خانه‌ها، درهاي دولنگهاي كه ظاهرا روي چارچوبهايي از چوب سرو ميگردند، وجود دارد كه رو به حياطي سايه دار باز ميشوند. اشكوب بالا، كه بام آن خوابگاه شبهاي گرم تابستاني است، به وسيله پلكاني به كف حياط ميپيوندد. شب هنگام، چراغهاي روغن سوزي كه، به تناسب درآمد صاحبخانه، از گل يا سنگ طلق يا سنگ گچ يا مرمر يا مفرغ ساخته شده است، در خانه‌ها مورد استفاده قرار ميگيرد.

درباره بازيهاي كرتيان يكي دو آگاهي ناچيز بيشتر نداريم; در خانه‌هاي خود به يك بازي شطرنج مانند ميپردازند. در خرابه‌هاي كاخ كنوسوس، يك نطع عالي، كه به اين بازي تعلق دارد، براي ما به ميراث مانده است كه قاب آن از عاج و خانه هايش از سيم و زر است، و در حاشيه‌هاي آن، با فلزات و سنگهاي گرانبها، هفتاد و دو گل مروارید دیده ميشود. در دشتها، به راهنمايي گربه‌هاي نيمه وحشي و تازيهاي پاك نژاد باريك ميان، با شوق و شور به شكار ميروند. در شهرها، مسابقات را به ما نشان ميدهند. در اين مسابقات، اشخاص سبك وزن، بدون استفاده از هيچ وسيلهاي، مشتزني و لگدپراني ميكنند; ميان وزنان، با خودهاي برداره، مردانه به جان يكديگر ميافتند، و سنگين وزنان، با خود و زره و چهره پوش و دستكشهاي لايهدار بلند، چندان ميجنگند تا يكي از دو طرف نقش زمين شود و ديگري، با سرمستي بي پرده پيروزي، فراز او بايستد.

مهيجترين ايام انسان كرتي زماني است كه در تعطيلات خود جايي در ميان جمعيت انبوه تماشاخانه‌ها ميابد و، با نظاره مردان و زناني كه در مقابل حمله گاوان با مرگ مواجه ميشوند، خود را سرگرم ميكند.

تصويرهاي بسيار از مراحل گوناگون بازي خطر براي ما باقي مانده است: هنگامي كه گاو از آبگيري آب مينوشد، رام كنندهاي پرجرئت، با پاهاي گشاده، روي گردن او ميجهد و او را گرفتار ميكند; رام كنندهاي سر جانور را ميپيچاند تا به او اندكي بردباري بياموزد و براي تحمل حيل مزاحم چابك كار (آكروبات) آمادهاش كند; چابك كار ورزيده، با بدني باريك و چالاك، با گاو رو به رو ميشود، شاخش را ميگيرد و به هوا ميجهد، بر پشت گاو معلق ميزند، و در بازوان همكار خود، كه زني دلرباست و بر لطف صحنه ميافزايد، فرود ميآيد و يا به زمين ميگذارد. اين فن، از ديرگاه، حتي مدتها پيش از عصر مينوسي، در كرت رواج داشته است. يك استوانه گلين، كه در كاپادوكيا به دست آمده و متعلق به 2400 ق‌م است، نمودار از حيث تاثير، از فرسكوهاي كرت چيزي كم ندارد، و ذهن ساده انگار ما را براي لحظهاي به پيچيدگيهاي پر تناقض وجود انسان معطوف ميدارد، و متوجه ميشويم كه اين بازيهاي دليرانه و خونين، كه هنوز هم رايج هستند، قدمتي برابر قدمت تمدن دارند.

pymansetareh@yahoo.com

3- دين

كرتي شايد وحشي باشد، اما مسلما سرشتي ديني دارد. اعتقاد ديني او مشتمل بر عناصري است از فتيشيسم و خرافات، ايدئاليسم و احساس احترام; كوه‌ها، غارها، سنگها، عدد سه، درختان، ستونها، خورشيد و ماه، بز و مار، كبوتر و گاو را ميپرستد. بينش ديني او تقريبا شامل همه چيز ميشود. باور دارد كه هوا از ارواح مبارك و ارواح اهريمني آكنده است و موجودات اثيري جنگلنشين، مانند حوريان و خدايان و پريان، براي يونانيان به ارث ميگذارد. با آنكه صريحا به تقديس مظاهر عضو تناسلي نرينه نميپردازد، شور زايندگي گاو و مار را از سر خوف حرمت مينهد. چون در جامعه او مرگ و مير وفور دارد، مخلصانه نيروي بارآوري طبيعت را نيايش ميكند. هنگامي كه جامعه كمال مييابد و به مفهوم خدايي متشخص و انسانوار ميرسد، كرتي اين خدا را به هيئت مادري تصور ميكند كه پستانهايي پرمايه و تهيگاه‌هايي برجسته دارد، و خزندگان از درون سر او زاده ميشوند و گرداگرد بازوان و روي سينه‌اش ميخزند و در گيسوانش چنبره ميزنند. اين خدا نمايشگر واقعيت بنيادي طبيعت است، و ميرساند كه قدرت مرموز زن - توليد مثل- بر بزرگترين دشمن انسان - مرگ - غالب ميآيد. در نظر انسان كرتي، اين مادر لاهوتي، يا مادر-خدا، نماينده سراسر حيات است - حيات نباتي و حيواني و انساني. چون گياهان و جانوران را هم مانند انسان از آيات و فيضانات او ميشمارد، صورت او را با صور گياهان و جانوران قرين ميكند. در برخي از تصاوير كرت، اين مادر - خدا، كودك الاهي خود - ولخانوس - را، كه در غاري كوهستاني زاده است، در آغوش دارد. چون در مادر و كودك الاهي تامل ورزيم، در مييابيم كه اين دو از كرتيان به اقوام ديگر رسيده و در ميان اقوام متفاوت نامهاي متفاوت به خود گرفته‌اند: ايسيس و هوروس، عشتر و تموز، كوبله و آتيس، آفروديته و آدونيس. اين را هم در مييابيم كه فرهنگهاي پيش از تاريخ اقوام نخستين وحدت دارند و مفاهيم ديني دنياي مديترانه از پيوستگي بهرهمندند.

زئوس كرتيان، كه يونانيان او را ((ولخانوس)) ميخوانند، در دل كرتيان به قدر مادرش حرمت ندارد. اما بتدريج بر اهميتش ميافزايد و مظهر رطوبت و باران بار آور - كه در اين دين، و نيز فلسفه طالس، در قله يوكتاس دفن شده است، و، در جريان زمان، هر نسلي مزار او را به نسل ديگر نشان ميدهد. زاير خيالپرور انتظار دارد كه نيمرخ پرشكوه او را در اينجا ببيند، زيرا، بنابر اعتقاد او، هنوز ولخانوس گاه به گاه، به نشانه احياي سالياته رستنيها، از گور بر ميخيزد، و كاهنان كورتس قيام مباهاتانگيز او را، با پاي كوفتن و به هم زدن سپرها، جشن ميگيرند. ولخانوس، چون خداي باروري است، در گاو مقدس نيز تجسم يافته است; در اساطير كرتي آمده است كه او به هيئت گاو با پاسيفائه درآميخت و باعث ولادت مينوتاوروس شد، كه هيولايي است نيم آدم، نيم گاو.

كرتيان، به قصد تسكين خدايان، به شعاير فراوان مشتمل بر دعا و قرباني و تشريفات دست ميزنند.

اجراي شعاير معمولا بر عهده زنان كاهن و گاهي بر عهده كارگزاران حكومت است. براي دور راندن ديوان، بخور ميسوزانند و، براي برانگيختن خدايان غافل، بوق ميزنند يا ني و چنگ مينوازند و، همگروه، نيايش سرايي ميكنند. به اميد تضمين باروري باغستانها و كشتزارها، با مراسمي پرشوكت به آبياري درختان و گياهان ميپردازند. كاهنان زن، با التهابي بي پرده، بار رسيده درختان را ميتكانند; زنان شادمانه ميوه‌ها و گلها را، به نشانه سپاسداري، نزد الاهه خود، كه با شكوه تام در تخت رواني حمل ميشود، ميبرند. معبد ندارند، اما در محوطه كاخها و درختستانها و مغاره‌هاي متبرك و قله‌ها، محرابهايي برپا ميكنند و اين مكانهاي قدسي را با ميزهايي پوشيده از خوراكها و نوشابه‌هاي نذري و انواع بت و ((شاخ متبرك))، كه گويا نمودار گاو متبرك است، ميآرايند; علامات مقدس بسيار دارند، و ظاهرا آنها را همانند خدايانى كه مدلول اين علاماتند ميپرستند. يكي از اين علامتهاي مهم سپر است،و علامت مهم ديگر چليپا. سپر احتمالا نشاني از وجه جنگي شخصيت الاهه است. چليپا در

pymsetare@yahoo.com

كرت صورتهاي گوناگون دارد: صليب يوناني، صليب رومي، صليب شكسته. اين صور روي پيشاني گاو يا ران الاهه نگاشته ميشوند، يا بر مهر حك ميشوند، يا در كاخ سلطان، با ستونهاي مرمرين تجسم مييابند. علامت ديني ديگر تبر دودم است كه افزار قرباني به شمار ميرود و، به شيوهاي جادويي، از خوني كه روان ميسازد، پرمايه ميشود: از اين رو، سلاحي است مقدس كه خدا آن را درست به هدف ميرساند. آيت ولخانوس يا زئوس تندر افكن، كه آسمان را با تيرهاي خود ميشكافد، نيز همين تبر دودم است.

كرتيان مردگان خود را اندكي گرامي ميدارند و پرستش ميكنند. آنان را در تابوتهاي گلين يا خنبههاي كلان مينهند و به خاك ميسپارند، تا مبادا بآساني به عالم زندگان باز گردند. براي آنكه مردگان در زير زمين خشنود باشند، مقاديري از مواد خوردني و وسايل نظافت و همچنين مجسمههاي گلين كوچكي از زنان را با ايشان دفن ميكنند تا، در سراسر ابديت، از مراقبت و تسلاي بانوان محروم نمانند. گاهي شكاكانه به فكر صرفه جويي ميافتند: گل را به شكل مواد خوردني و وسايل نظافت و جانوران در ميآورند و رختوشه مرده ميكنند. در مورد شاهان و اشراف و بازرگانان مرفه، برخي از ظرفهاي نفيس يا جواهرات آنان را هم در كنار جنازهها به خاك ميسپارند. با شفقت سوزناكي، در گور يك شطرنج باز ماهر، يك نطع شطرنج مينهند; در گور يك خنياگر، يك اركستر گلين; و در گور يك دريا دوست، يك زورق. گاه گاهي به مزار مردگان سر ميزنند و، براي گذران آنان، خوراكي نثار ميكنند. كرتيان اميدوارند كه بر اثر اين تدابير، ارواح مورد عنايت خداي دادگر - رادامانتوس، پسر ولخانوس - قرار گيرند و به ((جزيره خجستگان)) يا ((الوسيون)) راه برند و بر بهروزي يا آرامشي كه، در اين سير دنيوي، انگاشتان انسان در ميرود، دست يابند.

4- فرهنگ

مزاحمترين جنبه فرهنگ كرت، زبان كرتي است. اين زبان، كه از زمان حمله قوم دوري به كرت با الفباي يوناني نگاشته شده است، زباني است كه بكلي با زبان يوناني فرق دارد و، از لحاظ صدا، به زبان مصري و قبرسي و حتي گويشهاي آناطولي خاور نزديك ميماند. كرتيان در آغاز تنها به نوعي تصويرنگاري ميپردازند، ولي، در حدود 1800 ق‌م، تصاوير را مختصر ميكنند و نوعي كتاب خطي، كه تقريبا نود علامت هجايي دارد، به وجود ميآورند. دو قرن بعد، خط ديگري ترتيب ميدهند كه اكثر حرفهاي آن به الفباي فنيقي شبيه است. شايد الفباي فنيقي، كه در سراسر مديترانه پخش و بي سر و صدا در همه جا وسيله كار تمدن غربي گشته است، از كرتيان و مصريان وساميان گرفته شده باشد. همه كرتيان، حتي مردم متعارف، شعر ميسرايند و الهامات شتابنده ذوق خود را روي ديوارهاي هاگيا تريادا به يادگار ميگذارند. در فايستوس به نوعي چاپ پيش از تاريخ بر ميخوريم: در آنجا لوحه بزرگي به دست آمده است كه به مرحله سوم عصر مينوسي ميانه تعلق دارد و روي آن با عدهاي مهر، تصوير - نگاشتههايي نقش كردهاند. اما گويي براي آنكه بر سرگشتگي ما بيفزايند، اين لوحه به هيچ روي به خط كرتي نوشته نشده است، بلكه شامل كتابتي يگانه است.

از اين رو، شايد بتوان گفت كه اين لوحه از مشرق زمين به كرت انتقال يافته است. لوحههاي گليني كه كرتيان بر آنها به خط مرموز خود نگاشتهاند، شايد روزي پيشرفتهاي علمي ايشان را به ما باز گويند. كرتيان بايد اطلاعاتي در نجوم داشته باشند، زيرا در ناوبري شهرهاند و موافق روايات، قدمت تقويم مينوسي باستان به عهد تسلط قوم دوري بر كرت ميرسد. مصريان اذعان ميكنند كه پارهاي از تجويزات طبي خود را از كرتيان گرفتهاند و مديون ايشانند. يونانيان برخي از گياهان عطري و طبي، مانند ((مينتا)) يا نعناع و ((آپسينتوس))يا افسنطين و ((دوكوس)) راه كه دارويي بسيار پرخاصيت بود

pymansetareh@yahoo.com

و به عقيده آنان مانع از فريبهي پرخوران ميشد، از كرت گرفتند - و اين نكته از نامهاي غير قانوني آنها برميآيد. ولي البته نبايد اين حدسها را مسلم بگيريم.

ادبيات كرتيان براي ما كتابي بسته است، ولي در عوض ميتوانيم خرابههاي تماشاخانههاي آنان را مورد مطالعه قرار بدهيم. در تماشاخانهاي كه تاريخش به سال 2000 ق‌م ميرسد، ده رديف صفه سنگي به طول بيست و پنج متر ميبينيم كه در امتداد ديوار ساخته شده و بر محوطه نسبتا پستي مشرفند. در يكي از تماشاخانههاي كنوسوس، در يك سمت، هجده رديف صفه سنگي به طول ده متر، و در سمت مجاور، شش رديف به درازاي پنج تا پانزده متر ايجاد شده است. اين تماشاخانهها، كه در ساختهاي وسيعي قرار دارند و چهار صد تا پانصد تن را جا ميدهند، قديمترين تماشاخانههايي هستند كه تاكنون شناختهايم، و از تماشاخانه يوناني ديونوسوس يكهزار و پانصد سال كهنهترند.

ما نميدانيم كه در صحنه اين تماشاخانهها چه روي ميداده است. در نقوش ديواري، مردمي ديده ميشوند كه به منظرهاي مينگرند، ولي ما نميتوانيم بگوييم كه اين منظره چيست. احتمال بسيار ميرود كه نمايشهاي آنان آميختهاي از موسيقي و رقص باشد. در يكي از تصاوير كنوسوس، جمعي از بانوان اشرافي، كه در ميان مردان خود قرار دارند، به دختراني كه با زير دامن در باغ زيتون رقصي پر شور ميكنند مينگرند.

تصوير ديگر نمودار ((زن رقاص)) است كه طرههايي افشان و بازوهاي گشاده دارد. در تصاوير ديگر، رقصهاي تودههاي روستاييان و پايكوبي تند نيايشگران و زنان و مردان كاهن در برابر بت يا درختي متبرك به نظر ميرسد. هومر از صحنه رقصي دم ميزند ((كه روزگاري دايدالوس، در كنوسوس پهناور، براي آريادنه زيباموي بنا كرد. در آنجا، جوانان و دوشيزگان فريبنده با هم ميرقصند. ... و يك رامشگر آسماني، به نواي چنگ، به ترنم ميپردازد.)) نقش چنگ هفت زه، كه يونانيان آن را اختراع ترياندروس ميدانند، بر تابوتي سنگي، كه در هاگياتريادا به دست آمده و متعلق به هزار سال پيش از ولادت ترياندروس است، مشاهده ميشود. همچنين ني دودهانه، كه شامل دو لوله و هشت سوراخ و چهارده نواست، درست به همان شكلي كه در يونان عصر كلاسيك تجلي كرد، در اينجا وجود دارد. علاوه بر آن، روي سنگي گرانبها، صورت زني كه در بوقي عظيم ميدمد به نظر ميرسد، و نقش عودي مصري، كه به پايكوبي رقاص ضرب ميدهد، بر گلداني نگاشته شده است.

همان طراوت شباب و لطف رقيقي كه رقصها و بازيهاي انسان كرتي را جاندار ميكند، در كارهاي هنري او نيز جلوه گر است. كرتيان، جز بناهاي خود، چيزي كه داراي جسامتي پرشكوه يا سبكي فاخر باشد براي ما به جا ننهادهاند. اينان، مانند ژاپنيان عهد ساموراي، از تلطيف هنرهاي فرعي وتزيين وسايل زندگي روزانه و تكميل صبورانه اشياي كوچك، لذتي وافر ميبرند. انسان كرتي، مانند اعضاي ساير جوامع اشرافي، در عرصه هنر پايبند قراردادهاي صوري و معنوي ميشود و از بدعتهاي افراطي ميپرهيزد. در عين حال ميكوشد كه، حتي در ميان قيود ناشي از دقت و ذوق، آزادي خود را از كف ندهد. در سفالگري و گوهر تراشي و سرجسته كاري مهارت مييابد، زيرا عشقي كه به ريزه كاري دارد با اين هنرها سازگار است. در ساختن اشياي سيمين و زرين بسيار تواناست. هر گونه سنگ قيمتي را ميتراشد و به صورت نگين در ميآورد و جواهرات را در كمال تنوع عرضه ميدارد. روي مهرهايي كه براي امضاي رسمي يا برچسب تجارتي يا اوراق بازرگاني فراهم ميآورد، زندگي و مناظر كرت را با لطافت تام و تفصيلي چندان، كه معرف كامل تمدن اوست، حك ميكند. مفرغ را با چكشكاري به شكل لگن و ابريق در ميآورد، و نيز با آن دشنهها و شمشيرهايي كه مزين به صورت جانوران و گياهان، و مرصع به طلا و نقره و عاج و سنگهاي شگرف است، ميسازد. در گورنيا، با وجود دستبردهاي دزدان سي قرن، جام سيميني كه در اوج هنرورزي است، براي ما مانده

pymansetare@yahoo.com

است. جاي جاي نيز جامها يا ساغرهايي به دست آمده است كه پايه‌هاي آنها به شكل سر انسان يا حيوان است - سرهايي كه گويي هنوز از دم حيات خالي نشده‌اند.

كرتي در همه انواع سفالگري طبع آزمايي ميكند و تقريبا در همه آنها ممتاز ميشود. سفال را به شكل گلدان، بشقاب، جام، پياله،

مينوسي قديم، موافق طرقي كه از دوره نوسنگي به ارث برده است، با دستهاي خود به ظرفها شكل ميدهد و با لعابي سياه يا قهوه‌اي آنها را ميپوشاند و با آتش آنها را موجدار و رنگارنگ ميسازد. در عصر مينوسي ميانه، به بركت اختراع چرخ سفالگري، به غايت مهارت ميرسد. لعابي ميسازد كه در ثبات و لطافت با لعاب چيني كوس برابري ميزند و، بي دغدغه، رنگهاي سياه و قهوه‌اي، سفيد و سرخ، نارنجي و زرد، جگري و شنگرفي را به هم ميآميزد و الوان بديعي به وجود ميآورد. كاملترين مصنوعات سفالي كرت، يعني ظرفهاي دلربا و روشن رنگ ((پوست تخم مرغي)) كه در غار كامارس، در شيبهاي كوه ايدا يافت شده است، ديواره‌هايي به نازكي يك ميليمتر دارند و همه مايه‌هاي خيال پهناور كرتيان را منعكس ميكنند. سفالگر كرتي از 2100 تا 1950 ق‌م در حد كمال است. نامش را بر اثرش ميگذارد، و علامت تجارتي او در سراسر مديترانه طالب دارد; در عصر مينوسي اخير، فن بدل چيني سازي را گسترش ميدهد; با خميري درخشان، لوحه‌هاي تزييني و گلدانهايي به رنگ آبي فيروزه‌اي، الاهه‌هاي چند رنگ، و همچنين نقوش برجستهاي از جانوران دريايي ميسازد; چندان در واقعپروري پيش ميرود كه اوئز مجسمه مينياكاري شده يك خرچنگ را يك خرچنگ فسيل شده پنداشت. هنرمند كرتي دلبسته طبيعت است و خوش دارد كه پرشورترين چارپايان، خوشنماترين ماهيان، لطيفترين گلها، و دلارترين گياهان را روي ظرفها نمايش دهد. شاهكارهاي موجود او - ((گلدان با كسرها)) و ((گلدان دروگران)) - در مرحله اول عصر مينوسي اخير پديد ميآيند. روي يكي از اين دو ظرف، همه وجوه و حالات مشتاقي با سادگي به ما عرضه ميشود، و همچنين مناظري از زندگي گاوبازاني كه روي گاو ميجهند برحواشي آن به نظر ميرسد. روي ظرف ديگر، جمعي كه محتملا برزگرند و در جشن درو راهپيمايي ميكنند و ترانه ميخوانند، با قوت تمام به چشم ميخورند. در مراحل بعدي، سنن بزرگ سفالگري كرتي رو به فرسودگي و سستي ميرود، و اين هنر راه زوال ميپويد. دقت و ذوق از نظر ميافتد. هنرمند در تزيين گلدانهابه تكلف و آشفتگي ميگرايد; برخلاف گذشته، ديگر چندان دلير نيست كه بتدريج و با صبوري مفهوم خود را بپرورد و تحقق بخشد. لاقيدي كاهلانهاي كه نامش آزادي است، فرا ميآيد و ظرافت و پرداختگي آثار هنري كامارس رخت بر ميبندد. اين انحطاط بخشودني است، زيرا به منزله مرگ اجتنابناپذير هنري فرتوت و بيرمق است كه ناگزير به خواب نشاطانگيز و هزار سالهاي فرو ميرود تا بار ديگر در آتيك (آتيكه) بروييد و بار دهد.

در كرت، مجسمه سازي در شمار هنرهاي فرعي است، و تنديسهاي بزرگ، كه در داستان دايدالوس راه دارند، بندرت ساخته ميشوند. پيكرهاي تناور معمولا به صورت نقوش برجستهاند. تنديسهاي كرتي كوچك و خام و يكنواختند و ظاهرا، به حكم عرف و تقليد، به وجود آمده‌اند. در ميان آنها مجسمه عاجي كوچكي است كه ماهرانه حالت خوشايند يك ورزشكار را نشان ميدهد. يك سر زيبا نيز، كه تنش را در راه دراز قرون از كف داده است، جلب توجه ميكند. بعضي از مجسمه‌هاي كوچك كرت، از لحاظ تجسم اندامها و نمايش حركات، بر همه مجسمه‌هايي كه قبل از عهد مورون در يونان ساخته ميشوند برتري دارند.

غريبترين مجسمه كرت، تنديس ((الاهه مار)) است كه به موزه بستن

pymansetareh@yahoo.com



تعلق دارد: پيكري است ستبر از عاج و طلا، نيمي پستان و نيمي مار. چنانكه از اين تنديس بر ميآيد، هنرمند كرتي صورت انسان را با عظمت و مهارتي محدود تجسم بخشد. اما اين عظمت و مهارت محدود هم منحصر به مجسمه‌هاي كوچك است. پيكرتراش كرتي، در عرصه پيكرسازي كلان، يا به ساختن مجسمه حيوانات ميپردازد يا اساسا به جاي مجسمه، نقشهاي برجسته ميآفريند. در موزه هراكليون نقش برجسته كلاني از سر يك گاو وجود دارد. چشمان ثابت و منخرين گشاده و دهان آزمند و زبان لرزان گاو چنان قدرتي دارد كه حتي آثار پرقدرت يوناني هم از آن در نميگذرند.

هيچ يك از مظاهر فرهنگ كرت باستان به قدر نقاشي جذاب نيست. مجسمه سازي كرت بي اهميت و سفالگري آن ناچيز است، و از معماري كرتي هم جز خرابه چيزي به جا نمانده است. اما نقاشي، با آنكه از همه هنرها شكنندهتر است و زودتر شكار زمان لاقيد ميشود، در كرت گرانجاني كرده و شاهكارهايي ستايشانگيز و روشن به ما رسانيده است، حال آنكه يونان، گرچه مدتها پس از كرت آغاز جلوه گري كرد، هيچ اثر اصيلي از نقاشي براي ما نگاه نداشته است. زلزله‌ها و جنگهاي كرت كاخها را واژگون كرد، اما برخي از نقوش ديواري را امان داد، و ما اكنون ميتوانيم با تماشاي اين نقوش، پوست چهل قرن را به دور اندازيم و با هنر مرداني كه غرفه‌هاي شاهان عصر مينوسي را آراستند رو به رو شويم. كرتيان حتي در 2500 ق‌م ميدانند كه چگونه ديوارها را با آهك خالص بپوشانند و بر سطح مرطوب نقاشي كنند. قلم مو را با چنان سرعتي ميگردانند كه رنگ، پيش از خشك شدن ديوار مرطوب، در گچ رخنه ميكند. زيبايي تابان كشتزارهاي بي پرده را به درون تالارهاي قصور انتقال

pymansetareh@yahoo.com

ميدهند و، از گچ، سوسن، لاله، نرگس، و مرزنگوش نورسته ميآفرينند. كسي كه اينها را بنگرد، ديگر هيچ گاه نميتواند ژان ژاك روسو را كاشف طبيعت بينگارد.

در موزه هراكليون، ((زعفران چين))، با همان شوقي كه خالقش در عصر مينوسي ميانه او را مصور كرد، به جمع آوردن بوتههاي زعفران مشغول است. كمرش به درجه نامعقولي باريك، تنهاش نسبت به پاهايش بسيار بلند است. با اينهمه، سرش بي نقص است، و رنگها ملايم و گرم، و گلها پس از چهار هزار سال هنوز تازهاند.

در هاگياتريادا تابوت منقشي به دست آمده است كه روي آن، با خطوط آرايشي طومارشكل مارپيچ، منظرهٔ گروهي را با پيكرهاي تقريبا نوبهاي، كه مجذوب مراسم ديني هستند، كشيدهاند. بالاتر از اين، بر ديواري، تصوير دلكشي نقش شده است: گربه ستبر كشيده تيره رنگ و سرزندهاي در ميان شاخهاي مواج قرار دارد و خود را آماده ميكند تا به روي پرندهاي مغرور، كه پر و بال خود را در آفتاب ميآراید، بجهد. نقاش كرتي در عصر مينوسي اخير به ذروه كمال ميرسد: هر ديواري او را وسوسه ميكند، هر توانگري او را فرا ميخواند.

نه تنها مساكن سلطنتي، بلكه منازل اشراف و شهرنشينان مرفه را هم، با نقوش فراواني كه پومپيي را به ياد ميآورند، مزين ميكند. موفقيت و كثرت تعهد، او را به تباهي ميكشاند; چنان چشم به راه اتمام كار است كه از كمال هنري غفلت ميورزد; به كميت ميپردازد، صورت گلها را به طرزي يكنواخت تكرار ميكند، آدمها را به شيوههاي نامطلوب نقش ميزند، خود را با طرحريزي سرگرم ميكند، و رخوت هنري، كه از اوج گذشته و به فنا محكوم است، او را در ميان ميگيرد. با اين وصف،

مقدم بر كرت با چنين طراوتي به سيماي طبيعت ننگريسته است. تنها شايد بتوان مصر را مستثنا دانست.

همه هنرها براي ايجاد كاخهاي كرت دست به دست هم ميدهند. در پرتو قدرت سياسي و سلطه تجارتي و ثروت و تجمل و ذوق و آراستگي ديرينه، معمار، بنا، پيشهور، مجسمه ساز، سفالگر، فلزكار، درودگر و نقاش، براي ايجاد حجرات سلطنتي و عمارات اداري و تماشاخانهها، و نيز ميدانهاي مسابقه كه كانون و اوج زندگي كرتي را تشكيل ميدهند، هنرهاي خود را ميآميزند. كرتيان در قرن بيست و يكم ق‌م آغاز ساختن بنا ميكنند، اما قرن بيستم ق‌م شاهد نابودي ساختمانهاي ايشان است. پس، بار ديگر در قرن هفدهم ق‌م، نه تنها كاخ مينوس را برپا ميدارند، بلكه در كنوسوس و پنجاه شهر ديگر از شهرهاي اين جزيره كامياب، دست به ساختن عمارتهاي مجلل فراوان ميزنند. از اين رو، اين عصر يكي از اعصار بزرگ تاريخ معماري به شمار ميرود.

سازندگان كاخ كنوسوس دچار كمبود مواد و كارگرند. كرت از لحاظ فلز فقير است و از مرمر كاملا خالي.

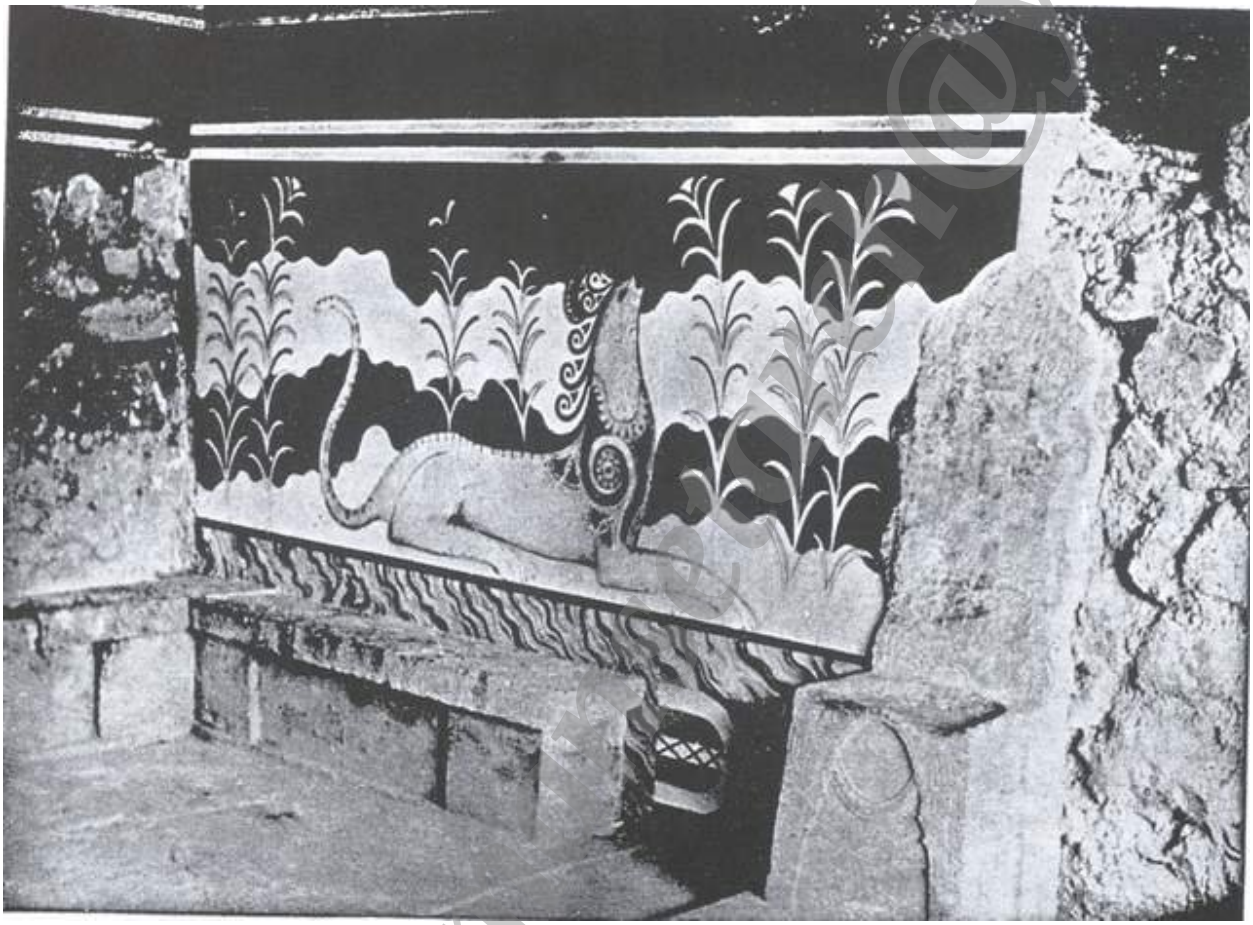
ناگزير، كرتيان سنگ آهك و سنگ گچ به كار ميبرند و براي ستونها و ستونهاي طبقات بالا چوب به كار ميبرند. تودههاي سنگ را چنان بدقت ميبرند كه ميتوانند سنگها را بدون ملاط روي يكديگر قرار دهند.

در اطراف ساحت مركزي كاخ كنوسوس، كه مساحت آن به هزار و هشتصد و پنجاه متر مربع ميرسد، عمارتهاي پراكنده فراواني، شامل پاسدارخانهها، كارگاهها، شرابسازيها، انبارها، ادارات،

pymansetareh@yahoo.com

منازل خدمتگزاران، اطاقهاي انتظار، تالارهاي پذيرايي، خوابگاه‌ها، گرمابه‌ها، نمازخانه‌ها، و سياهچال و سربرگاه و تالار تبر دودم ميسازند. اين عمارتها سه يا چهار اشكوب دارند، اشكوبها به وسيله پلكانهاي وسيع به يكديگر ميپيوندند. يك تماشاخانه و يك كوشك سلطنتي و يك گورستان نيز در آن نزديكي به وجود ميآيد.

در اشكوب زيرين، ستونهاي سنگي چهارگوش كلان نصب كرده‌اند. ستونهاي اشكوبهاي بالا، كه مدور و از چوب سروند و به طرزي غريب رو به پايين باريك ميشوند، سقف را به وسيله كلاهكهاي گرد هموار نگاه ميدارند و، در كنار خود، ايوانهاي سايه داري پديد ميآورند. در جايي ايمن، كنار ديواري آراسته، نيمكتي از سنگ قرار دارد كه به سادگي ولي با مهارت حكاكي شده است. كاوشكاران مشتاق، اين نيمكت را ((تخت مينوس)) مينامند، و هر سياحي با فروتني بر آن مينشيند و لحظه‌اي خود را شاه ميپندارد. اين كاخ قطعا همان ساختمان معروفي است كه پيشينيان آن را لابيرنت (لابورينتوس) يعني ((خرم تبر دودم)) ميناميدند و باور داشتند كه به وسيله دايدالوس ساخته شده است. مقدر چنين بوده است كه لابيرنت بعدا معني ((سمجه)) به خود گيرد. و بر هر چيز پرپيچ و خم - اطاق تو در تو، كلمه غامض، و خميدگي درون گوش - اطلاق شود.



فرسكوي ديواري و تخت مينوس، موزه

عمارتسازان كنوسوس دستگاه فاضلابي در كاخ ايجاد كردهاند كه از ساير ساختههاي عالم عتيق عاليتر است، و گويي اين كار آنان محض خشنودي روح عصر حاضر است - عصري كه لوله كشي را گرامیتر از شعر ميداند! آبي كه از كوهها يا آسمان فرود ميآيد، در مجاري سنگي روان ميشود و به گرمابهها و آبريزها ميرسد; فاضلاب نيز با لولههاي سفالين آخرين مد به خارج ميرود. اين مجاري از قطعاتي به قطر پانزده و طول هفتاد سانتيمتر ساخته شده است. سر باريكتر هر قطعه در قطعه بعد از آن جاي گرفته و از سيمان پوشيده شده است. هر قطعه داراي زانويي است كه مواد رسوبي را نگاه ميدارد. احتمالا، در ايام آباداني كاخ، وسايلي هم براي رسانيدن آب جاري گرم به حجرات خاندان سلطنتي وجود داشته است. هنرمندان كنوسوس درون اطاقهاي تو در توي كاخ را با ظرافت آراستهاند: برخي از اطاقها را با گلدان و مجسمه، بعضي را با تصوير و نقش برجسته، پارهاي را با كوزهها يا ظرفهاي سنگي بزرگ، و عدهاي را با اشيايي از عاج و بدل چيني مفرغ. بر يكي از ديوارها، روي باريكهاي از جنس سنگ آهك، لوحههاي تزييني و گل و بوتههاي زيبا به وجود آوردهاند. بر ديوار ديگر، كه با رنگ مرمر نما شده است، لوحهاي شامل نقوشي از خطوط مارپيچ و عمودي و افقي ديده ميشود، و بر ديوار ديگر، منظره مبارزه انسان و گاو، با نقش برجستهاي كه ريزه كاريهاي جاندار دارد، به چشم ميخورد. پيكرنگار عصر مينوسي همه جلال هنر پرنشاط خود را به درون تالارها و حجرهها ميكشاند و آنها را با مناظر گوناگون ميآراید: بانواني آراسته با سيماهاي رسمي و بازوهاي شكيل و سينههاي ظريف، مزارع كنار و سوسن و شاخههاي گلدار زيتون، بانوان در اپرا، منظره ماهيان يونس كه بي پيچ و تاب در دريا شناورند. از اينها بالاتر، تصوير ((ساقي)) است; ساقي، با قامتي راست و نيرومند، مايعي گرانبها را در ظرف آبيرنگ ظريفي حمل ميكند; چهرهاي پاكيزه دارد، و معلوم است كه اين پاكيزگي را نه تنها به نژاد كرتي، بلكه به خالق هنرمند خود نيز وامدار است; موهايش سخت به هم بافته شده و روي شانه قهوهاي رنگش ريخته است; گوشها و گردن و بازوان و كمرش از تلالو جواهر ميدرخشد; و جامهاي فاخر، كه مطابق طرحي چهار پرهاي قلابدوزي

pymansetareh@yahoo.com



شده است، بر تن دارد. ((ساقي)) مسلما برده نيست، جواني است اشرافي كه به افتخار خدمتگزاري سلطان نايل آمده است. تنها تمدني ميتواند چنين تجمل و زيوري بخواهد و بيافريند كه با نظم و ثروت الفتي ديرين داشته باشد.

IV - سقوط كنوسوس

چون پس نگريم و جوياي منشا اين فرهنگ درخشان شويم، خود را بين آسيا و مصر در نوسان خواهيم يافت. كرتيان، از لحاظ زبان و نژاد و دين، با اقوام هند و اروپايي آسياي صغير خويشاوندند. اين اقوام مانند كرتيان، براي نوشتن، لوحه‌هاي گلين به كار ميبردند و واحد وزن و پول آنان شاقل بود. آيينهاي آنان هم به آيينهاي كرتيان ميمانست: مثلا، در كاريا، اين زئوس لابراندئوس يعني ((زئوس تبر دودم)) رواج داشت، و ستون و گاو و كبوتر نيز پرستيده ميشد. الاهه بزرگ مردم فروگيا، كه كوبله نام گرفت، چنان همانند مادر - خداي كرت بود كه يونانيان هر دو را يكي ميدانستند و مادر - خداي كرت را رئا كوبله خواندند. a نفوذ فرهنگ مصر نيز در آثار دوره‌هاي گوناگون تاريخ كرت سخت به چشم ميخورد. اين دو فرهنگ در بادي امر يكسان به نظر ميرسند، چندانكه برخي از محققان برآنند كه، در روزگار پرادبار، گروهي از مصريان به كرت كوچيدند و تمدن مصري را در آن ديار پخش كردند. ظرفهاي سنگي موخلوس و سلاحهاي مسي مرحله اول عصر مينوسي به آثار مقابر نخستين دودمانهاي شاهي مصر شباهت بسيار دارد. در مصر نيز تبرلودم به عنوان نوعي تعويذ به

pymansetareh@yahoo.com

كار ميرفت و حتي كاهني به نام ((كاهن تبردودم)) وجود داشت. اوزان و مقياسات كرت، هر چند كه از لحاظي به اوزان و مقياسات آسيايي ميمانند، از حيث شكل، مصري مينمايند. روشهاي حكاكي جواهر، ساختن بدل چيني، و نقاشي دو كشور نيز چنان همسانند كه شپنگلر تمدن كرتي را صرفا شاخهاي از تمدن مصري شمرده است.

ما از شپنگلر پيروي نميكنيم، زيرا اگر در جستجوي پيوستگي تمدن، فرديت و استقلال يكايك آنها را فدا كنيم، از راه صواب منحرف شدهايم. تمدن كرتي كيفيت مشخصي دارد، و هيچ يك از تمدنهاي عتيق، از لحاظ دقايق آراستگي و جلال هنري، به گرد آن نميرسد. ميتوان اعتقاد كرد كه فرهنگ كرت در اصل از اقوام آسيايي نشئت گرفته است. ولي هنرهاي كرتي، با وجود ماهيت و هيئت مستقل خود، از هنرهاي مصري تاثير برداشتهاند. فرهنگ كرت محتملا جزو فرهنگ پيچيدهاي است كه از عصر نوسنگي به بعد سراسر مديترانه خاوري را پوشانيد و اقوام گوناگون را از هنرها و عقايد و رسوم مشابه بهره مند كرد. تمدن كرت از اين فرهنگ مشترك برخاست و سپس، به نوبه خود، باعث تقويت آن شد: سلطه كرت جزاير اژه را به نظم آورد. بازرگانان و قبرس را فرا گرفتند و به كاريا و فلسطين رفتند، بلكه، در جانب شمال، از ميان آسياي صغير و جزيرههاي آن به تروا رسيدند، و در جانب باختر، از ايتاليا و سيسيل به اسپانيا وارد شدند; به شبه جزيره يونان راه يافتند و حتي به تسالي (تساليا) و موكناي و تيروس رخنه كردند. بدين ترتيب، تمدن كرت، كه چون ارثيهاي به دست يونانيان افتاد، به منزله نخستين حلقه زنجير تمدن اروپايي است.

جريان انحطاط كرت بر ما مجهول است، و نميدانيم كه اين جامعه در كدام يك از طرق متعدد انحطاط سير كرد. شايد همه را پيموده باشد. ترديدي نيست كه روزگاري جنگلهاي سرو بلندآوازهاش از ميان رفت و به كشاورزي آن سرزمين لطمه زد; به طوري كه امروز دو ثلث خاك اين جزيره سنگلاخ بايرِ است و نميتواند بارانهاي زمستان را در خود نگاه دارد. شايد اين جامعه نيز، مانند بيشتر جامعه هايي كه پا به مرحله انحطاط ميگذارند، بر اثر جلوگيري از افزايش جمعيت، نژاد خود را رو به زوال برده باشد. شايد تمتعات جسماني، كه محصول رفاه و تجمل فراوان است، اين مردم را از شور حياتي تهي كرده و، در كار زندگي و دفاع، از همت و غيرت انداخته باشد - زيرا هر ملتي رواقي زاده ميشود و اپيكوري ميميرد.

شايد سقوط مصر، كه پس از مرگ اخناتون مصري روي داد، تجارت كرت و مصر را گسيخته و تمول عصر مينوسي را رو به كاستي برده باشد. زيرا كرت، مانند انگليس عصر جديد، منابع داخلي قابلي نداشت و ناگزير بود كه، براي ادامه حيات خود، بر درياها سلطه ورزد، براي صنايع خود بازار يابد و با تجارت به سعادت برسد. شايد جنگهاي داخلي از شمار مردان جزيره كاسته و سپس يك حمله خارجي، كرت منقسم و نامتحد را از پاي درآورده باشد. شايد زلزلهاي ناگهان شهرها را لرزانيده و ويران كرده، يا انقلابي خشماگين، در ظرف سالي پروحشت، از اجحاف متراكم قرون انتقام گرفته باشد.

در حدود 1450 ق‌م، كاخ فايستوس بار ديگر فرو افتاد، هاگياتريادا به آتش سوخت، و خانههاي شهرنشينان توانگر توليسوس منهدم شد، ولي، ظاهرا از همين زمان، دوره عظمت كنوسوس آغاز شد و تا پنجاه سال دوام آورد. در اين دوره، كنوسوس به دوره سعادت خود رسيد و سلطه بي چون و چراي خود را بر درياي اژه گسترد. عاقبت، در حدود 1400 ق‌م، كاخ كنوسوس نيز به آتش سوخت. اونز در خرابههاي كنوسوس آثار آتش انقياد ناپذيري را يافته است - تيرها و ستونها نيمسوختهاند، ديوارها دوده زدهاند، و لوحههاي گلين، احتمالا بر اثر گرماي آتشي عظيم، براي دندان زمانه سخت شده و سالم ماندهاند. اما و تمام است، و ويرانخانهها و حتي اطاقهايي كه در زير خاشاك مصون

pymnsetaren@yahoo.com

ماندهاند چنان خالي و بي ساز و برگند كه بسياري از دانشوران، ويراني كنوسوس را زاده زلزله يا آتشسوزي نميدانند، بلكه محصول هجوم و چپاول، ميشمارند. در هر حال، روشن است كه اين فاجعه ناگهان روي داده است. وضع كارگاههاي ويران كنوسوس نشان ميدهد كه مردم شهر، در حيني كه سرگرم كارهاي خود بودهاند، با مرگي بيامان مواجه شدهاند. تقريبا مقارن سقوط كنوسوس، گورنيا، پسيرا، زاكرو، و پالايكاسترو هم با خاك برابر شدند.

نبايد چنين انگاريم كه با سقوط اين شهرها تمدن كرتي يكسره از ميان رفت. زيرا مجددا قصرهايي - كه البته در عظمت با كاخهاي پيشين برابري نميكردند - ساخته شد، و فراوردههاي كرت، در طي يكي دو نسل بعد، بر اژه سلطه ورزيدند. در اواسط قرن سيزدهم ق‌م به يك سلطان بزرگ كرتي بر ميخوريم كه روايات يوناني از او به عنوان مينوس نام برده و قصههاي ترسناك بسيار درباره او آوردهاند: زنان شكوه داشتند كه در نطفه او تخمهاي مار و كژدم فراوان است. يكي از آنان به نام پاسيفائه، با وسيلهاي مرموز، تخمهاي گزندگان را دفع كرد و از او آبستن شد و كودكان بسيار زاد. از اين زمرهاند آرديانه بورمو، و فايدرا كه زن تسئوس و عاشق هيپولوتوس شد. پوسيدون، خداي دريا، از مينوس رنجيد. پس، پاسيفائه را ديوانهوار به عشق گاوي دچار و از او باردار كرد. دايدالوس هنرمند بر پاسيفائه رحم آورد و در زاييدن گاو بچه ياريش كرد. مينوس از گاو بچه مخوف، كه مينوتاوروس خوانده شد، به هراس افتاد و به دايدالوس فرمان داد كه سمجه يا زنداني پر چم و خم بسازد. دايدالوس عمارت معروف به لابيرنت را ساخت. مينوس هيولاي نوزاد را در آن محبوس كرد و فقط، براي جلوگيري از طغيان او، مقرر داشت كه گاه گاه آدمي را نزد هيولا بيفكنند.

روايت مربوط به دايدالوس از همه جهت، حتي از جهت سوگانگيزي، از اين قصه برتر و شامل يكي از غرورآميزترين حماسههاي تاريخ انسان است: دايدالوس هنرمندي بود آتني، همپايه لئوناردو. چون از مهارت برادرزادهاش به رشك افتاد، در يك لحظه خشم، او را كشت و مادام العمر از يونان تبعيد شد. در دربار مينوس پناه يافت و او را با اختراعات و ابداعات ماشيني خود به شگفت انداخت. پس، هنرمند و مهندس بزرگ شاه كرت گشت. پيكرتراشي برجسته بود، و مردم، كه خواستهاند تكامل تدريجي مجسمهسازي را - از پيكرهاي سخت بي تشخص تا صورتهاي مشخص اشخاص واقعي - بيان كنند، به زبان افسانه گفتهاند كه مخلوقات او چنان زندهنما ميرفتند! با اينهمه، مينوس، چون دريافت كه پاسيفائه در عشقبازيهايش از ياري دايدالوس بهره جسته است، آزرده شد و دايدالوس و پسرش ايكاروس را در لابيرنت محبوس كرد. دايدالوس، براي خود و ايكاروس، از موم بالهايي ساخت، و به مدد آنها از بالاي ديوارهاي زندان گريختند و در آسمان مديترانه به پرواز درآمدند. ايكاروس مغرور متابعت پدر را دون شان خود دانست و بيش از حد به خورشيد نزديك شد.

پس، پرتو آتشين خورشيد بالهاي مومين او را گداخت و به كام دريايش انداخت، و به اين ترتيب سرگذشت او متضمن درسي اخلاقي براي فرزندان سركش گشت. آنگاه دايدالوس با دلي پريش به سيسيل پريد و تمدن صنعتي و هنري كرت را به آن جزيره رسانيد.

از اين سوگ آورتر، داستان تسئوس و آرديانه است: پس از آنكه با آتن جوان جنگيد و بر او غالب آمد، مقرر داشت كه آتنيان، يك بار پس از هر نه سال، هفت دختر و هفت پسر جوان را، به نام خراج، نزد او گسيل دارند تا نزد مينوتاوروس بينداز‌د و او را آرام كند. در سومين موردي كه آتنيان در صدد تقديم اين خراج انساني برآمدند، تسئوس، فرزند برومند شاه آتن، ايگئوس، به الحاح، پدر خود را راضي كرد كه او را هم با پسران و دختران بخت برگشته به كرت فرستد تا مينوتاوروس را به هلاكت رساند و آتنيان را از آن خراج ننگبار برهاند. در كرت، آرديانه به عشق شاهزاده آتني گرفتار آمد. پس، شمشيري جادويي به او داد و حيله سادهاي به او آموخت - آموخت كه ريسمان درازي را به بازو

pymansetareh@yahoo.com

ببندد و، هنگامي كه داخل لابيرنت پر پيچ و خم ميشود، تدريجا ريسمان را بگشايد تا راه بازگشت را گم نكند. تسئوس در لابيرنت از عهده كشتن مينوتاوروس برآمد و، به وسيله ريسماني كه به دست بسته بود، نزد آردياته بازگشت و با او از كرت گريخت.

چنانكه پيمان نهاده بود، در جزيره ناكسوس او را رسما به همسري خود درآورد. ولي، چون آردياته را خواب در ربود، خائنانه با ياران خود بر كشتي نشست و به آتن شتافت. از زمان مينوس تا قرن هفتم ق م، كه زمان احتمالي رفتن لوكورگوس به كرت است، در تاريخ نامي تركتازي كرد، در قرنهاي چهاردهم و سيزدهم به كرت رسيد و در اواخر هزاره دوم ق‌م در آنجا سكونت گرفت. بسياري از كرتيان و برخي از يونانيان گفتهاند كه قانونگذاران يوناني (سولون و مخصوصا لوكورگوس) قوانين كرت را سرمشق خود شمردند. پس از استقرار قوم دوري در كرت، طبقه حاكم آن جزيره، مانند طبقه حاكم اسپارت، زندگي نسبتا ساده و معتدلي داشت: پسران در سازمانهاي نظامي تربيت ميشدند، و مردان در تالارهاي غذاخوري عمومي جمعا طعام ميخوردند. اقتدار دولت در كف شوراي سالخوردگان بود، و ده تن از سركردگان (كوسموي، همتاي افور (افوروس)هاي اسپارت و آرخونهاي آتن) كارها را اداره ميكردند. روشن نيست كه كرت به اسپارت الهام داد يا اسپارت كرت را رهنمون شد.

شباهت فرهنگ كرت به فرهنگ اسپارت شايد زاده همانندي اوضاع آن دو جامعه باشد: در هر دو جامعه، گروهي از اشراف نظامي بيگانه بر رعايا يا مردم بومي كينه توز فرمانروايي ميكنند و حكومتي متزلزل دارند.

در سال 1884 ميلادي، در شهر گورتونا ديوار - نگاشته‌هايي شامل قوانيني خردمندانه، كه قدمت آنها به اوايل قرن پنجم ق‌م ميرسيد، به دست آمد. صورتهاي ابتدايي اين قوانين، كه لابد قدمتي بيشتر داشتند، محتملا در قانونگذاران يوناني تاثير نهادهاند، همچنانكه سكوليس و ديپوئنوس كرتي در سده ششم ق م در عرصه هنر به هنرمندان آرگوس و سيكوئون درس دادند. آري، اين تمدن فرتوت از صدها معبر، فرهنگمايه‌هاي خود را در تمدن نوين خالي كرد.

فصل دوم

پيش از آگاممنون

I - شليمان

در سال 1822، پسري در آلمان زاده شد كه مقدر بود كاوشگاري باستانشناسان را به صورت يكي از حوادث پرشور قرن خود درآورد. پدرش به تاريخ باستان عشقي داشت و او را با داستانهايي كه هومر درباره محاصره تروا و آوارگيهاي اودوسئوس (اوليس) به نظم كشيده بود، به بار آورد. ((با اندوه فراوان از او شنيديم كه تروا كاملا منهدم شده، چندانكه از صحنه روزگار برخاسته واثري هم به جا نگذاشته است.)) هاينريش شليمان در سن هشت موضوع انهدام تروا را مورد توجه قرار داد و مدعي

pymansetareh@yahoo.com

شد كه ميخواهد خود را وقف بازيافت اين شهر گمشده كند. ده ساله بود كه درباره جنگ تروا رسالهاي به زبان لاتين نوشت و به پدرش تقديم داشت. در 1836، با اطلاعاتي كه نسبت به استطاعت او بسيار زياد بود، مدرسه را ترك گفت و نزد بقالي شاگردي كرد. در 1841، در يك كشتي بخاري كارگري كرد و از هامبورگ رهسپار افريقاي جنوبي شد.

كشتي پس از دوازده روز غرق شد و ملوانان آن مدت نه ساعت با زورق كوچكي به اينسو و آنسو رفتند و سرانجام، با مد دريا، به سواحل هلند افتادند. در هلند، هاينريش، با حقوق يكصد و پنجاه دلار در سال، كار منشيگري پيش گرفت و نيمي از درآمد خود ار صرف خريد كتاب كرد و با نيمه ديگر آن در رويياهاي خود زندگي كرد. بتدريج هوش و پشتكار او نتايج طبيعي خود را پديد آورد: در سال بيست و پنجم عمر، تاجري مستقل بود و در سه قاره داد و ستد ميكرد. درسي و شش سالگي، كه خود را صاحب سرمايه كافي يافت، از بازرگاني دست كشيد و تمام وقتش را به باستانشناسي تخصيص داد. ((در بحبوحه هاي و هوي سوداگري، هيچ گاه تروا و قراري كه براي كاوش آن با پدرم گذارده بودم، از يادم نرفت.)) كشور را بياموزد و چند گاهي صفحات يادداشت روزانه خود را به آن زبان بنگارد. به اين طريق، انگليسي و فرانسوي و هلندي و اسپانيايي و پرتغالي و ايتاليايي و روسي و سوئدي و لهستاني و عربي را آموخته بود.

هنگامي كه به يونان رفت، توانست، در زماني كوتاه، يوناني قديم و يوناني جديد را مانند آلماني بخوبي بخواند. سپس چنين نوشت: ((نميتوانم در جايي مگر در خاك دنياي كلاسيك ساكن شوم.)) چون همسر روسي او ميخواست در روسيه سكونت گيرد، شليمان، به وسيله اعلان، خود را داوطلب ازدواج با زني يوناني معرفي كرد و مشخصات زن دلخواه خود را هم دقيقا اعلام داشت. پس از آن، از ميان عكسهايي كه دريافت داشت، يكي را كه از آن دختري نوزده ساله بود پسنديد و بيدرنگ به خواستگاري صاحب عكس رفت و والدين دختر، به فراخور تمولي كه براي هاينريش قايل بودند، قيمتي روي دختر خود گذاشتند، و هاينريش، به شيوه كهن، همسر خود را خريد. موقعي كه همسر تازهاش كودكي آورد، شليمان با اكراه به مراسم غسل تعميد رضايت داد، ولي، براي آنكه بر وقر تشريفات بيفزايد، نسخهاي از منظومه ايلياد هومر را روي سر كودك نهاد و به آواي رسا صد قطعه شعر خواند. فرزندانش را آندروماخه و اگاممنون خواند، خدمتگزاران خانه خود را تلامون و پلوپس ناميد، و خانهاي را كه در آتن داشت بلروفون نام نهاد. آري، شليمان پيرمردي بود ديوانه هومر.

در 1870، به ترو آده يا تروآس در گوشه شمال باختري آسياي صغير رفت و، برخلاف نظر همه محققان آن زمان، معتقد شد كه پايتخت پرياموس در زير تپهاي به نام حصارليك مدفون است. پس از يك سال گفتگو با حكومت عثماني، توانست پروانه كاوش آن محل را بگيرد و با هشتاد كارگر دست به كار شود.

همسرش، كه او را محض كارهاي غريبش دوست ميداشت، از بام تا شام با او همكاري ميكرد. در سراسر زمستان، تندباد سرد شمالي به هنگام روز چشمان زن و شوهر را از گرد و غبار رنجه ميكرد و شبانگاه با چنان شدتي از شكافهاي كلبه شكننده ايشان به درون راه مييافت كه چراغ هيچ گاه روشن نميماند و كلبه به ميشد كه، با وجود آتش بخاري، آب در درون كلبه يخ ميبست. ((جز شوقي كه به كار بزرگ خود يعني كشف تروا داشتيم، چيزي نداشتيم كه ما را گرم نگاه دارد.)) سالي گذشت تا به پاداش خود رسيدند. كلنگ كارگري، پس از ضربات مكرر، يك ظرف بزرگ مسي را هويدا كرد، و سپس گنجينهاي شگرف، كه تقريبا شامل نه هزار شي سيمين و زرين بود، آشكار شد. شليمان زرنگ نخستين يافتهها را در شال زنش مخفي كرد، به كارگران استراحت كوتاه غير منتظري داد و به كلبه

pymnsedren@yahoo.com

خود شتافت. در را بست، اشياي گرانبها را روي ميز ريخت، و هر يك را به كمك منظومه‌هاي هومر بازشناخت.

گيسوان زنش را با يك نيمتاج باستاني آراست، و براي دوستانش در اروپا پيام فرستاد كه ((گنجينه پرياموس)) را از خاك به درآورده است. هيچ كس سخن او را باور نميتوانست. بعضي از نقادان به او تهمت زدند كه آن اشيا را قبلا خود او در آن محل گذاشته است. در همان حال، باب عالي او را به جرم خارج كردن طلا از خاك عثماني مورد تعقيب قرار داد. اما محققاني مانند فيرخو و دورپفلد و بورنوف به محل آمدند، بر گزارشهاي شليمان صحه نهادند و همراه او كار را دنبال كردند. آنگاه چينه‌هاي گوناگون شهر تروا، يكي پس از ديگري، سر از خاك برآوردند. ديگر مسئله اين بود كه از ميان چينه‌هاي نه گانهاي كه در دل خاك پيدا شده است، كدام يك بازمانده شهر ايليون است.

در 1876، شليمان عزم جزم كرد كه محتواي حماسه ايلياد را از جهت ديگري نيز تاييد كند: نشان دهد كه آگاممنون نيز واقعيت خارجي داشته است. وي، به راهنمايي مطالبي كه پاوسانياس درباره يونان نوشته بود، در موكناي واقع در پلوپونز خاوري، سي و چهار شكاف حفر كرد. ولي مقامات عثماني كه خواستار نيمي از ((گنجينه پرياموس)) بودند، مانع كار او شدند، و شليمان كه نميخواست آن آثار گرانمايه را به كشور بي‌اقتداده عثماني واگذارد، زير بار نرفت. پس، آنها را در نهان به موزه دولتي برلين فرستاد و جريمه مقرر را پنج بار بيشتر پرداخت و حفاري را در موكناي از سر گرفت. اين بار نيز پاداش خود را يافت. كارگران به تودهاي شامل اسكلتها و ظرفهاي سفالي و جواهرات و نقابهاي طلايي رسيدند، و اين كشف چنان شليمان را به وجد آورد كه بيدرنگ تلگرافي براي شاه يونان فرستاد و آگهي داد كه مقابر آترئوس اينجا هم، به راهنمايي كتاب پاوسانياس، قصر بزرگ و ديوارهاي كلاني را كه هومر شرح داده است از دل خاك بيرون آورد. كمتر كسي به قدر شليمان به باستانشناسي خدمت كرده است. اما از فضايل شليمان اجزشها و ناروابيهايي نيز زاده است، زيرا وي، به اقتضاي شوق عظيمي كه به كشف دنياي قديم داشت، متهورانه شتاب ميورزيد و، در نتيجه، باعث آميختگي يا نابودي بسياري از يافته‌ها ميشد. حماسه‌هايي كه ملهم تلاشهاي او بودند، مايه گمراهي او شدند و، بخطا، معتقدش كردند كه گنج پرياموس را در تروا يافته و مقبره آگاممنون را در موكناي كشف كرده است. از اين رو، دنياي علم گزارشهاي او را مورد ترديد قرار داد، و موزه‌هاي انگليس و روسيه و فرانسه مدتها از قبول اصالت يافته‌هاي او سر پيچيدند. او هم، براي تسلاي خود، به تفاخر پرداخت و، با شجاعت، حفاري را دنبال كرد. چندان به كاوش پرداخت كه سرانجام بيمار شد و از پاي درآمد. در بازپسين ايام عمرش، مردد بود كه آيا خداي مسيحيت را نيايش كند يا زئوس يونان باستان را. خود مينويسد: ((درود بر آگاممنون شليمان، محبوبترين فرزند! بسيار شادمانم كه ميخواهي آثار پلوتارك (پلوتارخوس) را بخواني و تاكنون از مطالعه گزنوفون (كسنوفون) فارغ آمدهاي. ... دعا ميكنم كه زئوس، پدر مقدس و پالاس آتنه تو را روزي صد از سلامت و سعادت برخوردار دارند.)) در سال 1890، كه از سختيهاي اقليم و خصومت اهل علم و تب ديرينه رويايي خود فرسوده شده بود، جان داد.

مانند كريستوف كلمب به كشف دنيايي عجيبتر از آنچه ميجست نايل آمد: جواهراتي كه يافت قرنهاي بسار كهنهتر از عصر پريامو‌س و هكابه بود، و مقابري كه كشف كرد به خاندان آترئوس تعلق نداشت، بلكه بازمانده تمدن اژهاي يونان بود و قدمت آنها به عصر مينوسي كرت ميرسيد. به اين ترتيب، شليمان، بي آنكه خود بداند، اين شعر معروف هوراس (هوراتيوس) را به اثبات رسانيد: ((دلاوران بسيار پيش از آگاممنون زيستهاند.)) پس از او، دورپفلد و مولر، تسونتاس و ستاماتاكيس، والدستاين و ويس در پلوپونز حفاريهاي دامنه دارتري كردند، و ديگران آتيك و جزاير ائوبويا و بئوسي و تسالي را كاويدند، و خاك يونان سال به سال آثار شبح مانند فرهنگي را كه به دوره پيش از تاريخ تعلق داشت، عرضه كرد. معلوم شد كه در اين خطه نيز، مانند سرزمينهاي ديگر، مردم، بر اثر

pymsedaren@yahoo.com

انتقال از حيات بياستقرار صيادي به زندگي سكوني كشاورزي، تبديل ابزارهاي سنگي به مفرغي، و به مدد كتابت و تجارت از بربريت به تمدن ارتقا يافتهاند. تمدن همواره از آنچه ما ميپنداريم كهنسالتر است، و هر كجا گام نهيم، استخوانهاي مردان و زناني را زيرپا داريم كه نام و هستيشان در جريان بي پرواي زمان از ميانه برخاسته است مردان و زناني كه به هنگام خود كار ميكردند و عشق ميورزيدند، سرود ميگفتند و زيبايي ميآفريدند.

II - اندرون كاخهاي شاهان

چهارده قرن قبل از ميلاد، روي تپه كوتاه كشيدهاي واقع در هشت كيلومتري شرق آرگوس و يك و نيم كيلومتري شمال دريا، قصر مستحكم تيرونس قرار داشت. امروز سياح ميتواند، پس از سواري مطبوعي از آرگوس يا ناوپليون، به خرابههاي اين قصر كه در ميان غله زارهاي خاموش قرار دارد برسد و از پلههاي سنگي پيش از تاريخ آن بالا برود و با ديوارهاي كلان قصر، كه موافق روايات يوناني دو قرن پيش از جنگ تروا به فرمان امير پرويتوس به وجود آمده است; روبرو شود. اين شهر، حتي در زمان امير پرويتوس، شهري كهنسال بود; آوردهاند كه، در طفوليت عالم، به وسيله تيرونس، فرزند دلاور آرگوس صد چشم، ساخته، و از طرف امير به پرسئوس، كه با ملكه تيره رنگ خود، آندرومده، بر تيرونس فرمان ميراند، تقديم شده است.

ديوارهايي كه ارگ شهر را محافظت ميكرد، از هفت و نيم تا پانزده متر ارتفاع، و چنان ضخامتي داشتند كه راهروهايي در درون بخشي از ديوارها كشيده بودند. هنوز بسياري از سنگهاي ديوارها، با دو متر طول و يك متر عرض و ارتفاع، برجا هستند. پاوسانياس گفته است: ((كوچكترين آنها را جفتي استر بدشواري ميتوانند تكان دهند)) در داخل حصار، در پشت دروازهاي كه بعدا مدلي براي درب ارگ شهرهاي بسيار شد، محوطهاي سنگفرش، و در اطراف آن، چند رديف ستون به چشم ميخورد. تالار بارگاه اين قصر، مانند تالار بارگاه قصر كنوسوس، در ميان حجرات فراوان ساخته شده بود. مساحت بارگاه به يكصد و بيست متر مربع ميرسيد، و كف آن از سيمان منقش بود; چهار ستون، كه هر يك آتشداني را در بر ميگرفت، طاق آن را نگاه ميداشتند. در اين قصر، برخلاف معماري شاد كرت، يكي از پايدارترين اصول معماري بودان شكل گرفت: تفكيك قصر زنان يا اندروني از تالار مردان. اطاق شاه و اطاق ملكه در جوار يكديگر بود، ولي بقاياشان نشان ميدهد كه به يكديگر راه نداشتند. هر نوع ارتباط بين آنها زاهدانه ممنوع شده بود. طبقه همسطح زمين و پايگاه ستونها و قسمتهايي از ديوارهاي اين ارگ به وسيله شليمان كشف شد. ولي بعدا آثار خانهها و پلهاي سنگي و آجري و خردههاي ظروف سفالي عتيق در پاي تپه مجاور به دست آمد و نشان داد كه مردم اعصار پيش از تاريخ تيرونس هم، براي آنكه از حمايت امير خود برخوردار شوند، در پناه ديوارهاي قصر او سكونت ميكردند. ميتوان حدس زد كه، در عصر مفرغ، همه مردم يونان در حول و حوش ارگها زندگي ناايمن خود را ميگذرانيدند.

شهر موكناي، كه بزرگترين مركز يونان پيش از تاريخ و واقع در شانزده كيلومتري شمال تيرونس بود، به قول پاوسانياس، در قرن چهاردهم ق‌م به وسيله پرسئوس بنيادگذاري شد. اساسا دهكدههايي كه پيرامون ارگي ممنوع الورود قرار داشتند و دهقانان و تاجران و صنعتگران و بردگان فعالي را كه خوشبختانه نامي در تاريخ به جا نگذاردهاند پناه ميدادند منشا اين شهر به شمار ميروند. ششصد سال پس از ظهور موكناي، هومر در وصف آن گفت كه شهري است خوش منظر با گذرگاههاي وسيع و طلاي فراوان. با وجود يغماگران صدها نسل، هنوز برخي از ديوارهاي تنور اين شهر بر پا ماندهاند و ميرسانند كه، در روزگار كهن، كار انساني بي بها بود، و زندگي شاهان بي آرام. يكي از ديوارها،

pymnsetareh@yahoo.com

دروازه معروف به ((دروازه شير)) را در بر گرفته است. بالاي دروازه، صورت پرشكوه دو شير، بر سنگي سه گوش نقش شده است. اين دو شير اكنون بي سر و فرسوده‌اند و گنگ وار از جلالي مرده نگاهباني ميكنند. خرابه‌هاي ارگ شهر نيز باقي مانده است، و در اينجا هم، مانند تيرونس و كنوسوس، ميتوان عمارتهاي گوناگون اطاق سرير، محراب، انبارها، حمامها، و تالارها را كه روزگاري داراي كفهاي منقش و ايوانهاي ستوندار و ديوارهاي مصور و پلكانهاي مجلل بودند، بازشناخت.

كارگران شليمان در نزديكي ((دروازه شير))، در محوطه تنگي كه تخته سنگهاي افراشتهاي چون انگشتر احاطهاش كرده است، نوزده اسكلت و آثاري فاخر از دل خاك بيرون آوردند; و شليمان اين تفنن كار بزرگ بخطا، آن را گورخانه فرزندان آتريوس شمرد. شليمان به خطا رفت، ولي خطاي او در خور بخشايش است، زيرا از طرفي اين آثار به قدري پرمايه بودند كه مايه گمراهي ميشدند، و از طرف ديگر، مگر پاوسانياس ننوشته بود كه آن گورهاي سلطنتي در خرابه‌هاي موكناي قرار دارند در اين محل، تاجهاي زرين بر جمجمه‌ها، و نقابهاي زرين بر استخوان چهره‌ها به نظر ميرسيدند. بانوان استخواني، نيمتاجهايي بر آنچه زماني سرهاي ايشان بود، داشتند. ظرفهاي منقش، ديگهاي مفرغي، جامهاي نقرهاي، مهره‌هاي عنبري و يك نطع بازي كه همانند آن در كنوسوس به دست آمده است، چشمها را خيره ميكردند. علاوه بر اين، همه گونه اشياي زرين وجود داشت: مهره‌ها و حلقه‌ها، سنجاقها و دگمه‌ها، جامها و زنجيرها، دستبندها و سينهبندها، ظرفهاي تنظيف، و حتي جامه‌هايي كه با صفحه‌هاي طلا قلابدوزي شده بود. مسلما اينها را بايد جواهرات و مهره‌هاي سلطنتي شمرد.

شليمان و ديگران در دامنه تپه مقابل ارگ نه مقبره يافتند كه كاملا از ((شكافهاي گوري)) مجار ((دروازه شير)) متفاوت بودند. وقتي راهي را كه از قصر به پايين ميآيد رها كنيم، در سمت راست، به راهرويي پا ميگذاريم كه ديوارهايي از سنگهاي بزرگ خوش تراش در دو طرف آن صف كشيده است. در انتهاي راهرو در سادهاي ديده ميشود. بالاي اين در، سر در بي تكلفي هست مركب از دو سنگ، كه يكي از آنها نه متر طول و پنجصد و سيزده تن وزن دارد. ستونهاي باريك استوانهاي شكل از مرمر سبز (كه اكنون به موزه بريتانيا انتقال يافتهاند) بر جلوه در ميافزايند. چون از در بگذريم، خود را زير گنبد يا قبهاي به ارتفاع و قطر پانزده متر ميبينيم.

ديوارها تخته سنگهاي بريده شدهاي هستند كه به وسيله گل و بوتههاي مفرغي به يكديگر پيوند خوردهاند.

لبه هر يك از تخته سنگها، نسبت به لبه تخته سنگ زير خود، پيش آمدگي دارد، چنان كه بالاترين تخته سنگ، سقف را تشكيل ميدهد. شليمان اين بناي عجيب را مقبره آگاممنون پنداشت، و مقبره كوچكتري را هم كه در جوار آن بود و به وسيله همسرش كشف شد، بي تامل، مقبره كلوتايمنسترا انگاشت. اما در هيچ يك از مقابر، كه مانند ((كندوي زنبوران عسل)) بودند، چيزي وجود نداشت. ظاهرا دزدان قرون بر باستانشناسان سبقت جسته بودند.

اين خرابه‌هاي اندوهانگيز، بقاياي تمدني به شمار ميروند كه براي پريكلس چندان كهنه بود كه شارلماني براي ماست. محققان كنوني قدمت شكافهاي گوري را به حدود 1600 ق‌م ميرسانند، و اين تاريخ تقريبا چهار صد سال قبل از زماني است كه افسانه‌ها براي آگاممنون معين ميكنند. همچنين، موافق نظر محققان كنوني، مقابر ((كندويي)) به حدود 1450 ق‌م تعلق دارد. ولي البته زمانشناسي پيش از تاريخ ميزان دقيقي نيست. ما نميدانيم كه اين تمدن چگونه آغاز شد، چه قومي در موكناي و تيرونس، اسپارت، آموكلاي، آيگينا و الئوسيس، خايرونيا و اورخومنوس، و دلفي (دلفوي) آغاز

pymansetareh@yahoo.com

شهرسازي كرد. يونانيان، احتمالا مانند بيشتر ملل، اصل و ميراث مختلطي داشتند و پس از هجوم قوم دوري (1100 ق‌م) از اين حيث با مردم انگليس پيش از غلبه قوم نورمن برابري ميكنند. ميتوان حدس زد كه مردم موكناي با مردم فروگيا و كاريا در آسياي صغير و مردم عصر مينوسي كرت پيوستگي دارند.

منظر شيرهاي موكناي به شيرهاي بين النهرين ميماند، و محتملا اين ويژگي كهنسال از طريق آشور و فروگيا به يونان رسيده است. a مردم موكناي، در احاديث يوناني، ((پلاسگوي)) (كه گويا از ريشه پلاگوس و به معناي ((قوم دريايي)) است) خوانده شدهاند. بنابر روايات، اينان از تراكيا (تراكه) و تسالي به آتيك و پلوپونز آمدهاند، و اين انتقال در گذشتهاي چندان دور رخ داده است كه يونانيان بعدي آنان را اوتوختونوي يعني ((بوميان)) ناميدهاند. هرودوت (هرودوتوس) اين مطالب را پذيرفته و خداي اولمپ (اولومپوس) را به قوم پلاسگوي نسبت داده است، ولي او نيز ((نتوانسته است با اطميناني بگويد كه زبان پلاسگوي چه بوده است.)) ما هم بيش از او نميدانيم.

اما در اين ترديد نيست كه اين اوتوختونويها بوميان ابتدايي موكناي نبودند، بلكه از خارج به موكناي، كه از عصر نوسنگي آغاز كشاورزي كرده بود، پا نهادند و، به هنگام خود، تفوق خويش را به قوم ديگري باختند. در اعصار بعدي تاريخ موكناي، در حدود 1600 ق‌م، نشانه‌هاي بسياري از وجود فراورده‌هاي كرت يا مهاجران كرتي در پلوپونز ميبينيم، و اين، اگر نتيجه غلبه نظامي و سياسي نباشد، دست كم زاده غلبه فرهنگي و بازرگاني كرت است. همه عمارات قصور تيرونس و موكناي، مگر عمارات اندروني، به شيوه مينوسي طراحي و تزيين ميشوند; گلدانها به سبكهاي كرتي به آيگينا و خالكيس و تب (تباي) ميرسند; بانوان و الاههاي موكنايي مدهاي دلپذير كرت را اختيار ميكنند، و حتي هنري كه از شكاف گورخانه‌ها بر ميآيد، به رنگ مينوسي است. لابد بر اثر تماس با فرهنگي برتر بود كه موكناي به تارك تمدن خود رسيد.

III - تمدن موكنايي

بازمانده فرهنگ موكنايي در هم شكستهتر از آن است كه، همچون خرابه‌هاي كرت يا شعر هومر، تصوير روشني از دنياي باستان به ما بدهد. در دوره اعتلاي فرهنگ موكناي، شبه جزيره يونان به قدر كرت از مرحله صيادي دور نشده بود. از اين رو، گذشته از استخوانهاي ماهي و صدفهاي دريايي، استخوانهاي آهو و گراز وحشي و نيز و گوسفند و خرگوش و گاو و خوك در خرابه‌هاي موكناي بسيار فراوان است و از اشتهايي كه بعدا وجه مشخص قهرمانان هومر شد و با كمر باريك كرتي نميساخت، حكايت ميكند. جاي به جاي، مظاهر تمدن ((قديم)) و تمدن ((جديد)) به طرزي غريب در كنار يكديگر قرار گرفتهاند. مثلا، در كنار بخانهايي كه از اوبسيدين ساخته شدهاند، مته‌هاي مفرغي ميان تهيي كه گويا براي فرو كردن ميخ در سنگ به كار ميرفتهاند، به نظر ميرسد.

صنعت در شبه جزيره يونان به پاي كرت پيش نميرود. از اين رو، در موكناي از مراكز صنعتي مهم، همچون مركز صنعتي گورنيا، كه مردم موكناي خود نيز از آن دم ميزدهاند، دريا‌ها را آشفته ميكنند. شاهان موكناي و تيرونس هنرمندان كرتي را وا ميدارند تا منظره‌هايي از دريازنيهاي ايشان را روي گلدانها و انگشترها حك كنند. مردم موكناي، براي آنكه از دريازنان بيگانه مصون باشند، شهرهاي خود را دور از دريا ميسازند. معمولا فاصله شهرهاي آنان با دريا به قدري است كه از حمله‌هاي ناگهاني دريازنان در امان مانند و ضمنا بتوانند خويشتن را بسهولت به كشتيهاي خود برسانند. تيرونس

pymnsetareh@yahoo.com

و موكناي چون در كنار راه خليج آرگوليس به برزخ كورنت قرار دارند، بخوبي ميتوانند هم به شيوه ملوك طوايف، از بازرگانان باج بگيرند و هم گاه گاه به دريازني بپردازند.

اما رفته رفته موكناي، از ملاحظه ثروت كرت كه محصول تجارت بود، دريافت كه دريازني و همچنين جانشين قانوني آن باجگيري بازرگاني را خفه ميكند و فقر را جهانگير يا بين المللي ميسازد. پس، در صدد برآمدند كه به دريازني سيمايي ظاهرالصلاح بخشند و آن را به صورت تجارت درآورند. در 1400، ناوگان بازرگانان موكناي چنان نيرومند شد كه توانست در برابر نيروي دريايي كرت بايستد. در نتيجه، از آن پس كالاهايي را كه به افريقا صادر كرد، ديگر از طريق جزيره كرت نميفرستاد، بلكه مستقيما به مصر گسيل ميداشت، و اين وضع علت يا معلول جنگي بود كه به تخريب قلاع كرت انجاميد.

آثاري كه از فرهنگ موكنايي مانده است، بر پايگاهي والا قرار ندارند و با ثروت روزافزوني كه موكناي از طريق داد و ستد به دست آورد، متناسب نيستند. در روايات يوناني آمده است كه پلاسگيها الفبا را از تجار فنوقي فرا گرفتند. در تيرونس و تب، كوزه‌هايي كه روي آنها را با حروفي نامفهوم مطالبي نگاشته‌اند، كشف شده است. ولي هيچ لوحه گلين يا كتيبه يا سندي به دست نيامده است. محتملا مردم موكناي، موقعي كه آهنگ كتابت كردند، مانند كرتيان ابتدايي، موادي فسادپذير براي نوشتن به كار بردند. از اين رو، چيزي از نوشته‌هاي آنان نمانده است. موكناي در هنرها مقلد كرت شد، چندانكه، به گمان باستانشناسان، هنرمندان كرت را فراخواند و به هنرآفريني گمارد. اما، پس از انحطاط هنر كرتي، پيكرنگاري موكنايي رونق فراوان گرفت. حاشيه‌هاي ديوارها و گچبريهاي زير سقف به طرزي عالي آرايش يافتند، و اين شيوه‌ها، چون ميراثي گرانمايه، به عصر كلاسيك يونان رسيدند. همچنين فرسكوهاي باقيمانده، از شور حياتي نيرومندي سرشار بودند. نقش ((بانوان لژنشين)) نمودار بيوهزنان پرجلالي است كه حتي امروز هم ميتوانند زينتافزاي يك اپرا باشند و آرايش گيسو و دوخت جامه‌هاي خود را به عنوان آخرين مد ارائه كنند. اين نقش، از نقش ((بانوان گردونه سوار)) زندهتر است. نقش اخير نمودار بانواني است كه، به هنگام عصر، با حالتي مصنوعي در گردشگاه گشت ميزنند. فرسكوي ((شكار گراز)) تيرونس از اين دو عاليتر است. ولي در اين نقش، گراز و گلها صورتي خشك و تكلفآميز دارند و به دل نمينشينند. رنگ تازيها ميخكي تند است، ولي اندامهاي خلقي آن، چنان باريك مينمايند كه گويي گراز چهارده دوشيز هاي است بلند بالا كه از آلاچيق قصر خود فرو ميافتد. با اين وصف، منظره شكار با واقعيت سازگار است: گراز پريشانحال است، سگها به هوا جستهاند، و انسان اين رئوفترين و مخوفترين دد شكاري با نيزه قتال خود آماده كار است. از اين نمونه‌ها ميتوان از زندگي طبيعي و فعال مردم موكناي و زيبايي غرورآميز زنان ايشان و آرايش تابان قصرهايشان تصوراتي به دست آورد. برترين هنر موكناي فلزكاري است. در اين زمينه،

كردند، بلكه صور و تزيينات مستقلي هم به كار بردند. شليمان با آنكه در موكناي استخوانهاي آگاممنون را نيافت، به وزن آنها سيم و زر يافت جواهرات منگفت گونه گون، تكمه‌هاي قبهدار شاهوار، گوهرهايي منقش به نقوش جاندار شكار، جنگ، يا دريازني، و نيز سرگاوي از سيم تابناك با شاخها و تزييناتي از زر. اين سر چنان طبيعي است كه انسان از ديدن آن چنين مينپندارد كه صداي غمانگيز گاو را شنيده است. گفتني است كه شليمان مردي كه از تبيين هيچ چيز باز نميماند ريشه نام ((موكناي)) را در بانگ ((مو)) گاو جست.

ظريفترين آثار فلزي تيرونس و موكناي دو دشنه مفرغي است، مرصع به طلاي جلادار و نمايشگر گربه‌هاي وحشي در تعقيب مرغابيها، نيز شيران در تعقيب پلنگها يا انسانهاي جنگي. غريبتر از همه آثار موكناي، نقابهاي زرين چندي است كه ظاهرا بر چهره اموات سلطنتي ميكشيدهاند. يكي از نقابها

pymansefareh@yahoo.com

سخت به صورت گربه ميماند، و شليمان زن نواز اين نقاب را به جاي آنكه به كلوتايمنسترا نسبت دهد، از آن آگاممنون دانست.

شاهكارهاي مسلم هنر موكنايي نه در تيرونس و نه در موكناي، بلكه درون مقبرهاي در وافيو، نزديك اسپارت كه روزگاري امير آن با جلال شاهان شمالي رقابت ميكرد به دست آمده است. اثر هنري بزرگ، در عين سادگي، با شكيبايي مهرآميزي كمال يافتهاند و چنان به بهترين آثار مينوسي مانندهاند كه بيشتر محققان آنها را به هنرمند كرتي بزرگي، همپايه چلپني، نسبت دادهاند; ليكن بي انصافي است اگر فرهنگ موكناي را از كاملترين بقاياي هنريش محروم سازيم. موضوعي كه روي جام نقش شده است، موضوعي است كاملا كرتي: رام كردن گاو. با اين وصف، نبايد اين آثار عالي را به جايي جز موكناي نسبت دهيم. چون اين گونه مناظر كرارا روي انگشترها و مهرها و ديوارهاي قصور موكناي به چشم ميخورد، درمي يابيم كه گاوبازي در شبه جزيره يونان نيز مانند جزيره كرت متداول بوده است. منظره روي يكي از دو جام، نره گاوي را نشان ميدهد كه در ميان توري از طنابهاي ضخيم گرفتار آمده است، و هر چه بيشتر براي آزاد كردن خود تلاش ميورزد، بيشتر مقيد ميشود و، بر اثر خشم و خستگي توانفرسا، دهان و منخرينش گشادهتر ميشود.

كمي دورتر از آن، گاو ثالثي به گاوباني كه دليرانه شاخ او را گرفته است، فشار ميآورد. روي جام ديگر نره گاوي را مينينم كه گرفتار شده است. چون جام را ميگردانيم، چنانكه اونز ميگويد، متوجه ميشويم كه نره گاه با ماده گاوي گرم گرفته است، و اين ميرساند كه نره گاو سرانجام تضييقات تمدن را پذيرفته و رام شده است. مقدر چنين بوده است كه چنان هنر استادانهاي ناگهان در كرت فرو كشد و قرنها بعد بار ديگر در يونان رخ نمايد.

ميتوان هم مردم و هم هنر موكنايي را در مقابر موكناي ديد. زيرا اين مردم، برخلاف يونانيان ((عصر پهلواني))، معمولا اجساد را نميسوزانيدند، بلكه در خمرههايي تنگ دفن ميكردند. ظاهرا به حيات پس از مرگ باور داشتند، زيرا اشياي سودمند و باارزش بسيار در گورها مينهادند. دين موكناي، تا جايي كه بر ما معلوم است، اگر از كرت برنخاسته باشد، با دين كرتيان بي ارتباط نيست. اينان هم، مانند كرتيان، به تبر دودم، ستون مقدس، كبوتر مقدس، مادر خدا، و خدايي نرينه كه ظاهرا فرزند اوست، و نيز خدايان كوچكتر به هيئت مار حرمت ميگذاشتند. اعتقاد به

pymansetareh@yahoo.com



جام از آثار وافیو، موزه آتن،

pymansetareh@yahoo.com



مادر خدا در جريان همه تحولات ديني يونان ثابت ماند. دمتر، يا ((مادر اندوهگين)) يونانيان، همچنانكه جانشين رئاي كرتي شد، بعدا جاي خود را به مريم يا ((مادر خدا)) داد. امروز، نزديك خرابه‌هاي موكناي، دهكده كوچكي كه كليساي بحقيري را در ميان گرفته است، ديده ميشود: شكوه كهن از ميان برخاسته و سادگي تسلي بخش باقي مانده است. تمدنها ميآيند و ميروند، سرزمينها را فرا ميگيرند، و سپس با خاك يكسان ميشوند، اما اعتقادات انساني، در دل ويرانه‌ها نيز، همچنان دوام ميآورند.

موكناي، پس از سقوط كنوسوس، به سعادتي دست يافت كه هرگز به خود نديده بود. دودماني كه آثاري در شكافهاي گوري به جا نهاده است، بر فراز تپه‌هاي موكناي و تيرونس كاخهاي رفيع برافراشت. هنر موكنايي استقلال يافت و بازارهاي درياي اژه را در بر گرفت. بازرگاني شبه جزيره يونان در سوي خاور به قبرس و سوريه، در سوي جنوب، از طريق جزاير سيكلاد به مصر، در سوي باختر، از طريق ايتاليا به اسپانيا، و در سوي شمال، از طريق بئوسي و تسالي به دانوب رسيد، و فقط در تروا ايست كرد. همچنانكه روم تمدن يونان را جذب و پخش كرد، موكناي نيز، كه مغلوب فرهنگ كرت ميرنده شده بود، تمدن كرتي را به رنگ خود درآورد و در سراسر دنياي مديترانه گسترد.

IV - تروا

pymansetarehwyahoo.com

بين شبه جزيره يونان و كرت دويست و بيست جزيره وجود دارد. اين جزاير، كه درياي اژه را خالدار كردهاند، در پيرامون دلوس دايرهاي پديد آوردهاند كه ((سيكلاد)) (به معني مدور) ناميده ميشود. بيشتر اين جزاير ناهموار و بي آب و علفند و روزگاري كوهستانهاي سرزميني را كه قسمت اعظم آن در دريا فرو رفت، تشكيل ميدادند. برخي از اين جزاير، چون مرمر يا فلزات فراوان داشتند، مدتها پيش از آنكه شبه جزيره يونان خودي نمايد، فعال و متمدن بودند. در 1896، هيئت باستانشناسان انگليسي در فولاكوپي، واقع در ملوس، به حفاري پرداخت و ابزارها و سلاحها و سفالهايي همانند آثار مينوسي به دست آورد. بر اثر اين كاوش، و نيز حفاري در جزيرههاي ديگر، تصويري از عصر پيش از تاريخ جزاير سيكلاد فراهم شد. اين تصوير به تصوير كرت ميماند، ولي از لحاظ جلال هنري به گرد آن نميرسد. جزاير سيكلاد، كه مساحت همه آنها از دو هزار و ششصد كيلومتر تجاوز نميكرد، مانند يونان كلاسيك، به اتحاد سياسي دست نيافتند، بلكه پيش از قرن هفدهم ق م از لحاظ حكومت و هنر و، در مواردي، زبان و خط، به زير سلطه كرت درآمدند.

در فاصله سالهاي 1400 و 1200 ق‌م نفوذ كرت از ميان رفت، و از آن پس سفالگري و سبكهاي موكناي با شدتي روزافزون بر سيكلاد چيره شد.

چون به خاور روي كنيم و به سوي جزاير ((سپورادس)) (به معني پراكنده) پيش رويم، به جزيره رودس ميرسيم و در آنجا به فرهنگ پيش از تاريخ ديگري كه از فرهنگهاي نسبتا ساده اژهاي است، برميخوريم.

سپس به جزيرههاي كه مس فراوان دارد، و خوانده ميشود، پا ميگذاريم و ميبينيم كه اين جزيره، در سراسر عصر مفرغ (3400 1200)، به تحول ميگرايد. اما ظرفهاي آن خشن و ناممتازند و فقط بعدا، به الهام كرت، از صورت پيشين بيرون ميآيند، اهالي قبرس كه اكثرا آسيايي هستند، خطي هجايي دارند كه به خط مينوسي ميماند، و الاههاي را ميپرستند كه، بنابر اطلاعات موجود، اصلش به عشتر سامي ميرسد و در اعصار بعد به آفروديته يونانيان مبدل ميشود. پس از 1600، صنعت فلزكاري جزيره بسرعت تكامل مييابد. معادن، كه از آن سلطان است، به مصر و كرت و يونان مس صادر ميكنند. ريخته گران انكومي دشنههاي معروف ميسازند، و كاسههاي گويمانند سفالگران قبرسي از مصر تا تروا خريدار دارد. چوب درختان جنگلي را به صورت الوار درميآورند، وسرو قبرس با سرو لبنان آغاز رقابت ميكند. در قرن سيزدهم، كوچنشينان موكنايي آباديهايي در قبرس به وجود ميآورند، و اين آباديها زمينه شهرهاي يوناني قبرس به شمار ميروند: پافوس، شهر متبرك آفروديته; كيتيون، زادگاه زنون، فيلسوف رواقي; و سالاميس قبرس كه سولون، در طي مسافرت خود، چندگاهي در آنجا درنگ كرد تا قانون را جانشين هرج و مرج كند.

تجارت و نفوذ موكناي از قبرس به سوريه و كاريا، و از آنجا و همچنين از پايگاههاي ديگر به سواحل و جزاير آسيا كشيده ميشود. و سرانجام به تروا ميرسد. شليمان و دورپفلد، تروا را كه روي تپهاي در پنج كيلومتري دريا قرار دارد، شامل نه چينه يا شهر دانستند. هر شهري روي شهر ديگر واقع است تو گويي تروا نه بار زندگي كرده است: (1) در پايينترين چينه، بقاياي دهكدهاي متعلق به عصر نوسنگي (حدود 3000 ق‌م) يافت شده است.

در اينجا ديوارهايي از سنگهاي خشن و گل، مصنوعاتي از عاج، ابزارهايي از اوبسيدين و قطعاتي از ظروف سفالي سياهرنگ دست ساخت باقي مانده است. (2) بر فراز اين دهكده، چينه ديگري هست شامل خرابههاي شهر دوم، كه به گمان شليمان تروايِ مورد بحث هومر است. حصارهاي پيرامون آن، مانند باروهاي تيرونس و موكناي، از سنگهاي غول پيكر ساخته شده است; دروازههاي بزرگي،

pymansetaren@yahoo.com

كه دوتاي آنها بخوبي محفوظ ماندهاند، شهر را به خارج پيوند ميدهند. استحكاماتي در جنب ديوارها و دروازه‌ها وجود دارد. هنوز بقاياي بعضي از خانه‌هاي شهر به چشم ميخورد، و ارتفاع اين بقايا در حدود يكصد و بيست سانتيمتر است. در ديوارهاي خانه‌ها، آجر و چوب به كار رفته است، ولي زيرساز ديوارها از سنگ است. اين شهر، به گواهي سفالهاي خشن و سرخ رنگي كه در آن به دست آمده است، تخمينا از 2400 تا 1900 ق‌م برقرار بوده است. مردم آن، براي ساختن ابزار و سلاح، مفرغ را جانشين سنگ كردهاند. در شهر، جواهرات فراوان است، ولي مجسمه‌هاي كوچكي كه به جا مانده است، به طرزي ناخوشايند، ابتدايي هستند. ظاهرا ((شهر دوم)) بر اثر آتشسوزي منهدم شده است، زيرا آثار فراواني از آتشي عظيم ديده ميشود، و اين امر شليمان را متقاعد كرد كه يونانيان به سالاري آگاممنون، شهر را سوزاندهاند.

(3-5) آثار سه آبادي متوالي روي ((شهر دوم)) به نظر ميسد. اين آباديها كوچك و حقير و از لحاظ باستانشناسي ناچيزند. (6) شهر ديگري در حدود سال 1600 ق‌م در اين محل تاريخي برقرار بوده است.

شليمان، با شتاب شوقآميز خود، يافته‌هاي اين طبقه را بخطا با يافته‌هاي طبقه دوم اشتباه و مغشوش كرد و ((شهر ششم)) را يكي از مساكن بي اهميت مردم ليديا (لوديا) شمرد. اما دورپفلد، كه چندگاهي با پول شليمان به كاوش پرداخت و پس از مرگ او نيز حفاري را دنبال كرد، معتقد شد كه ((شهر ششم)) از ((شهر دوم)) مستقل است. اين شهر از ((شهر دوم)) سخت بزرگتر مينمايد و داراي باروييست با نه متر ارتفاع و چهار دروازه، كه سه تاي آنها به جا مانده است. در خرابه‌هاي اين چينه، ظرفهاي بسيار به دست آمده است.

برخي از اين ظرفها، كه همه يكرنگ هستند، از ظرفهاي چينه‌هاي پيشين زيباترند. ظرفهاي معروف به مينوسي در شهر اورخومنوس كشف شده است و سفالهايي نيز بدست آمده است كه سخت به سفالهاي موكناي ميمانند، و از اين رو دورپفلد آنها را از صادرات موكناي و همزمان با عصر ((شكافهاي گوري)) (1400 - 1200 ق‌م) پنداشت. محققان كنوني به اتكاي اين گونه شواهد بر آنند كه ((شهر ششم)) همان تروا‌ي هومر است، و ((گنجينه پريامو‌س))، كه شامل شش دستبند، دو جام، دو نيمتاج، يك سربند، شصت گوشواره، و 8700 شي زرين ديگر است، به آن تعلق دارد، حال آنكه شليمان اين گنجينه را از آن ((شهر دوم)) ميانگاشت. محققان با اطمينان ميگويند كه ((شهر ششم)) نيز اندكي پس از سال 1200 بر اثر آتش منهدم شد. تاريخگزاران يوناني، به حكم سنن خود، سقراط تروا را به سالهاي 11941184 ق‌م نسبت دادهاند. گويا مردم تروا در يك پاپيروس مصري چنين سخن رفته است كه در جنگ كادش (1287)، برخي از دانيان جزو متحدان قوم ختي بودند. احتمال ميرود كه اينان نياكان همان داردانياني باشند كه در اصطلاح هومر با مردم تروا يكي هستند. گويا اين داردانيان اصلا از بالكان يعني مردم فروگيا، از داردانل گذشتند، در دره پست سكاماندروس ساكن شدند. اما هرودوت از مردم تروا به نام تئوكريان ياد ميكند. و استرابون مينويسد كه قوم تئوكريان گروهي از كرتيان بودند كه گويا پس از سقوط كنوسوس در تروا آده سكونت گرفتند. پوشيده نماند كه ترو آده هم مانند كرت داراي كوه مقدسي است به نام ايدا، و اين نام در منظومه ايلياد آمده، و هومر مانند تنيسن از چشمه‌هاي فراوان آن كوه دم ميزده است. به قرار معلوم، ناحيه تروا در دوره‌هاي گوناگون زير نفوذ سياسي و نژادي ختيان قرار داشته است. حفاريهاي تروا حاكي از تمدني است كه از جهتي مينوسي است، از جهتي آسيايي، و از جهتي دانوبي.

هومر مردم تروا را چنان توصيف ميكند كه گويي به زبان يونانيان سخن ميگويند و خدايان آنان را ميپرستند. اما، در خيال يونانيان بعدي، تروا شهري آسيايي است و محاصره معروف تروا نخستين

pymansedaneh@yahoo.com

فاجعه معلومي است كه بر اثر رقابت مداوم ميان ساميان و آرياييان يا شرقيان و غربيان پديد آمده است.

دشت تروا از لحاظ حاصلخيزي وضعي متوسط دارد، ولي در جانب خاوري آن فلزات گرانبها به دست ميآيد. با اين وصف، علت توانگري تروا و همچنين علت هجوم يونانيان را نميتوان در پرمايگي خاك تروا جست. ظاهرا علت اصلي همانا موقعيت جغرافيايي تراواست. تروا نزديك تنگه داردانل و در همسايگي سرزمينهاي غني درياي سياه قرار دارد. تنگه داردانل، در سراسر تاريخ، رزمگاه امپراطوريها بوده است، و حادثه گاليپولي صورت جديد حادثه تراواست. تروا، به بركت وضع جغرافيايي خود، از كشتيهايي كه ميخواستند از داردانل بگذرند، باج ميگرفت. اما چون چسبيده به دريا نبود، از حملات دريايي مصون ميماند. شايد اين عامل بود و نه چهره زيباي هلنه كه صدها كشتي يوناني را به تروا حملهور كرد. نظر محتملتر اين است كه بازرگانان، بر اثر بادها و جريانهاي دريايي كه در تنگه محاور تروا رو به جنوب وزان بود، بارهاي خود را در تروا خالي ميكردند و از آنجا به سرزمينهاي ديگر ميبردند. شايد تمول تروا محصول خراجي است كه از بازرگانان ميگرفت. در هر حال، چنانكه از بقاياي تروا برميآيد، سفالاي اژه، مس و روغن زيتون و شراب و ظرفهاي سفالي، و از دانوب وتراكيا ظرفهاي سفالي و عنبر و اسب و شمشير، و از چين دورافتاده اشياي شگرفي مانند يشم به تروا وارد ميشد در مقابل، تروا الوار و نقره و طلا و خر وحشي صادر ميكرد. شهرنشينان تروا، كه در ((رام كردن اسب دست داشتند)) و در پشت باروهاي خود مغرورانه به سر ميبردند، بر نواحي اطراف خويش تسلط ميورزيدند و از بازرگانان زميني و دريايي باج ميگرفتند.

تصويري كه منظومه ايلياد از پرياموس و خاندانش به دست ميدهد، يادآور جلالي است كه در كتاب عهد عتيق ديده ميشود: شاه چند همسر دارد، و اين چند گاني سلطاني، انحرافي از اصول نيست، بلكه نوعي وظيفه به شمار ميرود و باعث ميشود كه تخمه عالي او به حد وفور استمرار يابد. پسران شاه تابع اصل تكگاني هستند و به آدابي همچون آداب انگليسيان در عصر ملكه ويكتوريا حرمت بسيار مينهند. پاريس سرخوش، كه همچون الكيبيادس با اخلاق الفتي ندارد، از اين قاعده مستثناست. هكتور و هلنوس و ترويلوس از آگاممنون مردد و اودوسئوس نامرد و اخليس (آخيليوس) تندخو دوست داشتنيترند.

آندروماخه و پولوكسنا، همانند هلنه و اِفيژنيا، دلنوازند، و شخصيت هكابه از شخصيت كلوتايمنسترا خوشايندتر است. بر روي هم، مردم تروا، حتي به صورتي كه به وسيله دشمنانشان نگاشته شده است، نسبت به يونانياني كه بر آنان ظفر يافتند، كم نيرنگتر و فداكارتر و شريفترند. فاتحان يوناني بعدا خود نيز به اين نكته پي بردند: هومر بارها با كلمات مهرآميز از مردم تروا ياد ميكند، و ساپفو و اوريپيد (ائوريپيدوس) در انتخاب طرفي كه بايد مورد همدردي و ستايش ايشان قرار گيرد، ترديد نميكنند. مايه تاسف است كه اين قوم آزاده در مسير يونانيان توسعه طلب قرار گرفت و در هم شكست. با اين وصف، از ياد نبايد برد كه يونانيان، با وجود خطاهاي خود، سرانجام تمدني والاتر از تمدن تروا به آن سرزمين و ساير سرزمينهاي منطقه مديترانه عرضه داشتند.

pymansearch@yahoo.com

فصل سوم

عصر پهلواني

I - قوم آخايايي

الواح قوم حتي كه در بغازكوي به دست آمده و تخمينا به 1325 قم متعلق است، از قوم ((آهياوا)) كه در قدرت با ختيان برابري ميكردند، نام بردهاند. در يك نوشته مصري، كه به حدود 1221 قم تعلق دارد، از قومي ياد شده است به نام ((آكايواشا)) كه به ساير ((اقوام دريا)) پيوست و از ليبي به مصر حمله برد. همين نوشته اين قوم را گروهي آواره شمرده است كه ((براي شكمهاي خود ميجنگند.)) در آثار هومر، مردم يوناني زبان تسالي جنوبي، قوم آخايايي ناميده شدهاند. اما، چون اين مردم از همه قبايل يوناني تواناتر شدند، هومر، كرارا، تمام يونانياني را كه به شهر تروا هجوم بردند به نام اينان خوانده است. مورخان و سخنسرايان يوناني عصر كلاسيك قوم آخايايي را، مانند پلاسگوي، از بومزادان انگاشته و گفتهاند: تا جايي كه در يادها مانده است، اينان بومي يونان بودهاند. اين مورخان بي هيچ ترديد ميپنداشتند فرهنگ آخايايي، كه در آثار هومر توصيف شده است، همان فرهنگي است كه در اين كتاب فرهنگ موكناي خواندهايم. شليمان اين نظر را پذيرفت، دنياي تحقيق هم كوته مدتي با او همداستان بود.

در 1901، يك تن انگليسي سنت شكن به نام ويليام ريجوي اين اعتماد خرسندي بخش را بر هم زد و نشان داد كه تمدن آخايايي گرچه از جهات بسيار به تمدن موكنايي ميماند، از لحاظ مختصات اساسي، با آن فرق دارد: (1) آهن عملا بر مردم موكناي مجهول است، ولي قوم آخايايي با آن آشنايند. (2) موافق آثار هومر، مردگان آخايايي سوزانده ميشوند، اما مردم تيرونس و موكناي اجساد را به خاك ميسپارند، و از اين امر بر ميآيد كه اين دو قوم نسبت به عقبي نظري واحد ندارند. (3) از خدايان آخايايي، كه همان خدايان اولمپي هستند، اثري در فرهنگ موكناي يافت نميشود. (4) مردم آخايايي شمشيرهاي بلند و سپرهاي گرد نميرسد. (5) تفاوتهاي قابل ملاحظهاي هم از حيث آرايش مو و جامه بين اين دو قوم وجود دارد. ريجوي از همه اين نكات چنين نتيجه گرفت كه مردم موكناي از قوم پلاسگوي بودند و به يوناني سخن ميگفتند، اما قوم آخايايي از قوم بورموي سلت يعني از مردم اروپاي مركزي بودند و از سال 2000 به اين سو، از راه اپيروس و تسالي، به پايين ريختند و آيين زئوس پرستي را با خود آوردند; در حدود 1400 به پلوپونز تاختند و در آنجا زبان و بسياري از رسوم يوناني را برگرفتند; به عنوان خانهاي فئودال مستقر شدند و، از قصور مستحكم خود، بر اهالي مقهور پلاسگوي حكومت كردند.

اين نظريه حتي اگر محتاج تغيير اساسي باشد، باز روشني بخش است. ولي در ادبيات يوناني سخني از هجوم قوم آخايايي نميرود; در اين صورت، از خرد به دور است كه، علي رغم سنتي چنين استوار، رواج تدريجي آهن و تغيير طرق دفن يا آرايش مو و دراز شدن شمشيرها و گرد شدن سپرها و استعمال سنجاق قفلي را ملاك قضاوت قرار دهيم. بيشتر چنين احتمال ميرود كه، مطابق پندار همه نويسندگان كلاسيك، آخاياييان قبيلهاي يوناني باشند كه، بر اثر تكثير طبيعي، در قرنهاي چهاردهم و سيزدهم، تسالي و پلوپونز را فرا گرفته و در آنجا با پلاسگيها و موكناييان اختلاط خوني يافته و در

pymnesterion@yahoo.com

حدود 1250 قم به صورت طبقه حاكم درآمده باشند. گويا اينان زبان يوناني را از مردم موكناي نگرفتند، بلكه، برعكس، آنان را با اين زبان آشنا كردند. بازتاب يك زبان مشترك كرتي پلاسگويي موكنايي در اسمهاي محل، مانند كورينتوس و تيرونس و پارناسوس و اولمپيا، مشاهده ميشود. ظاهرا قوم آخاياي خدايان كوهنشين و آسمانزي خود را بر پروردگاران درون خاكي يا زيرزميني جمعيت اوليه تحميل كردند. در موارد بسيار، بين فرهنگ موكنايي و وجه اخير آن، يعني فرهنگ قوم آخاياي كه در آثار هومر وصف شده است، اختلاف قاطعي وجود ندارد، و چنين به نظر ميرسد كه شيوه‌هاي زندگي اين دو قوم در جريان زمان ميآميزند و يگانه تروا از توش و توان ميافتد و آرام آرام از ميانه برميخيزد، بر شدت اختلاط آن دو ميافزايد و زمينه تمدن يوناني فراهم ميآيد.

II - روايات پهلواني

روايات عصر پهلواني هم منشا و هم مقدرات قوم آخاياي را معلوم ميدارند. اين داستانها را ناديده نبايد گرفت، زيرا با آنكه از توهمي خون بيز جان گرفتهاند، شايد بيش از آنچه تصور ميكنيم متضمن واقعيات تاريخي باشند. شعر و نمايش و هنر يوناني چندان به اين داستانها وابسته است كه بدون آنها بدشواري دريافت ميشوند.

در كتيبه‌هاي ختي آمده است كه آتاريسياس در قرن سيزدهم قم بر قوم آهياوا سلطنت ميكرد. ميتوان گفت كه اين آتاريسياس همان آترئوس، شاه قوم آخاياي، است. در داستانهاي يوناني، زئوس پدر تانتالوس، شاه فروگيا، است، تانتالوس پدر پلوپس، پلوپس پدر آترئوس، و آترئوس پدر آگاممنون است.

پلوپس نفي بلد شد و در حدود 1283 به پلوپونز باختري رفت تا با هيپوداميا - دختر او ينومائوس شاه اليس - زناشويي كند. داستان عشق ورزيدن اين دو هنوز بر سه گوش طاق شرقي معبد بزرگ زئوس در اولمپيا نمودار است. شاه اليس، به قصد آزمودن خواستگاران دخترش، با آنان مسابقه ارابه راني ميداد. اگر خواستگار مسابقه را ميبرد، بر هيپوداميا دست مييافت، و اگر ميباخت، به هلاكت ميرسيد. تني چند از خواستگاران پا پيش نهاده و مسابقه و جان خود را باخته بودند. پلوپس، براي آنكه از مخاطرات بكاهد، به مورتيلوس، ارابه ران شاه، رشوه داد تا ميخ محور ارابه شاهي را بيرون آورد، و پيمان نهاد كه اگر در كارش كامياب شود، مورتيلوس را در سلطنت شريك خود كند. با اين شيوه، در مسابقهاي كه روي داد، ارابه شاهي كرد و به سلطنت اليس رسيد. اما، به جاي آنكه ملك را با مورتيلوس قسمت كند، او را به دريا افكند.

مورتيلوس نيز همچنانكه در آب فرو ميرفت، پلوپس و اخلافش را نفرين كرد.

دختر پلوپس با ستنلوس پسر پرسئوس، شاه آرگوس ازدواج كرد، و سپس سلطنت به پسر آنان ائوروستئوس رسيد، و پس از مرگ او به داييش، آترئوس، منتقل شد. پسران آترئوس (آگاممنون و منلائوس)، كلوتايمنسترا و هلنه دختران تونداريوس، شاه لاكدايمون را به زني گرفتند. چون آترئوس و تونداريوس درگذشتند، آگاممنون و منلائوس، غافل از نفرين مورتيلوس، از پايتختهاي خود در موكناي و اسپارت بر تمام پلوپونز خاوري حكومت كردند. پس، آن سرزمين به نام نياي آنان پلوپونز (پلوپونسوس) يا ((جزيره پلوپس)) خوانده شد.

در اين زمان، ساير نواحي يونان نيز به وسيله پهلواناني كه عموما به شهرسازي همت ميگماشتند، به جنب و جوش افتاده بودند. موافق روايات يوناني، نابكاري نوع بشر زئوس را برانگيخت كه بشريت

pymarsetter@yahoo.com

را با طوفاني براندازد. از اين طوفان، تنها يك مرد، دئوكاليون، و همسرش پورها جان به در بردند و با سفينه يا صندوقي روي قله پارناسوس مستقر شدند. قبايل يوناني از تخمه هلن، پسر دئوكاليون، زادند و موافق نام او هلنس نام گرفتند. هلن نياي آخايوس و يون بود، و قبايل آخايايي و يونيايي، كه پس از آوارگيهاي فراوان بترتيب در پلوپونز و آتيك استقلال يافتند، از اين دو به وجود آمدند. يكي از زادگان يون به نام ككروپس، به كمك الاهه آتنه، در محلي كه قوم پلاسگوي در ارك آن ساكن شده بودند، به ساختن شهري كه، به اسم الاهه، آتن (آتناي) نام گرفت، دست زد. چنانكه در داستانها آمده است، همين ككروپس بود كه به آتيك تمدن داد، زناشويي را نظام بخشيد، قربانيهاي خونين را لغو كرد، و به رعاياي خود آموخت كه خدايان اولمپي مخصوصا زئوس و آتنه را بپرستند.

اعقاب ككروپس در آتن به سلطنت پرداختند. چهارمين آنان ارخئوس بود كه مردم آتن او را خدا شمردند و بعدا يكي از زيباترين معابد را وقف او كردند. در حدود 1250، نوه او، تسئوس، دوازده دمس يا آبادي آتيك را به صورت يك واحد سياسي درآورد; مردم اين آباديها، بي تفاوت، ((آتني)) خوانده ميشدند، و شايد به سبب همين همخانگي تاريخي يا يگانگي مدني ناحيه‌هاي متعدد بود كه نام شهر آتن مانند نامهاي تباي و موكناي به صيغه جمع آمده است. تسئوس آتن را نظم و قدرت بخشيد، از تسليم خراج انساني به مينوس سرپيچيد، و با كشتن راهزني به نام پروكروستس، كه دوست ميداشت پاهاي اسيران كوته قامت يا بلند بالاي خود را بكشد يا ببرد تا با طول تخت او مساوي شوند، راه‌ها را ايمن كرد. آتنيان پس از مرگ تسئوس، او را هم خداوار پرستيدند و حتي ديرگاهي بعد، در 476، پريكلس، استخوانهاي تسئوس را از سكوروس به در آوردند و، به عنوان بازماندهاي متبرك، در معبد تسئوس نهادند.

كلانشهري در شمال بئوسي در برابر آتن به رقابت برخاست و، با برهم زدن سنن، تنها موضوع هنر نمايش يونان در دوران كلاسيك شد. اين شهر، تب يا تباي نام داشت. در اواخر سده چهاردهم ق‌م، كادموس، كه از اميران مقتدر فنيقيه يا كرت يا مصر بود، در ملتقاي راه‌هاي شرقي غربي و شمالي جنوبي يونان شهر تب را پديد آورد و به مردمش فرهنگ داد و، براي آنكه آب چشمه آرس را به شهريان برساند، به كشتن نگهبان آن پرداخت. اين نگهبان اژدهايي مخوف بود، و گويا در قديم اين نام اژدها را بر هر جاندار تباهي آور يا رنجزاي اطلاق ميكردند. كادموس دندانهاي اژدها را در خاك افشاند. هر دندانی مردي مسلح شد، و اين مردان، به سان يونانيان تاريخ، به جان يكديگر افتادند، تا آنكه فقط پنج تن باقي ماندند. مردم تب اين پنج تن را بنيادگذاران خاندانهاي سلطنتي شهر تب دانستهاند. حكومت تب در دژي كوهستاني به نام كادميا، كه اكنون در محل آن بنايي موسوم به ((كاخ كادموس)) از زير خاك بيرون آمده است، مستقر شد. پس از كادموس، پسرش پولودوروس، وسپس نوهاش لابداكوس بر تخت نشستند. بعد از لابداكوس، فرزند او لايوس سلطنت كرد، ولي چنانكه همه عالم ميدانند، پسر لايوس يعني اوديپ (اويديپوس) پدر خود را كشت و مادر را به زني گرفت. چون اوديپ درگذشت، پسرانش به عادت اميران بر سر قدرت به ستيزه برخاستند. اتئوكلس برادر خود پولونيكس را تارومار كرد. اما پولونيكس شاه آرگوس، آدراستوس، را برانگيخت كه سلطنت را به او بازگرداند. به فرمان آدراستوس، در حدود 1213، جنگ معروف ((مخالفان هفتگانه تب)) درگرفت، و شانزده سال بعد اپيگونها (اپيگوني)، يعني پسران سرداران هفتگانه، با تب جنگيدند. اين بار، هم اتئوكلس و هم پولونيكس از پا درآمدند، و تب با خاك يكسان شد.

يكي از بزرگان تب موسوم به آمفيتروئون زني دلربا به نام آلكمنه داشت. هنگامي كه آمفيتروئون به جنگي رفته بود، زئوس از همسر او ديدن كرد، و كودكي زاده شد. هرا كه اين كهترنوازيهاي لذتبخش زئوس را خوش نداشت، دو مار فرستاد تا نوزاد را در گهواره خود به هلاكت رسانند. اما پسرك با هردست يكي از ماران را گرفت و هر دو را خفه كرد چون به وساطت هرا به چنين افتخاري نايل

pymansgarden@yahoo.com

آمد، هراكلس نام گرفت. لينوس كه كهنترين شخصيت تاريخ موسيقي است، كوشيد تا نواختن و خواندن را به هراكلس ياد دهد. اما پسرك شور موسيقي نداشت و با بربط، لينوس را به قتل رسانيد. چون به حد رشد رسيد، غول انسان نما بود نتراشيده و درشت و شكمباره. در آن هنگام، شيري در رمه‌هاي آمفيتروئون و نيز رمه‌هاي تسپيوس، سلطان تسپياي، افتاد. هراكلس كشتن شير را تعهد كرد. در ازاي آن، تسپيوس خانه و دختران پنجاهگانه خود را به او عرضه داشت; هراكلس هم مردانه فرصت را مغتنم شمرد; شير را كشت و پوست آن را جامه خاص خود كرد، مگارا دختر كرئون (شاه تب) را به زني گرفت و كوشيد كه سر و ساماني پيدا كند. اما الاهه هرا او را به چنگ جنون افكند. پس، ناآگاهانه فرزندان خود را كشت. سپس با غيبگوي معبد دلفي كنگاش كرد و دريافت كه بايد به تيرونس برود و دوازده سال در خدمت ائوروستئوس، شاه آرگوس، به سر برد تا خدايي جاويدان شود. فرمان برد و، به خواست شاه آرگوس، دست به دوازده شاهكار بلند آوازه خود زد. چون شاه او را مرخص كرد، به تب بازگشت و به شاهكارهاي فراوان ديگر پرداخت: به آرگونوتها پيوست، تروا را غارت كرد، خدايان را در پيكار غولان ياري داد، پرومته (پرومتئوس) را آزاد كرد، آلكستيس را به زندگي بازگردانيد، و گاه گاهي تصادفا دوستان خود را كشت. پس از مرگش، به نام پهلوان و خدا مورد نيايش قرار گرفت، و چون تن به عشقهاي بيشمار داده بود، پسران او در تراخيس تسالي خانه كردند، اما ائوروستئوس، كه هراكلس را بيهوده به كارهاي رنجبار ناضروري واداشته بود، از بيم كينه توزي پسرانش، به شاه تراخيس فرمان داد كه آنان را از يونان اخراج كند.

گروه هراكليداي يعني هراكلس زادگان به آتن پناه بردند. ائوروستئوس سپاهي به سوي آنان گسيل داشت، اما آنان سپاه او را در هم شكستند و او را كشتند. آترئوس با نيروي ديگري به مقابله آنان شتافت، اما هولوس پيشنهاد كرد كه با يكي از مردان آترئوس تن به تن بجنگد; اگر غالب آيد، ملك موكناي به فرزندان هراكلس واگذار شود، و اگر مغلوب شود، زادگان هراكلس تا پنجاه سال جلاي وطن كنند، و موكناي از آن بازماندگانشان شود. هولوس جنگ را باخت و با هواخواهان خود از وطن رخت بربست. پنجاه سال بعد، نسل نو فرزندان هراكلس بازگشتند، و مطابق روايات يوناني، اينان بودند و نه قوم دوري كه چون مدعايشان با مقاومت مواجه شد، پلوپونز را گشودند و به ((عصر پهلواني)) پايان دادند.

اگر قصه پلوپس و اخلافش منشا قوم آخايايي را آسياي صغير بيان ميكند، داستان آرگونوتها مقدرات اين قوم را ميرساند. اين داستان، مانند بسياري از رواياتي كه هم تاريخ و هم قصص يونانيان را تشكيل ميدهند، داستاني است باشكوه، شامل همه گونه مخاطره و اكتشاف و جنگ و عشق و شگفت كاري و مرگ; اين عناصر چنان درست به هم بافته شده‌اند كه، بدون هيچ آرايشي، در نمايشنامه‌هاي عالي آتنيان انعكاس يافته‌اند. آپولونيوس رودسي، اديب رودس، نيز در عصر هلنيستي همين داستان را به صورتي بسيار پسنديده تنظيم كرد. حوادث داستان در شهر اورخومنوس در بئوسي آغاز ميشود، و آغاز آن، مانند شروع تراژدي آگاممنون، مراسم قرباني است: آتاماس، شاه اورخومنوس، كه سرزمين خود را دستخوش قحطي يافت، درصدد برآمد كه پسر خود فريكسوس را به خدايان پيشكش كند. فريكسوس به اين نقشه پي برد و با خواهرش، هله، بر پشت قوچي زرين پشم نشست و در هوا به پرواز درآمدند. بر اثر تكان بدن قوچ، هله فرو افتاد و در تنگهاي كه بعدا به نام او ((درياي هله)) (هلسپونتوس = تنگه داردانل) نام گرفت، غرق شد. اما فريكسوس به خشكي رسيد و به شهر كولخيس در جانب ديگر درياي سياه راه برد. در آنجا، قوچ را قرباني و پشم آن را به عنوان هديه وقف آرس، خداي جنگ، كرد. آيتس، شاه كولخيس، اژدهاي بيخوابي را به نگهباني غيبگويي گفته بود كه اگر بيگانهاي آن را برباید، آيتس جان خواهد داد. پس، براي اطمينان خاطر خود، فرمان داد كه هر بيگانهاي كه به كولخيس آيد به قتل برسد. دخترش مديا كه دوستدار مردم و رسوم غريب بود، به

pymansarenoyano.com

مسافراني كه به كولخيس پا مينهادند شفقت ميكرد و آنان را در فرار ياري ميداد. پدر فرمان به حبس او داد، ولي او به مرز متبرك كنار دريا پناه برد و عمر به اندوه گذاشت، تا آنكه ياسون بدانجا رفت و او را از سرگرداني رهانيد.

تقريبا بيست سال قبل از اين زمان (به قول تاريخگزاران يوناني، در حدود 1245) پلياس، فرزند پوسيدون، تخت و تاج آيسون، امير يولكوس، واقع در تسالي، را غصب كرد. پسر نوزاد آيسون، به نام ياسون، كه به وسيله دوستان پدرش پنهان شده بود، در بيشه‌ها به بار آمد و قوت و شجاعت بسيار يافت.

روزي، ملبس به پوست پلنگ و مسلح به دو نيزه، به بازار شهر رفت و ملك خود را خواستار شد، اما همچنانكه نيرومند بود، ساده دل نيز بود. پلياس او را متقاعد كرد كه در ازاي تخت و تاج، كاري سنگين بر عهده گيرد: پشم زرين قوچ بالدار را باز گرداند. پس، ياسون كشتي بزرگ آرگو (به معني تندرو) را ساخت، و دلاورترين افراد يونان رابه خطر خواند. هراكلس و رفيق محبوب او، هولاس; پلئوس، پدر خيلس; تسئوس، ملئاگروس، اورفئوس، و دوشيزه چابك پاي، آتالانته، فرا آمدند. چون كشتي به داردانل رسيد، متوقف شد; ظاهرا توقف آن به سبب آمدن نيرويي از تروا بود. پس، هراكلس ديگران را ترك گفت و رفت تا خاك تروا را به توبره كشد و شاه آن، لائومدون، را با همه پسرانش جز پرياموس به خاك هلاكت افكند.

اما ياسون و يارانش پس از آزمايشهاي دشوار فراوان پا به مقصد گذاردند و، به وسيله مديا، از مرگي كه در كولخيس بيگانگان را انتظار ميكشيد، خبر يافتند ياسون در طلب مقصود اصرار ورزيد، و مديا پذيرفت كه دريافتن پشم آنان را ياري كند، مشروط بر آنكه ياسون او را به زني گيرد و به تسالي برد و تا پايان عمر نگاه دارد. ياسون با او پيمان نهاد و به كمك او پشم به دست آورد و با او و ياران خود به كشتي بازگشت. بسياري از آنان زخمي شده بودند، و مديا آنان را با ريشه‌ها و علفها بسرعت شفا داد. وقتي كه ياسون به يولكوس رسيد، بار ديگر مطالبه سلطنت كرد، و پلياس باز هم مسامحه كرد. آنگاه، مديا، با فنون جاودان، دختران پلياس را بر آن داشت كه پدر را تا سر حد مرگ بجوشانند. مردم شهر كه از قدرتهاي جادويي مديا به هراس افتاده بودند، او و ياسون را طرد و تا ابد از سلطنت محروم كردند. نمايشنامه نويس يوناني، اوريپيد، دنبالهاي بر اين داستان افزوده است.

ميآورد و به فرد يا افراد معدود نسبت ميدهد، چنانكه دستيابي انسان بر دانش و عشق و عواقب آن در داستان آدم و حوا انعكاس يافته است، و بسياري از حوادث تاريخي در جريان زمان از تخيل گرانبار شده و به صورت افسانه‌هاي پهلواني درآمدهاند. احتمالا در نسلي پيش از محاصره تاريخي تروا، يونانيان كوشيدند تا از ميان داردانل بگذرند و درياي سياه را براي كوچنشيني و بازرگاني خود بگشايند. شايد بتوان گفت كه خاطره اين حادثه، پس از مايه‌گيري از خيال و هيجان، به داستان آرگونوتها انجاميده است. همچنين قصه ((پشم زرين)) را ميتوان ناشي از خاطره پوستها يا پارچه‌هاي پشميني دانست كه مردم كهن آسياي صغير شمالي براي گرفتن ذرات طلا از آب برخي از رودها به كار ميبردند. تقريبا در همين عهد، در جزيره لمنوس كه از داردانل دور نيست، عملا يك كوچگاه يوناني به وجود آمد. اما درياي سياه علي رغم نام دلپذير خود، مهمان نواز نبود. تروا هم با آنكه از هراكلس چشم زخمي ديده بود، باز در برابر يونانيان قد علم كرد و تنگه داردانل را مورد تهديد قرار داد. با اينهمه، يونانيان از آن منصرف نشدند: باز هم برخاستند و، به جاي يك كشتي، هزار كشتي فرستادند. سرانجام، مردم آخايايي براي آزادي كشتيراني در داردانل، خود را در دشت تروا به انهدام كشانيدند.

pymansetareh@yahoo.com

III - تمدن هومري

چگونه بايد ازروايات منظوم باقيمانده، زندگي يونان عصر قوم آخايايي (1300 - 1100 قم) را بازشناسيم تكيه گاه اصلي ما بايد هومر باشد، هر چند كه وجود شخص او مسلم نيست، و حماسه‌هايش حداقل سه قرن پيش از عصر قوم آخايايي پديد آمده‌اند. باستانشناسان تروا، موكناي، تيرونس، كنوسوس، و ساير شهرهاي مذكور در حماسه ايلياد را واقعي انگاشته و تمدني كه شباهت غريبي به تمدن منعكس در منظومه‌هاي هومر دارد از دل خاك موكناي بيرون كشيده‌اند. اين اكتشافات ما را بر آن داشته است كه اشخاص اصلي قصص هوشرباي او را واقعي شماريم. با اين وصف، به هيچ روي نميتوان معلوم كرد كه واقعيت تاريخي عصر هومر و احيانا عصر قهرمانان او تا چه پايه در منظومه‌هاي او منعكس شده است. بنابراين، توصيف ما از يونان، در فاصله عصر فرهنگ اژهاي و عصر ظهور تمدن درخشان يوناني، صرفا توصيفي است از عصر هومري بدان صورت كه هومر از روايات كهن نقل كرده است.

1- كار

تمدن قوم آخايايي، يعني تمدن يونانيان ((عصر پهلواني))، از تمدن پيش از خود، يعني تمدن موكنايي، نازلتر و از تمدن پس از خود، يعني تمدن قوم دوري، والاتر بود. قوم آخايايي در بادي امر، از لحاظ جسماني گيراست. مردان بلند و پرقوتند، و زنان به معني دقيق كلمه دوست داشتني و فريبنده. اين قوم، مانند روميان هزاره بعد، فرهنگ را چون فسادي زنانه به تحقير مينگرند، كتابت را با بيزاري به كار ميگيرند، و ادبياتي كه ميشناسند منحصر به سرودهاي جنگي و ترانه‌هاي نامكتوب خنياگران است.
اگر سخن هومر را باور داريم

بايد بپذيريم كه قوم آخايايي، به قدد زنوس، مصداق آرمان يك شاعر امريكايي بود. اين شاعر گفته است كه، اگر او خدا بود، همه مردان را نيرومند ميساخت و همه زنان را زيبا ميآفريد و آنگاه خود مرد ميشد. يونان در عصر هومري اجتماع رويايي زيبارويان است. مردان، با موي بلند و ريش دلاورانه خود، خوش منظرند. بزرگترين هديه‌اي كه مرد آن روزگار ميتواند به دوستش پيشكش كند، اين است كه موي خود را ببرد و روي توده هيزمي كه جسد دوستش را ميسوزاند قرار دهد. برهنگي هنوز متداول نشده است: هر دو جنس پيكر خود را با جامهاي مستطيل شكل، كه روي شانه تا ميخورد و با گيرهاي بسته ميشود، ميپوشانند. اين جامه تقريبا به زانو ميرسد، ممكن است زنان نقاب يا كمربندي هم به كار برند و مردان لنگي بر كمر ببندند كه، به تناسب شان ايشان، به صورت زيرشلواري يا شلوار معمولي در ميآيد. فرخندگان يوناني رداهاي مجلل را خوش دارند رداهايي از آن گونه كه پرياموس، به نام فديه پسرش، با خضوع و خشوع نزد اخيلس ميآورد. مردان برهنه ساقند، و زنان برهنه بازو; و هر دو جنس در بيرون خانه كفش سرپايي به پا ميكنند. ولي معمولا در خانه پاي پوشي ندارند. هم مردان و هم زنان خود را به جواهر ميآرايند. زنان و برخي از مردان، چون پاريس، ((روغن آميخته به عطر گل سرخ)) بر پيكرهاي خود ميمالند

اين مردان و زنان چگونه زيست ميكنند هومر آنان را به ما چنين نشان ميدهد: زمين را ميكارند; خاك تيره تازه برگشته را با لذت بو ميكشند; با غرور كرتهايي را كه به خط مستقيم شخم زدهاند از نظر ميگذرانند; گندم را باد افشان ميكنند; كشتزارها را آب ميدهند; و براي جلوگيري از طغيانهاي زمستاني، لبه رودها را بالا ميآورند. هومر نوميدي كشاورزان را هم، كه سيلاب محصول ماه‌ها رنج

pymarsetareh@yahoo.com

آنان را میشوید، به ما مینماید: ((سیلاب پر توان ...، در مسیر تند خود، بندها را در هم میشکند، و نه ردیف دراز خاکریزها مانعش میشوند و نه دیوارهاي باغستانهاي پرمیوه در برابر یورش ناگهاني آن ایستادگي میورزند.)) کشتکاري دشوار است. زیرا بیشتر زمینها یا کوهند یا مرداب یا تپه بیشهزار، و جانوران وحشي به دهکدهها میتازند. از این رو، شکار کاري است ضروري، و هنوز به صورت ورزشي تفریحي در نیامده است. توانگران، دامپروران بزرگند و گاو و گوسفند و خوك و بز و اسب به بار میآورند، چنانکه مردي به نام اریختونیوس داراي سه هزار مادیان تخمي و کرههاي بسیار است. تهیدستان ماهي و حبوبات و گاهي سبزي میخورند. جنگجویان و مالداران به گوشت کباب شده مایلند و خوك، چرانش، براي دهان گیره، خوك کوچك بریاني فرو میبرند و، براي ناهار، ثلثي از گرازي پنجساله. به جاي شکر، انگبین دارند و به جاي کره، پیه و به جاي نان، چونههایي از حبوبات که، روي صفحههاي آهنین یا سنگي داغ، به صورت ورقهاي پهن و نازك در میآورند و میپزند. بر خلاف آتنیان، به هنگام خوردن نمیلمند، بلکه روي صندلي مینشینند. صندلیهاي آنان دور میزي چیده نشده است، بلکه کنار دیوار قرار دارند و بین آنها میزهاي کوچکي نهاده شده است. چنگال و قاشق و دستمال سفره در میان نیست، و کارد هم منحصر به همان است که مهمان و میزبان همواره همراه خود دارند. غذا را با دست میخورند، و همه، حتي تنگدستان و کودکان، شراب رقیق مینوشند.

زمین به خانواده یا طایفه متعلق است، نه به فرد. پدر زمین را در اختیار دارد، اما نمیتواند آن را به فروش رساند. در منظومه ((ایلیاد)) از زمینهایي پهناور به نام ((تمنوس)) یا اراضي رعایاي سلطان نام میرود. این زمینها در واقع از آن همه جامعه است، و هر کس میتواند رمه خود را در مراتع بچراند. به تصریح منظومه ((اودیسه)) (اودوسیا)، اراضي عمومي دیر نمییابند: اغنیا و اقویا آنها را میخرند و تصرف میکنند. در نتیجه، یونان قدیم، درست مانند انگلیس جدید، فاقد هر گونه اراضي عمومي میشود.

زمین، گذشته از خوراك، فلز هم به دست میدهد. اما مردم آخایایي از استخراج معادن غفلت میورزند و خرسندند که مس و قلع ونقره و طلا و نیز آهن را، که براي آنان فلز تجملي تازهاي است، از خارج وارد کنند.

در مسابقاتي که به افتخار پاتروکلوس برپا میشود، جایزه برنده تودهاي از آهن است. هومر از زبان اخیلس میگوید که آهن براي ساختن بسیاري از وسایل کشاورزي به کار میرود، اما سخني درباره ساختن سلاح آهنین نمیراند، و این نکته میرساند که در آن زمان سلاحها را از مفرغ میساختهاند. در منظومه ((اودیسه)) شرح آب دادن آهن آمده است، اما محتملا این حماسه جدیدتر از ((ایلیاد)) است.

آهنگر در پاي کوره، و سفالگر کنار چرخ کوزهگري خود کار میکند. ولي سایر پیشهوران عصر هومري زین سازان، بنایان، نجاران، قفسه سازان در خانه کسي که آنان را فراخوانده است به کار میپردازند. این مردم براي فروش و سود تجارتي دست به تولید نمیزنند. ساعات دراز سرگرم کار میشوند، از سر فراغت کار میکنند و از نیش و انگیزه رقابت علني مصونند. هر خانواده بیشتر نیازمندیهاي خویش را خود برمیآورد. همه اعضاي آن، حتي بزرگ خانه، در کار شریکند. امیر محل، مثلا اودوسئوس، هم براي خود چکمه و زین، و براي خانه خود تخت و صندلي میسازد. همگان، برخلاف یونانیان اعصار بعد، به مهارت یدي خویش میبالند. پنلوپه (پنلوپیا)، آندروماخه، و هلنه، همانند زنان خدمتکار خود، سرگرم ریسندگي و بافندگي و قلابدوزي و کارهاي خانگي هستند. هلنه، وقتي که سوزنکاري خود را به تلماخوس نشان میدهد، دوست داشتنیتر جلوه میکند تا هنگامي که با ملاحت بر باروي تروا میخرامد.

pymonsetareh@yahoo.com

پيشهوران مردمي آزادند و، برخلاف همتايان خود در اعصار بعد، برده شمرده نميشوند. سلطان، به وقت اضطرار، كشاورزان را به كار به ما نرسيده است. بردگان معدودي وجود دارند، ولي آنان نيز در وضعي پست به سر نميبرند. بيشتر آنان در خانهها كار ميكنند و همپايه خدمتگزاران خانگي كنوني ما هستند، با اين تفاوت كه خدمت آنان تا پايان عمر ادامه دارد. بردگان مورد خريد و فروش قرار ميگيرند، گاه به گاه از خداوندان خود آزار ميبينند، ولي معمولا جزو خانواده خداوندان به شمار ميروند و در بيماري و ملال و پيري از حمايت محروم نميمانند. ممكن است رابطه انساني محبت نيز بين آنان و آقا يا بانويشان برقرار شود. هنگامي كه كنيزان ناوسيكائا البسه خانواده او را در رود ميشويند، ناوسيكائا آنان را ياري ميكند، با آنان به توپ بازي ميپردازد، و بر روي هم، كنيزان را چون همنشينان خود، مورد ملاطفت قرار ميدهد. اگر زني برده از آقاي خود پسري آورد، پسر معمولا در شمار آزادان است. با اينهمه، در تاخت و تازها يا تهاجمات دريايي ميتوان هر كسي را گرفت و برده كرد، و اين تلخترين وجه زندگي قوم آخايايي است.

جامعه عصر هومر جامعهاي روستايي است. دهكدهاي چند است كه روي تپهاي در سايه ارگي گرد آمدهاند. ارتباطات جامعه به وسيله پيك يا منادي صورت ميگيرد. از اين گذشته، روي قلهها آتش ميافروزند و به وسيله شعله آن، نواحي دور از يكديگر را مرتبط ميكنند. رفت و آمد در خشكي، به سبب كوهها و مردابهايي كه راه و پل ندارند، دشوار و خطرناك است. درودگران گاريهايي با چرخهاي چوبين پر هدار ميسازند. با وجود اين، مردم بيشتر كالاها را بر پشت استران يا بردگان حمل ميكنند. داد و ستد دريايي، علي رغم دزدان دريايي و طوفانها، سهلتر است. لنگرگاههاي طبيعي بسيار است، و كشتيرانان فقط در سفر چهار روزه و مهلك بين كرت و مصر، از رويت خشكي محروم ميشوند. معمولا كشتيها شبانگاه بر شن مينشينند، و سرنشينان آنها، دور از تلاطم، بر خاك ايمن ميآرامند. در اين عصر، هنوز قبيقيان در بازرگاني و ناوبري بر يونانيان چيرگي ميورزند، و يونانيان اين نقيصه را با تحقير و ترجيح دريازني تلافي ميكنند.

يونانيان عصر هومر پول نميشناسند. شمشهاي آهن و مفرغ وسيلههاي مبادله است، و گاو نر و گاو ماده ميزان ارزش به شمار ميروند. يك شمش بيست و شش كيلوگرمي ((تالانتون)) (به معني وزن) نام دارد.

معاملات پاياپاي هنوز رايج است. ثروت را با قطعات فلز يا كاغذ، كه ارزش آنها هر لحظه موافق دگرگوني ((الاهيات)) اقتصادي بشر در معرض تغيير است، حساب نميكنند، بلكه، از روي واقعبيني، با كالاها مخصوصا چارپايان ميسنجند. آثار هومر، مانند عالم واقع، هم نمايشگر فرادستان و هم نمودار فرودستان است. جامعه بشري به مثابه ارابهاي پرتكان است كه در راهي ناهموار سير ميكند. از اين رو، هر چه در ساختن ارابه دقت مبذول شود، باز برخي از اشياي گوناگوني كه در آن نهاده شدهاند، ناگزير به زير ميروند و برخي روي آنها قرار ميگيرند كوزه گر همه ظرفها را از يك خاك و با استحكام و شكنندگي يكساني نميسازد. در كتاب دوم ((ايلياد))، از جمله هنگامي كه ترسيتس خطيب وار به آگاممنون ميتازد، يكي از نخستين جلوههاي اختلاف طبقاتي را، كه از عوامل پايدار تاريخ است، در مييابيم.

2- اخلاق

چون به خواندن آثار هومر مشغول ميشويم، خود را در برابر جامعهاي مييابيم كه از كنوسوس يا موكناي بي بندوبارتر و ابتداييتر است. فرهنگ آخايايي به منزله گامي است به عقب، برزخي است بين

pymansefareh@yahoo.com

تمدن درخشان اژه و فرهنگ ((عصر ظلمت)) كه پس از غلبه قوم دوري فرا ميآيد. زندگي عصر هومر از لحاظ هنر فقير، و از لحاظ عمل غني است. از ژرف انديشي بر كنار است، سبك و شتابنده است، جوانتر و برومندتر از آن است كه جدا در بند آداب يا فلسفه باشد. اما شايد قضاوت ما درست نباشد، زيرا آنچه در مقابل ما قرار دارد فقط يكي از اعصار اين جامعه است عصري كه جامعه، بر اثر جنگ، در آغوش بحران يا هرج و مرجي شديد دست و پا ميزند.

اما اين جامعه براي خود جلوه‌هاي خوشي نيز دارد: مردم، حتي جنگجويان، بزرگوار و مهربانند. بين پدر و مادر و فرزند مهري هست ژرف و خاموش: اودوسئوس، كه پس از جدايي ديرنده نزد خانواده خود باز ميگردد و شناخته ميشود، بر سر و شانه يكايك بوسه ميزند، و آنان نيز به همان شيوه او را ميبوسند.

چون هلنه و منلائوس به تلماخوس برمي خورند و پي ميبرند كه وي پسر اودوسئوس، آن پهلوان گمگشته دلاور است، آب در ديده ميگردانند. آگاممنون خشن خود نيز گريستن ميتواند، چندانكه اشكهاي او هومر را به ياد نهري ميياندازد كه بر صخره‌ها جاري است! رفاقت پهلوانان با يكديگر استوار است، گرچه علاقه ناسالم اخيلس به پاتروكلوس، مخصوصا به جسد او، گرايشي كمابيش جنسي است. مهمان نوازي رايج است، زيرا ((همه بيگانگان و گدايان به زئوس تعلق دارند)). دختران خدمتكار پاها يا تمام بدن مهمان را ميشويند و با روغن تدهين ميكنند وشايد جامه نو بر او ميپوشانند: به مهمان خوراك و خانه و باكه هديه نيز ميدهند. ((هلنه خوب رخسار)) چون رداي فاخري بر دست تلماخوس مينهد، ميگويد: ((هان! طفل عزيز، من نيز اين را كه يادگار دستهاي هلنه است، به اميد زناشويي تو كه ديرزماني آرزويش را داشتهام، هديه ميكنم، تا عروست بر خود پوشاند.)) از اين تصوير، رقت انساني و عواطف لطيفي كه در منظومه ايلياد در زير سليح جنگ رخ ميپوشاند بر ما آشكار ميشود.

شوقي كه يونانيان به بازي دارند حتي در هنگام جنگ مكتوم نميماند. خردسالان و سالداران با انصاف و مودت به مسابقات دشوار ماهرانه تن در ميدهند. خواستگاران پنلوپه به بازي ميگرايند و گروه (ديسك) و زوبين ميپرانند. بزرگان قوم فاياكس به پذيرايي اودوسئوس ميپردازند، حلقه پراني ميكنند و، از توپ پراني و رقص، بازي آميخته عربي ترتيب ميدهند. گرده پراني و زوبين افكني و تيراندازي و كشتيگيري و ارابه راني و جنگ مسلحانه تن به تن برپا ميدارند.

اين مسابقات، كه مقدمه مسابقات اولمپي به شمار ميآيد، با روحيهاي عالي صورت ميگرفت، مگر در مواردي كه اعضاي طبقه حاكم پاي پيش ميگذاشتند يا خدايان دغابازي ميكردند.

روي ديگر اين تصوير چنين خوشايند نيست: اخيلس ((زني ماهر در كاردستي)) را جايزه مسابقه ارابه راني ميشمارد. براي آنكه پاتروكلوس مرده بيخوراك و بي ملازم نماند، روي هيزمي كه براي سوزاندن جسد او گرد ميآورند، چند اسب و سگ و گاو و گوسفند و نيز موجود انساني قرباني ميكنند. اخيلس با ادب خوشايندي با پرياموس روبه رو ميشود، ولي قبل از آن جسد هكتور را گرد توده هيزم سوختگاه ميكشاند و به طرزي فضيحت بار متلاشي ميكند. زندگي انساني در نظر مرد آخايايي ارزش چنداني ندارد، و جانستاني كاري مهم نيست و ميتوان، محض تمرين لذت، جاني را گرفت. هنگامي كه شهري سقوط ميكند، مردان را ميكشند يا به بردگي ميفروشند و زنان را، اگر دلربا باشند، به متعه ميگيرند، و اگر نباشند، برده ميكنند. دريازني هنوز حرفهاي محترم است. حتي شاهان، صرفا به قصد چپاول، دست به لشكركشي ميزنند، به تاراج شهرها و روستاها ميپردازند و اهالي را به بردگي ميبرند. توسيديد درباره بردهگيري ميگويد: ((براستي اين منبع اصلي معيشت يونانيان ابتدايي بود، و چنان حرفهاي هيچ گونه خفتي نداشت.)) و شايد افتخار هم داشت. وضع عصر ما از وضع آن عصر

pymsetare@yahoo.com

بهتر نيست: ملل بزرگ، ملل بيدفاع را مغلوب ميكنند و از شرافت و صواب نيز عاري نميشوند. چون از اودوسئوس ميپرسند كه آيا بازرگان است و ((خواستار عواید حرص خود))، چنين ميپندارد كه مورد اهانت قرار گرفته است. اما خود با سرفرازي نقل ميكند كه در مراجعت از تروا، چون توشهاش به پايان رسيد، شهر ايسماروس را غارت كرد و خواربار شهر را در كشتي خود انباشت و ((براي تاراج كشتزارهاي بارور و بردن زنان و كودكان خردسال و كشتن مردان)) به سوي رود سرزمين آيگوپتوس]مصر[راند. هيچ شهري از حمله ناگهاني و بي مقدمه مصون نيست.

مردم آخايايي بر رغبت سر مستانهاي كه به راهزني و كشتار دارند، دروغگويي بي آزرم را نيز ميافزايد.

اودوسئوس بندرت ميتواند بي دروغ سخن گويد يا بي خدعه كاري كند.

چون او و ديومدس چاووش شهر تروا موسوم به دولون را ميگيرند، پيمان مينهند كه اگر دولون اطلاعات مورد لزوم را به آنان بدهد، از جانش درگذرند; ميدهد ولي او را ميكشند. راست است كه ساير افراد قوم آخايي در نادرستي به گرد اودوسئوس نميرسند، ولي نبايد پنداشت كه آنان نميخواهند مانند او باشند. همه ميخواهند مانند او باشند، اما امكان نمييابند. از اين روست كه اودوسئوس را با رشك مينگرند و ميستايند و سرمشق اعلاي خود ميشمارند. شاعري كه او را تصوير ميكند نيز از همه جهت قهرمانش ميداند. حتي الاهه آتنه او را محض دروغگوييش تحسين ميكند و اعلام ميدارد كه اودوسئوس را براي محاسن خاصش دوست دارد، و دروغگويي يكي از آن محاسن است. الاهه با دستش اودوسئوس را ميتواند و ميبخند زنان ميگويد: ((كسي كه بخواهد در شيوههاي تزوير از تو بگذرد، بايد فريبكار و فرومايه باشد، حتي اگر آن كه با تو روبه رو ميشود خدا باشد. اي مرد پرتهور، در رايزني پردستان و در دغابازي سيرناپذير، گويا در سرزمين خود نيز از تزوير و خبرچيني مكرآميزي كه از صميم قلب دوست ميداري، باز نماني.)) در حقيقت، ما خود نيز به اين مونكهاوزن پهلوان آساي دنياي قديم گرايش داريم. در او و قوم پرطاقت و مكار او برخي ويژگيهاي دوست داشتني ميياييم. وي پدري ملايم و، در ملك خود، حاكمي است عادل كه ((با گفتار يا كردار، به هيچ يك از مردم سرزمين ستم روا نداشت.)) خوكچران او ميگويد: ((هر چه دور شوم، حتي اگر به خانه پدر و مادرم بازگردم، سروري چنان مهربان نخواهم يافت!)) صورت اودوسئوس كه به ((صورت پايندگان)) (خدايان) ميماند، كالبد سخت ورزيده او كه تقريبا در پنجاه سالگي او را در مسابقه گرده پراني بر جوانان فاياكي چيره كرد، مورد غبطه ماست. ((دل استوار)) و ((دانش خدايوار)) او ما را به تحسين وامي دارد. او را ميبينيم كه اميدوار به باز ديدن ((دودي كه از سرزمين خودش برمي خيزد)) نيست، و از اين رو آرزوي مرگ ميكند. در بحبوحه خطرها و رنجها به خود ميگويد: ((اي روح من، اينك شكيبا باش، از اين بدتر را تحمل كردهاي.)) و با اين كلمات، كه سقراط نقلش را خوش داشت، به خود دل ميدهد. در اين گونه موارد است كه ما نسبت به او احساس همدردي ميكنيم.
اودوسئوس مردي است آهنين پيكر و آهنين روان و، در عين حال، به تمام معنا انسان و به اين دليل در خور بخشايش.

رمز كار در اين است كه موازين قضاوت ما و موازين قضاوت انسان آخايايي، مانند صلح و جنگ، ناسازگارند. آخايايي در دنياي بيسامان و پريشان و گرسنهاي به سر ميبرد كه هر كس بايد به حفاظت خود پردازد; با تير و نيزه آماده كار باشد و بتواند با آرامش به خونريزي بنگرد. چنانكه اودوسئوس شرح ميدهد، انگيزه شكم است كه كشتيها به راه ميافتند تا خصم را در دنياي بي آرام به مذلت افكنند.)) مرد آخايايي، چون در موطن خود چندان امنيتي نميبيند، در خارج وطن به چيزي حرمت نميگذارد پايمال كردن ضعيف عدل است. در نظر او، فضيلت اعلا همانا هوشمندي دليرانه و بيرحم

pymansetareh@yahoo.com

است. كلمه فضيلت از نام خداي جنگ مشتق شده و به معني ((مردي)) است. مرد نيك كسي نيست كه ملايم و بردبار و صديق و معتدل و ساعي و درستكار باشد; كسي است كه با شجاعت و قدرت بجنگد. مرد بد كسي نيست كه زياد نوشد، دروغ گويد، آدم كشد، و خيانت كند; كسي است كه بزدل و كودن و ناتوان باشد. آري، مدتها پيش از نيچه و مدتها پيش از تراسوماخوس و مدتها پيش از بلوغ دنياي اروپايي، در جهان، نيچه و شاني وجود داشتهاند.

3- مرد و زن جامعه آخاييايي از جوامع پدرشاهي است، ولي استبداد پدران به وسيله زيبايي و خشم زنان و لطافت مهر پدري ملايم شده است. اصولا پدر بر همه اعضاي خانواده سلطه دارد: ميتواند هر چه بخواهد متعه بگيرد، و متعههايش را به مهمانان واگذارد. قادر است كودكان خود را بر قلهها به دست هلاكت سپارد يا، در مذبحهاي خدايان تشنه، دست به كشتار آنان زند. اين ((همه توانيي)) پدري لزوما نمايشگر توحش نيست، بلكه تنها از جامعهاي حكايت ميكند كه سازمان دولتش هنوز به آن حد توسعه نيافته كه قادر به حفظ نظم باشد; جامعهاي كه در آن، خانواده، براي تامين چنين نظمي، به اقتداري نياز دارد كه بعدها دولت، به هنگام ملي شدن حق كشتن، آن را غصب ميكند. همچنانكه سازمان اجتماعي پيش ميرود، از اقتدار پدري و وحدت خانواده ميكاهد و بر فردگرايي و آزادي افراد خانواده ميافزايد. در نتيجه، مرد آخاييايي به صورت انساني در ميآيد كه اهل منطق است، با شكيبايي به پرگويي اهل خانه گوش ميدهد، و براي فرزندان خود فداكاري ميكند.

در عصر هومري، مقام زن در چارچوب اين جامعه پدرشاهي بمراتب از وضع زن عهد پريكلس شامختر پلوپس تا نجابت ايفيگنيا و نفرت الكترا. وي در خانه يا بخش اندروني آن محبوس نيست; آزادانه، در ميان مردان و زنان تكاپو ميكند و گاه گاه در مباحثات جدي مردان شركت ميجويد، چنانكه هلنه در مذاكرات منلائوس و تلماخوس دخالت ميكند. رهبران آخاييايي وقتي كه ميخواهند قوم خود را عليه تروا برانگيزند، به عوامل سياسي يا نژادي يا ديني متوسل نميشوند، بلكه با طرح مسئله يك زن زيبا آنان را ميشورانند.

جنگي كه بر سر خاك و تجارت در ميگيرد، بايد به وسيله زيبايي هلنه ظاهري خوشايند پيدا كند. پهلوانان هومري، بدون زن، آدمهاي بي دست و پاي ملال آوري هستند و براي زيستن يا مردن محركي نميشناسند.

اين زن است كه از ادب و ايدئاليسم و لطافت اخلاقي بهرهاي به مرد ميآموزد.

زناشويي به وسيله خريداري صورت ميگيرد: خواستگار معمولا چيزي كه با گاو يا معادل آن سنجيده ميشود، به پدر عروس ميپردازد. از اين رو، هومر از ((دختران گاو آور)) نام ميبرد. معامله متقابل است، زيرا پدر عروس هم معمولا جهيز قابلي به او ميدهد. تشريفات زناشويي جنبههاي خانوادگي و ديني دارد و با خوردن فراوان و رقص و سخنان بي بندوبار نشاطآميز همراه است. ((در زير فروغ مشعلها، داماد و عروس را از حجرات خود به شهر بردند و گردانيدند و ترانه عروسي را سر دادند. مردان جوان، چرخان ميرقصيدند، و نغمههاي ني و چنگ از ميان آنان برميخاست.)) آري، بنيادهاي زندگي ما انسانها چه بي تغييرند. زن، پس از زناشويي، بانوي خانه ميشود و، به فراخور زيادتي كودكان خود، مورد اعزاز قرار ميگيرد. يونانيان، مانند فرانسويان، معمولا پس از زناشويي به عشق حقيقي، كه آميزهاي از رافت و شوق عميق و متقابل باشد، گرفتار ميآيند. عشق اخگري نيست كه از تماس يا قرب دو بدن بجهد، بلكه حالتي است كه بر اثر اشتراك طولاني زن و مرد در دغدغهها و اشتغالات خانوادگي پديد ميآيد. وفاداري زن هومري به اندازه بيوفايي شوهرش است. در عصر

pymansetareh@yahoo.com

هومر، تنها سه زن خائن وجود دارد: كلوتايمنسترا، هلنه، و آفروديته. اما اينان، اگر نگوييم در حق خدايان، در حق زنان متعارف فاني اجحاف كردند.

خانواده هومري، كه از اين زمينه برميخيزد، نهاد اجتماعي سالم و دلپذيري است (به شرطي كه از شناعتهايي كه در روايات يوناني درباره خانواده آمده، ولي در آثار هومر رخنه نكرده است، چشم بپوشيم). اين خانواده شامل زنان نازنين و كودكان مطيع است. زنان نه تنها مادرند، بلكه كارگر نيز به شمار ميآيند: غلات را آسياب ميكنند; پشم دامها را ميچينند، ميريسند، و ميبافند; و سرگرم قلابدوزي ميشوند. اما چون لباسها بسيار ساده است، براي خياطي وقت زيادي لازم نيست. آشپزي معمولا به مردان واگذار ميشود. زنان كودك ميزايند و ميپرورند، ناخوشيهاي فرزندان را درمان ميكنند، مناقشات آنان را مرتفع ميسازند، و آداب و اخلاق و سنن قبيله را به آنان ميآموزند. آموزش و پرورش رسمي وجود ندارد و ظاهرا از تدريس الفبا و هجا كردن و دستور زبان و كتاب اثري نيست آنجا مدينه فاضله بچه‌هاست. فقط فنون خانهداري را به دختر، و فنون شكار و جنگ را به پسر ميآموزند. پسر ميآموزد كه ماهي بگيرد و شنا كند، كشتزارها را شخم زند، دام بگسترد، تن به دامپروري دهد، با تير و نيزه نشانه بزند، و در برابر همه مخاطرات زندگي بيسامان به حراست خود بپردازد. پسر ارشد چون به مردي رسد، در غياب پدر، رئيس مسئول خانواده به شمار ميآيد و، پس از زناشويي، عروس خود را به خانه پدر ميآورد. بدين شيوه، آهنگ نسلها تجديد ميشود. اعضاي خانواده، در جريان زمان، يكايك ميآيند و ميروند. اما خانواده واحدي پايدار است و چه بسا كه سده‌ها دوام ميآورد و، در كوره آشوبناك خانه، نظام و قوامي را به وجود ميآورد كه بدون آن هيچ حكومتي موثر نميافتد.

4- هنر ها

قوم آخايايي فن نوشتن را، كه گويا از عصر عظمت موكناي براي آن مانده است، به بازرگانان و دبيران افتاده حال وا ميگذارد و خود خون را بر مركب، و گوشت را بر لوح گلين ترجيح ميدهد. در سراسر آثار هومر تنها يك جا از كتابت ياد ميشود، آن هم در موردي ممتاز، لوحه ملفوفي به پيكي ميسپارند و در آن به گيرنده دستور ميدهند كه پيك را بكشد. مردم آخايايي تنها در دوره‌هاي آرام كوتاهي كه بين جنگها و غارتگريها دست ميدهد، به ادبيات ميپردازد. شاه يا امير، ملازمان خود را در مجلس جشني گرد ميآورد، و خنياگري دوره گرد چنگ مينوازد. و با شعري ساده، كرده‌هاي قهرماني نياكان را بر ميشمرد و اين، هم شعر و هم تاريخ قوم آخايايي است. هومر، كه شايد ميخواهد مانند فيدياس صورت خود را بر اثر خويش باقي گذارد، نقل ميكند كه آلكينوئوس، شاه فاياكي، براي پذيرايي از اودوسئوس تدارك ترانهاي ميبيند و ميگويد: ((خنياگر آسماني، دموذوكوس را بدينجا فراخوانيد، زيرا خدا او را بيش از ديگران از هنر سرود برخوردار كرده است.... آنگاه منادي نزديك شد و خنياگر نيكو را راه نمود، و او خنياگري بود كه موزها (موسايها) بيش از مردمان دوستش ميداشتند، و بدو هم حسن دادند و هم عيب از بينايي محروم و از موهبت سرود دلنواز متنعمش كردند.)) گذشته از شاعري، تنها هنري كه هومر را خوش ميآيد برجسته كاري است ايجاد اشكال بر صفحات فلزي با چكشكاري. از پيكرنگاري يا پيكرتراشي چيزي نميگويد، اما در توصيف مناظر منقش يا مرصع بر سپر اخيلس يا نقوش برجسته نشان اودوسئوس، از تمام نيروي ابداع خود ياري ميگيرد. سخنش درباره معماري كوتاه، ولي روشني بخش است. بنابر آثار هومر، مسكن متعارف ظاهرا از خشت آفتاب پخت ساخته ميشود، و تنها پي آن از سنگ است. كف اطاقها معمولا از خاك كوبيده است و با تراشيدن پاك ميشود. بام از نيهايي كه روي آنها گل ميريزند فراهم ميآيد. شيب بام فقط به قدري است كه باران بتواند به پايين بريزد. درها يك لنگهاي يا دو لنگهاي هستند و چفت يا قفل دارند. در خانه‌هاي عالي، ديوارهاي داخلي را با گچ اندود و منقش ميكنند. بالاي ديوارها كتيبه يا حاشيهاي ترتيب ميدهند

pymnsatareh@yahoo.com

و روي آنها سلاح و سپر و فرشينه ميآويزند. آشپزخانه و دودكش و دريچه وجود ندارد. قسمتي از دودي كه از آتشدان برميخيزد، از سوراخ بام تالار مركزي، و بقيه از درها بيرون ميرود يا به صورت دوده بر ديوارها باقي ميماند. خانههاي مجلل داراي گرمابهاند، ولي ساير خانهها به داشتن واني خرسندند. اثاث البيت از چوبهاي محكم ساخته و غالبا هنرمندانه حكاكي يا پرداختكاري ميشوند. ايكماليوس براي پنلوپه يك صندلي راحتي ميسازد و عاج و فلزات گرانبها در آن به كار ميبرد، و اودوسئوس براي خود و همسرش تختي عظيم به وجود ميآورد كه ميبايست يك قرن عمر كند.

وجه مشخص عصر هومري بي اعتنايي به معبدسازي است. هنرمعماري صرفا در خدمت قصرهاست، برخلاف معماري عهد پريكلس كه از كاخها غفلت ميورزد و به معبدها ميگرايد. در آثار هومر، از آثار معماري مهمي نام رفته است: مثلا ((منزلگاه مجلل پاريس كه آن امير به ياري هوشيارترين معمار تروا ساخته بود))، و قرارگاه بزرگ شاه آلكينوئوس با ديوارهايي از مفرغ، كتيبههايي از خمير شيشه آبيفام، درهايي از سيم و زر، و مشخصاتي ديگر كه شايد بيشتر مربوط به حوزه شعر باشد تا مربوط به حوزه معماري. از اقامتگاه سلطنتي آگاممنون در موكناي نيز چيزي ميدانيم و از قصر اودوسئوس در ايتاكا اطلاع بسيار داريم.

در جلوي اين قصرها، محوطهاي هست كه قسمتي از آن سنگفرش است. نرده يا ديواري گچي محوطه را احاطه كرده است. درختان و آخورهاي اسبان و توده سرگين گرم (كه لابد آرگوس، سگ اودوسئوس، روي آن ميخوابيده و آفتاب ميگرفته است) در اطراف محوطه به چشم ميخورد. دالان وسيع ستوندارِي در مدخل قصر به نظر ميرسد. بردگان، و كرارا ارباب رجوع، شب هنگام در اين دالان ميخوابند. در داخل عمارت، پس از اطاق كفش كن، تالار مركزي واقع است. اين تالار بر ستونهاي بسيار استوار است، و از سوراخهاي سقف و همچنين فضاي باز بين گچبري روي سرستون و پيش آمدگي لبه بام نور ميگيرد. شبانگاه مجمرهاي فروزاني، از روي پايههايي بلند، روشنايي لرزاني در تالار پخش ميكنند. خانواده، براي دريافت گرمي و شادي، در پيرامون آتشداني كه در وسط تالار قرار دارد گرد ميآيند و درباره راه و رسم همسايگان و خودسري كودكان و فراز و نشيبهاي دولتها گفتگو ميكنند.

5- دولت

اين قوم آخايايي پرشور و پر نيرو چگونه اداره ميشود به هنگام آرامش به وسيله خانواده، و به هنگام بحران به وسيله طايفه. طايفه گروهي است مركب از كساني كه براي خود جد مشتركي ميشناسند و رئيس مشتركي دارند. همچنانكه زور رئيس طايفه تدريجا به صورت عرف و قانون در ميآيد، مقرهاي روستايي طايفه رفته رفته به يكديگر پيوند ميخورند و يك اجتماع سياسي، كه در عين حال بر مناسبات خويشاوندي استوار است، به وجود ميآورند.

شهر ارگ دارد. اقامتگاه رئيس طايفه مركز و نيز منشا شهر است. وقتي كه رئيس از طايفه و يا شهر خود خواهان عمل مشتركي باشد، مردهاي آزاد را به مجمعي عمومي فرا ميخواند و پيشنهادي عرضه ميدارد.

آنان ميتوانند پيشنهاد او را مورد رد يا قبول قرار دهند، ولي هيچ كس، مگر مهمترين اعضاي مجمع عمومي، حق ندارد براي تغيير پيشنهاد رئيس نظري ابراز كند. يگانه عنصر دموكراتيك جامعه آخايايي، كه اساسا جامعهاي خانخاني و اشرافي است، همين مجمع عمومي است، و به ناطقان تر زباني

pymansetaref@yahoo.com

که میتوانند در مردم نفوذ کنند و براي دولت مفيد باشند، فرصت فعاليت ميدهد. نستور پير، که آوايي ((شيرينتر از انگبين از زبانش روان ميشود))،و اودوسئوس فريبکار، که الفاظش ((مانند دانه‌هاي برف)) بر سر مردم ميريزد، نخستين نمونه‌هاي سخنوري يا بلاغتي هستند که تمدن يوناني بيش از تمدنهاي ديگر پرورش داد و سرانجام خود شکار آن شد.

هر گاه لازم آيد که طايفه متحدا به کار پردازد، روساي طايفه از ميان خود يکي را که از همه تواناتر است به رهبري بر ميگزينند، او را شاه ميشمارند و با سپاهيان خود، که مرکب از آزادان و بردگانند، به خدمت او ميشتابند. برخي از روساي طايفه‌ها، که از لحاظ محل و حرمت به شاه نزديکترند، ((ياران شاه)) ناميده ميشوند، چنانکه بعدا در مقدونيه (ماکدونيا)، در اردوي فيليپ و اسکندر، نزديکان شاه را به همين نام ميناميدند. شاه به ياري شورا حکومت ميکند. اعضاي شورا، که بزرگان طايفه‌ها هستند، با آزادي کامل سخن ميگويند و شاه را طوري مورد خطاب قرار ميدهند که معلوم ميشود فردي است همرديف آنان. و فقط به طور موقت تقدم يافته است. قانونهاي اساسي جديد دنياي غرب، که با صد گونه تنوع و هزار گونه فاروق لفظي و اصطلاح ظاهر شده‌اند، از اين سازمانهاي يوناني کهن سرچشمه گرفته‌اند.

قدرت شاه بسيار وسيع، ولي سخت مقيد است: مقيد به مکان، زيرا ملك او کوچك است: مقيد به زمان، زيرا ممکن است خود او يا راي شورا يا بنا بر حقي که قوم آخايايي بآساني به رسميت ميشناسد حق زور خلع شود. صرف نظر از اين مقيدات، سلطنت او موروثي و حدود آن فوق العاده نامشخص است. در وهله اول، سرداري جنگي است پايبند سپاهيان خود. اگر از حمايت سپاهيان خود برخوردار نباشد، تخطئه و خلع او ميسر خواهد بود. پس وظيفه خود ميداند که سپاهيانش بخوبي مجهز شوند، بخوبي تغذيه کنند، درست آموزش يابند، و از داشتن تيرهاي زهرآگين و نيزه و خود و ساقپوش و سنان و سينه‌پوش و سپر و ارابه محروم نمانند. تا زماني که سپاه مدافع شاه است، اقتدارات حکومت قوه قانونگذاري و قوه اجرايي و قوه قضايي در کف او قرار دارد. وي کاهن اعظم دين دولتي نيز به شمار ميرود و مراسم قربانيها را از طرف تصميمات شاه قاطع، و فرمانهاي او به مثابه قانون است. شوراي سابق الذکر، که زيردست شاه است، گاه گاه اجلاس ميکند و اختلافات شديد ميان مردم را مورد داوري قرار ميدهد. اين شورا، که گويي ميخواهد براي همه دادگاه‌هاي آينده زمينهاي فراهم آورد، در داوريهاي خود، بر سابقه و سنت تکيه ميزند و مطابق رويه‌هاي پيشينيان راي ميدهد. پيشينه بر قانون مسلط است، زيرا پيشينه چيزي جز رسم نيست، و رسم، برادر ارشد و حسود قانون است. اما در جامعه هومري بندرت به محاکمه رسمي و موسساتي که اختصاصا به کار دادرسي پردازند، برميخوريم. هر خانواده، به اتکاي حق تلافي، مستقلا از اعضاي خود دفاع ميکند.

تعدي فراوان است.

شاه براي نگاهداري دستگاه خود ماليات نميستاند، بلکه گاه گاه از زيردستان خود ((هديه)) ميگيرد. ولي اگر به اين هديه‌ها بسنده کند، شاهي تهيدست خواهد بود. درآمد اصلي شاه سهمي است که سربازان و کشتيهايش از چپاولهاي زميني و دريايي خود به او ميدهند. احتمالا به همين سبب است که مردم آخايايي حتي در سده سيزدهم در مصر و کرت جولان ميکنند. در مصر به صورت راهزناني بيتوفيق، در کرت به صورت فاتحاني نامانده‌گار. در چنين زمينهاي است که ناگاه بزرگان قوم آخايايي، ظاهرا بر سر ربوده شدن خفتآميز يك زن، قوم خود را به هيجان مياورند، نيروهاي همه طوايف را متحد ميکنند، صد هزار مرد را بسيجيده ميکنند و، با ناوگان جنگي عظيم و بينظيري مرکب از صدها کشتي، دل به دريا ميزنند و ميروند تا در دشتها و تپه‌هاي تروا طالع خود را در مقابل سر نيزه آسيا بيازمايند.

pymonsetareh@yahoo.com

IV - محاصره تروا

آيا واقعا چنين محاصره هاي روي داده است تنها اين را ميدانيم كه همه مورخان و شاعران يونان و تقريبا همه اسناد معابد و روايات يوناني در مورد وقوع اين محاصره ترديد نكردهاند. باستانشناسي هم شهر ويران تروا را، از سر بزرگواري، چند شهر شمرده و به ما عرضه داشته است. آري، عصر حاضر، مانند همه اعصار جز قرن گذشته، اصل اين داستان و پهلوانان آن را واقعي ميانگارد. در يك كتيبه مصري كه به رامسس سوم متعلق است، آمده است كه، در حدود 1196 ق‌م، اين ((جزاير بي آرام بودند)). پليني اشاره ميكند كه در زمان رامسس ((تروا فرو افتاد)). دانشمند بزرگ اسكندريه، اراتستن (اراتوستنس)، بر اساس تبارنامه‌هاي متواتري كه در اواخر سده ششم ق‌م به وسيله هكاتايوس تاريخنويس و جغرافيادان رسيدگي شده بود، تاريخ محاصره تروا در سال 1194 ق‌م شمرده است.

ايرانيان و فنيقيان باستان نيز مانند يونانيان منشا اين جنگ بزرگ را يكي از چهار حادثهاي كه محض گريزاندن زني زيبا روي داده است، دانسته و گفتهاند: مصريان يو را از آرگوس دزديدند، يونانيان ائوروپه را از فنيقيه و مديا را از كولخيس دزديدند؛ آيا توازن عادلانه ميزان ايجاب نميكند كه پاريس هم هلنه را بگريزاند؛ ستسيخوروس در سالهاي پشيماني خود، و پس از او، هرودوت و اوريپيد رفتن هلنه را به تروا انكار كردند و گفتند كه وي را به عنف به مصر بردند، و او دوازده سال در آنجا منتظر ماند تا منلائوس آمد و او را يافت. از اين گذشته، به قول هرودوت، كي باور ميكند كه مردم تروا محض يك زن ده سال بجنگند به نظر اوريپيد زيادتي جمعيت يونان و نياز به توسعهطلبي علت لشكركشي يونانيان به تروا است؛ آري، تازهترين بهانه‌ها براي كسب قدرت، چنين قدمتي دارند.

با اينهمه، احتمال دارد كه جنگاوران يوناني اساسا اين قصه را جعل كرده باشند تا حادثهجويي آنان براي مردم ساده قابل هضم شود - مردمي كه جان خود را فدا ميكنند، دست كم بايد بهانه دهان پركني داشته باشند. بهانه اين جنگ هر چه باشد، علت و ماهيت آن را بايد تقريبا بيترديد در مبارزه دو گروه قدرت طلب جست. هر يك از اين دو ميخواست تنگه داردانل و سرزمينهاي پرنعمت پيرامون درياي سياه را تصاحب كند. سراسر يونان و تمام آسياي باختري اين جنگ را تعارضي حياتي و قاطع ميشمردند. پس، ملل كوچك يونان به كمك آگاممنون شتافتند. در مقابل آنان، اقوام آسياي صغير مكررا قواي امدادي به تروا گسيل داشتند. اين جنگ آغاز كشمكشي بود كه ميبايد بعدا در ماراتون و سالاميس، در ايسوس و اربيل، در تور و عرناطه (گرانادا)، در لپانتو و وين، و... دنباله يابد. درباره وقايع و عواقب جنگ تروا جز آنچه شاعران و نمايشنامه نويسان يونان براي ما نقل كردهاند نميتوانيم چيزي بگوييم ما اين روايات را بيشتر در شمار ادبيات ميگذاريم تا در عداد تاريخ؛ و درست به همين خاطر هم آنها را به عنوان جزئي از داستان تمدن آوردهايم. ميدانيم جنگ زشت است، و ايلياد زيباست. اگر در نظر رسطو ببريم، ميتوانيم بگوييم كه هنر ميتواند حتي وحشت را هم زيبا سازد و، با دادن شكل و معني به آن، تطهيرش كند. با اينهمه، نبايد ايلياد را داراي صورتي كامل پنداشت. بافت آن سست، و اخبار آن گاهي متناقض يا مبهم است و به درستي خاتمه نميپذيرد. ولي كمال اجزا، بيساماني كل را جبران ميكند، و داستان، با همه كاستيهاي كوچك خود، يكي از درامهاي بزرگ ادبيات و بلكه تاريخ است.

(1) در آغاز منظومه يونانيان را ميبينيم كه نه سال است تروا را بيهوده به محاصره گرفتهاند. افسرده و بيمارند، و ناخوشي آنان را درو كرده است. قبلا، به علت ناخوشي و درياي بي باد، در آوليس معطل شدند، و آگاممنون به كلوتايمنسترا تلخي كرد و، به اميد وزيدن باد، دختر خود ايفيگنيا را قرباني كرد و با اين عمل سرنوشت خود را تدارك ديد. يونانيان، در طي راه، جاي جاي در امتداد ساحل

pymansefaren@yahoo.com

متوقف ميشوند تا براي خود خوراك و همبستر بيابند. يونانيان خروسئيس و بريسئيس زيبا، دختران خروسس كاهن معبد آپولون را ميگيرند. خروسئيس حصه آگاممنون، و بريسئيس نصيب اخيلس ميشود. رمالي اعلام ميدارد كه چون آگاممنون به خروسئيس تجاوز كرده است، آپولون كاميابي را از يونانيان دريغ ميدارد. پس، آگاممنون خروسئيس را به پدرش باز ميگرداند، اما براي آنكه اين محروميت را جبران كند و قصه نكته داري به وجود آيد، بريسئيس را وا ميدارد كه اخيلس را ترك گويد و در خيمه سلطنتي آگاممنون جاي خروسئيس را بگيرد.

اخيلس شوراي عمومي را فرا ميخواند و، با غيظي كه آغازگر و زبانزد منظومه ((ايلياد)) است، به آگاممنون ميتازد و پيمان مينهد كه خود و سپاهيانش ديگر به ياري او برنخيزند.

(II) از برابر كشتيها و نيروهاي گرد آمده عبور ميكنيم. (III) منلائوس لافزن را ميبينيم كه، براي قطع و فصل پيكار، پاريس را به جنگ تن به تن ميخواند. دو سپاه به آيين متمدنان جنگ را متاركه ميكنند.

پرياموس به آگاممنون ميپيوندند تا رسما براي خدايان قرباني كنند. منلائوس بر پاريس غالب ميآيد، اما آفروديته پاريس جوان را به وسيله يك ابر بسلامت از ميدان به در ميبرد و او را، كه به قدرت معجزه آراسته و عطرآگين شده است، در بستر عروسيش قرار ميدهد. هلنه از پاريس ميخواهد كه به جنگ باز گردد، اما پاريس پيشنهاد ميكند كه ((ساعتي به عشقبازي بپردازند)). آنگاه بانو كه مفتون هوس شده است، تسليم ميشود. (IV) آگاممنون اعلام ميدارد كه منلائوس پيروز است، و جنگ ظاهرا ختم ميشود. اما خدايان در مقر خود، كوه اولمپ، به شيوه يونانيان، شورايي برپا ميكنند و خواستار خون بيشتري ميشوند. زئوس به سود صلح راي ميدهد، ولي چون همسرش هر سخن به مخالفت او ميراند، ترسان راي خود را پس ميگيرد. هرا ميگويد كه اگر زئوس با انهدام تروا موافقت كند، او نيز زئوس را مجاز ميگذارد تا موكناي و آرگوس و اسپارت را با خاك يكسان كند. پس جنگ تجديد ميشود. بسا مرد كه به ضرب تير و سنان و شمشير به خاك هلاكت ميافتد و ((ظلمت ديدگانش را در هم مينوردد)).

(V) خدايان با شادماني در اين بازي برين و دريدن شركت ميكنند. آرس، خداي مخوف جنگ، با نيزه ديومدس مجروح ميشود. پس ((چون نه هزار مرد نعره ميكشد)) و، براي شكايت، به جانب زئوس رهسپار ميشود. (VI) در يكي از ميان پرده‌هاي زيبا، هكتور، سردار تروايي، پيش از بازگشت به ميدان جنگ، همسر خود آندروماخه را بدرود ميگويد. آندروماخه نجوا ميكند: ((عشق من، دل گران تو مرگ تو خواهد بود. نه بر كودك و نه بر من كه بزودي بيوه خواهم شد شفقت نميكني. پدرم و مادرم و برادرانم همه به هلاكت رسيده‌اند. اما هكتور، تو پدر و مادر مني، تو شوهر روزگار جواني مني. پس بر من ترحم كن و اينجا در برج بمان.)) هكتور پاسخ ميدهد: ((درست ميدانم كه تروا از پاي در خواهد آمد، و اندوه برادران و شاه را پيشبيني ميكنم. مرا غم آنان نيست. اما انديشه آنكه تو را در آرگوس به بردگي گيرند، تقريبا مردانگي مرا از ميان ميبرد. با اين وصف، از جنگ روي برنخواهم تافت.)) پسر نوزادش آستواناكس، كه مقدر است بزودي به دست يونانيان پيروز از بالاي حصار پرتاب و كشته شود، از مشاهده پرهاي لرزان كلاه خود هكتور، ترسان جيغ ميكشد، و پهلوان خود از سر بر ميدارد تا بر كودك حيران بخندد و بگريد و دعا بخواند. سپس با گامهاي بلند از راه سنگفرش به ميدان جنگ ميرود. (VII) هكتور، آياس شاه سالاميس را به جنگ تن به تن ميخواند: دليرانه ميجنگد و شب هنگام از يكديگر جدا ميشوند. ولي، پيش از جدايي، يكديگر را ميستايند و به يكديگر هديه ميدهند و گل ادب روي درياي خون شناور ميشوند. (VIII) هكتور، پس از پيروزي يكروزه‌اي، جنگجويان خود را به استراحت امر ميكند.

pymnsetareh@yahoo.com

هکتور براي آنان چنين سخن گفت، و مردان تروا هلهلهاي رسا کشيدند.

پس، از توسنهاي جنگي خود که عرق ميريختند لگام برگرفتند، و هر کس در کنار ارابه خود اسبهايش را بست.

شتابان، از شهر، گاوان و گوسفندان آوردند. به آنان شراب انگبين دادند... و غله از خانه‌ها. آنگاه هيزم گرد کردند، و بوي دلپذير با بادها از دشت به آسمان برخاست.

و سراسر شب، با اميد، کنار راه‌هاي ميدان جنگ نشستند، و آتشهاي نگهباني ايشان فروزان و فراوان بود.

ستارگان در آسمان گرد مدار شب ميدرخشند و نمايي شگفت دارند، بادها خوابيده‌اند و تارکها و برآمدگيها به چشم ميخورند، سبزه زارها هويدا ميشوند، آسمان پرشکوه به بيشينه گسترش خود ميرسد، و انبوه اختران، آخگرتابي ميکنند، و دل شبان کوفته را به وجد ميانداز‌ند.

در اين هنگام، اين کشتيهاي سياه و رود کسانتوس آتشهاي بيشمار اسب پروران تروايي فروزان است، اسبها، خسته از جنگ، گندم و جو سفيد را ميجويدند، و نزديك ارابه‌هاي خود، سپيده دم را با تخت زيبايش انتظار ميکشيدند.

(IX) نستور، شاه پولوس در ليس، آگاممنون را پند ميدهد که بريسئيس را به اخيلس بازگرداند. وي موافقت ميکند و وعده ميدهد که اگر اخيلس به محاصرهگران باز پيوندد، نيمي از يونان را به او سپارد. اما اخيلس به تنهايي به اردوي تروا شبيخون ميزنند و دوازده تن از سران اردو را ميکشند. (XI) آگاممنون سپاه خود را دلاورانه رهبري ميکند، اما مجروح ميشود و کناره ميگيرد. اودوسئوس، که در محاصره ميافتد، شيرآسا ميجنگد. آياس و منلائوس راه را ميگشايند و او را نجات ميدهند تا براي حياتي تلخ زنده ماند. (XII-XIII) سپاه تروا به سوي ديوارهايي که يونانيان گرداگرد اردوي خود ساختهاند، پيش ميتازد. (XIV) هرا چنان بيارام ميشود که به نجات يونانيان برميخيزد. پس خود را تدهين و عطرآگين ميکند، جامهاي دلربا ميپوشد، کمربند شهوتانگيز آفروديته را بر خود ميبندد، و زئوس را ميفريبد و به خوابي الاهي فرو ميبرد. در همان هنگام، پوسيدون يونانيان را در پس راندن سپاهيان تروا ياري ميدهد. (XV) تفوق يونانيان پايدار نميماند: سپاه تروا به کشتيهاي يوناني ميرسد، و يونانيان، در حين عقب نشيني خود که به مثابه مرگ است، نوميدانه ميجنگند. در اين مقام، سخن هومر به حد اعلا سوزان ميشود.

(XVI) پاتروکلوس، محبوب اخيلس، از او رخصت ميگيرد که سپاهيان او را در مقابل سپاه تروا رهبري کند. هکتور، پاتروکلوس جوان را به قتل ميرساند. (XVII) هکتور بر سر جسد پاتروکلوس سبعانه با آياس ميجنگد. (XVIII) عاقبت، اخيلس از شنيدن خبر کشته شدن پاتروکلوس آهنگ جنگ ميکند. مادرش الاهه تتيس، آهنگر آسماني، هفايستوس را برميانگيزد که براي او سلاح نو و سپري عظيم بسازد. [XIX] اخيلس با آگاممنون آشتي ميکند. [XX] اخيلس با آينياس در ميافتد و به کشتن او دست مييازد، ولي پوسيدون آينياس را ميرهاند تا، بر اثر دلاوريهاي خود، قهرمان منظومه ويرژيل (ويرجيليوس) شود. (XXI) اخيلس جمعي از سپاهيان تروا را کشتار ميکند و، پس از آنکه درباره نسب آنان سخناني دراز ميراند، به هادس (عالم زيرزميني اموات) گسيلشان ميدارد. خدايان داخل کارزار ميشوند: آتنه با سنگي آرس را به خاك ميافکند. چون آفروديته به ياري سربازي ميشتابد و در نجات او ميکوشد، آتنه ضربتي بر سينه زيباي او وارد ميکند و بر زمينش ميافکند. هرا بر گوش

pymonsetareh@yahoo.com

آرتميس مينوازد، پوسيدون و آپولون به جنگ لفظي بسنده ميكنند. (XXII) همه تروابيان، مگر هكتور از اخيلس ميگريزند. پرياموس و هكابه به هكتور اندرز ميدهند كه داخل حصار بماند، ولي او سر ميپيچد. سپس وقتي كه اخيلس به سوي او پيش ميرود ناگهان پا به فرار ميگذارد. اخيلس سه بار او را گرد ديوار تروا دنبال ميكند. هكتور مقاومت ميكند، اما كشته ميشود.

(XXIII) در پايان آرام درام، جسد پاتروكلوس را با شعاير پر آب و تاب ميسوزانند. اخيلس گروهي گاو و دوازده اسير تروايي و نيز موي بلند خود را نثار او ميكند، و يونانيان به احترام او مسابقه بر پا ميدارند.

(XXIV) اخيلس جسد هكتور را با ارابه خود سه بار به دور سوختگاه ميكشاند. پرياموس با شكوه و اندوه فرا ميآيد تا بقاياي جسد پسرش را بستاند. اخيلس نرم ميشود، جنگ را دوازده روز متاركه ميكند و به شاه سالدار رخصت ميدهد تا پيكر را، كه شسته و روغن زدهاند، به تروا باز برد.

V - بازگشت به وطن

منظومه بزرگ در اينجا ناگاه پايان مييابد، گويي كه شاعر سهم خود را نسبت به يك داستان عمومي ادا كرده است و بايد بقيه را براي سرود گوي ديگري دست نخورده به جا گذارد. اما در آثار پس از هومر آمده است كه پاريس، از كنار ميدان جنگ، تيري به پاشنه آسيبپذير اخيلس ميزند و او را از پاي در ميآورد. و بعدا تروِ بالنيرنگ اسب چوبين سقوط ميكند. ولي فاتحان، با پيروزي خود، در هم شكستند و با اندوهي كسالتبار به سوي اوطان محبوب خود راه بازگشت پيش گرفتند. بسياري از آنان كشتي شكسته شدند، و برخي در سواحل به گل نشستند و در آسيا و درياي اژه و ايتاليا عدهاي كوچگاه يوناني برپا داشتند. منلائوس، كه عهد كرده بود هلنه همسر فراري خود را بكشد، چون او را كه ((در ميان زنان الاههاي محسوب ميشد)) يافت و ديد كه با زيبايي پروقر و جلال خود به پيش ميخرامد، از نو به عشقش گرفتار آمد و بشادي او را باز برد تا بار ديگر شهر بانوي اسپارت شود. هنگامي كه آگاممنون به موكناي رسيد، ((خاك خود را به سينه فشرد و بوسيد، و بسي اشك گرم از چشمانش سرازير شد)). اما در غيبت طولاني او، همسرش كلوتايمنسترا پسر عموي آگاممنون را به شوهري و شاهي برگرفته بود. پس وقتي كه آگاممنون پا به كاخ نهاد، به هلاكتش رسانيدند.

از اين غم انگيزتر داستان بازگشت اودوسئوس است، كه در منظومه اوديسه آمده است. اوديسه به قدر ايلياد قوي و قهرماني نيست، ولي آرامتر و مطبوعتر است. چنانكه در اين منظومه ميخوانيم، كشتي اودوسئوس در جزيره اوگوگيا، كه همچون تاهيتي به شهر پريان ميمانست، در هم ميشكند، و كالوپسو، ملكه و الاهه جزيره، مدت هشت سال او را براي عشقبازي نگاه ميدارد. ولي اودوسئوس قلبا از دوري همسرش پنلوپه و پسرش تلماخوس افسرده است، چنانكه آنان نيز در ايتاكا براي او دلتنگ هستند.

(II) آتنه، زئوس را بر ميانگيزد كه كالوپسو تلماخوس ميپيرد و با شفقت به درد دل آن نوجوان گوش فرا ميدهد: اميران ايتاكا و جزاير تابع به پنلوپه اظهار عشق ميكنند و ميخواهند، با جلب او، بر سلطنت ايتاكا دست يابند. پس در كاخ اودوسئوس به سر ميبرند و با دارايي او عيش ميكنند. (II) تلماخوس از خواستگاران مادرش ميخواهد كه پي كار خود بروند. اما چون آنان به صباوت او ميخندند، محرمانه با كشتي براي يافتن پدر روانه ميشود. پنلوپه، كه اكنون هم بر هجران شوهر و هم بر دوري پسر زاري ميكند، براي رهايي از شر خواستگاران، پيمان مينهد كه پس از اتمام پارچهاي كه ميبافد، يكي از آنان را به شوهري بپذيرد. ولي حيله گرانه هر شب، به همان اندازه كه به هنگام روز ميبافد، نخهاي پارچه

pymnstdrenh@yahoo.com

را ميگشايد. (III - IV) تلماخوس در پولوس به نستور و در اسپارت به منلائوس بر ميخورد. اما هيچ يك از پدر او خبري ندارند. در اين مقام، شاعر تصوير گيرايي از هلنه به دست ميدهد: ديگر آرام و افتاده شده است، ولي هنوز جمالي ملكوتي دارد. مدتهاست كه گناهانش را بخشوده‌اند و او هم اعتراف كرده است كه، از زمان سقوط تروا، بدان شهر بي مهر گشته است.

(V) اكنون براي نخستين بار اودوسئوس وارد قصه ميشود: در جزيره كالوپسو ((روي ساحل نشسته است.

ديگر چشمانش توان اشك فشاني نداشت. سوگوارانه آرزومند بازگشت بود. زندگيش از شيريني خالي ميشد. راست است كه شبانگاه، در اندرون غار ژرف، جبرا و بي اشتياق در كنار حوري مشتاق ميخوابيد، اما روز هنگام روي صخره‌ها و شنها مينشست و روح خود را با اشك و ناله تسكين ميداد و به دريا بي آرام مينگريست.)) كالوپسو سرانجام به اودوسئوس فرمان داد كه زورقي بسازد و به تنهايي دريا سپار شود.

(VI) اودوسئوس، پس از آنكه با اقيانوس كشمكشهاي بسيار ميكند، به كشور افسانهاي فاياكي، كه محتملا همان كورفو يا كورفو است، پا مينهد و دوشيزه ناوسيكائا، دختر شاه آلكينوئوس، او را ميبيند و به كاخ پدر دل ميبرد. دخترك اسير عشق پهلوان قوي پيكر و قويدل ميشود و او را به نديمان خود ميسپارد: ((گوش فرا دهيد، اي دختران سپيد بازوي من،... چند گاهي پيش، اين مرد بر من ناخوشايند مينمود. اما اكنون خداياني است كه آسمان فراخ دامن را نگاه ميدارند. كاش چنين كسي شوهر من نام گيرد و اينجا به سر برد و از ماندن خود در اينجا خرسند شود.)) (VII - VIII) اودوسئوس چنان تاثير نيكي در دل آلكينوئوس ميگذارد كه آلكينوئوس همسري ناوسيكائا را به او پيشنهاد ميكند. اما اودوسئوس عذر ميخواهد و داستان مراجعت خود را از تروا به او باز ميگويد.

(IX) به شاه ميگويد: كشتي او از مسير خود منحرف و به سرزمين لوتوفاگي (لوطس خوران) كشانيده شد. اين مردم به ياران او ميوه دادند، و ميوه چنان شيرين بود كه بسياري از ياران او وطن و اشتياق خود را از ياد بردند، و اودوسئوس ناگزير شد كه آنان را به زور به كشتيها بازگرداند. از آنجا به سرزمين سيكلوپس (يك چشميها) رسيدند. ساكنان اين سرزمين غولاني يك چشم بودند و، بدون قانون و دردسرهاي آن، در جزيرهاي كه غلات و ميوه‌هاي وحشي فراوان داشت، ميزيستند.

يكي از سيكلوپها به نام پولوفموس آنان را در غاري گرفتار كرد و گوشت چند تن را خورد. ولي اودوسئوس غول را با شراب به خواب برد و سپس يگانه چشم او را با آتش كور كرد و به اين شيوه ياران خود را رهانيد.

(X) آوارگان مجددا دل به دريا زدند و به جزيره لاستروگونيا آمدند. اما اين قوم نيز آدمخوار بودند، و كشتي اودوسئوس بزحمت از آنجا گريخت. پس از آن، اودوسئوس و يارانش به جزيره آئيا رسيدند. در آنجا الاهه زيبا و تبهكار، كيركه، بيشتر آنان را با آواز وسوسه كرد و به غار خود برد، بدانان دارو خورانيد و به هيئت خوكشان درآورد. اودوسئوس آهنگ كشتن او كرد. اما رايش گشت و عشق او را پذيرفت. آنگاه وي و يارانش به صورت انساني بازگشتند و سالي نزد كيركه ماندند.(XI) بار ديگر بادبان برافراشتند و پا به سرزميني نهادند كه همواره تاريك بود و مدخل هادس محسوب ميشد. در آنجا اودوسئوس با ارواح آگاممنون و اخيلس و مادر خود سخن گفت. (XII) چون به سفر ادامه دادند، گذارشان از كنار جزيره سيرنها افتاد، و اودوسئوس با نهادن موم در گوش مردان خود، آنان را از شنيدن آواز فريبنده سيرنها مصون داشت. سپس كشتي او در تنگه‌هاي سكولا و خاروبديس، كه

pymsetareh@yahoo.com

شايد تنگه مسيناي كنوني باشد، شكست، و تنها او از آن ميانه جان به در برد و براي اقامتي هشت ساله به جزيره كالوپسو افتاد. (XIII) آلكينوئوس از شنيدن سرگذشت اودوسئوس چنان به رقت ميآيد كه او را با كشتي به ايتاكا ميفرستد. اما چشمان او را ميبندند تا مبادا محل سرزمين مسعود آنان را بشناسد و فاش كند. در ايتاكا، الاهه آتنه قهرمان آواره را به كلبه خوكچران ديرين او، ائومايوس، ميكشاند. (XIV) ائومايوس گرچه او را باز نميشناسد، باز با مهمان نوازي فراوان از او پذيرايي ميكند. (XV) سپس الاهه آتنه، تلماخوس را به همان كلبه راه مينمايد. (XVI) اودوسئوس خود را به پسرش ميشناساند، و هر دو ((سخت زاري ميكنند)). اودوسئوس براي كشتن خواستگاران همسرش طرحي ميريزد و براي تلماخوس شرح ميدهد.

(XVII - XVIII) اودوسئوس به هيئت گدايان پا به قصر خود ميگذارد و دلدادگان همسرش را ميبيند كه به هزينه او جشن گرفتهاند. چون ميشنود آنان روزها به پنلوپه عشق ميورزند و شبها با كنيزكان او همبستر ميشوند، باطنا خشمگين ميشود. (XIX - XX) مورد دشنام و آزار خواستگاران قرار ميگيرد، اما با شور و شكيبايي از خود دفاع ميكند. (XXI) خواستگاران، كه سرانجام به حيله گري پنلوپه در بافندگي پي بردهاند، او را به اتمام آن وا ميدارند. ناگزير پنلوپه ميپذيرد كه با يكي از آنان زناشويي كند يكي كه بتواند كمان عظيم اودوسئوس را كه بر ديوار آويخته است بر گيرد و تيري از سوراخ دوازده تبر كه به رديف نهاده ميشود بگذراند. همه ميكوشند و وا ميمانند. اودوسئوس رخصت تيراندازي ميگيرد و از عهده بر ميآيد. (XXII) سپس، با خشمي كه همه را به بيم ميافكند، جامه مبدل را به كنار ميافكند، تيرهاي خود را به سوي خواستگاران ميبارد، و به مدد تلماخوس و ائومايوس و آتنه همه را به هلاكت ميرساند. (XXIII) براي او دشوار است پنلوپه را متقاعد كند كه او خود خاطريك شوهر از كف بدهد. (XXIV) با حمله پسران خواستگارها روبه رو ميشود، آنان را آرام ميكند و بار ديگر سلطنت خويش را برقرار ميسازد.

در همين هنگام بود كه بزرگترين تراژدي روايات يوناني در آرگوس روي داد. اورستس، فرزند آگاممنون، كه به كمال مردي رسيده بود، به تحريك خواهرش الكترا، به خونخواهي پدر برخاست و مادر خود را همراه فاسقش به قتل رسانيد و، پس از سالها ديوانگي و آوارگي، در حدود 1176 ق‌م بر تخت سلطنت آرگوس و موكناي جلوس كرد و بعدا اسپارت را هم بر ملك خود افزود. اما با جلوس او عصر زوال خاندان پلوپس فرا آمد. احتمالا انحطاط اين خاندان در عهد آگاممنون آغاز شد، و اين سلطان مرد، براي متحد ساختن خطه خود، به جنگ دست زد. ولي پيروزي او سقوط او را قطعي كرد، زيرا تنها اندكي از اميران او از جنگ باز گشتند، و بسياري از امارات، در غياب اميران، سر از اطاعت برتافته بودند. به اين ترتيب، در پايان عصري كه آغازش محاصره تروا بود، قدرت قوم آخاياييِ بر باد رفت و خون پلوپس فرونشست و مردم با شكيبايي در انتظار ظهور دودماني خردمندتر نشستند.

VI - غلبه دوريها

در حدود سال 1104 ق‌م، يكي ديگر از امواج مهاجرت يا حمله از سرزمينهاي اقوام بي آرام شمالي برخاست و يونان را فرا گرفت. مردمي جنگي، بلند بالا و گندمگون و بدون خط، از راه ايلوريا و تسالي به ناوپاكتوس در خليج كورنت، به پلوپونز پا نهادند، بر آن مستولي شدند، و تقريبا تمام تمدن موكنايي را از ميان بردند. آگاهي ما نسبت به منشا و مسير آنان حدسي بيش نيست، ولي از خصايص و تاثير ايشان بخوبي آگاهيم. اينان در مرحله دامداري و صيادي به سر ميبردند. با آنكه به كشتكاري محدودي

pymansefareh@yahoo.com

ميپرداختند، تكيه گاه عمده زندگي آنان دامپروري بود، و به اين جهت همواره در پي چراگاه از جايي به جايي ميكوچيدند.

چون بفراواني از آهن بهره ميجستند، ميشر فرهنگ هالشتات يونان به شمار ميرفتند. با شمشيرهاي آهنين و روح خشن خود، بيرحمانه قوم آخايايي و قوم كرتي را، كه هنوز ابزارهاي آدمكشي خود را با مفرغ ميساختند، در هم شكستند. گويا از دو جانب باختري و خاوري از اليس و مگارا فرا آمدند و به امارات كوچك و گذرانيدند و بازماندگان تمدن موكنايي را به اسارت گرفتند. پس، پايتخت پلوپونز را به آتش سوختند، و آرگوس مدت چند قرن پايتخت پلوپونز شد. مهاجمان، در تنگه كورنت، آكروكورينتوس را، كه محلي مرتفع و تسلط بخش بود، برگزيدند و شهر كورنت را به سبك خود در آنجا ساختند. a از قوم آخايايي، آنان كه جان به در بردند، گريختند: بعضي در كوههاي پلوپونز شمالي، برخي در آتيك، و پارهاي در جزاير و سواحل آسيا پناه گرفتند. مهاجمان در پي فراريان به آتيك ريختند، اما چندان به پيش نرفتند، حال آنكه در جزيره كرت تا توانستند پيش تاختند. انهدام كنوسوس را به مرحله نهايي رسانيدند، ملوس و تراوكوس و كنيدوس و رودس را گشودند و كوچگاه خود كردند. در گيريهاي پلوپونز و كرت، يعني والاترين پايگاههاي فرهنگ موكنايي، انهدام اين قوم را تكميل كرد.

مورخان عصر جديد اين حادثه را، كه بازپسين فاجعه تمدن اژهاي است، غلبه دوريها شمردهاند و روايات يوناني آن را ((بازگشت هراكلس زادگان)) نام دادهاند. ظاهرا دوريهاي فاتح، كه نميخواستند پيروزي ايشان غلبه قومي بربري بر مردمي متمدن تلقي شود، اعلام كردند كه آنان همانا فرزندان هراكلس هستند كه به هنگام بازگشت به پلوپونز به مقاومت برخورده و، ناگزير، با خشونتي قهرماني به اشغال آن خطه پرداختهاند.

ما نميدانيم كه اين روايت تا چه اندازه واقعيت است و تا چه اندازه افسانهاي سياسي براي تبديل يورشي خونين به تسلطي مشروع. بيشواري ميتوان باور داشت كه قوم دوري در روزگار جواني عالم بتواند چنين خبر بزرگي را جعل كند. شايد بر خلاف نظر كساني كه به يكي از اين دو قول معتقدند، هر دو قول درست باشد: قوم دوري از شمال هجوم آورد، و اخلاف هراكلس آن را رهبري كردند.

اين يورش، هر چه بود، نتايج تلخي به بار آورد. دراز مدتي يونان را از پيشرفت باز داشت، و در طي چند قرن نظام سياسي جامعه را از هم گسيخت. بر اثر ناامني، هر كس سلاح برداشت، وبر اثر زورگويي روزافزون، كشاورزي از ميان رفت و بازرگاني در خشكي و دريا متوقف شد. جنگهاي پياپي روي داد و بر عمق و دامنه فقر افزود. خانوادهها، در جستجوي ايمني و آرامش، از ولايتي به ولايتي كوچيدند. هزيود (هسيودوس) اين عهد را ((عصر آهن)) ناميده و با تاسف پست شمرده است. يونانيان بر آن بودند كه ((كشف آهن به زيان بشر تمام شده است)). با كشف آهن، هنرها پژمردند: پيكرنگاري از نظرها افتاد، پيكرتراشي منحصر به ساختن مجسمههاي كوچك شد، سفالگري از طبيعت گرايي (ناتوراليسم) جاندار موكنايي و كرتي دوري گرفت و به انحطاط افتاد، و ((سبك هندسي)) صدها سال بر سفالگري يوناني سايه افكند.

بي گمان، مهاجمان دوري سر آن داشتند كه از آميختن خون خود با خون اقوام زيردست جلو گيرند.

خصومت نژادي آنان با يونيايي‌ها چنان حاد بود كه سراسر يونان را به خون كشيد.

با اين وصف، به مرور زمان، نژاد نو و نژاد كهنه اختلاط كردند. اختلاطي كه در لاكونيا (لاكونيكه) بكندي صورت گرفت، و در جاهاي ديگر بتندي. احتمالا از آميختن تخمههاي اقوام پرشور آخايايي و

pymansetareh@yahoo.com

دوري با تخمه مردم سبكدل يونان جنوبي، محرك حياتي نيرومندي پديد آمد، و عاقبت، بر اثر قرنها اختلاط، مردم پرتنوع نوي كه عناصر نژادهاي آلپي و نوردي و آسيايي را به طرزي مغشوش در خون خود داشتند، ظهور كردند.

فرهنگ موكنايي هم بتمامي منهدم نشد. عناصري از تمدن اژهاي مانند روابط اجتماعي و حكومت، وجوهي از فن و صناعت، داد و ستد و بازرگاني، اشكال و وسايل عبادت، سفالگري و كنده كاري، هنر تهيه فرسكو، شيوه‌هاي تزيين و اسلوبهاي معماري در جريان اعصار پريشاني و جنگ، به صورتي نيمه جان دوام آوردند. يونانيان معتقد بودند كه پارهاي از شئون اجتماعي كرت به اسپارت منتقل شده است، و مجمع عمومي قوم آخايايي، حتي نهاد اصلي يونان دموكراتيك قرار گرفت. از اين گذشته، به احتمال بسيار، قوم دوري براي ساختن معابد خود از بناهاي موكنايي سرمشق گرفت، ولي، موافق روح خود، معابد را از آزادي و تقارن و استحكام برخوردار كرد. پس، سنن هنري آهسته آهسته احيا شد. در كورنت، سيكوئون، و آرگوس رنسانسي به وجود آمد، و حتي چهره اسپارت خشن چند گاهي با هنر و سرود متبسم گشت. در همين عصر ظلماني بي تاريخ، شعر بزمي رونق گرفت، و پلاسگيها، آخاياييان، يونياييها، و مينوسها، كه از اوطان خود رميده و به جزاير اژه و آسيا كوچيده بودند، سنن هنري خود را مبادله كردند. در نتيجه آن، كوچگاه‌هاي دور افتاده يونانيان، در زمينه ادبيات و هنر، از شبه جزيره يونان پيش افتادند. هنگامي كه مهاجران يوناني به جزاير و سرزمين يونيا رسيدند، بقاياي تمدن اژهاي را در دسترس يافتند و از آن بهره گرفتند. در شهرهاي كهنسال اين نواحي، كه بيش از شهرهاي شبه جزيره يونان آرامش داشتند، پارهاي از فنون و جلال تمدن عصر مفرغ هنوز باقي بود. از اين رو، نخستين رستاخيز يونان در سرزمينهاي آسيايي روي داد.

تمدن يوناني كه در شبه جزيره يونان، بر اثر جنگ و تاراج، به پستي گراييده و در كرت، به سبب تنعم و تجمل، سستي گرفته و به طور كلي به راه هلاكت افتاده بود، به بركت برخورد پنج فرهنگ كرتي و موكنايي و آخايايي و دوري و شرقي، جواني خود را باز يافت. پيوند نژادها همانند آميختگي شيوه‌ها، پس از چند قرن، به نتايجي نسبتا پايدار انجاميدو انديشه يوناني را از تنوع و تغييرپذيري و لطافت بيسابقه‌اي بهره‌ور كرد.

بنابراين، هيچ گاه نبايد چنين پنداريم كه فرهنگ يوناني شعله‌اي است كه ناگهان و به طرزي معجزه آسا در ميان درياي بربريت درخشيدن گرفته است. بايد اين فرهنگ را محصول ابتكارات تدريجي و پراكنده مردمي بينگاريم كه به حد وفور از خون و سنت برخوردار بودند و، به تحريك جماعات جنگاور و امپراطوريهاي مقتدر و تمدنهاي باستاني پيرامون خود، به جنب و جوش افتادند و از اقوام ديگر درس گرفتند.

pymansetareh@yahoo.com

كتاب دوم تكامل يونان 1000 - 480 قم جدول گاهشماري تذكر: 1 - تاريخهاي پيش ازسال 480 هيچ يك، جز سال 776، قطعيت ندارد.

2 - هر يك از تاريخها كه در مقابل نام يك محل قرار دارد و با هيچ گونه توضيحي همراه نيست نمودار زماني است كه يونانيان براي نخستين بار در آنجا سكونت كردند.

ق م 1100 - 850 : مهاجرت آيوليها و يونيابيها 1000 : ظهور معبد هرا در اولمپيا 840 : عهد احتمالي هومر 776 : نخستين () دوره بازيهاي اولمپي 770 : سينوپه و كوماي 757 - 756 : كوزيكوس و تراپزوس 752 : برقراري دوره‌هاي دهساله حكومت ((آرخون))ها 750 - 650 : سكونت يونانيان در شبه جزيره تراكيا 750 - 594 : عصر حكومتهاي اشرافي 750 : عهد احتمالي هزيود 735 : ناكسوس در سيسيل 734 : كوركورا و سيراكوز 730 - 729 : رگيون، لئونتيني، و كاتانا 725 - 705 : نخستين جنگ مسينا 725 : سكه زني در ليديا و يونيا 721 : سوباريس 710 : كروتونا 705 : تاراس 700 : پوسيدونيا، آغاز ساختن بناهاي سنگي در يونان 683 : برقراري دوره‌هاي يكساله حكومت ((آرخون))ها در آتن 680 : فيدون، جبار آرگوس، نخستين سكه زني دولتي در يونان 676 : اورتاگوراس، جبار سيكوئون 670 : ترپاندروس، شاعر و خنياگر لسبوس; آرخيلوخوس، شاعر پاروس; سرودهاي هومري در ستايش آپولون و دمتر 660 : قوانين زالئوكوس در لوكري 658 : بيزانس 654 : لامپساكوس 655 - 625 : كوپسلوس، جبار كورنت 651 : سلينوس 650 : آبدرا و اولبيا 648 : هيمرا; مورون، جبار سيكوئون 640 - 631 : دومين جنگ مسينا; تورتايوس، شاعر اسپارت 630 : قوانين لوكورگوس در اسپارت () 630 : كورنه 615 : آبودوس 625 - 585 : پرياندروس، جبار كورنت 620 : قوانين دراكون در آتن 615 : تراسوبولوس، جبار ميلتوس 610 : قوانين خارونداس در كاتانا كليستس، جبار سيكوئون، پيتاكوس در موتيلنه; ساپفو و آلكايوس، شاعران لسبوس; طالس، فيلسوف ملطي; آلكمان، شاعر اسپارت; رواج پيكرتراشي 595 : نخستين جنگ مقدس 594 : قوانين سولون در آتن 590 : عصر حكماي هفتگانه; اتحاديه آمفيكتوئوني، با رواج آيين اورفئوس; دومين معبد آرتميس در افسوس 582 : نخستين جشنواره يونانيان و جشنواره برزخ كورنت; مجسمه‌هاي آكروپوليس و پيكرهاي آپولون 580 : آكراگاس; آزوپ ساموس، افسانه گو 576 : نخستين جشنواره نمئا 570 : فالاريس، جبار آكراگاس;ستسيخوروس، شاعر هيمرا; آناكسيماندروس، فيلسوف ملطي 566 : نخستين دوره بازيهاي پان آتنايا 561 - 560 : نخستين دوره جباري پيسيستراتوس 560 - 546 : غلبه كرزوس، شاه ليديا بر يونيا 558 : غلبه كارتاژ بر سيسيل و كرس 550 : امپوريون در اسپانيا 546 - 527 : دومين دوره جباري پيسيستراتوس 545 : غلبه ايران بر يونيا 544 : آناكسيمنس فيلسوف ملطي 540 : هيپوناكس، شاعر افسوس 535 - 515 : پولوكراتس، جبار ساموس; تئودوروس، هنرمند ساموس; آناكرئون، شاعر تئوس 535 : الئا در ايتاليا 534 : رواج نمايش در آتن به وسيله تسپيس 530 : تئوگنيس، شاعر مگارا 529 - 500 : فيثاغورس، فيلسوف كروتونا 527 - 510 : هيپياس، جبار آتن 520 : آغاز اولوميپيون در آتن 517 : سيمونيدس، شاعر كئوس 514 : توطئه هارموديوس و آريستوگيتون 511 : فرونيخوس، نمايش نويس آتن 510 : انهدام سوباريس به وسيله كروتونا 507 : گسترش دموكراسي در آتن به وسيله كليستنس 500 : هكاتايوس، جغرافيدان ميلتوس 499 : شورش يونيا; نخستين نمايشنامه اشيل 497 : سوختن ساردیس به دست قوم يونيايي 494 : شكست قوم يونيايي از ايرانيان در لاده 493 : تميستوكلس، آرخون آتن آفايا در آيگينا 489 : آريستيدس، آرخون آتن; محاكمه ميلتيادس 488 - 472 : ترون، جبار آكراگاس 487 : نخستين دوره انتخاب آرخونها به وسيله قرعه كشي 485 - 478 : گلون، جبار سيراكوز 485 : رواج نمايش كمدي در سيراكوز به وسيله اپيخارموس 482 : تبعيد آريستيدس 480 : جنگهاي

pymnsetarch@ya.com

آرتميسيون، ترموپولاي، سالاميس، و هميرا; آگلاداس، پيكرتراش آرگوس 479 : جنگهاي پلاتايا و موكاله

فصل چهارم

اسپارت

I - محيط يونان

در اين مقام بايد اطلس عالم كلاسيك را برگيريم و همسايگان يونان باستان را بشناسيم. مقصود ما از ((يونان)) يا ((هلاس)) همه سرزمينهايي است كه در گذشته‌هاي دور به وسيله اقوام يوناني زبان اشغال شدند. بررسي را از بالاي تپه‌ها و دره‌هاي اپيروس، كه بسياري از اقوام مهاجم از آنجا فرو ريختند، آغاز مي‌كنيم.

نياكان يونانيان ميبايست در اين محل سالهاي بسيار ايست كرده باشند. زيرا در دودونا به محرابي كهن برميخوريم كه به زئوس، خداي آسمان، اختصاص داشته است. وخش اين محراب كه از صداي ديگ يا خش خش برگهاي در حال مقدس بلوط به مشيت الاهي پي ميبرد، حتي تا قرن پنجم مورد مشورت يونانيان بوده است. رود آخرون از اپيروس جنوبي ميگذرد و آبكندهاي آن چنان تيره و ژرف است كه شاعران يوناني آن را رودي از رودهاي دوزخ يا منشعب از سرچشمه‌هاي دوزخي شمرده‌اند. مردم اپيروس در عصر هومر عمدتا زبان و آداب يوناني داشتند. اما بعدا امواج بربريت از شمال سرازير شد و آنان را با تمدن بيگانه كرد.

بالاتر، مجاور درياي آدرياتيك، سرزمين ايلوريا قرار داشت و رمه داران بيتمدني كه چارپايان و بردگان را با نمك معاوضه ميكردند، در آن متفرق بودند. در يكي از نواحي ساحلي ايلوريا يعني در اپيدامنوس است كه بعدا فيصر و سپاهيانش، به فرمانبال پومپيوس، از كشتي پياده ميشوند. يونانيان توسعه طلب، سواحل پست درياي آدرياتيك را از چنگ قبايل بومي بيرون آوردند و با اشغال آنها ايتاليا را از تمدن برخوردار كردند. ولي سرانجام، قبايل بومي به نوبه خود بر كوچندگان يوناني تاختن گرفتند، و يكي از اين قبايل، كه تا زمان اسكندر تقريبا در حال بربريت ماند، مهاجران يوناني و حتي وطن آنان را مسخر كرد و امپراطوري بيسابقه‌اي به وجود آورد. در آن سوي كوه‌هاي آلپ، مردم گل (گاليا) سكونت داشتند كه نسبت به مهر بودند. در انتهاي باختري مديترانه، سرزمين اسپانيا واقع بود. مرد فنيقيه و كارتاژ (كارخدون) از ديرگاه اسپانيائيان نيمه وحشي را استثمار ميكردند، ولي در حدود 550 نخستين كوچگاه يوناني در امپوريون پديد آمد. شهر كارتاژ، كه بنا بر روايات در سال 813 به وسيله ديدو و فنيقيان، در سواحل افريقا، مقابل جزيره سيسيل بنيادگذاري شد، با 700،000 تن جمعيت خود، تجارت مديترانه باختري را در انحصار گرفته و بر اوتيكا و هيپون و سيصد شهر ديگر افريقايي مسلط بود، و در سيسيل و ساردني و اسپانيا هم زمينهاي آباد و كانها و كوچگاه‌هاي چندي در اختيار داشت. مقدر چنين بود كه نفوذ مشرق زمين، به دست اين شهر عظيم توانگر، در باختر يونان رخنه كند و به وسيله ايران به خاور يونان راه يابد.

pymansetare@yahoo.com

آن سوتر، در سواحل خاوري افريقا، و كورنه، كه كوچگاه يوناني آبادي بود، در سرزمين ليبي (ليبوا) قرار داشت، و مصر در پس آن واقع بود. اكثر يونانيان گمان ميبردند كه بسياري از عناصر تمدن ايشان از آن مصر است. موافق روايات يوناني، بانيان بعضي از شهرهاي يونان كساني بودند كه يا مانند كادموس و دانائوس از مصر آمدند، يا فرهنگ مصري را از طريق فنيقيه يا كرت به يونان آوردند. در دوره فراعنه سائيس (525 - 663) تجارت و هنر مصر بار ديگر جان گرفت، و بندرهاي نيل براي نخستين بار به روي سوداگران يوناني گشوده شد. از قرن هفتم به بعد، يونانيان مشهور بسيار مثلا طالس، فيثاغورس (پوتاگوراس)، سولون، افلاطون، و ذيمقراطيس (دموكريتوس) از مصر ديدن كردند و سخت مجذوب كمال و قدمت فرهنگ آن شدند. مردم مصر بربري نبودند، بلكه دو هزار سال پيش از سقوط تروا تمدني پخته و هنرهايي بس پيشرفته داشتند. كاهني مصري به سولون چنين گفته است: ((شما يونانيان، كودكاني بيش نيستيد پرگوي و بيهوده كاريد و از گذشته چيزي نميدانيد.)) چون هكاتايوس، جغرافيدان ميلتوسي، در حضور كاهنان مصري به خود بالید كه نسب او به وساطت پانزده نسل به يك خدا ميرسد، كاهنان بخاموشي او را به محرابهاي خود بردند و مجسمه سيصد و چهل و پنج كاهن اعظم را، كه بترتيب از صلب يكديگر بودند، به او نمودند و متذكر شدند كه از زماني كه خدايان بر زمين فرمان راندهاند، بيش از سيصد و چهل و پنج نسل نگذشته است. به نظر دانشور يوناني، از جمله هرودوت و پلوتارك، اعتقاد پيروان اورفئوس به حيات پس از مرگ، و نيز اعتقاد به رستاخيز كه از مراسم شهر الئوسيس درباره دمتر و پرسفونه استنباط ميشود، از مراسم مصريان در مورد ايسيس و اوزيريس سرچشمه ميگيرد. محتملا طالس ملطي هندسه را در مصر آموخت، رويكوس و تئودوروس، هنرمندان ساموس، فن ريخته گري ظرفهاي مفرغي مجوف را از مصر فرا گرفتند. مصر، در زمينه سفالگري و بافندگي و فلزكاري و عاجكاري، يونانيان را با فنون جديد آشنا كرد. سبك مجسمه‌هاي ابتدايي يونان، كه چهره‌هايي پهن و چشماني مورب و مشتهايي بسته و اعضايي خشك و صلب دارند، از مصريان و همچنين آشوريان و فنيقيان و ختيان گرفته شده است. سبك معماري و مخصوصا ستونبندي عمارات يوناني، كه داراي شيارهاي عمودي است، تا اندازهاي از ستونبندي ساختمانهاي سقاره و بني حسن و نيز ساختمانهاي موكناي الهام يافته است. يونان همچنان در اوان شباب با فروتني از مصر درس گرفت، هنگامي هم كه از شور حيات خالي شد، در فلسفه‌ها و شعاير و خدايان مصري و يهودي آميختند، و بر اثر اين آميزش بود كه بعدا فرهنگ يوناني، در روم و عالم مسيحي، حيات دوباره يافت.

پس از مصر، فنيقيه در يونان نفوذي عظيم داشت. بازرگانان پر تهور صور و صيدا واسطه انتقال فرهنگها بودند و همه نواحي مديترانه را با علوم و فنون و هنرها و مذاهب مصر وخاور نزديك به شور افكندند. در كشتي سازي از يونان پيش افتادند و شايد هم ايشان بودند كه اين صنعت را به يونانيان آموختند. اينان شيوه‌هاي تازه و مناسبتري براي فلزكاري و پارچه بافي و رنگسازي ابداع كردند و به يونانيان آموختند. و به كمك كرت و آسياي صغير، الفباي ساميان را، كه در مصر و كرت و سوريه پديد آمد بود، به يونان رسانيدند. آن سوتر در خاور بابل قرار داشت، كه اوزان و مقياسات و ساعت آبي و آفتابي و واحدهاي پول خود اوبولوس و مينا و تالانتون را به يونانيان انتقال داد. يونانيان بر ابزارها و اصول و اسناد و محاسبات بابلي نيز دست يافتند. از بابليان آموختند كه سال و دايره و زواياي مركزي يك دايره را، موافق دستگاهي شصت واحدي، به 360 درجه و هر درجه را به 60 دقيقه و هر دقيقه را به 60 ثانيه تقسيم كنند. ظاهرا، طالس به مدد نجوم مصري و بابلي به پيش بيني كسوفي نايل آمد، و محتملا هزيود مفهوم خائوس را از بابل گرفت. شباهت داستان بابلي عشتر و تموز با داستان آفروديته و آدونيس و داستان دمتر و پرسفونه نيز با معني است.

pymansetareh@yahoo.com

در منتهاالیه خاوري این اجتماعات تجارت پیشه، که دنیاي قدیم را به هم پیوند میداد، دشمن نهایي یونان قرار داشت. تمدن ایراني از برخي جهات اگر چه نه چندان برتر از تمدن یونان آن عصر بود.

بزرگمرداني که در ایران پرورش میبافتند، از همه حیث، مگر از لحاظ حدت ذهن و آموزش و پرورش، بر یونانیان رجحان داشتند، و نظام اداري شاهنشاهي ایران هم سخت بر فرمانروایي خام آتن و اسپارت پیشي جسته بود و فقط فاقد شور یوناني براي آزادیخواهي بود. یونانیان سرزمین یونیا در زمینه حجاري پیکر جانوران و ساختن نخستین تندیسهاي خود، که بدني ستبر و جامهاي نامشخص داشتند، و نیز در انواع آرایش کتیبه و ریخته گري و احیانا تهیه نقوش برجسته، از جمله نقش زیباي آریستون، از آشور درس گرفتند. میان لیدیا و یونیا روابطي نزدیك برقرار بود، و پایتخت پرشکوه لیدیا، به نام ساردیس، مرکز مبادله کالاها و افکار بین النهرین و شهرهاي ساحلي یوناني به شمار میرفت. وسعت دامنه بازرگاني در لیدیا باعث گرمي بازار صرافي شد؛ از این رو، در حدود سال 680، سکه‌هایي که ارزش آنها از طرف حکومت لیدیا تضمین شده بود، رواج یافت. بزودي یونان از سکه زني لیدیا تقلید کرد،و این کار یونانیان، مانند تقلید آنان از الفباي سامي، نتایجي عظیم و پایدار به بار آورد، نفوذ فروگیا در یونان از نفوذ لیدیا هم قدیمتر و پیچیده‌تر بود. کوبله، مادر خداي مردم فروگیا، به طور مستقیم و غیرمستقیم، در آیین یونانیان رخنه کرد و نـي نوازي شهوتانگیز فروگیا، با نام ((دستگاه فروگیایي))، سخت میان توده یوناني شایع و مایه دردسر اصحاب اخلاق شد. این موسیقي وحشي از فروگیا به تنگه داردانل، و از آنجا به تراکیا رفت و در تشریفات آیین دیونوسوس، خداي شراب یونانیان، راه یافت. خداي شراب ارمغان بزرگي بود که تراکیا به یونان داد.

یکي از شهرهاي تراکیا، یعني آبدرا، که آن سکونت کرده بودند، سه فیلوسف لئوکیپوس، ذیمقراطیس، و پروتاگوراس پرورد و به این طریق یونان را بیش از پیش مدیون تراکیا کرد. پرستش موزها نیز از تراکیا به یونان رسید، و مبتکران نغمه افسانهاي موسیقي یوناني اورفئوس، موسایوس، و تاموریس همه از خنیاگران تراکیا بودند.

چون از تراکیا به جنوب بگراییم،به مقدونیه پا میگذاریم، آنگاه گردش فرهنگي ما در اکناف یونان تمامي میپذیرد. مقدونیه سرزمیني است بدیع منظر که روزگاري معادن بسیار در دل خاکش نهفته بود؛ در دشتهایش غلات و میوه‌ها بوفور میرویید؛ و کوهستانهایش، چون پرورشگاهي مناسب، نژاد پرتواني را به بار آورد که، به حکم سرنوشت، سراسر یونان را مسخر کرد. کوهنشینان و کشاورزان آن سامان از اقوام گوناگون، مخصوصا مردم تراکیا و مردم ایلوریا، بودند و احتمالا با قوم دوري، که پلوپونز را فتح کرد، خویشاوندي داشتند. اشراف فرمانرواي مقدونیه خویشتن را از نژاد یوناني میشمردند و تبار خود را به هراکلس میرسانیدند. زبان آنان از گویشهاي یوناني بود، و پایتخت دیرینشان، ادسا، در نجدي فراخ، بین دشتهایي که تا اپیروس کشیده میشدند و کوه‌هایي که به دریاي اژه میرسیدند، قرار داشت. در قسمت خاوري، شهر پلا قرار داشت که بعدها پایتخت فیلیپ و اسکندر شد؛ در نزدیکي دریا، شهر پودنا بود که رومیان بر مقدونیان فاتح پیروز شدند و حق انتقال تمدن یوناني به دنیاي غرب را به خود اختصاص دادند.

بنابراین، باید از عواملي که جامعه یوناني را احاطه کرده بودند چنین نام برد: در پیرامون یونان تمدنهایي بودند، مانند تمدنهاي مصر و کرت و بین النهرین، که یونان ارکان صناعت و علم و هنر خود را از آنها گرفت و به هیئت درخشانترین تصویر تاریخ درآورد. در پیرامون یونان، امپراطوریهایي بودند مانند ایران و کارتاژ که خطر تجاري یونان را دریافتند و با یکدیگر اتحاد کردند تا آن را در هم کوبند و به صورت تابعي بي آزار درآورند. همچنین در شمال یونان، اقوامي خانه به دوش بودند که بي پروا افزایش میبافتند، بي پروا به پیش میتاختند، از موانع کوهستاني میگذشتند، و

pymansetareh@yahoo.com

همان ميكردند كه دوريان كردند مرز يونان را، كه به قول سيسرون حاشيهاي يوناني بر جامهاي بربري بود، در هم ميشكستند و تمدني را كه قادر به دريافتش نبودند، به انهدام ميكشانيدند. آزاد بودن و آزاد انديشيدن و آزاد گفتن و آزاد كوشيدن، كه ذات حيات يونانيان محسوب ميشد، از لحاظ اقوام پيرامون يونان حرمتي نداشت. همه اين اقوام، جز فنيقيان، به حكومتهاي مستبد خود تمكين ميكردند، ارواح خود را به خرافات ميسپردند، و تجربه كمي در اثرات آزادي و زندگي عقلايي داشتند. از اينجاست كه يونانيان همه اقوام بيگانه را، بي تفاوت، بربريان خواندهاند و بربري كسي است كه به اعتقادات بر كنار از عقل، و حيات دور از آزادي خرسند باشد. چنانكه خواهيم ديد، زماني فرا ميآيد كه بر سر تصاحب جسم و جان يونان جدالي بزرگ بين دو جهان بيني يكي رازوري مشرق زمين، و ديگري خردگرايي مغرب زمين در ميگيرد. در عصر پريكلس، قيصر، لئوي دهم، و فردريك اول خردگرايي پيروز ميشود. اما رازوري نيز گاه گاه رويي مينمايد.

سرگذشت اساسي تمدن غربي را بايد در استيلاي متناوب اين دو فلسفه، كه مكمل يكديگرند و بنوبت در عرصه تاريخ نوسان كردهاند، جست.

II - آرگوس

يونان كوچك از ميان دايرههاي كه قومهاي ديگر بر گرد آن كشيده بودند، آغاز گسترش كرد، و فرزندان آن تقريبا در همه سواحل مديترانه سكونت گرفتند. شبه جزيره يونان كه، به سان دستي لاغر، انگشتان استخواني خود را در درياي جنوب خود دراز كرده است، فقط بخشي است كوچك از يوناني كه ما به تاريخ آن نظر داريم. يونانيان آرامناپذير، در جريان گسترش خود، به همه جزاير درياي اژه، كرت، رودس، قبرس، مصر، فلسطين، سوريه، بينالنهرين، آسياي صغير، درياي مرمره، سياه، شبه جزيره و سواحل شمال اژه، ايتاليا، گل، اسپانيا، سيسيل، و افريقاي شمالي رخنه كردند. در همه اين نواحي، كشور شهرهايي مستقل و متفاوت، كه در عين حال مختصاتي يوناني داشتند، به وجود آوردند: مردم اين كشور شهرها به يوناني سخن ميگفتند، خدايان يوناني را ميپرستيدند، ادبيات يوناني ميخواندند و مينوشتند، در پيشرفت علوم و فلسفه يوناني سهيم بودند، و دموكراسي را به شيوه اشراف يونان اعمال ميداشتند. يونانيان، حتي پس از مهاجرت و ترك يونان، با وطن بيگانه نميشدند، بلكه هر جا ميرفتند فرهنگ وطن و احيانا حتي مشتي از خاك آن را با خود ميبردند. از اين رو، درياي مديترانه، تقريبا هزار سال، درياچهاي يوناني و كانون عالم بود.

پيوستن اعضاي پراكنده پيكر يونان و باز ساختن پيكري يگانه، دشوارترين كار مورخ تمدن كلاسيك است. ما هم در اين زمينه كوششي ميكنيم و باز روش خوشايند پيشين را پيش ميگيريم: به گردش ميپردازيم و، به كمك نقشه و خيال، از شهري به شهري ميرويم و، در هر يك از مراكز دنياي يوناني، زندگي يونانيان پيش از جنگهاي ايران را مينگريم و وجوه اقتصاد و حكومت و تلاش دانشمندان و فيلسوفان و پيشرفتهاي شعر و ابداعات هنرها را ميشناسيم. اين روش كاستيهاي فراوان دارد، زيرا توالي جغرافيايي درست با توالي تاريخي موافق پيش از برخورد با هومر و هزيود، با طالس و آناكسيماندروس رو به رو شويم. اما، به اين شيوه، خواهيم توانست منظومه جسارتآميز ايلياد را در زمينه واقعي خود، كه شهر شكاك يونياست، تماشا كنيم و هزيود را ببينيم كه از مشاهده كوچگاههاي آيوليا جايي كه پدرش با دلي آزرده پشت سر گذاشته بود سخت دهان به شكايت ميگشايد. سرانجام به آتن خواهيم رسيد، و به تمدن پرمايه پرتنوعي كه آتن به ميراث برده بود و در ماراتون دليرانه از آن دفاع كرد، راهي خواهيم برد.

pymnsetareh@yahoo.com

اگر سير خود را از آرگوس، كه صحنه نخستين جلوه حكومت دوريان فاتح بود، آغاز كنيم، خويشتن را در محيطي كاملا يوناني خواهيم يافت: دشتي نه چندان حاصلخيز، شهري كوچك و پر ازدحام با خانه‌هايي از آجر و گچ، معبدي در ارگ شهر، تماشاخانهاي سرگشاده در دامنه يك تپه، تعدادي كاخ كوچك، كوچه‌هايي تنگ، و خيابانهايي ناهموار و همه اينها در زمينه دريايي جذاب و بيرحم دور دست. كوه و اقيانوس در سراسر يونان به چشم ميخورد و مناظر پرشكوه چنان فراوانند و عادي مينمايند كه، گرچه به يونانيان شور و الهام ميدهند، بندرت در كتب يوناني مورد بحث قرار ميگيرند. زمستان پربارش و سرد است، و تابستان گرم و خشك. خزان موسم بذرافشاني و بهار فصل بهرهگيري است. باران موهبتي آسماني به شمار ميرود، و زئوس باران آور، خداي خدايان است. رودخانه‌ها طول و عمق زياد ندارند و در زمستان گذرگاه سيلهاي بزرگ ميشوند و در بحبوحه گرماي تابستان به صورت ريگزارهايي خشك در ميآيند. در پهنه يونان، شهر آرگوس قريب صد نمونه كامل و هزار نمونه ناقص داشت. هر يك از اين شهرها غيورانه از سيادت خود دفاع ميكردند، و اين ستيزه جويي، به مدد آبهاي خطرناك و كوه‌هاي بيراه، شهرها را از يكديگر دور و جدا كرد.

مردم آرگوس بناي شهر خود را به پهلواني صد چشم، كه ((آرگوس)) نام داشت و از پلاسگيها بود، نسبت ميدادند، ولي دانائوس مصري را پايه گذار عظمت شهر خود ميدانستند. ميگفتند كه دانائوس با قوم خود، يعني دانائوسيان، به آرگوس آمد و به بوميان آموخت كه با آب چاه‌ها به كشتكاري پردازند. اين گونه تبيين حوادث اجتماعي با كرامات پهلوانان منفرد نبايد خردهگيري ما را برانگيزد، زيرا يونانيان براي تبيين گذشته‌هاي بيكران چارهاي جز اسطوره سازي نداشتند، چنانكه ما نيز در اين مورد به افسانه و عرفان پناه ميبريم. آرگوس بعدا به وسيله يكي از زادگان هراكلس به نام تمنوس مسخر شد و به صورت مقتدرترين شهر يونان درآمد و تيرونس و موكناي و سراسر آرگوليس را منقاد كرد. در حدود سال 680، حكومت به دست يك جبار (((تورانوس))) يا ديكتاتور افتاد. اين جبار، فيدون بود و، ظاهرا مانند ساير جبارانِ كه از آن پس تا دو قرن حاكم مطلق شهرهاي يونان گشتند، به طبقه بازرگان، كه همواره قدرتي بيشتر مييافت و براي غلبه بر اشراف زميندار موقتا با عوام همكاري ميكرد، اتكا داشت. هنگامي كه جزيره ايگينا در معرض تهديد شهر اپيداوروس و آتن قرار گرفت، فيدون به نجات آن برخاست و توانست ايگينا را ضميمه خطه خود كند. وي اوزان و مقياسات بابلي را، كه محتملا به وسيله فنيقيان به آرگوس رسيده بود، رواج داد و، به تقليد سرزمين ضرابخانهاي بنياد نهاد و مسكوكاتي ضرب كرد كه نشان جزيره ايگينا يعني شكل سنگ پشت را بر خود داشت و نخستين پول رسمي شبه جزيره يونان بود.

استبداد اصلاح طلبانه فيدون مقدمه دورهاي پررفاه بود. از اين رو، آرگوليس جولانگاه هنرها گشت. در سده ششم، خنياگران آرگوس سرآمد موسيقيدانان يونان شدند. لاسوس، شاعر شهر هرميونه، پديد آمد و در ميان شاعران بزمي عصر خود مقامي والا يافت و هنر شاعري را به پينداروس آموخت. مردم آرگوس نحله پيكرتراشي آرگوس را، كه بعدا پولوكليتوس و موازين هنري او را به يونان تقديم كرد، به وجود آوردند: نمايش را رواج دادند: تماشاخانهاي با گنجايش بيست هزار تن ساختند: و براي هرا، معبود محبوب خود، كه به نظر آنان عروسي آسماني بود و هر ساله از نو باكره ميشد، معبدي باشكوه برآوردند. اما اعقاب فيدون رو به انحطاط رفتند، و حكومت سلطنتي و جنگهاي طولاني آرگوس و اسپارت اين شهر را به ناتواني كشانيد و وادار كرد كه دست از رهبري پلوپونز بردارد و آن را به اسپارتيان سپارد. امروز آرگوس شهري است آرام كه، در ميان مزارع پيرامون، محصور و مهجور مانده است، از افتخارات گذشته خاطراتي مبهم دارد، و سرفراز است كه در جريان تاريخ طولاني خود هيچ گاه متروك نشده است.

pymansetareh@yahoo.com

III - لاكونيا

در جنوب آرگوس، دور از دريا، قله‌هاي پارنون سر به آسمان كشيده‌اند; قللي زيباتر از آنها رود ائوروتاس است كه بين سلسله جبال پارنون و سلسله جبال غرب آن روان است. كوه‌هاي باختري، كه از كوه‌هاي پارنون رفيعتر و تيره فامترند و همواره برف بر تارك آنها نشسته است، تايگتوس نام دارند. ميان اين دو سلسله جبال، دره‌اي است زلزلهزا كه هومر آن را ((لاكدايمون ژرف)) خوانده است. اينجا سرزمين لاكونيا است، و چنان به وسيله كوه‌ها محاط شده است كه پايتخت آن اسپارت نيازي به برج و بارو ندارد. اسپارت، در اوج خود، اتحاديه‌اي بود شامل پنج دهستان اسپارت در لغت به معني پراكنده است و هفتاد هزار نفر جمعيت داشت. امروز در محل آن فقط دهكده‌اي چهار هزار نفري ديده ميشود; از شهري كه روزگاري يونان را اداره و منهدم كرد، حتي در موزه‌ها نيز آثار مهمي نمانده است.

1- توسعه اسپارت

قوم دوري، از اين دژ طبيعي، پلوپونز را منكوب و منقاد كرد. در نظر اين مردم دراز موي شمالي كه در محيط كوهستاني خود سخت و پرطاقت شده و با جنگ دمساز بودند، زندگي دو وجه داشت: غلبه يا بردگي.

حرفه آنان جنگيدن بود; آسايش حيات را از اين رهگذر تامين ميكردند، و كار خود را هم ناروا نميپنداشتند. بوميان پلوپونز، كه در جريان زندگي فلاحتي و آرامش ممتد ناتوان شده بودند، ظاهرا سروراني براي خود لازم داشتند. از اين رو، شاهان اسپارت، كه خويشتن را از اعقاب بلافصل هراكلس ميدانستند و شجره خود را به سال 1104 ميرسانيدند، پاي پيش نهادند. نخست بوميان لاكونيا را زير سيطره خود درآوردند، سپس به سرزمين مسنيا يورش بردند.

مسنيا، كه در گوشه جنوب باختري پلوپونز قرار داشت، سرزميني نسبتا هموار و حاصلخيز بود، و قبايلي آرامش دوست در آن كشتكاري ميكردند. شرح جنگ اسپارت و مسنيا از آثار پاوسانياس برميآيد: آريستودموس، شاه مسنيا، براي يافتن راه در هم شكستن اسپارتيان، با وحش معبد دلفي به مشورت ميپردازد. آپولون فرمانش ميدهد كه دوشيزه‌اي از سلاله شاهي را براي خدا قرباني كند; پس او دختر خود را به هلاكت ميرساند، و شايد بر اثر همين نارواييي است كه جنگ را ميبازد. اما، دو نسل پس از او، جنگجويي به نام آريستومنس مردم مسنيا را به شورشي قهرماني برانگيخت. مدت نه سال شهرهاي مسنيا مورد حمله و محاصره قرار گرفت. سرانجام، باز اسپارتيان غالب آمدند، و مردم مسنيا محكوم شدند كه هر ساله نيمي از محصول خود را به عنوان خراج به اسپارتيان بدهند. وانگهي، اسپارتيان هزاران تن از مردم مسنيا را به نام ((اسير)) با خود به لاكونيا بردند.

جامعه لاكونياي پيش از عصر كورگوس سه طبقه دارد: طبقه بالاي قاهر، كه شامل دوريان است و به طور كلي با محصول زمينهاي خود، كه به وسيله طبقه سوم يا اسيران كشتكاري ميشدند، زندگي ميكردند; بين طبقه اول و طبقه سوم جامعه، مردمي بودند موسوم به پريويكوي به معني پيرامون نشينان. چنانكه از اين كلمه بر ميآيد، اينان دور از سروران و اسيران به سر ميبردند، آزادانه در دهها دهكده‌اي كه در دل كوه‌ها يا در حول و حوش لاكونيا قرار داشت زيست ميكردند يا در شهرها به داد و ستد و صناعت عمر ميگذاشتند، اما در امور ديواني دخالتي نداشتند، از حق زناشويي با اعضاي

pymansetare@yahoo.com

طبقه حاكم ممنوع و، از اين گذشته، مكلف به پرداخت خراج و خدمت نظامي بودند; اسيران، كه تعدادشان از شماره اعضاي دو طبقه ديگر بيشتر بود، در مدارج اسفل جامعه قرار داشتند. نام آنان هيلوتس به نظر استرابون، متخذ از كلمه ((هلوس)) است، و هلوس نام يكي از نخستين شهرهايي است كه مغلوب اسپارتيان شد. اسپارتيان با برده كردن مردم بومي يا با اسير كردن مردم نواحي ديگر بر كميت طبقه اسير جامعه افزودند. در نتيجه، در برابر 120،000 ((پيرامون نشين)) و 32،000 از مردان و زنان و كودكان طبقه قاهر، 224،000 ((اسير)) در لاكونيا گرد آمدند.

فرد اسير از همه آزاديهايي كه در قرون وسطي در حيطه امكان رعيت بود برخوردار ميشد. ميتوانست به دلخواه خود زناشويي و بدون مآل انديشي توليد مثل كند و به رسم خود دست به كار زند و دور از مزاحمت زمينداران شهرنشين در ده به سر برد، مشروط بر آنكه اجاره بهايي را كه حكومت تعيين كرده است منظما به مالك بپردازد. اسير وابسته خاك بود، اما كسي حق فروش او و همچنين زمين را نداشت. برخي از اسيران در خانه‌هاي شهري خادم ميشدند. از اسير انتظار ميرفت كه به هنگام جنگ در ركاب مالك خود به ميدان رود و، هر گاه مقرر شود، براي حكومت بجنگد. اگر در جنگي تهور نشان ميداد، احتمالا به نعمت آزادي نايل ميآمد. از لحاظ وضع اقتصادي، از كشاورزان سراسر يونان (مگر ناحيه آتيك) يا كارگران غير فني شهرهاي كنوني پستتر نبود. دلش خوش بود كه براي خود خانه‌اي دارد و كارهايش متنوع است و از لطف بي آلايش درختان و كشتزارها برخوردار ميشود. اما همواره حكومت نظامي بر او حاكم بود و نوعي پليس مخفي بركارهايش نظارتي نهاني داشت، و هر دم بيم آن ميرفت كه بدون دليل و بي محاكمه به قتل برسد.

در لاكونيا، مثل همه جا، مردم ساده از زيركان فرمان ميبردند و اين رسم گذشتهاي طولاني و آيندهاي دراز دارد. در اكثر تمدنها، توزيع كالا موافق نظام قيمتها و معمولا بدون جنگ صورت ميگيرد: مردم ساده وسايل اصلي زندگي را بفراواني و براي همگان توليد ميكنند، و زيركان تدارك تجملات و وسايلي را كه وفور و نمونه بسيار ندارند عهده دار ميشوند. سپس زيركان مردم را برمي انگيزند كه بيش از آنچه از طريق توليد وسايل اصلي زندگي به دست ميآورند، در راه تجملات و وسايل فرعي بپردازند و آنان را به تمول رسانند. اما در لاكونيا تمركز ثروت به طرق صريح رنجبارتري روي ميداد; از اين رو، اسيران دچار چنان ناخرسندي خروشاني بودند كه در سراسر تاريخ اسپارت، تقريبا هر ساله دولت را با خطر انقلاب و انهدام مصادف ميكردند.

2- عصر طلايي اسپارت

اسپارت در گذشته مبهم خود، يعني پيش از ظهور لوكورگوس، شهري بود مانند ساير شهرهاي يوناني، و در آواز و هنر مقامي داشت كه در اعصار پس از او هيچ گاه آن خطه را دست نداد. موسيقي در اسپارت پيش از لوكورگوس رواج فراوان گرفت، و از اين لحاظ آن عصر با اعصار باستاني يونان، كه هيچ گاه خالي از سرود نبوده است، كوس برابري ميزند. اما چون اسپارت تن به جنگهاي پياپي داد، موسيقي به صورتي نظامي درآمد و تند و ساده شد. فقط ((دستگاه دوري)) رسميت داشت، و قانونا انحراف از اين نوا مستوجب كيفر بود.

حتي ترپاندروس، با آنكه توانست آشوبي را با آواز خود فرو نشاند، چون به قصد همنوا كردن چنگ با آواز خود يك سيم بر سيمهاي چنگ افزود، به فرمان سرپرست (افورس)هاي جامعه، محكوم به پرداخت جريمه شد، و چنگش را بر ديوار ميخكوب و خاموش كردند. يك نسل بعد، سرپرستان

pymansetareh@yahoo.com

اسپارت به تيموتئوس، كه عده سيمهاي چنگ ترپاندروس را به يازده رسانيده بود، رخصت شركت در مسابقه ندادند، تا اينكه سيمهاي غيرقانوني اضافي را از چنگش بركشيدند.

اسپارت، مانند انگليس، با فراخوان آهنگسازان سرزمينهاي ديگر، خود را از موسيقي غني ميكرد. در حدود سال 670، اسپارتيان، ظاهرا به فرمان وخش معبد دلفي، ترپاندروس را از لسبوس به شهر خود دعوت كردند تا در جشن كارنيا مسابقه آواز ترتيب دهد; و نيز تالتاس را در حدود 620 از كرت آوردند; و اندكي پس از آن، تورتايوس، آلكمان، و پولومنستوس را به اسپارت كشاندند. كار اصلي اينان ساختن آهنگهاي وطني و تربيت گروههايي بود كه بتوانند آهنگها را بخوانند. در اسپارت هم، مانند روسيه انقلابي، موسيقي بندرت هنري فردي بود. روح جمعي چنان نيرو داشت كه موسيقي را نه به فرد، بلكه به يك گروه ميآموختند و گروهها را براي مسابقهاي كه در حين جشنهاي پرشكوه آواز و رقص صورت ميگرفت، آماده ميكردند. در همسرايي يا حراره، صداهاي همه افراد، مطابق اشارات رهبري واحد، همنوا ميشد، و اين امر، به نوبه خود، به استحكام نظام جمعي جامعه اسپارتي كمك ميكرد. در جشن هواكينتوس، شاه اسپارت آگسيلائوس دوم مانند ديگران، درست بنا بر دستورهاي رهبر دسته همسرايان، سرود خواند; در جشن گومنوپديا، زنان و مردان پير و جوان اسپارت در رقصي هماهنگ و آوازي چند نوا شركت كردند. اين مراسم، براي عواطف وطندوستانه اسپارتيان، هم محرك و هم مفري مناسب شمرده ميشد.

ترپاندروس (به معني ((مايه نشاط مردم))) يكي از آن شاعران موسيقيداني بود كه يك نسل پيش از ساپفو عصر درخشان شعر لسبوس را آغاز كردند. روايات يوناني برآنند كه وي سكوليون يا آوازهاي باده نوشي را ابتكار كرد و سه سيم بر چهار سيم چنگ افزود. اما، چنانكه ديدهايم، قدمت چنگ هفت سيمي به عصر مينوس ميرسد، و ظاهرا وصف شراب هم از آغاز عالم مرسوم بوده است. آنچه مسلم است ترپاندروس در لسبوس به نام كيتاروئدوس (نغمه گر چنگي)، يعني كسي كه به آهنگ چنگ نغمه ميسازد و ميخواند، نامدار بود. وي در جنجالي آدم كشت، از لسبوس تبعيد شد، سپس به دعوت اسپارتيان بدان سامان رفت و بقيه عمر را به آموزش موسيقي و پرورش همسرايان گذرانيد. گويند كه در مجلس باده نوشي جان داد: آواز ميخواند و ظاهرا آوازش در نوايي ابتكاري بود. پس، يكي از شنوندگان انجيري به سوي او افكند، و از قضا انجير در گلوي او خانه گرفت و، در ميان خلسه سرود، دچار خفقانش كرد.

تورتايوس، در زمان دومين جنگ مسنيا، دنباله كار ترپاندروس را گرفت. وي در آفيدنا، كه محلي بود در لاكدايمون، يا بلكه در آتيك زاده شد. آتنيان به شوخي ميگفتند كه چون اسپارتيان در دومين جنگ مسنيا در حال شكست بودند، معلم لنگي از اهالي آتيك، با سرودهاي جنگي خود، اسپارتيان دلمرده را برانگيخت و به پيروزي كشاند.

وي در مجامع عمومي به نواي ني آواز ميخواند، و به اين شيوه ميتوانست مرگ نظامي اسپارت را به ظفري غبطهانگيز تبديل كند. از جمله سخناني كه از او مانده اين است: ((اگر مردي دلير پيشاپيش آنان كه براي وطن ميجنگند، جان دهد، خوش جان داده است ... هر كس بايد با تهور برپاي شود، در زمين ريشه گيرد، لب به دندان گزد، و استوار بر جاي ماند ... بايد جنگاوران پا به پا، سپر به سپر، با جغههاي سردرهم و خودهايي متصادم، سينه به سينه فشارند، بايد لبه تيغها و نوك سنانها در تلاطم جنگ به يكديگر برخورد كند.)) لئونيداس اول شاه اسپارت تورتايوس را چنين وصف كرده است: ((در تهييج روح جوانان يد طولا دارد.)) آلكمان، كه رفيق و رقيب تورتايوس بود، در همان عصر ميزيست و نغمه سرايي ميكرد. اما نواي او بيش از نغمه تورتايوس ناسوتي بود و تنوعي بيشتر داشت. وي از ليديا برخاست. با آنكه برخي او را برده خواندهاند، مردم لاكدايمون مقدم او را گرامي شمردند،

pymnsetareh@yahoo.com

زيرا نفرت از اجنبي يا ((بيگانه گريزي))، كه بعدا با قوانين لوكورگوس به اسپارت راه مييافت، هنوز دلهاي ايشان را تيره نكرده بود. اگر در عصر اسپارتيان بعدي ميزيست، بي گمان، با اشعاري كه درباره عشق و خوراك و شراب ميسرود، مايه رنجش آنان ميشد.

وي را پرخورترين انسان عصر باستان انگاشته و گفتهاند كه به زبان هم شوقي سيرياپذير داشت. در يكي از ترانههاي خود شادي ميكند كه خوشبختانه به جاي آنكه در ساردِيس بماند و در سلك كاهنان اخته كوبله در آيد، به اسپارت آمده و توانسته است آزادانه با دلدار زرين موي خود، مگالوستراتا، عشق ورزي كند. اگر آناكرئون بزرگترين شاعر عاشق پيشه باشد، آلكنان سرسلسله اين گونه شاعران است، و سخن سنجان اسكندريه گفتهاند كه آلكمان و هشت شاعر بزمي ديگر كه پس از او آمدند، بزرگترين شاعران يونان باستانند. وي، هم سرودهاي نيايش و پيروزي ميساخت و هم ترانههاي عشق و شراب ميآفريد. همه سرودهاي او، مخصوصا ترانههاي دختران پارتينا، كه براي گروه دختران همسرا تنظيم ميكرد، سخت مورد علاقه اسپارتيان بود. عواطف خيال انگيزي كه ذات شعر به شمار ميروند، جاي جاي، در اين ترانهها راه دارند:

تارك و آبكند و برآمدگي و تنگه كوه، موجودات خزندهاي كه از زمين تيره برمي آيند، درندگاني كه در دامنه غنودهاند، انبوه زنبوران، و هيولاهايي كه در اعماق درياي ارغواني به سر ميبرند اينها خفتهاند. همه در خوابند و پرندگان بالدار نيز چنين. ما از اين گونه اشعار در مييابيم كه اسپارتيان هميشه ((اسپارتي)) نبودند، بلكه، پيش از ظهور لوكورگوس، در شعردوستي و هنرپروري از ساير يونانيان دست كمي نداشتند. اسپارتيان به قدري به همسرايي اعتنا نمودند كه در اين فن نامدار شدند; از اين رو، درامنويسان آتن، كه لهجه آتني را در گفتگوي نمايشنامههاي خود به كار ميبردند، براي تغزلاتي كه در ضمن گفتگوها لزوم مييافت، ناگزير از اختيار لهجه اسپارتي يا دوري ميشدند. چون اسپارتيان از ثبت وقايع غفلت ميورزيدند، بآساني نميتوان گفت كه در روزگار پرآرامش كهن چه هنرهاي ديگري در سرزمين آنان رواج داشته است. فقط ميدانيم كه سفالگري و مفرغ سازي اسپارتي در قرن هفتم بسيار مشهور بوده است، و اقليت كامكار اسپارت، به بركت فنون و هنرهاي فرعي، از حياتي پرتجمل برخوردار ميشدهاند. اما جنگهاي مسنيا به اين رنسانس كوچك پايان داد. بر اثر آن، اراضي تازهاي اشغال و ميان اسپارتيان تقسيم شد، و شمار رعايا به دو برابر رسيد. جاي شگفتي است كه سي هزار اسپارتي توانستند بر انبوه ((پيرامون نشينان)) كه چهار برابر ايشان بودند، و نيز بر جماعت ((اسيران)) كه هفت برابر آنان بودند، استيلايي پايدار ورزند. اين استيلا ظاهرا بدين سبب دوام آورد كه جامعه اسپارتي دست از هنرآفريني و هنرپروري كشيد و همه اعضاي خود را به صورت سربازاني درآورد كه همواره آماده جنگ و سركوبي شورشيان بودند. قوانين لوكورگوس وسيله حصول اين هدف شد، و در نتيجه آنها، اسپارت از همه لحاظ، مگر از حيث سياسي، از عرصه تاريخ تمدن بيرون رفت.

3 - لوكورگوس

مورخان يوناني همچنان كه محاصره تروا و قتل آگاممنون را واقعي ميپنداشتند، اعتقاد جازم داشتند كه لوكورگوس نيز بنيانگذار قوانين اسپارت بوده است. ولي همان طور كه محققان جديد مدت يك قرن وجود تروا و آگاممنون را منكر بودند، وجود تاريخي مورد تصديق آنان نيست: مورخان، بتفاوت، زمان او را بين 900 و 600 ق.م دانستهاند. براستي، بدشواري ميتوان پذيرفت كه تني واحد بتواند به تنهايي ناخوشايندترين و شگفت آورترين قوانين تاريخ بشر را وضع كند و، در عرض چند سال، آنها را نه تنها بر مردم مغلوب، بلكه بر طبقه حاكم خودسر و جنگجوي جامعه نيز چيره گرداند. با اين

pymansetaren@yahoo.com

وصف، گستاخي است كه، به استناد اين گونه دلايل نظري، امري را كه مورد تصديق مورخان بوده است مردود بدانيم. قرن هفتم ق‌م عهد قانونگذاران بود: زالئوكوس در لوكريس (حدود سال 660)، دراكون در آتن (620)، خارونداس در كاتاناي سيسيل (حدود 610)، و نيز يوشع، كه قوانين موسي را در هيكل اورشليم باز يافت (حدود 621). شايد بتوان گفت كه اين قوانين را يك تن وضع نكرده است، بلكه پاره‌اي از رسوم، بر اثر شيوع فراوان، خود به خود به صورت قوانين دقيق درآمده و سرانجام به نام كسي كه آنها را گردآورده يا تدوين كرده است معروف شده‌اند. ما روايات را درج خواهيم كرد و در عين حال يادآور ميشويم كه به احتمال زياد اين روايات سير تحول سنن به قوانين را، كه محتاج سالهاي بسيار و كاتبان فراوان است، به صورتي خلاصه درآورده‌اند و به اشخاص نسبت داده‌اند.

بنابر گفتار هرودوت، لوكورگوس، عمو و قيم خاريلائوس پادشاه اسپارت از وخش دلفي فرامين يا احكامي دريافت كرد. همين احكام است كه جمعي آنها را ((قوانين لوكورگوس)) خوانده‌اند، و گروهي ديگر تاييدي الاهي بر قوانيني دانسته‌اند كه وي پيشنهاد كرد. ظاهرا قانونگذاران احساس كردند كه بهترين راه براي برهم زدن پاره‌اي رسوم و برقراري رسومي جديد اين است كه قانونهاي پيشنهادي خود را به عنوان احكامي الاهي به مردم عرضه دارند و اين نخستين بار نبوده است كه دولتي مباني خود را بر احكام آسماني مستقر داشته است. طبق روايات، لوكورگوس چندي در كرت بسر برد، و نهادهاي آن را مورد ستايش قرار داد، و بر آن شد تا پاره‌اي از آنها را در لاكونيا مجري بدارد. پادشاهان و بيشتر نجبا، كراها، چون اصلاحات او را ضامن امنيت و سعادت خود يافتند، به آن روي موافق نمودند. تنها جواني اشرافي به نام آلكاندروس نسبت به او خشونت ورزيد و يكي از چشمان او را درآورد. پلوتارك به زباني شيرين و داستان ساده را چنين نقل كرده است: لوكورگوس، بي آنكه از اين پيشامد نگران يا مايوس شود، چهره مسخ شده و چشم از كاسه درآمده‌اش را به همشهريان خود نمود. اينان از ديدن رخسار مقتن هراسان و شرمنده شدند.

آلكاندروس را در اختيار وي قرار دادند تا او را به كيفر برساند. ... لوكورگوس از آنان سپاسگزاري كرد، همه را رخصت بازگشت داد، و تنها آلكاندروس را نزد خود نگاه داشت. لوكورگوس او را به خانه خود برد: خشن انجام داد. بفرمود كه آلكاندروس، هنگام غذا خوردن او، به خدمت بايستد. جوان، كه خلقي رك گو داشت، بدون ناله و شكايت، همه دستورها را پذيرفت و به كار بست و از اين راه فرصتي يافت تا نزد لوكورگوس بماند و دريابد كه وي، علاوه بر مهرباني و متانت، فوق العاده هوشيار و در صناعت خستگيناپذير است. در نتيجه، او كه از دشمنان لوكورگوس بود، در شمار غيورترين ستايندگان او درآمد و به دوستان و نزديكان خويش اعلام كرد كه لوكورگوس، آن گونه كه ايشان ميپنداشتند، فرومايه و بدسرشت نيست، بلكه مردي است بيهمتا در نرمخويي و نجابت.

بنابر روايات، لوكورگوس پس از وضع قوانين خود از هموطنانش پيمان گرفت كه پيش از بازگشت وي قوانين او را دستخوش تغيير نكنند. سپس به معبد دلفي رفت و از همه جهان كناره گرفت و خوردن را بر خويشتن حرام كرد، تا درگذشت. ((چنين ميپنداشت كه وظيفه يك سياستمدار آن است كه، اگر دست دهد، چنان كند كه مرگ او هم خدمتي به دولت محسوب شود.

4 - حكومت اسپارت

قوانين لوكورگوس در تاريخ به صورتي دقيق باقي نمانده است، و تشخيص اين نكته كه كدام يك از مواد قانونهاي اسپارت پيش از لوكورگوس وجود داشته است، كدام يك را او يا همعصران او وضع كرده، و كدام را پس از او افزوده‌اند، بسيار دشوار است. پلوتارك و پولوبيوس تاكيد ميكنند كه

pymansetareh@yahoo.com

لوكورگوس زمينهاي اسپارت را به سي هزار قسمت متساوي بخش كرد و به هموطنانش واگذاشت. ولي از سخنان توسيديد بر ميآيد كه چنين تقسيمي هيچ گاه رخ نداد. چه بسا زمينهاي قديم دست نخورده ماند و اراضي جديدي كه فتح شده بود تقسيم شد. لوكورگوس، يا واضعان قوانيني كه بدو منسوبند، به شيوه كليستنس سيكوئوني و نيز همنام او كليستنس آتني، نظام اجتماعي را كه بر پايه خويشاوندي استوار بود مردود دانست و نظامي جديد براساس تقسيمات جغرافيايي برقرار كرد، و بدين وسيله قدرت خاندانهاي قديم را در هم شكست و اشرافيتي دامنه دارتر به وجود آورد. لوكورگوس، به قصد جلوگيري از پيشرفت طبقه سوداگر، كه در آرگوس، سيكوئون، كورنت، مگارا، و آتن تدريجا بر اشراف زميندار چيره ميشدند، كارهاي صنعتي و بازرگاني و مخصوصا وارد كردن و به كار بردن طلا و نقره را ممنوع كرد و فرمان داد كه سكه رايج را فقط با آهن بسازند.

لوكورگوس مصمم بود اسپارتيان (يعني شارمندان زميندار) را براي حكومت و جنگ آزاد بگذارد.

محافظه كاران قديمي پيوسته با تفاخر گفتهاند كه قوانين لوكورگوس بدان سبب مدتي دراز دوام آورده است كه هر سه نوع حكومت، يعني حكومت پادشاهي (مونارشي)، حكومت اشرافي (آريستوكراسي)، و حكومت مردم سالاري (دموكراسي) در آن سهيم بودند و هر يك از آنها زياده رويهاي دو ديگر را خنثي ميكرد. شاهنشاهي اسپارت در واقع نوعي ((دوشاهي)) بود، زيرا در يك زمان دو پادشاه است كه از هراكلس زادگان مهاجم بودند. چه بسا اين سازمان عجيب نوعي سازش ميان دو خاندان همتبار و بنابراين رقيب بود، يا وسيلهاي براي استفاده از جنبههاي رواني حكومت سلطنتي تا با آن، بدون استبداد، نظم اجتماعي و اعتبار ملي حفظ شود. پادشاهان دوگانه اسپارت داراي قدرت مطلق نبودند و فقط در اجراي مراسم قرباني و سرپرستي قوه قضايي و قيادت سپاه در زمان جنگ همت ميگماردند. در همه كارها از مجلس سنا متابعت ميكردند; بخصوص پس از جنگ پلاته (پلاتايا)، اندك اندك از اقتدار آنان كاسته و بر اقتدارات سرپرستان جامعه افزوده شد.

عناصر اشرافي، كه در قانون اساسي موقعيت غالب را داشتند، در سنا سكنا ميگزيدند، اينان به معناي واقع كلمه مرداني سالخورده بودند; شارمندان زير شصت سال براي بحثهاي سنا نابالغ به حساب ميآمدند.

پلوتارك تعداد اعضاي اين مجلس را بيست و هشت تن ميشمارد و داستان عجيبي درباره نحوه انتخاب شدن آنان ميگويد: هر گاه كه يكي از كرسيهاي اين مجلس خالي ميشد، داوطلبان اشغال آن كرسي بنوبت و ساكت از برابر مجمع عمومي ميگذشتند. كسي كه بلندترين و طولانيترين هلهله مجلس را به خود اختصاص ميداد، به عضويت مجلس سنا نايل ميآمد. محتملا اين عمل را نوعي صرفه جويي واقعبينانه در يك روش دموكراتيك كاملتر ميپنداشتند. بر ما معلوم نيست كه كدام يك از شارمندان براي عضويت اين مجلس صالح بودند. به ظن قوي، اينان زمينداراني بودند كه در سپاه خدمت كرده و سهم مقرر خود را به سفره عمومي پرداخته بودند و ((برابران)) نام داشتند. مجلس سنا دادگاه عالي رسيدگي به جرايم سنگين به شمار ميرفت و سياست عمومي دولت را تعيين، و قانون وضع ميكرد.

عنصر دموكراتيك نظام اسپارتي مجمع عمومي يا آپلا بود. ظاهرا همه شارمندان پس از سي سالگي ميتوانستند به اين مجمع راه يابند. بدين ترتيب، از ميان 376،000 اسپارتي، 8،000 تن براي عضويت آن شايستگي داشتند. اين مجمع براي رسيدگي به مهمترين مسائل جامعه، هر ماه، در روز بدر جلسهاي تشكيل ميداد. تمام مسائل مهم جامعه به اين مجمع ارجاع ميشد و هيچ قانوني بدون تصويب مجمع عمومي اعتبار نداشت. بندرت قانوني به قوانين لوكورگوس افزوده ميشد; مجمع ميتوانست قوانين را رد يا قبول كند، ولي نميتوانست جرح و تعديل كند. در حقيقت، اين مجمع همان

pymansefareh@yahoo.com

مجلسي است كه، بنابر روايات هومر، با خوف به مباحثات شاهان و مهتران گوش فرا ميداد. در قانون اساسي، مجمع عمومي مجلسي مستقل بود، ولي بعد از لوكورگوس تبصرهاي به قانون اساسي اضافه شد و به مجلس سنا اختيار داد كه تصميمات مجمع عمومي را، در صورت ((نادرست)) بودن، تغيير دهد. گفتهاند كه متفكري والامقام از لوكورگوس خواستار برقراري حكومت مردمي شد، و قانونگذار در پاسخ او گفت: ((دوست من، نخست آن را در خانواده خويش پديدآور.)) سيسرون پنج افوروس (سرپرست) اسپارت را، به سبب آنكه هر ساله از طرف مجلس عمومي برگزيده ميشدند، با تريبونهاي رومي مقايسه كرده است. ولي در واقع بايد افوروسها را، كه داراي اقتدارات اداري بودند و هيچ عاملي جز مجلس سنا نميتوانست آنان را از اجراي تصميمات خود باز دارد، همانند كنسولهاي رومي دانست. با آنكه افوروسها پيش از لوكورگوس وجود داشتند، در قوانين لوكورگوس از افوروس سخني نرفته است. با اين وصف، هنوز بيش از نيمي از قرن ششم نگذشته بود كه افوروسها قدرتي همپايه قدرت شاهان دوگانه يافتند و پس از جنگهاي ايران به قدرتي بيشتر رسيدند. سفيران را ميپذيرفتند، مناقشات قانوني را ارتق و فتق ميكردند، رهبري ارتش را به عهده داشتند، و شاهان را هدايت و تبرئه و مجازات ميكردند.

اسپارتيان اجراي احكام ديواني را به عهده سپاهيان يا پاسبانان نهادند. رسم بود كه افوروسها برخي از جوانان اسپارتي را مسلح كنند و به صورت پاسبان مخفي درآورند. اينان در ميان مردم به جاسوسي ميپرداختند و حق داشتند، به صلاحديد خود، اسيران (هيلوتس) را بكشند. از اين سازمان در مواقع بحراني و براي سركوب اسيران استفاده ميشد. اسيران با آنكه در جنگها خدمات بزرگي به سروران اسپارتي خود ميكردند، باز همواره مورد بدگماني آنان بودند و خطرناك به شمار ميرفتند. توسيديد مينويسد:

هشت سال پس از جنگهاي پلوپونزي، اسپارتيان از اسيران خواستند كه، از ميان خود، آناني را كه در جنگ با دشمنان برتري نشان دادهاند، برگزينند تا بدانان آزادي اعطا شود. اما منظور واقعي اسپارتيان شناختن افرادي بود كه بيش از ديگران به آزادي رغبت داشتند و از اين جهت زودتر تن به شورش ميدادند. اسيران دو هزار تن را از ميان خود انتخاب كردند، و اينان، به شكرانه دستيابي بر آزادي، تاج بر سر نهادند و به طواف معابد پرداختند. ولي اسپارتيان، به شيوهاي كه برما معلوم نيست، خيلي زود خود را از شر آنان آسوده كردند.

در اسپارت، قدرت، همانند افتخار، اساسا از آن سپاه بود، زيرا اسپارت فقط در سايه شجاعت و انضباط و مهارت نظامي به امنيت و عظمت خود رسيد. هر يك از اسپارتيان از بيست سالگي تا شصت سالگي به تمرينات جنگي ميپرداختند و خود را براي خدمات لشكري آماده نگاه ميداشتند. در نتيجه اين تعليمات سخت، اسپارت توانست پيادهنظامي فراهم آورد كه با افراد سنگين اسلحه و نيزه افكن خود، در صفوف فشرده، همه يونانيان حتي آنيان را به وحشت اندازد و ديرگاهي به صورت نيرويي شكستناپذير دوام آورد.

تا آنكه، اپامينونداس آنان را در لئوكترا شكست داد. به دور محدود اين ارتش، اسپارتيان شئونات اخلاقي خود را شكل دادند: فضيلت، داشتن قوت و شجاعت بود؛ مرگ در ميدان نبرد، بزرگترين شرف و بالاترين سعادت بود؛ ادامه زندگي بعد از شكست ننگي بود كه حتي مادر هم چنين گناهي را بر فرزند خود نميبخشود.

مادران هنگامي كه پسران خود را به ميدان جنگ ميفرستادند، چنين ميگفتند: ((بازگرد با سپرت يا روي سپرت.)) سپر اسپارتي سنگين بود، فرار با سپر سنگين امكان نداشت.

pymansetare@yahoo.com

5- قوانين اسپارت

لازمه آماده كردن مردان براي هدفي چنين ناسازگار با جسم انسان، اين بود كه آنان را از كودكي از خانواده جدا كنند و با انضباطي سخت پرورش دهند. اولين قدم نوعي اصلاح نژاد بيرحمانه بود: گذشته از حق پدر در كشتن نوزاد خود، تمام كودكان را نزد شوراي بازرسان دولتي ميبردند، و هر كودكي را كه به نظر ناقص ميآمد از بالاي صخرههاي قله تائوگتوس به زير ميافكندند. براي زدودن كودكان ناقص از عرصه جامعه، وسيلهاي ديگر نيز به كار ميبردند; بدين معني كه، بنابر سنن ديرين، آنان را در معرض حوادث ناملايم و پر خطر قرار ميدادند. حكومت به پسران و دختران توصيه ميكرد كه به هنگام انتخاب همسر، سلامت و شخصيت او را منظور دارند. شاه آرخيداموس، كه زني لاغر را به همسري برگزيده بود، از طرف حكومت به پرداخت غرامت محكوم شد. حكومت شوهران را تشويق ميكرد كه زنان خويش را به مرداني فوق العاده نيرومند به عاريه بدهند تا كودكان نيرومند فزوني گيرند. همچنين حكومت از شوهران فرسوده و بيمار انتظار داشت كه خود جوانان را فرا خوانند و، در پديد آوردن خانوادههاي نيرومند، از ايشان ياري خواهند. پلوتارك متذكر ميشود كه لوكورگوس موضوع انحصار زن به شوهر و حسادت شوهر را در مورد زن به سخره ميگرفت و ميگفت: ((بي معني است كه مردم تا اين حد مشتاق سگان و اسبان خود باشند و حتي براي توليد نسل بهتر به پرداخت پول راضي شوند، اما همسران خود را محبوس كنند و خود، كه ممكن است ابله يا عليل يا بيمار باشند، منحصرا كار توليد فرزند را عهده دار شوند.)) قدما نوشتهاند كه مردان اسپارت از ساير مردان يونان خوشسيماتر و نيرومندتر بودند، و زنان اسپارت نيز از لحاظ تندرستي و زيبايي بر همه زنان يونان تفوق داشتند.

محتملا بايد مزاياي مردان و زنان اسپارتي را بيشتر مرهون تربيت، و كمتر مديون پرورش نژاد دانست.

توسيديد در اين باره از زبان شاه آرخيداموس ميگويد: ((مردم اسپارت، به هنگام ولادت، از يكديگر چندان متفاوت نيستند، ولي برتري از آن كسي است كه در دشوارترين مدراس بزرگ شده باشد.)) كودكان اسپارتي را در هفت سالگي از خانواده جدا ميكردند، و دولت عهده دار پرورش آنها ميشد. كودكان وارد آموزشگاههايي ميشدند كه در عين حال هم نظامي بود و هم آموزشي. در آموزشگاه، هر گروه از كودكان از يك تن كودكپرور يا پايدونوموس تعليم ميگرفت. تواناترين و دليرترين كودك به عنوان رهبر برگزيده ميشد.

همه افراد گروه ميبايست از رهبر فرمان برند و، اگر درباره آنان كيفري مقرر ميداشت، به حكم او گردن نهند و سعي كنند تا در انضباط و پيشرفت با رهبر برابر شوند و از او سبقت بگيرند. هدف مدارس نظامي اسپارت، برخلاف مدارس آتن، پرورش بدني زيبا و ورزيده نبود; مدارس اسپارت صرفا ميكوشيدند كه افرادي شجاع و جنگي به بار آورند. كودكان، در برابر بزرگتران و دوستاران زن و مرد خود، برهنه سرگرم بازي ميشدند. بزرگسالان تعمدا مناقشاتي بين گروهها و افراد به وجود ميآوردند تا نيرو و تهور آنان امتحان شود و پرورش يابد. اگر كودكي لحظهاي به ترس ميافتاد، زماني دراز مورد خفت قرار ميگرفت. از همه خواسته ميشد تا، ساكت، درد و سختي و پيشامدهاي ناگوار را تحمل كنند، همه ساله، در معبد آرتميس، بعضي جوانان منتخب را چندان تازيانه ميزدند تا خونشان روي سنگها بچكد. كودكي كه به دوازده سالگي ميرسيد، از پوشيدن جامه زيرين ممنوع بود و تمام سال را با يك جامه ميگذرانيد.

pymansetareh@yahoo.com

نوجوان اسپارتي، برخلاف نوجوان آتني، از استحمام طرفي نميبست، زيرا به نظر اسپارتيان، بدن، بر اثر شستشو و تدهين، به نرمي وسستي ميگرايد، در صورتي كه هواي سرد و خاك پاكيزه بدن را تقويت ميكند.

نوجوان اسپارتي، زمستان و تابستان، در فضاي باز ميخوابيد، و بسترش از شاخه‌هاي درختاني كه در ساحل رود ائوروتاس ميرويید ساخته ميشد. جوان اسپارتي تا سي سالگي با همسالان خود در لشكرگاه به سر ميبرد و از آسايش خانگي بركنار بود.

خردسالان خواندن و نوشتن را، به اندازه‌هاي كه از شمار بيسوادان خارج شوند، ميآموختند; در اسپارت خريداران و ناشران كتاب بسيار اندك بودند. به تصريح پلوتارك، لوكورگوس دوست ميداشت كه كودكان قوانين جامعه را نه از روي نوشته، بلكه با تعليمات شفاهي و به وسيله تمرينهايي كه زير نظر راهنمايان صورت ميگرفت و سرمشقهايي كه عملا از رفتار راهنمايان فراهم ميآمد، بياموزند. وي معتقد بود كه جوانان را بايد بي آنكه خود متوجه باشند، عملا به اخلاق نيك عادت داد، و كسب عادات اخلاقي در عمل، بهتر از بحث و استدلال از عهده تهذيب نفس برمي آيد. به گفته او، حكومت خوب زاده تربيت خوب است، ولي چنين تربيتي بايد اخلاقي باشد، نه عقلي; شخصيت از دانايي مهمتر است. جوان اسپارتي ميبايست در نوشيدن شراب ميانه روي پيش گيرد. راهنمايان جوانان گاهي چند تن از اسيران را باده مينوشاندند و به مستي ميكشاندند تا جوانان اسپارتي حماقتهايي را كه گريبانگير مستان ميشود با ديدگان خود ببينند. همچنين، به منظور آماده كردن جوانان براي دشواريهاي جنگ، گاهي آنان را به دشتهايي ميفرستادند تا با دست خالي براي خود خوراك بيابند يا گرسنگي بكشند; در اين گونه موارد، دزدي براي جوانان مجاز بود، ولي اگر جواني در حين دزدي دستگير ميشد، با تازيانه كيفرش ميدادند. به جوانان شايسته اجازه داده ميشد كه در اجتماع عمومي مردم حضور يابند و با مشكلات جامعه آشنا گردند و هنر سخنوري را بياموزند. جوان اسپارتي پس از طي دشواريهاي دوره جواني و رسيدن به سي سالگي، بر همه شارمندان دست مييافت و ميتوانست با بزرگتران همسفره شود.

دختران، هر چند كه در خانه پدر و مادر خود به بار ميآمدند، تابع قوانين دولت بودند. دختران در پارهاي از بازيهاي خشن، مانند دو و كشتي و گرده پراني و تيراندازي، شركت ميجستند، پيكرهاي خود را سالم و نيرومند ميكردند و براي مادري شايستگي مييافتند. حكومت، براي جلب توجه دختران به بهداشت و تندرستي، آنان را موظف كرده بود كه در مجالس رقص و برخي ديگر از اجتماعات عمومي و در حضور جوانان برهنه حاضر شوند تا اگر نقصي در تن دارند، هويدا شود و آنان را به رفع نقص برانگيزد. پلوتارك، كه سخت دلبسته اخلاق است، ميگويد: ((برهنه شدن دختران كاري شرم آور نبود، زيرا پرهيزكاري شعار آنان بود و از بدكاري سخت به دور بودند.)) دختران در حال رقص سرودهايي در ستايش جنگجويان دلاور ميخواندند و بزدلان را نفرين ميكردند. اهالي اسپارت تربيت فكري دختران را به چيزي نميگرفتند.

جوان اسپارتي در عشق آزاد بود و ميتوانست هر پسر يا دختري را كه ميخواست، به دوستي برگزيند.

تقريبا همه كودكان اسپارتي در ميان مردان معشوقي داشتند. از اين معشوق انتظار ميرفت تا معلومات جوان را افزايش دهد، و جوان نيز به پاس آن، در برابر او دوستي و فرمانبري ميكرد. اين پيوند، در بسا موارد، عواطف دوستانه نيرومندي ميان جوانان و مردان پديد ميآورد و آنان را به دليري در جنگ سوق ميداد.

pymansetareh@yahoo.com

مردان پيش از ازدواج از آزادي فراواني بهرهمند بودند; از اين رو، فحشا و زناكاري رواجي نداشت.

اسپارتيان براي الاهه عشق، آفروديته، جز يك معبد برپا نكردند. در اين معبد آفروديته با هيئتي پرمعني نمودار ميشود: نقابي بر چهره و شمشيري در دست و زنجيري برپاي دارد، و گويا نمودار بي ارزشي وصلتهاي عاشقانه و ناتواني عشق در برابر جنگ و تسلط جامعه بر ازدواج است.

از لحاظ حكومت، مناسبترين سن ازدواج براي مردان سي سالگي، و براي زنان بيست سالگي بود. مجرد زيستن جرم شناخته ميشد، تا آنجا كه مجردان از حق شركت در انتخابات و حق شركت در اجتماعات و جشنهاي عمومي، كه در آن زنان و مردان جوان برهنه ميرقصيدند، محروم بودند. پلوتارك ميگويد: كساني را كه از ازدواج ميگريختند، وا ميداشتند كه، حتي در زمستان، با بدني عريان در ميان مردم بخرامند و سرودي را تكرار كنند با اين مضمون: ((اين كيفر سرپيچي از قوانين اين ديار است.)) كساني كه در حفظ تجرد پافشاري ميكردند، هر لحظه در معرض حمله و آزار جماعات زنان نيز قرار داشتند. فقط همسر نگرفتن ننگين نبود، فرزند نداشتن نيز خود ننگي به شمار ميرفت، و مردان بيفرزند از احتراماتي كه جوانان اسپارتي بر مردان مسنتر از خويش مينهادند، بي نصيب ميماندند.

پدر و مادر مسئول تدارك ازدواج فرزند خود بودند. داماد براي تصاحب عروس پولي نميپرداخت، بلكه ميبايست عروس را به زور از خانهاش بيرون كشد، و عروس هم موظف بود كه در مقابل او ايستادگي ورزد. از اين رو نزد اسپارتيان، واژه ((زناشويي)) به معني ((ربودن)) بود. در مواردي، گروهي از جوانان بيهمسر و گروهي از دختران مجرد، كه از لحاظ شمار مساوي بودند، در اطاقي تاريك گرد ميآمدند، و هريك از جوانان در تاريكي از ميان دختران، يكي را به عنوان شريك زندگي خود برمي گزيد. مردم اسپارت معتقد بودند كه چنين انتخابي كوركورانهتر از ازدواجهاي عاشقانه نيست.

مطابق آيين ديرين اسپارت، عروس و داماد، پس از انتخاب يكديگر، چند گاهي جدا از هم در خانههاي پدران خود به زندگي ادامه ميدادند، و فقط گاه به گاه داماد به ديدن عروس ميرفت. چنانكه پلوتارك ميگويد، در مواردي، مدتي دراز بر اين منوال ميگذشت، و بسا شوهران پيش از آنكه چهره همسران خود را در روشنايي ببينند، از آن داراي فرزندي ميشدند. داماد و عروس معمولا هنگامي كه تولد فرزند را نزديك ميديدند، در صدد يافتن خانهاي مستقل بر ميآمدند. عشق بعد از ازدواج به وجود ميآمد نه قبل از آن، و چنين به نظر ميرسد كه اسپارتيان كمتر از اقوام ديگر از عشق زن و شوهري بهره نداشتند. اسپارتيان به خود ميباليدند كه به زناكاري آلوده نيستند; چه بسا كه در اين مدعا صادق بودند، زيرا پيش از ازدواج از آزادي جنسي برخوردارند و پس از ازدواج اكثرا همسران خود را به ديگران، بويژه به برادران خويش، وامي گذارند. طلاق بندرت روي ميداد. لوساندروس، سردار اسپارتي، كه به قصد ازدواج با زني زيبا از همسر خود جدا شده بود، كيفر ديد.

به طور كلي، موقعيت زن اسپارتي از زنان ساير اجتماعات يونان بهتر بود و بر پايگاه ارجمندي كه هومر به زن يوناني قديم نسبت داده بود، قرار داشت و از مزاياي زنان جوامع اوليه مادرسالاري برخوردار ميشد.

به قول پلوتارك، اين زنان از جسارتي مردانه بهره ميبردند، در هر موضوع مهمي بي پروا سخن ميگفتند و ميخواستند بر شوهران خود برتري يابند. از لحاظ قانون، از ديگران ارث ميبردند و براي ديگران ارثيه ميگذاشتند. با گذشت زمان، در پرتو نفوذ شديدي كه در مردان خويش داشتند، صاحب

pymansefreh@yahoo.com

نيمي از ثروت اسپارت شدند. در همان هنگام كه مردان با خطرهاي فراوان رو به رو بودند يا بر سر سفره عمومي با دوستان خود غذايي ساده ميخوردند، زنان اسپارتي با كمال آسايش و آزادي در خانه‌هاي خود به سر ميبردند.

بنابر قانون اسپارت، مردان، از سي سالگي تا شصت سالگي، ميبايست غذاي نيمروز را در سفرخانه‌هاي عمومي تناول كنند. خوراكي كه در اين سفرخانه‌هاي عمومي به مردان داده ميشد، بسيار ساده و كمتر از خوراك لازم براي يك فرد متعارف بود. زيرا، به گفته پلوتارك، هدف قانونگذاران اسپارت آن بود كه بدين وسيله مردان را براي تحمل محروميتهايي كه در حين جنگ رخ مينمايد آماده كنند و از سستي و انحطاط روزگاران صلح دور دارند.

به مردان اجازه نميدادند كه ((زندگي خود را، در خانه‌ها، روي نيمكتهاي گرانقيمت و ميزهاي مجلل، و با خوردن خوراكهاي لذتبخش سپري كنند; خود را به دست كاسبكاران و آشپزان بسپارند; در گوشه خانه‌ها مانند حيوانات به توليد فرزند بپردازند و بتدريج نيروي بدني و عقلاني خود را بر اثر اين گونه تن آسانيها از دست بدهند; به خواب دراز و استحمام با آب گرم و بيكاري خو گيرند، و خلاصه، مانند بيماري كه دچار مرضي مزمن است، به مراقبت و پرستاري نياز يابند.)) مواد مورد احتياج سفرخانه‌هاي عمومي به وسيله شارمندان اسپارت فراهم ميشد. هر فرد منظما مقداري گندم و مواد غذايي ديگر به سفرخانه محل خود تسليم ميكرد، و فرد متخلف از حقوق اجتماعي محروم ميشد.

در اولين قرون بعد از وضع قوانين، معمولا زندگي ساده و زاهدانهاي كه جوانان را با آن پرورش ميدادند، تا سنين بالا ادامه مييافت. در اسپارت مردان فربه نادر بودند. البته قانوني براي محدود كردن حجم شكم وجود نداشت. ولي حكومت گاهي كسي را كه داراي شكمي بزرگ و نامتناسب بود، مورد سرزنش علني قرار ميداد و گاهي او را تبعيد ميكرد. مستيها و خوشگذرانيهاي مردم آتن در اسپارت بندرت به چشم ميخورد. از لحاظ ثروت، ميان توانگران و بينوايان تفاوت زيادي وجود داشت، ولي اين تفاوت علني نبود.

هر دو طبقه لباسي بسيار ساده، يعني پيراهني از پشم، ميپوشيدند. لباس را وسيله تفاخر و تزيين نميدانستند. نگاهداري دارايي منقول از دشوارترين كارها بود، زيرا سكه‌هاي آهنين و درشت اسپارت سنگين و جاگير بود، و براي نگاهداري پول معادل يكصد دلار امريكايي ميبايست سكه‌ها را در صندوقي بزرگ ريخت و براي انتقال صندوق از گاو استفاده كرد. با اين حال، طمع بي پايان آدمي راه خود را گشود و در دستگاه ديواني رخنه كرد. اعضاي مجلس سنا، سرپرستان، سفيران، سرداران، و شاهان، با مبلغي فراخور شان آنان، قابل خريد ميشدند. هنگامي كه سفير جزيره ساموس در اسپارت سينيهاي طلاي خود را در معرض تماشا گذارد، كليومنس اول، شاه اسپارت، اخراج او را از سرزمين خود خواستار شد تا مبادا اهالي اسپارت از او سرمشق بگيرند.

حكومت اسپارت، از بيم سرايت ثروتدوستي از بيگانگان به اسپارتيان، به طوري بيسابقه با بيگانگان سختگيري ميكرد، و كمتر بيگانهاي اجازه ورود به آن سرزمين مييافت. بيگانگاني هم كه موفق به ورود به اسپارت ميشدند، ميدانستند كه اقامت آنان نميتواند به درازا كشد، و در صورتي كه بيش از مدتي محدود اقامت ميكردند، پاسبانان آنان را تا مرز كشور بدرقه ميكردند. اهالي اسپارت نميتوانستند بدون اجازه حكومت از ديار خويش خارج شوند; براي اينكه مبادا كنجكاوي آنان را از بين ببرند، به آنان تعليم ميدادند تا متكبرانه خود را منزوي سازند و حتي تصور نكنند كه مردمان ديگر ميتوانند چيزي به آنان بياموزند.

pymansetare@yahoo.com

باشد، زيرا همواره ممكن بود كه نسيمي از دنياي ديگر، از دنياي آزادي و آسايش، از دنياي ادبيات و هنر ها، از دنيايي كه اسپارتيان حق ارتباط با آن را نداشتند، بدان جانب وزيدن گيرد و تشكيلات ساختگي شگفت آور ملتي كه دو ثلث آن برده بودند و بقيه نيز آزادي نداشتند، فرو ريزد.

6- داوري درباره اسپارت

نظام اسپارتي چگونه مرداني به وجود آورد، و چه نوع تمدني پرورد نتيجه اين نظام، در وهله اول، مردمي سختكوش و پرمقاومت بود. يكي از مردم تجلمپرست سوباريس درباره اهالي اسپارت چنين ميگويد: ((نميتوان آمادگي براي مرگ و از خودگذشتگي اسپارتيان را در ميدانهاي جنگ ستود، زيرا تنها وسيله نجات آنان از كارهاي دشوار و زندگي نكبتبار همانا مرگ بود.)) در اسپارت، سلامت بدن از بالاترين فضيلتها، و بيماري جرم به شمار ميرفت. بدون ترديد، افلاطون از كشف اينكه اسپارت از دارو و دموكراسي فارغ است، سخت محظوظ شد. اسپارتي شجاع بود و در دلاوري و پيروزيطلبي، جز روميان، هيچ قدرتي به گرد او نميرسيد. يونانيان از تسليم اسپارت به دشمن در سفاكتريا به حيرت افتادند، زيرا معروف بود كه اسپارتيان تا آخرين نفر ميجنگند و حتي سربازان معمولي اسپارتي خودكشي را بر فرار از دشمن ترجيح ميدهند. هنگامي كه اسپارتيان در لئوكترا شكست خوردند و با اين شكست از صحنه تاريخ بيرون رفتند، خبر آن را به سرپرستان، كه سرگرم جشن گومنوپديا بودند، رساندند. اما آنان كلمهاي سخن نگفتند و تنها كاري كه انجام دادند آن بود كه نام كشتگان تازه را در دفتر مردگان مقدس ثبت كردند.

اسپارتيان در ميانه روي و اعتدال و خودداري بي نظير بودند، حال آنكه آتنيان، گرچه درباره آن فضايل داد سخن ميدادند، عملا چندان بهرهاي از آنها نداشتند.

اگر پيروي از قانون را فضيلت بدانيم، قوم اسپارتي از ديگر اقوام بافضيلتتر بود. دماراتوس در اين باره به خشيارشا ميگويد: ((مردم لاكدايمون، هر چند كه آزاد به شمار ميآيند، اما در همه چيز آزاد نيستند، زيرا قانون بر ايشان سيادت دارد و بيش از آنچه ملت تو از تو ميترسند، اينان از قانون خود ميهراسند.)) از روميان و يهوديان قرون وسطي كه بگذريم، كمتر ملتي ميتوانيم بيابيم كه مانند اسپارت، بر اثر رعايت قانون، به قدرت رسيده باشد. اسپارت دست كم مدت دويست سال در سايه قوانين لوكورگوس از اقتداري روزافزون بهرهور بود. البته از عهده فتح آرگوس و آركاديا برنيامد. اما همه نواحي پلوپونز، جز آرگوس و آخايا، رهبري آن را در اتحاديهاي كه تقريبا دو قرن تمام (560 - 380 ق‌م) صلح را حفظ كرد، پذيرفتند.

يونان حكومت و لشكر اسپارت را با چشمي پر از اعجاب مينگريست و در واژگون ساختن بساط بيدادگران از آن ياري ميجست. گزنوفون ميگويد: ((هنگامي كه براي نخستين بار اسپارت را، با داشتن سكنه اندك، در ميان همه دول يونان داراي مقامي ارجمند و نيروي قومي بسيار ديدم، دچار شگفتي شدم. حيرت من هنگامي به پايان رسيد كه قوانين شگفت‌آور اسپارت را مورد مطالعه قرار دادم.)) گزنوفون و همچنين پلوتارك و افلاطون از ستودن روش زندگي مردم اسپارت باز نميايستادند. نيازي به گفتن ندارد كه افلاطون طرح مدينه فاضله يا جمهور سالاري خود را از اسپارت گرفت، و فقط نظريه مثل را بر آن افزود و سپس به روي كاغذ آورد. بسياري از متفكران يونان پس از آنكه از ابتذال و آشفتگي نظام دموكراسي ملول و بيمناك شدند، به قوانين و تشكيلات اسپارت پناه بردند.

pymansetareh@yahoo.com

براستي اينان از آن روي اسپارت را ميستودند كه خود از ساكنان آن سرزمين نبودند، و در نتيجه، از خودخواهيها و سرديها و دلسختيهاي مردم آن سامان خبري نداشتند و نميتوانستند از طريق شخصيتهاي معدود اسپارتي و قهرماناني كه از دور مورد ستايش قرار ميدادند، دريابند كه قوانين اسپارت تنها لشكرياني دلاور پرورش ميدهد و تقريبا تمام نيروهاي عقلاني مردم را نابود ميكند و نيروهاي جسماني آنان را در فعاليتهايي خشن مصروف ميدارد. در اسپارت، پس از استقرار كامل اين قوانين، هنرها و صنايع، كه پيش از آن كمابيش ميدرخشيدند، نابود گشتند، و پس از سال 550 قم هيچ شاعر يا مجسمه ساز يا معماري در اسپارت به وجود نيامد. از ميان هنرها، تنها رقص جمعي و موسيقي بر جاي مانده بود; اينها هم هنرهايي بودند كه با قانون اسپارت و استهلاك فرد اسپارتي در جامعه توافق داشتند. محروميت مردم اسپارت از سير و سفر و روابط بازرگاني با جهان خارج، و بي نصيبي ايشان از علوم و ادبيات و فلسفه پيشتاز يونان، باعث شد كه ملت اسپارت به صورت نيروي پياده نظامي با سلاحهاي سنگين درآيد و طرز فكر يك سرباز پياده نظام دايمي را پيدا كند. مردم ساير شهرهاي يونان چون به اسپارت سفر ميكردند، از زندگي بسيار ساده و بي آلايش، از محدوديت آزادي، از اصرار جامعه براي حفظ سنن، و نيز از دلاوري و انضباط عالي مردم، كه براي مقاصدي ناهنجار به كار ميرفت و نتيجه مثبتي به بار نميآورد، سخت به شگفت ميافتادند. آتن در نزديكي اسپارت قرار داشت، و اسب سوار ميتوانست يكروزه خود را از آنجا به اسپارت برساند. اما اين دو شهر، با وجود نزديكي به هيچ روي به يكديگر نميمانستند. آتن در ميان هزاران اشتباه و اجحاف دست و پا ميزد و در عين حال تمدني ژرف و گسترده ميآفريد تمدني كه براي پذيرفتن افكار نو و ايجاد ارتباط با ديگر تمدنها آماده بود و از مدارا و تنوع و تجمل و يونان را ملون كرد و خصيصه بارز آن شد.

تنگي افق فكري اسپارت سرانجام روحيه مستحكم آن را در هم شكست و نابود كرد. اسپارت اندك اندك، براي رسيدن به هدفهاي جنگي خود، از هيچ وسيله ناپسند چشم نپوشيد، و در اين راه كارش به جايي رسيد كه همه آزاديهايي را كه آتن در ماراتون براي يونان به دست آورده بود، در راه غلبه بر ايرانيان، زير پا نهاد. بدين ترتيب، اسپارت كه روزگاري مورد احترام همسايگانش بود، به سبب سپاهيگري، به صورت مزاحمي براي همه يونان درآمد. از اين رو، سقوط اسپارت همه اقوام را به شگفتي انداخت، اما هيچ يك را اندوهگين نكرد. اكنون در ميان خرابه‌هاي اندكي كه از پايتخت سرزمين لاكونيا به جاي مانده است، بندرت ميتوان به مجسمه يا ستوني برخورد و حكم كرد كه روزگاري در آنجا شهري عظيم برپا بوده است.

IV - دولتهاي فراموش شده

دره رود ائوروتاس در شمال مرز اسپارت به كوه‌هاي آركاديا ميپيوندند. گرچه اين كوه‌ها خطرناك هستند، نميتوان زيبايي فراوان آنها را ناديده گرفت. ظاهرا عبور از دامنه‌هاي سنگلاخ كوه‌هاي آركاديا بسيار دشوار است، و كساني كه قصد تجاوز به اين پناهگاه‌هاي دورافتاده را دارند، سخت به رنج ميافتند.

جاي هيچ گونه شگفتي نيست كه كشورگشايان دوري و اسپارتي مجبور شدند از آركاديا هم مانند اليس و آخايا چشم پوشند و آن را براي قوم آخايايي و قوم پلاسگوي آزاد گذارند. در نواحي پراكنده اين سرزمين، در جلگه‌ها و فلاتها، شهرهايي تازه مانند طرابلس (تريپوليس) و بقاياي شهرهاي قديمي اورخومنوس، مگالوپوليس، تگئا، مانتينئا همانجا كه اپامينونداس هم پيروز شد و هم به هلاكت رسيد به چشم ميخورد.

pymansetaref@yahoo.com

قسمت عمده اين سرزمين جولانگاه كشاورزان و چوپاناني است كه با گله‌هاي خويش در دامنه تپه‌هاي خشك به سر ميبرند. جنگلهاي اين ناحيه را مقر كهن پان، خداي بيشه‌ها و چوپانان، دانستهاند. شهرهاي آركاديا، با آنكه پس از جنگ ماراتون بيدار ميشوند و از هنرها و صنايع و مظاهر تمدن استقبال ميكند، پيش از جنگهاي ايران، در داستان تمدن راهي ندارند.

رود ائوروتاس در آركادياي جنوبي با رود مشهور ديگري به نام رود آلفيوس تلاقي ميكند. رود آلفيوس با سرعت فراوان راه خود را از ميان سلسله جبال پارهاسيا ميشكافد و سپس بآهستگي به طرف دشتهاي اليس ميپيچد و مسافر را به اولمپيا ميكشاند. پاوسانياس ميگويد كه مردم اليس از قوم آيولي و پلاسگها بودند و در اصل از آيتوليا برخاستند. نخستين پادشاه آنان آيتليوس پدر اندوميون است كه قصه عشق ماه (سلنه) به او معروف است: پس از آنكه ماه او را گمراه كرد، چشمان او را بست، به خوابي دايم فرويش برد، و خود كرارا با او همبستر شد و چندين دختر براي او زاد. در نقطه برخورد رود آلفيوس و رود يونانيان است و از گزند جنگها ايمن مانده است. مردم اليس به بركت آن توانستهاند مسابقات ورزشي را جانشين جنگ كنند. اقوام مهاجر چون به آلتيس ميرسيدند، از روي صفا به زيارت معبد زئوس و معبد هرا ميرفتند و بعدا نيز براي جلب عنايت آن دو، هدايايي پيشكش ميكردند. از اين روي، ثروت و شهرت معبدهاي زئوس و هرا در طي قرنها روزافزون بود. هنگامي كه يونان بر ايران پيروز ميشود، معماران و مجسمه سازاني بزرگ با صرف اموال فراوان، ساختمان آنها را تجديد ميكنند و بدين وسيله اعلام ميدارند كه اين دو معبد در تحصيل آن پيروزي بزرگ بسي تاثير داشتهاند. تاريخ ساختمان اصلي معبد هرا به سال 1000 ق‌م ميرسد. كهنترين اثري كه از معبدهاي يوناني باقي است، باز مانده اين معبد است، مشتمل بر قطعات 36 ستون و 20 سرستون متنوع. از اين تنوع چنين بر ميآيد كه معبد بارها مورد بازسازي قرار گرفته است. بي گمان، ستونها و سرستونها در آغاز از چوب بودند، و هنگامي كه پاوسانياس به تماشاي معبد رفت، هنوز يكي از ستونها كه از چوب بلوط بود در جاي خود قرار داشت.

پس از عبور از اولمپيا به محل باستاني شهر اليس و سپس به آخايا ميرسيم. اين ناحيه همان است كه پس از دست يافتن قوم دوري بر آرگوس و موكناي، پناهگاه برخي از مردم آخاييي شد. اين شهر، مانند آركاديا، شهري كوهستاني است، و چوپانان بردبار گله‌هاي خويش را در دامنه‌هاي آن ميچرانند و به مقتضاي فصول مختلف سال، به نقاط پست يا مرتفع آن رفت و آمد ميكنند. در ساحل باختري، بندر پاتراي يا پاتراس واقع است، و پاوسانياس درباره زنان اينجا ميگويد: ((شماره آنان دو برابر تعداد مردان است، و اگر زنان بتوانند مومن باشند اينان را بايد مومن به آفروديته بدانيم.)) در امتداد خليج كورنت، شهرهاي ديگري مانند آيگيون، هليكه، آيگيرا، و پلنه نيز وجود داشته و در روزگاران گذشته مردان و زنان و كودكان فراوان را در بر گرفتهاند. اما اكنون از آنها نشاني نيست.

V - كورنت

مسافر پس از آنكه لختي ديگر كوه‌ها را پشت سر گذارد، باز به يكي ديگر از اقامتگاه‌هاي دوريان يعني سيكوئون ميرسد. در اين شهر مردي به نام اورتاگوراس به سال 676 حيلهاي سياسي به كار برد كه در سده‌هاي بعد كرارا مورد استفاده قرار گرفت: وي به كشاورزان چنين تلقي كرد كه آنان از فرزندان قوم پلاسگوي يا آخاييي هستند، در صورتي كه طبقه اشراف و مالكان زمين، كه از وجود كشاورزان بهره كشي ميكنند، به قوم مهاجم دوري تعلق دارند. پس، در پرتو تعصبات شخصي و قومي كشاورزان، انقلاب موفقيتآميزي را آغاز كرد و بر اثر آن، خود بر مسند ديكتاتوري نشست و زمام امور را به دست طبقه صنعتگر و بازرگان داد. سيكوئون در عصر مورون و كليستنس، يعني

pymansearch@yahoo.com

جانشينان لايق اورتاگوراس، شهري نيمه صنعتي ميشود و در فن كفشدوزي و سفالسازي شهرتي بسزا مييابد، هر چند كه در همه جا به كشت خيار معروف است.

در شرق سيكوئون شهري ديگر هست كه، به مناسبت وضع جغرافيايي و اقتصادي مساعد خود، ميياييد ثروتمندترين و مترقيترين شهر يونان به شمار آيد. اين شهر كورنت يا كورپنتوس است كه در مجاورت تنگهاي به همين نام قرار دارد و ميتواند راه زميني پلوپونز را ببندد، روابط بازرگاني شمال و جنوب يونان را بگسلد، يا به دلخواه خويش از محصولات بازرگاني ماليات بگيرد. در امتداد خليج ساروس و خليج كورنت لنگرگاهها و سازمانهاي كشتيراني متعدد وجود دارد. در فاصله ميان اين دو خليج، دستگاهي تعبيه شده است كه به مدد آنها كشتيها روي صحنهاي چوبين ميلغزند و، پس از طي شش كيلومتر، دوباره به دريا ميرسند.

اين دستگاه را ديولكوس يعني ((لغزشگاه)) مينااميدند. در كورنت قلعهاي استوار وجود داشت به نام آكروكورينتوس كه بر قله كوهي به ارتفاع ششصد متر واقع بود و از چشمه آبي كه هيچ گاه خشك نميشد، سيراب ميگشت. استرابون منظره شهر را از بالاي قله وصف كرده است. شهر داراي تماشاخانه سرگشوده و حمامهاي عمومي و بزرگ و بازاري ستوندار و معابدي چشمگير و باروهايي است كه در برابر دشمنان سدي استوارند و تا بندر خليج شمالي موسوم به لخايون امتداد دارند. در بلندترين نقطه كوه، معبد آفروديته وجود دارد كه يكي از مهمترين منابع درآمد شهر محسوب ميشود.

آغاز تاريخ كورنت، روزگار تمدن موكنايي است. اين شهر در عصر هومر به داشتن ثروت فراوان اشتهار داشت. پس از غلبه قوم دوري، در آنجا نخست حكومت سلطنتي و سپس حكومت اشرافي برقرار شد.

خاندان باكخياداي، كه بر ديگر خاندانهاي اشرافي چيرگي يافته بود، زمام جامعه را به دست گرفت. بعدا در اين شهر نيز مانند آرگوس، سيكوئون، مگارا، آتن، لسبوس، ميلتوس، ساموس، سيسيل، و ساير شهرهاي بازرگاني، انقلابها و توطئههايي آغاز و موجب آن شد كه طبقه بازرگان و پيشهور بر قدرت سياسي چنگ اندازد. اين است علت حقيقي ظهور جباران در شهرهاي يونان قرن هفتم. در سال 655، كوپسلوس به حكومت رسيد. چون نذر كرده بود كه در صورت احراز حكمراني، همه دارايي شهر را به زئوس اختصاص دهد، پس از رسيدن به مقصود، سالانه ماليااتي معادل ده درصد بهاي املاك از زمينداران گرفت و به معبد تقديم داشت. تا اينكه بعد از ده سال وي نذر خود را برآورد. حكومت مترقي و محبوب كوپسلوس سي سال ادامه يافت و پايه رفاه شهر را نهاد.

هاي تاريخ يونان به شمار ميآيد (625 - 585)، امنيت و نظم را برقرار ساخت، استثمار را مهار كرد، و مردم را به كارهاي بازرگاني و صنعتي برانگيخت و ادب و هنرها را تشويق كرد. چندگاهي كورنت را شهر درجه اول يونان كرد و، بر اثر ضرب سكه، بر رونق تجارت در آن شهر افزود. صنايع شهر، در پرتو كاهش مالياتها، سخت به پيش رفت. حكومت، براي رفع بيكاري، بيكاران را به كارهاي عام المنفعه گمارد و به كوچنشيني برانگيخت. براي حمايت از صنعتگران جز در برابر صاحبان كارگاههاي بزرگ، تعداد بردگاني را كه يك كارفرما ميتوانست به كار گمارد، محدود ساخت. همچنين وارد كردن بردگان جديد را ممنوع كرد. به بهانه ساختن مجسمهاي از طلا براي شهر، از توانگران طلا خواست و به اين شيوه آنان را از غم حفظ طلاهاي زايد خود رهانيد. سپس زنان ثروتمند كورنت را به جشني بزرگ دعوت كرد و، پس از گرفتن جواهرات و جامههاي گرانبهاي آنان، دستور داد به خانه برگردند. اين رويه سبب شد كه دشمنان فراوان نيرومندي در برابر او برخيزند. از اين رو هيچگاه جرئت آن نداشت كه بدون نگهبانان فراوان از قصر خود بيرون رود. بر

pymsetaren@yahoo.com

اثر اين عزلت و بيم، بدگمان و سختدل شد و عاقبت به منظور ايمن ماندن از شورشهاي احتمالي مردم، موافق توصيه دوست خود تراسوبولس، ديكتاتور شهر ميلتوس، گاه به گاه به كشتن بزرگان سركش دست زد. معشوقه‌هاي او به همسرش تهمتهايي زدند و خشم او را برانگيختند. پس، همسر را كه باردار بود، از بالاي پلكان به زير افكند. همسر درگذشت. و پرياندروس بيدرنگ همه معشوقه‌هاي خويش را سوزانيد و پسر خود لوكوفرون را، كه در مرگ مادر سخت اندوهگين شده بود و تاب سخن گفتن با پدر نداشت، به كوركورا تبعيد كرد. لوكوفرون به دست اهالي كوركورا به هلاكت رسيد. پرياندروس، به خونخواهي فرزند، سيصد تن از اشرافزادگان آن ديار را گرفت و به سوي دربار آلواتس، شاه ليديا، فرستاد تا آنان را اخته كند و پيش خود نگاه دارد. اتفاقا كشتي حامل اين جوانان از ساموس عبور كرد و اهالي ساموس، بي اعتنا به خشم پرياندروس و به منظور ابراز قدرت، جوانان را آزاد كردند. اين جبار سالياني دراز عمر كرد و برخي كسان او را جزو ((خردمندان هفتگانه)) در يونان باستان به شمار آورده‌اند.

پس از گذشتن يك نسل از مرگ پرياندروس، حكومت كورنت به دست اسپارت واژگون شد، و اشراف به روي كار آمدند. البته اسپارت دوستار اشراف كورنت نبود، ولي طبقه زمينداران را بر بازرگانان ترجيح ميداد. با اين وصف، ثروت كورنت همچنان از راه بازرگاني به دست ميآمد، و كساني كه براي زيارت معبد آفروديته يا شركت در مسابقات بدان شهر ميرفتند، با پولهايي كه خرج ميكردند، برونق آن ميافزودند. روسپيان به انداز هاي بودند كه يونانيان واژه كورينتيازوماي را در معني روسپيگري به كار ميبردند. روسپيان معمولا كنيزاني بودند كه از طرف مومنان وقف معبد ميشدند، و البته كارمزد خود را به كاهنان تقديم ميداشتند. آوردهاند كه مردي به نام گزنوفون (كه نبايد او را با قهرمان لشكركشي ده هزار نفري به ايران يكي بدانيم) نذر كرد كه اگر آفروديته او را در مسابقات اولمپيا به پيروزي رساند، پنجاه زن روسپي تقديم او دارد. پينداروس، شاعر پرهيزكار، به داستان اين نذر اشاره ميكند و، بي اندك شرم و نفرتي، درباره اين پيروزي به سخن سرايي ميپردازد. استرابون ميگويد: ((دارايي معبد آفروديته بدان پايه رسيد كه بيش از هزار تن كنيز روسپي داشت كه به وسيله مردان يا زنان به معبد تقديم شده بودند. به خاطر همين زنان بود كه پيوسته بر جمعيت و ثروت شهر ميافزود. كساني مانند صاحبان كشتيها مال بيحساب در اين راه صرف ميكردند.)) البته شهر كورنت از اين ((بانوان مهمان نواز)) قدرداني ميكرد و به آنان باديدهاي مينگريست كه به خادمان ملت مينگرند. آتنايوس، به نقل از يك نويسنده كهن، ميگويد: ((در كورنت رسم چنين بود كه به هنگام حاجت خواستن از آفروديته، ... زنان روسپي را (هر چه بيشتر، بهتر) براي شركت در دعا استخدام كنند.)) اين زنان عيدي ديني داشتند به نام آفروديسيا، كه با صلاح و جلال فراوان برگزار ميشد. بولس، حواري معروف عيسي، در نخستين نامه خود به اهالي كورنت، از اين زنان كه تا روزگار او نيز دست از حرفه خويش برنداشته بودند، با سرزنش نام ميبرد.

در 480 ق‌م، سكنه كورنت از پنجاه هزار تن شارمند و شصت هزار برده تشكيل ميشد. وفور نسبي آزادگان كورنت نسبت به بردگان در يونان بيسابقه بود. هدف همه طبقات جامعه به دست آوردن طلا و لذت بود. تمام كوشش خويش را در اين دو راه صرف ميكردند، و براي پيشرفت ادبيات و هنرها جز جهدي ناچيز مبذول نميداشتند. گرچه در قرن هشتم شاعري به نام ائوملوس پيدا شد، باز صفحات ادبيات يونان كمتر با نام كورنت زينت يافته است. پرياندروس شاعران را با گشاده رويي در دربار خويش ميپذيرفت. وي از آريون دعوت كرد كه از لسبوس به كورنت بيايد و براي موسيقي آنجا تشكيلاتي منظم به وجود آورد. در قرن هشتم، مفرغ سازي و سفالگري اين شهر شهرت يافت، و در قرن ششم، نقاشي روي گلدان رونق گرفت و سرمشق همه يونان گشت. پوسانياس از صندوق چوبين بزرگي سخن ميگويد كه كوپسلوس از بيم خاندان باكخياداي در آن پنهان شده بود، و هنرمندان نقشهايي

pymnsetareh@yahoo.com

ظريف بر آن كنده و با عاج و طلا مرصع ساخته بودند. در كورنت، ظاهرا در عهد پرياندروس، معبدي به سبك دوري ساختند و هر يك از ستونهاي هفتگانه آن را از سنگي خاص تراشيدند. پنج ستون تا به امروز برجاي مانده است و ميرساند كه كورنت نيز به جلوه‌هاي گوناگون زيبايي نظر داشته است. اما حوادث روزگار و تصادفات با اين شهر بر سر بيمهري بودند و نگذاشتند كه از سوابق آن قدرداني شود. زيرا تاريخ كورنت را كساني تاليف كردند كه پايبند دوستي آن شهر نبودند. تاريخي كه مورخان به ما عرضه ميدارند، چه بسا در مقابل تاريخ واقعي غريب مينمايد.

VI - مگارا

مگارا هم مثل كورنت شيفته طلا بود و مثل آن در بازرگاني پيشرفت كرد. مگارا در عين حال شاعر بزرگي داشت، و اشعار اين شاعر، اين شهر قديمي را چنان زنده نگاه داشت كه گويي انقلابات آن همين انقلابات دوره خودمان است. مگارا در مدخل پلوپونز واقع بود و در هر دو خليج آن، بندر داشت و، به سبب همين وضع جغرافيايي، ميتوانست با لشكرهاي مهاجم وارد مذاكره شود و از محمولات بازرگاني ماليات بگيرد.

در مگاراي كهن نه تنها بازرگاني رونق داشت، بلكه پارچهبافي نيز صنعتي درخشان بود و كارگران اين صنعت مردان و زناني بودند كه در آن زمان، به معني واقع كلمه، برده بودند. مگارا در قرون ششم و هفتم ق‌م، كه بر سر بازرگاني در برزخ كورنت، با شهر كورنت در كشمكش بود، به اوج عظمت خود رسيد و در فاصله ميان بيزانس (بوزانتيون) در كنار بوسفور، و مگارا هوبلايا در سيسيل، براي خويش كوچگاه‌هايي كه به منزله مراكز بازرگاني آن بود، ايجاد كرد. دارايي روز افزون شهر در دستهاي عده اندكي متمركز ميشد كه در گرد آوردن ثروت مهارت بيشتري داشتند. اكثر مردم بردگاني بينوا بودند كه در كنار اقليتي ثروتمند زندگي ميكردند. و سخن مصلحاني را كه زندگي بهتر و آسوده‌تري را به ايشان نويد ميدادند، جدي ميگرفتند.

در سال 630، تئاگنس تصميم گرفت كه ديكتاتور شود، پس بينوايان را ستود و ثروتمندان را سرزنش كرد و شورشيان گرسنه را به چراگاه‌هاي ارمه داران توانگر كشانيد و موفق شد كه، از ميان مردم، يك دسته نگهبان تشكيل دهد. افراد اين دسته رفته رفته فزوني يافتند تا آنجا كه وي با كمك آنان حكومتي را كه بر سر كار بود، ساقط كرد، و خود مدت يك نسل در مگارا به حكومت پرداخت. در اين مدت، رعايا را آزاد و زورمندان را زبون كرد و هنرها را رواج بخشيد. اما، تقريبا به سال 600، ثروتمندان دست به قيام زدند و حكومت را از كف او بيرون آوردند. سپس براي بار سوم انقلابي درگرفت و دموكراسي را به بار آورد. پس، املاك اشراف بزرگ مصادره و خانه همه ثروتمندان تصرف شد. وامهاي مردم لغو، و مقرر شد همه ثروتمندان بهره‌هايي را كه در گذشته از بدهكاران خود دريافت كرده‌اند، به آنان بازگردانند.

تئوگنيس، شاعر مگارا، كه در جريان اين تحولات زنده بود، تلخي درباره انقلابات شهر خود شعر سروده است، تو گويي درباره جنگهاي طبقاتي عصر ما شعر سروده است. به اتكاي اقوال خويش (چرا كه او تنها ماخذ ما در اين مورد است)، ميدانيم كه از يك خانوان اشرافي كهن برخاست و در آغاز از يك زندگي آسوده و رضايتبخش برخوردار بود. تئوگنيس را هنما، فيلسوف، و معشوق جواني به نام كورنوس بود; اين جوان يكي از رهبران حزب اشراف شد. تئوگنيس را هنماييهاي بسيار به كورنوس كرد و در مقابل، صرفا خواهان عشق او شد. تئوگنيس، مانند همه عشاق، از ناكاميها شكايت داشت و، در زيباترين شعر موجود خود، كورنوس يادآور ميشود كه تنها از طريق شعر اوست كه كورنوس ميتواند به جاودانگي دست يابد:

pymnsedaren@yahoo.com

من براي تو بالهايي ساختهام كه ميتواني با آنها پرواز كني روي زمين و درياي بي انتها.

بزودي نام تو بر زبانها ميافتد و تو در ميهمانيها و خوشيها با مردم همراه خواهي بود.

دوستان جوانت از تو خواهند خواست كه باني سيمين آنان را به طرب آوري.

و هنگامي كه در دل تاريك خاك جاي بگيري در خانه مرگ، آنجا كه دل را پر اندوه ميكند پيوند تو با افتخار هرگز گسسته نخواهد شد، بلكه جاويد خواهد شد نام تو كورنوس در درياها و سواحل يونان، و از جزيرهاي به جزيرهاي خواهد رفت.

ترا به اسب نيازي نخواهد بود، زيرا به پرواز درخواهي آمد، به ياري خدايان شعر كه تاجي از بنفشه دارند.

همواره تا آن زمان كه زمين و خورشيد برقرار باشد، شيفتگان سرود، تو را گرامي خواهند داشت.

آري، من براي تو بال آفريدهام، و تو در عوض با ملامت خود مرا ميسوزاني.

در قطعه ديگري، تئوگنيس به كورنوس آگهي ميدهد كه بيداد طبقه اشراف چه بسا آتش انقلاب را برافزود.

كشور ما آبستن است بزودي بار ميدهد: خونخواهي گستاخ زاده تجاوزاتي ديرپا.

مردم هميشه خردمند بودهاند، ولي سروران آنان فاسد و نابينايند.

استيلاي طبايع آزاده و دلاور هيچ گاه نظم و صلح را دچار خطر نكرده است.

خودستايي و گزافگويي و دعويهاي دروغين از آن اشخاص ناتوان و وقيح و كوتهنظر است.

مكر و طمع و خودخواهي، عدالت و حق و قانون را به يغما برده است.

كورنوس، اينها هستند كه ما را تباه ميكنند.

گرچه اكنون كشور آرام است، باز مپندار كه صلح و سلم در آستين آينده است دير يا زود خونريزي و نزاع بر خواهد خاست.

آتش انقلاب افروخته شد، و تئوگنيس يكي از آنان بود كه به وسيله دموكراسي پيروز تبعيد شدند و اموالشان مورد مصادره قرار گرفت. پس، زن و فرزندان خويش را به دوستانش سپرد و خود در يونان آوارگي پيش گرفت و از ملكي به ملكي رفت. ائوبويا و تب و اسپارت و سيسيل را سياحت كرد. در آغاز، مورد استقبال مردم قرار گرفت و با شعر خود به آسايش رسيد، اما پس از چندي دچار فقري جانكاه شد كه بدان عادت نداشت; پس، با تغير سوالاتي پيش پاي زئوس نهاد كه بعدها ايوب نيز از يهوه كرد:

اي زئوس توانا، من با حيرت عميق جهان را مينگرم، و از مشيت تو در شگفتم. ...

pymnsetaren@yahoo.com

تو كه نعمتهاي خود را بين خوبان و بدان يكسان پخش ميكني، چگونه پاس حق و باطل را نگاه ميداري، و چگونه ميخواهي كه قوانين تو را دريابند

وي خشم خود را بر رهبران دموكراسي فرو ميريزد و آرزو ميكند كه زئوس، با حكمت در نيافتني خود، او را از نوشيدن خون آنان خرسند كند. مگارا را به كشتيي تشبيه ميكند كه ملاحاني ناتوان و نيازموده جايگزين ناخداي آن شدهاند تا آنجا كه ما اطلاع داريم، اين تئوگنيس است كه نخستين بار اين تشبيه را به كار برده است. تئوگنيس معتقد است كه برخي از مردم فطرتا تواناتر از ديگرانند، و از اين رو برقراري حكومت اشراف اجتنابناپذير است; حتي در آن زمان هم فهميده بودند كه اكثريتها هيچوقت نميتوانند حكومت كنند. وي كلمه ((نيكان)) را به معني اشراف، و كلمه ((بدان)) يا ((فرومايگان)) را به معني مردم متعارف به كار ميبرد. ميگويد كه اختلافات فطري مردم از ميان رفتني نيست و ((مرد شرور را با آموزش و پرورش نميتوان مردي صالح كرد.)) مقصود وي اين است كه يك فرد متعارف را با تمام تعليمات ممكن هم نميتوان به عنصري اشرافي تبديل كرد. مانند همه محافظه كاران ناب، براي اصلاح نژاد، اصراري فراوان ميورزد: ((بديهاي جهان زاييده طمع ((خوبان)) نيست، بلكه نتيجه انتخاب همسراني فرومايه و بي بركتي آنان است.)) وي با همكاري كورنوس توطئهاي بر ضد انقلاب مردم ميچيند، و عقيده دارد كه انسان، حتي اگر به حكومت جديد سوگند وفاداري خورده باشد، باز رواست كه جباري را ترور كنند; و خود عهد ميكند كه، به ياري دوستان خويش، سختترين انتقام را از دشمنان بگيرد. اما پس از آنكه سالهاي بسيار از عمر خويش را در تبعيد و دوري از وطن سپري ميكند، يكي از كارگزاران حكومت را به وسيله رشوه راضي ميكند كه وسايل بازگشت او را به مگارا فراهم آورد. سپس از اين دورويي خود متنفر ميشود و در ضمن در جهان نعمتي وجود ندارد، بزرگتر از آن كه انسان زاده نشود و خورشيد را نبيند.

اگر انسان زاده شد، سعادت آن است كه هر چه زودتر بميرد و در خاك بيارامد.

در آخرين روزهاي زندگيش، تئوگنيس را مردي سالخورده و دردمند ميبينيم كه به مگارا بازگشته و پيمان بسته است تا براي امنيت خود، ديگر درباره سياست چيزي ننويسد. آرامش خويش را در شراب و همسري باوفا ميجويد. و سعي در فراگيري اين درس ميكند كه هر چيز طبيعي را ميتوان مورد عفو قرار داد.

بياموز اي كورنوس، بياموز كه فكري آسانگير داشته باشي و مزاج خويش را با بشريت موافق كني، و طبع بشري را همان گونه كه ميبابي، بپذيري.

ما همه از عناصر خوب و بد سرشته شدهايم، و چنين هستيم ما، بهترين موجود.

بهترين مردم ناقصند و باقي همه در امور متعارف، برابر بهترين.

اگر جريان امور خلاف اين بود، چگونه كار عالم پيش ميرفت

VII - آيگينا و اپيداوروس

در عرض خليجي كه از مگارا تا كورنت امتداد مييابد، جزيرهاي است كه يا در مقابل زلزلهها دوام آورده يا در نتيجه زلزلهها پديد آمده است. اين جزيره كه از قديمترين جزيرههاست و همواره در

pymansetareh@yahoo.com

صنعت و بازرگاني رقيب كورنت و مگارا شمرده شده است، آيگينا نام دارد، و در آغاز، يعني در روزگار تمدن موكنايي، شهري آبادان بود، و از اين رو كاوشگران در گورهاي آن طلاي فراوان يافتند. هنگامي كه قوم دوري به اين جزيره وارد شد، زمين آن را خشك و غيرقابل كشت يافت، اما وضع جغرافيايي آن را براي بازرگاني مناسب ديد. موقعي كه ايرانيان فرآمدند، قدرت در كف اشراف سوداگر بود. اين سوداگران با فروش گلدانهاي زيبا و ظروف مفرغي كه ميساختند، بردگان فراواني براي كار در كارگاهها يا براي صدور به شهرهاي ديگر وارد ميكردند. ارسطو، در حدود سال 350 ق‌م، جمعيت آيگينا را نيم ميليون تخمين زد كه از اين تعداد، 470،000 تن برده بودند. در اين شهر بود كه نخستين سكه يوناني ضرب شد، و اوزان و مقياسات آن تا هنگام غلبه روم، در سراسر يونان رسميت داشت.

در 1811، مجسمه‌هاي زيبا و محكمي، كه روزگاري زينت بخش معبد آفايا بودند، به وسيله يكي از جهانگردان در دل يك تل خاك كشف شد، و معلوم گشت كه يك جامعه تجاري مثل آيگينا ميتواند از راه ثروت به مقام هنر دست يابد. از اين معبد فقط بيست و دو ستون كه به سبك دوري هستند، برجا مانده است.

به ظن قوي، مردم آيگينا اين معبد را

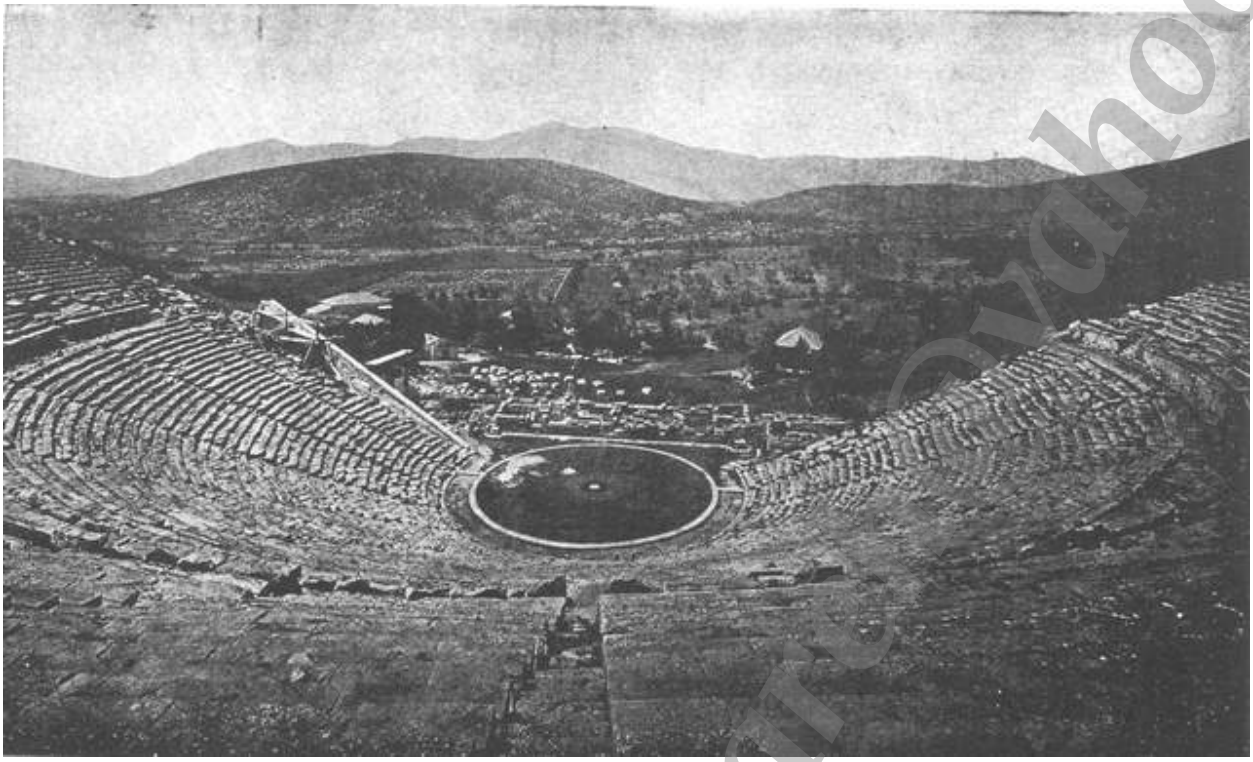
ايران ساختند. در نقوش معبد نشانه‌هايي فراوان از سبك نيمه شرقي كهن ديده ميشود، هر چند كه ساختمان معبد خود به سبك يوناني است. شايد اين معبد پس از جنگ سالاميس بنا شده باشد. برخي از نقوش معبد، كه گرير لشكريان تروا را در مقابل سپاه آيگينا نشان ميدهد، احتمالا در عين اشاره به كشمكش هميشگي يونان و مشرق زمين و بر پيروزي جديدي كه در سالاميس نصيب نيروي دريايي يونان شده است، نيز ناظر است. در اين جنگ، سي كشتي از كشتيهاي نيروي دريايي يونان متعلق به اين جزيره كوچك بود، و يونانيان، پس از پيروزي، بزرگترين جايزه را به يكي از كشتيهاي آيگينا اعطا كردند.

پس از يك سفر كوتاه و خوشايند دريايي، ميتوان از آيگينا به اپيداوروس رفت. اپيداوروس، كه اكنون قريهاي بيش نيست و شماره سكنه آن از پانصد تجاوز نميكند، روزگاري از مشهورترين شهرهاي يونان بود.

آسكليپيوس، خداي پزشكي، در اين شهر، و به قولي در محلي ميان كوه‌هاي رفيع شبه جزيره آرگوليس كه تا اپيداوروس شانزده كيلومتر فاصله دارد، به دنيا ميبرد. وحش معبد دلفي از زبان آپولون خطاب به آسكليپيوس گفته است: ((اي آسكليپيوس كه آفريده شدي تا به همه آدميان شادي بخشي، اي فرزند عشق كه كورونيس زيبا در اپيداوروس سنگلاخ براي من به وجود آورد.)) شماره بيماراني كه به وسيله آسكليپيوس درمان ميشدند يا از مرگ نجات مييافتند، چندان زياد بود كه پلوتون، خداي زيرزمين، به زئوس شكايت برد و گفت كه كمتر آدميزادهاي براه مرگ ميسپارد. زئوس هم كه نميتوانست جز به وسيله مرگ آدمها را تحت سلطه خود نگاه دارد، ناچار آسكليپيوس را با صاعقه‌اي هلاك كرد. اما مردم او را خدايي نجاتبخش ميدانستند، و در آغاز مردم تسالي و سپس همه يونانيان او را پرستش ميكردند. مردم اپيداوروس براي او معبد بسيار بزرگي ساختند. در اين معبد، پزشكان كاهن، كه به مناسبت نام وي ((آسكليپوسيان)) ناميده ميشدند، آسايشگاهي به وجود آوردند كه آوازه توفيق آن در درمان بيماري به سراسر يونان رسيد. بدين سبب، اپيداوروس را بايد لورد يونان به شمار آورد. مردم همه شهرهاي منطقه مديترانه به آنجا روي ميآوردند و براي حفظ يا اعاده تندرستي خود، كه بزرگترين نعمت شمرده ميشد، جهدها ميكردند. به اميد درمان يافتن، در معبد ميخوابيدند و قوانين و

pymnsetare@yahoo.com

آداب معبد را با كمال دقت رعايت ميكردند و شرح شفاي خود را، كه از معجزات خدا ميدانستند، روي لوحه‌هايي از سنگ، كه هنوز در ميان ويرانه‌هاي آن محل مقدس يافت ميشود، مينگاشتند. در اپيداوروس، با اموالي كه از بيماران به عنوان هديه و يا مزد گرفته ميشد. تماشاخانه و ميداني براي ورزش تاسيس كردند. جاي نشستن تماشاگران و محل تيراندازي اين ميدان ورزش هنوز برجاست. و نيز از اين عوايد بود كه مردم اپيداوروس توانستند عمارت مدور عظيمي را، كه مرمرهاي منقش آن در



موزه كوچك اين شهر نگاهداري ميشوند و از زيباترين آثار مرمرين يونان هستند، بسازند. امروز بسياري از بيماران، براي معالجه به تنوس، واقع در جزاير سيكلاد، مراجعه ميكنند، و همان گونه كه يونانيان باستان مدت 2500 سال به وسيله كاهنان آسكليپوس معالجه شدند، اينان نيز از كشيشان كليساي يونان شفا ميجويند، و قله تيره كوهي كه سابقا قربانگاه زئوس و هرا بود، اكنون كوه الياس قديس ناميده ميشود.

آري، خدايان ميميرند، اما خداترسي جاودان ميماند.

معبد آسكليپوس را، كه اكنون با خاك يكسان شده است، نميتوان جالبترين بناي باستاني اپيداوروس شمرد. تماشاخانه، كه در دامنه كوه قرار دارد، دينيتر است. اين تماشاخانه كه محوطه سنگي بزرگي به شكل بادبزن است، در سده چهارم، به وسيله پولوكليتوس ساخته شده و تا زمان ما سالم مانده است. سياح، هنگامي كه در وسط صحنه مدور تماشاخانه ميايستد، در برابر خود صفوف منظم سكوها را ميبيند.

pymansetare@yahoo.com

سكوها، نشستگاه 14000 تن است و هر يك از صفهاي آنها كمي بالاتر از صف جلوي آن است. مردمي كه از تماشاي شهر و معبد فارغ ميشدند، در اين تماشاخانه ازدحام ميكردند و از مشاهده نمايشهاي هنرمنداني چون اوريپيد محظوظ ميشدند.

فصل پنجم

آتن

I - بوسي در عصر هزيود

در شرق مگارا راهي وجود دارد كه از جنوب به آتن و از شمال به تب منتهي ميشود. شاخه شمالي اين راه، كوهستاني است و مسافر را به ارتفاعات كوه كيتايرون ميبرد. هنگامي كه مسافر از اين نقطه به سوي باختر بنگرد، كوه پارناسوس از دور نظر وي را جلب ميكند. در پشت اين كوه، ارتفاعاتي كوچك و سپس دشت حاصلخيز بئوسي به چشم ميخورد. در دامنه اين كوه، ناحيه پلاته يا پلاتايا قرار دارد كه شاهد انهداام 300،000 ايراني به دست 100،000 يوناني بوده است. اندكي در جانب باختر، شهر لئوكترا ديده ميشود كه محل نخستين غلبه بزرگ اپامينونداس بر اسپارت است، و پس از آن كوه هليكون به نظر ميرسد كه منزلگاه موزهاست. اساطير بسياري درباره اين كوه وجود دارد. بنابر يكي از آنها، هنگامي كه اسب بالدار، پگاسوس، پا بر زمين كوفت و به آسمان رفت، از خوردن سم او به زمين، چشمه هيپو كرنه، كه موضوع يكي از اشعار كيتس است، در كوه هليكون پديد آمد. در شمال اين كوه، شهر تسپياي واقع است كه با تب در كشمكش بود، و در نزديكي آن چشمهاي است كه، بنابر اساطير، ناركيسوس تصوير خود يا صورت خواهر محبوب خود را در آن ديد و شيفته آن شد.

در شهر كوچك آسكرا، نزديك تسپياي، هزيود، شاعري كه پس از هومر محبوبترين شاعر كلاسيك يونان است، به سر ميبرد. اين شاعر بر طبق يك روايت تاريخي به سال 846 متولد شد و به سال 777 درگذشت.

ولي برخي از دانشمندان و تاريخنويسان تولد او را به 650 رسانيدهاند. محتملا صد سال پيش از اين تاريخ اخير زندگي ميكرده است. زادگاه هزيود شهر كومه از بلاد آيوليا واقع در آسياي صغير بود. پدرش كه در آن شهر دچار فقر شده بود، به آسكرا، كه به گفته هزيود ((در زمستان نكبتبار و در تابستان طاقت فرساست و هيچ گاه لطفي ندارد))، مهاجرت كرد. هزيود از كودكي به شباني پرداخت و در مزارع كار كرد و در پي گلههاي خود در دامنه كوهستان هليكون خراميد. ناگاه درياقت كه خدايان هنر در كالبد او روح شعر دميدند، و از آن پس به ساختن و خواندن شعر پرداخت و در مسابقات موسيقي به دريافت جايزههاي بسيار نايل آمد و، بنا به گفته عدهاي، برخي از جوايز را از دست هومر دريافت كرد.

مانند ساير يونانيان، به اساطير و داستانهاي شگفت آور كهن علاقه فراوان داشت و تبارنامهاي براي خدايان نگاشت كه بخشي از آن موجود است. همان گونه كه تاريخ از تبارنامههاي پادشاهان بي نياز

pymonsetareh@yahoo.com

نيست، دين نيز نيازمند نسب نامه‌هاي خدايان است. اين نسب نامه تئوگونيا نام دارد. نخست درباره موزها سخن سرايي ميكند، زيرا اينان كه الاهه هنرهاي زيبا شمرده ميشدند، در مجاورت او، در كوه هليكون استقرار داشتند. وي با خيال جوان خود، آنان را ميديد كه در دامنه كوه ((با پاهاي لطيف خود ميرقصند)) و در هيپوكرنه ((پيكر لطيف خود را ميشويند))؛ سپس به توصيف زاييده شدن جهان)آري زاييده شدن، نه آفريده شدن)) ميپردازد و داستان ولادت يافتن خدايي از خداي ديگر را، تا آنجا كه جاي در كوه اولمپ بر خدايان تنگ ميشود، نقل ميكند: در آغاز، خدايي بيتعين (خائوس) وجود داشت. سپس خداي زمين (گايا)، كه ملجا استوار و ايمن همه موجودات جاويدان (خدايان) شد، پديد آمد. (در آيين يونانيان كهن، خدايان يا روي زمين و يا اندرون آن، و در هر حال نزديك به آدميان، به سر ميبرند.) پس از آن، تارتاروس، خداي عالم سفلا، و بعد از او اروس، كه خداي عشق و زيباترين خدايان است، فرا آمد. خداي تاريكي و شب (اربوس) از خائوس زاده شد، و خداي اثير و روز از او. خداي كوه‌ها و آسمان (اورانوس) از خداي زمين زاد، و از قرين گشتن آن دو، خداي دريا (اوكئانوس) ولادت يافت. ميتوان گفت كه مقصود هزيود از زاده شدن اين خدايان چيزي جز اين نيست كه جهان در آغاز مادهاي بي تعين بوده است و سپس زمين و مظاهر آن، شب و روز، و دريا‌ها از آن ماده بي تعين پديد آمده‌اند، و عامل پديد آمدن همه آنها نوعي شوق يا خواست است. براستي كه هزيود فيلسوفي است كه مفهوم انتزاعي خدايان را متشخص كرده و در قالب شعر ريخته است و اين همان كاري است كه يكي دو قرن بعد، در جزيره سيسيل، به وسيله امپدوكلس تكرار شد و زمينه فلسفه طبيعي حكيمان يونيايي را فراهم آورد.

اساطيري كه هزيود بيان ميكند، از قساوت و كارهاي وحشتناك سرشارند و رسواترين روابط جنسي را با بي پروايي به خدايان نسبت ميدهند. از آميزش آسمان با زمين، تيتانها پديد آمدند كه برخي از آنان داراي پنجاه سر و صد دست بودند. اما چون مورد مهر اورانوس قرار نگرفتند، به دنياي سفلا يا تارتاروس تيره افكنده شدند. زمين كه از اين كار ناراضي بود، به آنان پيشنهاد كرد كه پدر خود را بكشند، و يكي از آنان به نام كرونوس اين مهم را برعهده گرفت. زمين كه سخت شادمان شده بود، كرونوس را در جايي پنهان كرد و داسي دندانه دار به دست او داد و روشي را كه ميبايستي در پيش گيرد به او آموخت. آنگاه خداي آسمان پنهاور با خداي شب نزد زمين برفت و، چون مشتاق عشق بود، زمين را در آغوش گرفت. كرونوس كه اين ديد، پدر را اخته كرد و اندام بريده شده را به دريا افكند. از قطره‌هاي خوني كه بر زمين پاشيده شده، اريتوئس يا الاهگان انتقام زادند، و از كفي كه گرد اندام بر روي آب فراهم آمد، آفروديته، الاهه عشق، برخاست. پس تيتانها بر كوه اولمپ دست يافتند و خداي آسمان را از تخت خويش فرود آوردند و كرونوس را به جاي او نشاندند. كرونوس خواهر خويش رئا را به زني گرفت. چون پدر و مادرش، يعني آسمان و زمين، پيشگويي كرده بودند كه كرونوس به دست يكي از فرزندان خويش سرنگون ميشود، وي همه فرزندان خود را بلعيد. فقط زئوس كه در نهان در كرت ولادت يافته بود، زنده ماند و، هنگامي كه به جواني رسيد، كرونوس را خلع كرد و او را بر آن داشت كه فرزندان خويش را از شكم بيرون آورد. سپس تيتانها را به قعر زمين باز فرستاد.

اين است روش به وجود آمدن خدايان، و چنين است شرحي كه هزيود درباره آنها سروده است. اما ما در منظومه تئوگونيا به افسانه‌هاي ديگري هم برمي خوريم. از اين زمرهاند داستان پرومته دوراندیش و آتش آور، و داستان فسق و فجور فراوان خدايان، كه به اعتبار آن همه يونانيان خود را از نسل خدايان ميدانند، چنانكه همه امريكاييان به اصرار خود را بازمانده سرنشينان دلير كشتي ميفلاور ميشمارند. ما نميدانيم كه كدام يك از اين افسانه‌ها از فرهنگ ابتدايي و از كدام يك به دوره توحش يونان ناشي شده و كدام يك را هزيود ساخته است. در آثار هومر جز اندكي از اين افسانه‌ها نيامده است، و

pymnsetaren@yahoo.com

شايد برخي از مفاسدي كه در اين افسانه‌ها به خدايان كوه اولمپ نسبت داده شده است، در دوره تكامل اخلاقي و رواج نقدهاي فلسفي، به وسيله خيال تيره خنياگر آسكرا (هزيود) جعل شده باشند.

هزيود، در منظومه‌اي كه بدون شك از اوست، از قله كوه‌ها به دشتها فرود آمده و شعري استوار در وصف زندگي كشاورزان سروده و آن را به صورت اندرزنامه عتاب آلودي براي برادر خود پرسئوس درآورده است.

اين منظومه كارها و روزها نام دارد، و هزيود در طي آن، به بهانه هدايت برادر خود، گفتنيها را ميگويد.

پرسئوس با فريبكاري بخشي از ميراثي را كه به برادر رسيده ضبط كرده است. در مطلع منظومه آمده است: ((اكنون براي تو، پرسئوس بسيار ابله، سخن ميگويم، و از اين سخن جز خير تو منظوري ندارم.)) آنگاه شاعر فضيلت و همت را توصيف ميكند و شرافتمندي و رنجبري را بالاترين كرامتها ميخواند و خوشگذراني و تنبلي را نشانه‌هاي بيخردي ميداند.

((انتخاب انبوه رذيلتها براي تو آسانتر است، زيرا راه آن هموار و نزديك است. خدايان جاويد راه فضيلتها را، مخصوصا در آغاز كار، سخت دراز و ناهموار و با رنج و كوشش قرين كرده‌اند. ولي، برخلاف رنجهايي كه در آغاز اين راه وجود دارد، پايان آن بسيار راحت بخش است.)) سپس هزيود براي كارهاي كشاورزي فاز نهايي وضع ميكند و بهترين فصل كشت و نهالكاري و درو را، با بياني كه بعدها در شعرهاي عالي ويرژيل صيقل مييابد، برمي شمارد و برادرش را از بسيار ميگساردن در تابستان، و تن را كم پوشانيدن در زمستان برحذر ميدارد. در بيان فصل زمستان سخت بئوسي ميگويد: ((باد در اين فصل به قدري سرد است كه پوست گاوها را ميكند. آب دريا‌ها و رودها بر اثر وزش باد شمال متموجند؛ جنگلها ناله سر ميدهند، صنوبرها فرو ميافتند، و حيوانات، وحشت زده در برابر برف سفيدفام، به پناهگاه‌ها ميشتابند.)) اما در همين هنگام كلبه‌هاي روستايي محيطي بس دلپذير دارند، و اين است پاداش كار و دلاوري و زيركي رنجبران! بادهاي سخت نميتوانند به كلبه‌ها راه يابند و نظام خانوادگي را بر هم زنند. زنان كلبه نشين كه براي مردان بهترين ياور و برترين پاداشند، در مقابل فداكاريهاي مردان خود، جانفشاني ميكنند.

هزيود درباره زناشويي نظري قاطع نميدهد. از اين رو ميتوان گفت كه يا تاهل اختيار نكرده است يا دوره ازدواج او، به سبب مرگ همسر، كوتاه بوده است. زيرا كسي كه همسري در كنار دارد، با لحني چنين كينه آلود درباره زن سخن نميگويد. البته هزيود، در پايان مطالبي كه از تئوگونيا بر جاي مانده است، از روزگاراني كه زنان قهرمان از مردان قهرمان كمتر نبودند و خدايان زن شيوع داشتند ياد ميكند. اما به طور كلي، در هر دو منظومه خود با عبطهاي آميخته به كينه و سرزنش، همه بديهاي جهان را به پاندوراي زيبا نسبت ميدهد و ميگويد كه چون بر ومته آتش را از خدايان دزديد، زئوس سخت به خشم افتاد و خدايان را به آفرينش زن واداشت تا تحفه‌اي به انسان بدهد.

فرمان داد كه هفايستوس بيدرنگ خاك را با آب درآميزد و آواز و نيروي مرد را بر آن بيفزايد و بدو چهره‌اي زيبا، به سان چهره‌هاي الاهگان، بخشد. سپس از آتنه خواست تا او را بافندگي بياموزد و به آفروديته زرين فرمود كه گرداگرد سر او لطف و شهوت و علايقي ناهنجار بپراكند. به هرمس پيغام رسان امر كرد كه ذهني چون ذهن سگ بدو ارزاني دارد و در او خدعه بيافريند. ... همه فرمان بردند ... و پيك خدايان آوازي نافذ در نهان او نهاد و او را ((پاندورا)) نام داد، زيرا همه ساكنان كوه اولمپ هديه‌اي به او داده بودند تا بخوبي بتواند مردان پرتدبير را بيازارد.

pymansetare@yahoo.com

زئوس پاندوراي زيبا را به اپيمتئوس بخشيد و، اپيمتئوس، برخلاف راي برادرش پرومته كه وي را از پذيرفتن هديه‌هاي خدايان منع كرده بود، در برابر زيبايي زانو زد. اپيمتئوس صندوقي عجيب و اسرارآميز داشت كه پرومته نزد وي گذارده، و سپرده بود كه هيچ گاه آن را نگشايد. پاندورا از ديدن آن صندوق كنجكاو شد، پس صندوق را گشود. ناگهان ده هزار بدي از درون آن صندوق به پرواز درآمدند و زندگي را براي انسان ناگوار كردند. چيزي جز اميد در صندوق باقي نماند. بدان سان كه هزيود ميگويد، ((زنان لطيف، زنان موذي، از پاندورا ناشي شدند زنان با آنكه با مردان به سر ميبرند، نه تنها براي رفع نيازمنديها آنان را ياري نميكنند، بلكه بر مشكلات آنان ميافزايند. آري، زئوس زنان را به مردان بخشيد تا مصدر شر باشند.)) با اينهمه، شاعر پريشان معتقد است كه تجرد خوشتر از ازدواج نيست. زيرا پيري و تنهايي بدبختيهايي بزرگند، و دارايي آن كس كه فرزندي ندارد، پس از مرگ او، به خويشاوندانش ميرسد. پس، مصلحت مرد در ازدواج است. با اينهمه نبايد پيش از سي سالگي ازدواج كرد. فرزند نيز بايد داشت، اما نه بيش از يكي. اگر شماره فرزندان از يك تجاوز كند، اموال پدر، پس از مرگ او دستخوش انقسام ميشود:

چون مردانگي تو به پختگي رسيد، زني را كه به همسريت رضا دهد، با خود به خانه بر.

سن ازدواج سي سالگي است.

از اين حد چيزي مكاه و بر آن ميفزاي. ...

دوشيزه‌هاي برگزين كه بتواني اخلاق پاك را با اين عشق خردمندانه بر دل او نقش كني.

همسر تو بايد دختري از اطرافيان تو باشد.

و با چشماني محتاط بنگر مبادا با انتخابي ابلهانه مايه خنده نزديكان خود شوي.

بهترين هديه سرنوشت به انسان زني است زيبا و پرهيزگار، و مصيبتي بدتر از آن نيست كه سرنوشت همسري فرومايه، اسير خورد و نوش، بر سر راهت قرار دهد.

زناني اين گونه، بي آتش، پيكر رنجديده تو را ميسوزانند و در استخوانهاي نيرومند تو آشتي بر ميافروزند كه تو را در بحبوحه جواني، پير ميگرداند.

هزيود بر آن است كه انسان در آغاز ظهور خود با سعادت قرين بود. خدايان، در دوره خوش كرونوس كه ويرژيل آن را دوره ((سلطه كيوان)) ناميده است، ((نژادي زرين)) آفريدند كه مانند خدايان، بدون رنج، زندگي ميكرد. زمين، خود، غذاي آن قوم را آماده ميكرد و گله‌هاي آن را، با رستنيهاي خود، به بار ميآورد. پس، انسانها سده‌ها با شادي زيستند; پيري نميشناختند، و مرگ براي آنان همچون خوابي بود بر كنار از كابوس و عذاب. اما ديري نگذشت كه خدايان، به اقتضاي هوسهاي آسماني خود، ((نژاد سيمين)) را پستتر از مردم نخستين آفريدند. هر يك از اينان در ظرف يك قرن به كمال رشد خود ميرسيد و بندرت با رنج به سر ميبرد.

پس از آن، زئوس ((نژاد برنجين)) را آفريد; اين مردم براي خود از برنج ابزار و سلاح و خانه ساختند و چندان با يكديگر درافتادند كه سرانجام مرگ سياه آنان را در ربود. آنگاه زئوس ((نژاد قهرماني)) را آفريد كه در تروا و تب جنگيدند و پس از مرگ بخوشي در الوسيون يا ((جزيره

pymansetareh@yahoo.com

خجستگان)) خانه گرفتند. در پايان، ((نژاد آهنين)) به وجود آمد، افراد اين نژاد از نژادهاي پيشين پستتر و از اصلاح و پاسداري قانون دورتر بودند; روزها را با رنج سپري ميكردند و شبها را به تلخي به روز ميرساندند; فرزندان بر پدران خود وقعي نمينهادند، و همه از فرمانهاي خدايان سر ميپيچيدند; به شهوتراني و تن آساني ميگراييدند و با يكديگر ميجنگيدند; بي اعتمادي و رشوه و تهمت و ظلم و فقر شيوع داشت. هزيود با لحني حسرتبار ميگويد كه ((كاش او در اين دوره به دنيا نميآمد، بلكه به دورههاي پيش يا پس از آن تعلق داشت)). آرزو ميكند كه زئوس در انهدام مردم دوره آهن شتاب ورزد.

هزيود فقر و بيداد عصر خويش را بدين صورت لاهوتي نمايش ميدهد. از دريافت بديهاي عصر خود، باور ميدارد كه در گذشته خدايان و قهرمانان بر جهان حكومت ميكردهاند، و زندگي سيمايي خوشايند داشته است; بحق ميرساند كه انسان همواره، مانند كشاورزان بئوسي، دچار بينوايي و خواري نبوده است، اما در نمييابد كه وي از منظر محدود طبقه خود به جهان مينگرد و نظراتش درباره زندگي، كار، و زن و مرد تا چه اندازه محدود و ناسوتي و، رويهمرفته، بازاري است. تصوري كه هزيود از زندگي انسانها داده است بسيار پستتر از تصويري است كه در هومر يافت ميشود. هومر تصوري از جنايت و ترس، و همچنين شكوه و بزرگواري، ترسيم ميكند. هومر شاعر بود، و ميدانست كه پرتوي از زيبايي، انبوهي از گناهان را جبران ميكند. هزيود دهقاني بود كه از مخارج زن گرفتن ميناليد و از گستاخي زنان، كه سر يك ميز با شوهران خود مينشستند، شكايت داشت. هزيود، با صراحت خشني، وضعيت زشت طبقات پايين جامعه اوليه يونان را تصوير ميكند فقر شديد بردگان و برزگران كوچكي كه با رنج خود تمام شكوه و بازيهاي جنگي اشراف و شاهان را مهيا كردند. هومر درباره قهرمانان و اميران، و براي بزرگان و بانوان شعر نميشناخت و به توصيف زندگاني مردم ساده ميپرداخت. در اشعار هزيود بانگ رسايي فرياد دهقاني را كه، در آتيك، اصلاحات سولون و ديكتاتوري پيسيستراتوس را به وجود آورد، ميشنويم.

در بئوسي نيز مانند پلوپونز، زمينها متعلق به اشراف بود، و اشراف، دور از املاك خود، در شهرها به سر ميبردند. آبادترين شهرهاي بئوسي در پيرامون درياچه كوپايس قرار داشت. اين درياچه اكنون خشك است، ولي در قديم، به كمك چند تونل و ترعه، اراضي اطراف را آبياري ميكرد. در اواخر عصر هومر، اقوامي از حدود كوه بوئئون در اپيروس، به اين ناحيه آباد يورش آوردند و شهرهاي متعدد را گرفتند. از اين قبيل است: خايرونيا، كه در آنجا فيليپ، با غلبه خود، به آزادي يونان پايان داد; تب، كه بعدا پايتخت قوم مهاجم گشت و اورخومنوس، كه پايتخت ديرين قوم مينوسي بود. در اعصار قديم، اين شهرها و چند شهر ديگر اتحاديهاي به نام ((اتحاديه بئوسيايي)) تشكيل دادند و سيادت تب را پذيرفتند. مردم هر ساله مديران اتحاديه را بر ميگزيدند و در كورونيا به وجود آمدن اتحاديه را جشن ميگرفتند.

مردم آتن اهالي بئوسي را مردمي بيذوق ميخواندند و مسخره ميكردند و كودني آنان را به پرخوري و آب و هواي مرطوب و مه آلود آنان نسبت ميدادند درست همان گونه كه فرانسويان كشور و اهالي انگليس را به سخره ميگيرند. اتفاقا آتنيان در تحقير بئوسي چندان از صواب بر كنار نبودند. زيرا مردم بئوسي در جريان تاريخ به كارهايي بس ناپسند دست زدند و حوادثي نامطلوب به وجود آوردند. مثلا مردم شهر تب با مهاجمان ايراني همكاري كردند و صدها سال همچون خاري در تن آتن فرو رفتند، ولي البته محسناتي هم داشتند. قهرمانان دلاور و وفادار جنگ پلاته، همچون هزيود رنجبر و مبارز، پينداروس بلند پرواز، اپامينونداس نجيب، و پلوتارك محبوب از اين سرزمين برخاستند. بايد مراقب باشيم كه رقيبان آتن را از چشم مردم آتن ننگريم.

pymansetareh@yahoo.com

II - دلفي پس از آنكه خايرونيا، شهر پلوتارك، را ترك ميكنيم، از كوه‌هاي متعدد خطرناك ميگذريم و به فوكيس ميرسيم و از آنجا به دامنه كوه پارناسوس و شهر دلفي برمي خوريم. در فاصله هزار قدمي، دشت كريسايا ميدرخشند. پانصد قدم پايينتر، يكي از دهانه‌هاي بزرگ خليج كورنت به نظر ميرسد، و كشتيهايي كه از راه‌هاي دور ميرسند، با آرامش تمام از آبهاي ظاهرا آرام آن ميگذرند. در آن سوي اين دهانه وسيع، چند رشته كوه وجود دارد كه آفتاب غروبگاهي جامهاي ارغواني بر پيكرشان ميپوشاند. پس از عبور از پيچي، به چشمه كاستاليا ميرسيم كه در شكافي ميان صخره‌هايي پرشيب واقع شده است. به طوري كه در افسانه‌ها آمده است، مردم دلفي، بيخردانه، ازوپ (آيسوپوس) را از بالاي همين صخره به زير افكندند و بدين طريق افسانهاي بر افسانه‌هاي آن چشمه افزودند. همچنين به گواهي تاريخ، فيلوملوس، سردار شهر فوكيس، مردم لوكريس را در ((جنگ مقدس)) دوم از همين صخره‌ها تعقيب كرد و شكست داد. بالاتر از اين صخره‌ها، قله‌هاي دوگانه كوه پارناسوس قرار دارد و موزها، پس از خستگي از اقامت در كوه هليكون، در اين محل سكنا گزيدند. يونانيان براي رسيدن به اين قله‌ها صدها كيلومتر از روي صخره‌هاي دشوار بالا ميرفتند. مه انبوه و دريايي كه اشعه خورشيد بر آن ميتابيد، به آن نقطه منظرهاي زيبا و خوفانگيز ميداد. از اين رو يونانيان باور داشتند كه آنجا خدايي وحشتناك سكونت ميكند. اينان زلزله‌هاي متعددي را كه در آن نقطه رخ داده و باعث ترس مهاجماني چون ايرانيان و مردمان فوكيس و گل شده بود، دفاع خدايان از مقر خويش تلقي ميكردند. مومنان از ديرباز به آنجا ميرفتند تا از بادهايي كه ميان دره‌ها ميوزد، يا گازهايي كه از نهاد زمين برميخيزد، آواز و اراده خدايان را بشنوند. سنگ بزرگي كه كنار مخرج گازهاي زمين قرار داشت، به نظر يونانيان مركز يونان و ناف عالم بود.

نزديك اين سنگ بود كه يونانيان در آغاز براي گايا، الاهه زمين، و بعدها براي آپولون معابدي ساختند.

مطابق روايات، در قديم نگهبان زيارتگاه دلفي افعي وحشتناكي بود كه مردان را از آن دور ميكرد. بعدا فوبيوس افعي را با تير به قتل رسانيد و خود معبود آن پرستشگاه شد پس از آنكه معبد قديمي آنجا در 548 بر اثر حريق از ميان رفت، خانواده اشرافي آلكمايونيداي، كه از آتن تبعيد شده بود، با صرف اموال خويش و اموالي كه از سراسر يونان براي همين كار گرد آمد، معبد را از نو بنياد نهاد. در گرداگرد ساختمان معبد، كه نماي آن از مرمر بود، رواقي به سبك دوري ساختند و در داخل آن ستونهايي به سبك ستونهاي يونيايي به كار بردند و بارگاهي كه يونانيان مانند آن را كمتر ديده بودند برپا كردند. راه مقدسي كه به اين زيارتگاه ميانجامد بر گرد كوه پيچيده و در هر گام به وسيله مجسمه‌ها، رواقها، و معبدهايي كوچك زينت يافته بود. اين معبدهاي كوچك را مردم اولمپيا و دلفي و دلوس به عنوان هدايايي براي خدايان يا مخزني براي اموال مردم آن سامان به وجود آوردند. صد سال پيش از جنگ ماراتون، مردم كورنت و سيكوئون ساختمانهايي از اين نوع در دلفي بنا كردند. نظاير آنها در آتن و تب و كورنه ساخته شد، و مردم كنيدوس و سيفنوس دست به ساختن زيباترين معابد كوچك زدند. در ميان هر يك از معبدهاي كوچك دلفي، درست رو به روي كوه پارناسوس، تماشاخانهاي وجود داشت، و از ياد نبايد برد كه در يونان، نمايش كاري ديني محسوب ميشد. در بالاي اين اماكن، ورزشگاهي نيز ساخته شده بود كه در آن يونانيان محبوبترين عبادت خود، يعني سلامتي، دلاوري، زيبايي، و جواني را تمرين ميكردند.

ما ميتوانيم اكنون منظره اين محل را در عيد آپولون تصوير كنيم و انبوه جمعيتي را در نظر آوريم كه براي شركت در مراسم عيد در حركتند و در سراسر راه اين شهر مقدس، و همچنين كاروانسراها و چادرهايي كه براي پذيرايي آنان برپا شده‌اند، هياهو به راه انداخته‌اند. زائران، با ترديد و احتياط، ميان دكانهايي كه بازرگانان زبردست متاعهاي خويش را عرضه ميكنند، ميگردند، در اجتماعات ديني

pymansetareh@yahoo.com

شركت ميجويند، و براي تحصيل خشنودي آپولون، به زيارت معبد او ميروند و قربانيها و هدايايي تقديم ميدارند. همچنين آهنگهايي ميسرايند و دعا ميخوانند و با خشوع در تماشاخانه مينشينند و سپس، با گامهايي سنگين، براي تماشاي بازيهاي يونيايي ميروند يا به نظاره كوه و دريا ميپردازند. آري روزگاري زندگي بدين گونه ميگذشت.

III - دولتهاي كوچك

اهالي بخش باختري خاك اصلي يونان از آغاز تاريخ يونان تاكنون به زندگي فلاحتي و آرام خويش قانع بوده‌اند. مردم لوكريس و آيتوليا و آكارنانيا و آينيانيا، به سبب زندگي ساده خود، و دوري از مسير تحولانگيز بازرگاني، به ادبيات و فلسفه و هنر نميگراييدند، و ميدان بازي و تماشاخانه، كه در آتيك اهميت بسيار داشت، در اين سرزمين براي خويش جايي نيافت. معابد آنان به سبكي روستايي بنا شده و فاقد هر گونه جلال هنري بود. در اين ناحيه به شهرهايي كوچك و دور از يكديگر برمي خوريم: آمفيسا در لوكريس، ناوپاكتوس در آيتوليا، و كالودون كه روزگاري ملئاگروس با آتالانته در آنجا به شكار گراز ميپرداختند. در ساحل باختري كالودون، شهر مسولونگيون قرار داشت. در اينجا بود كه ماركو بوزاريس تن به جنگ داد و بايرون كشته شد.

بين آكارنانيا و آيتوليا، رود آخلوئوس، كه بزرگترين رود يونان است و يونانيان خيالپرور براي آن دعا ميخواندند و قرباني ميكردند، واقع است. در نزديكي سرچشمه‌هاي اين رود در اپيروس، سرچشمه رودي ديگر به نام سپرخئوس را ميبينيم. در كناره‌هاي همين رود در سرزمين آينيانيا، قوم آخايايي و قبيله كوچك هلنس، كه نامش بر همه يونانيان اطلاق شد، به سر ميبرد. در جانب خاور، معبر ترموپيل يا ترموپولاي كه، به خاطر وجود چشمه‌هاي گرم گوگردي، ((دروازه‌هاي گرم)) نام گرفته است، به نظر ميرسد. قسمتي از آن، كه بين كوه‌ها و خليج ماليس قرار دارد، بسيار تنگ و از لحاظ سوق الجيشي بسيار مهم است. آن سوي ترموپيل، پس از كوه اوترس و ناحيه فتيوتيس، سرزمين وسيع تسالي به چشم ميخورد.

شهر فارسالوس، كه شاهد غلبه سزار بر پومپيوس بود، در اينجاست. در همه يونان سرزميني مانند تسالي داراي كشتيهاي فراوان، اسبهاي نيرومند، و هنر كم مايه نيست. در هر جانب رودهايي كه سرانجام به رود پنئوس ميريزند، روانند. در نتيجه، خاك آن از مرز جنوبي تا دامنه جبال شمالي بسيار پرمايه است. رود پئوس راه خود را از ميان اين كوه‌ها ميگشايد و از تسالي به درياي تراكيايي ميرود و در ميان قله‌هاي اوسا و اولمپ بستري به نام تمپه به وجود ميآورد. صخره‌هاي پرشيب مرتفع، در طول شش كيلومتر، اين رود خشمگين را احاطه كرده‌اند. در پيرامون اين رود، شهرهاي متعدد ديده ميشود، مانند: فراي، كرانون، تريكا، لاريسا، گورتون، و لاتيا. در اين شهرها اميران و زمينداران، كه از دسترنج بردگان اين سرزمينها بهره‌اي ميجستند، به حكمراني مشغولند. در شماليترين نقطه اين ناحيه، كوه اولمپ كه داراي بلندترين قله‌ها و مقر خدايان بود، قد علم كرده است. در دامنه‌هاي شمالي و خاوري آن، پيريا واقع است؛ موزها، پيش از آنكه به هليكون بكوچند، در اينجا به سر ميبردند. ماگنسيا، كه كوه اوسا و كوه پليون را در بر گرفته است، بر كنار خليج قرار دارد.

چند كيلومتر دورتر از ماگنسيا، جزيره بزرگ ائوبويا، در بين خليجهاي ساحلي يونان و درياي اژه به چشم ميخورد و در ناحيه خالكيس به سوي ساحل ميگراييد و تقريبا به بئوسي ميپيوندد. اين جزيره بر رشته كوهي تكيه دارد كه از اولمپ به اوسا و پليون و اوترس مربوط ميشود و در جزاير سيكلاد پايان ميپذيرد. دشتهاي ساحلي جزيره ائوبويا به قدري حاصلخيزند كه، در عصر هجوم خود برانگيخت.

pymansetareh@yahoo.com

آتنيان بدرستي دريافتند كه اگر آتن به محاصره افتد و نتواند از غلات ائوبويا بهره جويد، مسلما مردم از قحطي جان خواهند داد. خالكيس منبع مس و آهن و صدف، و يكي از مهمترين مراكز معدني يونان بود. شمشيرهاي بيمانند و گلدانهاي مفرغي آن، از لحاظ استحكام و ظرافت در همه جا اشتهار داشتند. سكه زني باعث افزايش ثروت خالكيس و ايجاد كوچنشينهاي تجارتي در تراكيا و ايتاليا و سيسيل شد. اوزان و مقادير ائوبويا تقريبا در سراسر يونان رواج يافت، همان گونه كه الفباي خالكيس از طريق كوچنشين كومه به روم رسيد و بعد به صورت خط لاتين و الفباي اروپايي كنوني درآمد. در جنوب خالكيس، شهر ارتريا، يعني رقيب كهن خالكيس، واقع بود، و يكي از شاگردان افلاطون به نام منديموس در آنجا حوزه‌هاي فلسفي تاسيس كرد. اگر از اين نكته بگذريم، در تاريخ فلسفه و هنر يونان هيچ گاه به نام ارتريا و خالكيس بر نميخوريم.

خالكيس به وسيله پلي چوبين، كه به سال 411 ق‌م بر تنگه ائوريپوس ساخته شد، با بئوسي مرتبط است.

در جنوب بئوسي، به فاصله چند كيلومتر، شهر كوچك آوليس، يعني قربانگاه دختر آگاممنون، واقع است. در اين سرزمين، روزگاري يك قبيله گمنام به نام گرايي به سر ميبرد. عدهاي از افراد آن در ايجاد كوچنشين كومه، كه در نزديكي ناپل بود، با مردم ائوبويا همكاري كردند. روميان مردم يونان را به نام اين قبيله، گرايكي، يا گريگ خواندند، و از آن پس، تمام دنيا يونانيان را به اسمي خواند كه خود يونانيان هيچوقت آن را به خود اتلاق نميكردند. در جنوب آوليس، شهري است به نام تاناگرا، و در اين شهر بانويي ميزيست به نام كورينا كه در حدود سال 500 ق‌م به مناسبت اشعار خود، از شاعر بزرگ، پينداروس، جايزه گرفت. بهترين مجسمه‌هاي كوچك در قرن پنجم و چهارم ق‌م نيز در اين شهر ساخته ميشد. در هشت كيلومتري جنوب تاناگرا، سرزمين آتيك قرار دارد. و كوه‌هاي پيرامون آتن از فراز كوه پارنس خودنمايي ميكنند.

IV - آتيك

1- محيط آتن

در آتيك حتي شرايط جوي نيز متفاوت بنظر ميرسد: هوا پاكيزه و خنك و آفتابي است، و خورشيد در هر سال سيصد روز تابندگي دارد. تازه وارد در آتيك فورا به ياد سخن سيسرون ميافتد: ((هواي پاكيزه آتن در تيزهوشي مردم آتيك بزرگترين تاثير را دارد.)) زمستان و پاييز فصلهاي بارندگي آتيك به شمار ميروند.

تابستان كمتر باران ميبارد. مه بندرت رخ مينمايد. در آتن تقريبا سالي يك بار، و در قله‌هاي اطراف آن هر ساله چهار يا پنج بار برف ميبارد. فصل تابستان گرم، ولي خشك و قابل تحمل است. در گذشته، در مردابهاي نواحي كم ارتفاع بيماري مالاريا، به تندرستي لطمه ميزد. خاك آتيك قوت ندارد: تقريبا همه جا سنگهاي قليايي در مجاورت خاك سطح زمين قرار دارد و زراعت به مثابه نبردي سخت براي تحصيل رزق در ميآيد. پشتكار آن در پرورش زيتون و انگور ميسر شد.

جاي بسي تعجب است كه در اين شبه جزيره بابر، شهرهاي متعددي به وجود آمد. اين شهرها در همه جا پراكنده بودند: در كنار هر بندرگاه ساحلي و تمام دره‌هاي موجود بين تپه‌ها. در آغاز دوره

pymansetareh@yahoo.com

نوسنگي، مردمي نيرومند و فعال در آتيك به سر ميبردند. سپس قوم يوني، بر اثر تهاجم و هجرت اقوام شمالي، از بئوسي و پلوپونز به آتيك ريختند. اينان، كه با پلاسگيها و موكناييها و آخاياييها آميخته بودند، با مهمان نوازي بوميان مواجه شدند و با آنان اختلاط كردند. در آتيك، يك نژاد فاتح خارجي بوميان را استثمار نميكرد، بلكه يك دودمان مختلط مديترانهاي، با قامتهاي متوسط و چهرههاي سبزه، در آن زندگي ميكرد كه مستقيما خون و فرهنگ كهن هلاسي را به ارث برده بود و با افتخار از كيفيت بومي خود آگاه بود، و توانست دوريهاي تازه به دوران رسيده نيمه وحشي را از حريم ملي خود بيرون نگاه دارد.

قوانين اجتماعي آتيك براساس پيوستگي خوني بود. هر خانواده به قبيلهاي بستگي داشت و هر قبيله خود را از نسل قهرماني مقدس ميدانست، خداي معيني را پرستش ميكرد، تشريفات ديني خاصي را به جا ميآورد، و داراي حاكم و خزانه دار و زمين مشترك و گورستان اختصاصي بود. اعضاي قبيله با غير ازدواج نميكردند و ميراث آنان به غير نميرسيد; همه در همكاري ميكوشيدند. دفاع از قبيله، يا هر يك از اعضاي آن، بر عهده همه اعضاي قبيله بود. اين اصل در مورد انتقامگيري از قبايل ديگر يا برخي از افراد آنها صدق ميكرد. در آتيك چهار قبيله به سر ميبردند، و هر يك شامل سه تيره، و هر تيره شامل سي طايفه، و هر طايفه تقريبا شامل سي خانواده بود. اين سلسله مراتب خوني، كه مبناي سازمان اجتماعي و نظامي به شمار ميرفت، باعث تثبيت طبقه اشراف شد. از اين رو كليستنس، هگامي كه درصدد استقرار دموكراسي برآمد، دگرگوني سازمان جامعه را لازم ديد.

هر يك از شهرها و دهكدهها ظاهرا در ابتدا موطن قبيلهاي بود و به نام خدا يا پهلوان معبود آن قبيله خوانده ميشد، چنانكه نام شهر آتن ماخوذ از نام الاهه آتنه بود. مسافري كه از بئوسياي خاوري به آتيك ميرفت. نخست پا به اوروپوس ميگذاشت و خاطرهاي نازيبا از اين شهر مرزي كه مانند ساير شهرهاي مرزي، مسافر را دچار وحشت ميكرد با خويش ميبرد. ديكائرخوس تقريبا به سال 300 ق‌م، در توصيف آن، چنين ميگويد: ((اوروپوس لانه فروشندگان حيله گر است. ماموران گمرك در اينجا حرصي بيمانند دارند. فرومايگي در پوست و گوشت آنان ريشه كرده است. بيشتر مردم آن خشن و بدرفتارند، زيرا مردمان ظريف و تربيت يافته را پس راندهاند.)) مسافر اگر از اوروپوس به جنوب ميگرايد، با يك عده شهر نزديك به يكديگر برخورد ميكرد، مانند رامنوس، آفيدنا، دكليا، آخارناي، ماراتون، و براورون. دكليا در جنگهاي پلوپونزي به عنوان محلي استراتژيك شناخته شد. آخارناي، در پرتو يكي از نمايشنامههاي

شهري فعال بود، و مجسمهاي از آرتميس، كه اورستس و ايفيگنيا از شبه جزيره تاوروس آورده بودند، در معبد آن شهر قرار داشت; كثيري از مردم آتيك هر چهار سال يك بار به آنجا ميشتافتند و در جشن آرتميس يا برائورونيا شركت ميكردند. مسافر، پس از ترك اين شهرها و گذر از پراسياي و توريكوس، به ناحيه لائوريون، سپس به سونيون ميرسيد. لائوريون محض كانهاي نقره و موقعيت جنگي خود مورد توجه بود; سونيون، كه در انتهاي شبه جزيره واقع است، دريانورداني را كه در راه رب النوع پوسيدون نذري داشتند به معبد بزرگ خود جلب ميكرد. در ساحل باختري آتيك، آنافلوستوس، و پس از آن جزيره سالاميس، موطن آياس و اوريپيد، قرار داشت. آنسوتر، الئوسيس شهري كه از لحاظ دمتر، الاهه كشاورزي، و مناسكي كه به افتخارش برپا ميشد، مقدس بود و بندر پيرائيوس واقع بود. كالاهاي سراسر مديترانه، به ميانجي اين بندر مستحكم كه پيش از تميستوكلس به ارزش آن پي نبرد، در اختيار مردم آتن قرار گرفت. دشواري در راعت در آتيك، نزديكي همه بخشهاي آتيك به دريا، و فراواني بندرگاههاي مناسب، مردم آتيك را به بازرگاني كشاند.

pymansetareh@yahoo.com

بازرگانان در پرتو دلاوري و ابتكار خود بازارهاي اژه را در انحصار خود گرفتند، و دارايي و نيرومندي و فرهنگ آتن در عصر پريكلس از همين امپراطوري بزرگ بازرگاني پديد آمد.

2- آتن در عهد حكومت متنفذان

شهرهاي آتيك نه تنها آتن را احاطه كرده بودند، بلكه بدان بستگي داشتند. پيش از اين گفتهايم كه به گمان يونانيان، تسئوس به شهرهاي آتيك نظام سياسي يگانه و پايتخت واحدي بخشيد. در هشت كيلومتري بندر پيرائيوس، و بين كوههاي هومتوس و پنتليكوس و پارنس، شهر آتن از گسترش ارگي كه موكنائيان كهن ساخته بودند به وجود آمد، و مالكان زمينهاي آتيك در آن سكنا گرفتند. قدرت در دست خاندانهاي كهن و مالكان بزرگ بود. اينان، در مواقعي كه پايه امنيت بلاد خويش را متزلزل ميديدند، به سلطه يك پادشاه رضا ميدادند، ولي به هنگام آرامش، به شيوه ملوك الطوايف به سر ميبردند. پس از شاه كودروس، كه به هنگام دفاع در برابر دوريان مهاجم خود را قرباني كرد و چون قهرماني مرگ را پذيرا شد، بزرگان شهر اعلام داشتند كه كسي شايسته جانشيني او نيست، و به جاي پادشاه براي خود يك



آرخون (سركرده) برگزيدند. اين آرخون مادام العمر عهده دار حكومت بود. در سال 752، مدت حكومت آرخون را به 10 سال محدود گردانيدند و سپس، در سال 683، اين مدت را به يك سال تنزل دادند و بعدا قدرت را ميان نه آرخون تقسيم كردند. سال به نام يكي از آن نه نامگذاري ميشد: ديگري كه تنها بر امور ديني رياست داشت، ((پادشاه)) نام ميگرفت: يكي ديگر از آنان سرداري لشكر، و شش تن ديگر قانونگذاري را بر عهده داشتند. در آتن نيز مانند اسپارت و روم، پايان يافتن رژيم پادشاهي به منزله پيروزي مردم يا گامي به سوي دموكراسي نبود، بلكه به منزله بازگشت قدرت ملوك

pymandyahoo.com

الطوايف بود اين نيز يكي ديگر از نوسانات تاريخي ميان حكومتهاي منطقهاي و حكومت مركزي بود. در نتيجه، همه قدرتها را از شاه گرفتند و فقط مقام كهانت را براي او باقي گذاشتند. البته لغت ((پادشاه)) در قانون اساسي آتن دوام آورد، ولي اين كلمه ديگر بر معني حقيقي خود دلالت نميكرد. آري، صاحبان نفوذ چه بسا نهادهاي اجتماعي را دگرگون يا نابود ميكنند، بدون آنكه نام آنها را از بين ببرند.

حكومت آتيك مدت پنج قرن در دست اشراف بود. در دوره حكومت آنان، مردم از لحاظ سياسي به سه طبقه تقسيم ميشدند: طبقه سواران كه مالك اسب بودند و ميتوانستند، براي جنگ، سوار نظام تدارك كنند؛ طبقه گاوداران كه هر يك داراي دو گاو بودند و براي تشكيل پياده نظام سنگين آمادگي داشتند؛ طبقه كارگران مزدور كه دستههاي سبك پياده را تشكيل ميدادند. تنها دو طبقه نخست شارمند به شمار ميآمدند، و حكام و قضات و كاهنان از طبقه سواران انتخاب ميشدند. آرخونها، پس از سر آمدن دوره حكومت خود، در صورتي كه در ايام تصدي رسوايي به بار نياورده و خوشنامي خود را از دست نداده بودند، به عضويت دايمي شوراي روساي قبايل (بوله) در ميآمدند. اين شورا شامگاهان در آريوپاگوس يا تپه آرس برپا ميشد و آرخونها را انتخاب ميكرد و بر كشور حكم ميراند. حتي در دوران سلطنت نيز اين شورا اقتدارات شاه را محدود ميكرد، و حالا، در دوران حكومت اقليت متنفذ، اين شورا همانند شوراي دوم سلطه كامل داشت.

سكنه آتن از لحاظ اقتصادي هم به سه طبقه تقسيم ميشدند: طبقه اول اشراف بودند كه در شهرها در تجمل ميزيستند و كارگران مزدور زمينهاي آنان را ميكاشتند و بازرگانان داراييهاي نقدي آنان را به كار ميانداختند؛ طبقه دوم پيشه وران و صنعتگران و بازرگانان و كارگران آزاد را شامل ميشد كه، از لحاظ ثروت، پس از اشراف قرار داشتند. چون بر اثر كوچنشيني بازارهايي براي داد و ستد فراهم آمد و بازرگاني به بركت ضرب سكه رونقي بيشتر يافت، اين طبقه قوام گرفت و در عصر سولون و پيسيستراتوس در حكومت رخنه كرد و در عصر كليستنس و پريكلس به اوج اقتدار خود رسيد. كارگران اكثر از مردمان آزاد بودند و بردگان اقليتي كوچك محسوب ميشدند؛ فقيرترين طبقه، كارگران كشاورزي بودند. اينان زارعين كوچكي بودند كه ميبايست با خست زمين و طمع رباخواران و اشراف زميندار دست و پنجه نرم ميكردند و دل خوش ميبودند كه به داشتن تكه زميني مفتخر هستند.

برخي از كشاورزان فقير، در گذشته، زمينهاي وسيع در تملك داشتند، ولي بدان سبب كه همسران آنان پربارتر از زمينها بودند، زمينها، در نتيجه تقسيم در ميان فرزندان متعدد، رفته رفته به صورت قطعات كوچك درآمد. مالكيت اشتراكي زمين توسط طايفه و خانواده پدر سالار از بين ميرفت و حصار و گودال و پرچين، ظهور مالكيت حسودانه فردي را مشخص ميكرد. بعد از آنكه زمينها كوچك و زندگي روستايي متزلزل شد، بسياري از كشاورزان به رغم جرايم و منع قانوني زمينهاي خود را فروختند و راهي آتن و شهرهاي كوچكتر شدند تا به تجارت و صنعت و كارگري مشغول شوند. برخي ديگر كه از عهده وظايف مالكيت بر نميآمدند، املاك اشراف را به اجاره گرفتند و قسمتي از محصول را به عنوان كارمزد خود دريافت داشتند. كساني ديگر در محلهاي خود ماندند و چندي با وامگيري دوام آوردند و سپس ناگزير زمينهاي خود را به بستانكاران واگذاشتند و خود مزدور آنان شدند. بستانكاران تا دريافت بدهي خود مالك زمين محسوب ميشدند و تخته سنگي روي زمين رهني ميگذاشتند تا بدين وسيله مالكيت خود را اعلام دارند. در نتيجه، بتدريج خرده مالكي كمتر، كشاورزان آزاد قليلتر، و مالكان عمده افزونتر شدند. به گفته ارسطو، ((همه زمينها به عدهاي قليل تعلق يافت، و كشتكاران و زنان و فرزندان آنان به صورت برده در معرض فروش گذارده شدند، زيرا قادر به بازپرداخت وام يا اجاره بهاي خود نبودند.)) بازرگاني خارجي و تبديل معاملات پاياپاي به داد و ستد پولي به نوبه خود لطماتي ديگر بر كشاورزان وارد آورد، زيرا فراورده‌هاي فلاحتي آنان از عهده

pymnsedaren@yahoo.com

رقابت با محصولات فلاحتي كه از خارج وارد ميشد بر نميآمد و با بهاي مناسب به فروش نميرسيد، در حالي كه خود آنان ناگزير از خريد مصنوعاتي بودند كه بهاي آنها هر ساله، به سبب عواملي كه از كنترل خريداران بر كنار بود، بالا ميرفت. از اينها گذشته، خشكسالي، كثيري از كشاورزان را ميكشت و كثيري را به خاك سياه مينشانيد. سرانجام، تنگي زندگي در آتيك به جايي كشيد كه مردم جنگ را براي خود نعمتي شمردند و با آغوش گشاده پذيرفتند. جنگ، هر چه بود، احتمالا به تصرف زمينهاي جديد ميانجاميد و معمولا از شماره دهانهايي كه براي غذا باز بود، ميكاست.

در شهرها، مردم طبقه ميانه، كه موانع قانوني در راه خويش نميديدند، در جريان سودجويي چندان پيش ميرفتند كه باعث عسرت كارگران آزاد ميشدند و تدريجا آنان را با بردگان برابر ميساختند. قيمت زود باز و آن قدر پايين آمد كه مردم مرفه با ديده تحقير به كار بدني نگريستند و كار يدي نمودار بندگي و دور ثروت روزافزون بازرگانان رشك ميبردند. غلات را كه قوت مردم بود به خارج ميفرستادند و در نهايت، زير لواي قانون قرض، خود اهالي آتن را هم به فروش رساندند.

قوانين دراكون چند صباحي مردم را به رفع تباهيها اميدوار كرد. دراكون تقريبا به سال 620 ق‌م مامور تنظيم و، براي اولين بار، تدوين يك روش قانوني شد تا نظم را به آتيك بازگرداند. بنابر آنچه ما از آن قوانين ميدانيم، اساسيترين پيشرفت قوانين دراكون، توسعه نسبي امكانات براي احراز مقام آرخوني در ميان ثروتمندان نوپا بود. همچنين حق قصاص را كه تا آن زمان، بنابر رسم تلافي، در صلاحيت خانواده بود، به مجلس سنا واگذاشت. قانون اخير جدا اصلاحي اساسي بود. اما، براي آنكه طالبان قصاص را به قبول آن وادارد، ناچار از وضع مجازاتهاي سخت شد. از اين رو، بعد از آنكه با پيدايش قوانين سولون قوانين دراكون لغو شد، فقط خاطره مجازاتهاي شديد او در اذهان باقي ماند. در واقع، دراكون رسوم خشن و ظالم ملوكالطوايفي را در قانون خويش گنجانيد و براي نجات دادن وامداران و محدود كردن استثمار بينوايان گامي برنداشت. با اينكه تا حدي دامنه حقوق سياسي را توسعه داد، ولي از نفوذ اشراف در كار دادگستري نكاست و به آنان امكان داد كه قوانين را بر طبق مصالح خويش تفسير كنند. به طور كلي، قانون دراكون بيش از پيش مالكان را تقويت كرد. اگر كسي دست به دزدي كوچكي ميزد يا در كار مسامحه ميكرد، در صورتي كه شارمند آتيك بود، از حقوق مدني محروم ميشد. و اگر برده يا بيگانه بود، به هلاكت ميرسيد.

در اواخر قرن هفتم ق‌م، كينه بينوايان عليه ثروتمندان كه كاملا از پشتيباني قانون برخوردار بودند سخت تحريك شد و اوضاع آتن به سر حد انقلاب كشيده شد. برابري پديدهاي غيرطبيعي است; هر جا توانايي و هوشياري آزاد باشد، نابرابري بايد انجام رشد كند كه تا بالاخره با فقر عمومي ناشي از جنگ طبقاتي از بين برود. برابري و حريت قرين نيستند، دشمن يكديگرند. انباشت سرمايه در آغاز امري ضروري است، ولي در پايان امري مهلك ميشود. پلوتارك در اين باره ميگويد: ((اختلاف ثروت ميان غني و فقير به اوج خود رسيده بود و به نظر ميرسيد كه شهر در اوضاع خطرناكي به سر ميبرد، و هيچ وسيلهاي براي جلوگيري از اغتشاش وجود نداشت، مگر يك قدرت استبدادي.)) فقرا ميديدند كه هر ساله وضع آنان بدتر ميشود و حكومت و ارتش در دست اربابان است و دادگاههاي فاسد همواره بر ضد ايشان راي ميدهند. پس، براي تعديل ثروت، آماده قيام شدند. توانگران كه ديگر نميتوانستند با قوانين جاري قروض خود را وصول كنند، به قوانين پيشين توسل جستند. و در برابر تودهها، كه نه تنها اموال آنان، بلكه نظام اجتماعي و دين و تمدن ايشان را هم تهديد ميكردند، به دفاع برخاستند.

3- انقلاب سولون

pymansefaren@yahoo.com

در بحبوحه اين كشاكش، حادثهاي عجيب و باورنكردني روي داد: مردي به نام سولون به پا خاست و، بدون جبر يا حتي سخنان شديداللحن، ثروتمندان و فقرا را به نحوي يكسان قانع كرد كه اختلافات موجود را فيصله دهند و با يكديگر سازش كنند. اين سازش در آتن به طوري صورت گرفت كه نه تنها از هرج و مرج جلوگيري كرد، بلكه نظم سياسي و اقتصادي نويني به جاي نظام پيشين نشانيد. براستي نهضت سولون يكي از معجزات اميدبخش تاريخ بود.

پدر سولون از طبقه اشراف و از پاك خونترين خاندانهابود و نسبش به پادشاه كودروس ميرسيد. او خود نسب خويش را تا پوسيدون برمي شمرد. مادرش با مادر پيسيستراتوس، جبار معروف كه ابتدا از قوانين سولون سرپيچي كرد، ولي بعد به تحكيم آنها پرداخت، خويشاوندي داشت. سولون در جواني با تمام نيرو از زندگي دوران خود بهره برد: شعر سرود و نغمه ((عشق يوناني)) سر داد و، مانند تورتايوس، با شعر خود مردم را به هيجان آورد و به جنگ و فتح سالاميس كشانيد. در ميانه عمر، اخلاقش، برخلاف شعرش، بهبود يافت. اشعارش مبهم و بيروح، ولي اندرزهايش نيكو شد. اعلام كرد: ((بسياري از مردم ناشايست ثروتمندند، و در عين حال كساني كه از آنان بهترند، در تنگدستي به سر ميبرند. با اين وصف، ما حاضر نيستيم كه آنچه داريم به آنان دهيم و ثروت آنان را بستانيم، زيرا از اين دو يكي ماندني است و ديگر رفتني.)) ثروت توانگران از ثروت آن كه فقط مالك معده و ريه و دست و پاي لئك آفرين و لطف جواني و وجودي هماهنگ با تنوعات حيات است، گرانتر نيست. سولون، با وجودي كه در قوانين خود سكوت در برابر شورش را جنايت دانست، عملا در برابر شورشي كه در آتن روي داد بيطرفي پيش گرفت. با اينهمه، سولون كارها و شيوههايي را كه سبب تفوق روزافزون اغنيا بر فقرا ميشد منع كرد.

اگر قول پلوتارك را قبول كنيم، پدر سولون ((ثروتش را به سبب سخاوت خود از دست داد.)) سولون به تجارت پرداخت و از سوداگران كامروا شد و تجربههاي وسيعي در زمينه تجارت كسب كرد و گذارش به نواحي دوردست افتاد. كردارش با گفتارش همنوا بود و به درستكاري شهره شد. در سال 594، كه هنوز جوان بود و 44 يا 45 سال بيشتر نداشت، نمايندگان طبقات متوسط نزد او آمدند و از او خواستند تا منصب حكومت را بپذيرد. به او اختيار تام دادند كه آتش جنگ طبقات را فرو نشاند و قانون اساسي جديدي براي كند و ثبات دولت را بازگرداند. طبقات بالا هم، با اين اعتقاد كه ثروتمندي چون او الزاما مردي محافظه كار خواهد بود، با بيميلي به حكومت و اصلاحات او تن دادند.

نخستين مساعي او ساده، اما از لحاظ اصلاحات اقتصادي مهم بودند. چون قدمي براي تقسيم مجدد اراضي برنداشت، افراطيان را نوميد كرد، در حالي كه اگر دست به اين كار ميزد، جنگي داخلي در ميگرفت كه يك نسل تمام طول ميكشيد و اختلافات و جنگ طبقاتي را تشديد ميكرد. او، براساس اصل معروف خود يعني اصل ((برداشتن تعهدات))، همان طور كه ارسطو ميگويد، ((همه وامهايي را كه مردم به يكديگر يا به دولت داشتند))، از اعتبار انداخت. همه اراضي آتيك را از گرو درآورد و، علاوه بر اين، كساني را كه به سبب عجز از پرداخت وام برده شده بودند آزاد كرد و حتي افرادي را كه به عنوان برده فروخته و به خارج برده شده بودند باز خريد و آزادي بخشيد و از آن پس اين گونه برده سازي را ممنوع كرد. اين ديگر ناشي از ويژگيهاي بشري بود كه برخي از دوستان او، چون از تصميم او براي الغاي ديون باخبر شدند، اراضي پهناوري را به رهن گرفتند و بعدا، بدون پرداخت حق رهن، آن اراضي را نگاه داشتند. ارسطو مينويسد كه كساني از اين كار به ثروتهاي هنگفت رسيدند، ولي ثروتهاي خود را از ميراث نسلهاي پيشين قلمداد كردند. پس، سولون به مسامحه يا سودجويي متهم شد. ولي بزودي مردم دريافتند كه سولون خود از طلبكاران بوده و از آن قانون زيان برده است. با اين وصف، توانگران دهان به اعتراض گشادند و گفتند كه قوانين سولون وسيله مصادره

pymansetareh@yahoo.com

اموال اغنياست. ليكن بيش از ده سال از صدور آن قوانين نگذشته بود كه آتنيان، تقريبا بالاتفاق، اصلاحات سولون را وسيله پيشگيري از انقلاب خونين خواندند.

درباره ساير اصلاحات سولون نميتوان بروشني و با قاطيعت نظر داد. اما، چنانكه ارسطو نوشته است، سولون سكه‌هاي آرگوس را، كه به امر فيدون ضرب شده و تا آن زمان در آتيك رايج بود، منسوخ كرد و سكه‌هاي ائوبويا را رواج داد و مينا را، كه معادل 73 دراخما بود، با صد دراخما برابر شمرد. بيان پلوتارك در اين باره از بيان ارسطو رساتر است; گفته است: ((سولون مقرر داشت كه مينا، به جاي هفتاد و سه دراخما، به صد دراخما تسعير شود و بدين ترتيب، هر چند مقدار پولي كه مبادله ميشد تغيير نكرد، ولي ارزش آن پايين آمد. اين امر به نفع كساني شد كه ميبايست قروض كلاني را پرداخت ميكردند; و در عين حال، ضرري نيز متوجه بستانكاران نكرد.)) فقط آدم مطبوع و سخاوتمندي چون پلوتارك ميتوانست تورمي ابداع شك، در برخي موارد، نيمي از يك قرص نان بهتر از هيچ است.

پايدارتر از اين اصلاحات اقتصادي، احكامي تاريخي است كه به موجب آن قوانين سولون به وجود آمدند. در مقدمه اين قوانين، حكم عفو عمومي به چشم ميخورد. مقرر شد كه زندانيان آزاد شوند و هر كسي كه به جرمي سياسي تبعيد شده بود، به شرط آنكه جرم او توطئه عليه حكومت نبود، ميتوانست به محل خود بازگردد. سولون به طور صريح يا ضمني بيشتر قوانين دراكون را منسوخ و فقط قانوني را كه مخصوص كيفر قاتلان بود ابقا كرد. قوانين سولون همه مردم آزاد آن سرزمين را بدون استثنا دربرگرفت. اغنيا و فقرا به طور مساوي مقيد به قوانين يكسان شدند، و كيفرهاي واحدي درباره همگان معمول شد. چون سولون دانست كه نميتواند نقشه اصلاحات خود را جز به كمك بازرگانان و صنعتگران و سهيم كردن آنان در امور دولت اجرا كند، اهالي آتيك را بر حسب دارايي به چهار گروه تقسيم كرد: گروه اول ((دارندگان پانصد پيمانه))، و ايشان كساني بودند كه درآمد سالياته آنان برابر پانصد پيمانه از محصولات كشاورزي بود; گروه دوم كساني بودند كه درآمد آنان به سيصد تا پانصد پيمانه ميرسيد; گروه سوم مردمي بودند كه درآمد آنان بين دويست تا سيصد پيمانه بود; گروه چهارم شامل ساير مردم آزاد ميشد. درجه حرمت اجتماعي فرد و همچنين مقدار ماليات او هم از روي همين گروهبندي تعيين ميشد، و بدون پرداخت ماليات از حرمت اجتماعي نيز محروم بود. سه گروه اول و دوم و سوم بترتيب 12و 10 و 5 بار از درآمد سالياته خود ماليات ميدادند، و ماليات املاك در واقع نوعي ماليات بر درآمد تدريجي بود. ولي گروه چهارم از پرداخت ماليات مستقيم معاف بود. آرخونها و فرماندهان ارتش تنها از گروه اول انتخاب ميشدند. افراد گروه دوم فقط حق داشتند كه براي مشاغل اداري پايينتر و سواره نظام انتخاب شوند، گروه سوم منحصرا به خدمت نظام سنگين اسلحه گمارده ميشد، و گروه چهارم فقط ميتوانست جزو سربازان ساده درآيد. اين گروهبندي بي نظير اصل قرابت را، كه مبناي سازمان پيشين جامعه و حكومت اشراف بود، ضعيف كرد و دولتي را به وجود آورد كه بر مبناي درجه افتخار و مقام، يا به عبارت سادهتر، بر مبناي ميزان ماليات بردرآمد شكل ميگرفت. در قرن ششم و قسمتي از قرن پنجم ق‌م، حكومتهاي مشابهي در اكثر كوچگاه‌هاي يوناني برقرار شد.

قوانين سولون مجلس سناي سابق، يعني مجلس آريوپاگوس، را در راس دولت ابقا كرد، با اين تفاوت كه آن را از انحصار متنفذان قديم بيرون آورد و قلمرو قدرت آن را محدود كرد و درهاي آن را به روي تمام افراد طبقه اول گشود. با اين وصف، مجلس سنا هنوز داراي اقتدارات بسيار بود و بر رفتار مردم و ديوانسالاران نظارت ميكرد. بعد از مجلس سنا، شورايي مركب از چهار صد عضو بود، و هر يك از چهار قبيله جامعه صد عضو براي آن انتخاب ميكردند. انتخاب، رسيدگي، و آماده كردن اموري كه ميبايست مورد رسيدگي مجمع عمومي قرار گيرد، به عهده اين شورا بود. سولون، چه بسا از روي خيراندیشي و آينده نگري، در وراي اين روبناي حكومت متنفذان كه مايه خرسندي قدرتمندان

pymansetareh@yahoo.com

بود، سازمانهايي پديد آورد كه اساسا دموكراتيك بودند. مجمع اكلسيا را كه در عصر هومر وجود داشت، احيا كرد و به صورت مجمع عمومي جديدي درآورد. اين مجمع، كه همه اعضاي جامعه حق عضويت آن را داشتند، هر ساله از ميان كساني كه صاحب پانصد پيمانه درآمد بودند، آرخونها را، كه تا آن زمان از طرف مجلس سنا بدين منصب تعيين ميشدند، برميگزيد و حق داشت، هر وقت بخواهد، ديوانسالاران را استيضاح و حتي به دادگاه جلب و مجازات كند. هنگامي كه مدت خدمت آرخونها به سر ميرسيد، مجمع رفتار آنان را در مدت خدمت مورد سنجش قرار ميداد و، اگر ميخواست، ميتوانست آنان را از حق عضويت مجلس سنا محروم كند. از اينها مهمتر، هر چند در ظاهر امر نشان نميداد، اين بود كه پايينترين طبقه در ميان شارمندان، همتراز طبقات بالا، حق شركت در قرعه كشي براي مجلس هليايا را داشتند اين مجلس، مجلسي بود از شش هزار عضو، يك هيئت منصفه كه دادگاههاي مختلف تشكيل ميدادند و بر تمام موارد، مگر جنايت و خيانت، رسيدگي ميكردند. اين مجلس همچنين به تقاضاي تجديدنظر در احكام قضات نيز رسيدگي ميكرد. ارسطو در اين باره ميگويد: ((برخي گمان ميكنند كه سولون عمدا به قوانين خود صورتي مبهم داد تا عامه مردم، با استفاده از نيرويشان در قوه قضاييه، نفوذ سياسي خود را گسترش دهند.)) پلوتارك سخن ارسطو را ادامه ميدهد و ميافزايد: ((از آنجا كه قوانين جوابگوي حل اختلافات نبود، تمام موارد اختلاف را ميبايست نزد قضات ميبردند، كه در واقع اربابان قانون بودند.)) درخواست تجديدنظر از دادگاههاي مردمي قدرتي بود كه بعدها به صورت ابزار ساختمان دموكراسي در آتن درآمد.

سولون بر اين قوانين اصلي، كه در تاريخ آتن از مهمترين قانونها به شمار ميروند، پارهاي مقررات نيز افزود كه جوابگوي مسائل كم اهميتتر در زمان خودش بود. در وهله اول تملك فردي را، كه از ديدگاه سنن اعتبار داشت، قانوني شناخت. اگر مردي داراي فرزندان بود، ميبايست پيش از مرگ خود اموالش را بين آنان تقسيم كند. اگر كسي فرزند نداشت، ميتوانست اموال خود را، كه سابقا پس از او به طايفهاش ميرسيد، به هر كس كه بخواهد واگذار كند. حق وصيت و قانون آن در آتن به وسيله سولون آغاز شد. سولون، كه خود كاسب بود، به قصد رونق دادن تجارت و صنعت، همه خارجياني را كه با خانوادههاي خود براي اقامت به آتن ميآمدند و در حرفهاي مهارتي داشتند از حق تابعيت آتن برخوردار كرد. به حكم او، صدور محصولات زراعتي غير از روغن زيتون ممنوع شد; ميخواست با اين عمل مردم را از توليد محصولات زراعتي زايد باز دارد و آنان را به حرفههاي صنعتي سوق دهد. قانوني وضع كرد تا فرزند مجبور نباشد از پدري كه به وي حرفه خاصي نياموخته است حمايت كند. به نظر سولون، برخلاف نظر آتنيهاي بعد، صنعتكاري خود از شرف و افتخار والايي برخوردار بود.

سولون از قانونگذاري در قلمرو خطير اخلاق و آداب و سنن عمومي هم سر باز نزد; بيكاري مستمر را جرم شمرد. به كسي كه به هرزگي ميزيست اجازه نميداد كه در مجلس آتن سخن گويد. روسپيگري را قانوني كرد، ولي بر آن ماليات بست. روسپيخانههاي مجاز، كه تحت نظارت و مراقبت دولت بودند، به وجود آورد. با عوايد روسپيخانهها معبدي براي الاهه عشق، آفروديته، برپا ساخت. يكي از معاصران او، كه ظاهرا با لكي، مورخ مشهور ايرلندي، همعقيده بوده است، در مدح سولون چنين سروده است: ((آفرين بر تو اي سولون، تو زنان روسپي را براي استفاده شهر و به سود اخلاق شهري كه پر از جوانان نيرومند است خريداري كردي، و اگر قانون حكيمانه تو نبود، اين جوانان گرفتار زنان نجيب ميشدند.)) براي كسي كه به ناموس زني آزاد تجاوز كند، صد دراخما جريمه قرار داد و مقرر داشت كه مردم اگر مردي زناكار را در حين عمل دستگير كنند، در دم او را بكشند. جهيز عروسان را محدود كرد، زيرا علاقه داشت كه انگيزه ازدواج دوستي متقابل زن و شوهر و تمايل آنان به فرزندآوري باشد. زنان را از داشتن بيش از سه جامه نهي كرد. از او خواسته شد كه قانوني براي

pymnsetareh@yahoo.com

سختگيري نسبت به افراد مجرد وضع كند، ليكن او اين درخواست را نپذيرفت و در پاسخ گفت: ((زنداري، باري سنگين است.)) بدگويي از مردگان را بزه شمرد، و همچنين بدگويي از زندگان را در معابد و دادگاه‌ها و ادارات و ميدانهاي بازي جرم دانست. اما البته نتوانست زبان مردم آتن را ببندد، زيرا در آن زمان هم، مثل عصر ما، بدگويي و سخنچيني از لوازم جامعه دموكراتيك بود.

وي حق تابعيت آتن را از كساني كه در ايام آشوب و اغتشاش بيطرفي پيش گيرند سلب كرد، زيرا معتقد بود كه سهل انگاري مردم نسبت به امور اجتماعي منجر به نابودي دولت ميشود. برپا كردن جشنهاي عظيم و قربانيهاي پرهزينه و نوحه سرايي طولاني را تحريم كرد و مقدار كالايي را كه بايد همراه اموات دفن شود، محدود كرد. از اينها بالاتر، قانون عادلانه و سودمند ديگري وضع كرد كه، در طول نسلهاي متمادي، سرچشمه شجاعت آتنيان شد; به موجب اين قانون، دولت موظف بود كه فرزندان شهيدان جنگها را به هزينه خود پرورش دهد.

مجازاتهايي كه سولون براي قانونشكنان تعيين كرد، نسبت به كيفرهاي مورد نظر دراكون، خفيف بود. به هر يك از اعضاي جامعه حق داد كه بر ضد كسي كه به نظر ايشان مرتكب جنايتي شده است، اقامه دعوي كنند. ميخواست مردم قوانين او را درست دريابند و از آنها پيروي كنند. از اين رو قوانين خود را، در مقر حاكم نيشي شهر، روي استوانه‌ها يا منشورهاي چوبيني كه چرخانده و خوانده ميشدند نوشت.

برخلاف لوكورگوس و مينوس و حموربي و نوما، به هيچ روي ادعا نكرد كه خدايي از خدايان اين قوانين را بر او فرو فرستاده است، و اين عمل نيز بيانگر خصوصيات آن زمان، آن شهر، و آن مردم است. چون از او خواستند كه خود را ديكتاتور دايمي كند، امتناع كرد و گفت كه ديكتاتوري ((پايگاهي بس نيكوست، ولي براي فرود آمدن از آن راهي وجود ندارد.)) آزاديخواهان تندرو او را انتقاد كردند كه ميان مردم، از لحاظ ثروت و قدرت، تساوي برقرار نكرد; و محافظه كاران بر او خرده گرفتند كه عامه مردم را از حقوق سياسي برخوردار كرد و بر مسند قضا نشانيد. حتي دوستش، آناخارسيس، خردمند سكايي، قانون جديد را به باد تمسخر گرفت و مدعي شد كه بر اثر قوانين او، خردمندان داوري ميخواهند و ابلهان به داوري ميپردازند.

به نظر آناخارسيس، برقراري عدالت پايدار در ميان مردم ميسر نيست، زيركان قادرند هر قانوني را چنان تاويل كنند كه منطبق بر مصالح خاص آنان شود. از اين گذشته، قانون همانند تار عنكبوت است كه مگس كوچك را ميگيرد و به حشرات بزرگ راه فرار ميدهد. سولون تمام انتقادها را به جان و دل پذيرفت و به نقص قوانين خود اعتراف كرد. از او سوال شد كه آيا آنچه براي مردم آتن آورد، بهترين قوانين است جواب داد: ((نه، بلكه بهترين قوانيني است كه ميتوانستند بپذيرند.)) سولون، براي همساز كردن گروه‌هاي متخالف، ميانه روي پيش گرفت و توانست دولت را پابرجا نگاه دارد. از اين رو، از لحاظ اتخاذ سياست اعتدال يا ميانه روي، ميتوان او را يكي از طرفداران ارسطو دانست، اما طرفداري كه قبل از ارسطو ميزيسته است. بنا بر روايات كهن، شعار ((در هيچ كار افراط مكن)) كه بر معبد آپولون در دلفي نقش شده است، از اوست. همه يونانيان سولون را يكي از ((حكماي هفتگانه)) خود ميشمارند.

دوام آوردن قوانين سولون بهترين گواه دانش اوست. زيرا، با وجود هزاران تغيير كه در آتن به وقوع پيوست، و با وجود استبدادها و انقلابهايي كه در آن ناحيه درگرفت، پس از پنج قرن، سيسرون توانست ادعا كند كه قوانين وي هنوز در آتن پابرجا مانده است. در هر حال، كار سولون، از نظر قضايي، نشان پايان سلطه احكام بي اساس، متناقض، و آغاز سلطه قوانين مدون دايمي بود. چون از او

pymansetareh@yahoo.com

سوال شد كه حكومت چه موقعي استوار ميشود، پاسخ داد: ((موقعي كه مردم از فرمانروايان اطاعت كنند و فرمانروايان هم از قانون.)) سولون با قوانين خود برزگران آتيك را از قيد رقيت آزاد كرد و يك طبقه زميندار به وجود آورد كه، در نتيجه مالك شدن زمين، در طي نسلهاي بسيار از آزادي آتن دفاع كردند. در پايان جنگ پلوپونز، وقتي جز پنج هزار تن واجد شرايط بودند. در پرتو قوانين سولون، تجارت و صنعت از قيود سياسي و موانع مالي آزاد شد، وبدين سبب پيشرفتي عظيم دست داد كه در سايه آن آتن پيشواي تجاري حوزه درياي مديترانه گشت. حكومت اشرافي جديد كه مبتني بر ثروت بود، استعدادهاي اشخاص را بر ميانگيخت و به نسب كاري نداشت. همچنين تعليم و تربيت را ترغيب ميكرد و از لحاظ مادي و معنوي راه اعتلاي فرهنگي عصر طلايي يونان را گشود.

چون سولون در سال 572 به شصت و شش سالگي رسيد، پس از بيست و دو سال، از مقام خود دست كشيد. ولي از ديوانيان قول گرفت كه قوانين او را، بي تغيير، تا ده سال به كار بندند. پس از آن، به قصد كسب اطلاع از تمدن مصر و خاور، به مسافرت پرداخت، و ظاهرا در همين اوان بود كه جمله معروف خود را اظهار داشت: ((من رو به پيري ميروم، ولي پيوسته چيزي ميآموزم.)) به گفته پلوتارك، تاريخ مصر را نزد كاهنان مصري فرا گرفت. گفته شده است كه او داستان قاره گمشده آتلانتيس را از كاهنان مصري شنيد و، از جريان آن، يك داستان حماسي نيمه تمام پرداخت و بدان وسيله دويست سال بعد افلاطون خيالپرداز را مجذوب خود كرد. از مصر به قبرس رفت و براي شهري كه به افتخار او تغيير نام داد و به سولوي موسوم شد# قوانيني وضع كرد. هرودوت و پلوتارك مكالمه او را با كرزوس، شاه ليديا، در ساردیس توصيف كردهاند و گفتهاند كه اين شاه ثروت اندوز از سولون پرسيد كه آيا سولون او را مردي سعادتمند ميداند يا نه.

سولون با بي پروايي يوناني پاسخ داد:

شاها، خدايان نعمتهاي خود را به حد اعتدال به يونانيان ارزاني داشتهاند. از اين رو دانش ما هم دانشي معتدل است، و نه چون دانش والاي شاهان. ما، به اتكاي اين دانش معتدل، بدبختيهاي فراواني را كه همواره دامنگير مردم است به خاطر نميآوريم و از خوشيهاي موجود خود گستاخ و مغرور نميشويم و از اعجاب و تحسين كامرواييهاي آدميان خودداري ميورزيم. زيرا سعادت در جريان زمان پايدار نميماند، و آينده نامعلوم با امكانات گوناگون در راه است. ما كسي را سعادتمند نميناميم، مگر آنكه خدايان سعادت او را تا آخرين روزهاي حيات برقرار بدارند.

سعيد دانستن كسي كه در نيمه راه زندگي و در ميان مخاطرات است، همانند قهرمان شمردن كشتيگيري كه هنوز از ميدان بيرون نيامده است، درست و مسلم نيست.

اين توصيف پسنديده از سعادت، يا به قول نمايشنويسان يونان ((سعادت غرورانگيز))، بيشتر رنگ حكمت دستچين شده پلوتارك را دارد؛ و ما فقط ميتوانيم بگوييم كه اين نوشته از گزارش هرودوت بهتر تحرير شده است و ظاهرا هر دو گزارش ساختهٔ خيالند. اما گفتني است كه سخن سولون در مورد ناپايداري او مصداق پيدا كرد. كوروش در سال 546 كرزوس را از تخت فرود آورد و با اين عمل احتمالا كرزوس را به ياد اخطار حكيم يوناني انداخت. سولون، پس از آنكه به آتن بازگشت، در آخرين روزهاي زندگي، شاهد الغاي قوانين و تاسيس حكومت استبدادي و امحاي مساعي خويش بود.

4- ديكتاتوري پيسيستراتوس

pymonsetare@yahoo.com

موقعي كه سولون آتن را ترك گفت، گروه‌هاي همستيزي كه در طول يك نسل تحت تسلط او بودند، دوباره به توطئه‌ها و كشمكشهاي سياسي دست زدند. آتنيان، مانند فرانسويان در عصر انقلاب كبير فرانسه، در سه جناح مقتدر به فعاليت پرداختند: جناح ((ساحل)) كه رهبران آن متمايل به سولون و از سوداگران مرزها و بندرها بودند، جناح ((دشت)) كه زمينداران مخالف سولون آن را هدايت ميكردند، و جناح ((كوهستان)) كه از عده‌اي از كشاورزان و كارگران شهرها تشكيل ميشد و خواستار تقسيم مجدد اراضي بود. پيسيستراتوس با آنكه از لحاظ خانواده و ثروت و اخلاق و مرام مردي اشرافي بود، باز پيشوايي توده مردم را پذيرفت، چنانكه صد سال پس از او پريكلس نيز چنين كرد. پيسيستراتوس، دريكي از جلسات مجلس سنا، زخمي را كه بر تن داشت نشان داد و گفت كه اين زخم را دشمنان خلق بر او وارد كرده‌اند، و خواستار پاسداراني شد.

سولون چون از نقشه خويشاوند خود آگاه بود، به اين درخواست اعتراض كرد و احتمال داد كه آن زخم به وسيله خود پيسيستراتوس ايجاد شده است تا، به بهانه ناايمني، پاسداراني از حكومت بگيرد و راه را براي ديكتاتوري خود هموار كند. پس، براي آگاهانيدن آتنيان، خطاب به آنان گفت: ((اي رجال آتن، من از بارهاي از شما داناترم و از بعضي دليرتر; داناترم از آنان كه خيانتكاري پيسيستراتوس را در نميابند،و دليرترم از كساني كه به نيرنگ او واقفند و از ترس، مهر سكوت بر لب زده‌اند.)) اما مجلس، علي رغم اين اخطار، پنجاه پاسدار براي پيسيستراتوس تعيين كرد. پيسيستراتوس بزودي چهارصد تن را دور خود گرد آورد و بر آكروپوليس استيلا يافت و خود را حاكم مطلق العنان آتن خواند. سولون، بعد از اعلام نظرش براي آتنيان به اين شرح كه ((هر يك از شما منفردا چون روباه گام بر ميداريد، اما چون اجتماع ميكنيد مانند غازها ميشويد))، سلاح و زره خود را بر در خانه نهاد و بدين وسيله اعلام داشت كه ديگر به سياست دلبستگي ندارد، و بقيه عمر خود را به شعر اختصاص داد.

قواي نيرومند دو جناح ((ساحل)) و ((دشت)) موقتا متحد گشتند و پيسيستراتوس را از كشور بيرون راندند (سال 556). اما پيسيستراتوس در نهان با جناح ((ساحل)) سازش كرد و با موافقت ضمني آن، با نيرنگي كه نظريه سولون را درباره شعور جمعي آتنيان به اثبات رسانيد، به آتن بازگشت. وي زن بالا بلند و زيبايي را مسلح كرد و به هيئت الاهه آتنه درآورد و در راس سپاهيان خود وارد شهر كرد، و انتشار داد كه الاهه نگهبان شهر دوباره پيسيستراتوس را به قدرت رسانيده است (سال 550).
هرودوت در اين باره ميگويد: ((اهل شهر كمترين ترديدي نداشتند كه اين زن همان الاهه شهر است، و در برابر او به سجده افتادند و به بازگشت پيسيستراتوس رضا دادند.)) اما پيشوايان جناح ((ساحل)) بار ديگر شوريدند و او را براي مرتبه دوم از شهر خارج كردند (سال 549). با اينهمه پيسيستراتوس در 546 بازگشت و سپاهياني را كه براي جنگ با او تجسيل شده بودند، شكست داد، و اين بار 19 سال در فرمانروايي باقي ماند. در طي اين مدت، سياستها و طرحهاي حكيمانه او تقريبا كارهاي بي بندوبار و ناپسندي را كه به وسيله آنها زمام حكومت را به دست گرفت، جبران كرد.

شخصيت پيسيستراتوس آميخته‌اي بود از عقل و فرهنگ و لياقت اداري و جاذبه شخصي. او ميتوانست عليه دشمنان خود بيرحمانه بجنگد، و در عين حال بآساني آنان را مورد عفو قرار دهد. قادر بود كه وارد پيشروترين جريانات فكري عصر خود شود، و بدون ترديدها و واماندگيهاي روشنفكري، حكومت كند.

خوش خلق و خوش مشرب بود و در كارهاي خود جانب مروت را رها نميكرد. ارسطو درباره او گويد: ((حكومت او عادلانه بود، و در اين باره به روش يك سياستمدار رفتار ميكرد و نه يك جبار.)) بندرت كينه توزي كرد، ولي مخالفاني را كه رام نشدند از كشور تبعيد، و املاك آنان را ميان فقرا

pymansetare@yahoo.com

تقسيم كرد. به اصلاح و تقويت ارتش پرداخت و ناوگاني به وجود آورد تا از هر گونه تجاوز خارجي جلو گيرد. آتن را، كه مدتها در ورطه خصومتهاي طبقاتي افتاده بود، از جنگ دور نگاه داشت، و درفش نظم و آرامش را در آنجا برافراشت.

از اين رو گفتهاند كه پيسيستراتوس آتن را به عصر طلايي كرونوس بازگردانيد.

پيسيستراتوس در قوانين سولون چندان دستي نبرد، و با اين كار همه را به شگفت انداخت. مانند آرگوستوس رومي، ميدانست چگونه استبداد را با زرق و برق دموكراسي بياراید. در عهد او آرخونها مانند سابق انتخاب ميشدند، و مجلس سنا، دادگاههاي مردم، و شوراي چهار صد نفري همچنان تشكيل ميشدند و وظايف خود را به انجام ميرسانند. تنها تفاوت عهد او با زمان گذشته اين بود كه با پيشنهادات پيسيستراتوس بيشتر و بيشتر موافقت ميشد. هنگامي كه يكي از اهالي او را متهم به قتل كرد، وي در مجلس سنا حضور يافت و خواستار محاكمه خود شد. ولي شاكي روي آن اتهام پافشاري نكرد. رفتار پيسيستراتوس چنان بود كه مردم در طول سالها به حكومت او رضايت دادند. تهيدستان از او راضيتر بودند و ديري نگذشت كه او را مايه افتخار خود دانستند. به احتمال قوي، آتن پس از سولون به مردي چون پيسيستراتوس احتياج داشت مردي قوي و با صلابت كه بتواند زندگي آشفته و سراسر اضطراب آتن را به نظم آورد و ثباتي در آن برقرار كند و مردم را به نظم و اطاعت، كه براي اجتماع بشري چون استخوانبندي است براي پيكر زنده، عادت دهد. يك نسل بعد، وقتي ديكتاتوري ملغا شد، عادت مردم به رعايت نظم و چهارچوب قوانين سولون، همچون ميراثي براي دموكراسي باقي ماند. آري، پيسيستراتوس، بي آنكه خود بداند، قانون را از ميان نبرد، بلكه آن را تقويت كرد.

سياست اقتصادي او، به همان نحوي كه سولون شروع كرده بود، ناظر بر رهايي مردم بود. مسئله زمين را با تقسيم مزارع دولتي و املاك اشراف تبعيد شده در ميان برزگران حل كرد. بدين شيوه، هزاران نفر از آتنيان كه در خطر بيماري بودند، در زمينهاي زراعتي مستقر شدند. در نتيجه، آتيك در طي قرون متمادي از تشنجات ارضي ايمن ماند. پيسيستراتوس، با دست زدن به اقدامات دامنهدار، براي نيازمندان كار فراهم كرد: مثلا يك رشته آبگذر براي شهر پديد آورد؛ راههاي بسيار ساخت و معابد بزرگ براي خدايان بنا نهاد. مردم را براي استخراج كانهاي نقره لائوريون تشويق كرد و براي كشور پول تازه و مستقلي سكه زد. مالياتي به ميزان ده درصد بر تمام محصولات زراعتي بست و بدين وسيله براي كارهاي عمراني پول فراهم آورد. بعدا اين ماليات را به پنج درصد تقليل داد. براي ايجاد كوچگاه در نقاط سوق الجيشي مهم در داخل تلاش كرد و با بسياري از دول معاهده تجاري بست. در عهد او، تجارت رونقي بسزا گرفت و ثروت افزايش يافت، ولي نه بدان سان كه پول در دستهاي عده معدودي بماند، بلكه از فقر مستمندان كاسته شد. بر حالي كه ثروت اغنيا كمتر نشد. به طور كلي، پيسيستراتوس از تمركز ثروت، كه شهر را به دامن يك آتش جنگ داخلي ميانداخت، جلوگيري كرد و، با تامين رفاه و امكان پيشرفت، زمينه را براي دموكراسي آتن هموار كرد.

در عصر حكومت او و فرزندانش، اوضاع آتن از لحاظ مادي و معنوي تغيير شكل داد. اين شهر، پيش از آن عصر، يك شهر درجه دوم يوناني بود و شهرهاي ميلتوس، افسوس، موتيلنه، و سيراكوز از لحاظ ثروت و فرهنگ و نيروي حياتي و محصول فكري بر آن تقدم داشتند. اما در اين عصر بناهايي از سنگ مرمر، كه نمودار تنعم آتن بود، به وجود آمد. معبد قديم آتنا كه در آكروپوليس قرار داشت، نوسازي و با ستونبنديهايي به سبك دوري آراسته شد. معبد زئوس، كه ستونهاي آن به سبك كورنتي ساخته شدهاند و حتي در حال ويراني هم زيبايي دارند، برپا گشت. پيسيستراتوس مسابقات سراسري آتيك را به مسابقات سراسري يونان تبديل كرد و، بهانه مسابقات، همه يونانيان را به آتن كشانيد و سبب شد كه آتنيان با مردم بيگانه و آداب و شيوههاي نا آشنا برخورد كنند و تحول و تكامل پذيرند.

pymnsetare@yahoo.com

هنوز هم جشن ورزشي قديم آتيك، كه به وسيله او عموميت يافت، عيد ملي ملت يونان به شمار ميرود. همچنين پيسيستراتوس پيكرتراشان و معماران و شاعران را در دربار خود گرد آورد و كتابخانهاي در كاخ خود برپا كرد كه يكي از كهنترين كتابخانههاي كشور يونان است. هيئتي از طرف او منظومههاي ايلياد و اوديسه را تنقيح و تدوين كرد، و در سايه تشويق و راهنمايي او، تسپيس و شاعران ديگر فن نمايش را از صورت مضحك و مسخرهآميز ابتدايي به صورتي هنري ژرفآوردند.

استبداد پيسيستراتوس جزيي از نهضت كلي بود كه در شهرهاي تجارتي فعال قرن ششم يونان پديد آمده بود. بر اثر اين نهضت، ملوك الطوايفي تفوق سياسي خود را به طبقه متوسط، كه موقتا با طبقات فقير متحد شده بود، باخت، و حكومتهاي جباران پديد آمد. يكي از عوامل برقراري حكومتهاي جباران تمركز ناروا ثروت در دست عدهاي معدود و عدم سازش اغنيا با طبقات ديگر بود. فقرا نيز مانند اغنيا دارايي را بر آزادي ترجيح ميدادند. پس براي جامعه لازم آمد كه، به عنوان حفظ آزادي، اغنيا را از لخت كردن فقرا با توانايي و هوشمندي خود، و فقرا را از غارت اغنيا با خشونت و آراي خود بازدارد. تحصيل قدرت در شهرهاي تجاري يونان كار آساني بود; كافي بود كه، ضمن حمله به طبقه اشراف، از مستمندان دفاع، و با طبقه متوسط تفاهم برقرار كرد. چون يك مستبد يا جبار به قدرت مطلوب خود ميرسيد، وامهايي را كه متمولان پرداخته بودند بي اعتبار ميكرد، به مصادره املاك پهناور ميپرداخت، و بر داراييهاي بزرگ ماليات ميبست تا براي كارهاي اجتماعي پول فراهم آورد و ثروت متمركز در دست اقليت را مجددا تقسيم كند.

جبار در حالي كه با اين كونه وسايل تودهها را به خود جلب ميكرد، با ضرب سكه و عقد معاهدات تجاري و افزايش حرمت سوداگران (بورژوازي)، از پشتيباني پيشه وران و بازرگانان برخوردار ميشد. چون بر افكار عمومي و نه بر قدرتهاي موروثي تكيه داشت، ناگزير، از جنگ اجتناب، ولي از دين حمايت ميكرد; در حفظ نظم ميكوشيد، مردم را به اخلاق ستوده برميانگيخت، مقام زن را در اجتماع بالا ميبرد، به تشويق هنرمندان ميپرداخت، و مال فراوان براي زيبايي شهر مصروف ميداشت. ديكتاتورها در موارد بسيار به اين كارها تن در ميدادند و حكومت خود را حكومتي مردمي معرفي ميكردند. از اين رو، مردم محالي مييافتند كه در دوره استبداد براي كسب آزادي آماده شوند. پس از آنكه جباران يوناني از انهدام اشرافيت فارغ آمدند، ملت هم جباران را سرنگون كرد. پس از سرنگوني جباران، برپاداشتن دموكراسي كاري دشوار نبود.

5- برقراري حكومت دموكراسي

بصيرت پيسيستراتوس، كه در هر آزمايشي پيروز شد، در برابر مهر پدري شكست خورد. پسرانش را جانشين خود كرد. چون در سال 527 درگذشت، پسرانش به حكومت رسيدند. هيپياس، كه قول داده بود حاكمي خردمند و دادگر باشد، سيزده سال سياست پدر كرد; برادر كوچكترش هيپارخوس مستغرق عشق و شعر شد و آناكرئون و سيمونيدس را نزد خود خواند.

ولي آتنيان از اينكه زمام حكومت بدون رضايت آنان به دو پسر پيسيستراتوس تفويض گشته بود، خرسند نبودند و رفته رفته دريافتند كه به بركت استبداد همه چيز دارند، اما آزادي ندارند. با وجود اين، آتن از آسايش و تنعم برخوردار بود، و اگر ((عشق يوناني)) مداخله نميكرد، حكومت آرام هيپياس ادامه مييافت.

pymansearch@yahoo.com

آريستوگيتون، كه مردي ميانه سال بود، دوستي داشت به نام هارموديوس كه در آن هنگام، به قول توسيديد، ((در عنفوان جواني و زيبايي بود.)) اما هيپارخوس هم، كه مانند آريستوگيتون نر و ماده نميشناخت، براي جلب محبت هارموديوس به تلاش پرداخت. هنگامي كه آريستوگيتون اين موضوع را شنيد، تصميم گرفت كه هيپارخوس را به قتل برساند و حكومت را نيز براندازد. در اين توطئه، هارموديوس و بسياري ديگر از مردم آتن بدو پيوستند (سال 514)، و هيپارخوس را، در حالي كه مسابقات آتن را تدارك ميديد، كشتند. هيپياس آنان را دستگير كرد و به قتل رسانيد. حتي لئاينا، معشوقه هارموديوس، را، چون از فاش كردن نام توطئه گران سرباز زد، زيرشكنجه كشتند. آوردهاند كه اين زن تكه‌هاي از زبان خود را قطع كرد و آن را به سوي چهره‌هاي شكنجه گران تف كرد تا مطمئن شوند كه وي هرگز به پرسشهاي آنان پاسخ نخواهد گفت. اگرچه مردم از اين آشوب حمايت محسوسي نكردند، هيپياس از آن بيمناك شد، و همين امر باعث گشت كه حكومت معتدل خود را تبديل به حكومت زور و وحشت و جاسوسي كند. ولي آتنيان كه يك نسل كامل در رفاه به سر برده بودند، دفاع از آزادي را در استطاعت خود ديدند. هر قدر زورگويي رو به شدت رفت، فرياد آزاديخواهي بيشتر طنين انداخت. هارموديوس و آريستوگيتون، در نظر ملت، شهيدان راه آزادي محسوب شدند، و حال آنكه آن دو توطئه گراني بودند كه تنها به خاطر عشق و شهوت دست به توطئه زدند. در اين هنگام، سران خانواده اشرافي آلكمايونيداي، كه در دلفي در تبعيد بودند، فرصت را مغتنم شمردند و سپاهي گرد آوردند و به آتن لشكر كشيدند و اعلام داشتند كه جز خلع هيپياس از حكومت قصدي ندارند. در ضمن، وحش معبد آپولون، بر اثر رشوهاي كه از آنان گرفت، به مردم اسپارت ابلاغ كرد كه وظيفه اسپارتيان برانداختن حكومت ظالم آتن است. هيپياس در برابر قواي آلكمايونيداي با سرسختي ايستادگي ورزيد. با اينهمه، چون ارتش اسپارت به كمك خانواده آلكمايونيداي آمد، ناگزير به آريوپاگوس پناه برد و فرزندانش را مخفيانه به خارج آتن فرستاد. ولي آنان به وسيله مهاجمان دستگير شدند و هيپياس، در مقابل تضمين جان آنان، تن به كنار هگيري و تبعيد داد (سال 510). سپس خانواده آلكمايونيداي، به رهبري كليستنس مردي دلير بود، پيروزمندانه وارد آتن شدند، و اشراف تبعيدي نيز به دنبال آنان آمدند و، به خاطر بازيافتن املاك و اقتدارات خود، به تدارك جشن پرداختند.

در انتخاباتي كه صورت گرفت، ايساگوراس كه نماينده طبقه اشراف بود، به عنوان آرخون ارشد برگزيده شد. كليستنس، كه انتخاب نشده بود، مردم را به آشوب برانگيخت و حكومت ايساگوراس را ساقط كرد و ديكتاتوري مردم پسندي به وجود آورد. بار ديگر اسپارتيان با حكومت آتن به جنگ پرداختند و بازگشت ايساگوراس را به مقام پيشين خواستار شدند. ليكن مقاومت سخت آتنيان آنان را وادار به عقب نشيني كرد، و كليستنس اشرافزاده برصدد ايجاد حكومت دموكراسي برآمد (سال 507).

نخستين اصلاح كليستنس ضربت سنگيني بود بر پيكر اشرافيت آتيك يعني قبايل چهارگانه و 360 طايفهاي كه، به حكم سنن، پيشوايي را به قديمترين و متمولترين خانواده‌ها ميسپردند وارد آمد. كليستنس اين سازمان كهن را كه بر قرابت استوار بود، لغو كرد و سازماني جديد به وجود آورد. مطابق سازمان جديد، جامعه به ده قبيله منقسم شد، و هر قبيله بخشهايي چند را در برگرفت. براي آنكه از تشكيل واحدهاي منطقهاي و اجتماعي پيشين و از ان جمله جناحهاي ((كوهستان)) و ((ساحل)) و ((دشت)) جلوگيري كند، مقرر داشت كه هر قبيله بايد واحدهاي اجتماعي گوناگون را شامل شود. چون سازمان قديمي جنبه ديني داشت، وي دستور داد كه براي سازمان جديد نيز مراسمي ديني برپا دارند و قهرمانان باستان را خدا يا حامي هر قبيله و بخش به شمار آورند. مردم آزادي كه از خارج به آتيك آمده بودند، خود به خود، جزو بخشي كه در قلمرو آن سكونت داشتند در ميآمدند و، برخلاف گذشته، از حقوق اجتماعي برخوردار ميشدند. به اين شيوه، تعداد كساني كه حق شركت در امور سياسي را داشتند تقريبا به دو برابر رسيد، و پشتيبانان تازهاي براي دموكراسي فراهم آمد.

pymansetare@yahoo.com

به هر يك از قبيله‌هاي جديد حق نامزد كردن يكي از سرداران ارتش داده شد. شوراي چهارصد نفري سولون به يك شوراي پانصد و يك نفري مبدل گشت، و هر قبيله پنجاه تن از اعضاي اين شورا را، كه اختياراتي معادل اختيارات مجلس سناي سابق داشت، برمي گزيد. براي انتخاب اعضاي شورا، قرعه ميكشيدند. همه شارمنداني كه سي سال داشتند، از حق انتخاب شدن برخوردار بودند. دوره شورا يك سال بود، ولي يك فرد ميتوانست تا دو دوره به عضويت شورا درآيد. اين دولت منتخب، كه به وسيله قرعه كشي تشكيل ميشد، اصل توارث در حكومت اشرافي و اصل ثروت در حكومت متنفذان را ملغا كرد و به تمام شارمندان، نه تنها حق راي، بلكه حق احراز حساسترين مقامات دولتي را ارزاني داشت. اين شورا قدرت اداري و قضايي دامنهداري داشت و برخي از قضاياي اجتماعي را به راي مجمع عمومي واميگذاشت.

دستيابي شارمندان جديد به حق عضويت در مجمع عمومي، تعداد اعضاي اين مجمع را افزايش داد؛ به طوري كه كل اعضاي آن به سي هزار نفر رسيد. تمام اين اعضا ميتوانستند در دادگاه‌ها خدمت كنند، مگر طبقه چهارم كه، مثل دوران سولون، از حق احراز مقامات دولتي محروم بود. با استقرار قانون تبعيد، كه كليستنس براي دفاع از دموكراسي جوان وضع كرد، اختيارات مجمع افزايش يافت. مجمع عمومي كه با شركت شش هزار عضو رسميت مييافت، ميتوانست در هر لحظه، با راي مخفي خود، هر كسي را كه براي دولت خطرناك تشخيص ميداد، براي ده سال به تبعيد بفرستند. به اين ترتيب، رهبران جاه طلب ناگزير بودند كه جانب احتياط را از دست ندهند، زيرا هر كس كه ظن خيانت به او ميرفت، بدون تاخير تبعيد ميشد. مقررات ايجاب ميكرد كه از مجمع پرسيده شود: ((آيا در بين شما كسي هست كه او را براي دولت خطرناك پنداريد اگر هست، كيست)) اعضاي مجمع، اگر كسي، حتي خود سوال كننده، را خطرناك تشخيص ميدادند، اعلام ميكردند و درباره او به رايگيري ميپرداختند. تبعيد متضمن مصادره املاك نبود و ننگي هم متوجه شخص تبعيد شده نميكرد، بلكه فقط دموكراسي آتن را از شر مزاحمان ميرهانيد. بايد دانست كه مجلس آتن هيچ گاه از اين قدرت سواستفاده نكرد، و در طول نود سال كه اين رسم در آتن برقرار بود، تنها ده تن از آتيك نفي بلد شدند.

ميگويند كه كليستنس يكي از اين ده تن بود، وليكن در حقيقت ما از مراحل آخر عمر او چيزي نميدانيم.

كليستنس كار خود را با انقلاب بر ضد نظام سياسي شروع كرد و، علي رغم مخالفت نيرومندترين خانواده‌هاي آتن، قانون اساسي دموكراتيكي وضع كرد كه با كمي تغيير تا آخرين دوره آزادي آتن نافذ ماند.

پوشيده نيست كه دموكراسي آتن يك دموكراسي كامل نبود، زيرا فقط آزادگان را در بر ميگرفت و تنها به كساني كه به اندازه معيني از دارايي برخوردار بودند اجازه احراز مقامات اجتماعي ميداد. همه قواي مقننه و مجريه و قضاييه به مجلس، و دادگاهي كه مردم به وجود ميآوردند، سپرده شده بود. كارگزاران حكومتي به وسيله شورا و مجلس عمومي تعيين ميشدند. هر كسي ميتوانست از طريق قرعه كشي به عضويت شورا، كه اقتدارات فراوان قانوني داشت، درآيد و حداقل مدت يك سال در امور اجتماعي مداخله نمايد. از اين رو، با اطمينان ميتوان گفت كه دموكراسي آزادمنشانه و دامنهدار آتن تا آن زمان نظيري نداشت.

آتنيان خود از مساعي سياسي خويش كه هدفش سيادت و سربلندي ملت بود، كمال رضايت را داشتند؛ دريافته بودند كه به كاري بس دشوار و خطير مبادرت كردهاند، و بدين سبب با دلاوري و غرور و متانت به سوي آن گام برميداشتند. آتنيان، در عهد دموكراسي خود، ارزش آزادي عمل و سخن و

pymansetareh@yahoo.com

انديشه را شناختند، و از همان زمان بود كه در حوزه ادبيات و هنر و حتي سياست و جنگ رهبر سراسر يونان شدند. آموختند كه قانون يعني اراده مشترك خود را حرمت گذارند و دولت را كه نشانه وحدت و قدرت و شخصيت اجتماعي آنان بود، گرامي دارند. چون ايران اين بزرگترين امپراطوري آن عصر در صدد برآمد كه شهرهاي پراكنده يونان را ويران يا خراجگزار پادشاه خود كند، فراموش كرد كه مردم آتيك زميني را كه ميكارند، در تملك خود دارند، و بر حكومتي كه آنان را اداره ميكند، تسلط ميورزند. براستي از اقبال يونان و نيز اروپا بود كه، دوازده سال پيش از درگيري جنگ ماراتون، كليستنس كار خطيري را كه سولون آغاز كرده بود، كمال بخشيد.

pymansetareh@yahoo.com

فصل ششم

مهاجرت بزرگ

I - علل و طرق مهاجرت

در فصل پيشين كه سرگذشت اسپارت و آتن را تا آغاز جنگ ماراتون بازگفتيم، براي آنكه وحدت مكاني حوادث را حفظ كنيم، وحدت زماني را مورد مسامحه قرار داديم. بي گمان شهرهاي يوناني اصلي، كه موجد كوچنشيني شدند، از كوچگاه‌هاي يوناني در نواحي اژه و يونيا قديمتر بودند. اما برخي از كوچگاه‌ها، كه اينك به شرح آنها ميپردازيم، از شهرهاي خاستگاه خود مهمتر گشتند و زودتر از آنها بر جاه و هنر دست يافتند. از اين رو ترتيب حوادث تاريخ يونان معكوس و مغشوش است، به اين معني كه فرهنگ يوناني را مردم سرزميني كه اكنون يونانش ميخوانيم، پديد نياوردند، بلكه اين فرهنگ ساخته كساني است كه در برابر قوم فاتح دوري راه فرار پيش گرفتند و در سواحل و جزاير بيگانه، پس از جنگهايي هايل، استقرار يافتند و پس از آن با شور فراوان خود، و به مدد خاطراتي كه از تمدن موكنايي داشتند، هنر و علم و فلسفه و شعري به وجود آوردند كه، پيش از عهد جنگ ماراتون، آنان را در صف مقدم دنياي غرب قرارداد. براستي تمدن يوناني به وسيله كوچگاه‌هاي نوبنياد، به بار آمد و سپس به شهرهاي كهنسال يونان رسيد.

در تاريخ يونان چيزي مهمتر و حياتيتر از گسترش سريع آنان در مديترانه نيست. اينان پيش از عصر هومر مردمي خانه به دوش بودند و در سراسر شبه جزيره بالكان به گشت و گذار عمر ميگذاشتند. ولي عمدتا بر اثر هجوم قوم دوري بود كه مهاجران يوناني، موج موج، روانه درياي اژه و سواحل غربي آسيا شدند. در همه نواحي يونان، مردم در جستجوي آزادي و اقامتگاهي دور از دستياز مهاجمان و مصون از اسارت، تن به مهاجرت دادند. تفرقه‌هاي سياسي و دشمنيهاي خانوادگي نيز بر آتش مهاجرت دامن زدند: گروه‌هايي كه در جامعه خود با پيروز ايشان هم در كوچانيدن آنان ميكوشيدند. جمعي از يونانيان، كه به جنگ تروا رفتند، در آسيا ماندند، و جمعي، بر اثر كشتي شكستگي يا حادثه جويي، به جزاير اژه كشانيده شدند; و جمعي، كه پس از مراجعت، سرزمين و حتي زن خود را در چنگ ديگران يافتند، بار ديگر پا به كشتي نهادند و به سرزمينهاي بيگانه روي بردند تا از نو خانه و مكنتي فراهم آورند. كوچنشيني براي شبه جزيره يونان و نيز براي اروپاي عصر جديد فوايد بسيار داشت: باعث شد كه مفري به روي جمعيت اضافي و طبايع بي آرام باز شود; دريچه اطميناني براي خطرات ناشي از ناخشنودي كشاورزان تعبيه شود; و بازارهايي بيگانه براي فروش محصولات داخلي و خريد خواربار و مواد معدني به دست آيد. كوچنشيني مقدمه امپراطوري سوداگرانهاي بود كه در پرتو مبادله روزافزون كالاها و هنرها و رسوم و افكار، ظهور فرهنگ پيچيده يونان را ميسر كرد.

مهاجرت يونانيان در پنج سو روي داد: سوي آيوليا; يونيا; درياي اژه; درياي سياه; و ايتاليا. نخستين موج مهاجرت در ايالات شمالي يونان شروع شد. اين نواحي پيش از نواحي ديگر مورد تجاوز مهاجمان شمال و غرب قرار گرفت. در سراسر سده دوازدهم و يازدهم قم خيل مهاجران از تسالي، فتيوتيس، بئوسي، و آيتوليا بآهستگي در امتداد سواحل اژه به جانب نواحي مجاور تروا رهسپار شدند

pymansoren@yahoo.com

و در آنجا به تاسيس دوازده شهر، كه ((اتحاديه آيوليايي)) را به وجود آورد، پرداختند. دومين مهاجرت از پلوپونز آغاز شد. هزاران تن از مردم موكناي و قوم آخايايي، با ((بازگشت هراكلس زادگان))، از پلوپونز گريختند. بعضي در آتيك و برخي در ائوبويا ساكن شدند. كثيري به جزاير سيكلاد رفتند، و در درياي اژه جولان كردند و در آسياي صغير باختري، ((شهرهاي دوازده گانه يونيايي)) را بر پاي داشتند. سومين مهاجرت به وسيله قوم دوري صورت گرفت. اينان، پس از اشغال پلوپونز، به جزاير سيكلاد روي آور شدند، كرت و كورنه را گرفتند و، در پيرامون جزيره رودس، حكومتي مركب از شش شهر تاسيس كردند. چهارمين موج مهاجرت كناره‌هاي تراكيا را فرا گرفت و موجد صدها شهر در امتداد سواحل داردانل و درياي مرمره و درياي سياه شد. پنجمين موج مهاجرت در جهت غرب بود و، از طريق جزيره‌هايي كه يونانيان آن را ((جزاير يونيايي)) ناميدند، به ايتاليا و سيسيل و سرانجام گل و اسپانيا رسيد.

براي دريافت مشكلاتي كه بر اثر اين مهاجرتهاي طولاني براي يونانيان پيش آمد بايد تخيلي عميق داشت يا تاريخ كوچنشينهاي عصر جديد را بخوبي دانست. مهاجران يوناني سرزميني را كه آرامگاه نياكان و مورد مراقبت خدايان ديرينه ايشان بود، رها ميكردند و به نواحي غريبي كه، به نظر آنان، از حمايت خدايان يونان محروم بود، ميشتافتند و اين هم سخت دشوار بود. معمولا مشتي از خاك وطن را با خود ميبردند و بر سرزمين بيگانه ميافشاندند و، با فر و شكوه، شعلهاي از آتش نيايشگاه مسقط الراس خود را بر جديد همچنان افروختهاش نگاه ميداشتند. براي اقامت خود، سواحل يا مناطق نزديك به دريا را بر ميگزيدند تا اگر از طريق خشكي مورد هجوم قرار گرفتند، بتوانند به كشتيها، كه به منزله وطن دوم نيمي از يونانيان بود، پناه برند. جلگهاي كه رو به دريا و پشت به موانع كوهستاني داشت و داراي ارگي مرتفع و مستحكم و لنگرگاهي پيشرفته و محفوظ بود، مناسبترين اقامتگاه محسوب ميشد، خاصه اگر راهي تجارتي يا رودي براي صدور يا مبادله محصولات از كنار آن ميگذشت. چنين اقامتگاهي، مسلما، پس از چندي غرق نعمت ميشد. چون هر اقامتگاه براي خود ساكنان يا صاحباني داشت، ميبايست آن را به زور يا حيله اشغال كرد. در اين گونه موارد، يونانيان بيش از ما، به اصول اخلاقي مقيد نميماندند: گاهي مهاجمان يوناني، كه خود در جستجوي آزادي آواره شده بودند، همه ساكنان محلهاي مورد نظر خويش را به بردگي ميگرفتند.

ولي در موارد بسيار با بوميان از در دوستي در ميآمدند; از محصولات يونان هديه‌هايي به آن ميدادند; با فرهنگ فاخر خود آنان را مجذوب ميكردند; با زنانشان نرد عشق ميباختند; و خدايانشان را به خدايي برمي گزيدند. يونانيان كوچنشين در بند پاكي نژاد خود نبودند، و هميشه ميتوانستند در مجموعه سرشار خدايان خود، يكي نظير خدايان بومي بيابند و توافق ديني با بوميان را تسهيل كنند. از اينها بالاتر، كوچنشينان محصولات صنايع دستي يوناني را به بوميان ميدادند و، در عوض آنها، حبوبات و چارپايان و مواد معدني ميگرفتند و از طريق درياي مديترانه به جاهاي ديگر، مخصوصا شهرهاي خاستگاه خود كه قرنها نسبت به آن دلبسته و وفادرا ميماندند، صادر ميكردند.

كوچنشينهاي يوناني يكي پس از ديگري قد علم كردند تا جايي كه سرانجام يونان عهد هومر، كه منحصر به شبه جزيرهاي باريك بود، در پهنه ميان افريقا و تراكيا و جبل طارق و انتهاي شرقي درياي سياه گسترده شد و، از شهرهاي مستقل پراكنده فراوان، اجتماع وسيعي كه انسجام ناچيزي داشت، به وجود آمد. در اين اجتماع، زنان يوناني سخت به جنب و جوش افتادند، به طوري كه، از لحاظ توليدمثل، زنان همه اعصار ديگر را پشت سر گذاشتند. يونانيان، از اين مراكز پرشور حيات و فرهنگ، تخم تجمل ظريف و بيدوامي را كه ((تمدن)) نام دارد و بي آن زندگي از زيبايي عاري و تاريخ بيمعني ميشود، در سراسر اروپاي جنوبي افشاندند.

pyrosgarden@yahoo.com

II - كوچگاه‌هاي قوم يونيايي در جزاير سيكلاد

مسافر چون از پيرايئوس به كشتي نشيند و در امتداد ساحل آتيك براند و در پيرامون دماغه و معبد سونيون به شرق بگرايد، به جزيره كوچك كئوس خواهد رسيد. اگر سخن باور نكردني استرابون و پلوتارك را باور داريم، بايد بپذيريم كه در اين حاكم بود حاكي از اينكه هر كس از سن شصت درگذرد، بايد شوكران بنوشد تا ديگران از لحاظ خوراك در مضيقه نيفتند))، و نيز ((در طي هفتصد سال، زناكاري يا زنفريبي مصداق نيافت)).

شايد به همين جهت بود كه بزرگترين شاعر كئوس، چون ميانه سال شد، خود را نفي بلد كرد و نخواست تمام عمر هشتاد و هفت سالهاي را كه احاديث يوناني به اونسبت ميدهند، در زادبوم خود گذراند.

سيمونيدس در سي سالگي در سراسر دنياي يوناني بلندآوازه بود و در سال 469، كه شكار مرگ شد، نزد همگان، درخشانترين سرودگوي آن عصر به شمار ميرفت. شهرتي كه سيمونيدس در شاعري و خنياگري داشت، سبب شد كه هيپارخوس، جبار آتن، او را به دربار خود خواند. پس وي به دربار هيپارخوس رفت و در آنجا با آناكرئون شاعر دوستي كرد. بعد از جنگ يونان با ايران، مكرر او را برگزيدند تا براي كتيبه بناهاي يادبود شهيدان نامدار قطعاتي تنظيم كند. در سن كهولت به دربار هيرون اول، جبار سيراكوز پيوست و عظمت او به جايي رسيد كه، در سال 475، براي رفع اختلافاتي كه بين هيرون و ترون جبار آكراگاس روي داده بود، ميانجي شد، و آن دو را در ميدان جنگ آشتي داد. پلوتارك در رساله جاويدان خود، درباره اينكه ((آيا بايد سالخوردگان حكومت كنند)) ميگويد كه سيمونيدس تا سنين آخر عمر از ساختن سرود و ربودن جايزه برخوردار بود. عاقبت تن به مرگ داد و با شوكت شاهان در آكراگاس به خاك سپرده شد.

سيمونيدس هم طبعي وقاد و هم شخصيتي بارز داشت، و يونانيان او را محض تباهيها و شگرفيهاي رفتارش با نكوهش و ستايش مينگريستند. شيفته پول بود و بدون طلا ذوقش نميجنبيد. نخستين شاعري بود كه مزد ميستاند و استدلال ميكرد كه شاعران نيز مانند ديگر افراد حق معاش دارند. اما شعر فروشي در يونان آن عصر امري تازه مينمود، و آريستوفان نفرت يونانيان را از اين كار سيمونيدس چنين باز ميگويد: ((براي كسب دينارى چند با تخته مردگان به دريا ميرود.)) سيمونيدس فخر ميكرد كه موفق به ابتكار شيوهاي براي تقويت حافظه شده است. اساس شيوه او، كه مورد قبول سيسرون قرار گرفت، اين بود كه مفاهيم مورد نظر را به طرزي منطقي تنظيم و طبقه بندي ميكرد، تا ذهن از يكي به ديگري منتقل شود و بآساني همه را فرا گيرد. سيمونيدس در ظرافت نيز دستي داشت و لطايف او مانند سكه رايج در شهرهاي يونان ميگشت. با اين وصف، در پيري مدعي شد كه چه بسا از گفتن به پشيماني افتاده است ولي هيچ گاه از خاموشي نادم نشده است.

در عهد هومر مردم چنان فعال بودند كه بدبيني نميشناختند و چنان خشونت ميورزيدند كه آزردگي نميدانستند. اما پس از هومر، اندوهي ژرف بر آثار ادبي يوناني سايه افكنده است، و آثار باقي مانده سيمونيدس هم از آن بركنار نيست، و جاي حيرت است كه شاعري چون او، با آن همه ستايش و پاداش، باز به تلخي گويد: *اندك و تباه است ايام عمر ما، ولي خواب ما در زير خاك جاويدان خواهد بود... ناچيز است توان انساني، و لغزشهاي او غلبه ناپذيرند. در عرصه حيات كوتاه او اندوهي پس از اندوه ديگر پيش ميتازد، و مرگ، كه هيچ كس را از آن گريزي نيست، سرانجام بدو ميآويزد گذار نيكان و بدان، بيتفاوت، بدان ميافتد. ... چيزي از وجود انساني جاويدان نيست. خوش گفت رامشگر*

pymonster@yahoo.com

خيوس که زندگاني انسان همانند حيات برگي سبز است. با اين وصف، تنها معدودي از آنان که اين سخن را ميشنوند آويزه جانش ميکنند، زيرا اميد در دل جوانان نيرو دارد. آن گاه که جواني شکوفان و دل سبکبار است، انسان خيال باطل ميپرورد و اميد آن دارد که هيچ گاه به پيري نگرايد و گرفتار مرگ نشود. بر همين شيوه، به هنگام تندرستي از انديشه بيماري غفلت ميورزد. ابلهند آنان که در چنين رويايي فرو ميروند و نميدانند که ايام شباب و حيات ما چه کوتاهند.

سيمونيدس به ((جزاير خجستگان)) (بهشت) دلخوش نيست، و خدايان اولمپي روح او را تسلي نميدهند. مفاهيم لاهوتي را صرفا به مقتضاي شاعري به کار ميبرد، همچنانکه مفاهيم مسيحي در برخي از اشعار معاصر راه يافتهاند. چون هيرون از سيمونيدس خواستار شد که ذات و صفات خدا را تعريف کند، وي پاسخ خود را به روز بعد محول کرد. روز بعد باز دو روز مهلت خواست، و در مورد بعد و موارد پس از آن نيز همچنان طفره رفت و مدت مهلت را همواره مضاعف کرد. سرانجام که به امر هيرون ناچار از پاسخ گفتن شد، اظهار داشت که هر چه بيشتر در آن باره تامل ميکند، آن را مبهمتر مييابد.

از کئوس تنها سيمونيدس برنخاست. برادرزاده او، باکخوليدس نيز، که شاعري بزمي بود، چون او بلندآوازه شد. همچنين اراسيستراتوس، که در دوره عظمت اسکندريه ميزيست، از مردم کئوس بود. مجال نيست که از جزاير سريفوس يا تنوس يا آندروس يا موکونوس يا سيکينوس يا ايوس نامي بريم. ولي بايد بگوييم که در جزيره سوروس مردي به نام فرکودس به سر ميبرد که به فيثاغورس درس داد و نخستين حکيمي بود که آثار خود را به نثر نوشت. کوچکترين جزيره از جزاير سيکلاد، دلوس نام داشت. بنابر اخبار يوناني، آپولون از جزيره دلوس فرا آمد. قدسيت اين جزيره ايجاب ميکرد که مرگ و زايش را در آن راهي نباشد. از اين رو جزيره نشينان کساني را که مهياي زايمان يا در آستانه مرگ بودند، شتابان از آن اخراج ميکردند، و اجساد گورهاي ديرين را هم بيرون ميآوردند تا جزيره مطهر ماند. در اينجا بود که، پس از طرد ايرانيان، خزانه اتحاديه دلوسي نگهداري ميشد و جشنهاي مردم يونيا برپا ميگشت. هر چهار سال يك بار به نام پرستش ميآمدند و به خوشگذراني ميپرداختند. سرودي از قرن هفتم مانده است که جريان اين جشنها را شرح ميدهد: ((زنان با کمربندهاي زيبا)) خودنمايي ميکردند; سوداگران آزمند از غرفههاي خود به تماشا ميپرداختند; مردم در امتداد جاده براي نظاره مراسم مقدس گرد ميآمدند; مناسك پروقر و قربانيهاي خطير در معبد واقع ميشدند; دوشيزگان خوبرو و خوش آواز، که از ميان مردم دلوس و آتن برگزيده شده بودند، با سرخوشي ميخواندند و رقص ميکردند; ورزشگران و خنياگران مسابقه ميدادند; و نمايش در تماشاخانهاي بي سقف جريان داشت. آتنيان هر ساله هيئتي براي شرکت در جشن زاد روز آپولون به دلوس ميفرستادند و پيش از مراجعت اين هيئت، هيچ مجرمي را به مکافات نميرسانيدند. فاصله دراز محاکمه و اعدام سقراط، که ثمراتي عالي براي دنياي ادب و فلسفه داشت، به همين سبب بود.

همچنانکه از ميان جزاير سيکلاد، دلوس کوچکترين جزيره محسوب ميشد، ناکسوس بزرگتر از همه بود و در شرابسازي و استخراج مرمر شهرتي داشت. در قرن ششم، چندان غني شد که براي خود ناوگاني ترتيب داد و در پيکرتراشي نحله مستقلي به وجود آورد. در جنوب خاوري ناکسوس، جزيره آمورگوس واقع بود، و سمونيدس ناخجسته که زنان را نامردانه به باد هجو گرفت، و تاريخنويسان مذکر هجاهاي او را دقيقا ذکر کردهاند، از اينجا برخاست. جزيره پاروس که تقريبا صخرهاي است از سنگ مرمر، در سمت باختر قرار داشت. مردم پاروس با اين سنگ نيم شفاف خانه ميساختند، و با مرمر اين جزيره بود که پراکسيتلس توانست رقت و لطافت عضلات انساني را نمايش دهد.
آرخيلوخوس، کنيززادهاي که يکي از بزرگترين خنياگران يونان گشت، در اين جزيره زاده شد. وي سپاهيگري پيش گرفت و به جزيره شمالي تاسوس رفت. در يکي از جنگها فرار را مفيدتر از قرار

pymnsegan@yahoo.com

يافت و جان از ميدان جنگ به در برد و به پاروس بازگشت و گريز خود را موضوع اشعاري نغز قرار داد. سپس به عشق نئوبوله، كه دختر مردي توانگر به نام لوكامبس بود، دچار آمد. ناگزير بناي تغزل گذاشت. معشوق را به صورت دختري شرمگين كه حلقه‌هاي گيسويش بر شانه هايش افشانده شده‌اند، وصف كرد و، به شيوه دلدادگان قرون، در حسرت ((لمس دست او)) ناليدن گرفت. اما لوكامبس كه درآمد شاعر را برخلاف سخن سراييش در خور ستايش نميديد، مانع او شد. پس، آرخيلوخوس با چنان حدتي لوكامبس و نئوبوله و خواهر او را هجو كرد كه، موافق احاديث، هر سه خود را به دار زدند. آرخيلوخوس از سر خشم به ((انجيرها و ماهيان)) پاروس پشت كرد، بار ديگر سربازي مزدور شد و سرانجام در جنگي كه بين پاروس و ناكسوس درگرفت، چون پاي فرارش از كار باز ماند، به قتل رسيد.

اشعار او چنين در ميياييم كه نسبت به دشمن و دوست سخت زبان است و، مانند همه عشاق ناخرسند شوقي به زناكاري دارد. دزد دريايي خوش ذوقي است، راهزني است خوشنوا كه نثرش درشت است و نظمش پاكيزه بحر مبتني بر وتد مجموع را، كه بحر مطبوع ترانه‌هاي عوام بود، برگرفت و آن را به صورت مصرعهاي كوتاه و سوز آور شش وتدي، كه مورد استفاده تراژدي اصيل يوناني قرار گرفت، درآورد. وي با بحر شش وتدي و بحر چهار وتدي عدهاي ديگر طبع آزمايي كرد، و براي يونانيان بحرهايي فراهم آورد كه همواره آنان را به كار آمد. از او جز ابيات مقطع معدودي به جا نمانده است. ولي بايد به استناد گذشتگان بپذيريم كه وي محبوبترين شاعر است پس از هومر. هوراس خوش داشت كه از تنوعات شعري آرخيلوخوس تقليد كند. از آريستوفان، نقاد بيزانس در قرن سوم قم، كه در عصر هلنيسم ميزيست، پرسيدند كه كدام يك از اشعار آرخيلوخوس را بيشتر ميپسندند. وي در دو كلمه نظر همه يونانيان را بيان كرد. گفت: ((درازترين شعر او را.)) اگر از پاروس روانه غرب شويم، بزودي به سيفنوس كه معادن سيم و زر آن شهره آفاق است، ميرسيم.

حكومت، به نمايندگي مردم، از اين معادن بهره برداري ميكرد، و بهره چندان عظيم بود كه جزيره نشينان توانستند در معبد دلفي ستونهاي رفيع برافرازند و گنجينهاي مستقر كنند و بناهاي يادبود به وجود آورند و، از اينها گذشته، خود در پايان هر سال سود قابلي عايد دارند. در سال 524، گروهي از راهزنان ساموس در سيفنوس پياده شدند و يكصد تالنت (برابر 600،000 دلار امريكايي امروز) باج گرفتند. اين غارتگري قهرماني، مردم يونان را ترسانيد، و همه، با بردباري و متانتي كه معمولا انسان را به هنگام تحمل مصايب ديگران دست ميدهد، با مدارا به غارتگران نگريستند.

III - سرازير شدن قوم دوري به جزاير سيكلاد

افراد قوم دوري نيز به جزاير سيكلاد كوچيدند و سپس طبايع جنگي خود را رام و با زندگي جديد سازگار كردند: دامنه‌هاي سراشيب كوه‌ها را با شكيبايي مرزبندي كردند تا آب قليل باران به هدر نرود و پرورش مو و نباتات ديگر ميسر شود. در جزيره ملوس، مانند بوميان عصر مفرغ آن جزيره، به استخراج اوبسيدين پرداختند و مقر خود را چنان آباد و نيرومند ساختند كه آتنيان، به شرحي كه خواهد آمد، براي جلب ياري آنان در برابر اسپارت سخت به تلاش افتادند. مجسمه ((آفروديته ملوس))، كه مشهورترين تنديس مغرب زمين است، به سال 1820 در اين جزيره به دست آمد.

دوريان نخست به جانب خاور و بعد به سوي جنوب كوچيدند. جزيره ترا و كرت را گرفتند. جمعي از آنان از ترا روانه كورنه شدند و جمعي در قبرس مسكن گزيدند. در قبرس، از سده يازدهم به بعد، ميان دودمانهاي كهنسال فنيقي و مهاجران يوناني، كه از آركاديا آمده بودند، براي تسلط بر جزيره

pymansetarcheyano.com

ميكوشيدند، زدوخورد صورت ميگرفت. افسانه پوگماليون از قبرس برخاست: يكي از اميران قبرس به نام پوگماليون، با عاج، تنديسي از الاهه آفروديته ساخت. اما به عشق مصنوع خود گرفتار آمد و ناگزير از الاهه التماس كرد كه تنديس را جان بخشد. دعايش اجابت شد و مجسمه جان يافت. پس، با موافقت الاهه، مجسمه جاندار را به همسري برگزيد. احتمالا پس از رواج گرفتن آهن، جزيره قبرس، كه مس فراوان داشت، از اهميت افتاد و از حوزه اصلي توسعه اقتصادي يونان بركنار شد. بوميان براي سوخت كورههاي تصفيه سنگ مس، و فنيقيان براي كشتي سازي، بي دريغ چوب درختان را به كار ميبردند، و يونانيان هم، براي ايجاد مزارع، به قطع اشجار پرداختند و بدين ترتيب، قبرس بتدريج به صورت جزيره گرم و نيمه بايرو متروك امروز درآمد. در دوره تسلط يونانيان بر قبرس، هنرها، مانند جمعيت آن جزيره، از عناصر مصري و فنيقي و يوناني مركب بودند و به هيچ روي صورت مستقلي نداشتند.

دوريان در جزيره قبرس، اقليت كوچكي از مهاجران يوناني بودند، اما در جزيره رودس و جزاير سپورادس و يونان اصلي، طبقه حاكم را تشكيل دادند. رودس، در فاصله عهد هومر و جنگ ماراتون، رو به آباداني رفت، ولي اعتلاي آن در عصر يونان گرايي (هلنيسم) دست داد. دوريان در قسمت پيش آمده ساحل دريا، شهر كنيدوس را كه پايگاه مناسبي براي تجارت ساحلي است، به وجود آوردند. در اينجاست كه بعدا اودوكسوس منجم، و كتسياس مورخ يا بلكه افسانه ساز، و سوستراتوس، كه جزيره و برج دريايي فاروس را در كنار بندر اسكندريه ساخت، زاده ميشوند: و مجسمه ((دمتر)) در ميان خرابههاي معابد باستاني به دست ميآيد و با قيافه اندوهگين و مادرانه خود در موزه بريتانيا قرار ميگيرد.

در مقابل كنيدوس، جزيره كوس واقع بود. اين جزيره، كه يكي از مراكز پزشكي يوناني و رقيب كنيدوس به شمار ميرفت، طبيبي چون بقراط (هيپوكراتس) و پيكرنگاري چون آپلس و شاعري چون تئوكريتوس به جهان عرضه كرد. اندكي در جانب شمال كنيدوس، شهر هاليكارناسوس قرار داشت. اين شهر زادگاه هرودوت و پايتخت شاه مائوسولوس، كه با ملكه پر مهر خود، آرتميسيا، در عصر يونان گرايي ميزيست، محسوب ميشد. هاليكارناسوس و كوس و كنيدوس و سه شهر اصلي جزيره رودس، يعني ليندوس و كاميروس و ياوسوس، ((شهرهاي ششگانه)) دوريان آسياي صغير را، كه چندگاهي با ((شهرهاي دوازدهگانه)) يونيا رقابت كردند، تشكيل ميدادند.

IV - شهرهاي دوازدهگانه يونيا

1- ميلتوس و پيدايش فلسفه يوناني

در شمال غربي ناحيه كاريا، ساحلي كوهستاني به طول تقريبي صد و چهل و پنج كيلومتر و به عرض سي تا پنجاه كيلومتر واقع بود. اين منطقه كوهستاني در گذشته يونيا خوانده ميشد، و به قول هرودوت، ((هوا و اقليم آن از همه عالم خوشتر بود.)) شهرهاي آن عمدتا در دهانه رودها يا در انتهاي راههايي كه كالاهاي سرزمينهاي گوناگون را براي صدور به مديترانه ميرسانيدند، قرار داشتند.

ميلتوس، كه از ساير شهرهاي دوازدهگانه يونيا جنوبيتر بود، در قرن ششم پرمايهترين شهر دنياي يوناني به شمار ميرفت. در عهد مينوس، مردم كاريا بدان كوچيدند و، در حدود 1000 قم، قوم يونيايي از آتيك بدانجا رهسپار شدند و تمدن جديدي براساس فرهنگ اژهاي آن سامان كه رو به

pymansefaren@yahoo.com

انحطاط ميرفت، به بار آوردند. اينان زنان خود را به همراه نداشتند. از اين رو، مردان بومي را كشتند و بيوگان آنان را به زني گرفتند. پس، اختلاط فرهنگي با اختلاط خوني توام شد. در ميلتوس، مانند اكثر شهرهاي يونيا، در ابتدا زمام امور به دست شاهاني افتاد كه در زمان جنگ مردم را رهبري ميكردند. پس از آن، اشراف زميندار به حكومت رسيدند، و سرانجام حكام خودكامهاي كه متكي به طبقه متوسط بودند و جبار(تورانوس) ناميده ميشدند، قدرت يافتند. در آغاز سده ششم در دوره حكومت جباري به نام تراسوبولوس، صنعت و تجارت به اوج خود رسيد، و ثروت روزافزون ميلتوس باعث شكفتن ادبيات و فلسفه و هنر شد. از سرزمينهاي دامپرور مجاور پشم ميآوردند و در كارگاههاي بافندگي شهر پارچه ميبافتند. بازرگانان ميلتوس نه تنها از تجار فنيقي سرمشق گرفتند، بلكه تدريجا از آنان پيش افتادند و در مصر، ايتاليا، درياي مرمره، و درياي سياه هشتاد كوچگاه براي تسهيل تجارت برپا داشتند. شصت تا از اين كوچگاهها در شمال واقع بودند. ميلتوس از آبودوس، كوزيكوس، سينوپه، اولبيا، تراپزوس، و ديوسكورياس ليف كتان و چوب و ميوه و فلزات ميگرفتند و، در ازاي آنها، فراوردههاي صنعتي خود را عرضه ميكردند. ثروت و تجمل ميلتوس در سراسر يونان زبانزد مردم و موجب شايعات ناخوشايند بود. سوداگران شهر، براي سودجويي، در داخل و خارج شهر سرمايه گذاري ميكردند. از اين رو اهميت آنان در رنسانسي كه در يونيا درگرفت، برابر اهميتي است كه خانواده مديچي در رنسانس ايتاليا داشت.

اين محيط پرشور بود كه به يونانيان مجال داد تا دو هديه بسيار بزرگ، يعني علم و فلسفه يوناني را، به جهان تقديم كنند. نقاط تلاقي راههاي تجارتي معمولا محل برخورد افكار و عقايد و رسوم ناموافقند و، از اين رو، موجد اصطكاك و تنازع و مقايسه و تفكر ميشوند. اعتقادات خرافي، بر اثر تصادم با يكديگر، بي اعتبار ميشوند، و سپس تعقل رواج مييابد. مردماني كه در ميلتوس و بعد در آتن گرد آمدند، به صدها ناحيه پراكنده تعلق داشتند و در نتيجه تجارت رقابتآميز و دوري از منازل و معابد اوطان خود از اسارت سنن به در آمدند و داراي مغزهايي فعال شدند. از اين گذشته، به اقتضاي تجارت، به شهرهاي دوردست مسافرت كردند و تمدنهاي ليديا و بابل و فنيقيه و مصر و جز اينها را دريافتند و از تنگ نظري بيرون آمدند. به اين ترتيب يونانيان بر هندسه مصري و نجوم بابلي و علوم اقوام ديگر دست يافتند، و دريانوردي و داد و ستد و علم جغرافيا و رياضيات و نجوم، به موازات يكديگر، پيش رفتند. از سوي ديگر، در نتيجه افزايش ثروت و آسايش، اقليتي توانست به كارهاي فرهنگي پردازد. اين آريستوكراسي فرهنگي از آزادي فكري برخوردار بود، زيرا چون جمع قليلي خواندن ميتوانستند، آزادي فكري اقليت انديشمند براي حكومت خطري نداشت و سركوبي آن لازم نبود. هنوز كاهنان مقتدر و كتب آسماني بر جامعه مسلط نشده بودند. حتي منظومههاي هومر، كه بعدا از جهتي به صورت كتاب مقدس يونانيان درآمد، هنوز قوام نيافته بود. از اين رو شكاكيت و نشاط و طنز مردم يونيا تظاهر كرد. اول بار بود كه فكر انساني جنبه ناسوتي به خود گرفت و كوشيد تا براي مسايل جهان و انسان، پاسخهايي عقلي و سازگار بيابد.

با اين وصف، درخت فلسفه، هر چند كه ناگهان بارور شد، براي خود ريشه و ساقهاي داشت. دانش كهنه كاهنان مصري و مغان ايراني و شايد پارسايان هند، علوم لاهوتي كلدانيان، و اشعار فلسفي هزيود با واقعپردازي بازرگانان فنيقي و يوناني آميختند و جنبش فلسفي يونيايي را به وجود آوردند. اما پيش از آن نيز ((قانون))، كه فوق احكام بي حساب شخصي، فاروق اصلي علم و اساطير، و نيز شاخص حكومت استبدادي و دموكراسي است، در دين يونانيان راه داشت. در دين اينان از مويراي كه به معناي ((الاهگان سرنوشت)) است و هم بر خدايان و هم بر آدميزادگان سلطه ميورزد، سخن رفته است. انسان از زماني بر دولت آزادي دست يافت كه به وجود قانون پي برد. تا جايي كه ما ميدانيم،

pyramidstore.yahoo.com

يونانيان نخستين مردمي بودند كه، در عرصه فلسفه و حكومت، قانون و آزادي را دريافتند، و اين است راز كاميابيها و اهميت ايشان در تاريخ.

از آنجا كه زندگي هم بر وراثت و هم بر دگرگوني، هم بر رسوم يكنواخت و هم بر تجدد آزمايشي استوار است، فلسفه از ريشه‌هاي ديني خود يكسره آزاد نشد. عناصر ديني هم فلسفه را به بار آوردند و هم پرورشش دادند و مسلما الاهيات همواره نقشي در فلسفه خواهد داشت. در تاريخ فلسفه يوناني دو جريان در جوار يكديگر امتداد مييابند. يكي جرياني است طبيعت گراي، ديگري جرياني است رازورانه. رازوري از فيثاغورس نشئت گرفت و با پارمنيدس هراكليتوس، افلاطون، و كلئانتس ادامه يافت و به فلوطين (پلوتينوس) و بولس حواري رسيد. طبيعت گرايي، كه نخستين مظهر آن طالس بود، به وسيله آناكسيماندروس، كسنوفانس، پروتاگوراس، بقراط، و ذيمقراطيس به اپيكور و لوكرتيوس انتقال يافت. گاه گاهي مرداني بزرگ چون سقراط، ارسطو، ماركوس آورليوس به قصد آنكه درباره مشكل پيچيده و ساماننا‌پذير زندگي، قضاوتي ناقص نكنند، دو جريان را با هم آميختند. اما خصيصه فايق ايشان نيز همان خصيصه‌اي است كه سراسر فلسفه يوناني را در نورديده است خرد دوستي و خرد ورزي.

طالس در حدود 640 ق‌م زاده شد. زادگاه او محتملا ميلتوس بود و، بنابر مشهور، تباري فنيقي داشت. تعليم و تربيت او عمدتا در مصر و خاور نزديك صورت گرفت و، از اين رو، شخص او نمودار تاثير فرهنگ شرق در غرب است. ظاهرا، فقط به قصد تامين معاش روزانه، به سوداگري پرداخت. داستان اجاره و احتكار دستگاه‌هاي روغنكشي به وسيله طالس معروف است. بيشتر اوقاتش را صرف مطالعه ميكرد و سخت مجذوب كار خود بود، بدان سان كه شبي چنان سرگرم نظاره ستاركان شد كه به گودالي افتاد.

با وجود عزلت گزيني، به كارهاي اجتماعي رغبت مينمود، با تراسوبولوس، جبار ميلتوس، آشنايي نزديك داشت و اتحاد دول يونيايي و دفاع مشترك در مقابل ليديا و ايران را تبليغ ميكرد.

بنابر روايات، طالس يونانيان را با علوم رياضي و نجوم آشنا كرد، و در مصر براي سنجش ارتفاع اهرام تدبيري نيكو كرد: هنگامي كه سايه يك انسان با قامت او درست برابر بود، از اندازه‌گيري سايه‌هاي اهرام، ارتفاع اهرام را دريافت. سپس به يونيا رفت و درباره هندسه، كه علم منطقي جذابي است و جنبه منطقي دارد، به مطالعه پرداخت و برخي از قضيه‌هايي را كه بعدابه وسيله اقليدس جمع آوري شد، به اثبات رسانيد. اين قضايا هندسه يوناني را بنياد نهاد. مطالعاتي كه طالس درباره نجوم كرد، اين علم را از پيراست، از صورت ستاره‌شماري درآورد و به مغرب زمين رسانيد. دست به مطالعات فرعي چندي نيز زد.

محتملا به مدد مدارك مصري و محاسبات بابلي، كسوف بيست و هشتم ماه مه سال 585 ق‌م را پيشبيني كرد، و چون پيشبيني او درست درآمد، همه مردم يونيا به هيجان افتادند. اما نظريه او درباره جهان، برتر از نظريه مصريان و يهوديان آن عهد نبود. به نظر او، جهان نيمكره‌اي است كه بر پهنه بيكران آب تكيه زده است، و زمين گرده مسطحي است كه بر كف مسطح داخل نيمكره قرار دارد. فلسفه طالس ما را به ياد سخن گوته ميياندازد كه گناهان (يا سهوهاي) آدمي از مقتضيات عصر اويند، ولي فضايل (يا ابتكارات) او از ذات خودش ميتراود.

همچنانكه موافق برخي از اساطير يوناني، اقيانوس (اوكئانوس) پدر همه مخلوقات است، مطابق نظر طالس نيز، آب اصل ابتدايي همه چيزها و نخستين هيئت و بازپسين صورت عالم است. ارسطو

pymonsefid@yahoo.com

ميگويد كه طالس شايد بدان علت به اين نظر كشيده شد كه ديد ((رطوبت غذاي همه چيز است... و تخم هر چيز طبعي مرطوب دارد... و آنچه باعث زايش يك چيز ميشود، همواره اصل نخستين آن است.)) شايد هم علت اين بود كه طالس از ميان سه عامل بخار و مايع و جامد، كه نظرا همه جوهرهاي عالم را تشكيل ميدهند، آب را ابتداييتر يا اساسيتر يافت. اهميت فلسفه طالس در اين نيست كه همه چيزها را به آب تحويل ميكند، بلكه عظمت او در اين است كه همه چيزها را به يك چيز منتهي ميسازد، و نخستين نظام ((يك گرايي)) تاريخ مدون فلسفه را بار ميآورد. ارسطو نظريه طالس را از زمره ((ماده گرايي)) (ماتريياليسم) ميشمارد. ولي طالس معتقد بود كه همه ذرات جهان جاندارند، و ماده و حيات، يگانه و جدايي ناپذيرند. در هر يك از گياهان و فلزات و نيز جانوران و آدمها، ((روحي)) جاويدان وجود دارد، و نيروي حيات با آنكه هيئتهاي گوناگون ميپذيرد، هيچ گاه نميميرد. طالس خوش داشت كه ميان زنده و مرده فرقي اساسي قايل نشود.

شخصي، به قصد آزردن او، پرسيد كه اگر حيات و ممات فرقي ندارند پس چرا او زندگي را بر مرگ ترجيح داده است طالس پاسخ گفت: ((زيرا فرقي بين آنها نيست.)) در پيري، بنابر اجماع، ملقب به خردمند (سوفوس) شد، و بعدا كه يونانيان براي خود هفت خردمند شناختند، طالس را نخستين آنان دانستند. از او پرسيدند كه چه كاري بسيار دشوار است. پاسخ داد: ((خودشناختن)). پرسيدند كه چه كاري سخت آسان است. جواب گفت: ((اندرز دادن.)) پرسيدند كه خدا چيست. گفت: ((آنچه نه آغاز دارد و نه انجام.)) پرسيدند كه كمال تقوا و عدالت در چيست. گفت: ((در آن است كه هيچ گاه آنچه را در ديگران عيب ميشماريم، خود نكنيم.)) چنانكه ديوجانس لائرتيوس ميگويد، طالس ((هنگامي كه يك مسابقه ورزشي را تماشا ميكرد و بسيار پير بود، از گرما و تشنگي و ناتواني درگذشت)).

استرابون ميگويد: در ميان آنان كه درباره شناخت طبيعت (فوسيس) يا اصل وجود و تكامل اشيا قلمفرسايي كردهاند، او نخستين كس است. شاگرد او، آناكسيماندروس، كه از 611 تا 549 ق‌م زيست، كار استاد را با شور دنبال كرد. فلسفه او سخت به فلسفه سپنسر، كه در 1860 ميلادي تنظيم شد و به گمان ناظمش بسيار ابتكارآميز بود، ميماند. آناكسيماندروس ميگويد كه مبدا نخستين، هستي ((بيسامان)) يا ((نامعين)) (آپيرون) است. تودهاي بيكران است كه هيچ كيفيت ندارد، ولي به اقتضاي نيروهاي ذاتي خود، تكامل پيدا ميكند، و تمام واقعيات گوناگون عالم را پديد ميآورد. اين بينهايت جاندار و جاويدان و بي تشخص و غير اخلاقي به مثابه خداي دستگاه فلسفي آناكسيماندروس است. در مقابل اشيا، كه متغير و فسادپذير و كثيرند، اصل اشيا بي تغيير و فناناپذير و واحد است و بايد گفت كه فلسفه مابعدالطبيعه حكيمان الئا كه فقط ((يگانه)) جاويدان را واقعي ميشمردند، از اينجا نشئت گرفته است. از اين بينهايت بي تعين، همواره جهانهايي تازه زاده ميشوند و در پي يكديگر در ميآيند. هر جهاني تكامل پيدا ميكند و راه مرگ ميسپارد و به بينهايت بي تعين باز ميگردد. بينهايت اصيل همه اضداد را در خود دارد گرم و سرد، تر و خشك، مايع و جامد و بخار... خواص بالقوه هستي اصيل در جريان تكامل، بالفعل ميشوند و اشياي معين گوناگون را به وجود ميآورند. چون اين خواص متضاد از يكديگر منفك شوند، به بينهايت بازگشت ميكنند خاستگاه فلسفه هراكليتوس و سپنسر را بايد در اينجا جست. در جريان كون و فساد جهانها، عناصر گوناگون ميستيزند و خصمانه به يكديگر تجاوز ميكنند، ولي به كيفر اين تجاوز، دچار تجزيه و انحلال ميشوند. ((اشيا به هلاكت ميرسند و به صورت عناصري كه از آنها زاده شدند، در ميآيند.)) آناكسيماندروس به سبب نداشتن ابزارهاي علمي، مانند حكيمان ديگر، در حوزه نجوم دچار پندارهاي ناروا شد. دنباله كار طالس را گرفت و بر آن شد كه زمين استوانهاي است معلق در مركز عالم، و چون فاصله آن با همه اجرام پيرامون يكسان است، وضعي ثابت دارد. خورشيد و ماه و ستاركان در مسيري مستدير گرد زمين حركت ميكنند.
آناكسيماندروس براي اثبات نظر خود، محتملا با استفاده از منابع بابلي، در اسپارت دست به ساختن

pyroneer@yahoo.com

يك گنومون يا ((شاخص آفتابي)) زد، و به وسيله آن، حركات سيارات و انحراف دايرهالبروج و توالي انقلابين (انقلاب صيفي و انقلاب شتوي) و اعتدالين (اعتدال ربيعي و اعتدال خريفي) و فصول را نشان داد. همچنين با همكاري هكاتايوس، كه او نيز اهل ميلتوس بود، با كشيدن نقشه عالم، بنياد جغرافياي علمي را نهاد. نقشه او، كه ظاهرا روي ورقهاي است كه نامش در تاريخ آمده است.

آناكسيماندروس معتقد است كه زمين در نخستين مرحله خود، در حالتي سيال بود. سپس، بر اثر حرارت بيروني، بخشي از آن خشك شد و خشكي گشت، و بخشي به صورت بخار درآمد. از تفاوت دماي طبقات جو، حركات بادها پيدايش يافتند. تحول تدريجي رطوبت آغازين به ظهور موجودات جاندار انجاميد.

جانوران زميني در آغاز ماهي بودند، و پس از خشك شدن زمين، به صورتهاي كنوني در آمدند. انسان نيز روزگاري ماهي بود، و در مراتب نخستين، برخلاف اكنون، نميتوانست از مادر زاده شود، زيرا در آن اوضاع ضعيفتر از آن بود كه قادر به صيانت خود باشد.

حكيم ديگر كه اهميتي كمتر دارد، آناكسيمنس، شاگرد آناكسيماندروس، است. وي هوا را مبدا اولي ميشمارد و ميگويد كه عناصر ديگر همه از هوا زاده ميشوند. از تلطيف هوا، آتش، و از انقباض آن بترتيب ابر و آب و خاك و سنگ پديد ميآيد. قوام وجود ما به روح ماست، و روح ما هواست. قوام هستي نيز به روح منتشر هستي يا خداست، و آن نيز دم يا هواست. اين مفهوم در سراسر تاريخ فلسفه يوناني دوام ميآورد و در فلسفه رواقي و مسيحيت اعتبار مييابد.

ميلتوس در عصر عظمت خود، نه تنها زاينده ديرينترين فلسفه يوناني بود بلكه قديمترين نثر و نخستين اثر تاريخنگاري يونان را نيز پرورد. شعر معمولا تراوش طبيعي قومي است كه دوره برنايي خود را طي ميكند، و تخيل او از دانشش وسيعتر است، و از اين رو از سر ايمان براي نيروهاي طبيعت، كه در كشتزارها و بيشهها و درياها و آسمان منعكس هستند، تشخص قايل ميشود. شعر بآساني نميتواند از جان گرايي (آنيميسم) بر كنار ماند، و جان گرايي بسختي ميتواند به شعر نگرايد. نثر صداي دانشي است آزاد از تخيل و ايمان; زبان امور متعارف ناسوتي است; نشانه پختگي و به منزله سنگ قبر جواني يك قوم است. ادبيات يوناني تا حدود 600 ق‌م صورتي شاعرانه داشت. يونانيان ادب و اخلاق قومي خود را به نظم ميكشيدند و به نسلهاي نو تعليم ميدادند، حتي فيلسوفان ابتدايي چون كنسوفانس، پارمنيدس، و امپدوكلس بر دستگاه فلسفي خود جامهاي شاعرانه پوشاندند. همچنانكه علم در آغاز وجهي از فلسفه بود و براي رهايي خود از تفكرات كلي و دور از تجربه ميكوشيد، فلسفه نيز در ابتدا وجهي از شعر بود و براي جدا كردن خود از اساطير و جان گرايي و مجاز گويي تلاش ميكرد.

بنابراين هنگامي كه فركودس و آناكسيماندروس عقايد خود را به نثر نوشتند، دست به كاري خطير زدند.

نويسندگان ديگري كه نزد يونانيان ((لوگوگرافوي)) (خردنويسان يا نثرنويسان) خوانده شدهاند، نثرنويسي را رواج دادند. كساني سالنامههاي اوطان خود را به نثر نوشتند: كادموس در سال 550 درباره ميلتوس، ائوگايون درباره ساموس، و كسانتوس درباره ليديا، در اواخر قرن ششم، هكاتايوس ميلتوسي با نوشتن دو كتاب مهم ((پژوهشها)) و ((سير زمين)) هم علم تاريخ و هم علم جغرافيا را به پيش برد، از بندهاي باقي مانده اين كتاب چنين برميآيد كه شامل اطلاعات سودمندي درباره مصر بوده و مورد استفاده هرودوت واقع شده است، اما بسياري از محققان در اصالت اين بندها ترديد دارند. كتاب ((پژوهشها)) با شك و وسواس آغاز ميشود. ((آنچه را حقيقت ميدانم مينگارم. زيرا، به نظر

pymansefaren@yahoo.com

من، روايات يوناني فراوان و استهزا آميزند.)) هكاتايوس منظومه‌هاي هومر را آثاري تاريخي شمرد و برخي از افسانه‌ها را با چشم بسته پذيرفت. با اين وصف، صادقانه كوشيد تا واقعيت را از افسانه بازشناسد و تعاقب واقعي انساب را تعيين كند و تاريخ يونانيان را به وجهي قابل قبول درآورد. از اين رو بايد گفت كه تاريخنگاري به مدد او قوام يافت و تا تولد ((پدر تاريخ)) (هرودوت)، از تاريخنگاري يوناني عمري گذشته بود.

هكاتايوس و ساير ((خردنگارانی)) كه در عصر او در اكثر شهرها و كوچگاه‌هاي يوناني به وجود آمدند، كلمه ((هيستوريا)) را، كه اكنون به معني ((تاريخ)) است، بر هر گونه پژوهشي كه درباره واقعيت صورت گيرد، اطلاق كردند و شامل علم و فلسفه و تاريخنگاري دانستند. كلمه ((هيستوريا)) در يونيا مفهومي ضد دين داشت و ميرسانيد كه بايد شرح واقعي حوادث و تفسير عقلي سلسله علت و معلول را جايگزين قصه‌هاي معجزات و كرامات پهلوانان نيمه خدا كرد. اين تحول كه با هكاتايوس آغاز شد، با هرودوت تكامل پيدا ميكند و با توسيديد به كمال ميرسد.

در همان عصري كه ادبيات منثور ميلتوس شروع شد، نثر يوناني، بر اثر شكست و بينوايي جامعه، رو به زوال رفت. فساد داخلي، در اينجا هم، مانند جاهاي ديگر، راه فاتحان را هموار كرد. افزايش تمول و تجمل، مردم را به خوشگذراني كشانيد و خويشتنداري و وطندوستي را از رواج انداخت. از آن پس، فضايل منسوخ گشتند، و اين سخن زبانزد يونانيان بود كه ((روزگاري مردم ميلتوس دلير بودند)). رقابت براي تحصيل نعمتهاي جهان شدت گرفت، و دين كهنسال كم نيرو شد و نتوانست اقويا را به مدارا وادارد و ضعفا را تسلا دهد و از اختلافات طبقاتي بكاهد. توانگران بر ضد تهيدستان متحد شدند و حكومتي ديكتاتوري، كه اختيارش در كف چند تن بود، برقرار كردند. سپس تهيدستان، كه خواستار دموكراسي بودند، زمام حكومت را در دست گرفتند. پس، توانگران را راندند و فرزندان توانگران را به محل خرمنكوبي بردند و لگدمال گاوان كردند و به هلاكت رسانيدند. اما توانگران بازگشتند و بار ديگر قدرت يافتند. آنگاه رهبران دموكراسي را قيراندود كردند و زنده سوزانيدند. اين شتر دم خانه همه كس خواهد خفت! در حدود سال 560 كه شاه ليديا، كرزوس، براي تحميل قدرت خود بر سواحل يوناني آسيا، از كنيدوس تا داردانل، آغاز كوشيدن كرد، ميلتوس از كمك به شهرهاي يوناني مجاور خودداري نمود و به ترتيب استقلال خود را حفظ كرد. اما، در سال 546، كوروش ليديا را گرفت و، بدون دشواري چنداني، شهرهاي يونيا را كه دچار نفاق و تفرقه شده بودند، به شاهنشاهي ايران پيوست. پس، عصر عظمت ميلتوس به پايان آمد. در تاريخ دولتها، علم و فلسفه هنگامي به دوره كمال خود ميرسد كه انحطاط جامعه آغاز شده باشد; به بيان ديگر، دانش منادي مرگ است.

2- پولوكراتس، جبار ساموس

در امتداد خليج ميلتوس، نزديك مصب رود مايياندروس، شهر ميانهحال موئوس و شهر نسبتا معروف پرينه قرار داشت. پرينه زادگاه بياس، كه يكي از حكيمان هفتگانه يونان باستان است، محسوب ميشود.

تعداد حكيمان هفتگانه، چنانكه هرميپوس ميگويد، به هفده ميرسد، زيرا اقوام متفاوت يوناني هر يك از اشخاص متفاوتي نام بردهاند. ولي نام طالس، سولون، بياس، پيتاكوس، پرياندروس، خيلون، و كلئوبولوس مورد وفاق عموم يونانيان است. همچنانكه هند به تقدس گرايش داشت و ايتالياي عصر رنسانس به نبوغ هنري اعتنا مينمود و امريكاي جوان امور اقتصادي را گرامي ميشمرد، يونان به خرد حرمت ميگذاشت.

pymnsetup@yahoo.com

پهلوانان يونان در شمار قديسان و يا هنرمندان يا ميليونرها نبودند، بلكه از اصحاب خرد به شمار ميرفتند، و معززترين خردمندان نيز دانشمندان نظري نبودند، بلكه مرداني بودند كه جدا خرد خود را در عمل اجتماعي مورد استفاده قرار ميدادند. از اين رو، سخنان اين مردان به صورت تكيه كلام خاص و عام در ميآمد و در مواردي بر كتيبه‌هاي معبد آپولون در شهر دلفي نگاشته ميشد. مردم خوش داشتند كه آن گفته‌ها را در زندگي روزانه خود به كار برند. چنين است گفته‌هاي بياس: بدبختترين مردم كسي است كه نداند بدبختي را چگونه تحمل كند. مردم بايد حيات خود را چنان نظام بخشند كه گويي هم عمري كوتاه دارند و هم دراز. ((دانش را بايد سخت دوست داشت، زيرا چيزي است كه جواني را به پيري ميرساند و از هر دارايي ديگر پايدارتر است.)) جزيره ساموس كه از حيث وسعت دومين جزيره يونيا بود، در باختر پرينه قرار داشت. پايتخت آن در سواحل جنوب خاوري واقع بود; چون مسافري با به لنگرگاه مستحكم آن ميگذاشت و از كنار ناوگان عماراتش به چشم او ميخورد. نخست بارانداز‌ها و دكانها، سپس خانه‌ها، و پس از آنها ارگ و معبد بزرگ هرا به نظر ميرسيد. در وراي اينها چند رشته كوه متوالي، كه قلل آنها به هزار و پانصد متر ميرسيد، ديده ميشد. اين منظره قدرت آن داشت كه شور وطنخواهي را در همه مردم ساموس برانگيزد.

ساموس، در ربع قرن ششم، كه در دست جباري به نام پولوكراتس اداره ميشد، به اوج عظمت رسيد.

پولوكراتس توانست، با عوايد بندر پرجوش و خروش ساموس، به ساختمان بناهاي عام المنفعه بپردازد و بيكاري را پايان دهد و، در نتيجه آن، از ستايش هرودوت برخوردار شود. بزرگترين كاري كه مطابق اين برنامه صورت گرفت، كندن نقبي به طول 1370 متر بود. اين نقب كه آب را از كوهستان به شهر ميرسانيد، از دو سو كنده شد; عاقبت، دو سوراخ طرفين نقب، موافق محاسبات قبلي و فقط با تفاوتي مختصر شش متر از طول، و سه متر و نيم از ارتفاع به يكديگر رسيدند. و اين لغزش مختصر، قدرت عظيم يونانيان را در حوزه رياضيات و مهندسي نشان ميدهد.

ساموس، مدتها پيش از پولوكراتس، يكي از مراكز فرهنگي به شمار ميرفت. در حدود سال 590، ازوپ (آيسوپوس) فابل نويس در اينجا جولان ميكرد. وي بردهاي از مردم فروگيا بود و در خدمت يادمون يوناني به سر ميبرد. بنابر رواياتي كه اعتبار تاريخي ندارند، يادمون با آزادي ازوپ موافقت كرد، و ازوپ به سير و سفر پرداخت. با سولون ديدار كرد و در دربار كرزوس شاه ليديا مقيم شد. سپس از طرف كرزوس مامور شد كه پولي را به معبد دلفي ببرد و تقسيم كند، ولي او پول را براي خود برداشت، و از اين رو به دست مردم گستاخ دلفي به زجر كشته شد. حكايتهاي او، كه بيشتر از منابع شرقي گرفته شده‌اند، در آتن عصر كلاسيك معروف بودند، و چنانكه پلوتارك مينويسد، سقراط آنها را به نظم كشيد. حكايات ازوپ، گرچه شكلي شرقي دارند، مفهوم و فلسفه آنها داراي مختصاتي يوناني است: ((طبيعت، زمين و دريا، ستارگان و كره خورشيد و ماه، زيباييهاي دل انگيزي دارند، اما، جزاينها، هر چه هست، ترس است و رنج.)) آري، جز اينها، هر چه هست، ترس است و رنج. مخصوصا اگر شخص پولي را كه به او سپرده‌اند، ضبط كند. سيماي ازوپ را ميتوان در واتيكان ديد. در آنجا جامي هست كه به عصر پريكلس تعلق دارد و سيماي ازوپ روي آن نقش شده است: وي، با سري نيمه طاس و ريشي چون ريش وان دايك با علاقه به سخن روباهي سرخوش گوش ميدهد. شد. آناكرئون از تئوس به ساموس شتافت تا درباره پولوكراتس مديحه سراید و پسر او را آموزش دهد.

بزرگترين شخصيت دربار پولوكراتس، تئودوروس هنرمند، نيز از مردم ساموس بود. مانند داوينچي، در فنون بسيار دست داشت. روايات يوناني، گويا به قصد گريز از تجسس، اختراع ترازو و گونيا و چرخ تراش را به او نسبت ميدهند. گوهرتراش و فلزكار و سنگ كار و درودگر و پيكرتراش و معماري قابل بود. در تزيين دومين معبد آرتميس در افسوس شركت كرد، براي اجتماعات عمومي

pymaisstar.blogfa.com

مردم اسپارت يك سكياس يا كوشك ساخت، قالبگيري با گل را به يونانيان شناسانيد و، مانند رويكوس، فن ساختن مجسمه‌هاي مفرغي را از مصر و آشور به ساموس رسانيد. يونانيان پيش از تئودوروس با الصاق صفحه‌هاي مفرغي به قالبي از چوب، مجسمه‌هاي مفرغي خشني ميساختند. اما پس از او توانستند تنديسهاي مفرغي پرشكوهي چون ارابه ران دلفي و ديسك پران، اثر مورون، به وجود آورند. از اينها گذشته، ساموس در سفالگري هم مشهور بود. پليني ميگويد كه كاهنان الاهه كوبله براي محروم كردن خود از رجوليت، از اين سفالها به كار ميبردند.

3- هراكليتوس، فيلسوف افسوس

آن سوي ساموس، نزديك خليج كائوستروس، مهمترين شهر يونيا افسوس قرار داشت. افسوس، كه در حدود سال 1000 بنيادگذاري شد، به بركت جريان بازرگاني دو رود كائوستروس و مايياندروس آباداني يافت. در جمعيت و دين و هنر آن، عناصر شرقي نيرومندي راه داشتند. آرتميس، الاهه شرقي مادري و بارآوري، در آنجا مورد پرستش بود، و معبد معروف او بارها دستخوش ويراني و بازسازي قرار گرفت.

نخستين بار، معبد آرتميس، تقريبا به سال 600، در محل يك مذبح باستاني كه دوبار ساخته و دوبار خراب شد، به وجود آمد، و محتملا اولين بناي سبك يونياست. در حدود 540، با كمك كرزوس، معبد ديگري برپا شد و پايونيوس، معمار افسوسي، و دمتريوس، كاهن معبد افسوس، و تئودوروس، هنرمند ساموسي، در تزيين آن شركت كردند. اين معبد تا آن زمان از حيث عظمت نظيري نداشت، و از اين رو يكي از ((عجايب هفتگانه عالم)) محسوب ميشد.

آوازه كردند. قديمترين شاعر مرثيه سراي يوناني كه بر ما معلوم است، كالينوس بود كه در 690 ق‌م در افسوس ميزيست. هيپوناكس، شاعر افسوسي ديگر، كه در حدود سال 550 شعر ميسرود، از كالينوس پيش افتاد. اما، در مورد شعر او، بايد گفت كه موضوعش خشن، بيانش مبهم، مفهومش پركنايه، و وزنش دلنشين بود، و از اين رو نقل مجالس يونانيان و مايه نفرت مردم افسوس شد. قامتي كوتاه و لاغر، پايي لنگ، و پيكري ناقص و ناخوشايند داشت. در يكي از قطعات بازمانده او چنين آمده است كه مرد دو روز از وجود زن لذت ميبرد: ((روزي كه با او عروسي ميكند و روزي كه او را به خاك ميسپارد.)) هيپوناكس هجاگويي گستاخ بود و همه سرشناسان افسوس از پستترين جنايتكار تا والاترين كاهن مورد هجو او قرار گرفتند. چون دو پيكرتراش به نام بوپالوس و آتنيس او را به صورتي مسخره‌آميز نمايش دادند، هجوي چنان كشنده درباره آنان سرود كه از دندان زمان تيزتر بود و بيشتر از مجسمه سنگي آنان دوام آورد. يكي از اين شعرهاي پاكيزه او چنين است: ((پيمان مينهم كه بر چشمان بوپالوس زخمه زنم. من از هر دو دستم سود ميجويم و هيچ گاه هدف خود را گم نميكنم.)) در اخبار آمده است كه هيپوناكس با انتحار به زندگي خود خاتمه داد. ولي شايد اين حديث زاده آرزويي باشد كه همگان داشتند.

برجستهترين فرزند افسوس، هراكليتوس، معروف به ((حكيم گريان)) است. وي كه در حدود سال 530 از خانداني اشرافي برخاست، دموكراسي را ناروا شمرد، و گفت: ((بدان بسيارند و نيكان اندك))]111[، و ((آن كس كه از ديگر مردم بهتر باشد، در نظر من، به تنهايي با ده هزار مرد برابر است))]113[. با اين وصف، هراكليتوس با هيچ كس، حتي با اشراف و زنان و دانشمندان، بر سر مهر نبود. گستاخانه از حكيمان ديگر نام برد و با خرده سنجي سودمندي چنين نوشت: ((دانش فراوان ذهن را قوام نميبخشد، و گرنه هزيود، فيثاغورس، كسنوفانس، و هكاتايوس راه به جايي ميبردند.))]16[.

pymnstgrph@yahoo.com

((زيرا تنها خرد واقعي، دانستن مفهومي است كه، به خودي خود، همه چيز را در هر موردي رتق و فتق دهد))]19[. پس، مانند عارفان چين، كناره گرفت و در كوه‌ها ساكن شد، تا درباره مفهوم يگانهاي كه مبين همه چيز باشد غور كند. براي آنكه از تحميلات توده و احزاب فرديت شكن برهد، زندگي و سخن خود را با لفاف تيرگي و ابهام پوشانيد، و نتايج تعمقات خود را چنان بيان كرد كه در فهم عوام نگنجد. آراي خويش را در رساله در باب طبيعت با بياني موجز و مبهم اظهار داشت و، براي پريشان ساختن فكر آيندگان، به معبد آرتميس سپرد.

در كتب عصر جديد، كرارا آمده است كه محور فلسفه هراكليتوس مفهوم تغيير است.

ولي پاره‌هايي كه از سخنان اين فيلسوف مانده است، بدشواري چنين نظري را تاييد ميكند. وي، مانند اكثر فيلسوفان، سرآن داشت كه ((يك)) را در وراي ((بسيار)) بجويد، و در ميان آشفتگي و پراكندگي عالم، وحدت و نظامي كه مايه آرامش ذهن باشد بيابد. همچون پارمنيدس، از سر شوق ميگفت: ((همه چيزها يكي هستند))]1[. در آن زمان، مشكل فلسفه اين بود كه ماهيت هستي يگانه را دريابد. هراكليتوس معتقد شد كه آتش، ذات هستي است، و شايد اين انديشه او از آتش ستايي ايرانيان الهام گرفته باشد. ولي مسلم اين است كه او آتش و روح و خدا را از يكديگر مستقل نميداند، و محتملا از اين بر ميآيد كه هراكليتوس كلمه ((آتش)) را هم در معناي حقيقي و هم در معناي مجازي آن به كار ميبرد و، به وسيله آن از طرفي آتش واقعي، و از طرفي انرژي عالم را افاده ميكند. با اينهمه، چنين نكتهاي در بازمانده آثار او تصريح نشده است: ((اين جهان ... نه ساخته خداست نه ساخته انسان، بلكه هميشه بوده است و هست و خواهد بود آتشي جاندار و جاويدان است; به موقع افروخته و به موقع خاموش ميشود))]20[. هر چيز جلوهاي از آتش است خواه آتشي كه در ((راه فرود)) است و، بر اثر قبض متزايد، به صورت رطوبت و آب و خاك در ميآيد، خواه آتشي كه ((راه فراز)) است و از هيئت خاك به هيئت آب و رطوبت و آذر كشانيده ميشود.

هراكليتوس با آنكه ثبات آرامش بخشي در آتش ابدي مييابد باز از تحولات بي پايان آتش رنجور است، و دومين محور فكر او تغيير دايمي همه چيز است. وي جهان و ذهن و روح را بي ثبات ميبيند. هيچ چيز موجود نيست، همه چيز در كار صيرورت يا شدن است. هيچ وضعي حتي آني پايدار نميماند. هر چيز دايما از آنچه بوده است دور، و به آنچه خواهد بود نزديك ميشود. به اين ترتيب، هراكليتوس مسئله جديدي را مورد تاكيد قرار ميدهد. برخلاف طالس، تنها نميپرسد كه اشيا چه هستند، بلكه مانند آناكسيماندروس و لوكرتيوس و سپنسر جوياي اين نكته است كه اشيا چگونه به هيئت كنوني درآمدهاند، و مثل ارسطو معتقد ميشود كه بهترين راه حل مسئله اول، حل مسئله دوم است. كتابهاي قديم همداستانند كه هراكليتوس گفته است: ((همه چيزها در جريانند، هيچ چيز پايدار نيست.)) ولي اين سخن در آثار بازمانده او به چشم نميخورد. هراكليتوس ميگويد: ((تو را توان آن نيست كه به يك رود دو بار پاگذاري، زيرا همواره آبهاي جديدي بر تو جاري ميشوند))]41[; و ((ما هستيم و نيستيم))]81[. در فلسفه هراكليتوس، همچون فلسفه هگل، جهان صيرورتي پردامنه است. تكثر و تنوع و تغير، همانند وحدت و يكساني و وجود، واقعيت دارند، و واقعيت ((بسيار)) كم از واقعيت ((يك)) نيست. ((بسيار)) همانا ((يك)) است، و هر تغيير تقرب اشيا است به آتش، و يا دور شدن آنهاست از اين. ((يك)) همان ((بسيار)) است، و تغيير بي آرام در قلب آتش در تموج است.

هراكليتوس از اين رهگذر به سومين جز فلسفه خود، كه وحدت اضداد و وابستگي مغايرات و هماهنگي نهاني كشاكشها باشد، ميرسد. خدا روز است و شب، زمستان است و تابستان، جنگ است و صلح، پرخواري است و گرسنگي))]36[. ((نيك و بد يكي هستند، نيكي و بدي يگانهاند))]57-58[. ((زندگي و مرگ يگانگي دارند، و بيداري و خواب و جواني و پيري نيز چنينند))]78[.همه اين

pymansearch@yahoo.com

مغايرات، مراحلي هستند از جنبشي تند و كند، لحظاتي هستند از جريان آتش جاويدان. وجود هر فرد از يك زوج متضاد براي بقا و فهم فرد ديگر ضرور است. واقعيت تمدد و تداخل است، تناوب و تبادل است، وحدت و هماهنگي اضداد است.

مردم ((در نمييابند كه آنچه در خود ناسازگاري دارد، در همان حال با خود سازگار است، همنوايي از كششهاي تضاد فراهم ميآيد، همچون همنوايي كمان و چنگ))]45[. همچنانكه از كششهاي سست و سخت، ارتعاشاتي هماهنگ، كه موسيقي يا نوا خوانده ميشود، به وجود ميآيد، از تناوب و تعارض اضداد هم، ذات و معني و هماهنگي حيات و تغيير ميزايد. در جريان كشمكش سازواره با سازواره، بشر با بشر، مرد با زن، نسل با نسل، طبقه با طبقه، ملت با ملت، نظر با نظر، و عقيده با عقيده، اضداد متخاصم به منزله تار و پود زندگي هستند و، براي تحقق وحدت نامرئي و وفاق نهاني كل، بر يكديگر عمل ميكنند. ((خوشترين همنواييها از اشيايي بر ميخيزد كه از يكديگر متفاوتند))]46[- و اين سخني است كه عشاق را با آن آشنايي است.

اين هر سه اصل آتش و تغيير و وحدت اضداد در مفهومي كه هراكليتوس از روح و خدا دارد، راه دارند.

وي به كوتهنظران آنان كه ((بيهوده، براي تطهير خود از گناه خونريزي، خويشتن را به خون ميآلايند))]130[يا كساني كه ((مجسمهها را نماز ميگزارند)) لبخند ميزند و ميگويد كه اين كار بدان ميماند كه ((انسان با خانهها گفتگو كند. چنين مردمي از ذات واقعي خدايان چيزي نميدانند))]126[. هراكليتوس براي خلود فردي جايي باقي نميگذارد: انسان نيز، مانند چيزها، شعلهاي است متغير و بيقرار و ((مانند مشعل شبانگاه، حياتي بهرهاي از انرژي ابدي همه اشياست، و از اين رو هيچ گاه نميميرد. مرگ و زندگي نقاطي اختياري از جريان و سير اشيا هستند كه ذهن تجزيه گر انساني آنها را مورد توجه قرار داده است. اما، از منظر بيغرض هستي، مرگ و زندگي فقط وجوهي از تغيير بي پايان هياكل هستند. در هر لحظه، جزئي از ما ميميرد، ولي كل آن به زندگي ادامه ميدهد. در هر لمحه، يكي از ما ميميرد، اما حيات ادامه مييابد. مرگ هم آغاز كار است و هم پايان كار. زايش هم پايان كار است و هم آغاز آن. سخنان ما، انديشههاي ما، حتي خوهاي ما پاك و درست نيستند و كل را منعكس نميكنند. بر فلسفه است كه چيزها را در پرتو كل بنگرد. ((نزد خدا همه چيزها زيبا و خوب و درستند. انسانها برخي از چيزها را نادرست، و بعضي را درست ميبينند]61[.

همچنانكه روح زبانه زودگذر شعله دايم التغيير حيات است، خدا آتش جاويدان است، انرژي تباهيناپذير جهان است، وحدتي است كه همه اضداد را به هم ميپيوندد، هماهنگي كشاكشهاست، مجموع و معني همه ستيزههاست. اين آتش آسماني كه هيچ گاه از حيات جدايي ندارد، پيوسته، مانند حيات، صورت خود را دگرگون ميكند، بر نردبان تغيير بالا و پايين ميرود، و اشيا را نيست ميكند و از نو ميسازد.

براستي در آينده دور، روزي چون روز جزا فرا خواهد آمد و گيتي سراسر منقلب خواهد شد، ((آتش همه چيزها را داوري و محكوم خواهد كرد))]26[، همه چيزهاي موجود را از ميان خواهد برد و چيزهاي نو پديد خواهد آورد. با اينهمه، كردار آتش نااميرا عاري از معني و انتظام نيست. اگر بتوانيم جهان را چون يك كل دريابيم، آن را سرشار از دانشي بي تعين و پهناور، يعني عرصه خرد يا ((كلمه)) (لوگوس) خواهيم يافت]65[، و آنگاه خواهيم كوشيد كه زندگي ما با نظام طبيعت، با قانون گيتي، با اين خرد يا نيروي منظم كه همانا خداست، سازگار شود]91[. ((خرد اين است كه به >كلمه< گوش فرا دهيد، نه به من))]1[و از خرد بيكران كل پيروي كنيد.

pyrgostar@yahoo.com

هراكليتوس مفاهيم چهارگانه فلسفه خود، يعني نيرو و تغيير و وحدت اضداد و خرد كل، را به حوزه اخلاق ميكشاند و سلوك انساني را باز مينمايد. نيرويي كه خرد مهارش كند و با نظم دمساز شود، خير اعلاست. تغيير شر نيست، عين خير است. ((آسايش در تغيير به دست ميآيد. همواره به چيزهاي معين پرداختن و تكرار كردن، ملالت ميآورد))]73 - 72[. ضرورت همبستگي اضداد، وجود ستيزه و رنج، زندگي را با معنا و پذيرفتني ميكند. ((برآورده شدن همه آرزوهاي انسانها لطفي ندارد. بيماري است كه تندرستي را خوشايند ميكند، شر است كه خير، و گرسنگي است كه سيري، و رنج است كه راحت را خوشايند ميكند))]104[. هراكليتوس كساني را كه خواستار پايان يافتن كشاكشهاي جهان هستند سرزنش ميكند]43[، زيرا، بدون كشاكش اضداد، اثري از همنوايي نخواهد بود، تار زنده بافته نخواهد شد، و تكاملي دست نخواهد داد.

بلكه كششي است ميان دو عنصر كه هيچ يك بر ديگري فايق نيستند و هر دو، به حكم ضرورت، در فعاليتند درست همانند نوخواهي جواني و كهنه پرستي پيري. تنازع بقا ضرور است، زيرا بر اثر آن است كه بهتر از بدتر جدا ميشود. ((كشاكش، پدر همه و شهريار همه چيزهاست. برخي را بر ميگزيند تا به صورت خدايان درآيند، برخي را آدميان ميگرداند; بعضي را برده ميكند، و پارهاي را آزاد))]44[. اما، در پايان كار، ((كشاكش همانا عدالت است))]62[. رقابت افراد و جماعات و انواع و سازمانها و امپراطوريها برترين دادگاه طبيعت را ميآفريند، و از حكم اين دادگاه سرپيچي نميتوان.

بر روي هم، آثار هراكليتوس، كه اكنون يكصد و سي بند از آن براي ما مانده است، از سترگترين آثار فكري يونان است. مفهوم آتش آسماني به فلسفه رواقي رسيد. مفهوم اشتعال نهايي جهان، به وساطت رواقيون، به مسيحيت منتقل شد. مفهوم ((كلمه)) يا خرد طبيعت، در فلسفه فيلون و الاهيات مسيحي به صور كلمه الاهي، يا خرد متشخصي كه خدا به وسيله آن اشيا را ميآفريند و بر آنها سلطه ميورزد، درآمد و تا اندازهاي زمينه را براي پيدايش مفهوم كنوني ((قانون طبيعي)) هموار كرد. نظر هراكليتوس درباره فضيلت يا هنر اخلاقي، كه از هماهنگي فرد با طبيعت دست ميدهد، در نگرش اخلاقي رواقيان راه يافت. مفهوم وحدت اضداد در فلسفه هگل مورد تاكيد قرار گرفت. مفهوم تغيير، محور فلسفه برگسون گرديد. مفهوم ستيزه عمومي در نظريههاي داروين و سپنسر و نيچه داخل شد، و نيچه، بيست و چهار قرن پس از هراكليتوس، درست همانند او، مفهوم ستيزه را براي مخالفت با دموكراسي به كار برد.

از زندگي هراكليتوس تقريبا هيچ چيز نميدانيم. ولي ديوجانس لائرتيوس درباره مرگ او داستاني دارد; اين داستان، كه مورد تاييد هيچ كس نيست، نمودار نثر تلخي است كه چه بسار طومار شعر زندگي انساني را در مينوردد:

سرانجام كه مردم گريزي كامل عيار گشت، اوقاتش را در كوهها به گردش ميگذرانيد و با علفها و گياهان تغذيه ميكرد. بر اثر اين عادات، گرفتار بيماري استسقا شد. پس، به شهر بازگشت و به صورتي معمايي از پزشكان پرسيد كه آيا ميتوانند هواي مرطوب را به هواي خشك مبدل كنند.

چون ايشان سخن او را درنيافتند، خود را در طويله گاوان محبوس كرد و خويشتن را با سرگين گاوان پوشانيد، تا بلكه گرماي آن ماده رطوبت را تبخير و از او دور كنند. اما اين كار، او را سودي نبخشيد، و پس از هفتاد سال زندگي درگذشت.

4- آناكرئون، شاعر كولوفون

pymansearch@yahoo.com

در چند كيلومتري شمال افسوس، شهر كولوفون مسافر را به خود ميخواند. نام آن ماخوذ از تپهاي بود كه شهر در دامنه آن قرار داشت. كولوفون زاده شد، در وصف مردم اين شهر ميگويد كه ((ملبس به جامه‌هاي ارغواني پر بها بودند و به گيسوان آراسته و مزين و معطر خود ميباليدند)) تفاخر، تاريخ درازي دارد. در همين شهر (و شايد در سمورنا) شاعري به نام ميمنرموس در حدود سال 610 به سر ميبرد و براي همشهريان خود، كه بتازگي به بدبيني شرقي گراييده بودند، شعر ميسرود. اشعار او بيشتر درباره گذرندگي جواني و مهرورزي بود. خود به عشق نانو، دختري كه ترنم او را با آواز ني همراهي ميكرد، گرفتار آمد. ولي دخترك از ازدواج با او خودداري كرد. شايد دخترك باور داشت كه ازدواج شاعر به منزله مرگ شعر اوست. اما ميمنرموس معشوق را با قطعه شعري جاويد كرد:

ما مانند برگهاي بهاري ميشكفيم، در آن زمان كه خورشيد آغاز درخشش ميكند، و در دوره كوتاه عيش جواني در بند خير و شعر خدايان نيستيم.

ولي هميشه در پايان راه، ارواح سياه را ميبينيم، كه پيري و مرگ غمانگيز را در دست دارند.

يك قرن بعد، شاعر معروفتري به نام آناكرئون در تئوس، كه در نزديكي كولوفون قرار داشت، به دنيا آمد.

سفر بسيار كرد، و مطلوب دربارها بود. هيچ كس جيز سيمونيدس از عهده رقابت با او بر نميآمد. با گروهي از مردم به آبدرا در تراكيا كوچيد، سرباز شد و در چند جنگ شركت كرد، و سپس كار ارتش را ترك گفت و به ادب پرداخت. چند سال در دربار پولوكراتس، جبار ساموس، به سر برد; با جلال تمام به آتن نزد هيپارخوس رفت; سرانجام، پس از جنگ يونان و ايران، به تئوس بازگشت و سالهاي پيري را با سرود و مستي گذرانيد. با وجود اين، عمري دراز كرد و در سن هشتاد و پنج، گويا در نتيجه انگوري كه گلو گيرش شد، به هلاكت رسيد.

در دوره عظمت شهر اسكندريه، پنج كتاب شعر از آناكرئون در دست بود. ولي براي ما چيزي جز ابياتي پراكنده نمانده است. موضوع اصلي اشعار او شراب و زنان و پسران بودند. به بحر وتد مجموع شعر ميگفت و هر مطلبي را با ظرافت و لطف بيان ميكرد. شعر او، در مقابل خشونت شعر هيپوناكس و رقت شعر ساپفو، لحني گرم و معتدل و شهري داشت و دربارها را خوش ميآمد مانند شعر هوراس در دربار آوگوستوس.

گويا آناكرئون، براي آنكه مورد توجه زنان قرار گيرد و بر شهوتش بيفزايد، از ابراز عواطف خصوصي خود خودداري ميكرد و خويشتن را مردي سرخوش و كامجو معرفي ميكرد. افسانه‌هاي بسيار درباره او ساختهاند; از آن جمله، روايت شده است كه آناكرئون در حال مستي به كودكي تنه زد و به او دشنام گفت، ولي بعدا بدو دل داد و دشنام پيشين را با ستايش جبران كرد. با هر دو جنس عشق ميباخت، ولي در اواخر عمر زنان را ترجيح داد. خود گفته است: ((بنگريد، اكنون عشق زرين مو با گوي ارغواني خود مرا فرا ميخواند و به دختري سرخوش مايل ميكند. اما دخترك موي سفيد را نميپسندد و دنبال شكار ديگري ميرود.)) ظريفي كتيبهاي پرمعني به اين مضمون براي گور آناكرئون نوشت:

اي دايه افسونگر شراب، اي تاك! بر فراز آرامگاه آناكرئون سايه گستر شو، تا ميپرستي كه به گاه شادماني چنگ مينواخت و به پسران مهر ميورزيد، در سايه شاخه‌هاي شكر همند تو بيارامد و همچنان با شبنم تو دهان فرتوت خود را عطرآگين كند.

pymastaurenoyahoo.com

5- خيوس، سمورنا، فوكايا

اگر از تئوس به خاور رو كنيم و در امتداد خليجها و دماغه‌هاي متعدد پيش رويم، در فاصله شانزده كيلومتري به خيوس ميرسيم كه گويا هومر جواني خود را در آنجا ميان درختان زيتون و انجير، و كنار خم شراب گذرانيده است. كار اصلي مردم خيوس شرابسازي بود، كه بردگان زيادي را به كار ميگرفت. در سال 431 ق‌م، در اين جزيره، 30،000 فرد آزاد و 100،000 برده ميزيستند. خيوس يكي از مراكز برده فروشي بود. برده فروشان كساني را كه از عهده پرداخت وام خود بر نميآمدند، از وام دهندگان ميخريدند و كودكان آنان را اخته ميكردند و به حرمسراهاي ليديا و ايران ميفرستادند. در قرن ششم، بردهاي به نام دريماخوس بردگان را به شورش واداشت، سپاهياني را كه به جنگ وي رفتند شكست داد، براي خود قلعهاي در كوهستان فراهم آورد، بر شارمندان ثروتمند باج راه تحميل كرد، به شيوه امروز ((حمايت)) خود را از ايشان، در برابر پول، پيشنهاد كرد، و آنها را به تهديد واداشت كه با بردگان خود رفتار شايستهتري داشته باشند. سرانجام، به ميل خود، سرش رابه يارانش واگذار كرد تا با تسليم آن جايزه بگيرند، و به اين ترتيب براي قرنها به صورت رب النوع نگهبان بردگان درآمد. سرگذشت دريماخوس حماسهاي است درخشان براي اسپارتاكوسهاي قلم.

هنر و ادبيات در خيوس شكوفان شد، و اين شهر به صورت مركز خنياگراني درآمد كه اشعار هومر را ميخواندند و دگرگون و تكميل ميكردند. در اين شهر بود كه يون درامنويس و تئوپومپوس مورخ زاده شدند و، بنابر روايات، گلاوكوس در حدود سال 560 فن جوش دادن آهن را كشف كرد، و آرخرموس و پسرانش بوبالوس و آتنيس زيباترين ظرفهاي سفالي قرن ششم را ساختند.

پس از تئوس، مسافر پا به خاك اروتراي ميگذارد و به كلازومناي، زادگاه آناكساگوراس كه معلم و دوست پريكلس بود، ميرسد و سپس در جهت شرق به سمورنا وارد ميشود. اين محل، كه از لحاظ قدمت رقيب شهر دمشق مهاجرت و هجوم قوم يونيايي به صورت يك شهر يونيايي درآمد. در ايام اخيلس شهرتي داشت و در 600 ق‌م مورد چپاول آلواتس، كه به ليديا هجوم آورد، قرار گرفت و پس از آن بارها به وسيله اقوام گوناگون، و در 1924 ميلادي به وسيله يونانيان ويران شد. آثار باستاني آن حاكي از تمول و رفاه آن شهر است. يك ورزشگاه، يك ارگ، يك ميدان بازي، و يك تماشاخانه از زير خاك بيرون آمده است. خيابانهاي سنگفرش پهناور و معابد و قصرهاي مجلل داشت، و خيابان اصلي آن، يعني ((خيابان زرين))، در سراسر يونان معروف بود.

شماليترين شهر يونيا، شهر فوكايا بود كه اكنون فوكيا خوانده ميشود. رود هرموس، ساردس را به آن ميپيوست و آن را يكي از كليدهاي تجارت يونان و ليديا ميگردانيد. بازرگانان فوكايا، در جستجوي بازار، تن به سفرهاي دور و دراز ميدادند، و فرهنگ يونيايي به وسيله آنان به جزيره كورس و بندر مارسي رسيد.

شهرهاي دوازدهگانه يونيا، كه اجمالا شرحشان گذشت، با يكديگر رقابت داشتند و از اين رو متحد نميشدند، ولي هر ساله، به هنگام جشن بزرگ قوم يونيايي، در دماغه موكاله نزديك پرينه گرد ميآمدند.

طالس مردم اين شهرها را به اتحاد خواند. ولي رقابتهاي بازرگاني از اين منظور جلوگيري كرد، و به جاي اتحاد، اختلاف و جنگ پديد آمد. در نتيجه، در سالهاي 545 و 546 ق‌م، كه ايرانيان به يونان حمله كردند، اين شهرها بسهولت مغلوب شدند. با اين وصف، بر اثر رقابت و استقلالطلبي و آزاديخواهي اين دوازده شهر، شوري در فلسفه و علوم و تاريخ افتاد و شاعران بزرگ بسيار پرورش يافتند. با

pymnsatren@yahoo.com

سقوط اين شهرها، فرهنگ آنها به آتن، كه در مقابل ايرانيان سخت جنگيد، انتقال يافت و ميراث عمومي يونان شد.

V - ساپفو، شاعر لسبوس

آن سوي شهرهاي دوازدهگانه يونيا، دوازده شهر آيولي قرار داشت. پس از سقوط تروا، آسياي صغير به روي مهاجران يوناني گشوده شد، و مردم آيولي و آخاييي كه از يونان شمالي آمده بودند، در اين ناحيه ساكن شدند. در اين ناحيه، شهرها كوچك و كم اهميت بودند. فقط آيوليهاي جزيره لسبوس از لحاظ ثروت و تجمل و ادب با شهرهاي يونيايي كوس برابري ميزدند. خاك آن آتشفشاني و محل رويش تاك و درختان ديگر بود. پنج شهر داشت، و بزرگترين آنها، موتيلنه، مانند ميلتوس و ساموس و افسوس، از طريق بازرگاني بسيار ثروتمند شد. در اواخر قرن هفتم، سوداگران آن با مردم تهيدست همدست مرد شجاع و خشني به اسم پيتاكوس مدت ده سال ديكتاتور شد و مانند سولون خردمند حكومت كرد.

اشراف، براي باز يافتن قدرت خود، بر ضد او توطئه كردند، اما شكست خوردند، و پيتاكوس رهبران شورش، از جمله آلكايوس و ساپفو، را اول از موتيلنه و بعد از لسبوس تبعيد كرد.

آلكايوس شاعري بود پرشور كه شعر را با سياست ميآميخت. نسبي اشرافي داشت و سخت به پيتاكوس حمله ميكرد. شعر او بسيار خوش آهنگ بود، و بعدا نوعي شعر نام او را به خود گرفت و ((آلكاييك)) خوانده شد. چندي شعر جنگي ميساخت و دم از وطندوستي ميزد. ولي در عمل، مانند آرخيلوخوس، از جنگ رو برتافت و، براي دلداري خود، احتياط خويش را ستود. گاهي نغمه عشق ميسرود، ولي همواره شراب را، كه در لسبوس بسيار خوب به عمل ميآمد، وصف ميكرد. ميگفت كه پيوسته بايد نوشيد: در تابستان براي خنك شدن، در خزان در سوگ و مرگ طبيعت، در زمستان براي گرم شدن، و در بهار به اميد هماهنگي با طبيعت.

باران زئوس فرو ميآيد و طوفاني از آسمان برمي خيزد، و سرما نهرها را از يخ ميپوشاند.

پس، برخيز و زمستان را فرو نشان، آتشي برفروز، شراب را چون انگبين شيرين كن بفراواني.

شادكام بنوش، و خود را بپوشان.

نبايد دل به اندوه سپاريم، يا دغدغه به خود راه دهيم.

زيرا، اي دوست، اندوه سودي ندارد و رفته را باز نميآورد.

داروي ما شراب است، كه انديشه را خاموش ميگرداند.

بدبختانه آلكايوس با بزرگترين شاعر يوناني همزمان بود شاعري كه در سراسر عمر خود از ستايش همه مردم يونان برخوردار شد. اين شاعر كسي جز ساپفو نبود. ستوبايوس نقل ميكند: ((شبي اكسكتيدس، برادرزاده سولون، يكي از ترانه‌هاي ساپفو را ترنم كرد. عمويش چنان از اين شعر سرخوش شد كه از پسر خواست تا آن را بدو بياموزد. يكي از حاضران پرسيد: >براي چه< وي پاسخ

pymansetareh@yahoo.com

داد: >ميخواهم آن را بياموزم و بميرم!<)) سقراط نيز ساپفو را گرامي ميداشت و ((زيبا)) ميناميد، و افلاطون درباره او نكتهاي پر جذبه گفت: ميگويند كه خدايان هنر نه تا بيش نيستند.

چه خطا! بنگريد! ساپفوي لسبوس خداي دهمين است!

استرابون نوشته است: ((ساپفو زني شگفت آور است، زيرا در همه زمانهايي كه ميشناسيم، هيچ زني نتوانسته است در امر شعر حتي به گرد او برسد.)) يونانيان همچنانكه از كلمه ((شاعر)) هومر را به ياد ميآوردند، از كلمه ((شاعره)) به ياد ساپفو ميافتادند.

ساپفو، كه نام او در لهجه خودش لهجه آيولي پسافا بود، در حدود 612 زاده شد. خانوادهاش در كودكي او از لسبوس به موتيلنه كوچيدند. در 593، پيتاكوس او را هم با ساير رهبران اشراف شورشي به شهر پورها تبعيد كرد. گرچه در آن هنگام بيش از نوزده سال نداشت، باز در شعر و سياست مشهور بود. از زيبايي چندان بهرهاي نميبرد. پيكري كوچك و شكننده، و موي و چشم و پوستي تيرهتر از يونانيان ديگر داشت. اما لطافت و فرهنگ و هوش فراوانش مردم را مجذوب ميكرد. ميگفت: ((دل من چون دل كودك است.)) از سخنانش بر ميآيد كه طبعي پرشور داشت و سخنش، به قول پلوتارك، ((با شعله آميخته بود)) و شنونده را به هيجان ميانداخت. آتيس شاگرد محبوب ساپفو ميگويد كه او جامههاي زعفراني و ارغواني ميپوشيد و خود را به گل ميآراست. با وجود خردي پيكر، دلربا بود، و از اين رو آلكايوس، چون با او به تبعيد رفت، كوشيد تا با اين سخن دل او را به دست آورد: ((اي ساپفوي بي آلايش شيرين خنده كه تاجي از گلهاي بنفشه داري، ميخواهم به تو چيزي بگويم، اما شرم مانع من است.)) ساپفو پاسخي روشن به او داد: ((اگر خواستههاي تو خوش و والا باشد و زبان تو سخن پست نگويد، ابر شرم چشمان ترا فرا نميگيرد، و تو آرزوهاي شايسته خود را بر زبان خواهي آورد.)) آلكايوس در مدح ساپفو شعرها سرود، ولي ما از روابط خصوصي آن دو خبري نداريم. پيتاكوس چون از شهرت روزافزون ساپفو ميهراسيد، براي دومين بار، گويا در حدود 591، او را به سيسيل تبعيد كرد، و شايد تبعيد دوم ساپفو ادامه دوستي او و آلكايوس را مانع شد. ساپفو با بازرگان توانگري از مردم آندروس زناشويي كرد و دختري زاد. ((دختر كوچكي دارم، چون گلي زرين. حاضر نيستم تمام ليديا يا لسبوس زيبا را بگيرم و دست از كلئيس محبوبم بردارم.)) شوهر او بزودي درگذشت و ميراث فرهنگي براي او نهاد. ساپفو، پس از پنج سال نفي بلد شد، به لسبوس بازگشت و در شمار بزرگان شهر قرار گرفت و در ناز زيست. ((پوشيده نماند كه من زندگي لطيف را دوست دارم، و شكوه و زيبايي را از آن خورشيد ميدانم.)) وي سخت شيفته برادر كوچك خود خاراكسوس بود. از اين رو چون خاراكسوس به مصر رفت و به عشق زني دلربا به نام دوريخا دچار آمد و با او زناشويي كرد، ساپفو سخت رنج برد.

ولي ساپفو از عشق محروم نماند، از آنجا كه نميتوانست به آرامي زندگي كند، مدرسهاي براي زنان ترتيب داد و به آموختن شعر و موسيقي و رقص همت گمارد و بايد دانست كه اين نوع مدرسه تا آن زمان نظيري نداشت. شاگردان خود را ((شاگرد)) نميخواند، بلكه هتايراي به معني ((ياران)) ميناميد، كه بعدا مرادف ((روسپي)) شد. ساپفو، كه در آن زمان شوهري نداشت، عاشق شاگردان خود ميشد. خود ميگويد: ((عشق مانند بادي كه فرود ميآيد و بر درختان بلوط ميافتد، جان مرا در هم شكسته است.)) و ((از ديرگاه كه من خود دوشيزهاي نوشكفته بودم و تو، آتيس، كودكي كوچك و سركش مينمودي، دوستت داشتم.)) هنگامي كه آتيس محبت يكي از جوانان موتيلنه را پذيرفت، ساپفو حسد بي پايان خود را در شعري كه به وسيله لونگينوس محفوظ مانده و جان ادينگتن سايمندز آن را به زبان انگليسي برگردانده است، بيان كرد:

pymnsetare@yahoo.com

در نظر من به خدايان ميماند آن خجسته مردي كه كنار تو مينشيند و به تو مينگرد، و به سخنان لطيف تو بخاموشي، گوش فرا ميدهد.

خنده لطيفي كه به روي او ميكني دل دردناك مرا در سينهام ميلرزاند.

آرزوي ديدن تو را دارم.

صدايم خاموش شده، و زبانم از كار مانده است، در اندرونم آتش زبانه ميكشد، چشمانم نميبينند، و غرشي در گوشهايم طنين افكن است.

عرق از پيكرم روان است، پيكرم پريده رنگ است و ميلرزد.

مرگ تهديدم ميكند، و در خلسه عشق مستغرقم.

كسان آتيس او را از مدرسه سافو بيرون بردند و سافو را به رنجي عظيم انداختند، در اين باره نامهاي هست كه به سافو نسبت داده شده است:

او از ترك من گريست و گفت: ((افسوس، چه سرنوشت غم انگيزي داريم! سافو، سوگند ميخورم كه برخلاف دلخواه خود، تو را ترك ميكنم.)) من بدو پاسخ دادم: ((برو و كامياب باش. اما مرا هم به ياد آر، زيرا ميداني كم چقدر شيفته توام، و اگر از من يادي نكني، آنگاه من ترا به ياد آنچه فراموش كردهاي، خواهم انداخت. زيرا تو بودي كه در آغوش من، گيسوي پر پيچ و تابت را با گلهاي بنفشه و سوري ميآراستي، گردن لطيفت را با شكوفهها ميپوشانيدي، و پوست ظريف زيبايت را با روغن گرانبها آغشته ميكردي. تپهها محلي مقدس يا نهر آبي نبود كه با هم به سويش نخراميديم، و عروس بهار جنگل را با نغمه بلبلان پر نكرد، مگر آنگاه كه من و تو در آنجا گردش كرديم.))

سپس سافو ناله سر ميدهد: ((از اين پس ديگر آتيس را نخواهم ديد، و براستي بهتر آنكه بميرم.)) اين است نداي عشق حقيقي كه در وراي خير و شر، به اوج صداقت و جمال رسيده است.

پژوهندگان اخير دنياي قديم نميدانند كه آيا اين اشعار نمودار عشق سافو به همجنسان خويش است يا آنكه ساخته و هم شاعرانه اوست. آنچه مسلم است اين است كه اشعار او اشعاري هستند بسيار زيبا و پر از شور و لطافت. يكي دم از ((شكنجه تلخ و شيرين عشق)) ميزند، ديگري از ((طلايع بهار پرگل)) سخن ميگويد، ديگري عشق بي وصال را با ((دست كوتاه ميوه چين و سيب زيبايي كه بر انتهاي شاخه بلند به سرخي ميگرايد)) مقايسه ميكند. سافو در موضوعاتي غير از عشق هم طبع خود را آزمود. اشعاري كه از او مانده است تقريبا به پنجاه بحر سروده شدهاند. او خود اشعارش را به صورت الحان موسيقي درمي آورد و با چنگ مينواخت. پيشينيان، آثار او را در نه دفتر گرد آوردند و شامل دوازده هزار شعر دانستند. ولي فقط ششصد شعر پراكنده به دست ما رسيده است. در سال 1073 ميلادي، مقامات ديني قسطنطنيه و روم آثار سافو و آلكايوس را سوزاندند. اما در 1897، گرنفل و هونت در اوكسورهونخوس تابوتهايي يافتند كه از جنس كاغذ فشرده بود كاغذهايي كه مطالب برخي از آثار عتيق و از جمله اشعار سافو را بر خود داشتند.

اخلاف مذكر، با نقل يا جعل داستاني درباره مرگ سافو به خاطر ناكامي در عشق يك مرد، انتقام خود را از او گرفتند. بنابر روايات سويداس، ((سافوي روسپي)) كه معمولا شاعره خطاب ميشد در

pymansaref@yahoo.com

جزيره لئوكاس خود را از صخره فرو افكند و هلاك شد، زيرا فائون دريانورد عشق او را اجابت نكرد.

مناندروس و استرابون و محققان ديگر از همين افسانه نام ميبرند، و اووید (اوويديوس) آن را با تفصيلي زيبا نقل ميكند. اما اين روايت در ميان واقعيت و افسانه در نوسان است. بنابر روايات، ساپفو در سالهاي آخر، عشق به مرد را نيز تجربه كرد. در اسناد مصري، نامهاي هست منسوب به ساپفو كه در پاسخ يكي از خواستگاران او نوشته شده است: ((اگر هنوز پستانهاي من ميتوانستند شير بدهند و زهدان من ميتوانست كودك بزايد، آنگاه با گامهايي استوار به سوي بستر زفاف ميشتافتم، اما اكنون گذشت عمر بر پوستم چين انداخته است، و عشق با ارمغان خود رنج به سوي من نميآيد.)) سپس از خواستگار خود روشن است، اين است كه اختري بود درخشانتر از آلكايوس، و از خود خاطراتي پرشور و لطيف و اشعاري آبدار باقي گذاشت. در يكي از قطعات بازمانده او، ملاحظه ميكنيم كه وي برستايندگان خود كه نميخواهند فرسودگي و مرگ او و اشعارش را بپذيرند، خرده ميگيرد:

فرزندان من، شما ميگوييد: ((اي ساپفوي عزيز، اي بهترين نوازنده چنگ خوش آواز و دلنشين، ما بر سر تو تاج افتخار مينهيم.)) شما با اين سخن خدايان هنر را آزرده ميكنيد. آيا نميدانيد كه پوست من از كهولت به چين افتاده و گيسوانم از سياهي به سفيدي گشته است ... مسلما همچنان كه شام پرستاره پس از بام سرخ پنجه فرا ميآيد و سياهي را بر سراسر زمين ميگسترد، مرگ نيز هر موجود زنده را دنبال ميكند و سرانجام گرفتارش ميسازد.

VI - امپراطوري شمالي

در قسمت شمالي لسبوس، شهر كوچك تندوس قرار دارد. اين شهر كه، به گفته برخي از جهانگردان قديم، زيباترين زنان يونان در آن پرورش يافتهاند، در مسير مهاجران يوناني و سر راه جزاير شمالي سپورادس، يعني يامبروس، لمنوس، و ساموتراس، واقع شده است. در حدود سال 560، مردم ميلتوس، براي دست يافتن بر داردانل، شهر آبودوس را كه هنوز باقي است، در ساحل جنوبي ساختند. از همينجا بود كه لئاندر (ليياندروس) و بايرون به آب زدند و با شنا از تنگه گذشتند. باز در همينجا بود كه لشكر خشيارشا، به وسيله پلي كه از به هم پيوستن زورقها ساختند، از دريا عبور كرد.
لامپساكوس، زادگاه اپيكور، كه كوچنشين مردم فوكايا گشت، در شرق اين شهر قرار دارد. در درياي مرمره دو مجمع الجزيره هست. يكي از آن دو پروكونسوس خوانده ميشود، و نام درياي مرمره به سبب وفور سنگ مرمر در اين مجمع الجزاير است. ديگري مجمع الجزاير آركتونسوس است كه مردم ميلتوس به سال 757 بندر بزرگ كوزيكوس را در دورترين نقطه جنوبي آن ايجاد كردند. در سرتاسر ساحل، شهرهاي يوناني يكي پس از ديگري بنا شدهاند: پانورموس، داسكوليون، آمپايا، كيوس، آستاكوس، و خالكدون. يونانيان به پيشروي خود ادامه دادند و، در جستجوي معادن و توسعه تجارت و تامين آذوقه، از تنگه بوسفور گذر كردند و خروسوپوليس و كيكوپوليس را بنياد نهادند. آنگاه، براي رسيدن به درياي سياه، راه خويش را از طرف ساحل جنوبي باز كردند و از هراكليا، پونتيكا، تيوم، و سينوپه گذشتند. استرابون شهر سينوپه را بدين گونه توصيف ميكند: شهري است آراسته به ميدان بزرگ و زمين ورزش و رواقهاي مسقف. اين شهر از هر لحاظ شايسته زادگاه حكيمي كلبي مسلك چون ديوجانس بود. پس از سينوپه، شهرهاي آميسوس، اوينوي، تريپوليس، و تراپزوس واقع شدهاند. تراپزوس همان شهري است كه سپاه ده هزار نفري گزنوفون وارد آن شدند و از مشاهده درياي محبوب خود، نعره شادي سر دادند. رخنه كردن يونانيان در اين ناحيه، كه گويا به وسيله ياسون آغاز و به وسيله قوم يونيايي دنبال شد، مردم شهرهاي تجارتي يونان را به تشكيل كوچگاهها برانگيخت.

pymnsetareh@yahoo.com

يونانيان، دستيابي بر منابع طلا و نقره و مواد غذايي فراوان، بر رونق تجاري خود افزودند، چنانكه مهاجرت اروپاييان به قاره امريكا، در آغاز دوره معاصر، مايه پيشرفت اروپا شد.

يونانيان در امتداد ساحل خاوري درياي سياه به سوي شمال به پيشروي خويش ادامه دادند تا به كولخيس رسيدند و فاسيس، ديوسكورياس، تئودوسيا، و پانتيكاپايون را در شبه جزيره كريمه، و شهر اولبيا را در نزديكي مصب رود بوگ و دنيپر بنياد نهادند. همچنين شهر توراس را نزديك مصب رود دنيستر، و شهر ترويسميس را بر كنار رود دانوب ساختند. آنگاه به سمت جنوب متوجه شده و شهرهاي ايستروس، تومي و شهر اودسوس و آپولونيا را در طول ساحل باختري برپا كردند. مردم كنوني اين شهرهاي بسيار كهن، بدون توجه به سوابق ممتد تاريخي سرزمينهاي خود، سرگرم مشاغل روزانهاند، ولي اين سوابق براي جهانگردان بسي جالب توجه ميباشند.

سپس مردم مگارا، در حدود سال 660، شهر بيزانس (بوزانتيون) را، كه تا اين اواخر قسطنطنيه نام داشت و اكنون نام آن استانبول يا اسلامبول است، در كنار بوسفور بنا كردند. اين بندر مهم، با وضع مناسبي كه براي جنگ دارد، همواره حتي پيش از عصر پريكلس، مدخل اروپا به شمار رفته، و ناپلئون در عهدنامه تيلزيت آن را ((كليد اروپا)) خوانده است. پولوبيوس در قرن سوم ق‌م در توصيف وضع خاص درياي اين محل چنين ميگويد: ((از لحاظ امنيت و رفاه، از تمام شهرهايي كه ما ميشناسيم موقعيت بهتري دارد.)) بيزانس ثروت سرشاري از عوايد تنگه بوسفور مياندوخت. زيرا از همه كشتيهايي كه از تنگه ميگذشتند، حقوق گمركي ميستاند. به علاوه، حبوبات روسيه جنوبي و بالكان را از اين راه به يونان صادر ميكرد. صيد ماهي نيز در اين تنگه بسادگي صورت ميگرفت، و اين هم براي يونانيان سودآور بود. بيزانس، كه بر اثر اين عوامل و نيز به سبب شكل خميده شهر ((شاخ زرين)) خوانده شد، در عصر پريكلس تحت الشعاع سياست آتن بود، و در آنجا با گرفتن حق عبور از كشتيها خزاين خود را پر، و مواقع مصالح جنگي خويش، براي صدور حبوبات از بنادر درياي سياه، مقرراتي وضع كرد.

يونانيان بر ساحل شمالي درياي مرمره، شهرهاي سلومبريا، پرينتهوس، بيسانته، كالليپوليس، و سستوس را ايجاد كردند، و پس از چندي در ساحل جنوب باختري تراكيا، زيستگاههايي در آينوس، آفروديسياس، و آبدرا (محل رواج فلسفه مادي لئوكيپوس و ذيمقراطيس) به وجود آوردند. آن سوي ساحل تراكيا جزيرهاي به نام تاسوس قرار داشت. اين جزيره، كه به قول آرخيلوخوس مانند پشت الاغ لخت و بدمنظر است، داراي معادن بزرگ طلا بود و تمام درآمد دولت از اين معادن تامين ميشد. يونانيان، مخصوصا آتنياني كه در جستجوي طلا بودند، در حوالي سواحل خاور مقدونيه، شهرهاي نئاپوليس و آمفيپوليس را تاسيس كردند بعدها تسخير اين شهرها توسط فيليپ، به جنگي انجاميد كه طي آن آتن آزادي خود را از دست داد.

گروههايي ديگر از خالكيس و ارتريا برخاستند و شبه جزيره خالكيديكه را به تصرف درآوردند و قبل از 700 ق‌م سي شهر، كه برخي از آنها نقشهايي برجسته ايفا كردند، ساختند، مانند ستاگيرا (ستاگيروس، زادگاه ارسطو)، سكيونه، منده، پوتيدايا، اكانتوس، كلئوناي، تورونه، و اولونتوس كه فيليپ در 348 به آن دست يافت و به بركت دموستن نامدار شد. در نتيجه كاوشهاي جديدي كه در اولونتوس با خانههاي دواشكوبي فراوان به دست آمده است. برخي از اين خانهها داراي 25 اطاقند، و پيداست كه در روزگار فيليپ در حدود 60،000 تن در اين شهر زندگي ميكردهاند. چنين جمعيتي كه براي يك شهر كوچك زياد مينمايد، از وفور توليد مثل در يونان قبل از پريكلس خبر ميدهد.

pymansetareh@yahoo.com

مهاجران يونيا سرانجام در فاصله ائوبويا و خالكيديكه در جزاير گرونتيا، پولوآيگوس، ايكوس، پيارتوس، سكانديله، و سكوروس مستقر شدند و بدين طريق دو بخش امپراطوري يونان در خاور و شمال به هم پيوستند. جزاير درياي اژه و سواحل آسياي صغير و درياي سياه و مقدونيه و تراكيا، در پرتو مساعي كوچنشينان يوناني، به مراكز زراعت، تجارت، صناعت، سياست، ادب، دين، فلسفه، علم، هنر، بلاغت، سفسطه، عشرت و ديگر مظاهر حيات مبدل گشتند. يونانيان پس از اين كاري در پيش نداشتند جز آنكه نفوذ خود را در غرب گسترش دهند و ميان يونان قديم و دنياي جديد پلي بزنند.

فصل هفتم

يونانيان در غرب

I - سوباريس

مسافر پس از گذشتن از سونيون و انحراف به باختر، به جزيره كوترا، كه گردشگاه آفروديته و موضوع يكي از تصاوير (او اتو) ست، ميرسد. پاوسانياس به سال 160 ميلادي عاليترين و قديمترين معبدي را كه يونانيان براي آفروديته ساختهاند و در سال 1887 به وسيله شليمان كشف شده است، در اينجا مشاهده كرد. كوترا يكي از جزاير يونيايي، و جنوبيترين آنهاست. جزاير يونيايي در مجاورت سواحل يونان باختري واقعند، و از آن جهت ((يونيايي)) نام گرفتهاند كه مهاجران يونيايي در آن سكونت گرفتند.

زاكونتوس، كفالنيا، ايتاكا، لئوكاس، پاكسوس، و كوركورا مانند كوترا جزو جزاير يونيايي هستند. شليمان جزيره ايتاكا را موطن اودوسئوس پنداشت و بيهوده كوشيد تا از درون خاك آن شواهدي در تاييد گزارشهاي هومر به دست آورد. اما دورپفلد معتقد بود كه وطن اودوسئوس جزيره پرصخره لئوكاس است. استرابون ميگويد كه اهالي اين جزيره كهن هر ساله يك تن را بر ميگزيدند تا از فراز صخرهها به پايين اندازند و نثار آپولون كنند. معمولا اين فرد را به پرندگاني قوي بال ميبستند، تا بدين وسيله از شدت سقوط بكاهند.

گويا داستان ساپفو كه خود را از كوه فرو افكند، با اين سنت كهن ديني بي ارتباط نباشد. در حدود سال 734 ق‌م، مردم كورنت به كوركورا كوچيدند و پس از جنگي نيروي دريايي كورنت را شكست دادند و استقلال خويش را به دست آوردند. گروهي ديگر از مردم كوركورا، در درياي آدرياتيك، در جهت شمال راندند و به بندر ونيز رسيدند؛ گروهي ديگر در كوچگاههاي كوچك سواحل دالماسئي و جلگه رود پو اقامت گزيدند؛ و گروهي از آبهاي خروشان گذر كردند و، پس از طي 80 كيلومتر، در ناحيه علياي ايتاليا مستقر شدند.

خيز وجود داشت كه به هيچ وجه به وسيله بومي مورد استفاده قرار نميگرفتند. از ديدگاه يونانيان، ميبايست مواهب طبيعي نواحي حاصلخيز از دست سكنه بومي، كه قادر به بهره برداري نيستند، بيرون آيد و به توسعه بازرگاني كمك كند. يونانيان تازه وارد كه عموما از قوم دوري بودند، برقسمتهاي ساحلي استيلا يافتند و از بروندسيوم (برينديزي) گذشتند، شهري بزرگ به نام تاراس بنا

pymansetareh@yahoo.com

نهادند، كه روميان آن را تارنتوم خواندند. و در آن شهر به كاشتن نهال زيتون و تربيت اسب و سفالگري و كشتي سازي و ماهيگيري پرداختند و، از نوعي صدف دريايي، رنگ ارغواني كه از رنگ ارغواني فنيقيها گرانبهاتر بود، فراهم آوردند. در اين ناحيه هم، مانند ناحيه‌هاي ديگر، در ابتدا معدودي از مالكان اراضي زمام امور را به دست گرفتند و موجد حكومتي اشرافي شدند. سپس حكومت ديكتاتوري با كمك طبقه متوسط روي كار آمد. در فاصله اين دو نظام، گاه به گاه نوعي حكومت دموكراتيك موقتا استيلا يافت. در سال 281 ق‌م سرداري معروف و حادثه جو به نام پورهوس، كه ميخواست مثل اسكندر تركتازي كند، در اين ناحيه پياده شد.

موج ديگري از مهاجران، كه بيشتر از قوم آخايايي بودند، شهرهاي سوباريس و كروتونا را در امتداد خليج تاراس تاسيس كردند. حسادت يا رقابتي كه ميان اين شهرها درگرفت، كرارا به خونريزي انجاميد و خلاقيت و شور مخرب يونانيان را نشان داد. بازرگاني ميان يونان خاوري و ايتالياي باختري از دو راه انجام ميگرفت: يكي از راه دريا و ديگري از راهي كه قسمتي از آن در خشكي و قسمتي ديگر در دريا بود. كشتيهاي تجاري، كه از راه دريا رفت و آمد داشتند، از كروتونا ميگذشتند، در آنجا معاملاتي انجام ميدادند، و سپس به رگيون (رگيوم رومي) ميرفتند و حقوق گمركي ميپرداختند. آنگاه بقيه سفر دريا را با هراس ميپيمودند، زيرا در معرض خطر حمله دريازنان و جريانهاي پرتلاطم تنگه سيسيلي قرار داشتند. بالاخره، پس از طي اين راه پرخطر، به الئا و كوماي يعني دورترين كوچگاه‌هاي يونان در ايتالياي شمالي ميرسيدند. اما برخي از بازرگانان، براي پرهيز از مخاطرات و فرار از پرداخت حقوق گمركي، كالاهاي خود را در سوباريس پياده ميكردند و از آنجا تا ساحل لائوس باختري، كه تقريبا پنجاه كيلومتر راه است، آنها را از راه خشكي ميبردند، سپس به وسيله كشتي به شهر پوسيدون، و از آنجا به بازارهاي ايتاليا حمل ميكردند.

سوباريس، كه در مسير جاده تجاري مقامي ممتاز داشت، از ثروت فراوان و رفاه عمومي بهرهمند شد و، اگر بتوان گفته‌هاي ديودوروس سيسيلي (ديودوروس سيكولوس) را باور كرد، جمعيت آن به سيصد هزار تن رسيد، و چندان توانگر شد كه در ميان شهرهاي يونان نظير نداشت و كلمه ((سوباريسي)) درست مرادف كلمه ((اپيكوري)) يعني ((لذت طلب)) شد. در سوباريس، بردگان كارهاي سخت را انجام ميدادند و آزادگان لباسهاي فاخر ميپوشيدند و در خانه‌هاي مجلل و مرفه منزل ميكردند و گواراترين غذاهاي وارد شده از خارج را ميخوردند. پيشه وراني كه پيشه آنان ايجاد صدا ميكرد، اجازه نداشتند در داخل شهر به كار پردازند. در برخي از راه‌ها، در قسمتهاي اشراف نشين شهر، چادرهايي ميزدند تا گذرندگان از آسيب باران و گرما در امان باشند. به طوري كه ارسطو ميگويد، آلكيستنس، از اهالي سوباريس، جامه گرانبهايي ميپوشيد كه ديونوسيوس اول، جبار سيراكوز، بعدها آن را به بهايي معادل 720،000 دلار امريكايي فروخت. سموندوريدس سوباريسي هنگامي كه براي خواستگاري دختر كليستنس به سيكوئون رفت، هزار خادم همراه داشت.

سوباريس تا سال 510، كه با همسايه خود كروتونا به جنگ پرداخت، زندگي بسيار آرام و خوبي داشت.

مطابق يك روايت غير موثق، تعداد لشكريان سوباريسي كه به جنگ مردم كروتونا رفتند به سيصد هزار نفر ميرسيد. همين سند غير موثق تاييد ميكند كه مردم كروتونا بزودي لشكر سوباريس را آشفته ساختند، زيرا آهنگي را كه اسبهاي سوباريسي با آن به رقص در ميامدند، نواختند و اسبهاي لشكريان سوباريس را به رقص درآوردند. و آنگاه به ميان سپاهيان سوباريس افتادند و دست به كشتار زدند. سپس شهر سوباريس را غارت كردند و سوزاندند، به طوري كه در ظرف يك روز از صفحه روزگار محو شد. شصت و پنج سال بعد كه هرودوت و بعضي ديگر از مردم آتن كوچگاه توري اي را در

pymansaren@yahoo.com

نزديكي محل سوباريس بنا كردند، اثري از آثار اين شهر بزرگ، كه روزي از پرافتخارترين مداين يونان به شمار ميرفت، نيافتند.

II - فيثاغورس، حكيم كروتونا كروتونا عمري درازتر از سوباريس داشت. اين شهر در 710 ق‌م ساخته شد و از مراكز بزرگ صنعت و تجارت گشت و تا عصر ما دوام آورد. بندر اين شهر تنها لنگرگاه طبيعي ميان تاراس و سيسيل است، و در عهد باستان، كشتيهايي كه مال التجاره به مقصد سوباريس ميبردند، ناچار در آنجا توقف ميكردند. پس، با وجود بحرانها و شكستهاي بسيار، هيچ گاه از اهميت تجارتي شهر و فعاليت مردم آن نكاست. در اين شهر ورزشكاران بزرگ و معروفي مانند ميلون پرورش يافتند، و بزرگترين مدرسه پزشكي ((يونان بزرگ)) در آن تاسيس شد.

كروتونا آب و هوايي سالم داشت، و شايد به همين سبب بود كه فيثاغورس بدان روي آورد. نام يوناني فيثاغورس به معني ((زبان پوتيايي)) است، و پوتيا نام يكي از وخشهاي معبد آپولون در دلفي است. بسياري از پيروان فيثاغورس گفتهاند كه او همانا آپولون بود، و كسان بسيار ادعا كردهاند كه نور خدايي او را به چشم خود ديدهاند. مطابق روايات متواتر تاريخي، فيثاغورس در حدود 580 در ساموس متولد شد، در كودكي نشانه‌هاي نبوغ در او ديده شد، سالها براي ساختن شخصيت خود تلاش كرد، و سي سال از عمر خويش را به سفر گذرانيد. هراكليتوس كه در مدح امساك ميورزد، ميگويد: ((فيثاغورس بيشتر از هركس در تحقيق و بحث ميكوشيد.)) روايات حاكي است كه فيثاغورس به بلاد عرب وسوريه و فنيقيه و كلده و هند و گل سفر كرد، و در بازگشت، اين پند بزرگ و شگفتانگيز را به جهانگردان ارزاني داشت: ((هر گاه به خارج از ديار خود سفر ميكني، مرز و بوم خود را فراموش كن.)) يعني به هر شهر بيگانه كه ميروي، تعصب را از خود دور كن. ترديد نيست كه فيثاغورس به مصر رفته و در آنجا با كاهنان بحث كرده و اخترشناسي و هندسه را آموخته و چه بسا كه برخي از خرافات رايج را هم فرا گرفته است. چون به ساموس بازگشت، با طغيان پولوكراتس مواجه شد و به كروتونا مهاجرت كرد. در اين وقت، متجاوز از پنجاه سال داشت.

در كروتونا به تدريس پرداخت و شخصيت نافذ، دانش فراوان، و استقبال او از طلاب مرد و زن باعث شد كه صدها شاگرد بدو روي آورند. فيثاغورس دويست سال پيش از افلاطون، اصول تساوي زن و مرد را اعلام داشت و عملا رعايت كرد. با اين وصف، معتقد بود كه زنان از لحاظ طبيعي از مردان متفاوتند و اين دو گروه وظايفي متفاوت دارند. از اين رو به شاگردان زن، علاوه بر فلسفه و آداب، فنون خانه داري و مادري نيز ميآموخت. مردم آن روزگار، زنان فيثاغورسي را عاليترين نمونه زنان تاريخ يونان دانستهاند.

فيثاغورس براي شاگردان خويش قوانيني وضع كرد، چندانكه گويي ميخواهد مدرسهاش را به صورت يك دير درآورد. مطابق اين قوانين، كسي كه وارد مدرسه او ميشد، پيمان وفاداري با استاد خود و ديگر شاگردان ميبست. بر طبق روايات تاريخي، اعضاي اين جمع به صورت اشتراكي ميزيستند. خوردن گوشت و تخم مرغ و لوبيا براي ايشان ممنوع بود، ولي شراب ممنوع نبود، هر چند كه فيثاغورس پيروانش را به نوشيدن آب توصيه ميكرد و چنين توصيهاي در سرزمين كم آب ايتالياي جنوبي، توصيه كننده را به خطر ميياندازد. درباره تحريم گوشت، ميتوان گفت كه اين تحريم با عقيده تناسخ ارتباط داشته است: مردمان بايد از خوردن گوشت نيكان خود برحذر باشند. با اين وصف، گويا گاه گاهي تخلف از اين قانون براي است، چنانكه برخي از مورخان انگليسي نوشتهاند، ميلون كشتي گير، كه يكي از فيثاغورسيان بوده است، چگونه ميتوانسته است، بدون خوردن گوشت، نيرومندترين مرد يونان بشود يكي ديگر از مواد نظامنامه فيثاغورسي تحريم كشتن حيوانات بي آزار و

pymansetareh@yahoo.com

انهدام درختان بود. طلاب بايستي لباسهاي ساده بپوشند و از جلال و تبختر رو گردانند، هيچ گاه خود را به خنده نسپارند و در عين حال عبوس نباشند.

سوگند خوردن جايز نيست، انسان بايد چنان رفتار كند كه مردم سخنان او را بدون سوگند بپذيرند. قرباني كردن براي خدايان كاري ناروا به شمار ميرفت، ولي عبادت در قربانگاه‌هايي كه به خون آلوده نباشند، روا بود. هر فرد وظيفه داشت كه در پايان هر روز يكايك كارهايي را كه در سراسر روز انجام داده است، مورد داوري قرار دهد و به محاسبه نفس پردازد.

فيثاغورس خود اين قوانين را در كمال دقت رعايت ميكرد. همين شيوه سبب شد كه در ميان طلاب قدرت و احترام يابد، به طوري كه سختگيريهاي او را بدون اندكي مخالفت تاب آورند و، در هر بحثي، به او استناد جويند و برهان قاطع آنان اين جمله باشد: ((او خود چنين فرمود.)) گفته‌اند كه استاد هرگز به هنگام روز باده گساري نميكرد، و قوت غالب او نان و عسل و سبزي بود; ردايي سفيد و پاكيزه ميپوشيد و هرگز شنيده نشد كه به عشق ورزي پردازد، در خوراك افراط ورزد، در خنده و مزاح و افسانه‌پردازي مستغرق شود، يا به مجازات ديگران، حتي بردگان، دست زند. تيمون آتني درباره او ميگفت: ((اوي شعبده بازي است كه مردم را با سخن ميفريبد و در شكار آنان ميكوشد.)) اما اخلاصي كه همسر ش تئانو و دخترش دامون به او داشتند، ناقض عقيده تيمون است. اين دو، كه به فيثاغورس بسيار نزديك بودند، بهتر داوري ميتوانند.

ديوجانس لائرتيوس ميگويد: ((وي يادداشتهاي خود را به دامون سپرد و دستور داد كه آنها را به خارج از خانه نبرد و فاش نكند. با اينكه دامون ميتوانست آنها را در مقابل مال فراواني بفروشد، از دستور پدر خويش پا فراتر نگذاشت. زيرا اجراي اوامر پدر را بر زر ترجيح ميداد. اين اقدام دامون شايان اهميت بسيار است، زيرا زنان معمولا به زر علاقه وافر دارند.)) شرط پيوستن به انجمن فيثاغورسي، علاوه بر تطهير جسم از راه پرهيز و خويشتنداري، دستيابي بر طهارت روحي از راه تحصيل معارف بود. شاگرد تازه وارد ميبايد كه ((سكوت فيثاغورسي)) را مدت پنج سال اكيدا مراعات كند، و گويا منظور از ((سكوت فيثاغورسي)) تمكين بي چون و چرا به اوامر انجمن بود.

مبتدي پس از پنج سال تعليم، به عضويت انجمن مشرف ميشد و براي استفاده از محضر شخص فيثاغورس رخصت مييافت. به اين ترتيب، شاگردان به دو گروه بيروني و دروني تقسيم ميشدند، و شاگردان دروني ميتوانستند فلسفه سري استاد درك كنند. برنامه تدريس مركب از چهار درس، يعني هندسه و حساب و نجوم و موسيقي، بود. چنانكه مشاهده ميشود، تدريس رياضيات در آغاز اين برنامه قرار دارد، و مقصود از آن رياضيات عملي مصريان نبود، بلكه رياضيات نظري بود و به طرزي منطقي در كميات بحث ميكرد و در تنظيم فكر و استدلال صحيح موثر ميافتاد. هندسه نظري، در عصر فيثاغورس، مجموعه‌اي بود شامل قضايا و براهين، و شاگرد با هر گامي كه در اين راه برمي داشت، درباره رموز جهان اطلاعات بيشتري به دست مياورد. روايات متواتر يوناني ميرسانند كه فيثاغورس خود بسياري از قضاياي نظري هندسه را كشف كرد، مانند قضيه تساوي مجموع زواياي داخلي هر مثلث با دو زاويه قائمه، و قضيه تساوي مربع وتر در مثلث قائم الزاويه با مجموع مربعات دو ضلع ديگر. آپولودوروس ميگويد كه استاد چون موفق به كشف قضيه اخير شد، به شكرانه موفقيت بزرگ خود، يكصد حيوان قرباني كرد. اين سخن مسلما صحيح نيست، زيرا قرباني كردن با فلسفه فيثاغورس نميسازد.

فيثاغورس، برخلاف ما، نخست به تدريس هندسه، و سپس به حساب ميپرداخت. علم حساب فيثاغورسي يك فن عملي نبود و به عنوان وسيله شمارش آموخته نميشد، بلكه بحثي نظري درباره

pymansetareh@yahoo.com

اعداد بود. نحله فيثاغورسي براي نخستين بار به برخي از تقسيمات اعداد پي برد: عدد فرد و عدد زوج و عدد اول و عدد تجزيهپذير. نظريه تناسب را پي ريزي كرد و، به وسيله آن نظريه و به كمك تطبيق مساحات، جبر هندسي را به وجود آورد. شايد در پرتو كشف نظريه تناسب بود كه نحله فيثاغورسي موسيقي را بر نسبتهاي عددي مبتني كرد. در اين مورد داستاني مانده است: روزي فيثاغورس بردكان آهنگري ميگذشت.

از شنيدن صداهاي برخورد پتكها بر سندان تشخيص داد كه بر اثر تفاوت وزن پتكها، صداها از يكديگر متفاوتند، و نتيجه گرفت كه ميان اصوات نسبتهايي برقرار است كه تعبير عددي دارند. در كتب قدما تجربه ذيل را به او نسبت دادهاند: اگر دو ريسمان با ضخامت متساوي داشته باشيم و طول يكي از اين دو ريسمان دو برابر ديگري باشد، چون مضرابي به آنها بكشيم، نواي آنها يك اوكتاو خواهد بود. اگر يكي از آن دو ريسمان يك برابر و نيم ديگري باشد، نواي يك پنجم (دو، سل) خواهند داشت. و اگر طول يكي يك ثلث بيش از طول ديگري باشد، نواي يك چهارم (دو، فا) خواهند داد. بدين طريق، ميتوان همه آهنگهاي موسيقي را با يك ميزان رياضي سنجيد و آنها را با اصطلاحات رياضي تعبير كرد. به گمان فيثاغورس، چون همه اجسامي كه در فضا حركت ميكنند، به فراخور حجم و سرعت حركت خود، موجد صوت ميشوند، هر سياره، بر اثر حركت به دور زمين، صوتي متناسب با سرعت و فاصله خود به وجود ميآورد، و از اصوات سيارات، آهنگ موزون ((موسيقي افلاك)) ساخته ميشود. متاسفانه ما هيچ گاه موسيقي افلاك را در نميابيم، زيرا در سراسر عمر آن را شنيدهايم، گوش ما از آن پر است.

فيثاغورس عالم را جسمي كروي و داراي حيات ميداند. مركز عالم زمين است. زمين نيز جسمي كروي است و، مانند ديگر سيارات، از غرب به شرق دوران ميكند. زمين شامل پنج منطقه است: منطقه سرد شمالي (شمالگان)، منطقه سرد جنوبي (جنوبگان)، منطقه تابستاني، منطقه زمستاني، و منطقه استوايي. قسمتي از كره ماه كه ديده ميشود، رو به روي خورشيد قرار گرفته، و بزرگي و كوچكي اين قسمت در نظر ما تابع مقدار زاويه حادث از مواجهه ماه است با زمين. خسوف ناشي از حايل شدن زمين با جرمي ديگر است ميان ماه و خورشيد. به قول ديوجانس لائرتيوس، فيثاغورس نخستين دانشمندي است كه قايل به كرويت زمين شد و جهان را به اعتبار نظمش، كوسموس ناميد.

بايد اعتراف كرد كه بررسيهاي فيثاغورس بيش از تحقيق هر دانشمند ديگر، در پي ريزي علوم طبيعي اروپا موثر واقع شده است. ولي كار او فقط كار علمي نيست، به فلسفه نيز ميپردازد. ظاهرا نام ((فلسفه)) از اوست. ميگفت كه در جهان هيچ كس ((دانشمند)) نيست، بلكه كسي كه در پي دانش باشد، ((دانش دوست)) است، از اين رو امثال خود را ((دوستار دانش)) (فيلسوف) ميخواند. در عصر او، كلمه ((فيلسوف)) و ((فيثاغورس)) مترادف شدند. در حالي كه طالس و ساير متفكران ميلتوس علت و مبدا اشيا را در ماده ميجستند، فيثاغورس آنها را در شكل و تناسب صوري يافت. پس از آنكه روابط منظم يا نسبتهاي موسيقي را كشف كرد، وجود سيارات را هم تابع نظمها يا نسبتها شمرد. همانند بسياري از فلاسفه، به وحدت گرايید و اعلام داشت كه اين روابط و نظمها در همه جا موجودند، و ذات آنها همانا عدد است. اسپينوزا، قرنها پس از فيثاغورس، ميگويد: ((دو جهان وجود دارد، يكي جهان اشيا يا جهان حسي كه در احساس انساني ميگنجد و ديگري جهان فلاسفه يا جهان قوانين و حقايق ثابت كه عقل آن را درك ميكند، و تنها عالم حقيقي جاويدان، جهان دوم است.)) بنابراين، فيثاغورس ذات ابدي و بنيادي هر چيز را تناسبات و روابط عددي موجود ميان اجزاي آن چيزي ميداند. چه بسا سلامتي وجود يك رابطه صحيح رياضي، يا يك تناسب ميان اجزا و عناصر بدن باشد. شايد حتي روح هم يك عدد باشد.

pymansetareh@yahoo.com

فیثاغورس نفس را شامل سه جز میداند، عاطفه، شهود، و عقل. میگوید قلب مرکز عاطفه است، و مراکز شهود و عقل در مغز. عاطفه و شهود از صفات مشترك انسان و حیوان است، ولي عقل اختصاص به انسان دارد و امري جاويدان است. فیثاغورس میگوید که نفس انسان، پس از مرگ او، در برزخ پاك میشود و به زمین باز میگردد و در جسمي جدید حلول میکند، و این جریان نامتناهي تناسخ قطع نمیشود، مگر با يك زندگي كاملا پرهیزکارانه. فیثاغورس براي سرگرم كردن پیروان یا تقویت اعتقاد ایشان میگفت که روح او يك بار به صورت يك زن بدکار و بار دیگر به صورت ائوفوربوس قهرمان بدین جهان آمد. مدعي بود که جنگهاي تروا و محاصره آن را به یاد میآورد و، در معبد آرگوس، زره روزگاران قدیم خود را بازشناخته است. روزي از شنیدن زوزه سگي كتك خورده، فورا به نجات او برخاست و گفت در ناله و فریاد این سگ صداي دوست مرده خود را تشخیص داده است. با توجه بدین نکته که فکر تناسخ، در زماني واحد، هم در هند و هم در نحله اسرار اورفئوسي و نحله فیثاغورسي رسوخ کرده است، میتوان پي برد که در قرن ششم ق‌م یونان و افریقا و آسیا با هم ارتباط فکري داشته و یکدیگر را تحت نفوذ قرار دادهاند.

چنانکه میبینیم، در فلسفه اخلاقي فیثاغورسي، روح بدبیني هندي با روح روشن بیني و خوش بیني افلاطون آمیخته است. هدف زندگي در آیین فیثاغورسي، این است که انسان، به نیروي فضیلت، از حلول در ابدان خلاصي یابد. فضیلت، هماهنگي روح است در درون خود و با خدا. گاهي میتوان این هماهنگي را به طور تصنعي به دست آورد; از این رو، فیثاغورسیان، مانند کاهنان و پزشکان یوناني، موسیقي را براي علاج امراض عصبي و اعاده اعتدال فرد تجویز میکردند. ولي هماهنگي عمیق، از راه فهم حقایق باطني به دست میاید. این حقایق به انسان فروتني و اعتدال میبخشند و راه صواب را بدو مینمایند. نقیض هماهنگي عمیق، پریشاني و افراط و گناه است، و به شقاوت میانجامد. عدالت واقعیت دارد، و هر گناهي دیرا یا زود کیفر مییابد. کنه فلسفه اخلاقي افلاطون و ارسطو از اینجا نشئت گرفت.

فلسفه سیاسي فیثاغورسي را باید فلسفه افلاطون، ولي مقدم بر افلاطون دانست. بنابر اخبار قدیم، در انجمن فیثاغورس يك نوع مسلك اشتراکي اشرافي بر قرار بود. زن و مرد میبایست در استفاده از همه امکانات خود شریك باشند، در مجالس درس مشترکا حضور یابند، براي رسیدن به فضیلت و فکر عالي از راه ریاضي و موسیقي و فلسفه ورزیده شوند، و خود را وقف اداره دولت کنند. فیثاغورس میکوشید تا زمام حکومت به دست انجمن او افتد، و همین سبب نابودي او و پیروانش شد. پیروان او با شور فراوان وارد سیاست شدند و به قدري از اشراف پشتیباني کردند که افراد حزب مردمي کروتونا علیه آنان برخاستند و با کینه و خشم محل اجتماع فیثاغورسیان را آتش زدند، گروهي از آنان را کشتند و گروهي دیگر را از شهر بیرون کردند; مطابق يك روایت، حتي فیثاغورس را هم گرفتند و به قتل رسانیدند. گفتهاند که فیثاغورس، در حین فرار، به يك کشتزار باقلا برخورد، و چون نمیخواست باقلاها را پایمال کند، متوقف و دستگیر شد، و به قتل رسید. مطابق روایتي دیگر، وي به متاپونتوم گریخت و در آنجا چهل روز از غذا خوردن امتناع ورزید و بدین وسیله انتحار کرد. شاید احساس میکرد که هشتاد سال عمر براي او کافي است.

نفوذ فیثاغورس در طول زمان پایدار ماند، و هنوز هم با احترام از او یاد میشود. پیروان او سیصد سال به صورت انجمنهاي کوچك متفرق در بلاد یونان وجود داشتند و دانشمنداني مانند فیلولائوس، و حکامي مانند آرخوتاس، جبار تاراس و دوست افلاطون، از میان ایشان برخاستند. شاعر انگلیسي، وردزورث، بدون آنکه خود بداند، در مشهورترین اشعار خویش، داراي گرایشهاي فیثاغورسي بود. افلاطون به افکار فیثاغورس دلبستگي داشت و در همه نظریات مهم خود از او پیروي کرد و مانند او

pymansareh@yahoo.com

دموكراسي را به باد انتقاد گرفت و خواستار شد كه زمامداران از ميان فيلسوفان برخيزند و نوعي حكومت اشتراكي اشرافي برپا دارند.

افلاطون، همچون فيثاغورس، فضيلت را ناشي از هماهنگي ميشمرد، هندسه را دوست داشت، به نيروي مخفي اعداد معتقد بود، و درباره طبيعت و سرنوشت نفس، نظرياتي فيثاغورسي به ميان نهاد. بر روي هم، فيثاغورس بنيادگذار فلسفه و علوم اروپاست، و اين خود براي جاويدان ساختن نام او كافي است.

III - كسنوفانس، فيلسوف الئايي

خرابه‌هاي شهر لوكري در باختر كروتونا واقع است. اين شهر، به عقيده ارسطو، به وسيله بردگان و زناكاران و دزدان فراري و تبعيدي شهر لوكريس كه در شبه جزيره يونان قرار داشت، برپا شد. شايد ارسطو خواسته است، با اين سخن، جهان جديد را در برابر جهان قديم تحقير كند. چون زندگي مردم اين شهر، بر اثر مفاسد اخلاقي، دستخوش اختلال شد، ناگزير نزد وخش معبد دلفي رفتند و چاره طلبيدند. وخش بديشان پاسخ داد كه بايد دست به وضع قانون زنند. شايد اين سخن را زالئوكوس به وخش القا كرده باشد، زيرا او بود كه در سال 664 قوانيني براي لوكري وضع كرد و گفت كه آنها را الاهه آتنه در خواب به او آموخته است. اين قوانين، اگر نخستين قوانين خدايي نباشند، نخستين قوانيني هستند كه در يونان به روي كاغذ آمده‌اند. اهالي لوكري به انداز هاي بدين قوانين علاقه‌مند شدند كه اگر كسي قانوني تازه پيشنهاد ميكرد، ميبايست ريسماني به گردن بيندازد تا اگر قانون مورد پسند واقع نشود، بسهولت با همان ريسمان به دارش زنند.

مسافري كه در ايتاليا از جنوب به طرف شمال ميرود، به شهر زيبايي ميرسد كه اهل مسينا، در حدود سال 730 ق‌م، آن را ساختند و رگيون نام نهادند. مسافر اگر از اين شهر و نيز از تنگه مسينا، يعني جايي كه محتملا در منظومه ((اوديسه))، سكولا و خاروبديس نام دارد، بگذرد، به محل لائوس و سپس به هوئله قديم ميرسد. هوئله، كه بعدا در روم وليا خوانده شد، در تاريخ يونان به الئا شهرت دارد، و افلاطون هم آن را بدين صورت نوشته است. از ميان فلاسفه قديم، بسياري منسوب بدانجا هستند، كسنوفانس اهل كولوفون نيز در سال 510 به الئا رفت و نحلهاي فلسفي تاسيس كرد.

كسنوفانس مردي بزرگ بود و از دشمن خود، فيثاغورس، كه مردم او را سخت گرامي ميشمردند، چيزي كم نداشت. با نيرويي فراوان كار ميكرد و هيچ‌گاه از كار خسته نميشد. صاحب ابتكار بود و، همچنانكه خود گفته است، مدت شصت و هفت سال در سرزمين يونان از اين سوي بدان سوي گردش كرد، مشاهدات خود را گرد آورد و، به هر جا قدم گذارد، دشمناني براي خود آفريد. در اشعار فلسفي خويش كه براي مردم ميخواند، بر هومر خرده ميگرفت: بر سفاهت و بي تقوايي او ميتاخت، و خرافات او را به ريشخند ميگرفت. گزنوفون در الئا بدرود حيات گفت، و عمر وي به يك قرن كامل رسيد. ميگفت كه هومر و هزيود كارهايي مانند دزدي و زنا و فريب، كه حتي در خور آدميان نيستند، به خدايان نسبت ميدهند و ايشان را ننگين ميسازند. اما از سخنان وي بر ميآيد كه خود اعتقادي رسمي نداشته است. ميگويد: در همه جهان كسي يافت نشده و نخواهد شد كه درباره خدايان اطلاعي قطعي داشته باشد. ...

آدميان چنين ميپندارند كه خدايان توالد ميكنند و لباس ميپوشند و، از لحاظ هيئت و آواز، به آدميان ميمانند. يقينا گاو و شير اگر ميتوانستند مانند آدمي نقش بكشند، خدايان خود را به صورتي همچون

pymansotaren@yahoo.com

صورت خويش رسم ميكردند. همچنين اسب اگر نقاشي ميتوانست، خدايان را به هيئت اسب ميكشيد، و گاو اگر نقاش بود، صورت گاو را براي خدايان مناسب ميدانست.

حبشيان خدايان خود را به شكل سياه و پهن بيني تصوير ميكنند و مردم تراكيا چشمان كبود و موهاي سرخ براي خدايان ميكشند. ... خدايي كه والاتر از خدايان و آدميان است، يكي بيش نيست و به هيچ وجه از لحاظ هيئت و عقل به آدميان نميماند. با تمام وجودش ميبيند و ميانديشد و ميشنود، و بر همه موجودات به نيروي عقل خويش حاكم است و هيچ گاه خسته نميشود.

به نظر ديوجانس لائرتيوس، خداي كسنوفانس با هستي عينيت دارد، و بنا بر تعاليم او، همه اشيا بر طبق اصول طبيعي از آب و خاك آفريده شدهاند، و وجود سنگواره‌هاي موجودات دريايي در نقاط دور از درياها و بالاي كوه‌ها، دليل آن است كه زماني زمين سراسر در آب غرقه بوده است و، به ظن بسيار قوي، در آينده نيز در آب پوشيده خواهد شد. اما اين دگرگونيها و جداييها عارضي و سطحي است، و در وراي آنها وحدتي حقيقي و ابدي وجود دارد كه همانا ذات خداست.

پارمنيدس، شاگرد كسنوفانس، براساس نظر استاد، فلسفهاي ايدئاليستي ترتيب داد كه در فكر افلاطون و افلاطونيان و اروپاييان امروزي تاثيري عميق گذاشته است.

IV - از ايتاليا تا اسپانيا

در فاصله 30 كيلومتري شمال الئا، شهر پوسيدونيا يا پائستوم واقع است كه مردم سوباريس آن را به عنوان آخرين پايگاه بازرگاني منطقه ميلتوس بنا كردند. مسافر امروز، پس از يك سفر كوتاه، از ناپل و سالرنو بدانجا ميرسد. مسافري كه از اين راه ميرود، در ميان دشتي متروك، سه معبد بزرگ ميبيند. گل و لايي كه جريان آبها با خود آورده و روي هم انباشته است، در اين نقطه تشكيل سدي دادهاند و در نتيجه ناحيهاي كه روزگاري محلي سالم بوده است، به كانون انواع بيماريها تبديل شده است; و مردمي كه با شكيبايي در دامنه‌هاي كوه ويزوويوس زراعت ميكردند، از اين دشتهاي آفت زده مالاريا‌خيز با نوميدي گريختهاند. دست زمان قسمتهايي از ديوار كهن اين شهر را به جا گذارده است، همچنانكه معابد سه گانهاي كه يونانيان براي خدايان دريا و غله از سنگ گچ ساختهاند، بخوبي باقي مانده است، قديمترين معبد، به ظن قوي، معبد پوسيدون است. اين معبد را اقوامي كه با فلاحت و تجارت در منطقه مديترانه معيشت ميكردند، در نيمه قرن ششم قرني كه طي آن، در فاصله ايتاليا تا چين، آثار بزرگ و شگفت هنري و ادبي و فلسفي به وجود آمد ساختند. سبك معماري معبد، سبك دوري است و ستونهاي داخلي و خارجي معبد، كه نشانه علاقه فراوان يونانيان به ساخت ستون است، سالم ماندهاند. معبد دوم نيز به سبك دوري ساخته شده است، و با آنكه كوچكتر از معبد پوسيدون است، از لحاظ سادگي و استحكام، به آن ميماند. ما اين معبد را معبد ((دمتر)) ميخوانيم، ولي معلوم نيست كه در اصل به نام كدام خدا ساخته شده و كدام خدا بوي قربانيهاي آن را استشمام كرده است. اندكي قبل يا بعد از جنگ ايران، معبد سوم بنا شد كه بزرگتر و زيباتر از اين دوست.

اين معبد، كه به احتمال قريب به يقين براي پوسيدون برپا شد، يكي از برازندهترين معابد اين خداست، و از رواقهاي آن، منظره فريبنده دريا را ميتوان تماشا كرد. ستونهاي فراوان اين معبد نظر بيننده را جلب ميكند.

pymansetaren@yahoo.com

در قسمت خارجي آن، رواقي است مدور، و در قسمت داخلي، رواقي است با ستونهاي دو طبقه. براستي نميتوان باور كرد كه اين معبد مستحكم در قرن پنجم ق‌م بنا شده باشد، زيرا از معابد بعدي روميان هم بهتر مانده است. ميتوان گفت كه سازندگان اين مراكز ديني، مردمي بسيار پرشور و جمالپرست بودهاند و، علاوه بر ذوق سرشار، منابع ثروت هنگفتي هم در اختيار داشتهاند. ما، با توجه به ثروت هنگفت شهرهاي كوچك، ميتوانيم به مكنت و شكوه شهرهاي بزرگي مانند ميلتوس، ساموس، افسوس، كروتونا، سوباريس، و سيراكوز پي بريم.

در فاصله كوتاهي از محل شهر ناپل و در ناحيه شمال آن، در حدود سال 750، گروهي از مهاجرجويان خالكيس، ارتريا، ائوبويا، و گرايا، بندر بزرگ كوماي را كه قديمترين شهر يوناني باختري است، بنياد نهادند.

كوماي غلات يونان خاوري را به داخل ايتاليا ميرسانيد. مردم اين شهر رگيون را كوچگاه ساختند و بر تنگه مسينا تسلط ورزيدند و از آن پس، موافق مصالح خود، عبور كشتيهاي شهرهايي را كه با آن اتحاد نداشتند، تحريم كردند. كشتيهاي اين شهرها تنها پس از پرداخت باجي گزاف، اجازه عبور مييافتند. مردم كوماي در جنوب پخش شدند و ديكائرخيا (كه بعدها به صورت بندر رومي پوتئولي درآمد) و نيز نئاپوليس يا ((شهر جديد)) را (كه شهر ناپل كنوني است) بنياد نهادند. بازرگانان متوجه شهر جديد و بي اهميت دم شدند و در طرف شمال نيز به اتروريا گراييدند. روميان، به ميانجي مردم كوماي، عدهاي از خدايان يونان، مخصوصا آپولون و هراكلس، را براي پرستش خود پذيرفتند.

اندكي پيش از آغاز قرن ششم، مردم فوكايا به سواحل جنوبي فرانسه پا نهادند و بندر ماساليا را تاسيس كردند. اينان، كه محصولات يونان را از راه رود رون و شعب آن تا آرل و نيم حمل و نقل ميكردند، در آن ديار دوستان و همسراني گرفتند و كشت زيتون و مو را به فرانسويان آموختند و تمدن يوناني را گستردند؛ همين عمل موجب شد كه فرانسه بعدا، در روزگار قيصر، تمدن رومي را هم بآساني بپذيرد. مردم فوكايا شهرهاي آنتيپوليس (انتيب كنوني) و نيكايا (نيس كنوني) و مونويكوس (موناكو) را در سواحل خاوري به وجود آوردند، و در غرب به اسپانيا رفتند و شهرهاي روداي (روساس)، امپوريون (امپوريَاس)، همروسكوپيون، و مايناكا را ساختند. كوچندگان يوناني در اسپانيا، بر اثر بهره برداري از معادن نقره تارتسوس، ثروت فراواني به دست آوردند، ولي كارتاژيان و اتروسكها، در 535، بر ايشان شبيخون زدند و نيروي دريايي آنان را يكباره نابود گردانيدند. پس، كوچنشينان يوناني در درياي مديترانه روي به ضعف گذاردند و بعدها نيز قدرت از دست رفته را باز نيافتند.

V - سيسيل

غنيترين كوچنشين يوناني در غرب، جزيره سيسيل بود كه خاكي بسيار حاصلخيز و آتشفشاني داشت و غلات فراوان به بار ميآورد. باغهاي زيتون و مو و ميوههاي ديگر به حد وفور وجود داشتند. دشتها سرسبز و محل چراي رمهها بودند. درختان جنگلي در كوهها ميرويیدند، و عسل و ماهي بآساني به دست ميآمد. از اين رو، اين سرزمين را مطلوب يا نظر كرده دمتر، الاهه كشاورزي، ميدانستند.

در هزاره سوم ق‌م، فرهنگ دوره نوسنگي در سيسيل برقرار بود. در اواخر هزاره دوم، اين فرهنگ جاي خود را به فرهنگ عصر مفرغ داد. در عصر فرهنگ ميسوسي، جزيره سيسيل با جزيره كرت و يونان روابط تجاري داشت. در اواخر هزاره دوم، سه موج مهاجر به سيسيل آمدند. سيكانها از اسپانيا،

pymansetareh@yahoo.com

قوم الومي از آسياي صغير، و سيكلها از ايتاليا. در حدود سال 800، مردم فنيقيه در موتوآ و پانورموس مستقر شدند.

از سال 735 به بعد، يونانيان به سيسيل ريختند و كوچنشينهاي ناكسوس، سيراكوز، لئونتيني، مسانا، كاتانا، گلا، هيمرا، سلينوس، و آكراگاس را تاسيس كردند. مردمي بومي، در مقابل هجوم يونانيان، يا به كوه‌ها پس كشيدند يا با يونانيان آميختند و نژاد پرشور جديدي به وجود آوردند و يا برده آنان شدند. اما يونانيان هيچ گاه سراسر جزيره را نگرفتند. مردمان فنيقيه زير نفوذ داشتند، و مدت پنج قرن بين آنان و يونانيان جنگ در گرفت. بعدا سيسيل سيزده قرن در زير سلطه روم ماند. ولي پس از آن، در قرون وسطي، صحنه جنگ شرق و غرب، يعني نورمانها و مسلمانان شد.

هر يك از نواحي سيسيل براي خود شهرتي داشتند: كاتانا به قانونهاي خوب؛ جزاير ليپاري به زندگي اشتراكي؛ هيمرا به شاعر خود، سگستا، سلينوس، و آكراگاس به معابد خود؛ و سيراكوز به قدرت و ثروت.

خارونداس يك نسل قبل از سولون، قوانيني كه به وسيله بسياري از شهرهاي سيسيل و ايتاليا اقتباس شدند، براي كاتانا وضع كرد. اين قوانين، علاوه بر نظم عمومي، اخلاق خانواده را استحكام بخشيد؛ مثلا، مطابق اين قوانين، زن يا شوهر ميتوانست طلاق بگيرد، ولي پس از طلاق حق نداشت كه با كسي جوانتر از همسر پيشين خود ازدواج كند. خارونداس مقرر داشت كه كسي با اسلحه داخل مجلس شهر نشود. اما روزي خود ندانسته با شمشير به مجلس رفت و، چون با سرزنش مردم رو به رو شد، وعده جبران داد، و آنگاه خود را كشت.

براي اينكه بتوانيم مشكلات فراواني را كه از جنگهاي كوچنشينها سرچشمه گرفته بودند، درك كنيم، وضع جزاير ليپاري را مورد توجه قرار ميدهيم، اين جزاير كه در شمال سيسيل قرار داشتند، در حدود سال 580 ق‌م، به وسيله گروهي از ماجراجويان كنيدوس به صورت بهشت دريازنان درآمد. اين ماجراجويان كاروانهاي تجارتي را كه از تنگه‌ها ميگذشتند، مورد دستبرد قرار ميدادند و غنايمي را كه از اين غارتها به دست ميآوردند به جزاير خود ميبردند و چنان عادلانه ميان خود تقسيم ميكردند كه عدالت آنان ضربالمثل شد. زمين جزاير به همگان تعلق داشت، و گروهي از آنان زمين را ميكاشتند و محصولات را بتساوي در اختيار همگان ميگذاشتند. ولي بتدريج تمايلات و تبعيضات فردي در ميان ايشان پديد آمد. در نتيجه، زمينهايي كه همگان از آن بهره بر ميداشتند به قطعات كوچك مجزا منقسم شد، و زندگي مردم از مساوات خالي، و دستخوش زد و خورد گشت.

در ساحل شمالي سيسيل، شهر هيمرا واقع است. تقدير چنين خواست كه اين شهر مانند پلاتايا دچار حوادث بزرگ شود. در اين شهر، شاعري به نام ستسيخوروس، موافق انتظار معاصران خود كه از حماسه خسته شده بودند، افسانه‌هاي يوناني را به صورتي بزمي درآورد و قهرمانان كهن مانند اخيلس و هلنه را طوري وصف كرد كه گويي همعصر او بودند. داستانهاي عاشقانه‌اي نيز سرود. سبكي كه وي در نقل اين داستانها دارد، به سبك مادريگالهاي پروونسال يا سبك رومان عصر ويكتوريا ميماند. شعر روستايي (پاستورال) هم ساخت و راه را براي تئوكريتوس آماده كرد. قصيده‌هاي درباره زندگي و مرگ چوپاني به نام دافنيس، كه عشق او به خلوئه موضوع اصلي قصه‌هاي يوناني در عصر روميان شد، سرود. درباره هلنه هم داستاني عشقي سرود و هلنه را، به سبب گريختن او به تروا، خيانتكار شمرد. اما بزودي نابينا شد و نابينايي خود را كيفر تنظيم آن داستان دانست. آنگاه منظومه‌اي ساخت نرفته و تسليم پاريس نشده است، بلكه اجبارا يونان را ترك گفته و در انتظار شوهر خود، منلائوس، چندگاهي در مصر به سر برده است. ستسيخوروس، در پيري، مردم هيمرا را از حكومت فالاريس بر

pymsetare@yahoo.com

حذر داشت، ولي چون مردم از پذيرفتن پند او امتناع ورزيدند، به كاتانا هجرت كرد. گورگاه او يكي از ديدنيهاي سيسيل است.

در باختر هيمرا، شهر سگستا واقع شده است. آنچه اكنون از آن برجاي مانده فقط يك رواق است مشتمل بر چند ستون مدور و ناقص كه در ميان گياه‌هاي صحرايي خودنمايي ميكند. براي اينكه با بهترين بناهاي سيسيل آشنا شويم، بايد به طرف جنوب، به جانب شهرهاي بزرگ سلينوس و آكراگاس رو كنيم. سلينوس حيات كوتاه و غم انگيزي داشت. در 651 ق‌م به وجود آمد و در 409 به دست كارتاژيها منهدم شد. هفت معبد بزرگ به سبك دوري داشت، معبدها كه داراي گچكاريهايي با تصوير و نقشهاي برجسته كم ارزش بودند، بر اثر زلزله ويران شدند، و جز ستونهاي فرو ريخته و سرستونهايي كه بر زمين افتاده‌اند، از آنها چيزي باقي نماند.

شهر آكراگاس، كه روميان بدان آگريگنتوم گفته‌اند، در قرن ششم، وسيعترين و غنيترين شهر سيسيل، و واقع بر دامنه تپه‌اي بود. خيابانهاي شلوغ و بازارهاي پرهياهو و قلعه عظيمي داشت، كه سر به آسمان كشيده بود. ز ميندار ان آن، مانند اشراف ساير شهرها، حكومت را به يك تن ديكتاتور كه وابسته به طبقه متوسط بود سپردند. در 570، فالاريس حكومت اكراگاس را ربود و، با اتخاذ طريقه مخصوصي براي شكنجه كردن مخالفان خويش، نام خود را جاويدان كرد. وي براي شكنجه كردن، گاوي از برنج ساخته بود و دشمنان خود را در جوف آن بريان ميكرد. سازندگان اين گاو، به دستور فالاريس، لوله هايي در درون آن نهاده بودند كه فرياد و ناله قربانيان را همانند نعره گاو، ميگردانيد. با وجود جنايات فالاريس و جنايات ستمكار ديگري به نام ترون كه پس از وي حكومت كرد، آكراگاس در عصر اين دو تن از نظم كامل سياسي و آرامش فراوان برخوردار شد و گامهاي بلند در راه پيشرفت اقتصادي برداشت، به طوري كه بازرگانان آكراگاس در آن روزها، مانند بازرگانان سلينوس و سوباريس و كروتونا، به تمول عظيم رسيدند. ثروتمندان يونان قديم كه در برابر اينان اهميت خود را از دست دادند، بديشان حسد ميورزيدند و ميگفتند كه آن تازه به دوران رسيدگان، تنها به گرد آوردن تجملات علاقه مندند و از ذوق و هنر بي بهرهاند. معبد زئوس در آكراگاس از حيث عظمت نظير نداشت، و پولوبيوس در وصف آن ميگويد: ((هيچ معبدي از لحاظ وسعت و استحكام برتر از آن نيست.)) چون اين معبد در نتيجه جنگها و زلزله‌ها نابود شده است، نميتوان درباره هنر و ذوقي كه در آن به كار رفته است نظر داد. معابدي كه بعدا در عصر پريكلس ساخته شدند، از لحاظ حجم، از آن كوچكترند. از اين معابد تنها معبد ((كنكورد)) (وفاق) تقريبا كامل بر جاي مانده است. از معبد هرا تنها چند ستون برپاست كه زيبايي آنها انسان را تحت تاثير قرار ميدهد و نشان ميدهد كه ذوق يوناني تنها در آتن جلوه نكرد، بلكه يونانيان تجارت پيشه غرب نيز تكامل هنر را صرفا در جسامت و دور نيست كه او، برخلاف مشهور، زندگاني را در آنجا بدرود گفته باشد، و نه در دهانه آتشفشان اتنا.

سيراكوز كنوني در آغاز قريهاي بود واقع در دماغه اورتوگيا. گروهي از مردم كورنت در قرن هشتم، براي اشغال اين شبه جزيره كوچك كه شايد در آن وقت جزيره كامل بود، بدانجا كوچيدند و بسياري از بوميان را به داخل جزيره راندند و كمكم، مانند هر گروه نيرومندي كه وارد سرزمين پهناوري ميشود، فزوني يافتند.

پس، اين جزيره، كه محيط آن 5,22 كيلومتر است، داراي نيم ميليون جمعيت شد و به صورت بزرگترين شهر يونان در آمد. مردم محروم شهر به اتفاق برد گان، يعني بوميان، دست به انقلابي بزرگ بر عليه اشراف صاحب زمين زدند و در سال 495 حكومت را از كف اشراف بيرون آوردند و خود زمام امور را به دست گرفتند. ولي، اگر بتوان سخنان ارسطو را باور كرد، اين دموكراسي از ايجاد نظم عاجز ماند. پس، گلون، از مردم گلا، به سال 485 قيام كرد و با خدعه حكومتي ديكتاتوري

pymansedreh@yahoo.com

برقرار كرد. وي، مانند ساير ديكتاتورها، حاكمي مقتدر و بيباك بود و به هيچ قرار و عهدي پابند نميشد و همه مبادي اخلاقي و آداب سياسي را مسخره ميكرد.

اورتوگيا را به صورت دژي نفوذناپذير براي حكومت خويش ساخت و ناكسوس، لئونتيني، و مسانا را تسخير كرد. سپس، براي اينكه بتواند سيراكوز را زيباترين پايتختهاي يونان گرداند، اهالي خاور سيسيل را موظف به پرداختن مالياتهاي سنگين كرد. هرودوت در اين باره با اظهار تاسف ميگويد: ((و بدين طريق گلون پادشاهي بزرگ شد.)) هنگامي كه كارتاژيان، همزمان با حركت ناوگان خشيارشا به سوي آتن، لشكري كه تنها به تعداد كمتر از لشكر ايرانيان بود، براي گرفتن جزيره بهشتي (سيسيل) از دست يونانيان گسيل داشتند، گلون اعتباري دوباره به هم رساند و ناپلئون معبود سيسيل شد. سرنوشت سيسيل به سرنوشت يونان پيوند خورده بود، چرا كه در همان ماه يا بنا بر رويات او همان روز گلون با هاميلكار در هيمرا مصاف داد، و تميستوكلس با خشيارشا در سالاميس.

VI - يونانيان در افريقا

كارتاژيان حق داشتند كه باطنا بيمناك نيز شهرهايي آباد ساختند و اندك اندك بازرگاني آنجا را به دست گرفتند. از سال 630 به بعد، جمعي از قوم دوري از ترا به كورنه، واقع در كارتاژ، و نيز به مصر كوچيدند. اينان در ورداي بيابانها سرزميني يافتند با خاكي حاصلخيز و باراني فراوان. بارندگي چندان بود كه، به گمان بوميان آن ناحيه، گويي آسمان آنجا سوراخ دارد و باران از آن فرو ميريزد. يونانيان بخشي از اين سرزمين را چراگاه حيوانات خود كردند و به صدور پشم و پوست پرداختند. محصولات شبه جزيره يونان را هم به افريقا رساندند. گياهان خوراكي و دارويي كه در آنجا به بار ميآمد سخت مورد علاقه يونانيان قرار گرفت، و صنايع دستي محلي نيز بسيار ترقي كرد، تا آنجا كه گلدانهاي كورنه از بهترين آثار هنري محسوب شدند. كورنه از منابع ثروت خويش به بهترين وجه بهره برداري كرد و باغهاي دلگشا و مراكز بازي و معابد و مجسمه‌هاي عالي برپا داشت. آريستيپوس فيلسوف از اين شهر برخاست و پس از چندي جهانگردي، به زادگاه خود بازگشت و نحلهاي فلسفي ترتيب داد.

يونانيان در مصر نيز، كه مردمش بيگانگان را خوش نداشتند، رحل اقامت افكندند و سرانجام، با ضبط آن، براي خود يك امپراطوري به وجود آوردند. در حدود سال 650، مردم ميلتوس به ساختن يك پايگاه بازرگاني در نوكراتيس، در كنار رود نيل، دست زدند. پسامتيك، فرعون مصر، كه ميخواست مزدوران يوناني را در سپاه خود به خدمت گيرد و از تجارت يونانيان بهره‌هاي ببرد، مخالفتي نكرد. احمس دوم تا حدود وسيعي به يونانيان مهاجر خود مختاري داد. پس، يونانيان توانستند نوكراتيس را به صورت شهري صنعتي درآورند و ظرفهاي سفالي ظريف توليد كنند. بالاتر از اينها، نوكراتيس مركز تجاري مهمي شد، و به مبادله زيتون و شراب يونان و گندم و كتان و پشم مصر و عاج و طلا و كندر سرزمينهاي داخل افريقا اشتغال ورزيد. سنن و آداب ديني و فن معماري و مجسمه سازي و علوم مصري همراه كالاها به يونان انتقال يافت.

در مقابل آن، بسياري از آداب و اصطلاحات يوناني در مصر رواج گرفت و زمينه تسلط نظامي و سياسي يونان، كه در عصر اسكندر تحقق پذيرفت، فراهم آمد.

اگر اكنون از نوكراتيس به آتن بازگرديم، ميتوان گفت كه گرداگرد يونان گشتي زدهايم، و البته چنين گشتي براي دريافت تمدن يوناني و تحولات آن سخت سودمند است. ارسطو تاريخ سياسي 158 كشور

pymansetareh@yahoo.com

شهر يوناني را براي ما نقل كرده است. ولي هزارها كشور شهر ديگر هم وجود داشته است. هر يك از اين شهرها در عرصه بازرگاني و صنعت و پيشرفت فكري يونان، سهمي بسزا داشتهاند. با اينهمه، ميتوان گفت كه شعر و نثر، علوم رياضي و طبيعي و فلسفه اولي، و علم و تاريخ و خطابه يوناني عمدتا در كوچگاه‌ها، و نه در شبه جزيره يونان، پديد آمدند. به مدد اين كوچگاه‌ها بود كه فرهنگهاي مصر و مشرق زمين به يونان رسيد، و تمدن يوناني، كه همانا پرمايهترين فراورده تاريخ است، قوام يافت و تدريجا به آسيا و افريقا و اروپا منتقل شد.

pymansetareh@yahoo.com

فصل هشتم

خدايان يونان

I - سرچشمه شرك يونانيان

وقتي جوياي وجوه مشترك تمدن مابين شهرهاي يونان ميشويم، پنج وجه اصلي نمايان ميشود: زبان مشترك با لهجه‌هاي محلي; حيات معنوي مشترك كه فقط چهره‌هاي برجسته آن در زمينه ادبيات، فلسفه، و علوم در خارج از مرزهاي سياسي خود مشهور شدند; شوق مشترك براي ورزش، كه به مسابقات محلي و كشوري ختم ميشد; عشق به زيبايي كه در قالب هنرهاي مشترك ميان اجتماعات يوناني متجلي ميشد; و مناسك و اعتقادات مذهبي تقريبا مشترك.

عقايد ديني، يونانيان را به همان اندازه كه به وحدت كشانيد، به تفرقه انداخت. زير لواي خدايان اوليه اولمپي، كه همه احترام ميگذاشتند و ميپرستيدند، فرقه‌ها و قدرتهاي منسجمتري وجود داشت كه تبعيتي از رئوس نداشتند. جداييهاي سياسي و قبيلهاي چند خدايي را دامن زد و يكتاپرستي را غيرممكن ساخت. در يونان قديم، هر خانواده خدايي مخصوص داشت، و به نام او آتش اجاق دايما ميسوخت و، قبل از غذا، خوراك و شراب به او تقديم ميكردند. اين مراسم مقدس، يعني تقديم خوراك به خدايان، اساسيترين و مهمترين رسم مذهبي در منازل بود. ولادت و ازدواج و مرگ با مراسمي همراه بود، و اين مراسم در برابر آتش مقدس خانواده صورت ميگرفت; بدين ترتيب، مذهب با حالتي شاعرانه و رازورانه امورات اوليه زندگي انسانها را فرا گرفت و آييني براي برقراري تعادل به وجود آورد. هر طايفه و قوم و قبيله و شهر: مثل خانواده، خدايان مخصوص به خود داشت. آتنه خداي شهر آتن بود، دمتر خداي شهر الئوسيس، هرا خداي شهر ساموس، آرتميس خداي شهر افسوس، و پوسيدون خداي شهر پوسيدونيا. در وسط هر شهر، و در بلندترين قسمت آن، معبد خداي آن شهر قرار داشت. شركت در مراسم نيايش خدا، نشانه، امتياز، و لازمه شارمندي بود. در جنگها، اهالي هر شهر صورت خداي خود را به عنوان علامت و شعار خود، پيشاپيش لشكر به در ميآوردند و، قبل از اقدام به هر كار خطير، با خداي خاص خود مشورت و از علم غيب او استمداد ميكردند. در مقابل، خداي آنان نيز در جنگها شركت ميكرد و، گاه بر فراز و گاه در جلوي نيزه‌ها، پيش ميتاخت. هر گاه شهري بر شهري پيروز ميشد، خداي شهر غالب هم بر خداي شهر مغلوب تفوق مييافت.

همچنانكه هر خانواده آتشداني داشت، هر شهر نيز در قربانگاه خود آتش مقدس را فروزان نگاه ميداشت.

آتش مقدس شهر نماد خدايان و قهرمانان جاويدان شهر به شمار ميرفت. اهالي گاه به گاه در پيشگاه آتش مقدس گرد ميآمدند و مشتركا خوراك ميخوردند. همانگونه كه در خانواده پدر مقام راهب را نيز داشت، در شهرهاي يوناني هم حاكم اصلي يا آرخون، راهب اعظم مذهب دولتي بود و خدايان تمام اقتدارات و اعمالش را موجه ميدانستند. استفاده از اين مفاهيم لاهوتي، انسانهاي شكارچي را براي شارمندي رام كرد.

pymnsearch@yahoo.com

تخيل ديني يونانيان وقتي كه از محدوديت محلي بيرون آمد، موجد اساطير و خدايان مشترك يونانيان شد. يونانيان براي هر يك از مظاهر طبيعت و جامعه، براي هريك از نيروهاي زميني و آسماني، خوشيها و ناخوشيها، نيكيها و بديها، و كارها، مظهر يا خدايي ميشناختند. خدايان يوناني هيئتهايي انساني داشتند، و اين هم از ويژگيهاي يونان است. هيچ قومي خدايان خود را چنين شبيه و نزديك به آدميان تصور نكرده است.

تمام صنايع و حرفه‌ها و هنرها، خداي خاص خود، يا به عبارت ديگر، قديس حامي خود را داشتند. به علاوه، به اندازه انسانهاي فاني، شياطين و پريان دريايي و جنگلي و ديو و جن وجود داشت. اين سوال قديمي كه آيا راهبان دين را به وجود آوردهاند، در يونان منتفي بود: خيلي بعيد به نظر ميرسد كه يك توطئه از طرف حكماي الاهي چنين طيف وسيعي از خدايان به وجود آورده باشد. داشتن آنهمه مذاهب مختلف و آنهمه روايات جالب و معابد مقدس و آيينها و جشنهاي شاد، ميبايست نعمتي بوده باشد. چند خدايي، مانند تعدد زوجات، امري ضروري بود. مردم، به شماره عوامل زندگي، براي خود خدا ميتراشيدند، چنانكه در عصر ما هم در منطقه مديترانه صدها قديس مسيحي، بيش از خداي واحد، توجه مسيحيان را به خود جلب ميكنند. آنچه انسان متعارف را تسلا ميدهد، قديسان و خدايان انسان نما هستند و نه مفهوم عقلي و متعالي خداي يگانه.

درباره هريك از خدايان، اساطيري وجود داشت، و تبار و سرگذشت او، بستگيهاي انساني او، و همچنين مراسم مربوط به او را روشن ميكرد. اين اساطير، كه يا از مقتضيات محلي ناشي ميشدند يا ساخته شاعران دوره گرد بودند، عقايد و فلسفه و آداب و تاريخ يونان كهن را به وجود آوردند. همه هنرمندان در ساختن بسياري از نقشها و مجسمه‌ها و ظرفها از اساطير الهام ميگرفتند. نفوذ اساطير به قدري بود كه، با وجود پيشرفتهاي فلسفه و كوشش موحدان براي تروج يكتاپرستي، يونانيان تاپايان عصر يونان گرايي (هلنيسم) آوردند; برخي ديگر مانند افلاطون آنها را تعديل كردند و قابل قبول ساختند; و كساني مانند كسنوفانس اساطير را در خور اعتنا ندانستند. در هر حال، پنج قرن پس از افلاطون، پاوسانياس، كه در يونان گشت ميزد، متوجه شد كه خرافات و اساطير عصر هومر همچنان زنده و نيرومندند و عواطف مردم را تحريك ميكنند. اعتقاد به خدايان بآساني از ميان نميرود. ميتوان الوهيت را به انرژي تشبيه كرد كه هر چند به صورتهاي گوناگون در ميآيد و برخي از جلوه‌هاي آن منسوخ ميشود، باز مقدار آن ثابت است و با گذشت قرنهاي پياپي، زياد و كم نميشود.

II - سلسله مراتب خدايان

1- خدايان فرعي

ميتوان انبوه خدايان يوناني را به هفت گروه تقسيم كرد. خدايان آسمان، خدايان زمين، خدايان حاصلخيزي، خدايان حيوانات، خدايان زيرزمين، خدايان گذشتگان يا قهرمانان، و خدايان اولمپي; چنانكه هزيود گفته است، فرا گرفتن نامهاي همه اين خدايان بسيار دشوار است.

(1) چنانكه از اساطير بر ميآيد، خداي يونانيان مهاجم ابتدايي، مانند خداي هندوان قديم، خداي بزرگ آسمان بود، كه تدريجا تغيير صورت داد و همواره به انسان شبيهتر شد و عاقبت به اورانوس تبديل گشت و سپس به هيئت زئوس، فرستنده ابر و آورنده باران و سازنده رعد، درآمد. چون يونان از پرتو خورشيد بيش از اندازه نيازمندي خود برخوردار بود و، در عوض، پيوسته به باران احتياج داشت،

pymansetareyano.com

خداي خورشيد، هليوس، در نزد ايشان اهميتي نداشت و از خدايان كوچك به شمار ميرفت. فقط آگاممنون او را به كمك خواست، و اسپارتيها برايش اسب قرباني كردند تا ارابه آتشين خود را در آسمان بكشد. مردم رودس در عصر يونان گرايي (هلنيسم) هليوس را حرمت نهادند و او را خداي بزرگ خويش شمردند. هر ساله چهار اسب و يك ارابه در دريا ميافكندند تا اين خدا از آنها استفاده كند. از اين گذشته، براي او بنايي به نام كولوسوس به وجود آوردند. آناكساگوراس، در عهد درخشان پريكلس، وقتي بي پرده گفت كه خورشيد خدا نيست، بلكه كرهاي از آتش است، به مرگ تهديد شد. اما به طور كلي، پرستش خداي خورشيد و مخصوصا ماه (سلنه) و ستارگان در يونان چندان اهميتي نداشت.

(2) بيشتر خدايان يوناني به جاي آسمان در زمين سكونت داشتند. زمين خود نيز در آغاز خدايي بود به نام ((گه)) يا ((گايا)). اين خدا، كه مادري شكيبا و بخشنده به شمار ميرفت، بر اثر هماغوشي با اورانوس (آسمان) حامله شد. در زمين، يعني در خاك و آب و هوايي كه اطراف زمين را فرا گرفته بود، خدايان فراواني كه از لحاظ اهميت به پايه گايا نميرسيدند مستقر بودند، ارواح گوناگون مانند روح درخت بلوط، خدايان رودها و درياچه‌ها و درياها مانند نرئيدها و نايادها اوكئانيدها، خدايان چشمه‌ها و نهرها و چاه‌ها مانند مايااندروس و سپرخئوس، خدايان بادها مانند بورئاس و زفوروس و نوتوس و ائوروس و مخصوصا آيولوس، و خدايان روزي رسان مانند پان بزرگ. پان، خداي متبسم چوپانان و گله‌ها و بيشه‌ها و وحوش بود; دو شاخ داشت، و آواز ني او از رودها و نهرها شنيده ميشد.

هر گلهاي كه بادي اعتنايي با نهيب سهمناك پان مواجه ميگشت، به پريشاني و جنون دچار ميآمد. ديوان بيشه‌ها و جنگلها، كه سيلنوس نام داشتند و پيكر آنان نيمي انسان و نيمي بز بود، او را خدمت ميكردند.

صرف نظر از اين خدايان، بر هر يك از مظاهر طبيعت خدايي سلطه ميورزيد، و به قول شاعري گمنام، به اندازهاي ارواح پاك و ناپاك در هوا موج ميزد كه پر كاهي نميتوانست از ميان اين خدايان بگذرد.

(3) عجيبترين و نيرومندترين قواي طبيعي، نيروي توليد مثل است. پس، يونانيان نيز، مانند ساير اقوام باستاني، در برابر مظاهر عمده توليد مثل انساني نيايش ميكردند. همچنانكه حاصلخيزي خاك را ميپرستيدند. به اين جهت، در مراسم ديني مربوط به دمتر و ديونوسوس و هرمس، صورت عضو تناسلي مرد را به عنوان مفتاح تناسل به نمايش ميگذاشتند. حتي مراسم آرتميس پاكدامن از اين نمايش بركنار نبود. كرارا مجسمه سازي و نقاشي يوناني به ساختن اين صورت ميپرداخت، و جشن بزرگ ديونوسوس با نمايش اين صورت آغاز ميشد. معمولا مهاجران آتني كه در كوچگاه‌ها ميزيستند، به عنوان گواهي صلاح و تقواي خويش، صورتهاي گوناگون از دستگاه جنسي نرينه تهيه و به شهر خود تقديم ميكردند. به طوري كه از نمايشنامه‌هاي آريستوفان مستفاد ميشود، جشنهايي كه براي نيايش نيروي توليد مثل برپا ميشد، در آخرين ساعات خود، به فعاليتهاي مضحك شرم آور آلوده ميگشت. اما، در مواردي، كار جشن به رسوايي نميكشيد و فقط غريزه جنسي زن و مرد را تحريك و به توليد مثل كمك ميكرد.

جنبه ناخوشايند پرستش دستگاه تناسلي، در دوره يونان گرايي (هلنيسم) و دوره تسلط روميان، به صورت پرستش پرياپوس، كه از آميزش ديونوسوس و آفروديته زاده شد، درآمد. پرياپوس خدايي بود با عضو جنسي كلان. صورت آن روي گلدانها و ديوارهايي كه در شهر مدفون پومپئي از زير خاك بيرون آمدهاند، فراوان است. يونانيان براي پرستش او به فعاليتهاي جنسي شنيع ميپرداختند. اما براي

pymansefaren@yahoo.com

خدايانی که رمز مادری به شمار میرفتند، مراسم خوشايندتری برگزار میکردند. در آرکاديا، آرگوس، الئوسيس، آتن، افسوس، و جاهای ديگر، بيشتر خدايان مونث را مورد تجليل قرار ميدادند. اين خدايان مونث که عموما همسر نداشتند، ظاهرا متعلق به دورانی بودند که اختيار خانواده در دست مادر بود و نسب فرزند از طرف مادر تعيين ميشد. با ظهور زئوس، پدر خدايان، و تفوق او بر ساير خدايان، دوران اقتدار مادران و مادر خدايان به سر آمد. به نظر محققان، چون کشاورزی به وسيله زنان ابداع شد، خدای کشاورزی، دمتر، مونث است. دمتر مهمترين خدای ماده است. مطابق مفاد سرود کهنسالی که سابقا آن را به هومر نسبت ميدادند، پلوتون خدای زيرزمين، پرسفونه دختر دمتر را دزديد و به زيرزمين برد. دمتر پس از جست و جوی فراوان، محل او را دانست و پلوتون را راضی کرد که پرسفونه بتواند سالی نه ماه روی زمين زندگی کند.

اين داستان کنايه زيبايی است از مرگ و تجديد حيات ساليانه نباتات و تغيير فصول. هنگامی که دمتر در غم دختر گمشده زاری ميکرد، مردم الئوسيس، با آنکه او را نشناختند، مورد محبتش قرار دادند. از اين رو دمتر راز کشاورزی را به آنان و مردم آتن آموخت و تريپتولموس، شاهزاده الئوسيس، را فرستاد تا آن را ميان آدميان رواج دهد. اين افسانه با افسانه ايسيس و اوزيريس مصری و افسانه تموز و عشتر بابلی و افسانه آستارته و آدونيس سريانی و افسانه کوبله و آتيس فروگيايی، از لحاظ مفهوم، يکسان است. پرستش مادر خدا، که در يونان کلاسيك باقی ماند، سرانجام به صورت نيايش مريم، مادر خدا، احيا شد.

(4) يونانيان، در آغاز تاريخ خود، برخی از حيوانات را محترم ميداشتند و آنها را نيمه خدا ميشمردند، ولی البته، مانند مصريان و هنديان، به خدايان انسانی بيشتر توجه داشتند. آثار مربوط به اين دوران نشان ميدهد که برخی از حيوانات در زمره خدايان بودهاند. گاو را به دليل زورمندی و شير رسانی حيوانی مقدس ميشمردند و، در مواردی، نماينده زئوس يا ديونوسوس يا تجسم هر دوی آنها ميدانستند. شايد بتوان گفت که گاو حتی قبل از اين دو در شمار خدايان آمده، و الاهه هرا، که چشمانی مانند گاو دارد، در ابتدا گاوی مقدس بوده است. خوك را هم که حيوانی کثيرالنسل است مقدس، و با الاهه نجيب، دمتر، قرين ميپنداشتند. در يکی از اعياد دمتر به نام تسموفوريا خوك قربانی ميشد. در جشن ديانسيا، در ظاهر برای زئوس، ودر باطن برای ماری که در دل زمين سکنا داشت، قربانی ميکردند. مار جانوری مقدس بود، زيرا از طرفی جاودان، واز طرف ديگر رمز توليد مثل به شمار ميرفت. مارپرستی از کرت به آتن رسيد.

در معبد آتنه در آکروپوليس، ماری مقدس لانه داشت، و مومنان در هر ماه، با تقديم نان عسلی، بدو تقرب ميجستند. در بسياری از آثار هنری يونان در پيرامون پيکرهای هرمس و آپولون و آسکلپيوس، صورت مار ديده ميشود. در مجسمه ((آتنه پارتنون))، اثر فيدياس، مار بزرگی زير سپر آتنه چنبره زده است. در تصوير ((آتنه فارنزه)) مارهای متعدد به چشم ميخورد. در نظر يونانيان، مار خدای نگهبان معبدها و خانهها بود چون ماران در گورستانها فراوان بودند، يونانيان آنها را ارواح مردگان ميانگاشتند.

اژدهايی به نام پوتون، که آپولون بر آن غلبه کرد، موجد يکی از بزرگترين عيدهای يونانی شد.

(5) موحشترين خدايان يونانی، در زيرزمين يا در غارها و شکافهای زمين ميزيستند. روزها يونانيان توجهی به اين خدايان نداشتند، ولی شبها، برای رفع وحشت خود، آنها را ميپرستيدند. اين خدايان از ساير معبودها و حتی معبودهای موکنايی قديمتر بودند و ظاهرا به وسيله مردم موکنای به يونانيان انتقال يافتند.

pymastaren@yahoo.com

يونانيان آنها را ارواح كينه توز حيواناتي كه، بر اثر پيشرفت انسان، به جنگلها و اعماق زمين رانده شده بودند، ميدانستند. مهمترين آنها خدايي بود به شكل يك افعي مخوف به نام ((زئوس ختونيوس))، يعني خداي تباهكار; گاهي او را ((زئوس ميليخيوس))، يعني خداي نيكوكار ميناميدند، و البته استعمال اين نام تعارفاميز تنها به منظور جلب لطف آن خبيث بود! هادس، خداي موجودات زيرزميني، برادر زئوس بود، و يونانيان پيوسته ميكوشيدند تا خشم او را فرو نشانند، زيرا اين خدا ميتوانست ريشه‌هاي روييدنيها را بپرورد يا بپوساند. از اين رو، براي خوشامد او، بدو ((پرمايه)) نام داده بودند. مخوفتر بود و به هر كه بر ميخورد، او را با نگاه شوم خود تيره روز ميكرد. عوام يونان براي دفع نحوست اين موجود مونث، چارهاي جز قرباني كردن نداشتند.

(6) يونانيان پيش از عصر كلاسيك، مردگان را ارواحي ميدانستند قادر به كارهاي نيك و بد. پس، براي جلب رضايت آنان قرباني ميكردند و دعا ميخواندند. با آنكه ارواح، خدايان كامل محسوب نميشدند، يونانيان ابتدايي، مانند چينيان، اموات خود را بيش از خدايان گرامي ميداشتند. در عصر كلاسيك، ارواح مردگان بيشتر مايه ترس بودند تا موضوع ستايش. از اين رو، براي طرد آنان به دعا و قرباني و مراسمي مانند مراسم آنتستريا متوسل ميشدند. قهرمان پرستي جلوهاي از مرده پرستي بود. براي خدايان امكان داشت كه بزرگان قوم و مردان و زنان زيبا را زندگي جاوداني بخشند و حتي در زمره خود آورند. بدين ترتيب، در اولمپيا، هيپوداميا جزو خدايان درآمد. مردم لئوكترا، كاساندرا را مانند خدايان پرستيدند. در كولونوس، قهرماني با نام اوديپ به مقام خدايي رسيد. در اسپارت، هلنه پايگاه خدايي يافت. گاهي خدايي در كالبد انساني حلول، و آن انسان را خدا ميكرد، و گاهي ميان يكي از خدايان و زني از آدميان، پيوندي جنسي برقرار ميشدو از اين آميزش قهرمان خدايي به وجود ميآمد. چنانكه ثمره آميزش زئوس با آلكمنه، هراكلس بود. بسياري از شهرها و اصناف و جماعات، تبار خود را به يكي از قهرمانان خدا زاد ميرساندند. مثلا پزشكان، خود را از نسل آسكلپيوس الاهه پزشكي محسوب ميكردند. در آغاز، خدايان از ميان نياكان يا قهرمانان يا مردگان برگزيده ميشدند، و گورهاي مردگان مقدس به صورت معابد در ميآمد. به طور كلي، ميتوان گفت كه يونانيان به قدر ما ميان آدميان و خدايان تفاوت يا فاصله نميگذاشتند، و بسياري از خدايان ايشان، مانند قديسان ما، از آدمها برتر نبودند. همان طور كه قديسان ما انسانند و به ما نزديك، خدايان يوناني نيز از جنس پرستندگان خود بودند. با آنكه مردم خدايان را جاويدان ميانگاشتند، برخي از خدايان، و از آن جمله ديونوسوس، مانند زمينيان، شكار مرگ نيز ميشدند.

2- خدايان اولمپي

خدايانى كه تاكنون از آنها سخن گفتيم، در نظر يونانيان، از لحاظ شهرت (ولي نه از نظر احترام و اهميت) در درجه دوم قرار داشتند. به همين جهت، در اشعار هومر فقط نام بعضي از آنها آمده، و در عوض نام خدايان اولمپي مكررا ذكر شده است. احتمالا خدايان اولمپي به وسيله اقوام مهاجم آخايايي و دوري به يونان آمدند و خدايان بومي و موكنايي را تحت الشعاع قرار دادند. مثلا، در دو ناحيه دودونا و دلفي، گايا، الاهه زمين، از نظرها افتاد و به جاي آن، زئوس در دودونا، و آپولون در دلفي اهميت يافتند. ولي خدايان درجه دوم مورد پرستش مردم ساده قرار ميگرفتند، اشراف كامروا فرمان ميراندند. بدين سبب، شاعراني چون هومر و هزيود، و مجسمه سازان فراوان، مطابق مقتضيات اشراف، پرستش خدايان اولمپي را ترويج كردند. در موارد بسيار، خدايان كوچك در خدايان بزرگ مستهلك ميشدند يا به صورت وابستگان آنان در ميآمدند، همچنانكه دولتهاي كوچك معمولا ضميمه يا تابع دولتهاي بزرگتر ميشدند. در نتيجه، شخصيت ديونوسوس، سيلنوس و ديوان بيشه‌ها و جنگلها را به خود كشيد; آرتميس ارواح جنگلي و كوهستاني را در بر گرفت; و پوسيدون بر همه پريان دريايي

pymnsetareh@yahoo.com

اشتمال يافت. پس، اعتقادات و مراسم و اساطير وحشيانه ابتدايي از رواج افتاد و يونانيان، جهان را، كه تا آن زمان جولانگاه شياطين و ديوان و ارواح محسوب ميشد، دستگاهي منظم دانستند كه خدايانى با سازمان و سلسله مراتب مشخص بر آن حكومت ميكنند; و اين تحول فكري مسلما از تحول عمومي جامعه يوناني و استقرار نظام سياسي جديدي خبر ميداد.

در راس خدايان اولمپي، زئوس، خداي بزرگ يا خداي خدايان، قرار داشت. زئوس از لحاظ زماني، نخستين خدا به شمار نميرفت. زيرا، چنانكه ديدهايم، اورانوس و كرونوس و ساير تيتانها بر او مقدم بودند.

هنگامي كه بساط الوهيت ابتدايي در ميان يونانيان برچيده شد، زئوس و برادرانش جهان را با قرعه ميان خود تقسيم كردند. بر اثر قرعه كشي، آسمان به زئوس رسيد، و درياها به پوسيدون، و زيرزمين به هادس. در اساطير يوناني، جهان مخلوق خدايان نيست. جهان پيش از خدايان وجود داشته است. خدايان در آغاز با يكديگر آميختند و انسان را زادند. سپس با زادگان خود، انسانها، زناشويي كردند. از اين رو آدميان از نسل خدايانند. خدايان علم و قدرت تام ندارند و، مانند انسانها، فريب ميخورند و اشتباه ميكنند. هر خدا قدرت خدايان ديگر را محدود ميكند و حتي با آنان به معارضه برمي خيزد. اما خدايان، به اقتضاي رعايت مقام پدري، زئوس را به سروري پذيرفتهاند. خدايان در بارگاه زئوس گرد ميآيند. زئوس در برخي از كارها راي آنان را ميجويد، و اگر آنان را مخالف يابد، مطابق راي ايشان عمل ميكند. اما، بسا اوقات، زئوس خود دستور صادر ميكند و خدايان ديگر را وادار ميكند كه حدود خود را بشناسند. زئوس در ابتدا خداي آسمان و كوهها و فرستنده باران و نيز، مانند يهوه، رب النوع جنگ بود. از اين رو، در جريان جنگ تروا، در كارزار مداخله كرد و جنگ را خونينتر ساخت. اما بتدريج مبدل به مقتداي خدايان و آدميان شد.

وي، با سيمايي پرريش و وقاري تمام، بالاي كوه اولمپ نشسته است و بر نظام اخلاقي همه جهان حكومت ميكند، فرزندان نافرمان را كيفر ميدهد، در حفظ خانوادهها ميكوشد، خيانت را بدون كيفر نميگذارد، حدود و ثغور را رعايت و از ميهمانان و حاجت خواهان دستگيري ميكند، و بالاخره، داور عالم ميشود و ناگفته نماند كه فيدياس با ساختن مجسمه او در هيئت داور، شاهكاري به وجود آورده است.

تنها عيب زئوس اين است كه در برابر عشق سريعا تسليم ميشود; او، كه خود زن را نيافريده است، از خلقت او سخت در شگفت است. زن را موجودي عجيب ميداند، برخوردار از نعمت زيبايي كه اعظم نعمات است. زئوس در برابر دلربايي زن، خود را ناتوان ميبيند. هزبود آماري از معاشقات و فرزندان او فراهم آورده است. نخستين معشوقه او ميتيه است، كه زئوس او را در اپيروس ترك ميكند. نخستين همسر او، متيس، خداي سنجش و خرد و دانش است. ولي زئوس چون ميشنود كه فرزندان اين زن او را خلع خواهند كرد، متيس را ميبلعد و، با بلعيدن او، خود صاحب سجاياي او ميشود و به صورت خداي خرد در ميآيد. متيس، آتنه را در اندرون زئوس ميزايد، و زئوس سر خود را ميشكافد تا آتنه به خارج راه يابد. پس از آن، تميس را همسر خود ميكند، و دوازده ((ساعت)) محصول اين ازدواج است. سپس ائورونومه را به همسري ميگيرد، و او ((الاهگان رحمت)) را ميزايد. بعد از آن، منموسونه را به ازدواج خويش در ميآورد، و از او صاحب نه موساي (موزها) يعني الاههاي هنر ميشود. آنگاه لتو را به زني برميگزيند، و آپولون و آرتميس را از او ميزايد. بعد خواهر خويش دمتر را به همسري انتخاب ميكند، و پرسفونه از اين ازدواج به دنيا ميآيد. زئوس، پس از آنكه جواني خود را بدين گونه به خوشي ميگذراند، سرانجام با خواهر ديگر خويش، هرا، ازدواج و او را ملكه اولمپ ميكند. هرا، به نوبه خود، هبه، آرس، هفايستوس، و ايليتويا را ميزايد. از آنجا كه هرا از برادر خود

pymnsetareh@yahoo.com

مسنتر است، در بسياري از شهرهاي يوناني كه مقام مادري و روابط زناشويي را محترم ميداشتند، او را بيش از برادرش حرمت مينهادند. هرا خود زني هوشمند و موقر و جدي است و البته بازيگوشيهاي شوهرش را خوش ندارد. از اين رو بالاخره ميانشان اختلاف ميافتد.

زئوس ميخواهد او را مضروب كند، ولي دل بستن به زنان ديگر را چارهاي موثرتر ميياب. نخستين زني كه از آدميان ميگيرد، نيوبه است. آخرين همسر او از ميان آدميزادگان، آلكمنه است كه از اخلاف نيوبه و شانزدهمين نسل پس از اوست. زئوس، به شيوه انسان يوناني، ميان زن و مرد فرقي نميگذارد. به پسري زيبا به نام گانومده دل ميبازد و او را ميرباي تا بر فراز كوه اولمپ ساقي بزم او شود.

بديهي است كه چنين پدري در مياه انبوه فرزندان خود قهرماناني نيز خواهد داشت. يكي از فرزندان ممتاز او آتنه است كه به صورت زني كامل و مسلح از سر زئوس متولد شد. آتنه الاهه شهر آتن است، به بكارت خويش ميبالد و به همين جهت با دختران باكره دوستي ميكند و، با انگيختن شور جنگجويي، مردان را به ستايش خود وا ميدارد. چون وي دختر متيس و صاحب حكمت است، حكمت را به عصر پريكلس ارزاني ميدارد. پالاس جبار را كه با او نرد عشق ميبازد، به قتل ميرساند و نام او را بر نام خويش ميافزايد تا براي ديگر خواستگارانش درس عبرتي باشد. شهر آتن زيباترين معابد و باشكوهترين اعياد خود را به آتنه اختصاص ميدهد.

پرستش آپولون زيبا نسبت به پرستش خواهرش آتنه رواج بيشتري دارد. آپولون خداي خورشيد، نگهبان موسيقي و شعر و هنر، آفريننده شهرها، واضع قوانين، خداي درمان، و پدر آسكلپيوس (خداي پزشكي) به شمار ميرود. تيراندازي توانا، خداي جنگ، و جانشين گايا و فوبيه در دلفي است و اين شهر را مقدسترين معبد يونان ميكند. خداي رويش هم هست، به همين دليل، در روزهاي درو، ده يك محصول را به او تخصيص ميدهند او هم در عوض، گرمي و روشني طلايي رنگ خود را از دلفي و دلوس پخش ميكند. در همه جا نظام و زيبايي به وجود ميآورد، و برخلاف ساير خدايان وحشتانگيز نيست. در جشنها و مراسم پرستش او، كه مخصوصا در دلوس و دلفي برپا ميشود، شادي موج ميزند، و مردم در پرتو او خود را از سلامتي و حكمت و خرد و موسيقي برخوردار ميبابند.

خواهر او آرتميس (ديانا در روم) الاهه عفت است و در جنگلها چنان به حيوانات و خوشيهاي ساده طبيعي ميپردازد كه براي عشق ورزي با مردان فرصتي ندارد; الاهه جنگلها و صحراها و چراگاه‌هاست.

همچنانكه آپولون سرمشق جوانان محسوب ميشود، آرتميس عاليترين نمونه دختران جوان به شمار ميآيد. داراي بدني نيرومند و ورزيده و چابك، و به زيور عفت و تقوا آراسته است. چون الاهه زنان باردار نيز هست، زنان براي تخفيف دردهاي زايمان از او كمك ميخواهند. در افسوس، شخصيت آسيايي خود را حفظ ميكند و خداي مادري و زايش ميشود. به اين ترتيب، هنگام نيايش او، مفهوم باكره و مادر در هم آميخت و كليساي مسيحي، در قرن پنجم ميلادي، خصايص او را به مريم نسبت داد و عيد درو را كه در تابستان به نام آرتميس برپا ميشد، به ((عيد صعود مريم)) تبديل كرد. از چنين طرقي است كه كهنه در نو محفوظ ميماند و همه چيز عوض ميشود، مگر جوهر اصلي. تاريخ هم، مثل زندگي، يا بايد سيري مداوم داشته باشد، يا بميرد، افراد و سازمانها ميتوانند تغيير كنند، ولي آرام; ايجاد اختلالي موحش در روند توسعه آنها نسيان ملي و ديوانگي بار ميآورد.

در ميان خدايان اولمپ، يك خدا هست كه بيش از ديگران به آدميان شباهت دارد. اين خدا، هفايستوس لنگ، مظهر صنعت است. روميان به او وولكانوس نام دادهاند. اين خدا مضحك و رقت آور است،

pymsetareh@yahoo.com

ولي بيش از خدايان فريبكاري كه شفقت ندارند و با او بدرفتاري ميكنند، احترام ما را به خود معطوف ميدارد. شايد در آغاز مظهر فروزان كوره و آتش بوده است. در منظومه‌هاي هومر، فرزند زئوس و هرا به شمار ميرود.

ساير افسانه‌ها تاكيد ميكنند كه چون زئوس آتنه را از درون خود به دنيا ميآورد، هرا بر او رشك ميبرد و هفايستوس را، بدون آميزش با مرد، ميزايد. سپس چون هفايستوس را زشت روي و ناتوان ميبينند، او را از اولمپ به زير ميافكند. اما هفايستوس راه بازگشت به وطن را مييابد، و بعدا قصور فراواني براي اقامت خدايان ميسازد. با همه بدرفتاريهايي كه از مادر ديده بود، حرمت و مهر او را در دل ميپرورد و براي دفاع از او با زئوس در ميافتد، به طوري كه زئوس، از خشم، پاي او را ميگيرد و به سوي زمين ميافكند. يك روز تمام طول ميكشد تا هفايستوس از آسمان به جزيره لمنوس سقوط كند. قوزك پايش صدمه ميبيند و از آن زمان لنگ ميشود. ليكن به نظر هومر او پيش از اين حادثه هم لنگ بوده است. در هر حال، دوباره به اولمپ باز ميگردد و در كارگاه خود كوره بزرگي برپا ميدارد و، به وسيله بيست دم عظيم و سنداني بزرگ، به ساختن اسلحه اخيلس و مجسمه‌هايي متحرك و شگفتيهاي ديگر ميپردازد. يونانيان او را به نام خداي فلزكاري و مصنوعات دستي ميپرستيدند و ميگفتند كه كوه‌هاي آتشفشان، دودكشهاي كارگاه زيرزميني او هستند. از بخت بد، با آفروديته ازدواج ميكند و در ميياب كه اجتماع تفرقه زيبايي در يك موجود بسي دشوار است. وقتي از روابط همسر خويش با آرس آگاه ميشود، براي آن دو دلداده دامي ميسازد و آنان را در وقت ملاقات به دام ميياندازد. براي اينكه انتقام خود را بگيرد، ارباب انواع عشق و جنگ (آفروديته و آرس) را به زنجير ميكشد و در معرض تماشاي ديگر خدايان قرار ميدهد و موجب خنده آنان ميشود. در اين باره، چنانكه هومر نقل ميكند، هرمس و آپولون به گفتگو ميپردازند. آپولون ميگويد: هرمس، اي پسر زئوس، آيا براستي محض همبستري با آفروديته طلايي حاضري تن به غل و زنجير دهي)) هرمس پاسخ ميدهد: ((اي آپولون بزرگ، كاش چنين ميشد. كاش من در غلها و زنجيرها ميبستند و هيچ راه رهايي نداشتم و همه خدايان هم مرا ميديدند و ميخنديدند، ولي نز عوض ميتوانستم در آغوش آفروديته طلايي باشم.

خداي ديگر، آرس (مريخ يا مارس رومي) است كه در هوش و فهم امتيازي ندارد و تنها هنرش جنگ فرو نشاند. هومر آرس را ((لعنت بشن)) لقب ميدهد و، با لذت، ماجراي سرنگون شدن او را با سنگي از دست آتنه وصف ميكند: ((وقتي افتاد، هفت جريب زمين را پوشاند.)) هرمس (عطارد يا مركوريوس رومي) جالبتر است. آوردهاند كه او در آغاز سنگ بود، و پرستش او از سنگپرستي آغاز شد. به گمان يونانيان، هرمس در سنگها تجسم مييابد. معمولا به هيئت سنگ درازي است كه بر فراز گورها مينهند. سنگهاي مرزي مزارع، كه علاوه بر تحديد اراضي، عامل نگهباني مزارع و افزايش و فراواني محصولات هستند، از اوست.

قدرت باروري مرد نيز، كه علامتهاي آن در مقابل خانه‌هاي بزرگان آتن نصب ميشد، مرهون هرمس است. بيحرمتي نسبت به اين علامتها بود كه سبب هلاكت الكيبيادس و ويراني آتن شد. از اينها گذشته، هرمس، خداي مسافران و پشتيبان چاپارها به شمار ميرفت، از اين رو چوبدستي يكي از علايم او بود. بعدا خداي بخت و سوداگري و زيركي، و مظهر مقياسات و اوزان، و همچنين قديس حامي پيمان شكنها، اختلاس كنندگان، و دزدان ميشود. وانگهي، هرمس پيامها و فرمانهاي خدايان را به يكديگر و به آدميان ميرسانيد، و با كفشهاي بالدارش چون تندباد راه ميرفت. به بركت جست و خيزهاي خود، پيكري متناسب داشت، چنانكه پراكسيتلس پيكر او را مدل مجسمه سازي ميدانست. معمولا او را به شكل جواني نيرومند و تيز تك و نگهبان و ياور ورزشكاران نشان ميدادند، و تصوير پيكر عريان او، بي پرده، در همه مراكز ورزش به چشم ميخورد. به عنوان پيك خدايان، الهه فصاحت و مفسر امور نهاني نيز بود. به طوري كه هومر نقل ميكند، با بستن چند تار بر كاسه سنگ پشت، چنگ را اختراع

pymansetareh@yahoo.com

كرد. سرانجام به عشق آفروديته دچار آمد و از او صاحب فرزندي خنثي به نام هرمافروديته (متخذ از نام هرمس و آفروديته) شد، كه واجد ويژگيهاي گوناگون پدر و مادر خود بود.

آفروديته خداي زيبايي و عشق يونانيان است. از خاورميانه برخاست و در قبرس به عنوان مادر آسماني پرستش شد. بدون ترديد، در آغاز خداي مادران و مسبب توليد نسل و باروري گياهان و جانوران و انسانها بود. در جريان پيشرفت تمدن، چون دامنه امنيت بسط يافت و جمعيت افزوني گرفت، مردان به جاي تكيه بر زايندگي زنان، زيبايي آنان را مورد تاكيد قرار دادند. بر اثر اين تحول، از آن پس آفروديته به عنوان مظهر زيبايي و لذات جنسي مورد پرستش يونانيان قرار گرفت و به صورتهاي گوناگون تجلي كرد: آفروديته آسماني (خداي عشق پاك) و آفروديته زميني (الاهه شهوات جنسي) و آفروديته زيبا (ونوس رومي).

در آتن و كورنت، زنان روسپي به نام آفروديته معابدي ميساختند و او را پشتيبان خويش ميشناختند. در برخي از شهرهاي يوناني، نخستين روز آوريل را به عنوان عيد بزرگ آفروديته جشن ميگرفتند; در اين جشن، مردان و زنان ميتوانستند آزادانه به فعاليت جنسي پردازند. ساكنان جنوب، كه شور جنسي حادي داشتند، آفروديته را خداي عشق ميشمردند، حال آنكه شكارچيان سرد مزاج شمال، آرتميس را همسر هفايستوس لنگ شد، ولي با آرس، هرمس، پوسيدون، ديونوسوس، و بسياري از آدميان مانند آنخيسس و آدونيس به عشقبازي پرداخت، تا از رنج همسري هفايستوس برهد. پاريس در مسابقه زيبايي، كه بين آفروديته و هرا و آتنه صورت پذيرفت، سيب زرين را به عنوان جايزه به او داد. پراكسيتلس مجسمه بسيار زيبايي از او ساخت، به طوري كه يونانيان مستغرق جمال او شدند و گناهانش را فراموش كردند.

خواهر زئوس، هستيا، الاهه اجاق خانواده، و برادر سركش او، پوسيدون (نپتونوس رومي)، حاكم درياها بود. پوسيدون خود را با زئوس برابر ميشمرد، و بسا اقوام، حتي اقوامي كه در قارهها دور از درياها به سر ميبردند، او را پرستيدند، زيرا نه تنها بر درياها فرمان ميراند، بلكه بر رودها و چشمهها و مجاري نهفته در زيرزمين نيز حكومت داشت و، به وسيله جريان امواج مد، ايجاد زلزله ميكرد. ملاحان يوناني در جزيرههاي خطرناك براي او معبد ميساختند تا از خشم دريا ايمن باشند.

در ميان خدايان يوناني و حتي در ميان خدايان المپي، خدايان كوچك كم اهميت بسيار فراوان بودند، و هر يك برخي از مظاهر بيشمار طبيعت را نمايش ميدادند. از اين زمرهاند: هستيا (وستاي رومي، خداي اجاق و آتش مقدس)، ايريس (رنگين كمان، قاصد زئوس)، هبه (خداي جواني)، ايليتويا (ياور زنان باردار)، ديكه (خداي عدالت)، توخه (بخت)، ايروس (خداي عشق) كه هزيود او را آفريننده جهان ميدانست و سافو او را موجودي كينه توز و تلخ و شيرين خواند، هومنئوس (نغمه ازدواج)، هوپنوس (خواب)، اونيروس (رويا)، گراس (پيري)، لته (فراموشي)، تاناتوس (مرگ)، و موزها يا موساي (هنرهاي زيبا) كليو، موز تاريخ; ائوترپه، موز شعر غزلي; ملپومنه، موز تراژدي; ترپسيخوره، موز رقص و آواز; اراتو، موز غزل و اشعار هزلآميز; پولومنيا، موز سرودها; اورانيا، موز نجوم; و كاليوپه، موز شعر حماسي. سه الاهه رحمت وجود داشتند، و دوازده خداي ((ساعت)) آنها را تقسيم ميكرد و گياني كه در روزگار فراواني نعمت افراط مينمودند (يعني دستخوش هوبريس يا سعادت غرورآميز بودند) به بدبختي ميانداخت. الاهگان انتقام يا اريئوئس هيچ ستمي را بي انتقام نميگذاردند و يونانيان، از سر ترس، آنها را ائومنيدس (مهربانان) ميناميدند. الاهگان سرنوشت يا مويراي حوادث را تعيين و تثبيت ميكردند. مفهوم سرنوشت چنان بر انديشه يوناني سلطه ميورزيد كه حتي خدايان يوناني هم در اسارت سرنوشتهايي

pymansetareh@yahoo.com

محتوم به سر ميبردند. با چنين مفاهيمي، مذهب يونان محدوديتهاي خود را يافت و راه به علم و قانون باز كرد.

يكي از محبوبترين خدايان يونان كه تشخيص وضع و مقام او در سلسله مراتب خدايان بسي دشوار است، ديونوسوس است. اين خدا در آغاز يكي از معبودهاي تراكيا و مظهر شراب بود و سابازيوس نام داشت. يونانيان او را، كه سرانجام براي نجات بشريت تن به مرگ داد، خداي شراب و مستي و نگهبان تاك و ضامن فراواني نعمت ميشمردند. سرگذشت او از آميختن چند داستان پديد آمده است. بنابر اساطير يوناني، ديونوسوس از آميزش زئوس با دختر خود پرسفونه زاده و در بادي امر به صورت زاگرئوس (كودك شاخدار) بوده است. چون مورد محبت شديد زئوس قرار داشت و در كنار زئوس بر مسند آسماني مينشست، هرا بر منزلت او رشك برد و تيتانها را به كشتن او برانگيخت. زئوس، براي دفع خطر، ديونوسوس را نخست به صورت ميش، و سپس به صورت گاو درآورد. اما تيتانها او را در هيئت گاو شناختند، پس او را پاره پاره كردند و پاره‌ها را در ديگي افكندند. آتنه دل او را از ديگ بيرون آورد و نزد زئوس برد. زئوس دل را به سمله داد، و سمله از آن آبستن شد، و كودكي كه از سمله به دنيا آمد، خود سابازيوس بود، و اين بار ديونوسوس نام گرفت.

موضوع مرگ و زندگي مجدد ديونوسوس، موجد مراسم ديني بسيار گشت. در فصل بهار، هنگامي كه درختان مو جوانه ميزدند، زنان يونان براي مشاهده تولد مجدد ديونوسوس به كوه‌ها ميرفتند و دو روز تمام در آنجا به سر ميبردند. ميگساري ميكردند و معتقد بودند كه هر كس با شراب، عقل از سر ندهد، بيخرد است. مردم از شنيدن داستان عذاب و مرگ و زندگي مجدد خداي خود به شور ميآمدند، در حالي كه خود سراسر اين داستان را بخوبي ميدانستند. در طي مراسم ميگساري و رقص، زنان دچار هيجان ميشدند انساني را كه تجسم خدا ميانگاشتند، ميگرفتند و اعضاي او را، به ياد مثله شدن بدن ديونوسوس، پاره پاره ميكردند و از گوشت آن يك شام رباني مقدس براي خود ميساختند و ميخوردند. عقيده داشتند كه خدا بدين وسيله داخل بدن انسان ميشود و با روح انسان ميآميزد. در چنين حالي، خود را وابسته ديونوسوس و جاويد ميپنداشتند و، مطابق يكي از القاب او، كه باكوس يا باكخوس بود، خود را باكخوي يعني وابسته باكخوس مينامیدند. حالتي را كه بدينسان دست ميداد ((خلسه)) يا ((جذبه)) ميخواندند و بر آن بودند كه در اين حالت از قيد جسم آزاد ميشوند و ميتوانند پرده‌هاي غيبي را پس زنند و از آينده خبر دهند و در حقيقت، خدا شوند. اين مراسم پرشور، كه از تراكيا به يونان سرايت كرد، يونان را از دست خدايان سرد و رسواي اولمپي بيرون آورد و تدريجا دين يوناني را به هيجان آميخت و سرور بخش كرد. كاهنان معبد دلفي و فرمانروايان آتن خواستند اين گونه مراسم ديني را منسوخ كنند، ولي توفيق نيافتند. فقط توانستند از سوي ديونوسوس را در شمار خدايان اولمپي درآوردند و رنگ يوناني بدو بدهند و عيد او را يكي از اعياد رسمي كنند، و از سوي ديگر، بدمستيهاي جنونآميز پيروان ديونوسوس را به مراسم سنگين و نمايش باشكوهي مبدل كنند. پس، ديونوسوس تحت الشعاع آپولون قرار گرفت، چنانكه بعدا آپولون هم، با همه سجاياي عالي خود، ميدان را براي عيسي مسيح خالي كرد.

III - اسرار

در دين يونانيان سه عنصر اساسي وجود داشت: خدايان زميني، خدايان آسماني اولمپي، و اسرار يا عناصر رمزي يا عرفاني. خدايان زميني يونان در اصل از آن قوم پلاسگوي و مردم موكناي بودند. خدايان اولمپي به اقوام آخاييي و دوري تعلق داشتند، و اسرار از مصر و آسيا به يونان رسيد. به طور كلي، پيش از عصر هومر، فرودستان جامعه، خدايان زميني، يا بهتر بگوييم زيرزميني، را

pymansetare@yahoo.com

ميپرستيدند. در عصر هومر، بزرگان جامعه به پرستش خدايان آسماني گرايش داشتند. پس از عصر هومر، مردم ميانه حال به اسرار و خدايانی كه پس از مرگ، مجددا قيام ميكنند، گراييدند. در عصر درخشان پريكلس، اسرار مهمترين وجه دين يونانيان محسوب ميشد. اجرا كنندگان اين مناسك به فعاليتهاي نمادي (سمبوليك) ميپرداختند و مخصوصا جريان مرگ و ولادت مجدد خدا را به طرق گوناگون نمايش ميدادند.

مناسك اسرار در بسياري از نواحي يونان اجرا ميشد. ولي در هيچ ناحيه مانند الئوسيس پرشكوه نبود.

مردم اين شهر پيش از هجوم قوم آخايايي با اين گونه مراسم آشنايي داشتند. ظاهرا ريشه اين مراسم، جشن خرماني آن شهر بود. اين جشن با فعاليت شخم زدن و كاشتن كشتزارها برگزار ميشد. در روايات چنين آمده است كه دمتر، چون از مردم آتيك مهرباني ديد و آنان را مورد عنايت قرار داد، معبد بزرگي، كه بارها دستخوش انهدام و احيا قرار گرفت، در آنجا ساخت و مراسمي برپا داشت. الئوسيس فرا گرفتند و برپا كردند. داوطلبان اجراي مناسك، در مراسم بهاري خود، با فرو رفتن در آب الئوسيس خود را تطهير ميكردند و در فصل زمستان، با كمال وقار، پس از بيست كيلومتر پياده روي، به الئوسيس ميرفتند و در حالي كه پيكرهاي ياكخوس، يكي از خدايان زيرزمين، را بر سر داشتند، در الئوسيس با مشعلهاي فروزان به معبد ميشتافتند و پيكرها را با تجليل فراوان در معبد مينهادند، و بقيه روز را با رقص و آوازهاي مقدس سپري ميساختند.

اما مراسم پيچيدهتر و مفصلتري هم وجود داشت. در طي اين مراسم، كساني كه در سال گذشته با غسل و روزهگيري خود را تطهير كرده بودند، براي پاگشائي، به تالار تشرف داخل ميشدند و روزه خود را با معجوني مقدس از آبي آميخته با آرد گندم، و نيز با نان مقدس، ميشكستند. اما تشريفات پنهاني كه از آن پس صورت ميگرفت، چون رازي در دل تاريخ باستان مخفي مانده است. هيچ كس حق فاش كردن آنها را نداشت، و اگر اين نكته را رعايت نميكرد، به قتل ميرسيد. اشيل (آيسخولوس)، نمايشنگار بزرگ، محض اشارهاي به اين تشريفات سري، به خطري عظيم افتاد. فقط ميتوان گفت كه اين تشريفات نمايشي رمزي درباره ديونوسوس بود و احتمالا داستان ربوده شدن پرسفونه به وسيله هادس، و غم خوردن دمتر و بازگشت پرسفونه را عملا مجسم ميكرد. كاهنان هر يك از حوادث داستان را در جايي مناسب نمايش ميدادند: مثلا، براي تجسم زيرزمين، آنها را به اطاق تاريكي ميبردند. به طور خلاصه، اين نمايش چنين بود: مردمي كاهن (به جاي زئوس) و زني كاهن (به جاي دمتر) با يكديگر وصلت ميكردند. اين ازدواج مرموز با سرعتي شگفت آور به ثمر ميرسيد، زيرا بلافاصله پس از ازدواج اعلام ميشد كه ((بانوي ما پسري مقدس زاده است!)) سپس خوشهاي پر از گندم را، كه نماد فرزند دمتر و نيز علامت محصول كشتزارهاست، به مردم نشان ميدادند. آنگاه سالكان را در پرتو نور خفيف مشعلها به غارهاي تاريك زيرزمين، كه نشانه دوزخ است، ميبردند و پس از آن به اطاقهاي بسيار روشن، كه ظاهرا نماد بهشت يا جايگاه نيكوكاران است، ميرساندند.

در آنجا، تصويرها و مجسمهها و آثار مقدسي را كه تا آن لحظه از ايشان مكتوم داشته شده بود به آنان عرضه ميكردند. در پايان مراسم، سالكان به حال مستي و خلسه ميافتادند و خود را با خدا يكي ميپنداشتند.

احساس ميكردند كه خدا در آنان حلول كرده است و محدوديتهاي فردي از ميان برخاسته است.

در عهد پيسيستراتوس، اسرار ديونوسوسي اهميت بيشتر يافت. ياكخوس خدا باديونوسوس يكي شد و پسر پرسفونه به شمار آمد. همچنين، افسانه ديونوسوس با افسانه دمتر آميخت. اين مناسك اسرارآميز،

pymansefarei@yahoo.com

که البته در جريان زمان دگرگون شد، پيامي ثابت داشت، و آن اين بود: پس از مرگ ميتوان به زندگي تازهاي رسيد، بر كنار از زندگي پرنكبت روي زمين و زندگي شبحوار زيرزمين. اين پيام تسلابخش در اسكندريه با معتقدات كهن مصري آميخت و به هنگام خود به مسيحيت انتقال يافت و اروپا را فرا گرفت.

در قرن هفتم، آيين رازورانه ديگري از مصر و تراكيا و تسالي به يونان آمد و بيش از اسرار الئوسيسي رواج گرفت. اين آيين، در عصر آرگونوتها، به وسيله اورفئوس پايه گذاري شد. اورفئوس از مردم تراكيا بود و، به قول ديودوروس، ((در فرهنگ و موسيقي و شعر، از همه مرداني كه ميشناسيم، فراتر رفت.)) اطلاعات ما به دست آمده است، باز كمابيش ميرساند كه چنين شخصي وجود داشته است. مطابق اساطير، اورفئوس مردي ظريف و فكور و پرشور است. گاهي موسيقي مينوازد و گاهي در سلك كاهنان زاهد ديونوسوس در ميآيد. چنگ مينوازد و آواز ميخواند و، با ساز و آواز خود، چنان شوري بر ميانگيزد كه مردم او را يكي از خدايان ميدانند و پرستش ميكنند. درندگان صحرا از شنيدن آواز او سبعيت خود را از دست ميدهند و صخرهها و درختها از شنيدن نواي چنگ او از جاي خود ميجنبند و دربي او به راه ميافتند. با ائورويديكه زيبا زناشويي ميكند، و پس از مرگ نابهنگام همسر خويش، از اندوه به سر حد جنون ميرسد و در جستجوي او به عالم زيرزميني اموات ميرود. در آنجا، پرسفونه را مجذوب ميكند. پس، پرسفونه به او اجازه ميدهد كه ائورويديكه را با خود ببرد، بدين شرط كه در حين بازگشت و پيش از رسيدن به سطح زمين، بدو نظر نيفكند. اما اورفئوس كه شكيبايي ندارد، از بيم آنكه مبادا ائورويديكه به دنبال او نيايد، هنگامي كه به آخرين حايل بين خود و سطح زمين ميرسد، سر ميگرداند تا دلدار را ببيند. بر اثر نگاه او، ائورويديكه به عالم اموات عودت ميكند و او را تنها ميگذارد. زنان تراكيا چون از اورفئوس روي خوشي نميبينند، كينه او را به دل ميگيرند و در جشن ديونوسوس او را مثله ميكنند. زئوس، براي آنكه كفاره گناه زنان را داده باشد، چنگ اورفئوس را به عنوان يكي از منظومههاي آسمان در فضا استقرار ميبخشد. اما مردم سر او را، كه هنور مترنم است، در غاري در لسبوس به خاك ميسپارند. گويند كه اين غار بعدها محل نزول وحي ميشود و كانون بلبلاني كه شيرينتر و لطيفتر از همه بلبلان جهان نغمه سرايي ميكنند.

سرودهاي مقدس فراواني به اورفئوس نسبت ميدهند، و دور نيست كه اين سخن درست باشد. از روايات متواتر يوناني بر ميآيد كه به دستور پيسيستراتوس، دانشمندي به نام اونوماكريتوس، حدود سال 520، اين سرودها را تنظيم كرد، همچنانكه منظومههاي هومر در يك قرن پيش از آن تدوين شد. اين سرودها در قرن ششم، يا پيش از آن، رنگي قدسي يافتند و آيين رازورانهاي را كه بسته به شعاير ديونوسوس، ولي از لحاظ محتوا و شعاير و تاثر اخلاقي بسي برتر و عاليتر از آن بود، بنيان نهادند. اين آيين اصولا بر نمايشهاي آلام (رنج)، مرگ و رستاخيز ديونوسوس زاگرئوس و نيز رستاخيز همگي افراد آدمي، و پاداش و كيفر آن جهاني تكيه داشت. چون انسان از نسل تيتانهاست، و تيتانها ديونوسوس را كشتهاند، پس همه آدميان در ذات خود عنصري از شر دارند و، به قول مسيحيان، همه آلوده ((گناه نخستين)) ميباشند. ولي در عين حال، انسان بهرهاي از خدا دارد، زيرا اجداد انسان، يعني تيتانها، ديونوسوس خدا را خوردهاند. پيروان اورفئوس، در جشني، گاوي را به نشانه ديونوسوس ميكشتند و گوشت او را خام خام ميخوردند تا از وجود خدا بهرهاي بيابند.

مطابق الاهيات اورفئوسي، كه سخت به الاهيات مصريان قديم ميماند، روح، پس از مرگ به جهان زيرين اورفئوس، مومنان را براي حضور در مجلس داوري آماده ميكند. در اين داوري، روحي كه گناهكار شناخته شود بسختي به كيفر ميرسد و، به قولي، به عذاب جاويدان (دوزخ) گرفتار ميآيد. از بعضي سرودهاي اورفئوسي ميتوان نتيجه گرفت كه روح نه يك بار، بلكه بارها متولد ميشود، چندانكه از همه گناهان خود برهد و بتواند به ((جزيره خجستگان)) يعني بهشت راه يابد. بنابر بخشي ديگر از

pymansearch@yahoo.com

تعاليم اورفئوس، اگر كسي قبل از مرگ كفاره گناهان خود را بدهد، يا پس از مرگ او، دوستانش گناهان او را بخرند، كيفر او در زيرزمين پايان ميپذيرد. مفهوم خريد گناه، كه لوتر را سخت متنفر كرد، مورد انتقاد شديد افلاطون هم قرار گرفت. افلاطون گفته است: مدعيان فريبكار پيامبري، در خانه ثروتمندان را ميكوبند و به آنان تلقين ميكنند كه گناهان ايشان و پدرانشان با قرباني يا طلسم بخشوده ميشود ... سپس تودهاي بزرگ از كتابهاي موسايوس يا اورفئوس بيرون مياورند ... و مطابق آنها مراسمي برپا ميدارند و نه تنها افراد، بلكه تمام شهرها را قانع ميكنند كه مردگان و زندگان ميتوانند با دادن كفاره و قرباني آمرزيده شوند. اينان چنين تشريفاتي را اسرار مينامند و ادعا ميكنند كه اينها سبب خلاصي مردم از رنجهاي دوزخ است و، اگر از آنها غفلت ورزيم، عذابي سخت به ما روي خواهد آورد.

با اينهمه، آيين اورفئوسي داراي جنبههاي معنوي بود و سرانجام به فلسفه اخلاقي و رهبانيت مسيحي منتهي شد. بر اثر اين آيين، خدايان شهوي و سفاك اولمپي بتدريج رو به زوال نهادند عينا مانند زوال دستگاه خدايي يهوه در برابر شخصيت عيسي مسيح. شخصيت ظريف اورفئوس جاي زئوس را گرفت. از آن پس موضوع گناه و وجدان و پاكي روح و ناپاكي جسم، مردم يونان را به خود مشغول داشت، و مهمترين كار دين آن شد كه جسم را در برابر روح زبون كند و، بدين وسيله، روح را نجات دهد. پيروان اورفئوس دستگاه ديني و روش زندگي خاصي نداشتند. فقط لباس سفيد ميپوشيدند و از خوردن گوشت امتناع ميورزيدند و زهدي كه با زندگي سرخوش يوناني نميساخت از خود نشان ميدادند. در واقع، آيين اورفئوسي از جهاتي نوعي پيرايشگري بود، و در تصفيه دين و طرد خدايان اولمپي، موثر افتاد.

تاثير اين فرقه در يونان عميق و ممتد بود. شايد فيثاغورس و شاگردانش، در مورد محدوديت غذايي و طرز لباس پوشيدن و همچنين عقيده به تناسخ روح، از آن الهام گرفته باشند. بايد دانست كه كهنترين آثار مذهب اورفئوسي در جنوب ايتاليا به دست آمده است. افلاطون گرچه قسمت اعظم تعاليم اورفئوس را رد كرد، مفهوم تضاد جسم و روح و تكيه بر زهد و اميد به خلود را از او آموخت. رواقيان هم احتمالا تا اندازهاي مفهوم زهد و وحدت وجود را از پيروان اورفئوس گرفتند. در حوزه نوافلاطونيان اسكندريه، ايشان گشت. همچنين، اعتقاد پيروان فرقه اورفئوسي به دوزخ و برزخ و بهشت، تخالف روح و جسم، پسر خدا كه كشته و دوباره زاده ميشود، و خوردن گوشت و خون خدا، به طور مستقيم يا غير مستقيم، در مسيحيت رخنه كرد. از اين رو هنوز مفاهيم و مراسم بنيادي مذهب اورفئوسي در زندگي ما براي خود جايي دارند.

IV - عبادت

شيوههاي عبادت يوناني هم مانند خدايان يوناني بسيار متنوع بود. يونانيان براي دفع شر خدايان زميني به عبادت آنان ميپرداختند، ولي خدايان آسماني را صميمانه پرستش ميكردند. هيچ يك از عبادات به كاهن احتياج نداشت; در خانواده، پدر نقش كاهن را داشت، و در دولت، حاكم اصلي. زندگي در يونان چندانكه گفتهاند ناسوتي نبود; دين در همه جا نقشي اساسي بازي ميكرد، و هر دولتي براي حفظ نظم اجتماعي و ثبات سياسي خود از كيش رسمي حمايت ميكرد. ليكن، برخلاف مصر و خاور نزديك كاهنان بر دولت تسلط داشتند، در يونان دولت كاهنان را زير سلطه خود داشت و رهبري مذهبي را عهده دار بود. كاهنان صرفا به وظايف كم اهميت در معابد رسيدگي ميكردند. اداره اموال معابد، يعني زمين و پول و بردگان، در دست ماموران دولت بود و آنها به حسابها رسيدگي ميكردند. كاهنان تربيت مخصوصي نميديدند. هر كس كه با شعاير و تشريفات ديني آشنا ميشد، ميتوانست كاهن شود. در

pymansetareh@yahoo.com

بسياري از مناطق، افراد با پرداخت پولي به حكومت، بدين مقام ميرسيدند. كاهنان، صنفي مستقل و داراي سلسله مراتب به شمار نميرفتند. ميان كاهنان معبدها يا شهرها معمولا رابطهاي وجود نداشت. در يونان، كليسا و ديانت تعصبآميز و خشكه مذهبي وجود نداشت؛ معني ديندار صرفا شركت در مراسم رسمي بود، نه اعتقاد به عقايدي خاص. مردم در عقايد خويش آزادي داشتند، مشروط بر اينكه علنا منكر خداي شهر نشوند و حرمت آنها را نگاه دارند. عملا، دين با دولت يكي بود.

اجاق خانه، مانند آتشدان بزرگ شهر كه در ميدان عمومي قرار داشت، محل عبادت بود. معابد و غارها و شكافهاي زمين، كه مسكن خدايان زميني محسوب ميشدند، براي عبادت به كار ميرفتند. يونانيان حريم معابد را مقدس ميشمردند و بدان تجاوز نميكردند. در آنجا مومنان گرد ميآمدند، و تمام قرباني، حتي اگر مرتكب جنايتي خطير هم شده بودند، ميتوانستند در امان باشند. يونانيان معبد را خانه خدايان ميشمردند، نه عبادت كنندگان. تنديس خدايان در معبد قرار داشت، و در برابر اين تنديسها، آتش جاويدان شعله ميكشيد. بسياري از مردم، تنديس خدا را خود خدا ميدانستند و، از اين رو، در شستن و پوشانيدن و ميورزيد، او را سرزنش ميكردند و بسا از سر سادگي چنين ميپنداشتند كه تنديسهاي خدايان عرق ميريزند و ميگريند و چشمان خود را ميبندند. كاهنان، تاريخ و شرح اعياد خداي اصلي معبد و سوابق خدا و حوادث مهم شهر را ثبت ميكردند؛ اين كار مبدا و اولين شكل تاريخنگاري در يونان شد.

مراسم شامل راه اندازي دسته، سرود، قرباني، دعا و گاهي غذاي مقدس بود. گاهي جادوگران يا بازيگران نمايشي ميدادند. عناصر اصلي مراسم ديني متعلق به گذشتههاي دور بود. سرودها و دعاها همه در كتابي مقدس ثبت شده بودند، و خانوادهها و حكومتها در نگاهداري و رعايت آن كتاب ميكوشيدند و هر گونه تغيير در مطالب آن را ناپسند و مايه خشم خدايان ميدانستند. پس، زبان ديني از زبان زنده دور شد. به مرور زمان، مردم معني كلماتي را كه به زبان ميآوردند نميفهميدند، ولي جذبه كلمات كهنه نيازي به فهميدن نداشت. اكثرا، مردم حتي علت و حكمت بسياري از مراسم ديني را فراموش كردند، و كاهنان، براي تشريح و تفهيم آن مراسم، اساطير جديدي ابداع ميكردند. اسطوره و كيش ميتوانست متغير باشد، ولي مراسم تغيير نميكرد. موسيقي در تمام مراحل يكي از عناصر اصلي عبادت بود. مراسم مذهبي بدون موسيقي ديچار اشكال ميشد؛ مذهب و موسيقي دست در دست هم پيش رفتند. شعر نيز، كه بعدا به وسيله آرخيلوخوس و آناكرئون و ساپفو و ديگران تعالي يافت، از معابد برخاست.

مومنان، در جريان عبادت، خود را به مذبح كه در جلو معبد قرار داشت ميرساندند و به وسيله قرباني و دعا از خشم خدا ايمني مييافتند و او را به ياري ميطلبيدند. هر چيز نفيس، مثلا مجسمه و تصوير و ظرف و ميز و جامه و سلاح، را به خدايان تقديم ميكردند؛ اگر خدايان از اين هدايا بهرهاي نميبردند، كاهنان از آنها سود ميجستند. لشكريان، قسمتي از غنايم خود را به آستان خدايان عرضه ميداشتند، چنانكه گزنوفون چون با ارتش ده هزار نفري خود به يونان بازگشت، چنين كرد. گذشته از ميوه باغها و دامها، افراد انساني نيز، در مواردي جزو هدايا بودند، چنانكه آگاممنون دختر خود ايفيگنيا، و اخليس ده تن از جوانان تروا را به خاطر دوستش پاتروكلوس قرباني كرد. در قبرس و لئوكاس، براي شادي آپولون، انسانها را از صخرهها فرو ميافكندند. در خيوس و تندوس، با قرباني كردن انسان، رضايت ديونوسوس را ميجستند. گفتهاند كه تميستوكلس گروهي از اسيران ايراني را در جنگ سالاميس قرباني كرد. اسپارتيان در عيد آرتميس، در حضور مردم، جوانان را تازيانه ميزدند، چندانكه برخي از آنان ميمردند. در آركاديا، تا قرن دوم ميلادي به زئوس قرباني انسان تقديم ميداشتند. هنگام شيوع بيماريهاي خطرناك در ماسالیا، يكي از بينوايان شهر را جامه متبرك ميپوشاندند و از بيت المال اطعام ميكردند و سپس او را با شاخههاي مقدس ميآراستند و از بالاي صخرهاي به زير

pymansetare@yahoo.com

ميانداختند، به اين گمان كه عمل آنان باعث بخشوده شدن گناهان شهر و دفع بيماري ميشود. بر همين شيوه، آتنيان، در موقع خشكسالي و شيوع طاعون و امراض ديگر، يك يا چند نفر از افراد بشر را به قربانگاه ميبردند. اين رويداد هر ساله در جشنواره تارگليا تكرار ميشد. بازگذشت زمان، موضوع قرباني كردن بشر محدودتر شد، و تنها مجرمان محكوم به اعدام را، پس از آنكه با شراب فراوان مست ميشدند، قرباني ميكردند. بعدا حيوانات جاي انسان را گرفتند.

پلوپيداس، سردار بئوسي، در شب قبل از جنگ لئوكترا (371 ق‌م) به خواب ديد كه اگر انساني را قرباني كند، پيروز ميشود. اما برخي از مشاورانش اعتراض كردند و گفتند: ((اين رفتار وحشيانه و ناپسند نميتواند مورد رضايت موجودات آسماني قرار گيرد. فرمانرواي زمين، پدر خدايان و همه خلق است و با ستمكاران كاري ندارد. اعتقاد به خدايان و نيروهايي كه از كشتن و قرباني كردن آدميان شاد ميشوند، از بيخردي است.)) قرباني كردن حيوان به جاي انسان يكي از پيروزيهاي تمدن انساني است. در يونان، گاو و گوسفند و خوك بيش از جانوران ديگر براي قرباني به كار ميرفتند. سپاهيان، قبل از آغاز جنگ، براي پيروزي خود، قربانيهاي متعدد به خدايان عرضه ميداشتند. در آتن، براي تبرك محل مجالس عمومي، خوكي قرباني ميكردند. ولي نكته مهم اين بود كه فقط استخوان و پيه قرباني را به خدايان ميدادند، باقي را كاهنان و نيايشگران مصرف ميكردند. گفتهاند كه پرومته گوشت قرباني را در پوست آن قرار داد و استخوانهاي آن را نيز در چربي پيچيد. آنگاه از زئوس خواست كه هر كدام را بهتر ميداند برگزيند. زئوس با هر دو دست چربي را برگزيد، و چون احساس كرد كه فريب خورده است، سخت خشمناك شد، اما ديگر چارهاي جز قبول پيه و استخوان نداشت. با اينهمه، يونانيان، هنگامي كه براي خدايان زميني به قرباني ميپرداختند، چيزي براي خود بر نميداشتند، بلكه لاشه قرباني را در محلي عمومي ميسوزانيدند و خاكستر ميكردند. علت اين بود كه از خدايان زيرزميني بسيار بيمناك بودند و نميخواستند با آنها همسفره شوند! قرباني براي اولمپي از روي ترس يا براي كفاره گناهان نبود؛ معتقد بودند كه با قرباني كردن، خدايان را به مهماني ميخوانند و از حضور آنها لذت ميبرند و، به بركت نيروي آنها، به نيروي خود ميافزايند. به همين دليل، شراب را هم نخست روي قرباني و سپس در پياله‌هاي خود ميريختند و وانمود ميكردند كه خدايان با آنان شراب نوشيده‌اند. اعتقاد مردم به اهميت همسفرگي در ايجاد دوستي، از اينجا ناشي شد.

قرباني كردن حيوانات، تا رواج مسيحيت، در يونان دوام آورد، سپس جاي خود را به مراسم رمزي دين اديان جديد است. اينان به انسان، كه در هر قدم با مصايب مواجه است، آموختند كه با نيايش ميتواند خود را تسلا و اميد بخشد.

V - خرافات

يونانيان كه بين دو قطب خدايان زميني و خدايان آسماني در نوسان بودند، به هزاران خرافه بستگي داشتند. مردم ساده دل كه دين يوناني را پر از وحشت ميديدند، براي دلخوش كردن خود، محتاج خرافات بودند. داستانهايي مانند برخاستن تسئوس از ميان مردگان براي نبرد در ماراتون، يا تبديل آب به شراب به وسيله ديونوسوس از اينجا پديد آمد. ظهور اين داستانها، كه در همه جوامع وجود دارد، امري متعارف و قابل چشمپوشي است. مردم در پرتو اين گونه داستانها، تاريكيهاي زندگي خود را در پرتو تخيلات خود از بين ميبرند و مثلا چنين ميپندارند كه با نقل استخوانهاي تسئوس به آتن يا نقل استخوانهاي اورستس از تگئا به اسپارت، زندگي بر وفق مراد ميشود. حكومتها هم براي تثبيت قدرت خود، اعتقاد به كرامات و معجزات را رواج ميدادند. به عقيده يونانيان، ارواح و شياطين پيوسته

pymnsetareh@yahoo.com

ميكوشيدند تا در قالب انسانها رشد كنند. پس، هر فرد يوناني ميبايست پيوسته از شياطين بپرهيزد و براي راندن آنها به جادوگري متوسل شود.

اين قبيل خرافات مقدمه علوم طبيعي به شمار ميروند، و مخصوصا پيشاهنگ ميكروبشناسي كنوني هستند. به گمان يونانيان، ((كرس)) يا خرده ديو چون در بدن كسي رخنه كند، باعث بيماري و حتي مرگ ميشود. اگر كسي بيماري را لمس كند، پليدي بيمار به درون او راه مييابد. در اين صورت، مردگان پليد و در خور پرهيزند. نزديك در خانهاي كه كسي در آن مرده بود، ظرفي پر از آب ميگذاشتند تا كساني كه از آن خانه بيرون ميآيند از آن آب به خود بپاشند و بدين وسيله روح مرده را از خود برانند. بر اثر اين تصور، مردم همواره از بيم ارواح دغدغه داشتند. آميزش مرد و زن، مانند قتل نفس و ولادت كودك، موجب ناپاكي ميشد، و كودك نوزاد نيز نجس به حساب ميآمد. درباره جنون ميگفتند كه روحي غريب در پيكر ديوانه حلول كرده و او را از خود بيخود كرده است. براي دفع پليديها وسايل گوناگون به كار ميبردند. گاهي خانهها و معابد و لشكرگاهها و حتي تمام يك شهر را به وسيله آب و دود تطهير ميكردند. ظرفي از آب پاكيزه نزديك در ورودي معبدها قرار ميدادند تا كساني كه به عزم عبادت بدانجا ميآيند، به بركت آب، طاهر شوند. كاهنان با اصول تطهير آشنا بودند و ميتوانستند ارواح شرير را به وسيله نواختن ضربهاي بر يك ظرف مفرغي و خواندن دعا، يا جادوگري، از بدن اشخاص بيرون رانند، و حتي كسي را كه بر اثر قتل پليد شده است، طهارت بخشند. در اين گونه موارد، توبه ضرورت نداشت، و كسي كه ميخواست پاك شود، فقط ميبايست شيطان يا ديو شريري را كه در او رسوخ كرده است، از خود براند. دين را اساسا وسيله مناسبي براي دفع ارواح ميدانستند و به جنبه اخلاقي آن چندان توجهي نداشتند. اما اجتناب از محرمات و لزوم تطهير مكرر، يونانيان را عملا به نوعي صفاي ديني يا پيرايشگري ميكشانيد. از مطالعه آثار پينداروس و اشيل بر ميآيد كه، بر خلاف مشهور، احساس گناه و ناراحتي وجدان براي يونانيان اهميت داشته است.

تئوفراستوس، جانشين فلسفي ارسطو، در كتاب ((شمايل)) خود برخي از آنها را ذكر كرده است، پابند بودند: ظاهرا اعتقاد به خرافات، نوعي ترس است در برابر قدرتهاي آسماني. ... خرافه پرست بايد، در آغاز روز، با آب ((نه چشمه)) خويشتن را بشويد و يك شاخه از برگ بو، كه در معبدي روييده باشد، در دهان بگذارد. اگر در سر راه به گربهاي برخورد، يا سه سنگ در راه ميافكند يا چندان در راه ميايستد تا كسي فرا رسد و پيش از او بگذرد. اگر ماري سرخ رنگ در خانه خويش ببيند از ديونوسوس ياري ميجويد، و اگر آن مار از نوع مارهاي مقدس باشد، فورا در همان نقطه حرمي براي آن ميسازد. سنگهاي هموارى را كه در چهارراهها ميگذارند با روغن تدهين ميكند و، پس از زانو زدن و دعا خواندن، به راه خود ميرود. هنگامي كه موش انبان غذاي او را بجود، نزد جادوگر ميرود و از او چاره ميجويد. اگر به او بگويند كه بايد انبان را براي تعمير نزد پاره دوز ببرد، از اين كار روي برمي تابد و به جاي آن، به مراسمي كه براي دفع شر به عمل ميآورند متوسل ميشود. ... اگر ديوانه يا مردي مصروع ببيند، بر خود ميلرزد و بر سينهاش آب دهان ميانداز د.

يونانيان ساده دل به انواع گوناگون ديو باور داشتند و اين باور را به كودكان خود تلقين ميكردند. چه بسا كه مردم يك شهر حادثهاي مانند توليد يك انسان يا حيوان عجيب الخلقه را به فال بد ميگرفتند و دست از كار خود ميكشيدند. ايام را به سعد و نحس تقسيم ميكردند، و در ايام نحس عروسي نميكردند، محكمه تشكيل نميدادند، و به هيچ كار مهمي دست نميزدند. يك عطسه يا لغزش مختصر سبب انصراف آنان از كاري كه در پيش داشتند ميشد. يك كسوف يا خسوف جزئي حركت لشكرها را متوقف و آتش جنگ را موقتا خاموش ميكرد. براي بعضي از مردم نيروي عجيبي قايل ميشدند و ميگفتند كه اينان ميتوانند هر كه را بخواهند، دچار مصيبت كنند. خشم پدر و نوميدي مادا سبب لعن و نفرين ميشد، و

pymansetareh@yahoo.com

مردم از لعن و نفرين سخت ميترسيدند. جادوگري رواج داشت. به گمان ساده دلان، جادوگران ميتوانستند نيروي تناسل را بيفزايند، يا برعكس، مرد يا زني را كاملا عقيم كنند. اين موهومات سبب شد كه افلاطون، در كتاب ((نواميس))، جادوگري را مستحق كيفر داند. سحر و جادو از ابداعات متاخر نيست، بلكه سابقهاي كهن دارد. ((مديا)) اثر اوريپيد و ((سيمايتا)) اثر تئوكريتوس از وجود جادوگران خالي نيستند، و اين ميرساند كه موهومپرستي يكي از نيرومندترين پديدههاي تاريخ بشر است و در همه مراحل تمدن، بدون اندك تغييري، دوام آورده است.

VI- وخشها (غيبگويان)

يونانيان، كه در جهاني پر از نيروهاي لاهوتي و غيرطبيعي زندگاني ميكردند، چنين ميپنداشتند كه حوادث زندگي بستگي به اراده شياطين و ارواح و خدايان دارد. پس، براي آگاهي از اراده خدايان و شياطين و ارواح، به غيبگويان، ستاره شماران، خوابگزاران، وخشها، و غيره متوسل ميشدند و درباره زندگي خود با آنان مشورت ميكردند. غيبگويان حرفهاي به خدمت خاندانها و ارتشها و دولتها در ميآمدند. نيكياس پيش از آنكه به سيسيل لشكركشي كند، گروهي از فالگيران، غيبگويان، و متصديان قرباني و نذر را استخدام كرد. سرداران ديگر هم در خرافه پرستي دست كمي از اين سردار نداشتند. گاهي مردان و زناني يافت ميشدند كه خود را محط الهام وحي ميشمردند. در يونيا زناني بودند به نام سيبولاها (((مشيت خدا))) كه پيشگويي ميكردند و مورد اعتماد ميليونها يوناني بودند. گويند كه يكي از سيبولاها موسوم به هروفيلا از اروتراي آغاز كرد و به شهرهاي يونان رفت و بعد در كوماي ساكن گشت و از همه رقيبان خويش مشهور شد و هزار سال عمر كرد.

آتن، نظير روم، تعداد بسياري وخش داشت، و دولت، در تالار پذيرايي سفرا و محترمين، از مردماني كه خوابگزاري نيك ميدانستند نگاهداري ميكرد.

در بسياري از معابد يونان، وخشهاي بسيار وجود داشتند. معززترين و مشهورترين آنها در روزگار قديم وخش معبد زئوس در دودونا، و در دوره بعد، وخش معبد آپولون در دلفي بود. گذشته از يونانيان، بيگانگان نيز با وخش معبد دلفي به مشورت ميپرداختند، چنانكه روميان قاصداني ميفرستادند تا اراده خدايان را از او جويا شوند. يونانيان زنان را براي پذيرفتن وحي و الهام آمادهتر ميدانستند. از اين رو، در معبد آپولون سه پيرزن خدمت ميكردند. در اين معبد، از شكافي كه در كف معبد قرار داشت گازي مرموز بيرون ميآمد. مردم ميگفتند كه اين گاز از لاشه اژدهايي به نام پوتون، كه به دست آپولون كشته شده است، برمي خيزد. زن غيبگو كه براي پذيرفتن وحي آمادگي داشت، پشت ميزبلند سه پايهاي مينشست و گاز مقدس را، كه بسيار بدبو بود، استنشاق ميكرد و برگهايي تخدير آور ميجويد و به حال بيخودي ميافتاد. سپس بريده بريده سخناني بر زبان ميآورد كه به وسيله كاهنان براي حاضران ترجمه ميشد. معمولا سخنان او معاني متناقض داشت، و از اين رو كسي نميتوانست به او نسبت كذب دهد. بسياري از كاهنان و غيبگويان، با گرفتن رشوه، به ميل رشوه دهنده سخن ميگفتند، يا موافق انتظار متنفذترين مقامات يوناني به غيبگويي ميپرداختند. اما هنگامي كه زير نفوذ عوامل خارجي قرار نميگرفتند، افكار سياسي شايستهاي به مردم القا ميكردند. از اين رو، اين معبد در استقرار حكومت قانون و آزادي بردگان تاثيري عميق نهاد. حتي كاهنان مستقيما عده زيادي از بردگان را خريدند و آزاد كردند. اينان قرباني انساني را، كه كمكم در سراسر يونان مورد تنفر واقع ميشد، مردود ندانستند و عليه مفاسد دين يونانيان سخن نگفتند، و از اين بالاتر، حكومتها را مورد تاييد و تقديس قرار دادند. ولي در عين حال عدالت و حريت را ترويج كردند و ميان شهرهاي متفرق يونان وحدتي به وجود آوردند.

pymansetare@yahoo.com

قديمترين پيماني كه ميان شهرهاي يونان برقرار شد، نتيجه اين وحدت بود و ((اتحاديه آمفيكوئوني)) خوانده ميشد. اين اتحاديه در آغاز رنگي ديني داشت و به وسيله وابستگان معبد دمتر، در نزديكي تنگه ماگنسيا، فتيوتيس، دوريس، فوكيس، بئوسي، ائوبويا، و آخايا بودند. نمايندگان اين شهرها هر شش ماه يك بار اجتماع ميكردند. بهار در دلفي، و خزان در ترموپيل گرد ميآمدند. همه آنها متعهد بودند كه شهرهاي يكديگر را ويران نكنند، منابع آب يكديگر را قطع نكنند، حافظ خزانه معبد آپولون در شهر دلفي باشند، و با هر شهري كه مواد اين پيمان را محترم نشمارد به نبرد برخيزند. اين اتحاديه، كه پيشاهنگ ((جامعه ملل)) اروپايي قرن بيستم بود، سبب شد كه حكومتهاي عضو آن با يكديگر نجنگند. با اين وصف، اتحاديه بر اثر نفوذ و رقابت شهرها استوار نماند، و تسالي، به كمك برخي دول ديگر، جبهه واحدي تشكيل داد و قيادت خود را بر اتحاديه تحميل كرد. شهرهاي ديگر هم اتحاديه‌هاي مشابهي به وجود آوردند، از قبيل اتحاديه كالائوريا كه آتن عضويت آن را داشت. هر يك از اتحاديه‌ها گرچه صلح را ميان اعضاي خود برقرار ميساختند، با يكديگر رقابت و جنگ ميكردند.

VII - جشنواره‌ها (فستيوالها)

دين يوناني، اگر نميتوانست جنگها را پايان بخشد، به وسيله جشنواره‌هاي فراوان، از رنجهاي اقتصادي مردم تا اندازه‌هاي ميكاست. آريستوفان نمايشنامه نويس ميگويد: ((قربانيهايي كه به خدايان تقديم ميداشتند، معبدها و مجسمه‌هايي كه براي آنها برپا ميكردند، و اجتماعات مقدسي كه به نام خدايان تشكيل ميدادند چنان فراوان بودند كه در تمام سال عيدهاي ديني و قربانيهايي آراسته به گل مايه سرگرمي مردم ميشدند.)) هزينه اين مراسم را ثروتمندان ميپرداختند، و دولت مخارج بازيها و نمايشهايي را كه در اعياد مقدس صورت ميگرفت از محل اموال مقدس تامين ميكرد.

تقويم آتن اساسا جنبه ديني داشت و بيشتر ماه‌هاي سال به نام اعياد ديني آن ماه‌ها خوانده ميشد. در ماه هكاتومبايون (تير) كه نخستين ماه سال بود، عيد كرونيا (برابر با عيد ساتورناليا در روم) برگزار ميشد. اين عيد شامل مراسمي شادمانه بود و همه مردم آزاد و برده در آن شركت ميجستند. يونانيان هر چهار سال يك بار در همين ماه بازيهاي پان آتنايا را برپا ميداشتند و در طي چهار روز به بازيها و مسابقات بسيار ميپرداختند، سپس در صفوف منظم به راه ميافتادند و جامهاي فاخر نزد كاهنه معبد آتنه ميبردند تا بر تنديس خداي شهر بپوشاند. همين مراسم بود كه به وسيله فيدياس در معبد پارتنون نقش شد. در ماه دوم سال (متاگيتنيون) جشنواره كوچكي به نام متاگيتنيا براي تكريم آپولون ترتيب ميدادند. در سومين ماه سال (بويدروميون)، اهالي آتن براي كشف ((اسرار بزرگ)) به الئوسيس ميرفتند. در ماه چهارم (پوانپسيون) جشنواره‌هاي پوانپسيا، اوسكوفوريا، و تسموفوريا روي ميداد در جشن اخير، زنان آتن به احترام دمتر مراسم شگفت انگيزي اجرا ميكردند. مثلا به نمايش اشيايي به نشانه دستگاه تناسلي مرد دست ميزدند، به يكديگر سخناني وقاحتبار ميگفتند،

ميساختند، و ميكوشيدند تا با كارهاي جادويي، بر باروري زمين و انسان بيفزايند. ماه ميماكتريون تنها ماهي بود كه جشنوارهاي نداشت.

در ماه پوسيدئون، مردم آتن جشني به نام ايتالوآ براي نوبر ميوه‌ها، و در ماه گاملیون جشني به نام لنايا براي بزرگداشت ديونوسوس ترتيب ميدادند. در ماه آنتستريون، سه جشن بهاري در سه روز پياپي دايير ميشد: پس از جشن مقدماتي، جشن قرباني براي زئوس يا ديانوسيا، و جشن گلها يا آنتستريا ترتيب ميبافت.

pymansefareh@yahoo.com

در اين جشنواره‌هاي بهاري، براي گرامي داشتن ديونوسوس، شراب، مثل آب جوي، فراوان بود، و همه در ميگساري بر يكديگر سبقت ميجستند، و فرياد شادي مستان در كوچه‌ها و برزنها به گوش ميخورد.

همسر حاكم بزرگ شهر، در كنار پيكر ديونوسوس، بر ارابهاي سوار ميشد و، به نشانه بستگي آتن با ديونوسوس، به همسري او در ميآمد. مردم، در ضمن مراسم شورانگيز، از بيم مردگان، ميكوشيدند تا با خشنود ساختن آنان، از آزار ايشان ايمن بمانند. با وقاري فراوان، به منظور زنده ساختن ياد پدران خويش، جمعا غذا ميخوردند و ظرفهايي پر از خوردني و آشاميدني براي مردگان مينهادند و در پايان مراسم، براي طرد ارواح مردگان، چنين ميگفتند: ((آري، ارواح مردگان! بيرون شويد، عيد آنتستريا به سر آمد)) اين جمله بعدا، براي دفع شر گدايان سمج، ضرب المثل شد.

در ماه نهم (الافبوليون) عيد بزرگ ديونوسيا برگزار ميشد. اين جشنواره را پيسيستراتوس به سال 534 در آتن مرسوم كرد و در همان سال اجراي نمايش را هم در مراسم آن گنجانيد. به هنگام برگزاري اين جشنواره، به اقتضاي آغاز بهار، دريا آرام و آماده كشتيراني ميشد، و بازرگانان و مسافران در آتن موج ميزدند. آتنيان براي شركت در جشن دست از كار ميكشيدند حتي محاكم قضايي را ميبستند و زندانيان را موقتا آزاد ميكردند. مردم بهترين جامه‌هاي خود را ميپوشيدند و براي تماشاي تشريفات انتقال مجسمه ديونوسوس از الئوتراي به تماشاخانه، بيرون ميرفتند. ثروتمندان سوار بر ارابه، و بينوايان پياده حركت ميكردند. قطاري بزرگ از حيواناتي كه براي خدايان ميبردند در پي مردم حركت ميكرد. در اين مراسم، گروه‌هاي متعدد از خوانندگان و نوازندگان شهرهاي آتيك شركت داشتند و در رقص و آواز با يكديگر به رقابت ميپرداختند. در دهمين ماه (مونوخيون) آتنيان هر سال جشن مونوخيا، و هر پنج سال يك بار جشن برائورونيا يا جشن آرتميس را به احترام آرتميس برپا ميكردند. در ماه يازدهم (تارگليون)، جشنواره تارگليا يعني عيد درو، و در دوازدهمين ماه (سكيروفوريون)، جشنواره‌هاي سكيروفوريا، آرتوفوريا، ديپوليا، و بوفونيا برگزار ميشد. هر چند همه اين عيدها هر ساله برپا نميشد، همه در تخفيف رنجهاي زندگي تاثيري بسزا داشتند.

جشنهاي يونان تنها در آتن برپا نميشد، در همه جا مردم با شور فراوان كارهاي عمده زندگي، مانند كاشتن و درويدن، را جشن ميگرفتند. ولي بزرگترين جشنواره‌هاي آنان، جشنواره اجتماع مردم يونان يا ((پانگوريس))، جشنواره پانيونيا در ميكاله، عيد آپولون در دلوس، جشنواره يونيايي در دلفي، جشنواره تنگه كورنت، جشنواره نمئا در حوالي آرگوس، و جشنواره اولوميپيا در اليس بود.

pymansetareh@yahoo.com



تصوير 9- جام منقش به نقش آتله و در اين جشنواره‌ها، كشور شهرهاي يوناني در زمينه ورزشهاي گوناگون با يكديگر مسابقه ميدادند.

مسابقات ورزشي با مراسم مقدسي كه در عيدها صورت ميگرفت منافاتي نداشت، زيرا دين يوناني بخوبي با زندگي واقعي آميخته بود، و اين آميختگي به ترقي هنر وشعر و موسيقي و بازي و اخلاق و خلاقيت انجاميد.

VIII - دين و اخلاق

در نظر نخست، ميتوان گفت كه دين در اخلاق مردم تاثير زيادي نداشت، زيرا دين يوناني از آغاز مجموعهاي از مراسم جادويي بود و به اخلاق مربوط نميشد. در دين يوناني، اجراي صحيح تشريفات سنتي بيش از درستي و پاكي انسان اهميت داشت، و خدايان آسماني و زميني يونانيان از لحاظ عفت و شرافت و نجابت سرمشقهايي عالي به انسان ندادند. حتي در اسرار الئوسي، اجراي مراسم، بزرگترين وسيله رستگاري و رهايي از عذاب به شمار ميرفت، و پاكي روحي و كرامت اخلاقي مطمح نظر نبود. در اين باره، ديوجانس از سر طنز ميگويد: ((پاتاكيون دزد، پس از مرگ خوشبختتر از آگسيلائوس يا اپامينونداس خواهد بود، زيرا در مناسك اسرار الئوسي شركت داشته است.)) با اين وصف، دين يوناني، برخلاف آنچه در بادي امر به نظر ميرسد، از لحاظ اخلاق به

pymonsetare@yahoo.com

مردم و دولت كمكهايي نهاني ميكرد، چنانكه مراسم تطهير، گرچه اموري تشريفاتي بودند، يونانيان را به عادات اخلاقي خو ميدادند. همچنين خدايان يوناني با همه ضعفهاي خود كمابيش در نشر فضيلت موثر افتادند، زيرا معمولا بر ستمكاران خشم ميگرفتند; از متكبران انتقام ميكشيدند; دورافتادگان از وطن و نيازمندان را پناه ميدادند; و با قدرت خود، پيمان شكنان را به كيفر ميرساندند. مثلا ديكه (خداي عدالت) ظلم را بي پاسخ نميگذاشت، و ائومنيدس (مهربانان) قاتلاني چون اورستس را تا سر حد جنون و مرگ تعقيب ميكرد. از اين گذشته، دين يوناني به مهمترين عناصر زندگي مانند ولادت، ازدواج، خانواده، طايفه، و دولت جامه تقدس ميپوشانيد و آنها را از صورت امور زودگذر دنيوي بيرون ميآورد. بر اثر پرستش و بزرگداشت مردگان، ميان مردم قرون متمادي رابطه و وحدتي عميق برقرار ميشد، و هر فرد خود را نه عضو يك خانواده، بلكه حلقهاي از زنجيره انسانهاي پيشين و اكنون و آينده ميانگاشت. خانواده عاملي است براي بقاي فرد در جريان نسلها. هر كس از لحاظ ديني موظف به همسرگيري و فرزندآوري است. كيست كه مرد بيفرزند را به خاك سپارد و به زيارت قبر او رود و او را به ايندگان پيوند دهد دين يوناني نه تنها مردم را به توليدمثل تشويق ميكرد و باعث افزايش جمعيت ميشد، بلكه، با تكيه بر حفظ استمرار نسلها، آنها را به حفظ نظام اجتماعي و دفاع از وطن برميانگيخت. در هر شهر، خدا يا خدايان خاص آن شهر بيش از خدايان ديگر معزز بودند، و همه قوانين و سازمانهاي گوناگون جامعه در ميان هالهاي ديني قرار داشت.

براستي، دين، جامعه را در برابر خود خواهي و سود جويي فرد چون سدي دفاعي درآورد.

در آغاز، دين از ادب و هنر و فلسفه نيرو گرفت، ولي بعدا از آنها زيان ديد. هنر فيدياس به خدايان جلوه‌هايي زيبا و شكوهمند داد، و شعرهاي پينداروس و سوفوكل و اشيل به نواميس ديني عمق اخلاقي بخشيد. همچنين افلاطون و فيثاغورس فلسفه را با دين آميختند و، با طرح مفهوم خلود، در پيشرفت اخلاق انساني موثر افتادند. اما، در برابر اينان، پروتاگوراس دين را با ديده ترديد نگريست، ذيمقراطيس فايده دين را انكار كرد، اوريپيد خدايان را به ريشخند گرفت، و بر روي هم فلسفه يوناني دين را، كه مبناي اخلاق بود، به نابودي كشانيد.

فصل نهم

فرهنگ عمومي دوره كهن يونان

I - فردگرايي و دولت

اوج فرهنگ اروپايي در دو دوره همتا، يعني يونان باستان و رنسانس ايتاليا، بر سازمان سياسي استوار بود كه از محدوده كشور شهرها فراتر نميرفت. در يونان، وضع جغرافيايي به اين امر كمك ميكرد. زيرا كوه‌ها و رودهاي فراوان بين شهرها جدايي انداخته بود، و شهرها، به سبب كمي راه‌ها و پلها، بدشواري با يكديگر ارتباط مييافتند. البته راه‌هاي دريايي متعددي وجود داشت. ولي دريا فقط شهرها را با طرفهاي تجاري پيوند ميداد، نه همسايگان جغرافيايي. بايد دانست كه عوامل جغرافيايي به تنهايي نميتوانند جدايي كشور شهرهاي يونان را تبيين كنند. شهرهاي تب و پلاتايا كه هر دو در

pymnstaren@yahoo.com

دشت بئوسي بودند، مانند دو شهر دور، مثلا تب و اسپارت، از هم جدا بودند. جدايي سوباريس و كروتونا، كه هر دو در يك طرف سواحل ايتاليا بودند، از جدايي سوباريس و سيراكوز بيشتر بود. منافع اقتصادي و سياسي مختلف، شهرها را از يكديگر دور ميكرد، آنها را براي به دست آوردن بازارها و سود به جنگ ميكشانيد، و اتحاديه‌هاي متخاصمي براي تسلط بر راه‌هاي دريايي به وجود ميآورد. خصوصيات ويژه آبا اجدادي، جداييها را دامن ميزد؛ يونانيان همگي خود را از يك نژاد ميدانستند، ولي اختلافات قبيلهاي ميان اقوام آيولي، يونيايي، آخاييي، و دوري شديدا حس ميشد؛ اهالي آتن و اسپارت چنان از هم نفرت داشتند كه اختلافات قومي عصر حاضر را تداعي ميكند. اختلافات مذهبي هم، با تشديد اختلافات سياسي، شدت گرفت. ويژگيهاي مسلكي در مناطق و قبايل مختلف جشنواره‌ها، تقويمها، سنتهاي متمايز، قوانين، محاكم ويژه، و حتي مرزهاي مشخص را باعث شد، زيرا سنگينهاي مرزي نه تنها حدود اجتماعات، بلكه حيطه خدايان را هم محدود ميكرد: religio regio Cujus, ejus. اين اختلافات، و مجموع بسياري ديگر از عوامل، كشور شهرهاي يونان را به وجود آورد.

نظام كشور شهرها در جهان تازگي نداشت، زيرا چنانكه ميدانيم صدها يا هزارها سال پيش از هومر و پريكلس، در سومر و بابل و فنيقيه و كرت كشور شهرهايي برقرار شدند. كشور شهرها از نظر تاريخي صورت تكامل يافته اجتماع روستايي است كه داراي بازار عمومي و مركز اجتماع و دادگاه است. مردم آن زمينهاي يك منطقه را كشت ميكنند و به يك نژاد تعلق دارند و يك خدا را ميپرستند. از نظر سياسي، كشور شهر بهترين وسيله تحصيل نظم و آزادي به شمار ميرود. اجتماعات كوچكتر از عهده تامين امنيت برنميايند، و اجتماعات بزرگتر بزودي تبديل به جامعه استبدادي ميشوند. از اينجاست كه در عموم جوامع، نظم و آزادي به صورت دو عنصر متضاد تظاهر ميكنند. كمال مطلوب بنابر آروزي فيلسوفان يوناني بود متشكل از كشور شهرهاي مستقل كه در نوعي هماهنگي فيثاغورسي تعاون داشته باشند. ارسطو دولت را اجتماعي از آزادگان ميدانست كه از يك حكومت اطاعت كنند و بتوانند در يك مجلس با يكديگر به مشورت پردازند. عقيده داشت كه اگر دولتي بيش از ده هزار شارمند داشته باشد، اداره دولت غير عملي ميشود. بدين سبب، در يونان شهر و دولت را به يك نام يعني پوليس ميخواندند.

تمام دنيا ميداند كه اين اتميسم سياسي برادر كشيهاي غم انگيزي براي يونانيان به بار آورد. چون يونيا نتوانست براي دفاع متحد شود، زيرا سلطه ايران رفت؛ و چون يونان، علي رغم اتحاديه‌ها و پيمانها، نتوانست جبهه متحدي تشكيل دهد، سرانجام آزادي مطلوب خود را از دست داد. با اين وصف، بايد يادآور شد كه موجوديت يونان بستگي تام به اين كشور شهرهاي متفرق داشت، و به بركت استقلال و غرور و رقابت شهرها و تنوع فرهنگي آنها بود كه يونان قدرت خلاق عظيمي يافت. چنين خلاقيتي در جهان كهن هيچ نظيري نداشت. حتي در عصر پرشور ما، دولتهايي كه از لحاظ جمعيت يا وسعت به اندازه دول يوناني باشند، در فرهنگ و تمدن خلاقتر از آن نيستند.

II - كتابت

در زندگي كشور شهرهاي يوناني كه به انزواطلبي گرايش داشتند، به پارهاي عوامل مشترك نيز برميخوريم.مثلا در سراسر شبه جزيره يونان، از آغاز قرن سيزدهم ق م به بعد، يك زبان رايج بود. زبان يوناني مانند زبانهاي ايراني، سانسكريت، اسلاوي، لاتين، آلماني، و انگليسي جزو زبانهاي هند و اروپايي به شمار ميرفت. هزاران لغت براي بيان روابط و اشياي اوليه زندگي در اين زبانها وجود دارد كه داراي ريشه واحدي هستند. اين لغات مشترك از طرفي نشانگر رواج روابط و اشياي مشابه

pymansdaren@yahoo.com

در دنياي قديم، و از طرف ديگر، گوياي قرابت و نزديكي مردماني است كه در آغاز تاريخ از اين لغات استفاده ميكردند. دوري، يونيايي، و آتيكي بود، ولي گويندگان اين لهجه‌ها سخن يكديگر را دريافت ميكردند. در قرنهاي پنجم و چهارم ق‌م، لهجه‌هاي گوناگون به يك لهجه مشترك منتهي شدند. اين لهجه كه عمدتا در آتن رواج گرفت و به صورت زبان اهل دانش درآمد، زبان آتيكي نام داشت. زبان آتيكي، قوي و نرم و خوش آهنگ و مانند هر زبان زنده ديگر، پر از استثنا و بيقاعدگي بود، ولي بخوبي ميتوانست، با تركيب كلمات و ريشه‌ها، مفاهيم دقيق فلسفي و معاني لطيف و انواع تعبيرات عالي ادبي را برساند. از اين رو، هم به كار هومر ميخورد و هم به كار افلاطون.

بنابر روايات، در قرن چهاردهم ق‌م، خط مردم فنيقيه به يونان رسيد. قديمترين آثار مكتوب يوناني به قرنهاي هشتم و هفتم تعلق دارند و سخت به كتيبه‌هاي سامي در قرن نهم ميمانند. خط اين آثار، مانند خطوط سامي، از راست به چپ است، اما نوشته‌هاي قرن ششم (مثلا نقشي كه در گورتونا يافت شده است) بتناوب از راست به چپ، و از چپ به راست نگارش مييابد. بعدا اين خط يكسره از چپ به راست نوشته شد. يونانيان برخي از حرفها را وارونه نوشتند، ولي نامهاي الفباي فنيقي را با اندكي تغيير به كار بردند. سپس در خط فنيقي دست بردند، از جمله حروف صدادار را داخل آن كردند، بدين نحو كه پاره‌اي از حرفهاي بيصداي سامي را براي صداها مورد استفاده قرار دادند. كاتبان، علاماتي براي صداي كشيده به وجود آوردند. بتدريج در شهرهاي يوناني ده نوع الفباي متفاوت فراهم آمد، و هر شهري كوشيد تا الفباي خود را در سراسر يونان رواج دهد. سرانجام الفباي يونيايي پيروز شد و از يونان به اروپاي شرقي رفت و دوام آورد. الفباي خالكيس به روم راه يافت و بعدا، به صورت الفباي لاتين، در خدمت زبانهاي اروپايي درآمد.

يونانيان، در آغاز، كتابت را براي كارهاي ديني و تجاري به كار بردند و ناگفته نماند كه سرودهاي رهبانان منشا شعر است، و اسناد تجاري مبدا نثر. خط يوناني از ابتدا دو شكل يافت: يكي خط دقيق و آراسته رسمي، ديگري خطي كه براي كارهاي روزانه به كار ميرفت. در هر دو نوع خط، كلمات، پيوسته مطلبي ديگر را به وسيله ((پاراگرافون))، يعني يك خط افقي كوتاه، مشخص ميكردند. براي كتابت از وسايل گوناگون بهره ميجستند. به گفته پليني، در آغاز برگ يا پوست درختان به جاي كاغذ به كار ميرفت، و كتيبه‌ها را روي سنگ و مفرغ و سرب حك ميكردند. براي نوشته‌هاي روزانه، يا مانند مردم بين النهرين لوحه‌هايي گلي به كار ميبردند، يا لوحه‌هايي از چوب ميساختند و سطح آنها را با قشري از موم ميپوشانيدند و در اختيار شاگردان مدارس ميگذاشتند. براي نوشته‌هاي ماندگار، نخست از برگهاي بردي (پاپيروس)، كه فنيقيان از مصر ميآوردند، و سپس، در دوره نفوذ يونان گرايي (هلنيسم) و دوره نفوذ روم، از پوست گوسفند استفاده ميكردند؛ با قلمهاي فلزي روي لوحه موم آلود، و با قلمهايي از ني و آلوده به مركب، روي پوست يا برگ بردي مينگاشتند. در صورت لزوم، آنچه را روي موم مينگاشتند، به وسيله ته پهن قلم فلزي محو ميساختند، و آنچه را با مركب روي پوست يا برگ بردي مينوشتند، به وسيله قطعهاي اسفنج پاك ميكردند. مارتياليس شاعر شعري را با قطعهاي اسفنج نزد دوستي فرستاد، تا اگر شعر را نپسنديد، بيدرنگ پاكش كند.

از زبان يوناني واژه‌هاي فراوان، مخصوصا واژه‌هاي مربوط به نوشتن، داخل زبانهاي اروپايي شده است، چنانكه كلمه ((كاغذ)) در زبان انگليسي صورتي از كلمه يوناني پاپيروس است. در يونان، كاغذ مخصوص نوشتن معمولا شش تا نه متر طول داشت و دور يك ميله چوبي پيچيده ميشد. اين گونه كاغذهاي طومارمانند را به نام يكي از شهرهاي فنيقي، كه برگ بردي را به يونان ميفرستاد، ((بيبلوس)) و طومارهاي كوچك را ((بيبليون)) ميناميدند. بر همين شيوه ((كتاب مقدس)) را ((طومارها)) (بيبلياها) ميخواندند. يك طومار فقط بخشي از يك كتاب بود، و واژه ((برش)) را بر آن

pymnsearch@yahoo.com

اطلاق ميكردند. به نخستين برگ هر طومار ((پروتوكولون)) ميگفتند. دو طرف چوب طومار را با سنگي متخلخل صيقل ميدادند و گاهي رنگ ميكردند.

در مواردي، طومار را در غلافي خاص (((ذيفترا))، معادل ((ولوم)) لاتيني) قرار ميدادند. البته اين گونه تكلفات فقط در مواردي صورت ميگرفت كه يا مولف ميتوانست هزينه آن را تعهد كند يا ناشر، به سبب اهميت كتاب، زير بار هزينه اضافي ميرفت. چون استفاده از طومارهاي بزرگ بسهولت امكان نداشت، معمولا ناشران آثار ادبي را بر چند طومار مينوشتند، چنانكه ناشران متاخر، ((تاريخ هرودوت)) را در نه طومار، ((جنگهاي پلوپونزي)) اثر توسيديد را در هشت طومار، ((جمهور)) اثر افلاطون را در ده طومار، و ((ايلياد)) و ((اوديسه)) اثر هومر را در بيست و چهار طومار منتشر كردند. كتابها بهايي هنگفت داشتند و، برخلاف اكنون، بآساني به دست نميآمدند، زيرا گياه بردي گرانبها بود و همه كتابها با دست نوشته ميشد. اساسا توانايي خواندن و نوشتن امتيازي به شمار ميرفت، و همگان از آن برخوردار نميشدند. تحصيل علم از راه تعاليم شفاهي صورت ميپذيرفت. كتب ادبي را ادبيان به صداي بلند ميخواندند و حاضرين از طريق گوش فرا ميگرفتند. قبل از قرن هفتم ق‌م، اشخاص باسواد بسيار نادر بودند، و تا زمان پولوكراتس و پيسيستراتوس كه در قرن ششم كتابخانه ايجاد كردند، در يونان كتابخانهاي وجود نداشت. در سده پنجم براي نخستين بار از وجود كتابخانه‌هاي نمايشنامه‌نويس، و يكي از آرخونها به نام ائوكليدس خبردار ميشويم، و در قرن چهارم سخن از كتابخانه ارسطو ميشنويم. نميدانيم كه آيا پيش از كتابخانه عمومي اسكندريه كتابخانه عمومي ديگري وجود داشته است يا نه اما ميدانيم كه در شهر آتن، تا عصر هادريانوس از كتابخانه عمومي خبري نيست. شايد بتوان گفت كه چون يونانيان زياد كتاب نميخواندند، يونان در عصر پريكلس عظمت فرهنگي يافت.

III - ادبيات

ادبيات نيز مانند دين از يك نظر عامل وحدت، و از نظر ديگر از عوامل تفرقه و تنوع شهرهاي يونان است. شاعران، ترانه‌هايي به لهجه‌هاي محلي خود ميسرودند و مناظر سرزمينهاي خويش را توصيف ميكردند. اما مردم تنها به فصيحترين نغمه‌ها گوش فرا ميدادند و گاه گاه شاعران را تشويق ميكردند تا در آثار خود به موضوعاتي كليتر از موضوعات كوچك محلي بپردازند. اشعار قديم يونان بر اثر مرور زمان نابود شده‌اند؛ از اين رو، ما اكنون نميتوانيم معلوم كنيم كه شعر قديم شامل چه مطالب بكري بوده است، و چه ثروت سرشاري از دست ما رفته است. اگر در جزاير و شهرهاي يونان قرن ششم ق‌م گردش كنيم، مقدمه آثار عالي عصر پريكلس را در هر سو ميبينيم و دچار شگفتي ميشويم. شعر بزمي اين عصر، كه همچون آينه نمودار يك جامعه اشرافي بود و در دوره دموكراسي رو به زوال رفت، وزنهاي گوناگون داشت و معمولا به قافيه مقيد نبود.

در همان هنگام كه سرايندگان شعر بزمي سرودهاي عاشقانه و احيانا جنگي خود را ميسرودند، شاعران دوره گرد در مجالس بزرگان ترانه‌هايي در توصيف كارهاي قهرماني گذشتگان ميخواندند. اين خنياگران، در ادوار گوناگون، سرودهايي راجع به محاصره تروا، محاصره تب، و بازگشت جنگجويان به وطن خويش ميساختند. همه آنان موضوعات مشتركي داشتند واز داستانهاي كهن مايه ميگرفتند و هيچ يك مدعي خلق حوادث منظومه‌هاي خود نبود. در خوس، گروهي خنياگر خود را از تبار هومر ميشمردند و ميگفتند كه آنچه ايشان ميخوانند، به وسيله هومر سروده شده است. ولي شخصيت تاريخي هومر مسلم نيست. شايد اين شاعر نابينا، پدر خيالي يك قبيله يا گروهي از مردم و فاقد واقعيت تاريخي باشد، چنانكه هلن و دوروس ويون چنين بودند. يونانيان قرن ششم تنها ايلياد و

pymansefareh@yahoo.com

اوديسه را از ساخته‌هاي هومر نميدانستند، بلكه همه افسانه‌هاي حماسي معروف آن روزگار را به او نسبت ميدادند. منظومه‌هاي خود، و نيز اشاراتي كه در مورد خنياگران كهن دارند، صورتهايي زنجيرهاي از سرودها محسوب ميشدند كه از اعصار قديم شروع شده و تحول بسيار كردهاند. در آتن قرن ششم ق‌م، و احتمالا در عهد سولون، و به احتمال بيشتر در عهد پيسيستراتوس، گروهي از طرف حكومت مامور تنقيح و تنظيم ايلياد و اوديسه شد.

اين گروه پس از مقابله روايات و تدوين آنها، منظومه‌هاي منسوب به هومر را به صورتي يگانه به يونانيان عرضه داشت.

براستي اين خود از معجزات ادبي است كه اين دو منظومه با آنكه از منابع گوناگون ريشه گرفتهاند، بدين پايه لطف هنري دارند. البته منظومه ايلياد از معايب صوري خالي نيست، در خلال آن آميختگي لهجه‌هاي يونيايي و آيوليايي به چشم ميخورد. گوييي يك تن كه به چند زبان سخن ميگويد آن را سروده است.

ناسازگاريهاي فراوان نيز در آن راه دارد: مثلا يك حادثه در يك مورد بسيار مهم تلقي ميشود و در مورد ديگر، كم اهميت. حوادث زندگي برخي از قهرمانان آن نيز متناقض است. حتي گاهي قهرمانان يك داستان در طي داستان دو يا سه بار به قتل ميرسند. موضوع اصلي منظومه، يعني داستان اخيلس، به وسيله داستانهاي ديگر، كه مسلما مربوط به او نيستند، آشفته شده است. با اينهمه، اين منظومه در عين پريشاني، داستان واحدي است و زباني محكم و عالي و زنده دارد و ((رويهمرفته بزرگترين اثري است كه از زبان فرزند آدم تراويده است.)) محققا ايلياد به هنگام جواني يونان به وجود آمده و در دوره اعتلاي هنر يونان به كمال خود رسيده است. اشخاصي كه در آن ذكر شدهاند، اگر خود جنگجو نباشند، همسران جنگجويان هستند.

حتي حكيماني مانند نستور شخصيتي جنگي دارند. هر يك از شخصيتهاي داستاني به صورتي زنده توصيف شدهاند. داستان اخيلس واقعا پرشور است. وي باطنا مردي است كه از صفات قهرماني خالي است و از اينكه باطنا چنين است و بخت او با مقام نيمه خدايي او برابري نميكند، نزد مادرش مينالد و ميگويد كه آگاممنون اسير زيباي او، بريسئيس، را ضبط كرده است. هنگامي كه جنگاوران يوناني دسته دسته ميميرند، اخيلس در كشتي يا خرگاه خويش به خوردن و خوابيدن ميپردازد، و پاتروكلوس را، بدون آنكه كمكي بدو كند، به آغوش مرگ ميفرستد. سپس، چون پاتروكلوس محبوب او كشته ميشود، عربده سر ميدهد. با خشم به ميدان جنگ ميرود، دست به وحشيگري ميزند، و از جوانمردي دور ميشود. محرك او در جنگجويي، خشم و انتقام شخصي است نه وطندوستي. كارهاي او حاكي از عقلي ناقص، ناپخته، و بي ثبات است. اختيار خود را در دست ندارد. انتظار مرگ، زندگي را بر او ناگوار ميكند. پيش از آنكه لوكائون را به زمين بيفكند، در پاسخ استرحام او ميگويد: ((همان گونه كه ديگران مردند، تو نيز بمير! از گريهاي كه اميد خيري در آن نيست، تو را چه سود پاتروكلوس كه بهتر از تو بود، مرد. به من نگاه كن، آيا خوش چهره و بلندبالا نيستم از پدري بزرگوار و مادري كه از خدايان بود زاييده شدم. با وجود اين، مرگ در گرداگرد من گردش ميكند تا چنگالهاي خود را در من فرو برد. سرانجام، روزي از روزها صبح، ظهر، يا عصر دستي ناشناس مرا به مرگ ميسپارد.)) سپس، بدون اعتنا به استرحام لوكائون، ضربهاي برگردنش وارد ميآورد و تن او را به رود ميافكند. بعد خطبهاي دلنشين ميخواند كه زينت بخش ايلياد است و پايه سخنوري يونانيان. نيمي از يونانيان اخيلس را خدا ميدانند و پرستش ميكنند، ولي ما او را تنها يك كودك سالدار مييابيم، و از اين رو گناهان او را ناديده ميگيريم.

pymnsetareh@yahoo.com

به هر حال، هر چه باشد، او يكي از زيباترين چهره‌هايي است كه از تخيل شاعران پديد آمده است.

هنگامي كه به هواي دل خود ايلياد را ميخوانيم، آنچه ما را به پيش ميراند، تنها تنوع حوادث نيست، بلكه شكوه و رواني اشعار نيز در ما تاثير عميق ميگذارد، به طوري كه از مكررات منظومه ملول نميشويم.

هومر پارهاي از توصيفات و تشبيهات را تكرار ميكند. مثلا اين جمله را دوست دارد و مكرر در ايلياد مياورد: ((وقتي كه دختر بامداد با انگشتاني همرنگ گل سرخ آشكار شد.)) ولي اين گونه مكررات، در ميان آنهمه الفاظ زيبا و استعارات و تشبيهات لطيف، قابل اغماض است. از اين رو، حماسه او در بحبوحه غوغا و بحران جنگ به ما آرامش ميبخشد. هومر با اين عبارات، گرد آمدن لشكرهاي يوناني را توصيف ميكند: ((يونانيان با موهاي بلند در بالاي دشت اجتماع كردند،

همان گونه كه دستههاي مگس، در فصل بهار، هنگامي كه سطلها از شير تازه پر ميشوند، در چراگاهها گرد مياييد.)) در وصف آوردگاه اخيلس ميگويد: همان گونه كه آتش فراوان در بيابانهاي پهناور و ميان كوهها راه خود را ميگشايد و درختهاي ستبر و بلند را ميسوزاند و، در اثر وزيدن باد، به چپ و راست ميگرايد، اخيلس خشمگين كينه توز نيز در ميدان جنگ از اين سو به آن سو ميرود و راه فرار بر قربانيان خود، هر كجا كه باشند، ميبندد و زمين را از خونشان رنگين ميكند.

منظومه ديگري كه منسوب به هومر است، اوديسه نام دارد. اين منظومه همانند ايلياد نيست، چندانكه انسان در نخستين نظر ميان آن اثر مولفي ديگر ميپندارد. برخي از دانشمندان اسكندريه اوديسه را از آن هومر نميدانستند. ولي آريستارخوس، با نفوذي كه در ميان ناقدان داشت، دهان آنان را بست. اوديسه و ايلياد داراي تعابيري مشتركند، مثلا ((با چشمي شبيه جغد)) و ((يونانيان دراز موي)) و ((درياي سياه همچون نبيذ)) و ((سپيده دم با انگشتاني همرنگ گل سرخ)). اما در اوديسه لغاتي به كار رفته است كه ظاهرا بعد از تنظيم ايلياد مصطلح شد. در اين منظومه دوم، بارها نام آهن آمده است، اما در ايلياد تنها از مفرغ ياد شده است.

همچنين در اوديسه از نوشتن، ملكيت زمين، بردگان آزاد شده و آزادي سخن رفته است، در صورتي كه هيچ كدام از اينها در ايلياد نيامده است. خدايان و كارهاي آنان هم در دو منظومه تفاوتهاي فراوان دارند. اما هر دو منظومه، مانند عموم حماسه‌هاي يوناني، به يك وزن سروده شدهاند. ولي سبك آن چندان متفاوت بسرايد، مگر آنكه خداوند همه سبكها باشد. شك نيست كه گوينده منظومه دوم بيش از گوينده منظومه نخستين در ادبيات و فلسفه دست دارد، كمتر اسير خشونت و جنگاوري است، و در نتيجه، فكورتر و متمدنتر است، رقت و لطافت اوديسه بدان پايه است كه، به نظر بنتلي، صرفا براي زنان نوشته شده است.

آيا اوديسه اثر يك شاعر است، يا چند شاعر آن را سرودهاند. پاسخ اين پرسش هم دشوار است. زيرا از طرفي در آن مطالبي هست كه ظاهرا بر اصل منظومه اضافه شده است، و از طرف ديگر اين اضافات چنان ماهرانه به اصل تلفيق شدهاند كه مايه حيرت است. حوادث اوديسه سخت مرتبطند. هر حادثهاي خواننده را به حادثه ديگر ميكشاند و پيش ميبرد. از اين رو، كتابهاي چهارگانه منظومه از وحدت برخوردارند. به ظن قوي، هر دو منظومه بر سرودهايي كه از ديرباز وجود داشته استوارند. ولي اوديسه منسجمتر و كاملتر از ايلياد است. آنچه ميتوانيم با ترديد فراوان بگوييم اين است كه اوديسه يك قرن پس از ايلياد تاليف شده، و قسمت اعظم آن از ذهني واحد تراويده است.

pymnsetareh@yahoo.com

اشخاص منظومه اوديسه به قوت و وضوح شخصيتهاي منظومه ايلياد نيستند، چنانكه پنلوپه شخصيتي مبهم دارد، و فقط در پايان داستان، كه بر اثر بازگشت شوهرش لحظهاي دچار شك و بلكه حسرت ميشود، اندكي خود را مينمايايد. هلنه داراي شخصيتي مشخصتر است. اين زن بي نظير كه به خاطر او بادبانهاي هزاران كشتي كشيده شده و هزاران مرد و زن به كام مرگ رفتند، هنوز چون خدايي در ميان زنان ميدرخشد.

در پيري از زيبايي كامل برخوردار و آزادهتر و آرامتر از پيش است. چيزي از بزرگي خود را از كف نداده است، و همه تجليلي را كه نسبت به تاجداران روا ميدارند، با وقر فراوان ميپذيرد و حق خاص خود ميشمارد. سرگذشت ناوسيكائا منظومه زيبايي است از شناخت يك مرد درباره زنان; چنين توصيف لطيف و شاعرانهاي از يك يوناني بعيد به نظر ميرسد. تلماخوس شخصيتي نامشخص است. مانند هملت، قهرمان شكسپير، از ترديد رنج ميكشد. اودوسئوس كاملترين و بغرنجترين شخصيتي است كه شعر يوناني به خود ديده است. بر روي هم، اوديسه داستاني است زيبا و جذاب، با قالبي شاعرانه، پر از عواطف رقيق و ماجراهاي شگفت. كساني كه دوره پر آرامش كهولت را ميگذرانند، از منظومه ايلياد كه سرشار از خونريزي است، به قدر منظومه اوديسه لذت نميبرند.

اين دو منظومه، كه تنها بازماندههاي حماسههاي فراوان يونانيانند، گرانمايهترين ميراث ادبي آن كشور كهن، كه خاستگاه هزاران داستان و نمايشنامه است، به شمار ميروند و يكي از اركان آموزش و پرورش يونانيان بودهاند. از اينها بالاتر، مانند كتابي مقدس، دين يونانيان را تعالي بخشيدهاند. هرودوت در اين باره سخني مبالغهآميز دارد، ميگويد: ((هومر و هزيود به خدايان اولمپي چهرههايي انساني دادند و نظمي انسان خدايان هومر نشانههاي عظمت بفراواني ديده ميشود. اما اين خدايان، معصوم و متعالي نيستند، و از اين رو برخي از محققان به هومر خرده ميگيرند كه چرا در آثار خود، كه به مثابه كتاب مقدس يونانيان است، خدايان را بد جلوه ميدهد. خدايان، انسانوار، با يكديگر ميجنگند; هرزگي ميكنند; و به قدر آدميزادگان، به عشق و خواب كه به نظر اسكندر مايه ننگ بشريت است نياز دارند. همه نيازمنديهاي انساني، مگر گرسنگي و مرگ، گريبانگير عموم آنهاست. خدايان از لحاظ هوش به اودوسئوس، از لحاظ قهرماني به هكتور، از لحاظ رافت به آندروماخه، و از لحاظ بزرگواري به نستور نميرسند. ظاهرا گوينده اين حماسهها، مانند مردم يونيا در سده ششم ق‌م، همه سنتها را مورد شك قرار داده و از اين رو گستاخانه به استهزاي خدايان پرداخته است. يكي از وقايع خنده آور تاريخ اين است كه اين دو منظومه، گرچه خدايان را به مسخره گرفتهاند، ديرزماني پايه دين و اخلاق يونانيان و مورد توقير بودهاند. تدريجا خرق عادت شدت گرفت و طنز، اعتقادات را از بين برد و تكامل اخلاقي انسانها اخلاقيات خدايان را ملغا ساخت.

IV - بازي و ورزش

در يونان اگر دين از ايجاد وحدت ناتوان ماند، ورزش در اين راه به موفقيت رسيد. يونانيان به تماشاي مسابقات قهرمانان علاقه وافر داشتند. از اين رو، در اجتماعات بزرگي كه با شركت قبايل و اقوام متفاوت برپا ميشد با اصرار حضور مييافتند. علت اصلي گرد آمدن يونانيان در شهرهاي مقدسي مانند اولمپي، دلفي، كورنت، و نمئا عبادت نبود، بلكه تماشاي مسابقاتي بود كه در اين شهرهاي مقدس برپا ميشد. بدين سبب، اسكندر مقدوني كه همه دنياي قديم را زير پا گذاشت، اولمپي را پايتخت جهان ميشمرد.

در اين شهرها، دين حقيقي يونانيان يعني پرستش تندرستي و نيرومندي و زيبايي تجلي ميكرد.

pymansetaren@yahoo.com

سيمونيدس در اين باره ميگويد: ((نيكوترين چيز براي آدمي در درجه اول سلامت كامل است، در درجه دوم زيبايي، و در درجه سوم ثروتي است كه بدون فريب و نيرنگ به دست آيد، و در مرتبه چهارم درك محضر دوستان است.)) a در اوديسه چنين آمده است: ((در سراسر زندگي، آدمي را مقامي والاتر از آنچه به كوشش پاي و دست خود فراهم ميآورد، وجود ندارد.)) براي يك ملت اشرافي كه در ميان گروه كثيري از بردگان به سر ميبرد و هر دم مجبور به سركوبي متجاوزان بود، تلاش براي حفظ نيروي جسماني شايد ضروريترين وظيفه بود. در زمان قديم، جنگ به نيرو و چابكي نياز داشت، و نيرو و چابكي از ورزشها و مسابقات به دست ميآمد. اگر يك مرد يوناني متعارف را فردي طالب علم و هنر و دوستار افلاطون و اشيل انگليسي يا امريكايي شيفته ورزش بود و ورزشكاران محبوب خود را خدايان روي زمين ميشمرد.

مسابقات يونان انواع گوناگون داشت، از آن جمله: مسابقات خصوصي، مسابقات محلي، مسابقات شهري، و مسابقات كشوري. آثار باستاني، حتي آثار در هم شكسته، از وجود اقسام گوناگون بازيهاي ورزشي خبر ميدهند، چنانكه در موزه آتن سنگي هست كه بر يك طرف آن صحنهاي از يك مسابقه كشتي، و بر طرف ديگر آن تصويري از بازي ديگري مانند بازي هاكي حك شده است. شنا كردن، عريان تاختن، به هنگام تاخت تيرانداختن و خود را از اصابت تير حريف مصون داشتن، بيشتر جزو خصايل عمومي شاهزادگان محسوب ميشد تا ورزش. شكار وقتي ضرورت خود را از دست داد، به ورزش تبديل شد. انواع توپ بازي مانند امروز رواج داشت، تا آنجا كه در اسپارت، لغت ((جوان)) و ((توپ باز)) دو لفظ مترادف بودند.

در ورزشگاهها غرفههايي خاص براي انواع توپ بازي وجود داشت. اين غرفهها را سفايريستريا، و معلمان توپ بازي را سفايريستاي ميناميدند. در برخي از نقشهاي باقيمانده، مرداني ديده ميشوند كه توپي را كه از زمين يا ديوار غرفه به سوي ايشان باز ميگردد، بار ديگر با كف دست ميزنند. اين موضوع كه آيا توپ بازيهاي يوناني مانند توپ بازيهاي كنوني مستلزم رعايت نوبت و ترتيب بوده است يا نه، تاكنون دانسته نشده است. يكي از انواع توپ بازي يوناني همانند بازي هاكي كنوني است. پولوكس، يكي از نويسندگان قرن دوم ميلادي، اين بازي را چنين توصيف ميكند:

چند تن از جوانان اجتماع ميكنند و به دو دسته متساوي منقسم ميشوند و به يك زمين هموار، كه از پيش براي اين كار آماده كردهاند، ميروند. توپي از پوست به اندازه يك سيب را به ميان ميياندازند، و هر دسته براي راندن آن به دسته ديگر حمله ميكند. گويي آن توپ جايزهاي است كه در ميان آنان قرار دادهاند. حمله ميبايست از نقطهاي كه براي شروع تعيين شده است صورت گيرد. هر يك از بازيكنان، چوگاني به نام ((رابدون)) در دست راست خود دارد كه به انحنايي منتهي ميشود و قسمت وسط انحنا با توري كه از روده حيوانات به دست ميآيد پوشيده شده است. هر يك از اين دو دسته ميكوشد تا، در ميدان، توپ را از موضع خويش به قسمت مقابل براند.

اين مولف يك نوع بازي ديگر را هم توصيف ميكند: گروهي از بازيگران ميكوشند كه توپ را از بالاي سر يا از ميان پاهاي دسته مقابل بگذرانند، و تا هنگامي كه يكي از اين دو دسته ديگري را تا پشت خط دروازه پس بزند، به بازي ادامه ميدهند. آنتيفانس، در قرن چهارم ق‌م، در توصيف يكي از بازيگران ماهر و برجسته چنين ميگويد: ((هنگامي كه توپ را به دست آورد، آن را با شادماني به يكي ديگر از بازيكنان، و سپس به بازيكن ثالثي داد. آنگاه توپ را از دست بازيكني ربود، و در حالي كه با فريادهاي بلند يكي از بازيكنان را بعد پرتابي كوتاه.)) گذشته از بازيهاي خصوصي، به مناسب حوادث گوناگون، مثلا عزيمت سپاه ده هزار نفري گزنوفون يا مرگ پهلواني نظير پاتروكلوس، مسابقات محلي و عمومي نيز برپا ميشد. هر كشور شهر مسابقاتي ترتيب ميداد و ورزشكاران همه

pymnsetareh@yahoo.com

نواحي خود را فرا ميخواند. در مسابقات كشوري، مثلا مسابقات همگاني آتن كه چهار سال يك بار روي ميداد و به وسيله پيسيستراتوس در سال 566 آغاز شد، همه ورزشكاران سراسر يونان حق شركت داشتند. بيشتر شركت كنندگان از ساكنان آتيك بودند، ولي مردم آتيك ديگران را هم با خوشرويي ميپذيرفتند. اين مسابقات، ورزشهاي متنوعي مانند دويدن، ارابه راني، پاروزني، و نيز هنرهايي چون نوازندگي، آواز، رقص، و خواندن اشعار هومر را در بر ميگرفت. هر يك از ده بخش آتيك، از ميان سالمترين و زيباترين و نيرومندترين مردم خود، بيست و چهار تن را برمي گزيد و به ميدان مسابقه ميفرستاد. آن دسته بيست و چهار نفريي كه در تماشاچيان تاثير خوشتري بر جاي ميگذاشت، جايزه ((مردانگي عالي)) را ميربود.

از آنجا كه ورزش يكي از ضرورتهاي جنگ شمرده ميشد، يونانيان، براي ترغيب جوانان به ورزش، مسابقات كشوري دامنه داري در اولمپيا ترتيب دادند. اين مسابقات در سال 776 ق‌م (كه نخستين تاريخ مشخص يونان است) آغاز، و از آن پس هر چهار سال يك بار تكرار شد. در ابتدا به مردم الئا اختصاص داشت، ولي رفته رفته، در طي يك قرن، بر همه يونان اشتمال يافت. در صورت نامهاي برندگان اين مسابقات در سال 476، ساكنان نواحي گوناگون يونان از سينوپه تا مارسي را ميبينيم. در حين اين مسابقات، شهرها به شور و شادي ميپرداختند، و اگر در حال جنگ بودند، و تن به متاركه ميدادند. كساني كه به عزم شركت در مسابقات، موطن خود را ترك ميگفتند، اگر در قلمرو يك شهر آسيب يا خسارتي ميديدند، ميتوانستند از حكومت آن شهر غرامت بگيرند. در يك مورد، برخي از سپاهيان مقدوني اموال يكي از مردم آتن را كه رهسپار اولمپيا بود، دزديدند. ولي فيليپ، شاه مقدونيه، به دزد زده غرامت پرداخت.

ميتوانيم بازيكناني را كه، ماهي پيش از مسابقات، از شهرهاي دوردست سفر خويش را آغاز ميكردند در نظر آوريم; هزاران تن در دشتي فراخ گرد ميآيند. مردم محل در ايام مسابقه بازارهاي عمومي تشكيل ميدهند و، براي حفظ تماشاگران از گرماي سوزان خورشيد تابستاني، خيمه‌هاي فراوان برپا ميدارند.

نزديك خيمه‌ها، فروشندگان دوره گرد، از زير سايبانهاي كوچك، به فروش امتعه گوناگون از شراب و ميوه تا مجسمه و اسب اشتغال ميورزند. بندبازان و شعبده گران سرگرم نمايش ميشوند. بعضي از آنان به توپ پراني، و برخي به چابك كاري ((پوميناستيك) ميپردازند. عدهاي نيز آتش يا شمشير در دهان خود ميكنند آري، سرگرميهاي انساني، همانند خرافات، يادگار روزگاران كهن ميباشند. در روزهاي مسابقات، چون گورگياس در تالارهاي معبد زئوس نطق ميكنند، يا آثار خود را براي حاضران ميخوانند. اين مسابقات نوعي تعطيلات براي مردان محسوب ميشود، زيرا زنان شوهر دار حق شركت در اين جشنها را ندارند. اين زنان در جشن خود، يعني جشن هرا، شركت ميكنند.
مناندروس، منظره دشت اولمپيا را در ايام مقدس مسابقات در پنج كلمه جامع خلاصه كرده است: ((ازدحام، بازار، بازيها، سرگرميها، و دزدان.)) در مسابقات اولمپيا فقط مردان آزاد يوناني حق شركت داشتند. داوطلبان شركت در مسابقات اولمپيا پس از بررسيهاي گوناگون برگزيده ميشدند و مدت ده ماه زير دست مربيان جوانان و مربيان ورزشكاران پرورش ميافتند و براي مسابقات آماده ميشدند. هر ورزشكار پس از رسيدن به اولمپيا، مورد بازرسي قرار ميگرفت و سوگند ميخورد كه قوانين مسابقات را رعايت كند. در اين مسابقات، نامردي يا خدعه نادر بود، ولي ناممكن نبود، چنانكه ائوپوليس مشتزن كوشيد كه با رشوه دادن، از رقيبان خود پيش افتد. ولي سختي كيفرهايي كه بر نادرستان روا ميداشتند، نامردي و فريب را به حداقل ميرسانيد. با ورود هر ورزشكار به ميدان مسابقه، نام او و نام شهري كه از آنجا ميآمد به وسيله يك منادي اعلام ميشد. هيچ يك از مسابقه دهندگان هر كه بود لباس نميپوشيد، و فقط در مواردي كمربندي روي سرين خود ميبست.

pymansetare@yahoo.com

اكنون، از ميدان مسابقات اولمپيا، جز سنگهاي باريكي كه دوندگان در آغاز مسابقه انگشتان پاي خود را روي آنها قرار ميدادند، چيزي باقي نمانده است. اما نوشتهاند كه در آن ميدان 45000 تماشاگر به تماشا مينشستند و از گرما و تشنگي و حشرات ناراحت ميشدند. آب، غير قابل آشاميدن; فضا پر از پشه و مگس; و كلاه بر سر گذاشتن غدغن بود وضع ميدانهاي ورزشي كنوني هم بهتر نيست! با اين وصف، يونانيان در فواصل مسابقه‌ها قربانيهايي به حضور زئوس، نابود كننده مگسها، تقديم ميكردند.

مهمترين مسابقاتي كه تواما صورت ميگرفت، پنتاتلون يا ((پنج مسابقه)) نام داشت. هر كس كه در يكي از اين مسابقات شركت ميكرد، از شركت در چهار مسابقه ديگر هم ناگزير بود، و كسي به مقام قهرماني ميرسيد كه حداقل در سه مسابقه از پنج مسابقه فاتح ميشد. مسابقه اول، مسابقه پرش بود; ورزشكار وزنه‌هايي در دستها ميگرفت و ميجست، بنا به گفته نويسندگان قديم، بعضي از اين ورزشكاران 50 پا (در حدود 16 متر) ميجستند، ولي اين امر باور نكردني است. مسابقه دوم پرتاب گرده (ديسك) بود: صفحه فلزي يا سنگي مدوري را كه تقريبا 6 كيلو وزن داشت پرتاب ميكردند. حد نصاب گرده پرانان را سي متر نوشتهاند. مسابقه سوم پرتاب نيزه بود; يونانيان به وسيله يك تسمه چرمي كه به وسط نيزه متصل بود، نيزه را پرتاب ميكردند. چهارمين مسابقه، كه در حقيقت مسابقه عمده به شمار ميرفت، مسابقه دو در مسافتي به طول تقريبي 180 متر بود. كشتي پنجمين مسابقه را تشكيل ميداد، و داستانهاي بسيار درباره اهميت آن و قدرت كشتي گيران يوناني باقي مانده است.

يكي از ورزشهاي كهن، كه از كرت و موكناي به سراسر يونان رسيد، مشتزني است. براي تمرين، توپهايي پر از دانه‌هاي انجير يا ارد يا شن را در هوا ميآويختند و با آن به تمرين ميپرداختند. در دوره كلاسيك يونان، يعني در قرون پنجم و چهارم ق‌م، مسابقه دهندگان دستكشهاي نرمي كه تا آرنج ميرسيد به كار ميبردند.

اين دستكشها را از پوست گاو ميساختند و روي آنها را چرب ميكردند. مشتزنان فقط بر سرهاي يكديگر ميزدند. براي جلوگيري از زدن كسي كه بر زمين ميافتاد، قانوني وجود نداشت. مسابقه براي استراحت قطع نميشد، بلكه تا تسليم يكي از دو حريف ادامه مييافت. از اين گذشته، مسابقه دهندگان بر حسب وزن گروهبندي نميشدند، بلكه با هر وزني كه داشتند در مسابقه شركت ميكردند. به همين جهت، و چون وزن در پيروزي موثر بود، مشت زنان رفته رفته بر وزن و زور تكيه كردند و از مهارت يابي غفلت ورزيدند.

به مرور زمان، مشتزني به خشونت گرايید. در نتيجه، تدريجا مشتزني را با كشتي آميختند و مسابقه جديدي به نام ((مسابقه تمام نيروها)) به وجود آوردند. در اين مسابقه، هر عملي مجاز بود، مگر گاز گرفتن و بر چشم كوبيدن. حريفان از هيچ خشونتي خودداري نميكردند و حتي بر شكمهاي يكديگر لگد ميزدند.

سه تن از قهرمانان اين ورزش كه نامشان به ما رسيده است، بر اثر شكستن انگشتان حريفان خود فاتح شدند. يك قهرمان ديگر سبعانه با انگشتهاي محكم و ناخنهاي تيز خود چنان به حريف حمله برد كه شكم او را درید و روده هايش بيرون ريخت. ميلون، كه از مردم كروتونا بود، با ملايمت ميجنگيد.

گويند كه او، براي نيرومندي خود، هر روز گوسالهاي را بر دوش ميگرفت و راه ميبرد، و همچنانكه گوساله بزرگتر ميشد، بر قدرت او هم ميافزود. مردم زور ورزيهاي او را دوست داشتند: مثلا بر سطح هموار ليزي ميايستاد و، علي رغم فشار حريفان، از جا نميجنبيد. انار را چنان محكم در دست نگاه ميداشت كه هيچ كس نميتوانست آن را از دستش بيرون آورد، و به انار هم صدمهاي نميرسيد.

pymansetareh@yahoo.com

ريسماني به دور پيشاني خود ميپست و، به وسيله قطع تنفس و راندن خون به پيشاني، ريسمان را ميگسيخت. ميلون قرباني زور ورزي خود شد. به قول پاوسانياس، وي تصادفا به درختي خشك برخورد كه، براي شقه كردن تنه آن، تنه را شكافته و در آن چند اسكنه گذاشته بودند. مليون مصمم شد كه با فشار دستهاي خود درخت را دو شقه كند، ولي به محض آنكه بر اثر فشار دستهاي او اسكنه‌ها بر زمين افتاد، بدن او در وسط تنه درخت گير كرد، و در آن حال ماند تا طعمه گرگان شد.

مسابقات دويدن منحصر به مسابقه تند دويدن نبودند، بلكه مسابقات گوناگوني صورت ميگرفت، مانند مسابقه دو مسلح، يعني دويدن با سپري سنگين، و مسابقه دو 350 متري و مسابقه دو طولاني (24 استاديوم، برابر با 3,4 كيلومتر). ما حد نصابهاي مسابقات يوناني را نميدانيم، ولي آگاهيم كه ورزشگاه‌ها وسعتي كوتاه موجود نبود. درباره مسابقات يوناني داستانها شنيده‌ايم: مثلا يكي از قهرمانان دو از خرگوش پيش افتاد، و ديگري پا به پاي اسب از شهر كورونيا تا شهر تب (قريب 30 كيلومتر) دويد و سرانجام اسب را پشت سر گذاشت، و نيز فيديپيدس فاصله آتن و اسپارت يعني 250 كيلومتر را دو روزه با دو پيمود و سپس، به بهاي جان خود، مژده پيروزي يونانيان، را در جنگ ماراتون، كه تا آتن 39 كيلومتر فاصله داشت، در حال دو به آتنيان رسانيد ليكن در يونان مسابقه دو ماراتون وجود نداشت.

صاحبان اسبهاي تيزتك چه مرد و چه زن اسبهاي خود را در اسپريس اولمپيا به مسابقه ميگذاشتند.

مانند. امروز، جايزه‌ها را به صاحبان اسبهاي برنده ميدادند، و به سوارکاران چيزي تعلق نميگرفت، و گاهي مجسمه‌هاي اسبهاي برنده را ميساختند. مسابقه ارابه راني هم مطلوب همگان بود. معمولا ده ارابه چهار اسبي با يكديگر مسابقه ميدادند. چون در مسيري دشوار شامل 23 پيچ حركت ميكردند، تصادفات خطرناك روي ميداد و تماشاگران را به هيجان ميانداخت. در يك مسابقه كه 40 ارابه شركت داشت، فقط يك ارابه به پايان مسير رسيد. بي گمان تماشاگران روي ارابه‌ها شرط ميبستند و هياهو به راه ميانداختند.

مسابقات اولمپيا پس از پنج روز خاتمه مييافت، و جايزه‌ها توزيع ميشد. هر يك از قهرمانان نواري بر سر ميبست، و داوران تاجي از برگ زيتون وحشي بر آن نوار مينهادند، و منادیان نام قهرمان و نام شهر او را اعلام ميكردند. اين تاج پيروزي تنها جايزه مسابقات المپيا بود، با اين وجود ورزشكاران تمام سعي خود را براي به دست آوردنش به كار ميبردند و آن را مهمترين علامت تشخص در يونان ميدانستند. بر روي هم مسابقات اولمپيا به قدري اهميت داشت كه حتي اردوكشي ايرانيان مانع اجراي آن نشد. در حالي كه قليلي از يونانيان در تنگه ترموپيل در برابر سپاه خشيارشا ايستادگي ميكردند، هزاران تماشاگر اولمپيا سرگرم تماشاي رقابت ورزشكاراني چون تئاگنس، قهرمان شهر تاسوس، بودند. آوردهاند كه يك سرباز ايراني به فرمانده خود گفت: ((شگفتا! اينان كيانند كه مارا به جنگ آنان آوردهاي مرداني كه نه براي پول، بلكه براي شرف با يكديگر مبارزه ميكنند!)) ظاهرا اين ايراني ساده دل، يا سازنده يوناني اين سخن، زياد به يونانيان خوش بين بوده است. همان طور كه گذشت، جايزه‌هاي مسابقات المپيا ارزش مالي نداشتند. اما نكته در اينجاست كه قهرمانان به طور غيرمستقيم از امتيازات مالي گوناگون بهره ور ميشدند. بسياري از شهرها قهرمانان موفق خود را با استقبال شاهانه باز ميگرداندند و مقاماتي به آنان عرضه ميكردند. بعضي از شهرها قهرمانان را حتي به سرداري سپاه خود بر ميگزيدند. بيشتر قهرمانان به دريافت مستمري يا هداياي بزرگ نايل ميآمدند. از اينها گذشته، شاعراني مانند سيمونيدس و پينداروس به افتخار آنان مديحه ميسرودند، و مردم از دل و جان آنان را ميستودند، چندانكه حتي فيلسوفان را به رشك ميانداخت.

pymonsetare@yahoo.com

روايات مشكوك، ميلون قهرمان روزي يك گوساله چهار ساله، و تئاگنس روزي يك گاو ميخورد. اگر چنين باشد، ميتوان حدس زد كه اينان چه هزينه‌ها و درآمدهاي گزافي داشتهاند! در قرن ششم، ورزشكاران يوناني به دوره عظمت رسيدند. در سال 582، ((اتحاديه آمفيكتوئوني))، به افتخار آپولون، مسابقاتي در دلفي دايز كرد. در همان سال، مسابقاتي ديگر در كورنت به افتخار پوسيدون برپا شد. شش سال بعد، شهر نمئا براي تجليل زئوس مسابقاتي ترتيب داد. مسابقات اين سه شهر از آن پس دوام آوردند و مكمل مسابقات اولمپي شدند. مردم شهر دلفي مسابقه موسيقي و شعر را بر مسابقات ورزشي افزودند، زيرا اين مسابقه مدتها قبل از مسابقات ورزشي در آن شهر رواج داشت. از ديرباز شاعران به ياد و احترام غلبه آپولون بر اژدها شعر ميسرودند، و از 582، مسابقات آواز و نواختن چنگ و ني به مسابقه شعرگويي دلفي افزوده شد. كورنت، نمئا، دلوس، و برخي ديگر از شهرها در برگزاري مسابقات موسيقي كوشيدند، زيرا عقيده داشتند كه اين مسابقات، علاوه بر پرورش استعداد مسابقه دهندگان، ذوق و سليقه تماشاگران را نيز بهبود ميبخشد. اين اصل در مورد ساير هنرها هم مراعات شد و سفالگري و پيكرتراشي و نقاشي و نمايش را به پيش راند. بدين طريق، مسابقات ورزشي در هنر و ادب و حتي تاريخنويسي موثر افتاد. مورخان يوناني دوره‌هاي بعد، وقايع را بر حسب نام و عصر قهرمانان اولمپيا طبقه بندي كردند. زيبايي بدني ورزشكار در قرن ششم، مجسمه سازي عالي يونان را، كه به وسيله مورون و پولوكليتوس به كمال خود رسيد، به حركت درآورد. ورزشكاراني كه با بدنهاي عريان در جشنها نمايان ميشدند، مجسمه سازان را برانگيختند كه مستغرق بدنها و حركت بدني قهرمانان باشند و آنان را به صور متنوع مجسم كنند. بدين ترتيب، ورزش، با همكاري دين، هنر عالي يوناني را به وجود آورد.

V - هنرها

هنرها كاملترين جلوه‌هاي تمدن يوناني هستند، ولي متاسفانه قليلي از آثار هنري باقي ماندهاند. در جريان رمان، بر ادبيات يوناني لطمات بسياري وارد شده است، اما اين لطمات، نسبت به صدماتي كه هنرهاي يوناني ديدهاند، بسيار ناچيزند. دو تنديس كهن يكي مجسمه مفرغي ارابه سوار دلفي و ديگري مجسمه مرمري هرمس، اثر پراكسيتلس براي ما ماندهاند، اما حتي يك معبد سالم موجود نيست. معابد نسبتا كهنه، مانند معبد زيباي تسئوم، به هيچ وجه نماي باستاني خود را حفظ نكردهاند. از پارچه‌ها و مصنوعات چوبي و عاجي و اشياي طلا و نقره قديمي، كه همواره مورد توجه غارتگران بوده چيزي به ما نرسيده است. از اين رو، بر ماست كه، با تخته پاره‌هاي موجود، كشتي هنر يوناني را بازسازي كنيم.

هنر يوناني با ساختن پيكر خدايان و تزيين معابد و نمايش شخصيتهاي ورزشي شروع شد. يونانيان قديم، همچون ساير ملل ابتدايي، در مرحلهاي از تكامل خود، مجسمه‌هايي ساختند و به جاي موجود زنده در گور مردگان گذاشتند. همچنين به ساختن پيكرهاي انساني پرداختند. پيكرهاي نياكان را در خانه‌ها نگاه ميداشتند و پيكرهاي زندگان را به معبدها هديه ميكردند تا بدين وسيله از حمايت خدايان برخوردار شوند. دينهاي قديم كرت و موكناي مبهم و آشفته و وحشتناك بودند و از اين رو با هنرهاي زيبا پيوندي نداشتند. ولي خدايان انساني اولمپ، و معابد زميني آنها، سبب شدند كه پيكرتراشي و معماري و صدها هنر ديگر رواج يابد. ميتوان گفت كه هيچ ديني، جز مسيحيت كاتوليك، به قدر آيين يونانيان در ادب و هنر تاثير ننهاده است. تقريبا هر كتاب يا مجسمه يا ساختمان يا گلداني كه از يونان قديم به ما رسيده است، از جهتي صبغه ديني دارد.

pymnsetareh@yahoo.com

اما تنها الهام ديني موجد هنر گرانمايه يوناني نشد. بر اثر تماسهاي فرهنگي و پيشرفت صنايع يدي، مهارت فني در يونان بسيار ترقي كرد و به تكامل هنرهاي گوناگون انجاميد. آثار هنري نزد يونانيان در شمار كالاهاي صنعتي بود، و هنرمندان به طور طبيعي از ميان كارگران و صنعتگران به وجود ميآمدند. هنر يوناني بر زيبايي، مخصوصا زيبايي انساني، تاكيد ميورزيد. پيكرسازان با رموز ساختمان بدن آشنا بودند و تناسب اندامهاي سالم و نيرومند و زيبا را مورد اعتنا قرار ميدادند و ميكوشيدند كه، با زحمات توانفرسا، زيبايي زنده را صورتي پايدار بخشند. زنان اسپارتي در اطاق خواب خود مجسمههاي آپولون، نارسيسوس، هواكينتوس، و ساير خدايان زيباروي را ميگذاشتند، به اميد آنكه فرزندان خوش سيما بزايند.

كوپيلوس در قرن هفتم مسابقه زيبايي براي زنان ترتيب داد، و بنابر گفته آتنايوس، اين مسابقات تا پيدايش مسيحيت مرتبا به طور ادواري تشكيل ميشد. تئوفراستوس ميگويد كه در برخي از نواحي، ميان زنان مسابقه حسن رفتار برقرار ميشد، و نيز در جاهايي مانند تندوس و لسبوس، مسابقه زيبايي.

1- ظرفها

افسانهاي زيبا هست گوياي اين نكته كه نخستين جام شراب از روي پستان هلنه قالب گرفته شد. اگر چنين باشد، بايد گفت كه هجوم قوم دوري اين مدل را از ميان برده است، زيرا ظرفهايي كه از يونان باستان مانده است، شباهتي به پستان هلنه ندارند! ظاهرا قوم دوري به هنرهاي زيبا آسيب فراوان رساند. صنعتگران به صورت اقتادند، مدارس بسته شد، و داد و ستد فنون متوقف ماند. از اين رو بار ديگر ظرفها به وضع ساده و خشن پيشين بازگشتند، تو گويي كه اصلا از ميراث هنري كرت بهره نبردهاند.

پس از عصر هومر، نقشهاي ظرفها به تصنع كرتي با زيبايي جلوهگر شده بودند، از لطافت عاري شدند. كوزههاي بزرگ نازيبايي كه از مصنوعات برجسته اين دورهاند، اساسا براي نگاه داشتن شراب يا روغن يا غلات ساخته شدهاند، نه براي لطف و جذبه هنري. تزيينات اين دوره تقريبا به اشكال هندسي مانند مثلث، دايره، زنجيره، چهارخانه، لوزي، صليب شكسته، و خطوط متوازي منحصرند. حتي پيكرهاي انساني به صورتهايي هندسي هستند: تنه پيكر به شكل دايره، و ران ساق پاي آن به شكل مخروط است. اين گونه تزيينات، كه از روي بيقيدي صورت ميگرفت، در سراسر يونان رواج يافت و بالاخره به پيدايش سبك تزييني دِيپولون انجاميد. روي خمهاي بزرگي كه معمولا براي خاك سپاري مردگان به كار ميرفت، تصاويري از عزاداران و ارابه سواران و جانوران كشيده شده است، ولي همه آنها از لحاظ هنري بسيار ناهنجارند. در اواخر سده هشتم، پيشرفتي در نقاشيهاي ظرفهاي سفالي دست داد. زمينه ظرفها را به دو رنگ در ميآوردند و به جاي خطوط مستقيم، خطوط منحني به كار بردند. همچنين به كشيدن صورتهاي جانوران و گياهان پرداختند و شيوه تزييني شرقي را جانشين سبك ساده هندسي كردند.

پس از آن، يونانيان ديرزماني دست به آزمايش زدند. گلدانهاي سرخرنگ ميلتوس، گلدانهاي مرمرين سفيد ساموس، ظرفهاي سياهرنگ لسبوس، ظرفهاي سفيدفام رودس، ظرفهاي خاكستري رنگ كلازومناي، و شيشههاي نيم شفاف نوكراتيس در بازارها فراوان شد. ظروف نازك اروتراي، ظرفهاي بي عيب خالكيس، شيشههاي عطر ظريف سيكوئون و كورنث، و كوزههاي پر نقش و نگار اين دو ناحيه، كه به گلدان رومي چيگي ميمانستند، شهرت بسزا يافتند. در حقيقت، ميان كوزهگران

pymansareh@yahoo.com

شهرهاي گوناگون رقابتي سخت به وجود آمد. هر شهر ميكوشيد كه در همه بنادر مديترانه، و در داخل روسيه و ايتاليا و فرانسه، خريداراني پيدا كند.

در قرن هفتم، كورنت به نظر فاتح ميآمد، زيرا گلدانهاي آن در همه جا ديده ميشد، و كوزهگران آن روشهايي جديد براي نقش زدن و رنگ آميختن ابتكار كردند و ظروف خود را به اشكال بديع در آوردند. اما در 550 ق‌م، استادان محله كراميكوس در آتن گوي سبقت را از ديگران ربودند. اينان نفوذ كوزه گران شرقي را به يك سو افكندند و با جاذبه نگارهاي سياهرنگ خود بازارهاي درياي سياه، قبرس، مصر، اتروريا، و اسپانيا را قبضه كردند. از آن پس، بهترين كوزه گران و نقاشان روي سفال در آتن به دنيا ميآمدند، و يا به آتن مهاجرت ميكردند. در طي چند نسل، پسران آتني هنرهاي پدران را فرا ميگرفتند، و بالاخره نحله بزرگي با شهرت و اعتبار زياد برپا شد و ساختن ظروف سفالي نفيس يكي از صنايع مهم شد و در انحصار آتيك درآمد.

برخي از نقشهاي سفالهاي يوناني نمايشگر كارگاههاي سفالگري هستند، شاگردان، با همكاري يا نظارت استاد خود، گل را با رنگ ميآميزند، قالبگيري ميكنند، تصوير ميكشند، زمينه را رنگ ميزنند، و ظروف ساخته شده را با آتش ميپزند و احساس غرور و شادي ميكنند. ما بيش از صد تن از كوزه گران آتيك را به نام ميشناسيم، ولي، بر اثر مرور زمان، شاهكارهاي آنان از بين رفته است. روي

اكسكياس، كه يكي از كوزههاي مصنوع او اكنون در واتيكان موجود است، در شمار هنرمندان بيشماري است كه در دوره صلح و صفاي پيسيستراتوس به بار آمدند. در حدود سال 560، گلدان معروف فرانسوا به توسط كليتياس و ارگوتيموس ساخته شد. اين گلدان توسط يك فرانسوي به نام فرانسوا در اتروريا كشف شد، و اكنون در موزه باستانشناسي فلورانس نگاهداري ميشود. نقشهاي روي آن، در چند رديف، صحنههايي از افسانههاي يوناني را نمايش ميدهند. اين افراد جزو معروفترين استادان سفالگري با نقوش سياه قرن ششم در آتيك بودند. اگر بگوييم كه استادان يوناني قرن ششم ق‌م، از لحاظ هنرمندي، با بهترين هنرمندان چين در عصر تانگ يا عصر سونگ برابري ميكنند، قدري مبالغه كردهايم. اما هدف يونانيان با هدف چينيان فرق داشت. هنرمندان يوناني به رنگ اهميتي نميدادند، بله خطوط را مهم ميشمردند. همچنين به تزيينات توجهي نداشتند، بلكه مجموع شكل يا نقش را مورد تاكيد قرار ميدادند.

اشكالي كه روي گلدانهاي يوناني نقش شده است، همه قراردادي و رسمي هستند. شانهها برجسته و پاها لاغرند، و اين ويژگيها در تمام دوره كلاسيك دوام ميآورند. بنابراين، بايد بگوييم كه هنرمند سفالگر يوناني هيچ گاه توجهي به واقعيت نميكند، بلكه به طرزي شاعرانه با تخيلات خود سرگرم است و حقايق را به چيزي نميگيرد. به رنگهايي خاص علاقه دارد. خاك سرخ محله كراميكوس را با قدري رنگ زرد ميآميزد و سپس با دقت اشكال را بر گل حك ميكند و زمينه را به رنگ سياه براق در ميآورد. در نتيجه، ظروفي كه هم زيبا و هم مفيدند، بسيار دارند: ابريق، كوزه، جام شراب، فنجان، ليوان، و كاسه. سفالگر، به اتكاي تجارب خود، موضوعاتي تازه ابتكار ميكند و شيوههاي جديدي پيش ميگيرد، و از اين رهگذر به فلزكاران و حجاران و نقاشان و مجسمهسازان الهام ميدهد و پيشقدم منظره سازي و مدل سازي و مناظر و مرايا ميشود. همچنين با ساختن مجسمههاي گوناگون گلي، راه مجسمهسازي را ميكوبد و، از اينها بالاتر، از شيوه هندسي دوري و افراط كاري شرقي ميرمد و پيكر انسان را محور هنر خود قرار ميدهد.

در پايان ربع آخر قرن ششم، كوزه گران آتني از كشيدن سياه بر زمينه سرخ خسته شدند و كار خود را معكوس كردند، يعني اشكال را با رنگ سرخ كشيدند و زمينه را سياه كردند. بدين طريق مدت 200

pymansefareh@yahoo.com

سال بر بازارهاي مديترانه دست يافتند، اما پيكرهايي كه ميساختند همچنان سخت و صلب بود. به طور كلي، بدن انسان را در حالت نيمرخ ميكشيدند، با اين وصف هر دو چشم را نمايش ميدادند، ليكن، حتي با وجود چنين محدوديتهايي، سفالگران آزادي بيشتر و بعد عميقتري از مفاهيم، و نحوه منعكس كردن آنها در مصنوعات خود، به دست آوردند. با قلمي نوك تيز، طرح كلي تصاوير را روي گل ميكشيدند، سپس جزئيات آن را نقش ميزدند و زمينه آن را به رنگ سياه در ميآوردند و با رنگهاي براق تصرفاتي در آن ميكردند. در اين سبك نيز نام برخي از استادان جاودانه شد. مثلا روي يك كوزه دو دسته نوشته شده است: ((به وسيله ائوتوميدس، فرزند پولياس مصور شد، و ائوفرونيوس هرگز مانند آن نميسازد!)) با اين حال، ائوفرونيوس بزرگترين سفالگر زمان خود بود، و به عقيده بعضي از هنرشناسان، كاسه بزرگي كه روي آن تصوير كشتي گرفتن هراكلس با آنتايوس به چشم ميخورد، ساخته اوست. گلدان معروفي كه به يكي از معاصران او، سوسياس، نسبت داده شده است، نقش عالي دارد. نقش اين گلدان اخيلس را نشان ميدهد كه زخم بازوي پاتروكلوس را ميبندد. اين نقش متضمن مهارت و زيبايي كامل است و حالت



گلدان فرانسوا، موزه باستانشناسي

pymanesh@yahoo.com

دردناك و آرام سلحشور جوان را از خلال قرون نشان ميدهد. شاهكارهاي بسيار از هنرمندان گمنام باقي مانده است. مثلا، در داخل يك ساغر، منظرهاي بديع ميبينيم: مادري براي فرزند مردهاش عزاداري ميكند.

همچنين، در يك اثر ديگر كه در موزه هنري متروپليتن نيويورك موجود است، يك سرباز يوناني، كه شايد اخيلس باشد، نيزه خود را بر پستان زيباي يك زن جنگجو فرو ميبرد. جان كيتس، شاعر معروف انگليسي، به الهام يكي از اين قبيل گلدانها با روحي پرالتهاب، غزل بسيار زيبايي ساخت كه از هر گلدان يوناني زيباتر است.

2- مجسمه سازي

سكونت يونانيان در آسياي باختري و گشايش ابواب مصر به بازار تجارت يونان در 660 سبب شد كه سبكهاي مجسمه سازي خاور نزديك و مصر به يونيا و قسمت اروپائي يونان راه يابد. در حدود 580، دو مجسمه‌ساز كرتي به نام ديپوئنوس و سكوليس پذيرفتند كه در سيكوئون و آرگوس به كار پردازند. چون از آنجا باز گشتند، تعدادي مجسمه و شاگرد از خود باقي گذاردند، و از اين زمان به بعد يك نحله مهم مجسمه‌سازي در پلوپونز تاسيس شد. اين هنر عمدتا در خدمت دين و ورزش بود. در ابتدا، مردگان را با افراشتن ستونهاي ساده، كه رفته رفته قسمت فوقاني آنها تراشيده و منقش شد، تجليل ميكردند؛ پس از آن، نقوشي برجسته، نمايشگر مراسم تشييع جنازه، به وجود آوردند؛ بالاخره، مجسمه‌هايي از ورزشكاران فاتح (ابتدا بدون حفظ شباهت فردي، و بعدا با حفظ شباهت انفرادي) تراشيدند. بر اثر تخيلات ديني، مجسمه‌هاي بسياري از خدايان نيز ساختند.

تا قرن ششم، مجسمه سازان بيشتر چوب به كار ميبردند. درباره صندوق كوپسلوس، جبار كورنت، داستانها گفته‌اند. مطابق گفته پوسانياس، اين صندوق را از چوب سدر ساختند و روي آن با عاج و طلا منبت كاري كردند و با حكاكي آن را زينت دادند. بتدريج كه ثروت مردم فزوني يافت، تمام يا قسمتي از مجسمه‌هاي چوبي را با فلزات قيمتي ميپوشاندند، چنانكه فيدياس مجسمه ((آتنه پارتنوس)) و مجسمه ((زئوس)) را از طلا و عاج ساخت. در سراسر دوره هنر كلاسيك، در مجسمه سازي، مفرغ با سنگ رقابت ميكرد. با آنكه بسياري از مجسمه‌هاي كهن را گداخته و از بين برده‌اند، از تنديس ((ارابه ران))، كه در موزه شهر دلفي باقي و متعلق به حدود سال 490 است، ميتوان به ترقي اين هنر، پس از انتقال آن به وسيله رويكوس و تئودوروس ساموسي به يونان، پي برد. مجسمه ((تورانيكيدس)) (جباركشان)، كه نمايشگر هارموديوس و آريستوگيتون است، به دست آنتنور، اندكي پس از اخراج هيپياس از آتن، با مفرغ ريخته شد.

در آغاز، چندين نوع سنگ نرم براي مجسمه سازي به كار ميرفت، ولي بعدا مجسمه سازان يوناني سنگهاي سختتر را با چكش و قلم حجاري به صورت مجسمه‌هاي زيبا درآوردند. براستي، تقريبا تمام مرمرهاي ناكسوس و پاروس را استخراج كردند و با آنها مجسمه ساختند. در دوره قديم، يعني 1100 تا 490 ق‌م، معمولا پيكرها را رنگ ميكردند، ولي در پايان اين دوره، متوجه شدند كه اگر پوست ظريف بدن زنان را با مرمر شفاف جلوه گر كنند، مجسمه مؤثرتر خواهد بود.

يونانيان يونيا، قبل از ساير‌ين، نمايش جامه مجسمه‌ها را مورد توجه قرار دادند. در مصر

pymansefaren@yahoo.com



و خاور ميانه لباسهاي مجسمه‌ها سبك خشن بود و لطف بدن زنده را ميپوشاند. اما يونانيان در سده ششم توانستند چين و شكن لباس مجسمه‌ها را ظاهر كنند و، براي نمايياندن زيبايي بدن سالم انساني، از لباس بهره جويند. با اين حال، نفوذ پيكرتراشي مصر و آسيا در يونان به قدري زياد بود كه مدتها مجسمه‌ها سنگين و بيروح به نظر ميرسيدند. پاهاي آنها، حتي در حالت استراحت، كشيده و مصنوعي مينمود، و دستها به شكلي مرده از بدن آويخته بود. چهره، خشك و خشن بود، و چشمها همواره به بادام ميمانست و احيانا، به شيوه شرقي، به يك طرف نمايل داشت. پيكرتراشان يوناني، همانند مجسمه سازان مصري، پيكرها را طوري ميساختند كه مستقيما به جلو بنگرند، و در نمايش بدن به قدري در قرينه سازي مبالغه ميورزيدند كه اگر خطي از ميان چهره رو به پايين كشيده ميشد، تمام بدن به دو بخش كاملا مساوي تقسيم ميگرديد.

اين خاصيت، كه ((جبهه نمايي)) نام دارد، شايد به علت سكون جامعه و خشكي سنن اجتماعي به وجود آمد و دوام آورد. در يونان باستان، مجسمه ورزشكار با آنكه بفراواني ساخته ميشد، بندرت ويژگيهاي چهره يك ورزشكار معين را نمايش ميداد. اساسا هيچ ورزشكاري حق تدارك تصوير يا تنديس شخص خود را نداشت، مگر آنگاه كه در همه مسابقات پنج گانه اصلي به مقام قهرماني ميرسيد. ميتوان گفت كه يونان هم، مانند مصر و ساير كشورهاي قديم، در نخستين مراحل تكامل، به اقتضاي سكون جامعه و قيود ديني، مجسمه سازي را از پيشرفت بازداشت و پيكرها را به تصنيع و يكنواختي كشانيد.

pymansetare@yahoo.com

دو موضوع سخت مطلوب پيكرتراشان يونان بود، يكي جوان (((كوروس))) و ديگري دوشيزه (كوره))).

جوان معمولا به هيئتي برهنه و با قيافهاي آرام نمايش داده ميشد: پاي چپ را اندكي به پيش ميگذاشت، دستها را از پهلوها ميآويخت يا اندكي از بدن دور نگاه ميداشت، مشتهاي او بسته بود; دوشيزه، با قيافهاي نجيب، گيسواني مرتب، و جامهاي سنگين، با يك دست جامه خود را جمع ميكرد و با دست ديگر هدايايي به خدايان عرضه ميداشت. تاريخنويسان، تا اين اواخر، مجسمه اين جوانان (كوروس) را به آپولون نسبت ميدادند مخصوصا ((آپولون تنئا))، ((آپولون سونيون))، ((تخت آپولون)) در آموكلاي، ((آپولون سترنگفورد)) در موزه بريتانيا، و آپولون معروف به ((شوازول گوفيه)) كه رومان از روي يكي از مجسمه‌هاي سده پنجم ق‌م ساخته اند - ولي، به احتمال زياد، اينها مجسمه ورزشكاران يا مجسمه‌هايي براي مقابر هستند. تنديس دوشيزه، حداقل به ديده مردان، زيباتر از تنديس جوان است. بدن لاغر و دلپذير و چهره متبسم و جامه‌هاي پرچين دوشيزه جلب نظر ميكند. برخي از تنديسهاي دوشيزه، منجمله تنديسي كه در موزه آتن موجود است، از آثار هنري درجه اول به شمار ميروند. يكي از آنها، كه ما به آن ((دوشيزه‌هاي از خيوس)) نام ميدهيم، شاهكاري مسلم است. در تنديسهاي دوشيزه، از خشونت و تصنع مصري و سادگي دوريك، كه در مجسمه‌هاي آپولون منعكس شده‌اند، اثري نيست. آرخرموس، پيكرتراش سده ششم ق‌م، دست به ابتكار يا احيانا احياي موضوعي تازه زد، به اين معنا كه، در مقابل ساختن تنديس جوان يا تنديس دوشيزه، ساختن تنديسهايي به نام ((پيروزي)) را رواج داد. مجسمه‌هاي پيروزي، كه بعدا در هنر مسيحي به صورت مجسمه‌هاي فرشتگان در آمدند، فراوانند: مانند ((پيروزي دلوس))،

pymansetareh@yahoo.com



((پيروزي پايونيوس))، و ((پيروزي بالدار)) ساموتراكه. اخيرا در نزديكي ميلتوس مجسمه هايي نمودار زنان با دامنهاي چيندار و در حالت نشسته به دست آمده است. اين مجسمه‌ها كه براي معبد برانخيداي ساخته شده‌اند، خشن و بيروحند، ولي، در عين حال، فاقد گيرايي نيستند.

نقشهاي برجسته يوناني چندان قدمت دارند كه درباره منشا آنها افسانه‌هايي به وجود آمده است. پليني گفته است، دخترکي از مردم كورنت روي سايه پيكر عاشقش كه بر ديوار افتاده بود نقشي كشيد. سپس پدر او به نام بوتادس، كه به سفالگري اشتغال داشت، از آن نقش قالبي برداشت و از آن نمونه‌هاي متعدد ساخت.

بدين طريق، نقش برجسته پديد آمد و بيش از مجسمه‌هاي كامل مورد استفاده قرار گرفت. در 520 ق‌م، آريستوكلس نقشي برجسته از آريستيون ساخت و بر مقبره او نهاد. اكنون اين نقش يكي از نفايس موجود در موزه آتن است.

چون تقريبا هميشه نقوش برجسته را رنگ‌آميزي ميكردند، مجسمه سازي، نقوش برجسته، و نقاشي هنرهايي به هم پيوسته بودند، و هر سه در معماري مورد استفاده قرار گرفتند، و هنرمندان بسياري در هر چهار شكل مهارت داشتند. در معابد، بعضي از قسمتهاي نقوش برجسته را رنگ‌آميزي ميكردند، ولي قسمت اعظم آنها را به رنگ طبيعي باقي ميگذاشتند. از نقاشي يوناني آثار مستقل چنداني وجود

pymansetareh@yahoo.com

ندارد، ولي از بيانات شاعران ميتوان دريافت كه در زمان آناكرئون، با رنگهايي آميخته با موم مذاب، ديوارنگاري ميكردند. نقاشي يوناني پس از هنرهاي ديگر به وجود آمد، و بعد از آنها از ميان رفت.

هيچ هنر يوناني، جز معماري، در قرن ششم تعالي نيافت، در صورتي كه فلسفه و شعر يونان در همان دوره به بلوغ خود رسيد. شايد اشراف زمان، كه هنوز روستايي و نسبتا فقير بودند، درست از هنرمندان حمايت نميكردند، و شايد بازرگانان هنوز ثروتشان آن قدر زياد نشده بود كه به سليقه و ذوق عالي گرايند. با اين حال، همه هنرها در عصر ديكتاتورها به حركت درآمدند، و مخصوصا آتن در زمان پيسيستراتوس و هيپياس از اين لحاظ سخت پيشرفت كرد. در اواخر اين دوره، سستي و خشكي مجسمه سازي از بين رفت و اصل ((جبهه نمايي)) نقض شد. مجسمه سازان كمكم در نقوش خود پاها را در حال حركت نشان دادند، دستها را در حالات گوناگون مجسم ساختند، به چهره‌ها روح و نشاط بخشيدند، و بدن را به اشكال مختلف جلوهگر كردند، كه بيانگر مطالعات بيشتر در كار تشريح بدن و حركات بود. اين تحول مجسمه سازي، يعني پويا‌گردانيدن مجسمه‌هاي ايستاي سنگي، در تاريخ يونان اهميت بسزايي دارد. در حقيقت، فرار از شيوه مصري ((جبهه نمايي)) يكي از موفقيتهاي بزرگ يوناني به شمار ميرود. زيرا، بر اثر آن، نفوذ هنري مصر آسيايي از ميان رفت، و هنر يوناني اصيل پديد آمد.

3- معماري

علم معماري، بكندي، از زمان هجوم قوم رواج يافت. در طول دوران عتيق از عصر آگاممنون تا تراپاندروس مردم موكناي اصول ساختماني خود را به يونان انتقال دادند. عمارات به شكل مكعب مستطيل ساخته ميشد; در داخل و خارج عمارت، ستونهاي فراوان به كار ميرفت; و سر ستونها چارگوش و ساده بودند. بعدا معماري موكناي، كه ظاهرا فقط جنبه دنيوي داشت و براي قصرها و خانه‌ها به كار ميرفت تدريجا به صورت معماري كلاسيك يونان، كه كاملا هيئتي ديني دارد، درآمد. بارگاه وسيع دربار موكناي كمكم به معبد شهري تبديل شد، زيرا بتدريج از قدرت حكومت سلطنتي كاسته شد و دموكراسي پديد آمد و يونانيان براي تجليل خداي شهر، كه به عنوان نماينده شهر مورد پرستش بود، خود را نيازمند معبد يافتند.

نخستين معابد يونان، به سبب فقر جامعه، از چوب و آجر ساخته ميشد. در مرحله بعد كه معابد را از سنگ ساختند، سبك پيشين كه مخصوص ساختمانهاي چوبي بود همچنان محفوظ ماند. از اين رو، ستون ماربيچ يونيايي را ميتوان گلي دانست كه روي قطعهاي چوب كنده شده است. هر چه ثروت و سيادت يونانيان زيادتر شد، بيشتر بر مصرف سنگ افزود، و پس از سال 660 ق‌م، كه راه تجارت يونان به مصر باز شد، ساختمانهاي سنگي بسرعت جاي ساختمانهاي چوبي را گرفتند. قبل از قرن ششم، سنگ آهك مورد توجه يونانيان قرار گرفت، و در حدود سال 580، سنگ مرمر براي تزيينات، سپس براي نماي عمارتها، و بالاخره براي تمام بناي معبدها به كار رفت.

در يونان سه سبك معماري به وجود آمد: سبك دوريك، سبك يونيايي، و سرانجام سبك كورنتي در قرن چهارم. چون قسمت داخلي معبد به خدايان و خدمتگزارانش اختصاص داشت و مراسم پرستش در خارج از معبد صورت ميگرفت، در هر سه سبك معماري، توجه زيادي به نماي بيروني معابد مبذول ميداشتند.

pymansefareh@yahoo.com

معماران، پس از انتخاب زميني مرتفع، پي گذاري ميكردند و ستونها را بالا ميبردند. موافق سبك دوريك، ستونها در قسمت بالا كمي باريك ميشدند و به شكل درخت در ميآمدند، و از اين لحاظ سبك دوريك با شيوه‌هاي كرتي و موكنايي تفاوت داشت. اما ستون دوري ظاهرا نسبت به ارتفاعش خيلي سنگين و حجيم بود. بر فراز ستون دوري، يك سرستون ساده، ولي درشت قرار ميگرفت.

احتمالا ستونبندي ساختمانهاي مصري قديم، كه در ديرالبحري و بني حسن به نظر ميرسند، در سبك دوريك موثر افتادند، چنانكه سبك يونيايي از معماري آسيايي الهام گرفت. در سبك يونيايي، ستونها بلندتر و نازكتر از ستونهاي دوريك بودند. سرستون سبك يونيايي نيز با سرستون دوري فرق داشت. بر روي هم، سبك يونيايي از سبكهاي معماري حتيها و آشوريها و اقوام ديگر آسيايي الهام گرفت، اما، در عين حال، نمايشگر ظرافت و علاقه قوم يونيايي به ريزه كاري بود، بدان سان كه سبك دوريك خشونت و قدرت زياد و سادگي قوم دوري را ميرسانيد. مجسمه سازي، ادبيات، موسيقي، و طرز رفتار و لباس اين اقوام هم، مانند معماري آنها، يكسان نبود. قوم يونيايي، مانند قوم دوري، با سنگ عمارت ميساختند. اما معماري دوري، مانند رياضيات، دقيق و خشك است، در حالي كه معماري يونيايي شاعرانه است. يكي شيوهاي شمالي يا نورديك است، و ديگري شيوهاي شرقي; يكي مذكر است، ديگري مونث.

معماري يوناني، به وسيله ستونها، هم زيبايي ميآفريد و هم عمارت را حفظ ميكرد. سنگهاي بزرگي كه سرستونها را به يكديگر پيوند ميدادند، در سبك دوريك جلوهاي ساده داشتند، ولي در سبك يونيايي مركب از سه ميرسيد. در قرن پنجم، در ساختمانها، از هر دو سبك يونيايي و دوريك استفاده ميشد. مجسمه سازان، در مثلثهاي واقع در زير سقف عمارات، نقوش برجسته بسيار زيبا و جذابي ميساختند. پشت بام، مفروش از آجرهاي كاشي رنگين و، به نوبه خود، زيبا بود و آبروهاي زيبايي داشت. در معابد، معماري به حد اشباع از مجسمه سازي بهره ميگرفت. در ميان ستونها، و روي ديوارها و هر جاي مناسب ديگر، مجسمه به چشم ميخورد. تمام يا قسمتي از عمارت به وسيله نقاشان رنگين و منقش ميشد. محتملا، بيشتر زيبايي آثار هنري يونان از آنجاست كه به مرور زمان از شدت رنگها كاسته است، و تصاوير به صورتهاي طبيعتر در آمدهاند. شايد روزي نقاشيهاي امروزي نيز، از همين لحاظ، زيبايي بيشتري بيابند! اين دو سبك رقيب، در قرن ششم عظمت يافتند و در قرن پنجم به درجه كمال رسيدند و، از لحاظ جغرافيايي، كشور يونان را به دو بخش غيرمساوي تقسيم كردند. سبك يونيك در نواحي آسيايي و نواحي اطراف اژه، و سبك دوريك در شبه جزيره يونان و نواحي باختري رايج شد. معبد آرتميس در افسوس، معبد هرا در ساموس، و معبد برانخيداي در نزديكي ميلتوس از شاهكارهاي سبك يونيك در سده ششم هستند ولي از ساختمانهاي سبك يونيك پيش از جنگ ماراتون فقط ويرانه‌هايي باقي مانده است. برخي از معابد كهن پائستوم و سيسيل از آثار سبك دوريك در سده ششم به شمار ميروند. از معبد عظيمي كه بين سالهاي 548 - 512 با نقشه سپينتاروس، معمار كورنت، در دلفي ساخته شده، آثار مختصري باقي مانده است. اين بنا در سال 373 بر اثر زلزله فرو ريخت و مجددا مطابق نقشه قديمش بازسازي شد و موقعي كه پاوسانياس از يونان بازديد كرد، هنوز برپا بود. در آتن سبك دوريك رواج داشت، و تقريبا در 530، پيسيستراتوس، بر اساس همين سبك، معبد زئوس را در دشت مقابل آكروپوليس بنا نهاد. پس از سال 546 كه ايرانيان يونيا را گرفتند، صدها تن از هنرمندان يونيا به آتيك مهاجرت كردند و سبك يونيك را در آتن رواج دادند. در پايان اين قرن، معماران آتني هر دو سبك را مورد استفاده قرار دادند و زمينه دوره پريكلس را آماده ساختند.

4- موسيقي و رقص

pymansedreh@yahoo.com

كلمه ((موسيقي)) (موسيكه) در ميان يونانيان اصلا به معناي بستگي به موسايها يا موزها يعني الاهگان هنر است. آكادمي افلاطون را موسيون يعني موزه، كه امروزه بر مخزن آثار فرهنگي اطلاق ميشود، ميناميدند، زيرا به فعاليتهاي فرهنگي كه مورد توجه خدايان هنر بود ميپرداخت. به همين دليل، حوزه اسكندريه را، كه در حقيقت دانشگاهي براي پژوهشهاي ادبي و علمي به شمار ميرفت، ((موزه اسكندريه)) ميخواندند.

موسيقي در ميان يونانيان همان اندازه رواج داشت كه امروزه در نزد ما رايج است. مثلا در آركاديا، تمام مردان آزاده تا سي سالگي به تحصيل موسيقي ميپرداختند، و هر كسي حداقل يك ساز مينواخت، و كسي كه نميتوانست آواز بخواند بيذوق محسوب ميشد. يونانيان به اشعار لطيفي كه همراه نغمه چنگ ترنم ميكردند ((شعر چنگي)) ميگفتند. كسي كه ((شعر چنگي))، يا به اصطلاح امروزيها ((شعر بزمي))، ميساخت، آن را براساس يكي از دستگاههاي موسيقي تنظيم ميكرد و خود، آن را به آواز ميخواند. قبل از قرن ششم تقريبا هيچ اثر ادبي يوناني جدا از موسيقي وجود نداشت. تعليم و تربيت و ادبيات و دين و جنگ، همه آميخته با موسيقي بودند، آهنگهاي جنگي در تربيت نظامي نقش عمدهاي ايفا ميكردند، و تقريبا آموزش همه دانشها به ميانجي شعر صورت ميگرفت. در قرن هشتم موسيقي يوناني به كمال خود رسيد و صدها آهنگ و دستگاه به بار آورد.

آلات موسيقي ساده و مثل امروز شامل ابزارهاي زهي و بادي بودند. ني تا زمان آلكيبيادس در آتن بسيار مورد توجه بود. اما آلكيبيادس ني زدن را به ريشخند گرفت و متعرض شد كه گونههاي ني زن به هنگام ني زدن به شكلي مضحك در ميآيد. پس، جوانان آتني از آن رو گرداندند و اعلام داشتند كه چون مردم بئوسي بهتر از آنان ميزنند، ني زني كاري عاميانه است! ني ساده يا اولوس داراي دو تا هفت سوراخ بود.

بعضي از ني زنها دو ني به كار ميبردند كه يكي را ني ((نر)) يا بم ميناميدند و در دست راست خود نگاه ميداشتند، و ديگري را ني ((ماده)) يا زير ميناميدند و در دست چپ نگاه ميداشتند. يونانيان كيسهاي به ني آويختند و بدان وسيله ني كيسه دار را به وجود آوردند. همچنين با پيوستن چند ني مدرج، سازي موسوم به سورينكس يا ني پان يا ((ني پان)) ساختند. و نيز انتهاي آن را گشاد كردند و جاهاي انگشتان را بستند و بدين وسيله دست به اختراع شيپور زدند. به گفته پاوسانياس، آواي ني آوايي حزن آور به شمار ميرفت و براي مرثيه خواني و نوحه سرايي استعمال ميشد. ولي اولترايداي، يعني ((دختران ني زن)) يونان ظاهرا نوحه سرايي نميكردند. سازهاي زهي با انگشت يا مضراب نواخته ميشد، و آرشه مرسوم نبود.

همچنين نوعي عود و چنگي مشابه گيتار داشتند كه به هنگام خواندن شعر به كار ميبردند.

يونانيان داستانهاي عجيبي راجع به موسيقي دوستي خدايان پرداختهاند. گفتهاند كه هرمس و آپولون و آتنه آلات موسيقي را اختراع كردند. آپولون چنگ خود را از روي نيهاي مارسواس، كاهن معبد الاهه كوبله، اختراع كرد، و اين افسانه ميرساند كه در تاريخ موسيقي، چنگ بيش از ني اهميت يافت.
داستانهاي ديگري درباره موسيقيدانان قديم و سازندگان آلات موسيقي زبانزد يونانيان است:
اولومپوس، شاگرد مارسواس، در 730، برخي از گامهاي موسيقي را اختراع كرد؛ لينوس، معلم هراكلس، نتهاي موسيقي يوناني و بعضي از نواهاي موسيقي را به وجود آورد. اورفئوس، كاهن معبد ديونوسوس، كارهاي عمدهاي انجام داد؛ شاگردش موسايوس آواز را براي آدميان موهبتي خوشايند ميدانست - اين استادان همگي در حوزه موسيقي صاحب كرامت بودند. از اين گونه افسانهها چنين بر ميآيد كه موسيقي يوناني از ليديا و فروگيا و تراكيا گرفته شده است.

pymnsetare@yahoo.com

سرود و آواز تقريبا در تمام شئون زندگي يونانيان راه داشت. مثلا در تعظيم ديونوسوس و آپولون و هر خداي ديگر، سرودها و آهنگهايي ميساختند، و براي متمولين، مدايحي به نام ((انكوميا))، و براي ورزشكاران فاتح، سرودهايي به نام ((اپينيكيا)) يا ((سرود پيروزي)) ميسرودند. همچنين آهنگهايي به نام ((سوميپوسياكا))، ((سكوليا))، ((اروتيكا))، ((هومنايوي))، ((الگياي))، و ((ترنوي))، براي غذا خوردن، باده نوشيدن، عشق ورزيدن، زناشويي، سوگواري، و خاك سپاري تنظيم ميكردند. چوپانان آوازهايي به نام ((بوكوليكا))، دروگران آهنگهايي به نام ((ليتوئرسس))، تاك نشانها آوازهايي به نام ((اپيلنيا))، ريسندگان آوازهايي به نام ((ايولوي))، و بافندگان سرودهايي به نام ((الينوي)) داشتند. مانند مردم ساده ما، در خانه و مهماني و كوچه و خيابان نيز به ترنم ترانه‌هايي كه البته مانند اشعار هيمنيدس ((ادبي)) نبود، ميپرداختند. در جريان اعصار پياپي، موسيقي عاميانه و موسيقي رسمي پاياپاي يكديگر پيش رفتند.

در نظر يونانيان، عاليترين وجه موسيقي، همسرايي يا حراره بود. همسرايي براي يونانيان از ارزش فلسفي و عاطفي عميقي، كه انسان كنوني براي كنسرتو و سمفوني قايل است، برخوردار بود. دسته‌هاي همسرايان در جشنهاي درو، پيروزي، و مراسم ديگر حاضران را به شور ميافكندند. گاه گاه در شهرها، به هزينه صاحبان مكنت، مسابقات بزرگي براي دسته‌هاي همسرايان برپا ميشد. معمولا دسته‌هاي همسرا، به وسيله هنرشناسان، بر اشعار و آهنگهاي زيبا دست مييافتند و مدتها براي مسابقه تمرين ميكردند. در اين مسابقه‌ها، به شيوه كليساي يونان در زمان حاضر، كسي منفردا سرود نميخواند، و خوانندگي با نوازندگي همراه نبود. قرنها گذشت تا يونانيان موسيقي سازي را با آواز همراه كردند. اين موسيقي معمولا 1/5 از صداي خوانندگان بالاتر يا پايينتر بود. به اين ترتيب، موسيقي يوناني رفته رفته تكامل پيدا كرد و به عواملي مانند هماهنگي و كونترپوان نزديك شد.

رقص وقتي كه به كمال خود رسيد، با آواز موسيقي كنوني ما از رقص گرفته شده است. يونانيان رقص را همانند موسيقي گرامي ميداشتند. لوكيانوس چون نتوانست منشا رقص را در زمين بيابد، كوشيد كه رقص را بازتاب حركات منظم اختران بشمارد.

هومر ميگفت كه دايدالوس محض رقص آريانه صحنهاي ساخت، و در طي جنگ تروا رقاصي نامدار موسوم به مريونس همواره، و حتي در ميدان كارزار، به رقص ميپرداخت، و بدين سبب، هيچ نيزهاي به او اصابت نميكرد. به نظر افلاطون، رقص زاده شوقي طبيعي است براي ابراز شخصيت با حركات بدن.

ارسطو بر آن بود كه رقص حركاتي است موزون براي نمايش اميال و صفات و افعال انساني. سقراط خود را با رقصيدن سرگرم ميكرد و آن را ميستود; معتقد بود كه رقص به همه اندامهاي بدن صحت ميبخشد البته او به رقصهاي خاص يوناني نظر داشته است.

رقص يوناني با رقصهاي ما غربيان فرق بسيار دارد. برخي از وجوه رقص يوناني محرك تمايلات جنسي است. اما، برخلاف رقصهاي دونفري امروزي، براي هماغوشي مرد و زن صورت نميگيرد فعاليتي هنري است و، مانند رقصهاي شرقي، دست و بازو را به اندازه پا به كار ميياندازد. رقصهاي يوناني، همانند ترانه‌ها و سرودهاي آنان، فراوان بودند. نويسندگان قديم از 200 رقص نام بردهاند. از اين جملهاند رقصهاي ديني، مثل رقصهاي اسرار ديونوسوسي; رقصهاي ورزشي، مثل رقصهاي گومنوپديا در جشن جوانان عريان اسپارتي; رقصهاي جنگي، مثل رقص پورهيخه كه جزو مشقهاي نظامي به نونهالان آموخته ميشد; رقصهاي تشريفاتي سنگين، مثل رقص هوپورخما كه در ضمن آن

pymansetare@yahoo.com

دو دسته به طور هماهنگ به خواندن و رقصيدن ميپرداختند. از اينها گذشته، مردم به مناسبت حوادث مهم طبيعي و اجتماعي، به رقصهاي گروهي گوناگون اشتغال ميورزيدند.

همه اين هنرهاي زيبا، يعني شعر بزمي، آواز، موسيقي سازي، و رقص، در يونان قديم با هم ارتباط نزديك داشتند، اما از قرن هفتم به بعد كم كم به تخصص و استقلال گراييدند. پس، شعر از موسيقي جدا شد.

آرخيلوخوس كه اشعار بزمي را بدون موسيقي ميخواند، پيشاهنگ دوره انحطاطي درازي است كه شعر را به يك فرشته بال شكسته خاموش مبدل كرد. رقصهاي گروهي هم تجزيه شدند، به اين معني كه از آن پس آواز گروهي بدون رقص صورت ميگرفت، و رقص بدون آواز. لوكيانوس اعلام داشت كه رقص، اين ورزش سخت، نفس را به تنگي ميياندازد و در نتيجه به آواز خواندن آسيب ميرساند. همچنين موسيقي نوازاني به وجود آمدند كه آواز نميخواندند و با اجراي قطعات زيبايي كه بسرعت اجرا ميكردند، مورد استقبال مردم قرار ميگرفتند. بعضي از موسيقيدانان معروف، از قبيل آمويبيوس آواز خوان و چنگ نواز، هر بار كه هنر خود را به مردم عرضه ميداشتند، معادل شش هزار دلار ميگرفتند. ولي البته طي همه نسلها از افتخار گرسنگي برخوردار بودهاند!.

در يونان كهن، بزرگترين شهرت نصيب كساني ميشد كه در چند هنر مهارت داشتند و ماهرانه ميتوانستند آواز گروهي بسازند و ساز بنوازند و به تنظيم رقص پردازند. هنرهاي مركب اينان شايد بمراتب بيش از اپراها و اركستراهاي امروزي هماهنگي داشت. از اين زمره بايد ترپاندروس، آريون، آلكمان، و ستسيخوروس را نام برد. معروفترين اين هنرمندان آريون است: يونانيان راجع به او افسانهاي دارند: ميگويند كه چون از تاراس رهسپار كورنت شد، ملاحان پولش را سرقت كردند و به او گفتند كه دو راه در پيش دارد، و بايد يكي از آن دو را برگزيند: يا بايد با كارد كشته شود و يا در دريا غرق گردد. آريون براي آخرين بار سرودي خواند و خود را به دريا انداخت. ولي در ميان امواج بر پشت يك ماهي (كه شايد چنگ او باشد) سوار شد و به ساحل رسيد. اين هنرمند در اواخر سده هفتم در شهرهاي گوناگون، مخصوصا كورنت، خوانندگان ناآزموده را تربيت كرد و دسته همسرايان پنجاه نفري ترتيب داد. موضوع آوازهاي او معمولا آلام و مرگ ديونوسوس بود، و به افتخار ملازمين افسانهاي اين خدا، شركت كنندگان در مراسم معمولا به هيئت بز در ميآمدند. بدين شيوه، بنياد نمايش تراژدي نهاده شد.

5- آغاز نمايش

قرن ششم، كه در بسياري از سرزمينها قرني برجسته است، از لحاظ هنر نمايش اهميت فوق العاده دارد.

در اين قرن، زمينه نمايش يوناني فراهم آمد، حال آنكه انسان قبل از اين قرن از نمايش صامت (پانتوميم) جلوتر نرفته و به نمايش ناطق نرسيده بود.

به گفته ارسطو، نمايش كمدي از مراسم مربوط به پرستش آلت رجوليت (فاليسيسم) برخاست. در اين مراسم، تنديس بزرگي از آلت رجوليت را به عنوان نشانهاي مقدس از نيروي بارآوري طبيعت حمل ميكردند وبراي خدايان باروري و زايش، مخصوصا ديونوسوس، سرودهاي گروهي ميخواندند. اين مراسم را كوموس ميگفتند. هدف نهايي كوموس (كه بعدا معني عياشي به خود گرفت) اين بود كه، با تجسم روابط جنسي، خاك را بر سر غيرت آورند و به باروري برانگيزند. در طي اين مراسم، قيود

pymansetareh@yahoo.com

اجتماعي به طور موقت كنار گذاشته ميشد. مردمي كه در مراسم شركت ميكردند، دم بز و نيز آلت رجوليت بزرگي كه از چرم سرخ ساخته ميشد، به لباس مخصوص خود ميبستند. بعدا اين لباس در نمايشهاي كميك متداول شد، و آريستوفان، نمايشنامه نويس آتني، هم آن را در نمايشهاي خود داخل كرد. دلقكان، تا قرن پنجم در امپراطوري روم غربي، و تا پايان كار امپراطوري روم شرقي، در خطه بيزانس، علامت آلت علاوه بر ارائه علايم جنسي، رقص فضيحت بار كورداكس نيز اجرا ميشد.
كمدي كهن يوناني از اين مراسم ناشي شد و تا زمان مناندروس جنبه جنسي قوي داشت و بيش از هر چيز، عشق و زناشويي و وصال را مورد بحث قرار ميداد.

اول بار در حدود سال 560 ق‌م، شخصي به نام سوساريون در نزديكي شهر سيراكوز آن مراسم را دگرگون كرد و نمايش كمدي غير جنسي به وجود آورد. اين گونه نمايش از سيسيل به پلوپونز و سپس به آتيك راه يافت، و نمايش دهندگان سيار و نمايش دوستان محلي از آن تقليد كردند. پس از يك قرن، چنانكه ارسطو نوشته است، شهرها نمايش كمدي جديد را جدي گرفتند و از 465 به بعد در جشنها مورد استفاده قرار دادند.

نمايش تراژدي از نمايش دسته‌هاي همسرايان در مراسم ديونوسوس سرچشمه گرفت. كلمه تراژدي به معني ((سرود بز)) از آنجا پيدا شد كه نقش پردازان آن مراسم به هيئت بز در ميآمدند. مراسم ديونوسوس، تا زمان اوريپيد، اساسا مضحك بود، و چنانكه ارسطو ميگويد، مدتي طول كشيد تا نمايش تراژدي از خلال قطعات كميك بيرون آمد و استقلال يافت. مسلما عوامل بسيار در ظهور تراژدي دخالت داشتند: از جمله، پرستش مردگان و تجسم برخي از حوادث خدايان، مانند تولد زئوس، ازدواج زئوس با هرا، مصايب دمتر و پرسفونه، و از اينها مهمتر، در پلوپونز و آتيك، مرگ و رستاخيز ديونوسوس. اين گونه نمايشها را به يوناني درومنا ميگفتند كه به معني ماوقع يا رويداد است، و كلمه درام به معني نمايش از آن مشتق شد. نمايش تراژدي در نواحي متعدد پديد آمد، منجمله در سيكوئون كه تا عصر كليستنس، به ياد آلام آدراستوس، شاه باستاني آن ديار، سرودهاي گروهي ميخواندند و در ايكاريا كه بزي را نثار ديونوسوس ميكردند. شايد ((سرود بز)) كه معني واژه تراژدي است، در ابتدا مناجاتي در مورد اين خدا بوده است.

در آتن، نمايشهاي كمدي و تراژدي جزو مراسم جشن ديونوسوس بود و، تحت رياست كاهنان آن خدا، در تماشاخانهاي به نام او، و به توسط دايگراني به نام ((هنرمندان ديونوسوسي)) اجرا ميشد. مجسمه ديونوسوس را به تماشاخانه ميآوردند و در برابر صحنه ميگذاشتند تا او نيز از تماشاي نمايش لذت برد.

پيش از شروع نمايش، حيواني را براي خدا قرباني ميكردند، و صحنه به صورت معبدي مقدس در ميآمد.

اگر در تماشاخانه خطايي از كسي سر ميزد، او را به عنوان ناقض قوانين ديني به مجازات ميرساندند. همان طور كه تراژدي در جشن ديونوسوس اهميت داشت، كمدي فعاليت اصلي جشن لنايا كه آن هم به ديونوسوس مربوط بود به شمار ميرفت. بر روي هم، نمايش يوناني در اصل، همانند نمايش ديني كه كاتوليكهاي قرون وسطي برگزار ميكردند، به موضوع آلام و مرگ موجودات آسماني ميپرداخت، ولي بعدا، به پايمردي شاعران، موضوع عذاب و مرگ قهرمانان افسانه‌هاي يوناني را پيش كشيد. كمدي، فرد را ديگران، از حدت تلخي فرد تماشاگر ميكاست. نمايش يوناني با جو ديني خود، مردم را مسحور ميكرد، و اين است يكي از علل تفوق آن بر نمايش پيشرفته انگليس در عصر اليزابت.

pymnsetaren@yahoo.com

همسرايي، كه آريون و سايرين به وجود آوردند، تا عهد اوريپيد محور نمايشها بود. بازيگران را ((رقاص)) ميخواندند، زيرا قسمت اعظم فعاليت آنها رقص و همراه با آواز بود، و در مواقعي، اين بازيگران معلم رقص نيز بودند. براي آنكه نمايش از عهده بيان روابط متقابل انسانها برآيد، ضرورت داشت كه يك تن در برابر دسته همسرايان قرار گيرد و با آن مقابله كند. اين نكته را يكي از رقاصان نامدار به نام تسپيس دريافت.

وي از مردم ايكاريا بود، و ايكاريا شهري است نزديك مگارا و الئوسيس. تسپيس كه با مراسم ديني ديونوسوس در مگارا و نمايشهاي ديني دمتر و پرسفونه و ديونوسوس در الئوسيس آشنايي نزديك داشت و نقشهاي گوناگون را ماهرانه بازي ميكرد، در حين رقص، ظاهرا براي خودنمايي، از دسته همسرايان دور ميشد و منفردا آواز ميخواند. در نتيجه، رفته رفته، در صحنه نمايش، ميان او و دسته همسرايان گفتگو البته به آواز در ميگرفت. سولون از مشاهده يكي از نمايشهاي او سخت ناراحت شد و نمايش را وسيلهاي جديد براي فريب مردم، و مخالف اخلاق شمرد چنانكه ديگران هم، در ادوار ديگر، همين اتهامات را بر نمايش وارد ساختهاند. پيسيستراتوس نظري بازتر داشت و در جشن ديونوسوس مسابقاتي ميان نمايشنامه نويسان برپا كرد. در 534، تسپيس در اين مسابقه نمايشنويسي پيروز شد. سپس اين هنر بسرعت پيش رفت، به طوري كه در طي نسل بعد خوئريلوس توانست 160 نمايشنامه بنويسد. پنجاه سال بعد از تسپيس، وقتي اشيل و آتن از جنگ سالاميس فاتحانه برگشتند، زمينه براي آغاز تاريخ درخشان نمايش در يونان فراهم آمد.

VI - نظري به گذشته

اگر به اين تمدن عظيمي كه در صفحات گذشته طرح كلي آن ذكر شد پس بنگريم، در خواهيم يافت كه يونانيان براي چه در ماراتون در برابر ايرانيان جنگيدند. نظري اجمالي به آنچه رفت، نشان ميدهد كه ناحيه اژه، مانند كندوي زنبور، از يونانيان جنگجوي و چابك و نوآوري كه با سرسختي در هر بندري مستقر ميشوند و اقتصاد خود را از مرحله كشتكاري تا مراحل صنعت و تجارت كامل ميبخشند و ادبيات و فلسفه و هنري عالي به وجود ميآورند، مالامال است. شگفت آور است كه اين فرهنگ جديد چگونه چنين سريع و پردامنه پراكنده شد و به دوران بلوغ خود رسيد. قرن ششم قم زمينه دستاوردهاي قرن پنجم را فراهم آورد.

دوره آغازين اين تمدن، در برخي از زمينهها، مانند شعر رزمي و بزمي، آزادي عمومي، فعاليت فكري زنان، است. حتي بنياد دموكراسي را هم بايد در اين دوره بيابيم. زيرا در پايان قرن ششم، ديكتاتورها چنان يونانيان را به نظم آوردند كه براي آزادي آمادگي يافتند.

اصل حكومت مردم بر مردم كه در يونان پديد آمد، در جهان امري بيسابقه بود. هنوز هيچ اجتماع بزرگي جرئت آن نداشت كه بدون وجود پادشاه، حيات سياسي را امكانپذير بداند. اين احساس غرورانگيز استقلال فردي و جمعي، انگيزه تمام فعاليتها در يونان شد; يونانيان، به بركت آزادي، در هنر و ادب و علم و فلسفه به پيشرفتهاي باور نكردني نايل آمدند البته در آن زمان، مانند امروز، بخش اعظم جامعه به خرافات و كرامات و افسانهها دل خوش كرده بود و از اين راه خاطر خود را تسلا ميداد. با اين حال، زندگي يونانيان بر نظام دنيوي خردمندانهاي استوار بود، و سياست و قانون و ادب و علم از تحميلات روحانيان بر كنار ماند.

pymdsetareh@yahoo.com

فلسفه کمکم علم وجود انسان و تن و جان را با مقولات طبیعي تبیین کرد; علم، که تقریبا هیچ سابقهاي نداشت، براي نخستین بار پایه گذاري شد; ((اصول هندسه)) اقلیدس تنظیم گردید; و اقلیتي از رهایشگران جامعه، روشني و نظم و صداقت فکري را آرمان خود شمردند

pymansetareh@yahoo.com

فصل دهم

كشمكش براي كسب آزادي

I - ماراتون

هرودوت، مورخ يوناني، ميگويد: ((در زمان سلطنت داريوش و خشيارشا و اردشير درازدست، يونان بيش از بيست نسل گذشته متحمل بدبختي شد.)) ملت يونان ميبايست جريمه پيشرفت خود را ميپرداخت. چون از هر طرف بسط ميبافت، ناچار ميبايست دير يا زود با نيروي قوي پنجهاي روبرو شود.

يونانيان، كه به دريانوردي گرايش داشتند، جادههاي تجارتي را از ساحل خاوري اسپانيا تا دورترين بنادر درياي سياه بسط دادند. اين راههاي دريايي اروپايي، كه از يونان و ايتاليا و سيسيل رو به شرق ميرفتند، پيوسته به طور روزافزوني با خطوط زميني و دريايي مشرق زمين، يعني راههاي هندوستان و ايران و فنيقيه، رقابت ميكردند و اين رقابت ناچار به جنگهايي انجاميد، مانند جنگهاي لاده، ماراتون، پلاتايا، هيمرا، موكاله، ائورومدون، گرانيكوس، ايسوس، آربلا، كاناي، و زاما. در اين زمينه، غربيان بر شرقيان پيروز شدند، زيرا از يك طرف حمل و نقل دريايي ارزانتر از حمل و نقل زميني است، و از طرف ديگر تقريبا قانون عمومي تاريخ اين است كه اقوام خشن شمالي بر اقوام راحت طلب و هنر دوست جنوبي فايق ميآيند.

در سال 512، داريوش اول، پادشاه ايران، از تنگه بوسفور گذشت، سكوتيا را اشغال كرد، و به طرف باختر پيش رفت و تراكيا و مقدونيه را گرفت. هنگام بازگشت او به پايتخت خود، قلمرو او، شامل ايران، افغانستان، شمال هندوستان، تركستان، بين النهرين، شمال عربستان، مصر، قبرس، فلسطين، سوريه، آسياي صغير، قسمت خاوري اژه، تراكيا و مقدونيه بود. اين بزرگترين امپراطوريي بود كه تا آن زمان به وجود آمده بود، و دامنه آن چنان وسعت گرفت كه بالاخره فاتح آتي خود را برانگيخت. تنها كشوري كه در خارج حيطه سياسي و تجارتي اين امپراطوري قرار داشت، يونان بود. در سال 510، داريوش جز يونيا، هيچ يك از نواحي يونان را نميشناخت و از آتنيان چيزي نميدانست. ولي، در حدود 506 ق‌م، جبار آتني، هيپياس، كه بر اثر انقلاب آتن خلع شد. نزد ساتراپ (حاكم) ايراني در ساردیس رفت، از او خواست كه به وي كمك كند، آتيك را به او بازگرداند، و او را تحت حمايت حكومت ايران قرار دهد.

علاوه بر اين، در سال 500، واقعه ديگري ايرانيان را بيش از پيش متوجه يونان كرد. شهرهاي يوناني آسياي صغير، كه قريب نيم قرن تحت حكومت ايران اداره ميشدند. ناگهان به عزل ساتراپهاي ايراني خود پرداختند و استقلال خود را اعلام داشتند. آريستاگوراس كه از مردم ميلتوس بود، به اسپارت رفت و از آن دولت كمك خواست، ولي توفيقي نيافت. از آنجا به آتن، كه مادر بسياري از شهرهاي يونيا به شمار ميرفت، شتافت و به قدري تقاضايش را با مهارت به ميان گذاشت كه آتنيها بيست كشتي براي تقويت شورشيان فرستادند. در طي اين ماجرا، مردم شهرهاي يونيا، با شدتي ديوانهوار، كه مخصوص يونانيان است، عمل ميكردند. هر شهر سركش مستقلا دست به تجهيز

pymnsoulehoyahoo.com

سپاهيان خود زد و فرماندهي براي خود برگزيد. سپاه شهر ميلتوس دليرانه، ولي بيخردانه، به ساردیس حمله برد و آن را به آتش كشيد و تبديل به تل خاكستر كرد. سپس شورشيان يونيايي، بر اثر اتحاد، بر نيروي دريايي متحدي دست يافتند. اما جنگجويان ساموس مخفيانه با ساتراپ ايراني همدست شدند و در 494، كه نيروي دريايي ايران در لاده با نيروي يونيايیها برخورد كرد، پنجاه كشتي ساموس بدون جنگ به راه خود رفتند و چندين كشتي ديگر از آنها پيروي كردند. قواي يونيايیها شكست فاحشي خورد، و تمدن يونيايي هرگز نتوانست از عواقب اين ضربات مادي و روحي رهايي يابد. پس از آن، ايرانيان شهر ميلتوس را محاصره و اشغال كردند، افراد ذكور آن را به قتل رسانيدند، اطفال و زنان را به اسارت بردند، و آن شهر بزرگ را طوري به باد غارت گرفتند كه به صورت شهر بسيار كوچك و كم اهميتي درآمد. در نتيجه، حكومت ايراني بار ديگر در سرتاسر يونيا برقرار شد و داريوش، كه از دخالت آتنيها عصباني شده بود، تصميم گرفت يونان را تسخير كند. پس، نيروي شهر كوچك آتن، همراه با نيروي شهرهاي وابسته به آن، با امپراطوري ايران، كه صد بار قويتر از آن بود، رو به رو شد.

در سال 491، نيروي دريايي ايران با ششصد كشتي جنگي، به فرماندهي داتيس، از ساموس به درياي اژه تاخت. در راه خود براي مطيع ساختن جزاير سيكلاد توقف كرد و سپس با دويست هزار تن به ساحل ائوبويا رسيد. ائوبويا پس از كشمكش مختصري تسليم شد، و ايرانيان از خليج گذشتند و به آتيك رسيدند و نزديك دشت ماراتون خيمه زدند. زيرا، به توصيه هيپياس، ميخواستند، در آن دشت وسيع، سوار نظام خود را كه سخت قويتر از سوار نظام يونانيان بود، به كار گمارند.

جنگي شكست نخورده، و پيشرفت امپراطوري ايران هرگز متوقف نشده بود. چطور امكان داشت ملتي كوچك و پراكنده كه با وحدت بيگانه بود، بتواند جلوي سيل ارتش مشرق زمين را بگيرد. شهرهاي شمال يونان ميل نداشتند در برابر چنين دشمن قوي پنجهاي مبارزه كنند. اسپارت، با بيميلي، خود را آماده ميكرد.

شهر كوچك پلاتايا بسرعت آماده شد و عده زيادي از اهالي را اجبارا به ماراتون فرستاد. در آتن، ميلتيادس بردگان را آزاد كرد و همراه آزادگان از كوهها عبور داد و به ميدان جنگ رسانيد. وقتي كه دو سپاه با هم روبرو شدند، يونانيان قريب بيست هزار مرد جنگي داشتند، در حالي كه شمار سپاه ايرانيان احتمالا به صد هزار تن ميرسيد. ايرانيان دلير بودند، ولي در جنگ تن به تن كار آزموده نبودند و با شيوه‌هاي دفاع و حمله جمعي يونانيان آشنايي نداشتند. يونانيان با نظم و انضباط و جرئت دست به جنگ زدند و فرماندهي سپاه را به ده سردار محول كردند و مقرر داشتند كه هر كدام بنوبت يك روز مقام فرماندهي را بر عهده گيرند. اما سرداران دهگانه بزودي به اين كار حماقتآميز پي بردند. پس، يكي از آنان، به نام آريستيدس، اختيارات خود را به سردار ديگر، ميلتيادس، واگذاشت. ديگران نيز از او پيروي كردند. در نتيجه، ارتش كوچك يونان، به فرماندهي اين سردار پردل، بر سپاه عظيم ايراني شكست سختي وارد ساخت كه در تاريخ نظير ندارد. اگر شهادت يونانيان در اين باره صحيح باشد، در جنگ ماراتون، 6400 تن ايراني از بين رفتند، ولي فقط 192 يوناني نابود شدند. هنگامي كه اسپارتيان به ميدان جنگ رسيدند، جنگ پايان يافته بود، و اسپارتيان از تاخير خود اظهار تاسف كردند و به ستايش فاتحين پرداختند.

II - آريستيدس و تميستوكلس

pymansetareh@yahoo.com

زندگي سياسي ميلتيادس، و همچنين آريستيدس، بخوبي نشان ميدهد كه چگونه جامعه يوناني جامع مردم نجيب و آرمانگراي، و مردم كلبي مسلك و ستم پيشه بود. ميلتيادس، بر اثر ستايش مردم يونان، به غرور افتاد و دستور داد تا مردم آتن هفتاد كشتي را، زير فرماندهي او، آماده جنگ كنند. چون كشتيها حاضر شد، ميلتيادس آنها را به پاروس برد و از اهالي شهر خواست كه يكصد تالنت (معادل 600،000 دلار امريكايي) بپردازند تا از قتل عام ايمن مانند. چون اين خبر به آتن رسيد، آتنيها او را فرا خواندند و به پرداخت پنجاه تالنت (يعني نصف آن مبلغ) جريمه كردند. اندكي بعد، ميلتيادس مرد، و پسرش كيمون، كه بعدا رقيب پريكلس شد، جريمه را پرداخت.

آريستيدس، مردي كه در ماراتون ميلتيادس را به مقام سپهسالاري رسانيد، از لحاظ طرز زندگي به يك انحرافناپذير بود، به طوري كه مردم او را به لقب ((عادل)) ملقب كردند; وقتي كه در يكي از نمايشهاي اشيل، بازيگران كلمات زير را ميخواندند، همه حضار رو به آريستيدس كردند و او را تجسم زنده بيان شاعر دانستند. مضمون شعر چنين بود:

وي فقط در ظاهر دادگر نيست، بلكه براستي چنين است. او داراي هدفي است و از اعماق وجود خود، فرزانگي و خردمندي را ميرويااند.

يونانيان، چون اردوگاه ايرانيان را در ماراتون تصرف كردند و ذخاير نفيسي در چادرها يافتند، آريستيدس را به حفظ آن گماشتند، و او، به طوري كه مشهور است، خود چيزي برنداشت و ديگران را هم از برداشت آن بازداشت. پس از جنگ، حكومت آتن از مردم خواست كه سالانه مبلغي براي دفاع عمومي به خزانه دلوس بپردازند، و تعيين مبلغي را كه بايد پرداخته شود به آريستيدس واگذاشت، و هيچ كس اعتراضي به تصميم او نكرد. با وجود اينها، آريستيدس حكومت مردم را نميپسنديد. با كليستنس كه از مروجين دموكراسي آتن بود دوستي نزديك داشت، ولي معتقد بود كه رفيقش به حد كافي از دموكراسي به مردم نصيب داده است، و هر گونه اختيارات ديگري كه به مجلس مردم داده شود سبب فساد دستگاه اداري و بي نظمي خواهد شد. آريستيدس هر جا سواستفادهاي ميديد، پرده از آن بر ميداشت. از اين رو، دشمنان زياد پيدا كرد. حزب دموكرات، به رهبري تميستوكلس، براي دفع او، از وسيلهاي كه كليستنس كرارا به كار برده بود، سود جست. اين وسيله، تبعيد بود. پس، در 482، تنها شخصي كه در تاريخ آتن معروفيت و در عين حال شرافت داشت، در اوج شهرت خود، تبعيد شد. معروف است كه چون از مردم خواسته شد كه درباره تبعيد او راي دهند، يك تن آتني بيسواد، كه آريستيدس را نميشناخت، ندانسته نزد او رفت و خواستار شد كه از طرف او رايي موافق تبعيد آريستيدس بنويسد. آريستيدس چنان كرد. آنگاه از مرد بيسواد پرسيد كه چرا با تبعيد آريستيدس موافق است، و جواب گرفت كه: ((از بس شنيدهام كه مردم او را >عادل< مينامند، خسته شدهام!)) پس از آنكه آتنيان راي به تبعيد آريستيدس دادند، وي اظهار داشت كه اميدوار است هرگز مردم آتن او را به ياد نياورند.

مورخان اعتراف ميكنند كه بزرگان آتن عموما در كشورداري به بي پروايي و تندروي ميگراييدند و به خطر ميافتادند. تميستوكلس هم مانند آلكيبيادس مردي بسيار لايق و، به قول توسيديد كه پيوسته طريق اعتدال را ميپيموده است، شايسته تمجيد فوق العاده است. وي، مانند ميلتيادس، آتن را نجات داد، ولي نتوانست خود را نجات دهد. توانست امپراطوري وسيعي را شكست بدهد، ولي بر شهوت خود براي كسب مقام پيروز نشد. چنانكه پلوتارك ميگويد: ((وي به راهنماييهايي كه براي اصلاح رفتار و اخلاقش به عمل ميآمد، و به تعليماتي كه براي ارتكاب كارهاي خوشايند به او داده ميشد، هيچ گاه اعتنا نميكرد. ولي براي تقويت انديشه ميگفتند، و يا براي حسن تدبير پيشنهاد ميكردند، توجه ميكرد و اطمينان داشت كه طبعا آماده تعالي است. بدبختانه، تميستوكلس و آريستيدس، هر دو، به دختري از

pymasaeiran@yahoo.com

مردم كئوس به نام ستسيلائوس دل دادند و دير زماني با يكديگر دشمني كردند، در حالي كه جمالي كه مسبب اين دشمن شده بود، چندان دوامي نياورد. با اينهمه، تميستوكلس، با دوراندیشي و نيروي عظيم خود، زمينه پيروزي يونانيان را در جنگ سالاميس، يعني بزرگترين جنگ يونان، هموار كرد; از 493 به بعد، شروع به طرح نقشه و بناي بندرگاه جديدي در پيرائيوس كرد، و در 482 آتنيها را واداشت كه مبلغي را كه از معادن نقره لائوريون عايدي داشتند، براي ساختن يكصد كشتي جنگي صرف كنند. بايد دانست كه بدون نيروي دريايي آتن، مقاومت در مقابل خشيارشا امكان نداشت.

III - خشيارشا

داريوش در 485 قم درگذشت، و خشيارشاي اول به سلطنت رسيد. پدر و فرزند، هر دو، افرادي لايق و با فرهنگ بودند، و اگر تصور كنيم كه جنگ يونانيان و ايرانيان مبارزه ملتي متمدن با ملتي وحشي است، دچار اشتباه بزرگي شدهايم. داريوش قبل از اشغال يونان قاصداني به آتن و اسپارت فرستاد و از آنها خواست كه به نشانه اطاعت، به قاصدان او خاك و آب تسليم دارند. ولي هر دو شهر قاصدان را كشتند. اسپارتيان اين واقعه را، مطابق عقايد خرافي خود، به فال بد گرفتند، از كرده خود كه نقض يكي از اصول روابط بين المللي بود پشيمان، و خواستار شدند كه دو نفر از اهالي شهر به نزد پادشاه ايران روند و خود را تسليم دارند و به مجازاتي كه پادشاه بزرگ شايسته ميداند تن در دهند. دو تن به نام سپرتياس و بوليس، كه متعلق به خانوادههاي قديمي و توانگر بودند، داوطلبانه نزد خشيارشا رفتند و خود را آماده مرگ معرفي كردند.

هرودوت چنين ميگويد: ((خشيارشا با عظمت روحي راستين جواب داد كه وي حاضر نيست، مثل اسپارتيان، با كشتن فرستادگان، مقرراتي را كه بايد همه مردمان رعايت كنند، زيرپا گذارد. چون او اسپارتيان را براي چنين رفتاري سرزنش كرده است، خود مرتكب آن نميشود.)) خشيارشا با تاني، ولي پيگيرانه، به فراهم آوردن مقدمات دومين حمله ايران به يونان پرداخت. مدت چهار سال از همه استانهاي كشور خود مهمات و سپاه خواست و در سال 481 بالاخره آماده حركت شد.

شايد تا قبل از عصر حاضر چنان لشكركشي عظيمي سابقه نداشته است. به گفته هرودوت، اردوي خشيارشا مركب بود از دو ميليون و ششصد و چهل و يك هزار جنگجو و عدهاي معادل آن، شامل مهندس، غلام، بازرگان، ماموران تهيه آذوقه، و فواحش. هرودوت از سر مبالغه ميگويد كه اگر قشون خشيارشا از رودخانه فورا خشك ميشد! البته اين اردوي بزرگ، اقوام گوناگون مانند پارسيان، مادها، بابليها، افغانها، هنديها، بلخيها، سغديها، سكاها، آشوريها، ارمنيها، مردم كولخيس، سكوتيا، پايونيا، موسيا، پافلاگونيا، فروگيا، تساليا، لوكري، بوئسي، لبديا، تراكيا، آيوليا، يونيا، كاريا و كيليكيا، قبرس، فنيقيه، سوريه، عربستان، مصر، حبشه، و ليبي را در بر ميگرفت و به پيادگان، اسب سواران، ارابه سواران، فيل سواران، و نيروي دريايي كه به قول هرودوت 1207 كشتي داشت منقسم ميشد. عدهاي از جاسوسان يوناني در اردوگاه ايران دستگير شدند، و يكي از سرداران فرمان اعدام آنها را داد. ولي خشيارشا اين فرمان را لغو كرد، و آنان را در ميان اردوي خود گردش داد و آن وقت آزاد كرد. زيرا اطمينان داشت كه اگر يونانيان از بزرگي سپاه او مطلع شوند، بسرعت تسليم او ميشوند.

در بهار سال 480، اين سپاه عظيم به داردانل رسيد. در آنجا مهندسين مصري و فنيقي پلي، كه از شاهكارهاي عجيب علم قديم به شمار ميرود، ساختند. اگر به گفتههاي هرودوت اعتماد كنيم، 674 كشتي در سرتاسر تنگه قرار داده شد. و هر كشتي طوري قرار گرفت كه قسمت جلوي آن به طرف جريان آب باشد.

pyndarstrength@yahoo.com

پس، كشتيهاي پياپي را با لنگرهاي سنگين متوقف كردند و با طنابهايي از كنف يا پاپيروس به هم بستند، و بدان شيوه يك ساحل را به ساحل ديگر پيوستند. بعدا مقداري درخت بريدند و به وسيله آنها روي كشتيها جادهاي به وجود آوردند و با برگ و خاك پوشاندند. در ابتدا و انتهاي اين جاده يا پل، حايلهايي ساختند تا چارپايان از ديدن منظره دريا به وحشت نيفتند و رم نكنند. با اينهمه، بسياري از چارپايان و حتي سربازان به زور تازيانه از روي پل گذاشتند. پل مقاومت كافي داشت، و در مدت هفت شبانه روز تمام سپاه و تجهيزات با موفقيت از آن عبور كردند. يكي از بوميان كه اين منظره را ديد، خشيارشا را زئوس پنداشت و پرسيد كه چرا خداي خدايان براي گرفتن يونان كوچك تن به اين همه زحمت ميدهد، در حالي كه ميتواند با پديد آوردن يك رعد و برق، اين ملت سركش را نابود كند.

سپاه ايران، از طريق تراكيا، تا مقدونيه و تساليا پيش رفت. نيروي دريايي ايران در نزديكي ساحل حركت ميكرد. كشتيها، براي آنكه از طوفانهاي درياي اژه ايمن مانند، از ترعهاي به طول دو كيلومتر، كه در كوه آتوس به وسيله كارگران كنده شد، گذشتند. گويند كه اگر اين ارتش فقط دو وعده غذا در شهري صرف ميكرد، آن شهر دچار قحطي ميشد. تاسوس، براي اينكه يك روز از خشيارشا پذيرايي كند، ششصد تالنت نقره، كه در حدود يك ميليون دلار است، خرج كرد. يونانيان شمالي، و حتي مرزنشينان آتيك، يا از ترس يا به طمع مال، اجازه دادند كه سپاهيان آنها به انبوه سپاه خشيارشا بپيوندند. در شمال، فقط شهرهاي پلاتايا و تسپياي آماده جنگيدن شدند.

IV - سالاميس

نميتوان تصور كرد كه يونانيان جنوبي از نزديك شدن اين سپاه چند زبانه، كه مانند بهمن جلو ميآمد، چه وحشت و اضطرابي داشتند. مقاومت در برابر اين عده، جنون محض به شمار ميرفت.
سرزمينهايي كه هنوز به يونان اظهار وفاداري ميكردند، نميتوانستند ارتشي حتي به قدر يك دهم ارتش خشيارشا فراهم آورند. اما، براي نخستين بار، شهر آتن و اسپارت، يكدل و يك فكر، با هم كار كردند، و نمايندگان آنها بسرعت به شهرهاي پلوپونز رفتند و از آن شهرها خواستند كه در ارسال نفرات و مهمات شتاب ورزند. بيشتر شهرها در جنگ شركت كردند، ولي آرگوس از كمك امتناع ورزيد و هيچ وقت هم از ننگ آن رهايي نيافت.

آتنيها نيروي دريايي خود را آماده كردند و براي مقابله با نيروي دريايي ايران به شمال اعزام داشتند.

اسپارتيها نيروي كوچكي به رهبري شاه خود، لئونيداس، براي كند كردن پيشروي خشيارشا، به تنگه ترموپيل فرستادند. دو نيروي دريايي، در آرتميسيون، واقع در ساحل شمالي ائوبويا، با هم رو به رو شدند.

درياسالاران يوناني چون فراواني كشتيهاي دشمن را ديدند، آهنگ عقب نشيني كردند. ولي مردم ائوبويا كه ميترسيدند ايرانيان در سواحل شهر آنان فرود آيند، براي تميستوكلس، فرمانده سپاهيان آتني، رشوهاي به مبلغ سي تالنت (معادل 180،000 دلار) فرستادند، مشروط بر اينكه رهبران يوناني را از عقب نشيني باز دارد. او هم اين رشوه را ميان آنان تقسيم كرد. تميستوكلس، با هوشمندي خاص خود، ملاحان را واداشت كه روي صخرهها، پيامهايي براي يونانياني كه در خدمت نيروي دريايي ايران بودند، حك كنند و از آنان بخواهند كه يا سپاه ايران را ترك گويند و يا اينكه عليه مادر ميهن خود، دست به جنگ نزنند. وي اميدوار بود كه اگر دريانوردان يوناني اين كلمات را ببينند، به سود يونانيان تحريك شوند; و اگر خشيارشا آن را ببيند و بفهمد، بيمناك شود و سربازان يوناني خود را در جنگ

pyrandstar@yahoo.com

دخالت ندهد. دو طرف، در دريا، يك روز تمام جنگيدند و شب هنگام، بدون اينكه هيچ طرفي به پيروزي رسيده باشد، دست از جنگ كشيدند. آن وقت، يونانيان به آرتميسيون، و ايرانيها به آفتاي رفتند. يونانيان، با توجه به قلت عددي خود، اين جنگ بي پيروزي را براي خود فتحي شمردند. ولي وقتي كه اخبار مصيبت ترموپيل به گوش آنان رسيد. نيروي دريايي را به جنوب سالاميس فرستادند تا پناهگاهي براي آتن فراهم آيد.

در طي اين احوال، لئونيداس با وجود دليرانهترين مقاومت تاريخي، بر اثر خيانت برخي از سپاهيان، در محلي به نام ((دروازه‌هاي گرم)) مغلوب شد. عدهاي از مردم تراخيس نه تنها راه سري و غيرمستقيم كوهستاني را به خشيارشا نشان دادند، بلكه عملا از آن راه، او را به پشت جبهه اسپارتيان هدايت كردند. لئونيداس كه، پدران سيصد خانواده را همراه خود برداشته بود، ايستادگي ورزيد. همه ياران او به قتل رسيدند. و دو تن اسپارتي كه زنده ماندند، يكي در پلاتايا فرو افتاد و مرد، و ديگري از شدت خجلت خود را به دار آويخت. به گفته مورخان يوناني، ايرانيان 20،000 تن، و يونانيان 300 تن كشته دادند. بر روي قبر قهرمانان يوناني جملهاي بدين مضمون نوشتند: ((اي بيگانه! برو به اسپارتيان بگو كه ما براي اطاعت از قوانين آنها در اين مكان خفتهايم.)) هنگامي كه ايرانيان در راه آتن همه موانع پيشروي را از ميان بردند، يونانيان اعلام داشتند كه هر فرد آتني، به هر وسيله كه ميتواند، خانواده خود را نجات دهد. پس، بعضي از آتنيان به آيگينا و بعضي به سالاميس و بعضي به ترويزن گريختند. با اين وصف، جمعي از مردان آتني براي خدمت در ناوگان يونان، كه از آرتميسيون باز ميگشت، نامنويسي كردند. پلوتارك تصوير بسيار موثري از اين منظره به ما ميدهد; مينويسد كه حيوانات اهلي شهر به دنبال اربابان خود به ساحل ميرفتند، و چون صاحبان خود را ميديدند كه بر كشتيها سوار ميشوند و آنها را تنها ميگذارند، فرياد و فغان ميكشيدند! سگ كسانتيپوس، پدر پريكلس، به دريا جست و شناكنان همراه كشتي وي رفت تا به سالاميس رسيد و در آنجا از شدت خستگي جان سپرد. براي دريافت غيرت وطني آتنيان، بايد به ياد آوريم كه چون يك آتني در مجلس عمومي خواستار تسليم شد، بيدرنگ به قتل رسيد، و سپس زنان به خانه او ريختند و زن و بچه‌هاي او را سنگسار كردند و كشتند. خشيارشا، به هنگام ورود به آتن، شهر را خالي از سكنه ديد. پس، فرمان به غارت و آتش زدن آن داد.

اندكي بعد، نيروي دريايي ايران، كه شامل 1200 كشتي بود، وارد خليج سالاميس شد; در برابر آن 300 كشتي يوناني، كه به شيوه يونانيان فرمانده واحدي نداشتند، صف آرايي كردند. اكثر درياسالاران يوناني مخالف اين مواجهه خطرناك بودند، اما تميستوكلس، كه تصميم داشت از هر راه ممكن كشتيهاي يوناني را به ميدان عمل بكشاند، دست به طرح و اجراي يك نقشه زد نقشهاي كه اگر به غلبه ايرانيان ميانجاميد، به قيمت جان او تمام ميشد. مطابق اين نقشه، غلام مورد اعتمادي را نزد خشيارشا فرستاد. غلام به خشيارشا اطلاع داد كه يونانيان قصد دارند شب هنگام كشتيهاي خود را از ميدان بيرون برند، و ايرانيان با محاصره كردن ناوگان يوناني، ميتوانند آن را منهدم كنند. خشيارشا، به اغواي غلام، همه راه‌هاي فرار را بر كشتيهاي يوناني بست. از اين رو، يونانيان مجبور به جنگ شدند. خشيارشا بر تخت خود، در دامنه كوه آيگالئوس در ساحل آتيك، رو به روي سالاميس نشست و به تماشاي صحنه جنگ پرداخت، در حالي كه نام فرماندهاني را كه با شجاعت خاص ميجنگيدند يادداشت ميكرد. يونانيان از لحاظ استحكام كشتيها و تاكتيك جنگ و مهارت در دريانوردي، بر ايرانيان كه از لحاظ زبان و تفكر و قوميت دچار تفرقه بودند تفوق داشتند. از اين رو، جنگ دريايي بالاخره به نفع يونانيان تمام شد. بنا به گفته ديودوروس، مهاجمان 200 كشتي و مدافعان 40 كشتي از دست دادند در اين باره از ايرانيان خبري به ما نرسيده است. معدودي از يونانيان هلاك شدند، زيرا همه آنان شناگران ماهر بودند و، پس از غرق كشتيهايشان، خود را شناكنان به ساحل رسانيدند.

pyramidarchaeology.com

باقيمانده ناوگان ايران به سوي داردانل گريخت، و تميستوكلس زيرك بار ديگر غلام خود را به نزد خشيارشا فرستاد و به او القا كرد كه تميستوكلس يونانيان را از تعقيب ناوگان ايران منصرف كرده است. پس، خشيارشا 300،000 تن از مردان خود را، به فرماندهي ماردونيوس، باقي گذارد، و بقيه را با خود به ساردیس برد. در طول راه، عدهاي از سپاهيانش بر اثر امراضي چون اسهال تلف شدند.

به ادعاي يونانيان، در همان روز و ماه و سالي كه اين واقعه در سالاميس اتفاق افتاد، (يعني 23 سپتامبر سال 480 ق‌م) يونانيان سيسيل، در هيمرا، عليه كارتاژيها جنگيدند. شايد تصادف صرف باشد كه ناگهان يونان، در عين حال، از طرف خاور و باختر مورد حمله دو دشمن قرار گرفت. معلوم نيست كه آيا فنيقيهاي افريقا هم جزو طرفداران خشيارشا بودند يا نه. بنابر روايتهاي كهن، هاميلكار، درياسالار كارتاژي، با 3000 كشتي و 300،000 سپاهي، با پانوروموس رسيد و براي محاصره هيمرا عازم شد. در آنجا با گلون، سرداري از مردم سيراكوز، كه 55000 مرد داشت، رو به رو گشت. هاميلكار، به شيوه سرداران جنگهاي پونيك، از ميدان جنگ كناره گرفت و، در حين جنگ براي خدايان به قرباني كردن پرداخت. در پايان جنگ، شكست او مسلم شد. پس، خود را در آتش افكند، و در همان محل او را به خاك سپردند. هفتاد سال بعد، نوهاش هيميلكون، سه هزار اسير يوناني را به انتقام خون نياي خود قتل عام كرد.

در تابستان سال بعد، يعني 479 ق‌م، رهايي يونان از نفوذ ايران، بر اثر يك رشته جنگ زميني و دريايي، كاملا تحقق يافت. سپاه ماردونيوس، كه ايام را به استراحت ميگذرانيد، در نزديكي پلاتايا واقع در دشت بئوسي اردو زد. اما ناگهان 110،000 سپاه يوناني، كه مدت دو هفته در انتظار ساعت سعد بودند، به سرداري پاوسانياس، پادشاه اسپارت، به بزرگترين جنگ زميني مبادرت ورزيدند و بر سر ايرانيان ريختند. افراد غير ايراني كه جزو سپاه ايران جنگ ميكردند، چندان رغبتي نداشتند و، از اين رو، به محض اينكه تزلزلي در سپاه ايران ديدند، راه فرار پيش گرفتند. در نتيجه، يونانيان چنان پيروزي درخشاني به دست آورند كه، بنا به گفته مورخان يوناني، فقط 150 تن از دست دادند، در حالي كه 260،000 نفر از سپاهيان ايران به قتل رسيدند. موكاله، يعني مركز يونيا، بين ناوگانهاي يونان و ايران تصادم روي داد. در نتيجه اين تصادم، ناوگان ايراني نابود شد و شهرهاي يونيا از زير سلطه ايران بيرون آمد، و يونانيان دو ناحيه بسيار مهم داردانل و بوسفور را، كه هفتصد سال پيش در جنگهاي تروا فتح كرده بودند، باز يافتند.

جنگهاي يونان و ايران بزرگترين واقعه تاريخ اروپا به شمار ميآيند. به بركت اين جنگها، بقاي اروپا تضمين شد، تمدن غربي توانست، بدون پرداخت خراجهاي طاقت فرسا به بيگانگان، حيات اقتصادي خود را بگسترد و، بركنار از اوامر سلاطين شرقي، نهادهاي سياسي خود را بپرورد. بدين ترتيب، يونان، براي نخستين بار، آزمايشي در زمينه تاسيس جامعهاي آزاد به عمل آورد و مدت سه قرن از رازوري رخوت آور مشرق زمين در امان ماند و، براي تجارت خود، آزادي درياها را به طور كامل تامين كرد. ناوگان آتني كه پس از جنگ سالاميس باقي ماند، همه بنادر درياي مديترانه را به بازرگاني يونان گشود، و بر اثر گسترش بازرگاني، ثروتي عظيم گرد آمد، و آتنيان عصر پريكلس به فراغت و فرهنگي والا دست يافتند. پيروزي يونان كوچك بر شاهنشاهي بزرگ ايران، شور و غرور يونانيان را تحريك كرد، چندانكه به شكرانه پيروزي خود به كارهايي بيسابقه دست زدند و، پس از قرنها زحمت و فداكاري، بالاخره دوره طلايي تاريخ خويش كتاب سوم عصر طلايي جدول گاهشماري تذكر: هر جا كه اسم شهري در مقابل اسم شخصي نيامده است، غرض اين است كه آن شخص آتني است.

pymnetarchayano.com

قم 478 : پينداروس تبي، شاعر 478 - 467 : هيرون اول، جبار سيراكوز 478 : فيثاغورس رگيومي، پيكرتراش 477 : تاسيس اتحاديه دلوسي 472 : پولوگنوتوس، نقاش; تصنيف نمايشنامه ايرانيان، اثر اشيل 469 : ولادت سقراط 468 : شكست ايرانيان در ائورومدون به دست كيمون; اولين مسابقه شعر بين اشيل و سوفكل 467 : باكخوليدس كئوسي، شاعر; تصنيف نمايشنامه مخالفان هفتگانه تب، اثر اشيل 464 - 454 : شورش هيلوتس; محاصره ايتومه 463 - 431 : زمامداري پريكلس 462 : افيالتس اعضاي دادگاه عالي آتن را محدود ميكند; براي داوران حقوق مقرر ميشود; آناگوراس در آتن 461 : اخراج كيمون; قتل افيالتس 460 : امپدوكلس آكراگاسي، فيلسوف; تصنيف پرومته در بند، اثر اشيل 459 - 454 : لشكركشي آتنيان به مصر با شكست مواجه ميشود.

458 : نمايشنامه اورستيا، اثر اشيل; بناي ديوارهاي طويل 456 : بناي معبد زئوس در اولمپيا; پايونيوس مندهاي، پيكرتراش 454 : انتقال خزانه دلوسي به آتن 450 : زنون الئايي، فيلسوف; بقراط خيوسي، رياضيدان; كاليماخوس معماري سبك كورنتي را تكميل ميكند; فيلولائوس تبي، منجم 448 : صلح كالياس با ايران 447 - 431 : بناي پارتنون 445 : لئوكيپوس آبدرايي، فيلسوف 443 : هرودوت هاليكارناسوسي، مورخ، به مهاجراني كه مستعمره توري اي (ايتاليا) را بنياد ميگذارند ميپيوندند; گورگياس لئونتيني، سوفسطايي 442 : تصنيف آنتيگونه، اثر سوفكل; مورون الئوترايي، پيكرتراش سوفسطايي 438 : مجسمه آتنه پارتنون، اثر فيدياس; تصنيف نمايشنامه آلكستيس اثر اوريپيد 437 : بناي پروپولايا 435 - 434 : جنگ ميان كورنت و كوركورا 433 : وحدت آتن و كوركورا 432 : شورش پوتيدايا; محاكمه آسپاسيا، فيدياس، و آناكساگوراس 431 - 404 : جنگ پلوپونزي 431 - 424 : تصنيف نمايشنامه‌هاي مدئا، آندروماخه، و هكابه، اثر اوريپيد; تصنيف نمايشنامه الكترا، اثر سوفكل 430 : طاعون در آتن; محاكمه پريكلس 429 : مرگ پريكلس; زمامداري كلئون; تصنيف نمايشنامه شهريار اوديپ، اثر سوفكل 428: شورش موتيلنه; تصنيف نمايشنامه هيپولوتوس، اثر اوريپيد; مرگ آناكساگوراس 427 : سفارت گورگياس در آتن; پرورديكوس و هيپياس، سوفسطايي 425 : محاصره سفاكتريا; تصنيف نمايشنامه آخارنياييان، اثر آريستوفان 424 : براسيداس آمفيپوليس را تسخير ميكند; ميزان توسيديد، مورخ; تصنيف كمدي شهسواران، اثر آريستوفان 423 : كمدي ابرها، اثر آريستوفان; زئوكسيس هراكليايي و پارهاسيوس افسوسي، نقاش 422 : كمدي زنبوران، اثر آريستوفان; مرگ كلئون و براسيداس 421 : صلح نيكياس; تصنيف كمدي صلح، اثر آريستوفان 420 : بقراط كوسي، پزشك; ذيمقراطيس آبدرايي، فيلسوف; پولوكليتوس سيكوئوني، پيكرتراش 420 - 404 : بناي ارختئوم 419 : لوسياس، خطيب 418 : پيروزي اسپارت در مانتينئا; تصنيف نمايشنامه يون، اثر اوريپيد 416 : قتل عام در ملوس; نمايشنامه الكترا، اثر اوريپيد () 415 - 413 : لشكركشي آتنيان به سيراكوز 415 : در هم شكستن مجسمه‌هاي هرمس; مغضوب شدن آلكيبيادس; تصنيف نمايشنامه زنان تروا، اثر اوريپيد كمدي پرندگان، اثر آريستوفان 413 : شكست آتنيان در سيراكوز; تصنيف نمايشنامه ايفيگنيا در تاوريس 412 : تصنيف نمايشنامه هلنه و آندرومده، اثر اوريپيد 411 : شورش گروه ((چهارصد نفري)); تصنيف كمديهاي لوسيستراتا و تسموفوريا زوساي، اثر آريستوفان 410 : تجديد دموكراسي; پيروزي آلكيبيادس در كوزيكوس 408 : تيموتئوس ميلتوسي، شاعر و موسيقيدان; تصنيف نمايشنامه اورستس، اثر اوريپيد 406 : پيروزي آتن در آرگينوساي; مرگ اوريپيد و سوفكل; نمايشنامه‌هاي باكخاي و ايفيگنيا در آوليس، اثر اوريپيد 405 - 367 : ديونوسيوس اول، جبار سيراكوز 405 : پيروزي اسپارت در آيگوس پوتاموس; كمدي غوكان، اثر آريستوفان 404 : پايان جنگ پلوپونزي; حكومت ((گروه سي نفري)) در آتن 403 : تجديد دموكراسي 401 : شكست كوروش دوم در كوناكسا; عقب نشيني ده هزار نفر همراهان گزنوفون; نمايشنامه اوديپ در كولونوس، اثر سوفكل 399 : محاكمه و مرگ سقراط

فصل يازدهم

pymansetareh@yahoo.com

پريكلس و دموكراسي

I - اعتلاي آتن

شلي ميگويد: ((دورهاي كه ميان تولد پريكلس و مرگ ارسطو واقع است، چه در حد خود و چه از لحاظ تاثيري كه در مقدرات انسان متمدن داشته است، بي شك مهمترين دوران تاريخ جهان است.)) آتن، سراسر اين دوران را زير نفوذ و سلطه خود داشت، زيرا پيشواي نجات يونان بود و از اين روي غالب شهرهاي منطقه اژه او را پيروي و تقويت ميكردند، و نيز، پس از پايان جنگ، يونيا دچار فقر و تنگدستي شده و اسپارت نيز بر اثر انحلال تجهيزات سپاهي و زيانهاي زلزله و شورش دستخوش ناامني و اخلال شده بود، در صورتي كه در اين هنگام، بحريهاي كه تميستوكلس تشكيل داده بود، چنان قدرتي داشت كه پيروزيهاي بازرگانيش با فتوحاتي كه در آرتميسيون و سالاميس نصيبش شده بود برابري ميكرد.

ولي جنگ يكسره پايان يافته بود و كشمكش بين يونان و ايران، از فتح يونيا به دست كوروش تا شكست داريوش سوم به دست اسكندر، همچنان بتناوب ادامه داشت. در سال 479 ق‌م ايرانيان از يونيا، و در 478 از ناحيه درياي سياه، و در سال 475 از تراكيا بيرون رانده شدند; و در سال 468، در دهانه رود ائوروميدون، يك ناوگان يوناني، به فرماندهي كيمون آتني، ايرانيان را به نحوي قاطع در دريا و خشكي شكست داد. در سال 477 شهرهاي آسيايي يونان و شهرهاي ناحيه اژه، براي حراست خود در مقابل ايرانيان، به رهبري آتن، اتحاديه دلوسي را تشكيل دادند و به صندوق مشتركي كه در دلوس در معبد آپولون نهاده شده بود، اعانه ميپرداختند و چون آتن در عوض اعانه نقدي كشتي ميداد، بزودي بر اثر قدرت دريايي، متحدين خود را زير سلطه گرفت و ديري نگذشت كه اتحاديه متساوي الحقوق، به امپراطوري آتن مبدل گشت.

در اين روش سياسي، كه عظمت امپراطوري را موجب شده بود، همه سياستمداران آتني (حتي آريستيدس پرهيزگار، و بعدها، پريكلس درستكار) به تميستوكلس بي پروا پيوستند. هيچ كس چون تميستوكلس سزاوار آن نبود كه مورد تكريم و بزرگداشت آتن قرار گيرد و هيچ كس نيز چون او عزم آن نداشت كه پاداش خود را بستاند. زماني كه رهبران يونان در يك جا گرد آمدند تا به كساني كه در جنگ و در حفظ يونان بيش از ديگران كوشيده بودند، جايزه اول و دوم را بدهند، جملگي نخست به نام خود و بعد به نام تميستوكلس راي دادند. تميستوكلس به مردم آتن فهماند كه راه وصول به اقتدار و عظمت از درياست نه از خشكي، و وسيله آن تجارت است نه جنگ; و هم او بود كه از اين رهگذر، مسير تاريخ يونان را تعيين كرد.

وي با ايران باب مذاكره را باز كرد تا جنگ ميان دو امپراطوري پير و جوان را خاتمه دهد و، بي مانع و رادع، با ممالك آسيايي به داد و ستد پردازد و، در نتيجه رفاه و سعادت آتن را تامين كند. به تشويق او مردان، و حتي زنان و كودكان آتن، گرداگرد آن شهر ديواري كشيدند و بنادر پيرائوس و مونوخيا را نيز محصور ساختند. به رهبري او، و سپس زير نظر پريكلس، بارانداز‌ها و انبارها و مراكز داد وستد در بندرگاه پيرائوس بنا، و همه گونه تسهيلات براي تجارت دريايي فراهم شد. وي

pyramidcareer.yahoo.com

ميدانست كه اين روش موجب رشك اسپارت خواهد شد و شايد رقابت ميان آنها به جنگ بيانجامد. ولي، از آنجا كه آرزومند سعادت و عظمت آتن بود و به نيروي دريايي آن اعتماد داشت، به كار خود ادامه داد و پيش رفت.

تميستوكلس مقاصدي عالي و پسنديده داشت، لكن وسايلي كه در اين راه به كار ميبرد به همان ميزان پست و ننگين بود. وي با بحريه نيرومند خود از جزاير سيكلاد باج ميستاند و گناهي كه به آنان نسبت ميداد اين بود كه در برابر ايرانيان زود تسليم شده و قواي نظامي خود را در اختيار خشيارشا گذاردهاند. و نيز گفتهاند كه وي، در ازاي مبلغي رشوه، چند شهر را از پرداخت ماليات معاف كرد. و به همين گونه ملاحظات تبعيدشدگان را آزاد ميساخت و از قراري كه تيموكرئون ميگويد، گاه نيز رشوه را ميگرفت ولي تبعيد شده را آزاد نميكرد. هنگامي كه آريستيدس امور مربوط به عوايد عمومي را در دست گرفت، دريافت كه كساني كه قبل از وي بر سر آن كار بودهاند، خزانه عمومي را مورد دستبرد و اختلاس قرار داده بودند و سهم تميستوكلس نيز در اين كار كمتر از ديگران نبوده است. در حدود سال 471، مردم آتن، كه از عقايد دور از اخلاق وي دچار ترس و وحشت شده بودند، به تبعيد او راي دادند و از اين روي تميستوكلس در آرگوس توطن جست. اندكي بعد، اسپارتها مداركي به دست آوردند كه دخالت تميستوكلس را در مكاتبات محرمانه پاوسانياس نايب السلطنه اثبات ميكرد. اسپارتيها پاوسانياس را، به جرم روابط خائنانهاي كه با ايرانيان برقرار كرده بود، از گرسنگي كشته بودند، و در اين هنگام، با خرسندي فراواني كه از برفور فرمان توقيف تميستوكلس صادر شود. تميستوكلس به كوركورا گريخت ولي در آنجا پناه نيافت و اندك مدتي در اپيروس به سر برده، سپس پنهاني از راه دريا به آسيا رفت، و در آنجا، از جانشين خشيارشا مطالبه پاداش كرد، زيرا بعد از جنگ سالاميس، يونانيان را از تعقيب ناوگان ايران مانع شده بود. اردشير اول، كه به وعدههاي او دل نهاده بود، به اميد آنكه به ياري وي بر يونان دست يابد، او را مستشار خويش ساخت و خراج چند شهر را به نگهداري او اختصاص داد. تميستوكلس در سال 449 ق‌م، پيش از آنكه بتواند مقاصد خود را، كه انديشه آن راحت از او سلب كرده بود، انجام دهد، در سن 65 سالگي و در حالي كه تحسين و تنفر مردمان كشورهاي مديترانه را به سوي خود جلب كرده بود، در شهر ماگنسيا درگذشت.

پس از مرگ تميستوكلس و آريستيدس، رهبري جبهه دموكراتيك آتن برعهده افيالتس، و رهبري جبهه محافظه كار، كه طرفدار حكومت اوليگارشي يا حكومت عدهاي معدود از نخبگان بود، بر عهده كيمون، فرزند ميلتيادس، قرار گرفت. كيمون فضايل بسياري داشت كه تميستوكلس فاقد آن بود، لكن از هوشياري و ذكاوتي كه در كار سياست مبناي كفايت و لياقت است، يكسر بي بهره بود. از تحريكاتي كه در شهر ميشد خاطري آزرده داشت، و در همان حال به فرماندهي نيروي دريايي گمارده شد و با پيروزي خود در ائورومدون، اساس آزادي يونان را استوار ساخت. سپس با شكوه و جلال بسيار به آتن بازگشت، ولي، چون صلح با اسپارت را توصيه ميكرد، ناگهان محبوبيت خود را از دست داد. مجلس با اكراه تمام رضا داد كه وي قسمتي از نيروي نظامي آتن را به ايتومه رهبري، و سپاه اسپارت را در سركوبي اسيران (هيلوتس) شورشي ياري كند، ولي اسپارتيان، حتي در هنگام آوردن هدايا و تحف، بر آتنيان بدگمان بودند، و چنان آشكارا سوظن خود را ظاهر ميساختند كه سپاهيان كيمون با خشم و آزردگي به آتن بازگشتند و كيمون نيز خود خوار و بي آبرو شد. در سال 461، به تحريك پريكلس، مردم آتن او را طرد و تبعيد كردند و، پس از سقوط او، جبهه اوليگارشيك، كه طرفدار حكومت عدهاي معدود بود، چنان بي منزلت شد كه تا دو نسل بعد حكومت در دست جبهه دموكراتيك باقي ماند. چهار سال بعد، پريكلس، كه از كرده خود پشيمان شده بود (و يا، بنابر شايعات، چون به الپينيكه، خواهر كيمون، دلباخته بود)، موجبات بازگشت او را فراهم ساخت، و سرانجام كيمون، در يك نبرد دريايي در قبرس، به مرگي پرافتخار درگذشت.

pyrisetoreh@yahoo.com

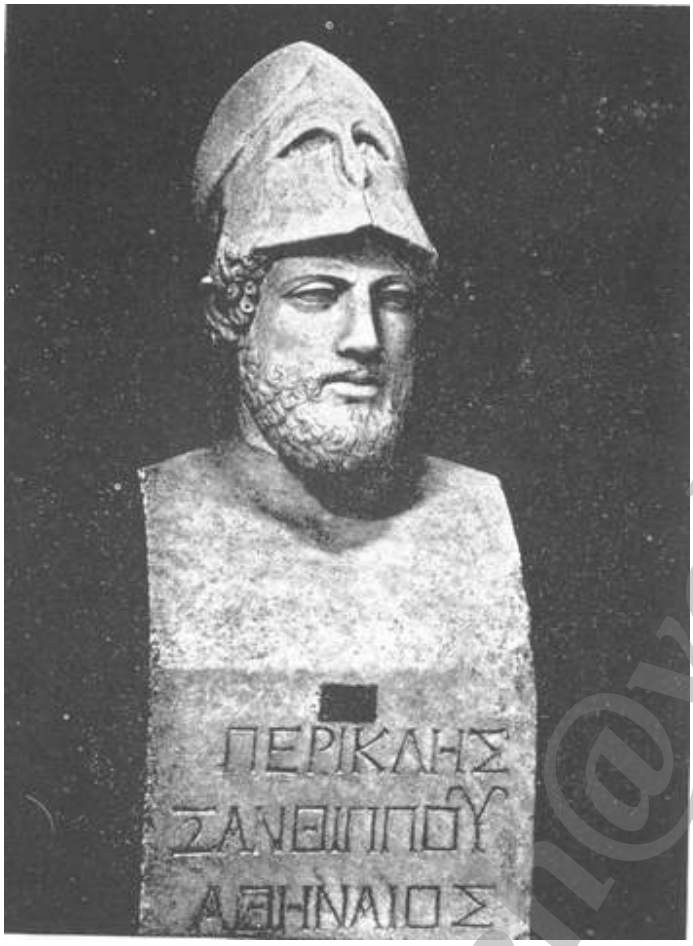
آگاهي ما درباره رهبر جبهه دموكراتيك در اين زمان، به نحو شگفتي، اندك است، هر چند كه فعاليتهاي وي نقطه عطفي در تاريخ آتن به شمار ميرود. اين مرد كه افيالتس نام داشت، فقير، ولي فسادناپذير بود; و در گيرودار اختلافات سياسي آتن ديري زنده نماند. جبههاي كه محبوبيت عامه داشت، بر اثر جنگ، تقويت

تقسيمات طبقاتي بين افراد آزاد موقتا فراموش شده و پيروزي آزاديبخش سالاميس به دست سپاهياني كه زير نفوذ اشراف قرار داشتند، حاصل نشده بود، بلكه بحريهاي كه از شهرنشينان نسبتا فقير تشكيل شده و اختيار آن به دست طبقه متوسط بازرگان بود، بدان پيروزي دست يافته بود. جبهه اوليگارشيك ميكوشيد كه آريوپاگوس (دادگاه عالي آتن) را كه وابسته آن جبهه بود، به حد اعلاي قدرت برساند و بدان وسيله منافع و امتيازات خود را حفظ كند. افيالتس نيز، در برابر اقدامات آنان، سناي كهنسال را بشدت مورد حمله قرار داد. جمعي از اعضاي آن را به تبهكاري متهم ساخت و برخي را به قتل رسانيد، و مجلس عوام را بر آن داشت كه تقريبا همه اختياراتي را كه دادگاه عالي تا بدان هنگام دارا بود، لغو كند. بعدها ارسطوي محافظه كار اين سياست اساسي را ميستايد و ميگويد: ((انتقال وظايف قضايي، از سنا به مجلس عوام، فوايد بسيار در بر داشت، زيرا فساد در ميان عدهاي معدود زودتر و آسانتر نفوذ ميتواند كرد تا در ميان جمعي كثير.)) ولي محافظه كاران آن زمان در برابر اين جريان آرام نماندند. افيالتس، كه به هيچ وجه تطميع نميشد، در سال 461، به دست يكي از عمال جبهه اوليگارشيك به قتل رسيد و رهبري جبهه دموكراتيك، كه امري بس خطير بود، بر عهده پريكلس اشرافي قرار گرفت.

II - پريكلس

اين مرد كه در پرشكوهترين ادوار تاريخي آتن بر قواي مادي و معنوي آن حاكم بود، سه سالي پس از جنگ ماراتون به دنيا آمد. پدرش، كسانتيپوس، در جنگ سالاميس شركت داشت، و در جنگ موكاله فرمانده بحريه آتن بود و تنگه داردانل را باز به تصرف يونان درآورد. مادرش، آگاريست، نواده كليستنس اصلاح طلب بود. بنابراين، پريكلس از سوي مادر به خاندان قديمي آلكمايونيداي بستگي داشت. پلوتارك مينويسد: ((چون هنگام ولادت او نزديك شد، مادرش در خواب ديد كه شيري زاييده است، و چند روز بعد، پريكلس ديده بر جهان گشود. همه اعضاي او به اندازه بود، جز سرش، كه قدري دراز و بي تناسب مينمود.)) عيبجويانش پيوسته همين سر بيضي شكل او را مورد استهزا قرار ميدادند. پريكلس نزد دامون، بزرگترين موسيقيدان آن عصر، به آموختن موسيقي پرداخت و نيز در ادبيات و

pymanseteran@yahoo.com



موسيقي، از پوتوكليدس تعليم گرفت. در آتن، به مجلس درس زنون ميرفت و در شمار دوستان و شاگردان آناكساگوراس فيلسوف در آمد. در دوران تكامل فكري خويش، علوم آن عصر را، كه بسرعت رو به توسعه و كمال نهاده بود، فرا گرفت و در انديشه و كشورداري خويش، همه جنبه‌هاي تمدن آتن اقتصاد، نظام، ادب، هنر، و فلسفه را به هم درآميخت. پريكلس، تا آنجا كه ما ميدانيم، كاملترين مردي بود كه در يونان پا به عرصه وجود نهاد.

پريكلس، چون دريافت كه جبهه اوليگارشيك با سير زمان همگام نيست، در آغاز جواني به ((جبهه مردم)) (جمعيت آزاد آتن) پيوست. در آن هنگام لفظ ((مردم)) با مفهوم مالكيت و جميع حقوق مربوط بدان، بستگي تام داشت، چنانكه حتي در دوره جفرسن، در امريكا نيز چنين بود. پريكلس در كليات و جزئيات امور سياسي، با دقت و آمادگي تمام وارد ميشد، هيچ يك از جنبه‌هاي علمي و فرهنگي را ناديده نميگرفت، كم و مختصر سخن ميگفت و دعايش در حق خود اين بود كه هرگز بي جا و بي موقع لب به سخن نگشايد. حتي شاعران هجوگو، كه از وي چندان خشنود نبودند، نيز او را ((اولمپي)) لقب دادند، زيرا تندر و آذرخش فصاحت او را در آتن نظيري نميشناختند، ولي كليه روايات متفق برآنند كه سخن گفتن وي عاري از شور و هيجان بوده و تنها مردمان روشنفكر را خوش ميآمده است. نفوذ پريكلس تنها بر اثر ذكاوت و هوشمنديش نبوده است، بلكه از درستكاري و صداقت وي نيز سرچشمه ميگرفته. در وي استعداد آن بود كه، براي تامين مقاصد دولتي، به ارتشا توسل جويد، لكن خود او ((يقينا از هر گونه فساد مبرا، و برتر از آن بود كه به پاداشهاي مالي دل بسپارد.))

pymnsetare@yahoo.com

تميستوكلس، در وقت ورود به خدمات عمومي، فقير و بيچيز و به هنگام ترك آن مالدار و غني بود; اما، از قراري كه ميگويند، پريكلس مقام سياسي خود را وسيله افزايش دارايي خويش نساخت. نكتهاي كه تشخيص درست آتنيان آن عصر را نشان ميدهد، آن است كه تقريبا سي سال، يعني از 467 تا 428، پريكلس را پي در پي، فقط با چند فاصله كوتاه، به عنوان يكي از ده تن فرمانده خود برگزيدند; و او، چون در اين مقام سابقه نسبتا ممتد يافته بود، نه تنها در تشكيلات نظامي برتري كامل به دست آورد، بلكه توانست مقام فرماندهي كل قوا را در سازمانهاي دولتي به بالاترين درجه نفوذ و اقتدار برساند. آتن، تحت فرمانروايي او، از جميع فوايد دموكراسي و از همه مزاياي آريستوكراسي و استبداد برخوردار بود. حكومت صالح و توجه به دانش و فرهنگ، كه در عصر پيسيستراتوس از مفاخر آتن به شمار ميرفت، در اين دوره نيز با تدبير و كياستي كه به همان وحدت و قاطعيت، ادامه داشت; و علاوه بر اين، موافقت و رضايت كامل شارمندان نيز سال به سال تجديد و تامين ميشد. بار ديگر تاريخ، به وسيله پريكلس، نشان داد كه رهبري محتاطانه و اعتدالي اشرافزادگاني كه از پشتيباني مردم برخوردار باشند، براي اجراي اصلاحات آزاديخواهانه شايستهتر است و دوام بيشتري دارد.

تمدن يونان هنگامي به اوج عظمت خود رسيد كه دموكراسي به حدي رشد كرده بود كه بدان تنوع و قدرت ميبخشيد و ادامه آريستوكراسي نيز انتظامات و ذوقيات آن را تامين ميكرد.

اصلاحات پريكلس، اقتدار مردم را عملا توسعه داد. هر چند كه قدرت هليايا (ديوان عدالت) در دوره سولون و كليستنس و افيالتس افزايش بسيار يافته بود، اما چون به داوران حقوقي داده نميشد، ثروتمندان بر آن تسلط كامل يافته بودند. در سال 451، پريكلس براي هر روز خدمت در دادگاه مبلغ دو اوبولوس (برابر 34 سنت امريكايي) مقرر داشت و اين مبلغ بعدا به سه اوبولوس افزايش يافت كه معادل بود با نصف درآمد روزانه يك نفر آتني آن زمان. نبايد چنين تصور كرد كه تعيين اين مقرري ناچيز، موجب تضعيف اساس و فساد اخلاق آتن ميشد، زيرا اگر چنين ميبود، ناچار هر كشوري كه به قضات و محاكم خود حقوق ميپردازد، بايد سالها پيش مضمحل شده باشد. از قرار معلوم، پريكلس براي خدمت سربازي نيز مقرري اندكي معين داشته بود. براي تكميل اين سخاوت غوغاانگيز، دولت را راضي ساخت كه به هر يك از شارمندان ساليانه دو اوبولوس بپردازد تا آن را براي ورود به نمايشها و جشنهاي عمومي مصرف كنند; و بهانهاش اين بود كه اين مراسم نبايد جزو تجملات طبقات بالا و متوسط قرار گيرد، بلكه بايد وسيله تنوير افكار و پرورش روح باشد و همه كساني كه حق راي دارند از آن برخوردار شوند. ولي بايد اذعان داشت كه افلاطون و ارسطو و پلوتارك كه هر سه از محافظه كاران بودند عقيده داشتند كه اين مقرريهاي ناچيز و اندك، به سجاياي اخلاقي مردم آتن لطمه ميزند.

در تعقيب اقدامات افيالتس، پريكلس اختيارات قضايي گوناگوني را كه در دست آرخونها و حكام بود، به دادگاههاي عمومي محول داشت; چنانكه، از آن پس، تشكيلات استانداري به دفتر مكاتبات اداري بيشتر شباهت يافت تا به مرجعي كه سياست ملك و حل و فصل دعاوي و صدور احكام را در اختيار داشته باشد. تا سال 457، مقام آرخوني مخصوص طبقات ثروتمند بود، ولي، پس از آن، احراز اين مقام براي افراد طبقه سوم نيز ممكن گشت. ديري نگذشت كه پايينترين طبقه اجتماع نيز، با گزافه گويي درباره عايدات خويش، براي احراز مقام آرخوني خود را صالح شمرد; و اهميتي كه اين طبقه در هنگام دفاع از آتن به دست آورده بود موجب شد كه ساير طبقات گزافه گويي آنان را ناديده بگيرند. در سال 451، پريكلس چندي نيز در جهت مخالف گام برداشت و، از طريق مجلس، حق راي را به كساني اختصاص داد كه از پدر و مادري آتني و به نحو مشروع به وجود آمده باشند. ازدواج شارمندان، با غير شارمندان قانونا امكان نداشت و مقصود آن بود كه با بيگانگان زناشويي صورت نگيرد و فرزند نامشروع كمتر به وجود آيد; شايد هم بيشتر مقصود آن و امپراطوري براي شارمندان

pymsetudio@yahoo.com

غيور آتن حفظ شود. ولي ديري نگذشت كه پريكلس خود، به عللي، از محدوديتهايي كه در اين قانون پديد آورده بود پشيمان گشت.

پريكلس، پس از آنكه وضع سياسي خود را استوار ساخت، به امور اقتصادي توجه يافت، زيرا هر نوع حكومتي كه موجد رفاه مردم گردد پسنديده است; و نيز بهترين حكومتها، اگر مانع آن باشد، زشت و منفور خواهد بود. وي در سرزمينهاي خارجي مستعمراتي تاسيس كرد و شارمندان تنگدست آتن را به آنجا مهاجرت داد تا بدين وسيله از تراكم جمعيتي كه بر روي منابع قليل آتيك پديد آمده بود، بكاهد. براي آنكه بيكاران را به كار بگمارد، دولت را، به ميزاني كه در يونان بيسابقه بود، به استخدام آنان مجبور ساخت: نيروي دريايي را توسعه داد; كارگاههاي اسلحه سازي تاسيس كرد; و در پيرائوس بازار بزرگي براي مبادله غلات به وجود آورد. براي آنكه آتن از خطر محاصره زميني كاملا در امان باشد، و نيز، به منظور ايجاد كار براي بيكاران، مجلس را بر آن داشت كه جهت احداث ديوارهايي به طول سيزده كيلومتر، مبلغي را اختصاص دهد. اين ديوارها، كه بنا بود ((ديوارهاي طويل)) خوانده شود، آتن را به پيرائوس و فالروم ميپيوست و مقصود از ايجاد آن اين بود كه شهر و بندرهاي آن به صورت قلعه محصور و مستحكمي درآيد و در هنگام جنگ فقط به دريا راه داشته باشد، زيرا كه نيروي دريايي آتن بر درياهاي مجاور تسلط كامل داشت. چون اسپارت غير محصور نسبت به برنامه حصارسازي آتن بدبين بود، جبهه اوليگارشيك فرصت يافت كه دوباره قدرت سياسي را به دست گيرد. عوامل مخفي آن جبهه، اسپارت را بر آن داشتند كه بر آتيك حمله ور شود و با استفاده از شورش اوليگارشها، دموكراسي را از ميان بردارد; و جبهه اوليگارشيك متعهد شد كه اگر در اين كار توفيق به دست آمد، ((ديوارهاي طويل)) را با خاك يكسان كند. اسپارت اين قرارداد را پذيرفت و، در سال 457، بدان سوي لشكر كشيد و آتنيان را در تاناگرا شكست داد، ولي جبهه اوليگارشيك، اقدام به شورش نكرد. اسپارتيان با دست تهي به پلوپونز بازگشتند و كينه توزانه در انتظار فرصت نشستند تا رقيب كامياب خود را، كه مقام باستاني رهبري يوناني را از دست آنان ميگرفت، سركوب كنند.

پريكلس به وسوسه انتقامجويي از اسپارت تسليم نشد و در عوض همه كوشش خود را در راه زيبا ساختن آتن به كار برد. به اميد آنكه شهر خود را مركز فرهنگ يونان سازد و معابد باستاني را، كه به دست ايرانيان ويران شده بود، از نو با چنان شكوه و جلالي برپا دارد كه موجب اعتلاي روح هر يك از مردم آتن گردد، طرحي تهورآميز ريخت و براي تزيين بناي آكروپوليس از همه نبوغ هنرمندان آتني و از تمامي نيروي بيكاران آنجا استفاده كرد. پلوتارك ميگويد: ((قصد پريكلس آن بود كه توده بي انضباط عامي بايد از درآمد عمومي منتفع گردد، ولي نبايد در ازاي بيكار نشستن از آن برخوردار شود و بدين منظور طرحهاي وسيع انتقال يابد; زيرا در آنجا مورد استفاده نبود و محل امني نداشت; و نيز پيشنهاد كرد كه بخشي از آن، كه براي دفاع عمومي مورد نياز بود، به مصرف تزيين شهري برسد كه پريكلس آن را پايتخت قانوني امپراطوري خيرخواه ميدانست.

انتقال صندوق مشترك از دلوس به آتن در نظر آتنيان كاملا قابل قبول بود، حتي اوليگارشها نيز آن را پذيرفتند; ولي راي دهندگان مخالف آن بودند كه قسمت عمده اين خزانه به آرايش شهر اختصاص يابد يا وجدانا بدان راضي نميشدند، يا در دل اميد داشتند كه اين پول به نحوي مستقيمتر در راه رفع حوايج و تامين لذات آنان صرف شود. رهبران جبهه اوليگارشيك چنان زيركانه از اين وضع استفاده كردند كه، چون هنگام راي دادن مجلس در اين باره نزديك شد، شكست طرح پريكلس مسلم به نظر ميرسيد. داستان شيريني كه پلوتارك حكايت كرده است نشان ميدهد كه اين رهبر هوشيار چگونه وضع را دگرگون ساخت: پريكلس گفت ((بسيار خوب، قبول ميكنم كه هزينه احداث اين عمارات بر عهده من باشد، نه از كيسه شما، پس بايد بر كتيبه‌ها و حجاريهاي آن نام من ثبت گردد.)) هنگامي كه مخالفان او اين سخن را شنيدند، يا بر اثر حيرتي كه از مشاهده عظمت روح او بديشان دست داده بود، يا براي

pyrunsearchlayout.com

رقابت در كسب اين افتخار، همگي به صداي بلند گفتند: ((خرج كن... و تا پايان كار، از هيچ چيز دريغ مدار.)) همچنانكه كار در حال پيشرفت بود و هنرمنداني چون فيدياس و ايكتينوس و منسيكلس، كه براي تحقق آمال پريكلس ميكوشيدند، از حمايت كامل وي برخوردار بودند; ارباب فلسفه و ادب نيز مورد توجه خاص او قرار داشتند; و در حالي كه كشمكشهاي حزبي، در شهرهاي ديگر يونان آن زمان، نيروي شارمندان را فرسوده ميكرد و علم و ادب رو به زوال نهاده بود، در آتن، ثروت روزافزون و آزادي دموكراتيك با رهبري هوشمندانه و فرهنگي دست به دست هم داده بود تا عصر طلايي را پديد آورد. هنگامي كه پريكلس، آسپاسيا، فيدياس، آناكساگوراس، و سقراط، براي تماشاي نمايشهاي اوريپيد، در تئاتر ديونوسوس گرد ميآمدند، آتن اوج و وحدت حيات يونان را آشكارا مشاهده ميكرد. سياست، هنر، علم، فلسفه، ادب، و دين و اخلاق نه چنانكه در اوراق تواريخ آمده است، جدا جدا و دور از هم، بلكه به صورت يك بافت رنگارنگ در هم آميخته تاريخ آن ملت را پديد ميآورد.

عشق پريكلس بين فلسفه و هنر در نوسان بود و او خود نيز بسختي ميتوانست گفت كه فيدياس را گراميتر ميدارد يا آناكساگوراس را; و شايد به آسپاسيا روي نمود تا، ميان عقل و زيبايي، حد وسط را اختيار كرده باشد. از قراري كه ميگويند، آسپاسيا در نظر وي ((شان و منزلتي عظيم)) داشته است. افلاطون گويد: ((اين فيلسوف بود كه پريكلس را به اعماق سياست ملكداري رهنمون شد.)) پلوتارك معتقد است كه آناكساگوراس، ((نه تنها علو همت و عفت كلامي كسب كرد كه از دلقكبازيهاي پست و رياكارانه سخنوران مردمفريب فرسنگها به دور بود، بلكه در سيما و رفتارش چنان متانت و آرامشي پديد آمد كه، در وقت سخن گفتن، هيچ حادثهاي گفتارش را پريشان نميتوانست كرد.)) هنگامي كه آناكساگوراس آخرين سالهاي عمر خود را طي ميكرد، پريكلس سرگرم كارهاي اجتماعي بود و از مصاحبت آن فيلسوف يكچند به دور مانده بود; ولي بعد، چون شنيد كه آناكساگوراس در تنگدستي به سر ميبرد، به ياري او شتافت و سرزنش فيلسوف را كه گفت: ((چراغ از بهر تاريكي نگهدار)) با فروتني پذيرفت.

در نظر او، بسختي ميتوان باور كرد كه اين قهرمان (اولمپي) تحت تاثير جاذبه زنان واقع شده باشد، ولي در نظر دوم اين امر كاملا طبيعي مينمايد. قدرت تسلط بر نفس با حساسيت شديد وي در جدال بود، و مشقات كار، بي گمان، ميل طبيعي مرد به مهر و نوازش زن را در وي افزايش داده بود. آسپاسيا از زمره فاحشههاي ممتازي بود كه چندي بعد در حيات آتن سهم موثري يافتند، و او خود در پيدايش اين گونه زنان دست داشت. آسپاسيا به ازدواج، كه زنان آتن را به انزوا ميكشيد، تن در نداد و، براي آنكه چون مردان در اعمال و رفتار خود آزاد باشد و دوش به دوش آنان در امور فرهنگي شركت جويد، از روابط نامشروع و حتي از آميزشهاي بي حساب با مردان گوناگون، روگردان نبود. درباره زيبايي وي دليلي در دست نداريم، هر چند كه نويسندگان قديم از ((پاي كوچك و برجسته)) و ((صداي نقره مانند)) و ((گيسوي طلايي)) وي سخن گفتهاند. آريستوفان، كه دشمن كينه توز سياسي پريكلس بود، در وصف آسپاسيا چنين ميگويد: ((وي از روسپيان شهر ميلتوس است كه در مگارا فاحشه خانهاي مجلل تاسيس كرده و اكنون تني چند از دخترکان خود را به آتن آورده است.)) اين كمدي نويس بزرگ، در نهايت ظرافت و زيركي، چنين اظهار نظر ميكند كه نزاع ميان آتن و مگارا، كه به جنگ پلوپونز منجر شد، بدان سبب روي داد كه مردمان مگارا چند تن از زنان آسپاسيا را دزديده بودند، و آسپاسيا، پريكلس را بر آن داشت كه انتقام او را از آنان بگيرد. ولي بايد در نظر داشت كه آريستوفان مورخ نيست و سخن او تنها وقتي شايسته اعتماد است كه وي شخصا در آن ذينفع نباشد.

هنگامي كه آسپاسيا، در حدود سال 450، به آتن وارد شد، مدرسهاي براي تعليم فلسفه و معاني بيان تاسيس و زنان را دليرانه به شركت در امور اجتماعي و تحصيل علوم عاليه تشويق كرد. دختران

pymansehoyano.com

بسياري از خانواده‌هاي شريف به مدرسه او آمدند و شوهراني چند، زنان را براي كسب علوم به نزد وي بردند.

پريكلس و سقراط، و شايد آناكساگوراس، اوريپيد، آلكيبيادس، و فيدياس از آن جمله بودند. سقراط خود ميگويد كه فصاحت كلام را از او فرا گرفته، و نيز برخي از شايعات بي اساس قديم نيز كه حاكي از آنند كه سياستمدار، آسپاسيا را از فيلسوف به ارث برد. پريكلس در اين هنگام خرسند از آن بود كه همسرش به مرد ديگري دلباخته است. او به زن خويش آزادي داده بود تا خود در ازاي آن آزاد باشد، و زنش نيز اين آزادي را پذيرفته بود; و زماني كه پريكلس آسپاسيا را به خانه آورد، او نيز، به نوبه خود، براي بار سوم شوهر اختيار كرد. پريكلس، به موجب قانوني كه خود در سال 451 وضع كرده بود، نميتوانست آسپاسيا را رسما به عقد خويش درآورد، زيرا وي در ميلتوس زاده شده بود، و اگر فرزندي از او تولد مييافت، غير مشروع شناخته ميشد و از حقوق شارمندي آتنيان بي بهره ميماند. از قرار معلوم، پريكلس از جان و دل آسپاسيا را دوست ميداشته و تا او را نميبوسيده از خانه بيرون نميشده و به خانه قدم نمينهاده است; و عاقبت نيز وصيت كرد كه همه داراييش به پسري كه آسپاسيا از او آورده بود، تعلق گيرد. پريكلس، از آن هنگام كه زندگي با آسپاسيا را آغاز كرد، از زندگي اجتماعي خارج از خانه خويش چشم پوشيد و، جز در ميدان شهر و مجلس شورا، بندرت در جاي ديگر ديده ميشد; از اين روي مردم آتن از دوري گزيدن او آزرده خاطر بودند و شكوه داشتند. آسپاسيا نيز، از سوي ديگر، خانه پريكلس را به صورت يكي از سالونهاي فرانسه عصر روشنفكري در آورده بود و در آنجا علم و هنر و ادب و فلسفه و سياست آتن، دست به دست هم داده انگيزه پيشرفت يكديگر شدند. سقراط از فصاحت كلام آسپاسيا در شگفت بود و انشاي خطابهاي را كه پريكلس در عزاي نخستين شهيدان جنگ پلوپونز ايراد كرد به او نسبت ميداد. آسپاسيا ملكه بي تاج و تخت آتن شد، رسمهاي نو برقرار ساخت و براي زنان آتن نمونه موثر آزادي فكر و روح گرديد.

محافظه كاران، از وضعي كه پيش آمده بود، در شگفت ماندند، سپس آن را در جهت منافع و مقاصد خويش قرار دادند و پريكلس را بدان متهم ساختند كه، مثلا در آيگينا و ساموس، يونانيان را با يونانيان به جنگ انداخته و خزانه كشور را به هدر داده، و سرانجام آزادي بياني را كه در عصر او پيدا شده بود مورد سواستفاده قرار دادند و به وي تهمت زدند كه خانه خود را محل فسق و فجور ساخته و با همسر فرزند خويش روابط نامشروع دارد. چون جرئت آن نداشتند كه هيچ يك از اين اتهامات را آشكارا در محاكم مطرح كنند، لذا دوستان وي را مورد حمله قرار ميدادند تا غير مستقيم بر وي تاخته باشند. فيدياس را، به اتهام اختلاس مقداري از طلايي كه براي تهيه تنديس آتنه در اختيارش بوده است، به دادگاه كشيدند و ظاهرا به محكوم ساختن وي نيز توفيق يافتند; به آناكساگوراس تهمت بيديني زدند و پريكلس مصلحت در آن ديد كه فيلسوف به خارج از وطن بگريزد. در مورد آسپاسيا نيز همين گونه رفتار كردند و او را، به جرم بيعفتي و دادند. شعراي كمدي نويس بيرحمانه به هجو او پرداختند و او را ديانيرايي خواندند كه پريكلس را به تباهي كشيده، و بصراحت بدكارهاش ناميدند. يكي از اين شاعران، كه هرميپوس نام داشت و خود شاعري فرومايه بود، آسپاسيا را دلاله پريكلس ميدانست و او را متهم ميساخت كه زنان آزاد را براي عياشي وي ميبرد. در محاكمه آسپاسيا كه در حضور هيئتي مشتمل بر هزار و پانصد داور تشكيل يافته بود، پريكلس در دفاع وي سخن گفت و همه فصاحت و بلاغت خويش را، تا حد گريستن، به كار برد و دعوي خاتمه يافت.

از آن تاريخ (432) به بعد، تسلط پريكلس بر مردم آتن رو به كاهش نهاد و سه سال بعد، هنگامي كه مرگ او فرا رسيد، وي مردي در هم شكسته بود.

pymansaureh@yahoo.com

III - دموكراسي آتن

1- مشاوره

اين اتهامات و دعاوي شگفتانگيز بخوبي نشان ميدهد كه دموكراسي محدودي كه در دوران به اصطلاح ديكتاتوري پريكلس رواج داشت تا چه پايه حقيقي بوده است. مطالعه ما درباره دموكراسي بايد با احتياط و دقت بسيار همراه باشد، زيرا كه اين يكي از برجستهترين تجارب تاريخ حكومتهاست. محدوديت آن نخست در آن است كه فقط عده قليلي از مردم توانايي خواندن و نوشتن دارند; و دشواريهاي سفر به آتن، از شهرهاي دور دست آتيك، نيز براي اين دموكراسي محدوديتي طبيعي ايجاد ميكند. تنها مرداني كه از پدر و مادري آزاد و آتني به وجود آمده و به بيست و يك سالگي رسيده باشند، حق راي دارند; و فقط اين گونه كسان و خانواده آنان از حقوق مدني برخوردارند و يا امور نظامي و مالي كشور را به عهده دارند. در زمان پريكلس، براي اين چهل و سه هزار شارمند آتيكي، كه در ميان سيصد و پانزده هزار تن ساكنان آن سرزمين زندگي ميكنند و با دقت بسيار مراقب حدود و حقوق خويشند، رسما قدرت سياسي يكسان موجود است; و اين افراد، در برابر قانون و مجلس، حقوق متساوي دارند و خود نيز اهميت بسيار بدان ميدهند. در نظر مردمان آتن، شارمند كسي است كه نه تنها حق راي دارد، بلكه، به حكم سوابق و يا بر حسب قرعه، به مقام كلانتري و داوري نيز ميرسد. او بايد آزاد، و هميشه براي خدمت به كشور آماده باشد. كسي كه از ديگري اطاعت و تبعيت كند، يا براي امرار معاش مجبور به كار باشد، فرصت و قابليت اين خدمات را ندارد; و از اين روي، در نظر اكثر مردم آتن، كارگران شايسته آن نيستند كه از حقوق شارمندي بهرهمند باشند; گرچه آتنيان، بر اثر تناقضاتي كه در اعمال انسان وجود دارد، دهقانان زميندار را نيز شايسته انتفاع از اين حقوق ميدانند. يكصد و پانزده هزار تن بردگان آتيك، همه زنان، بيست و هشت هزار و پانصد تن بيگانگان مقيم آنجا، و بالاخره بسياري از بازرگانان و پيشه وران از حق راي بي بهرهاند. راي دهندگان اجتماعات حزبي ندارند، ولي، به صورت دستههاي متفرق، از جبهه اوليگارشيك يا دموكراتيك پيروي ميكنند، و اين جدايي بر حسب آن است كه با تعميم حق راي، با اقتدار مجلس، يا با دستگيري مستمندان به هزينه اغنيا موافق باشند يا مخالف. اعضاي موثر هر جبهه در مجامعي به نام هتايرياي (همراهي) گرد ميآيند. در عصر پريكلس همه گونه مجمع در آتن موجود است: مجامع ديني، مجامع خويشاوندي، مجامع نظامي، مجامع كارگري، مجامع هنرپيشگي، مجامع سياسي، و مجامعي كه صادقانه به خوردن و آشاميدن ميپردازند. مجامع مربوط به جبهه اوليگارشيك از همه مقتدرترند، زيرا كه اعضاي آنها سوگند خوردهاند كه در امور سياسي و حقوقي از يكديگر حمايت كنند; و خصومتي مشترك نسبت به اصناف پستتري كه حق راي يافته و مزاحم اشراف صاحب زمين و بازرگانان مالدار گرديده بودند، آنان را به يكديگر ميپيوندند.در برابر اين گروه، جبههاي نسبتا دموكراتيك قرار دارد كه از كاسبان اندك مايه و شارمندان اجير شده و ملوانان كشتيهاي بازرگاني و جنگي تشكيل شده است. اين مردم از تجملات و امتيازات ثروتمندان آزرده خاطرند و كساني چون كلئون دباغ، لوسيكلس گوسفندفروش، ائوكراتس كتان فروش، كلئوفون چنگ ساز، و هوپربولوس چراغ ساز را به مقام رهبري ميرسانند. پريكلس، تا مدت يك نسل، هوشيارانه اشرافيت و دموكراسي را با هم توام ميسازد و اين گروه را از دخالت در سياست مانع ميشود، لكن پس از مرگ او، وارث حكومت ميشوند و بخوبي از فوايد و مزاياي آن بهره ميگيرند. از زمان سولون تا هنگام غلبه روم اين جدال خصمانه، ميان اوليگارشها و دموكراتها، ادامه دارد و به صورت سخنرانيها، اخذ رايها، تبعيدها، قتلها و جنگهاي داخلي جلوه گر است.

pymonster@yahoo.com

هر يك از راي دهندگان قانونا عضو دستگاه حاكمه اصلي، يعني مجلس (اكلسيا)، به شمار ميرود. در چنين وضعي، دولتي كه نماينده عموم باشد وجود ندارد. چون رفت و آمد از تپه‌ها و كوه‌هاي آتيك دشوار است، فقط عده معدودي از اعضاي صاحب صلاحيت هستند كه هميشه و در هر جلسه حاضر ميشوند. در اين جلسات بندرت عده اعضا از دو يا سه هزار تجاوز ميكند. شارمنداني كه در آتن يا در پيرائيوس زندگي ميكنند، بر اثر نوعي ((جبر جغرافيايي))، بر مجلس تسلط دارند. تفوق دموكراتها بر محافظه كاراني كه غالبا در مزارع و املاك آتيك متفرقند، از اين راه صورت ميگيرد. مجلس چهار بار در هر ماه تشكيل ميابد. محل آن، در مواقع مهم، ميدان شهر و تاتر ديونوسوس و يا در پيرائيوس است و معمولا مكان نيمدايرهاي است به پنوكس كه در جنوب آريوپاگوس، در دامنه تپهاي واقع است. در همه اين موارد، اعضا، در زير آسمان باز، بر روي نيمكتهايي مينشينند، و طلوع صبح آغاز جلسه است. در افتتاح جلسه، خوكي در راه زئوس قرباني ميشود. اگر در اين هنگام توفان و يا زلزله و يا خسوفي پديد آيد، معمولا بيدرنگ جلسه را تعطيل ميكنند، زيرا كه اينها همه نشانه ناخرسندي و مخالفت خدايان است. قوانين جديد را فقط در اولين جلسه هر ماه ميتوان پيشنهاد كرد. عضوي كه قانوني را پيشنهاد ميكند مسئول نتايجي است كه از تصويب آن حاصل ميشود. اگر قانوني زياني بزرگ به بار آورد، هر يك از اعضاي ديگر ميتواند، در ظرف يك سال پس از تصويب، در مورد پيشنهاد كننده قرار غيرقانوني بودن درخواست كند و او را به غرامت، محروميت از حق راي، يا اعدام محكوم سازد. بدين ترتيب از قانونگذاري عجولانه ممانعت ميكرد. به موجب قسمت ديگري از اين قرارنامه، لوايح جديد را ميتوان پيش از اجرا متوقف ساخت تا يكي از محاكم در مورد تطبيق آن با قوانين موجود رسيدگي كند. و نيز، پيش از آنكه طرحي مورد شور قرار گيرد، مجلس موظف است كه آن را، جهت تطبيق مقدماتي، به هيئت پانصد نفري تسليم كند. همچنانكه امروزه در امريكا، پيش از آنكه لايحهاي در كنگره مطرح شود، به كميسيون مخصوصي كه درباره موضوع آن اطلاع و صلاحيت دارد ارجاع ميشود. هيئت پانصد نفري نميتواند طرحي را يكسره رد كند، بلكه فقط حق دارد كه آن را با اظهار نظر مثبت يا بدون آن گزارش دهد.

معمولا رئيس مجلس، با تقديم لايحهاي كه از طرف هيئت پانصد نفري گزارش داده شده است، مجلس را افتتاح ميكند. كساني كه سخني دارند، بر حسب سن خود، سخن ميگويند; ولي اگر معلوم شود كه كسي مالك زميني نيست، يا ازدواجش غيرقانوني بوده است، يا نسبت به پدر و مادر خود اداي وظيفه نكرده، يا اخلاق عمومي را محترم نشمرده، يا از خدمت نظام گريخته، يا در ميدان جنگ سپر افكنده، يا ماليات و ديني به دولت بدهكار است، حق سخن گفتن در مجلس را ندارد. تنها براي ناطقان آزموده و زبردست امكان سخن گفتن هست، زيرا كه مستمعين مجلس مردماني نكته گير و مشكل پسندند، و بر خطاهاي لفظي ميخندند، به هر سخني كه خارج از موضوع باشد، با صداي بلند اعتراض ميكنند، موافقت خود را با فرياد و صفير و كف زدن، اظهار ميدارند، و اگر مخالفتي داشته باشند، چنان هياهويي برپا ميكنند كه سخنگو ناچار كرسي خطابه را ترك ميكند. براي هر يك از سخنگويان، وقت معيني مقرر است كه مدت آن را با ساعت اندازه ميگيرند. اخذ راي با بلند كردن دست به عمل ميآيد، مگر آنكه پيشنهادي مخصوصا و مستقيما به شخص معيني مربوط باشد; در اين صورت راي مخفي گرفته ميشود. ممكن است كه راي مجلس گزارشي را كه از طرف هيئت پانصد نفري درباره لايحهاي تسليم شده است، تاييد، اصلاح، يا رد كند، و تصميم مجلس قطعي است. در مورد اموري كه فوريت دارد، احكامي صادر ميشود غير از قانون و آن از تصويب قوانين جديد سريعتر صورت گيرد. ولي اين گونه احكام ممكن است كه با همان سرعت لغو شوند و در متن قانون آتن نيز وارد نميگردند.

مجلس اعيان يا بوله هيئت ديگري است كه از لحاظ مقام بالاتر و از لحاظ قدرت پايينتر از مجلس است.

pymansetarenovation.com

اين هيئت در اصل مجلس عاليتري بوده، لكن در زمان پريكلس تنزل يافته و عملا به صورت كميته قانونگذاري مجلس درآمده است. اعضاي آن، به حكم قرعه و بر حسب نوبت، از روي صورت اسامي شارمندان انتخاب ميشوند و به هر يك از ده قبيله، پنجاه نفر تعلق ميگيرد. مدت خدمت اين اعضا فقط يك سال است و در قرن چهارم، به هر يك از آنان روزانه پنج اوبولوس پرداخته ميشد. تا زماني كه همه شارمندان ذيصلاحيت به عضويت اين دستگاه نرسيدهاند، انتخاب مجدد براي هيچ يك ممكن نيست، زيرا قرار بر اين است كه همه شارمندان، به نوبه خود، توفيق اين خدمت را پيدا كنند; از اين رو، در شرايط عادي، هر يك از شارمندان لااقل يك بار در عمر خود به عضويت بوله ميرسد. محل تشكيل جلسات تالار مجلس اعيان است كه در جنوب ميدان شهر واقع شده، و جلسات عادي علني است. وضع قوانين و اجراي آن، و نيز امور مشورتي، از وظايف اين هيئت است; به اعمال و حسابهاي كارگزاران ديني و ديواني شهر رسيدگي ميكند; در امور مالي و فعاليتها و ساختمانهاي عمومي نظارت ميكند; در هنگام تعطيل مجلس، بر حسب لزوم، حكم اجرا صادر ميكند; و با تجديد نظر بعدي مجلس، امور خارجي كشور را زير نظر ميگيرد.

براي اجراي اين وظايف گوناگون، مجلس اعيان به ده كميته پنجاه نفري تقسيم ميشود، و هر كميته مدت يك ماه، كه عبارت از سي و شش روز است، بر هر دو مجلس رياست دارد. هر روز صبح، كميتهاي كه عهدهدار رياست است، يكي از اعضاي خود را براي همان روز به رياست كميته و رياست مجلس اعيان انتخاب ميكند. بنابراين، احراز اين مقام، كه عاليترين مقامات كشور است، براي هر يك از شارمندان، به حكم قرعه يا برحسب نوبت، ممكن است، و بدين ترتيب هر ساله در آتن، سيصد تن به رياست مجلس ميرسند. در آخرين لحظه، به حكم قرعه، معين ميشود كه در آن ماه، و در آن روز، كدام كميته و كدامين عضو آن بايد رياست را عهده دار شوند. آتنيان، كه خود فاسدند، اميد آن دارند كه بدين شيوه فساد دستگاه عدليه را، تا آخرين حدي كه براي بشريت و اخلاق آدمي ممكن است، كاهش دهند. كميتهاي كه رياست وقت را بر عهده دارد، دستور جلسه را معين، اعضاي مجلس اعيان را به تشكيل جلسه دعوت، و نتايج حاصله از مذاكرات روزانه را ثبت و تدوين ميكند. بدين ترتيب، قانونگذاري آتن، كه جزئي از وظايف دموكراسي آن است از طريق مجلس و مجلس اعيان و كميتهها صورت ميگيرد. و اما اختيارات دادگاه آريوپاگوس در قرن پنجم منحصر بود به رسيدگي درباره جرايمي از قبيل حرق، ضرب و جرح عمدي، مسموم ساختن، و قتل نفس. قانون يونان تدريجا ((از صورت شخصي و فردي به صورت قراردادي)) درآمده است. يعني از دلخواه قليل، به توافق مبني بر مشاوره شارمندان آزاد تبديل يافته.

2- قانون

چنين به نظر ميرسد كه يونانيان باستان قانون را رسمي مقدس ميدانستند كه مورد تاييد خدايان است و سرچشمه آن الهام الاهي است. تميس، در زبان آنان هم بر اين رسوم اطلاق ميشد، و هم نام الاهاي بود كه (چون ريتاي هندي و تائو يا تين چيني) نظم اخلاقي و هماهنگي جهان را مجسم ميساخت. قانون بخشي از دين بود و قديميترين قوانين مالكيت يونان، در قانون نامههاي باستاني معابد، با آداب و مقررات ديني آميخته بود. مقرراتي كه به فرمان روساي قبايل يا پادشاهان برقرار شده و در آغاز اجباري بود، و سپس به هنگام خود جنبه تقدس يافت، شايد از لحاظ قدمت، با اين قوانين ديني همپايه باشند.

مرحله دوم تاريخ قانون يونان، جمع آوري و تنظيم اين آداب و رسوم مقدس به دست قانون گذاراني چون زالئوكوس، خارونداس، دراكون، و سولون بود. پس از آنكه اين مردان قانون نامههاي جديد خود

pymansetareh@yahoo.com

را مدون ساختند، رسوم مقدس به قوانين بشري مبدل شد. در اين قانون نامه‌ها، قانون از قلمرو دين آزاد شد و روز به روز دنيويتر گشت، در محاكمه مجرمين، قصد و نيت آنان از ارتكاب جرم، اهميت و دخالت تمام يافت، مسئوليت مشترك خانوادگي جاي خود را به مسئوليت فردي داد; و انتقامهاي شخصي به مجازاتهاي قانوني دولت تبديل شد.

مرحله سوم ترقي در يونان، رشد روزافزون مجموعه قوانين بود. هنگامي كه يك تن يوناني عصر پريكلس از قانون آتن سخن ميگويد، مقصودش قانون نامه‌هاي دراكون و سولون، و كليه مقرراتي است كه مجلس عامه يا مجلس اعيان وضع كرده است به استثناي مقرراتي كه لغو شده. اگر قانون جديدي منافي قانون قديم باشد، الغاي قانون قديم واجب است. اما بحث و تحقيق كامل در تناقض و تعارض اين قوانين نادر است و بسياري از متون قانوني، به نحوي مضحك، منافي يكديگرند. در مواردي كه ابهام و اغتشاش قوانين از حد ميگذشت، از ميان اعضاي محاكم عمومي، جمعي به حكم قرعه انتخاب ميشدند تا كميته تثبيت قوانين را تشكيل دهند و معين كنند كه كدام قانون بايد ابقا و كدام الغا شود. در اين گونه موارد، وكلايي نيز معين ميشدند تا از قوانين قديم، در مقابل كساني كه الغاي آن را پيشنهاد كرده‌اند، دفاع كنند. با نظارت اين كميته، قوانين آتن به زباني ساده و روشن بر لوحهاي سنگي در ((ايوان شاه)) نقر ميشود و، از اين پس، هيچ يك از حكام حق آن ندارد كه براساس قوانين غير مدون حكمي روا دارد.

در حقوق آتن بين قوانين مدني و قوانين جزايي فرقي نيست، جز اينكه رسيدگي به قتلها در صلاحيت دادگاه عالي قرار ميگيرد مدعي است، مگر وقتي كه وي با مقاومت محكوم عليه مواجه گردد. قتل بندرت روي ميدهد، زيرا كه اين كار علاوه بر آنكه جنايت است، اهانت به مقدسات ديني نيز محسوب ميشود و، حتي اگر قانون قاتل را قصاص نكند، وحشت انتقام قبيلهاي همچنان برجا خواهد بود. در قرن پنجم، هنوز قصاص مستقيم در شرايط خاصي جايز است. اگر مردي ببيند كه بين زن، يا مادر، يا رفيقه، يا خواهر، يا دخترش با مردي بيگانه رابطه نامشروع برقرار است، حق دارد كه آن مرد را به قتل برساند. قتل خواه به عمد باشد، و يا به غير عمد، قاتل بايد به كيفر رسد، زيرا كه خاك شهر را آلوده ساخته است; و مراسم تطهير، به نحو دردناكي، سخت و پيچيده است. اگر مقتول، پيش از آنكه بميرد، قاتل را بخشوده باشد، مجازات او ديگر ممكن نيست. تحت نظر دادگاه عالي، سه محكمه مامور رسيدگي به قتلها است. و با توجه به طبقه و نسبت مقتول، و بر حسب اينكه ارتكاب جرم به عمد و يا به غير عمد بوده، و بخشودني يا غيربخشودني است، قضاوت ميكند. محكمه چهارمي نيز هست كه در فرياتوس در كنار دريا قرار دارد و مامور محاكمه كساني است كه يك بار به جرم قتل غير عمد نفي بلد شده و براي بار دوم به قتل عمدي متهم ميديدند. اين گونه كسان، چون به جرم اول آلوده گشته‌اند، حق آن ندارند كه قدم به خاك آتيك بگذارند، و از اين روي دفاع ايشان از قايقي نزديك به ساحل صورت ميگيرد.

قوانين مربوط به مالكيت شديد و انعطاف ناپذيرند. قراردادهايي چون و چرا اجرا ميشود. داوران بايد سوگند ياد كنند كه ((هرگز به الغاي ديون شخصي، يا تقسيم اراضي و خانه‌هاي مردم آتن راي ندهند)). و هر سال آرخون بزرگ، پس از انتخاب به آن مقام، منادياني را مامور ميدارد تا در ميان مردم بگويند كه ((هر كس هر چه دارد، صاحب آن است و از اين پس نيز مالك مطلق اموال خويش خواهد بود)). و حق وصيت هنوز سخت محدود است. هر گاه كه فرزندان ذكور در بين باشند، عقيده مذهبي قديم در اين باب، كه با ادامه سلسله معيني از خاندان و خدمت به ارواح نياكان بستگي دارد، چنان ايجاب ميكند كه تركه، به خودي خود، در تصرف فرزندان ذكور قرار گيرد. پدر فقط به عنوان وديعه دار املاك را در اختيار ميگيرد و آن را براي اعضاي مرده و زنده و آينده خانواده خويش حفظ ميكند. در آتن (تقريبا چنانكه در فرانسه معمول است) ميراث پدري بين فرزندان ذكور تقسيم ميشود و

pymansetaren@yahoo.com

فرزندان ارشد اندكي بيش از ديگران ارث ميبرند; در صورتي كه در اسپارت (چنانكه در انگلستان مرسوم است) املاك موروثي قابل تقسيم نيست و تنها پسر ارشد مالك آن ميشود. حتي در زمان هزيود ميبينيم كه دهقانان، به روش مردگان گل، از توسعه خانواده و افزايش فرزندان خويش پيشگيري ميكنند تا مبادا كه املاكشان در ميان پسران تقسيم شود و به ويراني گرايد. زن از شوي خويش ارثي نميبرد، و تنها چيزي كه برايش باقي ميماند جهيزيه اوست. در زمان پريكلس، همچون زمان ما، وصيتنامه‌ها پيچيده و مبهمند، و از لحاظ عبارات و اصطلاحات نيز به وصيتنامه‌هاي ما شباهت بسيار دارند. در اين مورد نيز، چون موارد ديگر، قوانين يونان اساس حقوق روم است كه آن نيز به نوبه خود مباني حقوقي مغرب زمين را پايه گذاري كرده است.

3- عدالت

تامين عدالت آخرين مرحله دموكراسي است; و بزرگترين اصلاحي كه به دست افيالتس و پريكلس صورت ميگيرد انتقال قدرت قضايي است از دادگاه عالي و دستگاه آرخوني به محاكم قضايي. تاسيس اين محاكم، كه به عموم وابسته است، براي مردم آتن چيزي را تامين ميكند كه اروپاي جديد، بر اثر وجود هيئت منصفه در دادگاه‌ها، از آن برخوردار خواهد شد. هليايا (ديوان عدالت) از شش هزار عضو تشكيل ميشود كه هر ساله از روي دفاتر ثبت نام شارمندان، به حكم قرعه انتخاب ميشوند; اين شش هزار تن به ده شعبه تقسيم ميشوند و در هر شعبه تقريبا پانصد نفر عضويت دارند. عدهاي كه از اين جمع باقي ميماند، اعضاي علي البدلند و در مواردي كه ضرورت ايجاب كند، به كار گماشته ميشوند. دعاوي مطرح كم اهميتتر را سي تن قضاتي كه در فواصل معين به بخشهاي آتيك سفر ميكنند، فيصله ميبخشند. چون مدت عضويت محكمه در هر بار بيش از يك سوم نيست، و چون اعضا نيز بنوبت انتخاب ميشوند، از اين روي، تقريبا براي هريك از شارمندان، وصول به اين مقام، در هر سه سال يك بار، ممكن است. ادامه اين وظيفه اجباري نيست، ولي دو اوبولوس مقرري روزانه (كه بعدا به سه اوبولوس افزايش ميابد) موجب ميشود كه در هر شعبه دويست تا سيصد عضو حضور يابند. محاكمات مهم، همچون محاكمه سقراط، ممكن است كه در حضور دادگاهي مركب از دوازده هزار عضو صورت گيرد. براي آنكه فساد و ارتشا تا آخرين حد ممكن تقليل يابد، در آخرين لحظه به حكم قرعه معين ميشود كه فلان محاكمه در كدام دادگاه بايد اجرا شود، و چون مدت محاكمات غالبا بيش از يك روز نيست، از ارتشا در دادگاه‌ها اخبار بسياري در دست نداريم; حتي براي مردم آتن دشوار است كه در يك لحظه سيصد عضو دادگاه را با رشوه راضي كنند.

با وجود آنكه در اجراي امور تسريع ميشود در دادگاه‌هاي آتن نيز، چون همه دادگاه‌هاي جهان، تاخير بسيار در كارها روي ميدهد، زيرا كه مردم آتن بيماري دادخواهي دارند، و براي درمان آن، از روي فهرست اسامي شارمنداني كه به سن شصت رسيده‌اند، جمعي را، به حكم قرعه، به حكميت عمومي انتخاب ميكنند. دو طرف دعوي دادخواست و دفاعيه خود را به يكي از اين حكمها، كه او نيز در آخرين لحظه به حكم قرعه معين شده است، تقديم ميدارند، و هر طرف اندك مبلغي از اين بابت به وي ميپردازد. اگر شخص حكم به آشتي دادن آنان توفيق نيابد، حكم خود را صادر و آن را با سوگندي موكد ميكند. آنگاه هر يك از دو طرف ميتواند دادخواست به محاكم تسليم دارد، ولي معمولا محاكم از رسيدگي به دعاوي كم اهميتي كه به حكميت واگذار شده است، خودداري ميكنند. هنگامي كه محكمه دادخواستي را با قيد قسم پذيرفت، و شهود نيز بر صحت گفته‌هاي خود سوگند خوردند، كليه مطالب كتبا به محكمه تسليم و در صندوق مخصوصي ممهور ميشود. چندي بعد، هيئتي كه به حكم قرعه معين شده است، اين مدارك را از صندوق بيرون ميآورد و مورد رسيدگي قرار ميدهد و حكم صادر ميكند. در آتن مدعي العموم وجود ندارد. اعتماد دولت به شارمندان است و از آنان ميخواهد كه هر كس را كه

pymnsetare@yahoo.com

برخلاف مصالح دولت يا بر ضد دين عمل كند به دادگاه بكشند. از اينجا يك طبقه ((مفتخور)) پديد ميآيد كه تهمت زدن را پيشه خود ميسازد و آن را به ((هنر باج سبيل گرفتن)) تبديل ميكند.

در قرن چهارم، اين گروه، با اقامه دعوي بر عليه ثروتمندان، يا بهتر بگوييم با تهديد ايشان به اقامه دعوي، درآمد سرشاري به دست ميآورند; زيرا عقيده دارند كه محاكم عمومي توانگراني را كه قادر به پرداخت جريمه سنگين باشند، به اكراه تبرئه ميكنند. پرداخت مخارج دادگاهها غالبا از جرمانههايي كه محكومين ميپردازند، تامين ميشود. شاكياني كه از اثبات اتهام خود عاجز بمانند بايد جرمانه بپردازند، و اگر كمتر از يك پنجم مجموع آراي داوران را تحصيل كنند، بايد تازيانه بخورند، و يا جرمانهاي به مبلغ يك هزار دراخما (معادل هزار دلار) بپردازند. رسم بر آن است كه طرفين دعوا شخصا از خود دفاع كنند و هر طرف دعوي خود را نخست شخصا عرضه دارد. ولي هنگامي كه آيين دادرسي پيچيده و مبهم ميشود، و طرفين دعوا دادگاهيان را در برابر فصاحت بيان حساس ميبينند، رفته رفته استخدام سخنرانان قانونشناس معمول ميشود. اين اشخاص حمايت شاكيان و دفاع از متهمين را بر عهده ميگيرند يا، به نام و بر حسب حال موكلين خود، خطابههايي مهيا ميسازند تا آنان در دادگاه قرائت كنند. از اينجا پيدايش وكلاي مدافع آغاز ميشود. ديوجانس لائرتيوس در شرح احوال بياس، فرزانه پرينه، مينويسد كه وي مردي سخنور و وكيل دعاوي بود و فصاحت خويش را در طرفداري از حق به كار ميبرد. بعضي از اين وكلا به عنوان مفسر به دادگاهها وابستهاند، زيرا بسياري از داوران، بيش از طرفين دعوا، اطلاعات حقوقي ندارند.

معمولا دلايل طرفين كتبا به دادگاه عرضه ميشود. لكن وقتي كه منشي جلسه به قرائت آن ميپردازد، شهود بايد حضور يابند و به صحت شهادت خود سوگند ياد كنند. گواهان را با يكديگر مواجهه نميدهند.

گواهي دروغ چندان فراوان است كه گاه راي محكمه برخلاف شهادت موكد به سوگند صادر ميشود شهادت زنان و كودكان فقط در موارد قتل پذيرفته است. شهادت بردگان را نيز وقتي ميپذيرند كه با شكنجه از آنان گرفته شود، زيرا عقيده بر آن است كه ايشان تا تحت شكنجه قرار نگيرند، راست نميگويند. اين جنبه غير انساني حقوق يونان است كه بعدها در زندانهاي روم و در سردابهاي تفتيش افكار بشدت و به حد افراط اعمال ميشود و شايد آنچه در حجرههاي پنهاني دادگاههاي پليسي عصر ما روي ميدهد نيز از آن كمتر نباشد. در عصر پريكلس، شكنجه دادن شارمندان ممنوع است، بسياري از اربابان نميگذارند كه بندگانشان به كار شهادت دادن گرفته شوند، حتي اگر اثبات مدعايشان به چنان شهادتي وابسته باشد، و هر گاه كه بر اثر شكنجه آسيبي هميشگي و درماننا‌پذير بر بردهاي وارد شود، كسي كه موجب آن گرديده است بايد آن را جبران كند.

مجازاتها عبارتند از تازيانه زدن، اخذ جرمانه، سلب راي، داغ نهادن، مصادره اموال، نفي بلد، و اعدام.

مجرمين را بندرت محبوس ميسازند. يكي از اصول حقوق يونان آن است كه بردگان بايد جسما مجازات شوند و مردمان آزاد، مالا. بر روي يك گلدان تصوير بردهاي است كه وي را از دست و پا آويختهاند و بيرحمانه تازيانه ميزنند. مجازات شارمندان معمولا اخذ جرمانه است و ميزان آن به حدي است كه دموكراسي آتن را بدين متهم ميدارند كه خزانه خود را از طريق محكوميتهاي ظالمانه پر ميسازد. ولي از سوي ديگر، محكوم عليه و محكوم له در بسياري از موارد حق دارند كه خود ميزان جريمه يا نوع مجازات را به نحوي كه شايسته ميدانند معين كنند، سپس دادگاه يكي از مجازاتهاي پيشنهاد شده را انتخاب ميكند.

pymnsetareh@yahoo.com

مجازات قتل نفس، اهانت به مقدسات، خيانت به وطن، و بعض جرايمي كه در نظر ما چندان اهميتي ندارند، هم مصادره اموال و هم اعدام است; ولي معمولا پيش از صدور حكم دادگاه، كسي كه مجازات خود را اعدام ميداند، ميتواند از كليه اموال خود بگذرد و داوطلب تبعيد گردد. اگر متهم تبعيد شدن را ننگ بشمرد و از شارمندان باشد، اعدام وي بايد به نحوي انجام گيرد كه با حداقل درد و عذاب همراه باشد، و براي اين كار معمولا شوكران به او ميخورانند. شوكران بدن را بتدريج كرخت ميكند; اين بيحسي از پا آغاز ميشود و چون به قلب رسد موجب هلاكت ميگردد. در مورد بردگان، اعدام ممكن است به نحوي فجيع و با ضربات چوب و چماق صورت گيرد. گاهي نيز محكوم را، پيش از مرگ يا پس از آن، از فراز صخرهاي به درون پرتگاهي كه باراترون نام دارد، پرتاب ميكنند تا رسم قديم و روح انتقامجويي محفوظ بماند.

قانون نامه آتن، چندانكه انتظار ميرود، روشن بينانه نيست و فقط اندكي از قوانين حموربي پيشرفتهتر است. نقص اساسي آن در اين است كه حقوق قانوني را به مردمان آزادي كه بيش از يك هفتم جمعيت آن سرزمين نيستند، اختصاص ميدهد. حتي زنان آزاد و كودكان نيز از تساوي حقوق كه مايه مباهات شارمندان است، محرومند. اتباع ممالك بيگانه و بردگان فقط به وسيله شارمندان و تحت حمايت آنان قادر به اقامه دعوي هستند. اخاذي از راه ارعاب و تهديد، شكنجه مكرر بندگان، مجازات اعدام براي جرمهاي كوچك، اهانتهاي شخصي در مباحثات حقوقي، تشتت و ضعف در مسئوليتهاي قضايي، حساسيت دادگاهيان در برابر فصاحت وكلا، ناتواني داوران در تعديل احساسات آني خويش با اطلاعاتي كه از سوابق امر دارند، يا با محاسبه عاقلانه آينده آن اينها همه نقيصههايي است كه در دستگاه قضايي آتن موجود است. لكن، با وجود اين، در ساير نواحي يونان بر اعتدال و كمال نسبي اين دستگاه رشك ميبرند. دستگاه قضايي آتن، براي حفظ جان و مال و مردم و تامين نظم كه لازمه فعاليتهاي اقتصادي و رشد اخلاقي است، شايستگي كافي دارد. احترامي كه تقريبا همه شارمندان نسبت به اين دستگاه در دل دارند، دليل شايستگي آن است. در نظر شارمندان آتن، قانون روح شهر و مايه سعادت و قدرت آن است. بهترين دليل بر شايستگي قانوننامه آتن، اقبالي است كه ساير كشورهاي يونان در اخذ قسمت اعظم آن نشان دادند. ايسوكراتس ميگويد: است.)) در اينجا، براي نخستين بار در تاريخ جهان، حكم قانون رواست، نه حكم مردم.

تا زماني كه امپراطوري آتن برقرار است، قوانين آتن بر سرتاسر امپراطوري و دوميليون مردم آن فرمانرواست. ولي از آن پس، هرگز در يونان يك نظام قضايي ثابت و واحد وجود ندارد. در آتن قرن پنجم، مانند وضع در جهان امروز ما، قوانين بين المللي به وضع تاسف انگيزي دچار است. با اينهمه، تجارت خارجي محتاج قوانيني است. در زمان دموستن، معاهدات بازرگاني چندان فراوان است كه به روايت وي، ((قوانين مربوط به اختلافات تجاري در همه جا يكي است)). اين معاهدهها موجب تشكيل نمايندگيهاي قنسولي ميگردد و اجراي قراردادها را تضمين ميكند و راي صادر شده در يكي از ممالك همپيمان را در ساير ممالك اعتبار ميبخشد. ولي به هر حال، اين پيمانها دزدي دريايي را بر نميانداز د، و هر گاه كه ناوگان غالب و فايق ناتوان ميگردد يا از حراست خود غفلت ميكند، دزدان دريايي ميدان به دست ميآورند. هشياري مدام، بهاي نظم و آزادي است، و بي قانوني، چون گرگي گرسنه، بر گرد هر ديار معمور ميگردد تا مگر راهي به درون آن بيابد. در بعضي از كشورهاي يونان، شهرها حق دارند كه، براي تهيه آذوقه و تامين مايحتاج خود، به شهرهاي ديگر حمله برند و اموال مردم آنجا را تاراج كنند، مگر وقتي كه معاهدهاي بين دو شهر اين عمل را صريحا منع كند. مذهب توانسته است معابدي را كه پايگاه نظامي نيستند از تجاوز و بي حرمتي مصون دارد، و كساني را كه براي شركت در جشنهاي عمومي يونان آمدهاند، مورد حمايت قرار دهد، و مقرر داشته است كه قبل از آغاز كارزار، رسما اعلان جنگ صادر شود و تقاضاي متاركه موقت جنگ، براي حمل و دفن اجساد

pymansefarei@yahoo.com

مقتولين، پذيرفته گردد. برحسب معمول، سلاح زهرآلود به كار نميرود، و رسم بر آن است كه اسيران جنگي را مبادله كنند، يا در مقابل خونبهايي كه نرخ رسمي آن دو مينا، و بعدا يك مينا (هر مينا معادل صد دلار امريكايي) مسترد دارند. ولي جز از اين لحاظ، جنگهاي ميان يونانيان، چون جنگهاي امروز جهان مسيحي، خونين و سبعانه است. شماره عهدنامه‌ها بسيار است و با سوگندهاي سنگين موكد شده‌اند، ولي تقريبا هميشه نقض ميشوند. اتحاديه‌هاي فراوان به وجود ميآيد، و برخي از آنها، چون اتحاديه آمفيكتوئوني در قرن ششم، و اتحاديه آخايايي و اتحاديه آينولياييي در قرن سوم، زمان درازي پايدار ميمانند. گاهي ميان دو شهر، براي حفظ احترام متقابل، اصل تساوي حقوق سياسي برقرار ميگردد، كه به موجب آن، به مردمان آزاد يكديگر حق شارمندي ميدهند. حكميت بينالمللي صورتپذير است، ولي راي اين داوران اغلب مردود يا ناديده گرفته ميشود. يونان براي افراد بيگانه به هيچ نوع تعهد اخلاقي مقيد نيست و تعهدات قانوني را نيز فقط وقتي گردن مينهد كه در عهدنامهاي آمده باشد.

مردم يونان، بيگانگان را بربريان مينامند البته مقصود از اين كلمه، مردم وحشي نيست، بلكه مقصود كساني است كه به زباني جز يوناني سخن ميگويند. يونان فقط در عصر جهان وطني هلنيستي، و بر اثر افكار

4- امور اداري

از سال 487، و شايد پيش از آن، براي تعيين آرخونها، قرعه كشي به جاي انتخاب مرسوم ميشود. به هر حال، بايد طريقهاي يافت شود كه مالداران را از خريدن اين مقام مانع شود و فرومايگان را نيز بگذارد كه از راه تملق و چاپلوسي بدان دست يابند. براي آنكه صدفه و اتفاق تنها عامل انتخاب نباشد، همه كساني كه قرعه به نامشان ميخورد، قبل از شروع به كار، بايد از طرف مجلس اعيان يا از طرف محاكم، مورد آزمايش دقيق و دشوار اخلاقي قرار گيرند. اين آزمايش دوكيماسيا نام دارد. نامزدان اين مقام بايد، از جانب پدر و مادر، آتني بوده و نقايص جسمي و اخلاقي نداشته باشند، نياكان خود را محترم شمارند، وظايف نظامي و سپاهي خود را انجام داده، و ماليا‌تهاي خود را به نحو كامل پرداخته باشند. در اين حال، سراسر زندگي آنان در معرض انتقاد و اتهام هر يك از شارمندان قرار ميگيرد؛ بدون شك، پيش بيني اين آزمايشهاي دقيق، داوطلبان نالايق و بي صلاحيت را هراسناك و از شركت در قرعه كشي گريزان ميسازد. هر گاه كه پس از آزمايش، شخصي به اين مقام رسد، سوگند ياد ميكند كه وظايف خود را چنانكه بايد و شايد انجام دهد، و اگر ارمغاني پذيرفت يا رشوتي گرفت، يك مجسمه طلا به قامت يك انسان، به پيشگاه خدايان هديه كند.

دخالت بسياري كه تصادف و اتفاق در تعيين آرخونهاي نهگانه پيدا كرده است، نمودار تنزلي است كه از عهد سولون در اين مقام روي داده است. از آن پس، وظايف آرخونها به اجراي امور جاري اداري منحصر ميشود. رئيس آرخونها، كه فقط عنوان شاه دارد، جز رياست امور ديني شهر كاري بر عهده‌اش نيست.

آرخونها بايد هر سال نه بار از مجلس راي اعتماد بگيرند. اعمال و احكام آنان، در مجلس اعيان و در محاكم قضايي قابل رسيدگي استينافي است، و هر يك از شارمندان ميتواند در مورد اعمال ناشايست آنان اقامه دعوي كند. در پايان دوره خدمت، ((هيئت حسابرسي))، كه در برابر مجلس اعيان مسئول است، به كليه اقدامات رسمي و حسابها و اسناد مربوط به آنان رسيدگي ميكند. براي اعمال سو آرخونها مجازاتهاي شديد، حتي اعدام، مقرر شده است. اگر آرخوني از اين هفت خوان دموكراتيك جان به سلامت به در برد، پس از پايان دوره يكساله خدمت، به عضويت آريوپاگوس پذيرفته ميشود. ولي اين مقام نيز در قرن پنجم فقط عنواني ميان تهي است، زيرا كه در اين هنگام، دادگاه عالي آتن تقريبا همه اختيارات خود را از دست داده است.

pymnsetareh@yahoo.com

دستگاه آرخوني، يكي از چندين كميتهاي است كه، تحت نظارت و بازرسي دقيق مجلس اعيان و مجلس عامه و محاكم قضايي، امور شهر را اداره ميكند. ارسطو نام بيست و پنج كميته را ذكر ميكند و تعداد صاحبمنصبان اداري شهر را هفتصد تن تخمين ميزند. تقريبا همه اين اعضا، سالانه، با قرعه انتخاب ميشوند، و چون هيچ كس حق ندارد دو بار به عضويت يك كميته در آيد، لذا براي هر يك از شارمندان امكان آن هست كه، لااقل يك سال در مدت عمر خود، جزو بزرگان و محترمين شهر به شمار آيد. آتن به حكومت متخصصين اعتقادي ندارد.

مناصب لشكري بيش از مقامات كشوري اهميت دارد. ((فرماندهان دهگانه)) با راي علني مجلس انتخاب ميشوند، نه به حكم قرعه; ولي مدت انتصاب آنان نيز فقط يك سال است و قبل از تصدي اين مقام، بايد هميشه مورد همان آزمايش دقيق قرار گيرند، و عزل ايشان نيز ممكن است. در اين مورد ارجحيت با كسي است كه لايقتر است، نه آن كه محبوبيت بيشتر دارد; مجلس قرن چهارم، با چهل و پنج بار انتخاب فوكيون به فرماندهي سپاه، حسن تشخيص خود را نشان ميدهد، با وجود آنكه وي نامحبوبترين مردان آتن است و تحقير خود را نسبت به توده مردم هرگز پنهان نميسازد. با توسعه روابط بين المللي، وظايف و اختيارات فرماندهان دهگانه افزايش ميابد، چنانكه، در اواخر قرن پنجم، نه تنها قواي زميني و دريايي را اداره ميكنند، بلكه ترتيب مذاكرات و عقد معاهدات با ممالك خارجي نيز بر عهده ايشان است و درآمد و هزينه شهر را زير نظر خود دارند. بنابراين، فرمانده كل مقتدرترين مرد دولت است و چون ميتواند چندين سال پي در پي انتخاب شود، لذا ادامه مقصود را براي دولت ممكن ميسازد; در غير اين صورت، شايد قانون اساسي مانع استمرار سياست دولت شود. پريكلس، در دوراني كه عهده دار اين مقام است، حكومت آتن را به مدت يك نسل به صورت سلطنت دموكراتيك در ميآورد; چنانكه ترسيديد در اين باره ميگويد: حكومت آتن، هر چند كه اسما دموكراسي است، در حقيقت عبارت است از فرمانروايي بزرگترين شارمندان.

قواي نظامي از كساني كه حق راي دارند تشكيل ميشود; شارمندان بايد در جنگها شركت جويند، و هر يك از آنان ممكن است تا سن شصت به اين خدمت احضار شود، ولي زندگي آتني زندگي سربازي نيست.

تعليمات نظامي مخصوص آغاز جواني است، و پس از آن كمتر به اين گونه تعليمات ميپردازند. جلوه فروشي و خودنمايي در لباس نظام مرسوم نيست، و نظاميان در كار مردم غيرنظامي دخالت نميكنند. در وقت جنگ، ارتش عبارت است از پياده نظام و سواره نظام: پياده نظام سبك اسلحه غالبا از شارمندان تهيدستي كه فلاخن و نيزه به دست ميگيرند تشكيل ميشود; پياده نظام سنگين اسلحه، كه افراد آن مستطيعترند، خفتان و زره بر تن و سپر و زوبين بر دست دارند; سواره نظام نيز از دولتمندان تشكيل ميشود كه با خود و زره و شمشير و سنان مسلح ميشوند. يونانيان در فنون نظامي از ملل آسيايي برترند; در ميدان جنگ، مطيع محض هستند، و در شئون اجتماعي استقلال تمام دارند. شايد از تركيب شگرف اين دو خاصيت است كه به پيروزيهايي نايل ميشوند. ولي با اينهمه، قبل از اپامينونداس و فيليپ، فنون تاكتيك و استراتژي، به نحو مشخص، در ميانشان نيست. گرداگرد شهرها را ديوار ميكشند و، همچون ما، دفاع را بيش از حمله مهم و موثر ميشمارند، و اگر جز اين ميبود، شايد براي بشر تمدني باقي نمانده بود تا به ثبت و ضبط تاريخ آن بپردازد.

سپاهياني كه مامور محاصره شهرها هستند، تيرهاي عظيم را به زنجيرها آويخته، به ديوارها ميكوبند. وسايل حصار كوبي، پيش از ارشميدس، تا همين حد تكامل يافته است. اما، براي نگاهداري بحريه آتن، هر ساله چهار صد تن از دولتمندان انتخاب ميشوند تا استخدام ملوانان را به عهده گيرند و، با

pymansedaren@yahoo.com

وسايلي كه دولت تهيه كرده است، كشتيها را مجهز سازند، و نيز هزينه خريدن، به آب افكندن، و تعمير كشتيها را بپردازند. بدين ترتيب، آتن در زمان صلح تقريبا شصت كشتي جنگي آماده دارد.

نگاهداري نيروي زميني و دريايي، قسمت اعظم مخارج كشور را تشكيل ميدهد. منابع درآمد دولت عبارت است از عوارض حمل و نقل، حقوق بندري، دو درصد حقوق گمركي واردات و صادرات، دوازده دراخما ماليات سرانه براي هريك از اتباع خارجي، نيم دراخما ماليات براي بردگان و آزاد شدگان، ماليات بر فواحش، ماليات بر فروش امتعه، ماليات بر جوازها، جرمانه‌ها، مصادره اموال و خراج از ايالات ديگر.

ماليات املاك مزروعي، كه در دوره پيسيستراتوس مخارج آتن را تامين ميكرد، در عصر دموكراسي لغو ميشود، زيرا با حرمت كشاورزي منافات دارد. جمع آوري اغلب مالياتها به عهده باجگيراني است كه آن را براي دولت وصول ميكنند و خود نيز از آن سهمي ميبرند. دولت از معادني كه در اختيار دارد نيز درآمد سرشاري به دست ميآورد. در وقت ضرورت، ماليات بر اموال مقرر ميگردد، كه نرخ آن بر حسب دارايي هر كس افزايش ميياbد. بدين ترتيب، مثلا در سال 428، براي محاصره موتيلنه دويست تالنت (معادل 1،200،000 دلار) وجه گردآوري شد. از دولتمندان نيز دعوت ميشود كه بعضي از خدمات عمومي، چون تامين مخارج سفيران، تجهيز كشتيهاي جنگي، و پرداخت هزينه نمايشها و مسابقات موزيكي و ورزشي را به عهده گيرند. برخي از توانگران، اين گونه خدمات را خود داوطلب ميشوند، و برخي ديگر را افكار عمومي بدان مجبور ميسازد. ثروتمندان با مشكلات ديگري نيز روبه‌رو هستند. اگر خدمتي به ثروتمندي محول شود، وي حق دارد كه آن را بر ثروتمند ديگري تحميل، يا دارايي خويش را با ثروت او مبادله كند، به شرط آنكه مدلل سازد كه وي از خود او غنيتر است. جبهه دموكراتيك، كه قدرتش توسعه روزافزون ميياbد، براي به كار بستن، اين روش، همواره علل و مناسباتي فراهم ميسازد. سرمايه داران و بازرگانان و ارباب صنايع و ملكداران آتيك نيز، در مقابل، شيوه‌هاي اخفاي اموال و ايجاد اشكال در كارها را بتدريج فرا ميگيرند و خيال انقلاب در سر ميپرورند. در عصر پريكلس، علاوه بر اين گونه خدمات رايگان و باج و خراجها، مجموع درآمد داخلي آتن سالانه به حدود چهار صد تالنت (معادل 2،400،000 دلار) ميرسد، و مبلغ افزوده ميگردد. اين درآمد، بدون تنظيم بودجه يا تخمين قبلي يا تعيين نوع مخارج به مصرف ميرسد.

در دوراني كه پريكلس بر امور مالي نظارت دارد، بر اثر تدبير و اقتصاد وي، و علي رغم مخارج بيسابقه‌اي كه او خود موجب شده است، خزانه دولت روز به روز افزايش ميياbد، تا آنكه در سال 440، درآمد اضافي آن به 9700 تالنت (معادل 58،200،000 دلار) ميرسد. اين مبلغ، در هر زمان و براي هر شهر، قابل توجه است و مخصوصا در يونان عجيب به نظر ميآيد، زيرا كه در آنجا فقط چند كشور اضافه درآمدي دارند، و در پلوپونز اصولا اضافه درآمدي نيست. شهرهايي كه اضافه بر مخارج خود درآمدي دارند معمولا آن را در معبد شهر اندوخته ميسازند; در آتن نيز، پس از سال 434، اين ذخيره در پارتنون به امانت سپرده ميگردد.

دولت مدعي است كه نه تنها در خرج كردن اين اندوخته مختار است، بلكه حق دارد كه طلاي مجسمه‌هايي را كه به نام خداي خود برپا داشته است نيز به مصرف رساند. در مجسمه آتنه پارتنوس، كه به دست فيدياس ساخته شده، معادل چهل تالنت (240،000 دلار) طلا به نحوي به كار رفته است كه باز برداشتن آن ممكن است; نيز، وجوهي كه براي شركت در نمايشها و جشنهاي مذهبي به شارمندان پرداخت ميشود، در اين معبد نگاهداري ميشود.

pymnsetaren@yahoo.com

دموكراسي آتن محدودترين و كاملترين دموكراسي تاريخ است; از آن جهت كه عده معدودي از مزاياي آن برخوردارند، محدود است، و از آن جهت كه كليه شارمندان مستقيما و متساويا بر وضع قوانين نظارت و در اداره امور شركت دارند، كامل است. نقايص دستگاه با مرور زمان آشكار ميشود، و حتي در همان ايام، آريستوفان مردم را از آن باخبر ميسازد. مجلس به هيچ وجه خود را مسئول نميداند. يك روز بر اثر احساسات و تمايلات آني، بدون توجه به سوابق امر، و بدون تجديدنظر، به صدور راي مبادرت ميورزد، و روز بعد با شدت تمام از كرده خويش اظهار ندامت ميكند، و در اين ميان، نه خود را، بلكه كساني را كه موجب اين گمراهي شدهاند به مجازات ميرساند. حق قانونگذاري منحصر به كساني است كه در مجلس حق شركت دارند. عوامفريبان تشويق، و مردان با كفايت تبعيد ميشوند. مقامات عالي به حكم قرعه و بر حسب نوبت واگذار ميشود، و كارگزاران ديواني سال به سال تغيير ميكنند; از اين روي، در اساس حكومت آشفتگي پديد ميآيد. عدم نظم و هماهنگي در ميان احزاب و فرق، مخل رهبري و اداره كشور است. اينها همه نقايص عظيمي است كه آتن كفاره آن را به اسپارت و فيليپ و اسكندر و روم خواهد داد.

ولي، هر گونه حكومتي ناقص و ملالانگيز و بالاخره فاني است. به هيچ دليل نميتوان معتقد شد كه حكومت سلطنتي يا آريستوكراسي براي اداره آتن شايستهتر ميبود و دوام و بقاي بيشتري بدان ميبخشيد.

كه آتن را در تاريخ جهان به مقامي شامخ برساند. پيش از آن، و نيز پس از آن، هرگز هيچ حيات سياسي كه به طبقه شارمندان منحصر باشد، تا اين حد نيرومند و خلاق نبوده است. اين دموكراسي فاسد و بيكفايت لااقل مكتب آموزندهاي است: راي دهندگان مجلس سخنان هوشمندترين مردان آتن را ميشنوند; قضات محاكم با استماع گواهيها و رسيدگي به مدارك و دلايل، ورزيدگي ذهني كسب ميكنند; صاحبان مناصب بر اثر مسئوليتهاي اجرايي كه بر عهده دارند و در نتيجه تجارب خود، پختگي و شم قضايي كاملتري به دست ميآورند. از اين روست كه سيمونيدس ميگويد: ((شهر، آموزگار مردم است))، و شايد به همين جهت است كه آتنيان ميتوانند مرداني چون اشيل و اوريپيد و سقراط و افلاطون را در بين خود پرورش دهند و قدر و مقام آنان را بشناسند. تماشاگران درامها، در مجلس و در محاكم به وجود ميآيند و هميشه براي درك نكات عالي مستعد و آمادهاند. اين دموكراسي اشرافي بر اساس اقتصاد آزادي عمل قرار ندارد، و كار آن نيز فقط حفظ اموال مردم و تامين نظم و آرامش نيست، بلكه هزينه نمايشهاي يونان را ميپردازد، پارتنون را برپا ميدارد، خود را مسئول سعادت و ترقي مردم ميداند، و ((نه تنها زيستن، بلكه خوب زيستن)) را براي آنان ممكن ميسازد. از اين روست كه تاريخ ميتواند همه گناهان او را به وي ببخشايد.

pymansetareh@yahoo.com

فصل دوازدهم

كار و ثروت در آتن

I زمين و خوراك

توليد و توزيع ثروت، اساس اين دموكراسي و مبناي اين فرهنگ است. اينكه برخي مردم ميتوانند به كشورداري، حقيقتجويي، نغمهپردازي، مجسمه سازي، صورتگري، نويسندگي، آموزش و پرورش كودكان، و خداپرستي بپردازند، تنها از آن روست كه برخي ديگر رنج ميبرند تا خوراك پديد آورند، پارچه ببافند، خانه بسازند، معادن را بكاوند، ضروريات زندگي را فراهم دارند، كالاها را نقل و مبادله كنند، يا هزينه توليد و جريان آن را مهيا سازند. اساس، در همه جا همين است.

پايه‌هاي اجتماع بر دوش دهقان است، كه فقيرترين و هنرورترين طبقه را تشكيل ميدهد. دهقانان در آتيك لااقل از حقوق سياسي برخوردارند. مالكيت زمين، خاص شارمندان است، و تقريبا دهقانان، مالك زميني هستند كه در آن كشت ميكنند. زمينهاي زراعتي، ديگر در تصرف قبايل نيست، و مالكيت فردي شديدا برقرار است. در آتيك، مانند فرانسه و امريكاي امروز، اين طبقه وسيع، كه از مالكين جز تشكيل شده، نيروي محافظه كار دموكراسي است و ميكوشد كه وضع موجود را حفظ كند، در صورتي كه شهرنشينان بي زمين، همواره سوداي تغيير و اصلاح در سر دارند. نزاع ميان شهر و روستا (يعني نزاع ميان كساني كه گراني محصولات كشاورزي و ارزاني مصنوعات را ميخواهند و كساني كه ارزاني محصولات كشاورزي و گراني مصنوعات را خواستارند) در آتيك كاملا مشهود و بغايت شديد است. در نظر شارمندان آتن، كشاورزي كاري شريف، و اساس اقتصاد ملي، پايه شخصيت فردي، و مايه قدرت نظامي است; در صورتي كه صنعت و تجارت، پست و حقير به شمار ميرود و به توده مردم اختصاص دارد. روستاييان آزاد، شهرنشينان را به چشم حقارت مينگرند و آنان را طفيلياني ضعيف و بردگاني ناچيز ميدانند.

خاك آتيك حاصلخيز نيست. يك ثلث از 630،000 ايكر مساحت آن غير قابل زرع است و بقيه زمينها، به سبب قطع اشجار و كمي باران، نيرويي ندارد. سيلابهاي زمستاني نيز سطح پرقوت خاك را بسرعت فرو ميشويد. دهقانان آتيك، و نيز مشتي بردگان آنان، براي آنكه اين شوخ طبعي خشك و نامطبوع خدايان را چاره و جبران كنند، به هر رنجي تن در ميدهند; در وقت طغيان رودها، مازاد آب آنها را در انبارها ذخيره ميكنند; براي هدايت سيلابها، مجراهايي ميسازند; كود پرارزش مردابها را ميگيرند; هزاران كاريز حفر ميكنند تا از نهر رود، آب باريكي به كشتزارهاي تشنه خود برسانند; براي اصلاح كيفيت و نوع نباتات خود، با صبر فراوان، نهالها و بوته‌هاي نوخاسته را از نقاط ديگر آورده، در زمينهاي خود كشت ميكنند; زمين را يك سال در ميان آزاد ميگذارند تا قوت خود را باز يابد. خاك را با نمكهايي چون كربونات آهك، قليايي ميكنند، و با نيترات پوتاسيم و خاكستر و كود انساني آن را بارور ميسازند. گنداب شهر، كه از طريق مجراي اصلي در انبار بزرگ بيرون ديپولون جمع شده، از آنجا به وسيله كانالهاي آجري به دره رود كفيسوس ميرود و باغها و درختستانهاي پيرامون آتن را سيراب ميسازد. خاكهاي گوناگون را به هم ميآميزند تا خواص هر يك بر ديگري افزوده شود; بقولات گل كرده را در زمين شخم ميكنند تا به خاك قوت دهد. شخم زدن و مسطح كردن

pymansterchoyamoo.com

زمين، و بذرافشاني و كشت و كار، جملگي، در روزهاي كوتاه پاييز انجام ميپابند. در اواخر ماه مه (اوايل خرداد) خرمن به دست ميآيد، و تابستان خشك و بي باران، فصل تدارك و آسايش است. ولي، با اينهمه، در آتن هر ساله فقط در حدود 24 هزار تن غلات به دست ميآيد، كه خوراك ربع جمعيت آن را بدشواري تامين ميكند. اگر آتنيان عصر پريكلس خوراك خود را از خارج تهيه نكنند، از گرسنگي خواهند مرد. از همين روي كشورگشايي و ايجاد بحريه نيرومند برايشان واجب ميشود.

روستاها ميكوشند كه كمبود غلات را با زيتون و انگور فراوان خود جبران كنند. دامنه تپه‌ها را هموار كرده، آب ميدهند; و خران را در تاكستانها به جويدن تركه‌هاي مو ترغيب ميكنند تا بدين نحو تاكستانها بارورتر شوند. در عصر پريكلس، درختان زيتون بسياري از زمينهاي آتن را پوشانيده است، لكن نخستين بار پيسيستراتوس و سولون اين درخت را به آتيك آوردند. درخت زيتون پس از شانزده سال به بار مينشيند، و در چهل سالگي به حد كمال ميرسد. اگر همت پيسيستراتوس نبود، هرگز خاك آتيك اين درخت را بر خود نميديد; در آينده نيز، ويران شدن باغهاي زيتون در جنگ پلوپونزي يكي از علل اضمحلال آتن خواهد شد. زيتون براي مردم يونان داراي منافع بسيار است: اگر يك بار آن را بفشرند، روغن به كار سوختن ميرود. زيتون سرشارترين محصول آتيك، و چنان پرارزش ميشود كه دولت صدور آن را به خود منحصر ميسازد و، در ازاي غلاتي كه وارد ميكند، شراب و زيتون ميدهد.

صدور انجير بكلي ممنوع است، زيرا كه انجير در يونان منبع اصلي قدرت و سلامت است درخت انجير، حتي در زمين خشك و لم يزرع رشد ميكند، ريشه آن به اطراف پراكنده ميشود، و همه رطوبت زمين را جذب ميكند; برگهاي اندكش سطحي ناچيز براي تبخير عرضه ميدارد، گذشته از اينها، كشاورز آتني راز گشنگيري را از مردم مشرق زمين آموخته شاخه‌هاي انجيز وحشي نر را در ميان شاخه‌هاي انجير ماده باغها ميآويزد و ميگذارد تا زنبورها گرده نر را به تخمدان انجيرهاي ماده برسانند، و از اين راه ميوهاي فراوانتر و شيرينتر به بار آيد.

اين محصولات زميني يعني غلات، روغن زيتون، انجير، انگور، و شراب خوراك اصلي مردم آتيك است. به دامداري، جهت تهيه غذا، چندان توجهي ندارند. اسب را براي مسابقه، گوسفند را براي پشم آن، بز را براي شير، و خر و استر و گاو را براي حمل و نقل نگاهداري ميكنند، ولي خوك را بيشتر براي گوشت تربيت ميكنند. زنبور عسل نيز به آن مردم، كه از شكر محرومند، عسل ميدهد. گوشت، غذايي است تجملي، و فقيران جز در جشنها بدان دسترسي ندارند. ضيافتهاي پهلواني دوران هومر از ميان رفته است.

ماهي غذايي است لذيذ، و در عين حال همگاني; مردمان فقير، خشك و نمكسود آن را ميخرند، و دولتمندان از گوشت تازه سگ ماهي و مار ماهي تمتع ميبرند. غلات را به صورت آش، گرده‌هاي پهن، و كلوچه درآورده، غالبا با عسل ميآميزند. نان و كلوچه را بندرت در خانه‌ها ميپزند، و غالبا زنان دوره گرد و دكانهاي كوچك فروشنده آنند. تخم مرغ و سبزي مخصوصا لوبيا، نخود، كلم، عدس، كاهو، پياز، و سير جزئي از غذاي اين مردم است. ميوه در آنجا كم است، و از پرتقال و ليمو خبري ندارند. گردو و فندق و بادام خوراك عموم مردم است. ادويه فراوان به كار ميبرند. نمك را در حوضچه‌هايي از آب دريا به دست ميآورند و در بازارهاي داخلي آن را با برده معاوضه ميكنند. بردگان ارزان را ((نمكپاش)) ميخوانند، و در مورد بردگان خوب گويند: ((به نمكش ميارزد.)) تقريبا هر طعامي را با روغن زيتون ميپزند، و اين روغن در آن دوران بخوبي جاي نفت دوران ما را ميگيرد. نگاهداري كره در نواحي مديترانه‌اي دشوار است، به جاي آن روغن زيتون به كار ميرود. عسل و حلوا و پنير به عنوان ((دسر)) صرف ميشود. كلوچهاي كه پنير در ميان آن باشد چنان هوسانگيز است كه چندين رساله باستاني به شرح رموز آن پرداخته است. آب، مشروبي همگاني

pymnastarchoyan.com

است، ولي همه كس شراب ميآشامد، زيرا تا كنون، در هيچ تمدني، زندگي بدون مخدر يا محرك قابل تحمل نبوده است. يخ و برف را در زمين ذخيره ميكنند تا، در فصل گرما، شراب را با آن سرد سازند.

با فقاع (آبجو) آشنا هستند، اما در عصر پريكلس آن را حقير ميشمردند. بر روي هم، يونانيان در خوراك اعتدال را رعايت ميكنند و در روز دوبار بيشتر غذا نميخورند. بقراط ميگويد: ((ولي كساني هستند كه اگر عادت كنند، ميتوانند بآساني سه بار غذاي كامل بخورند.))

II ـ صنعت

مواد معدني و سوختني نيز، چون خوراكيها، از زمين به دست ميآيند. خانه‌ها را با چراغهاي زيبا و مشعلهايي كه روغن زيتون يا راتيانج (نوعي صمغ) در آنهاست، يا با شمع، روشن ميسازند; گرما از چوب يا زغالي كه در منقل افروخته باشد به دست ميآيد. قطع اشجار براي سوخت و بنايي، جنگلها و تپه‌هاي نزديك شهرها را عريان ساخته است; در قرن پنجم، براي بنايي و كشتي سازي، چوب وارد ميكنند. از زغال سنگ خبري نيست.

يونانيان براي تهيه سوخت به استخراج معادن نميپردازند، بلكه مقصودشان آن است كه مواد معدني به دست آورند. خاك آتيك از لحاظ سنگ رخام، آهن، روي، نقره، و سرب بسيار غني است. معادن لائوريون، كه در انتهاي جنوبي اين شبه جزيره قرار دارد، به قول اشيل، براي آتن ((چشمه روان نقره)) است. اين معادل مايه قوام و اعتبار دولتند، زيرا كه حق استخراج معادن مخصوص اوست و هر ساله آنها را به اشخاصي اجاره داده، مبلغي معادل 6000 دلار و نيز بيست و چهار درصد فراورده را در عوض ميستاند. در سال 483، يكي از معدنكاران اولين رگه پرفايده را در لائوريون كشف ميكند، و جويندگان نقره به سوي اين ناحيه روي ميآورند. جز شارمندان، كسي حق اجاره كردن اين معادن را ندارد، و كار استخراج نيز تنها به دست بردگان انجام ميگيرد. نيكياس پرهيزگار، كه انديشه خرافي وي موجب ويراني آتن خواهد شد، يك هزار غلام را به معدنكاوان كرايه ميدهد، و در ازاي هر غلام يك اوبولوس (معادل 170 دلار) در روز كسب ميكند. بسياري از مردم آتن از اين راه، يا از طريق وام دادن به معدنكاوان، دولتمند ميشوند. تعداد بردگاني كه در معادن كار ميكنند به بيست هزار ميرسد، و مباشران و مهندسان نيز در اين شمارند. اين كارگران بنوبت كار ميكنند، و هر نوبت ده ساعت است; از اين رو، كار، روز و شب، بدون انقطاع ادامه دارد. اگر غلامي به خواب رود، تازيانه مباشر بيدارش ميكند; اگر بكوشد كه بگريزد، با زنجير آهنين به محل كار خود بسته ميشود; و اگر بگريزد و باز گرفتار شود، با آهن گداخته بر پيشانيش داغ مينهند. تونلها حدود صد و شصت سانتيمتر پهنا دارند. غلامان بر سينه و زانو و پشت خويش در تونلها ميخزند و با كلنگ يا تيشه و قلم كار ميكنند. كانه، پس از كنده شدن، در كيسه يا زنبيل، دست به دست بيرون برده ميشود، زيرا تونلها گنجايش آن را ندارند كه دو نفر در آنها بآساني از كنار هم بگذرند. منافع اين كار سرشار است: در سال 483، بهره دولت به يكصد تالنت (600،000 دلار) ميرسد، و اين غنيمت براي آتن بحريهاي تشكيل ميدهد كه در جنگ سالاميس موجب نجات يونان ميشود. ولي اين وضع، حتي براي كساني جز غلامان نيز، بديهايي در بر دارد كه از خوبيهايش كمتر نيست. خزانه آتن بر اين معادن تكيه ميكند، و هنگامي كه در جنگ ميشود. در قرن چهارم، تهي شدن اين معادن با عوامل ديگر توام شده، موجبات اضمحلال آن را فراهم ميدارد، زيرا در خاك آتيك جز نقره، فلز قيمتي ديگري وجود ندارد.

فلزگري با استخراج معدن همراه است. كانه را، در هاونهاي بزرگ، به دست غلامان ميكوبند، سپس آن را در آسياب، ميان دو سنگ سخت گردنده، ساييده و از غربال ميگذرانند. سنگ معدني كه بدين

pymsetareh@yahoo.com

ترتيب خرد شده و از غربال گذشته است، براي شستن آماده ميشود. سپس جريان شديد آب را، از منبعي كه در محلي مرتفع واقع شده است، بر تخته سنگهاي شيبداري كه لايه نازكي از ساروج بر آنها كشيده شده فرود ميآورند; جريان آب در زواياي تند تخته سنگها ميگردد و، از كيسه هايي كه در آنجا تعبيه شده، خردههاي فلز را به درون خود ميكشد. فلزي را كه از اين راه به دست آمده است، در كورههاي قالگري ريخته، به وسيله دم، حرارت ميدهند. در ته اين كورهها، سوراخهايي است كه فلز مذاب از آن بيرون ميريزد. براي جدا كردن نقره از سرب، گدازه را در بوتههايي كه خلل و فرج بسيار دارد حرارت ميدهند، سپس آن را در معرض هوا قرار ميدهند. با اين عمل، سرب به مردار سنگ (اكسيد سرب) تبديل، و نقره آزاد ميشود. مراحل قالگري و تصفيه به بهترين وجه صورت ميگيرد، زيرا نقره سكههاي آتن 98% خالص است. لائوريون كفاره ثروتي را كه پديد آورده است، خود ادا ميكند، چنانكه مكافات صنايع فلزي را نيز همواره استخراج معدن پس ميدهد. آدميان و گياهان از دود كورهها پژمرده ميشوند و ميميرند، نواحي مجاور كارخانهها به مخروبههاي متروك و غبارآلود تبديل ميشود.

صنايع ديگر، رنج و زحمت فراوان در بر ندارند. هم اكنون در آتيك، از اين گونه صنايع بسيار است، و هر چند كه مقدارشان اندك است، جنبهاي بغايت اختصاصي دارند. سنگ رخام و سنگهاي ديگر را استخراج ميكنند; هنرمندان گونه ظرف گلي ميسازند; در دباغخانهها چون دباغخانههايي كه به كلئون، رقيب پريكلس، و آنوتوس، مدعي سقراط، تعلق دارد پوست فراوان دباغي ميكنند; در ميان اين مردم گاري ساز، كشتي ساز، سراج و كفشدوز بسيار است. سراجاني كه فقط افسار ميسازند، و كفشدوزاني كه جز كفشهاي مردانه يا زنانه نميدوزند فراوانند. نجاري، قالبريزي، سنگتراشي، فلزكاري، نقاشي، و روكش سازي از حرفههاي مربوط به بنايي است. پيشه وران مختلف، چون آهنگر، شمشيرساز، سپرساز، چراغ ساز، چنگ ساز، آسيابان، نانوا، سوسيس ساز، و ماهي فروش، كه جملگي براي يك حيات اقتصادي فعال و متنوع، ولي غيرماشيني و گوناگون، لازمند، در اين سرزمين وجود دارد. پارچههاي معمولي اهل خانه را خود ميبافند، يا اصلاح ميكنند; بعضي زنان به پاك كردن پشم مشغولند، و بعضي با چرخ ريسندگي كار ميكنند; برخي در كنار كارگاه ريسندگي نشسته، و برخي ديگر بر روي چارچوب قلابدوزي خم شدهاند. پارچههاي ويژهتر را يا در كارگاههاي شهر ميبافند، يا از خارج وارد ميكنند. پارچههاي پنبهاي اعلا از مصر و آمورگوس و تارنتوم، پارچههاي پشمي رنگين از سيراكوز، پتو از كورنت، قالي از خاور نزديك و كارتاژ، و رواندازهاي رنگارنگ از قبرس. در اواخر قرن چهارم، زنان كوس باز كردن پيله ابريشم و تافتن آن را فرا ميگيرند. در بعضي خانهها، زنان چنان در بافندگي چيره دست ميشوند كه بيش از نياز خانواده خود پارچه تهيه ميكنند، و مازاد احتياج خود را در ابتدا مستقيما به مصرف كنندگان، و بعدا به دلالان ميفروشند. زنان، براي اين كار، گاه كساني را از آزادان يا غلامان به كمك خود ميگيرند; بدين ترتيب، صنايع خانگي تكامل يافته، به سوي تشكيلات صنعتي، گامي پيش ميگذارد.

<سازمان صنعتي از عصر پريكلس آغاز ميشود"color="#CCCCCC. پريكلس خود چون آلكيبيادس صاحب كارگاهي است. ماشين در كار نيست، اكنون غلامان فراوان به دست ميآيند; چون نيروي عضله ارزان و فراوان است، علتي براي ايجاد و توسعه سازمانهاي ماشيني در ميان نيست. از اين رو، كارگاههاي آتن به دكان شبيهترند تا به كارخانه. بزرگترين كارگاه آتن، كارگاه سپرسازي كفالوس است، كه يكصد و بيست كارگر در آن است. كارگاه كفشدوزي تيمارخوس ده تن، كارگاه مبل سازي دموستن بيست تن، و كارگاه اسلحه سازي او سي تن كارگر دارد. اين كارگاهها، نخست فقط بر حسب سفارش مشتريان، سپس براي فروش در بازار، و مآلا جهت صدور، كالاهايي تهيه ميكنند. فراوان شدن سكههاي رايج و از ميان رفتن معاملات جنسي نيز كار آنان را آسانتر ميسازد. اتحاديه

pymnsetareh@yahoo.com

صنفي در ميان نيست; هر كارگاه، خود واحد مستقلي است كه به يك يا دو كس تعلق دارد، و صاحب آن نيز غالبا در كنار غلامان خود به كار مشغول است. كارگاه‌ها امتياز رسمي و علامت تجارتي ثبت شده ندارند. حرفه‌ها از پدران به پسران يا از استادان به شاگردان ميرسد. بنابر قوانين آتن، پدري كه به فرزند خويش حرفهاي نياموخته باشد، در دوران پيري حق آن ندارد كه از وي مساعدتي طلب كند. ساعات كار طولاني است; شتاب و جديتي در آن نيست. صاحب كارگاه و غلامان از سپيده دمان تا شامگاهان كار ميكنند، ولي در ايام تابستان چند ساعتي را در ميان روز به استراحت ميپردازند. كارگران به مرخصي نميروند، لكن در طي سال تقريبا شصت روز جشنهايي دارند كه در طي آنها از كار فارغند.

III - تجارت و امور مالي

هر گاه فردي، يا خانوادهاي يا شهري، اضافه بر احتياجات خود كالا هايي توليد، و به مبادله آن قصد كند، تجارت آغاز ميشود. اولين مشكلي كه پيش ميآيد آن است كه، به علت بدي راه‌ها، مخارج حمل و نقل سنگين است، و دزدان در دريا‌ها به كمين نشستهاند. بهترين طريق تجارتي، ((راه مقدس)) يا راهي است كه از آتن به الئوسيس ميرود، ولي آن نيز هميشه از خاك و گل پوشيده شده و بسياري از قسمتهاي آن چنان باريك و تنگ است كه ارابه و گاري از ميان آن نميگذرد. پلها، گذرگاه‌هاي خطرناكي هستند كه از ديواره‌هاي خاكي تشكيل شده، و احتمال آنكه سيلاب محوشان كرده باشد بسيار است. حيواني كه معمولا براي حمل و نقل به كار ميرود، گاو نر است، ولي رفتار اين حيوان كندتر از آن است كه تاجري را كه بدين مقصود به وي اتكا كرده است، به دولت رساند. ارابه‌ها سست و هميشه شكنندهاند، يا در گل فرو ميروند. طريقه بهتر آن است كه كالاي تجارتي را بر پشت قاطر ببندند، زيرا اين حيوان، هم اندكي از ارابه سريعتر است، و هم از جاده‌هاي باريك بآساني ميگذرد. حتي براي سازمانهاي حكومتي نيز سرويسهاي پستي در كار نيست. نامه‌ها را به وسيله قاصد از شهري به شهر ديگر ميفرستند، و در مكاتبه‌هاي خصوصي، بايد منتظر فرصت بمانند. براي رساندن اخبار مهم، علاماتي را با آتش از تپهاي به تپه ديگر ميفرستند، يا به وسيله كبوتر، نامه ارسال ميدارند. اين گونه جاها مسكن دزدان و اشرار و خانه جانوران موذي است. چنانكه، در يكي از نمايشنامه‌هاي آريستوفان، حتي ديونوسوس كه از خدايان است، از هراكلس سراغ مهمانسرايي را ميگيرد ((كه در آن ساس كم باشد)).

حمل كالا ها از طريق دريا، مخصوصا اگر بر حسب معمول به ماه‌هاي آرام تابستان موكول شود، ارزانتر خواهد بود. ميزان عوارضي كه از مسافران ميگيرند، ناچيز است. يك خانواده با پرداخت دو دراخما (دو دلار) ميتواند از پيرائيوس به مصر يا به درياي سياه سفر كند، ولي كشتيها به مسافربري رغبتي ندارند، زيرا يا براي حمل كالا هاي تجارتي، يا براي جنگ و لشكركشي ساخته شده‌اند و هميشه بر حسب ضرورت به يكي از اين دو كار ميروند. قدرت محركه اين كشتيها بادي است كه در بادبانها ميافتد، لكن هر گاه كه باد نباشد، يا مخالف بوزد، غلامان كشتي را با پارو ميرانند. كوچكترين كشتيهاي تجارتي آنهايي هستند كه با سي پارو رانده ميشوند، و پاروزنان همه در يك سطح مينشينند. كشتيهاي ديگري نيز هستند كه پنجاه پاروزن دارند. اندكي پس از سال 700 ق‌م، مردم كورنت اولين كشتي بزرگي را كه سه رديف پاروزن و دويست تن كارگر داشت، به آب انداختند. در آغاز قرن پنجم، وزن اين كشتيها، كه دماغهاي بلند و زيبا نيز يافته بودند، به دويست و پنجاه و شش تن ميرسد; 252 تن غله حمل ميكنند، و سرعت آنها، كه حدود سيزده كيلومتر در ساعت است، موجب اعجاب مردم مديترانه ميشود.

pymnetaraghi@yahoo.com

دومين مشكل تجارت، يافتن وسيله موثقي است كه براي معامله قابل اعتماد باشد. هر شهري اوزان و مقياساتي خاص خود دارد، و در هر يك از صد مرز كشور، هر كس بايد همه مقياسات و ارزشها را شكاكانه تبديل كند، زيرا همه دولتهاي يوناني، جز آتن، با كاستن مقدار طلا يا نقره پولهاي خود، تقلب ميكنند.

يكي از يونانيان، كه نميدانيم كيست، چنين ميگويد: ((در اغلب شهرها، تاجران مجبورند كه در وقت بازگشت نيز كشتي خود را از كالاي تجارتي پر كنند، زيرا نميتوانند در ازاي اجناس خود پولي بگيرند كه در جاي ديگر به كار آيد.)) پول برخي از شهرها تركيبي است از طلا و نقره، و اينان در كاستن مقدار طلاي اين تركيب با يكديگر رقابت ميكنند. دولت آتن، از عهد سولون به بعد، با ضرب مسكوكاتي معتبر، كه تصوير جغد آتنه بر آن نقش شده است، تجارت آتن را شديدا تقويت ميكند. از اين رو، ((جغد به آتن بردن))، با ((زيره به كرمان بردن)) معادل شده است. چون آتن، در طي همه تحولات خود، از كاستن مقدار نقره دراخمه خودداري ميكند، مردم ناحيه مديترانه اين ((جغدها)) را با رضايت كامل قبول ميكنند; و همين ميگردد. در اين مرحله، طلا هنوز از اشياي تجارتي است; بر حسب وزني كه دارد، فروخته ميشود; و وسيله مبادله و واسطه تجارت نيست. آتن در موارد استثنايي و بسيار ضروري سكه طلا ضرب ميكند، و آن نيز تركيبي است از چهارده قسمت طلا و يك قسمت نقره. كوچكترين سكه آتني از مس ساخته شده، و هر هشت عدد آن برابر است با يك اوبولوس.
اوبولوس نيز سكهاي است كه از آهن يا برنز ضرب شده، و چون به ميخ يا ميله (اوبليسكوس) شبيه است، به اين نام خوانده ميشود. شش اوبولوس برابر است با يك دراخما، دو دراخما مساوي است با يك ستاتر طلا، يكصد دراخما معادل است با يك مينا، و شصت مينا برابر است با يك تالنت. قدرت خريد يك دراخما، در نيمه اول قرن پنجم، معادل است با 36 كيلو غله، چنانكه در امريكاي قرن بيستم نيز يك دلار همين ارزش را دارد. در آتن، پول كاغذي، قرضه دولتي، شركت سهامي، بورس، سهام، و صرافي وجود ندارد.

بانكداري معمول است; بانكها براي تثبيت وضع خود تلاش ميكنند، زيرا كساني كه احتياج به وام ندارند، رباخواري را جرم ميشمارند و فيلسوفان نيز با آنان هماوازند. مردم عادي آتن، در قرن پنجم، مال اندوزند، و اگر پولي ذخيره كنند، بيشتر آن را نزد خود پنهان ميسازند و به بانكها نميسپارند. برخي مردم پول خود را در ازاي گروگان از قرار ربح 16 تا 18 درصد، به قرض ميدهند. برخي ديگر به دوستان خويش بدون ربح وام ميدهند; و كساني نيز هستند كه نقدينه خويش را در خزانه‌هاي معابد به وديعه ميگذارند.

معابد، به جاي بانك، به افراد و به دولت، در مقابل ربحي عادلانه وام ميدهند. معبد آپولون در دلفي، تا حدي، بانك بين المللي سراسر يونان است. دولتها از افراد قرضه نميگيرند، بلكه در مواردي خاص، دولتي به دولت ديگر وام ميدهد. در اين ميان، يعني در قرن پنجم، رفته رفته صرافان، در پشت ميزهاي خويش، بنا ميگذارند كه پولهايي را از اشخاص به وديعه گرفته، بر حسب مورد، با ربح 12 الي 30 درصد، به تاجران قرض دهند. بدين ترتيب، صرافان آتن بانكدار ميشوند، گرچه نامشان تا پايان تاريخ يونان قديم به همان شكل اول، يعني ((صاحب ميز)) باقي ميماند. صرافان آتني اين روش را از خاور نزديك آموختهاند، ولي آن را به صورتي كاملتر و بهتر درآورده، سرانجام به روميان ميسپارند; روميان نيز به نوبه خود آن را براي اروپاي جديد باز ميگذارند. اندكي پس از جنگ ايران، تميستوكلس مبلغ هفتاد تالنت (420،000 دلار) نزد يكي از بانكداران كورنت به نام فيلوستفانوس به وديعه ميگذارد; اين عمل درست همان است كه ماجراجويان كشوري بيگانه، براي خود سرمايهاي فراهم ميسازند. اين اولين اشاره‌اي است كه به بانكداري ((غيرمعبدي)) ميشود. در اواخر اين قرن، آنتيستنس و آرخستراتوس تشكيلاتي را بنا ميگذارند كه در دوره بازيون مشهورترين بانك خصوصي

pyamsetarehoviato.com

آتن خواهد شد. در این گونه ((میزداریها)) (صرافیها) پول سریعتر و آزادانهتر گردش میکند، بیش از پیش به کار میافتد، و امکانات و تسهیلاتي پدید میآورد که با خلاقیت تمام موجب پیشرفت و توسعه تجارت آتن میشود.

روح اقتصاد آتن تجارت است، نه صنعت یا امور مالي. گرچه هنوز بسیاري از تولیدکنندگان، محصول خود را مستقیما به مصرف کنندگان میفروشند، اکثریت روزافزون آنان احتیاج به وساطت بازاري دارند که کالاها را خریده، تا زماني که مصرف کننده آماده خرید آن شود، در انبارها نگاهداري کنند. بدین ترتیب، طبقهاي از خرده فروشان دوره گرد پدید میآید که کالاي خود را در خیابانها، در دنبال لشکرها، در جشنها و جمعه بازارها، یا در دکههاي میدان و نقاط دیگر شهر، براي فروش عرضه میدارند. مردمان آزاد، اتباع خارجي، و غلامان به دکانها آمده، پس از چانه زدن، جنسي را خریده به خانه میبرند. یکي از شدیدترین قیودي که زنان ((آزاد)) آتن را ناتوان ساخته، آن است که، بنابر عرف و عادت، از خرید کردن محروم شدهاند.

تجارت خارجي حتي از تجارت داخلي سریعتر پیشرفت میکند، زیرا که دولتهاي یونان به فواید و مزایاي تقسیم بین المللي کار پي بردهاند، و هر یك از آنان میکوشد تا در تهیه و تولید کالایي خاص تخصص یابد. مثلا، سپرساز دیگر شهر به شهر در پي مشتري نمیگردد، بلکه در کارگاه خود سپرها را ساخته، به بازارهاي عصر طلایي میفرستد. در طي یك قرن، آتن از اقتصاد خانگي (که در آن هر خانواده همه احتیاجات خویش را تقریبا خود برطرف میسازد)، به اقتصاد شهري (که در آن هر شهر آنچه را لازم دارد تقریبا خود تهیه میکند)، و از اقتصاد شهري به اقتصاد بین المللي (که در آن هر کشور متکي به واردات است، و باید قیمت واردات را با صادرات خود بپردازد) راه میجوید. بحریه آتن، تا مدت دو نسل، سراسر دریاي اژه را از وجود دزدان پاك نگاه میدارد. از سال 480 تا 430قم، تجارت چنان رونقي میگیرد که از آن پس، تا زماني که پومپیوس در 67 قم دریاها را امنیت میبخشد، دیگر بدان مقام نمیرسد. لنگرگاهها، انبارها، بازارها، و سواحل پیرایئوس همه گونه تسهیلات را براي تجاوزات فراهم میسازند. بزودي، این بندرگاه پرآمد و شد مرکز خرید و صدور و ورود و توزیع کالا بین شرق و غرب میگردد. ایسوکراتس میگوید: بآساني میتوان خرید.)) توسیدید نیز میگوید: ((عظمت شهر ما چنان است که فراوردههاي جهان را به سواحل این سرزمین میکشد، و در نظر مردم آتن، میوههاي ممالك دیگر به همان اندازه طرفه است که میوههاي کشور خودشان.)) تاجران از پیرایئوس، شراب، روغن، پشم، مواد معدني، سنگ رخام، ظروف سفالین، اسلحه، امتعه تجملي، کتاب، و آثار هنري، که همه آنها در مزارع و کارگاههاي آتیك تولید شده، به خارج میبرند و در مقابل از بوزانتیون (بیزانس)، سوریه، مصر، ایتالیا، و سیسیل، غلات; از سیسیل و فنیقیه، میوه و پنیر; از فنیقیه و ایتالیا، گوشت; از دریاي سیاه، ماهي; از پافلاگونیا، گردو و بادام و فندق; از قبرس، مس; از انگلستان، قلع; از سواحل پونتوس، آهن; از تاسوس و تراکیا، طلا; از تراکیا و قبرس، چوب; از خاور نزدیك، پارچههاي گلدوزي; از فنیقیه، پشم و کتان و انواع رنگها; از کورنه، ادویه; از خالکیس، شمشیر; از مصر، شیشه; از کورنت، کاشي; از خیوس و میلتوس، تختخواب; از اتروریا، چکمه و اشیاي برنزي; از اتیوپي (حبشه)، عاج; از عربستان، انواع روغنها و عطرها; و از لیدیا و سوریه و سکوتیا، برده به این سرزمین وارد میکنند. مستعمرات آتن تنها بازار آن نیستند، بلکه نمایندگاني هستند که کالاهاي یونان را به داخل کشور ارسال میدارند. در قرن پنجم، شهرهاي یونیا رو به اضمحلال مینهند، زیرا راه تجارتیي که زماني از آن نقاط میگذشت، در دوران جنگ ایران و بعد از آن، از پروپونتیس و کاریا عبور میکند; و آنچه، از محصولات و جمعیت، بر احتیاجات و گنجایش سرزمین اصلي یونان زاید باشد، از طریق ایتالیا و سیسیل، به خارج فرستاده میشود. مالیاتي که در سال 413، به میزان پنج درصد، بر صادرات و واردات شهرهاي امپراطوري آتن تعلق میگیرد، کلا بر 1200 تالنت بالغ

pyrangarchive.com

ميگردد; بدين حساب، مجموع داد و ستدي كه در آن سال فقط در شهرهاي امپراطوري آتن صورت گرفته، معادل با يكصد و چهل و چهار ميليون دلار است. از اينجا بخوبي ميتوان ميزان داد و ستد ناحيه اژه را قياس كرد.

خطري كه اين نيكبختي را تهديد ميكند در آن است كه آتن روز به روز به غلاتي كه وارد ميكند بيشتر متكي ميگردد. اصراري كه در حفظ تنگه داردانل و درياي سياه دارد، و استعمارطلبي مداوم وي در سواحل و جزايري كه بر سر راه تنگه‌ها قرار دارند، و نيز لشكركشيهاي نكبتبارش به مصر در 459، و سيسيل در 415، همه بدين سبب است. بر اثر همين اتكا و احتياج است كه آتن ((اتحاديه دلوسي)) را به امپراطوري تبديل ميكند، و هنگامي كه، در سال 405، اسپارتيان ناوگان آتن را در تنگه داردانل نابود ميكنند، آتنيان به گرسنگي ميافتند و ناگزير تسليم ميشوند. ولي با اينهمه، تجارت آتن سبب توانگر شدنش ميشود و با درآمدهاي حاصله از مستعمرات امپراطوري، موجبات توسعه فرهنگي وي را فراهم ميسازد. بازرگاناني كه به همراهي كالاهاي خود، نقاط مختلف مديترانه را سياحت كردهاند، با عقايدي دگرگون شده، و افكاري ميآوردند، قيود قديم را در هم ميشكنند، كاهلي ديرين را رها ميكنند، و محافظه كاري خانوادگي را، كه از مختصات اشرافيت روستايي است، به روح ترقيخواهي و فردگرايي تمدن تجاري مبدل ميسازند. شرق و غرب در آتن با هم تلاقي، و در آداب و رسوم يكديگر تاثير ميكنند. اساطير باستاني تسلط خويش را بر افكار از دست ميدهند، آسايش مردم‌فزوني مييابد، بحث و تحقيق ادامه مييابد، علم و فلسفه رشد ميكند، و آتن زندهترين و فعالترين شهر زمان خويش ميشود.

IV - آزادمردان و بردگان

اينهمه كار را كه ميكند در روستاها شارمندان با زنان و فرزندانشان، و مزدوران آزاد كارها را انجام ميدهند. در آتن، اجراي برخي كارها بر عهده شارمندان، برخي بر عهده آزاد شدگان است. ولي اين بار سنگين را بيشتر مهاجران و اتباع خارجي، و بيش از همه غلامان بر پشت ميكشند. دكانداران، پيشه وران، تاجران، و بانكداران، تقريبا همگي، از كساني هستند كه حق راي ندارند. شهرنشيان كارهاي دستي را حقير ميشمرند و، تا آنجا كه بتوانند، گرد آن نميگردند. كار كردن براي كسب معاش حقارت آور است; حق تعليم موسيقي و معماري و نقاشي، يا عمل بدانها، هر گاه حرفه كسي شود، در نظر مردم آتن ((كاري است پست و حقير)). گزنوفون، كه به صراحت بيان معروف است و همچون يكي از سواران سلحشور سخن ميگويد، چنين آورده است:

> صنايع پست، معروف به صنايع دستي، در نظر اجتماعات متمدن، شهرت ابدي دارند. ... و حق هم جز اين نيست، زيرا همه كساني كه بدين گونه كارها پرداختهاند بايد هميشه در يك جا و به يك حال بنشينند، يا با تاريكي خو كنند، يا تمام روزها را در مقابل كوره آتش خم شوند و بدين ترتيب خواه كارگر و خواه ناظر، همگي سلامت جسمي خود را از دست ميدهند، و ضعف جسماني با ضعف روحي و فكري همراه است. مدت زماني كه كارگران بر سر اين گونه صنايع پست صرف ميكنند چندان دراز است كه آنان را از اداي وظايف خود نسبت به دوستان و دولت باز ميدارد.

به تجارت نيز با همين چشم مينگرند. در نظر يونانيان اشرافي يا فيلسوف منش، تجارت عبارت است از مال اندوختن با دسترنج ديگران. به عقيده آنان، قصد تجارت توليد كالا نيست، بلكه آن است كه اجناسي را ارزان خريده، گران بفروشند. هيچ يك از شارمندان محترم بدين كار نخواهد پرداخت، گرچه تا زماني كه برخوردار ميگردد، و شايد پنهاني سرمايهاي نيز در كار بگذارد. يونانيان گويند كه

pymnsetareh@yahoo.com

مرد آزاد بايد از وظايف مالي و اقتصادي آزاد باشد و، حتي اگر خودش نيز قدرت حفظ و اداره اموال خويش را داشته باشد، بايد غلامي يا كس ديگري را بدان كار بگمارد. بر اثر اين گونه فراغت و آزادي، فقط شارمندان ميتوانند در جنگها و كارهاي دولتي شركت كنند و به ادب و فلسفه بپردازند. به عقيده يونانيان، بدون وجود يك طبقه مرفه و آسوده خاطر، پيدايش ذوقيات و تشويق هنرها و پيشرفت تمدن امكانپذير نيست. كسي كه شتابزده باشد، چنانكه بايد و شايد متمدن نميتواند بود.

اغلب كارهايي كه در تاريخ از وظايف طبقه متوسط به شمار ميرود، در آتن به دست اتباع بيگانه انجام مييابد. اينان مردماني آزادند كه در كشورهاي ديگر به دنيا آمدهاند و، هر چند كه در آتن اقامت دارند، از حقوق شارمندي بيبهرهاند. اين مردم اغلب پيشهوران، تاجران، مقاطعه كاران، صنعتگران، مباشران، و هنرمنداني هستند كه در طي سير و سياحتهاي خود، و پس از سرگردانيهاي بسيار، عاقبت در آتن آزادي اقتصادي، موقعيت كار، و انگيزه فعاليت يافتهاند، و آن را براي خود ضروريتر و حياتيتر از حق راي ميبينند. غير از استخراج معدن، مهمترين فعاليتهاي صنعتي به اتباع خارجي تعلق دارد. تهيه ظروف سفالي منحصر به آنان است; هر جا كه دلالان بتوانند خود را ميان توليد كننده و مصرف كننده وارد كنند، هميشه يك طرف معامله از اين بيگانگان خواهد بود. قوانين كشور، از يك سو آنان را در مضيقه قرار ميدهد، و از سوي ديگر حمايتشان ميكند. مانند شارمندان بايد ماليات بپردازند، برخي از خدمات اجتماعي را به عهده بگيرند، به خدمت سربازي در آيند، و ماليات سرانه بپردازند. قانون آتن اتباع خارجي را از مالكيت زمين و زناشويي با شارمندان مانع ميشود، و از ورود به تشكيلات مذهبي و مراجعه مستقيم به محاكم بازشان ميدارد; ولي، در عوض، هنر و صنعتشان را قدر ميشناسد; آنان را با خرسندي در حيات اقتصادي كشور دخالت ميدهد; از قراردادهاشان پشتيباني ميكند; از آزادي مذهب برخوردارشان ميسازد; و داراييشان را، در برابر شورشهاي شديد، حفظ و حراست مينمايد. برخي از آنان، همچون فرومايگان، به ثروت و مكنت خود فخر ميكنند، ولي برخي ديگر، خاموش و بدون تظاهر، به كارهاي علمي، ادبي، هنري، طبي، و حقوقي پرداخته، مدارسي براي تعليم فلسفه و بلاغت بنياد ميگذارند. اين گروه، در قرن چهارم، كمدي نويساني پديد ميآورند، و خود نيز موضوع كمديها قرار ميگيرند; در قرن سوم خاصيت جهاني اجتماع هلني را پديد ميآورند; سخت سوداي شارمندي دارند، ولي آتن را با محبتي غرورآميز دوست ميدارند; و براي دفاع از آن در برابر دشمنانش، سهمي را كه بر عهده دارند به نحوي دردناك ميپردازند. قسمت عمده ناوگان آتن به خرج اين مردم نگاهداري ميشود; امپراطوري آتن، و تفوق آن نيز از بركت وجود آنان برقرار است.

آزاد شدگان يعني كساني كه زماني برده بوده و سپس آزاد شدهاند در محروميت از حقوق سياسي، و در موقعيت اقتصادي، با اتباع خارجي شريكند. زيرا، گرچه آزاد ساختن يك برده، چون بايد برده ديگري به جاي او آورد، كاري است دشوار و پرزحمت، وعده آزادي، در مورد غلامان جوان معمولا محرك اقتصادي سودمندي است; بسياري از يونانيان چون هنگام مرگشان نزديك ميشود، وفادارترين غلام خود را آزاد ميكنند. ممكن است كه غلامي را دوستان و خويشانش خريده، آزاد كنند، چنانكه در مورد افلاطون چنين شد; يا دولت، با پرداخت قيمت، او را از صاحبش گرفته، به خدمات جنگي بگمارد; نيز ممكن است كه او خود با اندوختن اوبولوسهايي كه به دست آورده است، آزادي خويش را بخرد. آزاد شدگان، چون اتباع خارجي، ميتوانند به امور صنعتي و بازرگاني و مالي بپردازند.
پستترين مقام ايشان آن است كه در مقابل مزد به كارهايي كه خاص بردگان است بپردازند، و عاليترين مقامشان آن است كه مدير يا صاحب كارگاه شوند. چنانكه مولياس كارگاه اسلحه سازي دموستن را اداره ميكند، و پازيون و فورميو ثروتمندترين بانكداران آتن ميشوند. بهترين كاري كه از آزادشدگان بر ميآيد، پرداختن به امور اجرايي است. زيرا اين غلامان آزاد شده، كه خود در دوران زندگي جز ستم و آزار نديدهاند، بهتر از هر كس ديگر ميتوانند با بردگان به خشونت و تندي رفتار كنند.

pyramidcity.com

بعد از این سه طبقه یعني شارمندان، اتباع خارجي، و آزاد شدگان بردگان آتیك هستند كه تعدادشان به یكصد و پانزده هزار میرسد. این طبقه از زندانیان جنگ، اسیران یورشهاي بردهگیري، كودكان سر راهي، كودگان ولگرد، و مجرمین تشكیل شده است. در یونان، عده بسیار قلیلي از بردگان یوناني هستند، و مردم این سرزمین همه بیگانگان را طبیعتا برده میدانند، زیرا میبینند كه آنان در برابر شاه خود مطیع مطلق هستند، پس دلیلي ندارد بندگي یونانیان را نیز نكنند. ولي بندگي كردن افراد یوناني را شایسته نمیدانند و بدان بندرت گردن مینهند. تاجران یوناني، غلام را چون هر كالاي دیگري خریداري میكنند و در خیوس، دلوس، كورنت، آیگینا، آتن، و هر جاي دیگري كه خریداري پیدا شود، آنان را براي فروش عرضه میدارند.

روزي یك هزار برده فروخته شود، برخلاف معمول نخواهد بود. كیمون، پس از جنگ ائورومدون، بیست هزار تن از اسیران جنگي را به بازار برده فروشان میبرد. در آتن بازاري وجود دارد كه در آن بردگان همیشه براي معاینه جسمي و معامله آمادهاند. قیمت این بردگان از نیم مینا تا ده مینا (50 دلار تا 1000 دلار) تفاوت میكند. خرید آنان یا براي استفاده مستقیم است یا براي فروش بعدي و سود بردن از آن. مردان و زنان آتن از خریدن بردگان و كرایه دادن آنها به خانهها و كارگاهها و معادن فایده میبرند. سودي كه از این راه به دست میآید سي درصد است. حتي فقیرترین شارمندان یك یا دو غلام دارد. آیسخینس براي اثبات فقر خویش میگوید كه در خانوادهاش بیش از هفت غلام نیست. در خانوادههاي دولتمند، شاید پنجاه غلام به خدمتگزاري مشغول باشند. دولت آتن نیز خود عدهاي از این غلامان را به عنوان منشي، خدمتگزار، صاحبمنصب جز، و پاسبان به كار میگمارد. بسیاري از آنان لباس خود را میگیرند و روزي نیم دراخما نیز دریافت میدارند، و میتوانند هر جا كه بخواهند زندگي كنند.

در دهكدهها تعداد بردگان اندك است، و بیشتر زناني هستند كه در خانهها خدمت میكنند. در نواحي شمالي یونان، و در اكثر نقاط پلوپونز، وجود نظام سرفداري خرید و فروش غلام را ایجاب نمیكند. در كورنت، مگارا، و آتن، اكثر كارهاي یدي را غلامان، و كارهاي خانگي را كنیزان انجام میدهند، ولي غلامان در امور صنعتي و تجارتي و مالي به بسیاري از كارهاي كتبي و اجرایي نیز میپردازند. اكثر كارهاي دقیق و ماهرانه به وسیله آزاد مردان یا آزادشدگان یا اتباع خارجي صورت میگیرد. در این هنگام، برخلاف یونان بعد از اسكندر و روم، غلامان دانشمند وجود ندارند. غلامان بندرت میتوانند از خود فرزنداني به بار آورند، زیرا خرید یك غلام بمراتب سهلتر و ارزانتر از پروردن آن است. اگر غلامي بدرفتاري یا خطایي كند، با تازیانه تنبیه میشود; اگر بر امري شهادت دهد، شكنجه میبیند; و اگر آزادمردي او را بزند، نباید از خویش دفاعي كند. ولي اگر ظلمي بزرگ بر او وارد شود، وي میتواند به معبدي پناه برد، و آنگاه صاحبش باید او را بفروشد. مالك به هیچ وجه حق كشتن غلام خود را ندارد. تا زماني كه قدرت كار دارد، از بسیار كساني كه در اجتماعات دیگر برده خوانده نمیشدند، امنیت بیشتري دارد. هنگامي كه بیمار یا پیر شود، یا كاري در بین نباشد، صاحبش او را به اعانات عمومي باز نمیگذارد، بلكه همچنان از او پرستاري و نگاهداري میكند. اگر وفادار باشد، با او چون خدمتگزاري صدیق و تقریبا چون یكي از افراد خانواده رفتار میشود. غالبا میتواند در معاملات وارد شود، ولي شرط آن است كه قسمتي از درآمد خویش را به ارباب بپردازد. از مالیات و از سربازي معاف است. در آتن قرن پنجم، غلامان از لحاظ لباس و وضع ظاهر با آزاد مردان فرقي ندارند.

((اولیگارش كهن))، كه در حدود 425 ق‌م رسالهاي درباره نظام آتنیان مینویسد، شكایت از آن دارد كه غلامان در خیابانها براي شارمندان راه باز نمیكنند، آزادانه و بي پروا سخن میگویند، و رفتارشان چنان است كه گویي با شارمندان برابرند. آتن به حسن رفتار با غلامان مشهور است. راي عموم بر آن

pymansen@yahoo.com

است كه وضع غلامان در آتن دموكراتيك از وضع فقيران آزاد كشورهاي اوليگارشيك بهتر است. در آتيك، انقلاب بردگان بندرت اتفاق ميافتد، لكن بيم آن هميشه موجود است.

مع هذا، وجود بردگان وجدان آتن را آزار ميدهد، و فلاسفهاي كه از اين وضع دفاع ميكنند، چون فلاسفه مخالف آن، با وضوح تمام نشان ميدهند كه رشد اخلاقي ملت از تشكيلات اجتماعي آن مترقيتر و كاملتر است. افلاطون مخالف آن است كه يونانيان افراد يوناني را به بردگي خويش درآورند، ولي در ساير موارد با اين نظام موافق است، زيرا به عقيده او برخي مردم از لحاظ فكر و عقل فروتر از ديگرانند. ارسطو برده را آلتي ذيروح ميداند، و معتقد است كه تا زماني كه كارهاي مربوط به غلامان را ماشينهاي خودكار انجام ندهند، بردگي به نحوي وجود خواهد داشت. مردم عادي يونان، گرچه با غلامان خود مهربانند، هيچ نميدانند كه يك اجتماع با فرهنگ بدون وجود اين طبقه چگونه ادامه خواهد يافت; به گمان آنان، براي از ميان بردن بردگي، بايد آتن را از ميان برد. عده ديگري هستند كه عقايدي اساسيتر دارند. فلاسفه كلبي بردگي را يكسر مذموم و محكوم ميدارند، اما فلاسفه بعد از آنها، يعني رواقيون، در مخالفت خود بيشتر جنبه اعتدال را رعايت خواهند كرد. اوريپيد كرارا در نمايشنامههاي خود، با ارائه صحنههايي از احوال اسيران جنگي، رافت و عطوفت تماشاگران را بر ميانگيزد. آلكيداماس سوفسطايي در شهرهاي يونان ميگردد و، بي آنكه از كسي آزادي ببيند، عقايد روسو را تقريبا با بيان خود روسو تبليغ ميكند: ((خداوند همه مردمان را آزاد به جهان فرستاده، و طبيعت نيز كسي را بنده نساخته.)) ولي بردگي همچنان ادامه دارد.

V - جنگ طبقات

استثمار انسان از انسان در آتن و تب به شدت اسپارت و روم نيست، ولي به هر حال با مقصودشان سازگار و متناسب است. در ميان مردم آزاد آتن، امتيازات طبقاتي موروثي موجود نيست، و هر كس ميتواند با جديت و ابراز لياقت به هر مقامي كه بخواهد، جز شارمندي، برسد; گرمي و شور و هيجاني كه در حيات آتن پديد آمده است تا حدودي از همين خاصيت سرچشمه ميگيرد. بين كارگر و كارفرما، جز در معادن، اختلاف معمولا كارگر و كارفرما در كنار هم كار ميكنند، و آشناييهاي خصوصي لبه تيز استثمار را كند ميكند. مزد تقريبا همه صنعتگران، از هر طبقهاي كه باشند، در ازاي يك روز تمام كار، يك دراخما است. ولي كارگران تازه كار شايد بيش از سه اوبولوس (50 سنت) در روز نگيرند. با پيشرفت تشكيلات كارخانهاي، كار مقاطعهاي جاي كار يكسره را ميگيرد و رفته رفته بين ميزان مزدها تفاوت فاحش پيدا ميشود. مقاطعه كاران ميتوانند غلاماني را به ميزان يك تا چهار اوبولوس در روز از صاحبانشان كرايه كنند. با مقايسه قيمتها در شهرهاي يونان و شهرهاي ما ميتوان قدرت خريد اين مزدها را تخمين زد. در 414، در آتيك، قيمت يك خانه و مزرعه روي هم هزار و دويست دراخماست. در قرن ششم، يك مديمنوس يا 114 بوشل (54 كيلو) چاودار يك دراخما ارزش دارد. همين مقدار چاودار، در پايان قرن پنجم، دو; در قرن چهارم، سه; و در دوران اسكندر، پنج دراخما ميارزد. يك راس گوسفند در عهد سولون يك دراخما، و در پايان قرن پنجم ده تا بيست دراخما قيمت پيدا ميكند. در آتن نيز، چون هر جاي ديگر، پول رايج از مقدار كالاها سريعتر افزايش مييابد و در نتيجه قيمتها ترقي ميكند. در پايان قرن چهارم، ميزان قيمتها پنج برابر نسبت به آغاز قرن ششم ترقي كرده است، از 480 تا 404 دو برابر، و از 404 تا 330 بار ديگر دو برابر بالا ميرود.

يك مرد مجرد با ماهي 120 دراخما (120 دلار) براحتي زندگي ميكند. از اينجا ميتوان وضع كارگراني را كه بايد خود و خانوادهشان با ماهي سي دراخما زندگي كنند، قياس كرد. هر چند كه دولت در مواقع ضرورت و پريشاني به آنان ياري ميكند و بر غلهاي كه در ميانشان توزيع ميكند، فقط

pymarsgram@yahoo.com

اسما قيمتي ميگذارد، ولي اين كارگران آشكارا ميبينند كه ميان الاهه آزادي و الاهه مساوات هيچ گونه دوستي نيست، و تحت قوانين آزادانه آتن، نيرومندان نيرومندتر و توانگران توانگرتر ميشوند، در حالي كه فقيران، همچنان فقير ميمانند.

استقلال و آزادي فرد موجب ترغيب و ارتقاي افراد قابل، و سبب تنزل مردم ناتوان و بيهوش ميشود; ثروت عظيم پديد ميآورد و به نحوي خطرناك بدان تمركز ميبخشد. در آتن نيز، چون هر جاي ديگر، افراد هوشيار و زيرك هر چه بتوانند بر ميگيرند، و آنانكه كم هوشترند از پس مانده آنان منتفع ميشوند. زمينداران از افزايش قيمت املاك خود سود ميبرند. تاجران، عليرغم قوانين بسيار، ميكوشند كه كالاهايي را احتكار ميدهد، و بدين وسيله، سود كلان فعاليتهاي صنعتي و بازرگاني را به سوي خود جلب ميكند. عوامفريباني پيدا ميشوند كه با مردمان تهيدست از عدم مساواتي كه در توزيع ثروت بين مردم برقرار است سخن ميگويند، ولي اختلافاتي را كه از لحاظ لياقت اقتصادي بين آدميان موجود است از نظرشان پوشيده ميدارند. مردمان فقير كه مكنت و دارايي دولتمندان را به چشم ميبينند، بر فقر و مسكنت خويش واقف ميشوند; بر هنرها و شايستگيهاي ناشناخته و محروم خويش ميانديشند; و در عالم خيال، جهاني كامل براي خود ميسازند. در همه كشورهاي يونان، جنگهاي طبقاتي از جنگ ايران و يونان، و يونان و اسپارت تلختر و شديدتر است.

آغاز جنگهاي طبقاتي، در سرزمين آتيك، كشمكشي است كه بين مالداران تازه به دوران رسيده و اشراف زميندار پديد آمده است. خاندانهاي كهن هنوز زمين و خاك كشاورزي را دوست دارند و بيشتر در املاك خود عمر به سر ميبرند. تقسيم املاك بين فرزندان، در طي نسلهاي پي در پي، موجب كم شدن وسعت زمينهاي شخصي ميشود (آلكيبياس دولتمند فقط هفتاد ايكر -تقريبا 5.28 هكتار زمين دارد).

صاحب زمين غالبا خودش به زراعت يا اداره املاك خويش ميپردازد. ولي اشراف با وجود آنكه ثروتي ندارند، متكبر و خود خواهند: براي ابراز اصالت و اثبات اشرافيت، نام پدران خود را بر نام خويش ميافزايند و تا حد امكان خود را از طبقه تاجر بورژوازي كه ثروت روزافزون تجاري آتن را در اختيار ميگيرد، دور نگاه داشتهاند. زنان آنان خانه شهري آرزو ميكنند و با اشتياق تمام زندگي پرتنوع شهري و فرصتهايي را كه در آن است خواستارند; دخترانشان هوس دارند كه در آتن زندگي كنند و شوهران مالدار به چنگ آورند; پسرانشان اميدوارند كه در آنجا از فاحشههاي ممتاز برخوردار شوند و به شيوه نودولتان ضيافتهاي سرورانگيز برپا دارند. اشراف، چون نميتوانند در تجملات با تاجران و صاحبان صنايع رقابت كنند، لذا آنان يا فرزندان آنان را به عروسي يا دامادي خود در ميآورند; و آن طبقه نيز، به ارتقاي به سلك اشراف اشتياق فراوان دارند و در اين راه از بذل مال دريغ نميدارند. در نتيجه اين گونه وصلتها، زمينداران و پولداران به هم ميپيوندند، و يك طبقه عالي اوليگارشي به وجود ميآيد كه مورد كينه و حسد فقيران است.

كبر و گستاخي نودولتان دومين مرحله جنگ طبقاتي يعني مبارزه شارمندان تهيدست بر عليه دولتمندان را موجب ميشود. بسياري از تاجران بورژوا، چون آلكيبيادس، به مال و مكنت خود مغرورند، لكن عده معدودي از آنان ميتوانند با گستاخي نافذ و اثربخش خويش، و وقار و لطف بياني كه دارند، ((توده كارگر)) را مجذوب و فريفته سازند. جواناني كه از استعداد و شايستگي خويش باخبرند، ولي به علت فقر مجال ابراز آن را نميابند، نياز خاص خود را به بشارتنامه انقلاب عمومي تبديل ميكنند. روشنفكران نيز، كه مشتاق نو و شيفته ستايشهاي ستمديدگانند، براي انقلاب آنان غرض و هدف معين ميدارند. شعار آنان اشتراكي كردن صنعت و تجارت نيست، بلكه الغاي وامها، و توزيع مجدد اراضي ميان شارمندان را خواستارند، زيرا در نهضت قرن پنجم آتن، فقط راي دهندگان فقير

pynasearch@yahoo.com

شرکت داشتند، و در این مرحله، تصور آزاد شدن بردگان و بهره بردن اتباع خارجي از توزيع اراضي ممكن نبود. رهبران این نهضت از گذشتهاي طلايي، كه در آن همه مردم ثروتي يكسان داشتهاند، حكايت ميكنند، ولي هنگامي كه از تجديد بناي آن بهشت گمگشته سخن ميگويند، دلشان نميخواهد كه مردم به مفهوم لفظي و حقيقي آن تكيه كنند. آنچه در سر دارند، ايجاد يك اجتماع كمونيستي اشرافي است قصدشان ملي كردن اراضي به دست دولت نيست، بلكه ميخواهند كه املاك به طور مساوي بين شارمندان تقسيم شود. و چنين اظهار ميكنند كه با وجود اختلافات روزافزون و فاحش اقتصادي، تساوي حقوق سياسي تحققپذير نيست; ولي مصممند كه، با استفاده از قدرت سياسي شارمندان تهيدست، مجلس را بر آن دارند كه از طريق جرمانه و خدمات عمومي و مصادره و كارهاي همگاني مقداري از ثروت تمركز يافته اغنيا را در كيسه فقيران جاي دهد; نيز، رنگ سرخ را نشانه انقلاب خود قرار ميدهند تا براي انقلابيان آينده سرمشق شود.

ثروتمندان در برابر اين تهديد، به صورت دستههايي پنهاني، تشكيلاتي مييابند و پيمان ميبندند كه در مقابل اين خطر، كه افلاطون، علي رغم كمونيسم خاص خودش، آن را ((درنده مهيب)) توده خشمگين و گرسنه خواهد خواند، جمعا و مشتركا اقداماتي كنند. كارگران آزاد نيز (كه دست كم از عهد سولون متشكل شدهاند) در انجمنها و مجامع صنفي، چون مجمع بنايان و سنگتراشان، درودگران، عاج تراشان، سفالگران، ماهيگيران، بازيگران، و غيره به هم پيوستند; سقراط عضو يكي از مجامع سنگتراشان است. ولي اين انجمنها، بيش از آنكه يك اتحاديه تجارتي باشند، اجتماعاتي براي تبادل منافع مشتركند: اعضاي هر صنف در مجامعي به نام ((جايگاه مقدس)) گرد هم آمده، جشن و سرور برپا ميكنند، به بازي ميپردازند، خداي پشتيبان خود را ستايش ميكنند، به اعضاي بيمار اعاناتي ميدهند، و براي كارهاي خاص و مهم، جمعا قراردادهايي منعقد ميدارند، ولي علنا در مبارزه طبقاتي آتن وارد نيستند. صحنه اين كارزار ميدان ادب و سياست است. رساله نويساني از قبيل ((اوليگارش كهن))، برخي دموكراسي را مورد انتقاد و انتقام قرار ميدهند، و برخي ديگر به حمايت از آن بر ميخيزند. كمدي نويسان، چون براي نمايش دادن آثار خود به پول و به اشخاص پولدار نيازمندند، از دراخما طرفداري طعن و ريشخند ميگيرند. آريستوفان، در زنان در شورا (اكلسيازوساي)، 393، ما را با زن كمونيستي به نام پراكساگورا آشنا ميكند كه در خطابه خود چنين ميگويد:

من ميخواهم كه همه كس از همه چيز بهرهور گردد; و همه اموال بين همه مردم مشترك باشد. ديگر از اين پس فقير و غني وجود نخواهد داشت. ديگر از اين پس نخواهيم ديد كه يكي از كشتزارهاي وسيع سودجويي كند، و ديگري حتي به قدر گوري زمين نداشته باشد تا در آن دفن شود. ... مقصود من آن است كه همه مردم در شرايطي يكسان و برابر زندگي كنند... و در اين راه، اولين قدم آن است كه زمين و پول، و هر چيز ديگري را كه ملك شخصي است، بين همه مردم مشترك سازم. ... زنان عموما به همه مردم تعلق خواهند داشت.

ولي بلپوروس ميپرسد: ((كيست كه از عهده اين كار برآيد)) پراكساگورا در جواب ميگويد ((بردگان)). در كمدي ديگر آريستوفان به نام پلوتوس، يعني ((ثروت)) (408)، ((فقر)) كه در خطر زوال و فنا قرار گرفته است از خود به عنوان محرك لازم براي كوششها و فعاليتهاي انساني دفاع ميكند:

منشا همه بركات شما، تنها منم; و سلامت و امنيت شما همه، تنها به وجود من وابسته است. اگر آدمي ميتوانست آزاد و فارغ از كار و كوشش زندگي كند، چه كسي بود كه به خرسندي خاطر آهن بكوبد، كشتي بسازد، خياطي كند، چوب بتراشد، چرم ببرد، آجر بپزد، كتان بشويد، پوست دباغي كند، زمين را با خيش بشكافد، و نعمات دمتر را در انبارها ذخيره كند اگر نظام شما (كمونيسم) برقرار شود،

pymansetareh.yahoo.com

ديگر بر بستر نخواهيد خفت، زيرا هرگز چيزي در كارخانه‌ها ساخته نخواهد شد; و بر قالي نخواهيد نشست، زيرا كيست كه پول داشته باشد، و در آن حال پشم و پنبه بيابد;

اصلاحات افيالتس و پريكلس اولين نتايج انقلاب دموكراتيك است. پريكلس مردي است صاحب خرد و معتدل. او خواهان نابود كردن اغنيا نيست، بلكه بر آن است كه بايد مردمان تهيدست را مرفه و آسوده خاطر ساخت و بدان وسيله دولتمندان و اقدامات مفيدشان را برقرار داشت. ولي پس از مرگ او (429)، دموكراسي چنان جنبه انقلابي به خود ميگيرد كه حزب اوليگارشيك، باز به ياري اسپارت در 411، و بار ديگر در 404، به نفع ثروتمندان دست به انقلاب ميزند. ولي مع هذا، چون در آتن ثروت فراوان است و عده كثيري كم و بيش از آن برخوردار ميشوند، و نيز چون بيم انقلاب بردگان شارمندان را از تندي و ستمكاري باز ميدارد، لذا جنگ طبقاتي در اين شهر آرامتر و معتدلتر از شهرهاي ديگر يونان است و زودتر به مصالحهاي موثر و پايدار ميرسد، زيرا در ساير كشورهاي يونان، طبقه متوسط چندان نيرومند نيست كه بتواند بين اغنيا و فقرا حايل و ميانجي شود. در سال 412، انقلابيان در ساموس حكومت را به دست ميآورند، دويست تن از اشراف را ميكشند و چهار صد تن ديگر را تبعيد ميكنند، خانه‌ها و زمينها را ميان خود قسمت ميكنند، و سرانجام باز اجتماعي ديگر، نظير همان كه برانداختهاند، لئونتيني، اوليگارشيها را اخراج ميكنند. ولي، اندكي بعد، خود مجبور به فرار ميشوند. در 427، اوليگارشها در كوركورا شصت تن از رهبران حزب مردم را به قتل ميرسانند، دموكراتها حكومت را به دست ميگيرند، چهار صد تن از اشراف را به زندان ميافكنند، و از آن ميان پنجاه نفر را در محكمهاي شبيه به كميته امنيت عمومي محاكمه و هر پنجاه را در دم اعدام ميكنند. زندانياني كه باقي ماندهاند به كشتن يكديگر مشغول ميشوند، ديگران از مشاهده اين وضع خود را به قتل ميرسانند، و بقيه آنان، كه به معبدي پناه جستهاند، در همانجا با ديوارهايي محصور ميشوند و از گرسنگي جان ميدهند. توسيديد، در عباراتي جاويدان، جنگ طبقاتي آتن را چنين وصف ميكند:

در طي هفت روز، مردم كوركورا به كشتار كساني از همشهريان خود مشغول بودند كه آنان را دشمن ميپنداشتند. گرچه جرم اين گروه كوششي بود كه در امحاي دموكراسي كرده بودند، برخي از آنان بر اثر كينه‌هاي خصوصي كشته شدند و برخي ديگر را مقروضينشان براي رهايي از چنگال قرض نابود ساختند. بدين منوال، مرگ به انحاي مختلف شيوع يافت و زورگويي، كه از خواص چنين اوضاعي است، از حد و حصر گذشت و به هر گوشه وكناري رسيد. پدران پسران خود را كشتند; كساني كه به معابد پناه برده بودند از محرابها بيرون كشيده شدند يا در همانجا به قتل رسيدند. ... بدين ترتيب، انقلاب از شهري به شهر ديگر ميرفت، و شهرهاي آخرين، كه شرح وقايع و حوادث قبلي را شنيده و از اعمال شورشيان نواحي ديگر باخبر شده بودند، براي كشتار و خونريزي راه‌هاي افراطيتر و بهتري يافته بودند، و در انتقام كشيدن بيرحمي و شقاوت بيشتر به كار ميبردند. اين خونريزيها ...، يعني انتقام كشيدن طبقه محكوم طبقهاي كه هرگز لذت مساوات را نچشيده و جز ظلم و جور از حاكمان نديده بود نخستين بار، چون زمانش فرا رسيد، در كوركورا روي داد; نيز، نيات ظالمانه كساني كه رهايي از چنگال فقر ديرين خويش را آرزو ميكردند و مشتاقانه به اموال همسايگان طمع بسته بودند، و همچنين تجاوزات و بي اعتداليهاي بيرحمانه و وحشيانه مردماني كه با خشم، تمام اختلافات طبقاتي را به مبارزات حزبي بدل كرده بودند، همه، در كوركورا آغاز و سرمشق مردم شهرهاي ديگر شد. زندگي مردم يونان در اين هنگام به پريشاني و آشفتگي افتاده بود و، با خشم و هيجاني افسار گسيخته، عدل و انصاف را زير پا گذارده هر نوع برتري و تسلطي را دشمن ميدانست. وقاحت و گستاخي همپيمانان وفادار شهامت و دليري به شمار ميرفت; حزم و دوراندیشي جبن و بزدلي بود; اعتدال و رزانت نقابي بود كه نامردي و ضعف را پنهان ميداشت; قدرت بررسي و تحقيق در جوانب امور سست عزمي و تزلزل محسوب ميشود....

pymsedarehoyamo.com

علت همه اين زشتكاريها قدرتطلبي و برتري خواهي بود كه از حرص وطمع سرچشمه ميگرفت.... رهبران شهرها هر يك بهترين حرفه‌ها را به دست آورده بودند. يك طرف صلاي برابري سياسي مردمان را در ميداد، طرف ديگر از اشرافيت معتدل دفاع ميكرد. رهبران هر طرف خود را مدافع و محافظ منافع عمومي وانمود ميكردند، ولي در حقيقت قصدشان آن بود كه خود از آن منافع طرفي بربندند; و چون در تلاشهاي خود وسيلهاي براي ارتقا و كسب مقام نمييافتند، به شنيعترين جنايتها و بياعتداليها دست ميزدند. هيچ يك از دو حزب به مذهب اعتنايي نداشت، ولي به كار بردن الفاظ فريبنده براي نيل به اغراض زشت رواج كامل داشت. آن سادگي و پاكدلي قديم افتخار و شرف بود، در اين روزگار، مايه خنده و تمسخر شده و از ميان رفته بود، و اجتماع به صورت اردويي درآمده بود كه در آن هيچ كس بر رفيق خود اعتماد نداشت. ... در اين گيرو دار، شارمندان بيطرف و ميانه رو فنا ميشدند، زيرا، يا در مبارزات دخالت نميجستند، يا بر اثر طمع و حسد از ميدان نميگريختند. ... سراسر جهان هلني را تشنج و اضطراب گرفته است.

ولي آتن از اين پريشاني جان سلامت به در ميبرد، زيرا هر يك از افراد آن قلبا خودپرست و معتقد به فردگرايي است و مالكيت خصوصي را دوست ميدارد. علاوه بر اين، دولت آتن نيز در امور تجاري و مالي نظمي معتدل برقرار داشته و، از اين راه، بين فردگرايي و اصول سوسياليسم طريقهاي عملي پيدا كرده است.

دولت از وضع قواعد و تنظيم امور بيمي ندارد: ميزان جهاز و هزينه تشييع جنازه را محدود، و نوع لباس زنان را معين ميسازد; به تجارت مالياتي ميبندد و بر آن نظارت ميكند; اوزان و مقياسها را به وضعي عادلانه و صحيح محفوظ ميدارد; ميكوشد كه فروشندگان، از لحاظ جنس و نوع كالا، تا آنجا كه خلاقيت مكنون در شيطنت انساني ايجاب ميكند، شرافت و درستي را رعايت كنند; صدور غذا را ممنوع داشته و، به وسيله قوانين شديد، تجارت و داد وستد را با امانت و صحت مقرون ساخته، بر آن تسلط كامل دارد; در خريد و فروش غلات نظارت ميكند و نميگذارد كه كسي در يك نوبت بيش از هفتاد و پنج بوشل (2700 كيلو) گندم بخرد يا بفروشد بدين طريق از احتكار شديدا جلوگيري ميكند، و حتي مجازات آن را اعدام قرار داده است; به كشتيهاي صادر كننده كالا وام نميدهد مگر آنكه فرستنده تعهد كند كه، با همان كشتي، غلات به پيرائوس وارد سازد; همه كشتيهاي متعلق به مردم آتن را، كه غله حمل ميكنند، ملزم ميدارد كه محصول خود را به پيرائوس بياورند; و هيچ كشتي را اجازه نميدهد كه بيش از يك ثلث غلهاي كه به اين بندرگاه آورده است، صادر كند. دولت آتن غلات فراوان در انبارهاي دولتي ذخيره ميكند، و هر گاه قيمتها بسرعت و بيش از اندازه ترقي كند، آن را به بازار ميريزد; بدين وسيله نميگذارد كه قيمت نان بيش از استطاعت مردم بالا رود و از گرسنگي مردمان فقير ميليونر و دولتمند به وجود آيد. دولت نميگذارد هيچ يك از آتنيان گرسنه بماند; از طريق ماليات بندي و خدمات عمومي، ثروت را تنظيم و تعديل مينمايد; ثروتمندان را مجبور يا ترغيب ميكند تا تهيدستان بدان وسيله به تئاترها و مسابقه‌ها راه يابند. در ساير موارد، آتن از آزادي تجارت و مالكيت فردي پشتيباني ميكند و مجال فعاليت و سودجويي را براي همگان باز ميگذارد زيرا معتقد است كه اين امور از لوازم و ضروريات آزادي انساني است و بزرگترين مشوق و محرك كارهاي صنعتي و تجارتي، و عامل موثر تامين سعادت است.

اين آزادي اقتصادي فردي، كه با قوانين و ترتيبات اجتماعي تعديل گرديده، نظامي پديد آورده است كه تحت آن، ثروت در آتن جمع شده به نحوي بين مردم توزيع ميشود كه امكان انقلاب شديد را از ميان ميبرد. از اين رو، تا پايان دوران آتن قديم، مالكيت خصوصي همچنان برقرار و در امان است. بين سالهاي 480 و 431، تعداد شارمنداني كه عايداتي نسبتا مكفي دارند، دو برابر ميشود. درآمدهاي عمومي افزايش مييابد و ميزان مخارج عمومي نيز بالا ميرود، مع هذا، خزانه دولت همواره سرشار

pymansedareh@yahoo.com

است، به نحوي كه در تاريخ يونان بيسابقه است. اساس آزادي و صنعت و تجارت و هنر و فكر، از لحاظ مالي و اقتصادي، در آتن مستحكم است; در برابر همه افراطها و اسرافهاي عصر طلايي بآساني پايداري ميكند، جز در برابر جنگ كه موجب ويراني سراسر يونان خواهد شد.

فصل سيزدهم

اخلاق و آداب مردم آتن

I - دوران كودكي

هر شارمند آتني بايد فرزندانی داشته باشد، دين و مالكيت و دولت، متفقا بيفرزند بودن را منع ميكنند.

كسي كه فرزند ندارد معمولا كودكي را به فرزندي ميپذيرد. يتيمان خوش سيما به بهاي سنگين خريده ميشوند. در عين حال، براي پيشگيري از افزايش جمعيت و تجزيه فقرآور اراضي، شرع و عرف كشتن نوزادان را مباح ميداند. هر پدري كه فرزندي ضعيف يا ناقص به وجود آورد، يا او را از صلب خود نداند، در كشتن مختار است. فرزند بردگان بندرت مجال زنده ماندن مييابند. دختران را بيش از پسران ميكشند، زيرا كه به هنگام شوي كردن بايد جهيزي با خود ببرند، و پس از آن نيز از خدمتكاري خانهاي كه در آن پرورش يافتهاند به خدمتكاري خانهاي ميروند كه در پرورش آنان دستي نداشته است. اين گونه اطفال را در ظرفي سفالين نهاده، در نزديكي معبدي يا در مكان ديگري قرار ميدهند، تا اگر كسي خواستار پذيرفتن كودكي باشد، آن را بآساني بيابد و از مرگ نجاتش دهد. حقي كه پدران در كشتن فرزندان خود دارند، طريقه خشونتآميزي است براي اصلاح نژاد; اين خاصيت، با انتخاب طبيعي دقيق و شديدي كه از طريق مبارزات و رنجكشي صورت ميگيرد، دست به هم داده، ملتي سالم و نيرومند در يونان پديد ميآورد. فلاسفه يكسر، تحديد نسل را شايستهتر ميدانند. افلاطون ميگويد كه همه كودكان ناتوان، ونيز اطفالي كه از پدر و مادري منحط يا پير به وجود ميآيند، بايد نابود شوند. ارسطو نيز سقط جنين را از فرزند كشي برتر ميشمارد. قانون نامه طبي بقراط سقط جنين را بر طبيبان جايز نميداند، اما قابلهاي يوناني در اين كار دستي توانا دارند، و هيچ قانوني مانعشان نيست.

در دهمين روز ولادت، يا قبل از آن، نوزاد را رسما جزو افراد خانواده محسوب ميدارند، و در مراسم مذهبي خاصي كه گرد آتشدان ميكنند. افراد يوناني معمولا بيش از يك نام ندارند. از اين رو، غالبا اسمها تكرار ميشوند; همانندي نامهاي بسيار، چون گزنوفونها، آسخينسها، توكوديسها، ديوگنسها، و زنونها تاريخ يونان را مبهم و مغشوش ساخته است. براي رفع ابهام، نام پدر يا نام زادگاه به نام شخص افزوده ميشود -همچون ((كيمون ميلتيادو)) (كيمون فرزند ميلتيادس) يا ((ديودوروس سيكولوس)) (ديودوروس سيسيلي). گاهي نيز با كنيهاي طيبتآميز، چون ((كاليمدون)) (خرچنگ)، رفع مشكل ميكنند.

pymnsetare@yahoo.com

پس از آنكه كودك بدين ترتيب در جمع خانواده پذيرفته شد، ديگر كشتن او قانونا ممكن نيست; با همه عطوفتهايي كه، در هر دوره، پدران و مادران بر فرزندان خويش ابراز ميدارند، پرورش ميابد. تميستوكلس پسر خود را فرمانرواي حقيقي آتن ميخواند، زيرا او، كه خود مقتدرترين مرد شهر است، تحت تسلط همسر خويش است، و همسرش نيز، به نوبه خود، فرمانبردار آن فرزند است. بسياري از لطيفه‌هاي منظومي كه در مجموعه اشعار يوناني آمده است، حاكي از فرزند دوستي آن مردم است: من بر مرگ تئونوي خويش بسيار گريستم. اما اميدي كه بر فرزند خويش بسته بودم، اندوه مرا سبك ميكرد، و اينك تقدير حسود پسرم را نيز از من گرفته است. دريغا كه دست تقدير تو را، فرزند دلبندم، تنها چيزي كه براي من به جا مانده بود، به حيله از برم ربود. پرسفونه، اي الاهه جهان مردگان، ناله اندوه اين پدر داغديده را بشنو، و كودك او را در آغوش مادر مردهاش بگذار.

مراقبتها و سختيهاي دوران پيش از بلوغ را بازيهاي گوناگون بر كودكان هموار ميسازد. با آنكه يونان خود از ياد ها رفته است، بعضي از اين بازيها هنوز باقي است. بر روي عطردان سپيدي كه براي گور كودكي ساخته شده است، تصوير پسر خردسالي ديده ميشود كه ارابه كوچك خود را با خويش به جهان ديگر ميبرد.

طفلان شيرخوار جغجغه‌هايي دارند از گل پخته، كه در آن ريگدانه ريخته شده. دختر بچگان با عروسكهاي خود همخانه‌اند; پسربچگان با سربازان و سرداران گلي به نبردهاي بزرگ دست ميزنند; دايگان كودكان را بر تابها و الاكلنگها مينشانند. پسران و دختران حلقه بر زمين ميغلتانند و با ريگ و جوز و سكه و تراب به صد گونه مسابقه ميپردازند. در عصر طلايي، مهره بازي كودكان نخود خشكي است كه با انگشت پرتاب ميشود، يا سنگ صيقل خوردهاي است كه به ميان دايرهاي افكنده ميگردد تا سنگهاي دشمن را بيرون انداخته، خود هر چه نزديكتر مركز دايره قرار گيرد. هنگامي كه كودكان به ((سن عقل)) هفت يا هشت سالگي نزديك شوند، به نرد بازي ميپردازند; طاسهايشان استخواني مكعبي است كه بالاترين و بهترين عدد روي آنها، شش است. بازيهاي كودكان، از لحاظ قدمت، همپايه گناهان پدرانشان است.

II - آموزش و پرورش

آتن داراي ورزشگاه‌ها و ژيمنازيومهاي عمومي است، و بر كار معلمان اندك نظارتي معمول است. ولي، در اين شهر، مدرسه عمومي يا دانشگاه دولتي وجود ندارد، و تعليم و تربيت به دست افراد، و به طور خصوصي اجرا ميرسد كه آتن مسابقه و مبارزات را در تعليم و تربيت نيز سودمند ميشمارد. مدرسان حرفهاي، مدارسي تاسيس ميكنند كه مردمان آزاد فرزندان خويش را در شش سالگي بدان ميفرستند. لفظ مربي به معلمان اطلاق نميشود، بلكه غلامي كه هر روزه كودكان را از خانه به مدرسه و از مدرسه به خانه ميبرند به اين نام خوانده ميشوند. از مدارس شبانروزي اطلاعي نداريم. كودكان تا چهارده يا شانزده سالگي به مدرسه ميروند و ادامه تحصيل در سنين بالاتر مخصوص فرزندان خانواده‌هاي دولتمند است. در مدارس، شاگردان ميز تحرير ندارند، و فقط روي نيمكتهايي نشسته، طوماري را كه ميخوانند يا صفحهاي را كه بر آن مينويسند بر زانوي خويش ميگذارند. بعضي از مدارس با تنديسهايي از قهرمانان و خدايان يونان تزيين ميشوند، و اين رسمي است كه بعدها رواج بسيار ميگيرد. تنها در چند مدرسه اثاثه ظريف و زيبا ديده ميشود. معلم همه مواد را تعليم ميدهد. كار او تنها تعليم نيست، بلكه به تربيت اخلاق كودكان نيز توجه خاصي دارد و براي تاديب آنان چوبي به كار ميبرد.

pymansatre@yahoo.com

برنامه مدارس شامل سه بخش است: نوشتن، موسيقي، و ورزش; در زمان ارسطو، نوگرايان پرشور و شوق طراحي و نقاشي را نيز بدان ميافزايند. نوشتن شامل قرائت و حساب است، و در حساب به جاي ارقام حروف به كار ميرود. شاگردان همگي چنگنوازي ميآموزند، و بسياري از درسها به نظم درآمده، با موسيقي توام ميشوند. براي آموختن زبانهاي بيگانه صرف وقت نميكنند، و هيچ به تعليم زبانهاي مرده نميپردازند، لكن در آموزش زبان مادري خود، به نحو صحيح، دقت بسيار دارند. تعليم ورزش در ورزشگاهها صورت ميگيرد. كسي كه كشتي گرفتن و شنا كردن نداند و در كمانداري و فلاخنگيري چيره دست نباشد، در شمار تحصيلكردگان نيست.

دختران در خانه به تحصيل ميپردازند و، بيشتر، خانه داري و علوم مربوط به آن را فرا ميگيرند. جز در اسپارت، دختران در ورزشهاي عمومي شركت نميكنند; خواندن، نوشتن، محاسبه، ريسندگي، بافندگي، قلابدوزي، رقص، آواز، و موسيقي را در خانه نزد مادر يا دايه خويش ميآموزند. در يونان، فقط عده معدودي از زنان به تحصيلات كامل نايل شدهاند، و اينان بيشتر فاحشههاي ممتازند. براي زنان محترم، از تحصيلات ابتدايي بالاتر ممكن نيست، ولي آسپاسيا چند تن از آنان را به تحصيل فلسفه و بلاغت بر ميانگيزد. مردان تحصيلات عاليه را از استادان بلاغت و سوفسطاييان فرا ميگيرند و نزد آنان سخنوري و طبيعيات و فلسفه و تاريخ ميآموزند. اين استادان، در جوار ورزشگاهها، مستقلا مجالس درس برپا ميدارند و با هم، در آتن پيش از عصر افلاطون، دانشگاه متفرقي تشكيل ميدهند. ولي فقط دولتمندان در اين دانشگاهها كسب علم ميكنند، زيرا حق تعليم استادان مبلغ گزافي است. اما جوانان پرشور و شوق، شبها را در آسياها و مزارع كار ميكنند، تا در ساعات روز از محضر اين استادان سيار كسب فيض كنند.

پسران، هنگامي كه به شانزده سالگي ميرسند، بايد به تربيت جسم خود بپردازند تا براي كارهاي جنگي شايستگي يابند. حتي بازيها و ورزشهايشان نيز به نحوي آنان را براي سربازي آماده ميسازد، ميدوند، ميجهند، كشتي ميگيرند. در هجده سالگي به دومين مرحله از مراحل چهارگانه زندگي آتن (كودكي، جواني، مردي، پيري) گام مينهند و در صف سربازان جوان آتن قرار ميگيرند. بزرگان قبايل، مربياني را معين ميكردند تا، در مدت دو سال، جوانان را به آداب شارمندي و رموز جنگ آشنا كنند. اينان همگي يكجا زندگي ميكنند و يكجا طعام ميخورند. لباس جالب و يكسان بر تن دارند، و شب و روز تحت نظارت اخلاقي قرار ميگيرند.

خود را بر طبق نظام شهر، و بر حسب موازين دموكراسي، نظام ميبخشند; تشكيل انجمن ميدهند، تصميماتي ميگيرند، مقرراتي وضع ميكنند، و براي خود آرخونها و فرماندهان و داوراني دارند. سال اول را به مشق نظامي ميپردازند و از استادان ادب و موسيقي و هندسه و خطابه تعليم ميگيرند; در نوزده سالگي حراست مرزها را به عهده ميگيرند، و بايد تا دو سال شهر خود را از هجوم بيگانگان و اغتشاشات داخلي حفظ كنند. در اين مرحله است كه جوانان آتن، با حضور هيئت پانصدنفري در معبد آگراولوس دستها را بالاي محراب گرفته، سوگند سكين خود را چنين ياد ميكنند:

من سلاحهاي مقدس را به ننگ آلوده نميسازم، و مردي را كه با من در يك صف است، هر كه باشد، تنها نميگذارم. به تشكيل جشنهاي شهر و اداي وظايف مذهبي، تنها و در جمع، كمك خواهم كرد. ميهن خود را بزرگتر و بهتر از آنچه گذشتگان به من سپردهاند به آيندگان باز خواهم سپرد. از كساني كه زمان به زمان بر مسند قضاوت مينشينند اطاعت خواهم كرد. بر قوانين و همه مقرراتي كه مردم مجري آنند، گردن خواهم نهاد; و هر گاه كسي بخواهد كه اين قوانين را بشكند، من مانع خواهم شد و او را، به تنهايي و به ياري ديگران، از ميان برخواهم گرفت. دين نياكاني خويش را محترم خواهم داشت.

pymnsetareh@yahoo.com

اين جوانان سرباز در تئاترها جايگاهي ويژه دارند و در اجراي مراسم مذهبي شهر سهم بزرگي به عهده آنان است. شايد جواناني كه بر كتيبه‌هاي پارتنون نقش شده و به شكل دلنشيني بر اسب سوارند، همين سربازان باشند. اينان، در اوقات معين، هنرهاي خويش را در مسابقات عمومي عرضه ميدارند. رايجترين اين مسابقات آن است كه از پيرايئوس تا آتن مشعلهايي را به يكديگر برسانند. همه مردم براي تماشاي اين واقعه بزرگ از شهر بيرون ميشوند و در امتداد جاده‌اي كه طول آن بالغ بر هفت كيلومتر است، صف ميكشند. مسابقه در شب اجرا ميشود، و در راه چراغي نيست. تنها چيزي كه از دوندگان ديده ميشود شعله جهنده مشعلهايي است كه در دست دارند و در طي راه به يكديگر رد ميكنند. اين جوانان چون در بيست و يكسالگي خدمت سربازي را به پايان رسانند، از زير تسلط پدر و مادر بيرون آمده، رسما به شارمندي پذيرفته ميشوند.

اين تعليم و تربيتي است كه شارمندان آتن را به بار ميآورد. اساس آن درسهايي است كه در خانه و كوچه فرا ميگيرند، و خود تركيبي است عالي از تعليمات جسمي و فكري و اخلاقي و ذوقي، كه در دوران جواناني تحت نظارت مربيان، و پس از آن آزادانه انجام ميپذيرد. در دوران برومندي اين فرهنگ، جواناني كه بدان پرورش مييافتند از جوانان هيچ دوره ديگر تاريخ كم نبودند. پس از عصر پريكلس، تعليمات نظري توسعه مييابد و تعليمات عملي را تحت الشعاع قرار ميدهد. باره است كه آيا معلم بايد بيشتر به توسعه فكر شاگردان خود بكوشد، يا به رشد اخلاقشان; قدرت و استعداد كار را در آنان تقويت كند، يا به تعليم علوم نظري همت گمارد، ولي در اهميت آموزش و پرورش بين فيلسوفان توافق كامل برقرار است. هنگامي كه از آريستيپوس ميپرسند كه علم آموختگان بر جاهلان چه مزيتي دارند، در جواب ميگويد: ((همان مزيتي كه اسب تعليم يافته بر اسب وحشي دارد.)) و ارسطو نيز به اين پرسش چنين پاسخ ميدهد: ((همان كه زندگان بر مردگان دارند.)) و آريستيپوس بر گفته خويش چنين ميافزايد: ((حتي اگر شاگرد هيچ فايده ديگري برنگيرد، لااقل وقتي كه به تماشاخانه ميرود، همچون سنگي كه بر سنگ ديگر نهاده باشند نخواهم بود.))

III - شكل ظاهري

شارمندان آتني در قرن پنجم مرداني ميانه بالا، نيرومند، و ريشدارند و همگي به زيبايي اسب سواراني كه فيدياس ساخته است، نيستند. بانواني كه بر گلدانهانقش شده‌اند اندامي زيبا دارند; آنهايي كه بر روي الواح سنگي ديده ميشوند دلربا و باوقارند، و زناني كه پيكرتراشان ساختهاند بغايت زيبا هستند. اما زنان واقعي آتن، كه بر اثر انزوايي تقريبا شرقي چندان رشد فكري نيافتهاند، حداكثر به زيبايي خواهران مشرق زميني خويشند و نه بيشتر. مردم يونان حتي از ملل ديگر نيز زيبايي را بيشتر ميستايند، ولي خود غالبا از آن بيبهرهاند. زنان يوناني، چون زنان ساير كشورها، اندام خود را چنانكه بايد زيبا نميبينند. از اين رو، كف كفشهاي خود را بلند ميسازند تا بلندقامت به نظر آيند; نقايص بدن خود را به وسيله پنبه و لايي اصلاح ميكنند; شكم و ديگر نقاط برجسته را سخت ميبندند; و پستانهاي خود در پستانبندهاي پارچهاي ميگذارند. موي سر مردمان يونان تيره رنگ است، موي بور در ميان آنان بسيار كم و استثنايي است، و سخت مايه اعجاب و ستايش است. بسياري از زنان، و برخي از مردان، موي خود را رنگ ميكنند تا طلايي شود، يا سپيدي آن، كه نشانه پيري است، پوشيده ماند. زنان و مردان به موي خود روغن ميمالند تا هم به رشد آن بيفزايند و هم در برابر خورشيد آن را محفوظ نگاه دارند. همه زنان، و برخي مردان، اين روغن را با عطر ميآميزند. در قرن ششم، زنان و مردان گيسوي خود را بلند ميكنند و آن را بافته، معمولا بر گرد سر ميپيچند آن را بر پشت گردن گره ميزنند، يا بر روي شانه‌ها ميافكنند، يا بر سينه و گردن خود رها ميكنند. بانوان يوناني دوست دارند كه نوارهايي خوشرنگ بر گيسوان خود ببندند و آن را در بالاي پيشاني با جواهر بيارايند. پس از جنگ

pymnsetareh@yahoo.com

ماراتون، رفته رفته، مردان موي سر خود را كوتاه ميكنند و، پس از عصر اسكندر، ريش و سبلت خود را با استره‌هاي داسي شكل آهني ميتراشند. هيچ مرد يوناني سبيل بدون ريش ندارد.

ريشها را ميآرايند و معمولا نوك آن را باريك ميكنند. كار آرايشگران منحصر به آرايش ريش نيست، بلكه ناخنهاي مشتريان خود را نيز رنگين ميكنند و از هر جهت آنان را براي جلوه گري آراسته و پيراسته ميسازند; آرايشگر، پس از آنكه كار خود را پايان داد، به شيوه امروزيان، آيينهاي به دست مشتري ميدهد. آرايشگاه‌ها (به قول تئوفراستوس) ((مجالسي بدون ميخوارگي)) هستند كه مردم محل در آن گرد ميآيند و به ((غيبت)) و گفتگو ميپردازند. ولي خود آرايشگر، معمولا بيرون از دكان خويش و در هواي آزاد به كار مشغول است. آرايشگران، به مقتضاي شغل خود، مردماني پرحرفند; وقتي يكي از آنان از آرخلائوس، پادشاه مقدونيه، ميپرسد كه چگونه موي او را بيارايد، پادشاه جواب ميدهد: ((به سكوت.)) زنان نيز موهاي برخي از نقاط بدن خود را با استره و يا با مخلوطي از آهك و زرنيخ ميسترند.

صدها نوع عطر وجود دارد كه از گل به دست آمده و با روغن آميخته شده است. سقراط شكايت از اين دارد كه مردان عطر بسيار به كار ميبرند. هر بانوي صاحب شاني تعداد بسياري آيينه و سنجاق زلف و سنجاق قفلي و موچين و شانه و عطردان و سرخابدان و روغندان دارد. لبهاو گونه‌ها را با پاره‌هاي شنگرف و ريشه شنگار رنگين ميسازند; بر ابروان دوده چراغ و توتيا ميكشند; پلك چشمها را با سرمه و توتيا سايه ميزنند; مژگان را سياه كرده، با تركيبي از سپيده تخم مرغ و اشق ميآرايند; چين و چروكها و كك و مكها را با ماليدن روغن و شتشوي پي در پي برطرف ميكنند; و برخي از اين روغنهاي نامطبوع را، صبورانه، ساعتها بر چهره خود نگاه ميدارند، به شوق اينكه، اگر زيبا نباشند، زيبا جلوه كنند.

براي جلوگيري از عرق كردن، روغن مصطكي به كار ميبرند. تركيبات معطر خاصي براي هر يك از قسمتهاي بدن موجود است. يك زن صاحب شان به چهره و سينه خود روغن نخل، و بر گيسو و ابروان مرزنگوش، بر گلو و زانوان عصاره آويشن، بر بازوان جوهر نعناع، و بر پاها مر ميمالد. در برابر اين گونه تجهيزات فريبنده، مردان يونان، چون مردان هر عصر ديگر، معترضند; اين اعتراض در همه ادوار تاريخ نتيجهاي يكسان داشته است. يكي از قهرمانان كمدي آتن، بانويي را كه بدين ترتيب خود را آرايش كرده است در تابستان از خانه بيرون شوي، دو رشته سياه از چشمانت روان ميشود، عرق ميكني و دو شيار سرخرنگ بين گونه‌ها و گردنت پديد ميآيد و، هنگامي كه گيسويت به صورتت برخورد كند، سرب سپيد آن را رنگين ميكند.)) ولي در رفتار زنان تغييري پيدا نميشود، زيرا كه در مردان تغييري نيست.

آب در يونان اندك است. از اين رو، براي نظافت بايد وسيله ديگري يافت. مردمان دولتمند يك يا دوبار در روز استحمام ميكنند و صابوني به كار ميبرند كه از روغن زيتون و قليا تركيب شده است; پس از شستشو، روغنهاي عطرآگين به تن ميمالند. خانه‌هاي مجهز، حمامي دارند كه سنگفرش شده، و حوض مرمري بزرگي در ميان آن است كه معمولا با دست پر ميشود. گاهي آب به وسيله لوله و مجرا به داخل خانه آورده ميشود، و از ديوار حمام، از دهانه فلزيي كه به شكل سر حيواني ساخته شده است، به محوطه كوچكي كه بدين منظور ساختهاند، فرو ميريزد و سپس از آنجا به باغ ميرود. اغلب كساني كه براي شستشو آب به دست نميآورند، بدن خود را با روغن مالش ميدهند، و سپس با تيغه هلالي شكلي آن را دوباره پاك ميكنند اين وضع در تصوير آپوكسوئومنوس، كه لوسيپوس كشيده است، ديده ميشود. مردم يونان چندان به نظافت خود اهميت نميدهند، و براي حفظ سلامت خود، بيشتر در خوراك امساك ميكنند و در باغها و دشتها به تفريح ميپردازند و به نظافت و آرايش خود در خانه چندان

pymnsetare@yahoo.com

توجهي ندارند. در خانه‌ها، تئاترها، معابد، و سراهاي محدود كمتر ساكن ميشوند، و بندرت در كارگاه‌ها و دكانهاي سرپوشيده به كار ميپردازند. نمايش، عبادت، و حتي كارهاي حكومتي آنان در هواي آزاد اجرا ميشود. لباس سادهاي كه به تن دارند هوا را به تمام نقاط بدنشان ميرساند، و هر گاه بخواهند كه كشتي بگيرند يا جسم خود را در برابر نور خورشيد قرار دهند، با يك گردش بازو، آن را از خود دور ميكنند.

لباس مردم يونان كلا دو قطعه پارچه چهارگوش است كه آن را آزادانه به دور بدن ميپيچند، و بندرت لباسي به تناسب اندام كسي دوخته ميشود. در اين لباسها، شهر به شهر، تغييرات بسيار ناچيزي ديده ميشود. لكن، وضع كلي آن در طي چندين نسل پي درپي به يك صورت باقي ميماند. در آتن، لباس اصلي مردان چيزي شبيه به ردا، و جامه زنان شال بلندي است كه بر دوش خود ميافكنند، و جنس هر دوي آنها پشم است. ولي اگر كيفيت، هوا ايجاب كند، روپوشي بر دوش ميياندازند كه آزادانه، به همان صورت دانشيي كه در مجسمه‌هاي يوناني ميبينيم، چين و شكن ميخورد. در قرن پنجم، رنگ لباسها معمولا سفيد است، ولي زنان، مردان دولتمند، و جوانان با نشاط به جامه‌هاي رنگين علاقه دارند و حتي از لباسهاي سرخ و ارغواني و راه راه و حاشيه دار نيز روگردان نيستند; زنان گاهي كمربندي رنگين بر كمر خويش ميبندند.

مردم يونان كلاه بر سر نميگذارند، زيرا موي سر را خشك نگاه ميدارد و موجب سپيد شدن نابهنگام آن گاهي كه در زير اشعه خورشيد به كار مشغولند، سر خود را ميپوشانند. گاهي زنان پارچهاي رنگين بر سر خود ميبندند. كارگران گاهي، جز كلاه، هيچ بر تن ندارند. كفش را معمولا به صورت نعلين پاشنه بلند يا چكمه ميسازند، و چرم آن براي مردان سياه و براي زنان رنگين است. ديكائرخوس ميگويد: ((بانوان تب كفشهاي پاشنه كوتاه سرخرنگ برپاي ميكنند، و بند آن را طوري ميبندند كه پاهاي برهنه شان پيدا شود.)) اغلب كودكان و كارگران كفش به پا نميكنند، و كسي در فكر جوراب پوشيدن نيست.

مردان و زنان ثروت و تمكن خود را به صورت جواهرات نمايش ميدهند. هر مردي لااقل يك انگشتري بر دست دارد، و ارسطو انگشتر خود را با چندين انگشتري آراسته است. عصايي كه مردان به دست ميگيرند ممكن است كه بندهايي از طلا يا نقره داشته باشد. زنان با دستبند، گردنبند، نيمتاج، گل سينه، زنجير، و سنجاق طلا خود را زينت ميدهند و گاهي نيز نوارهاي جواهر نشان بر مچ پا و بازوي خويش ميبندند. در اينجا، چنانكه در اغلب تمدنهاي سوداگرانه مرسوم است، تازه به دوران رسيدگان در خودآرايي و تجمل افراط بسيار ميكنند. اسپارت طرز و نوع آرايش گيسوي زنان را محدود و معين ميكند، و در آتن هيچ زني حق ندارد كه در وقت سفر بيش از سه دست رخت با خود داشته باشد. ولي زنان به اين قيدها ميخندند و، بي آنكه كار به محاكم قضايي بكشد، از حدود مقرر تجاوز ميكنند، و ميدانند كه در نظر اغلب مردان و برخي زنان، زن ساخته و پرداخته جامهاي است كه بر تن دارد. رفتاري كه زنان در اين مورد دارند حاكي از عقل و تدبيري است كه گردآمده هزاران قرن است.

IV - اخلاقيات

آتنيان قرن پنجم نمونه اخلاق ستوده نيستند. رشد فكر بسياري از آنان را نسبت به سنن اخلاقي بي اعتنا ساخته و به صورت افرادي غير اخلاقي درآورده است. جامعه آتن به عدل قانوني و قضايي مشهور است، لكن مردم آن بندرت نسبت به كسي، جز فرزندان خود، عطوفت همنوعي ابراز ميدارند; از

pymansetareh@yahoo.com

وجدان خود چندان آزار نمي‌بينند، و هرگز در فكر آن نيستند كه همسايه را چون خويشتن دوست بدارند. هر طبقه آداب و رسومي خاص دارد. در محاورات افلاطون، زندگي به نحوي آراسته و آميخته با ادب جلوه گر است. لكن در كمديهاي آريستوفان از اين خاصيت اثري نيست; و در سخنرانيهاي عمومي اهانتهاي شخصي را روح بلاغت ميشمرند. يونانيان در اين گونه امور بايد از ((بربر))هاي مصري و ايراني و بابلي، كه با گذشت زمان تهذيب يافتهاند، تعليمات فراوان بگيرند. تعارفات معمولا قلبي ولي ساده است. به كسي تعظيم نميكنند، زيرا اين كار، در نظر شارمندان دوران پادشاهي است. فقط در وقت سوگند ياد كردن و وداع گفتن دست يكديگر را ميفشرند و معمولا در وقت سلام گفتن فقط ميگويند ((شاد باش))، و چون ديگر نقاط جهان نكتهاي دلنشين نيز درباره چگونگي هوا بدان ميافزايند.

مهمان نوازي از دوران هومر كمتر شده است، زيرا مسافرت با امنيتي بيش از آن دوران همراه است، و گاه كاروانسراها رهگذران را در خود پناه و غذا ميدهند. مع هذا، هنوز يكي از خصايص برجسته مردم آتن مهمان نوازي است. غريبان را، حتي بدون معرفي و شناسايي قبلي، بگرمي ميپذيرند. اگر مسافري به خانهاي وارد شود و از دوستي مشترك نامهاي همراه داشته باشد، خوابگاه و غذا به او ميدهند و در هنگام رفتن نيز هديهاي تقديمش ميكنند. مهماني كه به خانهاي دعوت ميشود، حق دارد كه مهمان ديگري را بدون دعوت با خود به آنجا ببرد; اين امر، به هنگام خود، پيدايش يك طبقه طفيلي را موجب شد (اين كلمه در اصل بر كاهناني اطلاق ميشد كه ((باقيمانده غلات)) انبارهاي معبد را ميخوردند). اغنيا با بذل و بخششهاي عمومي و خصوصي، سخاوتمندي خود را نشان ميدهند كلمه فيلانتروپي يا انساندوستي، لفظا و عملا يوناني است. صدقه و خيرات نيز برقرار است; موسسات بسياري براي پذيرايي بيگانگان، معالجه بيماران، و حفظ پيران و فقيران برپاست. دولت براي كساني كه در جنگها زخمي و ناقص شدهاند حقوقي معين داشته است، و تربيت كودكاني را كه بدان سبب بي پدر ماندهاند خود به عهده ميگيرد; در قرن چهارم، به كارگراني كه پير و از كار افتادهاند وجوهي معين ميپردازد. در وقت خشكسالي و جنگ و ديگر بحرانها دولت، علاوه بر وجوهي كه براي حضور در مجلس و محاكم و تماشاي نمايشها ميپردازد، روزي دو اوبولوس نيز به مستمندان ميدهد. ولي اعمال ناروا‌ي عادي همچنان در ميان است; چنانكه لوسياس، در يكي از سخنرانيهاي خود، از مردي گفتگو ميكند كه دوستان دولتمند بسيار دارد، از دسترنج خود پول به دست ميآورد، براي ورزش و تفريح اسب سواري ميكند، و در عين حال از اعانه عمومي نيز برخوردار است.

يونانيان شايد خود معترف باشند كه امانت و درستي بهترين سياست است، لكن قبل از آن به هر كار ديگري دست ميزنند. در تراژدي فيلوكتتس، اثر سوفكل، گروه سرايندگان رقيقترين احساسات را نسبت به سربازي كه زخمديده و از همراهان خود بازپس مانده است، ابراز ميدارد، و سپس خوابيدن او را غنيمت شمرده، نئوپتولموس را بر آن ميدارد كه سرباز بيچاره را فريب دهد، سلاحش را بدزدد، و به دست سرنوشت بازش سپارد: همه مردمان شكايت از اين دارند كه كاسبان آتن اجناس تقلبي ميفروشند، شاهين ترازو را نزديك كفه وزنه‌ها قرار ميدهند و، هر گاه فرصتي پيش آيد، از دروغ ميگويند كه سوسيس را از گوشت و روده سگ ميسازند. يكي از كمدي نويسان، ماهيفروشان را ((آدمكشان)) نام ميگذارد; و شاعر اعتداليتري آنان را ((دزد)) لقب ميدهد. سياستمداران از كاسبان چندان بهتر نيستند; در اجتماع آتن بدشواري ميتوان كسي را يافت كه به كژي و نادرستي متهم نباشد; آريستيدس شريف و درستكار نيز گفتگوي بسيار برانگيخته و به صورت يكي از عجايب درآمده است، چنانكه حتي چراغ روز افروز ديوجانس كلبي نيز نمونه ديگري برايش نمييابد. توسيديد چنين گزارش ميدهد كه مردمان يونان بيشتر دوست دارند كه به زيركي و تيزهوشي موصوف باشند تا به امانت و درستي; و ظنشان بر آن است كه امانت ساده لوحي است. در يونان، بافتن كساني كه از خيانت به وطن

pymansetareh@yahoo.com

امتناعي ندارند آسان است. پاوسانياس ميگويد: ((در يونان، هيچ گاه كساني كه هوس خيانت داشته باشند كم نبودهاند.)) رشوه طريقه شايع ترقي، وسيله فرار از مجازات، و راه پيروزيهاي سياسي است. پريكلس مبالغ هنگفتي در اختيار دارد تا به مصرف امور سري برساند و، به احتمال بسيار، مذاكرات بينالمللي را به وسيله آن حل و فصل كند. اخلاقيات براساس قوميت است. گزنوفون، در رسالهاي كه درباره تعليم و تربيت نگاشته است، صريحا توصيه ميكند كه در وقت معامله با دشمنان ميهن از دزدي و دروغ اجتناب نبايد كرد. سفيران آتن در اسپارت، به سال 432، بدين عبارت روشن از امپراطوري خود دفاع ميكنند: ((هميشه قانون چنين بوده است كه ضعيف تابع قوي باشد. ... هيچ گاه كسي كه براي نيل به مقصود قدرت به دست آورده، نگذاشته است كه فرياد دادخواهي سد راهش شود.)) هر چند محتمل است كه اين عبادت، و سخنراني سرداران آتني در ملوس، از تمرينهاي مخيله فلسفي توسيديد باشد كه بر اثر گفتههاي گزاينده برخي از سوفسطاييان دست داده است. قضاوت درباره يونانيان بر اساس موازين اخلاقي نوساخته گورگياس، كاليكلس، تراسوماخوس، و توسيديد به همان اندازه عادلانه است كه توصيف اروپاييان امروز بر طبق گفتههاي غريب و درخشان ماكياولي، لاروشفوكو، نيچه، و شتيرنر، بي آنكه حدود عادلانه بودن آن را در نظر بگيريم. اينكه مردم اسپارت بآساني درباره اين موازين اخلاقي ترديدناپذير با مردم آتن توافق پيدا ميكنند، خود دليل آن است كه عدم اعتنا به اصول اخلاقي، يكي از عناصر فعال روح يونانيان است.

فوبيداس لاكدايموني، علي رغم معاهده صلح، خيانتكارانه پايگاه نظامي شهر تب را تسخير ميكند; و چون از آگسيلائوس، پادشاه اسپارت، درباره عادلانه بودن اين عمل داوري ميخواهند، وي چنين ميگويد: ((از من فقط پرسيده كه آيا اين عمل مفيد است يا نه. زيرا هر گاه كه عملي براي كشور ما مفيد باشد، صحيح و پسنديده خواهد بود.)) معاهدات صلح و پيمانهاي موكد، پي در پي نقض ميشود، و غالبا سفرا به قتل ميرسند. فرق يونانيان با مردم مغرب زمين امروز در روش و طريقه عمل نيست، بلكه در صراحت و صداقت آنهاست. ما مغرب زمينيان امروز از يونانيان قديم نازكدلتريم، از اين رو طاقت آن نداريم كه اعمال با صداي بلند بگوييم و بستاييم.

در ميان يونانيان، آداب اجتماعي و مذهب، اعمال فاتحان جنگ را محدود نميكند. حتي در جنگهاي داخلي، رسم معمول آن است كه شهر مغلوب را غارت كنند، زخميان را بكشند، زندانياني را كه فديه نميپردازند و نيز اسيران غير نظامي را به قتل رسانند يا برده كنند، شهرها و درختان ميوه و محصولات زراعتي را بسوزانند، و هر چه را كه زنده است معدوم سازند و تخمي باقي نگذارند كه در آينده سر بر آورد. در آغاز جنگ پلوپونزي، سپاهيان اسپارت هر فرد يوناني را كه بر دريا بيابند، به نام دشمن، خونش را ميريزند، خواه از متفقين آتن باشد، خواه بيطرف. در نبرد آيگوس پوتاموس، كه جنگ مزبور را پايان ميدهد، اسپارتيان سه هزار تن از زندانيان آتن را، كه افراد زبده و نخبه شارمندي رو به زوال آتن هستند، به قتل ميرسانند. جنگ، به هر صورت كه باشد، چه ميان شهرها و چه ميان طبقات، در سراسر يونان وضعي عادي و طبيعي است. بدين ترتيب، يوناني كه شاهنشاه ايران را شكست داد قصد خويشتن ميكند; در هزار نبرد، يوناني با يوناني روبرو ميشود; و در طي يك قرن پس از جنگ ماراتون، درخشانترين تمدن تاريخ بشر، با يك انتحار ملي مداوم، خود را به نيستي ميكشاند.

V - صفات

اينكه هنوز به اين مردمان بي پرواي جنگجو دلبستگي داريم، از آن روست كه قدرت كار و نيروي اعجابانگيز هوش آنان پردهاي بر گناهانشان كشيده است. نزديكي دريا، موقعيت خاص بازرگاني، و

pymansetareh@yahoo.com

آزادي حيات اقتصادي و سياسي مردمان يونان را، به نحوي بيسابقه، سريع التاثير و انعطافپذير ساخته، و تيزهوشي و حساسيت زايدالوصفي به آنان بخشوده است. ميان مشرق زمين و اروپا، ميان سرزمينهاي خواب آلود جنوبي و اين كشورهاي ميانين تفاوت بسيار است. سرماي زمستان در اين نواحي چنان است كه، بي آنكه ركود آورد، نيرو و نشاط ميبخشد; و گرماي تابستان آن نيز، بي آنكه روح و تن را سست و ضعيف سازد، احساس آزادي و انبساط خاطر ايجاد ميكند. در اينجا، به زندگي و انسان ايمان هست، و شوق حيات و برخورداري از آن به پايهاي است كه تا عصر رنسانس نظيرش را نميتوان يافت.

از اين محيط هيجانانگيز شهامت پديد ميآيد و جوششي غير ارادي سرچشمه ميگيرد كه فرسنگها از خودداري و ضبط نفسي كه فلاسفه آن را بيهوده توصيه ميكنند به دور است و بدان آرامش اولمپي كه وينكلمان حوان و گوته پير به مردم پرشور و بي آرام يونان نسبت ميدهند، شباهتي ندارد. كمال مطلوبهاي يك ملت معمولا لباس مبدل و صورت ظاهر است، و نبايد آن را حقيقت تاريخي پنداشت. شهامت و قناعت يا مردانگي و اعتدال كه بر ديوارهاي معبد دلفي نقش شده است، شعار يونانيان است. شعار اول، يعني شهامت يا مردانگي، را مردم يونان مكررا تحقق بخشيدهاند، لكن شعار دوم قناعت يا اعتدال فقط براي دهقانان و فيلسوفان و روحانيان است. مردم متوسط آتن معمولا شهوت پرست، لكن پاك ضميرند. در لذات جسماني هيچگونه گناهي نميبينند، و براي بدبينيهايي كه لحظات تفكرشان را تاريك ساخته است در اين گونه لذات پاسخ ميبابند. شراب را دوست ميدارند و از اينكه گاه به گاه مستي كنند، شرمي ندارند. به زنان، با محبتي جسماني و معصومانه، عشق ميورزند; زنا كردن را بآساني بر خويش نميبخشايند و عدول از طريق عصمت و فضيلت را خسراني جبراناپذير نميدانند. ولي، با اينهمه، در هر قدح شرابشان نيمه بيشتر آب است، و مستي پي در پي را بيذوقي ميشمارند. هر چند كه خود چندان به اعتدال نميگرايند، لكن آن را از جان و دل ميستايند و خويشتنداري و تسلط بر نفس را، صريحتر از هر ملت ديگري در تاريخ، كمال مطلوب خويش قرار ميدهند.

ذكاوت و هوشمندي آتنيان بيش از آن است كه خوب و صالح باشند، و تمسخرشان نسبت به كودكي و بلاهت بيش از نفرتي است كه از شرارت و رذيلت دارند. آنان همگي فيلسوف و فرزانه نيستند، و نبايد زنانشان را يكسر به زيبايي ناوسيكائا و رهنمايي هلنه تصور كرد; نبايد گمان داشت كه مردانشان از دليري آياس و تدبير نستور تركيب شدهاند. تاريخ نوابغ يونان را از ياد نبرده، لكن بلهاي آن را (جز نيكياس) يكسر فراموش كرده است. حتي عصر ما نيز، پس از آنكه ما خود اكثرا فراموش شديم، ممكن است عظيم و درخشان جلوه گر شود در آن وقت، قلههاي شامخ دوران ما از تيرگي و ابهام زمان سر به در آوردهاند. اگر از عاطفهاي كه بعد زمان در باره روزگاران پيشين در ما ايجاد ميكند صرف نظر كنيم، مردمان يونان را چون مشرق زمينيان رند و زيرك، و چون امريكاييان تجددخواه ميبينيم و در آنان كنجكاوي بيحد و جنب و جوشي مداوم مشاهده ميكنيم; در حالي كه آرامش پارمنيدس را توصيه ميكنند، خود همواره به اضطراب و تحولي هراكلتوسي دچارند. هيچ قومي تاكنون تخيلي به آن قدرت، و زباني به آن آمادگي نداشته است. مردم آتن انديشه روشن و بيان روشن را مقدس ميشمرند. از سخنان مغلق و مبهم عالمانه بيزارند و گفتگوهاي هوشمندانه و دانشورانه را عاليترين لذات تمدن ميشمارند. راز باروري حيات و عظمت فكر يوناني در اين است كه براي او معيار و مقياس همه چيز انسان است. آتنيان تحصيلكرده دوستار عقلند و بندرت در توانايي آن به كشف اسرار جهان شك ميكنند. شوقي كه به دانستن و دريافتن دارند از شريفترين عواطف آنهاست; و از اين جهت نيز، چون ساير جهات، از اعتدال به دورند. ولي ديري نخواهد گذشت كه به محدوديتهاي عقل و ناتوانيهاي بشري پي خواهند برد و، در نتيجه به بدبيني خاصي دچار خواهند شد كه با روح شادشان مطلقا نيست. حتي در

pymansetareh@yahoo.com

دوران شكفتگي و باروري تمدن يونان، انديشه عميقترين مردان آن نه فلاسفه، بلكه درامنويسان از كوتاهي شاديها و لذات، و سرسختي مرگ، آزرده است.

همچنانكه روح كنجكاو يونانيان دانش آنان را پديد ميآورد، سودجويي و مال اندوزيشان اساس اقتصاد آن سرزمين را استقرار ميبخشد. افلاطون، با مبالغهاي كه خاص علماي اخلاق است، در اين باره ميگويد: ((حب مال سراسر وجود آدميان را تسخير ميكند و هرگز به آنان مجال نميدهد كه حتي لحظهاي درباره چيزي جز اموال شخصي خويش بينديشند. روح هر شارمندي وابسته به اين است.)) مردم آتن جانوراني سبقت جو و فزوني طلبند و با رقابتي تقريبا بيرحمانه يكديگر را تحريك و تهييج ميكنند. بسيار زيركند و در حيله و تدبير از سامياں كم نيستند; از هر لحاظ، چون عبرانيان تورات سرسخت، جنگجو، لجوج، و مغرورند. احساساتي و رقيق القلب نيستند، و اشكهاي اوريپيد را نميپسندند. نسبت به حيوانات مهربان، و نسبت به آدميان بيرحم و ظالمند. بردگان بيگناه را منظما شكنجه ميدهند و پس از كشتار مردم غيرنظامي يك شهر با خيال آسوده به خواب ميروند. ولي، با اينهمه، نسبت به تنگدستان و عاجزان سخاوتمندند; وقتي كه مجلس ميشنود كه دختر آريستوگيتون، قاتل پادشاه مستبد، در امنوس به فقر و گرسنگي زندگي ميكند، هزينه بازگرداندن و شوي دادن او را فراهم ميسازد. ستمديدگان و كساني كه از شهرهاي ديگر رانده شدهاند در آتن پناهگاهي پر مهر مييابند.

در حقيقت، مفهوم اخلاق براي مردم يونان جز آن است كه امروز براي ماست. نه وجدان مردم نيك نفس و صالح طبقه متوسط را آزار ميكنند، نه احترامات و افتخارات اشراف را. در نظر ايشان، بهترين زندگي آن است كه از هر جهت كامل و غني بوده و از سلامت، قدرت، جمال، شهرت، عاطفه، ثروت، حادثه و تفكر سرشار باشد. نزد آنان، آرته (فضيلت) با مردانگي يكي است، و لفظا و اصلا با مفهوم جنگ (آرس = خداوند جنگ) ملازمه دارد و درست همان است كه نزد روميان ((ويرتوس)) گفته ميشود، و با كلمه رجوليت از يك ريشه است. مرد دلخواه و كمال مطلوب آتني كسي است كه زيبايي و دادگري را با فن زندگي بيامزد، كفايت و شهرت و ثروت را بصراحت قدر بشناسد، و دوستي و فضيلت و انسانيت را ارج گذارد. اين مردم نيز، چون گوته، برآنند كه روح و نفس را كمال بخشيدن، همه چيز است. با اين نظر عجب و غروري همراه است كه صراحت آن به مذاق ما مغرب زمينيان خوش نميايد. اين مردم هرگز از خودستايي سير نميشوند، و در هر مقام، از تفوق خويش بر جنگجويان و نويسندگان و هنرمندان ملتهاي ديگر سخن ميگويند. اگر بخواهيم يونانيان را با روميان بسنجيم، بايد فرانسه امروز را با انگلستان مقايسه كنيم; و اگر بخواهيم اختلاف روح اسپارتي و روح آتني را دريابيم، بايد آلمان را در مقابل فرانسه قرار دهيم.

است. در اينجا، قدرت و شهامت، هوشمندي و زبان آوري، عصيانطلبي و حب مال، غرور و وطندوستي، و جمالپرستي و آزاديخواهي آنان به وجود آمده و به هم پيوستهاند. شهوات و عواطفشان تند و سرشار، و تعصبشان اندك است. گاه به گاه، تعصبات ديني را ميپذيرند، نه بدان جهت كه مانع آزادي فكر شوند، بلكه از آن رو كه اين امر در سياستهاي حزبي موثر است و اخلاقيات را محدود ميسازد. در موارد ديگر، آزاديشان به حدي است كه در نظر همسايگان مشرق زميني، هرج و مرجي شگفتانگيز مينمايد. مردم آتن، نيمي از عمر خود را صرف خدمت به كشور خويش ميكنند، زيرا همه آزادند، و بالمآل، رسيدن به هر مقامي براي هر يك از شارمندان ممكن است، و هر كس به نوبت خويش هم فرمانروا و هم فرمانبردار است. خانه آنان جايي است كه در آن ميخوابند، و زندگيشان در بازار، مجلس عامه و مجلس اعيان، دادگاهها، جشنهاي عمومي و مسابقات ورزشي، و تئاترهايي كه موجب تجليل شهر و خدايان آن است، ميگذرد. به دولت اين حق را ميدهند كه از شخص آنان و اموالشان براي مصالح كشور و رفع نيازمنديهاي آن استفاده كند.

pymnsetareh@yahoo.com

تحميلات و سختگيريهاي دولت را بر خود هموار ميكنند، زيرا دولت آنان براي رشد و تكامل انساني موجباتي فراهم ميكند كه از آن پيش در هيچ كشوري نظيرش نبوده است; از مدنيت خويش غيورانه دفاع ميكنند، زيرا مهد و نگهبان آزادي آنان است. هرودوت ميگويد: ((بدين ترتيب، قدرت آتن افزايش يافت; و نه تنها از اين جهت، بلكه از جهات بسيار معلوم ميشود كه آزادي نعمت عظيمي است. آتنيان، تا زماني كه تحت حكومت پادشاهان مستبد بودند، از هيچ يك از همسايگان خويش دليرتر نبودند; لكن به محض آنكه از زير يوغ گردن برافراشتند، دليرترين و نيرومندترين ملتها شدند.))

VI- روابط قبل از ازدواج

آتن قديم در اخلاقيات بيشتر به مشرق متمايل است تا به غرب، چنانكه در الفبا، اوزان و مقياسات، سكه زني، لباس، موسيقي، نجوم، و عقايد و آداب رازوري نيز چنين است. اساس جنسي و جسماني عشق را زن و مرد بصراحت پذيرفتهاند. شراب عشقي كه زنان مشتاق براي مردان بي اعتنا در كوزه ميكنند تنها براي مقاصد افلاطوني نيست. عصمت پيش از ازدواج براي زنان محترم واجب است; ولي مردان بي زن را، پس از سن بلوغ، قيود اخلاقي از ارضاي شهوات چندان باز نميدارد. جشنهاي بزرگ، گرچه در اصل جنبه مذهبي دارند، در حقيقت چون دريچه اطميناني هستند كه آميزشهاي طبيعي انسان را تعديل ميكنند. آزادي جنسي در اين مواقع از آن روي تجويز ميشود كه مردان بتوانند بقيه اوقات سال را با يك همسر به سر برند. در آتن، اگر جوانان احيانا با زنان روسپي بياميزند، ننگي به آنان تعلق نميگيرد. و حتي اگر مردي زندار فاحشهاي را تحت حمايت خويش بگيرد، به عقاب اخلاقي دچار نميشود، جز آنكه در خانه زنش بتلخي سرزنشش خواهد كرد، و در شهر نيز شهرتش اندكي آلوده خواهد شد. آتن فاحشگي را به ميشناسد و از هر كس كه بدان كار مشغول شود، ماليات ميگيرد.

در آتن، چون اغلب شهرهاي يونان، فاحشگي، كه تحريك كننده استعدادهاست، بازاري گرم و اختصاصات بسيار دارد. پستترين طبقه آنان اكثر در پيرائيوس زندگي ميكنند، وبراي آنكه مردم خانه هايشان را بآساني بيابند، مجسمه آلت تناسلي پرياپوس را بر سر درها ميآويزند. براي ورود به اين خانهها بايد يك اوبولوس پرداخت. دخترانيكه در آنجا هستند جامهاي چنان نازك به تن دارند كه ((برهنه)) خوانده ميشوند، و به خريداران آينده خود اجازه ميدهند كه آنان را، مانند سگاني كه در لانه هستند، آزمايش و بررسي كنند. مرد ميتواند معامله را به هر مدت كه ميخواهد صورت دهد، و نيز ميتواند با رئيسه آن خانه قرار گذارد كه دختري را به مدت يك هفته، يا يك ماه يا يك سال، به نزد خود ببرد. گاهي دختري بدين ترتيب به اجاره دو يا چند مرد در ميآيد و اوقات خود را، بر حسب تقاضاي آنان، تنظيم ميكند; بالاتر از اين طبقه، در نظر آتنيان ((دختران ني زن)) هستند كه مانند گيشاهاي ژاپني، در مجالس عيش و نوش مردان، سرايندگي و دلربايي ميكنند، با مهمانان ميآميزند و شب را با آنان به سر ميبرند. چند تن از فاحشگان پير براي تربيت اين گونه دختران ((ني زن)) مدارسي دايز ميكنند، به آنان فنون خودآرايي و طريقه رفع نقايص و عيوب جسماني و هنر نوازندگي و خوانندگي و شيوههاي دلربايي را ميآموزند و، بدين وسيله، خود را نيز از گرسنگي و فقر نجات ميدهند. در بين روسپيان، رموز دلبري و آيين جلوه گريهاي هوشيارانه، و فن امتناع خجولانه و سود جستن از آن، چون ميراثي گرانبها، بدقت از نسلي ديگر منتقل ميشد. با اينهمه، اگر سخني را كه لوكيانوس سالها بعد از اين زمان گفته است بپذيريم، بايد معتقد شويم كه برخي از اين دختران ((ني زن)) قلبي حساس دارند، معني مهر و محبت را ميدانند، و چون كامي، به خاطر سعادت دلدار خويش، خود را فنا ميكنند. داستان روسپيان شرافتمند داستاني است كه گذشت زمان شكوه و جلال خاصي بدان بخشيده است.

pymnsetareh@yahoo.com

عاليترين طبقه روسپيان يوناني فواحش ممتازند كه ((هتايراي)) ناميده ميشوند; اين كلمه در زبان يوناني به معناي دوست و رفيق است. اين طبقه، برخلاف پستترين طبقه فواحش كه غالبا نژاد شرقي دارند، معمولا جزو طبقه شارمندان به شمار ميروند، ولي مقام و احترام خود را از دست داده، يا از انزوايي كه مخصوص دوشيزگان و زنان آتني است، گريختهاند. روسپيان ممتاز مستقلا در خانه‌هاي خود به سر ميبرند و از عشاق خويش در آنجا پذيرايي ميكنند، و گويا قانون آنان را بدين كار مجبور داشته است. برخي از ايشان گاه گاه كتاب ميخوانند و در مجالس ميشوند، و بدين سبب، اطلاعات و تعليمات متوسطي كسب ميكنند و خواستاران تحصيلكرده خود را با سخنان دانشمندانه سرگرم ميسازند. ديوتيما، تارگليا، لئونتيون، و همچنين آسپاسيا به مباحثات فيلسوفانه و شيوه آراسته نگارششان معروفند. بسياري از آنان به طنزگويي و نكته سنجي شهرت دارند و در ادبيات زبان يوناني مجموعه‌هاي از كلمات قصار آنان گرد آمده است. گرچه اين روسپيان از حقوق مدني بيبهرهاند و جز به معبد الاهه خودشان، يعني آفروديته، به هيچ معبد ديگري حق ورود ندارند، عده‌اي از روسپيان ممتاز در مجامع مردانه آتن ارج و مقامي بلند دارند. هيچ مردي از مصاحبت با اين زنان ابا ندارد; فلاسفه در جلب محبت آنان با يكديگر رقابت ميكنند; و يكي از مورخان، با امانت و صحتي پلوتاركوار، تاريخچه آنها را نوشته است.

از اين راه‌ها، عده‌اي از روسپيان نام خود را در تاريخ يونان قديم جاودان ساختهاند. ((كلپسودرا)) (به معني پنگان يا ساعت آبي) نام فاحشه‌اي است كه خواستاران خود را در ساعات معين، از روي پنگان، رد يا قبول ميكند. تارگليا، كه ماتاهاري عصر خويش است، براي ايرانيان جاسوسي ميكند و هر شب با تعداد زيادي از سرداران و سياستمداران آتني همبستر ميشود. تئوريس زني است كه تسلابخش دوران پيري سوفكل است، و پس از او آرخيپه اين مقام را نزد استاد نود ساله به دست ميآورد. آرخياناسا افلاطون را به خود مشغول داشته، و داناي و لئونتيون نيز فلسفه لذتجويي را به اپيكور ميآموزند. تميستونوئه فاحشه‌اي است كه تا آخرين دندان را در دهان و آخرين دسته موي را بر سر دارد، دست از كار نميكشد; گناتانا، كه عمري صرف تربيت دختر خويش كرده است، عاقبت سوداگرانه، در ازاي وصال يكشبه او، يك هزار درهم مطالبه ميكند. زيبايي فرونه در آتن قرن چهارم همه جا بر سر زبانهاست. زيرا كه وي هيچ گاه بدون حجاب در بين عموم حاضر نميشود، ولي در جشنواره الئوسي، و نيز در جشن پوسيدون، در ميان انبوه مردم، برهنه گشته و گيسوي خويش را رها ميكند و براي تن شويي به دريا ميرود. فرونه، يكچند به پراكسيتلس دل ميسپارد، و اين مجسمه ساز او را سرمشق مجسمه‌هاي ((آفروديته)) خود قرار ميدهد; آپلس نقاش نيز تصوير ((آفروديته آنادومنه)) را از روي او ساخته است. فرونه، از بركت عشقهاي خود، چنان دولتمند شده است كه به مردم تب ميگويد: اگر نام مرا بر ديوارهاي اين شهر نقش كنيد، من هزينه تجديد بناي آن را به عهده خواهم گرفت; ولي مردم تب سرسختانه از پذيرفتن درخواست او امتناع ميكنند. گويا مبلغي كه در ازاي همخوابگي خود از ائوتياس مطالبه ميكند عادلانه نيست، و از آن روي ائوتياس او را به بيعفتي متهم ميسازد. ولي يكي از اعضاي محكمه مشتري فرونه است، و هوپرئيدس خطيب نيز از دلدادگان بيقرار وي به شمار ميرود. هوپرئيس نه تنها به وسيله فصاحت خويش از اين زن زيبا دفاع ميكند، بلكه نيمتنه او را گشوده، سينه‌اش را در برابر محكمه عريان ميسازد. قضات بر زيبايي او خيره ميشوند و عفت و پاكدامنيش را تصديق ميكنند.

آتنايوس ميگويد كه ((لائيس كورنتي زيباترين زني بوده است كه آدميان ديده‌اند)). همه شهرهايي كه هومر را به خود منسوب ميدارند افتخار ميكنند كه ولادت اين زن را نيز ديده‌اند; پيكرتراشان و نقاشان از او درخواست مورون بزرگ، در دوران پيري خويش، او را به كارگاه خود ميبرد. هنگامي كه دخترك جامه از تن به در ميكند، پيكرتراش پير ريش و موي سپيد خويش را فراموش ميكند و همه

pymansetareh@yahoo.com

دارايي خويش را، در ازاي يك شب، به او تقديم ميدارد، ولي دخترك لبخندي زده، شانه‌هاي گرد خويش را بالا ميياندازد و پيكرتراش پير را بيپيكر گذارده، ميرود; سحرگاه روز بعد، مورون كه در آتش نوجواني دوباره خويش ميسوزد موي را آراسته، ريش را تراشيده، جامه گلگون بر تن ميكند، كمربند طلايي بر كمر ميبندد، زنجيري زرين بر گردن ميافكند، و در همه انگشتان خويش انگشتري ميكند; سپس بر گونه‌ها غازه ماليده، جامه و تن را عطرآگين ساخته، به سراغ لائيس ميرود و عشق خويش را بر او عرضه ميدارد. دخترك، كه او را از وراي دگرگونيهايش باز ميشناسد، چنين ميگويد: ((اي دوست بينوا، تو از من چيزي ميخواهي كه آن را ديروز از پدرت دريغ داشتم.)) لائيس ثروتي گران ميياندوزد، لكن وصال خويش را از عشاق فقير، اما صاحب جمال، دريغ نميدارد. دموستن رشتروي خواستار وصال او ميشود، ولي دخترك بر يك شب خود ده هزار دراخما نرخ ميگذارد، و دموستن را در دم به سوي تقوا بازگشت ميدهد; از آريستيپوس دولتمند چندان مال ميستاند كه خدمتكار او بيباك ميگردد; ولي چون دوست دارد كه فلاسفه را در پيش پاي خود به زانو ببيند، خود را در ازاي مبلغي ناچيز به ديوجانس مسكين تسليم ميكند. وي همه دارايي خويش را براي معابد و بناهاي عمومي و در راه دوستان خويش صرف ميكند و عاقبت به سرنوشت اقران و امثال خويش دچار، و به فقر و تنگدستي ايام جواني باز ميگردد، ولي تا پايان عمر بردبارانه به كار خويش ادامه ميدهد. چون در ميگذرد، او را در آرامگاهي چنان پرشكوه جاي ميدهند كه گويي بزرگترين فاتحي بوده است كه در يونان زاده شده است.

VII - دوستي يوناني

سازش فحشا و فلسفه عجيب است، لكن اقراري كه بدون شرمندگي درباره انحرافهاي جنسي بيان ميشود عجيبتر است. رقيب عمده روسپيان ممتاز، پسر بچگان آتني هستند. روسپياني كه از اين وضع، تا اعماق وجود خود، رنجيده خاطر شده‌اند، پي در پي اخطار ميكنند كه عشق به همجنس كاري است شنيع و ضد اخلاق. بازرگانان پسران خوبروي وارد ميكنند و آنان را به كساني كه بيش از ديگران پول بدهند ميفروشند. كار اين كودكان، تا هنگامي كه طراوتي دارند، ارضاي شهوت خريداران است، و بعد به غلامي آنان در ميآيند. اشرافزادگان مخنث شهر، شهوت مردان سالدار را بر ميانگيزند و ارضا ميكنند; تنها عده قليلي از مردان آتن اين عمل را زشت ميشمارند. براي اين گونه امور جنسي در اسپارت نيز چون آتن قيد و بندي در كار نيست. آلكمان، در وقت خوش آمد گفتن به چند تن از دختران، آنان را ((زيبا پسران مونث)) ميخواند. قوانين آتن كساني را كه با همجنسان خود روابط جنسي برقرار كنند از حقوق سياسي محروم ميكند، ولي عقايد عمومي اين عمل را با شوخ طبعي خاصي ميپذيرد; مردم اسپارت و كرت آن را ننگ نميشمرند. در تب، اين عمل يكي از مباني پرارج تشكيلات نظامي و مايه شجاعت به شمار ميرود. هارموديوس و آريستوگيتون، قاتلان پادشاه مستبد، كه يادشان هميشه در خاطر مردمان يونان زنده است، دلداگان يكديگرند. آلكيبيادس، به وجود مرداني كه او را دوست ميدارند فخر ميكند. حتي در زمان ارسطو، ((عشاق يوناني)) بر سر مزار يولائوس، دوست هراكلس، سوگند عشق ميخورند. گزنوفون، سردار لشكر ها و مرد سرسخت جهان، بنا به گفته آريستيپوس، فريفته كلينياس جوان است. دلبستگي مردان به پسران، و پسران به پسران، در يونان، جميع مظاهر عشق آسماني و شاعرانه را در بر دارد و با شور و شوق، عصمت، جذبه، حسد، نغمه سازي، اشك ريزي، تفكر، و بيخوابي همراه است. وقتي كه افلاطون در رساله ((فدروس)) از عشق سخن ميگويد، مقصودش عشق همجنس به همجنس است; و كساني كه در رساله ((مهماني)) به بحث و جدل مشغولند سرانجام بر سر يك نكته توافق حاصل ميكنند: عشق ميان دو مرد شريفتر و روحانيتر از عشق ميان زن و مرد است. اين گونه انحراف جنسي در ميان زنان نيز شايع است، و بانوان زيباي طبقات عالي چون ساپفو كمتر، و روسپيان بيشتر بدان ميپردازند. ((دختركان ني زن)) به يكديگر

pymansefer@yahoo.com

بيشتر عشق ميورزند تا به عشاق مرد خود. روسپيان پستتر محور داستانهاي بسيار درباره عشق زنان به يكديگرند.

شيوع انحرافات جنسي در يونان را چگونه ميتوان توجيه و تقليل كرد ارسطو ترس از ازدياد جمعيت را منشا آن ميداند. و اين شايد يكي از علل بروز چنين پديدهاي باشد، ولي، بي شك، شيوع فحشا و انحرافات جنسي در آتن با جدا بودن زنان از اجتماع بستگي دارد. در آتن عصر پريكلس، پسران را پس از ششسالگي از حرمسرايي كه زنان محترم عمر خود را در آن ميگذرانند بيرون برده و در ميان مردان يا پسران ديگر پرورش ميدهند. اين پسران، در دوران تشكيل شخصيت و زماني كه هنوز به سن حد بلوغ نرسيدهاند، فرصتي پيدا نميكنند كه جاذبه و دلربايي جنس لطيف را بشناسند. در مجامع عمومي اسپارت، در ميدان شهر و ورزشگاه آتن، و نيز در دوران خدمت سربازي، پسران فقط جنس مذكر ميبينند. حتي هنر نيز قبل از پراكسيتلس به نمايش زيبايي زنان نميپردازد. مردان، در زندگي زناشويي، اغلب از همفكري همسران خود محرومند. نقصي كه در تعليم و تربيت زنان موجود است، شكاف ژرفي است كه آنان را از مردان جدا ساخته، و مردان، در پي محاسني كه زنان خود را از كسب آن محروم داشتهاند، در جاهاي ديگر به جستجو ميپردازند. در نظر مردان آتن، خانه حصار و پناهگاه نيست، بلكه خوابگاه است شارمند آتني، از بامداد تا شامگاه، براي بسياري از امور در شهر به سر ميبرد و، جز با زنان و دختران خويش، با زن محترم ديگري روابط اجتماعي ندارد. اجتماع يونان، اجتماع ((يك جنسي)) است، و از آن آشفتگي و لطف و تحركي كه بعدها روح و جمال زن به ايتالياي عصر رنسانس و فرانسه دوران روشنگري بخشيده بي بهره است.

VIII - عشق و ازدواج

عشق شاعرانه و به اصطلاح رمانتيك در ميان مردم يونان فراوان است، لكن بندرت موجب ازدواج ميشود. در آثار هومر، نمونه آن بسيار اندك است، و هنگامي كه آگاممنون و اخيلس درباره خروسئيس و بريسئيس و حتي كاساندراي نوميد كننده ميانديشند، محبتشان كاملا جسماني و شهواني است، ولي داستان ناوسيكائا ما را از تعميم اين حكم باز ميدارد. در افسانههايي كه چون داستانهاي هومر باستانيند، از هراكلس و يولا رفته است شاعران غزلسرا نيز از عشقهاي شهواني بسيار سخن گفتهاند، و داستانهايي چون داستاني كه ستسيخوروس آورده و در آن دختري از درد عشق ميميرد، نادر و استثنايي است. ولي هنگامي كه تئانو، زوجه فيثاغورس، عشق را ((بيماري يك روح آرزومند)) ميخواند، نغمه اصيل عشق ((رمانتيك)) به گوش ما ميرسد. ولي پس از آنكه عواطف تلطيف ميشود و شعر بر شهوات غالب ميآيد، احساسات رقيق و شاعرانه شيوع پيدا ميكند. تاخير روز افزوني كه، به دست تمدن، بين تمايلات آدمي و برآوردنشان پديد ميآيد، به تخيلات و تصورات مجال آن ميدهد كه موضوع مورد نظر را به دلخواه خود آرايش دهند. نظر اشيل درباره امور جنسي هنوز چون نظر هومر است، اما سوفكل عشق را چيزي ميداند كه ((به دلخواه خود بر خدايان فرمانروايي ميكند.)) در آثار اوريپيد اشعار بسياري از قدرت اروس سخن ميگويند و در امنويسان بعدي غالبا جواني را وصف ميكنند كه نوميدانه جان و دل در گرو مهر دختري نهاده.

ارسطو، وقتي كه ميگويد ((دلدادگان به چشمان معشوق، كه خانه شرم و حياست، مينگرند))، چگونگي عشق و ستايش رمانتيك را بيان ميدارد.

در يونان قديم، اين گونه امور به روابط قبل از ازدواج بيشتر وابسته است تا به روابط بعد از آن. يونانيان عشق ((رمانتيك)) را نوعي جن زدگي يا جنون ميشمارند و به كساني كه آن را براي انتخاب

pymansetareh@yahoo.com

همسر راهنمايي شايسته بدانند، ميخندد. معمولا مقدمات ازدواج را، چنانكه در فرانسه قديم نيز همواره چنين رسم بوده است، پدر و مادرها فراهم ميكنند، يا دلالان حرفهاي آن را به انجام ميرسانند; در اين صورت، آنچه مورد توجه است جهاز و دارايي دو طرف است، نه محبتشان. پدر بايد، در وقت شوي دادن دختر پول، مقداري لباس و جواهر، و گاهي چند تن غلام همراه او كند. اين اموال همواره از آن زوجه خواهد بود، و اگر شوهر زوجه را طلاق گويد بايد همه جهاز او را پس دهد; اين امر خود موجب ميشود كه مردان در طلاق گفتن زن بيشتر تامل كنند. دختري كه جهاز نداشته باشد، احتمال شوي كردنش بسيار كم است; از اين رو، هر گاه كه پدر به تهيه آن قادر نباشد، خويشاوندان مشتركا آن را فراهم ميكنند. زن گرفتن، كه صورت خريد و فروش دارد و در عصر هومر آنهمه معمول است، بدين ترتيب در عصر پريكلس به صورت معكوس در ميآيد و زنان شوهران خود را ميخرند; چنانكه مديا، در نمايشنامهاي كه اوريپيد نوشته است، نيز از اين وضع شكايت ميكند. از اين رو، براي يونانيان علت ازدواج نه عشق است و نه لذات زناشويي (زيرا همواره از رنجهاي آن سخن ميگويند)، بلكه تنها بدان جهت تاهل ميگزينند كه، از طريق همسري صاحب جهاز، به خود و كشور خود بقا بخشند و فرزندانى به بار آورند تا روح خويش را از گزندهايي كه به ارواح فراموش شده ميرسد، مصون دارند. ولي، با همه اين مزايا، مردان يوناني تا بتوانند از زن گرفتن اجتناب ميكنند. نص قانون مجرد ماندن را منع ميكند، ولي، در عهد پريكلس، قانون هميشه مراعات نميشود، و پس از او نيز تعداد مردان عزب روز به روز افزايش مييابد، تا آنكه سرانجام اين امر به صورت يكي از مسائل اساسي آتن در ميآيد. در يونان، دلخوشيهاي بسيار هست: مردانى كه به زناشويي تن در ميدهند معمولا دير و در حدود سي سالگي تاهل اختيار ميكنند و اصرار فراوان دارند كه همسرشان بيش از پانزده سال نداشته باشند. يكي از قهرمانان نمايشنامههاي اوريپيد ميگويد: ((دوشيزه جوان را به همسري پسر جوان در آوردن خطاست، زيرا نيروي مرد پايدار است، ولي شكوفه زيبايي زن زود فرو ميريزد.)) پس از انجام انتخاب و توافق بر سر جهاز، مراسم نامزدي در خانه پدر عروس به عمل ميآيد. حضور چند شاهد واجب است، ولي حضور عروس لزومي ندارد. از نظر قانون آتن، هيچ پيوندي بدون اجراي اين مراسم رسمي نيست. و اين اولين مرحله تشريفات پيچيده ازدواج به شمار ميرود. مرحله دوم، كه پس از چند روز ديگر بايد اجرا شود، ضيافتي است كه در خانه پدر عروس برپا ميگردد. عروس و داماد، قبل از حضور در اين ضيافت، هر يك براي تطهير در خانه خود استحمام ميكنند. در مجلس ضيافت، مردان هر دو خانواده در يك طرف، و زنان در طرف ديگر مينشينند; نان كيكي را كه مخصوص اين مجلس است خورده، به باده گساري ميپردازند. سپس داماد (كه شايد هنوز روي همسر خود را نديده است) عروس را، كه حجاب بر سر و جامه سفيد بر تن دارد، بر گردونهاي مينشاند و او را به خانه پدر خويش ميبرد. جمع كثيري از دوستان داماد گرداگرد گردونه را ميگيرند، و دخترکان ني زن با مشعلهاي فراوان راه را روشن ميكنند و سرود ويژه اين جشن را ميخوانند. چون به مقصد رسيدند، داماد عروس را از آستان خانه به درون ميبرد، چنانكه گويي از رسم اسير گرفتن تقليد ميكند. پدر و مادر، عروس را تهنيت ميگويند و او را، طي مراسم مذهبي خاص، در جمع خانوادگي خويش پذيرفته، در عبادت خدايان آن خاندان شركت ميدهند; ولي در اين مراسم كاهنان دخالتي ندارند. پس از آن، ميهمانان عروس و داماد را به حجله ميبرند، و در راه سرود شب زفاف را ميخوانند; آنگاه بر در حجله آن قدر پايكوبي و فرياد و فغان ميكنند تا داماد بيرون آمده و پايان و نتيجه كار را اعلام دارد.

يك مرد ميتواند علاوه بر همسر خويش با زنان ديگر نيز آميزش كند. دموستن ميگويد: ((از فواحش تمتع ميبريم; با كنيزكان و زنان غير مشروع خود، در اوقات روز، سلامت جسم خويش را تامين ميكنيم; و زنانمان فرزندان مشروع براي ما ميآورند و وفادارانه خانه‌هامان را حفظ و حراست ميكنند.)) در اينجا، در يك جمله شگفتانگيز، عقيده يونانيان آن عصر درباره زن خلاصه شده است. قوانين دراكون، تمتع يافتن از كنيزكان و زنان نامشروع را مباح ميداند. پس از لشكركشي به سيسيل

pymansetaren@yahoo.com

در سال 415، كه تعداد شارمندان بر اثر جنگ كاهش يافته است و دختران بدون شوهر ماندهاند، قانون بتصريح براي هر مرد اختيار دو زن را مجاز ميدارد. سقراط و اوريپيد در زمره كساني هستند كه به اين وظيفه ميهني گردن مينهند.

زنان، معمولا با شكيبايي و تحملي مشرق زميني، وجود كنيزكان را در خانه برخود هموار ميكنند، زيرا ميدانند كه اين ((زن دوم))، پس از آنكه دوران زيباييش پايان يافت، در حقيقت به يكي از خدمتكاران خانواده تبديل خواهد شد، و تنها فرزندان ((زن اول)) مشروع و قانوني محسوب خواهند گشت. زنا تنها وقتي موجب طلاق ميشود كه زن مرتكب آن باشد. درباره شوهر چنين زني گفته ميشود كه ((شاخ درآورده است))، و عرف چنين مردي را بر آن ميدارد كه زوجه خويش را از خانه بيرون كند. قانونا مجازات زنا براي زنان، و براي مرداني كه با زن شوهر دار ميآميزند، مرگ است. ولي مردم يونان در مورد امور جنسي چنان سهلگير و با گذشتند كه در اجراي اين قانون هيچ گاه شدت عمل به كار نميبرند. مردي كه زنش به او خيانت ورزيده است، معمولا بايد خودش، به هر طريق كه ميتواند، از مرد خطاكار انتقام بگيرد: براي اين كار، يا بيدرنگ خود خون او را ميريزد، يا غلامي را به زدن او ميگمارد، و يا در ازاي مبلغي پول از گناه وي ميگذرد.

براي مردان طلاق گفتن زن دشوار نيست، و ميتواند بدون ارائه دليل و ذكر علت زن خويش را از خانه برانند. عقيم بودن زن در اين مورد علتي بسنده و پذيرفتني است، زيرا غرض از زناشويي آوردن فرزند است: ولي اگر مردي عقيم بود، قانون و عرف چنين تجويز ميكند كه يكي از خويشاوندان وي به ياريش برخيزد: در اين صورت، فرزندي كه پديد ميآيد از آن خود او خواهد بود و بايد پس از مرگ پدر نگهبان روح او باشد.

نميتواند به دلخواه خود خانه شوهر را ترك كند، ولي اگر شوهر به وي جور و ستم روا دارد و از حدود اعتدال تجاوز كند، وي ميتواند كه از آرخون تقاضاي طلاق كند. گاهي نيز طلاق با رضايت طرفين صورت ميگيرد، ولي بايد زن و شوهر در حضور آرخون رسما رضايت خود را اعلام دارند. پس از طلاق، حتي در موردي كه مرد مرتكب زنا شده باشد، كودكان به پدر تعلق ميگيرند و نزد او باقي ميمانند. در آتن، همه قوانين و رسوم مربوط به امور جنسي ساخته و پرداخته مردان و نماينده نوعي سير قهقرايي است از اجتماعات مصر و كرت و يونان عصر هومر به سوي مشرق زمين.

IX - زن

چيزي كه در اين تمدن چون ساير جنبههاي آن شگفتانگيز است، آن است كه بدون دخالت و انگيزش زنان به اوج عظمت رسيده است. عصر پهلواني يونان به ياري زنان شكوهمند شد و در دوران پادشاهان مستبد از بركت وجود آنان درخشندگي شاعرانه و غنايي يافت، ولي از آن پس، تقريبا يك شبه، زنان شوهردار از صحنه تاريخ يونان بركنار ميشوند، گويي فقط براي بطلان رابطهاي كه بين مقام زن و سطح تمدن فرض شده است. در تاريخ هروودت زنان در همه جا حاضرند، ولي در تاريخ توسيديد از آنان اثري در ميان نيست. در ادبيات يونان، از اشعار سمونيدس آمورگوسي تا آثار لوكيانوس، همه جا پي در پي از خطاها و زشتكاريهاي زنان سخن ميرود: در پايان اين دوره، حتي پلوتارك مهربان گفتار توسيديد را تكرار ميكند: ((نام يك زن پاكدامن را نيز چون شخص او بايد در خانه پنهان داشت.)) زنان دوريايي اين گونه از اجتماع جدا نيستند. اين خاصيت شايد از خاور نزديك به يونيا راه يافته، و از آنجا به آتيك آمده باشد، زيرا اين خود يكي از سنن آسيايي است. فسخ رسم ارث بردن از طريق مادري، ارتقاي طبقات متوسط، و غلبه نظر سوداگرانه به زندگي شايد در پيدايش اين

pymnsetareh@yahoo.com

تحول دخالت داشتهاند: مردان بر اساس و معيار نفع و زيان به سنجش زنان ميپردازند و آنان را در خانه بويژه مفيد ميبينند. روح شرقي زناشويي يوناني با اين پرده نشيني آتيکي سازگار است. عروس از خويشان خود ميگسلد و تقريبا چون خدمتکار به خانه ديگري ميرود و خدايان ديگري را عبادت ميکند. زن يوناني حق عقد قرارداد ندارد، نميتواند بيش از مبلغ ناچيزي وام بستاند، و اقامه دعوي در محکمه برايش ممکن نيست. در قوانين سولون، اعمالي که تحت تاثير زنان صورت گرفته باشد اعتبار قانوني ندارد. زنان، پس از مرگ شوهر، از ارث او سهمي نميبرند. حتي نقص جسمي و طبيعي زنان نيز يکي از عللي است که آنان را قانونا مطيع و منقاد مردان ميسازد، زيرا همچنانکه جهل مردم بدوي درباره سهمي که مردان بود، عقيده جاري در يونان عصر طلايي نيز، مبني بر اينکه نيروي توالد تنها از آن مرد است و زن جز حمل طفل و پرستاري وي وظيفهاي ندارد، شان مرد را بالا برده است. ديگر از عللي که زن را زير دست ساخته آن است که سن شوهر هميشه بيش از سن زن است. سن مرد در وقت ازدواج معمولا دو برابر سن زن است، از اين رو، تا حدودي ميتواند افکار او را با عقايد خويش سازگار سازد. بي شك، مردان آتني از آزاديهايي که در امور جنسي دارند چنان آگاهند که هرگز زنان و دختران خود را آزاد نميگذارند، و با گوشهنشين ساختن آنان آزادي خود را تامين ميکنند. زنان فقط در صورتي ميتوانند خويشان ودوستان خود را ملاقات کنند و در جشنهاي مذهبي و تماشاخانهها حضور يابند که کاملا در حجاب و تحت مراقبت باشند. در مواقع ديگر بايد در خانه بمانند و نگذارند کسي از درون پنجره به آنان نظر اندازد. بيشتر عمر آنان در حرمسرايي که در عقب خانه است ميگذرد. هيچ مردي حق ورود به آنجا را ندارد. زنان بايد، وقتي که شوهرانشان مهمان دارند، از ظاهر شدن خودداري کنند.

زنان در خانه مورد احترامند و در هر امري که با سلطه پدرانه شوهران مخالف نباشد فرمانشان رواست. يا خود خانه را اداره ميکنند، يا در اداره آن نظارت دارند; خوراك ميپزند، پشم ميريسند، و براي اهل خانه لباس و رختخواب تهيه ميکنند. تعليمات آنان منحصر به امور خانه داري است، زيرا آتنيان با اوريپيد همعقيدهاند که هوشمندي زن وي را از اجراي وظايف باز ميدارد. از اين رو، زنان محترم آتني در نظر مردان موقرتر و دل انگيزتر از زنان محترم اسپارتي هستند; ولي، در عين حال، آن لطف و پختگي را ندارند و نميتوانند با شوهران خود، که بر اثر زندگي آزاد و پرتنوع تيز هوشي و دانشي خاص يافتهاند، مصاحبت و همفکري کنند. زنان يونان قرن ششم در ادبيات آن سرزمين تاثيري عظيم داشتند، لکن زنان آتن عصر پريکلس از اين لحاظ هيچ گونه حاصلي به بار نياوردهاند.

در اواخر اين دوران، براي آزاد ساختن زنان نهضتي پديد ميآيد. اوريپيد، در خطابههاي دليرانه، ضمن اشارههاي معتدل از زنان دفاع ميکند; آريستوفان با وقاحتي پرهياهو آنان را به سخره ميگيرد. زنان خود وارد معرکه ميشوند و ميکوشند، تا آنجا که پيشرفت علم شيمي ايجاب ميکند، در زيباساختن خويش با روسپيان ممتاز رقابت کنند. در نمايشنامه لوسيستراتا، اثر آريستوفان، کلئونيکا ميگويد: ((از ما زنان چه کار معقولي ساخته است تنها کاري که از ما بر ميآيد آن است که با رنگ و روغنهايي که بر گونهها و لبان خود ماليدهايم، و با جامههاي نازك و ساير متعلقات آن گرد هم بنشينيم.)) از سال 411 به بعد، سهم زنان در نمايشهاي آتن بيشتر ميشود، و اين خود نشان آن است که روز به روز از تنهايي و انزوايي که گريبانگيرشان بوده است گريزانتر ميشوند.

در خلال اين تحول، تاثير حقيقي زنان بر مردان همچنان باقي است: زنان تا حد وسيعي واقعيت انقياد و خود در آتن، چون هر جاي ديگر، براي زنان امتياز بزرگي است. سميوئل جانسن ميگويد: ((آقا، طبيعت چنان قدرت به زنان داده است که قانون هرگز نميتواند چيزي بر آن بيفزايد.)) گاهي غلبه طبيعي زنان بر اثر مال و جهاز يا زبان آوري آنان، يا به وسيله خاصيت زودوستي مردان، تشديد ميشود. تسلط زنان اغلب از زيباييشان سرچشمه ميگيرد، و گاه نيز زادن و پروردن کودکان دلبند، يا

pymansefareh@yahoo.com

بستگي روحي استواري كه در بوته آزمايشهاي زندگي مشترك پديد آمده است، موجب آن ميگردد. عصري كه چهره‌هاي شريف و درخشاني چون آنتيگونه، آلكستيس، ايفيگنيا، و آندروماخه، و قهرمانان زني چون هكابه، كاساندرا، و مديا پديد آورده هرگز نميتوانسته است كه از اعماق و قلل روح زن غافل بماند. مردان عادي آتن زنان خود را دوست ميدارند و غالبا محبت خويش را از آنان پوشيده نميدارند. سنگ قبرها نمودار شگفتانگيز محبتي است كه زن و شوهر به يكديگر و به فرزندان خود دارند. مجموعه اشعار يوناني، كه شامل اشعار عاشقانه پرشوري است، قطعات موثري نيز در بردارد كه حاكي از اين محبت است. بر سنگ گوري چنين نوشته شده است: ((ماراتونيس، نيكوپوليس را در اين گور نهاد و بر اين صندوق مرمرين اشك ريخت. ولي سودي نداشت.

مردي كه زنش مرده و بر روي زمين تنها مانده است، به چه كار ميآيد))

X - خانه

خانواده يوناني، چون خانواده‌هاي هند و اروپايي، كليتا، از پدر، مادر (و گاه زن دوم)، دختران شوهر نكرده، پسران، غلامان، و زنان و فرزندان و غلامان آن پسران تشكيل ميشود. خانواده پايدارترين و تواناترين تشكيلات تمدن يونان است. زيرا، چه در فلاحت و چه در صنعت، دستگاه واحد توليد است. در آتيك، قدرت پدر وسيع است، لكن بدان وسعت كه در روم است، نيست. پدر ميتواند نوزاد خود را بكشد، دسترنج پسران خردسال و دختران شوي ناكرده خويش را بفروشد، دخترش را به شوهر دهد، و در پارهاي موارد، براي زن مطلقه خود، شوهر ديگري انتخاب كند. ولي، بنابر قوانين آتن، پدر حق فروش فرزندان خود را ندارد. هر پسري پس از ازدواج از زير نفوذ پدر ميگريزد، براي خود خانهاي ترتيب ميدهد، و عضو مستقل عشيره خود ميگردد.

خانه يوناني، ظاهري آراسته ندارد. قسمت خارجي آن، از ديوار بلند ساده و مدخلي تنگ تشكيل شده، و اين شاهد گنگي است كه از عدم امنيت در زندگي آن مردم حكايت ميكند. مصالح بنايي معمولا خاك و خشت و گاهي گچ است. در شهر، خانه‌ها اطراف كوچه‌هاي تنگ را فرا ميگيرند، ولي تقريبا هر شارمندي براي خود خانهاي دارد. در آتن پيش از زمان آلكيبيادس خانه‌ها كوچكند، لكن وي زندگي مجلل و پرتجمل را بنا ميگذارد. روح دموكراسي جلوه فروشي و تظاهر را تحريم ميكند، و احتياط و محافظه كاري اشرافي نيز اين تحريم را شديدتر ميسازد. مردم آتن بيشتر كه در مناطق سردتر زندگي ميكنند، به آرايش خانه چندان توجهي ندارند. لكن اين وضع كاملا استثنايي و غير معمول است. پنجره‌ها بيشتر جنبه تزييني دارند و به اشكوب فوقاني منحصرند; شيشه ندارند، لكن به وسيله دريچه‌هاي كوچكتر بسته ميشوند، و براي جلوگيري از تابش نور خورشيد شبكهاي در پشت آن نصب شده است. درب ورودي خانه‌ها معمولا دو لختي است و به روي پاشنه‌هايي كه در آستانه و سر در جاي دارند، ميگردد. بر روي در خانه‌هاي اغنيا چكشي آهنين نصب شده كه غالبا به صورت حلقهاي است كه در دهان شيري باشد. دالان ورودي، جز در خانه‌هاي محقر، به محوطهاي سرباز منتهي ميشود كه معمولا سنگفرش است. ممكن است كه گرداگرد اين محوطه را ايواني مسقف فرا گرفته باشد، و مذبح يا حوض، و يا هر دو، در ميان آن واقع شود. نيز ممكن است ستونهايي آن را زينت دهند و كف آن با موزائيك پوشيده شود. نور و هوا بيشتر از اين محوطه به داخل اطاقها ميرسد، زيرا در و پنجره اطاقها رو به آن باز ميشوند. براي رفتن از اطاقي به اطاق ديگر بايد از حياط يا ايوان عبور كرد. اهل خانه در اين محل كار ميكنند و بيشتر عمر خود را در آن ميگذرانند.

pymnsetareh@yahoo.com

باغ در شهر كم و منحصر به باغچه‌هاي كوچكي است كه در حياطها و خانه‌ها وجود دارد، ولي در دهكده‌ها باغ فراوانتر و وسيعتر است. قلت باران تابستاني و گراني قيمت آن موجب شده است كه در آتيك باغ جزو تجملات زندگي در آيد. مردم آتن نسبت به طبيعت مانند روسو دلبسته نيستند. كوه‌هايشان هنوز زحمت افزاتر از آن است كه زيبا باشد; ولي درياهاشان، با وجود آنكه خطرناك است، در سرودهاي بسياري مورد ستايش شاعران واقع شده. تخيل آنان در برابر طبيعت بيشتر از عواطفشان تحريك ميشود; از اين رو، طبيعت را صاحب روح و شخصيت ميبينند. جنگلها و رودهاي كشور خود را پر از ارواح و خدايان ميدانند. طبيعت در نظرشان منظرهاي زيبا نيست، بلكه جايگاهي است كه ارواح كشتگان و پهلوانان جنگ در آن به سر ميبرند. كوه‌ها و رودهارا به نام خدايانى كه در آنها مسكن دارند ميخوانند; به جاي آنكه طبيعت را مستقيما نقاشي كنند، از خدايانى كه بر طبق خداشناسي شاعرانه‌شان مظاهر طبيعتند تصوير و نقوشي پديد ميآورند. يونانيان تنها زماني براي خود ((باغ بهشت)) ميسازند كه سپاهيان اسكندر آداب و رسوم و طلاي ايراني را با خود به يونان ميآورند. ولي با اينهمه، يونانيان به همان اندازه گل را دوست ميدارند كه مردمان كشورهاي ديگر; در طول سال، باغها و گلفروشان براي آنان گل فراهم ميسازند.

دخترکان گلفروش دسته‌هايي از گل سرخ، بنفشه، زنبق، نرگس، سوسن، مورد، لاله، و شقايق را خانه به خانه ميبرند. زنان گيسوان خود را با گل آرايش ميدهند; جوانان جلوه فروش آن را در پشت گوش قرار ميدهند; در جشنهاي رسمي، زنان و مردان حلقه‌هايي از گل بر گردن خويش ميافكنند.

قسمت داخلي خانه در نهايت سادگي است. مردمان فقير كف خانه‌هاي خود را از خاك سخت شده ميپوشانند، ولي چون مقدار عايداتشان افزايش يابد ميتوانند نوعي گچ به روي آن بكشند، يا با تخته سنگ فرشش كنند، يا، چنانكه از زمانهاي بسيار قديم در خاور نزديك معمول بوده است، آن را با مخلوطي از ساروج و قلوه سنگ بپوشانند; فرش معمولي خانه‌ها بوريا يا قالي است. ديوارهاي آجري را با گچ سفيد ميكنند. خانه‌ها را فقط سه ماه در سال بايد گرم كرد; براي اين كار در اطاقها منقلي ميگذارند كه دود آن از روزنه‌هاي در خارج ميشود و به حياط ميرود. تزيينات خانه‌ها بسيار كم است. ولي در اواخر قرن پنجم، در خانه‌هاي اغنيا تالارهاي بزرگ ستوندار، ديوارهاي مرمرين يا مرمرنما، نقش و نگارهاي ديواري، فرشينه‌ها، و تصاوير خيالانگيز بر سقفها فراوان ميتوان يافت. وسايل زندگي خانواده‌هاي معمولي كم و ناچيز است و از چند صندلي، چند صندوق، دو سه عدد ميز، و يك تختخواب تجاوز نميكند. در صندليها، به جاي نشيمنگاه فنري، بالش قرار ميدهند; ولي در خانه‌هاي دولتمندان صندليها را گاه به صورتي زيبا ميتراشند و با نقره و صدف و عاج آن را ترصيع ميكنند.

صندوقها را هم به جاي صندلي به كار ميبرند و هم اشياي خود را در آن ميگذارند. ميزها معمولا كوچكند، و سه پايه دارند، از اين رو، به زبان يوناني ((ترايوزا)) (سه پايه) خوانده ميشود. اين ميزها را فقط در موقع غذا خوردن به داخل اطاق ميآورند، و پس از آن، دوباره بيرون ميبرند; ميتوان گفت كه براي آن مورد استعمال ديگري نيست. در وقت غذا خوشتر صفحه را بر روي زانو قرار ميدهند. تختخواب و نيمكت از اشياي تزييني مورد پسند به شمار ميرود و غالبا تراشي زيبا دارند و با نقره و عاج و امثال آن ترصيع ميشوند. تسمه‌هاي چرمي را در تختخوابها به جاي فنر به كار ميبرند. بستر خوابشان از يك تشك و چند بالش و ملحفه‌هاي گلدوزي شده تشكيل ميشود، و معمولا در وقت خواب زير سر خود را بلند ميكنند. چراغ گاهي از سقف آويخته است، گاهي روي پايه‌اي قرار ميگيرد، و گاه به صورت مشعلي خوش ساخت در ميآيد.

در آشپزخانه، انواع مختلف ظروف آهني و برنزي و سفالي موجود است; هيشه از اشياي نادر و تجملي است و در خارج از يونان ساخته ميشود. غذا را روي آتشي آزاد و بدون محفظه ميپزند; اجاق

pymansetareh@yahoo.com

از ابداعات مردم يونان است. آتنيان، چون اسپارتيان و برخلاف مردم بئوسي و كورنت و سيسيل، غذاهايي ساده دارند; ولي هر گاه كه مهماني محترم را منتظر باشند معمولا از آشپزان حرفهاي كه همگي مردند كمك ميطلبند.

آشپزي هنري است كه تكامل بسيار يافته، كتب فراوان دربارهاش نوشته شده، و قهرماناني پديد آورده است.

بعضي از آشپزان يوناني، چون آخرين قهرمان مسابقات اولمپي، مشهور و نامدارند. به تنهايي طعام خوردن عملي وحشيانه محسوب ميشود; آداب غذاخوري نشانه تكامل و ترقي تمدن است. زنان و پسران در وقت غذا خوردن كنار ميزهاي كوچكي مينشينند، ولي مردان، هر دو نفر بر يك نيمكت تكيه ميزنند. هر گاه كه مهماني در خانه باشد، زنان در حرمسرا گرد ميآيند. خدمتكاران كفش مهمانان را بيرون مياورند، يا پاهاي آنان را، پيش از آنكه بر نيمكتها تكيه زنند، ميشويند، يا آب بر دستشان ميريزند; گاه نيز سر و موي آنان را با روغنهاي معطر چرب ميكنند. كارد و چنگال در ميان نيست، لكن قاشق به كار ميبرند و غذاهاي غير مايع را با انگشت تناول ميكنند. در اثناي خوراك، انگشتان خود را با پرههاي نان پاك ميكنند، و پس از پايان طعام دستها را با آب ميشويند. قبل از ((دسر))، خدمتكاران از قدحي كه آميزه آب و شراب در آن است جامهاي مهمانان را پر ميكنند. بشقابها را از سفال ميسازند، لكن در پايان قرن پنجم، بشقابهاي نقرهاي نيز به ميان ميآيد. در قرن چهارم، بر تعداد كساني كه لذت زندگي را در خوردن و نوشيدن ميدانند افزوده ميشود. كسي به نام پيتولوس براي زبان و انگشتان خود پوششي ميسازد تا غذاها را، آنچنانكه ميخواهد، گرم و سوزان تناول كند. چند تن گياهخوار نيز هستند كه بر حسب معمول وسيله مزاح و شكايت مهمانان خود قرار ميگيرند. يكي از سورچرانان از ضيافتي كه در خانه مردي گياهخوار برپا شده گريخت، زيرا بيم داشت كه به جاي ((دسر)) علف خشك به خوردش دهند.

در نظر يونانيان باده گساري از طعام خواري كم ارجتر نيست. پس از شام، مجمع باده گساري تشكيل ميشود. در اسپارت نيز، چون آتن، انجمنهاي باده گساري فراوان است، و اعضاي آن چنان دلبسته يكديگر ميشوند كه اجتماعاتشان به صورت يكي از سازمانهاي نيرومند سياسي در ميآيد. آداب مربوط به اين انجمنها چنان پيچيده و درهم است كه كسنوكراتس و ارسطو صلاح در آن ميبينند كه قوانيني براي آن وضع شود. پس از صرف غذا، كف اطاق را، كه بازمانده خوراك بر آن ريخته شده است، ميروبند; سپس عطر و گلاب، و باده بسيار، دست به دست ميگردد. چون نشاط بالا گرفت، مهمانان به رقص در ميآيند، نه يك يك و دو دو (زيرا زنان را بدين مجالس نميخوانند)، بلكه جملگي با هم; نيز ممكن است كه به بازيهايي چون كونابوس بپردازند، يا مشاعره كنند، يا بذله و معما بگويند، و يا به تماشاي بازيگران حرفهاي چون زن بندبازي كه در ضيافت گزنوفون شرحش آمده سرگرم شوند; اين زن در يك لحظه دوازده حلقه را به هوا ميافكند و در فضا معلق زنان از ميان آنها ميگذرد، و در اين حال از ميان حلقهاي كه گرداگرد آن شمشيرهاي آخته قرار دادهاند، عبور ميكند. دخترکان نـي نواز نيز گاهي با قرار قبلي حضور مييابند و با رقص و آواز و بازي و طنازي و عشق ورزيهاي خود مهمانان را مشغول ميدارند. گاهي آتنيان تحصيلكرده و دانشدوست ترجيح ميدهند كه اين ضيافتها را به گفتگو و مباحثه بگذرانند، و در اين مواقع معمولا از ميان خود كسي را به حكم مهره نرد برميگزينند تا نظم انجمن و ترتيب امور را عهدهدار شود.

مهمانان سعي دارند كه جدا جدا و دسته دسته به بحث و مناظره بپردازند، زيرا معمولا در اين صورت گفتگو فردي و خصوصي خواهد بود، بلكه مباحثه را عموميت ميدهند و در هنگامي كه كسي به نوبت خود سخن ميگويد ديگران با خوش خلقي و ادبي كه شايسته روح زنده و پرنشاط آنان است، گوش فرا

pymansefareh@yahoo.com

ميدهند. شك نيست كه گفتگويي كه افلاطون بدان لطف و ظرافت شرح ميدهد زاييده تخيل سرشار و تابناك خود اوست.

لكن، بعيد نيست كه در آتن مباحثاتي با همان روح و لطافت، و شايد عميقتر و دقيقتر، در گرفته باشد. به هر حال، اجتماع آتن است كه زمينه پيدايش اين گونه فعاليتهاي ذهني را فراهم آورده است؛ در چنين محيطي، كه از آزادي انديشه برخوردار است، فكر و روح مردم آتن شكل ميپذيرد و پرورش ميابد.

XI - دوران پيري

يونانياني كه عاشق زندگيند، از پيري بيمناك و از رسيدن آن بيش از اندازه غمگين ميشوند. ولي، حتي در اينجا نيز، با پيري مزايايي همراه است كه موجب تخفيف آلام آن ميگردد. زيرا كه جسم پير و فرسوده، چون سنگ كهنهاي كه به ضرابخانه بازگردد، قبل از اضمحلال حيات تازه و شادابي را ميبيند كه از سلاله وي پديد آمده، مرگ و فنا را ميفريبد، و بار اندوه را سبك ميسازد. در به پيران حكايت ميكند. اجتماع يونان، كه سوداگري و فردگرايي و تجددطلبي از خصايص آن است، چندان توجهي به پيران ندارد، زيرا محترم شمردن اين گروه لازمه جوامعي محافظه كار و مذهبي چون اسپارت است؛ ولي دموكراسي، كه به نيروي آزادي قيد و بندها را سست ميسازد، بر جوانان تكيه ميكند و نو را بر كهنه رجحان ميدهد. تاريخ آتن نشان ميدهد كه در موارد گوناگون، فرزندان اموال پدران خويش را، بدون اثبات جنون و سفاهت آنان، تصاحب كردهاند. ولي سوفكل، كه به چنين وضعي گرفتار شده است، قسمتهايي از آخرين نمايشنامه خود را در محكمه ميخواند، و بدان سبب نجات ميابد. قانون آتن كفالت پدران و مادران پير را بر عهده پسرانشان ميگذارد، و عقايد عمومي، كه هميشه از قانون ترسناكتر است، در رفتار جوانان نسبت به پيران حفظ ادب و رعايت احترام را واجب ميشمارد. بر افلاطون مسلم است كه هر جوان اصيل و نجيبزادهاي طبعا در حضور بزرگتران سخن نميگويد، مگر آنكه از او بخواهند تا سخني گويد. در آثار ادبي يونان، چون محاورات اوليه افلاطون و رساله ((ضيافت)) گزنوفون، از جوانان مودب و مهربان وصفهاي فراوان شده است، و درباره فداكاريهاي فرزندان داستانهاي دل انگيزي چون داستان اورستس و آگاممنون، و داستان آنتيگونه و اوديپ روايت شده است.

چون كسي وفات يافت، بازماندگان وي كوشش بسيار دارند كه موجبات آسايش روح وي را فراهم سازند، و تا آنجا كه ممكن است نگذارند عذابي بر او وارد شود. جسد مردگان را يا در خاك دفن ميكنند يا ميسوزانند، وگرنه روح او آرامش نخواهد يافت و در جهان سرگردان خواهد ماند و سرانجام از بازماندگان فراموشكار و غافل خويش انتقام خواهد گرفت. چنين روحي ممكن است مثلا به صورت شبح ظاهر شود و بر آدميان و گياهان بيماري و بلا و آفت وارد سازد. در دوران پهلواني، رسم بر آن است كه مردگان را بسوزانند، و در عصر طلايي، آنان را به خاك ميسپارند. دفن اموات از رسوم مردم موكناي است، و تا دوران مسيحيت ادامه ميابد؛ سوزاندن اجساد آييني است كه ظاهرا به وسيله آخاياييان و دوريها به يونان وارد ميشود، و عادات بدوي اين اقوام مانع آن است كه مقابر، به نحو شايسته، مورد توجه قرار گيرند. آتنيان اجراي يكي از اين دو رسم را چنان ضروري ميدانند كه پس از نبرد آرگينوساي سرداران فاتح جنگ را اعدام ميكنند، زيرا طوفاني سخت نگذاشته است كه آنان اجساد ملوانان آتني را از آب گرفته، به خاك سپارند.

pymansatre@yahoo.com

روشي كه يونانيان در تدفين مردگان دارند، آداب كهن را تا زمانهاي آينده ادامه ميبخشد. جنازه را، پس از شستشو، با روغنهاي عطرآگين تدهين ميكنند; تاجي از گل بر سرش مينهند; و بهترين جامهاي را كه خانوادهاش توانسته است بخرد، بر او ميپوشانند. سپس يك اوبولوس در ميان دندانهايش ميگذارند تا آن را به خارون، زورقبان افسانهاي، بدهد و در عوض، از رود ستوكس گذشته، به سرزمين مردگان برسد. جنازه را در تابوتي كه از چوب يا گل پخته ساخته شده است قرار ميدهند; ضرب المثل: ((يك پايش در تابوت است)) هم اكنون زبانزد مردم يونان است. مراسم سوگواري نيز داراي تفصيلاتي است: جامه سياه ميپوشند

pymansetareh@yahoo.com

خيابانهاي شهر گردش ميدهند. زنان شيون و زاري ميكنند و بر سينه خويش ميكوبند; گاهي نوحه سرايان و زاري كنندگان حرفهاي را نيز در اين موقع استخدام ميكنند. بر خاك گور شراب ميريزند تا عطش روح مرده را فرو نشاند; گاهي نيز حيواني را بر آن قربان ميكنند تا خوراك روح مهيا باشد. عزاداران دسته گل و شاخه سرو روي مزار ميگذارند و سپس به خانه باز ميگردند تا به ياد شخص درگذشته مجلسي ترتيب دهند. در اين مجلس ((مرده را جز به نيكي نبايد ياد كرد))، زيرا عقيده بر اين است كه روح وي در آنجا حاضر خواهد بود. اينكه ميگويند ((درباره مردگان بد نبايد گفت))، و نيز شايد مدايحي كه بر سنگ قبرها مينويسند، از اينجا سرچشمه ميگيرد. فرزندان، در مواقع معين، بر سر تربت پدران خويش ميروند و شراب و طعام به آن تقديم ميدارند. پس از جنگ پلاتايا كه مردمان بسياري از شهرهاي يونان را به خاك كشيد، اهالي پلاتايا عهد ميكنند كه هر ساله براي كشتگان آن جنگ طعام و شراب فراهم سازند، و در شش قرن بعد، يعني در عصر پلوتارك، هنوز به پيمان خود وفادارند.

روح پس از مرگ از بدن جدا ميشود و به صورت سايهاي غير مادي در سرزمين مردگان ساكن ميگردد.

در آثار هومر، فقط ارواحي مورد مجازات واقع ميشوند كه مرتكب گناهي بسيار شنيع شده يا به مقدسات اهانت ورزيده باشند. ساير ارواح، چه گناهكار و چه بيگناه، بايد به نحوي يكسان در سرزمين تاريك پلوتون تا ابد سرگردان باشند. در جريان تاريخ يونان، طبقات فقيرتر چنين معتقد ميشوند كه سرزمين مردگان جايگاهي است براي كفاره و جبران گناهان. اشيل، در يكي از نمايشنامههاي خود، زئوس را در حالي نشان ميدهد كه مشغول محاكمه مردگان است و گنهكاران را مجازات ميكند; ولي در اين كتاب از جزاي نيكوكاران خبري نيست. از ((جزاير سعادت)) يا ((كشتزار الوسيون))، كه بهشت جاويدان ارواح چند تن از پهلوانان است، بندرت سخني ميشنويم. تصور سرنوشت شومي كه در انتظار تقريبا همه مردگان است، به ادبيات يوناني رنگ تيره خاصي بخشيده و زندگي مردم يونان را، كه در زير آسماني چنان تابناك زيست ميكنند، تاريك و غم آلود ساخته است.

فصل چهاردهم

هنر يونان در عصر پريكلس

I - آرايش زندگي

گزنوفون در رساله اقتصاد (اكونوميكوس) از قول يكي از اشخاص آن چنين ميگويد:

ديدن پاي افزارهايي كه به ترتيب نوعشان در يك رديف قرار گرفته، و تماشاي جامهها و روي اندازهايي كه بر حسب موارد استعمالشان مرتب شدهاند، دلانگيز است. همچنين، مشاهده گلدانهاي شيشهاي و ظروف غذاخوري، و نيز ديدن وسايل طباخي كه جملگي از روي ذوق و با نظمي خاص چيده شدهاند، با وجود خندههاي تمسخرآميز بازاريان بيذوق و كودن و جسور، با لطف فراوان همراه

pymonstaren@yahoo.com

است، آري، چيزهايي كه قرينه باشند و با نظم و ترتيب پهلوي هم قرار گيرند، بدون استثنا، زيباتر جلوه ميكنند. اين اشيا، در آن حال، به صورت مجموعهاي هماهنگ در ميآيند، و مركزي كه از پيوستن آنها پديد ميآيد، داراي زيبايي خاصي است كه بر اثر فاصله اجزاي ديگر اين مجموعه كاملتر به نظر ميرسد.

اين چند جمله، كه از گفتههاي يك سردار بزرگ يوناني است، نمودار وسعت و سادگي و قدرت احساس زيبايي در بين آن مردم است. احساس وزن و شكل، دقت و وضوح، و توجه به نظم و تناسب، خاصيت اصلي فرهنگ يونان است. اين خاصيت در شكل و تزيين هر كاسه و گلدان، هر مجسمه و تصوير، هر معبد و مقبره، و هر شعر و نمايشنامه يوناني دخالت دارد، و حتي در آثار علمي و فلسفي آن نيز مشهود است. هنر يونان تجسم عقل است: نقاشي آن منطق خط; حجاريش قرينه پرستي; و معماريش هندسه سنگهاي مرمر. هنر پريكلس از حالات و عواطف تند و آتشين عاري است; اشكال غريب و نامانوس در آن وجود ندارد; و از طريق عوامل شگفتانگيز و ناشناس به ايجاد تازگي و تجدد نميپردازد. مقصود نمايش گسيختگي و بينظمي واقعيات نيست; بلكه غرض درك ذات روشني بخش اشيا و ايدئالي انسان است. مردم آتن چنان در طلب ثروت و زيبايي و علم غرقه بودند كه ديگر مجال آن نداشتند كه به نيكي و خير توجه يابند. يكي از اشخاص ضيافت گزنوفون چنين ميگويد: ((به همه خدايان سوگند كه زيبايي را از اقتدار شاهان ايران برتر ميشمارم.)) رمانتيستهاي دورههاي بعد، كه هنرشان صلابت و خشونت كمتري داشته است، به هر نحو كه ميخواهند درباره يونان قضاوت كنند، ولي يونانيان زيباپرستان نازكدل و رقيق طبع نبودند و دستخوش حالات و جذبات عاشقانه نميگشتند و از اسرار و رموز ((هنر براي هنر)) سخن نميگفتند. هنر را تابع زندگي ميدانستند و زندگي كردن را بزرگترين هنرها ميشمردند; در برابر زيباييهايي كه جنبه انتفاعي ندارند، مخالفتي سالم و سودطلبانه ابراز ميداشتند. در فكر آنان، زيبايي و فايده و نيكي، به همان نحو كه در فلسفه سقراطي مشاهده ميشود، نزديك و به هم پيوسته بودند. هنر را، قبل از هر چيز، عبارت از تزيين وسايل و طريق زندگي ميشمردند: ميخواستند كه ظروف و چراغها و صندوقها و ميزها و تختخوابها و صندليهاشان، در عين مفيد بودن، زيبا باشد، ولي هيچ گاه نبايد زيبايي آنها از استحكامشان بكاهد. ادراك و احساس شديد و زندهاي كه از دولت داشتند موجب شده بود كه قدرت و جلال شهر خود را با وجود خويش يكي بدانند، و يك هزار هنرمند را به آرايش اماكن عمومي شهر، تجليل جشنها، و تثبيت تاريخ آن بگمارند. بالاتر از همه، شوق آن داشتند كه خدايان خود را تكريم كنند، مهر و عطوفت آنان را برانگيزند و از حيات و پيروزيهايي كه نصيبشان شده بود، سپاسگزاري نمايند. تمثالها و مجسمههايي نذر و اهدا ميكردند; مال فراوان به معابد تقديم ميداشتند; و به دست پيكرتراشان، خدايان و اموات خود را در سنگ تجسم جاودان ميبخشيدند.

بنابراين، هنر يونان به نمايشگاه و موزهاي تعلق نداشت كه مردم بتوانند در مواقع بسيار كميابي كه احساس زيبايي پرستي در خود ميكنند بدانجا رفته، درباره هنر تفكر كنند; بلكه در خدمت منافع و مصالح حقيقي مردم بود. ((آپولون))هاي هنر يونان پيكرههاي مرمري نمايشگاهي نبودند، بلكه خدايان آن مردم را مجسم ميساختند. معابدشان براي آن نبود كه سياحان را در شگفت اندازد، بلكه خانه و ماواي خدايان زنده آن بود.

هنرمندان يوناني كساني نبودند كه در كنج كارگاههاي خود، در فقر و انزوا به سر برند و زبانشان براي اجتماعشان بيگانه باشد، بلكه مرداني بودند كه دوش به دوش كارگران، در هر رتبه و مقام، رنج ميبردند و آثاري پديد ميآوردند كه براي همگان قابل فهم بود. آتن، از سراسر خاك يونان، هنرمندان و فلاسفه و شاعران را به سوي خود جلب، و آنان را به سبقت جستن بر يكديگر تحريض ميكرد; از اين

pymnetamehr@yahoo.com

لحاظ، هيچ شهر ديگري، جز رم عصر رنسانس، بدان پايه نرسيده است. اين هنرمندان، با رقابتي پرشور، و به فرمان دولتي پريكلس را تحقق ميبخشيدند.

هنر در خانه‌ها و با افراد آغاز ميشود. آدميان، قبل از آنكه نقاشي بياموزند، خود را رنگ ميكنند، و پيش از آنكه خانه بسازند، بدن خويش را آرايش ميدهند. به كار بردن گوهرها به عنوان وسايل آرايش به اندازه تاريخ كهنسال است. يونانيان در تراش دادن و منقوش ساختن سنگهاي پربها چيره دستي بسيار داشتند و براي اينگونه امور از وسايل ساده برنزي استفاده ميكردند: چون مته‌هاي لولهاي ساده، يك چرخ سنباده، و نوعي روغن پرداخت كه از سنگ سنباده و روغن زيتون تركيب يافته بود; ولي، با اينهمه، چنان دقت و ظرافتي به كار ميبردند كه گويي براي ايجاد دقايق آن ميكروسكوپ در اختيار داشتهاند: بدون شك، امروز نيز براي پي بردن به ريزهكاريهاي آنها بايد ميكروسكوپ به كار برد. در ضرب سكه‌هاي آتني، كه تصوير پر مهابت جغد بر اغلب آنها نقش شده بود; زيبايي چندان مراعات نميشد. در اين زمينه، اليس رهبر و پيشرو ساير شهرهاي يونان بود; در اواخر قرن پنجم، سيراكوز نوعي سكه ده دراخما ضرب كرد كه از لحاظ زيبايي و شكل، هرگز بهتر از آن پديد نيامده است. در فلزكاري، صنعتگران خالكيس سرآمد ديگران شدند; در سراسر ناحيه مديترانه، همه شهرها خواستار ظروف آهني و مسي و نقرهاي آنان گرديدند. آينه‌هاي يوناني خوشنماتر و دلرباتر از آنند كه طبيعتا هر آينهاي ميتواند بود، زيرا، هر چند كه كسي نميتوانست بازتابهاي بسيار دقيق و روشن را در صفحه صيقل يافته برنزي مشاهده كند، شكل اين آينه‌ها متنوع و جالب بود و غالبا با كنده‌كاريهاي زيبا و بديع تزيين يافته، بر روي مجسمه كوچكي از پهلوانان، زنان زيبا، و يا خدايان قرار گرفته بودند.

سفالگران از اشكال و روشهاي قرن ششم تقليد و پيروي ميكردند و همچنان طنز و هزل قديم و رقابت شديد در كارشان ادامه داشت، گاهي بر روي گلداني، قبل از پختن آن، از عشق زيباپسري سخن ميگفتند; حتي فيدياس بر مجسمه ((زئوس)) خود چنين نوشت: ((پانتاركس زيباست.)) در نيمه قرن پنجم; شيوه ((طرح سرخ)) در آثاري چون گلدان ((اخيلس و پنتسيليا))، فنجان ((ازوپ و روباه)) (در موزه واتيكان)، و ((اورفئوس در ميان مردم تراكيا)) (در موزه برلين) به اوج خود رسيد. از اينها زيباتر، عطردانهاي سفيدي بود كه در ميانه اين قرن ساخته ميشد. اين ظروف نازك و ظريف را به مردگان اهدا ميكردند، و آنها را معمولا با اجساد به خاك ميسپردند يا بر روي توده هيزمي كه براي سوزاندن مردگان فراهم شده بود، قرار ميدادند تا عطرشان با شعله‌هاي آتش بياميزد. نقاشاني كه گلدانها را مصور ميساختند ابداعات و ابتكارات شخصي نيز به كار ميبردند، و گاهي تصاويري نقش ميكردند كه بدون شك استادان موقر عصر كهن را به حيرت ميافكنده است. بر يكي از اين گلدانها، تصوير چند جوان ديده ميشود كه بيشرمانه روسپيايي را در آغوش گرفتهاند; گلدان ديگري چند تن ميهمان را نشان ميدهد كه از مجلس ضيافت بيرون آمده، در حال قي كردنند; ساير گلدانها، تا آنجا كه بتوانند، به تعليم امور جنسي كمك ميكنند. قهرمانان نقاشي روي گلدان، يعني بروگوس، سوتادس، و ميدياس داستانهاي اساطيري را رها كرده، از زندگي روزانه خود صحنه‌هايي بر ميگزيدند و، بيش از هر چيز ديگر، فريفته حركات دلانگيز زنان و بازي طبيعي كودكان بودند. اينان بيش از پيشينيان خود به صداقت و امانت توجه داشتند: بدن و چهره انسان را نه تنها نيمرخ، بلكه سه رخ نيز نقاشي ميكردند; سايه استعمال لعاب كمرنگ يا پر رنگ پديد ميآوردند; طرح تصاوير را به نحوي ميريختند كه حدود خطوط خارجي، عمق، و چين و شكنهاي جامه‌هاي زنان، همه، نمايش داده ميشد. در اين عصر، كورنت و گلا (در سيسيل) از مراكز نقاشي روي گلدان بودند; ولي برتري آتنيان در اين زمينه قابل ترديد نبود. سفالگران كراميكوس را رقابت همكاران ديگر از ميان نبرد، بلكه پيدايش هنر تزييني ديگري موجب زوال كارشان گرديد. نقاشان روي گلدانها، با تقليد شيوه‌ها و موضوعات ديوارنگاران،

pymansetareh@yahoo.com

در اين مبارزه قد برافراشتند; ولي ذوق و سليقه زمان مخالف ايشان بود، و رفته رفته با نزديك شدن قرن چهارم، سفالگري به صورت يكي از صنايع مفيد درآمد و از قلمرو هنر دور شد.

II - اعتلاي هنر نقاشي

تاريخ نقاشي يونان، به نحوي مبهم، به چهار مرحله تقسيم ميشود. در قرن ششم ق‌م، نقاشي اغلب به كار تزيين پشت گلدانها ميرود; در قرن پنجم، در معماري دخالت ميكند و بناهاي عمومي و مجسمه‌ها را آرايش ميدهد; در قرن چهارم، به امور خانگي و فردي ميپردازد; خانه‌ها را زينت ميدهد، و چهره‌هاي اشخاص را تصوير ميكند; و در عصر توسعه فرهنگ يونان، جنبه اختصاصي به خود ميگيرد و به صورت تصاويري قاب شده، به خريداران خصوصي فروخته ميشود. نقاشي يونان از صورتسازي و طراحي ساده سرچشمه ميگيرد، و تا پايان نيز، به طور كلي، از حدود طرح و رسم اشكال تجاوز نميكند. اين هنر، در طي دوران تكامل خود، سه روش را به كار ميبندند: فرسكو يا تصوير بر روي گچ مرطوب; نقاشي بر پارچه يا صفحه مرطوب به وسيله رنگهاي مخلوط با سفيده تخم مرغ; و رنگآميزي به وسيله تركيبي از رنگ و موم مذاب. دنياي قديم بيش از اين به نقاشي رنگ و روغن نزديك نميشود. پليني، كه در زودباوري رقيب هرودوت است، با ايقان تمام ميگويد كه در قرن هشتم هنر نقاشي چندان پيشرفته بود كه كانداولس، پادشاه ليديا، هموزن تصويري كه بولارخوس كشيده بود، طلا داد. ولي همه آغاز ها اسرارآميزند. اينكه پليني درباره نقاشي بيش از حجاري سخن گفته دليل آن است كه اين هنر در يونان قديم اهميت بسيار داشته; هنرشناسان نيز، چون همه مردم، نقاشيهايي را كه در عصر كلاسيك و در دوران انتشار فرهنگ يونان به وجود آمده است با معماري و حجاري آن سرزمين همپايه ميدانستند.

در يونان قرن پنجم، پولوگنوتوس از لحاظ شهرت همپايه ايكتينوس يا فيدياس بود. ميدانيم كه وي در سال 472 در آتن بوده است و، شايد به توسط كيمون دولتمند، به تزيين چند بناي عمومي مامور شد و بر ديوارهاي آنها تصاويري نقش كرد. بر بالاي رواقي كه سه قرن بعد نام خود را به فلسفه زنون داد، وي صحنه ((غارت تروا)) را رسم كرد و نام آنجا را به ((رواق آراسته)) مبدل ساخت. اين نقاشي كشتار خونين شب پيروزي را نمايش نميداد، بلكه صبح خاموش و اندوهگين روز بعد را تصوير ميكرد، با فاتحاني كه منظره ويرانيهاي اطراف مغلوباني كه در خواب مرگ فرو رفته بودند. وي بر ديوارهاي معبد ديوسكوري (پسران زئوس) نيز صحنه ((هتك ناموس دختران لئوكيپيداي)) را كشيد و، با تصوير زناني كه جامه شفاف بر تن داشتند، در اين زمينه پيشقدم نقاشان بعد گرديد. ((شوراي دولتهاي همسايه)) از ابداع وي خشمگين نشد، ودعوتش كرد كه به دلفي رود. پولوگنوتوس، در تالار معبد دلفي، تصوير ((اودوسئوس در هادس))، و بار ديگر ((غارت تروا)) را نقش كرد. اينها همه فرسكو بودند، و تقريبا در هيچ يك منظره يا زمينه‌اي وجود نداشت. ولي اشخاص مختلف چنان صحنه را پر ميساختند كه بايستي چندين كارگر هنرمند، استاد را ياري دهند و طرحهاي دقيقي را كه او كشيده است رنگآميزي كنند. تصوير ((تروا))، كه بر ديوار تالار معبد دلفي بود، ناوگان منلائوس را نشان ميداد كه، به عزم بازگشت، بادبان برمي افرازد; هلنه در ميان جمع نشسته، و زنان ديگر، گرچه تعدادشان كثير است، گويي همگي چشم به جمال او دوختهاند. آندروماخه در كناري ايستاده است و طفل خود، آستواناكس، را در آغوش دارد; در كنار ديگر، كودكي از وحشت خود را به محراب چسبانده است; و در نقطه‌اي دور، اسبي بر شنهاي ساحل غلت ميزند. نيم قرن قبل از اوريپيد، سراسر تراژدي ((زنان تروا)) در اين صحنه مشاهده ميشد. پولوگنوتوس در ازاي اين تصاوير مزد نپذيرفت، بلكه بر اثر اعتمادي كه به قدرت خويش داشت آن آثار را از سرسخا و كرم به آتن و دلفي هبه كرد. سراسر يونان از اين كار او در شگفت ماند. آتن او را به شارمندي پذيرفت، و شوراي دولتهاي

pymnsetre@yahoo.com

همسايگان نيز ترتيبي داد كه وي (چنانكه سقراط هميشه آروز ميكرد) در همه كشورهاي يونان، به هر جا كه رود، به خرج همان دولت پذيرايي شود. تنها اثري كه از وي بر جا مانده است، قطعه كوچكي است بر يكي از ديوارهاي دلفي، و اين خود نشان آن است كه خلود هنري در برابر ادوار زمينشناسي جز لحظهاي زودگذر نيست.

در حدود سال 470، دلفي و كورنت، هر چهار سال يك بار، مسابقه نقاشي را نيز جزو مسابقات پوتيايي و بازيهاي برزخي قرار دادند. در اين هنگام، هنر نقاشي پيشرفت بسيار كرده بود، و پاناتنوس، برادر يا برادرزاده فيدياس، چهره سرداران يوناني و ايراني را در صحنه جنگ ماراتون به نحوي تصوير كرده بود كه شناسايي و تشخيص هر يك از آنان بآساني ممكن بود. مع هذا، در نقاشي آن دوره تصاوير همه در يك سطح قرار ميگرفتند و قامت اشخاص همه يكسان بود. براي نشان دادن مسافت شكلهاي دورتر را كوچكتر نميكشيدند و سايه روشن به كار نميبردند، بلكه زمين را با خطوطي منحني نمايش ميدادند و پيكرهاي دورتر را، تا نيمه پايييني، با آن ميپوشاندند. در حدود سال 440، يك گام اساسي و حياتي برداشته شد.

آگاتارخوس، كه براي نمايشهاي اشيل و سوفكل صحنه نگاري ميكرد، دريافت كه بين سايه روشن و فاصله و مسافت رابطهاي موجود است; وي، در ضمن رسالهاي، فنون مربوط به مناظر و مرايا را يكي از وسايل ايجاد تصورات و حالات تئاتري شمرد. آناكساگوراس و ذيمقراطيس از حيث علمي به اين مسئله نظر كردند، و در پايان آن قرن، آپولودوروس آتني به نام ((سايه نگار)) مشهور شد، زيرا به وسيله سايه روشن نقش ميكرد. از اين رو، پليني درباره او ميگفت كه وي ((اولين نقاشي است كه اشيا را بدان صورتي كه واقعا به نظر ميرسند، تصوير ميكند.)) نقاشان يوناني هرگز از اين كشفيات به نحو كامل استفاده نميكردند. همچنانكه سولون با هنر تئاتر مخالف بود و آن را وسيله فريب ميدانست هنرمندان نيز دون شان و مغاير مقام خويش ميديدند كه بر يك سطح هموار، شكلي را بظاهر سه بعدي جلوه دهند. مع هذا، زئوكسيس، شاگرد آپولودوروس، با به كار بردن سايه روشن و استفاده از شيوههاي مربوط به مناظر و مرايا بزرگترين نقاش قرن پنجم شد. وي، در حدود 424، از هراكليا (و شايد پونتيكا) به آتن آمد; حتي در آن هنگام نيز شور و غوغاي جنگ، ورود او واقعهاي مهم شناخته شد. وي شخصا مردي مغرور و خودپسند بود و در نقاشي نيز دستي تند و بي پروا داشت. وي، در مسابقات اولمپي، جامهاي شطرنجي، كه نام خود را با رشتههاي طلا بر آن دوخته بود، به تن ميكرد و به هر سو ميخراميد. زئوكسيس از عهده خريد چنين جامهاي بر ميآمد، زيرا در همان روزها ((مبلغ كثيري)) به وسيله نقاشيهايش بدست آورده بود. وي در نقاشي، چنانكه شايسته هنرمندان بزرگ است، دقت و شكيبايي بسيار به كار ميداشت; هنگامي كه آگاتارخوس به سرعت كار خويش مباهات ميكرد، زئوكسيس بآرامي ميگفت ((من بر اين كار وقت بسيار مصروف ميدارم.)) او بسياري از شاهكارهاي خود را به ديگران بخشيد، زيرا معتقد بود كه بر آنها هيچ قيمتي نميتوان گذارد; ولي شهرها و شهريارها، با شوق و خرسندي بسيار، آنها را ميپذيرفتند.

زئوكسيس، در زمان خود، فقط يك رقيب داشت. اين مرد پارهاسيوس افسوسي بود كه در بزرگي و اهميت تقريبا همپايه زئوكسيس و در غرور و خودپسندي كاملا با وي برابر بود. پارهاسيوس كلاهي زرين بر سر ميگذاشت و خود را ((امير صورتگران)) ميناميد و معتقد بود كه در وي هنر به سر حد كمال رسيده است. وي با شور و نشاطي وافر به كار ميپرداخت، و در ضمن نقاشي هميشه نغمه سرايي ميكرد.

شايع است كه وي، هنگامي كه تصوير پرومته را ميكشيد، غلامي خريده بود و او را شكنجه ميداد تا حالات چهرهاش را در وقت درد كشيدن مشاهده و تقليد كند. ولي مردم درباره هنرمندان سخنان بسيار

pymansetare@yahoo.com

ميگويند. پارهاسيوس نيز، چون زئوكسيس، مردي واقعپرداز بود و به واقعيت توجه داشت. تصويري كه او به نام دونده كشيده چنان به واقعيت نزديك بود كه تماشاگران انتظار داشتند قطرات عرق از تصوير فرو ريزد و قهرمان از فرط خستگي بر زمين افتد. وي ديوار نگاره بزرگي به نام آتنيان نقش كرد و در آن، مردم آتن را با بيرحميها و عطوفتها، غرورها و فروتنيها، درنده خوييها و بزدليها، و تلونها و سخاوتمنديهاشان نمايش داد.

اين تصوير چنان صادقانه و واقعبينانه بود كه آتنيان، براي نخستين بار، در آن به صفات و اخلاقيات پيچيده و متناقض خويش پي بردند.

رقابت شديدي كه بين او و زئوكسيس موجود بود به يك مسابقه علني و عمومي منجر گرديد. زئوكسيس خوشه انگوري را چنان طبيعي نقاشي كرده بود كه پرندگان قصد خوردن آن ميكردند، داوران مسابقه، از اين جهت، سخت در شگفت بودند; زئوكسيس، كه پيروزي خود را مسلم ميدانست، از پارهاسيوس خواست كه وي نيز از روي نقاشي خود پرده به يك سو زند; ولي همان دم معلوم شد كه پرده نيز قسمتي از همان تصوير است. زئوكسيس، كه خود فريب خورده بود، با خوشخويي به شكست خويش اعتراف كرد. ولي اين شكست از قدر و شهرت او هيچ نكاست، و در كروتونا پذيرفت كه تصوير هلن را براي معبد هرا ترسيم كند، مشروط به آنكه پنج تن از زيباترين زنان آن شهر، عريان، در مقابلش قرار گيرند تا او از آن ميان، زيباترين عضو هر يك را برگزيند و، از تركيب آنها، دومين الاهه زيبايي را پديد آورد. وي با قلم خويش پنلوپه را نيز حيات نو داد. اما خود او تصويري را كه از يك ورزشكار كشيده بود، بيش از آثار ديگرش ميپسنديد; وي در زير آن نوشته بود كه، براي مردم يونان، انتقاد از آثار من آسانتر است تا برابري كردن با من. همه مردم يونان از خودپسندي او شادمان بودند و درباره او به همان اندازه سخن ميگفتند كه در باب هر درامنويس يا سياستمدار يا سردار جنگي. كساني كه از وي شهرت بيشتر داشتند، تنها ورزشكاراني بودند كه در مسابقات عمومي به اخذ جايزه نايل شده بودند.

III - استادان حجاري و پيكرتراشي

1 - روشها

مع هذا نبوغ مردم آتن، كه شكل را بيش از رنگ دوست ميداشت، چنانكه شايسته بود با هنر نقاشي آشنايي نيافت. و حتي در نقاشي عصر طلايي نيز (اگر بتوان از روي مسموعات داوري كرد) بيشتر به مطالعه خطوط و طرحهاي زندگي ميپرداخت تا به ادراك حسي رنگهاي آن. مردم يونان به حجاري و پيكرتراشي التفات بيشتري داشتند; خانهها و معابد و مقابر خود را با مجسمههاي كوچكي از گل پخته ميساختند; خدايان خود را در صورت مجسمههاي سنگي عبادت ميكردند; و مقابر مردگان را با الواح سنگي منقوش مشخص ميداشتند. اين الواح از همه آثار هنري يونان فراوانتر و در عين حال دل انگيزترند; سازندگان آنها صنعتگراني ساده بودند كه بر حسب عادت به كار خود ادامه ميدادند و موضوع هميشگي خود را، كه عبارت بود از جدا شدن زندگان از مردگان، در حال سكوت و با دستهاي بر هم نهاده هزارها بار تكرار ميكردند. ولي اين موضوع خود شايسته آن است كه پي در پي تكرار شود، زيرا خويشتنداري نهفته در هنر كلاسيك را به بهترين وجه آشكار ميسازد و حتي به كساني كه روح رمانتيك دارند نشان ميدهد كه احساسات و عواطف انساني

pymansetareh@yahoo.com



لوح جدا شدن زندگان از مردگان، موزه

هنگامي به غايت قدرت سخن ميگويند كه آسته اوار برآورند. تصوير هايي كه بر اين لوحها نقش شده است مردگان را اغلب مشغول به يكي از امور مربوط به زندگي نشان ميدهد. كودكي با فرفره بازي ميكند; دختري كوزه بر دوش دارد; سربازي در لباس جنگ خودنمايي ميكند; زني جوان زيور هاي خود را ميستايد; پسري كتاب ميخواند و سگش، راضي و سير ولي بيدار و هوشيار، در زير صندلي قرار گرفته است. در اين لوحه‌ها، مرگ به صورتي كاملا طبيعي ارائه شده و از اين روي بخشايشپذير است.

برجسته كاريهاي سنگي اين عصر در نوع خود از لوحه‌هاي مقابر پيچيده‌تر و عاليتر است. در يكي از اين نقشها، اورفئوس با ائوروديكه، كه هرمس او را به جهان مردگان ميبرد، به وداعي ديرپاي مشغول است.

در نقش ديگر، دمتر بذر زرين را به تريپتولموس ميدهد تا وي با آن كشاورزي را در يونان برقرار سازد. در اينجا هنوز مقداري از روشني و درخشندگي اوليه بر سنگ باقي است، و ذوق سرشاري كه در حجاري عصر طلايي يونان موجود بوده است، ظاهر ميشود. از همه اينها زيباتر نقش ((ولادت

pymansetar@yahoo.com

آفروديته)) است كه بر يك طرف ((تخت لودوويزي)) كنده شده، و حجار آن ناشناس است; گويا از هنرمندانی بوده است كه تعليمات يونی داشته. در اين نقش، دو تن از الاهه‌ها، آفروديته را از دريا بر ميگيرند; جامه خيس و لطيفش بر بدنش چسبيده و زيبندگي كمال آن را آشكار ميسازد. سر او نيمه آسيايي است، ولي جامه الاهه‌ها و حالت نرم و دلپذير بدنهاشان از چشم و دست دقيق و حساس يونانيان حكايت ميكند. بر طرف ديگر ((تخت))، دخترکي برهنه در حال ني نواختن است; و بر طرف سوم، زني كه مقنعه بر سر دارد، براي شب چراغ بر ميافروزد; شايد چهره و لباسهاي اين زن از نقش فوقاني به كمال نزديكتر باشد.

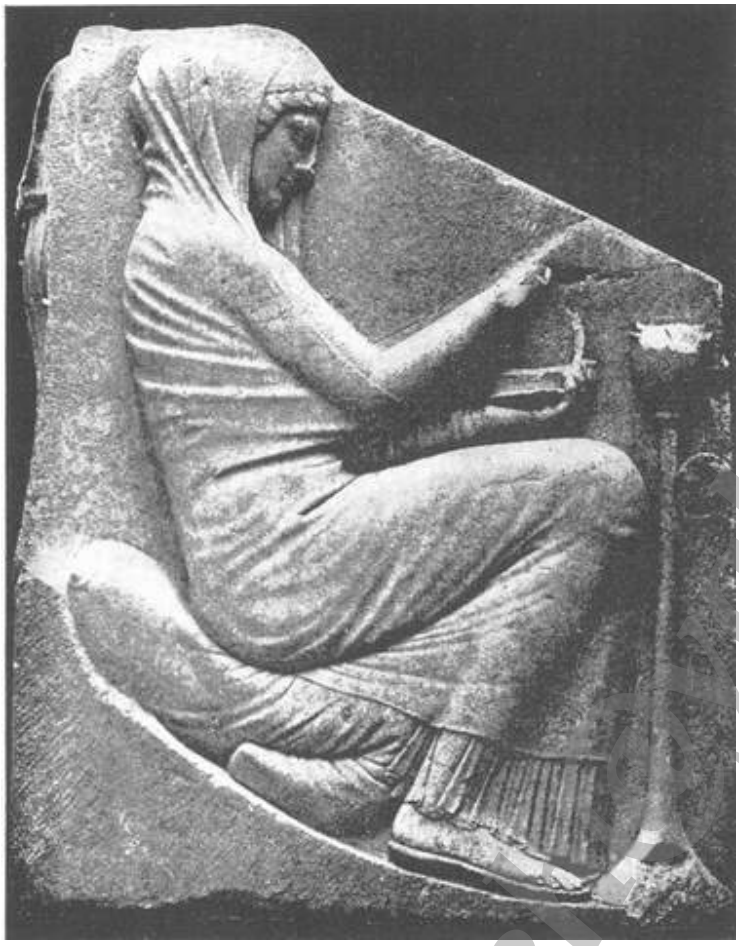
حجاري قرن پنجم، به ميزان شگفت انگيزي، نسبت به قرنهاي قبل پيشرفته است. جبهه نمايي منسوخ شده و كوتاه نمايي به مناظر و مرايا عمق ميدهد; سكون جاي خود را به حركت ميسپارد، و حيات جاي جمود را ميگيرد. هنگامي كه مجسمه ساز يوناني سنن قديم را در هم ميشكند و انسان را در حال حركت نمايش ميدهد، در حقيقت به يك انقلاب هنري دست زده است. قبل از آن بندرت، در مصر يا خاور نزديك و يا در يونان پيش از جنگ ماراتون، مجسمهاي در حال حركت يافت شده است. يكي از مهمترين علل پيدايش اين تحولات شور و نشاط تازه‌اي است كه پس از جنگ سالاميس در حيات مردم يونان پديد آمده است; لكن علت اصلي آن مطالعه دقيق و بردبارانه است كه استادان و شاگردان نسلهاي متوالي در تشريح حركات به عمل آوردهاند. سقراط، كه خود مجسمه ساز و فيلسوف است، چنين ميپرسد:

pymansetareh@yahoo.com



اورفئوس، ائوروديکه، و هرمس، موزه ناپل،

pymansetare@yahoo.com



تخت لوله‌نوازی (پایه راست)، موزه دله ترمه، رم،

pymansetare@yahoo.com



تخت لوندوبزی (پایه چپ)، موزه دله ترمه، رم،

pymansetare@yahoo.com



رویاي آتنه، نقش برجستهاي كه سازنده آن معلوم نيست، شايد به قرن پنجم تعلق ((اينكه مجسمه‌هاي شما زنده به نظر ميآيند، آيا از آن روي نيست كه موجودات جاندار را سرمشق قرار دادهايد... و چون با هر يك از حالات مختلف ما عضلات مخصوصي در بدنمان به جنبش درآمده و بالا پائين ميروند، منقبض و منبسط ميشوند، و برخي نيز سخت يا نرم ميگردند، آيا نمايش اين حركات نيست كه آثار شما را حقيقي و زنده جلوه گر ميسازد)) مجسمه ساز عصر پريكلس به هر يك از اندامهاي بدن انساني توجه خاص دارد به شكم با همان دقت مينگرد كه به چهره. بازي شگفتانگيز گوشت بر روي استخوانبندي متحرك، برآمدن عضلات و رگ و پيها، عجايب بي پايان تركيب و حركت دستها و گوشها و پاها، همگي، در معرض دقت و توجه قرار دارند. اشكالي كه در ساختن دستها و پاها موجود است او را مجذوب ميسازد، و بندرت در كارگاه خود كسي را مدل (سرمشق) قرار ميدهد. غالبا به مشاهده حركات مردان برهنه در ورزشگاه‌ها، خرامیدن زنها در روزهاي جشن، يا اعمال عادي آنان در خانه‌هاشان اكتفا ميكند. لذا به علت شرم و حيا نيست كه وي، براي نمايش حركات، بدن برهنه مردان را موضوع قرار ميدهد، و در وقت ساختن تنديس زنان، به جاي تشريح حركات عضلات، زيباييها و ظرافتهاي جامه هاشان را ارائه ميدهد. هر چند كه وي لباسها را، تا آنجا كه جرئت كند، لطيف و شفاف ميسازد، از سختي و خشكي دامنهاي مصريان و يونانيان باستان به ستوه آمده است، و دوست دارد كه جامه‌هاي زنان را بازيچه باد قرار دهد، زيرا در اينجا نيز چگونگي حركت و حيات آشكار ميگردد.

pymansare@yahoo.com

مجسمه سازان از هر گونه شي قابل تراشي كه به دست آيد براي منظور خود استفاده ميكنند; از چوب، عاج، استخوان، گل پخته، سنگ آهك، سنگ مرمر، نقره، و طلا مجسمه ميسازند، گاهي نيز، چون فيدياس، عاج و طلا را با هم به كار ميبرند. فيدياس بدن را از عاج ميسازد و از طلا جامه بر آن ميپوشاند. در پلوپونز، مجسمه سازان به برنز بيش از ساير مواد توجه و علاقه دارند، زيرا رنگ تيره آن را براي نمايش بدنهاي برهنهاي كه از تابش خورشيد رنگين شدهاند، مناسب ميبينند، و چون از آزمندي آدمي بيخبرند، گمان ميكنند كه برنز از سنگ بادوامتر و پايدارتر است. در آتيك و يونيا، پيكرتراشان سنگ مرمر را ترجيح ميدهند; زيرا از دشواري تراشيدن آن به شوق ميآيند و، چون سخت و محكم است، آن را با اطمينان تيشه كاري ميكنند و صافي درخشانش را براي نمايش رنگ و لطافت پوست زنان شايسته ميدانند. پيكرتراشان آتني به وجود سنگ مرمر در كوه پنتليكوس، كه نزديك آتن است، پي ميبرند و از آهني كه در آن سنگ، با گذشت زمان و تاثير هوا، به صورت رگههاي درخشان و طلايي نمودار ميشود، آگاه ميگردند، و با شكيبي سرسختانه، كه خود نيمي از نبوغ است، سنگ كوه را به پيكرهاي جاندار تبديل ميكنند. مجسمه سازان قرن پنجم هنگامي كه به ساختن مجسمههاي برنزي ميپردازند، روش موم گمشده را به كار ميبرند; بدين طريق يا گچ پوشش ديگري بر آن ميكشند و قالب را در كوره ميگذارند. در اين هنگام، مومي كه بر روي قالب است ذوب شده، از خلل و فرج پوشش بيروني خارج ميگردد، و جاي آن تهي ميماند. آنگاه محل تهي را با برنز مذاب پر ميسازند و، پس از سرد شدن، آن را از گچ و گل جدا ساخته، با سوهان صيقل ميدهند و با رنگ زدن يا زر اندودن به صورت نهايي در ميآورند. اگر بخواهند از مرمر پيكرهاي بسازند، نخست سنگ پاره بدون شكلي را، بي آنكه از هيچ روش نشانه گذاريي كمك گيرند، انتخاب كرده، بدون توجه به اصول و قواعد، به كار ميپردازند، و تا پايان كار يكسره از چشم خود راهنمايي ميجويند نه از آلات و ابزار انداز هگيري.. با ضربههاي پي در پي قطعات زايد را فرو ميريزند، تا اينكه سرانجام كمالي را كه در نظر داشتهاند در شكل سنگ جلوه گر سازند، و به قول ارسطو هيولا (ماده) را به صورت مبدل كنند.

پيكرتراشان از خدايان گرفته تا حيوانات همه را موضوع كار خود قرار ميدهند، ولي در همه حال بايد موضوع از لحاظ شكل كامل و زيبنده باشد. ضعيفان، دانشمندان، موجودات غيرطبيعي، و مردان و زنان پير هرگز شايسته آن نيستند كه موضوع كار پيكرتراشان واقع شوند. اسب از اين لحاظ بسيار مورد توجه است، لكن به حيوانات ديگر چندان اعتنايي نميشود. اين هنرمندان، در كار خود، به زنان بيش از مردان ميپردازند، و ذوق و چيره دستي بيشتري ابراز ميدارند. بسياري از اين گونه شاهكارها، كه آفرينندهشان معلوم نيست، چون پيكره زن جوان و متفكري كه پيرهن خود را روي سينه نگاه داشته است (در موزه آتن)، زيبايي آرام و بيان ناپذيري را جلوه گر ميسازند. مجسمه سازان، بيش از هر چيز، در تراشيدن پيكر ورزشكاران مهارت يافتهاند. زيرا اين گروه را بيش از حد ستايش ميكنند و بدون مانع و حايل ميتوانند آنها را تماشا و حركاتشان را مشاهده نمايند. گاهي پيكرتراشان در نمايش دادن قدرت و زورمندي ايشان مبالغه ميورزند و بر شكمهايشان عضلاتي قرار ميدهند كه باورپذير نيست. ولي، با وجود اين عيب، پيكرهايي از برنز به قالب ريختهاند كه در غايت زيبايي است; همچون مجسمهاي كه در نزديكي آنتيكوترا، در دريا به دست آمده است. اين پيكره را گاه افبوس خواندهاند، و زماني نيز آن را مجسمه پرسئوس دانستهاند كه سرمارگيسوي مدوسا را بر دست داشته است. گاهي پسران يا دختراني كه خود به خود به كاري ساده مشغولند، پاي خويش است ولي آنچه بيش از هر چيز منبع الهام اوست، اساطير باستاني ميهنش هستند. منازعه شديدي كه بين فلسفه و دين وجود دارد و در جهان فكري قرن پنجم وارد شده است، هنوز در آثار هنري ظاهر نگرديده. در اينجا هنوز خدايان بالاترين قدرتها به شمار ميروند و، هر چند دولتشان رو به زوال نهاده و در حال نابود شدنند، در نهايت اعزاز، به جهان شعر و هنر انتقال مييابند. آيا هنرمندي كه مجسمه زئوس تواناي آرتميسيون را از برنز ميسازد، واقعا معتقد است كه قانون جهان را در قالب ريخته است آيا

pymnsetare@yahoo.com

پيكرتراشي كه ديونوسوس آرام و غمگين موزه دلفي را ميسازد، در اعماق ادراك تعبيرناپذير خود، ميداند كه خدنگهاي فلسفه اين خداي پرشور را از پاي درآوردهاند و آيا ميداند كه حالات سيماي مسيح، جانشين ديونوسوس، سالها قبل از ولادتش در اين مجسمه ظاهر شده است

3- مكتبها

ترقي و پيشرفت پيكرتراشي در قرن پنجم تا حدودي بدان علت بود كه هر هنرمندي به مكتبي وابسته بود و در سلسله طولاني استادان و شاگردان آن مكتب محلي خاص خود داشت. اينان وارث سنن و اموز هنري پيشينيان خود بودند و از تندرويهاي افراد مستقل جلوگيري ميكردند. استعدادات مخصوص را پرورش ميدادند; با نيرويي كه براساس اصول فني و موفقيتهاي هنري گذشته مستقر بود، انان را ارشاد و تهذيب ميكردند; و با آميختن قريحه و قانون، هنري به وجود ميآوردند كه هيچ گاه از يك نوع تنها و خودسر نظير آن پديد نيامده بود. هنرمندان بزرگ، اغلب، نمايندگان اوج و كمال سنتها هستند، و بندرت در اضمحلال آنها دخالت ميبابند; هر چند كه، در تاريخ طبيعي هنر، سنت شكنان و طاغيان افرادي نامتجانس و تكرو ولي ضرورينـد، لكن فقط هنگامي از ميانشان چهرههاي تابناك نمايان ميشود كه طريقه نو را مواريثي تحكيم، و مرور زمان تصفيه كرده باشد.

در يونان عصر پريكلس، پنج مكتب در اين كار بودند: مكتبهاي رگيون، سيكوئون، آرگوس، آيگينا، و آتيك. در حدود سال 496، فيثاغورس ديگري كه او نيز از اهالي ساموس بود، در رگيوم رحل اقامت افكند و از فيلوكتتس مجسمهاي ريخت كه در سراسر ناحيه مديترانه او را مشهور ساخت. وي در چهره مجسمههاي خود جان آثاري از شور و شوق و درد و پيري نقش ميكرد كه موجب حيرت پيكرتراشان ميشد; سرانجام، در دوره انتشار فرهنگ يونان، مجسمه سازان به تقليد آثار او پرداختند.

آريستوكلس شيوهاي را كه يك قرن پيش ديپوئنوس و سكوليس كرتي آغاز نهاده بودند، دنبال كردند. كالون و اوناتاس، با مهارتي كه در برنزكاري داشتند، به آيگينا شهرت و امتياز بخشيدند; شايد تزيينات نماي بناهاي آيگينا را آنها ساخته باشند. در آرگوس، آگلاداس مكتبي بنا نهاد،و در آن فنون حجاري و پيكرتراشي را به ديگران آموخت. اين مكتب به دست پولوكليتوس به اوج شهرت خود رسيد.

پولوكليتوس، كه از سيكوئون به آرگوس آمده بود، در سال 422، مجسمه الاهه مادر را از طلا و عاج براي معبد هرا ساخت. در آن عصر، تنها پيكرههاي عظيمي كه فيدياس از عاج و طلا ساخته بود، از اين مجسمه برتر شمرده ميشد. وي، در افسوس، بر سر ساختن مجسمه آمازون براي معبد آرتميس، با پيكرتراشاني چون فيدياس و كرسيلاس و فرامون به رقابت پرداخت. در پايان كار، داوري را بر عهده خود اين چهار هنرمند گذاردند. هر يك از آنان، نخست اثر ساخته خويش نام ميبرد و مقام دوم را به مجسمه پولوكليتوس ميداد. ولي، عاقبت جايزه به هنرمند سيكوئوني (پولوكليتوس) داده شد.
پولوكليتوس ورزشكاران را بيش از زنان و خدايان دوست ميداشت. در مجسمه مشهور دياديومنوس (كه بهترين پيكرهاي كه از روي آن ساختهاند اكنون در موزه آتن است) ورزشكار پيروزي را نشان ميدهد كه به دور سر خود نواري ميبندد تا داوران گل بر آن بگذارند. سينه و شكم اين مجسمه عضلانيتر از آن است كه به باور بيايد، ولي بدن به نحوي زنده بر روي يك پا تكيه داده شده، و در چهره او نظمي كه حاصل دوران اعتلاي اين هنر است، هويداست. پولوكليتوس پرستنده نظم بود و در سراسر عمر خويش ميكوشيد كه براي حفظ تناسب صحيح بين اندامهاي مجسمه قانوني برقرار سازد. وي در مجسمه سازي، فيثاغورس بود، و براي حفظ قرينه و شكل قانون و محاسبهاي الاهي جستجو ميكرد. به عقيده او، در يك پيكر كامل ابعاد هر يك از اندامها بايد با ابعاد اندامهاي ديگر، مثلا انگشت

pymnsetareh@yahoo.com

سبابه، تناسبي معين داشته باشد. در قانون پولوكليتوس بايد سر مدور، شانه‌ها فراخ، بدن ستبر، كفل گسترده، و پاها كوتاه باشد، و بر روي هم قامتي پديد آيد كه، بيش از زيبايي و دلپذيري، نمودار قدرت و نيرومندي باشد. اين پيكرتراش چنان شيفته قوانين خود بود كه در باب آن رسالهاي نگاشت و مجسمهاي ساخت تا عقايد خود را در آن تحقق بخشد. اين مجسمه شايد دوروفوروس يا ((نيزه دار)) نام داشته است. اكنون، پيكرهاي كه روميان از روي آن ساختهاند در موزه ناپل محفوظ است. در اين مجسمه هم، سرها گرد، شانه‌ها قوي، بدن كوتاه و ستبر، و عضلات رانها پرچين و شكن است. مجسمه افبوس، كه در موزه بريتانياست، از مجسمه‌هاي ديگر اين هنرمند دلپذيرتر است. جوانك،



مجسمه نيزهدار اثر پولوكليتوس، آرام در فكر فرو رفته، جز به قدرت خود به چيز ديگري نمياندیشد. از طريق اين پيكره‌ها، قوانين پولوكليتوس تا مدتي بين مجسمه‌سازان پلوپونزي اعتبار يافت، و حتي فيدياس را نيز تحت تاثير گرفت. ولي، سرانجام، پراكسيتلس، با ساختن مجسمه‌هاي بلند قامت و زيبا، قواعد پيشين را منسوخ ساخت و رسمي گذارد كه تا دوران اعتلاي هنر روم دوام يافت و از آنجا به پيكرتراشي اروپاي مسيحي منتقل شد.

pymansare@yahoo.com

مورون در مرحله ميان مكتب پلوپونزي و آتيكي قرار داشت. وي در الئوتراي به دنيا آمد، (از قراري كه پليني ميگويد) در آتن زندگي ميكرد، چند گاهي نزد آگلاداس به تعليم پرداخت، و ستبري و صلابت مكتب پلوپونزي را با رعونت و ظرافت مكتب يونيايي به هم پيوست. ولي آنچه بر همه مكاتب افزود عنصر حركت بود. مورون، برخلاف پولوكليتوس، ورزشكاران را بعد يا قبل از مسابقه نمايش نميدهد، بلكه آنان را در حال عمل نشان ميدهد. وي صور دلخواه خود را، در قالب برنز، چنان كامل جلوه گر ميسازد كه، در سراسر تاريخ جهان، هيچ مجسمه سازي پيكر مردان را، در حال حركت، با آن دقت و هنرمندي نمايش نداده است. در حدود سال 470، پيكره ديسكوبولوس يا ((ديسك پران)) را به قالب ريخت; اين مشهورترين مجسمهاي است كه مردي را در حال حركت ورزشي نشان ميدهد. شگفتيهاي جسم مرد در اين مجسمه به صورت كامل نمايان شده: بدن، از لحاظ حركات عضلات و بندها و استخوانهايي كه در وقت عمل به كار ميافتند، بدقت مورد مطالعه واقع شده است. پاها و بازوان و تنه در جهتي خم شدهاند كه كاملترين نيرو را براي پرتاب ديسك ايجاد ميكنند. چهره بر اثر فشار و اعمال نيرو در هم رفته نيست; بلكه داراي آرامشي است كه از اعتماد به قدرت حكايت ميكند. سر حجيم و خشونتآميز نيست، بلكه به مردي اصيل و مهذب تعلق دارد كه حتي اگر ميخواست، ميتوانست در شمار مولفان و مصنفان درآيد. اين شاهكار فقط يكي از هنرنماييهاي مورون بوده است، و معاصرانش آن را ارج بسيار مينهادند; ولي آثاري كه بيش از آن ارزش و اهميت يافت، مجسمه آتنه و مارسواس و پيكره لاداس بود. آتنه در اينجا از حدي كه براي اين مقصود لازم بود، زيباتر ظاهر شده است. هيچ كس نميتواند تصور كند كه دوشيزه هاي چنين باوقار، به آرامي و خرسندي، منظره پوست كندن فلوت نواز شكست خورده را نظاره كند. مارسواسي كه مورون ساخته، در حقيقت جرج برناردشاو است كه در وضعي نامطلوب، ولي كاملا گويا و واضح، تجسم يافته. براي آخرين

شرف دم فرو بستن است، ولي خاموش و بي سخن نخواهد مرد. لاداس نيز ورزشكاري است كه همه نيروي خود را در راه پيروزي به كار برده، و از پاي درآمده است. مورون او را چنان زنده و واقعي مجسم ساخته است كه زماني يكي از يونانيان قديم از ديدن آن گفته بود: ((اي لاداس، گويي تو زندهاي و روح پراضطرابت با هر نفس از بدن بيرون ميشود. مورون تو را از برنز چنان ساخته است كه، بر همه اعضايت، شوقي كه براي پيروزي داشتهاي نقش گرديده است.)) ديگر از آثار مورون گوساله بوده است، كه يونانيان درباره آن ميگفتند: ((همه كار ميكند، جز ماغ كشيدن.)) مكتب آتيكي يا آتني به مكتب پلوپونزي، و نيز به هنرمورون، چيزي را ارزاني داشت كه معمولا زنان به مردان ميبخشند، يعني زيبايي، ظرافت، و رعونت را; و چون هنوز عنصر قدرت و صلابت مردانه را دارا بود به كمالي دست يافت كه شايد هرگز پيكرتراشي ديگر بدان پايه نرسد. كالاميس هنوز تا حدودي پيرو شيوه هاي قديم بود; نسيوتس و كريتيوس نيز، كه دسته ديگري از تورانيكيدس (جبارکشان) را به قالب ريختند، هنوز گرفتار سادگي جامد قرن ششم بودند. پوليكيانوس به خطيبان هشدار ميدهد كه همچون اين مجسمه‌ها بيروح و بيحركت نباشيد. ولي هنگامي كه، در حدود سال 423، پايونيوس، از اهالي تراكيا، كه در آتن پيكرتراشي را آموخته بود، مجسمه پيروزي را براي مردم مسينا ساخت، اين هنر را به پايهاي رسانيد كه پس از وي، تا ظهور پراكسيتلس، كسي بدان دست نيافت; و حتي پراكسيتلس نيز، در نمايش دادن لطافت و نازكي جامه‌ها و نشاط و شور حركات، بدان پايه نرسيد.

3 - فيدياس

از سال 447 تا 438، فيدياس و دستيارانش به كار مجسمه سازي و حجاري پارتنون مشغول بودند.

pymansetareh@yahoo.com

همچنانکه افلاطون نخست درامنویس بود و سپس فیلسوفي شد که فلسفه خود را به صورت درام بیان میداشت، فیدیاس نیز نخست نقاش بود و بعدا پیکرتراشي شد که در کار خود از نقاشي استفاده میکرد.

پدرش نقاش بود، و خودش چندي از پولوگنوتوس تعلیم



پیروزي، اثر پایونیوس، موزه گرفت. شاید طرح و ترکیب و تالیف اجزاي مختلف، براي ایجاد تاثیر کلي، را نیز از او آموخته بود. فیدیاس از طریق (شیوه والا)) بزرگترین پیکرتراش یونان شد. ممکن است که در این شیوه نیز استاد او پولوگنوتوس بوده باشد. ولي نقاشي او را راضي نمیساخت و به ابعاد بیشتري نیاز داشت. از این رو، به پیکرسازي پرداخت و احتمالا فنون برنزکاري را از آگلاداس آموخت. وي، با صبر و شکیب، در همه رشته‌هاي هنر خویش استادي یافت.

هنگامي که، در سال 438، مجسمه آتنه پارتنون را به قالب ریخت، مردي سالخورده بود، زیرا که بر سپر او تصویر خودش را نقش کرد. این تصویر پیرمردي را نشان میدهد که موي سرش ریخته، و از رنجهاي زندگي نیز بیخبر نیست. هیچ کس انتظار نداشت که صدها نقشي را که بر ستونها و نماهاي خارجي پارتنون تراشیده شده است، وي با دست خود پدید آورده باشد. همین قدر کافي بود که او بر معماریهاي عصر پریکلس نظارت کرده، و طرح تزیینات آن را ریخته باشد. وي اجراي طرحها را به

pymanesh.reh@yahoo.com

عهده شاگردان خود، مخصوصا آلكامنس، گذارده بود. مع هذا، او، براي آكروپوليس، سه مجسمه از الاهه آن شهر ساخت. يكي از آنها را (آتنه لمنوسي) به دستور مهاجران آتني مقيم لمنوس از برنز به قالب ريخته بود. اين مجسمه از حد طبيعي اندكي بزرگتر، و با چنان ظرافتي ساخته شده بود كه جمله هنرشناسان آن را بهترين و زيباترين كار فيدياس میدانستند. ديگري مجسمه آتنه پروماخوس بود كه الاهه را به صورتي سترگ، و آماده دفاع از شهر خود، نشان ميداد. اين پيكره برنزي بين دروازه پروپولايا و معبد ارختئوم قرار داشت و، با پايهاش، به بلندي بيست و يك متر ميرسيد; راهنماي دريانوردان بود، و دشمنان را از دور هشدار میداد. آتنه پارتنون كه مشهورترين اين سه پيكره بود، يازده متر و نيم ارتفاع داشت و در داخل معبد جاي گرفته بود، اين مجسمه الاهه بكارت و رب النوع عقل و عصمت را نمايش ميداد. فيدياس دوست داشت كه اين پيكره پرشكوه را از مرمر بتراشد، لكن مردم شهر جز به طلا و عاج رضا نميدادند. استاد پيكرتراش قسمتهاي نمايان بدن را از عاج و جامه را از طلا ساخت; مقدار طلايي كه در اين كار صرف شد، معادل چهل و چهار تالنت (1154 كيلو) بود. علاوه بر اين، فلزات گرانبهاي ديگري نيز براي تزيين آن به كار برد، و بر كلاه و كفش و سپر وي تصاويري نقش كرد. اين مجسمه را در جايي قرار داده بودند كه، در روز جشن آتنه، خورشيد از درهاي بزرگ معبد برجامه درخشان آن تابيده، پايان كار، فيدياس با وضعي نامطلوب رو به رو شد; زيرا مقداري از طلا و عاجي كه براي ساختن مجسمه به وي سپرده بودند، بدون علت، از ميان رفته بود. دشمنان پريكلس او اين موقعيت استفاده كردند و به فيدياس تهمت دزدي زدند و محكومش ساختند. ولي مردمان اولمپيا به نفع او مداخله كردند و، در ازاي چهل تالنت () وجه الكفاله، آزادش ساختند، مشروط بر آنكه به اولمپيا برود و در آنجا، براي معبد زئوس، از طلا و عاج مجسمهاي بسازد. مردمان اولمپيا، با خرسندي تمام، مقدار بيشتري طلا و عاج در اختيار او گذاردند; در جوار معبد، براي او و دستيارانش كارگاه مخصوصي ساختند و برادرش پانائنوس را نيز مامور داشتند كه پايگاه مجسمه و ديوارهاي معبد را تزيين و نقاشي كند. فيدياس پيكرههاي سترگ و عظيم را بيشتر ميپسنديد; از اين رو، به زئوس نشسته خود هجده متر بلندي داد; هنگامي كه آن را در ميان معبد جاي دادند، منتقدان به خردهگيري پرداختند كه اگر خداوند بزرگ ميل برخاستن كند سقف معبد را از جاي برخواهد كند. فيدياس بر روي ((ابروان تيره رنگ)) و ((گيسوان بهشتي)) خداوند تندرها تاجي از طلا نهاد كه به شكل شاخ و برگ زيتون ساخته شده بود; در دست راستش مجسمه كوچك پيروزي، آن نيز از طلا و عاج، قرار داد، و در دست چپش عصاي گوهرنشان. جامه طلا بر او پوشاند و گلهايي بر آن حك كرد; كفش وي را از طلاي سخت ساخت. مسند خدا از طلا، عاج، و آبنوس بود; مجسمههاي كوچك پيروزي، پيكره آپولون، آرتميس، نيوبه، و نيز مجسمهاي از پسران شهر تب، كه ابوالهول آنها را ربوده بود، برپايه آن جاي داشت. در پايان كار، اين مجسمه بزرگ چنان در افكار مردم تاثير كرد كه، پس از اندك زماني، افسانههايي در اطرافش ساخته شد. گويند كه فيدياس از آسمان درخواست كرد كه اگر از كار او راضي است، علامتي آشكار سازد، و ناگهان صاعقهاي بر سنگفرش پيش پاي مجسمه فرود آمد. در آن ايام، اين گونه علامات سماوي را به انحاي مختلف توجيه و تفسير میكردند. اين شاهكار در شمار عجايب هفتگانه جهان درآمد، و هر كس كه استطاعتي داشت از راه دور براي زيارت آن خداوند مجسم به اولمپيا سفر ميكرد.

آيميليوس پاولوس رومي، كه يونان را فتح كرد، از ديدار اين پيكره عظيم حيران و وحشتزده گشت و اعتراف كرد كه آنچه به چشم ديده، از حدود انتظارش بيشتر بوده است. ديون زرين دهن آن را زيباترين پيكره روي زمين ناميد و گفتهاي را كه بعدها بتهوون درباره موسيقي خود گفت، بدان افزود: ((هر گاه كسي كه دلي پر درد داشته، و جام تيره بختي و اندوه را تا به آخرين قطره نوشيده و خواب راحت را از دست داده باشد، در برابر اين پيكره قرار گيرد، همه رنجها و غمهايي را كه در زندگي انساني روي ميكند، از ياد خواهد برد.)) مجسمه حتي بر شكوه آن مذهب نيز ميافزود. عظمت اين

pymansetareh@yahoo.com

پيكره، با جلال آن خدا برابر بود.)) از آخرين سالهاي عمر فيدياس اطلاع موثقي در دست نداريم. بنابريكي از روايات، وي به آتن بازگشته و در زندان مرده است. روايتي ديگر بر آن است كه وي در اليس اقامت گزيده و سرانجام در همانجا به سال 432 اعدام شده است. ولي بر هيچ يك از اين روايات نميتوان اعتماد كرد. پس از وي، شاگردانش شيوه او را دنبال كردند و، با رسيدن به پايه استاد خود، مبرهن داشتند كه وي در كار تعليم نيز توفيق بسيار يافته است. آگوراكريتوس، شاگرد دلبند او، پيكره مشهوري از نمسيس تراشيد. آلكامنس مجسمه آفروديته باغات را ساخت، كه به عقيده لوكيانوس از عاليترين شاهكارهاي پيكرتراشي بود. در پايان قرن پنجم، مكتب فيدياس خاتمه يافت، ولي پيكرتراشي يونان بر اثر كارهاي آنان پيشرفت بسيار كرده بود. در آن هنگام كه به سبب جنگ پلوپونزي انحطاط آتن آغاز شد، مكتب فيدياس اين هنر را به سر حد كمال نزديك ساخته، شيوه كار و قواعد آن، را معين داشته، و كالبدشناسي را دريافته و حيات و حركت و زيبايي را در قالب برنز يا سنگ مجسم كرده بود. ولي خاصيت برجسته و مشخص فيدياس آن بود كه به شيوه كلاسيك يعني شيوهاي كه وينكلمان آن را ((شيوه والا)) خوانده است دست يافته و آن را بدقت بيان داشته و نمايش داده است. در اين شيوه قدرت با زيبايي، شور و هيجان با خويشتنداري، حركت با سكون، و گوشت و استخوان با روح و فكر در هم آميخته است. بدين طريق، هنرمندان يوناني، پس از پنج قرن كار و كوشش، دست كم ((آرامش و صفا))يي را كه با خيالپردازيهاي فراوان به يونانيان نسبت داده ميشد مجسم ساختند; مردم پرشور و سركش آتن با مشاهده آثار فيدياس توانستند ببينند كه آدمي، حتي تنها از طريق مجسمه سازي، تا چه حد براي زماني كوتاه به خدايان شبيه شده است.

IV - معماران

1 - پيشرفت معماري

در قرن پنجم ق‌م، سبك معماري دوريك يونان را يكسره تسخير كرد. از همه معابدي كه در آن عصر فرخنده برپا شده بود، جز چند بناي يونايي بر جاي نمانده است; مهمترين آنها ارختئوم و معبد پيروزي بيبال است كه بر آكروپوليس واقع شده. آتيك به قواعد معماري دوريك وفادار بود، و فقط در ستونهاي داخلي پروپولايا و برجسته كاريهاي گرداگرد فيئوم و پارتنون به شيوه يونيايي پرداخت. اينكه ستونهاي دوريك را بلندتر و باريكتر ميساختند، شايد دليل تاثيرات ديگر شيوه يونيايي باشد. يونانيان، در آسياي صغير، عشقي را كه مردم مشرق زمين به تزيينات ظريف داشتند جذب كردند و آن را به شكل نقوش برجسته دقيق و پيچيده يونيايي نمايش دادند، و شيوه تازه و آراستهتر كورنتي را بنياد نهادند. از قراري كه ويتروويوس ميگويد، در حدود سال 430، يكي از معماران يوني، به نام كاليماخوس، از مشاهده سبد هداياي نذريي كه سرپوشي از كاشي داشته و دايهاي آن را بر سر گور بانوي خويش نهاده بود دچار حيرت گرديد. بر گرد اين سبد و سرپوش كاشي آن يك بوته اقوينطون وحشي روييده بود; پيكرتراش، كه از صورت طبيعي اين منظره به وجد آمده بود، شكل برگهاي اين بوته و اشكال مارپيچي ديگري را با سر ستونهاي يونيايي معدني كه در كورنت ميساخت تركيب كرد و شيوهاي نو پديد آورد. بعيد نيست كه اين داستان زاده خيال باشد، زيرا، در پيدايش سبك كورنتي، تاثير سبد آن دايه بمراتب از نفوذ سرستونهاي مصري، كه از شكل برگ زيتون و پاپيروس تركيب مييافت، كمتر بوده است.

لكن اين شيوه نو در يونان عصر طلايي چندان پيشرفتي نكرد. ايكتينوس، در محوطه معبدي كه به سبك يونيايي در فيگاليا بنا ميشد، فقط يك ستون را به اين طرز ساخت; در اواخر قرن چهارم نيز،

pymansetareh@yahoo.com

بنايي كه براي يادبود دسته خوانندگان لوسيكراتس ساخته شد، بدين سبك بود. اين سبك ظريف فقط به دست هنرمندان دقيق و خوش ذوق امپراطوري روم كمال يافت.

در اين دوره، در سرتاسر قلمرو يونان، معماران به بناي معابد مشغول بودند; و شهرها براي ساختن زيباترين مجسمه، يا وسيعترين محراب، با يكديگر رقابت ميكردند و خود را به ورشكستگي نزديك ميساختند. در يونيا، علاوه بر بناهاي عظيمي كه از قرن ششم در ساموس و افسوس بود، معابدي نيز در ماگنسيا، تئوس، و پرينه به سبك يونيايي ساخته شد. در آسوس، واقع در شمال باختري آسياي صغير، مهاجران يوناني معبدي براي عبادت آتنه بنا كردند كه سبك معماري آن به سبك دوريك قديم شبيه بود. در انتهاي ديگر سرزمين يونان نيز، در حدود سال 480، كروتونا معبد وسيعي به سبك دوريك براي عبادت هرا بنا كرد. اين معبد تا سال 1600 بر جاي بود، ولي در آن سال اسقفي آن را ويران ساخت تا سنگهايش را به مصرف بهتري برساند. بزرگترين معابدي كه در پوسيدونيا (پائستوم)، سگستا، سلينوس، و آكراگاس بنا شده است، و نيز معبد آسكليپوس در اپيداوروس، همگي به قرن پنجم تعلق دارند. در سيراكوز، هنوز ستونهاي معبدي كه گلون اول براي آتنه ساخته بود برپاست، و قسمتي از آن بنا را اكنون به صورت كليسايي در آوردهاند. در باساي، نزديك فيگاليا (واقع در پلوپونز)، ايكتينوس معبدي براي آپولون طرح ريخت كه به نحوي شگفتانگيز با پارتنون، كه شاهكار ديگر او بود، تفاوت داشت. در اينجا محوطه وسيعي بود كه اطراف آن را ستونهايي به شيوه دوريك احاطه ميكرد. در اين محوطه، يك محراب كوچك و نيز يك ايوان بي سقف قرار داشت كه گرداگرد آن را ستونهايي به سبك يونيايي فرا گرفته بود. در قسمت داخلي ايوان، و بر جبهه دروني سر ستونهاي يونيايي، كتيبه‌هايي نقش شده بود كه در زيبايي با كتيبه‌هاي پارتنون تقريبا برابر و، در مقابل چشم، از آن نمايانتر بود. يك نسل قبل از بناي پارتنون، ليبون، معمار ائايي،

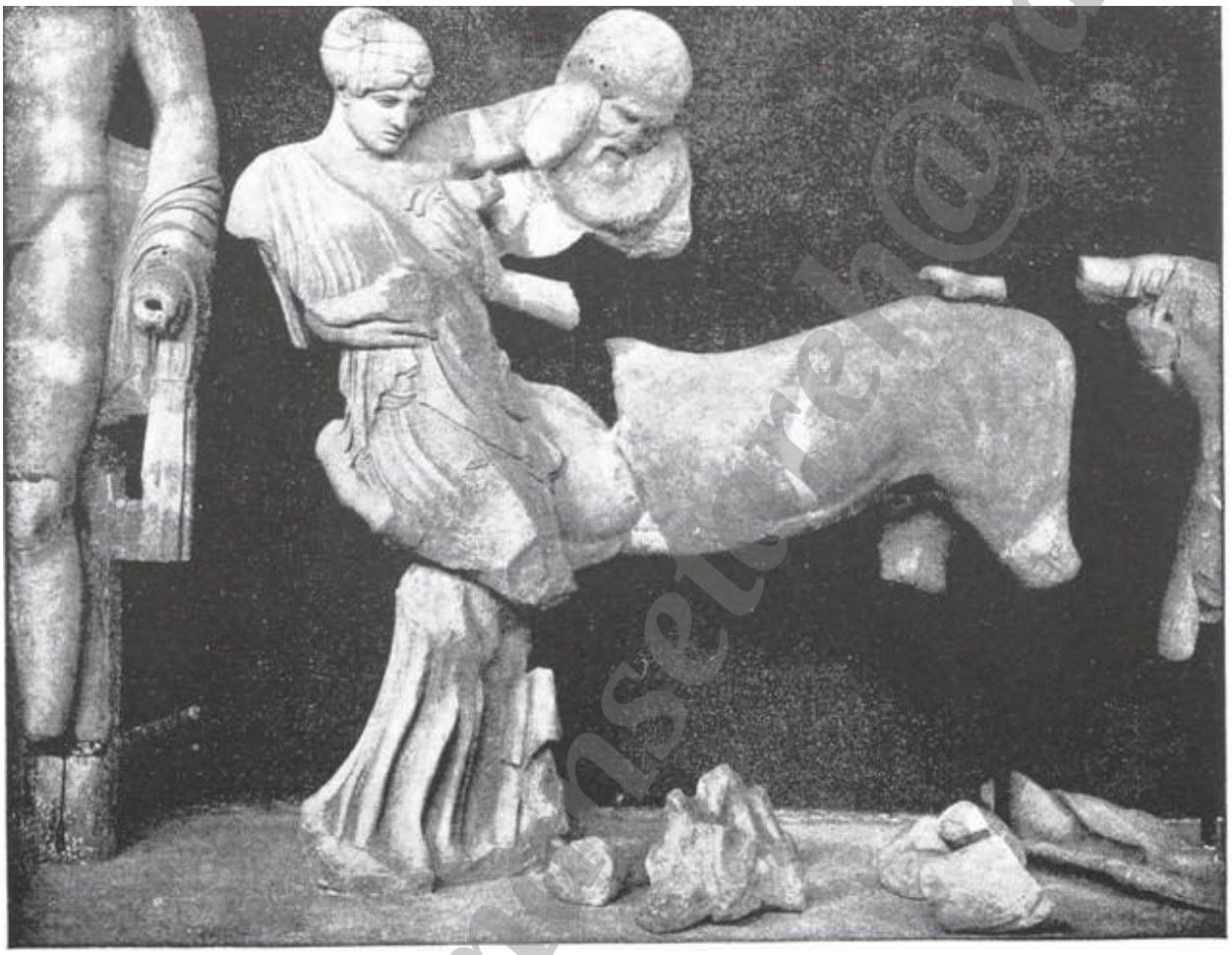
در اولمپيا برپا داشت كه از لحاظ زيبايي و عظمت با پارتنون برابري ميكرد. در هر سر آن شش ستون، و در هر پهلو سيزده ستون قرار داشت. اين ستونها ستبرتر از آن بودند كه زيبا باشند، و جنس آنها نيز چندان مرغوب نبود، زيرا سنگ آهك خشن را با گچ پوشانده بودند. ولي سقف از پاره‌هاي رخام كوه پنتليكوس ساخته شده بود و از قراري كه پاوسانياس گفته است، پايونيوس و آلكامنس بر نماي بيروني آن تصاويري نافذ و مؤثر نقش كرده بودند كه در قسمت شرقي، مسابقه گردونه راني پلوپس و اوينومائوس را نمايش ميداد، و در قسمت غربي، جنگ لاپيتها را با قنطورسها. در اساطير يونان باستان، لاپيتها اقوامي بودند كه در كوهستانهاي تسالي ميزيستند. هنگامي كه پيريتوس، پادشاه آنان، هيپوداميا، دختر اوينومائوس پادشاه پيسا (يكي از شهرهاي اليس)، را به زني گرفت، قنطورسها را به جشن عروسي خود دعوت كرد.

قنطورسها در كوه‌هاي مجاور پليون زندگي ميكردند، و هنر يونان آنان را به صورت نيم انسان و نيم اسب نشان ميداد; اين خاصيت، يا بدان جهت بوده است كه ايشان طبع و سرشتي توحشآميز داشتهاند، يا از آن روي بوده است كه در سواركاري سخت توانا بودهاند و اسب و سوار، هر دو، به صورت حيواني واحد تصور ميشدهاند. در جشن عروسي پيريتوس، اين سواران مست شدند و قصد آن كردند كه زنان لاپيتها را بربايند.

لاپيتها دليرانه از زنان خود دفاع كردند و سرانجام پيروز شدند. (اين موضوع، كه هيچ گاه تكرار آن هنرمندان يوناني را خسته نميساخت، شايد كنايه از آن بود كه اين مردم جنگلهاي خود را از وجود حيوانات وحشي پاك ساختهاند، و نيز ميتوانست نمودار جدالي باشد كه همواره ميان جنبه‌هاي انساني و حيواني روح بشر موجود است). نقوش نماي شرقي، به نحوي مهجور، جامد و بيحركتند; تصاوير نماي غربي را بسختي ميتوان به همان عصر متعلق دانست. زيرا، هر چند كه بعضي از آنها ناهنجار

pymansetaref@yahoo.com

و عاري از ظرافتند و گيسوانشان به طرز باستاني آرايش يافته، زنده و پرحركتند، و نشان ميدهند كه تلفيق و تركيب اشكال از لحاظ پيكرتراش به وجه كامل صورت گرفته است. عروس، زيبايي خيره كنندهاي دارد: پيكرش ظريف و نازك و شكننده نيست، بلكه باليدگي و دل انگيزي اندامهاي وي علت آن جنگ را بخوبي بيان ميدارد. يكي از قنطورسهاي ريشدار يك دست خود را در كمر وي افكنده، و دست ديگر را بر سينهاش نهاده. در سيماي عروس، كه در حال ربوده شدن است، چنان آرامشي تجسم يافته است كه ما به گمان ميافتيم كه شايد پيكرتراش يوناني آثار لسينگ يا وينكلمان را خوانده است: يا شايد آن زن، چون ساير زنان، در مقابل عشق و تمناي مردان، حساسيت تمام دارد. قسمتهايي از كتيبههاي معبد كه بر جاي مانده و پارهاي از رنجهاي هراكلس را نمايش ميدهد، از لحاظ حجم و اهميت، به پاي حجاريهاي نماي بيروني نميرسد، ولي ازظرافت و كمال بيشتري برخوردار است. يكي از اين نقشها، كه در آن هراكلس جهان را براي اطلس بر پشت خود نگاه ميدارد، شاهكاري است در غايت كمال. هراكلس در اينجا غولي عظيم و غيرطبيعي نيست كه شيارهاي عضلات سنگي بر بدن داشته باشد،



ربودن عروس لاپيتها، از نماي غربي معبد زئوس، موزه اولمپيا،

pymonseigneur@yahoo.com



هراكلس و اطلس، يكي از نقوش برجسته بلكه فقط مردي است كه اندامي متناسب و باليده دارد. در برابر او اطلس ايستاده است كه سرش شايسته آن است كه زينت بخش شانه‌هاي افلاطون گردد; و در سمت چپ يكي از دختران اطلس قرار گرفته. اين دختر از كمال زيبايي طبيعي و سلامت زنانه برخوردار است، و بآرامي مرد نيرومند را ياري ميكند كه سنگيني جهان را بر دوشهاي خود تحمل نمايد. شايد هنرمند پيكرتراش از اين كار قصدي داشته و ميخواسته است كه نكته را با رمز و كنايه باز گويد. متخصص صاحبنظر در شيوه پرداخت و جزئيات اين كتيبه‌هاي نيمه ويران عيبهايي ميبيند; ولي در نظر كساني كه فقط دوستار هنرند عروس، هراكلس، و دختر اطلس، چون هر اثر ديگري در تاريخ پيكرتراشي جهان، به كمال نزديكند.

2- تجديد بناي آتن

آتيك در معماريهاي خود، از لحاظ كثرت و كمال، در قرن پنجم ق م بر سراسر يونان است. سبك دوريك، كه در نواحي ديگر پيكرهاي فربه و درشت را نمايش ميدهد، در اينجا ظرافت و رشاقت يونيايي را به خود ميگيرد; رنگ بر خط، و زيور بر نظم و تقارن افزوده ميشود. كساني كه خطر ميكردند و به عزم سفر دريا از ديار خويش جدا ميشدند، بر پرتگاهي مخوف، در سونيون، معبدي

pymansetareh@yahoo.com

براي پوسيدون ساخته بودند كه اكنون يازده ستون از آن برجاست. ايكتينوس در الئوسيس معبد وسيعي براي دمتر طرح ريخت; به تشويق پريكلس، آتن مبالغي اعانه داد تا اين معبد توسعه يابد و براي جشنواره‌هاي الئوسي شايسته گردد. كوهستان پنتليكوس و ناحيه پاروس، كه بزرگترين معادن رخام را در بردارند، به شهر آتن بسيار نزديكند، و از اين رو، معماران اين شهر عاليترين مصالح بنايي را آسان و فراوان به دست ميآورند. تا دوران شكستهاي اقتصادي ما، دموكراسيها بندرت توانسته يا خواستهاند كه، چنين سخاوتمندانه، هزينه بناهاي عمومي را بپردازند.

هزينه بناي پارتنون هفتصد تالنت (4،200،000 دلار) بود; مجسمه آتنه پارتنون (كه ذخيره طلاي آتن نيز بود) معادل 6،000،000 دلار ارزش داشت; معادل 2،400،000 دلار صرف بناي ناتمام پروپولايا، و معادل 18،000،000 دلار در آتن و پيرايئوس صرف بناهاي كوچكتر دوران پريكلس شده بود. هزينه حجاريها و تزيينات به 16،200،000 دلار ميرسد; بر روي هم، در طي شانزده سال، يعني از 447 تا 431 ق‌م، مردم آتن راي دادند كه 57،600،000 دلار صرف تهيه بناهاي عمومي و مجسمه‌ها و نقاشيهاي آن گردد. توزيع اين مبلغ بين معماران و نقاشان و مباشران و غلامان، در ايجاد رفاه و سعادت در آتن عصر پريكلس تاثير فراوان داشت.

زمينه اين فعاليتهاي هنري پرشور، اكنون با ابهام بسيار به تخيل ميآيد. آتنياني كه از سالاميس بازگشته بودند، شهر خود را بر اثر اشغال سپاهيان ايران تقريبا يكسره ويران يافتند. بنايي كه ارزشي داشت، سراپا سوخته بود. اين گونه حوادث فجيع، اگر روحيات مردم شهر را چون عمارات آن ضايع و ويران نكند، به آنان ثبات و نيرو ميبخشد. اين ((كارهاي خدايي)) بسياري از زشتيها را برطرف ميكند و مسكنهاي نامناسب و ناشايست را از ميان بر ميگيرد. دست تصادف، علي رغم عناد انساني، بسياري از امور را به انجام ميرساند; اگر در اين بحرانها خوراك به دست آيد، كار و نبوغ آدميان شهري زيباتر از شهر پيش پديد ميآورد. مردم آتن، حتي پس از جنگ با ايران، قدرت كار و دهاي فراوان داشتند، و روح پيروزي نيز اراده و همت آنان را در كارهاي بزرگ دو چندان كرد. پس از يك نسل، آتن از نو بنا شد; مجلس اعيان بناهاي تشكيل يافت; دوباره تالار شهرداري، خانه‌ها و ايوانهاي نو، حصارهاي دفاعي، و بندرگاهها و انبارهاي جديد ساخته شد. در حدود سال 446، هيپودامس ميلتوسي، بزرگترين شهرساز عهد باستان، طرح يك پيرايئوس تازه را ريخت; به جاي كوچه‌هاي در هم و بي نقشه پيشين، خيابانهاي وسيع مستقيم با چهارراه‌هاي منظم به وجود آورد و، در اين راه، شيوهاي نو برقرار ساخت. بر يكي از ارتفاعات شمال باختري آكروپوليس، و در فاصله يك كيلومتر و نيمي آن، جمعي از هنرمنداني كه نامشان بر ما مجهول است، معبد پارتنون كوچكتري را بنا نهادند كه به تسئوم يا معبد تسئوس معروف است. حجاران بر نماهاي خارجي و كتيبه‌ها نقشهاي زيبا پديد آوردند; در دو سر بنا، گرداگرد ستونهاي داخلي، افريزي قرار دادند; نقاشان به رنگآميزي گچبريها پرداختند و بر ديوارهاي قسمت داخلي، كه با نور كمي كه از ورقه‌هاي نازك مرمر ميگذشت روشن شده بود، تصاويري روشن و زيبا نقش كردند. تجديد بناي آكروپوليس بهترين و مهمترين كاري بود كه براي معماران عصر پريكلس باقي مانده بود.

آكروپوليس از ديرباز مقر حكومت آتن و مركز امور مذهبي آن شهر بود. تميستوكلس بناي آن را آغاز كرد، و در آنجا معبدي را به طول صد پا]= سي متر[طرح ريخت، كه از آن رو به ((بناي صد پايي)) شهرت يافت، ولي، پس از سقوط تميستوكلس، اين كار تعطيل شد و جبهه اوليگارشيك با ادامه آن مخالفت ورزيد; زيرا معتقد بود كه بايد معبد آتنه را بر جاي معبد قديمي ((آتنه شهر))، كه به دست ايرانيان ويران شده بود، بنا كرد، و

pymansefarin@yahoo.com

صدپايي)) را براي پارتنون در نظر گرفت، و هر چند كه كاهنان تا پايان كار همواره معترض بودند، مقصود خويش را به انجام رساند. هنرمندان دوران پريكلس، بر دامنه جنوب باختري آكروپوليس، يك اوديون يا تالار موسيقي بنياد نهادند كه، از لحاظ گنبد مخروطي شكلي كه داشت، در بين عمارات آتن منحصر به فرد بود. اين بنا به هجوسرايان محافظه كار بهانه داد كه از آن پس سر مخروطي شكل پريكلس را اوديون يا ((تالار موسيقي)) وي بنامند. قسمت عمده تالار موسيقي از چوب ساخته شده بود، و بزودي مقهور گذشت زمان گرديد. در اين تالار، موسيقيدانان و نوازندگان، آهنگهاي خود را به گوش مستمعين ميرساندند; درامهاي ديونوسوسي به معرض تماشاگذارده ميشد; هر ساله، مسابقاتي كه پريكلس براي نوازندگان و سرايندگان مقرر داشته بود، اجرا ميگرديد. اين سياستمدار، كه به همه جنبه‌هاي مادي و معنوي امور توجه داشت، اغلب، خود از داوران مسابقات بود.

در ايام قديم، راهي كه به قله تپه منتهي ميشد، پرپيچ و خم بود و بتدريج بالا ميرفت. در دو سوي اين جاده تنديسها و هدايايي قرار داشت كه به الاهه تقديم شده بود، و در نزديكي قله پلكاني وسيع و باشكوه از سنگ مرمر ديده ميشد كه در دو سوي آن بارويي كشيده شده بود. بر بالاي باروي جنوبي، كاليكراتس براي آتنه معبدي كوچك به سبك يونيايي بنا كرده بود كه اين الاهه را به شكل پيروزي بي بال نمايش ميداد.

ستونهاي كوچك اطراف اين بنا را نقوش برجسته زيبايي (كه بخشي از آنها در موزه آتن باقي است) ميآراست. اين نقوش ((پيروزيهاي بالدار)) را نشان ميداد كه غنايم خود را به آتن ميآورند. اين پيروزيهاي مجسم به سبك فيدياس ساخته شده‌اند و بهترين مختصات آن را در بردارند; گرچه قدرتي كه در آنهاست از پيكره‌هاي مجسم الاهه‌هاي پارتنون كمتر است حركاتي دلپذيرتر دارند،و لباسهايشان طبيعيتر تجسم يافته است. پيكره پيروزي كه بند پايافزار خود را ميبندد، اين نام را در خور است; زيرا يكي از پيروزيهاي درخشان هنر يونان است.

بر بالاي پله‌هاي آكروپوليس، منسيكلس مدخلي بزرگ به سبك دروازه‌هاي موكنايي بنا كرد كه داراي پنج مدخل كوچكتر بود; در جلوي هر يك رواقي ستوندار به سبك دوريك قرار داشت. بعدها، به سبب همين رواقهاي ستوندار، سرتاسر اين بنا به پروپولايا يا ((جلوي دروازه‌ها)) مشهور شد. اين رواقها، افريز و كتيبه داشتند، و بالاي هر يك را نماي مثلث شكلي زينت ميداد. راهي كه دروازه را به عمارت ميپيوست، داراي ستونهايي بود به سبك يونيايي كه در محيط دوريك خود كاملا مشخص و نمايان بودند. داخل جناح شمالي با نقاشيهاي

pymansetareh@yahoo.com



پیروزي صندلش را مرتب میکند. از معبد پیروزي بیبال، موزه آکروپولیس، آتن،

pymansetare@yahoo.com



پولوگنوتوس و هنرمندان ديگر تزيين شده بود و چند لوحه نذري، از گل پخته يا مرمر، در آن جا داشت. بدين سبب، قسمت شمالي عمارت، ((تالار لوحه‌ها)) نام گرفته بود. جناح جنوبي كه كوچكتر بود ناتمام مانده بود. كار در اين قسمت، كه يا بر اثر جنگ يا به منظور مخالفت با اعمال پريكلس تعطيل شده بود، مجموعهاي نامتناسب از اجزاي زيبا براي مدخل پارتنون برجا گذارد.

در داخل اين دروازه‌ها، در سمت چپ، معبد ارختئوم بنا شده بود كه به نحوي شگفتانگيز سبك شرقي داشت بناي اين معبد با جنگ مصادف شد. هنگامي كه آتن، بر اثر نبرد آيگوس پوتاموس، دچار فقر و آشفتگي گرديد، هنوز بيش از نيمي از آن ساخته نشده بود. آغاز بناي آن پس از مرگ پريكلس بود. محافظه كاراني كه از انتقام قهرمانان باستاني بيم داشتند مشوق اين كار بودند. زيرا عقيده در اين بود كه ارختئوس و ككروپس، حتي آتنه كه معبدي كهنتر داشت و مارهاي مقدسي كه همواره بر آنجا ميگذشتند، از اينكه پارتنون بر جايگاه ديگري بنا شده بود، خاطري آزرده داشتند و در صدد بودند كه از آتن انتقام بستانند.

اغراض گوناگوني كه از بناي اين عمارت در ميان بود در نقشه آن تاثير كرد و وحدتش را بر هم زد. يك جناح آن به آتنه شهر تعلق يافت و مجسمه قديمي وي در آن جاي گرفت، و جناح ديگر ويژه ارختئوس و پوسيدون شد. محراب، به جاي آنكه با يك رديف ستون وحدتبخش احاطه شود، در ميان سه رواق مجزا قرار گرفته بود. رواق شمالي و شرقي بر ستونهاي يونيايي بلندي قرار داشتند كه در زيبايي از انواع خود كمتر نبودند.

در رواق شمالي، دروازه كاملي ساخته شده بود و گلهايي نقر شده بر سنگ مرمر، آن را زينت ميدادند. در محراب، پيكره اوليه آتنه قرار داشت، كه از چوب ساخته شده و، به اعتقاد مردم مقدس، از آسمان فرود آمده بود. چراغ بزرگي كه هرگز شعلهاش نميمرد نيز در اين محراب جاي داشت.

pymansetareh@yahoo.com

كاليماخوس، كه چلبني عصر خود بود، اين چراغ را از طلا ساخته و آن را، مانند سرستونهاي كورنتي خود، با شكل برگهاي اقوينطون آرايش داده بود. دروازه جنوبي همان رواق معروف ((دوشيزگان)) يا ((كاريابي)) بود. اين دخترکان بردبار، به ظن قوي، از اعقاب



يكي از ستونهاي رواق دوشيزگان در

زنان زنبيل به دست شرقي بودهاند. يكي از اين گونه ستونها (كه به شكل زني تراشيده شده بودند) در ترالس، واقع در آسياي صغير، به دست آمده و اصل شرقي و شايد آشوري آنها را آشكار ميسازد. اين پيكرهها از لحاظ لباس بسيار عالي ساخته شدهاند، و خميدگي طبيعي زانوها حالت آزاد و آسوده آنان را نمايش ميدهد. ولي اين بانوان سخت و استوار، آن قدر نيرومند به نظر نميآمدند كه بتوانند با استحكام و قدرت خود، چون عاليترين انواع معماري، اطمينان و اعتماد در آدمي پديد آورند. اين انحرافي بود ذوقي كه شايد فيدياس هرگز بدان رضا نميداد.

3- پارتنون

در سال 447، ايكتينوس، به ياري كاليكراتس و تحت نظارت فيدياس و پريكلس، بناي معبد جديدي را براي آتنه پارتنون آغاز كرد. وي، در انتهاي غربي عمارت، براي دختران كاهنه آتنه تالاري ساخت و

pymansadeh@yahoo.com

آن را خانه ((دوشيزگان)) نام گذارد، ولي با گذشت زمان سهل انگار، نام اين جز، به حكم نوعي استعاره معماري، به كل آن بنا اطلاق شد. ايكتينوس مرمر سپيد كوه پنتليكوس را،كه رگه‌هايي از دانه‌هاي آهن داشت، مصالح كار خود قرار داد و ملاط به كار نبرد. پاره‌هاي سنگ را چنان بدقت چهار گوش ساخته و صيقل داده بود كه هر پاره، پاره ديگر را به خود ميگرفت و چون يك قطعه واحد به نظر ميآمد. قطعات استوانهاي شكل ستونها را سوراخ ميكرد تا تير نازكي از چوب زيتون در آنها جاي دهد. سپس قطعات ستون را بر روي هم ميگذارد و قطعه بالايي را آن قدر بر قطعه زيرين ميگرداند و ميسابيد كه دو سطح مجاور صاف و هموار گشته، به يكديگر ميپيوستند و فاصله ميانشان تقريبا از نظر محو ميشد.

اين بنا به سبك دوريك يكدست، و از سادگي بناهاي دوران كلاسيك برخوردار بود. طرح آن مستطيل بود.

زيرا يونانيان به اشكال مستدير و مخروطي توجهي نداشتند، و از اين روي، در معماري يونان، طاق مرسوم نبود، هر چند كه معماران بدون شك با آن آشنايي داشتهاند. ابعاد عمارت از حدود اعتدال تجاوز نكرده بود. 70 30 20 متر. گويا، در سراسر اين بنا، تناسبي چون قانون تناسب پولوكليتوس رعايت شده بود، و همه مقياسات آن با قطر ستون تناسبي معين داشتند. در پوسيدونيا، ارتفاع ستون چهار برابر قطرش بود. اما در اينجا، هر ستون پنج برابر قطر خود بلندي داشت. اين سبك نو، با كاميابي تمام، بين استحكام سبك اسپارتي و رشاقت شيوه آتيكي، حد وسط را برگزيده بود. در هر ستون از پايه تا ميانه اندكي (در حدود 2 سانتيمتر) قطورتر، و از ميانه تا بالا، بتدريج باريك ميشد، و به طرف مركز ستونبندي خود متمايل بود.

ستونهايي كه در گوشه‌ها قرار داشتند اندكي از

pymansetareh@yahoo.com



بقيه قطورتر بودند. هر خط افقي كه بر پايه ستونها و بر كتيبه‌ها از يك سر به سر ديگر كشيده ميشد اندكي انحنا داشت، چنانكه اگر چشم بر يك سر هر خط ظاهرا افقي قرار ميگرفت، آن سوي خط را بتمامي نميتوانست ديد. نقوش چهارگوش كتيبه‌ها مربع كامل نبود، بلكه طرح آنها چنان بود كه از پايين مربع كامل به نظر آيند. انحنايي كه به خطوط افقي ميدادند، شيوه هوشيارانه‌اي بود كه خطاي باصره را اصلاح ميكرد: اگر چنان نميكردند، خطوط پايه ستونها، در ميان، فرو رفته به نظر ميرسيد: و ستونها از پايين به بالا بتدريج نازك، و ستونهاي گوشه‌ها باريكتر از ديگران و متمايل به بيرون ديده ميشد. اما اين گونه دقت، بدون شك، مستلزم آگاهي فراوان بر رياضيات و علم مناظر بود: اين معبد تنها يكي از مظاهر كمال معماري يونان را، كه در آن علم و هنر دست به هم داده بودند، تشكيل ميداد. در بناي پارتنون، چنانكه در علم فيزيك معلوم است، هر خط مستقيم داراي انحنايي بود: و هر جز آن به صورت تركيبي دقيق، چنانكه در نقاشي مشهود است، به سوي مركز گرايش داشت: در نتيجه، نرمي و زيبايي خاصي در آن پديد آمده بود كه گويي به سنگها حيات و آزادي ميبخشيد.

تزيينات افريز، كه بر بالاي قسمت ساده كتيبه قرار داشت، از يك رديف شيارهاي عمودي سه گوش تشكيل يافته، و در ميان آن، با فاصله‌هاي معيني، نقوشي چهارگوش جاي گرفته بودند. اين نود و دو نقش چهارگوش داراي تصاويري برجسته بودند كه با ديگر جدال ميان ((تمدن)) و ((توحش)) را نمايش ميدادند: از پيكار يونانيان با مردمان تروا و آمازونها سخن ميگفت، و جنگ ميان لاپيتها و قنطورسها، و نزاع خدايان و غولان را بيان ميداشت. اين الواح، بدون شك، اثر دستهاي گوناگون هستند، و استادانی چند، با ورزيدگيهاي ناهمسان، به تراشيدن آنها پرداخته‌اند. اين حجاريها، از لحاظ زيبايي و كمال، به پايه افريز محراب نميرسند: لكن، سر برخي از قنطورسها گويي اثر قلم رامبراند است بر سنگ. بر نماهاي مثلثي شكل خارجي، پيكره‌هايي به قامت قهرمانان حجاري شده بود: و بر نماي شرقي، بالاي مدخل، تماشاگران ولادت آتنه از سر زئوس را ميتوانستند ديد. در اينجا، پيكره نيرومند و خميده تسئوس، و نقش زيباي ايريس هرمس مونث نيز ديده ميشد. تسئوس به شكل غولي

pymansetareh@yahoo.com

ساخته شده بود که قدرت تفکر فلسفي و آرامش مردم متمدن در سيمايش هويدا بود: جامهاي که ايريس به تن داشت بر اندامهايش چسبيده بود، اما در همان حال باد بر آن ميوزيد زيرا، به عقيده فيدياس، بادي که جامهاي را به بازي نگيرد، باد موافق نيست. نقوش ديگري که در اين قسمت



الاهگان و ايريس، نماي شرقي

به نظر ميرسيد، يکي پيکره هبه، الاهه جواني بود که جام خدايان اولمپ را از باده آسماني پر ميساخت، و ديگري نقش پروقار الاهگان سرنوشت. بر گوشه سمت چپ، سر چهار اسب ديده ميشد که با چشمان درخشنده، منخرين باز، و دهانهاي کف کردهاي که حکايت از سرعتشان ميکرد، طلوع خورشيد را اعلام ميداشتند، و بر گوشه سمت راست، ماه گردونه خود را به سوي مغرب خويش ميراند اين هشت اسب زيباترين اسبان تاريخ حجاري ميباشند. در نماي غربي، پوسيدون، بر سر حکمراني آتيک، با آتنه به مجادله برخاسته بود در اينجا بار تصاوير چند اسب ديده ميشد: گويي اين اسبان ميخواستند که سخافت کارهاي آدميان را جبران کنند. نقوش کساني که تکيه داده و آرميدهاند، با فخامتي غير واقعپردازانه، از جويبارهاي آرام آتن حکايت ميکرد. شايد بدنهاي مردان را بيش از اندازه عضلاني، و پيکر زنان را زياده از حد بزرگ ساخته باشند، لکن، در تاريخ حجاري جهان، بندرت ديده شده است که چندين پيکره گوناگون تا اين حد طبيعي و ماهرانه در سطح باريک يک نماي مثلث گرد آيند. کانووا از اين نقوش توصيفي مبالغهآميز کرده است: ((همه پيکرههاي ديگر از سنگند، اما اينها از گوشت و خون پديد آمدهاند.)) زنان و مرداني که بر افريز نقش شدهاند، از اين پيکرهها

pymnsetare@yahoo.com

زيباترند. اين افريز، كه مشهورترين نقوش برجسته جهان را در برداشت، به طول 160متر، در رواق و بر بالاي ديوار خارجي محراب كشيده شده بود. به گمان ما، در اين نقشها، دختران و پسران آتيكي، به مناسبت جشن مسابقات سراسري آتن، آتنه را ستايش ميكنند و هدايايي به پيشگاهش تقديم ميدارند. گروهي از آنان بر افريز غربي و شمالي، و گروهي ديگر بر افريز جنوبي حركت ميكنند، و در افريز شرقي، هر دو گروه در برابر الاهه قرار ميگيرند. الاهه نيز، با فخرو غرور، هدايا و بخشي از غنايم شهر خود را به زئوس و ساير خدايان اولمپي تقديم ميكند. سواراني زيبا بر اسباني زيباتر نشستهاند; صاحبدولتان بر گردونهها جاي گرفتهاند، و توده مردم دلشادند كه در ركاب آنان پياده راه ميسپرند; نوشيدگان خوبروي و پيران خاموش و آرام شاخه زيتون و سيني نان بر دست دارند; خدمتگزاران كوزههاي شراب مقدس را بر دوش حمل ميكنند; بانوان صاحب شوكت جامههايي را كه زماني دراز پيش از اين روز مقدس براي الاهه بافته و قلابدوزي كردهاند، به پيشگاه وي ميبرند; كساني كه جهت قربان شدن انتخاب شدهاند، همچون برههاي بردبار و آرام يا با خشمي كه از وقوف بر تقدير خود دارند، پيش ميروند. دختران طبقات بالا وسايل اجراي مراسم و لوازم قربان كردن را حمل ميكنند; نوازندگان، با فلوتهاي خود، نغماتي بيمرگ و بي آهنگ مينوازند. آدميان و جانوران، در تاريخ جهان، بندرت با هنري چنين رنجآميز تجليل و تكريم شدهاند. حجاران ميتوانستند در سنگي به قطر كمتر از شش سانتيمتر، با سايه زدن و كنده كاري، چنان عمق و بعدي ايجاد كنند كه يك اسب، يا يك اسب سوار، در آن سوي اسب ديگر به نظر رسد، در حالي كه همه برآمدگي آنها از



ككروپس و دخترش، نماي غربي پارتنون، موزه بريتانيايي،

pyrosetan@yahoo.com



سواران، از افريز غربي پارتنون، سطح به يك اندازه است. چنين نقش برجسته بديع و بيمانندي را در محلي چنان بلند جاي دادن شايد خطا باشد; زيرا كسي نميتوانست بآساني در آن به تامل پردازد و همه زيبايي و ظرافت آن را دريابد.

فيدياس، براي معذور داشتن خويش، بدون شك چشمكي زده، ميگفت: چنان كردهام تا خدايان آنها را ببينند. اما در آن هنگام كه وي پيكرتراشي ميكرد، زمان مرگ خدايان فرا رسيده بود.

مدخل معبد دروني در زير افريزي قرار داشت كه نقش خدايان بر آن بود. قسمت داخلي نسبتا كوچك بود; دو رديف ستون دوريك كه سقف را نگاه ميداشتند، بيشتر فضاي معبد را گرفته بودند و آن را به يك صحن و دو راهرو تقسيم ميكردند. اما، در انتهاي غربي، اتاقه پارتنون چشمان پرستندگان خود را با طلاهاي جامه خويش كور ميساخت، يا با نيزه و سپر و مارهايي كه داشت آنان را به وحشت ميافكند. در پشت سر او، سراي دوشيزگان بود، كه چهار ستون يونيايي آن را زينت ميدادند. ورقههاي مرمر سقف چنان شفاف بود كه مقداري نور از آن به داخل محراب ميتابيد; اما در عين حال، تيرگي آن نيز به قدري بود كه نفوذ حرارت خورشيد را مانع ميشد. علاوه بر اين، دينداري نيز، چون عشق، از خورشيد رويگردان است. قرنيزها با دقت و ظرافت بسيار آرايش يافته، و روي آن با سفال پوشانده شده بود، و ناودانهايي آب باران را از آن به پايين ميآورد. بسياري از قسمتهاي معبد را به رنگهاي

pymnsetaro.com

روشن زرد و آبي و قرمز، و مرمرها را به رنگ شير و زعفران درآورده بودند. بخشي از نقوش و زمينه افريز و شيارهاي عمودي آن آبيرنگ; زمينه نقوش چهار گوش افريز، سرخ; و اشكال ميان آن به رنگهاي مختلف بود. مردماني كه به آسمان مديترانه خو كردهاند رنگهاي روشن را بيش از رنگهاي تيرهاي كه با فضاي ابرآلود اروپاي شمالي سازگار است دوست ميدارند.

پارتنون، كه در اين روزگاران همه رنگهاي خود را از دست داده است، در هنگام شب از هميشه زيباتر مينمايد; زيرا، از ميان ستونهاي آن، چشم اندازهاي آسمان كه پي در پي تغيير مييابد، يا ماه كه همواره معبود آدميان بوده است، و يا چراغهاي شهر خفته كه با نور ستارگان ميآميزند، جلوه گري ميكنند.

هنر يونان بزرگترين محصول تمدن آن بود; زيرا گرچه شاهكارهاي آن يك به يك طعمه آز و اشتهاي زمان شده است، هنوز از شكل و روح آن بخشي عظيم باقي است تا محرك و راهنماي هنرهاي بسيار، نسلهاي بسيار، و كشورهاي بسيار شود. هنر يونان نيز، چون همه كارهاي انساني، از خطا و نقص خالي نبود.

پيكرتراشي آن بيش از حد به جسم توجه داشت و بندرت به روح ميپرداخت; اما اغلب از كمال اين مجسمهها در شگفت ميافتيم، اما حياتي در آنها احساس نميكنيم. معماري يونان، از لحاظ شكل و سبك، محدوديت بسيار داشت و يك هزار سال پايبند طرح مستطيل و ساده تالارهاي بزرگ موكناي بود. تقريبا همه بناهاي بزرگ در قلمرو دين بودند. معماران از كارهاي دشوار، چون طاق زدن و گنبد ساختن كه شايد ميدان عمل و ابتكارشان را توسعه بيشتري ميداد، اجتناب ميكردند. ستونهاي داخلي، كه بر روي هم قرار گرفته بودند، سقفها را به نحوي نازيبا نگاه ميداشتند. مجسمههايي كه حجمشان با گنجايش بنا هيچ سازگار نبود، فضاي درون معابد را گرفته بودند، و طرز آرايش آنها از سادگي و تقيدي كه در سبك كلاسيك ديده ميشود عاري بود.

ولي هنر يونان بود كه سبك كلاسيك را پديد آورد، و هيچ يك از اين نقايص بر اين حقيقت پرده نميكشد.

اگر بخواهيم مطالب اين فصل را در خاتمه باز بيان كنيم، بايد بگوييم كه اساس هنر يونان نظم و شكل آن است; يعني حفظ اعتدال در طرح، در حالت، و در تزيين; رعايت تناسب در اجزا، و رعايت وحدت در صورت كلي; غلبه عقل، بدون فنا شدن احساس; كمالي آرام، كه به سادگي خود قانع است; و فخامتي كه گروگان حجم نيست. هيچ سبكي، جز سبك گوتيك، تا اين حد در هنرهاي ادوار بعد موثر نبوده است.

مجسمههاي يونان باستان هنوز عاليترين نمونههاي پيكرتراشي جهان هستند; و تا ديروز، ستونهاي يوناني كه از زير تاثير يونانيان بيرون ميشويم; زيرا كه كمال نيز خود، اگر به يك حال باقي ماند و تحول نيابد، خاطر را آزرده خواهد ساخت. امازماني دراز بعد از آنكه اين آزادي تحقق يافت، هنر يونان كه حيات عقل را مجسم ميساخت، و سبك كلاسيك كه خاصترين ارمغان يونان به جهان بشريت بود، دوباره راهنما و الهامبخش و محرك ما خواهد شد.

فصل پانزدهم

pymansetareh@yahoo.com

پيشرفت علوم

فعاليتهاي فرهنگي يونان در دوران پريكلس در سه جهت است: هنر، درام، و فلسفه. هنر از دين الهام ميگيرد، درام از ميدان جنگ، و فلسفه از قربانيان. وجود هر جمعيت مذهبي مستلزم عقيدهاي ثابت و مشترك است; از اين روي، دير يا زود، هر ديني با جريان تند و پرتحول غير مذهبي، كه در عرف ما به پيشرفت علم موسوم است، مواجه ميشود و با آن به نزاع بر ميخيزد. اين نزاع در آتن هميشه مشهود و آشكارا نبود و در زندگي توده‌هاي مردم تاثير مستقيم نداشت. دانشمندان و فلاسفه، بي آنكه عقايد ديني مردم را صريحا مورد حمله و انتقاد قرار دهند، به كار خود ادامه ميدادند و غالبا، براي آنكه آتش نزاع را فرو نشانند، مصطلحات كهنه ديني را به رمز و كنايه يا به صورت تمثيل در مورد عقايد تازه خود به كار ميبردند.

فقط گاه گاه اين نزاع علني ميشد و به مسئله مرگ و زندگي مبدل ميگشت. چنانكه در مورد آناكساگوراس، آسپاسيا، دياگوراس ملوسي، اوريپيد، و سقراط چنين شد. ولي به هر حال اين نزاع وجود داشت، و در عصر پريكلس امري اساسي بود و به اشكال و انحاي گوناگون ظاهر ميگشت و در گفتارهاي شكاكانه سوفسطاييان، و در ماده گرايي ذيمقراطيس، با وضوح و صراحت تمام جلوه گر بود. اين كيفيت در تورع اشيل و الحاد اوريپيد، و حتي در شوخ طبعي گستاخانه آريستوفان محافظه كار نيز با اندكي ابهام به نظر ميرسيد، و در محاكمه و مرگ سقراط، دوباره، با شدت تمام ظاهر شد. در عصر پريكلس، حيات فكري آتن در اطراف اين موضوع دور ميزد.

I - رياضيدانان

در يونان قرن پنجم، علم محض هنوز فروع فلسفه بود، و كساني كه به آموختن و تكميل آن ميپرداختند بيشتر فلاسفه بودند. در بلكه از لوازم منطق به شمار ميرفت، و بيشتر به كار تركيب و بناي ذهني يك جهان انتزاعي ميپرداخت و به تسخير محيط طبيعي و مادي توجهي نداشت.

علم حساب متداول، قبل از دوران پريكلس، ابتدايي و خالي از دقت بود. يك خط كوچك عمودي علامت 1، دو خط علامت 2، سه خط علامت 3، و چهار خط علامت 4 بود. 5 و 10 و 100 و 1000 و 10،000 به وسيله حرف اول اين اعداد به زبان يوناني نمايش داده ميشد، از اين قرار: pente, deka, hekaton, chilioi,myrioi. در رياضيات يونان براي صفر علامتي نبود. سيستم اعشاري، كه از مصر آمده بود، سيستم شمار اثني عشري يا دوازدهي، و سيستم شمار ستيني يا شصتي در نجوم و جغرافيا، كه از بابليان اخذ شده بود (و هنوز هم در صفحه ساعتها و بر نقشه‌ها و كرات جغرافيايي ديده ميشود) بخوبي نشان ميدهد كه رياضيات يونان، چون رياضيات اروپاي ما، اصل و منشا شرقي دارد. محاسبات ساده مردم شايد با چرتكه انجام ميگرفت. كسور متعارفي موجب دردسر بود: يك كسر مركب را به چند كسر، كه صورت هر يك از آنها 1 بود، تبديل ميكردند; بدين ترتيب: مثلا 23/32 به اين صورت تجزيه ميشد 1/2 + 1/8 + 1/16 + 1/32.

از جبر و مقابله يونان پيش از مسيحيت خبري نداريم. هندسه علمي بود كه فلاسفه بدان رغبت تمام داشتند، اما باز نه براي فوايد عملي آن، بلكه از آن روي كه جنبه نظري داشت، استدلال منطقي در آن

pymansdareh@yahoo.com

بود، دقت و وضوح را به هم مي‌آميخت، و معماري فكر را بر عهده داشت. اين رياضيدانان، كه دلبسته ماوراالطبيعه بودند، خود را با سه مسئله مشغول ميداشتند: تربيع دايره، تثليث زاويه، تضعيف مكعب.

كمدي ((پرندگان))، اثر آريستوفان، نشان ميدهد كه مسئله اول تا چه حد توجه مردم را به خود جلب كرده بود.

((متون))، كه قهرمان اين نمايشنامه است، پرگار و خط‌كش به دست، وارد صحنه ميشود و به تماشاگران ميگويد كه ميخواهم به شما بياموزم كه ((چگونه دايره خود را تبديل به مربع كنيد)). البته مسئله اين بود كه چگونه ميتوان دايره را به مربعي به همان مساحت تبديل كرد. شايد بر اثر اين گونه مسائل بود كه فيثاغورسيان دوره‌هاي بعد، قواعد اعداد اصم و كميات نامتوافق را وضع كردند. همين فيثاغورسيان بودند كه با تحقيق در قطع ناقص (بيضي) و قطع زايد (هذلولي)، و قطع مكافي (سهمي) راه تحقيق در مقاطع مخروطي را براي آپولونيوس پرگايي باز كردند. تحقيقات آپولونيوس در تاريخ علوم رياضي، داراي مقام و اهميت بسزايي است. در سال 440، بقراط خيوسي (غير از بقراط طبيب) اولين كتاب مشهور خود را در علم هندسه انتشار داد و مسئله تبديل هلال به مربعي به همان سطح را حل كرد. در حدود سال 420، هيپياس الئايي موفق شد، به وسيله يك قوس تربيع، زاويه را به سه قسمت مساوي تقسيم كند.

در حدود سال 410، ذيمقراطيس آبدرايي خطوط به شرايط معين، هيچ كس، حتي از مصريان، به پايه من نرسيده است)) وي چهار كتاب در هندسه نوشت و براي تعيين مساحت مخروط و هرم قواعدي عرضه داشت: از اين روي، ميتوان ادعاي او را قابل بخشايش دانست. بر روي هم، يونانيان به همان ميزان كه در رياضيات ناتوان بودند، در هندسه قدرت فراوان داشتند، و اين علم حتي در هنرشان نيز دخالت موثر و اساسي يافته بود. اشكال هندسي زينت بخش معماري و سفالگري بود، و در بناي پارتنون نسبتها و خميدگيها همه از روي اصول هندسي معين ميشد.

II - آناكساگوراس

در اعتلاي عصر پريكلس، قانون آتن ستاره‌شناسي را تحريم كرد، و اين بخشي از نزاع علم و دين بود.

در آكراگاس، امپدوكلس اعلام داشت كه نور مدتي وقت ميگيرد تا از نقطه‌اي به نقطه ديگر رود. در الئا، پارمنيدس از كرويت زمين سخن گفت و آن را به پنج منطقه تقسيم كرد، و نشان داد كه هميشه بخش روشن ماه رو به خورشيد دارد. در تب، فيلولائوس، كه از پيروان فيثاغورس بود، گفت كه زمين مركز كاينات نيست و تنها يكي از چندين سياره‌اي است كه به دور ((آتش مركزي)) در گردشند. لئوكيپوس، شاگرد فيلولائوس، پيدايش ستارگان را معلول احتراق و تمركز موادي ميدانست كه ((در حركت دايره وار گرداب كيهاني)) به سوي هم كشيده شده‌اند. در آبدرا، ذيمقراطيس، كه شاگرد لئوكيپوس و پژوهنده علوم بابليان بود، چنين عقيده داشت كه كهكشان از ستارگان كوچك بيشمار پديد آمده است، و تاريخ فلكي را تصادم ادواري و انهدام جهانهاي نامعدود ميدانست. در خيوس، اوينوپيدس انحراف منطقةالبروج را دريافت. a در قرن پنجم، تقريبا در همه مستعمرات يونان، بي آنكه ابزار و وسايل تحقيقات علمي موجود باشد، پيشرفت علوم شگفت‌انگيز بود.

pymansetareh@yahoo.com

ولي هنگامي كه آناكساگوراس در آتن به كار علم پرداخت، دوستي پريكلس را به همان اندازه مشوق خود يافت كه نظر مجلس و افكار عمومي را با بحث و تحقيق آزادانه مخالف ميديد. وي به سال 480، در بيست سالگي، از كلازومناي به آتن آمده بود و، بر اثر تعليمات آناكسيمنس، چنان شيفته افلاك و ستارگان گرديده بود كه يك بار در جواب كسي كه از او درباره غايت هستي سوال كرده بود، چنين گفت: ((تحقيق در ماهيت خورشيد و ماه و آسمان.)) آناكساگوراس مكنتي را كه از پدر خويش به ارث برده بود ناديده گرفت و به ترسيم نقشه زمين و آسمان پرداخت. در نتيجه اين كار، هنگامي كه روشنفكران آتن كتاب در باب طبيعت او را بزرگترين كتاب قرن ميخواندند، او خود در نهايت فقر زندگي ميگذراند.

اين كتاب ادامه سنن و افكار مكتب يونيايي بود. در اينجا، آناكساگوراس ميگفت كه جهان در اصل انبوه درهمي از تخمه‌هاي گوناگون، و به صورت مادهاي لطيف بوده است كه عقل محيطي يا نوئوس در آن تاثير است. همچنانكه عقل به مجموعه اعمال آدمي نظم ميبخشد، عقل جهاني نيز انبوه تخمه‌هاي نخستين را به سامان آورد، حركت دوراني و گردشاري در آنها ايجاد كرد، و در جهت تكوين و تكامل اشكال آلي قرارشان داد. اين دوران، تخمه‌ها را به چهار عنصر تقسيم كرد: آتش، هوا (باد)، آب، زمين (خاك)، و جهان را به صورت دو طبقه از هم جدا ساخت: طبقه خارجي از اثير، و طبقه داخلي از هوا بود. ((در نتيجه اين دوران شديد، اثير آتشيني كه زمين را احاطه كرده بود، پاره سنگهايي را از زمين جدا ساخت و ستارگان فروزنده را پديد آورد.)) آناكساگوراس معتقد بود كه خورشيد و ستارگان از توده‌هاي فروزان سنگ پديد آمدهاند: ((خورشيد توده سرخ و گدازاني است كه چندين برابر از پلوپونز بزرگتر است.)) و هر گاه كه دوران اين توده‌ها از شدت بيفتد، سنگهاي طبقه خارجيشان به صورت شهاب بر زمين فرود ميآيند. ماه جسم سخت و درخشاني است كه بر سطح آن دشتها و كوه‌ها و دره‌ها وجود دارد، و نور خود را از خورشيد كسب ميكند و از همه اجرام سماوي به زمين نزديكتر است. ((خسوف وقتي روي ميدهد كه زمين بين ماه و خورشيد قرار گيرد... و كسوف هنگامي است كه ماه بين زمين و خورشيد حايل شود.)) شايد برخي از اجرام سماوي ديگر نيز چون زمين مسكون باشند و بر روي آنها (انسان و موجودات جاندار پديد آيند، و انسانها در شهرها زندگي كنند و چون ما در كشتزارها به زراعت پردازند.)) از طبقه داخلي يا گازي سياره ما، بر اثر درجات مختلف تكاثف، ابر و آب و خاك و سنگ پديد آمد. از رقيق شدن جو بر اثر حرارت خورشيد، باد ايجاد ميشود. از تصادم ابرها رعد، و از اصطكاك آنها برق حادث ميگردد.)) كميت ماده هرگز تغيير نميپابد، لكن موجودات همگي آغاز و انجام دارند، و كوه‌ها به هنگام خود به دريا مبدل خواهند شد. همه اشياي گوناگون جهان از اجتماع اجزاي متجانس به وجود آمدهاند، و اين اجتماع روز به روز محدودتر و دقيقتر شده است. همه موجودات آلي، در اصل، از خاك و رطوبت و گرما پديد آمدند و پس از آن همواره از يكديگر توليد ميشوند. انسان از ساير موجودات تكامل بيشتر يافته است، زيرا كه قامت راست وي موجب شده است كه دستانش آزاد باشد و اشيا را بگيرد.

اين نكات برجسته يعني بيان اساس علم آثار علوي يا كائنات جو، تعليل صحيح خسوف و كسوف، فرض خردگرايانه پيدايش سيارات، پي بردن به عاريتي بودن نور ماه، و مفهوم ذهني انسان و حيوان آناكساگوراس را كوپرنيك و در عين حال داروين عصر خود ساخت. اگر وي در توجيه و تعليل حادثات طبيعي و تاريخي، اصل عقل محيطي (نوئوس) را دخالت داده بود، ممكن بود كه مردم آتن به آرا و عقايد او آناكساگوراس بدگمان بودند كه ((عقل محيطي)) وي، چون ((دخالت خدايان)) در تراژديهاي اوريپيد، وسيلهاي است براي رفع خشم و نفرت مردم. از شما گويد كه آناكساگوراس ميكوشيد براي هر چيز علت طبيعي بيان كند. وقتي، گوسفندي را نزد پريكلس آوردند كه فقط يك شاخ بر پيشاني داشت، و كاهن غيبگو آن را از علامات آسماني دانست، ولي آناكساگوراس سر حيوان را

pymnsetdren@yahoo.com

شكافت و نشان داد كه مخ وي، به جاي آنكه دو طرف جمجمه را پر كند، در وسط نمو كرده و يك شاخ به وجود آورده است.

آناكساگوراس سقوط شهاب را براساس قوانين طبيعي تعليل كرد و افكار ساده دلان را برانگيخت و بسياري از خدايان و قهرمانان اسطوره‌اي را تا پايه مجرداتي مجسم تنزل داد.

مردم آتن نخست با عقايد آناكساگوراس مخالفتي نكردند و فقط، بكنايه، او را ((عقل محيطي)) لقب دادند ولي عاقبت، چون براي تضيعف پريكلس راه ديگري يافت نشد، كلئون، رقيب عوامفريب وي، آناكساگوراس را به بيديني متهم ساخت و گفت كه وي خورشيد را (كه هنوز در نظر مردم يكي از خدايان بود) تودهاي سنگ فروزان و آتشين دانسته است. كلئون چنان سرسختانه در اين كار مداومت ورزيد كه فيلسوف سرانجام، علي رغم دفاع دليرانه پريكلس، محكوم شد؛ و چون به شوكران رغبتي نداشت، به لامپساكوس، كنار داردانل، گريخت و در آنجا به تعليم فلسفه مشغول شد. هنگامي كه آناكساگوراس شنيد كه مردم آتن به مرگ محكومش ساختهاند، گفت: ((ديرزماني است كه طبيعت، آنان را نيز چون من محكوم داشته است؛)) و چند سالي بيش نگذشت كه در هفتاد و سه سالگي درگذشت.

گاهشماري آتن حاكي از آن است كه اين مردم در علم نجوم چندان پيشرفتي نداشتند؛ در بين يونانيان، يك تقويم عمومي و مشترك موجود نبود. هر دولت براي خود تقويمي داشت؛ و هر ناحيه، براي آغاز سال جديد، يكي از چهار نقطه ممكن را اتخاذ كرده بود. حتي نام ماه‌ها نيز در همه جا يكسان نبود. تقويم آتيك ماه‌ها را از روي گردش ماه، و سالها را از روي گردش خورشيد معين ميكرد. چون دوازده ماه قمري فقط 360 روز ميشد، ناچار هر دو سال يك بار، ماه سيزدهمي بر آن ميافزودند تا تقويم را با گردش خورشيد و فصول مطابقت دهند. چون اين كار سال را ده روز درازتر ميكرد، سولون قول بر اين نهاد كه ماه‌هاي قمري، بتناوب، 29 و 30 روز باشد، و هر ماه به سه ((دكاد)) (ده روزه، و گاه نه روزه) تقسيم شود؛ چون ميماند، يونانيان، هر هشت سال يك بار، يك ماه را حذف ميكردند. از اين راه، كه به نحوي باورناپذير بغرنج مينمايد، مردم يونان داراي سالهاي 4 , 3651 روزه هم شدند.

در اين بين، در زمينه‌هاي جغرافيايي نيز پيشرفتهايي حاصل شد. آناكساگوراس طغيان سالانه رود نيل را از ذوب شدن برفها و ريزش بارانهاي بهاري در حبشه ناشي ميدانست. و راي وي درست بود.

زمينشناسان يونان معتقد بودند كه تنگه جبل طارق شكافي است كه بر اثر زمين لرزه پديد آمده، و جزاير درياي اژه نتيجه فرو نشستن آب درياست. در حدود سال 496، كسانتوس ليديايي ميگفت كه درياي مديترانه و درياي سرخ قبلا از طريق سوئز به هم راه داشتهاند؛ اشيل گويد كه در عصر وي عقيده بر اين بوده است كه جزيره سيسيل در اصل به ايتاليا پيوسته بوده و، بر اثر جنبش ناگهاني زمين، از آن جدا شده است. سكولاكس كارياپي (521 - 486) نيز در سراسر سواحل مديترانه و درياي سياه به سياحت پرداخت. در حدود سال 490، هانوي كارتاژي با ناوگاني مركب از شصت كشتي از جبل طارق گذشت و تقريبا 4180 كيلومتر از سواحل باختري افريقا را پيمود. چنين سفر اكتشافي پرخطري را در حدود جرئت و توانايي هيچ يك از يونانيان نميبينيم. در پايان قرن پنجم، نقشه جغرافيايي مديترانه در آتن فراوان بود. علم فيزيك، تا آنجا كه ما خبر داريم، چندان پيشرفتي نكرده بود، هر چند كه منحنيات پارتنون نشان ميدهد كه در علوم مربوط به نور، آگاهيهاي بسيار داشتند. در حدود سال 450، فيثاغورسيان پايدارترين نظريه علمي يوناني، يعني فرضيه تركيب اتمي ماده، را بنياد نهادند. امپدوكلس و جمعي ديگر از فلاسفه گفتند كه انسان از مراحل حياتي پستتري تحول و تكامل يافته، بتدريج، در طول زماني دراز، از حيوان وحشي به انسان متمدن تبديل شده است.

pymnsetare@yahoo.com

III - بقراط

در عصر پريكلس، بزرگترين واقعه تاريخ علم يونان پيدايش طب عقلاني بود. حتي در قرن پنجم، طب يوناني با مذهب بستگي بسيار داشت، و درمان بيماريها بر عهده كاهنان معبد آسكلپيوس بود. معالجه معمول در اين معابد، تركيبي بود از طب تجربي و مراسم و اوراد موثري كه در مخيله بيمار اثر ميكرد و آرامش روحي به وي ميبخشيد. شايد از خواب مغناطيسي و بيهوش كردن بيمار نيز استفاده ميكردند. اما طب غير مذهبي با طب مذهبي رقابت ميكرد; و هر چند كه هر دو گروه اصل علم خود را به آسكلپيوس نسبت ميدادند، پزشكان غير ديني از توسل به دين امتناع ميكردند، ادعاي معالجات معجزه‌آميز نداشتند، و رفته رفته پزشكي را بر اساسي عقلاني قرار دادند.

پزشكي غير مذهبي، در يونان قرن پنجم، در چهار مدرسه بزرگ رو به كمال نهاد. اين مدارس عبارت بودند از: كراگاس، امپدوكلس، كه نيمي اهل فلسفه و نيمي اهل معجزه بود، در افتخارات پزشكي آرون كه ذهني عقلاني و منطقي داشت سهيم بود. اخباري كه به ما رسيده حاكي از آن است كه سالها قبل از آن ايام، يعني در 520، پزشكي به نام دموكدس، كه در كروتونا به دنيا آمده بود، در آيگينا، آتن، ساموس، و شوش به كار پزشكي پرداخت; داريوش و آتوسا، ملكه ايران، را معالجه كرد; در پايان عمر به زادگاه خويش بازگشت; و باز، در كروتونا، مكتب فيثاغورسي معروفترين پزشك پيش از بقراط را به وجود آورد.

آلكمايون پدر واقعي طب يونان ناميده شده است، ولي بدون شك، قبل از وي پزشكان غير مذهبي بسيار بودهاند، و آغاز اين سلسله از افقهاي تاريخ آنسوتر است. در اوايل قرن پنجم، آلكمايون كتاب در باب طبيعت را منتشر ساخت. اين عنوان در يونان معمولا بحثهاي كلي و عمومي مربوط به علوم طبيعي را شامل ميشد. در بين يونانيان، تا آنجا كه ما خبر داريم، نخستين كسي بود كه محل عصب باصره و لوله‌هاي اوستاش (مربوط به گوش) را پيدا كرد، به تشريح حيوانات پرداخت، فيزيولوژي خواب را تفسير نمود، مغز را عضو مركزي تفكر دانست، و به شيوه فيثاغورسيان، در تعريف تندرستي، چنين گفت: سلامت عبارت است از وجود توافق و هماهنگي ميان اعضا و اجزاي مختلف بدن. در كنيدوس، شخصيت برجسته پزشكي ائوروفرون بود كه كتابي به نام جمله‌هاي كنيدوسي در كليات مسائل طبي تاليف كرد، و در آن، ذات الجنب را از بيماريهاي ريوي شمرد; بيوست را موجب بسياري از امراض دانست; و بر اثر توفيقهايي كه در زايانداري زنان به دست آورده بود، شهرت بسيار يافت. در اين وقت، جنگي شوم بين مدرسه كوس و كنيدوس در گرفت; زيرا اصحاب مدرسه كنيدوس، از اينكه بقراط آثار و علايم بيماري را مشخص وضع آينده بيمار ميدانست، دلخوش نبودند و سعي داشتند كه امراض را بدقت دسته بندي كنند و هر مرض را به طريقه مخصوص آن علاج نمايند. ولي سرانجام، به حكم نوعي عدالت فلسفي، بسياري از نوشته‌هاي مكتب كنيدوسي در مجموعه بقراطي وارد شد.

از شرح مختصري كه سويداس درباره بقراط نوشته است، چنين بر ميآيد كه وي بزرگترين پزشك عصر خود بوده است. در همان سال كه ذيمقراطيس به دنيا آمد، بقراط نيز در كوس زاده شد. زادگاه اين دو مرد بزرگ از هم فاصله بسيار داشت، لكن بين آنان مودتي تمام برقرار شد; بعيد نيست كه ((فيلسوف خندان)) در غير مذهبي كردن علم پزشكي سهم بسزايي داشته باشد. بقراط فرزند مردي طبيب بود و در بين بيماران و سياحان بيشماري كه براي استفاده از چشمه‌هاي آب گرم كوس بدانجا ميآمدند، پرورش و تعليم يافت.

pymansetareh@yahoo.com

بيشتر اعتماد كند تا به داروهاي طبي. بقراط در كار خود چنان نامدار شد كه كساني چون پرديكاس، فرمانرواي مقدونيه، و اردشير اول، شهريار ايران، جزو بيماران وي شدند، و در سال 430، آتن از او درخواست كرد كه بدانجا رود و طاعوني را كه در آن ناحيه شيوع يافته بود پايان دهد. ذيمقراطيس يكصد سال عمر كرد، و اين موجب شرمندگي بقراط شد; زيرا اين طبيب بزرگ خود بيش از هشتاد و سه سال نزيست.

در تاريخ كتب پزشكي، هيچ كتابي چون مجموعه رسالاتي كه از قديم الايام به بقراط منسوب بوده است متضاد و نامتجانس نميتواند بود. اين مجموعه عبارت است از كتب درسي براي پزشكان، راهنماييهايي براي كساني كه از اين علم بهره ندارند، گفتارهايي براي دانشجويان، گزارشهايي از مطالعات و مشاهدات طبي، يادداشتهايي از معالجات باليني، و مقالاتي از سوفسطاييانكه به جنبه‌هاي علمي يا فلسفي طب توجه داشتهاند. چهل و دو يادداشت از معالجات باليني در اين مجموعه موجود است كه تا هفده قرن بعد، در اين زمينه، نظير آن پديد نيامد. اين يادداشتها نمونه اعلاي امانت ميباشد، زيرا در آنها بصراحت اعتراف شده است كه شصت درصد اين بيماران، بر اثر بيماري يا معالجات، درگذشتهاند. صاحبنظران از اين مجموعه فقط چهار بخش را اثر خامه بقراطي ميدانند، و اين چهار عبارتند از: ((حكم))، ((تشخيص وضع آينده بيمار))، ((تنظيم تغذيه در امراض حاد))، و رسالهاي درباره ((زخمهاي سر)). بقيه بخشهاي مجموعه بقراطي نوشته كساني است كه از قرن پنجم تا قرن دوم ق‌م ميزيستهاند. در اين ميان، نوشته‌هاي بيارزش و سخيف بسيار ميتوان يافت; ولي اين مقدار شايد از آنچه بعدها در رسالات و تواريخ امروز به دست خواهد آمد، بيشتر نباشد. مطالب اين مجموعه اغلب با يكديگر بستگي ندارند و تقريبا به صورت كلمات قصاري هستند كه گاه گاه، چون آثار فلسفي هراكليتوس، با ابهام و پيچيدگي توام ميشوند. در بين ((حكم)) اين كتاب، گفتهاي مشهور آمده است بدين مضمون: ((هنر پايان ندارد، لكن زمان چون باد در گذر است.)) كار بزرگي كه بقراط و پيروانش در تاريخ جهان انجام دادند، رها ساختن پزشكي از قيد مذهب و فلسفه بود. هر چند كه گاه گاه، مثلا در رساله تنظيم تغذيه، خواندن ادعيه و اوراد بر بيمار واجب شمرده شده است، لكن اساس مجموعه بقراطي بر طب عقلاني مبتني است. رساله بيماري مقدس مستقيما با عقيده عمومي، كه خواست خدايان را سبب همه بيماريها ميداند، مخالفت ميورزد، و نويسنده آن معتقد است كه هر مرضي را علتي طبيعي است; و حتي بيماري صرع، كه به عقيده عموم از حلول شيطان در جسم پديد ميآيد، نيز همين گونه است: ((مردم همچنان معتقدند كه اين بيماري از جانب خدايان نازل ميشود، زيرا از فهم علت آن عاجزند. ... طبيبان مردم‌فريب، كه براي آن درماني نميشناختند، خود را در پس خرافات پنهان ميساختند وضع روحي يونان در عصر پريكلس بود; تخيل با حقيقت بيني همراه بود، مردم از اساطير و امور اسرارآميز به ستوه آمده بودند، مذهب ارزش و اهميت خود را از دست نداده بود، ولي كوشش در آن بود كه فهم امور جهاني براساس عقل و منطق استوار باشد. در اين نهضت، تاثير سوفسطاييان در آزاد ساختن علم پزشكي كاملا مشهود و محسوس است; در حقيقت، فلسفه چنان نيرومندانه در روشهاي معالجات يوناني تاثير كرده بود كه علم، ناچار، با موانع فلسفي نيز چون مشكلات ديني به جنگ برخاست. راي بقراط بر آن است كه فلسفه در طب جايي ندارد، و اساس كار پزشكي بايد بر مشاهدات دقيق و ثبت حالات و موارد مخصوص مبتني باشد. وي به ارزش و اهميت تجارت علمي چنانكه بايد واقف نيست، لكن خود همواره از تجربيات خويش پيروي ميكند.

عقيده به ((اخلاط اربعه))، كه زماني شهرت بسيار داشت، نمودار خصومت طب بقراطي با فلسفه است.

بقراط گويد: بدن آدمي مركب است از خون، بلغم، صفرا، و سودا; و سلامت كامل وقتي برقرار است كه اين اخلاط به نسبت صحيح با هم بياميزند. از افزايش يا كاهش هريك از اين اخلاط، بيماري و درد

pymansetaren@yahoo.com

پديد ميآيد; و هر گاه كه يكي از آنها از سه عنصر ديگر جدا و منفصل شود، باز در مزاج اختلال پديد ميآيد. اين نظريه از ساير فرضيات طبي قديم دوام بيشتر يافت، و فقط در قرن گذشته از اعتبار افتاد; شايد امروز نيز، در نظريات مربوط به هورمونها و ترشحات غدد هنوز موجود و باقي باشد. چون عقيده بر اين بود كه كيفيت تركيب اخلاط به غذا و آب و هوا بستگي دارد، و نيز چون در شهرهاي يونان سرماخوردگي و ذات الريه و مالاريا از شايعترين امراض بود، از اين روي بقراط () رسالهاي درباره ((آب، هوا، و مسكن)) نوشت و رابطه آنها را با سلامت بيان داشت. در آنجا چنين آمده است: ((انسان ميتواند با اعتماد كامل بدن خود را در برابر سرما قرار دهد، به شرط آنكه بعد از غذا و بعد از ورزش نباشد. ... براي بدن انسان خوب نيست كه در معرض سرماي زمستان قرار نگيرد.)) بر پزشك علمي واجب است كه به هر كجا رسد، در چگونگي بادها و فصول به مطالعه پردازد و آب انبارها و جنس خاك را مورد تحقيق قرار دهد و تاثير اين عوامل را در جمعيت آن ناحيه بسنجد.

تشخيص بيماري، ضعيفترين نقطه طب بقراطي بود. ظاهرا ضربان نبض در تشخيص امراض دخالت نداشت، ميزان تب فقط با لمس كردن بدن بيمار شناخته ميشد، و طبيب مستقيما با گوش خود اصوات ميدانستند در مجموعه بقراطي، آماس غدد بناگوشي، تب نفاس، تب روزانه، و تب نوبه سه يك و چهار يك بدقت وصف شده است، ولي از آبله سرخك، خناق، مخملك، و سيفليس ذكري نشده، و از حصبه نيز بتصريح شرحي نيامده است. در رسالات تنظيم تغذيه، كه از پيشگيري امراض سخن ميگويد، بر پزشكان واجب شده است كه از علايم و آثار قبلي، مراحل اوليه بيماري را تشخيص دهند و، قبل از بروز كامل، آن را قلع و قمع كنند. بقراط سخت مشتاق آن بود كه مراحل بعدي مرض را از آثار اوليه آن معلوم دارد، و معتقد بود كه طبيب حاذق بايد به تجربه تاثيرات و نتايج حالات مختلف جسماني را پيش بيني كند و، از نخستين مراحل، سير بعدي بيماري را دريابد. اكثر امراض به يك نقطه بحراني منجر ميشوند، و اين يا پايان شدت بيماري است، يا خاتمه حيات بيمار. روزي كه بايد بيماري در آن به نقطه بحراني رسد، با دقتي شبيه به محاسبات فيثاغورسيان پيش بيني ميشد و اين از عناصر مشخص نظريه بقراطي به شمار ميرفت.

اگر در اين بحرانها حرارت بدن بر ماده مهلك غالب آيد و آن را دفع كند، بيمار شفا خواهد يافت. در همه امراض، عامل شفابخش قوه و بنيه جسماني است. اين نيروهاي طبيعي از بدن دفاع ميكنند و سلامت آن را باز ميستانند; كار طبيب آن است كه موانع تاثير اين عوامل را تقليل دهد، يا برطرف سازد. از اين روي، در طب بقراطي، استعمال داروهاي پزشكي بسيار كم است، و بيشتر به هواي تازه، تركيبات قي آور، شياف، حقنه، حجامت، ژمژمي، ضماد، مرهم، مالش، و آبهاي معدني توسل ميجويند. صورت داروهاي يوناني به نحوي اطمينانبخش كوچك و مختصر بود، و قسمت عمده آن انواع مسهلات را شامل ميشد. امراض جلدي با حمام و كيبات گوگردي و ماليدن روغن جگر خوك دريايي معالجه ميشود. بقراط چنين توصيه ميكند: ((زندگي خود را با اصول بهداشتي موافق سازيد تا هرگز، جز در وقت شيوع امراض مسري، و جز در مورد بروز حوادث، سلامت شما در خطر نيفتد. اگر بيمار شديد، رعايت وضع غذايي بهترين وسيلهاي است كه سلامت شما را بازگشت ميدهد.)) در اغلب موارد، اگر قواي جسمي بيمار كافي مينمود، پزشكان روزه داشتن را تجويز ميكردند; زيرا عقيده بر اين بود كه ((هر چه بدنهاي مريض را بيشتر غذا دهند، آسيب و زيان بيشتر بر آنها وارد خواهد آمد.)) كلا ((انسان بايد فقط يك بار در روز غذا تناول كند، مگر آنكه معده وي بيش از اندازه تهي باشد.)) علم تشريح و وظايف الاعضا در يونان پيشرفتي بسيار كند داشت; و همان مقدار نيز بر اثر معاينه امعا و احشاي حيواناتي كه جهت تفال و تطير كشته ميشدند، حاصل آمده بود. دهليزها را توصيف ميكند. سوينسيس قبرسي و ديوگنس كرتي درباره دستگاه خون و عروق رسالاتي نوشتند، و چنين معلوم است كه ديوگنس به اهميت نبض وقوف تمام داشته است. اميدوكلس عقيده داشت كه قلب

pymansefare@yahoo.com

مرکز دستگاه خون است، و میگفت که بدین وسیله ((نفس حیات بخش)) (اکسیژن) از رگها میگذرد و با خون به همه قسمتهاي بدن میرسد. مجموعه بقراطي، به پیروي از آلکمایون، مغز را مرکز فکر و شعور میداند، و میگوید: ((بدان وسیله ما فکر میکنیم، میبینیم، میشنویم، و زشت را از زیبا، و نیك را از بد باز میشناسیم.)) جراحي هنوز از کارهاي غیراختصاصي پزشکان کارآزموده بود; هر چند که در لشکرها جراحاني به خدمت اشتغال داشتند. در مجموعه بقراطي، سوراخ کردن استخوان سر وصف شده است، و طریقه جا انداختن استخوان کتف یا فك از هر لحاظ، جز استعمال داروهاي بیهوشي، با روشهاي ((جدید)) مطابق است. یکي از الواح نذري معبد آسکلپیوس در آتن صندوقچه جراحیي را نشان میدهد که در آن چندین چاقوي جراحي به اشکال مختلف دیده میشود. در موزه کوچك اپیداوروس، بسیاري از ابزارهاي جراحي قدیم، از قبیل انبرك، میله، چاقو، و آلاتي که براي مشاهده درون حفرههاي بدن به کار میرفته، تاکنون محفوظ مانده است. این ابزارها، از لحاظ طرز کاربرد و اصول کلي، به وسایل جراحي امروز شباهت کامل دارند، و بعضي از مجسمههاي آنجا ظاهرا طریقه جا انداختن استخوانهاي لگن خاصره را نمایش میدهد. رساله درباره طبیب، که در مجموعه بقراطي آمده است، بتفصیل شرح میدهد که اطاق عمل را چگونه باید آماده ساخت و نور طبیعي و مصنوعي را به چند ترتیب تنظیم کرد. در این رساله، طریقه پاکیزه ساختن دستها، چگونگي استعمال ابزارها، نحوه قراردادن بیمار، طرز زخمبندي، وسایر این گونه امور جز به جز بیان شده است.

از این عبارات و نظایر آن چنین بر میآید که طب یوناني در عصر بقراط، از لحاظ فني و اجتماعي، پیشرفت بسیار کرده بود. پیش از آن، پزشکان یوناني، چون سوفسطاییان آن زمان و واعظان عصر ما، بر حسب لزوم از شهري به شهري دیگر میرفتند. اما در این هنگام محلي را براي اقامت خود انتخاب، و مطب یا ((شفاخانه))اي دایر میکردند; معالجات یا در این شفاخانهها یا در خانه بیماران صورت میگرفت.

پزشکان زن نیز فراوان بودند، و اغلب به درمان بیماریهاي جنسي مقاربتي زنان میپرداختند; برخي از آنان رسالاتي معتبر درباره بهداشت پوست موي بدن و موي سر نوشتهاند. دولت کساني را که خواستار پیشه پزشکي بودند آزمایش نمیکرد، ولي لازم بود که این گونه کسان مدتي نزد یکي از اطباي مشهور شاگردي کرده باشند. حکومتهاي شهرها طب عمومي را با طب خصوصي آشتي میدادند و پزشکان را به مباشرت در بهداشت مردم و معالجه مستمندان میگماشتند. اجرتي که به بهترین این گونه پزشکان دولتي، چون دموکدس، داده میشد، دو تالنت (معادل 12000 دلار) در سال بود.

البته در این میان، طبیبان دروغین فراوان بودند، و گروهي بیشمار نیز خود را علامه عصر میخواندند چنانکه همیشه و در همه جا از این گونه کسان بسیار میتوان یافت. در آن روزگار نیز، چون همیشه، پیشه پزشکي از وجود اقلیتي غیر صالح و ریاکار رنج میبرد. یونانیان، چون سایر ملتها، با ساختن هزاران نکته و مضمون طنزآمیز انتقام خود را از شك و ریبي که نسبت به علم پزشکي داشتند، گرفتند; چنانکه با ازدواج نیز همه ملتها چنین کردهاند.

بقراط اخلاقیات را با تاکید بسیار در پزشکي دخالت داد و بر شدن این پیشه افزود. وي تنها طبیب نبود، بلکه معلم نیز بود; سوگندنامه مشهوري که به او منسوب است شاید بدان مقصود بوده است که وفاداري و صداقت شاگرد را نسبت به استاد تضمین کند.

سوگندنامه بقراط

pymansetare@yahoo.com

من به آپولون پزشك، به آسكلپيوس، به هوگيايا، به پاناكيا، و به همه خدايان سوگند ياد ميكنم و آنان را گواه خويش ميسازم كه، تا آنجا كه بتوانم و آگاه باشم، بدين سوگندنامه وفادار مانم; استاد خويش را در اين فن با پدر برابر شمارم; وي را در هستي خويش شريك سازم; هر گاه كه به مال نيازش افتد، هر چه دارم با او در ميان گذارم; فرزندان وي را برادران خود بدانم; و اگر كسب اين هنر را خواستار شدند، بي مزد و بدون عقد پيمان، به تعليمشان همت گمارم. سوگند ياد ميكنم كه دانسته‌ها، آموخته‌ها، و اندرزهاي خويش را از فرزندان خود، فرزندان استاد خود، و شاگردان سوگند خورده دريغ ندارم، اما كسان ديگر را از اين علم چيزي نياموزم. تا آنجا كه بتوانم و آگاه باشم، دردهاي بيماران را درمان خواهم كرد، و هيچ گاه دانش خود را به كارهاي زشت و زيانبخش نخواهم گماشت; اگر از من بخواهند كه كسي را زهر دهم، هرگز چنان نخواهم كرد و اين كار را جايز نخواهم دانست. داروي سقط جنين به زنان نخواهم داد، و پيشه و زندگي خود را پاك و مقدس خواهم داشت. هرگز چاقو به كار نخواهم برد، حتي اگر كسي را گرفتار سنگ مثانه ببينم; اين كار را بر عهده جراحان حاذق و چيره دست خواهم گذارد. به هر خانهاي كه قدم گذارم، قصدم علاج درد بيماران خواهد بود. هيچ گاه كسي را بعمد زيان و آسيب نخواهم رساند; از بدن مردان و زنان، آزادان و بندگان، ناحق سود نخواهم جست. هر گاه طي معالجات خود، يا در ضمن روابطي كه با ديگران دارم، بر نكتهاي آگاه شوم كه پنهان داشتنش واجب باشد، هرگز آن را فاش نخواهم كرد، و اين گونه نكات را خواهم شمرد. اينك اگر به اين سوگندنامه وفادار مانم و پيمان خويش را نشكنم، شايسته آن توانم بود كه جاودانه در بين مردم، با هنر و زندگي خود، شهرت و نيكنامي به دست آرم; و اگر نقض عهد كنم، خلاف آن بر من روا باد.

بقراط، علاوه بر اين، گويد كه طبيب بايد ظاهري آراسته، و جسم و جامهاي پاكيزه داشته باشد; بايد هميشه اعتدال و آرامش خود را نگاه دارد، و رفتارش چنان باشد كه اعتماد و اطمينان بيماران را به خود جلب كند; بايد:

سخت مراقب خويشتن باشد و ... جز آنچه ضروري است، چيزي نگويد. ... هنگامي كه به اطاقي وارد ميشويد، طرز نشستن، خويشتنداري، وضع لباس، قاطعيت گفتار، كم سخن گفتن، متانت، و آداب معالجات باليني را رعايت كنيد. ... بر حالات دروني خويش مسلط باشيد، آشفتگي را مانع شويد، و خود را آماده كنيد كه هر چه را واجب ديديد، در دم انجام دهيد. به شما توصيه ميكنم كه بر مريضان سخت نگيريد، و استطاعت آنان را در نظر داشته باشيد. گاهي بدون اجر و مزد نيز خدمتي انجام دهيد، و اگر غريب تنگدستي را محتاج خود ديديد، به ياريش بكوشيد. زيرا هر جا كه عشق به انسان باشد، عشق به حرفه نيز هست.

اگر پزشك، علاوه بر پيشه خود، فلسفه نيز فرا گيرد، در اين كار به عاليترين مقام خواهد رسيد. زيرا ((طبيبي كه دوستدار حكمت باشد، با يك خدا برابر است)) پزشكي يونان نسبت به طب و جراحي مصر، كه يك هزار سال بر عصر پدران گوناگون اين علم تقدم داشت، پيشرفت اساسي نكرده بود. در تخصص، پزشكان مصر از طبيبان يونان پيشرفتهتر بودند; ولي، از جهت ديگر، بايد طب يونان را سزاوار مقامي بلند بدانيم، زيرا كه تا قرن نوزدهم ميلادي، نظرا و عملا، اصلاح قابل ملاحظهاي در آن صورت نگرفت. كلا، علم يوناني، بدون وسايل مشاهده و تدقيق و بدون روشهاي تجربي، تا آخرين حد منتظر و ممكن پيش رفت، و اگر فلسفه و دين سد راه او نميشدند، كمال بيشتري مييافت. در همان حال كه جوانان آتني با شور و شوق تمام به تحصيل نجوم و تشريح تطبيقي پرداخته بودند، قوانين جاهلانه، و شكنجه و آزاري كه بر آناكساگوراس و آسپاسيا و سقراط رسيد، پيشرفت علم را متوقف ساخت. اين وضع ((تحول)) مشهور سقراط و سوفسطاييان را پيش آورد. اينان از جهان بيرون به جهان درون، و از طبيعيات به اخلاقيات روي كردند و انديشه يوناني را از مسائل مربوط به طبيعت و

pymansetareh@yahoo.com

تکامل، به سوي اخلاق و ماورا الطبیعه معطوف داشتند. در مدت یك قرن، علم از پیشرفت باز ایستاد و یونان به جادوي فلسفه تسلیم شد.

pymansetareh@yahoo.com

فصل شانزدهم

نزاع فلسفه و دين

I - ايدئاليستها

عصر پريكلس، از لحاظ تنوع و بي نظمي افكار و از لحاظ مخالفتهايي كه با جميع موازين و سنن قديم پديد آمده بود، به دوران ما شباهت بسيار دارد; ولي از نظر كثرت و اعتلاي آراي فلسفي، يا از نظر قدرت و حرارتي كه در مباحثات فلسفي به كار ميرفت، هيچ دوراني بدان پايه نميرسد. هر موضوعي كه امروز موجب تهييج مردمان گردد، در آتن قديم نيز جوش و خروش برپا ميكرد، و چنان آزادي و شور و شوقي در كار بود كه همه يونانيان جز جوانان به وحشت افتاده بودند. بسياري از شهرها، خصوصا اسپارت، مردم را از بحث در مسائل فلسفي مانع ميشدند; زيرا (به قول آتنايوس) ((اين گونه مناقشات موجب حقد و نزاع و جدال بيهوده است.)) ولي، در عصر پريكلس، ((لذات)) فلسفه افكار و تخيلات دانشوران و روشنفكران را تسخير كرده بود; دولتمندان يونان، چون فرانسويان عصر روشنگري، در خانه‌هاي خود مجالس بحث و مناظره برپا ميداشتند. فيلسوفان در شهرها انگشتنما بودند، و بحث و جدل آنان، چون پيروزيهاي مسابقات اولمپي، با هلهله و غوغاي فراوان تحسين و تمجيد ميشد. هنگامي كه در سال 432 جنگ شمشير بر جنگ الفاظ افزوده شد، هيجانات فكري مردم آتن به تب گرمي مبدل شد كه اعتدال و رزانت انديشه و داوري را يكسره نابود ساخت. اين تب سوزان پس از شهادت سقراط چندي فرو نشست، يا از آتن به ساير مراكز حيات يونان راه جست; حتي افلاطون كه دوران بحراني آن را ديده بود، پس از شصت سال، از اين وضع تازه خسته و فرسوده شد، و ثبات تصرفناپذير و استقرار فكري مصريان را آرزو ميكرد. تا فرا رسيدن نهضت علمي و ادبي رنسانس، در هيچ عصري چنين شور و شوقي در بيان عقايد و نقد آرا پديد نيامد.

پارمنيدس چون نسب هگل به كانت بود; هر چند كه افلاطون همه افكار فلسفي را بآساني محكوم و مردود ميساخت، هرگز از تكريم و بزرگداشت پدر مابعدالطبيعي خود باز نايستاد. در سال 450 ق‌م، در شهر كوچك الئا كه بر سواحل غربي ايتاليا قرار داشت، فلسفهاي آغاز شد كه، درطي هر يك از قرون بعد، سرسختانه با ماده گرايي ميجنگيد. مسئله اسرارآميز معرفت، مسئله تمييز بين ((بود)) و ((نمود))، و فرق ميان حقيقت نامرئي و مرئي غيرحقيقي، همه، در ديگ افكار اروپاييان ريخته شد تا در طول تاريخ يونان و در سراسر قرون وسطي گاهاندك اندك و گاه با شدت بيشتر بجوشد و سرانجام با افكاركانت غليان آن به حد انفجار رسد و تحولي در فلسفه پديد آرد.

همچنانكه هيوم موجب بيداري كانت شد، گزنوفون نيز پارمنيدس را به تحصيل فلسفه برانگيخت.

كسنوفانس ميگفت كه خدايان اساطيري جز افسانه نيستند، و فقط يك حقيقت موجود است كه هم جهان و هم خداست. عقايد كسنوفانس افكار بسياري را بيدار ساخت، و شايد پارمنيدس نيز يكي از آن جمله بود.

pymansearch@yahoo.com

پارمنيدس از فيثاغورسيان نيز تعليم گرفت واز شوقي كه آنان به نجوم داشتند بهره برد، ولي خود را در ميان ستارگان گم نكرد و، چون اكثر فلاسفه يونان، به مسائل معاشي و سياسي پرداخت. وي از جانب الئا مامور شد كه قانون نامهاي تدوين كند; اين قانون نامه چنان مورد پسند واقع شد كه از آن پس حكام و قضات الئا ناچار بودند كه در هر مورد بر حسب آن حكم كنند. پارمنيدس گويا در طي زندگي پرمشغله خود فرصتي به دست آورده و منظومهاي فلسفي به نام در باب طبيعت نوشته است كه اكنون يكصد و شصت بيت آن باقي است; اين مقدار اندك كافي است كه ما بر اينكه وي نثر ننوشته است تاسف بخوريم. شاعر اين منظومه شوخ طبعانه چشمكي زده، ميگويد الاههاي به او وحي كرده است كه: موجودات همه يكي هستند; حركت و تغيير و تكامل حقيقت ندارند و از توهمات حواس سطحي و متناقض و خطاكار ما هستند; در زير اين ظواهر، وحدتي ثابت، متجانس، تقسيمناپذير، باقي، و بيحركت وجود دارد كه هستي واحد، حقيقت يگانه، و خداي يكتاست. هراكليتوس ميگفت: همه چيز در تغيير است. پارمنيدس ميگويد: همه چيز يكي است و هيچ تغيير نميكند. وي نيز، چون گزنوفون، گاه از اين يگانهاي كه جهان است سخن ميگويد و آن را محدود و كروي ميداند; گاه نيز با چشم خيال به جهان مينگرد و هستي را با فكر يكي ميشمارد و چنين ميسرايد: ((بودن و انديشيدن، هر دو يك چيزند;)) گويي مقصودش آن است كه براي ما وجود اشيا بسته به ميزان آگاهي ماست بر آنها. آغاز و انجام، تولد و مرگ، كون و فساد، اينها همه بر صور و اشكال تعلق ميگيرند; حقيقت انجامي ندارد، شدن در كار او نيست، و وجود مطلق است; حركت نيز حقيقتي ندارد، زيرا شيئي كه حركت ميكند چنين به نظر ميرسد كه از محل خود به محل ديگري كه تهي است انتقال مييابد، ولي فضاي تهي، يعني خلا محض، وجود ندارد، و عدم وجود نميتواند داشت; و آن يگانه همه گوشه و كنار جهان را پر كرده است و تا ابد ساكن و ثابت است.

نبايد توقع داشت كه مردم همه اين سخنان را با بردباري شنيده و تحمل كرده باشند; چنين به نظر ميآيد كه سكون پارمنيدسي مورد هزاران حمله و اعتراض ماورا الطبيعي قرار گرفت. زنون الئايي از پيروان هوشمند پارمنيدس بود; اهميت وي در آن است كه ميكوشيد ثابت كند كه كثرت و حركت، لااقل از لحاظ نظري، به همان ميزان غيرممكن است كه يگانه ساكن پارمنيدس. زنون، براي آنكه در گمراهي ورزشي كرده و در دوران شباب خود را مشغول داشته باشد، كتابي حاوي تعدادي پارادوكس انتشار داد كه از همه آن فقط نه گفتار به دست ما رسيده است، و ما نقل سه گفتار را از آن جمله بسنده ميدانيم: اول زنون ميگفت: براي آنكه جسمي از نقطهاي به نقطه A برود، بايد اول به نقطه B كه در ميان مسير او به نقطه A است برسد; و براي آنكه به نطقه B برسد، بايد اول به نقطه C كه در ميان مسير او به نقطه B است برسد و بدين ترتيب، تا بينهايت; و چون براي طي اين فاصلههاي بينهايت، زمان بينهايت لازم است، پس حركت يك شي از هر جا به جاي ديگر در زمان محدود محال است. دوم بنابر برهان دوم، كه صورت ديگري است از برهان اول، اخيلس تيزپاي هرگز به پاي سنگ پشت كندرو نخواهد رسيد; زيرا هر بار كه وي به محلي كه قبلا سنگ پشت در آن قرار داشته برسد، سنگ پشت در آن لحظه از آن نقطه گذشته است. سوم تيري كه پرتاب شده است، در حقيقت ساكن است; زيرا، در هر لحظهاي از پرواز خود فقط در يك نقطه فضا قرار دارد، يعني بدون حركت است; و حركت آن، هر چند كه از لحاظ حواس واقعيت دارد، از لحاظ منطق و متافيزيك غيرحقيقي است.
زنون در حدود سال 450، و شايد همراه پارمنيدس، به آتن آمد و آن شهر را، كه مستعد جنب و جوش بود، برانگيخت; زيرا وي ميتوانست با قدرت بيان خود هر گونه نظر فلسفي را به نتايجي سخيف و غيرمعقول تبديل كند. تيمون فيلوسي چنين ميگفت: هر چه هر كس اين خرمگس معركه قبل از سقراط (به مفهوم نسبي و خاصي كه ناچار، بر اثر بيخبري از گذشته، بايد به اين گونه عبارات بدهيم) پدر منطق بود، چنانكه پارمنيدس نيز براي اروپاييان پدر متافيزيك به شمار ميرود.

pyrnasteron@yahoo.com

سقراط، كه بر روش ديالكتيكي زنون خرده ميگرفت، خود با چنان شور و شوقي از آن تقليد ميكرد كه مردم آتن، براي آسايش فكر خود، او را كشتند. زنون در سوفسطاييان شكاك بشدت تاثير كرد، و سرانجام، همين شكاكيت زنون بود كه اساس فلسفه پورهون و كارنئادس را تشكيل داد. زنون در دوران پيري، هنگامي كه ((مردي حكيم و دانشمندي بزرگ)) شده بود، شكوه ميكرد كه فيلسوفان لافهاي فلسفي دوران جوانيش را به جد حمل كردهاند. رفتاري كه در پايان عمر پيش گرفت بيشتر موجب مرگش شد; زيرا در توطئهاي كه براي خلع نئارخس، جبار الئا، ترتيب يافته بود شركت جست; ولي ديري نگذشت كه در اين كار شكست خورد و گرفتار شد، و پس از شكنجه بسيار به قتل رسيد. وي چنان دليرانه شكنجهها را تحمل كرد كه گويي ميخواست در اندك زماني نام خود را با فلسفه رواقي پيوند دهد.

II - ماده گرايان

پارمنيدس از يك سو، با انكار حركت و تغيير، در برابر ماورا الطبيعه روان و متغير هراكليتوس قيام كرد، و از سوي ديگر، عقيده او به يك گرايي با نظريه اتمي فيثاغورسيان متاخر به مخالفت برخاست. زيرا پيروان فيثاغورس نظريه عددي مقتداي خود را تكميل كردند و گفتند كه اشيا از اعداد، يعني از واحدهاي تقسيمناپذير، تشكيل ميشود. و وقتي كه فيلولائوس تبي بر اين گفته افزود كه ((همه امور به حكم ضرورت و با هماهنگي واقع ميشوند))، همه مقدمات براي پيدايش مكتب اتمي در فلسفه يونان آماده شد.

در حدود سال 435، لئوكيپوس ملطي به الئا آمد و نزد زنون به تحصيل علوم پرداخت. ممكن است كه وي در اينجا از نظريه عددي و اتمي فيثاغورسيان آگاهي يافته باشد، زيرا زنون در برخي از ظريفترين پارادوكسهاي خود به اين نظريه كثرت نظر دارد. لئوكيپوس عاقبت در آبدرا، كه يكي از مستعمرات آباد يونيا در تراكيا بود، اقامت گزيد. از تعليمات مستقيم او فقط يك قطعه كوچك باقي مانده است: ((هيچ امري بي دليل روي نميدهد; و هر چيز بر اثر علتي و به حكم ضرورتي واقع ميشود.)) شايد براي پاسخ گفتن به زنون و پارمنيدس بود كه لئوكيپوس نظريه خلا يا فضاي تهي را تكميل كرد و اميد داشت كه از اين طريق، حركت را، چنانكه عملا و حسا حقيقت داشت، نظرا نيز امكانپذير نمايد. لئوكيپوس ميگفت: جهان از اتم و فضاي تهي ساخته شده، هيچ چيز ديگر در آن دخالت ندارد. اين ذرات (اتمها)، در گردش دوراني خود، به ميدهند، و اجزاي مشابه و همجنس به يكديگر ميپيوندند. سيارهها و اختران بدين سان پديد آمدهاند.

همه چيز، حتي روح انساني، از اتم تشكيل يافته است.

ذيمقراطيس يا شاگرد لئوكيپوس بوده يا در تكميل نظريه اتمي و تبديل آن به دستگاه كامل فلسفه مادي با وي شركت داشته است. پدر ذيمقراطيس در آبدرا صاحب مال و مقام بود; گويند كه ذيمقراطيس يكصد تالنت (معادل 600،000 دلار) از وي به ارث برد و قسمت عمده آن را در سير و سياحت به مصرف رساند. بنابر رواياتي چند، كه صحت آن تاييد نشده است، وي به مصر و حبشه و بابل و ايران و هند سفر كرد. وي گويد: ((من در ميان معاصران خود به اغلب نقاط جهان، در پي دوردستترين چيزها، سفر كردهام و اكثر اقليمها و كشورها را ديدهام و سخنان بيشتر متفكران را شنيدهام.)) وي در شهر تب، كه از بلاد بئوسي بود، اقامت گزيد و چندان در آنجا بماند كه بر نظريه اتمي و عددي فيلولائوس وقوف تمام يافت. هنگامي كه دارايي خويش را يكسره به پايان رساند، فيلسوف شد، زندگي ساده و محقري در پيش گرفت، و به تحقيق و تفكر پرداخت. وي ميگفت: ((اگر

pyrosetare@yahoo.com

تنها يك برهان (در هندسه) كشف كنم، بهتر از آن است كه تخت شاهي ايران را به دست آورم.))
ذيمقراطيس مردي فروتن بود، زيرا از جدل و بحث دوري ميجست. وي مكتبي بنياد ننهاد، و در آتن ساكن شد، بي آنكه خود را به هيچ يك از فلاسفه آنجا بشناساند. ديوجانس لائرتيوس صورت مفصلي از كتب وي در رياضيات، طبيعيات، نجوم، دريانوردي، جغرافيا، علم تشريح، وظايف الاعضا، روانشناسي، روانپزشكي، طب، فلسفه، موسيقي، و هنر به دست ميدهد. تراسولوس او را در همه ابواب علم و فلسفه صاحبنظر ميدانست; و بسياري از معاصرانش به وي ((حكمت)) لقب داده بودند. دامنه دانستههاي وي، چون ارسطو، وسعت داشت; و شيوه بيانش، چون افلاطون، عالي و ستودني بود. فرانسيس بيكن، دريكي از لحظاتي كه عناد خود را به يك سود نهاده، او را بزرگترين فيلسوف دوران باستان خوانده است.

ذيمقراطيس نيز، چون پارمنيدس، فلسفه خود را با نقد حواس آغاز ميكند و ميگويد: ((براي مقاصد عملي ميتوان به حواس اعتماد كرد، ولي چون به تجزيه و تحليل دريافتهاي حسي خود آغاز كنيم، ميبينيم كه رنگ، حرارت، طعم، بوي، شيريني، تلخي، و صورت را، كه همه را حواس ما به جهان خارج داده است، يك به يك و طبقه به طبقه از آن منتزع ميسازيم. اين ((كيفيات ثانوي)) در اشياي خارجي نيست، بلكه در خود ما يا در مجموعه اعمال ادراكي ماست. اگر گوش در جهان نباشد، از ريختن درختان جنگلها صدايي پديد دريا، هر چه خشمگين باشند، خروشي بر نميآورند. ((قرارداد است كه تلخ را تلخ، شيرين را شيرين، گرم را گرم، و سرد را سرد كرده است. اما در حقيقت، جز اتم و فضاي تهي در جهان چيزي نيست.)) از اين روي، معلومات و آرايي كه از راه حواس بر ما حاصل ميشود مبهم است، و معرفت حقيقي از تحقيق و تفكر پديد ميآيد. ((ما واقعا هيچ نميدانيم. حقيقت در اعماق مدفون است. ... هيچ چيز را به يقين نميدانيم، و آنچه دريافت ميكنيم تغييراتي است كه در بدن ما، بر اثر عواملي كه از خارج با آن برخورد ميكنند، پديد ميآيد.)) سبب همه احساسهاي ما اتمهايي هستند كه از اشياي خارجي رها ميشوند و بر اندامهاي حسي ما فرود ميآيند. همه حواس، اشكال مختلف حس لامسهاند.

ذراتي كه جهان را پديد آوردهاند، از لحاظ شكل و اندازه و وزن، يكسان نيستند; همگي به سوي پايين ميل دارند، در نتيجه، حركتي دوراني در آنها ايجاد ميگردد، كه بدان سبب ذرات مشابه و همجنس با هم تركيب ميشوند و سيارات و اختران را پديد ميآورند. عقل محيطي اين ذرات را رهبري نميكند، و در تنظيم آنها ((مهر)) و ((كين)) امپدوكلسي دخالت ندارد; بلكه ضرورت يعني فعاليت طبيعي عللي كه در ذات آنهاست بر همه حاكم است. صدفه و اتفاق در كار نيست; صدفه و اتفاق، افسانهاي است كه ما براي پوشاندن جهل خويش ساختهايم. كميت ماده هرگز تغيير نميكند; هيچ ماده نو پديد نميآيد، هيچ چيز نابود نميگردد، بلكه فقط تركيب اين ذرات دگرگونه ميشود. اما صورت اشيا از شمارش بيرون است; حتي جهانهايي كه تعدادشان شايد ((نامحدود)) باشد، در جرياني بي پايان، پي در پي به وجود ميآيند و معدوم ميشوند. موجودات آلي در اصل از زمين مرطوب پديد آمدهاند. در وجود آدمي، همه چيز از اين ذرات ساخته شده، و روح نيز از ذراتي خرد و نرم و گرد، چون ذرات آتش، تشكيل يافته است. ذهن، روح، حرارت حياتبخش و مبدا حيات، جمله يك چيزند و خاص انسان و حيوان نيستند; بلكه در سراسر جهان پراكندهاند. ذرات ذهني كه ما با آن انديشه ميكنيم، در همه اعضاي بدن انسان و ساير حيوانات منتشر است.

اما اين ذرات لطيف، كه روح را تشكيل دادهاند، شريفترين و شگفت انگيزترين جز پيكر انسانند. مرد خردمند فكر خود را پرورش ميدهد; خود را از قيد شهوات، خرافات، و ترس آزاد ميسازد; و بزرگترين سعادت و شادماني زندگي را در تفكر و ادراك ميداند. سعادت از جهان خارج حاصل نميشود; آدمي بايد ((خو كند كه سرچشمههاي شادماني خويش را در درون خود بيابد.)) ((دانش و

pymansetareh@yahoo.com

فرهنگ برتر از دارايي و ثروتي بر وسعت دامنه دانش ما رجحان ندارد.)) شادماني گاه هست و گاه نيست، و ((لذات حسي و جسمي، در زماني بس كوتاه نابود ميشوند.)) انسان ميتواند با ايجاد آرامش و ((صفاي روحي))، ((سرخوشي))، ((رعايت اعتدال))، و حفظ نظم و تناسب معين در زندگي خرسندي و رضايت پايدارتري براي خود فراهم سازد. ما ميتوانيم حيوانات را نيز سرمشق خود قرار دهيم ((از عنكبوت بافندگي، از گنجشك خانه ساختن، و از بلبل و قو نغمه سرايي بياموزيم.)) اما ((نيروي جسمي فقط براي حيوانات باربر شايسته است; و قدرت اخلاقي و روحي، فضيلت انسان است.)) از اين روي، ذيمقراطيس، چون بدعتگزاران انگلستان عصر ويكتوريا، بر متافيزيك آشوبانگيز خود، اخلاقيات خوش ظاهري بنا ميكند.

((كار خير بايد از روي اعتقاد و رضاي باطن صورت گيرد، نه بر اثر جبر; و بايد كه انگيزه آن نفس كار خير باشد، نه اميد پاداش. ... آدمي بايد از زشتكاري خود پيش نفس خويش بيشتر شرمنده باشد تا نزد همه جهانيان.)) وي يكصد و نه سال، و به قولي فقط نود سال، عمر كرد، و بدين سان صحت عقايد خود را آشكار كرد و نصايح خويش را تحقق بخشيد. ديوجانس لائرتيوس گويد: هنگامي كه ذيمقراطيس مهمترين اثر خود، يعني كتاب جهان بزرگ را در پيش مردمان آبدرا برخواند، آن شهر يكصد تالنت به او جايزه داد; ولي شايد آبدرا قيمت پول خود را پايين برده بود. ذيمقراطيس، در جواب كسي كه از وي علت دير زيستنش را پرسيده بود، گفت كه هر روز عسل ميخورم و تن خويش را با روغن زيتون ميشويم. عاقبت، در پايان عمري دراز، روز به روز خوراك خويش را تقليل داد، و بر آن سر بود كه رفته رفته بر اثر امساك در غذا خود را به هلاكت رساند. ديوجانس ميگويد:

وي به آخرين حد پيري رسيده و نزديك مرگ بود. خواهرش زاري ميكرد كه وي در ايام جشن تسموفوريا درخواهد گذشت، و اين واقعه او را از اجراي وظايفي كه نسبت به الاهه (دمتر) دارد باز خواهد داشت. از اين روي، ذيمقراطيس به خواهر خود گفت كه غم نداشته باشد، و فقط هر روز چند قرص نان گرم (يا مقدارس عسل) به او برساند. ذيمقراطيس آنچه را خواهرش ميآورد بر سوراخ بيني خود مينهاد، و بدين طريق تا پايان جشن خود را زنده نگاه داشت; ولي چون سه روزه جشن به آخر رسيد، بدون درد و رنج، قالب تهي كرد; به قول هيپارخوس، وي در اين هنگام نود و نه سال عمر كرده بود.

در تشييع جنازه او همه مردم شهر شركت جستند و تيمون آتني به ستايش او برخاست. ذيمقراطيس هيچ مكتبي بنا ننهاد، ولي مشهورترين فرضيات علمي را پديد آورد و فلسفهاي ساخت كه همه دستگاههاي فلسفي جهان به رد آن پرداختند، ولي از همه آنها بيشتر دوام آورده است و در هر نسلي دوباره ظاهر ميشود.

III - اميدوكلس

ايدئاليسم حواس را ناچيز ميشمارد، و ماترياليسم روح را. آن يك همه چيز را تفسير ميكند، جز جهان; و اين يك بر همه چيز توجه دارد، جز به حيات. براي آميختن اين ((نيمه حقايق))، لازم بود كه اصلي زنده و متحرك يافت شود تا بتواند بين ساخت و نمو و بين اشيا و فكر ميانجي شود. آناكساگوراس اين عامل را در ((عقل جهاني)) نهفته ميدانست و امپدوكلس آن را در نيروهايي كه موجب تحول و انقلاب ميشوند جستجو ميكرد.

pymansetareh@yahoo.com

اين لئوناردوي آكراگاسي در سال جنگ ماراتون به دنيا آمد. پدر و مادرش مردماني دولتمند بودند، و چنان به مسابقات اسبدواني شوق داشتند كه در خانهشان براي فلسفه اميد و مجال خودنمايي نبود.

امپدوكلس يكچند نزد حكماي فيثاغورسي به تحصيل پرداخت، ولي هنگامي كه رشد فكري يافت، پارهاي از عقايد سري آنان را فاش ساخت و از آن جمع رانده شد. وي به عقيده تناسخ ارواح سخت دلبستگي يافت و با شور و شوق شاعرانه گفت كه خود ((در روزگاران پيش، وقتي جوانكي بوده، بعد دوشيزهاي شده، سپس به صورت بوتهاي پرگل درآمده، آنگاه پرندهاي گشته، و بار ديگر تغيير صورت داده، به شكل يك ماهي، در خاموشي اعماق دريا به شناگري پرداخته است.)) امپدوكلس گوشتخواري را مذموم ميدانست، و آن را نوعي آدمخواري ميشمرد; زيرا مگر اين حيوانات خود روزگاري انسان نبودهاند وي معتقد بود كه همه آدميان زماني از خدايان بودهاند; اما، به علت ناپاكي و ارتكاب اعمال ناشايست، مقام آسماني خويش را از دست دادهاند; ميگفت كه در روح خويش، بي گمان، آثاري از الوهيت قبل از تولد احساس ميكند. ((من از جلالي عظيم و سعادتي بيحد سقوط كرده، و اكنون با موجودات فاني بر روي اين زمين سرگردان شدهام.)) امپدوكلس، كه بر آسماني بودن اصل خويش يقين داشت، كفش طلا برپا ميكرد، جامه ارغواني ميپوشيد، و تاج گل بر سر مينهاد. وي خود با فروتني به هم ميهنان خويش ميگفت كه آپولون دوستدار اوست، و فقط نزد دوستانش از خدا بودن خود سخن ميگفت. او مدعي بود كه نيروهاي فوق طبيعي دارد; به سحر و جادو ميپرداخت، و ميكوشيد كه با اين گونه اعمال اسرار سرنوشت انساني را از جهان ديگر باز ستاند. ميگفت با سحر كلام خويش بيماران را شفا ميبخشم، و جمع كثيري را نيز شفا بخشيد، چنانكه مردم آن ديار به گفته وي نيمه اعتقادي حاصل كردند. امپدوكلس در حقيقت پزشكي دانشمند بود، در اين علم آراي بسيار به ميان آورد، و در روانشناسي و روانپزشكي ماهر و صاحبنظر بود. وي در سخنراني نيز توانايي تمام داشت. از قراري كه ارسطو ميگويد، اصول علم بلاغت را او ((اختراع)) كرد، و گورگياس، كه اين علم را چون كالايي در آتن ميفروخت، شاگرد وي بود. امپدوكلس مهندسي بود كه براي بود كه، گرچه خود از اشراف به شمار ميرفت، به رهبري شورشي كه بر ضد اشرافيت محدود و كوتاه بين پديد آمده بود برخاست، از فرمانروايي مطلق امتناع كرد، و دموكراسي معتدلي برقرار ساخت.

امپدوكلس شاعر نيز بود، و دو منظومهاي كه به نام در باب طبيعت و در باب تطهيرات از او برجاي مانده چنان استادانه به نظم درآمده است كه ارسطو و سيسرون وي را در شمار شعراي بزرگ قرار دادند، و لوكرتيوس با تقليد آثار وي به تكريمش پرداخت. ديوجانس لائرتيوس گويد: ((هنگامي كه امپدوكلس به مسابقات اولمپي ميرفت، همه نظرها به سوي وي معطوف ميشد; و نام هيچ كس چون نام او بر زبانها جاري نبود.)) خلاصه كلام، شايد وي يكي از خدايان بود.

از اشعار امپدوكلس فقط 475 بيت برجا مانده، و در ضمن آن اشاراتي كوتاه و ناقص به فلسفه وي رفته است. وي از فلاسفه التقاطي بود، و در هر يك از فلسفهها حكمتي ميديد; با عقيده پارمنيدس، كه ارزش ادراكات حسي را يكسره انكار ميكرد، موافق نبود; و هر يك از حواس را ((راه دريافت)) ميدانست. به عقيده او، احساس، از جدا شدن ذرات از اشيا و رسيدن آنها به مسامات حسي پديد ميآيد; بنابراين، نور تا از خورشيد به ما برسد، مدتي وقت ميگيرد; چون زمين مانع رسيدن اشعه خورشيد گردد، شب پيدا ميشود; همه موجودات جهان از چهار عنصر تركيب يافتهاند: هوا (باد)، آتش، آب، و خاك; و در اين عناصر، دو نيروي اساسي كارگر است: جذب و دفع، يا عشق و بيزاري; تركيب و تجزيه دايمي اين عناصر بر اثر عوامل فوق، جهان اشيا و تاريخ را به وجود ميآورد; اگر عشق يا ميل تركيب غلبه يابد، ماده به گياه مبدل ميشود و موجودات آلي به سير تكاملي رو مينهند; همچنانكه عقيده تناسخ ارواح سرگذشت همه روانها را يكي ميداند، بين دو جنس يا دو نوع نيز در طبيعت چندان فرقي نيست: مثلا ((موي بدن انسان و حيوان، برگهاي درختان، بالهاي پرندگان و ماهيان، همه يك چيزند));

pyrousetechnology.com

همه انواع اعضا و اشكال را طبيعت به وجود ميآورد; و ((عشق)) آنها را به يكديگر ميپيوندد; از اين پيوند، گاه موجوداتي غريب و شگفتانگيز پديد ميآيند كه چون با محيط خود سازگار نيستند، نابود ميشوند; و گاه مخلوقاتي پيدا ميشوند كه توانايي ادامه بقا، توالد و تناسل، و سازش با محيط را دارند; همه اشكال عاليتر از تكامل اشكال پستتر به وجود ميآيند; در آغاز امر، جنس نر و ماده هر دو در يك جسم قرار دارند، سپس از هم جدا ميشوند، و هر يك اشتياق آن دارد كه باز به آن ديگري بپيوندد; در مقابل اين جريان تطور و تكامل، عمل تجزيه قرار دارد كه در آن ((بيزاري))، يا نيروي تجزيه و انحلال، بناي پيچيدهاي را كه ((عشق)) ساخته است فرو ميريزد; اندك اندك، موجودات آلي و نباتات به صورتهاي ابتداييتر بازگشت ميكنند، و سرانجام دوباره در هم ميآميزند و به تودهاي بيشكل تبديل ميشوند; اين دو عمل تناوبي يعني جريان تطور و تكامل، و عمل تجزيه و تحليل در همه اجزا و نيز در كل، تا ابد ادامه دارد; دو نيروي تركيب و تجزيه، عشق و بيزاري، خير وشر، با يكديگر در جنگ و ستيزند، و در آهنگ موزون وسيع و كيهاني، مرگ و زندگي با يكديگر توازن و تعادل مييابند. فلسفه هربرت سپنسر تا اين حد قديم و كهنسال است.

در اين جريان، مقام و موقعيت خدا معلوم نيست، زيرا در گفتههاي امپدوكلس، بين حقيقت و مجاز يا فلسفه و شعر بدشواري ميتوان فرق نهاد. وي گاهي خدا را با عالم موجودات، و گاه با جان همه جانها يا عقل همه عقلها يكي ميداند; ولي خوب ميداند كه ما هرگز نميتوانيم از نيروي خلاقه اصلي و اساسي تصوري صحيح حاصل كنيم. ((خدا را نميتوان چنان نزديك آورد كه با چشم ديده، و با دست گرفته شود، ... زيرا كه وي، چون آدميان، سري ندارد كه بر اندامهاي جسماني وصل باشد; و نيز دو بازوي شاخه دار از شانههايش آويخته نيست; پا ندارد، زانو ندارد، اندام پوشيده از مو ندارد; نه، خدا تنها عقل است; عقل مقدس و بيانناپذير، كه با انديشههاي برق آسا در سراسر عالم ميدرخشد.)) امپدوكلس اين سخن را به اندرزي كه از حكمت و فرسودگي پيري خبر ميدهد ميكشاند و ميگويد:

نيروهايي كه در اندامهاي انساني جاي گرفتهاند ناتوان و محدودند; دردهايي كه در آنها فرود ميآيد و لبه انديشه را كند ميكند نيز بسيار است. عمري كه در مرگ نصيب آدميان ميشود و در آن رنج ميبرند سخت كوتاه است. آنگاه كه زاييده شدند، چون دود در هوا محو ميشوند; و آنچه تصور ميكنند كه ميدانند، همان اندك چيزي است كه هر يك از آنان، در وقت سرگرداني در جهان، بر روي آن سكندري خوردهاند. اما جملگي لاف ميزنند كه همه چيز را دريافتهاند.

احمقان مغرور! نميدانند آن چيز كه هست، به هيچ چشمي ديده و به هيچ گوشي شنيده نميشود، و انديشه بشري نيز قادر به درك آن نيست.

امپدوكلس در آخرين سالهاي عمر خويش، به وجهي مشخصتر، واعظ و پيامبر شد، به نظريه تجسد ارواح دلبستگي جست، و از همنوعان خود خواست كه خويش را از گناهي كه موجب اخراج آدميان از آسمان گشته است پاك سازند. همچون بودا و فيثاغورس و شوپنهاور، مردمان را از زناشويي كردن، فرزند آوردن، و باقلا خوردن برحذر ميدارد. هنگامي كه در سال 415 آتنيان سيراكوز را محاصره كردند، امپدوكلس بغايت كوشيد كه پايداري آن شهر را نيرو بخشد; از اين روي، آكراگاس (شهر ديگر سيسيل) را كه با خصومتي سخت خويشاوندانه به سيراكوز كينه ميورزيد، آزرده و خشمگين ساخت. امپدوكلس، پس از ديوجانس لائرتيوس از قول هيپوبوتوس چنين گويد: امپدوكلس زني بيمار را كه مرگش يقين بود شفا بخشيد; سپس از مجلس سوري كه بدان جهت برپا شده بود برخاست و رفت، و ديگر كسي او را نديد. بنابر بعضي از افسانهها، وي خود را در دهانه آتشين كوه اتنا افكند تا، بي آنكه اثري از خويش برجاي نهد، جهان را ترك گويد و بدين سان خدا بودن خود را

pyramsetareh.yahoo.com

مدلل سازد. ولي عنصر آتش به وي خيانت ورزيد و كفش برنجي او را بيرون انداخت تا نشانه سنگين آدميزاد بودنش را بر دهانه آتشفشان باقي گذارد.

IV - سوفسطاييان

كساني كه آتن را يونان ميدانند در اشتباهند، زيرا قبل از سقراط هيچ يك از فلاسفه يونان به اين شهر تعلق نداشته است، و بعد از سقراط نيز فقط افلاطون از آنجا برخاست. آنچه بر سقراط و آناكساگوراس روي داد، نشان ميدهد كه ارتجاع مذهبي در آتن شديدتر از مستعمرات بوده است; زيرا در آن نواحي، دوري جغرافيايي برخي از سنن را از ميان برده بود. اگر طبقهاي از بازرگانان كشورهاي مختلف در آتن رشد نيافته بود و سوفسطاييان بدانجا روي ننهاده بودند، شايد اين شهر تا حد بلاهت با فرهنگ و آزادي عقيده مخالفت ميكرد.

بحثهايي كه در شورا ميشد، محاكماتي كه در دادگاهها صورت ميگرفت، و نياز روزافزوني كه به تفكر منطقي و سخنگويي واضح و مقنع پديد آمده بود، با ثروت و كنجكاوي اجتماع مجلل دست به دست هم داده، احتياجي در آتن به وجود آوردند كه قبل از عصر پريكلس از آن خبري نبود; بدان سبب، مردم به تحصيلات عالي در علم و ادب و سخنوري و فلسفه و سياست گرويدند. در آغاز براي رفع اين نياز دانشگاهي تاسيس نميشد، بلكه استادان دوره گرد شهر به شهر ميگشتند و در هر شهر مجلس درسي برپا، و دوره تعليمات خود را تكرار ميكردند. برخي از اين مردان، چون پروتاگوراس، خود را سوفسطاي يعني ((حكمتآموز)) ميخواندند. مفهوم اين لفظ، براي مردم آن روزگار، با مفهومي كه ((استاد دانشگاه)) براي ما دارد برابر بود. در آغاز، اين نام تحقير كننده نبود; ولي ديري نگذشت كه نزاع دين و فلسفه بدانجا كشيد كه محافظه كاران سوفسطاييان را مورد طعن و لعن قرار دادند; افلاطون نيز از رفتار تاجرانه بعضي از آنان خشمگين شد و به سوداگري سفسطه متهمشان داشت; اين تهمت تاكنون بر آنان باقي مانده است. گويا عوامالناس، از آغاز پيدايش اين معلمان، كراهتي مبهم نسبت به آنان داشتهاند; زيرا تعليمات گرانقيمت آنان در منطق و خطابه را فقط دولتمندان خريدار بودند، و در دادگاهها از آن فايده برميگرفتند. البته، از اين سوفسطاييان آنان كه مشهورتر بودند، مانند همه كساني كه در زمينه و حرفهاي مهارت و ورزيدگي يافتهاند، تا آنجا كه ميتوانستند، كالاي خويش را به طالبان آن گران ميفروختند; قانون قيمتها در همه جا بر همين اصل استوار است. گويند كه پروتاگوراس و گورگياس براي تعليم هر شاگرد ده هزار دراخما (معادل 10000 دلار) طلب ميكردند، ولي سوفسطاييان كه كمتر شهرت داشتند، به مزدهاي عادلانهتري خرسند بودند.

پروديكوس، كه در سراسر يونان معروف بود، در ازاي يك دوره تعليم، از يك تا پنجاه دراخما مزد ميگرفت.

پروتاگوراس، نامدارترين سوفسطاييان، يك نسل قبل از ذيمقراطيس در آبدرا زاده شد. وي، تا زنده بود، از ذيمقراطيس شهرت و نفوذ بيشتر داشت. از خشم و هياهويي كه بر اثر آمدن وي به آتن در آن شهر پديد ميآمد، ميتوان به ميزان شهرتش پي برد. حتي افلاطون نيز، كه بندرت عمدا درباره سوفسطاييان قضاوت عادلانه ميكرد، پروتاگوراس را بزرگ ميداشت و اخلاق عالي وي را ميستود. در يكي از محاورات افلاطوني، كه به نام پروتا گوراس نامگذاري شده، وي بمراتب از سقراط جوان و جدلدوست خوبتر ظاهر شده است. در اين گفتگو، سقراط است كه چون سوفسطاييان سخن ميگويد، و پروتا گوراس چون مردي مهذب و فيلسوفي شريف رفتار ميكند; هرگز آشفته و خشمگين نميگردد، و بر ذكاوت و فضل ديگران حسد نميبرد; هيچ گاه جدل را بيش از اندازه جدي نميگيرد، و شهوت

pyroosetaregyono.com

كلام ندارد. چنانكه خودش گويد، وي به شاگردان خويش ميآموزد كه در امور فردي و اجتماعي دقيق و دوراندیش باشند، و خانه و خانواده خود را با نظم و ترتيب اداره كنند; به آنان فن خطابه و شيوه سخن مقنع گفتن را تعليم ميدهد، و راه پي بردن به امور كشور و طرز اداره آن را مينمايد. در بيان علت سنگين بودن حق تعليم خود، گويد كه رسم من بر آن است كه اگر شاگردي بر ميزان مزدي كه خواستهام اعتراض كند، وي را به يكي از معابد مقدس ميبرم و در آنجا هر مبلغي را كه خود او بر زبان آورد و آن را عادلانه دانست، ميپذيرم. اين عمل، از معلمي كه به آن خدايان با ديده شك مينگريست، گستاخانه و نامعقول مينمايد. ديوجانس لائرتيوس به پروتاگوراس تهمت ميزند كه وي اولين كسي است كه جدليان را ((به سلاح سفسطه و مغالطه مسلح كرده است.)) اگر سقراط اين سخن را ميشنيد، بي گمان سخت خشنود ميگشت; اما باز همين ديوجانس ميگويد كه پروتاگوراس ((نخستين كسي است كه >جدل< مشهور به >سقراطي< را اختراع كرد))- و اين نكته به مذاق سقراط هرگز خوش نميآمد.

تنها يكي از فضيلتهاي پروتاگوراس آن بود كه اساس دستور زبان و فقه اللغه را در اروپا بنا نهاد. افلاطون گويد كه وي از درست به كار بردن الفاظ سخن ميگفت، و اولين كسي بود كه مذكر و مونث و خنثي بودن اسمها، و پارهاي از وجوه و زمانهاي افعال را تشخيص داد. ولي اهميت عمده وي در آن است كه توجه پروتاگوراس، برخلاف فلاسفه يونيايي، به فكر يعني به مراحل احساس و ادراك و فهم و بيان بيشتر نظر داشت تا به اشياي عيني. برخلاف پارمنيدس، كه احساس را به سوي حقيقت راهبر نميدانست، پروتاگوراس، چون لاك، آن را يگانه وسيله آگاهي و معرفت ميشمرد، و هرگز به حقيقت ماوراي احساس معتقد نبود. وي ميگفت كه حقيقت مطلق وجود ندارد، بلكه هر چه هست همان است كه در شرايط و اوضاع معين بر اشخاص معين روي ميدهد; اقوال متناقض ممكن است كه در مواقع مختلف، يا نسبت به اشخاص مختلف، به يك ميزان حقيقت داشته باشد. حقايق، خير، و زيبايي همه از امور نسبي و ذهني هستند.

((مقياس همه چيز انسان است و بر اين مقياس، هر چه هست، هست; و هر چه نيست، نيست.)) هنگامي كه پروتا گوراس اين اصل ساده انسانيت و نسبيت را اظهار ميدارد، مجموعه عالم در پيش چشم يك مورخ لرزان و متزلزل ميشود; همه حقايق ثابت و اصول مقدس در هم ميشكنند; فرديت براي خود زبان و فلسفهاي پيدا ميكند; و مباني فوق طبيعي نظامات اجتماعي به خطر و زوال ميافتد. اگر پروتاگوراس شكاكيت دامنهداري را كه در اين بيانات مشهور نهفته است با شتاب در شئون دين دخالت نداده بود، شايد نظري و بدون خطر باقي ميماند. پروتاگوراس در خانه اوريپيد آزانديش و سنت شكن، و در بين گروهي از معاريف، مقالهاي برخواند كه نخستين جمله آن آتن را در آشوب افكند. آن جمله چنين است: ((درباره خدايان، هيچ نميدانم كه هستند يا نيستند يا از چه گونهاند. چيزهاي بسيار ما را از اين شناسايي باز ميدارد: موضوع سخت بغرنج است، و عمر ناپايدار ما سخت كوتاه.)) مجلس آتن، كه از اين مقدمه شوم به هراس افتاده بود، پروتاگوراس را از شهر راند; به همه مردم آتن فرمان داد كه اگر نسخهاي از نوشتههاي وي يافتند، تسليم كنند; و سرانجام، همه كتب او را در بازار شهر به آتش سپرد. پروتاگوراس به سيسيل گريخت و، چنانكه روايت شده است، در راه غرق شد.

گورگياس لئونتيني اين انقلاب شكاكيت را دنبال كرد، ولي آن قدر هوشيار بود كه بيشتر روزگار خود را در خارج آتن به سر برد; كار وي نمونه كار كساني بود كه سياست و فلسفه را در يونان با هم سازش ميدادند. وي در حدود سال 408 زاده شد، فلسفه و بلاغت را نزد امپدوكلس فرا گرفت و، در خطابه و تعليم آن، چنان در سيسيل شهرت يافت كه به سال 427، لئونتيني وي را به عنوان سفير به آتن فرستاد. در جشن مسابقات اولمپي، به سال 428، وي در ميان جمعي كثير خطابهاي ايراد كرد و مردم يونان را، كه با يكديگر در جنگ و ستيز بودند، به صلح و اتحاد دعوت كرد، تا در برابر نيروي

pymnsetarchoyahoo.com

سركش ايران به هم بپيوندند. گورگياس از شهري تناسب را چنان ماهرانه در لفظ و معني رعايت مينمود، و شعر و نثر را چنان بظرافت به هم ميآميخت كه بآساني در همه جا شاگردان فراوان گردش را ميگرفتند و، در ازاي يك دوره تعليم، يكصد مينا به وي مزد ميدادند. كتاب وي، كه در باب طبيعت نام داشت، سه قضيه شگفتانگيز را به اثبات ميرساند: اول آنكه هيچ چيز وجود ندارد; دوم آنكه اگر چيزي وجود داشته باشد، شناختن آن ممكن نيست; و سوم آنكه اگر شناختن چيزي ممكن باشد، آن شناسايي از شخصي به شخص ديگر قابل انتقال نيست. از گورگياس نوشته ديگري در دست نيست. وي، پس از آنكه از الطاف و دهشهاي دولتهاي بسيار برخوردار شد، در تسالي اقامت گزيد. چون مردي خردمند بود، قسمت عمده دارايي سرشار خود را قبل از پايان عمر به پايان رساند. بنا بر روايات معتبر، عمر وي از يكصد و پنج سال كمتر نبود; يكي از نويسندگان روزگار قديم چنين آورده است كه ((گورگياس يكصد و هشت سال زيست، اما جسمش از پيري ناتوان نشده بود; تا پايان عمر از تندرستي كامل برخوردار بود و چون جوانان حواسي نيرومند داشت.)) اگر سوفسطاييان با يكديگر دانشگاهي متفرق تشكيل داده بودند، هيپياس اليسي به تنهايي دانشگاهي را در خود جمع داشت، و در جهاني كه هنوز در آن گسترش علم از حدود دريافت يك مغز تجاوز نكرده بود، نمونه يك مرد علامه بود. هيپياس استاد نجوم و رياضيات بود; در هندسه بحثهاي نو به ميان آورد; در شعر و موسيقي و خطابه دست داشت; درباره ادبيات و اخلاق و سياست سخن ميراند; مورخ بود; و با ثبت نام قهرمانان و برندگان مسابقات اولمپي، اساس تاريخ و گاهشماري يونان را بنا نهاد; اليس وي را به عنوان سفير به كشورهاي ديگر گسيل ميداشت، و چنان در هر هنر و پيشهاي مهارت داشت كه همه پوشاك و زيورهاي خود را با دست خويش ميساخت. كار او در فلسفه اندك، ولي بزرگ و مهم بود: تصنع فسادانگيز و انحطاط آور زندگي شهري را مذموم ميشمرد و بدان سخت معترض بود; طبيعت و قانون را با هم ميسنجيد، و قانون را ستمگري جبار ميدانست كه بر نوع بشر خودسرانه حكومت ميكند.

پروديكوس كئوسي، در صرف و نحو، بحثهاي پروتاگوراس را دنبال كرد; اجزاي كلام را معين ساخت; و افسانهاي ساخت كه موجب خرسندي بزرگان كشور شد، زيرا كه در آن، هراكلس فضيلت دشوار را بر رذيلت آسان رجحان مينهاد. سوفسطاييان ديگر تا اين حد پرهيزكار و خداشناس نبودند: آنتيفون آتني در الحاد و ماده گرايي پيرو ذيمقراطيس بود و عدالت را عبارت از اجراي اموري ميدانست كه بر حسب شرايط يابند; تراسوماخوس خالكدوني (اگر گفته افلاطون را بپذيريم) حق و زور را يكي ميشمرد و ميگفت كه پيروزيها و كاميابيهاي بدكاران، وجود خدايان را مشكوك جلوه گر ميسازد.

بر روي هم، سوفسطاييان را بايد در شمار حياتيترين عوامل تاريخ يونان دانست. اينان صرف و نحو و منطق را براي اروپاييان پديد آوردند، فن جدل را پيشرفت دادند، اشكال استدلال را تجزيه كردند، و طريقه كشف خطاهاي منطقي و راه سود جستن از آنها را به مردمان آموختند. وجود سوفسطاييان انگيزه و سرمشقي شد كه سوداي مناظره و استدلال را بر روح يونانيان حاكم ساخت. منطق را در زبان و بيان به كار گرفتند و دقت و روشني انديشه را افزايش دادند، و اين موجب شد كه علم و معرفت بدرستي انتقال يابد. نثر در دست سوفسطاييان صورت ادبي به خود گرفت، و شعر وسيله بيان افكار فلسفي شد. اين گروه در همه امور به تجزيه و تحليل ميپرداختند; به سنتهايي كه حواس يا منطق عقل ارزششان را تاييد نميكرد بي اعتنا بودند; و، در نهضتي كه مبناي آن تعقل بود و سرانجام در بين طبقات روشنفكر دين يونان را در هم شكست، دخالت و تاثير عظيم داشتند. افلاطون گويد ((راي عموم)) در زمان وي بر آن است كه ((جهان و همه موجودات آن، از حيوان و نبات و جماد، از علتي خود به خود و غير عاقل)) منشا ميگيرد. لوسياس مجمعي كفرآميز را ذكر ميكند كه خود را ((انجمن شيطان)) ناميده است. اعضاي اين انجمن، در روزهايي كه ويژه روزه داشتن است، گرد هم ميآيند و

pymastaten@yahoo.com

عمدا به خوردن و آشاميدن ميپردازند. پينداروس، در آغاز قرن پنجم، پيشگويي كاهن معبد دلفي را عابدانه ميپذيرفت; اشيل سياستمدارانه از آن دفاع ميكرد; هرودوت، در حدود سال 450، با خوف و ترس به انتقاد آن پرداخت; و در پايان آن قرن، توسيديد آشكارا منكر آن شد.

ائوتوفرون شكوه از آن داشت كه چون در مجلس نام غيبگويان را بر زبان ميآورد، مردمان به او ميخندند و او را ابله قديمي ميشمرند.

سوفسطاييان را از اين جهت نه ملامت بايد كرد نه ستايش. بسياري از اين حالات در فضاي آن زمان پراكنده بود و از ثروت و راحت روز افزون و سياحت و تحقيق و تفكر سرچشمه ميگرفت. اينان در افساد اخلاقيات نيز تاثير اساسي و مستقل نداشتند، بلكه با عوامل ديگر شريك بودند; ثروت، به خودي خود و بدون ياري فلسفه، قيدهاي اخلاقي و خويشتنداري رواقي را نابود ميسازد. ولي سوفسطاييان در اين زمينه محدود، بي آنكه خود بدانند، تجزيه و انحلال را تسريع مينمودند. اگر پولدوستي را، كه صفتي است كاملا انساني، ناديده انگاريم، بايد اعتراف كنيم كه اكثر سوفسطاييان مردماني والاطبع و مهذب بودند و زندگي مرفه و منزهي داشتند. اينان، گرچه نيك دريافته بودند كه اخلاقيات ريشههاي زميني دارد و به مقتضاي شرايط اقليمي تغيير ميكند، خود مردماني پاكيزه خوي و درستكار بودند; اما سنت يا حكمتي را كه موجب روي كه خود از اهالي مستعمرات بودند، ارزش آداب و رسوم را چنانكه بايد نميشناختند و آن را، در حفظ اخلاق و نظم، جانشين سليم و آرامش طلب زور و قانون نميدانستند. تعريف و ارزيابي امور اخلاقي براساس علم، چنانكه پروتاگوراس يك نسل پيش از سقراط بدان پرداخته بود، انديشهها را سخت برميانگيخت، لكن ضربهاي بود كه اصول و مباني اخلاق را متزلزل ميساخت. توجه شديد به علم سطح فرهنگ يونان را بالا برد; ولي بدان سرعت كه انديشهها را آزاد ساخت، فهم و آگاهي را توسعه و كمال نبخشيد. بيان آنكه دانش و آگاهي بشري نسبي است، مردمان را چنانكه بايد فروتن نساخت، بلكه موجب شد كه هر كس خود را ميزان و مقياس همه اشيا و امور بداند. هر جوان زيرك خود را شايسته آن ميديد كه بنشيند و درباره اخلاقيات مردمان خود قضاوت كند و اگر آن را نفهميد يا نپسنديد، مردود و محكومش شمارد، و سپس آزادي به دست آرد تا هوسها و تمايلات خود را، به نام فضيلتهاي يك روح آزاد شده، برآورده كند و آن را معقول و موجه بداند. فرق ميان ((طبيعت)) و ((قرارداد)) يا ((طبع)) و ((وضع)) آشكار شده بود، و سوفسطاييان كهتر با شوق تمام چنين بحث ميكردند كه هر چه ((طبيعت)) اقتضا كند، فارغ از قيود عرف و قانون، خوب و پسنديده است. اين امر پايههاي باستاني اخلاق يونان را سست كرد و، در حيات آن مردم، تجارب نو و حالات گوناگون پديد آورد. مردمان كهنسال از فنا شدن سادگي و صداقت مالوف سخت اندوهگين بودند و از اينكه قيود ديني مردمان را از كسب مال يا جلب لذت باز نميدارد شكوه داشتند.

چنانكه از گفته افلاطون و توسيديد بر ميآيد، در بين متفكران و عوام كساني بودهاند كه اصول اخلاقي را از خرافات شمرده و جز زور و قدرت هيچ چيز را حق ندانستهاند. اين فرديت بي قيد و بند، منطق و بلاغت سوفسطاييان را وسيله مغالطههاي قانوني و مردمفريبيهاي سياسي قرار داد و جهان وطني دامنه دار آنان را به پايهاي تنزل داد كه محتاطانه از دفاع ميهن خويش خودداري ميكردند، يا بدون تعصب آماده بودند كه آن را به بهترين خريداران بفروشند. دهقانان دينددار و اشراف محافظه كار با عامه شارمندان دموكراسي شهري در اين باره متفق شدند كه خطر فلسفه كشور را تهديد ميكند.

بعضي از فلاسفه، خود، در جنگ با سوفسطاييان شركت جستند. سقراط اين گروه را از آن روي گنهكار ميشمرد كه سخن نادرست و خطا را با منطق و بلاغت، درست و مقنع جلوه ميدهند (چنانكه چندي بعد آريستوفان نيز سقراط را به همين گناه متهم ساخت)، و هم او بر آنان خرده ميگرفت كه، در ازاي تعليمات خود، مزد و پاداش ميستانند. سقراط صرف و نحو نميدانست، و عذرش آن بود كه از

pymansetarikh.com

عهده پرداخت پنجاه دراخما حق تعليم پروديكوس بر نميآمده و فقط استطاعت آن داشته است كه دوره يك دراخمايي مقدمات را تحصيل كند. وي در يكي از اوقات نامطبوع عمر خويش، در اين مورد، بيرحمانه مقايسهاي ميكند و نكاتي را آشكار ميسازد: *اي آنتيفون، در ميان ما عقيده بر آن است كه زيبايي يا حكمت را ميتوان شرافتمندانه يا غير شرافتمندانه صرف كرد: زيرا اگر كسي زيبايي خود را در ازاي پول به كسي كه طالب آن است بفروشد، مردمان او را روسپي مذكر (امرد) گويند; اما اگر كسي با مردي دوست شود كه خود، وي را ستايندهاي شرافتمند و شايسته بداند، ما آن كس را صاحب حزم و خرد ميشمريم. بر همين وجه، كساني كه حكمت و دانش خويش را در ازاي پول به خريداران آن ميفروشند سوفسطايي يا بهتر بگوييم روسپي حكمت خوانده ميشوند; و اما اگر كسي با مردي كه خود بر اهليتش يقين دارد دوست شود و دانش خويش را به او بياموزد، گوييم كه وي كاري كرده است كه زيبنده هر شارمند شرافتمند است.*

افلاطون كه خود مردي دولتمند بود، استطاعت آن را داشت كه با اين عقيده موافق باشد. ايسوكراتس با خطابه ضد سوفسطاييان كار خويش را آغاز كرد، از استادان مبرز بلاغت شد، و براي يك دوره تعليم خود، يك هزار دراخما (معادل 1000 دلار) مزد ميطلبيد. پس از اينان، ارسطو جنگ با سوفسطاييان را ادامه داد و گفت كه سوفسطايي كسي است كه ((ظاهر حكيمان را به خود بربندد، و تنها آرزويش اين باشد كه از آن طريق مال و مكنت به چنگ آرد.)) و پروتا گوراس را بدان متهم ميساخت كه ((عهد كرده است تا بدترين دليل را بهترين دليل جلوه گر سازد.)) از همه بدتر آن بود كه هر دو طرف حق داشتند. شكوه از سنگيني مزد استادان از انصاف به دور بود، زيرا دولت از اين بابت چيزي نميپرداخت، و براي تامين مخارج تحصيلات عاليه، جز اين چاره و راهي نبود.

اگر سوفسطاييان نيز سنن و اصول اخلاقي را انتقاد ميكردند، قصد بد نداشتند; زيرا، به زعم خود، بردگان و اسيران را آزاد ميساختند. اينان نمايندگان طبقه روشنفكر عصر خويش بودند و سوداي آزاداندیشي در سر داشتند و، چون اصحاب دايرهالمعارف در عصر روشنگري فرانسه، با نيرويي شگرف، گذشته محتضر را يكباره از ميان برداشتند; ولي عمرشان وفا نكرد، يا بدان حد دور انديش نبودند كه به جاي نظام كهن، كه تعقل افسار گسيخته به ويران ساختنش پرداخته بود، نظام ديگري قرار دهند. در هر تمدن، زماني فرا ميرسد كه بايد همه آداب و روشهاي قديم مورد توجه قرار گيرد; و اين وقتي است كه جامعه با تحولات شديد و مقاومتناپذير اقتصادي مواجه، و ناچار شود كه وضع خود را با آن سازگار سازد. در تمدن يونان، سوفسطاييان وسيله اين تجديد نظر بودند. لكن، براي تطبيق دادن وضع، تدبير و كفايت نداشتند; اهميت تاريخي آنان در اين است كه مردمان را به كسب علم برانگيختند و باب تفكر را گشودند. سوفسطاييان، از گوشه و كنار سرزمين پهناور يونان، عقايد نو و بحثهاي تازه به آتن آوردند و آن شهر را بيدار كردند، تا از ذوق و معرفت و كمال فلسفي برخوردار بشود. اگر اينان نبودند، سقراط و افلاطون و ارسطو پيدا نميشدند.

V - سقراط

1- ماسك سلينوس

خشنوديم كه عاقبت در برابر شخصيتي چون سقراط، كه ظاهرا واقعيتي دارد، قرار گرفتهايم. اما اينكه گفتيم شخصيت سقراط ظاهرا واقعيتي دارد از آن روست كه منبع آگاهي ما در اين باره تنها دو كس بودهاند: يكي افلاطون كه درامنويسي خيالپرداز است، و ديگري گزنوفون كه داستانهاي تاريخي

pymansoureh@yahoo.com

مينگارد; هيچ يك از آثار اين دو كس را نميتوان تاريخ پنداشت ديوجانس لائرتيوس چنين روايت ميكند: ((گويند كه چون افلاطون رساله لوسيس را پيش سقراط برخواند، وي فرياد برآورد: >اي هراكلس! اين مرد جوان چه دروغها درباره من گفته است!< زيرا كه افلاطون سخنان بيشماري از قول وي گفته بود كه او خود هرگز از آن خبر نداشت.)) افلاطون هيچ گاه ادعا نميكند كه خود را به واقعيت محدود ساخته است، و شايد هيچ به خيالش خطور نكرده بود كه آيندگان وسيله آن نخواهند داشت كه در آثار وي خيالپردازيها را از شرح حالها جدا سازند. ولي وي، در سراسر ((محاورات)) خود، از استاد خويش تصويري منظم به دست ميدهد، و شرمناكي دوران جواني او را در رساله پارمنيدس، پرگويي گستاخانهاش را در رساله پروتاگوراس، و پرهيزكاري خاضعانهاش را در رساله فيدون چنان به دقت وصف ميكند كه اگر اين مجموعه شرح احوال سقراط نباشد، يكي از آثار برجسته ادب جهان است و افلاطون را در شمار بزرگترين قهرمانسازان جهان قرار ميدهد. ارسطو مطالبي را كه در رساله پروتاگوراس از قول سقراط نقل شده است، گفته خود سقراط ميداند. اخيرا، از كتابي به نام آلكيبيادس قطعاتي به دست آمده، و نويسنده آن آيسيخنس سفتوسي، يكي از شاگردان سقراط بوده است. اين قطعات، تصويري را كه افلاطون در نخستين رسالات خويش از سقراط ساخته است، و نيز داستان مهر و دلبستگي فيلسوف را به آلكيبيادس تاييد و تصديق ميكند. از سوي ديگر، ارسطو يادداشتها و ضيافت گزنوفون را از داستانهاي موهوم و گفتگوهاي خيالي ميشمارد كه در آنها سقراط وسيله بيان افكار و آراي گزنوفون شده است. اگر نقش گزنوفون نسبت به سقراط تا آن حد صادقانه باشد كه اكرمان نسبت به گوته بود، ما فقط ميتوانيم گفت كه وي، با دقت بسيار، سخنان سرد و مبتذل و بيخطر استاد را گرد آورده است. باور نميتوان كرد كه چنين مرد متقي و با فضيلتي قصد واژگون كردن سالخورده را به صورت قديسان در نياوردهاند. آريستوكسنوس تارنتومي، در حدود سال 318، از قول پدرش كه خود را از آشنايان نزديك سقراط به شمار ميآورد ميگفت كه اين فيلسوف مردي تعليم نيافته و ((جاهل و فاسد)) بوده است; و ائوپوليس شاعر كمدي نويس نيز در تهمت زدن به اين خرمگس عظيم با رقيب خود آريستوفان رقابت ميكرد. از قيل و قالها و مناقشات پرهياهو كه بگذريم، دست كم روشن ميشود كه سقراط در زمان خويش از هر كس ديگر محبوبتر و منفورتر بوده است.

پدرش مجسمه ساز بود، و گويند كه خود او نيز مجسمهاي از هرمس، و سه پيكره از الاهگان رحمت ساخته بود كه در نزديكي مدخل آكروپوليس جاي گرفته بودند. مادرش قابله بود، و سقراط هميشه شوخ طبعانه ادعا ميكرد كه پيشه مادر را دنبال ميكند و، در عالم عقايد و انديشهها، ديگران را مدد ميدهد تا آراي خويش را بيان كنند و از حمل آن فارغ شوند. روايت ديگر سقراط را فرزند يكي از بردگان ميشمارد; اين سخن درست نيست، زيرا كه وي از افراد پياده نظام سنگين اسلحه بود (و فقط شارمندان به اين خدمت پذيرفته ميشدند). از پدرش خانهاي به ارث برد; هفتاد مينا نقدينه داشت، كه دوستش كريتون آن را از بهر وي به كار انداخته بود. اما، از ساير جهات، سقراط در همه جا به صورت مردي فقير توصيف شده است. وي به پرورش جسم توجه بسيار داشت، و معمولا از تندرستي برخوردار بود. در جنگ پلوپونزي، براي خود شهرت سربازي كسب كرد; زيرا كه به سال 432 در پوتيدايا، به سال 424 در دليوم، و به سال 422 در آمفيپوليس جنگيد. در پوتيدايا، جان و سلاح آلكيبيادس جوان را نجات داد; از جايزه دليري چشم پوشيد تا اين افتخار نصيب دوستش شود. در دليوم، وي آخرين مرد آتني بود كه در پيش اسپارتيان ميدان تهي كرد، و شايد با خيره شدن در چشم دشمن، جان خويش را نجات داد و، از اين راه، حتي اسپارتيان را بيمناك ساخت. گويند كه سقراط در اين جنگها از همه آتنيان بيشتر دليري و پايداري ورزيد و، بي ناله و شكوه، گرسنگي و خستگي و سرما را تحمل كرد; سرانجام، هنگامي كه خود را راضي ساخت كه در آتن ساكن شود، به سنگتراشي و مجسمه سازي مشغول شد. وي به سير و سفر رغبتي نداشت، و بندرت از شهر يا از بندرگاه آن دور ميشد; كسانتيپه را به زني گرفت. اين زن همواره شوهر خويش را ملامت ميكرد و ميگفت كه وي

pymansearch.com

هرگز به خانه و خانواده خود نميپردازد. سقراط به كسانتيپه حق ميداد و، نزد فرزند و دوستان خود، دليرانه از او دفاع و حمايت ميكرد. ازدواج برپاي او قيدي ننهاده بود; پس از دوران جنگ كه تعداد مردان سخت كاهش يافته و قانون، تعدد زوجات را موقتا جايز شمرده بود گويا زني ديگر نيز اختيار كرد.

چهره سقراط را همه ميشناسند. اگر از روي مجسمه نيمتنهاي كه به نام او در موزه رم موجود است با واقعي صورت مردم يونان نميتواند باشد. سر بزرگ، بيني پهن، لبهاي ضخيم، و ريش انبوهش بيشتر آناخارسيس دوست سولون را، كه از دشتهاي شمالي درياي سياه آمده بود، يا سكايي جديد يعني تولستوي را به ياد ميآورد. آلكيبيادس، حتي در وقتي كه محبت خويش را ابراز ميدارد، با تاكيد بسيار چنين ميگويد: ((سقراط در نظر من به ماسكهاي سيلنوس ميماند كه در كارگاههاي مجسمه سازي ديده ميشود. اين ماسكها ناي و مزمار بر دهان دارند، و از ميان گشوده ميگردند و در درون آنها مجسمههاي خدايان جاي دارد. نيز ميگويم كه سقراط به مارسواس، كه از ساتيرهاست، شباهت دارد. سقراط، انكار مكن كه چهرهات به ساتيرها شبيه است.)) اما سقراط هيچ اعتراضي نميكند، و بدتر از همه آنكه خود معترف است كه شكمي بزرگ دارد و اميدوار است كه با رقصيدن آن را كوچكتر سازد.

در توصيف عادات و اخلاق وي افلاطون و گزنوفون همعقيدهاند. در همه ايام سال با يك جامه ساده و كهنه ميساخت; و برهنه پايي را بر پوشيدن كفش و نعلين رجحان ميداد. از بيماري مال اندوزي، كه آدميان را پريشان خاطر ميدارد، مصونيتي باورناپذير داشت. روزي، در بازار شهر، اشيا و امتعه فراواني را كه براي فروش بدانجا آورده بودند ديد و گفت: ((چه بسيارند چيزهايي كه مرا بدانها نيازي نيست!)) هميشه، در عين فقر، خود را غني ميديد. سقراط نمونه اعتدال و خويشتنداري بود، ولي هرگز چون قديسان نميزيست. وي، مانند همه مردم مهذب يونان، باده مينوشيد و براي حفظ خويش در صراط مستقيم، حاجت به زهد و پرهيز نداشت. از مردم كناره نميگرفت، بلكه از معاشرت با ديگران شادمان ميشد و گاه گاه دعوت اغنيا را نيز با خرسندي ميپذيرفت، ولي هرگز پيش آنان خضوع نميكرد و به فرمانشان گردن نمينهاد. از ياري مالداران بي نياز بود، و دعوتها و هداياي شاهان و بزرگان را رد ميكرد. خلاصه كلام آنكه وي مردي نيكبخت بود: بي رنج كار زندگي ميكرد; بي نوشتن ميخواند; تعليم ميداد، لكن اين كار عادت جاري او نبود; باده مينوشيد، اما اندازه نگاه ميداشت و به سرگيجه دچار نميگشت; و پيش از آنكه ضعف و زبوني پيري را ببيند، درگذشت مرگش نيز با درد و رنج همراه نبود.

درسهاي اخلاقي وي براي زمان خودش بسيار عالي و پسنديده بود، لكن همه مردمان نيك سيرتي را كه ستايشگر اويند راضي و خرسند نميسازد. وي از ديدار خارميدس به ((آتش اشتياق در ميافتاد))، ولي يا نه، و از اين روي خود را نگاه ميداشت. افلاطون، سقراط و آلكيبيادس را دلباخته يكديگر ميشمارد، و گويد كه اين فيلسوف ((همه جا در پي آن جوان خوبروي روان بود.)) گرچه مرد سالخورده ما غالبا عشق خود را به صورت افلاطوني آن نگاه ميداشت، به امردان و روسپيان ممتاز نيز شيوههاي جلب عشاق را ميآموخت. وي، در نهايت شهامت، به ((تئودوتا))ي روسپي، كه به وي گفته بود ((بيشتر به ديدار من بيا))، وعده ياري و مساعدت داد. خوش خلقي و مهرباني سقراط چنان موثر بود كه كساني كه به دريافت آراي سياسي او نايل ميشدند، آراي اخلاقيش را نيز بآساني تحمل ميكردند. پس از مرگ او، گزنوفون در بارهاش چنين گفت: ((عدالت وي به حدي بود كه در ناچيزترين امور بر كسي ظلم روا نميداشت.

... چنان اعتدال را رعايت ميكرد كه هرگز لذت را بر فضيلت و تقوا رجحان نمينهاد; چنان خردمند بود كه هيچ گاه در تميز نيك و بد خطا نميكرد. ... در تشخيص خيم و خوبهاي ديگران آن قدر بصيرت

pymonstarcraft.com

داشت، و چنان همگان را به كسب فضيلت و شرافت بر ميانگيخت كه نيكترين و نيكبختترين مردمان آرزو ميكردند كه چون او باشند.)) نيز افلاطون، با سادگي و صراحتي موثر، چنين بيان داشته است: ((وي براستي عادلترين، عاقلترين، و نيكترين مردي است كه من در عمر خود ديدهام.))

2- خرمگس معركه

سقراط سخت كنجكاو و اهل جدل و مباحثه بود. از اين روي به تحصيل فلسفه پرداخت و يكچند نيز مجذوب سوفسطاييان گشت; چه، در دوران جواني وي، سوفسطاييان آتن را تسخير كرده بودند. به هيچ دليل نميتوانيم گفت كه ملاقات و مباحثات سقراط با پارمنيدس، پروتاگوراس، گورگياس، پروديكوس، هيپياس، و تراسوماخوس را افلاطون از خود ساخته است. شايد سقراط زنون را، كه در حدود 450 به آتن آمده بود، ملاقات كرده و تحت تاثير روش جدلي (ديالكتيكي) وي قرار گرفته باشد. سقراط چنان به روش زنون دلبستگي يافت كه تا پايان عمر از آن جدا نشد. شايد وي آناكساگوراس را نيز ميشناخته; اگر شخصا با او آشنايي نداشته، بر عقايدش آگاهي تمام داشته است. زيرا يكچند نزد آرخلائوس ملطي، كه شاگرد زنون بوده، تحصيل فلسفه ميكرده است. آرخلائوس در آغاز كار به طبيعيات مشغول بود، و در پايان عمر به تحقيق در امور اخلاقي پرداخت. وي اصل و اساس اخلاقيات را از روي قواعد عقل توجيه و تفسير ميكرد، و شايد سقراط نيز به متابعت او از علم به اخلاق رو كرد. سقراط از اين راهها به سوي فلسفه جلب شد، و از اين روي بود كه گفت: ((بزرگترين شاديهاي من در آن است كه هر روز از فضيلت گفتگو كنم; در خود و در ديگران به تفحص پردازم; زيرا وجودي كه مورد آزمايش و بررسي href="f0204101.htm"><نيست.)) وي، از اين جهت، در آرا و عقايد مردمان به كاوش ميپرداخت; با پرسش و استفسار آنان را ميآزرد و به سخن گفتن ميآورد; جوابهاي دقيق و نظرات نامتناقض طلب ميكرد; و بدين سبب، خود را براي كساني كه توانايي تفكر درست و روشن نداشتند، مايه وحشت ساخته بود. سقراط ميخواست كه در دوزخ هم خرمگس معركه باشد و در آنجا نيز معلوم كند كه ((چه كس حكيم است و چه كس از حكمت به دور و حكيم نماست.)) او خود را در معرض اين گونه بازجوييها و آزمايشها قرار نميداد، زيرا اعتراف ميكرد كه هيچ نميداند. وي همه سوالها را ميدانست، اما بر هيچ يك از پاسخها آگاهي نداشت، و با فروتني ميگفت ((من فقط دوستدار فلسفهام.)) شايد ميخواست بگويد كه خودش هيچ اصل و قاعده ثابت و قطعي ندارد، و تنها نكتهاي كه بر وي مسلم شده آن است كه آدمي از خطا كردن مصون نيست. گويند كه وقتي، خائرفون از غيبگوي معبد دلفي پرسيد: ((آيا از سقراط كسي فرزانهتر هست)) بنابر همان روايت، غيبگو جواب داد: ((نه، هيچ كس چون او فرزانه نيست.)) ولي سقراط خود ميگفت كه غيبگوي دلفي از آن روي چنين پاسخ داده است كه من به جهل خويش اعتراف كردهام.

از آن لحظه، سقراط بر آن شد كه عملا و به نحوي قاطع دست به كار زند و عقايد و آرايي واضح و روشن براي خويش به دست آرد. وي ميگفت: ((بايد گاه گاه درباره امور بشري با خود سخن گويد، در حقيقت دينداري و بيديني تامل كند، عدل و ظلم را از هم جدا گرداند، معقول را از نامعقول بازشناسد، حدود شجاعت و جبن را معين سازد، در ماهيت حكومت بر انسان تحقيق كند، صفات كسي را كه ماهرانه بر مردم حكومت ميكند معلوم دارد، و درباره ساير موضوعات ... انديشه كند; زيرا، به گمان وي، كساني كه بر اين مسائل آگاه نباشند حقا نبايد از بردگان برتر شمرده شوند.)) به هر انديشه مبهم يا تعميم ناقص كه ميرسيد، يا هر تعصب پنهاني و نامعقول كه ميديد، درباره ماهيت و چگونگي آن پرسش ميكرد و تعريف دقيق و درست ميخواست. چنان خو كرده بود كه سحرگاه از خواب برخيزد و به بازار، به ورزشگاهها، يا به كارگاههاي صنعتگران رود و در هر كه ذكاوتي انگيزنده يا حماقتي سرگرم كننده يافت، وي را به مباحثه كشد.

pymnsemnan@yahoo.com

ميگفت: ((مگر جاده آتن نه براي آن است كه در آن بحث و گفتگو كنند)) روش او ساده بود: از كسي كه با وي سخن ميگفت، ميخواست كه انديشه يا مفهوم وسيعي را تعريف و تحديد كند; سپس آن تعريف را بدقت مورد بحث و بررسي قرار ميداد تا بر حسب معمول، نقض يا تناقض و يا بطلان و سخافت آن را آشكار گرداند; و از آنجا، با پرسشهاي پي در پي، مخاطب خود را به سوي تعريفي كاملتر و درستتر راهبري ميكرد، اما هرگز خود آن را بر زبان نميآورد. گاهي، با تحقيق در يك سلسله امور خاص و مجزا به يك نظر كلي ميرسيد، يا نظري تازه عرضه ميداشت. وي از اين راه تا حدودي روش استقرا در منطق يونان وارد كرد. گاهي نيز، با استهزاي سقراطي، نتيجه‌هاي مضحك يك تعريف، و يا بطلان عقيدهاي را كه در نظر داشت، پديدار و معلوم ميساخت. به تفكر منظم اشتياق فراوان داشت، و ميخواست كه اشيا را، يك به يك، برحسب نوع و جنس و تفاوتهاي خاصشان طبقه بندي كند. در اينجا نيز، مقدمات روش ارسطو را براي تعريف اشيا فراهم كرد و نظريه مثل افلاطوني را بنياد نهاد. وي ميگفت كه جدل (ديالكتيك) فني است كه بدان ميتوان امور و اشياي مختلف را از هم متمايز ساخت، و با شوخ طبعي و طنزي كه در تاريخ فلسفه جهان ديري نپاييد، بيابان بيحاصل منطق را طراوتي بخشيد.

مخالفانش ميگفتند كه وي ويران كنندهاي است كه خود هرگز چيزي نميسازد; همه پاسخها را رد ميكند و خود مشكلي را نميگشايد; و آرا و روشش مخرب اخلاق و افكار است. در بسياري از موارد، چون به توضيح و تفسير نظري ميپرداخت، آن را مبهمتر و غامضتر از پيش باقي ميگذاشت. هنگامي كه مردي سرسخت چون كريتياس ميكوشيد كه از وي پاسخي دريابد، وي پاسخ خود را به پرسشي ديگر تبديل ميكرد و باز بيدرنگ تفوق را به دست ميآورد. در رساله پروتاگوراس، قرار بر آن ميگذارد كه به جاي پرسش، پاسخ گويد; ولي اين عزم خير بيش از يك لحظه دوام نميآورد، و پس از آن پروتاگوراس، كه در بازي منطق چيره دست و كهنه كار است، بآرامي از بحث كناره ميگيرد. هيپياس از طفره زدنهاي سقراط خشمگين ميشود و به فرياد ميگويد: ((به زئوس سوگند كه تا نگويي كه عدل را چه چيز ميداني، از من >جوابي< نخواهي شنيد. تو هيچ نميخواهي كه دليلي بياوري يا درباره موضوعي عقيده خويش را بيان داري; تنها هنرت اين است كه به ديگرن بخندي، از هر كس پرسشي كني، و پاسخ او را مردود شماري و مجابش گرداني. ولي اين پسنديده نيست.)) در برابر اين گونه سرزنشها، سقراط فقط ميگفت كه من نيز، چون مادر خود، قابلهاي بيش نيستم. ((اينكه مرا ملامت ميكنند و ميگويند كه از ديگران پرسشهايي ميكنم كه خود فهم و توانايي پاسخ گفتن بدانها را ندارم، كاملا بجاست. علت آن است كه خداوند مرا به قابله بودن مجبور ساخته و از زاييدن منع فرموده است.)) اين گونه دخالت دادن خدايان در كارها براي دوست او اوريپيد شايستهتر بود.

سقراط از بسياري جهات به سوفسطاييان شباهت داشت; مردم آتن نيز بدون ترديد و تامل، و معمولا بيآنكه قصد اهانت و ملامت داشته باشند، او را بدين نام ميخواندند. لفظ سوفسطايي، به مفهوم امروزي آن، در اغلب موارد سقراط را شامل ميشود: در بازي با الفاظ و طفره زدن استاد بود; حيله‌هاي جدل را خوب ميشناخت; معاني و مفاهيم كلمات را زيركانه تغيير ميداد; موضوع بحث را در تشبيهات و استعارات نامتناسب غرقه ميساخت; چون شاگردان مدارس، زبان بازي ميكرد; دو پهلو سخن ميگفت; و ميراند. مردم آتن از اينكه به او شوكران نوشانيدند معذورند; زيرا هيچ طاعوني چون منطق هوشياري كه بر قدرت خويش آگاه باشد، خطرناك نيست. سقراط از چهار جهت با سوفسطاييان اختلاف داشت: از علم بلاغت رويگردان بود، به تقويت مباني اخلاقي شوق داشت، ميگفت كه فقط بررسي عقايد را به مردمان ميآموزد، و در ازاي تعليمات خود مزدي دريافت نميكرد هر چند كه گويا گاه گاه از كمك دوستان دولتمند خويش برخوردار ميشده است. علي رغم همه خطاها و نقايص آزاربخش وي، شاگردانش بدو محبت بسيار داشتند. او خود به يكي از آنان ميگويد: ((شايد از آنجا كه

pyrrhonism@yahoo.com

در ميان ما به دوستي مشترك رغبت هست، من ميتوانم شما را در كسب شرافت و فضيلت ياري كنم. زيرا كه من هر گاه نسبت به كساني محبتي در خويش احساس كنم، خود را با شور و شوق صميمانه فدا ميكنم و همه نيروي فكر و روح خويش را به كار ميدارم تا آنان را دوست بدارم، و در مقابل دوستم بدارند; از دوري آنان غمگين شوم، و از دوريم غمگين شوند; مشتاق صحبت آنان باشم، و مشتاق صحبتم باشند.)) از نمايشنامه ابرها، اثر آريستوفان، چنين برميآيد كه شاگردان سقراط در محلي معين مدرسهاي تشكيل ميدادهاند. گزنوفون نيز در بخشي از كتاب خويش اين نكته را تاييد ميكند. در شرح احوال سقراط، معمولا چنين گويند كه وي در هر كجا شاگرد يا مستمعي مييافته، به تعليم ميپرداخته است. اما پيروان او را هيچ عقيده خاص و مشتركي به هم پيوند نميداد. و چنان از يكديگر جدا بودند كه هر يك از ايشان پيشواي يكي از مكاتب گوناگون فلسفه يونان گشت و عقيدهاي سخت جدا از ديگران در پيش گرفت افلاطونيان، كلبيان، رواقيان، اپيكوريان، شكاكان، همه از اينجا سرچشمه گرفتند. آنتيستنس مغرور و فروتن، كه سادگي زندگي و كم نيازي را از استاد فرا گرفت، مكتب كلبي را بنياد نهاد. شايد وي در آن هنگام حضور داشت كه سقراط به آنتيفون ميگفت: ((گويا تو گمان ميكني كه سعادت در تجمل و اسراف است. اما من بر آنم كه بينياز بودن همچون خدا بودن است، و هر چه از مقدار حوايج بيشتر كاسته شود، به مقام خدايان بيشتر نزديكي حاصل ميشود.)) آريستيپوس كه به پيروي از سقراط لذت را خير ميدانست، عقيده خويش را در كورنه ترويج كرد. بعدها نيز اپيكور در آتن به تبليغ پرداخت. ائوكليدس مگارايي به جدل سقراطي حدت بخشيد و فلسفه شكاكي را، كه منكر هر گونه معرفت حقيقي بود، از آن پديد آورد. فايدو، جوان زيبارويي كه به بردگي افتاده و كريتون به درخواست سقراط وي را باز خريده بود، نيز از فيلسوفان به شمار ميرفت.

سقراط به اين جوان دلبستگي خاص داشت و ((او را فيلسوف كرده بود.)) گزنوفون بي آرام فلسفه را رها كرده و به سربازي پرداخته بود، اما بدرستي ميدانست كه ((هيچ چيز سودمندتر از آن نيست كه آدمي، در هر جا و هر مورد، مصاحب سقراط باشد و با وي سخن گويد.)) ذهن توانا و تخيل زنده افلاطون چنان از كه افكار هردوشان در تاريخ فلسفه جهان جاودانه به هم درآميخت. كريتون دولتمند ((به سقراط مهر فراوان داشت، و همواره مراقب بود كه همه حوايج او را برآورده كند.)) آلكيبيادس گستاخ و پرتهور، كه گناهانش بعدها به اعتبار سقراط زيان رسانيد و وي را در خطر افكند، در اين هنگام، با سهلانگاري خاص، استاد خويش را دوست ميداشت و ميگفت:

سخن هيچ كس، حتي شايستهترين خطيبان، اگر با سخن تو قياس شود، در ما هيچ تاثير نميكند. در حالي كه گفتار تو اي سقراط، حتي اگر از زبان ديگران هم باشد و بدرستي نقل نشود، باز هر مرد و هر زن و هر كودكي را در شگفت خواهد آورد و روحها را تسخير خواهد كرد. ... ميدانم كه اگر گوش خود را نبسته بودم و از جادوي سخن اين سخنور افسونگر نگريخته بودم، او مرا اسير خود ميداشت تا در پيش پايش پير شوم. ... من اين درد عظيم درد فلسفه را، كه در پاكي و صفاي دوران جواني از دندان مار سوزندهتر است، در روح و قلب خويش احساس كردهام. ... تو اي فايدروس، اي آگاتون، اي اروكسيماخوس، اي پاوسانياس، اي آريستودموس، و اي آريستوفان، همه شما حاجت نيست كه خود سقراط را نيز بگوييم آري، همه شما اين شور و شوق و جنون را براي فلسفه داشتهايد.

كريتياس، رهبر جبهه اوليگارشيك، از طعنههايي كه سقراط به دموكراسي ميزد حظ ميبرد. وي نمايشنامهاي نوشت و در آن گفت كه خدايان را سياستمداران هوشيار اختراع كردهاند تا چون عسسان موجب هراس مردم شوند و آنان را به سوي تقوا و ادب برانند. اين نمايشنامه نيز يكي از عواملي بود كه موجب محكوميت سقراط شد. فرزند آنوتوس نيز يكي ديگر از پيروان سقراط بود كه استماع سخنان استاد را بر چرم فروشي، كه پيشهاش بود، رجحان مينهاد. پدر وي، آنوتوس، كه از رهبران جبهه دموكراتيك بود، شكوه ميكرد كه سقراط با عقايد شكاكانه خود عقل فرزند وي را فاسد ساخته و

pyramsetarieh@yahoo.com

او را نسبت به پدر و مادر و خدايان بي اعتنا و گستاخ گردانيده است گذشته از اين، آنوتوس از طعنه‌ها و انتقاداتي كه سقراط به دموكراسي وارد ميساخت آزرده خاطر بود. وي ميگفت ((اي سقراط، گمان من آن است كه تو براي بد گفتن از ديگران سخت آمادهاي. پند مرا بپذير و جانب احتياط را نگاه دار; زيرا هيچ شهري نيست كه در آن آسيب رسانيدن از نيكي كردن آسانتر نباشد، و آتن نيز بي گمان چنين است.)) آنوتوس در انتظار فرصت بود.

3- فلسفه سقراط

در پشت روش سقراط فلسفهاي بود پر از گريز و طفره و تجاهل، مقدماتي و بي نظم، اما چنان واقعي كه فيلسوف عملا براي آن از جان خود گذشت. در نظر اول، چنين به نظر ميرسد كه سقراط فلسفهاي ندارد; سبب اصلي اين امر آن است كه وي نظريه نسبي بودن معرفت را از پروتاگوراس پذيرفته بود، در هيچ مورد جزما و قطعا حكمي نميكرد، و تنها چيزي كه بر آن يقين داشت جهل خودش بود.

وي، گرچه به بيديني محكوم شد، دست كم خدايان را با زبان ستايش ميكرد، در مراسم مذهبي شهر شركت ميجست، و هرگز كسي از او سخن كفرآميز نشنيد. سقراط ميگفت كه در همه تصميمات منفي مهم خويش از هاتفي دروني و قلبي، كه يكي از آيات آسماني است، تبعيت ميكند. شايد اين سخن نيز يكي از تجاهلات و طنزهاي سقراطي باشد; و اگر چنين بوده، سقراط در حفظ و تثبيت آن توفيق كامل يافته است.

اين، يكي از موارد بسياري است كه وي به غيبگويي كاهنان و عالم رويا تشبث جسته و آن را الهام و پيام خدايي دانسته است. او ميگفت كه نظم و نسق جهان، و طرح و نقشه آن، واضحتر از آن است كه بتوان عالم وجود را ساخته تصادف و معلول علتي غيرعاقل دانست. سقراط درباره حيات ابدي سخن قاطع نميگويد; در رساله فيدون سخت بدان اعتقاد ميورزد، ولي در دفاعيه خويش چنين بيان ميدارد: ((اگر قرار بر آن باشد كه من خود را فرزانهتر از ديگران بدانم، تنها از آن روست كه هرگز گمان نداشتهام كه از جهان آخرت باخبرم و ميدانم كه از آن هيچ خبر ندارم.)) در رساله كراتولوس نيز، بر همين وجه، درباره وجود خدايان اظهار بيخبري ميكند و ميگويد: ((از خدايان ما هيچ نميدانيم.)) وي به پيروان خويش همواره اندرز ميداد كه در اين گونه مسائل بحث نكنند و، چون كنفوسيوس، از آنان ميپرسيد كه آيا امور بشري را چنانكه بايد دريافتهايد كه اكنون به حل مشكلات آسماني پرداختهايد سقراط بر آن بود كه برترين كاري كه در اين جهان از ما ساخته است آن است كه به جهل خويش اعتراف كنيم و تابع غيبگوي دلفي شويم; در پاسخ كساني كه از وي ميپرسند خدايان را چگونه عبادت كنيم، ميگويد: ((بدان طريق كه قانون كشورتان حكم ميكند.)) سقراط در مورد علوم طبيعي شكاكتر از اين بود، و ميگفت كه تحصيل اين علوم بايد تنها تا حدي باشد كه ما را در زندگاني رهبري كند. بيش از آن حد، مايه پريشاني فكر و گمراهي عقل خواهد بود; هر رازي كه گشوده گشت، رازي ژرفتر پديد ميآرد. سقراط، هنگامي كه جوان بود، نزد آرخلائوس به تحصيل علوم طبيعي پرداخت. و چون مردي كامل شد، آن را به عنوان اسطورهاي كم و بيش قابل تحسين ترك گفت.

از حقايق و اصول روي برتافت و به ارزشها و غايتها توجه نمود. گزنوفون گويد: ((سقراط هميشه از امور بحث ميكرد.)) سوفسطاييان نيز از علوم طبيعي به سوي امور انساني ((روي كردند)) و به تحقيق در احساس و ادراك معرفت پرداختند، اما سقراط بيشتر در اين مسائل فرو رفت و اخلاق و مقاصد انسان را مورد مطالعه قرار داد. ((اي ائوتودموس، آيا هرگز به معبد دلفي رفتهاي)) ((آري، دوبار.)) - ((و آيا ديدهاي كه بر ديوار آن نوشته شده است خود را بشناس)) - ((آري، ديدهام.)) ((و

pymansefiren@yahoo.com

آيا در آن تامل كرده، و كوشيدهاي كه خود را بيازمايي و بر چگونگي اخلاق و خصايل خويش آگاه شوي)) از اين روي، فلسفه در نظر سقراط نه خداشناسي بود، نه ماورا الطبيعه، و نه تحقيق در طبيعت. او فقط علم اخلاق و سياست را فلسفه ميدانست، و منطق را نيز مقدمه و وسيله آن ميشمرد. سقراط در اواخر عصر سوفسطاييان به وجود آمده بود، و دريافته بود كه اين گروه وضعي بس خطير در تاريخ فرهنگ جهان پديد آوردهاند، زيرا اساس ماوراي طبيعي اخلاقيات را سست و متزلزل ساختهاند. سقراط، به عوض آنكه بيمناكانه به سوي عقايد باستاني موجود روي كند، گامي به پيش گذارد و عميقترين مسئلهاي را كه در علم اخلاق مطرح ميشود به ميان نهاد: آيا ميتوان علم اخلاق را براساس طبيعت مبتني دانست و اگر به ماوراالطبيعه اعتقادي نباشد، آيا اخلاق وجود تواند داشت آيا فلسفه، كه با آزادي فكري كه آورده است تمدن بشري را به زوال تهديد ميكند، خواهد توانست با وضع قوانين اخلاقي موثر و غير مذهبي بشريت را از نابودي نجات بخشد سقراط در رساله ائوتوفرون ميگويد: ((خوبي نه از آن روي خوب است كه خدايان آن را پسنديدهاند، بلكه چون خود خوب بوده، خدايان را خوش آمده است.)) اين سخن، فلسفه را به انقلاب برميانگيزد. مفهوم خوبي براي او از خداشناسي سخت جداست، و به حدي زميني است كه با سودمند بودن يكي است. سقراط خوبي را امري كلي و مجرد نميداند، بلكه براي آن مقاصدي خاص و عملي در نظر دارد و معتقد است كه خوب آن است كه براي ((امر خاصي خوب باشد.)) در نظر او، خوبي و زيبايي دو صورتند از سودمند بودن و فايده انساني داشتن; حتي يك سبد سرگين، اگر چنانكه بايد با مقصود متناسب باشد، زيبا خواهد بود. از اين روي (به عقيده سقراط) هيچ چيز چون دانش و معرفت سودمند نيست. دانش عاليترين فضيلت است، و جهل رذيلت محض گرچه در اينجا ((فضيلت)) به معني برتري و علو است، نه پاكي و تقوا. بدون دانش شايسته، عمل درست ميسر نيست; و با دانش كامل، مردم جز كار درست هيچ نتوانند كرد. كسي به كاري كه بداند خطاست دست نخواهد زد يعني كار خطا با عقل سازگار نيست و زيانش به خطاكار ميرسد. عاليترين خير، سعادت است; و بهترين وسيله درك سعادت، دانش وذكا.

سقراط ميگويد: اگر دانش و معرفت برترين فضيلت باشد، ناچار آريستوكراسي (حكومت اشراف) بهترين نوع حكومت خواهد بود، و دموكراسي هيچ معنايي نخواهد داشت. گزنوفون از قول سقراط ميگويد: نامعقول. چه حتي تصور آن را هم نميتوان كرد كه سكاندار، بنا، ني نواز، و يا پيشهور ديگري را با قرعه معين كنند; حال آنكه ناشايستگي اين گونه كسان بسيار كمزيانتر است از بيكفايتي آناني كه حكومت و دستگاه اداره كشور را مختل ميسازند. سقراط ستيزه جويي مردم آتن را مذمت ميكند، بر حسد پرهياهويي كه به يكديگر ميورزند عيب ميگيرد، و خصومت احزاب و منازعات كينه توزانه آنها را قبيح ميشمرد. وي ميگويد: ((بيم آن دارم از اين جهات بليهاي بر كشور وارد شود كه از حدود توانايي و طاقتش افزون باشد.)) سقراط نجات آتن را تنها در آن ميدانست كه دانش و كفايت بر آن حكومت كند. و راه وصول به اين مقصود قرعه كشي نميتوانست بود، زيرا صلاحيت و شايستگي سكانداران، نوازندگان، پزشكان، و درودگران نيز بدين طريق معين نميگرديد. همچنين زور و ثروت نيز نبايد كسي را به مقام و منصبي برساند.

در نظر او، سلطنت استبدادي و حكومت توانگران نيز چون دموكراسي مذموم است; و تنها نظام پسنديده و معقول، نظام آريستوكراسي است كه در آن مقامات و مناصب دولتي تنها به كساني ميرسد كه شايستگي فكري و عقلي دارند و در اين كار تعليم و ورزيدگي يافتهاند. سقراط، علي رغم انتقاداتي كه بر دموكراسي آتن وارد ميساخت، به منافع و مزاياي آن معترف بود، و آزادي و فرصتهايي را كه در آن نصيبش شده بود قدر ميشناخت. وي به برخي از پيروان خود كه ميخواستند ((بازگشت به طبيعت)) را تبليغ كنند ميخنديد; و نسبت به آنتيستنس و كلبيون همان وضعي را به خود گرفت كه ولتر

pymansefarhangyan.com

در مقابل روسو داشت يعني ميگفت كه تمدن، با همه عيبهايش، ارزش بسيار دارد، و نبايد آن را ترك گفت و سادگي ابتدايي را برگزيد.

با وجود اين، اكثريت مردم آتن به سقراط بدگمان بودند. دينداران وي را خطرناكترين سوفسطاييان ميشمردند، زيرا از همه جشن و سورهاي مذهبي برخوردار ميشد، اما دين كهن را منكر بود; ميخواست كه هر قانوني را بدقت با معيار عقل بسنجد; سرچشمه اخلاقيات را وجدان افراد ميدانست، نه خير و منفعت اجتماع يا اوامر تغييرناپذير آسماني; و پايان كار وي به شكاكيتي انجاميد كه عقل را پريشان ميساخت و با هيچ رسم و عادت و عقيدهاي سازگاري نداشت. كساني چون آريستوفان، كه ستايشگر روزگاران گذشته بودند، بيديني مردم، گستاخي جوانان نسبت به پيران، فرديت نامنظمي كه حيات آتن را به تباهي ميكشيد، و انحطاط اخلاقي روشنفكران را حاصل رفتار و سخنان سقراط و پروتاگوراس و اوريپيد ميدانستند. گرچه سقراط خود به حزب اوليگارشي نپيوست و از تاييد آن امتناع ورزيد، اغلب دوستان و شاگردانش از رهبران آن حزب بودند. هنگامي كه يكي از آنان، به نام كريتياس، اوليگارشيها را در انقلابي وحشتناك و بيرحمانه رهبري ميكرد، دموكراتهايي چون آنوتوس و ملتوس، سقراط را محرك فكري اين جنبش ارتجاعي معرفي كردند و بر آن شدند كه وي را از آتن اخراج كنند.

دموكراتها در مقصود خويش پيروز شدند، لكن نتوانستند تاثير عظيم او را از ميان ببرند. روش جدلي سقراط، كه خود آن را از زنون اخذ كرده بود، پس از وي به افلاطون، و از افلاطون به ارسطو رسيد و ارسطو منطق كامل خويش را، كه نوزده قرن بدون تغيير بر جاي بود، از آن پديد آورد. تاثير افكار سقراط در علوم طبيعي و تجربي زيانبخش بود، زيرا شاگردانش از تحقيقات طبيعي روي برتافتند، و نظريه وي درباره طرح خارجي و عيني جهان شوق تحليل علمي در كسي برنميانگيخت. اصول اخلاقي سقراط، كه بر مباني فردي و ذهني قرار داشت، شايد در انحلال اخلاقيات مردم آتن بي تاثير نبود; ولي مقام وجدان را بالاتر از قانون دانستن عقيدهاي بود كه از اينجا در مذهب مسيح راه يافت. عقايد سقراط از طريق شاگردانش به دوره بعد انتقال يافت و مايه اصلي فلسفههاي دو قرن آينده را فراهم آورد. اما نيرومندترين عنصر تاثيرات وي چگونگي اخلاق و رفتار خودش بود. وي در شمار شهدا و قديسان تاريخ يونان درآمد، و هر نسلي كه ميخواست نمونه كامل ساده زيستن و دليرانه انديشيدن را بيابد به گذشته باز ميگشت و كمال مطلوب خويش را در سقراط ميديد. گزنوفون ميگفت: ((هر زمان كه درباره خرد آدمي و شرافت خلق و سرشت وي ميانديشم، ميبينم كه از ياد بردن سقراط هرگز در حدود توانايي من نيست; و چون او را به ياد ميآورم، از ستايش وي خودداري نميتوانم كرد;

و اگر در ميان جويندگان فضيلت كسي راهنمايي كاملتر از سقراط يافته فصل هفدهم

ادبيات عصر طلايي

I - پينداروس

فلسفه يك عصر، بالطبع، ادبيات عصر بعد خواهد بود: يعني عقايد و نتايجي كه در يك نسل در ميدان بحث و تحقيق و تفكر به دست آمده است زمينه و اساس نمايشنامه‌ها، داستانها، و اشعار نسل بعد را

pymansette@yahoo.com

پديد ميآورد. اما در يونان، ادبيات ملازم و دنباله رو فلسفه نبود. زيرا شاعران خود فيلسوف بودند، براي خود افكاري داشتند، و پيشاهنگان انديشه عصر خويش به شمار ميرفتند. همان كشمكش و نزاع ميان محافظهكاران و افراطيان، كه دين و علم و فلسفه يونان را به هم ريخته بود، در شعر و درام و حتي در تاريخنويسي آن نيز ظاهر گشت. چون در آثار ادبي يونان زيبايي صورت هنري بر عمق فكري افزوده شده بود، ادبيات عصر طلايي به مقامي رسيد كه از آن پس، تا روزگار شكسپير و مونتني، آن را باز نيافت.

از لحاظ اشعار غنايي، به صورت مستقل، قرن ششم غنيتر از قرن پنجم بود. زيرا در اين عصر، بار انديشهها سخت سنگين شده، و پشتيباني شاهان و اشراف از ميان رفته بود. پينداروس حد فاصل و واسطه اين انتقال است. وي صورت شعر غنايي را از پيشينيان به ارث برده است، اما آن را از شكوهي در اماتيك سرشار ميسازد. پس از وي، شعر حدود و سنن باستاني خود را درهم ميشكند، و درام ديونوسوسي با دين و موسيقي و رقص به هم ميآميزد تا براي بيان شور و شكوه عصر طلايي وسيله كاملتري فراهم سازد.

پينداروس در يكي از خاندانهاي تبي، كه سلسله آن به زمانهاي ابتدايي ميرسيد، به دنيا آمد. خود مدعي بود كه بسياري از پهلوانان باستاني كه در اشعار وي ياد شدهاند جزو اين سلسله بودهاند. عموي او، كه ني نوازي توانا بود، قسمت عمده عشقي را كه به موسيقي داشت، و نيز بخشي از مهارت خود را براي او به ارث گذارد. پدر و مادر پينداروس فرزند خود را به آتن فرستادند تا در موسيقي تعليمات عاليتري كسب كند. او در آنجا از لائوس و آگاتوكلس رموز اين هنر و طريقه ساختن آوازهاي گروهي را فرا گرفت. پينداروس پيش از بيست سالگي يعني در 502 به تب و نزد كورينا، شاعره آن زمان، به تحصيل پرداخت. وي پنج بار در مسابقات سرودخواني شركت جست، و پنج بار از كورينا شكست خورد. اما بايد دانست كه كورينا بسيار خوش سيما بود و داوران نيز همگي مرد بودند. پينداروس وي را خوك ماده، سيمونيدس را غراب، و خود را عقاب ميخواند. با وجود اين نزديك بيني، شهرت وي چنان بالا گرفت كه همشهريانش درباره او داستاني ساختند و گفتند كه روزي، هنگامي كه شاعر جوان در كشتزاري خفته بوده، چند زنبور عسل بر لبانش نشسته و شهد خود را در آنجا باقي گذاردهاند. ديري نگذشت كه پينداروس مورد توجه امپران و بزرگان قرار گرفت، و در ازاي صلات گران، قصايدي در مدح آنان سرود. وي زماني در خاندانهاي بزرگ و شريف شهرهاي رودس، تندوس، كورنت، و آتن مهمان بود، و يكچند نيز در دربار اسكندر اول مقدوني، ترون جبار آكراگاس، و هيرون اول، جبار سيراكوز، به شاعري پرداخت. اشعار پينداروس معمولا پيش خريد ميشد. اين بدان ماند كه امروز شهري از آهنگسازي دعوت كند كه در جشن آن شهر، و به افتخار آن، براي رقص و آواز گروهي آهنگ تازهاي بسازد و خود رهبري آن را به عهده گيرد. هنگامي كه پينداروس به شهر خويش بازگشت، نزديك به چهل و چهار سال از عمرش گذشته بود. مردم تب به تجليلش پرداختند و او را بزرگترين هديه بئوسي به يونان خواندند.

وي در كار خود رنج فراوان ميبرد، براي هر شعر آهنگي ميساخت، و غالبا گروهي را براي خواندن آن تربيت ميكرد. در مدح و ثناي خدايان شعر ميسرود; براي جشنهاي ديونوسوسي دیتیرامب تهيه ميكرد; براي دوشيزگان، ترانه; براي بزرگان، قصيده; براي مجالس عيش و عشرت، غزل; براي مردگان، مرثيه; و براي كساني كه در مسابقات عمومي پيروز ميشدند، ظفرنامه ميساخت. اما از اين جمله فقط چهل و پنج قطعه باقي مانده است، كه هر يك به نام مسابقهاي خوانده ميشود كه قهرمانش در آن تجليل شده است; و باز، از اين قطعات آنچه برجاي مانده الفاظ انهاست و از آهنگهاشان خبري نداريم. قضاوت ما در اين باره به قضاوت مورخي ماند كه در آينده فقط متن اپراهاي واگنر را به دست آورد، و از موسيقي آن بيخبر ماند. چنين مورخي ناچار واگنر را شاعر به شمار خواهد آورد و

pymansetareh@yahoo.com

درباره او براساس الفاظي كه زماني تابع و ملازم آهنگي خاص بودهاند قضاوت خواهد كرد. يا اگر دانشمندي چيني، كه با قصص مسيحي هيچ آشنا نباشد، يك شب، ده سرود ديني باخ را جدا از آهنگها و آداب مربوط به آنها، و در ترجمهاي معيوب و نارسا، قرائت كند، درباره وي حكمي خواهد كرد نظير حكمي كه ما درباره پينداروس ميكنيم. امروزه، هنگامي كه اشعار پينداروس را در سكوت كتابخانه يكي پس از ديگري ميخوانيم، ميبينيم كه وي ملالانگيزترين نقطه دورنماي ادبيات كلاسيك است، و از اين لحاظ هيچ كس را با او قياس نميتوان كرد.

در تشريح بناي اين قصايد، فقط بايد مشابهت و مناسبت آنها را با موسيقي در نظر گرفت. پينداروس نيز، چون سيمونيدس و باكخوليدس، در انتخاب قالب و شكل قصايدي كه درباره قهرمانان پيروز ميسرود مختار نبود چنانكه امروز نيز آهنگسازان در تصنيف سوناتها و سمفونيها بايد تابع قالبهاي خاصي باشند.

شاعري كه از اين ((ظفرنامه))ها ميسرود، موضوع خود را شرح ميداد; يعني نام و سرگذشت پهلوان پيروز را ذكر ميكرد، يا درباره مردي كه اسبان وي گردونهاش را به پيروزي رسانيده بود سخن ميگفت. رسم پينداروس بر آن بود كه در اينجا ((فرزانگي و زيبايي و شهرت پرشكوه)) پهلوان خود را بستايد. وي در حقيقت به اصل موضوع توجهي نداشت، بلكه تنها دوندگان تيزپاي، روسپيان ممتاز، و پادشاهان را مدح ميگفت. اگر سلطان مستبدي در پرداخت نقدينه تاخير نميكرد، پينداروس با خرسندي تمام پشتيباني او را ميپذيرفت و بي ترديد در شمار قديسان قرارش ميداد به شرط آنكه مخيله سرشار و نظم پيچيده و پر طنطنه او مورد را مناسب مييافت. وي هر چيز را از مسابقه قاطر دواني تا شكوه تمدن يونان، با همه تنوع و وسعت آن در اشعار خود موضوع قرار ميداد.

به تب سخت وفادار بود، و هنگامي كه در جنگ ايران و يونان از بيطرفي شهر خود دفاع ميكرد، بيش از غيبگويي دلفي، از عالم غيب ملهم نبود. ولي بعدا از خطاي خويش شرمنده گشت و به ستايش پيشواي مدافعان يونان برخاست: ((اتن نامدار و دولتمند، با تاج بنفشه، شايسته سرود ستايش، پناه يونان، شهري كه خدايان پشتيبان آنند)) گويند كه مردم آتن، در ازاي منظومهاي كه ابيات فوق را شامل بود، ده هزار دراخما (معادل 10،000 دلار) به پينداروس پاداش دادند; بنابر روايت ديگري كه چندان موثق نيست، تب از او جريمه خواست، زيرا وي در اين شعر تلويحا آن شهر را سرزنش كرده بود; آتن جريمه او را نيز پرداخت.

قسمت دوم منظومههاي پينداروس گزيده افسانههاي باستاني يونان بود. وي در اين كار چنان افراط و اسراف ميكرد كه خواننده را از شكيبايي به در ميبرد. كورينا شكايت از آن داشت كه ((پينداروس با انبان بذر ميافشاند، نه با دست.)) پينداروس خدايان را سخت بزرگ ميداشت و آنان را چون بهترين خريداران شعر خود تكريم و تحسين ميكرد. وي محبوب كاهنان و غيبگويان معبد دلفي بود، و در تمامي عمر از توجه آنان برخورداريهاي فراوان داشت; حتي پس از مرگ نيز از روحش، با سخاوتي اسكاتلندي وار، دعوت شد كه از اولين ميوههايي كه به معبد اپولون تقديم ميشود سهمي برگيرد. پينداروس آخرين مدافع دين موجود بود. حتي اشيل پرهيزكار نيز اگر با وي مقايسه شود، مردي ملحد و خدانشناس به نظر خواهد رسيد.

پينداروس اگر تراژدي ((پرومته دربند)) را ميخواند، از دشنامهايي كه در آن نثار خدايان شده است به وحشت ميافتاد. وي گاهي زئوس را خداي يگانه و بيهمتا تصور ميكند و به توحيد نزديك ميشود و ميگويد ((زئوس) خداي كل، فرمانرواي همه چيز، و بينايي همه چيز.)) به اسرار پنهان عقيده دارد و، چون اورفئوس، اميدوار است كه به بهشت جاويدان خواهد رسيد. وي مبدا و مقصد روح انسان را

pymansetareh@yahoo.com

آسماني و خدايي ميداند. يكي از نخستين كساني است كه روز مكافات و بهشت و دوزخ را بر اين وجه توصيف ميكند: ((پس از مرگ، ارواح طاغي و مجرم به كيفر ميرسند، و كسي كه احكام شديد و گريزناپذير را صادر ميكند گناهاني را كه آدميان در قلمرو زئوس مرتكب شدهاند و روزها و شبهاشان را يكسر جلالي يكسان فرا ميگيرد.

و از اين پس هرگز، چون روزگار گذشته، از براي نيازهاي ناچيز و تهي، با رنجي ناسپاس خاك را نميآزارند و درياهاي پرآب را شيار نميكنند.

بلكه در جوار خدايان بزرگ جاي ميگيرند، و عمري بي اشك و درد به آسايش ميگذرانند.

زيرا كه شادي اين مردم برروي زمين در آن بوده است كه به عهد خويش وفا كنند.

اما، دور از اينان، مردم ديگري نيز هستند كه در طوفان سياهي به سر ميبرند.

كه چشم آدمي از ديدن آن عاجز است.

سومين و آخرين قسمت قصايد پينداروس معمولا پند و اندرز بود. در اين اشعار، نبايد انتظار فلسفه عميق داشته باشيم. زيرا كه وي آنتي نبود و شايد هرگز با فيلسوفان سوفسطايي روبه رو نشده و آثار آنان را نخوانده بود. وي همه قواي ذهني خويش را وقف هنرش كرده، و براي انديشيدن و فلسفه اصيل ساختن نيرويي باقي نگذارده بود. پينداروس به همين اندازه راضي بود كه اميران و پهلوانان پيروز را به فروتني تشويق كند و برآنشان دارد كه خدايان و همنوعان خود را محترم شمارند و نفس خويش را گرامي دارند. گاه نيز ستايش و سرزنش را به هم ميآميخت، و حتي بدان پايه دلير بود كه هيرون را از حرص و طمع منع ميكرد. اما در زده پول، كه شومترين و محبوبترين كالاهاست، از مزاحگويي بيم و پرهيزي نداشت.

شورشيان سيسيل را دوست نميداشت و، با عبارتي نظير گفته كنفوسيوس، آنان را از اين كار برحذر ميداشت: ((حتي براي ناتوانان نيز آسان است كه بنيان شهري را به تزلزل آورند; كار دشوار و عظيم، دوباره برپا ساختن آن است.)) وي دموكراسي معتدلي را كه بعد از واقعه سالاميس در آتن پديد آمده بود دوست ميداشت. ولي صميمانه معتقد بود كه آريستوكراسي بيزيانترين نوع حكومت است. در نظر پينداروس، شايستگي و كفايت، بيش از آنكه با تربيت ايجاد شود، در خون وسرشت كسان عجين است، و در خاندانهايي كه قبلا آن را نشان دادهاند باز ظاهر ميشود. خون و نژاد خوب تنها عاملي است كه به انسان توانايي و آمادگي ميبخشد تا به كارهاي نادر و شگرفي كه موجب شرف و شايستگي حيات انساني است دست زند. ((عمر آدمي چه كوتاه است! ما چه هستيم و چه نيستيم آدمي رويايي است از يك سايه; ولي با اينهمه، هر گاه كه جلالي خداداد از آسماني فرود آيد، پرتوي پرشكوه بر وي ميتابد و زندگانيش شيرين و دلپذير ميگردد.)) پينداروس، در دوران حيات خود، مورد توجه عوام نبود. پس از مرگ نيز قرنها از خلود بيجاني برخوردار بود كه خاص نويسندگاني است كه مورد ستايش همگانند، ولي كسي آثارشان را نميخواند. در آن زمان كه جهان بسرعت پيش ميرفت، وي ميكوشيد كه آن را از حركت باز دارد. سپس چنان از آن باز ماند كه، گرچه از اشيل جوانتر بود، اكنون از آلكمان پيرتر، به نظر ميرسد.

اشعار وي، چون نثر تاسيت، فشرده و پيچيده و نامربوط و پرتصنع است; از لحاظ لفظ، به شيوهاي مطنطن و كهن، كه پينداروس در به كار بردن آن تعمد داشته است، سروده شده; و از لحاظ وزن،

pymansetareh@yahoo.com

بحور آن چنان استادانه و دقيق ساخته شده است كه، جز معدودي از شعرا، كسي به تقليد آن نپرداخته است. تنوع اين اوزان نيز چندان است كه از چهل و پنج منظومه او فقط دو تا به يك وزنند. لفظ وي چنان معتقد است كه، با وجود سادگي فكر، علماي صرف و نحو عمر خويش را بر سر آن نهادهاند تا تركيبات و عبارات آن را، كه به جملات توتوني بي شباهت نيست، بگشايند، و سرانجام در زير آن بر مفهومي پوچ و پرآهنگ دست يابند.

اما اينكه هنوز بعضي از دانشمندان كنجكاو به قرائت اين اشعار رغبت ميیابند از آن روست كه، علي رغم همه اين عيوب و با وجود قالب پردازيهاي سرد، استعارات نامطبوع، اساطير ملالانگيز، و روايتي كه در اين منظومهها نقل شده، روشن و پيوسته و سرراست است; تعليمات و نتايج اخلاقي آنها ساده و صميمانه است; و شكوهمندي بيان آن حتي سخيفترين موضوعات را بالا ميبرد و جلوه و جلالي زودگذر بدان ميبخشد.

پينداروس هشتاد سال زندگي كرد. در تب، از اضطراب فكري آتن در امان بود. وي در يكي از سرودهاي خود چنين ميگويد: ((زادگان، دوستان، و خويشان چنان در نظر آدمي عزيزند كه يكباره هر كس را خرسند و بينياز ميسازند. ولي در مردمان مجنون شوقي پيدا ميشود كه آنان را به سوي چيزهاي دوردست ميكشاند.)) روايت شده است كه پينداروس، ده روز قبل از مرگ (در 442)، كسي را به نزد غيبگوي معبد آمون فرستاد تا بپرسد ((چيست كه براي آدمي از همه چيز بهتر است)) و كاهن غيبگوي مصري، چون يونانيان، پاسخ گفت: ((مرگ)). آتنيان مجسمهاش را به هزينه عموم برپا داشتند، و مردمان رودس نيز هفتمين قصيده اولمپي او را كه در ستايش آن جزيره بود با خط زر بر ديوار يكي از معابد نقش كردند. در سال 335، هنگامي كه اسكندر مقدوني فرمان داد كه تب شورشگر را بسوزانند و با خاك يكسان كنند، لشكريان خود را از ويران ساختن خانهاي كه پينداروس در آن زاده و مرده بود منع كرد.

II - تئاتر ديونوسوسي

در فرهنگنامه سويداس داستاني بدين سان آمده است: در حين اجراي يكي از نمايشنامههاي پراتيناس، در حدود 500 ق‌م، نيمكتهاي چوبيني كه تماشاگران بر آن نشسته بودند فرو ريخت. جمعي كثير آسيب ديدند، و چنان وحشتي در مردم پديد آمد كه آتنيان بر دامنه جنوبي آكروپوليس تئاتري از سنگ ساختند و آن را به ديونوسوس هديه كردند. در دو قرن بعد، نظاير اين تئاتر در ارتريا، اپيداوروس، آرگوس، مانتينئا، دلفي، تائورومنيوم، نقاط ديگر جهان يوناني ساخته شد. ولي در صحنه تئاتر ديونوسوس بود كه نخست بزرگترين تراژديها و كمديها ظاهر گشتند و جنگ ميان دين كهن و فلسفه نو، كه تاريخ فكري عصر پريكلس را به يك سلسله انديشه و تحول پي در پي مبدل ساخته است، در شديدترين مراحل آن، با اين تراژديها به پايان برده شد.

اين تئاتر بزرگ البته بي سقف است و در زير آسمان باز قرار دارد. پانزده هزار نشستگاه آن، در چند رديف نيمدايره، به شكل يك بادبزن، از پايين به طرف پاركتون بالا ميرود. كوه هومتوس و دريا نيز رو به روي آن است. هنگامي كه بازيگران نمايش زمين و آسمان و خورشيد و ستارگان و دريا و اقيانوس را مورد خطاب قرار ميدهند، با حقايق زنده سرو كار دارند، و اكثر تماشاگران، در حالي كه گفتارها يا سرودها را ميشنوند، اشيا را نيز مستقيما ميبينند و احساس ميكنند. نشستگاهها، كه در آغاز از چوب و بعدها از سنگ ساخته شدند، پشت ندارند، و تماشاگران معمولا با خود بالشي ميآورند تا بر آن بنشينند; ولي در هر روز پنج نمايش را در آنجا تماشا ميكنند، بي آنكه براي ستون فقرات خود، جز

pymnsetareh@yahoo.com

زانوهاي ناسازگار تماشاگران پشت سر، تكيه گاهي داشته باشند. فقط در رديف جلو چند نشستگاه مرمري ديده ميشود كه تكيه گاه دارند و كاهنان عاليرتبه ديونوسوس و صاحبمنصبان شهر بر آن مينشينند. در جلوي تماشاگران، جايگاه همواري است كه ارخسترا يا محل رقص نام دارد، و دسته سرايندگان در آن قرار ميگيرند. در پشت اين محل، صحنه نمايش يا سكنه ساخته شده است. اين صحنه گاه كاخ شاهي، گاه معبد، و گاه خانه شخصي را نمايش ميدهد. شايد بازيگران نيز، پس از خروج از صحنه، در عقب آن جايي براي نشستن داشته باشند. وسايل كار، به اقتضاي داستان نمايش، بسيار ساده بود و از قربانگاه و صندلي و كرسي و تخت و امثال آن تجاوز نميكرده است. ولي، در اجراي نمايشنامه پرندگان آريستوفان، عوامل ديگري چون لباس و صحنه آرايي به لوازم قبلي افزوده ميشود. آگاتارخوس ساموسي پردهها و زمينهها را بر وجهي نقاشي ميكند كه دوري و مسافت را نمايش ميدهند. براي دگرگون ساختن مسير وقايع و تغيير محل آن، از وسايل فني خاصي استفاده ميشود. گاه نيز، چون بخواهند كه پايان واقعهاي را كه در صحنه روي داده است نمايش آدميان، بدان گونه كه نماينده آن واقعه باشد، تهيه ميكنند و آن را بر تخت چوبي چرخداري ميگذارند و در برابر تماشاگران قرار ميدهند. مثلا ممكن است كه براي اين مقصود جنازهاي را نقاشي كنند كه قاتلان آن با سلاح خونآلود در كنارش ايستادهاند؛ اين از آن روست كه، بنابر سنت درام يونان، كشتار و خونريزي را نبايد روي صحنه آورد. در دو طرف جلوي صحنه، منشور بزرگ و سه گوشهاي قرار دارد كه بر محوري ميگردد. بر سطوح اين منشورها صحنههاي مختلف نقاشي شده است؛ و با گرداندن آنها ميتوان منظرهها را بتندي تغيير داد. دستگاه ديگري كه شگفت انگيزتر از اين است جراثقالي است كه قرقره و وزنهاي دارد، و در سمت چپ صحنه جاي گرفته است تا هر گاه كه حاجت پيدا شود، خدايان يا پهلوانان را از آسمان به صحنه فرود آرد، يا آنان را به آسمان بازگرداند، يا حتي در ميان زمين و آسمان معلق نمايششان دهد. اوريپيد مخصوصا در به كار بردن اين دستگاه شوق فراوان داشت، و با آن يكي از خدايان را به صحنه نمايش ميآورد تا زاهدانه از رشته سردرگم نمايشهاي لادري او گره گشايي كند.

درام تراژيك در آتن از امور غيرمذهبي نيست و در طي سال صورت نميگيرد، بلكه قسمتي از جشن ساليانهاي است كه به افتخار ديونوسوس برپا ميشود. از ميان نمايشنامههاي بسياري كه به آرخون عرضه ميگردد، فقط معدودي براي نمايش انتخاب ميشود. هر يك از ده قبيله آتيك يك تن از شارمندان دولتمند خود را جهت رهبري گروه سرايندگان معين ميكند. بر عهده اوست كه هزينه تعليم خوانندگان و رقصندگان و بازيگران را بپردازد و ساير مخارج اجراي يكي از نمايشها را تامين كند. گاه، برخي از اين رهبران ثروت هنگفتي را صرف صحنه آرايي و لباسها و ((استعداد)) بازيگران ميكنند چنانكه، بدين طريق، هنر نمايشي كه از كيسه نيكياس ترتيب مييابد برنده جايزه ميگردد. بعضي از اين رهبران صرفه جويي ميكنند و از فروشندگان وسايل نمايش لباسهاي كهنه كرايه ميكنند. تعليم واقعي خوانندگان معمولا به عهده درامنويس است.

گروه همسرايان، از بسياري جهات، مهمترين و پرخرجترين قسمت نمايش است؛ حتي در بعضي موارد اصل نمايشنامه را نيز از روي آن نام ميگذارند. شاعر درامنويس قسمت عمده عقايد و افكار فلسفي و ديني خود را از طريق اين گروه بيان ميدارد. تاريخ تئاتر يونان شرح جد و جهد بيحاصلي است كه گروههاي همسرايان ورزيدهاند تا خود را بر اصل نمايشنامه مسلط گردانند؛ چنانكه در آغاز امر هر چه هست همين آوازهاست. ولي در دست تسپيس و آشيل، با افزايش تعداد بازيگران، از سهم آن كاسته ميشود، و در درام ميان ميرود. افرادي كه گروه همسرايان را تشكيل ميدهند خواننده حرفهاي نيستند، بلكه معمولا كساني هستند كه ذوق اين كار را دارند و از روي فهرست نام شارمندان، از هر قبيله، بنوبت انتخاب ميشوند. اين افراد همگي از مردانند و تعدادشان نيز براي هر گروه، در دوره

pymnsedaeh@yahoo.com

اشيل، پانزده تن است. اينان هم ميخوانند و هم ميرقصند و، در صفي مجلل، بر روي صحنه طولاني و باريك حركت ميكنند و، با شعر حركات خود، الفاظ و حالات نمايش را تعبير و تفسير مينمايند.

مقام موسيقي در تئاتر يونان اندكي پايينتر از مقام عمل و شعر است. معمولا آهنگها را نيز درامنويس خود ميسازد. قسمت عمده گفتگوها را بازيگران با صداي بلند بيان ميكنند، و بعضي را نيز به آواز ميخوانند. ولي نقشهاي عمده نمايشنامه قسمتهاي غنايي چندي دارد كه بايد با يك يا دو يا سه صدا خوانده شود، يا به اتفاق گروه خواننده، متناوبا بعد از سرود آن گروه، به آواز ادا گردد. اين آوازها ساده هستند و بخشهاي مختلف ندارند، و هماهنگي در آنها نيست. معمولا فقط يك فلوت، نت به نت، با خوانندگان همراهي ميكند; بدين ترتيب، تماشاگران همه كلمات را ميشنوند، و شعر در آواز موسيقي غرقه نميشود. اين نمايشنامه‌ها را نميتوان آهسته خواند و درباره آنها قضاوت كرد. در نظر يونانيان، گفتار فقط بخشي است از يك هنر پيچيده، كه شعر و موسيقي و عمل و رقص را در هم بافته و وحدتي عميق و مؤثر پديد آورده است.

ولي، با اينهمه، مهمترين قسمت خود نمايش است; در بردن جايزه، چگونگي نمايشنامه بيش از موسيقي آن دخالت دارد. ولي بازي بازيگران از آن هر دو موثرتر و مهمتر است. يك بازيگر خوب حتي ميتواند در نمايشنامه‌هاي متوسط نيز توفيق كامل به دست آورد. بازيگران كه هميشه و در همه موارد مرد هستند برخلاف روم، مورد تحقير نيستند، بلكه از تكريم و بزرگداشت همگان برخوردارند; از خدمت نظام معافند، و در وقت جنگ، بآزادي از جبهه‌ها ميگذرند. مردم آنان را هوپوكريت ميخوانند، و اين كلمه به معناي ((پاسخگو)) است; زيرا كه در آغاز، بازيگران به سخنان گروه خواننده پاسخ ميگفتند. ولي بعدها كه بازيگران به نمايش اعمال اشخاص ديگر ميپردازند و شخصيتهاي عاريتي به خود ميگيرند، اين كلمه به معناي ((منافق)) به كار ميرود. بازيگران اتحاديه بزرگ و نيرومندي تشكيل ميدهند به نام ((هنرمندان ديونوسوسي))، كه اعضاي آن در سراسر خاك يونان پراكنده‌اند. دسته‌هاي بازيگران از شهري به شهر ديگر ميروند، نمايشنامه‌ها و آهنگها و لباسها و ساير لوازم كار خويش را خود تهيه ميكنند. در آمد رهبران اين گروه‌ها، مثل هميشه، بسيار فراوان است، ولي بازيگران درجه دوم عايداتي اندك و نامعين دارند. اخلاق آنها چون اخلاق همه كساني است كه به دوره گردي زندگي ميگذرانند; زندگيشان بين تجمل و فقر نوسان دارد، و روحشان بيقرارتر از آن است كه بتوانند به يك زندگي ثابت و طبيعي ادامه دهند.

در كمدي و تراژدي، بازيگران ماسكي بر چهره ميگذارند كه در ناحيه دهان آن يك بلندگوي برنجي تعبيه شده است. طريقه تنظيم صوت در تئاتر يونان، و اينكه هر يك از تماشاگران ميتواند از جايگاه خود صحنه را بخوبي ببيند، بسيار شايان توجه است. ولي چنين به نظر ميرسد كه با وجود اين، براي تقويت صداي بازيگر و مدد به چشم تماشاگراني كه از صحنه نمايش دور هستند، وسايل ديگري نيز لازم است تا همگي بتوانند بآساني قهرمانان مختلف را تشخيص دهند. فقدان اين گونه وسايل موجب آن ميشود كه همه ريزهكاريهاي صوتي و حالات و تغييرات چهره بازيگر از ميان برود. هر گاه كه اشخاص واقعي در نمايشنامهاي بيايند چون اوريپيد در نمايشنامه اكلسيازوساي (زنان در شورا)، و سقراط در نمايشنامه ابرها ناچار با ماسك و بيشتر به صورت كاريكاتور نمايش داده ميشوند. اين ماسكها از مراسم ديني به تئاتر يونان راه يافتهاند; زيرا در آن مراسم، براي ايجاد ترس يا خنده، غالبا ماسك به كار ميبردهاند. در كمدي، هنوز اين رسم برجاست. ماسكها، تا آنجا كه قوه تخيل مردم يونان ايجاب ميكند، غريب و مبالغه آميزند. همچنانكه صداي بازيگر تقويت ميشود و چهرهاش با ماسك بزرگتر به نظر ميرسد، تنش نيز با پنبه و پوشال ستبرتر و قامتش، با تاجي بزرگ و با كفشهايي كه كف ضخيم دارند، بلندتر ميگردد. بر روي هم، از قراري كه لوكيانوس ميگويد، بازيگران قديم ((منظرهاي زشت و وحشتناك)) ايجاد ميكردند.

pymsetare@yahoo.com

تماشاگران نيز چون خود نمايش شايان توجهند. زنان و مردان طبقات مختلف در اين تئاترها راه دارند. پس از سال 420، به همه شارمنداني كه نيازمندند دواوبولوس داده ميشود تا بدان وسيله به تئاتر راه يابند; زنان از مردان جدا مينشينند; و روسپيان جايگاهي مخصوص خود دارند. به حكم عرف، زنان عفيف از تماشاي نمايشهاي كمدي منع شدهاند. تماشاگران اين تئاترها سرزنده و بانشاطند و، از لحاظ اخلاق و رفتار، با مردم ديگري كه در نقاط مختلف جهان به تماشاخانه‌ها ميروند فرقي ندارند. در وقت تماشاي نمايش، فندق و ميوه ميخورند و شراب مينوشند. بنابر گفته ارسطو، از مقدار خوراكي كه در اثناي يك نمايش خورده ميشود ميتوان دريافت كه آن نمايش تا چه حد با عدم موفقيت همراه بوده است. تماشاگران بر سر جا با هم ستيزه ميكنند و بازيگران مورد پسند خود را با كف زدنها و فريادهاي پياپي تشويق و تحسين مينمايند. اگر نمايش را نپسندند، صفير ميكشند و همهمه برپا ميكنند; هرگاه كه اعتراضشان شديدتر شود، به نيمكتهاي زير خود لگد ميكوبند; و اگر به خشم درآيند، بازيگر را با پرتاب سنگ و انجير و زيتون از صحنه بيرون ميرانند. آيسخينس را يك بار تا سر حد مرگ با سنگ ميزنند، زيرا كه از بازي وي آزرده خاطر گشتهاند. نيز اشيل را، به گمان آنكه برخي از اسرار پنهاني دين را مكشوف ساخته است، تقريبا ميكشند. يكي از نوازندگان، براي بناي خانه خويش، مقداري سنگ به وام ميگيرد و وعده ميدهد كه سنگهايي را كه در نمايش آينده به سويش پرتاب ميكنند گرد آورده، وام خود را ادا خواهد كرد. گاهي بازيگران، گروهي را اجير ميكنند تا صفير تماشاگران را در غوغاي تحسين غرقه سازند.

بازيگران كمدي نيز گاه فندق و گردو در ميان جمعيت ميپراكنند تا سكوت آنان را بخرند. تماشاگران، اگر بخواهند، با همهمه و غوغاي خود، ادامه نمايش را مانع ميشوند و بازيگران را مجبور ميكنند نمايش بعدي را به جاي آن شروع كنند. بدين ترتيب، برنامه نمايش كوتاه و تحملپذير ميشود.

در جشنهاي ديونوسياي شهري، نمايش سه روز ادامه دارد; هر روز پنج نمايش به روي صحنه ميآيد: سه تراژدي و يك درام ساتيري از يك شاعر، و يك كمدي از شاعر ديگر. سحرگاه نمايش شروع ميشود، و تا شامگاه ادامه دارد. فقط در موارد استثنايي است كه يك نمايش دوبار در تئاتر ديونوسوسي اجرا ميشود.

كساني كه نمايش را در آن تئاتر نديده‌اند ممكن است كه در شهرهاي ديگر يونان، يا در صحنه‌هاي محقر دهكده‌هاي آتيك، به تماشاي آن توفيق يابند. در فاصله ميان 480 تا 430 ق‌م، در حدود دو هزار نمايشنامه تازه در آتن به صحنه ميآيد. در آغاز، به شاعري كه ((سه تراژدي)) او از همه بهتر بوده است يك بز جايزه ميدادند، و به بهترين كمدينويس يك سبد انجير و يك كوزه شراب. ولي در عصر طلايي، جوايز سه گانه تراژدي و جايزه كمدي به پول تبديل ميشود و از طرف دولت پرداخته ميشود. در نخستين روز مسابقه، ده نفر را به حكم قرعه، از ميان داوطلباني كه مجلس معرفي كرده است، و از روي فهرست اسامي آنان، در همان جلسات جهت داوري انتخاب ميكنند. در پايان آخرين نمايش، هر يك از داوران نام اولين و دومين و سومين نمايشنامه‌اي را كه شايسته جايزه دانسته است بر روي لوحهاي مينويسد. اين لوحه‌ها را در گلدان بزرگي ميگذارند، و يكي از آرخونها پنج لوحه را از ميان آنها بيرون ميكشد. نتيجه‌اي كه از اين پنج داوري به دست ميآيد برنده نهايي جايزه را معلوم ميدارد، و پنج لوح ديگر را نخوانده نابود ميسازند. بدين ترتيب، هيچ كس قبلا نميداند كه چه كساني داور خواهند بود، و قضاوت كدام يك از آنان واقعا موثر خواهد افتاد.

ولي، علي رغم همه اين تمهيدات و احتياطات، گاهي تطميع و ارعاب داوران در كار ميآيد. افلاطون از آن دارد كه داوران از جمعيتي كه در تئاتر گرد آمده است بيم دارند و تقريبا هميشه به اقتضاي پسند و تحسين آنان قضاوت ميكنند; ميگويد كه اين ((حكومت تماشاگران)) هم شاعران درامنويس و هم

pymansetare@yahoo.com

تماشاگران نمايش را به فساد و تباهي ميكشد. هنگامي كه مسابقه پايان يابد، شاعري را كه پيروز شده است، و گروه خوانندگان وي را، با تاجي از پاپيتال زينت ميدهند، و گاه نيز به افتخار آنان ستوني برپا ميدارند; حتي شاهان نيز براي كسب اين تاج افتخار كوشش ميكنند.

اندازه تئاترهاي يونان، و سنن و آداب جشنها، تا حد وسيعي كيفيت درام يونان را معين ميدارد. با تغييرات چهره و زير و بم اصوات نميتوان اختلافات اندك و حالات دقيق را نمايش داد. از اين روي، در تئاتر ديونوسوسي، بندرت ميتوان شخصيتي را يافت كه با دقت و ظرافت تصوير شده باشد. درام يونان عبارت است از مطالعه سرنوشتها، يا مشاهده كشمكش انسان با خدايان. ولي درام عصر اليزابت مطالعه اعمال يا مشاهده كشمكش انسان با انسان است، و درام جديد روحيات و خلقيات را مطالعه ميكند، يا كشمكش انسان را با انسان نمايش ميدهد. تماشاگران آتن قبلا ميدانند كه سرنوشت هريك از قهرمانان چه خواهد بود، و بر نتيجه هر يك از اعمال واقفند. زيرا كه در قرن پنجم، هنوز آداب و رسوم مذهبي به قوت خويش باقي است و موضوع درامهاي ديونوسوسي را به داستانهاي شايع و اساطير باستاني محدود ميسازد. در نمايشنامه‌ها، حوادث ناگهاني پيش نميآيد، و امري كه بر تماشاگران مجهول باشد و آنان را مدتي در انتظار نگاه دارد در ميان نيست. ولي، در عوض، پيش بيني حوادث، و ((شناسايي))هاي ناگهاني كه در درام رخ ميدهد، براي كساني كه سرگرم تماشاي نمايشند لذت فراوان در بر دارد. درامنويسان، يكي پس از ديگري، يك داستان را براي يك گروه تماشاگر تكرار ميكنند. آنچه در اين نمايشنامه‌هاي مكرر تغيير ميكند شعر و موسيقي و فلسفه و چگونگي تعبير آنهاست. پيش از اوريپيد، حتي فلسفه نيز تا حدود بسيار پيرو رسم قرار ديرين است; چنانكه، در نمايشنامه‌هاي اشيل و سوفكل، موضوع اصلي كيفر و پاداشي است كه از جانب خدايان حسود يا سرنوشت كور بر آدميان ميرسد.

جرم اينان نيز هميشه رفتار گستاخانه و غرور كفرآميزشان است. نتيجه اخلاقي اين درامها نيز هميشه يكسان است، و پيروي از ندايِ وجدان، شرافتمندي، و اعتدال و فروتني را تبليغ ميكند. در درام يونان، تركيب فلسفه با شعر و داستان و موسيقي و آواز و رقص نه تنها صورت تازه‌اي را در تاريخ ادبيات جهان پديد ميآورد، بلكه در همان آغاز به چنان شكوه و رفعتي دست مييابد كه، در دوره‌هاي بعد، هرگز اين هنر نظير آن را نمييابند.

III - اشيل

اشيل يا آيسخولوس نخستين درامنويس يونان نبود. همچنانكه در تاريخ و توارث بايد استعدادهاي فراوان راه را براي پيدايش نابغه بگشايند، بين تسپيس و اشيل نيز چندين درامنويس كم ارجتر به وجود آمدند كه ما در اينجا با تكريم تمام فراموششان ميكنيم. شايد شور و غروري كه براي عصر درامهاي بزرگ لازم بود بر اثر پايداري پيروزمندانه آتنيان در برابر سپاه ايران پديد آمد، از سوي ديگر، ثروتي كه پس از جنگ از راه تجارت و به دست امپراطوري حاصل شده بود هزينه مسابقات پرخرج ديونوسوسي و نمايشها و آوازهاي همسرايي را كاملا تامين ميكرد. اشيل شخصا اين شور و غرور را در خود ميديد و چون بسياري از نويسندگان قرن پنجم زندگي ميكرد و نمايشنامه مينوشت، و خوب ميدانست كه رفتار و گفتارش بايد چگونه باشد. در 499، هنگامي كه بيست و شش سال از عمرش ميگذشت، نخستين نمايشنامه خود را به روي صحنه آورد. در 480، او و دو برادرش چنان دليرانه در نبرد ماراتون جنگيدند كه آتن دستور داد تا به يادبود دلاوريهاي آنان تصويري ساخته شود. وي به سال 484 براي اولين بار در جشن ديونوسوسي به اخذ جايزه نايل آمد. در 490، در جنگ آرتميسيون و سالاميس، و در 479، در نبرد پلاتايا شركت جست. به سال 476 و 470 به شهر سيراكوز رفت و در

pymansetaren@yahoo.com

دربار هيرون اول مورد تكريم فراوان واقع شد. در 468، پس از آنكه مدت يك نسل بر ادبيات يونان فرمانروايي كرد، عاقبت جايزه اول نمايش را در مقابل سوفكل جوان از دست داد. ولي، در سال 467، با نمايشنامه مخالفان هفتگانه تب مقام اول را كسب كرد. و در 458، آخرين و بزرگترين پيروزي خويش را با درام سه بخشي اورستيا به دست آورد. در سال 465، دوباره به سيسيل رفت و در آنجا، در همان سال، درگذشت.

براي شكل دادن به درام كلاسيك يونان، وجود مردي با چنين همت و قدرت واجب بود. اشيل بر يك تن بازيگري كه تسپيس از گروه همسرايان جدا ساخته بود، بازيگر ديگري افزود، و بدين ترتيب تحول بخشيد. <"href="f0204301.htm وي هفتاد (و به روايتي نود) نمايشنامه نوشت، ولي از آن جمله فقط هفت درام باقي مانده است.

سه نمايشنامه نخستين او چندان اهميتي ندارد. ولي، مابين آثارش، از همه مشهورتر پرومته دربند، و از همه بزرگتر درام سه بخشي اورستياست.

شايد پرومته دربند نيز قسمتي از يك درام سه بخشي بوده باشد، گرچه هيچ منبع معتبري اين نظر را تاييد نميكند. از قراري كه ميگويند، اشيل يك درام ساتيريك نيز نوشته بوده كه پرومته آتشآور نام داشته است: ولي اين درام از پرومته دربند جدا بوده، جزو مجموعه ديگري قرار داشته، و مستقلا به نمايش درآمده است. از يكي ديگر از نمايشنامههاي اشيل، كه پرومته بندگسسته نام داشته، قطعاتي بر جاي مانده است. از اين قطعات مطلبي به دست نميآيد، لكن دانشمندان پرشوق معتقدند كه اگر متن كامل اين نمايشنامه در دست بود، معلوم ميشد كه اشيل همه سخنان كفرآميزي را كه در نمايشنامه پرومته دربند در دهان قهرمان داستان گذارده، خود، در اينجا به مقنعترين وجه پاسخ گفته است. ولي، حتي اگر چنين بوده باشد، شگفتي در اين است كه جمع كثيري از مردم آتن، در يك جشن مذهبي، چگونه ناسزا گفتن پرومته نسبت به خدايان را تحمل ميكردهاند. در آغاز نمايشنامه، ميبينيم كه پرومته، به فرمان زئوس و به دست هفايستوس، بر كوههاي قفقاز به صخرهاي بسته شده است; زئوس از آن روي بر او خشمگين گشته كه وي فن آتش ساختن را به آدميان آموخته است. هفايستوس چنين ميگويد:

اي فرزند بلند انديشه تميس فرزانه! من، نه به دلخواه خويش، بايد تو را بر اين كوه بلند، كه پاي هيچ كس بدان نرسيده است، به زنجير سخت بربندم. در اينجا، نه آواز آدميان، و نه چهره آنان هرگز تو را كه دوستارشاني باز نخواهد يافت; و گل زيبايي تو، در گرماي روشن خورشيد، سوخته و نابود خواهد شد.

شب با زيور ستارگان فرا خواهد آمد تا با سايه خود تو را آرامش بخشد، و خورشيد، با پرتو تازه خويش، ميغهاي سحرگاهي را پراكنده خواهد ساخت.

اما، در همه خطرها، احساس اين تيره بختي تو را رنجي گران خواهد بود، زيرا با هيچ يك از آنان دستي براي رهايي تو پديد نميآيد. ثمره محبت آدميان از اين گونه است! ... زيرا زئوس سختگير است، و شاهان تازه به دوران رسيده سخت بيرحم.

pymansetareh@yahoo.com

پرومته، که بیچارهوار بر تخته سنگ به زنجیر کشیده شده، خداي اولمپ را تحقیر میکند و، با فخر و غرور، گامهایي را که در راه به مدنیت رساندن انسان نخستین برداشته برمیشمرد: ا

نسانها، تا آن زمان چون مورچگان نادان، در زیر زمین و در مغاکهاي بي نور میزیستند. هیچ اثر پایداري از زمستان به آنان نمیرسید، و از بهار عطرآگین و تابستان پرمیوه بیخبر بودند; و به هر کار چون کوران، و غافل از آیین آن، دست میبازیدند.

تا آنکه من راز طلوع و غروب ستارگان را به آنان آموختم; عدد را، که انگیزنده فلسفه هاست، از بهرشان ساختم; با ترکیب حروف آشناشان کردم; و هوش و حافظه را، که آفریننده همه چیز و مادر اندیشه است، بر آنان ارزاني داشتم.

من بودم که نخستین بار جانوران را به خدمت انسان درآوردم; و کشتي را تنها من ساختم. ...

و من، که همه فنون را از بهر آدمیان فانی ابداع کردم، اکنون هیچ چارهاي براي رهایي خویش ندارم.

همه زمین با او میگرید. ((در امواج دریا، که به روي هم میریزند، فریادي هست; از اعماق اقیانوس صداي زاري به گوش میرسد; و از مغاک مردگان ناله برمي خیزد.)) همه ملتها با این زنداني سیاسي همدردي میکنند و به او یادآور میشوند که درد و رنج نصیب همگان خواهد گشت: ((غم سراسر زمین را در مینوردد، و بنوبت بر پیش پاي هر کس مینشیند.)) ولي هیچ کس براي رهایي وي کوششي نمیکند. اوکئانوس به او اندرز میدهد که تسلیم شود: ((زیرا کساني که فرمانروایي میکنند، به جاي عدل، ظلم را پیشه میسازند.)) و او کئانیدها، یا دختران دریا، در شگفت ماندهاند که آیا بشریت را این شایستگي هست که کسي بدین گونه در راه آن مصلوب شود. ((نه، اي یار عزیز، تو سخت بیهوده فدا شدي. ... آیا این بشر ناتوان و کوتاه همت را، که به زنجیر بسته شده و در رویا فرو رفته است، نمیدیدي)) ولي این دخترکان چنان ستاینده پرومته شدهاند که هنگامي که زئوس وي را تهدید میکند که به درون تارتاروس پرتابش کند، در کنار او میایستند، و رانده میشوند. اما پرومته، که از خدایان است، از آرامش مرگ محروم است. در آخرین قسمت این درام سه بخشي، که گم شده است، پرومته از دوزخ به در میشود و دو باره در کوه بر تخته سنگي به زنجیر میافتد; هرکسي به فرمان زئوس هر روز قلب او را میخورد، و هر شب دل باز از نو میروید. بدین ترتیب، پرومته در طي سیزده نسل بشري رنج و شکنجه میبیند; سرانجام، پهلوان پرمهر، یعني هراکلس، کرکس را میکشد و زئوس را به

pymnsoureh@yahoo.com

آزاد ساختن پرومته ترغيب ميكند. پرومته در پايان از كرده خويش پشيمان ميشود، با خداي بزرگ و تواناي اولمپ آشتي ميكند، و حلقه آهنين نياز برانگشت مينهد.

در اين درام سه بخشي ساده و قوي، اشيل موضوع اصلي درام يونان يعني كشمكش اراده انساني با تقدير گريزناپذير را مطرح كرده و موضوع حيات مردم يونان قرن پنجم يعني نزاع ميان افكار انقلابي و عقايد كهن را به ميان كشيده بود. نتيجه او محافظه كارانه است، لكن بر چگونگي اين انقلاب واقف است، و با آن موافقت تمام دارد. حتي اوريپيد نيز خداي اولمپ را بدين سان انتقاد نميكند. اين درام ((بهشت گمشده)) ديگري است كه، علي رغم خداپرستي نويسنده، فرشته ساقط (شيطان) قهرمان اصلي آن است.

گويا ميلتن، هنگامي كه گفتارهاي بليغ شيطان را مينوشته، غالبا پرومته را در نظر داشته است. گوته به اين درام دلبستگي بسيار داشت و در دوران جواني پرجسارت خويش، پرومته را وسيله بيان انديشه‌هاي خود ساخته بود. شلي، كه همواره با تقدير در جدال بود، در پرومته بندگسسته، اين داستان را دوباره زنده كرد، ولي نگذاشت كه قهرمان عصيانكار آن در برابر زئوس سر فرود آرد. در اين افسانه نكات و تمثيلات فراوان نهفته است: درد و رنج ثمره درخت دانش است; آگاهي بر آينده قلب خويش خاييدن و خون دل خوردن است; آزادي بخشان هميشه مصلوب ميشوند; و در آخر، آدمي بايد قيد و بندهاي خود را بپذيرد و خواستهاي خويش را در حدود اقتضاي طبيعت و كيفيت كاينات برآورده كند. موضوع اين درام بسيار عالي است، و كلام بلند و پرشكوه اشيل را ياري ميكند تا از پرومته يك تراژدي به ((شيوه والا)) پديد آرد. جنگ علم و خرافه، روشنفكري و جهل، و نبوغ و جزم انديشي هرگز بدين وضوح توصيف نشده، و هيچ گاه با اينهمه كنايه و تصريح به بيان در نيامده است. شلگل ميگفت: ((تراژدي نويسان يونان آثار فراوان پديد آوردند، لكن پرومته روح و جان تراژدي است.)) با وجود اين، تراژدي اورستيا از ساير آثار اشيل بزرگتر است، و سخن شناسان متفقا آن را عاليترين درام يوناني و شايد عاليترين درام جهان ميدانند. اين تراژدي در سال 458، شايد دو سال بعد از پرومته در بند و دو سال قبل از مرگ اشيل، به روي صحنه آمد. موضوع آن پديد آمدن مصيبتي است از مصيبت ديگر به حكم تقدير، و كيفر محتوم اسراف و افراط و غرور گستاخانه، نسل بعد از نسل. ما اين داستان را افسانه آن را تاريخ واقعي ميدانستند، و شايد حق نيز با آنان بود. اين تراژدي، از قراري كه دو درامنويس بزرگ ديگر يونان ياداور شده‌اند، ممكن است كه فرزندان تانتالوس نيز ناميده شود. زيرا تانتالوس، پادشاه فروگيا، كه به دولت و ثروت خود سخت مغرور بود، يك سلسله جرم و جنايت را آغاز نهاد، شراب و طعام خدايان را دزديد و به فرزند خود پلوپس خورانيد، و از اين روي خشم ارواح منتقم را برانگيخت. البته در هر دورهاي كساني پيدا ميشوند كه ثروتشان از ميزان مكفي و مناسب تجاوز ميكند، و بدان وسيله فرزندان خويش را تباه و ضايع ميسازند. ديدهايم كه پلوپس چگونه از راه‌هاي خطا سلطنت اليس را به دست آورد، همدست خود را به قتل رسانيد، و دختر پادشاهي را كه به فريب وي كشته شده بود همسر خويش ساخت. وي از هيپوداميا سه فرزند به وجود آورد: توئستس، آئروپه، و آترئوس. توئستس، آئروپه را فريفت و با وي همبستر شد; آترئوس، براي آنكه انتقام خواهر خويش را بستاند. فرزندان توئستس را كشت و در ضيافتي گوشت آنان را به خورد برادر خود داد. آيگيستوس، فرزند توئستس، كه از دختر وي زاده شده بود، سوگند ياد كرد كه از آترئوس و فرزندانش انتقام بگيرد. آترئوس دو پسر داشت: آگاممنون و منلائوس. آگاممنون، كلوتايمنسترا را به زني گرفت و از او دو دختر به نام ايفيگنيا و الكترا، و يك پسر به نام اورستس به وجود آورد. هنگامي كه آگاممنون كشتيهاي خود را به سوي تروا ميبرد، در آوليس باد فرو نشست، و وي ناچار شد كه ايفيگنيا را قربان كند تا باد مساعد برخيزد. كلوتايمنسترا از اين كار سخت وحشتزده و آزرده گشت. زماني كه آگاممنون تروا را محاصره كرده بود، آيگيستوس با زن آنوهگين وي بناي عشقبازي نهاد،

pymansearch@yahoo.com

قلب او را تسخير كرد، و با او همداستان شد كه چون آگاممنون از جنگ بازگشت، وي را بكشند. اشيل داستان را از اينجا دنبال ميكند.

به شهر آرگوس خبر ميرسد كه جنگ پايان يافته و آگاممنون مغرور، ((غرقه در پولاد، و سپاهيان از خشم او لرزان))، بر سواحل پلوپونز فرود آمده و به سوي موكناي پيش ميآيد. گروهي از بزرگان در برابر كاخ شاهي ظاهر ميشوند و، با سرودي شوم، از قربان شدن ايفيگنيا به دست آگاممنون سخن ميگويند:

ارام، سلاحي را كه در خور او بود به تن كرد; و بادي شگفت در سينهاش پيچيد، باد انديشه تاريك و ناپاك.

برپا خاست، و قلبش از جرئت آكنده گشت.

زيرا كوري مردان را دلير و گستاخ ميكند; در راه آرزويي پست، كه ندامت و اندوه در پي دارد، گمراه ميشوند; آري، و اين خود اندوه بزرگي است.

پس، اين مرد به كشتن فرزند خويش عزم كشتيهاي خود را به راه بيندازد. ...

جامه زعفراني رنگ خويش را بشدت، و با خشمي فروبسته و خاموش، برزمين افكند، و چشمانش با خدنگ رحم در دل هر مرد خونخوار راه ميجست: چون تصوير چهرهاي، مات و مبهوت بود; دخترك خردسال، كه هميشه بر كنار كشتي پدر ميرقصيد و هرگز عشق مردي به آواز وي نزديك نگشته بود، اكنون كه سومين جام پر ميگشت، فرياد سپاس خود را به آواز پدر ميپيوست.

پيكي از جانب آگاممنون وارد ميشود و رسيدن وي را خبر ميدهد. اشيل، با تخيلي دقيق، شادي اين سرباز ساده را، كه پس از سالها دوري باز به ميهن خويش پاي گذاشته است، توصيف ميكند. پيك اكنون چنين ميگويد: ((اگر خداي نخواهد من اينك براي مرگ آمادهام;)) و سپس براي بزرگان شهر از وحشت و پليدي جنگ، از بارااني كه تا مغز استخوان را نمناك ميساخته، از جانورااني كه در موهاي بدن تكثير مييافته، از گرماي خفقان آور تابستان ايليون، و از سرماي زمستاني كه پرندگان را خشك بر زمين ميافكنده سخن ميراند. كلوتايمنسترا، گرفته حال و خشمناك، ولي با تكبر بسيار، از كاخ بيرون ميآيد و فرمان ميدهد تا فرشها و قماشهاي گرانبها در راه آگاممنون بگسترند. شاه بر گردونه شاهي وارد ميشود. سپاهيان گرد او را گرفتهاند. و او، با فخر و غرور پيروزي، برپاي ايستاده است. در پشت سرش گردونه ديگري است كه كاساندرا بر آن جاي دارد. كاساندرا شهزاده زيبا و اندوهگين تروااست، كه غيبگوست و برده ناخشنود شهوت آگاممنون گرديده. وي خشمگينامه كيفر آگاممنون را پيشگويي ميكند و با اندوه از مرگ خويش خبر ميدهد. كلوتايمنسترا، با گفتاري زيركانه، اشتياق فراوان خويش را بدين بازگشت شرح ميدهد: ((از بهر تو، چشمههاي جوشان اشك من فرو خشكيده، و قطرهاي بر جاي نمانده است. اما در چشمان من، كه از انتظار دراز فرسوده گشته است، ميتواني ديد كه تا چه اندازه غم آن داشتهام كه آثار پيروزي تو را، كه اينچنين دير به دست آمد، ببينم; از خوابهاي پريشان خويش به صداي بال پشههاي برميجستم. زيرا كه در آن لحظه كوتاه آرامش، داستانهاي درازي از رنجهاي تو انباشته ميگشت.)) آگاممنون براخلاص وي بدگمان است، و از اينكه آنهمه قماش گرانبها را در زير سم اسبان ريخته است، سرزنشش ميكند. ولي در پي او به درون كاخ ميرود، و كاساندرا نيز ناچار از او پيروي ميكند. در اين بين، گروه سراينده بارامي سرودي ميخواند و در صدا، كه روح همه سطور تراژدي است، فرياد آگاممنون است كه به دست كلوتايمنسترا و آيگيستوس كشته

pymnsetareh@yahoo.com

شده. درها باز ميشود و كلوتايمنسترا، با چهره خون آلود و تبر در دست، پيروزمندانه بر كنار نعش آگاممنون و كاساندرا ظاهر ميگردد. در اين هنگام، گروه همسرايان پايان تراژدي را چنين ميسرايند:

اي كاش خدا ميخواست كه ناگهان، بي رنج بسيار، و بيانتظار دراز و دردناك، ساعت مرگم فرا ميرسيد، و بيدرنگ مرا به ابديت، و به خواب بي بيداري ميرساند اكنون كه شبان من، كه مهرش پاسبانم بود، در ژرفناي مرگ خفته است.

دومين تراژدي اين درام سه بخشي خوئفوروئه يا آورندگان شراب خوانده ميشود، كه نام خود را از سرود زناني كه بر گور آگاممنون هدايايي نثار ميكنند گرفته است. كلوتايمنسترا پسر كوچك خود اورستس را به فوكيس ميفرستد تا در آنجا پرورش يابد، و اميدوار است كه وي مرگ پدر را فراموش كند. اما مردان سالديده آن سرزمين آيين كينه كشي را بدو ميآموزند: ((خوني كه ريخته شد، خون تازه ميطلبد)) در آن روزگاران تاريك، دولت انتقام گرفتن را بر عهده خويشان مقتول گذارده بود، و اعتقاد بر اين بود كه تا قاتل به كيفر نرسد، روح مقتول آرامش نخواهد يافت. اورستس از انديشه اين كار يعني كشتن آيگيستوس و مادر خويش به وحشت و اضطراب افتاده است; پنهاني با دوست خود پولادس به برگوس ميآيد، گور پدر خويش را ميبابد، و دستهاي از موي سر خود را بر آن ميگذارد. در اين وقت، صداي سرود زناني كه براي گور آگاممنون شراب ميآورند نزديك ميشود; اورستس و پولادس خود را پنهان ميكنند. الكترا، خواهر اندوهگين اورستس، با گروه زنان وارد ميشود و بر كنار گور پدر ايستاده، از روح وي ميخواهد كه اورستس را به خونخواهي برانگيزد. اورستس، كه مجذوب سخنان الكترا شده است، خود را آشكار ميكند. الكترا، از قلب پردرد خويش، انديشه كشتن مادر را در سر وي ميريزد. آن دو جوان، در لباس تاجران، به قصر شاهي ميروند. كلوتايمنسترا آنان را بگرمي ميپذيرد. اورستس براي آزمايش او ميگويد كه طفلي كه وي به فوكيس فرستاده بود مرده است. ولي هنگامي كه در غم مادر خويش شادي پنهاني را نهفته ميبيند، به حيرت ميافتد.

كلوتايمنسترا آيگيستوس را به نزد خويش ميخواند تا مرگ كسي را كه از خونخواهيش هراسناك بودهاند اورستس در همانجا آيگيستوس را هلاك ميكند; كلوتايمنسترا را نيز به درون كاخ ميكشاند; و اندكي بعد، در حالي كه نيمي از عقل خويش را بر اثر مادركشي از دست داده است، به صحنه باز ميگردد.

اكنون كه هنوز ديوانه نگشتهام، به همه كساني كه مرا دوست ميدارند، به صداي بلند ميگويم كه من مادر خويش را كشتهام.

در نمايشنامه سوم، شاعر اورستس را ديوانه نمايش ميدهد، و الاهگان انتقام، كه جنايات را كيفر ميدهند، در پي او روانند. عنوان اين نمايشنامه از نام اين ارواح اخذ شده است، زيرا مردم آنان را ارواح ((خيرخواه)) ميخواندند تا زشتي نامشان را در گفتوي خوش ظاهر بپوشانند. اورستس مطرود و آواره است، و همه از وي كناره ميگيرند; به هر جا ميرود، ارواح منتقم به صورت اشباح سياه به دنبالش ميروند و خونش را طلب ميكنند. وي، در معبد دلفي، خود را به روي محراب آپولون ميافكند، و آپولون دلداريش ميدهد. ولي شبح كلوتايمنسترا از زمين بر ميخيزد و به ارواح منتقم تاكيد ميكند كه از آزردن فرزندش كوتاهي نكنند. اورستس به آتن ميرود و در معبد آتنه زانو ميزند و نجات خويش را از وي خواستار ميشود. آتنه نداي وي را ميشنود و او را ((كمال يافته از درد)) مينامد; چون الاهگان انتقام برگفته آتنه اعتراض ميكنند، وي از آنان ميخواهد كه محاكمه اورستس را بر عهده دادگاه آريوپاگوس بگذارند. صحنه آخر، اين محاكمه شگفتانگيز را نمايش ميدهد و كنايهاي است از آمدن قانون به جاي خونخواهي شخصي. آتنه، الاهه شهر، رياست دادگاه را برعهده ميگيرد. الاهگان انتقام

pymsetareh@yahoo.com

دلايل خود را عرضه ميدارند، و آپولون مدافع اورستس است. دادگاه به دو گروه متساوي بخش ميشود; آتنه، كه رئيس دادگاه است، به جانبداري از اورستس راي ميدهد و او را آزاد ميگرداند. از آن پس، آتنه رسما محكمه آريوپاگوس را دادگاه عالي آتيك قرار ميدهد; بر اثر احكام سريع آن، سرزمين آتيك از اشرار پاك خواهد شد، و رهبري آن، كشور را از خطراتي كه موجب زوال ملتها ميشود حفظ خواهد كرد. آتنه، با سخنان دلپذير خويش، الاهگان انتقام را، كه از اين رهگذر آزرده خاطر گشتهاند، دلداري ميدهد و چنان آنان را فريفته و مجذوب ميسازد كه بزرگترينشان چنين ميگويد: ((امروز، نظام تازهاي پديد آمده است.)) پس از ايلياد و اوديسه، اورستيا عاليترين نمونه ادبيات يونان است. در اين اثر، وسعت ديد، وحدت فكر و عمل، قدرت بسط دراماتيك، فهم دقيق حالات و خلقيات، و شكوه سبك به پايهاي رسيده است كه تا عصر شكسپير نظير آن پديد نميآيد. اجزاي اين درام سه بخشي، چون يك نمايشنامه سه پردهاي خوش پرداخت و كامل، به يكديگر پيوسته و مربوط است. هر قسمت آن، با ضرورتي منطقي، قسمت بعد را معين، و وقوع آن بخشها در پي يكديگر ميآيند، وحشت موضوع افزايش ميابد. ما به نحوي مبهم در مييابيم كه اين داستان تا چه اندازه مردم يونان را به هيجان ميآورده است. گرچه گفتگوي آن حتي براي چهار خونريزي بيش از اندازه است، و سرودهاي آن مبهم و پيچيده، و استعارات و تشبيهاتش اغراقاميز، و كلام آن نيز گاه سنگين و خشك و پرتكلف ميباشد، مع هذا، اين سرودها در حد كمال و در نوع خود بينظيرند; سرشار از شكوه و رافت و لطفند; و مذهب جديد بخشايشطلبي و فضايل نظام سياسي در حال مرگ را با بلاغت و فصاحت تمام بيان ميكنند.

محافظه كاري اورستيا با سنت شكني پرومته همسنگ است، گرچه فاصله بين آن دو بيش از دو سال نبوده.

در سال 462، افيالتس همه اختيارات آريوپاگوس را سلب كرد; در 461 خود كشته شد; و به سال 458، اشيل در اورستيا از دادگاه آريوپاگوس دفاع كرد و آن را عاقلانهترين سازمان دولت آتن شمرد. اشيل در اين هنگام مردي سالخورده بود و افكار پيران را آسانتر از عقايد جوانان ميفهميد و، چون آريستوفان، فضايل مردان جنگ ماراتون را آرزو ميكرد. آتنايوس با اصرار تمام ميگويد كه اشيل ميخواره بوده است، لكن در درام اورستيا وي مردي است پرهيزگار، و در صحنه تئاتر از گناه و كيفر سخن ميراند و حكمتي را كه از رنج بردن پديد ميآيد وصف ميكند. قانون جرم و جزا صورت ديگري است از اعتقاد به كرمه، يا به گناه اوليه. بنابراين قانون، هر گونه تبهكاري آشكار ميگردد و، در اين جهان يا در جهان ديگر، جزاي آن داده ميشود.

بدين طريق، فكر يوناني توانست بين بدي و خدا موافقتي ايجاد كند: يعني رنج بردن را ناشي از گناه بداند، حتي اگر گناه از نسلي كه مرده است سر زده باشد. نويسنده پرومته مردي ساده و با تقوا نبود; نمايشنامههاي وي، حتي اورستيا، از گفتههاي كفرآميز پر است. چون اسرار مراسم ديني را فاش كرده بود، مورد حمله و اعتراض شديد قرار گرفت. ولي برادرش آمينياس وساطت كرد و زخمهايي را كه در جنگ سالاميس برداشته بود در برابر انجمن برهنه ساخت و جان او را از خطر رهانيد. ولي اشيل معتقد بود كه اخلاق بايد بر اصول فوق طبيعي استوار باشد، نميتواند در مقابل غرايزي كه براي هيئت اجتماع زيان آور است پايداري كند; اميد او بر آن است كه خواه زئوس، خواه پان، خواه آپولون، به هر حال در آسمان كسي هست كه ميشنود و بر قانون شكنان و تبهكاران خشم گامهاي انتقامجو را فرو ميفرستد.

از اين گفته، مقصودش شكنجه وجدان و كيفر اعمال است كه، چون الاهگان انتقام، گنهكاران را دنبال ميكنند. از اين روي، با تعظيم و تكريم بسيار از دين سخن ميگويد، و ميكوشد كه از شرك دست كشيده، به يك خداي واحد معتقد شود.

pymansetareh@yahoo.com

زئوس، زئوس، هر چه باشد، اگر خود بپسندد كه اين نام را بشنود، من او را به همين نام خواهم خواند.

زمين و دريا و هوا را گشتهام، و جز او هيچ پناهگاهي نميتوانم يافت، اگر انديشه من، پيش از آنكه بميرد، بار اين غرور را بخواهد افكند.

اشيل طبيعت اشيا را در زئوس مجسم ميكند و آن را قانون يا علت وجود ميداند: ((در اينجا، قانوني كه تقدير است، پدر، و ادراك كل، همه با هم گرد آمده و يكي شدهاند.)) شايد سطور آخر اين شاهكار آخرين گفتههاي شاعرانه او باشد. دو سال پس از اورستيا، دوباره او را در سيسيل ميبابيم. بعضي از صاحبنظران معتقدند كه تماشاگران تئاتر، چون از داوران ترقيخواهتر بودهاند، اين درام سه بخشي را نپسنديدند. ولي اين سخن با حقيقت سازگار نيست. زيرا كه مردم آتن، چند سال بعد، برخلاف رسم و عادت، خواستار شدند كه اين درام در تئاتر ديونوسوس تكرار شود، و نيز مقرر داشتند كه به هر كس كه بخواهد آن را نمايش دهد، يك گروه همسرايان داده شود. كسان بسياري پي در پي اين درام را به روي صحنه آوردند، و اشيل پس از مرگ نيز همچنان به اخذ جايزه نايل ميشد. در يكي از روايات كهن، مرگ وي چنين آمده است: بدان هنگام كه در سيسيل بوده، عقابي از آسمان سربيموي او را ديده، به گمان آنكه تخته سنگي است، لاك پشت بزرگي را بر آن ميافكند، و اين واقعه موجب هلاكت او ميگردد. اشيل در همانجا به خاك سپرده شده است. شگفت آنكه در شعري كه براي سنگ قبر خويش سروده است، از نمايشنامههاي خود هيچ ذكري نميكند و، به نحوي انساني، بر زخمهايي كه در جنگ ماراتون برداشته است فخر ميكند:

در زير اين سنگ، اشيل خفته است; دلاوريهاي او را دشت ماراتون يا ايرانيان بلندگيسو، كه آن را نيك ميشناسند، باز توانند گفت.

IV - سوفكل

در سال 468، جوان بيست و هفت سالهاي كه تازه به ميدان آمده بود جايزه اول تراژدي را از اشيل ربود.

اين جوان سوفوكلس (سوفكل) نام داشت، كه به معناي ((عاقل و محترم)) است. سوفكل از همه مردم نيكبختتر و، در عين حال، از همه بدبينان بدبينتر بود.

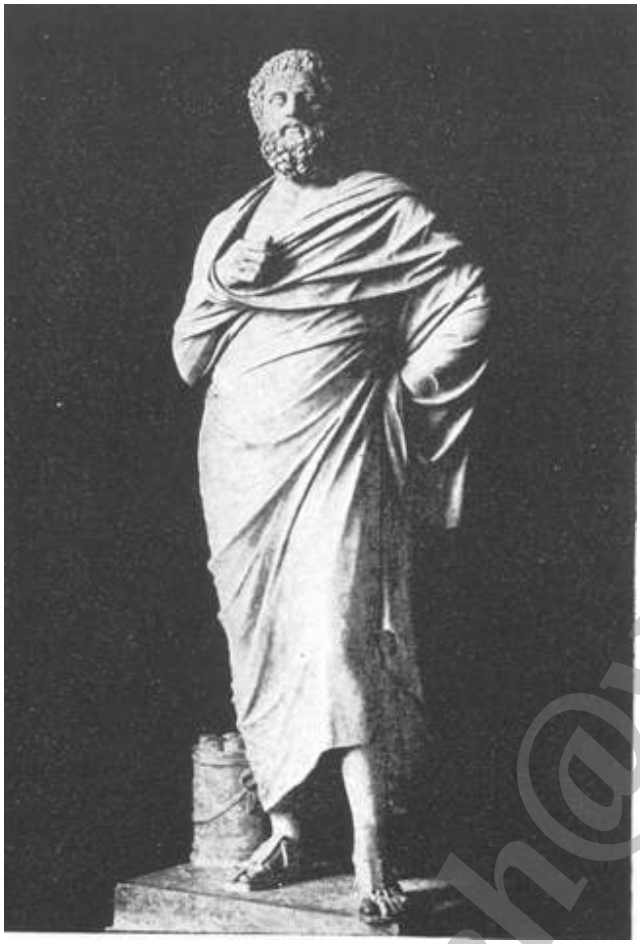
زادگاه او، كولونوس، از توابع آتن بود. پدرش كارگاه شمشيرسازي داشت; از اين روي، جنگ ايران، و نبرد پلوپونزي، كه تقريبا همه مردم آتن را گرفتار فقر ساخته بود، براي اين درامنويس ثروتي آسودگيبخش بر جاي گذارد. وي، گذشته از ثروت، از نبوغ و زيبايي و تندرستي نيز بهره تمام داشت و در كشتي و موسيقي به اخذ جايزه دوگانه نايل آمد و تركيب اين دو هنر در وجود مردان فضيلتي است كه در نظر افلاطون سخت بزرگ و پرارج است. سوفكل در گوي بازي و چنگنوازي نيز چيره دست بود و در هر دو كار نمايشهايي داد. پس از جنگ سالاميس، مردم آتن او را برگزيدند تا جوانان عريان آتن را در رقص و سرور پيروزي راهبري كند. حتي در سالهاي بعد نيز زيبايي خويش را از دست نداده بود. مجسمهاي كه در موزه لاتران از او موجود است وي را پير و ريشدار و خميده، ولي هنوز نيرومند و بلند قامت نمايش ميدهد.

pymansetareh@yahoo.com

سوفكل در فرخندهترين دورانهاي آتن پرورش يافت; از دوستان پريكلس بود، و در دوران حكومت او به مناصب عالي رسيد. در سال 443، خزانه دار امپراطوري بود. در 440 كه پريكلس به ساموس لشكر كشيد، او نيز يكي از سرداران سپاه بود گرچه بايد گفت كه پريكلس شعر او را بر تدابير جنگيش رجحان مينهاد. پس از شكستي كه در سيراكوز بر اقتدار آتن وارد آمد، وي به عضويت كميته امنيت عمومي درآمد. در اين مقام بود كه به تشكيل حكومت اوليگارشي 411 راي داد. مردم خلق و خوي او را بيش از سياستش دوست ميداشتند. وي مردي بود ظريف، تيزهوش، فروتن، و عشرت طلب; جاذبهاي داشت كه همه خطاهايش را جبران ميكرد. به مال و به پسران سخت دلبستگي داشت، ولي در روزگار پيري به روسپيان ممتاز روي كرد. مردي پرهيزگار بود و چندبار در زمره كاهنان درآمد.

سوفكل يكصد و سيزده نمايشنامه نوشت، ولي از آن جمله فقط هفت نمايشنامه به ما رسيده است. هيچ نميدانيم كه اين درامها به چه ترتيب نمايش داده شدهاند. هجده بار در جشنهاي ديونوسوسي، و دوبار در جشنهاي لنايي جايزه اول را به دست آورد. اولين بار در بيست و پنج سالگي، و آخرين بار در هشتاد و پنج سالگي به اخذ جايزه توفيق يافت. مدت سي سال، فرمانروايي وي بر صحنه تئاتر آتن از حكومتي كه همعصرش پريكلس بر آن شهر داشت كاملتر بود. وي تعداد بازيگران تئاتر را به سه تن افزايش داد، تا زماني كه صداي خود را از دست نداده بود، در نمايشها بازي ميكرد. سوفكل (و پس از او، اوريپيد) درام سه بخشي را، كه اشيل مرسوم داشته بود، ترك گفت و بهتر آن ديد كه با سه درام مستقل در مسابقات شركت جويد. اشيل به موضوعاتي ميپرداخت كه با نظم عالم هستي و تسلط آن بر قهرمانان درام رابطه داشت. ولي سوفكل به نمايش خلقيات پرداخته بود، و توجهي كه به علم النفس داشت وي را به درامنويسان عصر جديد مانند كرده بود. زنان تراخيس ظاهرا نمايشنامهاي است غنايي و شهوتانگيز; ديانيرا، زن هراكلس، از عشق شوهر خود به يولا رشك ميبرد و ندانسته جامهاي

pymansetareh@yahoo.com



زهرآلود به نزدش ميفرستد. هراكلس از اثر زهر هلاك ميگردد، و ديانيرا نيز خود را ميكشد. آنچه سوفكل در اينجا نمايش ميدهد پاداش عمل هراكلس نيست (گرچه اگر اشيل به نظم اين داستان پرداخته بود، يقينا آن را اساس قرار ميداد)؛ نيز فحش بيان شور و هيجان عشق (كه نكته دلخواه اوريپيد است) نبوده است، بلكه تنها ميخواسته است كه رشك را از لحاظ علم النفس تشريح و تحليل كند.
همچنين، در درام آياس، به كارهاي دليرانه قهرمان توجهي نشده، و نويسنده درام به مطالعه حالات روحي مردي كه ديوانه ميشود پرداخته است. در تراژدي فيلوكتتس تقريبا حادثهاي در ميان نيست، و تنها خيانت سياسي و سادگي آسيب ديده مردي با دقت و صراحت تحليل ميشود. داستان درام الكترا نيز به همان اندازه كه كهن است، ناچيز ميباشد. اشيل نتايج اخلاقي آن را پسنديده بود، ولي سوفكل، با بيرحمي خاص تحليل رواني، كينهاي را كه آن زن جوان به مادر خويش دارد مورد مطالعه قرار ميدهد و نتايج اخلاقي داستان را ناديده ميگيرد. اين نمايشنامه نام خود را به بيماري عصبي خاصي كه زماني مورد بحث فراوان بود بخشيده است؛ چنانكه بيماري روحي ديگري نيز به نام شهريار اوديپ خوانده ميشود.

اوديپ مشهورترين درام يوناني است، و نخستين صحنه آن بسيار موثر و دلانگيز است. جمع كثيري از مردان و زنان و پسران و دختران و كودكان، در تب، در برابر كاخ شاهي نشستهاند و شاخههاي غار و زيتون كه نشان تضرع است در دست دارند. طاعون بر شهر نازل شده، و مردمان بر در سراي شاه گرد آمدهاند تا از وي بخواهند كه قرباني به درگاه خدايان تقديم كند. غيبگوي معبد گفته

pymansefareh@yahoo.com

است که این طاعون زماني از شهر بیرون خواهد شد که قاتل نامعلوم پادشاه پیشین، لایوس، از آنجا رانده شود. اودیپ قاتلي را که موجب بروز این بلا شده است سخت لعن و نفرین میکند. این نمونه کاملي است از روشي که هوراس پیشنهاد کرده است: بدین معني که مشکلي نخست مطرح شود، و شرح و گشایش آن بعدا بیاید. ولي تماشاگران البته داستان را میدانستند، و سرگذشت لایوس و اودیپ و ابوالهول بخشي از فولکلور مردم یونان بود. بنابر روایات قدیم یونان، لایوس زماني رذیلتي غیر طبیعي به سرزمین یونان آورده بود. به سبب آن، او و فرزندانش به لعنتي بزرگ دچار شده بودند. نتایج این گناه، که نسل به نسل در خاندان لایوس سیر میکند، موضوع بسیاري از تراژدیهاي یوناني قرار گرفته است. یکي از غیبگویان گفته است که لایوس و شهبانو یوکاسته فرزندي خواهند یافت که قاتل پدر، و همبستر مادر خویش خواهد شد و این اولین باري است که در تاریخ جهان پدر و مادري آرزو کردهاند که نخستین فرزندشان دختر باشد. ولي از آنان پسري به وجود میآید. براي آنکه پیشگویي غیبگو تحقق نیابد، کودك را بر سر کوهي میگذارند تا در آنجا بمیرد. شباني او را مییابد. به سبب پاي ماسیدهاش، وي را اودیپ نام میگذارد و به شاه و شهبانوي کورنت واگذارش میکند. شاه کورنت او را چون فرزند خویش پرورش میدهد.

ولي، هنگامي که اودیپ به سن بلوغ میرسد، او نیز از غیبگویي چنین میشنود که، به حکم تقدیر، باید پدر خود را بکشد و با مادر خویش همبستر شود: وي چون شاه و شهبانوي کورنت را پدر و مادر خود میداند، از آن شهر میگریزد و راه تب را در پیش میگیرد: در راه، پیر مردي را میبیند و با وي ستیزه میکند و، بي آنکه بداند که خود فرزند اوست، وي را میکشد. در نزدیکي شهر تب، ابوالهول که موجودي است عجیب، و چهرهاي چون زنان و دمي چون شیران و بالي چون پرندگان دارد، راه را بر او میبندد و جواب معماي مشهور خود را از وي میطلبد: ((آن چیست که چهار پا، دو پا، و سه پا دارد)) هر کس که به این پرسش جواب درست ندهد، به دست ابوالهول کشته میشود. مردم وحشتزده تب تنها آرزویشان آن است که شاهراه شهر خویش را از وجود این موجود مخوف پاك سازند، و عهد کردهاند که هر آن کس را که معماي ابوالهول را بگشاید، به شاهي خویش برگزینند: زیرا ابواالهول گفته است که هر گاه پاسخ این معما را بشنود، خود را خواهد کشت. اودیپ در جواب پرسش وي گفت: ((آن انسان است، که در کودکي بر چهار دست و پاي خود میخزد، در جواني بر دو پا راه میرود، و در هنگام پیري عصایي به دست میگیرد.)) اگرچه جوابي دست و پا شکسته بود، لکن ابوالهول آن را پذیرفت و به وعده وفا کرد و خود را از فراز کوه به زیر افکند، و مرد. مردم تب اودیپ را نجاتبخش خویش خواندند: مقامش را گرامي شمردند: و چون لایوس بازنگشت، وي را به شاهي برگزیدند. بنابر رسم و آیین آن شهر، اودیپ ملکه آنجا را به زني گرفت و از او چهار فرزند به وجود آورد: آنتیگونه، پولونیکس، اتئوکلس، و ایسمنه. در صحنه دوم این نمایشنامه که قویترین صحنه درامهاي یوناني است اودیپ به کاهن بزرگ فرمان میدهد که، اگر میتواند، نام قاتل لایوس را فاش کند. ولي کاهن بزرگ نام خود او را بر زبان میآورد. آگاهي وحشت آور شاه بر اینکه خود قاتل پدر خویش بوده و با مادر همبستر شده است فاجعهاي بس بزرگ پدید میآورد. یوکاسته این حقیقت را باور نمیدارد: آن را نوعي رویا میشمارد و، چون فروید، به تعبیر آن پرداخته، میکوشد که با این سخن خاطر اودیپ را آرامش دهد: ((کسان بسیاري هستند که در عالم رویا با مادر خویش همبستر شدهاند، اما تنها کساني عمر براحت میگذرانند که این گونه اوهام را ناچیز شمارند.)) ولي هنگامي که بر حقیقت امر واقف میشود، خود را به دار میآویزد.

اودیپ نیز از فرط ندامت چشمان خویش را بر میکند و از تب بیرون میرود: تنها آنتیگونه، براي یاري و پرستاري پدر، با وي همراه میشود.

pymansetareh@yahoo.com

در تراژدي اوديپ در كولونوس، كه جز دوم يك درام سه بخشي غير عمدي است، شاه پيشين، كه مردي است مطرود و سپيدموي، به بازوي دختر خويش تكيه ديگر ميرود و به گدايي نان ميطلبد. وي در سرگردانيهاي خود به كولونوس تاريك ميرسد. سوفكل در اينجا مجالي به دست آورده، درباره دهكدهاي كه زادگاه اوست، و درباره باغهاي زيتون آن، سرودي وصفناپذير ميسراید كه از اشعار بسيار درخشان زبان يوناني است:

اي بيگانه، سرزميني كه تو اكنون بر آن گام نهادهاي، سرزمين اسب و سوارکار، سرزميني است كه از همه جا برتر است.

در اينجا، كولونوس سپيد ميدرخشد.

بلبلان خوشنوا در اينجا آشيانه ميگيرند، در انبوه درختان سرسبز پنهان ميشوند، و نغمه شيرين و غمانگيز خود را سر ميدهند. ...

هر صبحگاه، نرگس تازه، كه از ژاله آسماني سيراب است و تاجي از خوشه نورس سپيد و درخشنده بر سر دارد، شكوفه ميكند. ...

و در اينجا بوتهاي از زمين سر بر ميكشد كه هرگز نشنيدهام مانند آن در جزيره دوريايي پلوپس نزديك، يا در آسياي دور، درييده باشد.

اين گياهي است كه از ادامه نمو ميكند، خود به خود افزايش مييابد، خود به خود تازه ميشود، و در قلب دشمنان سلاح پوشيده اين مرز و بوم هراس ميافكند: هرگز گياهي بدين زيبايي، جز در اين خاك، شكوفه نبسته است.

گياهي است كه برگهاي كبود و نقرهاي، چون پر نرم، دارد و با شاخههاي زيتون، شهر ما را پرورش ميدهد.

هيچ نيرويي، هيچ دست ويران كنندهاي آن را خراب نتواند كرد; چه جوانانش سخت دلير، و پيرانش بسيار فرزانهاند، زيرا پرتو ديدگان زئوس در آسمان، و فروغ سيمگون چشمان آتنه نگهبان آنند.

يكي از غيبگويان پيشگويي كرده است كه مرگ اوديپ در نزديكي الاهگان انتقام روي خواهد داد; و اكنون كه پيرمرد بينواي محروم ميشنود كه در كولونوس به بيشه مقدس آنان قدم نهاده است، مرگ را دلپذير ميبيند.

وي با روشن بيني و بصيرت تمام با تسئوس پادشاه آتن سخن ميگويد و عوامل ناتوان كننده يونان يعني سستي خاك، ضعف ايمان و اخلاق، و زبوني مردمان را يك يك بر او ميشمرد: تنها بر خدايان آسمان هرگز پيري و مرگ فرود نميآيد; بر هر چيز ديگر، دست توانايي زمان مسلط است.

قدرت زمين و شكوه مردي نابود ميگردد; ايمان ميميرد، و بي ايماني چون گل شكوفه ميبندد.

كيست كه در كوچهها و بازارهاي گشاده نسيمي را احساس كند كه تا ابد با صداقت و يكرنگي وزان باشد.

pymansetareh@yahoo.com

سپس اوديپ، در حالي كه گويي آواز خدايي را شنيده است، با آنتيگونه و ايسمنه وداع ميگويد و به درون بيشه تاريك قدم ميگذارد، و تنها تسئوس با وي همراه است.

راه كوتاهي پيموده بوديم، به پشت سرنگريستيم، و چون روي باز گرداندیم، وي ناپديد شده بود; اما شاه (تسئوس) هنوز در آنجا بود.

با دست بر چشمان خويش سايه افكنده بود، همچون كسي كه در برابر منظرهاي دهشتناك قرار گيرد كه تاب ديدن آن ندارد. ...

هيچ كس، جز تسئوس ما، نميداند كه وي چگونه مرد. ...

اما يا خدايان كسي را براي بردن او فرستاده بودند، يا زمين دوستانه دهان گشوده، بي درد و عذاب، او را فروبلعيد، بدين سان، وي درگذشت، و هيچ بر جاي نگذاشته بود تا بر آن زاري كند زيرا درد و رنج همه وجودش را فرسوده بود; ولي مرگ وي، اگر مرده باشد، مرگي شگفتانگيز بود.

آخرين نمايشنامه اين سلسله، كه شايد قبل از دو درام ديگر نوشته شده است، آنتيگونه وفادار را به گور ميبرد. وي چون ميشنود كه برادرانش، پولونيكس و اتئوكلس، بر سر تاج و تخت به جنگ پرداختهاند، خود با شتاب به تب باز ميگردد تا مگر ميان آن دو صلحي پديد آورد. ولي كوشش وي سودي نميبخشد، و برادران خون يكديگر را ميريزند. كرئون، همدست اتئوكلس، بر تخت مينشيند و نميگذارد كه جسد پولونيكس را به خاك بسپارند; زيرا كه در نظر كرئون، وي مردي طاغي و آشوبگر بوده است. آنتيگونه، چون ساير مردم يونان، معتقد است كه تا زماني كه جسد مردگان را دفن نكنند، ارواح آنان در عذاب است; از اين روي حكم كرئون را نقض ميكند و پولونيكس را در خاك مينهد. در اين حال، گروه همسرايان يكي از مشهورترين اشعار سوفكل را ميخواند:

شگفتيهاي جهان بسيار است، اما هيچ يك چون آدمي شگفتانگيز نيست.

خسته و پريده رنگ، بر دريايِ پرتلاطم، و از ميان تنگههاي كف آلود، راه پرخطر خويش را ميگشايد; زمين را، كه كهنسالترين خدايان است و رنج و فساد نميشناسد، شخم ميزند و شيار ميكند; اسباني كه نسلها در زير يوغ او بودهاند خويش را در خاك به هر سو ميكشند; پرندگان تيزهوش هوا، درندگان وحشي جنگلها، و زادگان دريايِ شور را در دامهايي كه بافته است گرفتار ميكند.

انسان، كه در مكر و زيركي سرآمد موجودات و گوزنهاي آزاد كوهستاني را، با شيوههاي بيشمار، به خود انس ميدهد; توسنهاي بالدار خوش اندام را رام خود ميسازد.

كلام، و سرعت بادآساي افكار و تدابير ملكداري، همه را او به خود آموخته، و دريافته است كه از تيرهاي باران، و از سرماي سوزنده و يخبندان زمستان چگونه بايد گريخت.

وي براي همه اين دشواريها آماده است، و ميداند كه در برابر بلاها چسان پايداري كند، هر چه روي دهد، وي خود را از آن بركنار تواند داشت: اما هنوز براي مرگ درماني نيافته است.

كرئون فرمان ميدهد كه آنتيگونه را زنده در گور گذارند. اما هايمون، پسر كرئون، بر اين حكم وحشتانگيز اعتراض ميكند; چون بسردي جواب ميشنود، كرئون را مخاطب ساخته، با سوگند چنين

pymansetare@yahoo.com

ميگويد: ((هرگز از اين پس مرا نخواهي ديد.)) در اينجا، فقط يك لحظه، عشق در يكي از تراژديهاي سوفكل ظاهر ميشود.

سرودي كه شاعر در ستايش اروس، خداوند عشق، ساخته است در روزگار قديم همواره ياد ميشده است:

اي عشق كه در نزد تو كس را ياراي پايداري نيست، همه با يك نگاه چشم تسليم تو ميشوند; همه شب، سر بر بالش گونه‌هاي دخترگان ميگذاري و ميخسبي; بر فراز كوهساران و بر روي درياهاي بيراه سير ميكني; خدايان را گرفتار خويش ميسازي; آيا آدميان چگونه در پيش تو سر فرود نيارند هايمون ناپديد ميشود، و كرئون براي يافتن او فرمان ميدهد تا مغاكي را كه آنتيگونه در آن مدفون است بگشايند. در آنجا ميبينند كه آنتيگونه مرده است، و هايمون در كنار جنازه وي قصد خودكشي دارد.

ما نگريستيم و در ظلمت مغاك دخترك را ديدم كه افتاده، و طنابي كتاني گرد گردنش پيچيده شده است; دلداده او جسد سرد دلدار را سخت در آغوش گرفته و بر مرگ نوعروس خويش زاري ميكرد. ...

شاه هنگامي كه وي را ديد، نالهاي وحشتناك بركشيد و به سوي او روي آورد و گفت: ((اي فرزند من، چه كردهاي دردت چيست چه مصيبتي عقلت را زايل ساخته بيا، اي فرزند، بيا، پدرت از تو درخواست ميكند.)) اما پسرش با چشماني خشمگين بر او خيره گشت، خيو بر چهرهاش افكند و سپس، بي آنكه سخني بگويد، شمشير خود را بركشيد و به سوي او حمله ور شد.

اما كرئون خود را كنار كشيد و از زخم شمشير مصون ماند; پسرك بيچاره از شدت خشم عنان اختيار از دست داد، بر روي شمشير خود افتاد، و آن را تا دسته در پهلوي خويش فرو برد.

اما هنوز نفس داشت. پيكر دخترك را در بازوان لرزان خود گرفت، و چهره بيرنگ او را با آخرين نفسهاي خويش رنگين ساخت. از اين روي، در آن مغاك، آن دو جسد را، كه با مرگ به هم پيوستهاند، پهلوي هم نهادهاند.

خاصيت برجسته اين درامها، كه با گذشت زمان و از اثر ترجمه زايل نميشوند، زيبايي سبك و كمال هنري و فني آنهاست. طرز بيان آن نمونه درست سبك كلاسيك است: آراستگي و رزانت و روشني كلام، قدرت و در عين حال محدوديت، معاني بلند و در عين حال زيبا، قوت و استحكام شيوه فيدياس همراه با ظرافت و لطافت آثار پراكسيتلس در آن به هم آميخته است. از لحاظ ساختمان نيز نمونه كامل همان سبك است; يعني سطور همه مربوط به هم، و در جهتي قرار دارند كه بايد به سوي نقطه اوج داستان پيش روند.

بناي هر يك از اين درامها چون بناي معابد يونان است، و هر جز آنها در حد خود كامل است و در ساختمان كلي مقام و محل خاص خود را دارد. جز آنكه در فيلوكتتس، براي گشودن رشته پيچ در پيچ داستان، ((دخالت خدايان)) (كه وسيله تفريح اوريپيد است) سهل انگارانه و به نحوي جدي وسيله قرار گرفته است. اين تراژدي، چون درامهاي اشيل، جز به جز به سوي يك گناه بزرگ پيش ميرود (و در تراژدي اوديپ علت اصلي، نفريني است كه وي در حق قاتل شاه پيشين كرده است); ناگهان شناسايي دست ميدهد و تغيير در مسير وقايع رخ مينمايد. سپس جريان داستان از نقطه اوج به سوي ((كيفر)) مقدر فرود ميآيد. ارسطو هرگاه كه ميخواست كمال ساختمان درامتيك را نشان دهد، همواره به تراژدي شهريار اوديپ اشاره ميكرد.

pymansetareh@yahoo.com

ارسطو گويد كه تراژدي، با نمايش وحشت و رحم، اين دو حس را تصفيه ميكند; و دو نمايشنامهاي كه سرگذشت اوديپ را موضوع قرار داده است تعريف ارسطو را به بهترين وجه روشن ميكند. قهرمانان تراژديهاي سوفكل از قهرمانان اشيل روشنتر تصوير شدهاند. لكن مانند چهرههاي درامهاي اوريپيد حقيقي (رئاليستي) نيستند. سوفكل خود ميگفت: ((من قهرمانان را چنانكه بايد باشند تصوير ميكنم، و اوريپيد چنانكه هستند.)) از اين گفته چنين برمي آيد كه درام بايد كمال را جلوه دهد; كار هنر جز كار عكاسي است. اما قدرت اوريپيد در مناظراتي كه بين قهرمانان روي ميدهد، و نيز در چگونگي استعانتي كه وي گاه گاه از عواطف انساني ميجويد، آشكار ميشود، چنانكه اوديپ، به حالتي غيرشاهانه، با تئيرسياس مشاجره ميكند و، چون كور گشته است، دست خود را در فضا حركت ميدهد تا چهره دختران خود را بيابد و نوازش كند. اگر اشيل ميخواست كه همين وضع را نمايش دهد، دختران را يكسره از ياد ميبرد و در انديشه يكي از قانونهاي ابدي فرو ميرفت.

خدايان مينوي است، روح سوفسطاييان اندكي در وي اثر بخشيده است; و هر چند كه به اصول كهن پايبند است، اما چنان تصويري از خود ميدهد كه گويي اگر بختيار و دولتمند نبود. اوريپيد ديگري ميشد. اما حساسيت شاعرانهاش بيش از آن است كه بتواند براي مصايبي كه غالبا به ناحق برمردمان بيگناه ميرسد عذري بيابد. لولوس در برابر پيكر دردناك و بيجان هراكلس چنين ميگويد:

بر ما گناهي نيست، اما معترفيم كه خدايان بيرحمند; فرزند ميآورند، و ميخواهند كه به نام پدر پرستيده شوند، اما با چشماني خالي از رافت و مهر بر چنين درد و عذابي مينگرند.

سوفكل يوكاسته را بر گفته غيبگويان ميخنداند، در حالي كه نمايشنامههاي وي بر گرد اين محور ميگردند.

كرئون پيغمبران را ((قومي پولدوست و مال اندوز)) ميخواند، و فيلوكتتس اين پرسش كهن را تكرار ميكند: ((خدايانی را كه ظالمند چگونه عادل بدانيم)) سوفكل، اميدوارانه، چنين پاسخ ميدهد كه نظام اخلاقي جهان شايد پيچيدهتر از آن باشد كه در فهم ما بگنجد، اما اين نظام برقرار است، و سرانجام حق پيروز خواهد شد. وي نيز، به پيروي از اشيل، زئوس را با اين نظام اخلاقي يكي ميشمارد، و حتي به يكتاپرستي از او هم نزديكتر ميشود. همچون يكي از صالحترين انگليسيان عصر ويكتوريا، درباره خداشناسي خود شك دارد، اما در ايمان اخلاقي خويش استوار است. عاليترين حكمت، يافتن قانوني است كه با زئوس يكي است; اين قانون، راهنماي جهان است، و حكيم فرزانه كسي است كه پيرو آن باشد.

اميد من آن است كه قدمهاي استوارم در پيمودن راه حق و صلاح خطا نكنند.

در گفتار و كردار پاك باشم، و به آن قانونهاي ابدي كه همواره از نشيب بلند اثير پاك آسمان به سوي سرچشمه خويش بالا ميروند وفادار مانم: زيرا كه منزلگاه آنان تنها در كوه اولمپ است، و عقل هيچ انساني آنان را نزاده است: گرچه آدميان شايد فراموشكار باشند، اما ساكنان اولمپ را خواب و غفلت نيست.

اين سخن، گرچه با خامه سوفكل نوشته شده، در حقيقت صداي اشيل است، و آخرين تلاش ايمان در مقابل بي ايماني است. در اين پرهيزگاري و تسليم، چهره ايوبي را ميبينيم كه پشيمان شده و آشتي كرده است; اما از خلال اين سطور، ظهور اوريپيد را پيش بيني ميتوان كرد.

pymansetareh@yahoo.com

سوفکل نیز، چون سولون، سعادتمندترین مردمان را کسي میداند که هرگز پا به جهان نگذارد; معتقد است که پس از چنین کسي، سعادت آن کس که در کودکي بمیرد از دیگران بیشتر است. یکي از بدبینان جدید به ترجمه سرودي که گروه سراینده در مرگ اودیپ میخواند پرداخته است; در این اشعار، سیري از جهان، بر اثر پیري و برادر کشیهاي جنگ پلوپونزي، آشکار است: مردي که عمري دراز و بي پایان آرزو کند چگونه کسي است چون به هر یك از کارهاي چنین مردي بنگرم، چشمانم جز نادانی و کانایي نمیبینند.

زیرا که زمان، با گذشت خود، حال تو را از بد به بتر مبدل میسازد: رنج و اندوه به تو نزدیك میشود، و شادي از چشمان تو پنهان است.

کساني که عمري درازتر دارند، چنین پاداش میبینند. ...

تو را که هرگز به جهان پا نگذاشتهاي، من نیکبختتر میدانم; و پس از تو، آن کس را که چون زاده شده، بیدرنگ مرد و دگرباره نیست شد.

جواني، با خطاها و نادانیهایي که چون پر سبك است، بر آدمي فرود میآید.

سپس بدیها و تباهیها، بي آنکه یکي از آنها کم شود، گرد هم میآیند خشم، حسد، دورنگي، ستیزه، و شمشیري که همه جا در جستجوي زندگي است.

پیري با گامهاي کوتاه لرزان نزدیك میشود همه دردها، در زیر آسمان، با پیري ده چندان میشوند. ...

آنکه از بند رنج و اندوه رها شود، خود را با دیگران آشتي میدهد، با نوعروسان و نومادران کاري ندارد، نه آوازي میشنود و نه بانگ تنبوري، زیرا مرگ بر همه چیز پایان میبخشد.

همه کساني که در احوال سوفکل تحقیق کردهاند میدانند که یکي از روسپیان ممتاز، به نام تئوریس، تسلیبخش دوران پیري وي بوده است، و سوفکل از او فرزندي داشته. ایوفون، فرزند مشروع سوفکل، شاید بیم آن داشت که پدرش دارایي خویش را به فرزندي که از تئوریس آورده است ببخشد. از این روي، در دادگاه بر علیه او اقامه دعوا کرد و گفت که وي سفیه است و شایستگي استقلال مالي ندارد. سوفکل در دادگاه، براي تبرئه خویش و براي آنکه سلامت فکر خود را نشان دهد، بعضي از سرودهاي نمایشنامهاي را که به نوشتن آن اشتغال داشت قرائت کرد; شاید این نمایشنامه همان اودیپ در کولونوس بود. پس از این ماجرا، داوران نه تنها وي را تبرئه کردند، بلکه تا خانهاش همراه او رفتند. گرچه سالها قبل از اوریپید به دنیا آمده بود، آن قدر زنده ماند که در مرگ وي جامه عزا پوشید و، در همان سال 406، پس از اوریپید درگذشت. بنا بر افسانه شایع، هنگامي که اسپارتیان آتن را محاصره کرده بودند، دیونوسوس، خداي درام، بر لوساندروس ظاهر گشت و او را بر آن داشت که براي دوستان سوفکل، که میخواستند جسد وي را در مقبره پدرش در دکلیا به خاك سپارند، راهي بازکنند. یونانیان سوفکل را چون خدایان خود بزرگ میداشتند، و سیمیاس شاعر براي سنگ مزار وي شعري ساخت:

اي پیچکها، آرام بخزید، بر آنجایي که سوفکل در خواب آرام فرو رفته است، همواره آرام بخزید.

گیسوان سبز پریده رنگ شما مرمرها را میروبد، ولي گلهاي سرخ، گرداگرد شما خواهند شکفت.

pymansetareh@yahoo.com

بگذاريد كه تاكها با خوشه‌هاي انبوه خود بر اينجا بياويزند.

و شاخه‌هاي جوان زيبا و پيچيده خود را بر اطراف سنگ بيفكنند; زيرا كه اين، براي حكمت دلنشيني كه وي در اشعار خاص خود ميآورد، و موزها و الاهگان رحمت آن را خاص خود شمرده‌اند، پاداش بسزايي است.

V - اوريپيد

1- نمايشنامه‌ها

همچنانكه جوئو مسير آينده نقاشي ايتاليا را در آغاز طرح ريخت، و رافائل، با روحي آرام، هنر را مقهور و به كمال فني مبدل ساخت، و ميكلانژ اين تطور را با آثاري كه از نبوغي آزرده سرچشمه ميگرفت كمال بخشيد; همچنانكه باخ، با نيرويي شگفتانگيز، راه وسيع موسيقي نو را گشود، و موتسارت صورت آن را با سادگي خوش آهنگ كامل ساخت، و بتهوون با آهنگهايي كه عظمتي نامتعادل داشت اين تطور را به نهايت رساند بر همين وجه، اشيل با شعر محكم و فلسفه خشك خود راه را گشود و حدود درام يونان را معين ساخت، سوفكل با موسيقي موزون و فلسفه آرام خويش به آن صورتي آراسته و منظم داد، و اوريپيد، با آثاري كه از احساسات تند و شك پرآشوب وي منشا ميگرفت، تحول اين هنر را به سوي كمال رهنمون گشت. اشيل واعظي بود چون پيغمبران بني اسرائيل سختگير; سوفكل هنرمندي ((كلاسيك)) بود كه به ايماني در هم شكسته تمسك ميجست; اوريپيد شاعري بود ((رمانتيك)) كه، چون بر اثر فلسفه شوريده خاطر شده بود، هرگز نميتوانست اثري كامل پديد آورد. اين سه كس در كتاب مقدس هنر يونان جاي صحيفه اشعيا، كتاب ايوب، و سفر جامعه را داشتند.

اوريپيد در سال و بعضي گويند كه در روز جنگ سالاميس به دنيا آمد; شايد ولادت وي در همان جزيره‌هاي كه پدر و مادرش، بنا بر روايات، از هجوم مادها بدان پناه برده بودند، اتفاق افتاده باشد.

پدرش در شهر فولا، در آتيك، صاحب مال و نفوذ بود، و مادرش نيز از خانداني شريف برخاسته بود.

گرچه آريستوفان كينه توزانه ميگويد كه مادر وي نان بقالي داشته و در خيابان ميوه و گل ميفروخته است.

اوريپيد پس از چندي به سالاميس رفت و در آنجا به زندگي پرداخت، زيرا كه سكوت و تنهايي كوهسار و مناظر گوناگون درياي نيل فام آن را دوست ميداشت. افلاطون آرزو ميكرد كه درامنويس باشد، و فيلسوف شد; اوريپيد ميخواست كه فيلسوف شود، درامنويس شد. استرابون ميگويد كه ((وي دوره تعليمات آناكساگوراس را به پايان رساند)); از پرودیكوس نيز تعليم گرفت، و با سقراط چندان دوستي داشت كه برخي از مردم بدگمان شده، ميپنداشتند كه در نمايشنامه‌هاي وي دست سقراط نيز در كار است. افكار سوفسطاييان در آموزش وي موثر افتاده بوده و از طريق او به صحنه تئاتر ديونوسوس راه يافت. اوريپيد ولتر دوران روشنگري يونان شد، و در ضمن درامهايي كه براي تكريم و تعظيم خدايان به روي صحنه ميآمد،با اشارات و كنايات بنيان شكن، به ستايش عقل پرداخت.

pymansetare@yahoo.com

در دفاتر تئاتر ديونوسوس، هفتاد و پنج نمايشنامه به نام اوريپيد ثبت است، كه اولين آنها دختران پلياس، تعداد فقط هجده درام كامل و قطعاتي از ساير درامها برجاي مانده است. موضوع اصلي در همه اين تراژديها افسانه‌هاي باستاني يونان است، ولي در خلال سطور، اشارات و كنايات شكاكانه و اعتراضاميزي، گاه نهفته و خجولانه و گاه آشكارا و گستاخانه، به گوش ميرسد. در يكي از اين درامها، يون، بنيادگذار نامدار اقوام يونيايي با معمايي مواجه شده است: بنا بر گفته غيبگوي آپولون پدر اوكسوتوس ميباشد، ولي بر خودش معلوم ميشود كه فرزند آپولون است و در ميياب كه مادرش را نخست آپولون فريفته بود و بعدا او را به كسوتوس داده بوده است. يون از خود ميپرسد كه چگونه ممكن است كه خداي بزرگ دروغ بگويد در تراژدي هراكلس و آلكستيس، فرزند مقتدر زئوس و آلكمنا به صورت مردي باده پرست و خوش خلق تصوير شده كه اشتهاي گارگانتوا و عقل لويي شانزدهم را داراست. تراژدي آلكستيس داستاني است كه در آن خدايان براي ادامه بخشيدن به عمر آدمتوس (شاه فراي، در تسالي) گفتهاند كه بايد كس ديگري به جاي وي بميرد. زن او، آلكستيس، ميپذيرد كه در اين راه قربان شود، و در يكصد سطر با شوهر خود وداع ميكند. آدمتوس نيز با شكيبايي بزرگوارانهاي به سخنان وي گوش ميدهد. سپس آلكستيس را، به گمان آنكه مرده است، بيرون ميبرند. ولي هراكلس مجلس باده گساري را ترك گفته، با مرگ جدال ميكند و آلكستيس را از چنگ او رها ميسازد و زنده بازگشتش ميدهد. براي فهم اين نمايشنامه بايد دانست كه اوريپيد زيركانه كوشيده است كه مضحك بودن اين افسانه را جلوه گر سازد. در درام هيپولوتوس نيز همين روش ((تبديل به نامعقول)) با لطف و ظرافت بيشتر به كار رفته است. قهرمان آن جوان شكارگر زيبايي است كه به آرتميس، الاهه باكره شكار، قول ميدهد كه همواره به او وفادار ماند، از زنان دوري گزيند، و خرسندي خاطر خويش را در بيشه‌ها جستجو كند. آفروديته از اينكه هيپولوتوس تجرد اختيار كرده است، سخت خشمگين شده، عشق سوزان و جنونانگيز وي را در دل فايدرا، زن تسئوس، جاي ميدهد. تسئوس پدر هيپولوتوس است، و مادرش آنتيوپه نيز از آمازونهاست. اين اولين تراژدي عشقي است كه در ادبيات برجا مانده، و در اغلب آن، همه آثار و عوارض عشق، در بحران تب آن، وصف شده است. چون هيپولوتوس عشق فايدرا را رد ميكند، وي رنجور و بيمار به مرگ ميشود. دايه او، كه ناگهان فيلسوف شده است، با شكاكيتي هملت وار درباره حيات بعد از مرگ به تفكر ميپردازد:

و اما هنوز، حيات انساني جز ظلمت و در نيست، و آسايش هرگز به روي زمين نميآيد.

لكن اگر در آن سوي زندگي، وضع ديگري يافت شود كه از اين فناپذيري خوشتر باشد، دست ظلمت بر آن نيز مسلط است و زير و بالاي آن را تاريكي فرا گرفته.

برخي كسان هستند كه زندگي را سخت دوست ميدارند، و در اين جهان خاكي، بدان چيز بي نام و درخشنده و خوش ظاهر چنگ زدهاند، زيرا حيات از جهاني، چشمهاي است كه بر همه پوشيده است، و ژرفنايي كه در زير ماست، بر كس مكشوف نگشته، و ما بايد تا ابد در افسانه و پندار غوطه ور باشيم.

دايه به نزد هيپولوتوس آمده، پيغام فايدرا را به وي ميرساند و ميگويد كه بانويش در بستر خويش آماده پذيرايي اوست. اما هيپولوتوس، چون ميبيند كه همسر پدرش او را به بستر خويش خوانده است، در وحشتي عظيم ميافتد و بي اختيار سخني بر زبان ميآورد كه به سبب آن اوريپيد در شمار مشهورترين دشمنان جنس زن قرار ميگيرد:

pymansture@yahoo.com

اي خداوند، اين دام درخشنده و فريبا را، كه زن نام دارد، چرا آفريدي، تا ما را بر اين زمين فرخنده دنبال كند و آسوده نگذارد اگر قصدت تنها آن بود كه انسان پديد آوري، پس چرا زن و عشق را وسيله ساختي

فايدرا از درد عشق ميميرد، و شوهرش در دست وي نامهاي مييابد كه در آن نوشته شده است كه هيپولوتوس وي را فريفته بوده. تسئوس ديوانه وار از پوسيدون خواستار ميشود كه هيپولوتوس را هلاك گرداند. هيپولوتوس ادعا ميكند كه بيگناه است، لكن كسي سخنش را نميپذيرد، و تسئوس او را از كشور خود بيرون ميراند. هنگامي كه گردونه هيپولوتوس از كنار دريا ميگذرد، يك شير دريايي از امواج بيرون آمده، او را دنبال ميكند. اسبان گردونه ميرمند، گردونه را واژگون ميسازند، و هيپولوتوس را، كه در بند افتاده است، به روي تخته سنگها ميكشند تا بدنش پاره پاره ميشود (هيپولوتوس يعني كسي كه اسبها او را از هم دريدهاند). گروه خواننده در اينجا به بانگ بلند سرودي را ميخواند كه بي شك آتن را به وحشت افكنده است:

اي خداياني كه وي را به دام افكنديد من "color="#CCCCCC"><بر چهره شما ميافكنم!

در تراژدي مدئا، اوريپيد جنگي را كه با خدايان داشته است يكچند از ياد ميبرد و قويترين درام خود را از داستان آرگونوتها پديد ميآورد. هنگامي كه ياسون به كولخيس ميآيد، شاهزاده مدئا عاشق او ميشود، ياريش ميكند تا پشم زرين را به دست آورد، و براي حفظ او پدر خود را ميفريبد و برادر خويش را هلاك ميگرداند. ياسون سوگند ياد ميكند كه همواره دوستار او باشد، و او را با خود به يولكوس باز ميگرداند.

پادشاه يولكوس، كه پلياس نام داشت، خود وعده داده بود كه تاج و تخت خود را به ياسون بسپارد. در اينجا، مدئاي وحشي طبع وي را باز ظهر ميكشد تا سلطنت يولكوس به ياسون برسد. قانون تسالي ياسون را از ازدواج با بيگانگان منع ميكند، و او ناگزير عشق نامشروع خود را همچنان با مدئا ادامه ميدهد و از وي دو فرزند به وجود ميآورد. وي، پس از چندي، از خشونت وحشيانه مدئا خسته ميشود و به جستجو ميپردازد تا براي خود همسري شرعي و وارثي قانوني بيابد. از اين روي، از دختر كرئون، پادشاه كورنت، خواستگاري ميكند. كرئون او را به دامادي خويش ميپذيرد و مدئا را از آنجا دور ميسازد. مدئا، در حالي كه بر خطاهاي خويش ميانديشد، يكي از برجستهترين اشعاري را كه اوريپيد در دفاع از زنان ساخته است ميخواند:

در بين موجوداتي كه بر روي زمين ميروييد و خون از جسمشان ميريزد، زن بوتهاي است كه از همه زخمديدهتر است. ما بايد هر چه زر گير آوردهايم بدهيم و عشق مردي را بخريم، زيرا آن را براي چنين روزي اندوختهايم، و از اين راه جسم خود را فرمانبردار وي سازيم اينجاست كه دندان زهرآگين شرم را حس ميكنيم. و از همه بدتر آنكه هيچ نميدانيم كه اين فرمانروا را چگونه كسي خواهد بود. ...

زن در خانه خود هرگز شيوهاي نياموخته است تا با آن مردي را كه در كنارش ميخسبد به سوي آرامش و صفا رهبري كند.

زني كه، پس از رنج فراوان، شيوه اين كار را بياموزد، وروشي در پيش گيرد كه مرد از او سير نگردد و يوغ خود را بيرحمانه سنگين نسازد، نفسي كه ميكشد فرخنده و مقدس است! و گرنه بهتر آن است كه مرگ را خواستار شود.

pymansetareh@yahoo.com

اگر مرد، در درون خانه، از ديدن چهره زن خويش خسته گردد، از خانه بيرون ميرود و در جايي نشاطانگيزتر آسايش قلب خود را پيدا ميكند. اما زن منتظر ميماند، و آرزوهاي خود را تنها به يك روح وابسته ميدارد.

و مردم ميگويند كه تنها مردان با جنگ رو به رو ميشوند، و زنان در پناه خانه مينشينند و از هر خطري در امانند! چه دروغ سه بار آسانتر است تا كودكي را در شكم پروردن.

سپس، در پي اين صحنه، داستان دهشتناك انتقام گرفتن او آغاز ميشود. براي رقيب خويش چند جامه ميفرستد تا وانمود كند كه از وي كينه در دل ندارد. اما زماني كه شاهزاده كورنتي يكي از آن جامه‌ها را به تن ميكند، ناگهان آتش ميگيرد و نابود ميشود. كرئون دو فرزند خود را ميكشد كه دختر خويش را نجات دهد، ولي او نيز در آتش هلاك ميگردد. مدئا دو فرزند خود را ميكشد و با جسد بي جان آنان در برابر پاسون ظاهر ميشود. گروه همسرايان، با سرودي فيلسوفانه، به درام پايان ميدهد: زئوس در آسمان گنجينه‌هاي فراوان دارد و از آنجا مقدرات شگفتانگيز نصيب آدميان ميسازد; مقدراتي فراتر از مرزهاي بيم و اميد.

و فرجام چنانكه ما انتظار داريم نخواهد بود.

و راهي در پيش است كه به انديشه هيچ كس نيامده است: در اينجا، چنين روي داده است.

محور تراژديهاي ديگر اوريپيد اغلب داستان جنگ تروا است. تراژدي هلنه بر اساس همان داستاني است كه ستيسخوروس و هرودوت نقل كرده‌اند: ملكه اسپارتي با پاريس به تروا نميگريزد، بلكه به زور به مصر برده ميشود و در آنجا، با عفاف و پاكدامني تمام، در انتظار آمدن شوهر خود ميماند. اوريپيد معتقد است كه داستان هلنه دروايي مردم يونان را فريب داده است. اين درامنويس در تراژدي ايفيگنيا در آوليس داستان قرباني كردن آگاممنون را قالب قرار داده، آن را از احساسات انساني و از دهشت و هراس جنايات سرشار ساخته است. در آن هنگام، احساسات انساني در درام يونان تازگي داشته، و دين كهن نيز مردمان را به آن گونه جنايات ترغيب ميكرده است. اشيل و سوفكل، هر دو، اين داستان را به نمايش درآورده بودند، ولي با پيدايش اين درام درخشنده نو نمايشنامه‌هاي آنان فراموش شد. ورود كلوتايمنسترا و دخترش با رختي كه خاص اوريپيد است توصيف شده; اورستس، كه ((هنوز طفلي شيرخوار و بيزبان است))، قتل افسانه آسايي را كه سرنوشت وي را معين خواهد داشت، مشاهده ميكند. دخترك هنگامي كه به سوي شاه ميدود تا او را سلام گويد از شرم و شادي سرشار است:

ايفيگنيا : اي پدر، مشتاق آنم كه پس از اينهمه دوري خود را در آغوشت بيفكنم! گرچه بر ديگران سبقت جستهام، بر من خشمگين مشو. زيرا كه سخت شوق ديدار تو را داشتهام.

تو نيز از ديدار من شادماني اما اين اندوه و آشفتگي از چيست آگاممنون: شاهان و سرداران از انديشه و اضطراب گرانبارند.

ايفيگنيا : بگذار كه اين يك لحظه از آن من باشد خاطر به انديشه مسپار! آگاممنون : من يكسر از آن توام، اما انديشه رهايم نميسازد. ...

pymansetareh@yahoo.com

ايفيگنيا: اما و از چشمانت اشك ميريزد! آگاممنون: آري، زيرا هجراني كه در پيش است، زماني بس دراز خواهد پاييد.

ايفيگنيا: پدر مهربانم هيچ نميدانم كه قصدت از اين سخن چيست.

آگاممنون: و هوشياري تو، اندوه مرا افزون ميسازد.

ايفيگنيا: پس براي آنكه تو شادمان گردي، من سخنان احمقانه خواهم گفت.

هنگامي كه اخيلس در جمع حاضر ميشود، ايفيگنيا در مييابد كه وي از داستان ساختگي ازدواج خود با او بيخبر است; در عوض مييبند كه سپاهيان بيصبرانه قرباني شدن او را منتظرند. ايفيگنيا خود را بر پاي آگاممنون افكنده، با لابه و زاري نجات جان خويش را خواستار ميشود:

من نخستين فرزند تو بودم و نخستين كسي كه تو را پدر خواند و بر زانويت نشست، من بودم ما در زندگي شادمانيهاي بسيار به يكديگر دادهايم.

و تو با من چنين ميگفتي ((آيا من تو را در خانه شوهري بزرگوار، چنانكه شايسته توست، شادمان و نيكبخت خواهم ديد)) و من در پناه ريش تو، كه اكنون به تضرع در آن چنگ زدهام، آشيان گرفته، پاسخ ميگفتم ((اي پدر، به هنگام پيري و ناتواني، تو را در خانه خويش به مهر خواهم پذيرفت و با پرستاري تو، محبتهاي فراوانت را جبران خواهم كرد.)) گفتگوي ما بدين گونه بود، و من آن را نيك به ياد دارم; اما تو فراموش كردهاي، و اينك قصد جان من داري.))

كلوتايمنسترا آگاممنون را از اجراي اين مراسم وحشيانه منع ميكند و سخنان تهديدآميزي بر زبان ميآورد كه چندين تراژدي در آن نهفته است: ((مرا مجبور مساز كه بر تو خيانت ورزم.)) سپس اخيلس را بر ميانگيزد كه ايفيگنيا را از مرگ نجات بخشد. ولي ايفيگنيا خود تغيير راي داده، از گريختن امتناع ميورزد.

اي مادر، چون در كار خويش ميانديشيدم، نكتهاي برخاطرم گذشت كه با تو در ميان مينهم: و خود بر آن سرم كه بميرم، و آرزويم آن است كه اين كار با شكوه بسيار انجام پذيرد و انديشههاي ناشايست را از خويش راندهام. ...

سراسر يونان عظيم و مقتدر بر من نظر دوخته است; تنها منم كه ميتوانم او را ياري كنم كشتيهايش را به راه اندازم، فروگيا را از ميان برگيرم، دختران يونان را، در روزگار آينده، از دستبرد بيگانگان حفظ كنم، و نگذارم كه دزدان و تبهكاران، آنان را از خانههاي نيكبختيشان بربايند، و پس از آنكه گستاخي پاريس به كيفر رسيد، هلنه را شرمنده گردانم.

من، تنها با مرگ خويش بدين پيروزيها دست خواهم يافت، و نامم، چون كسي كه به يونان آزادي بخشيده است، فرخنده و جاويد خواهد ماند.

هنگامي كه سربازان به ايفيگنيا نزديك ميشوند، وي اجازه نميدهد كه كسي دست به سويش دراز كند; و خود، با پاي خويش، به قربانگاه ميرود.

pymansetaren@yahoo.com

در تراژدي هكابه جنگ به پايان رسيده و يونان بر تروا استيلا يافته است، و پهلوانان پيروز در كار تقسيم غنايمند. هكابه، زوجه پرياموس، پادشاه مقتول تروا، جوانترين فرزند خود پولودوروس را با گنجينهاي از طلا به نزد پولومنستور پادشاه تراكيا ميفرستد. پولومنستور، كه از دوستان پرياموس بوده است، به گنجينه پولودوروس طمع ميكند، او را كشته، و جسدش را به دريا ميافكند. پيكر بيجان پسرك با امواج دريا به ساحل ميآيد، و از آنجا نزد هكابه برده ميشود. در اين وقت، روح اخيلس بادها را از وزيدن باز ميدارد، و نميگذارد كه كشتيهاي يونان به سوي ميهن رهسپار گردند; از اين روي، يونانيان ناگزير ميشوند كه پولوكسنا، زيباترين دختر پرياموس، را در اين راه قربان كنند. تالتوبيوس از جانب يونانيان به رسالت نزد هكابه ميرود تا دخترك را از او بستاند. اما هنگامي كه بيچارگي و پريشان روزگاري زني را كه اندكي پيش از آن شهبانوي تروا بوده است ميبيند، اشعاري بر زبانش ميگذرد كه نمودار همان شك اوريپيدي است:

اي زئوس، من چه توانم گفت آيا بگويم كه تو آدميان را در زير نظر داري يا بگويم كه ما بيهوده گمان ميكنيم كه خداياني هستند، و اين وهم و پندار باطل است، و در ميان مردمان، آنچه حاكم است تنها صدفه و اتفاق است.

بخش بعدي اين درام مركب زنان تروا را نمايش ميدهد. اين تراژدي در سال 415، اندكي پس از آنكه آتنيان ملوس را ويران ساختند (416)، به نمايش درآمد. و تقريبا فرداي آن روز بود كه آتن به سيسيل لشكر كشيد تا آن جزيره را به متصرفات امپراطوري ضميمه كند. قتل عام ملوس، و جهانخوارگي وحشيانه آتن در حمله به سيراكوز، اوريپيد را وحشتزده ساخت و به او جرئت داد تا در شمار خواستاران پرشور و موثر صلح درآيد و پيروزي جنگ را از نظرگاه مغلوبان تصوير كند، و ((در ادبيات قديم، بزرگترين نكوهشنامه جنگ را)) به وجود آورد. وي كار خود را از جايي شروع ميكند كه هومر حماسه خود را بدان ختم كرد يعني پس از تسخير تروا. مردان تروا، در كشتار عام، به خاك و خون غلتيدهاند; زنانشان، كه عقل خويش را از دست دادهاند، از شهر ويران بيرون برده ميشوند تا به كنيزي پهلوانان پيروزمند درآيند. هكابه با دخترانش، آندروماخه و كاساندرا، وارد ميشود. پولوكسنا قبلا قربان شده، و اكنون تالتوبيوس بازگشته است تا كاساندرا را به خيمه آگاممنون ببرد. هكابه از فرط اندوه بر زمين ميافتد. آندروماخه به دلداري مادر ميپردازد، ولي لحظهاي بعد، او نيز توانايي خويش را از دست ميدهد آندروماخه : روزگاري دراز... پيش از اين، كمان خويش را گشودم و قلب نيكنامي را نشانه گرفتم. و ميدانم كه تيرم به هدف رسيده است; بيشتر از اين روست كه من از آسايش و آرامش به دور افتادهام. براي خشنودي خاطر هكتور، آنچه را كه مردان در زنان ميستايند دوست ميداشتم، و ميكوشيدم كه بدان دست يابم.

ميدانستم كه هميشه ((از خانه دور شدن)) زنان را بدنام ميكند، خواه خطاكارانه باشد، خواه با پاكدامني تمام.

از اين روي، خواهش دل را زير پا نهادم، و در باغ خانه خويش به گام زدن پرداختم. و سخنان دلانگيز، و گفتگوهاي نشاط آور زنانه را به درون خلوت خويش راه ندادم.

تنها با قلب خويش سخن ميگفتم همين مرا بس بود و شادمان بودم. همواره با كسوتي دلنشين و چشماني آرام، سلام هكتور را پاسخ ميگفتم. راه زندگي را از نظر دور نميكردم، و ميدانستم كه در كجا فرمان دهم و در كجا فرمان برم...

pymnsetareh@yahoo.com

يك شب آري، مردان چنين گفتهاند تنها يك شب است كه زني را رام آغوش مردي ميسازد. چه ننگي! چه ننگي! لبان كدام زن است كه پيمان دلدار مرده و در خاك خفته خويش را بشكند، و در بستر مردي ديگر، بوسه‌هاي بيگانه دهد وه، كه هيچ حيوان بيزبان، هيچ اسب، وقتي كه رفيقش رفته باشد، آرام و آسوده در زير يوغ قرار نميگيرد. ...

اي هكتور، محبوبترين كس من! همه آرزويم آن بود كه تو از آن من باشي; اي شهزاده من، فرزانه من، اي دليرترين دليران! از آن روز كه تو مرا از خانه پدرم به سراي خود بردي و از آن خويش ساختي، هنوز دست هيچ مردي به من نرسيده است. ...

اينك تو مرده‌اي و من، به دست جنگ، از خان و مان خويش جدا گشته ، بر درياي تلخ، به سوي بردگي و نان ننگين يونان روانهام!

هكابه، در انديشه انتقام دورتري است، به آندروماخه اندرز ميدهد كه شوهر تازه خود را با خوشرويي بپذيرد، تا به او اجازه دهند كه آستواناكس را پرورش دهد. زيرا اميدش آن است كه روزي اين كودك سلطنت را به خاندان پرياموس بازگرداند و مجد و عظمت تروا را تجديد كند. اما يونانيان در اين باره نيز انديشه‌هايي كرده‌اند، و تالتوبيوس مامور شده است كه آستواناكس را بكشد: ((اراده آنان بر اين است كه فرزند تو را از فراز ديوارهاي بلند و كنگرهدار تروا به زير افكنده شود.)) تالتوبيوس كودك آندروماخه، كه در آخرين لحظه او را به آغوش ميكشد، ديوانهوار با وي وداع ميكند:

برو، اي گراميترين كس من، در دستان بيرحم مردان بميز، و مرا تنها بگذار.

پدرت سخت دلير بود، و از اين روست كه تو را نيز زنده نميگذارند. ...

و هيچ كس بر تو ترحم نميكند! ... اي كودك خرد كه در بازروان من حلقه زدهاي، بر اطراف گردنت چه عطر دل انگيزي پراكنده گشته است! اي كودك عزيز، آيا اين آغوشي كه تو را در خود پرورش داده، و من كه سراسر شبهاي خسته بر بستر بيماري تو پاسداري كرده و بدان كار فرسوده گشتهام، بيهوده چنين كردهام مرا ببوس، تنها همين يك بار، زيرا هرگز از اين پس مرا نتواني بوسيد. دستهاي خود را بر شانه‌هايم بگذار و از گردنم بالا برو. اكنون مرا ببوس، لب بر لبم بگذار...

اي يونانيان خوشخو! شما راهي براي شكنجه دادن يافتهايد كه از همه رنجها و سختيهاي شرقيان دردناكتر است.

او را زود بستانيد و كشان كشان ببريد و از ديوار شهر به زيرش افكنيد.

حال كه اراده شما بر اين است، پاره پارهاش كنيد; اي وحشيان درنده خو، شتاب كنيد! خداوند مرا خوار و زبون گردانيده است، و نميتوانم دستي برآورم و كودك خويش را از مرگ برهانم.

آندروماخه سپس به هذيان ميافتد و بيهوش ميشود; سربازان وي را بيرون ميبرند. منلائوس ظاهر ميشود، و هلنه را به نزد وي ميآورند. منلائوس سوگند ياد كرده است كه وي را بكشد، و هكابه، از اينكه عاقبت روز مكافات هلنه فرا رسيده است، اظهار شادماني ميكند

pymansetareh@yahoo.com

رحمت بر تو، اي منلائوس، رحمت بر تو باد اگر او را بكشي! اما از ديدار چهره او بپرهيز، مبادا كه در دام او بيفتي و نابود شوي! هلنه وارد ميشود، بي آنكه دستي به سوي او دراز شده باشد يا بترسد، و چون ميداند كه زيباست، غروري در رفتارش پيداست.

هكابه: و اكنون تو اي زن بد سرشت، آيا سينه و گيسوي خويش را با گل آراسته، و به نزد شوهر خود آمدهاي تا در هواي نيلگون با او نفس بكشي سر به زير افكن! با گيسوي پريشان جامه پاره پاره، و پيكر لرزان; و در دل، از گناه خود شرمنده باش جاي سربلندي نيست. ...

اي شاه، تو نيز در عزم خود استوار باش، و بگذار كه يونان تاج عدل بر سر گذارد. خون اين زن بريز. ...

منلائوس: آرام باش، اي زن پير، آرام باش. ... (به سربازان) كشتي بزرگي براي او آماده كنيد تا درياها را بدان در نوردد.

هكابه: اما كسي كه يك بار دل باخت، براي هميشه دل باخته است.

منلائوس و هلنه ميروند، و سپس تالتوبيوس با جسد بيجان آستواناكس ظاهر ميگردد.

تالتوبيوس: آندروماخه ... همچنانكه بر روي امواج ميرفت و بر ميهن خويش ميگريست، با جادوي گريه خود، در چشم من اشك پديد آورد.

ديدگانش خيره مانده بود، و با گور هكتور سخن ميگفت.

اما از ما درخواست كرد كه اين كودك را با مراسم شايسته به خاك سپاريم. ... و مرا گفت كه جسد او را به دست تو بسپارم تا جامه مرگبار بر او بپوشاني... (هكابه جسد او را ميگيرد) هكابه: اي كودك من، چه مرگي بر تو رسيد!...

اي دستهاي خرد و نازك، شما نيز چون خود او ظريف و زيباييد. ... اي لبهاي عزيز و پر غرور، براي هميشه بسته شديد! چه بسيار سخنها گفتيد، كه به جا نياورديد زيرا، هر صبحگاه كه به بستر من ميخزيديد، مرا به نامهاي دلنشين ميخوانديد، و وعده ميداديد كه ((اي مادر بزرگ، هنگامي كه مرگ تو در رسد، من موي سر خود را از بن ميبرم، و در پيشاپيش همه سرداران گرداگرد مزار تو ميگردم.)) اما اي فرزند، چرا مرا بدين گونه فريب ميدادي اين منم كه اكنون بايد، پير و آواره و بيفرزند، بر مرگ تو، كه در آغاز زندگي و با چنين سختي جان سپردهاي، اشك سرد بيفشانم.

اي خداي بزرگ! اكنون، آن خوشامدها كه صداي پاي تو ميگفت، آن پرستاريهاي دامان من، و آن به خواب رفتنهاي ما ديگر باز نميگردند! كدام شاعر است كه بتواند براي سنگ مزار تو شعري بسرايد، و سرگذشت تو را براستي باز گويد ((در اينجا كودكي خفته است كه مايه وحشت يونانيان بود، و به سبب اين هراس او را هلاك ساختند.)) آري، اين داستان در يونان فرخنده و مقدس خواهد شد!...

وه كه آدمي چه مغرور است! از نشاط و شادي سرمست است و بيمي ندارد; در حالي كه تقدير، چون ديوانهاي كه با باد به هر سود رود، رقص كنان با گذشت سال و ماه، فرا ميرسد!... (كودك را در كفن

pymansetareh@yahoo.com

ميپيچد) زيباترين جامه‌هاي فروگيايي، كه من در خيال خود آنها را براي روز عروسي تو با شهزادهاي از شهرهاي دور مشرق زمين نگاه داشته بودم، تا ابد پيكرت را در بر ميگيرند. ...

در تراژدي الكترا، اين موضوع قديم تا زماني دورتر دنبال شده است. آگاممنون زندگي را بدرود گفته، اورستس در فوكيس ميزيد، و كلوتايمنسترا نيز الكترا را به دهقاني ساده و بيريا شوهر داده است كه وفاداري صادقانه‌اش، و هراسي كه از تبار شاهانه الكترا دارد، با بي اعتناييها و در فكر فرورفتنهاي وي كاهش نميابد. الكترا گمان ميكند كه اورستس هرگز او را نخواهد يافت، ولي در همين وقت، آپولون اورستس را ميفرستد تا انتقام خون آگاممنون را بستاند (اوريپيد در اين باره تاكيد بسيار ميكند). الكترا اورستس را بدين كار تحريض ميكند، و بر آن است كه اگر اورستس قاتلان پدر را نكشد، او خود آنان را هلاك گرداند. جوانك آيگيستوس را يافته، به قتل ميرساند، و سپس قصد مادر خويش ميكند. كلوتايمنسترا، كه در اين هنگام زني سالخورده و سپيد موي و ناتوان است، همواره در انديشه جنايائي است كه مرتكب شده، و فرزندان خود را، كه بدو كينه دارند، با محبتي آميخته به ترس دوست ميدارد. وي خواستار ترحم است، لكن براي جلب آن، زاري و تضرع نميكند، و به كيفر گناهان خود تا حدي گردن نهاده است. اورستس، پس از قتل مادر، دچار وحشتي عظيم گشته، چنين ميگويد:

اي خواهر، بار ديگر دست بر او بگذار و پيكرش را بپوشان.

جامه زيباي او را به رويش بيفكن، و آن زخم سرخ مرگ را پوشيده ساز اي مادر، آيا تو با دردهاي تلخ قاتل خويش را زادي آخرين بخش اين درام، در آثار اوريپيد، ايفيگنيا در تاوريس نام دارد. در آغاز داستان آشكار ميشود كه آرتميس در آوليس گوزني را به جاي دختر آگاممنون بر قربانگاه قرار داده و او را از ميان شعله‌هاي آتش ربوده، با خود به سرزمين كريمه برده است تا در ميان مردمان نيمه وحشي تاوريس، معبد خويش را به او بسپارد. رسم مردمان تاوريس بر آن است كه هر بيگانه‌اي را كه ناخوانده بدان سرزمين پاي گذارد گرفته، در پيشگاه الاهه قربان كنند: ايفيگنياي تيره روز و غمگين، مجري اين مراسم است. هجده سال دوري از وطن و خويشان و دوستان، خاطر وي را تيره و مكدر ساخته است. از سوي ديگر، وحشي معبد آپولون به اورستس وعده داده است كه اگر به تاوريس رفته، تنديس مقدس آرتميس را به آتيك آورد، آرامش خويش را باز خواهد يافت. اورستس و پولادس به كشتي نشسته، راه آن سامان را در پيش ميگيرند: چون بدانجا ميرسند، مردمان تاوريس از ديدن آنان خشنود ميگردند. زيرا كه آن دو را ارمغان دريا به پيشگاه آرتميس ميدانند، و با شتاب به سوي معبد گسيلشان ميدارند تا در آنجا قربان شوند. اورستس، خسته و فرسوده، در پيش قدمهاي ايفيگنيا بيهوش بر زمين ميافتد: و ايفيگنيا، گرچه برادر خود را نميشناسد، لكن از ديدن آن دو دوست، كه در عنفوان جواني با مرگ روبرو شدهاند، سخت دلش به رحم ميآيد.

ايفيگنيا: آغاز و انجام غم بر كسي معلوم خدا پنهان است، و راه‌هاي او، بر اثر تقديري كور، و پنهان از آگاهي ما، همگي به سوي ظلمتي بزرگ پيش ميروند.

اي مردان تيره بخت، از كجا آمدهايد...

اي بيگانگان، مادر شما كيست بگوييد، و پدر شما چه كس بوده است و اگر خواهري داريد، به چه نام است، و چرا هر دو او را بي برادر گذاردهايد...

اورستس: اي كاش كه دست خواهرم در اين وقت چشمانم را فرو ميبست! ايفيگنيا:دريغا كه وي در زير آسمانهاي دور زندگي ميكند، و آرزوي تو، اي بيچاره، هرگز برآورده نخواهد شد.

pymansetareh@yahoo.com

اما تو از آرگوس آمدهاي; و من به هر گونه كه بتوانم غمخوار تو خواهم بود، و در اين كار هيچ دريغ نخواهم داشت.

به هنگام مرگ، جامهاي پربها برتو خواهم پوشاند، و خرمن آتشي را كه پيكر تو بر آن است، با سيلاب روغني زرفام سرد خواهم ساخت.

و شهدي را كه زنبوركان زمزمه گر از هزاران شكوفه كوهساري گرد آوردهاند، بر آتش خواهم ريخت، تا در ميان بوي خوش، با تو بميرد.

اما ايفيگنيا به آنان وعده ميدهد كه اگر پيغام وي را در خاطر نگاه دارند و به آرگوس برسانند، از مرگ نجاتشان خواهد داد.

ايفيگنيا: ((به اورستس، فرزند آگاممنون بگوييد، كه ايفيگنيا، آن كس كه در آوليس براي يونان كشته شد، هنوز زنده است و سلام ميفرستد.)) اورستس: ايفيگنيا! كوا از عالم مردگان بازگشته! ايفيگنيا: منم، اما دم مزن، مبادا كه رشته تدبير گسسته شود.

((اي برادر، پيش از آنكه بميرم، مرا به آرگوس برسان.)) اورستس ميخواهد كه خواهر خويش را در آغوش بفشرد، اما نگهبانان وي را از اين كار باز ميدارند، زيرا هيچ كس حق آن ندارد كه به سوي كاهنه معبد آرتميس دست دراز كند. اورستس نام خود را بدو ميگويد، اما ايفيگنيا باور نميدارد. سپس وي قصههايي را كه الكترا از بهرشان ميگفت يادآور ميشود، و ايفيگنيا را درباره هويت خويش آسوده خاطر ميسازد.

ايفيگنيا: آيا اين همان كودكي است كه من ميشناختم همان كودك خردي كه چون پرندگان سبك بود...

اي سرزمين آرگوس، اي آتشگاه، اي شعلههاي مقدسي كه سيكلوپس پير برافروخت، تو را شكر ميگويم كه آن كودك هنوز زنده است، و برادرم، برادر خودم، نام تو فرخنده باد.

اورستس و پولادس عزم آن ميكنند كه ايفيگنيا را برهانند، و او نيز به ايشان ياري ميكند تا تنديس آرتميس را به دست آورند. سرانجام، با تدابير هوشيارانه ايفيگنيا، بسلامت بر كشتي خود مينشينند و مجسمه را به براورون ميبرند. در آنجا، ايفيگنيا كاهنه ميشود و پس از مرگ، چون خدايان مورد ستايش قرار ميگيرد.

اورستس نيز از آزار الاهگان انتقام آسوده ميشود و چند سالي به آرامش زندگي ميكند. عطش خدايان فرو مينشيند و درام فرزندان تانتالوس به پايان ميرسد.

2- درامنويس

ارسطو معتقد است كه درامهاي اوريپيد، از لحاظ فن درامنويسي، به پاي آثار اشيل و سوفكل نميرسد. بايد اين نظر را پذيرفت; طرح مدئا، هيپولوتوس، و باكخاي بسيار خوب است، اما از لحاظ كمال تركيب و ساختمان با اورستيا، و از لحاظ وحدت پيچيده با شهريار اوديپ هرگز قابل مقايسه نيستند.

pymansetareh@yahoo.com

اوريپيد، به جاي آنكه يكباره وارد وقايع شود و مقدمات آن را بتدريج و به نحو طبيعي در طي جريان داستان روشن سازد، معمولا در مقدمهاي تصنعي و غيرطبيعي معلموار به توضيح و تفسير ميپردازد; از همه بدتر، اين گونه مطالب را از زبان خدايان بيان ميدارد. نيز، به جاي آنكه وقايع را، چنانكه شايسته است، مستقيما نمايش دهد، غالبا پيك يا رسولي را به صحنه آورده، شرح حوادث را از زبان او نقل ميكند حتي در وقتي كه واقعهاي با قتل و خونريزي همراه نباشد. به جاي آنكه گروه همسرايان را در جريان داستان شركت دهد، آن را به جز جداگانهاي تبديل ميكند كه فقط سخنان فيلسوفانه ميگويد، و يا رشته داستان را با سرودهاي غنايي قطع ميسازد. اين سرودها، گرچه هميشه به غايت زيبايي ميرسند، غالبا به اصل داستان ربطي ندارند. وي، به جاي آنكه عقايد خود را در خلال وقايع بيان كند، گاهي واقعهاي را با فلسفه پردازيهاي خود از ميان بر ميدارد، و در صحنه تئاتر به تدريس فلسفه و بلاغت، و بحث در آرا و افكار ميپردازد. در اكثر نمايشنامههاي اوريپيد، داستان بر تصادف و اتفاق و ((شناسايي)) متكي است گرچه اينها همه با ترتيبي درست تنظيم شده، و با قوت دراماتيك به نمايش درآمدهاند. در اكثر درامهاي او (چون معدودي از آثار درامنويسان پيش از وي) دخالت خدايان در كار است.

اين كار در صورتي است بخشودني است كه فرض كنيم اوريپيد نمايش را قبل از تجلي خدا مختوم دانسته، و دست خدايان را فقط بدان جهت در كار آورده است كه نتيجه را در نظر مردمان ديندار صحيح و موجه جلوه دهد; اگر چنين نميكرد، شايد داستان به چشم آنان برخلاف دين و اخلاق مينمود. اين انسان پرست بزرگ، با اين مقدمهها و موخرهها، توفيق يافت كه الحاد و خدانشناسي خود را به روي صحنه نمايش دهد.

محتواي اين آثار نيز، چون شكلشان، تركيبي است از نبوغ و تصنع. خاصيت برجسته اوريپيد، حساسيت اوست; چنانكه هر شاعري بايد چنين باشد. مشكلات انساني را بشدت احساس ميكند، و براي بيان ادراكات خود، شور و توانايي بسيار دارد. درامهاي او از آثار همه درامنويسان ديگر انسانيتر است، و از لحاظ تاثير تراژيك، قوت بيشتر دارد. ولي در بيان انفعالات خود غالبا احساساتي است; ((اشك گرمش)) بآساني فرو ميريزد، در هر جا كه مادري از فرزند جدا شود، وي از بيان سخنان جانسوز غافل نميماند; براي ايجاد رقت هيچ فرصتي را از دست نميدهد. اين صحنهها همواره بغايت موثرند، و گاهي با چنان قدرت و مهارتي وصف شدهاند كه نظير آن را نه در آثار درامنويسان پيشين ميتوان يافت، نه در تراژديهاي زمانهاي بعد. ولي گاه نيز تنزل يافته، به صورت يك تمثيل غنايي در ميآيند، يا، چون آخرين قسمت مدئا، از فاجعه و وحشت پر ميشوند. اوريپيد، بايرون و شلي و هوگوي يونان است، و نهضت رمانتيك در وجود او جمع شده.

اوريپيد در تصوير شخصيتهاي درام از ديگر درامنويسان تواناتر و برتر است. در آثار او، حتي بيش از تراژديهاي سوفكل، تجزيه و تحليل حالات روحي جاي عامل تقدير را گرفته است. وي هرگز از تحقيق در خلقيات و بررسي انگيزههاي رفتار آدمي خسته نميشود; و در حالات اشخاص مختلف، از شوهر روستايي الكترا تا شاهان يونان و تروا، تفحص ميكند. هيچ درامنويسي اينهمه زنان گوناگون را در آثار خود توصيف نكرده، و تا اين اندازه با آنان همدردي نداشته است. هر ذره نيكي و بدي نظر او را به سوي خود ميكشد، و به دست وي، تصويري حقيقي از آن پديد ميآيد. اشيل و سوفكل چنان به امور جهاني و ابدي پرداخته بودند كه حقايق گذرا و جزئي را بروشني نميديدند. اشخاصي كه در درامهاي آنان توصيف ميشدند مردماني عميق و غيرعادي بودند. لكن اوريپيد افراد زنده واقعي را تصوير ميكند. مثلا هيچ يك از آن دو تراژدينويس كهن چهره الكترا را، چون اوريپيد، زنده و آشكار و روشن نمايان نساختند. در تراژديهاي اوريپيد نزاع با تقدير رفته رفته جاي خود را به شرح حالات و

pymansetareh@yahoo.com

روحيات ميسپارد; و كمدي آداب، كه در قرن بعد به وسيله فيلمون و مناندروس بر صحنه‌هاي تئاتر يونان مسلط خواهد شد، از اينجا سرچشمه ميگيرد.

3- فيلسوف

اما اوريپيد را تنها درامنويس پنداشتن خطاست. دلبستگي او بيشتر به بررسيهاي فلسفي و اصلاحات سياسي است، نه به فن درامنويسي. وي فرزند سوفسطاييان، شاعر عصر روشنگري، و نماينده نسل جوان عاصي و پرشوري است كه بر اساطير كهن ميخندد و به سوسياليسم توجه دارد و خواستار نظام اجتماعي تازه‌اي است كه در آن مردان، زنان و مردان ديگر را، و نيز دولت همگان را، استثمار نكند. اوريپيد، در وقت درام نوشتن، اين روحهاي انقلابي را در نظر دارد; كنايات شكاكانه را براي آنان در اشعار خود ميآورد; و از همين روست كه در درامهاي به اصطلاح مذهبي نكات كفرآميز درج ميكند. آثار وي پر است از سخنان زاهدانه و سرودهاي ميهني. وي صورت ظاهري اساطير مقدس را چنان ماهرانه حفظ كرده است كه سخافت و نامعقولي آن بوضوح آشكار ميشود، و در عين حال، كسي در دينداري و پرهيزگاري وي شك نميكند.

اوريپيد، در متن كلي درامهاي خود، همه جا شكاك است; لكن آغاز و پايان تراژديها را وقف خدايان كرده است. هوشياري و زيركي وي، چون اصحاب دايرهالمعارف فرانسه، بيشتر از آنجا سرچشمه ميگيرد كه جبرا بايد آرا و عقايد خوش را باز گويد، و در عين حال بكوشد كه در خطر مرگ نيفتد.

شعار او شعار لوكرتيوس است: مذهب آدمي را به سوي بديهاي بس بزرگ رهنمون شده است: كاهنان نظم و تعدي را همواره افزايش داده‌اند; و افسانه‌ها خدايان را نمونه فساد اخلاق ساخته، و به خيانت و زنا و دزدي و جنگ و قرباني كردن انسان جنبه تقدس داده‌اند. اوريپيد يكي از غيبگويان را چنين وصف ميكند: ((وي مردي است كه در سخنانش راستي اندك، و دروغ بسيار است.)) معتقد است كه پي بردن به حوادث آينده از روي احشاي پرندگان ((حماقت محض)) است; دستگاه غيبگويي و وحيگيري كاهنان را مردود ميشمرد; و، بيش از هر چيز، به فساد اخلاقيي كه از افسانه‌ها به بار ميآيد معترض است.

اگر سرانجام نادرستي بر درستي و راستي چيره گردد، مردم خواهند دانست كه در آسمان نه نوري هست، و نه خدايي. ...

ميگوييد كه در آسمان، خدايان زناكار، و خدايان زنداني و زندانبان، ماوا دارند: سالهاي دراز پيش از اين، قلب من اين سخن را زشت دانسته و هرگز جز اين نخواهد دانست. ...

اين افسانه‌ها نيز، چون جشن وحشيانه تانتالوس، كه در آن خدايان كودكي را از هم دريدند، دروغ است.

اين سرزمين خونريزي، شهوت خويش را به خدايان خود داده است. پليدي و تبهكاري را در آسمان جاي نيست. ...

اينها، همه، افسانه‌هاي مرده و زشتي است كه خنياگران ساخته‌اند.

pymansetareh@yahoo.com

گاه با سرودن شعري در ستايش ديونوسوس، و يا با ساختن نغمهاي ديني و وحدت وجودي، از تلخي و حدت اين گونه سخنان ميكاهد. ولي گاهي نيز يكي از قهرمانان شكاكيت اوريپيدي را در مورد همه خدايان تعميم ميدهد:

آيا كسي هست كه بگويد در آسمان خدايان هستند نه، خدايي نيست، كسي نيست. مگذاريد كه احمقان، با اين افسانههاي دروغين كهن، شما را بفريبند.

به ذات حقايق بنگريد، و به گفتههاي من اعتماد ناشايست مبنديد. زيرا من ميگويم كه شهريارن كشتار ميكنند، غارتگرند، پيمان ميشكنند، شهرها را با نيرنگ ويران ميكنند، و با همه اين كارها، از آنانكه هر روز عمر به آرامش زهد ميگذارند، شادمانتر و نيكبخت ترند.

اوريپيد، درام ملانيپه را، كه از بين رفته است، با اين شعر شگفتانگيز آغاز ميكند.

اي زئوس، اگر زئوسي وجود داشته باشد زيرا كه من درباره او تنها سخناني شنيدهام

گويند كه تماشاگران از شنيدن اين شعر به اعتراض از جاي برخاستند. ولي وي سخن را بدينجا رسانيد:

و خدايان نيز، كه در نظر آدميان اينچنين عاقل و فرزانهاند، از يك رويايي بال و پردار نمايانتر نيستند; و رفتارشان، چون رفتار آدميزادگان، آشفته و پريشان است. كسي كه بخواهد آزار كمتر ببيند و، چون ابلهاني كه به دست گاهنهاي كور گشتهاند، بينايي خويش را از دست ندهد، يكسر... به سوي مرگي ميرود كه تنها كساني از آن باخبرند كه با وي آشنا هستند.

اوريپيد معتقد است كه سرنوشت هر كس يا نتيجه علل طبيعي است، يا مولود تصادفات و اتفاقات كور و بيغرض; و دست هيچ موجود نيشعور فوق طبيعي در اين كار نيست. وي براي اموري كه در نظر مردم معجزه بوده است، علل عقلاني ذكر ميكند; مثلا درباره داستان آلكستيس گويد كه وي واقعا نمرده است، بلكه زنده به گورستان فرستاده شده، و هراكلس پيش از مرگ او را بازيافته است. اوريپيد عقيده خود را صريحا به ما نميگويد، و شايد چنين دريافته است كه دلايل و شواهدش براي بيان يك عقيده صريح بسنده نيست. اما خاصيتي كه ويژه اوست، اعتقادي است كه به وحدت وجود دارد. اين عقيده، كه به نحوي مبهم در اشعار او تجلي يافته است، در اين هنگام رفته رفته در بين مردمان فرهيخته يونان جاي شرك قديم را ميگيرد.

كه بر فراز جهاني، هر كه باشي، ناشناخته، و بيرون از گنجايش انديشهها، پيوند هر چه هست، و حكمت حكمتهاي ما تويي; اي خدا، من در ثناي تو آواز بر ميآرم; زيرا، راه آرامي را ميبينم كه عدالت را، پيش از پايان خود، به همه كساني كه زندهاند و ميميرند، ميرساند.

وي در اشعار خود از عدالت اجتماعي كمتر سخن گفته است; چون همه كساني كه غمخوار ديگرانند، روزي را آرزو ميكند كه نيرومندان با ضعيفان رفتاري جوانمردانهتر در پيش گيرند، و ستيزه و سختي و تيره روزي پايان پذيرد. حتي در بحبوحه جنگ، كه روح ميهن پرستي و جنگجويي در همه بيدار ميشود، وي، با واقعبيني تمام، دردها و سختيها و وحشتهاي جنگ را بي كم و كاست وصف ميكند.

pymansetareh@yahoo.com

شما، اي كساني كه شهرها را زير گامهاي خويش ميكوبيد، و معابد را ويران ميسازيد، و مزارها و محرابهايي را كه مردگان روزگاران قديم در آن خفتهاند، زير و رو ميكنيد مگر كوريد، و نميبينيد كه در اندك زماني خود نيز خواهيد مرد

نيم قرن جنگ ميان آتن و اسپارت، اسير گرفتنهاي آنان از يكديگر، و كشته شدن بهترين مردان هر طرف خاطر اوريپيد را سخت آزرده است. وي، در يكي از درامهاي آخرين خود، مردمان را به صلح و آشتي دعوت ميكند:

اي صلح، سرچشمه فيض تو بي پايان است: زيبايي هيچ چيز چون زيبايي تو نيست: نه، حتي در ميان خدايان خجسته نيز كسي چون تو نيست. دل من در آتش اشتياق است و درنگ تو بس ديرپاي. عمر من به آخر ميرسد و تو باز نميگردي. آيا پيش از ديدار شكفتگي جمال تو، ضعف و فرسودگي بر چشمان من چيره خواهد شد آنگاه كه نغمههاي دلپذير رقصندگان و پايكوبي آنان كه تاج گل بر سر دارند دوباره به گوش رسد آيا موي سپيد و اندوه پيري مرا در هم شكسته خواهد كرد اي صلح ورجاوند كه كينهها را فرو مينشاني، به شهر ما بازگرد، از ما دور مشو. اگر به نزد ما آيي، دشمني و جنگ از اينجا رخت برخواهد بست، و خشم جنونانگيز و تيزي شمشير از در خانههاي ما دور خواهد شد.

در ميان نويسندگان بزرگ آن زمان، تقريبا تنها اوست كه بردگي را مذموم و مردود ميشمرد. در طول جنگ پلوپونزي، ميدانست كه اينان به حكم طبيعت خويش برده نبودهاند، بلكه بر اثر اتفاقات زندگي بدين حال افتادهاند. اوريپيد هيچ گونه اشرافيت طبيعي را نميپذيرد. به عقيده او، در تشكل شخصيت افراد، محيط بيش از وراثت دخيل است. در تراژديهاي او، بردگان سهمهاي بزرگ دارند، و اغلب، بهترين اشعار اين ميشود. وي درباره زنان با عطوفتي شاعرانه و خيالپرور سخن ميگويد و از همه ضعفها و خطاهاي جنس لطيف باخبر است و چنان با دقت و واقعپردازي به توصيف آنها ميپردازد كه آريستوفان او را مخالف جنس زن ميشمرد. لكن در حقيقت، بيش از هر درامنويس باستاني ديگر وضع زنان را نمايش ميدهد و از نهضت آزادي زنان، كه در حال زوال بود، پشتيباني ميكند. برخي از آثار او گويي در عصر ما نوشته شده است. در اين نمايشنامهها، مسائل جنسي، و حتي انحرافات جنسي، به شيوه نويسندگان بعد از ايبسن، مورد بررسي قرار گرفته سات. اوريپيد مردان را با واقعپروري تمام نمايش ميدهد، و در توصيف زنان زن ستايي خود را آشكار ميسازد. مدئاي وحشتناك، بيش از ياسون قهرمان و عهدشكن، از مهر و عطوفت وي برخوردار گشته است. وي نخستين درامنويسي است كه عشق را محور داستانهاي خود قرار ميدهد. ترانهاي كه وي در نمايشنامه آندرومده در ستايش خداي عشق سروده بوده، هميشه در دهان هزاران تن از جوانان يونان ميگشته است. اما اين درام گم شده و به دست ما نرسيده است. قسمتي از آن ترانه چنين است:

اي عشق، اي پروردگار ما، اي پادشاه خدايان و آدميان، يا ما را به دريافت زيبايي توانا مساز، يا عاشقان بينوا را، كه چون گل به قالب ميريزي، از ميان رنج و سختي، به سرانجامي نيك برسان.

اوريپيد طبيعتا بدبين است، زيرا هر گاه كه حقيقت بر خيال اصابت كند همواره طبايع رمانتيك بدبين ميشوند. هوريس والپول ميگفت: ((زندگي براي كساني كه فكر ميكنند، كمدي، و براي كساني كه احساس ميكنند، تراژدي است.)) شاعر ما ميگويد:

در روزگاران گذشته، به زندگي آدميان نگريستم، و ابري سياه در آن يافتم. و اين سخن را نيز با يقين بسيار ميگويم كه در بين آدميان، آنان كه فرزانه و هوشمندند، و آنان كه تدابير بزرگ ميانديشند، تلختترين مكافات را ميكشند. آيا از آن هنگام كه زندگي آغاز شد، چشم خدا كسي را نيكبخت ديده است

pymansefareh@yahoo.com

اوريپيد از حرص و قساوت انساني، از تيزهوشي بدكاران، و از بي تميزي و بيشرمي مرگ در شگفت است. در آغاز درام آلكستيس مرگ چنين ميگويد: ((مگر كار من آن نيست كه كساني را كه به حكم تقدير بايد بيمرند، با خود ببرم)) و آپولون در پاسخ ((نه، تو بايد تنها كساني را با خود ببري كه به سن پيري رسيده‌اند.)) مرگ، اگر در پايان دوران پيري فرا رسد، امري است كاملا طبيعي و نبايد خاطر از آن مشوش داشت. ((همچنانكه با گذشت سالها خرمنها در پي هم ميآيند، اگر نسلهاي آدمي نيز يكي پس از ديگري بشكفند و بار دهند و آنگاه پژمرده و خشك گردند، ما بر سرنوشت خويش نبايد زاري كنيم. سير طبيعت بر اين منوال است و نبايد از اموري كه قوانين طبيعت آن را محتوم و گريز ناپذير ساخته است، هراس داشت.)) نتيجه‌اي كه ميگيرد با اصول عقايد رواقيون سازگار است: ((مردانه پايداري و شكيبايي بورز، آزرده مشو.)) اوريپيد، گاه گاه، به پيروي از آناكسيمنس، و چون رواقيون دوره بعد، خاطر خود را با اين انديشه تسلي ميدهد كه روح آدمي جزئي است از هواي مقدس آسماني يا ئوما، و پس از مرگ در روح جهان باقي خواهد ماند.

شايد آنچه مرگ نام دارد، زندگي باشد، و آنچه زندگي خوانده شده، مرگ. كيست كه بر حقيقت حال آگاه باشد تنها اين نكته بر ما معلوم است كه زندگان رنج ميبرند، ولي چون جان تسليم كنند، ديگر غم نميخورند و درد نميكشند.

4- مطرود

مردي كه ما چهرهاش را از روي اين نمايشنامه تصوير ميكنيم، با مجسمه نشستهاي كه در موزه لوور جاي دارد، و با پيكره نيمتنه‌اي كه در ناپل است، شباهت كامل دارد. اين شباهت شايد بدان جهت است كه ما را به اين نكته معتقد سازد كه هر دو تمثال از روي مجسمه‌هاي يوناني و اصيل و معتبر ساخته شده است.

چهره پرموي او زيباست، اما از فرط تفكر خسته به نظر ميآيد، و اندوهي لطيف به آن آرامش داده است.

دوستان او با دشمنانش بر يك عقيده‌اند كه وي مردي است تاريك بين و ترشرو، و به خنده و نشاط ميلي ندارد. سالهاي آخر عمر را در جزيره‌اي كه زادگاهش بود به انزوا گذراند. سه پسر داشت، و دوران كودكي آنان اندكي خاطر او را شادمان ميداشت. اوريپيد خود را با كتاب تسلي ميداد، و تا آنجا كه ما خبر داريم، اولين شارمندي بود كه در يونان كتابخانه بزرگي براي خود فراهم ساخت. كه به درام خوشبين بود، ميگفت كه براي تماشاي نمايشنامه‌هاي اوريپيد تا پيرائوس پياده راه ميپيمايد و البته براي فيلسوف تنومندي چون او اين كار بزرگي بوده است. نسل جوان، كه آزادي انديشه يافته بود، اوريپيد را زعيم و رهبر خود ميدانست. ولي در تاريخ يونان، هيچ يك از نويسندگان به اندازه او دشمن نداشته است. داوران مسابقات، كه گويا بر خود واجب ميدانستهاند كه دين و اخلاق را از تيرهاي شكاكيت وي حفظ كنند، فقط به پنج درام او جايزه پيروزي دادند. اما آرخوني كه عهده دار اداره امور ديني بوده است، بارها اجازه داد تا نمايشنامه‌هاي اوريپيد در تئاترهاي مذهبي آتن نمايش داده شوند، و اين نمودار آزاديخواهي و كرم او تواند بود. محافظه كاران و مرتجعان افكار اوريپيد و سقراط را علت بيديني جوانان ميدانستند. آريستوفان، نخست در آغاز نمايشنامه آخارنايان، اوريپيد را به جنگ خواند، در تسموفوريازوساي بشدت او را هجو كرد، و يك سال پس از مرگ وي نيز در كمدي غوكان حملات خود را ادامه داد. ولي، با وجود اين، از قراري كه روايت شده است، اين دو درامنويس تا پايان عمر با يكديگر دوستي داشتهاند. تماشاگران نمايشنامه‌هاي اوريپيد به كفر و الحادي كه در آثار او

pymnsetareh@yahoo.com

بود سخت معترض بودند، لكن همواره براي تماشاي آن نمايشها ازدحام برپا ميكردند. هنگامي كه اين شاعر سنت شكن در بيت 612 تراژدي هيپولوتوس گفت كه: ((زبانم سوگند خورده است، اما ذهنم آزاد است.)) خلق تماشاگر چنان در برابر اين سخن كفرآميز فرياد اعتراض برآورد كه اوريپيد خود ناچار به پا خاست و با تاكيد بيان داشت كه پيش از پايان داستان، هيپولوتوس به كيفر خواهد رسيد. اين سخن خشم و غوغاي مردم را فرو نشاند و آسوده خاطرشان ساخت اما درباره هر يك از قهرمانان تراژديهاي يونان اين گفته صدق ميكرد.

در حدود سال 410، به الحاد متهم شد، و اندكي بعد از آن، هوگيائونون تهمت ديگري بر او وارد ساخت كه قسمت عمده دارايي وي را به خطر ميافكند. هوگيائونون شعري را كه اوريپيد در تراژدي هيپولوتوس آورده بود، دليل خيانت و بدبيني وي قرار داد. اوريپيد از اين دو تهمت برائت حاصل كرد، ولي موج عظيم اعتراضي كه بر تراژدي زنان تروا فرود آمد بر وي مسلم ساخت كه، در سراسر آتن، هيچ كس دوستش نيست.

گويند كه حتي زنش نيز از او روي گرداند، زيرا كه وي در شور و شوق جنگجويانهاي كه در شهر پديد آمده بود شركت نميكرد. در سال 408، دعوت شاه آرخلائوس را پذيرفت و در پايتخت مقدونيه يكچند مهمان او بود. اوريپيد در پلا، و تحت حمايت آن پادشاه فردريك مآب كه از عقايد ديني مردم بيم نداشت مدتي در آرامش و رفاه زندگي كردو در آنجا تراژدي زيباي ايفيگنيا در آوليس و نمايشنامه ديني و پرعمق باكخاي را پديد آورد. اما، هجده ورود به آن شهر، درگذشت، و يونانيان خداپرست ميگفتند كه سگان دربار سلطنتي بدو حمله ور شده و بدنش را پاره پاره كردهاند.

يك سال بعد، پسرش در نمايشنامهاي را كه وي در پلا نوشته بود، در ديونوسياي شهري به صحنه تئاتر آورد، و داوران مسابقه جايزه اول را به آن دو درام دادند. حتي محققين جديد هم معتقدند كه باكخاي پوزشنامه اوريپيد به دستگاه ديني يونان بوده است. ولي شايد، در عين حال، رفتاري كه مردم يونان با وي داشتهاند نيز در آن نمايش داده شده. در اين داستان، پنتئوس، پادشاه تب، به دست گروهي از زنان باده گسار جشن ديونوسوس، و به فرمان مادرش آگاوه قطعه قطعه ميشود، زيرا كه وي آنان را از اجراي اين مراسم منع كرده و بروي در مجلس عيش و عشترتشان داخل شده بود. اما اين داستان تازه نبود، و به روايات ديني تعلق داشت. قرباني كردن حيوانات، و پاره پاره ساختن مردي كه در اين مجالس داخل شود، بخشي از مراسم ستايش ديونوسوس بود. اين درام قوي، كه داستان آن به اساطير ديونوسوسي بازگشت كرده بود، تراژدي يونان را، در اوج آن، به آغاز پيدايشش وصل ميكرد. اوريپيد اين نمايشنامه را در ميان كوهساران مقدونيه نوشت، و در يكي از سرودهاي فناناپذير آن به توصيف آنجا پرداخت. شايد در ابتدا قصد وي آن بود كه باكخاي را در شهر پلا نمايش دهد، زيرا در آن شهر، مراسم ستايش باكوس (باكخوس) با شور و شوق فراوان اجرا ميشد. اوريپيد در بيان جذبه و شوق ديني دقت و بصيرتي شگفتانگيز دارد و نغمههاي پرشور وي در ستايش خدايان از زبان باده گسار، ميسرايد. شايد اين شاعر پير به مرزهاي عقل رسيده و از آن نيز گذشته باشد. او همچنين بر سستي و بي اعتباري و بر نيازهاي عاطفي مردان و زنان واقف است. اما احترامي كه در اين داستان به مذهب ديونوسوسي گذارده شده سخت مشكوك است، و موضوع آن بازنمايي است كه از عقايد خرافي سرچشمه ميگيرد.

ديونوسوس، در لباس باكوس كه صورت جسماني خود اوست، به تب ميرود و مردمان را به پرستش ديونوسوس دعوت ميكند، ولي دختران كادموس دعوت او را نميپذيرند. ديونوسوس، از طريق خواب مغناطيسي، چنان شور و شوق مذهبي شديدي در آنان برمي انگيزد كه رقص كنان به كوهستان ميروند و به پرستش وي ميپردازند. پوست حيوانات را در بر ميكنند، افعي بر گرد خود مينهند، تاجي از

pymansetareh@yahoo.com

پيچك بر سر ميگذارند، و گرگ تولگان و آهو برگان را از پستان خويش شير ميدهند. پنتئوس، پادشاه تب، از پرستش ديونوسوس رويگردان است، زيراكه آن را برخلاف عقل و اخلاق و نظم ميشمرد; مبلغ آن را گرفتار ساخته، به زندان ميفرستد. ديونوسوس در زندان با صبري مسيحي وار پاداش كرده خويش را تحمل ميكند. ولي، سرانجام، پروردگاري كه به صورت مبلغ درآمده است نام خويش را آشكار ميسازد; ديوارهاي زندان را ميگشايد و، با نيروي شگفتانگيز و معجزه آساي خود، پادشاه جوان را به خواب مغناطيسي فرو ميبرد.

زنانه ميپوشد، كوهها را ميپيمايد، و به زنان باده گسار ميپيوندد. اما زنان ميفهمند كه او مرد است، و قطعه قطعهاش ميكنند. مادر وي، كه خود سرمست و بيخويشتن است، سر فرزند را در دست گرفته، به گمان آنكه سر شيري را از تن جدا ساخته است، سرود ظفر ميخواند. اما چون به خويشتن ميآيد و ميبيند كه سر فرزند خود را در دست دارد، از عبادتي كه موجب مستي و بيخبريش گرديده بود سخت خشمگين ميشود، و چون ديونوسوس ميگويد: ((مرا كه از خدايانم به بازي گرفته بودي پس اين است سزاي تو))، مادر پنتئوس در پاسخ چنين ميگويد: ((آيا خدا نيز چون خشمگين شود، بايد چون آدميان مغرور و سبك مغز رفتار كند)) واپسين درس اين شاعر بزرگ هنوز چون اولين درس اوست. وي حتي در آخرين نمايشنامه خود، كه در بستر مرگ به نوشتن آن سرگرم بود، هنوز همان اوريپيد نخستين است.

اوريپيد، پس از مرگ، حتي در آتن نيز محبوبيت عامه يافت. عقايد وي، كه عمري در راه آن جهاد كرده بود، در قرنهاي بعد بر افكار مردم يونان مستولي شد; در دوره انتشار فرهنگ يونان، اوريپيد و سقراط بزرگترين و موثرترين متفكران آن سرزمين به شمار ميرفتند. موضوع تراژديهاي وي همه از مسائل موجود و زنده زمان بود، و به افسانههاي خنياگران و نقالان نميپرداخت. از اين روي، جهان قديم تا زماني دراز نام او را از ياد نبرد. درامهايي كه پيشروان وي نوشته بودند رفته رفته از ياد رفت، ولي تراژديهاي او هر سال تكرار ميشد و در هر جاي جهان يوناني كه تئاتري برپا شده بود به نمايش در ميآمد. پس از آنكه آتنيان به سيراكوز لشكر كشيدند و، چنانكه اوريپيد در درام زنان تروا پيش بيني كرده بود، شكست خوردند، سربازان آتني به اسارت افتادند و در معادن سيسيل با مرگ در جدال بودند. اما (از قراري كه پلوتارك ميگويد) تنها سربازاني آزادي به دست ميآوردند كه بتوانند قطعاتي از درامهاي اوريپيد را از بر بخوانند. كمدي جديد آثار اوريپيد را اساس خود قرار داد و رشد و تكامل خود را از آنجا آغاز كرد. يكي از بنيادگذاران كمدي جديد، كه فيلمون نام داشت، ميگفت: ((اگر يقين داشتم كه آدمي پس از مرگ آگاهي خويش را از دست نميدهد، خود را به دار ميآويختم تا اوريپيد را در آن جهان ببينم.)) در قرن هجدهم و نوزدهم، پيدايش شكاكيت و نهضتهاي آزاديخواهي و انساندوستي اوريپيد را دوباره زنده كرد و او را از شكسپير نيز ((جديد))تر ساخت.

بالجمله، تنها شكسپير به پايه او رسيده است و گوته اين نكته را نپذيرفته است، زيرا از اكرمان پرسيده: ((آيا در همه ملتهاي جهان، درامنويسي پيدا شده است كه لايق آن باشد كه كفشهاي اوريپيد را در پيش پايش جفت كند)) بيش از يك تن پيدا نشده.

VI - آريستوفان

1- آريستوفان و جنگ

pymansedreh@yahoo.com

تراژديهاي يوناني از تراژديهاي عصر اليزابت تاريكتر و پراندوهترند، زيرا عامل آرامش بخش كميك، كه در فواصل تراژديها ميآيد و تحمل تماشاگران را در برابر سنگيني تراژدي افزايش ميدهد، در آن موجود نبود. درامنويس يوناني همواره ميكوشيد كه تراژدي را در مقامي بلند نگاه دارد، و كمدي را به نمايشهاي ساتيريك منحصر ساخته بود. نمايشهاي ساتيريك در نظر مردم ارج و اهميتي نداشت، و فقط عواطف انگيخته شده تماشاگران تراژدي را فرو مينشاند. در طي زمان كمدي از تراژدي جدا شد و استقلال يافت، و در جشنهاي ديونوسوسي يك روز مجزا بدان اختصاص يافت. در اين روز، سه يا چهار كمدي از نويسندگان مختلف در پي هم نمايش داده ميشد، و جايزه جداگانهاي به آن تعلق ميگرفت.

كمدي نيز، چون خطابه، در سيسيل آغاز شد. در حدود سال 484، مردي به نام اپيخارموس، كه فيلسوف و طبيب و شاعر بود، از كوس به سيراكوز آمد و، در سي و پنج كمدي، به نشر عقايد فيثاغورس و هراكليتوس پرداخت و مدافع فلسفه خردگرايي شد; ولي از كمديهاي او فقط قطعاتي پراكنده در نوشتههاي ديگران باقي مانده است. دوازده سال بعد از آمدن اپيخارموس به سيسيل، آرخون آتن اجازه داد كه براي اولين بار گروهي از خوانندگان در اجراي كمديها شركت كنند. اين هنر نو، از تاثير دموكراسي و آزادي، رشد و تكامل يافت و در آتن وسيله اصلي هجو اخلاقي و سياسي گرديد. آزادي بياني كه در كمدي وجود داشت سنتي بود كه از مراسم فاليسيسم جشنهاي ديونوسوس منشا گرفته بود. سوءجويي ناروايي كه از اين آزادي ميشد موجب گشت كه در سال 440 قانوني وضع شود و حملات شخصي و فردي را در كمديها ممنوع سازد. ولي سه سال بعد اين قانون لغو شد و انتقاد و دشنام گويي، آزادانه، تا زمان جنگهاي پلوپونزي ادامه يافت. كمدي، از لحاظ انتقاد سياسي، در يونان قديم همان مقامي را داشته است كه امروز مطبوعات آزاد دموكراسيهاي جديد دارند.

پيش از آريستوفان كمدي نويسهاي بسيار بودهاند; حتي اين رابله بزرگ باستاني، پس از آنكه گرد و غبار جنگهايي كه با آنان كرده بود فرو نشست، به ثناگويي برخي از ايشان رضا داد. كراتينوس مدافع كيمون بود و بر ضد پريكلس سخت به جنگ برخاسته بود. وي پريكلس را ((خداي قادر، دارنده سرپيازي شكل)) ميناميد. اما خواندن آثار وي بي نياز كرده است. يكي ديگر از پيشقدمان اين هنر فركراتس بود. وي در حدود سال 420 نمايشنامهاي نوشت به نام مردان وحشي، و در آن آتنياني را كه به اعتراف خود از تمدن بيزار و آرزومند ((بازگشت به طبيعت)) بودند مورد هجو قرار داد. ابداعات جوانان ما اينهمه سابقه دارد. تواناترين رقيب آريستوفان ائوپوليس نام داشت. اين دو كمدي نويس نخست به ياري يكديگر كار ميكردند، سپس با هم به نزاع برخاستند و جدا شدند، و سرانجام به هجو يكديگر پرداختند; اما هر دو بشدت از حزب دموكراتيك انتقاد ميكردند و در اين مورد با هم توافق كامل داشتند. در طي قرن پنجم، كمدي بدان جهت با دموكراسي خصومت داشت كه شاعران مالدوست بودند، و ثروت نيز در دست اشراف بود. اما علت اصلي آن بود كه كمدي ميخواست با انتقاد و اعتراض مردم را خشنود سازد، و در آن هنگام حزب دموكراتيك صاحب قدرت بود. از آنجا كه پريكلس، رهبر حزب دموكراتيك، با عقايد تازههاي چون آزادي زنان و رشد و اشاعه فلسفه عقلي موافق بود، كمدي نويسان، با اتفاقي مشكوك، در برابر هر گونه اصلاح اساسي صف كشيدند و بازگشت به آداب و رسوم و اصول اخلاقي ((مردان ماراتون)) را خواستار شدند. آريستوفان مبلغ اين نظر ارتجاعي بود، چنانكه سقراط و اوريپيد از افكار و عقايد نو هواداري ميكردند. سرانجام، صحنه تئاترهاي كمدي ميدان جدال دين و فلسفه گرديد.

آريستوفان را از اينكه دلبسته آريستوكراسي بوده است بايد معذور داشت: وي از خانداني فرهيخته و دولتمند برخاسته بود، و چنين به نظر ميآيد كه خود در آيگينا زمين داشته است. نام او نيز بر اصالت و نجابت خانوادگيش دلالت دارد، زيرا آريستوفان يعني ((بهترين پديدار شده)). آريستوفان در حدود سال

pymansadeh@yahoo.com

450 به دنيا آمد، و جنگ آتن و اسپارت، كه موضوع كمديهاي اوست، در دوران جوانيش آغاز گشت. آمدن سپاهيان اسپارت به آتيك موجب شد كه وي مزارع خود را ترك گويد و در آتن اقامت گزيند. وي زندگي شهري را دوست نميداشت، و از اينكه ناگهان مجبور شده بود كه با مردمان مگارا و كورنت و اسپارت كينه بورزد آزرده خاطر بود. آريستوفان كشتار يونانيان به دست يونانيان را مذموم ميشمرد و در نمايشنامه‌هاي خود، پي در پي، مردمان را به صلح و دوستي دعوت ميكرد.

پس از مرگ پريكلس در 429، كلئون دباغ و ثروتمند فرمانرواي مطلق آتن شد. كلئون نماينده منافع تاجراني بود كه ميخواستند اسپارت يكسره از ميان برداشته شود و آتن بر سراسر يونان حاكم گردد.

آريستوفان در يكي از كمديهاي خود، كه بابليان (436) نام داشت و اكنون در دست نيست، كلئون و تدابير او را چنان سخت به مسخره گرفته بود كه فرمانده كل او را به جرم خيانت تحت تعقيب قرار داد و به پرداخت جريمه مجبورش ساخت. اما دو سال بعد، آريستوفان در نمايشنامه شهسواران انتقام خود را باز گرفت.

نيست كه هر كس كمايه روشني را كه در اين نمايشنامه بود در مييافت حتي كلئون خود از تماشاگران اين نمايش بود. تندي و شدت اين هجويه چنان بود كه هيچ بازيگري، از بيم عقاب سياسي، جرئت نداشت كه نقش ((دباغ)) را در نمايش به عهده گيرد؛ از اين روي آريستوفان خود در اين نقش بازي كرد. نيكياس (نام فرضي و ساختگي جبهه اوليگارشيك) اعلام ميدارد كه يكي از غيبگويان به او گفته است كه دومين فرمانده خاندان دموس، قرمه فروش خواهد بود. اين پيشگويي تحقق ميپذيرد و گروهي از بردگان قرمه فروش را چنين شادباش ميگويند: ((درود بر كسي كه فرمانده آتن پرشكوه ما خواهد بود!)) قرمه فروش در جواب ميگويد: ((براي خدا مرا به ريشخند مگيريد! بگذاريد كه بروم و شكمبه‌هاي خود را بشويم.)) اما مردي به نام دموستن به او اطمينان ميدهد كه شايستگي اين مقام در او هست، زيرا كه مردي است دزد و جاهل. ((دباغ))، كه مقام خود را در خطر ميبيند، به شرح خدمات خود ميپردازد و وفاداري خويش را نسبت به ((دموس)) اظهار ميدارد، و چنين ادعا ميكند كه، جز روسپيان، هيچ كس چون او به ((دموس)) خدمت نكرده است. در اين وقت مضحكه آريستوفاني به وجود ميآيد: ((قرمه فروش)) با شكمبه بر سر ((دباغ)) ميكوبد و، با خوردن مقداري سير، خود را براي مسابقه خطابه در مجلس آماده ميسازد. مسابقه شروع ميشود، و ((دباغ)) و ((قرمه فروش)) ميكوشند كه در چاپلوسي كردن بر يكديگر پيشي گيرند. برنده مسابقه كسي است كه ((دموس)) را بيشتر مدح و ثنا گويد و ((براي خشنود ساختن خاطر دموس و ارضاي شكم وي شايستهتر باشد)). هر دو رقيب مقدار كثيري تحفه و ارمغان با خود ميآورند و، قبل از انتخاب، به دموس تقديم ميدارند. ((قرمه فروش)) پيشنهاد ميكند براي تشخيص امانت و درستكاري هر يك از داوطلبان خزانه‌هاي آنان مورد تفتيش قرار گيرد. در خزانه ((دباغ)) مقدار كثيري خوراكهاي لذيذ و يك پاره نان قندي بزرگ يافت ميشود، و معلوم ميگردد كه وي از اين نان قندي تنها يك قطعه بسيار كوچك جهت ((دموس)) بريده و برده است (اشاره به تهمتي بود كه در آن روزها بر كلئون وارد ميساختند و ميگفتند كه بخش بزرگي از اموال دولتي را دزديده و به خود اختصاص داده است). از اين رو ((دباغ)) از كار بركنار، و ((قرمه فروش)) به كارگزاري و صاحب اختياري خانه ((دموس)) انتخاب ميشود.

كمدي زنبوران (سال 422) نيز دموكراسي را مورد هجو قرار ميدهد، اما با شدت و تندي كمتر. گروه همسرايان جمعي از شارمندان بيكاره را به شكل زنبور نمايش ميدهد كه همگي ميكوشند، از طريق قضاوت و عضويت دادگاه، روزي يكي دو اوبولوس كسب كنند. به سخنان ((چاپلوسان)) گوش دهند، و با اخذ جرمانه و مصادره اموال، پول دولتمندان را در خزانه دولت و كيسه فقرا بريزند. اما بايد دانست كه آريستوفان، در نخستين كمديهاي خود، فقط ميخواسته است كه جنگ را مذمت، و صلح

pymansetare@yahoo.com

جويي را ترويج كند. قهرمان كمدي آخارنائيان (425)، كه ديكايوپوليس يا ((شارمند درستكار)) نام دارد، مردي است زارع، و دارد كه سربازان كشتزارش را ويران كردهاند و در باغ او ديگر انگوري نمانده است كه از فشردن آن شراب به دست آورد. ديكايوپوليس هيچ علتي براي جنگ نميبيند و خوب آگاه است كه خودش با اسپارتيان جنگي ندارد. زماني دراز منتظر بوده است كه سرداران و سياستمداران صلح را اعلام دارند; ولي عاقبت كاسه صبرش لبريز ميشود و، براي صلح با مردم لاكدايمون، خود قراردادي نوشته، امضا ميكند; ولي هنگامي كه گروهي از جنگجويان ميهن پرست كشور همسايه با قرارداد او مخالفت ميكنند، وي چنين ميگويد:

اما ظن من بر آن است كه بر روي هم، تنها اسپارتيان را نبايد ملامت كرد.

همسرايان: چه گفتي اسپارتيان را نبايد ملامت كرد اي رذل بي سرو پا، چگونه جرئت ميكني كه در برابر ما خائنانه سخن بگويي گمان ميكني كه از خون تو خواهيم گذشت

ديكايوپوليس ميگويد: اگر مدلل نساختم كه آتن نيز چون اسپارت سزاوار ملامت است، خونم را بريزيد.

سپس گردنش را بر روي تخته ساطور ميگذارند تا بحث و استدلال خود را آغاز كند. اما در اين موقع، يكي از سرداران آتني، كه شكست خورده است، خشمگين و كفرگويان وارد ميشود. گروه جنگجو از ديدن وي آشفته ميگردد، و ديكايوپوليس، كه شراب صلح ميفروشد و مردمان را با آن شادي ميبخشد، از مرگ رهايي مييابد. نمايش دادن اين كمدي محتاج جرئت و شهامت بسيار بود، و فقط در جايي امكان داشت كه تماشاگران به شنيدن سخنان طرف مخالف عادت كرده باشند. در كمدي رسم بر آن بود كه نويسنده با كنايه و ابهام، و از زبان گروه همسرايان، يا به وسيله يكي از قهرمانان، تماشاگران را مورد خطاب قرار دهد.

آريستوفان از اين خاصيت استفاده كرد و گفت: من در ميان آتنيان خرمگس مضحكي هستم.

شاعر ما از آن روز كه به نمايش كمديهاي خود پرداخت تاكنون هرگز خويشتن را در صحنه تئاتر نستوده است. ... ولي خود معتقد است كه نيكيهاي بسيار در حق شما كرده. اگر ديگر فريب بيگانگان را فراوان نميخوريد، اگر ديگر تملق چاپلوسان شما را غره نميكند، و اگر در سياست ديگر كودكان پيشين نيستيد، بدانيد كه همه از بركت وجود اوست. در زمانهاي گذشته، هر گاه سفيري ميخواست شما را بفريبد، در وقت خطاب، با احترام بسيار چنين ميگفت: ((اي ملتي كه تاج بنفشه بر سر داري.)) شما نيز تا لفظ ((بنفشه)) را ميشنيديد، بر جاي خود راست مينشستيد و با عجب و خودپسندي به اطراف مينگريستيد. و هر گاه كسي ميخواست كه خرون شما را برانگيزد، در وصف كشور شما ميگفت: ((آتن آراسته و ثروتمند.)) اين سخن در شما سخت موثر ميافتاد.

شاعر شما بزرگترين نيكي را در حق شما كرده و از اين فريبها بر كنارتان داشته است.

قرار داد صلحي را به مدت پنجاه سال با اسپارت امضا كند. ولي اندكي بعد خصومت دوباره آغاز گشت و در سال 411، آريستوفان كه از مردان ميهن خود مايوس شده بود زنان يونان را به ترك خونريزي دعوت نمود. در آغاز كمدي لوسيستراتا، زنان آتني، سپيده دمان، شوهران خود را در خواب گذارده، نزديك آكروپوليس انجمن ميكنندو بر آن ميشوند كه تا زماني كه شوهرانشان با دشمنان آشتي نكنند، از محبت همسران خود بهره ور نگردند; از سوي ديگر، سفيري به نزد زنان اسپارتي

pymansefareh@yahoo.com

ميفرستند و آنان را در اين جهاد به معاضدت ميطلبند. سرانجام، مردان از خواب برميخيزند و زنان خويش را به خانه ميخوانند. ولي هنگامي كه زنان از بازگشت سرباز ميزنند، مردان آنان را محاصره ميكنند. جنگ در ميگيرد، و زنان با سطلهاي آب جوشان، و از راه نطق و بيان، مهاجمان را به بازگشت مجبور ميكنند. در كمدي لوسيستراتا (لشكرشكن) زنان به مردان چنين ميگويند:

در جنگهاي گذشته، سختيهاي فراوان كشيديم و رنجهاي بسيار تحمل كرديم. ... ولي، در عين حال، بدقت مراقب رفتار شما بوديم، و اغلب در خانه ميديديم كه شما قصدهاي نادرست و انديشه‌هاي خطا در دل داريد. هر گاه از شما درباره اين امور پرسشي ميكرديم، در پاسخ ميگفتيد ((اين كار شما نيست، خاموش باشيد.)) ولي ما ميگفتيم ((پس چرا در اين كارها شما مردان چنين كودكانه رفتار ميكنيد))

رهبر و فرمانرواي مردان ميگويد كه زنان نبايد در كارهاي عمومي دخالت كنند، زيرا از اداره خزانه عاجزند.

(در اين وقت كه همگي سرگرم بحث و جدلند، بعضي از زنان، آهسته و پنهاني، به شوهران خود ميپيوندند و عذرها و پوزشهاي ((آريستوفاني)) ميآورند.) لوسيستراتا پاسخ ميدهد: ((زنان از خزانه داري عاجز نيستند، زيرا زمان درازي است كه بر كيسه شوهران خود تسلط دارند، و اين همواره به سود هر دوي ايشان بودم است.)) بحث و استدلال وي چنان پرشور و هيجانانگيز است كه همگي ميپذيرند كه شوراي از دولتهاي متخاصم تشكيل شود. هنگامي كه نمايندگان دولتها حاضر ميشوند، لوسيستراتا همه را از باده سرمست ميكند، و در حال شور و نشاط، قرارداد صلح را منعقد ميسازند. گروه همسرايان نيز، در پايان نمايش، سرودي در ستايش صلح ميسرايد.

2- آريستوفان و راديكالها

آريستوفان در پشت پرده فساد و تباهي حيات اجتماعي آتن دو علت اساسي مشاهده ميكرد: يكي آزادي، و ديگري بيديني. وي با سقراط در اين عقيده موافق بود كه تفوق و سيادت مردم، به حكومت سياستمداران منجر و مبدل شده است. ولي اعتقاد او بر اين بود كه، بر اثر شكاكيت سقراط و آناكساگوراس و سوفسطاييان، مباني اخلاقي مردمان، كه زماني موجب نظام اجتماعي و استقلال فردي بود، يكسره متزلزل شده است. جديد را شديدا انتقاد ميكند: مردي قديمي به نام سترپسيادس در جستجوي دليلي است كه بدان وسيله از پرداخت وامهاي خويش استنكاف ورزد. چون ميشنود كه سقراط براي اثبات هر ادعا، حتي ادعاهاي نابجا و نادرست، ((دكان استدلال و تفكر)) باز كرده است، سخت خشنود ميشود. سترپسيادس به مدرسه ((بخت انديشان)) راه مييابد. سقراط را ميبيند كه در ميان مجلس درس، در زنبيلي كه از سقف آويخته شده، نشسته و غرق تفكر است. برخي از شاگردانش نيز خم شده، بينيهاي خود را بر زمين گذاردهاند.

سترپسيادس: اين مردم كه چنين شگفتانگيز قد خم كردهاند، چه ميكنند شاگرد: اينان در اسراري كه از تارتاروس ژرفتر است غوطهورند.

سترپسيادس: اما ببخشيد اما چرا قسمت تحتاني بدن خود را چنين در هوا كردهاند شاگرد: زيرا قسمتهاي ديگر بدنشان به مطالعه نجوم مشغول است. (سترپسيادس از سقراط درس ميخواهد.) سقراط: به كدام خدايان سوگند ميخوري زيرا نزد ما هيچ خدايي معتبر نيست

pymansetare@yahoo.com

(سپس به سوي گروه ابرها اشاره ميكند.) خدايان بر حق ايناننند.

سترپسيادس: پس زئوس چيست سقراط: زئوسي در كار نيست.

سترپسيادس: پس باران از كجاست سقراط: اين ابرها. آيا هرگز ديدهاي كه آسمان بي ابر هم باران بفرستد سترپسيادس: پس اينك بگو كه غرش تندر از كجاست من از صداي آن به لرزه ميافتم.

سقراط: ابرها ميغلتند و تندر پديد ميآورند.

سترپسيادس: چگونه سقراط: ابرهاي آبدار به هر طرف ميغلتند، و چون بسختي بر يكديگر كوفته شوند، اين صدا برميخيزد.

سترپسيادس: پس كيست كه آنها را ميجنباند و ميراند آيا اين زئوس نيست سقراط: نه، هرگز. اين گردشار است كه ابرها را به جنبش ميآورد.

سترپسيادس: بزرگترين خدايان همين گردشار است اما غرش رعد از چيست سقراط: من اينك علت آن را از روي وجود خودت به تو خواهم آموخت. آيا هرگز پس از آنكه در ضيافتي شكمت از آش پرشده، اختلالي در معده خويش احساس كردهاي و آيا هرگز مقداري از آن جوش و خروش دروني ناگهان بشدت از تو خارج شده است.

در صحنه ديگر، فيديپيدس، فرزند سترپسيادس، ((استدلال بجا)) و ((استدلال نابجا)) را در صورت آدميان ميبيند. ((استدلال بجا)) به او ميگويد كه تو بايد فضايل رواقي مردان ماراتون را پيروي كني. اما ((استدلال نابجا)) قانون اخلاقي تازهاي را به او پيشنهاد ميكند. ((استدلال نابجا)) از او ميپرسد كه آدميان از عدل و فضيلت و اعتدال چه سودي بردهاند در ازاي يك مرد با تقوا و فضيلت، كه موفق و محترم باشد، هميشه ده مرد بي فضيلت و بي تقواي موفق و محترم وجود داشته است. خدايان را در نظر بگير: همگي دروغ ميگفتند، دزدي ميكردند، به جنايت و زنا دست ميزدند، و هميشه معبود بر اينكه غالب مردم موفق و محترم نادرست و بي تقوا بودهاند، خرده ميگيرد، ((استدلال نابجا)) چنين ميگويد: استدلال نابجا: آيا ميداني كه قاضيان ما از كجا برخاستهاند استدلال بجا: آري، از ميان اراذل.

استدلال نابجا: شك نيست. اكنون بگو كه شاعران تراژدي نويس چه كساني هستند استدلال بجا: اراذل.

استدلال نابجا: و همه خطيبان ما استدلال بجا: همگي از اراذلند.

استدلال نابجا: اكنون به اطراف خود بنگر. (بر ميگردد و به تماشاگران اشاره ميكند.) دوستان ما كه در اين مجلس گرد آمدهاند بيشتر از كدام دستهاند استدلال بجا: (بدقت تماشاگران را مينگرد) اكثريت با اراذل است.

فيديپيدس چنان شاگردي ((استدلال نابجا)) را به جان ميپذيرد كه پدر خويش را لگدكوب ميكند، زيرا هم توانايي اين كار را دارد و هم از آن لذت ميبرد: از پدر ميپرسد: ((مگر تو نبودي كه مرا در دوران كودكي با چوب و لگد ميزدي)) سترپسيادس بينوا فرزند خود را به زئوس سوگند ميدهد، ولي فيديپيدس ميگويد كه ديگر زئوسي در كار نيست، و جاي آن را گردشار گرفته است. سترپسيادس، خشمگين و آشفته، در كوچه و بازار ميدود و مردم را به ويران ساختن اين مدرسه و برانداختن فلسفه

pymansetaren@yahoo.com

نو دعوت ميكند. مردم به سوي ((دكان استدلال و تفكر)) حمله ور ميشوند و آن را آتش ميزنند، و سقراط بدشواري از مهلكه ميگريزد.

اما درست نميدانيم كه اين كمدي در پديد آوردن تراژدي مرگ سقراط تا چه حد موثر بوده است. كمدي ابرها در سال 423 به روي صحنه آمد، و بيست و چهار سال بعد از آن محاكمه مشهور سقراط روي داد. شوخ طبعي و طنز و لطيفهاي كه در آن بود فيلسوف ما را رنجيده خاطر نساخت. روايت شده است كه سقراط خود در مجلس نمايش حاضر شده بود. تا دشمنان خود را بيشتر خشمگين سازد. از قراري كه افلاطون بيان ميكند، سقراط و آريستوفان حتي پس از اجراي اين نمايش نيز با يكديگر دوستي داشتهاند. افلاطون نيز خود، نزد ديونوسيوس اول، فرمانرواي سيراكوز، كمدي ابرها را ميستايد و، پس از مرگ استاد خويش، با آريستوفان دوستي ميكند. كساني كه در سال 399 سقراط را متهم ساختند سه تن بودند: يكي ملتوس بود، كه در وقت نمايش كمدي ابرها كودكي بيش نبود، و ديگري، كه آنوتوس نام داشت، پس از آن نمايش با سقراط دوست شد. احتمال بيشتر بر آن است كه گردش و رواج بعدي اين كمدي، به عنوان يك اثر ادبي، در محكوميت سقراط سهم موثرتري داشته است. چنانكه افلاطون در دفاعيه سقراط نقل ميكند، سقراط خود اين نمايشنامه را يكي از علل اصلي بدنامي خويش دانسته و گفته است كه تعصب قاضيان بدان سبب برانگيخته شده است.

كس ديگري كه در آتن آن زمان هدف تيرهاي هجو و انتقاد آريستوفان قرار گرفت اوريپيد بود. اما در اين مورد هيچ جاي اشتباه باقي نمانده بود. آريستوفان شكاكيت سوفسطاييان، و فردگرايي اخلاقي و اقتصادي و سياسي موجود را، كه اساس حكومت و اجتماع را متزلزل ساخته بود، نكوهش ميكرد; به آزادي زنان، كه موجب تحريك و شورش اين جنس شده بود و با احساسات شديد از آن سخن گفته ميشد، بدبين بود; و نهضت سوسياليستي آن روز را، كه موجب طغيان بردگان ميشد، نميپسنديد. آريستوفان همه اين بلاها و پليديها را در آثار اوريپيد مجسم ميديد، و بر سر آن بود كه، با استهزا و ريشخند، تاثير درامهاي آن شاعر بزرگ را در اذهان مردم يونان خنثي كند.

وي، در سال 411، با كمدي تسموفوريازوساي به هجو اوريپيد پرداخت; عنوان اين نمايشنامه را از نام زناني كه، با خود داري از امور جنسي، براي دمتر و پرسفونه جشن گرفته بودند، اخذ كرد. در آغاز نمايشنامه، زنان خويشتندار و فداكار گرد هم نشسته، مشورت ميكنند كه اوريپيد، كه زنان را هجو كرده است، چگونه انتقام بگيرند. اوريپيد از قصد آنان باخبر ميشود و پدر زن خود را، كه منسيلوخوس نام دارد، كه در لباس زنان به ميان ايشان ميفرستد تا از وي دفاع كند. يكي از زنان شكوه از آن دارد كه اوريپيد وي را از كسب معاش محروم ساخته است، زيرا كه وي پيش از آن براي معابد تاج گل ميساخته و بدان وسيله زندگي ميكرده است. اما از روزي كه اين شاعر درامنويس گفته است كه خدايان وجود ندارند، بازار اين كسب كساد شده است. منسيلوخوس در دفاع اوريپيد ميگويد كه هر آنچه اين شاعر درباره زنان گفته است بي ترديد درست است، و حتي از آنچه زنان خود درباره خطاهاي خويش ميدانند نرمتر و ملايمتر است. زنان برمنسيلوخوس بدگمان ميشوند، جامه وي را ميدرند، و آهنگ بريدن آلتش را ميكنند. منسيلوخوس، براي نجات خويش، كودكي را از آغوش زني ميرباید و ميگويد كه اگر به وي نزديك شوند، كودك را خواهد كشت. اما زنان دوباره به وي حمله ور ميشوند. منسيلوخوس پوشش كودك را برميگيرد و ناگهان درمييابد كه آن زن مشك شراب را در پارچه پيچيده و به صورت كودكي در آورده است تا از پرداخت ماليات بگريزد.

منسيلوخوس، براي ترسانيدن صاحب مشك، فرياد ميكشد كه سر از تن كودك جدا خواهد ساخت. زن به زاري ميگويد: ((خون فرزندم را مريز. و اگر قصد كشتن او را داري، دست كم بگذار تا كاسهاي بياورم و خون او را نگاه دارم.)) منسيلوخوس، با آشاميدن شراب، به جنگ و ستيز پايان ميدهد و، در

pymansetareh@yahoo.com

ضمن كار، كسي را به نزد اوريپيد ميفرستد تا به ياريش بشتابد. اوريپيد، در موارد مختلف، به صورت قهرمانهاي تراژديهاي خود گاه به صورت منلائوس، گاه به صورت پرسئوس، و گاه در لباس اخو در اين كمدي ظاهر ميشود و سرانجام منسيلوخوس را از مهلكه نجات ميبخشد.

آريستوفان، حتي پس از مرگ اوريپيد، وي را در كمدي غوكان مورد حمله قرار ميدهد.

ديونوسوس، خداي اين نمايشنامه، از درامنويساني كه در آتن باقي ماندهاند خشنود نيست و به جهان ديگر ميرود تا اوريپيد را بازگرداند. هنگامي كه در كشتي به آن جهان ميرود، در راه به گروهي از غوكان برميخورد. سخناني كه غوكان ميگويند بي شك يك ماه تمام ورد زبان جوانان آتني بوده است. آريستوفان، در اين كمدي، ديونوسوس و اسرار الئوسي را گستاخانه مسخره ميكند. هنگامي كه خداوند به جهان ديگر ميرسد، ميبيند كه اوريپيد بر آن سر است كه اشيل را از تخت پادشاهي درامنويسان به زير آورد و خود بر جاي او نشيند. اشيل بر اوريپيد تهمت ميزند كه وي، با نشر عقايد شكاكانه و نادرست و خطرناك خويش، اخلاق زنان و جوانان را تباه كرده است; و ميگويد كه بسياري از زنان شريف و مهذب را ميشناسيم كه بر اثر شنيدن سخنان زشت و قبيح اوريپيد خود را كشتهاند. سپس ترازويي ميآورند، و هر يك از آن دو شاعر قطعاتي از اشعار خود را در كفهاي ميگذارد. يك عبارت وزين و پرمغز اشيل بر دوازده قطعه از اشعار اوريپيد ميچربد (در اينجا، هجو و طعن آريستوفان شامل شاعر سالخوردهتر نيز ميشود.) سرانجام اشيل تعهد ميكند كه اگر شاعر جوانتر خودش، زن و فرزندانش، و بار و بنهاش جملگي در يك كفه قرار گيرند، او در اشعار خود بيتي را خواهد يافت كه به تنهايي از آنها سنگينتر باشد. در پايان مسابقه، شاعر شكاك مغلوب ميشود، و اشيل پيروز به آتن باز ميگردد. اين كمدي، كه قديميترين نمونه سخن سنجي است، جايزه اول را ربود و چنان تماشاگران را خوش آمد كه پس از چند روز دوباره به صحنه آمد.

آريستوفان، در كمدي ديگري به نام زنان در شورا (393)، كه به پايه ساير آثارش نميرسد، به نحو كلي، نهضت انقلابي زمان خود را هجو ميكند. در اين نمايشنامه، زنان آتن لباس مردان بر تن ميكنند، در مجلس گرد ميآيند، بر عليه شوهران و برادران و فرزندان خود راي ميدهند، و فرماندهان و حكام دولتي را از ميان خود انتخاب ميكنند. رهبر آنان زني است به نام پراكساگورا كه سخت طرفدار انتخاب زنان است و ميگويد زناني كه زير تسلط مردان ابله ميروند احمق و نادانند. وي معتقد است كه ثروت بايد ميان همه شارمندان بتساوي قسمت شود، و بردگان از آن بي بهره باشند. آريستوفان در كمدي پرندگان (414)، كه شاهكار اوست ((مدينه فاضله)) را با شدت كمتري مورد حمله قرار ميدهد. داستان اين نمايشنامه چنين است كه دو تن از شارمندان آتن، كه از اصلاح شهر خويش مايوس شدهاند، به مقام پرندگان صعود ميكنند و اميدوارند كه زندگي مطلوب خود را در ميان آنان خواهند يافت. اين دو مرد آتني، در ميان زمين و آسمان، و به ياري پرندگان، شهري ميسازند به نام ((سرزمين چهچهه ابرها)); پرندگان، با نغمهاي كه چون سرودهاي شاعران تراژدي پرداز خوش آهنگ و دلنشين است، به آدميان چنين ميگويند: اي نژادگان آدمي كه عمرتان بس كوتاه است، و با غم و اندوه از روزي به روز ديگر كشيده ميشويد; شما اي خاكيان تيره بخت كه عريان و بي بال و پر نالان و ناتوان و رنجوريد; به گفته پرندگان بلند پرواز، كه خداوندان جاويدان عرشند و از فراز آسمان، با ديدگان رحمت بار، بر رنج و تشويش و تيره بختي شما مينگرند، گوش فرا دهيد.

پرندگان بر آن ميشوند كه ميان انسان و خدايانش حايل شوند. ديگر هيچ دودي از قربانيان به مشام خدايان نميرسد; اصلاح طلبان ميگويند كه خدايان كهن از گرسنگي خواهند مرد، و پرندگان صاحب قدرت و جلال خواهند شد. از اين پس خدايان به صورت مرغان ساخته ميشوند. هر خدايي كه به شكل انسان پديد آيد در دم نابود ميشود. سرانجام، پيشواي مرغان تقاضاي خدايان كهن را بدان شرط ميپذيرد

pymansefareh@yahoo.com

که خادمه محبوب زئوس را به زني بستاند. پايان كمدي پيوند مسرتبخش خادمه زئوس با پادشاه مرغان است.

3- هنرمند و فيلسوف

آثار آريستوفان تركيب درهمي است از زيبايي، حكمت، و زشتي. وقتي كه طبعش موافقت كند، چنان اشعار زيبايي ميسراید كه تاكنون هيچ مترجمي را قدرت نقل آن نبوده است. گفتگوهاي كمديهاي او سرشار از حيات است; و شايد حيات و واقعيت نيز ياراي آن نداشته باشد كه بدان پايه شدت، قدرت، و تندي از خود نشان دهد. وي، در قدرت بيان و استحكام لفظ، با رابله، شكسپير، و ديكنز برابر است; قهرمانان كمديهاي او، چون شخصيتهاي آثار اين بزرگان، بهتر از هر مورخي خصوصيات زندگي عصر وي را نمايش ميدهند. هيچ كس تا آثار آريستوفان را نخوانده باشد، آتنيان را نميتواند شناخت. اما داستانهاي او همگي خنده آورند. از بي نظمي جهان وقايع چنين بر ميآيد كه حوادث را ارتجالا در پي هم مينهاده است. گاهي، در اواسط داستان موضوع آن به پايان ميرسد، و وي ناچار است كه بقيه وقت را به هزل گويي و مسخره بازي بگذراند. لطيفه گوييهايش غالبا سخيف است; از مسائل بسيار ساده و بي اهميت سخن ميگويد; به كلام خود بيش از اندازه طول ميدهد; و غالبا، براي ايجاد خنده، از هضم و دفع غذا و امور تناسلي دم ميزند. در كمدي آرخانابيان از كسي سخن ميرود كه هشت ماه مداوم به كار دفع مشغول است; در كمدي ابرها دفع مواد زايده بدن با فلسفه عالي در هم آميخته است. در اين نمايشنامه، يك ورق در ميان، از مقعد و باد معده و اعضاي تناسلي تا انزال و لواط به رقيب سالخورده خود كراتينوس تهمت ميزند كه شبها بستر خويش راتر ميكند. آريستوفان بيش از ساير شاعران قديم به سخن سرايان عصر ما شبيه است، زيرا كه نوشته‌هاي ضد اخلاق و منافي عفت هيچ گاه كهنه نميشوند. ابتذال و سخافت كمديهاي آريستوفان وقتي بشدت آشكار ميشود كه پس از آثار شاعران ديگر يونان خاصه پس از تراژديهاي اوريپيد خوانده شوند. تصور نميتوان كرد كه تماشاگران آن درامها از اين كمديها چه لذتي ميبرده‌اند.

اگر ما خود از محافظه كاران باشيم، ميتوانيم بگوييم كه اين شاعر با هر گونه راديكاليسم مخالف، و به همه زشتيها و زيباييهاي قديم وفادار است. كمديهاي آريستوفان بيش از آثار ساير نويسندگان يوناني ضد اخلاق است; ولي، گويا به اميد جبران اين نقص، قصد آن دارد كه با فساد اخلاق جدا مبارزه كند. آريستوفان همواره طرفدار اغنياست، ولي جبن و كمدلي را نكوهش ميكند. خود درباره اوريپيد، چه در زمان حيات و چه بعد از مرگ او، بيرحمانه دروغپردازي ميكند، ولي در عين حال خيانت و دروغ را مذموم ميشمارد.

زنان آتن را به نحوي باورناپذير پست و بيمقدار ميخواند، ولي اوريپيد را به همين سبب محكوم ميسازد.

خدايان را چنان گستاخانه مسخره ميكند كه در مقام قياس با سقراط خداشناس بايد او را كافر مطلق بدانيم. ولي، از سوي ديگر، خود را هوادار مذهب ميشمارد و فلاسفه را، به جرم اينكه اساس دين را ويران ساخته‌اند، سرزنش ميكند. اما، با اينهمه، كلئون مقتدر را هجو كردن و پليديهاي مردم را در برابر چشمشان نمايش دادن جرئت و دليري بسيار ميخواهد. وي، با بصيرت و تيزهوشي بسيار، خطري را كه از مجراي دين و اخلاق، از طريق شكاكيت سوفسطايي و فردگرايي اپيكوري، حيات يونان را تهديد ميكند باز ميشناسد و آن را آشكار ميسازد. آتن اگر پاره‌اي از اندرزهاي آريستوفان را به گوش قبول شنيده بود و بر حسب آن از شدت امپرياليسم خود ميكاست و با اسپارت صلح ميكرد و

pymansetaref@yahoo.com

فساد و اغتشاش بعد از دوران پريكلس را با رهبري آريستوكراتيك تقليل ميداد، شايد روزگارش بهتر ميشد.

اندرزهاي آريستوفان بيشتر از آن روي بي تاثير ماند كه وي خود به آنچه ميگفت چندان اعتنايي نداشت; افراطش در گفتگو از امور جنسي و هجو و دشنام موجب شد كه قانون، حمله‌هاي شخصي و فردي را منع كند. هر چند كه اين قانون بزودي لغو شد، كمدي قديم، كه به هجو و نقد مسائل سياسي ميپرداخت، قبل از مرگ آريستوفان (385) از ميان رفت و، حتي در آخرين نمايشنامه‌هاي او، جاي خود را به ((كمدي ميانه)) داد، كه بيشتر به امور اخلاقي و عشقي توجه داشت. ولي در حقيقت اين نوع درام يوناني هنگامي رو به زوال نهاد كه شدت و تندي خود را از دست داد. فيلمون و مناندروس يكچند خودنمايي كردند، سپس ناپديد شدند و از يادها رفتند. ولي آريستوفان در برابر همه دگرگونيهايي كه در اصول اخلاقي و سنن ادبي روي داد پايداري كرد، و هنوز، در زمان ما، يازده نمايشنامه از چهل و دو نمايشنامه وي باقي مانده و پي در پي به نمايش در ميآيد. حتي امروزه، با وجود مشكلاتي كه در فهم و ترجمه اين كمديها هست، آريستوفان كاملا زنده و مورد توجه است، و حتي امروز ما ميتوانيم آثار وي را بخوانيم و از آن لذتي شيطاني برگيريم.

VII - تاريخنويسان

گرچه در اين دوران شعر و درام به اوج كمال خود رسيده بود، نثر نيز رواج تمام داشت. سخنراني، كه بر اثر دموكراسي و نظام قضايي رونق يافته بود، يكي از مهمترين عناصر فرهنگ يونان شد و با شور و شوق تمام مورد توجه قرار گرفت. در سال 466، كوراكس سيراكوزي رسالهاي نوشت به نام هنر كلمات، و قصدش راهنمايي كساني بود كه ميخواستند در مجامع و محاكم سخن بگويند. تقسيمات قراردادي خطابه يعني مقدمه، روايت، بحث، ملاحظات، نكات ثانوي، و خاتمه در اين رساله معين شده است. گورگياس اين فن را به آتنيان آموخت، و آنتيفون شيوه آراسته گورگياس را در خطابه‌ها و رسالات خود به كار ميبرد و با اين جنبه اوليگارشيك را تقويت ميكرد. با ظهور لوسياس، فن خطابه صورتي زندهتر و طبيعيتر به خود گرفت، ولي فقط سياستمداران بزرگي چون تميستوكلس و پريكلس بودند كه سخنراني را از تصنع پاك ساختند و تاثير آن را با سادگي و بي پيرايگي آشكار داشتند.
سوفسطاييان اين سلاح را چنان تيز و نافذ ساختند و شاگردانشان چنان در به كار بردن آن ورزيده شدند كه چون اوليگارشها در 404 قدرت را به دست آوردند، آموزش اين فن را يكسره ممنوع داشتند.

نثر دوره پريكلس به تاريخنويسي رونق و اهميت بخشيد. از يك نظرگاه، در قرن پنجم ق‌م بود كه تحقيق در اعصار گذشته رواج يافت، و به محل و مقام انسان در سير زمان آگاهانه توجه شد. واقعه نگاري هرودوت سرشار از شور و قدرت جواني است. وي، پنجاه سال بعد، هنگامي كه توسيديد در ميدان ظاهر ميشود، اين فن به حدي كمال يافته است كه در دوره‌هاي بعد هيچ كس از آن فراتر نميرود. فلسفه سوفسطايي تنها عنصري است كه اين دو مورخ را از هم جدا و متمايز ميسازد.
هرودوت مردي سادهتر و شايد نيك انديشتر بود، و بي شك روحي زندهتر داشت. وي، در حدود سال 484، در هاليكار ناسوس به دنيا آمد، و خاندانش بدان پايه ممتاز و مهم بود كه افراد آن در تحريكات سياسي شركت ميجستند. او خود، در سي و دو سالگي، به سبب كارهاي عم خويش، از شهر بيرون رانده شد; در همين اوان بود كه مسافرتهاي دور و دراز خود را آغاز كرد و اساس كتاب تاريخ خويش را فراهم داشت. وي از فنيقيه به مصر روانه شد، از آنجا تا الفانتين به مغرب تا كورنه، در مشرق تا شوش، و از شمال تا شهرهاي يوناني ساحل درياي سياه سفر كرد. به هر كجا ميرفت، با دقت يك محقق و با كنجكاوي يك كودك در همه چيز تفحص ميكرد; هنگامي كه در حدود سال 447 در آتن

pymnsetareh@yahoo.com

مستقر شد، ملاحظات و يادداشتهاي فراواني درباره تاريخ و جغرافيا و عادات و رسوم كشورها و مردم اطراف مديترانه فراهم كرده بود. هرودوت با اين توشه گرانقدر، و با اندكي انتحال و اقتباس از آثار هكاتايوس و ساير پيشينيان، مشهورترين اثر تاريخي جهان را پديدآورد و تاريخ زندگي مردم مصر و خاور نزديك و يونان را، از مبادي اساطيري تا زمان جنگ ايران و آتن، ثبت كرد. روايت شده است كه وي بخشهايي از كتاب خود را در آتن و در اولمپيا براي مردم ميخواند. آتنيان چنان از شرح جنگ يونان و ايران و از وصف كارهاي خويش خرسند و شادمان شدند كه راي دادند تا به وي دوازده تالنت (معادل 60،000 دلار) جايزه داده شد; همه تاريخنويسان اين روايت را دلنشينتر از آن ميدانند كه حقيقتي داشته باشد.

در مقدمه كتاب، به شيوه‌هاي پرشكوه، غرض از تاليف آن چنين بيان شده است:

اين كتاب ذكر پژوهشهاي هرودوت هاليكارناسوسي است، و بدان سبب پديد آمده است كه كارهاي شگرف و شگفتانگيز يونانيان و بيگانگان به دست فراموشي سپرده نشود. خاصه آنكه انگيزه‌هاي جنگهاي آنان نيز بر كسي پوشيده نماند.

هرودوت در كتاب خود به ذكر تاريخ همه ملتهاي مشرق مديترانه پرداخته است، و از اين روي اثر وي را ميتوان، به مفهومي محدودتر، ((تاريخ جهان)) نام گذارد. اين كتاب بمراتب از تاريخ توسيديد كاملتر و مجال بحث در آن گشوده‌تر است. تضادي كه بين استبداد كشورهاي بيگانه و دموكراسي يونان وجود دارد به وقايع اين كتاب وحدتي بخشيده است كه، بي آنكه مولف خود خواسته باشد، علي رغم چند وقفه و بازگشت نامنظم، يكسر به سوي پايان منتظره و حماسه وار سالاميس پيش ميروند. غرض از تاليف اين كتاب ((ثبت اعمال شگفتانگيز و جنگها))ست. وقايع آن در حقيقت گاهي كج فهمي تاسفانگيز گيين را از تاريخ به ياد ميآورد، زيرا در نظر وي تاريخ عبارت است از ((ذكر جنايات، خطاها، و تيره روزيهاي انساني.)) هر چند كه هرودوت در باب ادبيات و فلسفه و علوم و صنايع فقط گاه گاه بر سبيل اتفاق سخن ميگويد، اما با اينهمه، در توصيف اجتماعات، از آداب و رسوم و عقايد و طرز لباس پوشيدن مردم هر ناحيه نكات بسيار ذكر ميكند. از پريدن گربه‌هاي مصري در آتش، از مست شدن دانوبيان بر اثر استنشاق، از بناي ديوارهاي بابل، از خوردن ماساگتها پدران و مادران خويش را، و از روييدن ريشي ستبر بر چهره كاهنه معبد آتنه در پداسوس بتفصيل سخن ميراند. وي نه تنها به توصيف شاهان و شهرياران ميپردازد، بلكه همه گونه مردم را وصف ميكند; زنان، كه در تاريخ توسيديد ذكري از ايشان به ميان نيامده بود، صفحات اين كتاب را با زيبايي و بيرحميها و افتضاحات خود رنگين كرده‌اند.

چنانكه استرابون ميگويد ((در نوشته هرودوت سخن پوچ فراوان است))، لكن بايد دانست كه اين مورخ، چون ارسطو، در زمينه‌هاي گوناگون گام نهاده، و امكان خطا كردن بسيار داشته است. دامنه جهل او، چون حيطه عملش، فراخ است، و زودباوري او از فرزانگيش كم نيست. به گمان او، مني مردم حبشه چون رنگ پوستشان سياه است. اعتقاد او بر اين است كه مردم لاكدايمون بدان سبب در جنگها پيروز ميشدند كه استخوانهاي اورستس را به اسپارت برده بودند. درباره تعداد و مقدار سپاهيان خشيارشا، درباره كشتگان ايراني، و درباره فتوحات آسوده از زخم زبان يونانيان سخنان گزافه ميگويد. وي در كار خويش از تعصب ميهن پرستي خالي نيست، لكن جانب عدالت را نيز رها نميكند. در مناظرات و مباحثات سياسي، حق هر دو جانب را ادا ميكند; دلاوري مهاجمين و شرافت و شهامت ايرانيان را ميستايد. هر گاه كه به راويان و مخبران بيگانه اعتماد ميكند، دچار خطاهاي بزرگ ميشود; چنانكه بختنصر را زن ميپندارد، كوه‌هاي آلپ را رود ميشناسد، و خنوپس را پس از رامسس سوم

pymnsetare@yahoo.com

ميانگارد. ولي هر گاه كه خود در امري شاهد و ناظر بوده باشد، قولش پذيرفتني است، و با گسترش دامنه آگاهيهاي ما حقيقت اين گونه گزارشهاي وي روز به روز روشنتر ميشود.

بسياري از خرافات را بي تامل ميپذيرد، از معجزات فراوان سخن ميگويد، گفته غيبگويان را با احترام تمام نقل ميكند، و صفحات كتاب خود را با ذكر پيش بينيها و تطيرات گوناگون سياه ميسازد; براي سمله و ديونوسوس و هراكلس تاريخ مرگ و حيات معين ميكند و، چون بوسوئه، تاريخ جهان را سراسر نمايشي ميداند كه مشيت الاهي بر شئون آن حكمرواست و در آن نيكي و فضيلت پاداش، و بدي و خونريزي و كاميابي گستاخانه آدمي كيفر ميياب. ولي گاه، گويي بر اثر شنيدن عقايد سوفسطاييان، در اواخر عمر، عاقلانه و منطقي انديشه ميكند; گويد كه خدايان اولمپي را هومر و هزيود ساختهاند، و معتقد است كه اديان و اعتقادات زاده آداب و رسومند، و آگاهي همه مردم در باب خدايان يكسان است. هر چند كه مشيت الاهي را حاكم بر تاريخ ميداند، در كار خود آن را به يك سو نهاده، به جستجوي علل طبعي ميپردازد. به شيوه محققان علوم، افسانه ديونوسوس و اوزيريس را با هم ميسنجد و تطبيق ميكند. به بعضي افسانه‌ها، كه از دخالت خدايان در امور عالم حكايت ميكنند، صبورانه لبخند ميزند، و خود در توجيه آن گونه امور علل طبيعي و امكانپذير بيان ميدارد. در تعريف روش كلي خويش، زيركانه چنين ميگويد: ((من بايد آنچه را كه روايت شده است باز گويم، لكن هرگز خود به باور داشتن آن مجبور نيستم. و شما اين سخن را در مورد روايات اين تاريخ صادق بدانيد.)) هرودوت نخستين مورخ يوناني است كه آثارش به دست ما رسيده; از اين روي، سيسرون را كه به وي ((پدر تاريخ)) لقب داده است ميتوان معذور داشت. لوكيانوس نيز، چون اكثر بزرگان قديم، هرودوت را برتر از توسيديد شمرده است.

ولي با اينهمه، فرق ميان ذهن هرودوت و توسيديد همچون تفاوتي است كه بين عنفوان جواني و دوران كمال موجود است. توسيديد مولود عصر روشنگري يونان است. همچنانكه گيبن خويشاوند روحي و فكري بيل و ولتر بود، وي نيز نسب به سوفسطاييان ميبرد. پدرش مردي دولتمند بود كه در تراكيا چندين كان طلا در تصرف داشت; مادرش نيز در يكي از خاندانهاي سرشناس تراكيا زاده شده بود. وي خود تا آنجا كه ممكن بود در آتن دانش آموخت و در ميان شكاكان پرورش فكري يافت. هنگامي كه جنگ پلوپونزي روي نمود، وي روز به روز وقايع آن را ثبت كرد. در سال 430، از وبايي كه آمده بود آسيب ديد. در 424، هنگامي كه سي و شش ساله (يا چهل ساله) بود، جهت تسخير تراكيا، به فرماندهي ناوگان انتخاب شد. در اين لشكركشي، تنها او و سرداري ديگر داراي چنين منصبي بودند. ولي چون نتوانست بحريه خود را هنگام به سوي آمفيپوليس رهسپار كند و آن را در خطر محاصره نيفكند، آتنيان وي را از شهر خويش بيرون راندند.

توسيديد، پس از آن، بيست سال به سير و سياحت سرگرم بود و بيشتر ايام را در پلوپونز به سر ميبرد. اقامت وي در كشور متخاصم، و آشناييش با مردمان آن، موجب شد كه در كار خويش جانب اعتدال و بيطرفي را نگاه دارد; همين خاصيت است كه وجه امتياز كتاب او شده است. انقلاب اوليگارشها به دوران تبعيد او پايان بخشيد; در سال 404 به آتن بازگشت، چندي بعد، يعني در سال 396 يا اندكي قبل از آن، در گذشت يا به روايتي كشته شد، و كتاب تاريخ جنگ پلوپونزي ناتمام ماند. وي در آغاز آن كتاب چنين ميگويد:

توسيديد، يكي از مردم آتن، شرح جنگ ميان پلوپونزيان و آتنيان را از نخستين لحظه آغاز نگاشت، زيرا راي او بر آن بود كه اين جنگ سخت و مهم و خطير خواهد افتاد، و بيش از همه جنگهايي پيشين شايسته نقل و روايت است.

pymansetareh@yahoo.com

توسيديد تاريخ خود را از جايي آغاز ميكند كه هرودوت ختم كرده بود، يعني پايان جنگ با ايران. جاي بسي تاسف است كه مورخ صاحب نبوغ يوناني در حيات يونان جز جنگ چيز ديگري را شايسته ثبت و وصف نديده است. هرودوت تاريخ خود را براي درس خواندگان مينوشت، فراهم سازد و سياستمداران و ملكداران را راهنمايي كند; هرودوت شيوهاي گشاده و بيتكلف و سهل داشت، گويي از حماسههاي آزاد و بيقيد هومر الهام ميگرفت. اما توسيديد، همچون كسي كه مصاحب و مستمع فلاسفه و خطيبان و شاعران بوده باشد، شيوهاي پيچيده و مبهم دارد، زيرا ميخواهد كه در عين حال هم دقيق و پرمغز بنويسد و هم جانب اختصار را نگاه دارد. هر چند كه گاه، با افراط در استعمال صنايع لفظي و قواعد علم بيان، فصاحت نوشته خويش را زايل ميسازد، اما در پارهاي موارد چون تاسيت شيوهاي زنده و محكم دارد، و در لحظات و نقاط بحراني وقايع، شدت و قدرتي در بيانش ظاهر ميشود كه تاثير آن از درامهاي اوريپيد كمتر نيست. در آثار درامنويسان، هيچ صحنهاي نيست كه از شرح حمله به سيراكوز، وصف ترديد و دودلي نيكياس، و بيان وحشتي كه پس از شكست وي پديد آمد قويتر و موثرتر باشد. هرودوت از جايي به جاي ديگر، و از زماني به زمان ديگر، با نظم و ترتيب پيش ميرود. اما توسيديد فقط ترتيب تاريخي وقايع را در نظر ميگيرد و تسلسل وقايع مربوط به هم را فداي آن ميسازد. هرودوت به اهميت شخصيتها بيشتر تكيه ميكند تا به سير منطقي وقايع، و اشخاص را در جريان تاريخ موثر ميداند. اما توسيديد، گرچه به تاثير شخصيتهاي استثنايي معتقد است و گاه گاه با ذكر كساني چون پريكلس و آلكيبيادس و نيكياس به تاريخ خود رنگ داستان ميزند، هميشه وقايع را بدون توجه به افراد، و با در نظر گرفتن علل و تحولات و نتايج آنها، ثبت ميكند; هرودوت از وقايع بسيار دور، كه غالبا از دست دوم و سوم به وي رسيده است، سخن ميگويد. توسيديد بيشتر همچون كسي كه خود شاهد و ناظر حادثهاي بوده باشد روايت ميكند، و گويي خود عين وقايع يا مدارك و اسناد اصلي را به چشم ديده يا از كساني كه خود ناظر بودهاند گزارش آن را شنيده است حتي، در پارهاي موارد، مآخذ و منابع روايات خود را نيز ذكر ميكند. وي سخت پايبند وضوح و روشني مطالب است. حتي نكات جغرافيايي را با دقت و تفصيل تمام بيان ميكند. درباره اشخاص و وقايع بندرت داوريهاي اخلاقي ميكند. نيشخند اشرافي وي به دموكراسي آتن در تصوير كلئون بياختيار ظاهر ميشود، لكن اغلب، احساسات شخصي را از كار خويش دور نگاه ميدارد. در ذكر وقايع، حق هر دو جانب را عادلانه ادا ميكند. در شرح دوران كوتاهي كه توسيديد به خدمت سربازي اشتغال داشته است، بدان گونه سخن ميگويد كه گويي او را هيچ نميشناخته و هرگز خود او نبوده است. توسيديد را ميتوان پدر روش علمي تاريخ دانست. وي خود به دقت و رنج و كوششي كه در اين كار داشته است مباهات ميكند و، با نظري تند و كوتاه به هرودوت، درباره خود چنين ميگويد:

بر روي هم، من گمان ميكنم كه نتيجهاي كه از اين استناد و دلايل گرفتهام كاملا قابل اعتماد باشد.

يقين دارم كه اين سخنان با داستانهاي شاعراني كه گزافه گويي را هنر خويش ميشمارند، يا با نوشتههاي راوياني كه حقيقت را فداي دل انگيزي اثار خويش ميسازند، باطل و بي اثر نخواهد شد. زيرا آنچه اينان ميگويند دليل و مدركي ارزش تاريخي خويش را از دست ميدهد و در قلمرو اساطير جاي ميگيرد. اما چون از اين دو روي برگردانيم، به حقايق مسلم و ترديد ناپذيري ميرسيم كه شايسته اعتمادند; نتايجي حاصل ميكنيم كه چنانكه بايد با رويدادهاي ادوار قديم سازگارند. ... كتاب من از زيباييهاي شاعرانه و دلانگيز عاري است، و بيم آن دارم كه رغبت خوانندگان را به سوي خود نكشد; اما اگر پژوهندگاني كه در پي آنند تا از گذشته اخباري درست به دست آورند و به ياري آن آينده را توجيه و تفسير كنند اين تاريخ را به ديده قبول بنگرند و سودمند بشناسند، من خرسند خواهم گشت. زيرا شك نيست كه، در سير تاريخ، آينده اگر گذشته را در خود منعكس نسازد، دست كم بايد شبيه آن

pymsetareh@yahoo.com

باشد. من اين تاريخ را بدان نيت ننوشتهام كه در اين زمان مورد پسند مردم شود، بلكه خواستهام آن را ارج و بهاي ابدي بخشم.

با اينهمه، وي در يك مورد دقت و صحت را رعايت نميكند، و آن هنگامي است كه گفتارهاي مطنطن و آراسته از زبان قهرمانان خود جاري ميسازد. وي خود بصراحت اقرار ميكند كه اين گفتارها اغلب زاده خيال اوست، ولي توسيديد از اين راه شخصيتهاي خود را زندهتر جلوهگر ميسازد و آرا و حوادث را بهتر شرح ميدهد. وي مدعي است كه هر يك از اين گفتارها حاوي جميع نكات و مطالبي است كه در زمان خود بر زبان اشخاص آمده است. اگر چنين باشد، ميبايست همه سرداران و ملكداران يونان نزد گورگياس خطابه، نزد سوفسطاييان فلسفه، و نزد تراسوماخوس علم اخلاق آموخته باشند. همه اين گفتارها به يك شيوهاند و دقت و نكته سنجي و واقع بيني آنها همه يكسان است. در اين سخنرانيها، اسپارتيان كم سخن، چون آتنيان سوفسطايي پرور، پرگوي و پر جوش و خروشند. مردان سياستمدار سخناني ميگويند كه فرسنگها از سياست به دور است. در گفتار سرداران و جنگجويان درستي و امانتي صلحجويانه مشهود است. ((خطابه جنازه))، كه پريكلس بيان داشته، مقاله بديعي است در ستايش نيكوييهاي آتن، و با زيبايي تمام از خامه مردي كه از شهر و ديار خويش رانده شده تراوش كرده است. اما پريكلس به ساده سخن گفتن بيشتر معروف بود تا به فصاحت و بلاغت; پلوتارك داستان وي را خرابتر ميكند و ميرا ميگويد كه پريكلس هيچ نوشتهاي از خود بر جاي نگذاشته و از گفتارهايش نيز چيزي باقي نمانده است.

عيبهاي توسيديد به اندازه حسنهاي اوست; چون مردم تراكيا سخت و جدي است، و از نكته سنجي و شوخ طبعي آتنيان بي بهره است. در كتاب او از طنز و لطيفه اثري نيست. او چنان به ((جنگي كه توسيديد راوي آن است)) (اين عبارتي است كه با مباهات تمام در سراسر كتاب تكرار ميشود) دل بسته است كه فقط به وقايع سياسي و امور نظامي توجه دارد. صفحات تاريخ وي از شرح جنگها پوشيده شده، از هيچ هنرمندي ذكري به ميان نميآورد، و آثار صنعتي را يكسره ناديده ميگيرد. هميشه كنجكاوانه در جستجوي علتهاست، ميايد كه از مسائل سياسي بگذرد و به عوامل اقتصادي، كه منشا و مبناي اين حوادث است، دست يابد.

گرچه مدعي است كه براي نسلهاي آينده تاريخنگاري ميكند، در كتاب خود هيچ گاه از تشكيلات دولتهاي يوناني، از وضع زندگي شهرستانها، و از نظامهاي اجتماعي سخني با ما نميگويد. زنان را نيز، چون خدايان، در روايات خود نياورده است و، از دهان پريكلس زن پرست كه به جهت فاحشهاي كه خواستار آزادي زنان بود مقام خويش را در خطر افكند، چنين ميگويد: ((شهرت زن در آن است كه نامش كمتر به زبان مردان بيايد; چه به نيكي، چه به زشتي.)) توسيديد با پرشكوهترين دوره تاريخ فرهنگ روبه روست.

لكن در گير و دار شكستها و پيروزيهاي جنگي پي در پي، كه با هيچ منطقي سازگار نيست، خود را گم ميكند و از حيات فكري و ذوقي آتن نغمهاي نميشنويم. وي، حتي پس از مورخ شدن، باز هم سردار جنگي است.

با اينهمه، قدر او بر ما معلوم است; نبايد بيش از اندازه شكوه كنيم كه وي چيزي را كه نميخواسته و بر عهده نداشته است ننوشته. در كار او، دست كم، روش علمي تاريخنگاري، احترام به حقيقت، دقت مشاهده، قضاوت منصفانه، جزالت بيان، شيوه دلنشين، و انديشهاي ژرف و موي شكاف، كه واقع بيني سخت و دقيق آن داروي نيروبخش روح خيالباف و شاعرانه ماست، از هر جهت نمودار است. در اين تاريخ از اساطير و روايات غير معقول و معجزات نشاني نيست. توسيديد داستانهاي پهلواني را

pymansefareh@yahoo.com

ميپذيرد، اما سعي دارد كه آنها را به نحوي طبيعي و معقول توجيه كند. از ذكر خدايان يكسره سرباز ميزند. هيچ خدايي در كتاب او راه نيافته است. درباره كاهنان و پيشگوييهاي ابهامآميز و بيخطر آنان با تمسخر سخن ميگويد، و به حماقت نيكياس، كه به قول غيبگويان بيشتر اعتماد دارد تا به دانش و معرفت، ميخندد. وي به مشيت الاهي و قضاي آسماني اعتقادي ندارد، حتي اصل ((تكامل)) را نيز نميپذيرد. زندگاني و تاريخ در نظر او تراژدي پست و در عين حال شريفي است كه گاه گاه بر اثر ظهور مردان بزرگ ارج و بهايي مييابد و باز در حضيض خرافه و جنگ فرو ميافتد. به عقيده او، نتيجه جنگ دين و فلسفه معلوم است; سرانجام، پيروزي از آن فلسفه خواهد بود.

پلوتارك و آتنايوس از يكصد مورخ يوناني ياد ميكنند كه همگي در دوران اعتلاي فرهنگ آن كشور ميزيستهاند. لكن از آن جمله تنها نام و آثار هرودوت و توسيديد برجاي مانده، و ديگران با گذشت زمان يكسره از يادها رفتهاند. از تاريخنويسان دورههاي بعد نيز، جز سطوري پراكنده، چيزي در دست نيست.

ساير آثار ادبي يونان نيز از اين وضع بركنار نيستند. از صدها درامنويسي كه در جشنها و مسابقات ديونوسوسي جايزه ميبردند، ما فقط سه تن را ميشناسيم; از آن سه نيز جز چند اثر معدود به دست ما نرسيده. از كمدي نويسان بسيار فقط يكي بر جاي مانده; از فلاسفه بزرگ اين عصر فقط از دو تن آگاهي داريم. بر روي هم، ميتوانيم گفت كه از ادبيات پرارج و نقادي شده قرن پنجم يونان، بيش از يك بيستم باقي نمانده است; از آثار ادبي دورههاي قبل از آن، حتي از اين مقدار هم كمتر به دست ما رسيده است. آنچه از آن دوران به جاي مانده اكثر به آتن تعلق دارد. از شهرهاي ديگر يونان فلاسفه بسيار به آتن روي مينهادند. اين نكته دليل آن است كه ساير نقاط اين سرزمين نيز از نبوغ و استعداد بي بهره نبودهاند. لكن شهرهاي ديگر زودتر مورد محاصره و هجوم بيگانگان واقع شدند، و آثار علمي و ادبي آنها بر اثر جنگ و انقلاب نابود شد. ما بايد از اجزاي پراكنده موجود، درباره وضع كلي آن زمان قضاوت كنيم.

با اينهمه، از اين تمدن ميراثي عظيم برجاي مانده است كه، هر چند مقدار آن اندك است، بي شك از لحاظ شكل و كيفيت ارج و اهميت بسيار دارد (كيست كه حتي همين مقدار اندك را سراسر دريافته باشد) شكل و نظم، اساس اساليب هنري و ادبي يونان باستان است. نويسنده يوناني، چون همه هنرمندان آن سرزمين، تنها به بيان خواستهاي خويش قناعت نميورزد، بلكه در پي آن است كه به مايه كار خود شكل و زيبايي نيز ببخشد. وي حتي هر مقاصد خويش را در كوتاهترين عبارات ميگنجاند، سپس آن را بر وجهي واضح منظم ميكند، و بدان صورتي ميدهد كه در عين پيچيدگي ساده و روشن است. نويسنده يوناني اغلب بياني مستقيم و عاري از ابهام دارد; از مبالغه و كنايه رويگردان است، و حتي هنگامي كه در تخيلات شاعرانه غوطه ور است، باز منطقي فكر ميكند. خاصيت بارز روح يوناني همين غلبه عقل بر خيال است، و اين حكم حتي در حق شعراي مردم نيز صادق است. از اين روي، ادبيات يوناني هميشه ((جديد)) و معاصر است. فهم دانته و ميلتن بر ما مشكل است، لكن اوريپيد و توسيديد با روح و فكر ما همبستهاند و به عصر ما تعلق دارند.

اين بدان سبب است كه، گرچه اساطير تغيير ميكنند، عقل انساني همواره بر يك مدار است، و حيات عقلاني در همه جا و در همه وقت ميان دوستاران خود برادري ايجاد ميكند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل هجدهم

انتحار يونان

I - دنياي يوناني در عصر پريكلس

بهتر آن است كه قبل از رو به رو شدن با منظره دردناك و غمانگيز جنگ پلوپونزي، به جهان يوناني بيرون از اتيك نيز نظري بيفكنيم. ولي آگاهي ما بر اوضاع كشورهاي ديگر اين عصر به قدري ناقص و نامنظم است كه بايد فقط به حدس و قياس توسل جوييم و، بي هيچ دليل و مدرك، چنين گمان كنيم كه اين كشورها از برومندي علم و فرهنگ عصر طلايي به ميزان كمتري بهرهور بودهاند.

در سال 459، پريكلس، كه ميخواست غله مصر را در اختيار داشته باشد، بحريهاي عظيم بدان سوي روانه داشت تا ايرانيان را از آنجا براند. اما اين لشكركشي به شكست منجر شد، و از آن پس پريكلس نيز سياست تميستوكلس را در پيش گرفت; يعني بر آن شد كه جهان را با تجارت تسخير كند، نه با جنگ. در طي قرن پنجم، مصر و قبرس همچنان فرمانبردار ايران بودند; ولي رودس آزاد ماند و در 408 ق‌م سه شهر خود را به هم پيوست و آنها را آماده ساخت تا، در دوره انتشار فرهنگ يونان، يكي از غنيترين مراكز اقتصادي و بازرگاني ناحيه مديترانه شوند. شهرهاي آسيايي يونان استقلالي را كه به سال 479 در جنگ موكاله به دست آورده بودند تا پايان دوران عظمت و قدرت امپراطوري آتن همچنان حفظ كردند. ولي، زماني كه اساس اقتدار آتن متزلزل شد، اين شهرها نيز در برابر باج ستانان شاهنشاه بزرگ (ايران) دوباره بي پناه ماندند.

مستعمرات يوناني در تراكيا و سواحل هلسپونتوس (داردانل)، كناره‌هاي پروپونتيس (درياي مرمره) و ائوكسينوس (درياي سياه)، كه در زير تسلط آتن بودند، رونق و آبادي يافتند; اما بر اثر جنگهاي پلوپونزي گرفتار فقر شدند. در دوران فرمانروايي آرخلائوس، مقدونيه از توحش به در آمد و يكي از نيروهاي جهان يوناني را تشكيل داد: راه‌هاي هموار در آن ساخته شد; از كوهنشينان پرطاقت آن سپاهي منظم پديد آمد; در پلا يك پايتخت زيبا بنا كردند; و بسياري از نوابغ يونان،
color="#CCCCCC"><عصر، پينداروس را به وجود آورد و، با تشكيل اتحاديه بئوسيايي، به يونان سرمشق داد كه ممالك مستقل چگونه بايد در جوار هم با صلح و تعاون زيست كنند; ولي يونان اين سرمشق گرانبها را قدر نشناخت.

در ايتاليا، شهرهاي يوناني به بلاي جنگهاي پي در پي گرفتار بودند و از نفوذ و قدرت تجارت دريايي آتن آسيب و زيان ميديدند. در سال 443، پريكلس جمعي را از كشورهاي مختلف يونان گرد آورده، به ناحيهاي نزديك سوباريس فرستاد تا در آنجا مستعمره جديد توري اي را تشكيل دهند; مقصودش آن بود كه براي تاسيس اتحاد پان هلني تجربهاي كرده باشد. پروتاگوراس براي اين شهر قانون نامهاي ترتيب داد، و هيپودراموس معمار نيز، براساس يك طرح مستطيل، آن را خيابان بندي كرد. از اين طرح در قرنهاي بعد تقليد بسيار شد. ولي چند سالي بيش نگذشت كه ميان مستعمرات تفرقه افتاد و، بر حسب اصل و منشا خود، به چند حزب و فرقه تقسيم شدند، و اغلب آتنياني كه بدان نواحي رفته بودند به آتن بازگشتند. شايد هرودوت نيز از اين گونه كسان بوده باشد.

pymansadreh@yahoo.com

سیسیل، که همواره پرآشوب و پیوسته حاصلخیز و آباد بود، فرهنگ و ثروت خود را روز به روز توسعه و افزایش میداد. در سلینوس و آکراگاس معابد بزرگ ساخته شد. آکراگاس در دوران ترون چنان ثروتمند شد که امپدوکلس درباره آن گفت: ((مردم آکراگاس هر چه دارند صرف تجملات و زینت و زیور خود میکنند، چنانکه گویي فردا باید بمیرند; اما، از سوي دیگر، چنان به فراهم ساختن وسایل زندگي میکوشند که گویي تا ابد زنده خواهند ماند.)) گلون اول، که در سال 478 وفات یافت، سازمان اداري موثر و شایستهاي براي سیراکوز بر جاي گذارد که به تشکیلات و نظاماتي که پس از ناپلئون در فرانسه جدید باقي ماند بي شباهت نبود. این شهر در دوران هیرون اول، برادر و جانشین گلون، نه تنها مرکز تجارت و ثروت شد، بلکه علم و ادب و هنر را نیز در خود پرورش داد. در سیراکوز عشرت و تجمل به حدي رسیده بود که ضیافتهاي آن ضرب المثل افراط و اسراف شده بود; در آنجا ((دختران کورنتي)) به اندازهاي فراوان بودند که اگر مردي شب در خانه خود میخسبید، در شمال قدیسان در میآمد. شارمندان سیراکوز تیزهوش و حاضر جواب بودند، و سخنرانیهاي بلیغ و دلکش را چنان دوست میداشتند که عمر بر سر آن مینهادند و زندگي خویش را در آن راه تباه میساختند; در تئاتر با شکوه خود، در فضاي آزاد و باز، گرد آمده کمدیهاي اپیخارموس وتراژدیهاي اشیل را تماشا میکردند. هیرون سلطاني بدخلق و خوش نیت بود; با دشمنان خود بیدادگري، و با دوستان مهرباني و کرم میکرد. سیمونیدس، باکخولیدس، پیندار وس، و اشیل همیشه با گرمي و مهر به دربار وي پذیرفته میشدند و از بخشایشهاي او برخوردار بودند; به یاري این جمع بود که هیرون یکچند علم و فرهنگ و هنر یونان را در سیراکوز تمرکز بخشید.

اما انسان نمیتواند تنها با هنر زندگي کند. مردم سیراکوز از مرگ هیرون، برادر او را از سلطنت برکنار ساختند و براي خود دموکراسي محدودي بنیاد نهادند.

شهرهاي دیگر این جزیره نیز از سیراکوز سرمشق گرفتند و همگي سلاطین مستبد خود را از میان برداشتند.

طبقات بازرگان، اشرافیت زمینداران را برانداختند و دموکراسي سوداگرانهاي برقرار ساختند که اساس آن نظام بیرحمانه برده داري بود. بیش از قریب شصت سال، جنگ این دوران کوتاه آزادي را قطع کرد چنانکه در عهد گلون نیز جنگي دیگر دوراني دیگر را پایان بخشیده بود. کارتاژیان شکستي را که، در سه نسل قبل، هامیلکار در هیمرا خورده بود هنوز فراموش نکرده بودند و در 409، با بحریهاي مرکب از هزار و پانصد کشتي و بیست هزار مرد، به سیسیل حملهور شدند. فرماندهي این سپاه نیز با هانیبال، نوه هامیلکار، بود.

هانیبال سلینوس را محاصره کرد; این شهر، که در آسایش و نعمت فرو رفته و از تعمیر و تحکیم وسایل دفاعي خویش غافل مانده بود، در این هنگام از آکراگاس و سیراکوز یاري طلبید; لکن آن دو شهر نیز با کندي و اهمالي اسپارتي وار به درخواست او پاسخ گفتند. پایداري سلینوس در هم شکست و سپاه دشمن به درون آن ریخت; هر کس زنده مانده بود، یا کشته یا مقطوع النسل شد، و سلینوس جزو امپراطوري کارتاژ قرار گرفت. هانیبال از آنجا به هیمرا رفت و آن ناحیه را نیز بآساني گرفت و، براي آنکه روح پدر بزرگ خویش را شاد گرداند، سه هزار زنداني و اسیر را شکنجه داد و کشت. در این هنگام که کارتاژیان آکراگاس را محاصره کرده بودند، طاعوني در میان سپاهیان افتاد و اکثر آنان را نابود ساخت، حتي هانیبال خود نیز بدین بلا گرفتار شد و مرد. ولي جانشین وي پسر خویش را زنده در آتش سوخت تا خدایان کارتاژ را بر سر مهر آورد.

کارتاژیان آکراگاس را گشودند، گلا و کامارینا را مسخر ساختند، و به سوي سیراکوز روي نهادند.

pymsetare@yahoo.com

سيراكوزيان وحشتزده، كه ضيافتها و جشن و سورهايشان به هم خورده بود، زمام اختيارات خود را يكسره به تواناترين سردار خويش يعني ديونوسوس سپردند. اما ديونوسوس با كارتاژيان از در صلح درآمد; سيسيل جنوبي را تماما به آنان واگذارد; و به نيروي سپاهي كه گرد آورده بود، ديكتاتوري دوم را بنياد نهاد (405).

اين كار خيانت نبود، زيرا وي خوب ميدانست كه پايداري در برابر كارتاژيان بيحاصل است. از اين روي،جز سيراكوز و سپاه خود، همه چيز را به آنان تسليم كرد و بر آن شد كه شهر و سپاه را نيرومند سازد تا بتواند، چون گلون، مهاجمان را از آن جزيره براند.

II - جنگ بزرگ چگونه آغاز شد

همچنانكه انديشه ساده خدا را بايد به صورت انسان تصور كند، شارمندان ساده دل نيز سبب جنگ را شخصي، و معمولا شخصي واحد، ميدانند. حتي آريستوفان نيز، چون مردمان عامي آن روزگار، پريكلس را مسبب جنگ پلوپونزي ميدانست، و معتقد بود كه چون مگارا به آسپاسيا اهانت ورزيده بود، پريكلس بدانجا لشكر كشيد.

ظن غالب بر آن است كه پريكلس، كه در تسخير آيگينا هيچترديد نكرده بود، ميخواست با تصرف مگارا و كورنت تجارت يونان را يكسره در اختيار آتن قرار دهد. كورنت براي يونان به منزله استانبول امروزي براي تجارت نيمي از يك قاره. اما علت اساسي جنگ، رشد امپراطوري آتن و تسلط آن بر حيات سياسي و اقتصادي ناحيه اژه بود. آتن تجارت آنجا را در زمان صلح آزاد گذارده بود، اما با اطاعت و جلب رضايت آن امپراطوري. بي اجازه آتن هيچ كشتيي نميتوانست به آبهاي آن دريا راه يابد. كشتيهايي كه از بندرگاههاي شمالي غلات و حبوب بارگيري ميكردند فقط به سوي نقاطي رهسپار ميشدند كه از جانب عمال دولت آتن تعيين شده بود. متونه، كه دچار قحطي و خشكسالي شده بود و ميخواست اندكي غله و حبوب وارد خاك خود سازد، مجبور شد كه از آتن كسب اجازه كند. آتن تسلط بر ناحيه اژه را براي خود ضرورت حياتي ميدانست، و در حفظ آن از جان ميكوشيد. بر واردات غذايي خود اتكا داشت، و همه همت خويش را بر آن گماشته بود كه از راههاي وصول اين گونه مواد به آتيك حفظ و حراست كند. آتن، با ايجاد امنيت در معابر بينالمللي تجاري، ناحيه اژه را با صلح و سعادت قرين ساخت. ولي رفته رفته، چون ثروت و غرور شهرهاي تابع افزايش يافت، كار دشوار شد. وجوهي كه اين شهرها براي مقابله با ايران پرداخته بودند، صرف تزيين آتن ميشد و حتي در راه جنگ آتن با شهرهاي ديگر يونان به كار ميرفت. سال به سال، مالياتها سنگينتر ميشد، تا در اين هنگام، يعني در سال 432، تقريبا به 460 تالنت (معادل 2،300،000 دلار) در سال بالغ گرديده بود. هر دعوايي كه يك طرف آن از شارمندان آتن بود، يا به جرايم بزرگ مربوط ميشد، بايستي به دادگاه آتن برده شود. اگر شهري در برابر حكم آتن سر فرود نميآورد، با زور مجبور به اطاعت ميشد.

چنانكه پريكلس شورشهاي آيگينا (457)، ائوبويا (446)، و ساموس (440) را بسرعت و با كياست و زيركي تمام فرو نشاند. چنانكه از گفته توسيديد بر ميآيد، رهبران آديخواه آتن، كه آزادي آتنيان را غايت و هدف سياست خود قرار داده بودند، صريحا معترف بودند كه اتحاديه شهرهاي آزاد به امپراطوري زور وقدرت تبديل شده است. توسيديد از قول كلئون به مجلس (427) چنين ميگويد: ((بايد به خاطر داشته باشيد كه امپراطوري شما حكومتي است استبدادي بر مردماني كه همواره در صدد آنند كه توطئهاي فراهم كنند و شما را از ميان برگيرند. اطاعتشان نه بدان جهت است كه محبتي

pymansatreh@yahoo.com

ديدهاند، و نيز نه از آن روست كه شما براي تامين نفع و رفاه آنان رنج و زياني بر خود هموار ساختهايد، بلكه فقط بدان سبب سر فرود ميآورند كه شما را بر خود مسلط ميدانند. به شما هيچ گونه مهري ندارند. تنها عاملي كه آنان را مطيع و فرمانبردار ساخته زور و اجبار است.)) تضادي كه ميان آزاديخواهي و استبداد امپراطوري وجود داشت با فردگرايي كشورهاي يوناني به هم آميخت و به عصر طلايي پايان داد.

تقريبا همه كشورهاي يونان در مقابل سياست آتن به مقاومت پرداختند. آتن ميكوشيد كه كورونيا را به امپراطوري خود ضميمه كند، ولي در 447 بئوسي در برابر قدرت آتن قد برافراشت و به حراست كورونيا كه از توسعهطلبي آتن بيم داشتند، براي دفع اين خطر، به اسپارت پناه بردند. اسپارتيان از جنگ اجتناب داشتند، زيرا كه قدرت بحريه آتن و دلاوري جنگجويان آن را خوب ميشناختند. اما، دشمني نژادي كهني كه بين اقوام دوريايي و يونيايي وجود داشت شعله گرفت. رسم معمول آتن، كه در شهرهاي تابع خود حكومتي دموكراتيك برقرار ميساخت، در نظر اوليگارشهاي زميندار اسپارت سخت خطرناك بود و نظام آريستوكراتيك را در همه جا تهديد ميكرد. اسپارتيان چندي از طبقات بالاي شهرها پشتيباني كردند و ظاهرا جبههاي متحد در برابر قدرت آتن پديد آوردند.

پريكلس، كه در داخل و خارج كشور همه جا خود را در ميان دشمنان ميديد، از يك سو به كار پرداخته بود، و از سوي ديگر مهياي جنگ ميشد. به حساب او، سپاه آتن براي حفظ سراسر آتيك كافي بود، و اگر همه مردم آن سرزمين در شهر آتن گرد ميآمدند، نيروي نظامي آتن بخوبي از آنان دفاع ميكرد. گذشته از اين، بحريه آتن نيز ميتوانست راههاي دريايي را باز نگاه دارد و غلات و حبوب را از مصر يا از درياي سياه به بندرگاه محصور و مستحكم آن شهر برساند. پريكلس معتقد بود كه اگر كمترين امتيازي به دشمنان داده شود، بي شك منابع غذايي آتن در خطر خواهد افتاد. وضع او چون انگلستان امروزي بود; يعني ميديد كه بايد يا امپراطور باشد يا از گرسنگي بميرد. با وجود اين، به همه كشورهاي يونان سفير فرستاد و آنان را به تشكيل يك اتحاديه يوناني دعوت كرد، تا بدان وسيله مشكلات و اختلافاتي را كه شهرهاي يونان را به سوي جنگ ميكشيد دوستانه حل و فصل كنند. اسپارت اين دعوت را نپذيرفت، زيرا گمان ميكرد كه با پذيرفتن آن ضمنا تفوق و تسلط آتن را نيز قبول خواهد كرد. علاوه بر اين، دولتهاي ديگر را نيز پنهاني از قبول دعوت آتن باز داشت; بدين سبب، طرح پريكلس تحقق نيافت. توسيديد، در عبارتي كه ارزش تاريخي بسيار دارد، چنين ميگويد: ((در آتن و پلوپونز جوانان بيشماري بودند كه، بر اثر كمي عقل و تجربه، سلاح جنگ برداشتند.)) با اين مقدمات، و با اينهمه آمادگي، تنها يك جرقه كوچك و محرك براي ايجاد جنگ بس بود. در سال 435، كوركورا، كه مستعمره كورنت بود، خود را مستقل خواند و بيدرنگ، براي حمايت، به اتحاديه آتن پيوست. كورنت براي تسخير آن جزيره ناوگاني گسيل داشت. دموكراتهاي فاتح كوركورا از آتن مدد خواستند، و آتن نيز ناوگاني به ياري آنان فرستاد. جنگي در گرفت، و در آن كشتيهاي آتني و كوركورايي با ناوهاي كورنتي و مگارايي به هم در آويختند. لكن نتيجه قاطع حاصل نشد. در سال 432، پوتيدايا، كه شهري بود در جزيره خالكيديكه خراجگذار آتن، ولي از نژاد مردمان كورنت بر قدرت آتن طغيان كرد. پريكلس سپاهي بدانجا فرستاد و شهر را محاصره كرد، ولي پايداري مردم آن دو سال طول كشيد، و اين به نيروي دامنه كمكهاي خود را به كورنت توسعه داد، پريكلس از ورود كالاهاي مگارايي به بازارهاي آتيك و آتن جلوگيري كرد. مگارا و كورنت از اسپارت مدد خواستند; اسپارت به آتن پيشنهاد كرد كه آن حكم را لغو كند.

پريكلس اين پيشنهاد را پذيرفت، به شرط آنكه اسپارت نيز اجازه دهد كه كشورهاي خارجي با لاكونيا داد و ستد كنند. اسپارت امتناع ورزيد و در عوض اظهار داشت كه آتن، براي حفظ صلح، بايد تمام

pymansefareh@yahoo.com

شهرهاي يونان را آزاد و مستقل بداند; يعني امپراطوري خود را رها كند. پريكلس مردم آتن را بر آن داشت كه بر گفته اسپارت اعتراض كنند، و اسپارت، در مقابل، جنگ را آغاز كرد.

III - از طاعون تا صلح

تقريبا سراسر يونان به دو دسته تقسيم شد. همه كشورهاي پلوپونز، جز آرگوس، به اسپارت پيوستند; كورنت، مگارا، بئوسي، لوكريس، و فوكيس نيز چنين كردند. آتن، در آغاز كار، به پشتيباني شهرهاي يونيايي و شهرهاي سواحل درياي سياه و جزاير اژه، كه چندان رغبتي به جنگ نداشتند، متكي بود. در اين جنگ نيز، چون جنگ بين الملل زمان ما، نبرد اول مسابقهاي بود ميان نيروهاي دريايي و زميني. ازيك سو بحريه آتن شهرهاي ساحل پلوپونز را ويران ساخت، و از سوي ديگر، سپاه اسپارت وارد خاك آتيك شده، محصولات آن را در اختيار گرفت و زمينهاي كشاورزي را ضايع گردانيد. پريكلس همه مردم آتيك را به درون حصارهاي آتن خواند. نگذاشت كه سپاهيان به عزم جنگ بيرون شوند. آتنيان خشمگين را پند داد كه شكيبا باشند تا بحريه آنان كار جنگ را با پيروزي خاتمه دهد.

پيش بيني پريكلس، از لحاظ تدابير جنگي، درست و بجا بود. لكن تنها يك عامل را، كه موثرترين عوامل بود و نتيجه جنگ بدان بستگي داشت، ناديده گرفت. انبوهي جمعيت در شهر آتن موجب بروز طاعون (430) و شايد مالاريا - شد. اين بيماري خطرناك سه سال ادامه يافت، و ربع لشكريان و بسياري از مردم غير نظامي شهر را به هلاكت رساند. مردمان آتيك، كه در چنگال بيماري و جنگ رنج ميبردند، همگي پريكلس را مسئول اين بدبختيها ميشمردند. كلئون و جمعي ديگر به او تهمت ميزدند كه خزانه عمومي را به مصارف بيهوده رسانيده است; زيرا ظاهرا چنين به نظر ميرسيد كه وي مقداري از پول دولت را به شاهان اسپارت رشوه داده است تا آنان را به صلح ترغيب كند، و از اين روي نميتوانست حساب دارايي دولت را بدرستي روشن و معلوم سازد. پريكلس محكوم شد، از مقامي كه داشت بركنار گرديد، و مبلغ هنگفتي كه جمعا پنجاه تالنت (300،000 دلار) در همان وقت (سال 429)، خواهر و هر دو پسر شرعيش از طاعون مردند. ولي مردم آتن، چون براي اداره امور كشور كس ديگري را شايسته نيافتند، دوباره او را به فرمانروايي خواندند و مقام نخستين را به وي باز دادند (429). و براي آنكه قدرشناسي خود را نسبت به او ابراز دارند و در مصيبتهايي كه بر او نازل شده بود دلداريش دهند، قانوني را كه او خود گذرانده بود ملغا ساختند; در نتيجه، فرزندي كه وي از آسپاسيا داشت به حقوق شارمندي رسيد. اما ديري نگذشت كه سياستمدار پير نيز به همان بيماري مبتلا گشت; روز به روز ناتوانتر شد و، چند ماه پس از بازگشت به آن مقام، در گذشت. در دوران حكومت پريكلس، آتن به اوج عظمت خود رسيد. لكن، يكي از علل اين ترقي، ثروت سرشاري بود كه از شهرهاي همپيمان، بيرضاي آنان، گرد آمده بود; و علت ديگر آن قدرتي بود كه دشمني تقريبا همه كشورها را برانگيخته بود. از اين روي، اساس عصر طلايي يونان برمبناي درست و سالمي استوار نبود; هنگامي كه تدابير سياسي آتن از حفظ صلح عاجز ماند، مبناي حكومت و مدنيت آن فرو ريخت.

با اينهمه، چنانكه توسيديد معتقد است، آتن اگر سياست فابيوسي پريكلس را تا پايان كار ادامه ميداد، شايد پيروز ميشد. اما جانشينان وي آنچنان صبر و تحمل نداشتند كه برنامهاي را كه به خويشتنداري و ضبط شجاعانه نياز داشت به كار بندند. رهبران جديد حزب دموكراتيك مردماني تاجرپيشه چون كلئون چرم فروش، ائوكراتس طناب فروش، و هوپربولس چراغساز بودند و همواره مردمان را به جنگهاي زميني و دريايي برميانگيختند. كلئون تواناترين آنان بود; بياني بسيار فصيح داشت، به اصول اخلاقي پايبند نبود، و فسادش نيز از ديگران بيشتر بود. پلوتارك در توصيف او ميگويد: ((وي اولين

pymansatareh@yahoo.com

سخنراني بود كه در ميان آتنيان رداي خود را از تن به در ميكرد و، در وقت سخن گفتن، با دست بر ران خود ميكوفت و مردم را مخاطب قرار ميداد.)) ارسطو گويد كه كلئون سخت شايق بود كه با جامه كارگران بر كرسي خطابه قرار گيرد.

وي نخستين حلقه سلسله عوامفريباني بود كه، از هنگام مرگ پريكلس تا زماني كه آتن در خايرونيا استقلال خويش را از دست داد (سال 338)، بر آن كشور حكمروايي داشتند.

هنگامي كه در سال 425 بحريه آتن يكي از ارتشهاي اسپارت را در جزيره سفاكتريا، نزديك پولوس در به نظر ميرسيد كه هيچ يك از سرداران بحريه آتن نتوانند آن پايگاه مستحكم را مسخر سازند، ولي كلئون، پس از آنكه از طرف مجلس مامور محاصره آنجا شد (و بيشتر اميد آن بود كه بر سر اين كار جان خود را ببازد)، چنان با تدبير و شهامت بدان سوي حملهور گشت كه لاكدايمونيان را به نحوي بيسابقه مجبور به تسليم ساخت، و همگان را از كار خويش به حيرت افكند. اسپارت با حقارت تمام خواستار صلح شد و قبول كرد كه، در ازاي آزاد شدن اسيران اسپارتي، به اتحاديه آتن بپيوندد. اما كلئون، با خطابههاي خود، مجلس را از پذيرفتن اين پيشنهاد باز داشت و به ادامه جنگ ترغيب كرد. در اين وقت، كلئون پيشنهادي مطرح ساخت كه بيدرنگ به عمل درآمد و او را در نظر مردم آتن سخت محبوب ساخت (سال 424): زيرا گفته بود كه مردم آتن نبايد براي ادامه جنگ مالياتي بدهند، بلكه براي اين مقصود بايد بر مقدار خراجي كه شهرهاي تابع امپراطوري ميگزارند افزوده شود. در اين شهرها نيز، چون آتن، سياست كلئون آن بود كه تا آخرين حد امكان از مالداران و دولتمندان پول بستاند. هنگامي كه طبقات بالاي موتيلنه شورش كردند و نظام دموكراسي را برانداختند و لسبوس را مستقل از آتن اعلام داشتند (429)، كلئون بر آن شد كه در آن شهر شورش طلب، همه كودكان ذكوري را كه به سن بلوغ رسيدهاند هلاك گرداند. مجلس كه شايد در آن وقت فقط از نصف عده اعضا به علاوه يك تن تشكيل يافته بود با پيشنهاد كلئون موافقت كرد و يك كشتي بدان سوي گسيل داشت تا فرمان اجراي آن كار را به پاخس، سردار آتني كه شورش را فرو نشانده بود، برساند. اما هنگامي كه خبر اين حكم بيرحمانه در آتن انتشار يافت، مردان هوشمندتر مجلس را به تشكيل جلسه ديگري دعوت كردند؛ فرمان نخستين لغو شد، و بيدرنگ كشتي ديگري بدان جانب رهسپار گشت. اين كشتي، پيش از اجراي فرمان مجلس، خود را به پاخس رسانيد و از قتل عام جلوگيري كرد. پاخس هزار تن از سلسله جنبانان انقلاب را به آتن فرستاد؛ اين عده، به پيشنهاد كلئون، و بنا بر رسم آن زمان، يكسره كشته شدند.

در اين هنگام، يكي از سرداران اسپارتي به نام براسيداس شهرهاي شمالي يونان را، كه همگي از متحدان آتن يا از توابع آن بودند، يك به يك مسخر ساخت. كلئون نيز در جنگ با او كشته شد و دين خود را عاقبت ادا كرد. در همين جنگ بود كه ترسيديد، چون دير به ياري آمفيپوليس رفته بود، مقام خويش را در نيروي دريايي از دست داد و از اقامت در آتن نيز محروم گشت، زيرا كه آن شهر همه معادن طلاي تراكيا را در اختيار داشت، و از اين جهت حايز اهميت بسيار بود. اما براسيداس نيز در همان پيكار جان سپرد، و اسپارت، كه با تهديد انقلاب هيلوتس رو به رو شده بود، دوباره خواستار صلح شد. آتن نيز، براي آنكه يك بار هم توصيه رهبر اوليگارشها را پذيرفته باشد، عهدنامه صلح نيكياس (421) را امضا كرد. شهرهاي ديگر نيز نه تنها پايان جنگ را اعلام داشتند، بلكه به امضاي پيمان يك اتحاد به مدت پنجاه سال گردن نهادند. آتن تعهد كرد كه اگر

IV - آلكيبيادس

سه عامل موجب شد كه اين پيمان پنجاه ساله به يك صلح موقت شش ساله مبدل گردد: تبديل صلح به ((جنگ با وسايل ديگر))، قرار گرفتن آلكيبيادس در راس حزبي كه خواستار تجديد خصومتهاي

pymansetareh@yahoo.com

گذشته بود، و كوشش آتن براي تصرف مستعمرات دوريها در سيسيل. اسپارت در اين هنگام به صورت دولتي ضعيف در آمده بود، و متحدينش از امضاي موافقتنامه اتحاد با او سرباز زده، با آتن متحد شدند. آلكيبيادس، كه آتن را رسما و ظاهرا در حال صلح نگاه داشته بود، دولتهاي متحد خويش را به جنگ با اسپارت برميانگيخت، و سرانجام (در 418) آنها را به يكديگر پيوسته، در مانتينئا با اسپارت به جنگ افكند. ولي اسپارت پيروز شد، و زماني كوتاه سراسر يونان را صلحي خشماگين فرا گرفت.

در اين گيرودار، آتن بحريهاي به سوي جزيره دوريايي ملوس گسيل داشت تا آنجا را، به عنوان يك دولت تابع، به امپراطوري منضم سازد. توسيديد، كه در اينجا از جلد مورخ بيرون شده و به صورت يك فيلسوف سوفسطايي يا يك تبعيدي انتقامجو درآمده است، در اين باره ميگويدكه تنها دليلي كه فرستادگان آتن براي عمل خود داشتند اين بود كه بگويند حق با زور است. ((ما معتقديم كه خدايان، و ميدانيم كه مردمان، به حكم قانون تغييرناپذير طبيعتشان، بر هر جا كه بتوانند، فرمانروايي ميكنند. چنان نيست كه ما اين قانون را ساخته، يا براي نخستين بار بدان عمل كرده باشيم. پيش از اين قانون برقرار بوده، و پس از ما نيز تا ابد برجا خواهد ماند. مافقط از آن استفاده ميكنيم، و ميدانيم كه شما يا هر كس ديگر، اگر نيرويي را كه اكنون در دست ماست با خود داشته باشد، جز اينكه ما ميكنيم نخواهد كرد.)) مردم ملوس تسليم نشدند، و گفتند كه جز خدايان به كس ديگري اتكا و اعتماد نداريم. اما اندكي بعد، چون نيروي امدادي سيل آسايي به بحريه آتن افزوده گشت، بلا شرط در برابر فاتحين تسليم شدند. آتنيان هر مرد بالغي را كه يافتند كشتند; زنان و كودكان را به بردگي فروختند; و سراسر آن جزيره را به پانصد تن كوچنشين آتني باز گذاشتند. آتن از اين پيروزي سخت خرسند مينمود، و آماده ميشد كه موضوع تراژديهاي درامنويسان خود يعني انتقام الاهي در پي پيروزيهاي گستاخانه را عملا و در عالم واقع نمايش دهد.

آلكيبيادس يكي از كساني بود كه در مجلس كشتار همه مردان و پسران ملوس را خواستار بودند.

پشتيباني وي از هر گونه نيتي اجراي آن را تضمين ميكرد، زيرا مردي بود كه در آتن شهرت تمام داشت و، به جهت فصاحت بيان، صباحت منظر، تنوع استعدادها، و حتي خطاها و جناياتش مورد تكريم و ستايش مردم بود; پدرش، كليناس دولتمند، در جنگ كورونيا كشته شده بود; مادرش، كه وابسته به آلكمايون و خويشاوند نزديك پريكلس بود، اين مرد سياست را راضي ساخته بود كه فرزند وي را در خانه خود پرورش كودكي سخت آشوبگر و رحمت آور بود، لكن از شجاعت و تيز هوشي بهره بسيار داشت. بيست ساله بود كه در پوتيدايا دوش به دوش سقراط جنگيد; در بيست و شش سالگي (424) در جنگ دليوم شركت جست. از قرار معلوم سقراط به اين جوانك دلبستگي تمام داشته و، چنانكه پلوتارك ميگويد، ((وي را بدان سان به سوي فضيلت و نيكي ميخوانده است كه از تاثير سخنانش اشك از ديدگان جوانك جاري ميشده و روحش آشفته ميگشته است. ولي آلكيبيادس گاه فريفته چرب زماني چاپلوسان شده، سقراط را ترك ميگفته، و به عيش و عشرت ميپرداخته است. اما سقراط، چون كسي كه در پي بردهاي فراري روان باشد، او را دنبال ميكرده است.)) حاضرجوابي و نكته گويي اين جوان مايه اعجاب مردم يونان شده بود، و همه جا سخن از لطف بيان او ميرفت. هنگامي كه پريكلس خودرايي مغرورانه او را نكوهش كرده و گفته بود كه من خود نيز در جواني سخنان كنايهآميز بسيار گفتهام، آلكيبيادس جواب داده بود: ((افسوس كه من در آن زمان كه تو فهم و انديشه بهتر داشتي نميشناختمت.)) يك روز، براي آنكه جرئت حريفان آشوبگر خود را بيازمايد، در پيش همگان، بر چهره يكي از غنيترين و مقتدرترين مردان آتن، كه هيپونيكوس نام داشت، سيلي نواخت; اما صبح روز بعد به خانه دولتمند بيمزده رفت، جامه از تن برگرفت، و از او تمنا كرد كه با تازيانه وي را عقوبت كند.

pymonsetare@yahoo.com

پيرمرد چنان مغلوب گشت كه دختر خويش هيپارته را به او داد، و ده تالنت جهيز همراه وي كرد. آلكيبيادس مرد را راضي كرد كه آن مقدار را دو چندان سازد، و سپس اكثر آن را صرف خويش كرد. وي با چنان تجمل و شكوهي زندگي ميكرد كه در آتن سابقه نداشت; اسباب خانه او سخت گرانبها بود; نقاشان چندي را گماشت تا ديوارهاي خانهاش را مصور كنند; رمهاي از اسبان مسابقه در آخور بسته بود و غالبا در اسبدوانيهاي اولمپيا پيروزي نصيب او ميشد. يك بار اسبان وي در اين مسابقه جايزه اول و دوم و چهارم را بردند، و او بدين مناسبت همه مجلس را به ضيافت خويش خواند; كشتيهاي جنگي بسيار فراهم كرده بود، و غالبا هزينه همسرايان نمايشها را شخصا ميپرداخت; هنگامي كه دولت براي جنگها طلب معاضدت ميكرد، اعانه وي از همه بيشتر بود; از نداي وجدان و زنجير آداب و رسوم آزاد بود و ترس در وي راه نداشت، از اين روي، در دوران جواني و اواسط عمر چنان با شور و هيجان به عشرت و عيش ميپرداخت كه سراسر آتن از شادي وي لذت ميبرد. اندكي لكنت زبان داشت، اگر اين خاصيت چنان سخن گفتن او را شيرين ساخته بود كه همه جوانان نوخاسته ميكوشيدند كه چون او لكنت زبان داشته باشند. وي براي خود كفشي تازه ساخته بود و ديري نگذشت كه همه نوجوانان شهر ((كفش آلكيبيادسي)) برپاي كردند. صدها قانون شكني كرد و صدها كس را بيازرد، اما كسي را يارا‌ي آن نبود كه وي را به دادگاه بخواند. زنان روسپي همگي نقش كرده بود گويي ميخواست از اين راه پيروزيهاي خود را در عشق نمايان سازد. زنش، پس از آنكه چندگاهي بيوفاييهاي او را بردبارانه تحمل كرد، به خانه پدر بازگشت و آماده جدايي شد. اما هنگامي كه در حضور آرخون تقاضاي خود را عرضه داشت، آلكيبيادس او را در آغوش گرفته، از ميان كوچه و بازار، به خانه خود برد، و كسي را يارا‌ي آن نبود كه وي را از اين كار باز دارد. از اين روي، همسر آلكيبيادس وي را آزادي تمام داد و خود، با درد عشق او، صبر پيش گرفت. اما مرگ پيش از هنگام وي از قلبي شكسته خبر ميدهد.

آلكيبيادس وقتي كه پس از مرگ پريكلس به ميدان سياست گام نهاد، تنها يك كس را رقيب خويش ديد، و آن نيكياس دولتمند و پرهيزگار بود. اما نيكياس از اشراف طرفداري ميكرد. از اين روي، آلكيبيادس جانب پيشه وران را گرفت و از استعمار طلبي دم زد، و اين با غرور خودخواهي آتني سخت سازگار بود. ((صلح نيكياسي)) در نظر وي بياعتبار مينمود، زيرا نام رقيب با آن همراه بود. در سال 420، جزو فرماندهان دهگانه انتخاب شد، و از همين جا بود كه با طرحهاي جاه طلبانه خود آتن را به جنگ بازگرداند. هنگامي كه مجلس كارهاي او را ميستود، تيمون، دشمن اجتماع و انسان، دلشاد بود و بلاها و خونريزيهاي فراوان در آينده ميديد.

V - واقعه سيسيل

قوه تخيل آلكيبيادس اعمال پريكلس را ضايع و بيحاصل كرد. آتن بتازگي از جنگ و طاعون خلاص يافته، و تجارت دوباره ثروت ناحيه اژه را به سوي آن شهر روانه كرده بود. اما هر موجود زندهاي، به مقتضاي طبيعت خويش، خواستار رشد و گسترش است. هرگز مطامع انساني و گسترشطلبي امپراطوريها پايان ندارد و در يك جا باز نميايستد. آلكيبيادس در انديشه آن بود كه قلمرو آتن را در سرزمينهاي ثروتمند سيسيل و ايتاليا توسعه دهد، زيرا كه شهرهاي آن نواحي، امپراطوري را از غله و مواد خام و مرد جنگي بينياز ميساختند. اگر آتن بر شهرهاي ايتاليا و سيسيل دست مييافت، منابعي را كه براي پلوپونز غذا تهيه ميكرد در اختيار ميگرفت، و خراجي كه و را غنيترين و نيرومندترين شهر جهان ساخته بود دو برابر ميشد.

pymonsetaren@yahoo.com

تنها رقيب آتن سيراكوز بود، و او اين انديشه را بر خود هموار نميتوانست كرد. اگر آتن ميتوانست بر سيراكوز چيره شود، مديترانه باختري يكسره در تصرف او ميآمد، و آتن به چنان شكوه و عظمتي دست مييافت كه پريكلس آن را حتي در مخيله خويش نميتوانست ديد.

در سال 427، سيسيل، به تقليد كشورهاي قارهاي، به چند گروه متخاصم تقسيم شده بود: سيراكوز دوريايي در يك سمت، و لئونتيني يونيايي در سمتي ديگر. لئونتيني گورگياس را به آتن فرستاد و ياري طلبيد.

اما، در آن روزگار، آتن چنان ناتوان بود كه هيچ نميتوانست كرد. در اين هنگام، يعني به سال 416، سكستا بر سر آن است كه اگر جنگ دوباره آغاز شود، سراسر سيسيل را تصرف كرده، حكومت دريايي در آن برقرار سازد و براي اسپارت پول و خوراك فراهم كند. آلكيبيادس موقع را مغتنم شمرده، گفت كه يونانيان سيسيل سخت از يكديگر جدا شدهاند و، حتي در ميان كساني كه در يك شهر زندگي ميكنند، تفرقهاي بزرگ پديد آمده است؛ بايد اندكي شهامت به كار برد، و آن جزيره را يكسره به امپراطوري منضم ساخت. شك نيست كه اين امپراطوري بايد يا رشد و توسعه يابد، يا رو به تباهي و نيستي گذارد. براي نژادي كه خواستار سيادت و بزرگي است، هر چند گاه، يك جنگ كوتاه ضروري است تا وي را ورزيده نگاه دارد. نيكياس از مجلس تقاضا كرد كه سخنان كسي را كه فريفته فزونطلبي خويش است و ديوانهوار سوداي گسترش در سر دارد نشنود. اما زبان فصيح آلكيبيادس، و خيالپردازيهاي مردمي كه در اين وقت بيباكانه از قيدهاي اخلاقي رها شده بودند، بر اوضاع غالب گرديد. مجلس جنگ با سيراكوز را تصويب كرد، و هزينه سنگين جهت تهيه كشتيهاي جنگي معين داشت و، گويي براي آنكه شكست آتن مسلم باشد، فرماندهي را به آلكيبيادس و نيكياس سپرد.

اسباب جنگ با هيجان تبالودي، كه از خصايص آن است، آماده گشت، و همگان در انتظار روز عزيمت ناوها بودند؛ گويي يكي از جشنهاي بزرگ ملي را در پيش داشتند. اما پيش از روز عزيمت سپاهيان، واقعهاي روي نمود كه شهر آتن را، كه از تقوا و درستي تهي و از اوهام و خرافات پر بود، يكسره آشفته و حيران ساخت. شبانگاه، شخصي بي نام و نشان، گوشها و بينيها و قضيبهاي همه تنديسهاي هرمس را، كه جهت حفظ امن و سلامت و باروري در برابر بناهاي عمومي و پارهاي از خانهها قرار داشتند، شكسته بود؛ يكي از پارسان، كه از اين پيشامد سخت برآشفته بود، گروهي از بيگانگان و بردگان را به شهامت آورده، مدعي شد كه جمعي از پيروان آلكيبيادس در حال مستي بدين عمل شنيع دست زدهاند، و آلكيبيادس خود نيز را هنماي آنان بوده است. سردار جوان بر اين تهمت معترض شد و خواستار آن گرديد كه بيدرنگ، قبل از عزيمت سپاه، در برابر دادگاه قرار گيرد تا يا محكوم يا از تهمت مبرا گردد. اما دشمنان وي كار محاكمه را به تعويق انداختند. بدين ترتيب، در سال 415، ناوگان جنگي آتن رو به راه نهاد، در حالي كه دو كس فرمانرواي آن بود: يكي صلحجويي بيزار از جنگ، و ديگري سلحشوري بيباك، كه نبوغش بي اثر مانده بود، زيرا كه در كار خويش استقلال نداشت و دريانوردان نيز از اينكه وي كينه خدايان را برانگيخته است بيمناك بودند.

هنوز چند روزي از عزيمت ناوگان نگذشته بود كه دشمنان آلكيبيادس باز اسناد و مدارك ديگري، كه از شهادتهاي پيشين موثقتر نبود، فراهم كردند و او را متهم ساختند كه با دوستانش مراسم مقدس اسرار الئوسي را به سخره گرفتهاند. مجلس، به تحريك جمعي كثير از مردم عامي، كشتي سالامينيا را گسيل داشت تا آلكيبيادس را گرفته، براي محاكمه به آتن بياورند. آلكيبيادس حكم را پذيرفت و بر عرشه سالامينيا درآمد.

pymnsetare@yahoo.com

نزديك شد، وي پنهاني خود را به ساحل رساند و گريخت. مجلس، كه سخت مبهوت و خشمگين گرديده بود، وي را از آتن تبعيد كرد; به مصادره اموال او فرمان داد; و خونش را بر مردم آن كشور مباح ساخت.

آلكيبياديس همواره اين حكم را ظالمانه ميدانست و از اينكه همه كوششهايش در راه كسب قدرت و عظمت با چنين حكمي بيحاصل گشته بود، خاطري آزرده و پريشان داشت. از اين روي به پلوپونز پناهنده شد، و چون در برابر مجلس اسپارت قرار گرفت خود داوطلب شد كه به آن دولت ياري كند و آتن را شكست دهد و حكومتي آريستوكراتيك در آنجا برقرار سازد. توسيديد از زبان وي چنين گويد: ((او اما كساني كه در بين ما از عقل سليم بهرهاي داشتند، ميدانستند كه دموكراسي چيست. من نيز، چون ديگران، از كيفيت آن آگاه بودم، زيرا بيش از ديگران حق دارم كه از آن نالان باشم. درباره اين موضوع، كه سخافت و بيارجي آن آشكار است، هيچ سخن تازهاي نيست.)) وي توصيه كرد كه اسپارت ناوگاني جهت تسخير سيراكوز اعزام دارد و نيز سپاهي را به فتح دكليا مامور سازد. دكليا شهري بود در آتيك، كه تصرف آن به اسپارت توانايي ميداد كه بر سراسر آتيك، جز آتن، فرمانروايي نظامي داشته باشد. بدين ترتيب، ديگر معادن نقره لائوريون خزانه دولت آتن را پر نميساخت و پايداري وي سست ميگشت و شهرهاي تابع، كه شكست آتن را مسلم ميدانستند، از پرداخت خراج سر باز ميزدند; اسپارت نيز نصيحت او را پذيرفت.

ثبات عزم او از اينجا آشكار ميشود كه با وجود آنكه به شوكت و تجمل خوگرفته بود، روش زندگي اسپارتيان را در پيش گرفت: ممسك و صرفهجو شده بود، خوراك ساده تناول ميكرد، جامهاي خشن و بيپيرايه ميپوشيد، برهنه پاي راه مييافت، در تابستان و زمستان در نهر ائوروتاس تن ميشست، و همه رسوم و قوانين لاكدامونيها را صادقانه رعايت ميكرد. با اينهمه، روي خوب و جاذبه شخصي وي همه طرحهايش را بر هم ميريخت. شهبانو داداده او شد و از او پسري آورد، و در همه جا مغرورانه با دوستان خود به نجوا ميگفت كه پدر آن كودك آلكيبياديس است. آلكيبياديس نيز، نزد ياران يكدل خويش، عذر اين گناه را چنين آورده بود كه خواستم تا فرزندانم بر تخت شاهي لاكونيا بنشينند، و در برابر اين وسوسه پايداري نتوانستم كرد. آگيس، پادشاه آن سرزمين، كه با سپاهيان خويش از پايتخت دور شده بود، آهنگ بازگشت كرد. آلكيبياديس باساني در بخشي از بحريه اسپارت كه عازم ايران بود، مقامي به دست آورد. شاه، پس از بازگشت، كودك را از حقوق موروث خويش محروم كرد و پنهاني كساني را برگماشت تا آلكيبياس را هلاك سازند. اما دوستان آلكيبياس او را باخبر ساختند و وي گريخته، در ساردس به اميرالبحر ايران، كه تيسافرنس نام داشت، پيوست.

در سوي ديگر ميدان جنگ، نيكياس با چنان مقاومتي مواجه شده بود كه تنها تدابير و حيلههاي جنگي آلكيبياديس ميتوانست آن را در هم بشكند. تقريبا سراسر سيسيل به ياري سيراكوز آمده بود. در سال 414، را مدد كرد تا كشتيهاي آتن را در كرانه سيراكوز محاصره كنند و نگذارند كه خوراك به آنها برسد. براي نيكياس و همراهانش فرصت مناسبي پيش آمد كه بگريزند، لكن، به سبب كسوف، از گريختن خودداري كردند و منتظر شدند تا فرصت ديگري كه خدايان را خوشايند باشد به دست آيد. اما صبح روز بعد ناگاه خود را در حلقه محاصره يافتند و رو به هزيمت نهادند، و نخست در دريا و سپس در خشكي شكست خوردند. نيكياس، گرچه بيمار و سخت فرسوده بود، دليرانه جنگيد و سرانجام خود را به رحمت و انصاف مردم سيراكوز باز گذارد; اما بيدرنگ كشته شد، و ساير آتنياني كه اكثر از شارمندان بودند به معادن سيسيل فرستاده شدند تا بر اثر كارهاي دشوار جان بسپرند. در اينجا بود كه شارمندان آتني خود طعم رنجي را كه نسلهايي از آدميان در معادل لائوريون كشيده بودند چشيدند.

pymansetaren@yahoo.com

VI - پيروزي اسپارت

اين مصيبت روحيه آتن را در هم شكست. تقريبا نيمي از شارمندان آن اسير يا كشته شده، نيمي از زنان آنان بيشوهر مانده، و كودكان بسياري يتيم گشته بودند. خزانهاي كه پريكلس گرد آورده بود نزديك به پايان يافتن بود، و بيش از يك سال نميپاييد. شهرهاي تابع آتن، چون شكست آن كشور را سخت نزديك ديده بودند، از پرداخت خراج سرباز ميزدند; اغلب متحدين وي نيز رهايش ساخته، و بسياري از آنان به اسپارت پيوسته بودند. در سال 413، اسپارت به بهانه اينكه آتن پيمان ((صلح پنجاه ساله)) را پي در پي شكسته است، جنگ را دوباره آغاز كرد. در اين هنگام، اسپارتيها دكليا را گرفته، قلاع آن را مستحكم ساختند، و راه رسيدن غذا از ائوبويا و نقره از لائوريون را بستند. بردگاني كه در معادن لائوريون كار ميكردند دست به انقلاب زدند و به صورت يك گروه بيست هزار نفري به اسپارتيان پيوستند. سيراكوز نيز سپاهي گسيل داشت و به مهاجمين پيوست. شاهنشاه ايران نيز، چون فرصت را مناسب ديد، براي تلافي جنگهاي ماراتون و سالاميس، بحريه روزافزون اسپارت را از معاضدتهاي مالي خويش بهرهور ساخت. اسپارت اين عمل شرمآور را قبول كرد و پذيرفت كه به ايران ياري كند تا دوباره بر شهرهاي يونيايي يونان دست يابد.

آتن ده سال ديگر در برابر دشمنان خود پايداري كرد; اين بهترين نمودار شهامت اين مردم است و بر حيات و قدرت دموكراسي آتن دلالت دارد. حكومت بر مبناي اقتصادي مستحكمي قرار گرفت; با اخذ ماليات و اعانات، بحريه جديدي فراهم گشت; و تقريبا يك سال پس از شكست سيراكوز، آتن آماده شد كه باز به اسپارت در فرمانروايي بر درياها رقابت كند. اما همينكه بهبود اوضاع مسلم شد، اوليگارشها كه هيچ گاه از جنگ خشنود نبودند و پيروزي اسپارت را در حقيقت تجديد حيات حكومت آريستوكراسي در آتن تشكيل دادند (411). مجلس، كه از قتل بسياري از رهبران حزب دموكرات به وحشت افتاده بود، بر انحلال خود راي داد. دولتمندان پشتيبان اين انقلاب بودند، زيرا آن را تنها راه تسلط بر جنگ طبقاتي، كه از صفوف پيكار گذشته و به آتن سرايت كرده بود، ميدانست. اين وضع، سخت به وضعي كه در دوران انقلاب امريكا پيش آمده بود شباهت داشت. زيرا در انقلاب امريكا نيز جنگ و ستيز طبقات متوسط با آريستوكراسي موجب اتحاد احزاب ليبرال امريكا و انگليس شده بود. اوليگارشها چون به قدرت رسيدند، سفرايي به اسپارت فرستاده، خواستار صلح شدند، و در باطن آماده بودند كه سپاه اسپارت را در آتن بپذيرند. در اين ميان ترامنس، رهبر يكي از احزاب اشرافي ميانه رو، انقلاب ديگري به وجود آورد و شوراي چهارصد نفري را (كه چهار ماهي حكومت كرده بود) به شوراي پنج هزار نفري مبدل ساخت (411). براي مدت كوتاهي در آتن حكومتي پديد آمد كه از دموكراسي و آريستوكراسي تركيب يافته بود; توسيديد و ارسطو (كه هر دو از جانبداران آريستوكراسي بودند) آن را بهترين و درسترين حكومتي ميدانستند كه پس از سولون در آتن صورت پذيرفته بود. اما انقلاب دوم نيز فراموش كرده بود كه غذا و حيات آتن به بحريه آن وابسته است، و مانند انقلاب اول، جمله سپاهيان دريايي را، جز معدودي از فرماندهان، از حقوق سياسي محروم داشته بود.

دريانوردان، كه از اين خبر برآشفته بودند، گفتند كه اگر دموكراسي كامل برقرار نشود، ما آتن را محاصره خواهيم كرد. اوليگارشها چشم اميد خود را به سپاه اسپارت دوخته بودند. اسپارتيان نيز چون هميشه تاخير كردند، و حكومت تازه به زانو درآمد و دموكراتهاي پيروز سازمانهاي پيشين را دوباره برقرار ساختند (411).

pymansetareh@yahoo.com

آلكيبيادس در نهان پشتيبان شورش اوليگارشها شده بود، و اميد داشت كه از اين راه به آتن بازگردد: در اين وقت، دموكراسي كه دوباره قدرت يافته بود، او را وعده عفو داد و به آتن بازخواند، زيرا ميدانست كه آتن پس از تبعيد وي سختيهاي بسيار كشيده است، اما از دسيسه‌هايي كه در كار بود خبري نداشت. آلكيبيادس بر آن شد كه توفيق نهايي خود را در آتن به دست آورد; از اين روي فرماندهي بحريه ساموس را پذيرفت، و با چنان سرعت و توفيقي بدين كار پرداخت كه آتن را براي مدتي كوتاه شادكام گردانيد. از راه داردانل به سوي بخشي از ناوگان اسپارت شتافت و آن را در كوزيكوس در هم شكست (410)، شهر خالكدون و بيزانس را پس از يك سال محاصره مسخر ساخت، و از طريق بوسفر غذاي آتن را تامين كرد. سپس، هنگامي كه به سوي جنوب باز ميگشت، در نزديكي جزيره آندروس، با بخش ديگري از بحريه اسپارت مواجه شد و آن را بآساني شكست داد. چون به آتن بازگشت (407)، همه مردم آتن به استقبالش شتافتند و با گرمي و مهر تحسينش گفتند: گناهانش از يادها رفت، و تنها چيزي كه بر جاي ماند، ذكر نبوغ و ستايش كارهاي او بود و نيز نياز سخت آتن به سرداري لايق و مقتدر. اما آتن، در آن هنگام كه پيروزيهاي آلكيبيادس را ميستود، فراموش كرده بود كه جهت پرداخت هزينه سپاهيان، نقدينهاي بهر او بفرستد. اما يك بار ديگر، بياعتنايي آلكيبيادس به اصول اخلاقي موجب خسران او شد. بخش عمده ناوگان خود را در نوتيوم (نزديك افسوس) به فرماندهي مردي به نام آنتيوخوس بازگذارد، و به او گفت كه از بندرگاه دور نشود و به هيچ روي خود را گرفتار جنگ نسازد. سپس خود، با سپاهي اندك، به كاريا رفت تا از طريق نامشروع هزينه سپاه خويش را فراهم آرد. اما در غياب او، آنتيوخوس، كه شيفته نام بود، بندرگاه خود را ترك گفت و به بخشي از ناوگان اسپارت، كه زير فرمان لوساندروس بود، حملهور گشت. لوساندروس اين اهانت را پذيرفت، در جنگي تن به تن وي را به خاك افكند، و بيشتر كشتيهاي آتني را يا به تصرف خود در آورد يا در دريا غرقه ساخت (407). چون اين خبر به آتن رسيد، مجلس، باز با همان شتاب هميشگي خويش، به شماتت و توبيخ آلكيبيادس پرداخت، و او را از فرماندهي سپاه معزول داشت. آلكيبيادس، كه در اين هنگام نه تنها از آتن، بلكه از اسپارت نيز بيمناك بود، ناگزير به بيتينيا پناهنده شد.

آتن، كه به تنگنا افتاده بود، فرمان داد تا همه طلاها و نقره‌هاي مجسمه‌ها و هدايايِ معبد آكروپوليس را ذوب كنند و آن را به كار تهيه ناوگان تازه‌اي بزنند. بدين ترتيب، يكصد و پنجاه كشتي جنگي بزرگ ساخته شد، و فرماني صادر گشت كه هر بردهاي كه در اين جنگ شركت جويد، آزاد به شمار خواهد آمد، و هر بيگانهاي كه به دفاع آتن برخيزد، به شارمندي پذيرفته خواهد شد. اين بحريه جديد بخشي از ناوگان اسپارت را در سال 406 شكست داده، از جزاير آرگينوساي (واقع در جنوب لسبوس) دور كرد، و آتن بار ديگر از شادي پيروزي سرمست شد. اما در اين وقت خبر رسيد كه بحريه دشمن بيست و پنج كشتي آتني را غرق ساخته، و سرداران آتني سرنشينان آنها را در طوفان دريا به دست مرگ سپردهاند. مجلس از اين خبر باز خشمگين و آزرده خاطر گشت; آنها كه مزاجي آتشين و طبعي بي شكيب داشتند زبان به شكوه و ناله گشادند كه اين مردگان، چون مزاري ندارند، ارواح بي آرامشان همواره در جهان سرگردان خواهد بود; و كساني كه جان به سلامت به در بردهاند و در نجات ديگران نكوشيدهاند بايد به كيفر برسند. از اين روي قتل هشت تن از سرداران فاتح (از جمله فرزند پريكلس از آسپاسيا) را خواستار شدند. سقراط، كه بر حسب اتفاق در اين زمان عضو هيئت رئيسه بود، از طرح اين پيشنهاد ممانعت كرد. اما، علي رغم اعتراض شديد وي، مجلس در اين باره راي موافق داد، و حكم، به همان سرعت كه صادر شده بود، اجرا شد. لكن چند روزي نگذشت كه مجلس از كرده نادم گشت و مسببان اين امر را به مرگ محكوم كرد. در اين ميان، اسپارتيان، كه بر اثر شكست ناتوان گشته بودند، دوباره خواستار صلح شدند; اما بلاغت و سخندانيِ كلئوفون مست، مجلس را از پذيرفتن اين پيشنهاد بازداشت.

pymansearch@yahoo.com

اکنون بحریه آتن، به فرماندهي سردارانی که چندان جنگ آزموده نبودند به سوي شمال رهسپار شد، تا در دریاي مرمره با سپاه اسپارت که زیر فرمان لوساندروس بود رو به رو شود.

آلکیبیادس، از پناهگاهي که در کوه‌ها گزیده بود، میدید که بحریه آتن در ناحیه آیگوس پوتاموس، نزدیك لامپساکوس، جایگاه خطرناکي اختیار کرده است. از این روي جان خود را به مخاطره افکند، از کوه به زیر آمد و، بر ساحل دریا، فرماندهان آتني را نصیحت کرد که در محل امنتري مقام بگیرند. اما آنان اندرز وي را حمل بر غرض کردند و به او یادآور شدند که فرماندهي سپاه دیگر با او نیست. روز بعد جنگ به مرحله نهایي رسید; از بحریه آتن، که داراي 208 ناو جنگي بود، فقط هشت کشتي باقي ماند; لوساندروس فرمان داد تا سه هزار تن اسیر آتني را یکباره هلاك سازند. آلکیبیادس، چون شنید که لوساندروس به قتل او نیز فرمان داده است، در فروگیا به فرناباذ، سردار ایراني، پناه برد. فرناباذ وي را در قصري مقام داد و یکي از روسپیان را به خدمتش گماشت. اما شاه ایران، بر اثر وسوسه لوساندروس، به سردار خود فرمان داد که میهمان خویش را بکشد. دو مردي که مامور قتل آلکیبیادس بودند، قصر او را محاصره کردند و در آن آتش زدند. آلکیبیادس برهنه از خانه بیرون شد تا به تنهایي براي نجات جان خویش بجنگد. اما پیش از آنکه از تیغش زخمي به دشمنان برسد، نیزه‌ها و تیرهاي دشمن جسمش را از هم شکافت. آلکیبیادس در چهل و شش سالگي کشته شد; او بزرگترین نابغه نظامي یونان بود. نامرادیهاي بغایت غم انگیزش در تاریخ آن کشور بینظیر است.

لوساندروس، که در این هنگام فرمانرواي مطلق ناحیه اژه شده بود، با ناوگان خود از شهري به شهر دیگر میرفت، دموکراسیها را برمیانداخت، و حکومتهاي اولیگارشي پیرو اسپارت را جایگزین آنها میساخت.

چون بآساني به شهر پیرائیوس درآمد، راه‌هاي آتن را مسدود ساخت. مردم آتن، با دلیري خاص خود، در برابر این پیشامد پایداري کردند. اما ذخیره خوراکشان در سه ماه به پایان رسید، و کوي و برزن از اجساد مردگان و مرداني که در حال نزع بودند، پر شد. لوساندروس براي صلح شرایطي پیشنهاد کرد که معتدل و در عین حال سخت ناگوار مینمود. وي میگفت که آتن را ویران نخواهد ساخت زیرا این شهر در روزگاران گذشته شرافتمندانه به یونان خدمت کرده است و نیز مردم آنجا را به بردگي نخواهد گرفت. اما میخواست که ((دیوارهاي طویل)) از میان برداشته شود، اولیگارشهاي تبعید شده به آتن بازگردند، از کشتیهاي جنگي جز هشت ناو آنچه باقي مانده است به تصرف اسپارت درآید، و آتن تعهد کند که در جنگهاي بعد مجدانه پشتیبان اسپارت باشد. آتن نخست اعتراض کرد، و سپس تسلیم شد.

اولیگارشهاي تبعید شده بازگشتند و به یاري لوساندروس، و به رهبري کریتیاس و ترامنس، حکومت را در دست گرفتند و براي آتن یك شوراي ((سي نفري)) تشکیل دادند (404). این ((بوربونها))ي یوناني از وقایع گذشته درسي نگرفته بودند; اموال تاجران دولتمند بسیار را مصادره کردند و آنان را به سوي قدرتهاي بیگانه بود به یغما بردند; بارانداز هاي بندرگاه پیرائیوس را، که یك هزار تالنت ارزش داشت، به سه تالنت فروختند; پنج هزار تن از دموکراتها را تبعید کردند و هزار و پانصد تن از آنان را به قتل رساندند; هر یك از مردم آتن را که به علل سیاسي یا شخصي نمیپسندیدند، کشتند; و آزادي تعلیم، تجمع، و بیان را از میان برداشتند. کریتیاس، که خود شاگرد سقراط بود، استاد را از بحث و جدل آزاد در مجامع منع کرد. شوراي سي نفري، براي اینکه سقراط را با کارهاي خود موافق قلمداد کند، به او و چهار تن دیگر فرمان داد تا لئون دموکرات را گرفتار سازند. آن چهار تن اطاعت کردند، اما سقراط فرمان را نپذیرفت.

pymnsetareh@yahoo.com

با افزايش جنايات و تبهكاريهاي اوليگارشها، همه گناهان دموكراسي از يادها رفت. تعداد، و حتي وسايل مادي كساني كه از اين وضع به ستوه آمده و در صدد قطع ريشه اين بيدادگريها بودند، روز به روز زياده ميگشت. هنگامي كه هزار تن از دموكراتهاي مسلح، به سرداري تراسوبولوس، به پيرايئوس نزديك شدند، شوراي سي نفري دريافت كه جز هواخواهان بسيار مقرب كس ديگري به حمايتش برنخواهد خاست.

كريتياس سپاه اندكي گرد آورد و به جنگ رفت، اما شكست خورد و كشته شد. تراسوبولوس به آتن درآمد و حكومت دموكراسي را دوباره برقرار ساخت (403). مجلس، به راهنمايي وي، نهايت اعتدال را به جا آورد: فقط چند تن از سران انقلاب را به مرگ محكوم ساخت، و به آنان اختيار داد كه براي نجات جان خود آتن را ترك كنند. ساير كساني را كه از اوليگارشها حمايت كرده بودند مشمول عفو عمومي قرار داد; و حتي يكصد تالنتي را كه حكام اسپارتي به شوراي سي نفري وام داده بودند پس داد. اين روش انساني و مدبرانه سرانجام آرامشي را كه آتن مدت يك نسل از آن محروم بود به وي بازگرداند.

VII - مرگ سقراط

شگفت آنكه دموكراسي بازگشته تنها در حق حكيم سالخوردهاي ظلم كرد كه هفتاد سال از عمرش گذشته بود و هيچ گونه اسيبي از او به حكومت نميتوانست رسيد. اما همان آنوتوس معروف كه، چند سال پيش از آن، سقراط در محاورات خويش او را تحقير كرده و، به قول خود او، فرزندش را به ((فساد)) كشيده بود، اكنون از رهبران حزب فاتح به شمار ميرفت. وي، در همان زمان، سقراط را به انتقام خويش تهديد كرده بود. لكن، بر روي هم، از نيكي و فضيلت بهره داشت: در سپاه تراسوبولوس دليرانه جنگيد، جان اوليگارشهايي را كه سربازانش اسير كرده بودند نجات داد، و در صدور فرمان عفو عمومي دست داشت. شوراي سي نفري، در زمان قدرت خود، اموال وي را مصادره كرده بود; و او در اين هنگام، بر هيچ يك از كساني كه داراييش را خريده بودند زياني نزد، و ثروت خوش را باز همچنان در تصرف آنان گذارد، لكن در حق سقراط هيچ گونه جوانمردي در آن روزگار كه خود در تبعيد به سر ميبرد، فرزندش در آتن معاش سقراط بوده، و عمر به ميخوارگي ميگذارده است. آتش كينه آنوتوس از دانستن اينكه سقراط فرمان شوراي سي نفري را اطاعت نكرده و (اگر گفته گزنوفون را بپذيريم) كريتياس را حاكمي جبار ميشمرده است، فرو نمينشست. در نظر او، سقراط بيش از هر سوفسطايي ديگري در سياست و اخلاق تاثير بد داشته است. وي ميگفت كه سقراط در اساس اعتقادات مذهبي خلل وارد ساخته; بنيان اخلاقيات را ويران كرده; و با انتقادات پيدرپي، ايمان آتنيان را به تشكيلات دموكراسي سست گردانيده است. كريتياس، فرمانرواي خونخوار، از شاگردان او، و آلكيبيادس خائن و تبهكار دوست و معشوقش بوده، و خارميدس، كه سرداري سپاه كريتياس را بر عهده داشت و اندكي پيش از اين در جنگ با دموكراسي كشته شد، از نخستين محبوبان وي به شمار ميرفته است. آنوتوس مصلحت را در آن ميديد كه سقراط از آتن بيرون رانده شود، يا هلاك گردد.

در سال 399، آنوتوس، ملتوس، و لوكون سقراط را متهم ساختند، گفتند كه ((وي به معتقدات عمومي اهانت ميورزد و گناهكار است، زيرا خداياني را كه دولت پذيرفته است نميشناسد و در عوض از موجوداتي پليد و شيطاني (فرشتگان سقراطي) سخن ميگويد، و نيز گناه ديگر او تباه كردن جوانان است)). محاكمه در دادگاه عمومي صورت گرفت، و تقريبا پانصد تن از شارمندان آتن، اغلب عامي و تعليم نيافته، در آنجا حاضر بودند. هيچ وسيلهاي در دست نيست تا بدانيم كه افلاطون و گزنوفون دفاع سقراط را با چه اندازه دقت و درستي گزارش دادهاند. اما ميدانيم كه افلاطون در دادگاه حضور

pymansefareh@yahoo.com

داشته، و شرحي كه از ((دفاع)) سقراط نقل ميكند، از بسياري جهات، با روايت گزنوفون موافق و مطابق است. افلاطون گويد كه سقراط به تاكيد از اعتقاد خود به خدايان دولتي سخن گفت، و حتي الوهيت ماه و خورشيد را نيز پذيرفت. ((شما نخست گفتيد كه من به خدايان اعتقادي ندارم، و دوباره گفتيد كه نيمخدايان را ميپرستم. ...

بر اين وجه، ممكن است كه شما به وجود استر قايل شويد و وجود اسب و خر را انكار كنيد.)) سپس با اندوه تمام از تاثير هجوهاي آريستوفان سخن ميگويد: ديرگاهي است كه مردم بسيار بر من تهمتهاي ناروا زده اند; سالهاست كه همچنان در حق من سخنان نادرست ميگويند. من از اين مردم بيشتر بيم دارم تا از آنوتوس و يارانش،... زيرا كه اينان شما را تسخير ميكرد. اينان ميگفتند كه مردي به نام سقراط پيدا شده است كه بسيار فرزانه است، درباره آسمانهاي بالاي سر و زمين زيرپا انديشه و تفحص ميكند، و باطل را حق و خطا را صواب جلوه گر ميسازد. بيم من بيشتر از اين گروه است. زيرا كه اين خبر را اين گونه كسان كه در همه جا ميپراكنند، و مردمي كه گفته‌هاي آنان را ميشنوند، سخت در اين گمانند كه ارباب اين گونه تفحصات خدايان را باور نميدارند. اين دشمنان بسيارند، و ديرگاهي است كه مرا آماج تير بهتان ساختهاند. اينان زماني مذمت مرا آغاز كردند كه شما سخت تاثيرپذير، يعني كودك، يا شايد در عنفوان جواني بوديد; بي شك، چون كسي نبود كه پاسخي گويد، هر چه ميگفتند پذيرفته ميشد.

اما تاسف در اين است كه من هيچ يك از آنان را نميشناسم و نامشان را نميتوانم گفت، جز يكي، كه شاعر كمدي نويس است. ...كيفيت اين اتهام چنان است كه گفتم، و شما خود آن را در كمدي آريستوفان ديده‌ايد.

سقراط مدعي است كه رسالت الهي دارد تا خوب و ساده زيستن را به مردم بياموزد، و هيچ تهديدي او را از اجراي اين نيت باز نميدارد.

اي مردم آتن، در آن هنگام كه سرداران منتخب شما در جنگهاي پوتيدايا و آمفيپوليس و دليوم فرمانرواي من بودند، چون ديگران، رويارويِ مرگ، از جايگاهي كه برايم معين شده بود دور نگشتم. اكنون كه به گمان خويش از جانب خدايان رسالت يافته‌ام تا فيلسوف باشم و در اندرون خود و ديگران به كاوش پردازم، اگر از بيم مرگ، وظيفه خويش را رها سازم، آيا كردارم شگفتانگيز نخواهد بود... اگر شما بگوييد: اي سقراط، اين بار تو را بخشوديم، به شرط آنكه ديگر در اين انديشه‌ها نباشي و به اين گونه تفحصها نپردازي،... من در پاسخ خواهم گفت: اي مردم آتن، شما را دوست دارم و بزرگ ميشمارم، اما مرا اطاعت خدا واجبتر است تا پذيرفتن خواست شما; تا جان و نيرو در كالبد دارم، هرگز از تعليم فلسفه و ممارست بدان دست نخواهم برداشت; و به هركس برسم، به شيوه خود، اندرزش خواهم داد و مجابش خواهم ساخت و خواهم گفت كه اي دوست من، تو كه شارمند شهر بزرگ و توانا و هوشيار آتني، چرا اينهمه ميكوشي كه ثروت و افتخار و شهرت به دست آري، و هيچ بر سر آن نيستي حكمت بياموزي و حقيقت را بشناسي و بر اين روي، اي مردم آتن، به شما ميگويم كه چنان كنيد كه آنوتوس ميگويد. زيرا چه مرا بيگناه شماريد و آزاد كنيد، و چه نكنيد، من هرگز از راه خويش باز نميگردم، حتي اگر صد بار كشته شوم.

چنين به نظر ميرسد كه در اينجا داوران سخن او را بريده و از آنچه در نظرشان گستاخي بوده است بازش داشته‌اند، اما وي با غروري بيشتر به گفتار خود ادامه ميدهد:

pymansetareh@yahoo.com

بايد به شما بگويم كه اگر كسي چون مرا بكشيد، به خود زيان بيشتر زدهايد تا به من; زيرا اگر مرا هلاك گردانيد، كس ديگري چون من بآساني نتوانيد يافت. در اينجا اگر تشبيهي مضحك و سخيف به كار برم، بر من خرده مگيريد: من چون خرمگسي هستم كه از جانب خدا به دولت داده شدهام، و دولت همچون اسبي است بزرگ و نجيب، كه سنگيني جثه از تند رفتن بازش داشته، و بايد مهميزي او را به جنبش حيات برانگيزد. ... و چون شما نميتوانيد بآساني كسي چون من بيابيد، اكثريت ناچيزي كه فقط شصت راي با اقليت تفاوت داشت، سقراط را به مرگ محكوم ساخت. اگر در مدافعات خود اندكي آشتي طلب ميبود، شايد تبرئه ميشد و ميتوانست به جاي مرگ به عقوبت ديگري محكوم شود. در آغاز، حتي اين امتياز را نيز نميپذيرفت; اما سپس، بر اثر درخواست افلاطون و دوستان ديگر خود، و با ضمانت اين جمع، قبول كرد كه جرمانهاي به مبلغ سي مسينا (3000 دلار) بپردازد. بار ديگر داوران راي دادند، و اين بار سقراط با هشتاد راي بيش از آراي پيشين محكوم شد.

هنوز براي سقراط فرصت باقي بود كه از زندان بگريزد. كريتون و ياران ديگر (اگر گفته افلاطون را قبول كنيم) رشوه دادند و راه فرار او را باز كردند; شايد آنوتوس نيز اميدوار بود كه كار بدينجا بينجامد. اما سقراط خود تا آخرين لحظه در زندان بماند. وي احساس ميكرد كه چند سالي بيشتر زنده نخواهد بود، و ((فقط بايد از پررنجترين سالهاي عمر خويش، يعني از آن دوران كه همه كس قواي فكري و ذهني خود را در حال نقصان و زوال ميبيند، چشم بپوشد)). وي به جاي آنكه پيشنهاد كريتون را قبول كند، از لحاظ علم اخلاق به سنجيدن آن پرداخت و به شيوه جدلي (ديالكتيكي) خود آن را مورد بحث قرار داد، و بازي منطق را به نهايت رساند. در مدت يك ماهي كه وي پس از محاكمه و قبل از قتل در زندان به سر ميبرد، شاگردان و پيروانش هر روز به ديدارش ميرفتند; و چنين به نظر ميرسد كه تا آخرين دم بار ميي با آنان سرگرم سخن گفتن بوده است. از قراري كه افلاطون ذكر ميكند، سقراط با سر و زلف فايدو جوان بازي ميكرده و به وي ميگفته است: ((اي فايدو گمان ميكنم كه فردا اين گيسوان زيبا بريده شوند)) در سوگواري كسانتيپه خردسالترين كودك خويش را در آغوش گرفته و اشكريزان به نزد شوي آمد. سقراط دلداريش داده به كريتون گفت كه وي را باز به خانهاش برساند. يكي از شاگردان دلبسته و پرشور گفت: ((اي سقراط، تو را بناحق ميكشند.)) سقراط در پاسخ گفت: ((پس ميخواستي مرا بحق بكشند!)) ديودوروس گويد كه پس از مرگ سقراط مردم آتن از عمل خويش پشيمان شدند و كساني را كه به وي تهمت زده بودند نابود ساختند. سويداس روايت ميكند كه ملتوس را آتنيان سنگسار كردند. اما پلوتارك داستان را به نحو ديگر نقل ميكند: كساني كه سقراط را متهم ساخته بودند، چنان مغضوب مردم شدند كه هيچ شارمندي آتش آنان را بر نميافروخت، به پرسشهاشان پاسخ نميگفت، و به آبي كه آنان خود را در آن شسته بودند دست نميزد; چنان شد كه اين گروه، از شدت نوميدي، سرانجام خود را به دار آويختند. ديوجانس لائرتيوس چنين آورده است كه ملتوس به قتل رسيد; آنوتوس تبعيد شد; و آتن به يادبود سقراط تنديس وي را از برنز ساخت. ما هيچ بر درستي اين روايتها يقين [نداريم.](#)

با مرگ سقراط عصر طلايي به آخر رسيد. آتن از جسم و روح فرسوده گشته بود. قساوتهايي كه در ملوس به كار رفت، حكم ظالمانهاي كه درباره موتيلنه صادر شد، اعدام سرداران آرگينوساي، و قربان كردن سقراط بر محراب ديني كه در حال نزع بود، همه، از تباهي اخلاقي سرچشمه ميگرفت كه بر اثر جنگهاي مداوم و مصايب جانكاه پديد آمده بود. همه نظلمها و تشكيلات آتن بيسامان شده بود. لشكركشيهاي اسپارت خاك آتيك را ضايع كرده و درختان زيتون را سوخته بود، بحريه آتن نابود شده، تسلط بر منابع غذا از دست رفته، و تجارت رو به تباهي نهاده بود. خزانه دولت چيزي نداشت; ماليات سنگين ثروتهاي خصوصي را به نيستي كشيده بود; و دو سوم شارمندان هلاك شده بودند. زيان و آسيبي كه از لشكركشيهاي ايران به آتن وارد شد، با گزندي كه از جنگهاي پلوپونزي بر حيات و

pymnsedaren@yahoo.com

ثروت آن رسید قابل قیاس نبود. یونان، پس از جنگهاي سالامیس و پلاتایا، سخت فقیر و درمانده، اما از فخر و غرور و شهامت سرشار گشت. در این هنگام، یونان باز دچار فقر شده بود. اما روح آتن چنان زخم ژرفي برداشته بود که دیگر امید بهبود آن نمیرفت.

دو چیز آتن را از سقوط باز میداشت: یکي بازگشت دموکراسي، به زعامت مرداني دادگر و معتدل; دیگري آگاهي وي بر اینکه در شصت سال گذشته، حتي در زمان جنگ، چنان هنر و ادبي پدید آورده که در هیچ دوراني از تاریخ بشر نظیر آن به وجود نیامده است. آناکساگوراس تبعید گشته، و سقراط به قتل رسیده بود. اما قدرت و تحرکي که ایشان به فلسفه داده بودند موجب شد که از آن پس اندیشه یوناني در آتن تمرکز یابد و در آنجا به دوره عظمت خود برسد. اندیشه‌ها و نظراتي که پیش از این دوران هنوز شکل معین و قطعي پیدا نکرده بودند، در این زمان رو به کمال نهاده، به صورت سیستمهاي فلسفي بزرگي درآمدند که، در طي اعصار بعد، انگیزه نهضتها و تحولات فکري اروپا شدند. نیز، در همین روزگار، تعلیمات عالي که بر وجهي نامنظم و بي ترتیب به دست سوفسطاییان دوره گرد صورت میگرفت، جاي خود را به نخستین دانشگاه‌هاي تاریخ سپرد. همین دانشگاه‌ها بودند که، چنانکه توسیدید قبل از دوران کمال آنها گفته بود، آتن را ((مکتب سرزمین یونان)) ساختند.
خونریزیها و آشوبهاي جنگ، سنتهاي هنري را یکباره تباه نساخته بود، و قرنها بعد از این دوران، مهندسان و معماران یوناني، در سراسر ناحیه مدیترانه، به ساختن و پرداختن عمارتها و کاخها اشتغال داشتند. آتن از میان یاس و حرمان شکست، باز مردوار قد برافراشت و ثروت و فرهنگ و قدرت تازه به دست آورد. خزان عمرش پرثمر بود.

pymansetareh@yahoo.com

كتاب چهارم انحطاط تمدن يونان 399 - 322 قم جدول گاهشماري كتاب چهارم قم 399 - 360 : سلطنت آگسيلائوس در اسپارت 397 : جنگ بين سيراكوز و كارتاژ 396 : آريستيپوس كورنهاي و آنتيستنس آتني، فيلسوف 395 : آتن ديوارهاي طويل را دوباره بنا ميكند.

394 : جنگ كورنيا و كنيدوس 393: افلاطون رساله دفع، گزنوفون مموراببليا، و آريستوفان اكلسيازوساي را مينويسد.

391 - 387 : ديونوسيوس جنوب ايتاليا را به اطاعت وادار ميسازد.

391 : ايسوكراتس مدرسه خود را افتتاح ميكند.

390 : اواگوراس قبرس را هلنيستي ميكند.

387 : صلح آنتالسيداس يا ((صلح شاه)); افلاطون با آرخوتاس تاراسي رياضيدان و ديونوسيوس اول ملاقات ميكند.

386 : تاسيس آكادمي به وسيله افلاطون 383 : تصرف كادميا در تب توسط اسپارتيها 380 : پانگوريكوس ايسوكراتس 379 : پلوپيداس و ملون تب را آزاد ميكنند.

378 - 354 : امپراطوري دوم آتن 375 : تئاپتتوس، رياضيدان 372 : ديوگنس سينوپي، فيلسوف 371 : اپامينونداس در لئوكترا پيروز ميشود.

370 : ديوكلس ائوبويايي، جنين شناس; و ائودوكسوس كنيدوسي، منجم 367 - 357 : ديونوسيوس دوم، جبار سيراكوز; اصلاحات ديون 367 : افلاطون به ملاقات ديونوسيوس دوم ميرود.

362 : اپامينونداس در مانتينئا پيروز ميشود و ميميرد.

361 : ديدار سوم افلاطون از سيراكوز 360 : پراكسيتلس آتني و سكوپاس پاروسي، مجسمه ساز; افوروس كومي وتئوپومپوس خيوسي، تاريخنويس 359 : فيليپ دوم، نايب السلطنه مقدونيه 357 - 346 : جنگ بين آتن و مقدونيه 357 - 346 : تبعيد ديونوسيوس دوم 356 - 346 : دومين جنگ مقدس 356 : تولد اسكندر كبير; آتش زدن دومين معبد افسوس; در باب صلح ايسوكراتس 355 : آريوپاگيتيكوس ايسوكراتس 354 : كشتن ديون 353 - 349 : موسولئوم در هاليكار ناسوس قم 351 : فيلپيكوس اول دموستن 349 : فيليپ به اولونتوس حمله ميبرد; اولونتياك اول و دوم دموستن 348 : هراكليدس پونتوسي، منجم; سپئوسيپوس در آكادمي جانشين افلاطون ميشود.

346 : در باب صلح دموستن، نامه به فيليپ ايسوكراتس 344 : تيمولئون سيراكوز را آزاد ميسازد; فيلپيكوس دوم دموستن 343 : محاكمه و تبرئه شدن آيسخينس 342 - 338 : ارسطو به اسكندر درس ميدهد.

340 : تيمولئون كارتاژيها را شكست ميدهد.

pymaster@yahoo.com

338 : فيليپ آتنيها را در خايرونيا شكست ميدهد; مرگ ايسوكراتس 336 : كشته شدن فيليپ; بر تخت نشستن اسكندر و داريوش سوم 335 : اسكندر تب را آتش ميزند و لشكركشي به ايران را شروع ميكند.

334 : ارسطو لوكيون را افتتاح ميكند; جنگ گرانيكوس; يادبود لوسيكراتس 333 : جنگ ايسوس 332 : محاصره و فتح صور; تسليم شدن اورشليم; بناي اسكندريه 331 : جنگ گوگمل (آربلا); اسكندر در بابل و شوش 330 : آپلس سيكوئوني، نقاش; لوسيپوس آرگوسي، مجسمه ساز; عليه كتسيفون آيسخينس; در باب تاج دموستن 329 - 328 : هجوم اسكندر به آسياي ميانه 327 : مرگ كليتوس و كاليستنس 327 - 325 : اسكندر در هند 325 : سفر نئارخوس 324: تبعيد دموستن 323 : مرگ اسكندر; جنگ لامياني 322 : مرگ ارسطو، دموستن و ديوجانس فصل نوزدهم

فيليپ

I - امپراطوري اسپارت

اكنون اسپارت بود كه مدت زماني سيادت دريايي يونان را به دست آورد و با پيروزي خود، كه غرور آن را به حضيض ذلت كشاند، بر دفتر تاريخ فصل غمانگيز ديگري افزود. اسپارت به شهرهايي كه روزگاري تحت تسلط آتن بودند، وعده آزادي داده بود، ولي اكنون به جاي آن سالانه باجي برابر با هزار تالنت (6 ميليون دلار) بر آنها تحميل كرد، و در هر يك از آنها حكومتي آريستوكراتيك، به رياست يك نفر حاكم لاكدايموني، به وجود آورد كه يك پادگان اسپارتي آن را حمايت ميكرد. اين حكومتها، كه فقط در برابر ناظران سلطنتي (افورها) دوردست مسئول بودند، چنان به ظلم و فساد دست آلودند كه در اندك زماني امپراطوري جديد بيش از امپراطوري كهن مورد نفرت مردم قرار گرفت.

در خود اسپارت، سيل پول و هداياي شهرهاي اسير و متنفذان چاپلوس نيروهاي داخلي را، كه از مدتها پيش به فساد گراييده بودند، تقويت كرد. تا آغاز قرن چهارم، طبقه حاكمه كمكم چنين آموخته بود كه در جوار زندگي ساده مردم خود به خلوت زندگي پرتجملي در پيش گيرد; حتي افورها، جز براي حفظ ظاهر، از رعايت انضباط لوكورگوسي دست كشيده بودند. قسمت زيادي از زمينها، به وراثت يا به صورت مهريه، به دست زنان افتاده بود، و از اين رهگذر، خانمهاي اسپارتي، كه از نگاهداري و تربيت فرزندان ذكور معاف بودند، چنان فراغتي در زندگي پيدا كرده، و نسبت به موازين اخلاقي چندان سهل انگار شده بودند كه هيچ شايسته نامشان نبود. تقسيم مكرر بعضي املاك بسياري از خانوادهها را سخت به فقر كشانده بود، تا آنجا كه قادر نبودند سهم خود را به خزانه عمومي بپردازند، و در نتيجه حقوق شارمندي خود را از دست ميدادند. حال آنكه ثروتهاي بزرگ، از طريق ازدواجهاي درون خانوادگي و توارث، چنان در دست بقاياي كه خشم فراوان پرميتگيخت. ارسطو مينويسد: ((برخي از اسپارتيها زمينها و املاك وسيعي دارند، پارهاي ديگر هيچ ندارند، همه زمينها در دست عدهاي معدود است.)) طبقه متوسط محروم از حق راي دادن، پسر پريويكوي محروم و هيلوتس

pymastaren@yahoo.com

(اسيران) آزرده و خشمگين جماعتي را تشكيل ميدادند سخت ناآرام و كينهتوز، كه نميگذاشتند حكومت فرصت و فراغتي كافي براي عمليات نظامي خارجي، كه لازمه حكومت امپراطوري بود، داشته باشد.

در اين زمان، جنگهاي داخلي ايرانيان در سرنوشت يونانيان تاثير ميكرد. در سال 401، كوروش كوچك بر برادر خود اردشير دوم شورید، از اسپارت كمك طلبيد، و ارتشي از هزاران يوناني، و سربازان داوطلب، كه بعد از اتمام ناگهاني جنگ پلوپونزي بيكار مانده بودند، بسيج كرد. دو برادر در كوناكسا، در ملتقاي رودهاي دجله و فرات، به هم رسيدند. در اين جنگ، كوروش مغلوب شد و به قتل رسيد; ارتش او، جز يك لشكر دوازده هزار نفري يوناني كه در اثر سرعت انتقال و تيزپايي توانست از معركه جان به در برد و خود را به داخل بابل برساند، نابود يا اسير شد. اين يونانيان، كه لشكريان شاه به دنبالشان بودند، به روش دموكراتيك ابتدايي خود، سه سردار برگزيدند تا آنها را بسلامت به وطن برسانند. بين اين سه فرمانده گزنوفون، شاگرد سابق سقراط، را بايد نام برد كه اكنون سرباز جواني در پي سرنوشت خود بود، و قسمتش اين بود كه خاطرهاش با كتاب آناباز كه در آن، با سبكي روان و دلنشين، ((عقب نشيني ده هزار نفر)) را در امتداد دجله و از فراز كوهستانهاي كردستان و ارمنستان تا درياي سرخ شرح ميدهد باقي بماند. اين داستان شرح يكي از پرماجراترين وقايع تاريخ بشر است. شهامت خستگيناپذير اين يونانيان انسان را غرق شگفتي ميكند. زيرا پاي پياده، همه روزه به مدت پنج ماه، سه هزار كيلومتر مسافت را در سرزمين دشمن، از ميان بيابانهاي سوزان و بيآذوقه، و از فراز راههاي كوهستاني برفپوش، نبردكنان گذشتند و در تمام راه، از پيش و پس، گرفتار حمله سربازان دشمن، دستههاي چريك، و مردم محلي دشمني بودند كه براي نابود كردن يا گمراه نمودن آنها به هر حيلهاي متوسل ميشد و راه پيشرفت را به رويشان ميبست. هنگام خواندن اين داستان شورانگيز، كه در زمان جواني اجبار به ترجمه آن را برايمان ملالانگيز ميساخت، پي ميبريم كه اساسيترين سلاح هر قشون آذوقه است، و مهارت فرماندهان نه تنها در رسيدن به پيروزي، بلكه در يافتن و تامين كردن خوراك و وسايل افراد است. با وجود اينكه تعداد جنگها از شمار روزها كمتر نبود، بيشتر اين يونانيان از گرما و سرما و گرسنگي جان سپردند، نه از جنگ. سرانجام، آخرين بقاياي آنها، يعني 8600 سر از پا نميشناختند.

چون پيشاهنگ سپاه به قله كوهها رسيد، فريادي برخاست. وقتي گزنوفون و عقبداران آن را شنيدند، پنداشتند كه دشمنان ديگري از سمت جلو حمله ور شدهاند. زيرا دشمن نيز از عقب در تعاقب ايشان بود. ... پس به جلو شتافتند كه ياران را مدد رسانند و در يك لحظه شنيدند كه سربازان فرياد ميكردند: ((دريا! دريا!)) و خبر خوش را منتشر ميساختند. آنگاه همه عقبداران سر به دويدن نهادند و چهارپايان نيز در جلوي آنها ميتاختند... و چون همه به قله رسيدند سربازان و فرماندهان و افسران يكديگر را در آغوش گرفتند و از شادي ميگريستند

زيرا اين درياي يونان، و طرابوزان نيز شهري يوناني بود. اكنون بسلامت جسته، و ميتوانستند، بدون وحشت از اينكه در دل شب گرفتار شبيخون شوند، بيارامند. خبر اين توفيق عظيم در يونان كهن انعكاس غرورآميزي يافت و فيليپ را در دو نسل بعد به اين اعتقاد واداشت كه سپاهي ورزيده از يونانيان ميتواند يك ارتش ايراني را كه چندين برابر بزرگتر باشد شكست دهد. بدين ترتيب، گزنوفون، بيآنكه خود بداند، راه را براي اسكندر گشود.

شايد قبلا اين معنا را آگسيلائوس، كه در سال 399 به پادشاهي اسپارت رسيد، احساس كرده بود. ممكن بود كه ايران را وادارند تا از كمكي كه اسپارت به كوروش كرده بود غمض عين كند، اما جنگ با ايرانيها، از نظر اين پادشاه تواناي اسپارتي، ماجرايي بود بسيار جالب; لاجرم با نيرويي اندك به راه افتاد تا آسياي يونان را از سلطه ايران رها سازد. چون اردشير دوم فهميد كه آگسيلائوس سپاهيان

pymansetareh.com

ايراني را كه براي مقابله با او فرستاده ميشوند آسان در هم ميشكند، فرستادگاني با طلاي فراوان به آتن و تب روانه كرد تا با رشوه آن شهرها را عليه اسپارت به جنگ وادارد. اين كوشش بآساني نتيجه داد و، پس از نه سال صلح، دوباره آتش جنگ ميان آتن و اسپارت شعله ور شد. آگسيلائوس ناچار به بازگشت از آسيا شد تا با قشون مخلوط آتني و تبي در كورونيا مصاف دهد و فتح ناچيزي نصيبش شود. اما، در همان ماه، نيروي متحد درياي ايران و آتن، به فرماندهي كونون، نيروي دريايي اسپارت را در نزديكي كنيدوس منهدم ساخت، و بدين ترتيب سلطه دريايي كوتاه اسپارت پايان يافت. آتن قرين شادي گشت و، با پولي كه از ايران دريافت داشت، همت به تعمير ((ديوارهاي طويل)) خود كرد. اسپارت، براي دفاع از خود، سفيري آنتالسيداس (آنتالكيداس) نام به دربار شاهنشاه فرستاد و پيشنهاد كرد كه حاضر است تمام شهرهاي يوناني آسيا را به ايران برگرداند، به شرط اينكه ايران صلحي در يونان برقرار سازد كه منافع اسپارت را نيز تامين كند. شاه شاهان اين پيشنهاد را پذيرفت و فورا كمكهاي خود را به آتن و تب قطع كرد و تمام طرفهاي متنازع را واداشت كه در شهر ساردیس ((صلح كنند (387 ق‌م). شهرهاي لمنوس، ايمبروس، و سكوروس به آتن واگذار شد، و به ايالات مهم يوناني خودمختاري عطا گرديد. لكن تمام شهرهاي يوناني آسيا، من جمله قبرس، جزو مستملكات شاهنشاه اعلام گرديد. آتن با اعتراض و با علم به اينكه اين صلح خفت آورترين واقعه تاريخ يونان است، قرارداد را امضا كرد. در يك نسل، ثمرات پيروزي ماراتون به يغما رفت و، گرچه شهرهاي داخلي يونان در ظاهر آزادي داشتند، قدرت ايران آنها را در خود فرو برد. تمام يونانيان اسپارت را خائن ميدانستند و با اشتياق در انتظار ملتي بودند كه آن را نابود سازد.

II - اپامينونداس

گويي براي اينكه احساسات ضد اسپارتي مردم يونان تشديد شود، اسپارت ماموريت يافت كه ((صلح شاه)) را تفسير و در ايالات يونان اجرا كند. اسپارت، براي تضعيف تب، اتحاديه بئوسيايي را متهم كرد كه ماده خودمختاري پيمان صلح را نقض كرده، و ميبايستي منحل شود. با اين عذر، ارتش اسپارت در شهرهاي بئوسي حكومتهايي از متنفذين طرفدار اسپارت برقرار كرد كه تعدادي از آنها مستقيما تحت حمايت پادگانهاي اسپارتي بودند. چون تب اعتراض كرد، يك ارتش لاكدايموني پايتخت آنجا يعني كادميا را تسخير كرد و حكومتي از متنفذيني كه تابع اسپارت بودند در آنجا به وجود آورد. اين بحران، كشور تب را به قهرمانيهاي شگفت آوري برانگيخت. پلوپيداس و شش تن از دوستانش چهار ديكتاتور طرفدار اسپارت را مقتول كرده، آزادي تب را به دست آوردند. اتحاديه تب دوباره برقرار، و پلوپيداس به رهبري آن انتخاب شد. پلوپيداس دوست و مشوق خود اپامينونداس را به كمك خويش خواند، و وي ارتش تب را تربيت كرد و به اسپارت شتافت و آن كشور را به وضع منزوي سابق خود بازگرداند.

اپامينونداس از خانوادهاي شريف ولي فقير بود. اين خانواده افتخار ميكرد كه نسلش به دندان اژدهايي ميرسد كه كادموس هزار سال پيش در خاك دفن كرده بود. مرد ساكتي بود كه دربارهاش ميگفتند كم حرفتر و پردانشتر از او كسي نيست. فروتني، صداقت و گوشهگيري و خويشتنداريش در عمل وي را، با وجود انضباط نظاميي كه بر اهالي تب تحميل ميكرد، در چشم همگان عزيز ساخته بود. اين مرد جنگ را دوست نميداشت، ولي معتقد بود كه هيچ ملتي نميتواند روح و عادات نظامي را بكلي از دست بدهد و آزادي خويش را حفظ كند. هر بار كه به رهبري انتخاب ميشد مردم را برحذر ميداشت كه: ((يك بار ديگر بينديشيد. همينكه مرا به رهبري ارتش انتخاب كنيد مجبور ميشويد در قشون من خدمت كنيد.)) در زير فرمان او، تبيهاي سست به سربازان استواري مبدل گشتند و حتي ((يونانيان

pymnsecret@yahoo.com

عاشق پيشه))، كه تعدادشان در شهر زياد بود، توسط پلوپيداس در ((دسته‌هاي مقدس)) سيصد نفري متشكل شدند، و هر يك پيمان بستند كه، هنگام نبرد، تا مرگ در كنار ياران خود ايستادگي كنند.

وقتي ارتش اسپارت، مركب از ده هزار سرباز به سركردگي كلئومبروتوس شاه، به بئوسي هجوم كرد، اپامينونداس در لئوكترا، نزديك پلاتايا، با قشون شش هزار نفريش چنان شكستي به آنها داد كه تاريخ سياسي يونان و روش جنگي اروپا را دگرگون ساخت. او نخستين يونانيي بود كه تاكتيك جنگي را بدقت مطالعه كرد و اتفاقات غيرمترقبه را در جنگ به حساب آورد. وي بهترين سربازان جنگنده خود را براي هجوم در يك جناح متمركز ميساخت و ديگران را به دفاع وامي‌داشت، و به اين طريق دشمن را، كه از مركز در حال حمله و پيشرفت بود، از طرف چپ مورد حمله قرار ميداد و ميپراكند. بعد از پيروزي لئوكترا، اپامينونداس و پلوپيداس به پلوپونز هجوم بردند، مسينا را از سلطه صد ساله اسپارتها آزاد ساختند، و شهر مگالوپوليس را بنا كردند كه به صورت پايگاه تمام آركاديايي‌ها درآمد. ارتش تب حتي به لاكونيا نيز وارد شد، و چنين واقعهاي از صد سال پيش سابقه نداشت. اسپارت ديگر هرگز از زيربار صدمات اين مصاف كمر راست نكرد.

ارسطو ميگويد: ((اسپارت نميتوانست حتي صدمات يك شكست را متحمل شود، و به واسطه كمي تعداد اتباعش ساقط شد.)) زمستان كه نزديك شد، تبيها به بئوسي عقب نشستند. اپامينونداس، كه به شيوه يونانيها به خيال بلندپروازي افتاده بود، روياي آن را در سر ميپروراند كه، به جاي وحدتي كه روزگاري آتن و اسپارت به يونان داده بودند، امپراطوري تب را بنيان نهد. برنامه‌هايش او را به جنگ با آتن كشاند; اسپارت كه به فكر جبران گذشته افتاده بود با آتن دست اتفاق داد. ارتشهاي متهاجم، در 362، در مانتينئا با يكديگر رو به رو شدند. اپامينونداس پيروز شد، ولي در صحنه جنگ به دست گرولوس، فرزند گزنوفون، به قتل رسيد. تفوق كوتاه مدت تب موجد سرافرازي پايداري براي يونان نشد. درست است كه يونان را از سلطه استبداد اسپارت رها ساخت، اما نتوانست خارج از مرزهاي بئوسي وحدت استواري به وجود آورد، و نزاعها و كشمكشهايي كه پديد آمد دولت شهرهاي يونان را تضعيف و گرفتار اغتشاش كرد، تا اينكه فيليپ از شمال به آنها حمله آورد.

III - امپراطوري دوم آتن آتن

يك بار ديگر كوشيد تا چنين وحدتي به وجود آورد. با تجديد بناي ديوارهاي مستحكم و نيروي دريايي و تثبيت پول و تاسيسات كهن مالي و بازرگاني بتدريج تسلط اقتصادي خويش را دوباره در درياي اژه به دست آورد. اتباع و متحدان قبلي آن، در اثر جنگهاي پنجاهساله گذشته، آموخته بودند كه نيازمند ثبات و امنيتي هستند بزرگتر و وسيعتر از آنچه اقتدار فرد بتواند تامن كند. در سال 378، دوباره اكثريت آنها زير لواي پيشوايي آتن گرد هم آمدند. تا سال 370، آتن بار ديگر بزرگترين نيروي مديترانه خاوري شد.

صنعت و بازرگاني اكنون مايه حيات اقتصاديش بود. خاك آتيك هرگز مساعد كشت نبود، و فقط كار و زحمت مداوم كشاورزان آن در پرورش درخت زيتون و مو آن را حاصلخيز كرده بود. اما اسپارتيها همين را هم نابود كردند، و كمتر دهقاني حاضر بود كه ربع قرن ديگر صبر كند تا باغستانهاي مو و زيتون دوباره بار آورد. اغلب كشاورزان قبل از جنگ مرده، و آنها كه جان سالم به در برده بودند، سرخورده و مايوس، از برگشتن به املاك خود سرباز زده، آنها را با قيمتهاي بسيار ارزان به مالكان شهرنشيني كه استطاعت سرمايهگذاريهاي دراز مدت داشتند ميفروختند. بدين ترتيب و از طريق به عهده گرفتن قرضهاي دهقانان، مالكيت زمينهاي آتيك به دست تنها چند خانواده افتاد كه املاك بزرگ

pyramsetehoyano.com

و وسيع خود را غالبا توسط غلامان كشت ميكردند. معدنهاي لائوريون دوباره گشوده شد، فلكزده‌هاي ديگري به سوي حفره‌هاي زيرزمين روانه گشتند، و ثروتهاي جديدي از سنگ نقره و خون انسان به جيب مالكان سرازير شد. گزنوفون نقشه ماهرانهاي پيشنهاد كرد كه آتن به كمك آن ميتوانست خزانه‌هاي خود را، از راه خريد ده هزار غلام و اجاره دادن آنها به مقاطعه كاران لائوريون، بينبارد. نقره چنان فراوان از معدنها استخراج ميشد كه عرضه اين فلز گرانبها در بازار بر توليد متاعهاي ديگر فزوني گرفت، و در نتيجه قيمت از دستمزد بالاتر رفت و بار اين تغيير بيشتر بر دوش فقرا سنگيني كرد.

صنعت شكوفا شد. كانهاي سنگ پنتليكوس و كوره‌هاي سفالپزي كراميكوس از تمام دنياي اژه سفارش ميگرفتند. از راه خريد ارزان كارهاي دستي خانگي و مصنوعات كارخانه‌هاي كوچك، و فروش آنها به قيمتهاي گزاف در بازارهاي داخلي و خارجي ثروتهاي هنگفتي به دست آمد. توسعه بازرگاني و تمركز ثروت نه به شكل زمين، بلكه به صورت پول تعداد صرافان و بانكداران آتن را چندين برابر ساخت. آنها پول و اشياي گرانبها را براي نگاهداري قبول ميكردند، ولي ظاهرا به پس اندازها بهرهاي نميپرداختند.

بزودي، چون متوجه شدند كه امانت دهندگان در شرايط عادي همه با هم براي پس گرفتن پول و اشياي خود مراجعه نميكنند، پولهاي امانتي را با نرخهاي زياد به معامله ميدادند، و در ابتدا، به جاي اعتبار، پول در اختيار مشتريان ميگذاشتند; ضامن مشتريان خود ميشدند و براي ايشان پول تهيه ميكردند، و در مقابل گروگان، از قبيل زمين و اشياي قيمتي، پول به قرض ميدادند; براي حمل و نقل امتعه امكانات مالي فراهم ميساختند; با كمك ايشان، و حتي بيشتر از طريق سفته بازي، تاجر ميتوانست كشتي اجاره كند و متاع خود را به بازارهاي خارجي برساند و امتعه خارجي بخرد و به بازارهاي پيرايئوس بياورد. در آنجا، اين امتعه به مالكيت قرض دهندگان ميماند تا قرضه پرداخت شود. در قرن چهارم، يك نظام اعتباري واقعي شكل گرفت: بانكدارها، به جاي پرداخت پول نقد، برات و حواله و چك ميدادند. ثروت اكنون فقط از راه ثبت در دفاتر بانكي انتقال مييافت. بازرگانان و بانكداران اوراق قرضه و سهام براي معاملات تجارتي انتشار ميدادند، و هر ثروت هنگفتي كه به ارث ميرسيد شامل مقدار زيادي از اين اوراق قرضه بود. برخي از بانكداران، مثل پازيون كه قبلا برده بود، چندان رابطه مالي ايجاد كردند و چنان امانتي بروز دادند كه شهرت اعتبار آنان فراگير شد و اوراقشان در سرتاسر يونان مورد قبول قرار گرفت. بانك پازيون دوايز مختلف و كارمندان فراواني داشت كه اغلب برده بودند. در اين بانك چنان دفترداري پيشرفتهاي داشتند و جزئيات هر معامله را ثبت ميكردند كه استناد به آنها در محاكم مورد قبول بود. ورشكستگي چندان غريب نبود. امروزه داستانهايي از بحرانهاي اقتصادي آن دوره ميشنويم كه طي آن بانكها يكي بعد از ديگري تعطيل ميشدند. حتي بزرگترين بانكها نيز در معرض حمله و اتهام بودند. به آنها نسبت خطاكاري ميدادند، و مردم نسبت به بانكداران به همان چشم بدبيني و حسادت توام با تحسيني مينگريستند كه فقرا هميشه و در سرتاسر قرون نسبت به اغنيا داشتهاند.

اين تغيير ثروت از زمين به نقدينگي جنبش تبالودي براي كسب پول به وجود آورد، و زبان يوناني ناچار شد براي بيان مفاهيمي چون طمع به دست آوردن ((هرچه بيشتر)) (pleonexia) و ((حريصانه دنبال پول رفتن)) (chermatistike) واژه‌هاي تازه‌اي اختراع كند. امتعه، خدمات، و اشخاص به نحو روزافزوني بر مبناي ماديات قضاوت ميشدند. ثروتها به سرعت بيسابقهاي اندوخته و برباد ميشد و در راه تجملات و ولخرجيهاي نمايشي به مصرف ميرسيد. اگر آتن زمان پريكلس اين وضع را ميديد، بر خود ميلرزيد. تازه به دوران رسيده‌ها (يونانيها آنان را نئوپلوتوي ميناميدند) خانه‌هاي پر زرق و برق ميساختند، زنان خود را با لباسهاي فاخر و جواهرهاي گرانبها ميآراستند، و

pymansearch@yahoo.com

چندان خدمتكار در اختيارشان ميگذاشتند كه بر فسادشان ميافزود. اساس مهمان نوازي را اين قرار داده بودند كه به مهمان خود جز بهترين اغذيه و نوشابه ندهند.

در ميان اين فراواني ثروت، فقر نيز روزافزون بود. زيرا همان تنوع و آزادي معاملات كه زيركان را قادر ميساخت ثروت به چنگ بياورند باعث ميشد كه ساده لوحان نيز ثروت خويش را در اندك مدتي از دست فقيران، نسبت به موقعي كه در املاك به صورت برده كار ميكردند، فقيرتر شدند. در دهات، كشاورزان با رنج و زحمت بسيار مقدار كمي روغن يا شراب تهيه ميكردند، و در شهرها، دستمزد كارگرها به علت رقابت غلامان پايين بود. صدها نفر از شارمندان، براي معاش خود، وابسته به حقوقي بودند كه براي حضور در ((مجلس شورا)) يا دادگاهها ميگرفتند، و هزاران نفر از مردم قوت و غذاي خود را از دولت يا معابد دريافت ميكردند. تعداد راي دهندگاني (بدون در نظر گرفتن كل جمعيت) كه فاقد زمين بودند، در سال 431، شامل 45 درصد كساني ميشد كه حق راي داشتند; در سال 355 عده آنها به 57 درصد افزايش يافته بود.

سوداگران و طبقه كاسب، كه به كمك قدرت و عده زيادشان توازني بين آريستوكراسي و عوام به وجود آورده بودند، بيشتر ثروت خود را از دست داده بودند و ديگر نميتوانستند بين دارا و ندار، يعني محافظه كاران سرسخت و تندروان ايدئاليست، ميانجي شوند. جامعه آتن به ((دو شهر)) افلاطوني منقسم شد ((يكي شهر ندارها، و ديگري از آن دارايان، كه با هم دايم در حال جدال بودند.)) فقرا براي تاراج كردن ثروت اغنيا متوسل به قانونگذاري و انقلاب ميشدند، و ثروتمندان براي حمايت خود عليه فقرا متحد ميگشتند.

ارسطو ميگويد كه اعضاي بعضي از باشگاههاي متنفذان سوگند ميخوردند كه: ((من دشمن مردم (يعني عوام) خواهم بود، و در شورا هر بدي كه از دستم برآيد از آن دريغ نخواهم كرد.))
ايسوكراتس، در حدود سال 366، مينويسد: ((ثروتمندان چنان از مردم دور شدهاند كه ترجيح ميدهند آنچه را دارند به دريا بريزند و در راه كمك به مستمندان مصرف نكنند، و فقيران از تاراج ثروت اغنيا بيش از دست يافتن به گنجي بيكران لذت ميبرند.)) در اين مبارزه، روشنفكران روز به روز بيشتر به جانبداري از طبقههاي فقير گراييدند. بازرگانان و بانكداران را، كه ثروتشان نسبت معكوس به مايه علميشان داشت، منفور ميداشتند; حتي ثروتمنداني از ميان آنان، چون افلاطون، سرگرم معاشقه با عقايد كمونيستي شدند. پريكلس استعمار را به منزله دريچه اطميناني براي كم كردن دامنه مبارزه طبقاتي به كار برده بود. اما ديونوسيوس غرب را زير مهميز داشت، مقدونيه در شمال پيش ميرفت، و آتن بيش از هميشه فتح و سكونت در زمينهاي جديد را مشكل مييافت.

سرانجام، شارمندان فقيرتر مجلس شورا را تسخير كردند و، با آراي خود، ثروت اغنيا را به خزانه دولت ريختند تا از طريق عوارض و فعاليتهاي دولتي مجددا بين مستمندان و راي دهندگان تقسيم شود.

سياستمداران، تا جاي ممكن، به قوه ابتكار خود فشار آوردند تا سرچشمههاي ديگري براي درآمدهاي عمومي فراهم كنند. ماليا‌تهاي مستقيم را دو برابر كردند; بر تعرفههاي گمركي صادرات و واردات افزودند; بر انتقال مستغلات ماليات اضافي بستند; شيوه مالياتي زمان جنگ را به هنگام صلح ادامه دادند; براي جمع آوردن پول دست استمداد به سوي كمك داوطلبانه مردم دراز نمودند; بيش از پيش ثروتمندان را بر آن سرمايه گذاري كنند; گاه گاه متوسل به غصب و تصرف عدواني ثروتهاي خصوصي گشتند; و ماليات بر ثروت را توسعه داده، شامل ثروتهاي كمتر نيز كردند. اگر آنها كه طبق قانون مجبور بودند ثروت خود را به كارهاي عامه و دولتي بيندازند ميتوانست ثابت كنند كه شخص ديگري از آنها غنيتر است، به حكم قانون، قادر بودند وظيفه سرمايهگذاري را بر او تحميل كنند و

pymoseadi@yahoo.com

خود تا دو سال معاف شوند. براي تسهيل جمع آوري ماليات، ماليات دهندگان را به يكصد ((هم سهم)) تقسيم نموده بودند. ثروتمندترين مرد هر گروه موظف بود كه، در ابتداي هر سال مالياتي، ماليات تمام گروه خود را بپردازد. سپس او ميتوانست سهم مالياتي ساير اعضاي گروه را، به هر وسيلهاي كه مناسب بداند، در طول سال از آنها اخذ كند. نتيجه اين تحميلها اين شد كه مردم ثروت و درآمد خود را پنهان كردند; فرار از پرداخت ماليات همه گير شد; و چون نحوه جمع آوري آن حيلهآميز و پر مكر و فريب گشت، در سال 355، آندروتيون، به سركردگي يك دسته پليس، مامور شد كه به خانههاي مردم رفته، ثروتهاي پنهاني را تصرف، و مالياتهاي پرداخت نشده را جمعآوري كند و موديان فراري را به زندان افكند. خانهها مورد تاخت وتاز قرار گرفت، اموال توقيف شد، و مردمان به زندان افتادند. اما ثروت همچنان پنهان و دور از دسترس بماند. ايسوكراتس ثروتمند، كه اكنون پير شده و در زير بار فشار ماليات به جان آمده بود، به سال 353 شكوه كنان ميگويد: ((در زمان كودكي من، ثروت چنان تاميني داشت و ثروتمندان آن قدر مورد احترام بودند كه هر كس بيش از آنچه داشت نمايش ميداد. ... اكنون شخص بايد از اينكه ثروتمند است حالت دفاعي بگيرد، گويي كه ثروت داشتن بزرگترين گناهان است.)) در شهرهاي ديگر جريان توزيع ثروت به اين اندازه قانوني نبود. بدهكاران موتيلنه طلبكاران خود را ميكشتند، و عذرشان اين بود كه گرسنهاند. دموكراتهاي آرگوس ناگهان به روي ثروتمندان ريخته، 1200 نفرشان را مقتول كردند و ثروتشان را به تاراج بردند (370). خانوادههاي پولدار ايالتهاي متخاصم پنهاني با هم كنار آمدند تا يكديگر را عليه بلواي مردم كمك كنند. طبقات متوسط و ثروتمندان دموكراسي را موجب افزايش رشك و حسد شناخته، نسبت به آن بي اعتماد گشتند، و فقرا نيز اعتقادشان نسبت به دموكراسي سلب شده، عدم تعادلي را كه در ثروت موجود بود مايه ابتذال آن ميدانستند. شدت روزافزون مبارزه طبقاتي، هنگامي كه فيليپ حمله خود را آغاز كرد، يونان را در داخل و خارجي متلاشي ساخته بود. بسياري از اغنيا مقدم او را به شهرهاي يونان گرامي شمردند، زيرا اگر او نبود، انقلاب دار و ندارشان را بر باد ميداد.

فساد اخلاق با افزايش تجملپرستي و بيداري افكار همراه بود. تودهها پايبند خرافات خود بودند و اساطير خويش را رها نميكردند. خدايان اولمپي رو به زوال بودند، ولي خدايان جديدي طلوع ميكردند.

كوبله، و آدونيس از مصر و آسيا وارد ميشدند; و گسترش مناسك اورفئوسي هر روز بر مشتاقان ديونوسوس ميافزود. بورژوازي نيم اجنبي و رشد كننده آتن، كه بيش از احساسات رازورانه در حسابگري و ماديات تعليم يافته بود، چندان توجهي به اعتقادات قديمي نداشت; خدايان محافظ شهرها فقط توانسته بودند احترام ظاهري آنها را جلب كنند، و ديگر قادر نبودند ايشان را با موازين اخلاقي و فداكاري نسبت به حكومت ملهم سازند. فلسفه ميكوشيد اطاعت نسبت به قانون و اخلاق طبيعي را جانشين احكام آسماني و اطاعت مذهبي سازد، لكن تعداد كساني كه حاضر بودند زندگي ساده و بي پيرايه سقراط، يا علو طبع و بزرگوراي متفكر بزرگ، ارسطو، را داشته باشند چندان نبود.

به نسبتي كه مذهب دولتي نفوذش را بين طبقات تحصيلكرده از دست ميداد، افراد خود را بيشتر و بيشتر از محدوديت و قيد و بندهاي اخلاقي خلاص ميكردند پسر از زير بار امر والدين، مرد از قيد ازدواج، زن از وظيفه مادري، و مردم از مسئوليت سياسي فرار مينمودند. بدون شك، آريستوفان در بيان اين تحولات راه اغراق ميپيمود، و اگرچه افلاطون و گزنوفون و ايسوكراتس با وي هم عقيده بودند، مع هذا همه شان محافظهكاراني بودند كه بلاترديد از هر عمل نسل جديد به لرزه در ميآمدند. روحيه جنگاوري در قرن چهارم پيشرفت كرد، و متعاقب تعليمات اوريپيد و سقراط و سرمشقهاي آگسيلائوس، موجي از اومانيسم روشنفكري سر برآورد. اما سقوط اخلاق عمومي در مسائل جنسي و سياسي ادامه يافت. مجردها و روسپيان، به ياري هم، تعدادشان فزوني گرفت، و زناشويي آزاد بر ازدواج قانوني تفوق يافت. ((آيا صيغه آزاد بهتر از زن شرعي نيست)) اين سوال را يكي از بازيكنان

pymnsequence@yahoo.com

تئاتر كمدي قرن چهارم ميكند، و ميافزايد: ((اين يكي از پشتيباني قانوني برخوردار است كه مرد را مجبور ميكند زنش را، هر قدر هم زشت و كريه باشد، نگاه دارد; ولي آن يكي ميداند كه بايد همسرش را با رفتار خوب حفظ كند، و الا دنبال ديگري خواهد رفت.)) بدين ترتيب، پراكسيتلس و بعد هوپرئيدس با فرونه، آريستيپوس با لائيس، ستيلپو با نيكارته، لوسياس با متانيرا، و ايسوكراتس ترشروي با لاژيسكيوم رابطه آزاد داشتند. تئوپومپوس با بيانات مبالغهآميز معلمان اخلاق ميگويد: ((جوانان تمام وقت خود را در عيش و عشرت با دختران و مطربان ميگذرانند; آنان كه كمي مسنترند، خويشتن را وقف قمار و فساد مينمايند; و مردم، به طور كلي، بيش از آنكه متوجه بهبود وضع دولت خود باشند، در مجالس عيش و عشرت و تفريحات عمومي صرف وقت ميكنند.)) جلوگيري از توليد نسل از راه پيشگيري، سقط جنين، يا كشتن نوزادان آيين روز بود.

ارسطو يادآوري ميكند كه ((بعضي زنان، با ماليدن روغن ميوه سرو يا مرهم سرب مخلوط با صمغ و روغن زيتون به دهانه رحم، از بچه دار شدن جلوگيري ميكردند.)) خانوادههاي قديمي از بين ميرفتند. در اين باره، ايسوكراتس ميگفت: (اين خانوادهها) ((موجودند، ولي در مزارشان.)) بر تعداد افراد طبقههاي پايين روز به روز افزوده ميشد، ولي طبقه شهرنشين در آتيك از چهل و سه هزار نفر در سال 431 به 22 هزار نفر در سال 400، و 21 هزار نفر در سال 313 تقليل يافت. ذخيره ارتش از طبقه شارمندان نيز، يا به علت كشت و كشتارهاي جنگ، يا به علت قلت افرادي كه منافع ملكي در كشور داشتند، و يا به سبب عدم تمايل به خدمت سربازي رو به زوال بود. زندگي مرفه و بيدغدغه خانوادگي و بازرگاني و دانشگاهي جايگزين زندگي پرتقلا و انضباط نظامي و خدمات دولتي زمان پريكلس گشته بود. ورزش حرفهاي شده بود. مردمي كه در قرن ششم ميدانهاي ورزشي را پر ميكردند، اكنون با تماشاي نمايشهاي ورزشي حرفهاي خود را راضي ميكردند. نوجوانها كمي تعليمات نظامي در فنون جنگي ميديدند، ولي افراد بالغ به صد حيله از خدمت نظام فرار ميكردند. جنگ نيز، به سبب معضلات فني، حرفهاي گشته بود و ايجاب ميكرد كه مردان تعليمات ديده تمام وقت در خدمت باشند. سربازان اجير جاي سربازان وظيفه را گرفته بودند، و اين نشان آن بود كه رهبري يونان بزودي از دست سياستمداران بيرون رفته، به دست جنگجويان خواهد افتاد. هنگامي كه افلاطون سرگرم بحث درباره شاهان فيلسوف بود، شاهان نظامي زير گوشش در حال نشو نما بودند. سربازان اجير يوناني خود را به سرداران يوناني يا ((بربرها)) ميفروختند و بالتساوي در ارتش دوست يا دشمن ميجنگيدند. ارتشهاي ايراني كه عليه اسكندر جنگيدند پر از افراد يوناني بودند. اكنون سربازان نه در راه ميهن، بلكه در راه اربابي كه بيشتر پول ميداد خون خود را ميريختند.

جز در دوران آرخوني ائوكليدس (403) و تصدي امور مالي توسط لوكورگوس (338 - 326)، فساد سياسي و اغتشاشي كه به دنبال مرگ پريكلس به راه افتاده بود در سراسر قرن چهارم ادامه يافت. بر حسب قانون، سزاي رشوه مرگ بود، ولي بر حسب روايت ايسوكراتس، رشوه را با ترفيعات نظامي و سياسي پاداش ميدادند. ايران در رشوه دادن به سياستمداران يونانيي كه عليه شهرهاي ديگر يونان يا مقدونيه وارد جنگ شوند مانعي سر راه خود نميديد. سرانجام، حتي دموستن پرده از اخلاق و آيين زمان خويش برداشت. وي يكي از نجيبترين افراد پايينترين طبقات آتن، يعني سخنرانان يا خطيبان اجيري بود كه در اين قرن تبديل به وكيلان مدافع و سياستمداران حرفهاي شده بودند. پارهاي از اين مردان، چون لوكورگوس، تا حدي صديق و پارهاي ديگر، چون هوپرئيدس، بيباك بودند، ولي اغلب بهتر از آنكه اجتماع روا ميديد، نبودند. اگر بتوانيم سخن ارسطو را بي چون و چرا بپذيريم، بسياري از آنها در فن بي اعتبار كردن وصيتهاي مردم استاد بودند. عدهاي از آنها، از راه سودجويي سياسي و مردمفريبي افسارگسيخته، ثروتهاي شاياني اندوختند. اين خطيبان به دستههايي تقسيم شده بودند و هوا را از جنجال مبارزههاي سياسي خود آلوده ميكردند. هر دسته يا حزب كميتههايي با اسم شب ترتيب

pyramidarchive.com

ميداد و جاسوس و مامور ميگماشت و پول و پله راه ميانداخت. آنها كه مخارج اين بازيها را ميپرداختند، بي رودربايستي، اعتراف ميكردند كه انتظارشان اين است كه ((از اين راه عايديشان دو برابر شود)). هر چه سياست بازي بيشتر ميشد، ميهن پرستي سست ميگرديد. مناقشات و دسته بنديهاي سياسي وقت مردم را به خود معطوف داشته، براي كشور چيزي باقي نميگذارد. قانون اساسي كليستنس، و فردگرايي در بازرگاني و فلسفه، خانواده را ضعيف كرده، ولي فرد را آزاد ساخته بود; اكنون فرد آزاد، كه گويي در مقام انتقام از زوال خانواده برخاسته بود، برگشته، دولت را نابود ميكرد.

در سال 400 يا سالهاي نزديك به آن، دموكراتهاي پيروز براي اثبات و ابقاي شركت شارمندان در مجلس شورا (اكلسيا) و جلوگيري از تسلط اغنيا بر آن، براي شركت كنندگان در مجلس حقوق دولتي تعيين كردند.

در ابتدا، هر شارمند يك اوبولوس (17 سنت) دريافت ميكرد، ولي همچنانكه مخارج زندگي بالا رفت، اين مبلغ به دو اوبولوس و سپس به سه اوبولوس و بالاخره در زمان ارسطو به يك دراخما (يك دلار) در روز رسيد. اين وضع ترتيب بدي نبود، زيرا هر شارمند معمولي، در اواخر قرن چهارم، يك و نيم دراخما در مقابل يك روز كار دريافت ميكرد. بديهي است كسي حاضر نبود، بدون يافتن كاري ديگر، اين درآمد خود را رها كند. طولي نكشيد كه در اثر اين نقشه اكثريت مجلس از آن نداران شد، و ثروتمندان، مايوس از پيروزي، در خانه ماندند و از شركت در مجلس شورا چشم پوشيدند. تجديدنظر قانون اساسي در سال 403 نيز، هر چند كه قدرت قانونگذاري را در دست پنج نفر قانونگذار برگزيده از ميان شهرنشينهايي كه با قرعه براي خدمات دادگاهي انتخاب ميشدند محدود ساخت، مثمرثمري نشد، زيرا اين گروه جديد نيز به جبهه عوام متمايل بود و تفسيرهاي آن از قوانين، حيثيت و قدرت جناح محافظه كار را پايين آورد. به علت پرداخت حقوق به شركت كنندگان در مجلس، احتمالا در قرن چهارم، سطح دانش و فراست اعضاي شركت كننده پايين آمد گرچه بايد اعتراف كرد كه مرجع اين اطلاع مرتجعين متعصبي چون آريستوفان و افلاطون هستند. ايسوكراتس عقيده داشت كه مجلس آن قدر اشتباه ميكند كه حقوق نمايندگان را بايد دشمنان آتن بپردازند.

اين اشتباهات به قيمت نابودي امپراطوري و آزادي آتن تمام شد. همان شهوت و آز نسبت به پول و قدرتي كه باعث سرنگون شدن اتحاديه اول شده بود، دومي را نيز از پا درانداخت. پس از سقوط اسپارت در خود را بسط دهد. در تشكيل امپراطوري جديد، آتن متعهد شد كه از تصرف زمين در خارج از آتيك به دست اتباع خود جلوگيري كند. اكنون آتن ساموس، شبه جزيره تراكيا، شهرهاي پودنا، پوتيدايا، متونه بر سواحل مقدونيه و تراكيا را تصرف كرد و، با اسكان اتباع خود، آنها را مستعمره آتن ساخت. متحدين آتن اعتراض كردند و بسيارشان از اتحاديه خارج شدند. روش زور و مجازات، كه در قرن پنجم بدون موفقيت اعمال شده بود، دوباره به كار برده شد، و باز شكست خورد. در سال 357، خيوس، كوس، رودس، و بيزانس اعلان ((جنگ عمومي)) و شورش كردند. هنگامي كه دوتن از بهترين فرماندهان جنگي به نام تيموتئوس و ايفيكراتس حمله عليه كشتيهاي شورشيان را هنگام طوفان غيرعاقلانه اعلام كردند، مجلس شورا آنان را به جبن محكوم ساخت. تيموتئوس محكوم شد كه جريمه غيرممكني به مبلغ يكصد تالنت (600 هزار دلار) بپردازد. اين موضوع باعث شد كه بگريزد. ايفيكراتس، گرچه تبرئه شد، ديگر حاضر به خدمت نگرديد.

شورشيان در مقابل تمام عمليات نظامي آتن براي فرو نشاندن آتش انقلاب مقاومت كردند، و سرانجام، آتن در سال 355 ناچار شد معاهدهاي با آنها امضا نموده، استقلال آنها را به رسميت بشناسد. شهر بزرگ بيمتحد، بدون رهبر، ورشكست، و بي ياور ماند.

pymansee@yahoo.com

شايد عوامل حساس ديگري نيز در تضعيف آتن موثر بود. حيات فلسفي هر تمدني را كه بپسندد و تحسين كند به خطر ميياندازد. در مراحل اوليه تاريخ هر ملتي فلسفه كم است; عمل حكمفرماست; مردمان راستتر، بيرياتر و بي غل و غشتر، و در عشق و جنگ بيپردهترند. ولي هر چه تمدن توسعه مييابد، همچنانكه رسوم و قراردادها و قوانين و اخلاقيات بيشتر و بيشتر فعاليت غريزههاي طبيعي را محدود ميسازند،عمل جاي خود را به فلسفه ميدهد، موفقيت به خيالپردازي، صراحت به حيله گري، بيان به پنهانكاري، خشونت به همدردي، و باور به شك جاي ميدهند و وحدت صفاتي كه در حيوانات و انسانهاي اوليه مشترك است از بين ميرود. رفتار مردم نسبت به خود و ديگران ناپخته، مشكوكانه، از روي حساب، و هشيارانه ميشود، و آمادگي به جنگ تبديل به بحث و گفتگوي بيحد ميشود. كمتر ملتي توانسته است بدون فدا كردن مردانگي و وحدت خود به مراحل عالي فرهنگي و حساسيت درك زيبايي برسد. ثروت چنين ملتي هميشه وسوسهاي مقاومتناپذير در مقابل بربرهاي بيچيز و فقير قرار ميدهد. در كنار هر روم هميشه يك گل، و در كنار هر آتن هميشه يك مقدونيه در كمين است.

IV - طلوع سيراكوز

سيراكوز، علي رغم بحرانهاي شديد سياسي، در سرتاسر قرن چهارم يكي از ثروتمندترين و قدرتمندترين شهرهاي يونان بود. ديونوسيوس اول، با وجود بي سياستي با تدبيرترين حكمران زمان خويش بود. با تبديل كردن جزيره اورتوگيا به دژي كه خود در آن منزل كرده بود، و با محصور كردن راه سنگفرش آن به ساحل، او موقعيتي براي خود فراهم ساخت كه از هر حملهاي مصونش ميداشت; با دو برابر كردن حقوق سربازان خود و رهنمون شدن ايشان به پيروزيهاي سهل، چنان وفاداري و صميميت آنها را كسب كرد كه توانست سي و هشت سال تخت و تاج خود را نگاه دارد.

ديونوسيوس، همينكه حكومت خود را تثبيت كرد، سياست خشن قبلي خويش را تبديل به ملايمت و نرمي و يك نوع استبداد آميخته با عدالت نمود: زمينهاي مرغوب را بين افسران و دوستان خويش تقسيم كرد; تمام نقاط مسكوني اورتوگيا و راهروي جزيره را (براي مقاصد نظامي) به سربازان خود داد. بقيه خاك سيراكوز و نواحي اطرافش را به نسبت مساوي بين مردم، اعم از آزاد و برده، تقسيم كرد. گرچه مالياتي كه از مردم ميگرفت به سختي و شدت مالياتهاي مجلس آتن بود، سيراكوز تحت رهبري او شكوفا شد. هنگامي كه زنان بيحد تجملپرست شدند، ديونوسيوس اعلام كرد كه دمتر را در خواب ديده و او گفته است كه بايد كليه جواهرات زنانه در معبد او به وديعه گذارده شود. خود وي اوامر رب النوع را اطاعت كرد، و زنان نيز اغلب از وي اطاعت كردند. چندي نگذشت كه آن جواهرات را از دمتر به ((قرض)) گرفت تا مخارج لشكركشيهاي خود را تامين كند.

در باطن تمام نقشههايش اين خيال نهفته بود كه كارتاژيها را از سيسيل بيرون راند. ديونوسيوس كه نسبت به هانيبال در مورد استعمال ماشينهاي قلعه كوب در محاصره قلعه سلينوس رشك ميبرد بهترين مهندسان و كارگران فني يونان باختري را به خدمت خويش در آورد تا ابزار جنگي او را تكميل و اصلاح كنند. اين مردان، ضمن اختراع آلات حمله و دفاع، فلاخنهاي عظيمي اختراع كردند كه ميتوانست سنگها و اشياي جسيم را به مسافتهاي دور پرتاب كند. اين اختراعات و اسلحههاي جنگي از سيسيل به يونان آمد و به دست فيليپ مقدوني افتاد. سربازان اجير بسياري استخدام شدند، و اسلحههايي كه به مقدار زياد در سيراكوز ساخته ميشد موافق عادات و مهارتهاي هر دسته از سربازاني كه به استخدام در ميآمدند تهيه ميگرديد. از آن به بعد، جنگهاي زميني در يونان به وسيله پياده نظام انجام ميگرديد. ديونوسيوس يك لشكر بزرگ سواره نظام نيز تشكيل داد و اينها نيز به فيليپ و اسكندر درسهايي آموخت. در همان روز، پول فراواني نيز صرف ساختن دو پست فروند كشتي كرد كه

pymansefid@yahoo.com

بيشترشان چهار يا پنج رديف پاروزن داشتند .اين كشتيها، در سرعت و قدرت، بزرگترين نيروي دريايي بودند كه يونان ديده بود.

در سال 397 همه چيز آماده بود، و ديونوسيوس سفيري به كارتاژ فرستاد و تقاضا كرد كه تمام شهرهاي يوناني تابع كارتاژ در سيسيل آزاد شوند، و چون ميدانست كه جواب رد خواهند داد، مردم آن شهرها را برانگيخت كه حاكمان اجنبي خود را بيرون كنند. مردم اطاعت كردند و، چون هنوز از خاطره قتل عام هانيبال در خشم بودند، آنچه كارتاژي به دستشان افتاد به خاك و خون كشيدند -عملي كه كمتر يوناني به آن دست ميآلود. ديونوسيوس بسيار كوشيد كه از قتل عام كارتاژيها جلوگيري كند تا اسيران را به غلامي بفروشد. كارتاژ قشون عظيمي به سركردگي هيميلكون از راه دريا وارد كرد، و جنگهاي متناوبي در سالهاي 397، 392، 383، و 368 رخ داد. سرانجام، كارتاژ تمام نقاطي را كه ديونوسيوس به تصرف درآورده بود پس گرفت و، بعد از آنهمه كشتار و خونريزي، اوضاع به حال سابق برگشت.

ديونوسيوس، به علت شهوت قدرتطلبي يا فكر اينكه فقط يك سيسيل متحد ميتواند به سلطه كارتاژ خاتمه دهد، قشون و اسلحه خود را عليه شهرهاي يوناني جزيره به كار انداخت، پس از مطيع كردن آنها، به ايتاليا رفت، شهر رگيون را تسخير نمود، و حاكم مطلق تمام نقاط واقع در جنوب باختري ايتاليا گرديد.

سپس به اتروريا حملهور شد و هزار تالنت از معبد آگولا به غنيمت برد، و در نظر داشت به معبد آپولون در دلفي نيز يورش برد كه زمان مهلتش نداد. يونان در همان سال (387) كه آزادي در غرب از بين رفته و در شرق، به موجب ((صلح پادشاه))، به ايرانيها فروخته شده بود در مرگ او به سوگ نشست. سه سال پيش از آن، گلها، به رهبري برنوس، در دروازههاي رم به پيروزي رسيده بودند. بربرهاي وحشي همه جا در اطراف دنياي آن روز يونان در حال نمو و رشد بودند; ويرانيهايي كه ديونوسيوس در جنوب ايتاليا به وجود آورده بود، راه را براي تسخير شهرهاي يوناني باز كرد; نخست به دست بوميهاي اطراف، و سپس به دست روميهاي نيمه وحشي. در بازيهاي اولمپي بعدي، لوسياس خطيب از مردم خواست جبار تازه را طرد كنند.

جمعيت به چادر سفير ديونوسيوس حملهور شده، از شنيدن اشعار او امتناع كردند.

اين ظالم مستبد پس از تسخير رگيون حاضر شد در صورتي به ساكنان آزادي دهد كه تقريبا تمام اندوخته خود را به عنوان فديه به او بدهند; ولي چون ثروت خود را تسليم كردند، همه را به بردگي فروخت. با اين حال، مردي بود كه در فرهنگ و ادب سرآمد بود و در كار قلم كمتر از شمشيرزني به مهارت و استادي خود نميناليد. روزي فيلوكسنوس شاعر به اشعار او گوش ميداد; پس از اينكه قرائت اشعار همايوني به پايان رسيد، آنها را بي ارزش خواند. ديونوسيوس او را به زندان انداخت. روز بعد پشيمان شد و دستور داد شاعر را آزاد كردند و به افتخارش ضيافتي داد و چند قطعه ديگر از اشعارش را براي او بخواند. چون عقيدهاش را پرسيد، شاعر برخاسته و خواهش كرد كه او را دوباره به زندان ببرند. علي رغم اين قبيل رفتار، ديونوسيوس حامي ادبيات و هنر بود، و هنگام سفر افلاطون به سيسيل (387)، از پذيرفتن او به حضور خود چند لحظه احساس شادماني كرد. بنابر روايتي، ديوجانس لائرتيوس روايت ميكند كه فيلسوف شهير استبداد او را محكوم كرد; ديونوسيوس به او گفته بود: ((سخنان تو سخنان پير سبك مغزي است.)) افلاطون جواب داده بود: ((زبان تو زبان جباري است;)) ميگويند كه ديونوسيوس وي را به بردگي فروخت، ولي ديري نگذشت كه آنيسريس كورنايي وي را خريد و آزاد كرد.

pymnsetare@yahoo.com

زندگي اين ديكتاتور به دست تروريستهايي كه آنهمه از ايشان ترس داشت خاتمه نيافت، بلكه شعر خودش باعث مرگش شد. در سال 367، هنگامي كه تراژدي او به نام سربهاي هكتور در تئاتر يونان اولين جايزه را گرفت، آن قدر شاد شد كه ضيافتي با دوستان خود ترتيب داد و چندان شراب خورد تا گرفتار تب شد و مرد.

شهر فرسوده و آشفتهاي كه سلطنت وي را بر تبعيت از كارتاژ ترجيح داده بود، اميدوارانه پسر وي را به تخت سلطنت قبول كرد. ديونوسيوس دوم در اين زمان جوان بيست و پنجسالهاي بود با جسم و روحي ضعيف. مردمان نيرنگباز سيراكوز ميانديشيدند كه حكومت وي ملايم و بي درد سر خواهد بود.

ديونوسيوس دوم مشاورين كارداني در اختيار داشت، از جمله عمويش ديون سيراكوزي و فيليستيوس مورخ. عموي او مرد ثروتمندي بود، ولي از دوستداران ادبيات و فلسفه و از پيروان افلاطون بود. ديون به عضويت آكادمي رسيد و، چه در شهر خود و چه در خارج، زندگي ساده فيلسوفان را داشت. ديون به اين فكر افتاد كه نرمش جواني در ديكتاتور جوان فرصت مناسبي است كه اگر نتوان ((مدينه فاضله))اي را كه افلاطون براي او تشريح كرده بود كاملا برپا كرد، لااقل بتوان رژيم مشروطهاي برقرار ساخت كه سراسر سيسيل را متحد كرده، تسلط كارتاژ را براندازد. به پيشنهاد ديون، ديونوسيوس دوم افلاطون را به دربار خود دعوت كرد و خويشتن را به تعاليم او سپرد.

بدون شك، مستبد جوان با حسن نيت قدم به پيش گذاشته بود، ولي اعتياد به الكل و عيش و عشرت را از معلم خود پنهان داشت. حال آنكه پدرش گفته بود كه سلسله او به دست پسرش خاتمه خواهد يافت.

افلاطون كه از اشتياق ظاهري او فريب خورده بود، وي را به سوي فلسفه، از دريچههاي مشكلش، يعني رياضيات و كف نفس، رهنمون شد. افلاطون، چون كنفوسيوس كه به لو امير چيني گفته بود، به حاكم جوان گوشزد كرد كه اولين اصول كشور داري اين است كه حاكم بهترين نمونه باشد، و راه اصلاح مردم آن است كه فرماندار خود سرمشق فراست و حسن نيت باشد. تمام درباريان مشغول آموختن هندسه و احترام شده بود، به گوش ديكتاتور جوان خواند كه تمام اين دسيسهها براي آن است كه آتنيها، كه نتوانسته بودند با قشون و نيروي دريايي سيراكوز را فتح كنند، بتوانند به دست يك نفر آن را فتح كنند، و اضافه كرد كه وقتي افلاطون سنگر رخنهناپذير را با طرحهاي هندسي و مكالمات منطقي بگشايد، او را خلع كرده، ديون را به تخت سلطنت خواهد نشاند. ديونوسيوس در اين زمزمهها راه گريز از درس هندسه را يافت: ديون را تبعيد، اموالش را به عنف تصرف كرد، و زن عمويش را به يكي از درباريان كه مورد ترس و نفرت آن زن بود بخشيد.

با وجود اعتراضهاي محبتآميز ديكتاتور، افلاطون سيراكوز را ترك گفت و در آتن به ديون ملحق شد. شش سال بعد، به دعوت سلطان، دوباره برگشت و پيش شاه وساطت كرد كه ديون را برگرداند. ديونوسيوس نپذيرفت، و افلاطون هم به آكادمي پناه برد.

در سال 357، ديون كه از لحاظ مالي تنگدست شده، ولي دوستان فراواني يافته بود، در خاك يونان نيرويي در حدود هشتصد نفر گرد آورده، به سيراكوز حملهور شد. هنگامي كه مخفيانه در خاك سيراكوز پياده شد، دريافت كه مردم حاضرند از او پشتيباني كنند. با وجودي كه سنش به پنجاه ميرسيد، در اثر شهامت و قهرماني كه از خود بروز داد، تنها با يك نيزه، به قشون ديونوسيوس چنان شكستي داد كه جوان وحشتزده به ايتاليا گريخت. در اين هنگام، با تحريكات يونان، مجلس شوراي سيراكوز، كه به دست ديون افتتاح گشته بود، او را از فرماندهي خلع كرد، مبادا ديكتاتور شود. ديون

pymansetaren@yahoo.com

بدون جنجال به لئونتيني برگشت، ولي قشون ديونوسيوس، كه از جريان وقايع خشنود بود، حملهاي ناگهاني به سپاه مردم شهر كرده، آن را شكست داد. همان رهبراني كه ديون را خلع كرده بودند اكنون پيغام فرستادند كه با عجله برگشته، فرماندهي قوا را به دست بگيرد. ديون برگشت و دوباره قشون ديونوسيوس را شكست داد و سپس، به خاطر حفظ نظم، ديكتاتوري موقتي اعلام كرد. علي رغم اصرار دوستان خود، از گماردن محافظ خودداري نموده، گفت: ((حاضرم بميرم، ولي مجبور نشوم از ترس جان هميشه خود را از دوست و دشمن محافظت كنم.)) با وجود آنهمه ثروت و قدرت، ديون زندگي متواضع و ساده خود را از سر گرفت. پلوتارك ميگويد:

گرچه اكنون اوضاع همه بر وفق مراد او بود، مع هذا اشتياقي نداشت كه از بخت خوشي كه به او رو كرده بود استفاده كامل ببرد. ... برعكس، به يك زندگي بسيار معتدل و درويشانهاي قانع شده، و حقيقتا مورد اعجاب همگان قرار گرفته بود. هنگامي كه نه تنها سيسيل و كارتاژ بلكه تمام يونان وي را در اوج سيادت و خوشبختي ميديدند، و هيچكس نيرومندتر و هيچ فرماندهي در شجاعت و موفقيت معروفتر از او نبود، در آشكار و نهان و در مجالس، چنان به نظر ميرسيد كه گويي محضر افلاطون را در مدرسه به همنشيني با سربازان و افسران اجير خود، كه افراط در خوردن و نوشيدن و عيش و عشرت را تنها تسلاي زحمات و مخاطرات زندگي سربازي خويش ميدانستند، ترجيح ميدهد.

را بر مبناي اسپارت اصلاح كند; شهرهاي اسير و محروم يوناني سيسيل را تجديد بنا و متحد سازد; و سپس نفوذ و قدرت كارتاژ را از جزيره براند. اما سيراكوزيها سخت به دموكراسي دل بسته بودند و كمتر از هيچ كدام از ديونوسيوسها تشنه اخلاق نبودند. يكي از دوستان ديون او را به قتل رسانيد. در نتيجه، اغتشاش و هرج و مرج مستولي شد. ديونوسيوس دوم با سرعت به ميهن برگشت، اورتوگيا و حكومت را باز گرفت و، با استبداد ظالمانه و سخت ديكتاتور مخلوعي كه به قدرت بازگردد، حكمراني كرد.

گاهي ممكن است افراد گرفتار سرنوشتهاي شومي شوند كه سزاوار آن نيستند، ولي اين اتفاق بندرت به سر ملتها ميآيد. سيراكوزيها دست به دامن مادر شهر خود يعني كورنت شدند و تقاضاي كمك كردند. اين درخواست كمك درست هنگامي رسيد كه يكي از اهالي كورنت كه نجابت و بزرگواري تقريبا افسانهاي داشت، در انتظار بود كه فرياد كمكي بشنود و قد مردانگي علم كند. تيمولئون اشرافزادهاي بود چندان واله و شيفته آزادي كه وقتي برادرش تيموفانس خواست ديكتاتور كورنت شود، او را كشت. تيمولئون، كه مورد لعنت مادر و شماتت وجدان خودش قرار گرفته بود، به جنگل دوردستي رفت و از انسانها دوري گزيد.

معذلك، همينكه از احتياج سيراكوز مطلع شد از عزلت خارج گرديد و قشوني مركب از داوطلبان تهيه كرد و با كشتي به سيسيل رفت و، چون در فن سترانژي جنگي استاد بود، توانست بدون اينكه حتي يكي از مردان خود را به كشتن دهد، طي جنگ كوتاهي، قشون شاه را شكست دهد. تيمولئون پول كافي در اختيار جباري كه اكنون خوار و ذليل شده بود گذاشت تا خود را به كورنت برساند.
ديونوسيوس تا آخر عمر در همانجا بماند و از راه درس دادن و تكدي امرار معاش كرد. تيمولئون مجددا دموكراسي را برقرار كرد و استحكاماتي را كه اورتوگيا را ماواي مستبدان و ظالمان كرده بود خراب كرد و حمله كارتاژيها را دفع نمود و مدت يك نسل سيسيل را چنان امن و آرامش داد كه مهاجران از هر گوشه دنياي يونان آن روز به آمدن و سكونت در اين جزيره پرداختند. سپس از خدمت چشم پوشيد و زندگي عادي پيش گرفت. لكن دموكراسيهاي جزيره سيسيل، كه پي به فراست و پاكي وي برده بودند، با طيب خاطر، مسائل خود را به قضاوت وي تسليم نموده، بيدرنگ از رهنمودهايش پيروي ميكردند. يك بار دو نفر از مفتخورها او را به خطاكاري اداري متهم ساختند. تيمولئون، علي

pymnsetareh@yahoo.com

رغم اعتراض مردم حقشناس سيسيل، اصرار ورزيد كه برطبق قانون و بدون تبعيض مورد محاكمه قرار گيرد و خدايان را سپاس گذارد كه آزادي بيان و برابري در مقابل قانون در سيسيل برقرار گشته است. چون بدرود حيات گفت (337)، تمام يونان او را به چشم يكي از بزرگترين فرزندان خود مينگريست.

V - پيشرفت مقدونيه

در همان هنگام كه تيمولئون دموكراسي را براي آخرين بار به سيسيل باستاني باز ميگرداند، فيليپ آن را در خاك يونان نابود ميكرد. هنگام بر تخت نشستن فيليپ (359)، در قسمت اعظم مقدونيه، علي رغم استعدادي كه آرخلائوس در پذيرفتن تمدن داشت، هنوز مردم كوچنشين نيم وحشي و بي خط و كتابي زندگي ميكردند: در واقع، تا آخر سلطنت وي نيز مقدونيه به همين حال ماند زيرا، با وجودي كه يوناني زبان رسمي آن بود، نه يك نويسنده، نه يك عالم، نه يك هنرمند، و نه يك فيلسوف به يونان عرضه كرد.

فيليپ كه سه سال با خويشاوندان اپامينونداس در تب زيسته بود توانسته بود از فرهنگ و تبحر فراوان نظامي ايشان مختصري كسب كند. او جز مظاهر تمدن از همه چيز برخوردار بود. مردي بود قوي جثه و قوي اراده و ورزشكار و زيباروي. حيوان زيبايي بود كه گاه گاه ميكوشيد نجيبزادگان يونان را تقليد كند. مانند فرزند نامدارش تند مزاج و در سخاوت افراط كار بود. نبرد را دوست ميداشت و به شراب مردافكن بيشتر عشق ميورزيد. برخلاف اسكندر، شوخ مزاج بود و از ته دل خنديدن را دوست داشت و بردهاي را كه وسيله شادي خاطرش ميگرديد به مقامات بلند ميرساند. پسران را دوست ميداشت، ولي به زنان بيشتر علاقهمند بود و تا ميتوانست زن گرفت. در ابتدا به يك زن، يعني اولومپياس، كه شاهزادهاي زيبا و رام نشدني بود و اسكندر را برايش آورد اكتفا نمود، ولي بعد هوا و هوس به زنان ديگر متمايلش ساخت، و اولومپياس به فكر انتقام افتاد. بيش از هر چيز از مردان رشيدي كه بتوانند تمام روز را نبرد كرده، شب را با وي به قمار و شب زنده داري بگذرانند لذت ميبرد. در واقع، (قبل از اسكندر) دلاور دلاوران بود و در هر ميدان اثري از دلاوري خود برجاي ميگذاشت. بزرگترين دشمنش، دموستن، ميگفت: ((عجب مرديست! براي كسب قدرت و حكومت، يك چشم از دست داد، شانهاش شكست، و يك دست و پايش فلج شد.)) فيليپ مردي بود با هوش و زيرك و قادر به اينكه مدتها صبر كند تا موقعيت مناسبي به دست آورد، و براي رسيدن به هدفهاي دور و دراز، مصممانه، به وسايل دشواري متوسل شود. در سياست مكار و خائن بود، وعدههاي خود را با وجدان راحت ميشكست، و هميشه آماده بود وعدههاي ديگري بدهد: براي دولتها اخلاقي نميشناخت، و به دروغ و رشوه به چشم راه گريز عاقلانه از قتل نفس مينگريست. مع هذا، در پيروزي رفتاري ملايم داشت و با يونانيهاي مغلوب رفتاري ميكرد كه خودشان با خود نميكردند. هر كس او را ميديد، جز دموستن لجوج، از او خوشش ميآمد و او را بزرگترين و جالبترين شخص عصر خويش ميدانست.

نوع حكومت او سلطنتي آريستوكراتيك بود كه در آن قدرت شاه محدود به دوام قدرت اسلحه، و برتري خرد او، و تمايل نجبا به حمايت از او بود. هشتصد نفر خان و ارباب فئودال ((ياران شاه)) بودند. آنها همه مالكان بزرگي بودند كه از اجتماع و شهر و كتاب بيزار بودند، ولي چون شاه با نظر موافقت آنها جنگي را اعلام ميكرد، از املاك خود بيرون آمده، با جسم سالم و شجاعت مستانه آماده جنگ ميشدند: در ارتش هميشه در رسته سوار نظام خدمت ميكردند و بر اسبهاي غولپيكر مقدوني و تراكيايي سوار ميشدند. فيليپ آنها را طوري تربيت كرده بود تا صفجمع بجنگند و به محض فرمان فرمانده، تاكتيك خود را عوض كنند. علاوه بر اينان، پياده نظام عبارت از شكارچيان سترگ و دهقاناني بود كه به

pymnsetareh@yahoo.com

صورت ((فالانكس)) صفجمع حركت ميكردند. فالانكس شامل شانزده صف سرباز بود كه نيزه‌هاي بلند خود را بالاي صف جلويي نشانه گرفته، يا روي شانه نفرات جلو گذاشته، هر فالانكس را تبديل به يك ديوار آهني ميساختند. اين نيزه‌ها روي هم 7 متر بلندي داشتند و در انتها سنگينتر بودند، و چون آن را بالا ميگرفتند، پنج متر رو به جلو قرار ميگرفتند. چون هر صف سربازان يك متر جلوتر از صف عقبي حركت ميكرد، نيزه‌هاي پنج صف اول جلوتر از فالانكسها قرار ميگرفت، و نيزه‌هاي سه صف اول آنها ميدان عملي بسيار بيشتر از نيزه‌هاي دو ستون جنگجويان يوناني داشتند. سرباز مقدوني، پس از پرتاب نيزهاش، با شمشير كوچكي ميجنگيد و خود را با خود برنجي و زره و پابند و سپري سبك از ضربه دشمن حفظ ميكرد. پشت فالانكسها كمانداران قديم حركت ميكردند كه تيرهاي خود را از روي سرنيزه داران به هوا ميانداختند. در دنبال همه فلاخنها و قلعه كوبهاي محاصره ميآمد. فيليپ با شكيبايي، ولي با عزمي راسخ، اين ارتش ده هزار نفري را با تمرينهاي نظامي تبديل به نيرومندترين ابزار جنگي كرد كه اروپا تا آن روز به خود نديده بود.

فيليپ مصمم بود كه با اين نيرو يونان را تحت رهبري خويش متحد سازد; سپس، با كمك تمام يونانيها، از دريا عبور كرده و ايرانيها را از يونان آسيايي بيرون راند. او، در هر قدم كه به سوي اين هدف پيش ميرفت، عشق مردم يونان به آزادي را مانع راه خود ميديد، و در راه از ميان برداشتن اين مانع، هدف را فداي وسيله ميكرد. در نخستين حركت خود، با مخالفت آتنيها رو به رو شد، زيرا ميخواست شهرهايي را كه آتن در سواحل مقدونيه و تراكيا به تصرف خود درآورده بود پس بگيرد. اين شهرها نه تنها راه پيشرفت او را به آسيا سد ميكردند، بلكه معادن طلاي گرانبهايي داشتند و منبع اخذ مالياتهاي بازرگاني سرشاري به شمال ميرفتند. هنگامي كه آتن گرفتار ((جنگ اجتماعي)) بود كه به امپراطوري دومش پايان داد، فيليپ شهرهاي آمفيپوليس، پودنا، و پوتيدايا را در سالهاي 357 و 356 تسخير كرد و اعتراضهاي مردم آتن را با تعريف و تمجيد از هنر و ادبيات آنها تعديل كرد. در سال 355، متونه را گرفت و هنگام محاصره آن يك چشم خود را از دست داد. در سال 347، پس از يك سلسله سياست بازي و دلاوري، اولونتوس را فتح كرد. در اين زمان، تمام ساحل اروپايي درياي اژه شمالي را در اختيار داشت، و سالي يك هزار تالنت از معادن

تراكيا درآمدش بود، و ميتوانست افكارش را متوجه جلب حمايت يونان سازد.

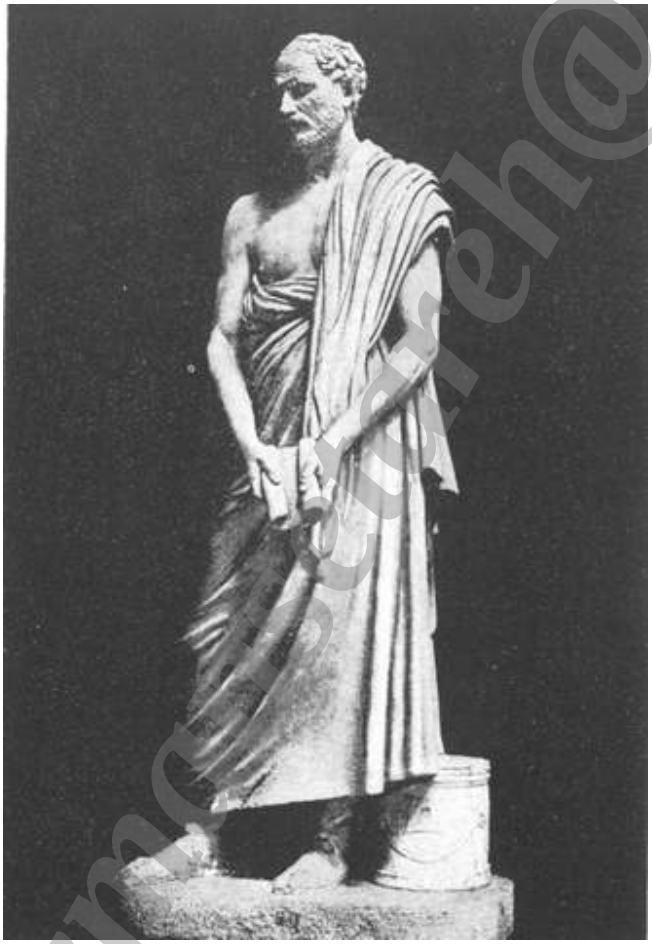
براي تهيه مخارج لشكركشيهايش، فيليپ هزاران اسير يوناني را، كه اكثر آنها آتني بودند، به غلامي فروخته، و در نتيجه پشتيباني ((هلنها)) را از دست داده بود. خوشبختي وي در اين بود كه در آن سالها كشور شهرهاي يوناني بر سر تصاحب خزانه معبد دلفي، كه در اختيار اهالي فوكيس بود، درگير دومين ((جنگ مقدس)) (356 - 346) بودند و خود را ناتوان ساخته بودند. اسپارت و آتن له، و اتحاديهاي از بئوسي، لوكريس، دوريس، و تسالي عليه فوكيس ميجنگيدند. اتحاديه شكست خورد و شوراي آن از فيليپ كمك خواست. او نيز موقع را مغتنم شمرده، بسرعت از جاده‌هاي بلامانع گذشته، خود را به فوكيس رسانيد و آنجا را تسخير كرد (346)، متحدين دلفي او را به عنوان عضو اتحاديه پذيرفتند و حامي معبد دلفي خواندند و از او دعوت كردند تا، بيشتر از تمام يونانيها، بر بازيهاي پوتيايي سرپرستي نمايد. فيليپ نظري به حكومتهاي تجزيه شده پلوپونز انداخته، حس كرد كه ميتواند همه را، جز اسپارت كه رو به ضعف ميرفت، وادارد او را به رهبري قبول كرده، حكومت فدرالي تشكيل دهد و تمام يونانيان را در شرق و غرب آزاد سازد. اما آتن كه سرانجام از گفته‌هاي دموستن بيدار شده بود، فيليپ را ناجي خود نميديد، بلكه او را به چشم اسير كننده خويش مينگريست. لاجرم تصميم گرفت كه به خاطر استقلال كشور شهر خود، و حفظ دموكراسي كه آتن را روشنايي دنياي آن روز ساخته بود، با فيليپ بجنگد.

pymansetareh@yahoo.com

VI - دموستن

مجسمه سخنور بزرگ که در واتیکان موجود است، یکي از شاهکارهاي واقعپردازانه یونان به شمار میرود: چهرهاي رنج کشیده دارد، گویي که هر یك از تجاوزات فیلیپ چیني بر پیشاني او افزوده است: بدنش نحیف و خسته است: حال او حال مردي است که ظاهرا براي آخرین بار، در راه حفظ و پایداري امیدي از مردم استمداد میطلبد که فکر میکند از دست رفته است: چشمانش زندگي ناآرامي را نشان میدهد و مرگ تلخي را پیش بیني مینماید.

پدرش شمشیرساز و تختخوابسازي بود که هنگام مرگ، کارخانهاي را که 14 تالنت (84000 دلار) میارزید براي او به ارث گذاشت. سه وکیلي که قیمومیت او را به عهده گرفتند چندان سخاوتمندانه از اموال او جیبهاي خود را انباشته که دموستن، وقتي به بیست سالگي رسید (363)، ناچار شد براي تصرف بقیه ارثیه پدر قیمهاي خود را به دادگاه بکشاند. سپس بیشتر آنچه را که مانده بود در راه ساختن یك کشتي با سه ردیف پاروزن براي بحریه آتن از دست داد، و از آن پس مجبور شد براي کسب نان به نوشتن لوایح



pymosharreh@yahoo.com

دعاوي بپردازد. دموستن در نوشتن ورزيدهتر از سخنراني كردن بود، زيرا جسما ضعيف بود و در بيان از عهده بر نميآمد. پلوتارك ميگويد كه دموستن گاهي براي دو طرف دعوا عرضحال مينوشت. در عين حال، براي رفع نقص بيان خود تمرينهاي سخت ميكرد; با دهان پر از سنگريزه خطاب به دريا سخن ميگفت، يا هنگام راه رفتن در سر بالايي تپه دكلمه ميكرد، و تنها سرگرميش معاشرت با زنان و پسران بود. منشي او شكايت كرده، ميگفت: ((انسان با دموستن چه ميتواند بكند هر چه در عرض يك سال انديشيده است، در يك شب به دست زني به هم ميپاشد.)) پس از سالها مرارت، يكي از ثروتمندترين وكيلان آتن گرديد، با رموز كار آشنا شد، در بيان با نفوذ گرديد، و در اخلاقيات نرمش پيدا كرد. يك بار دفاع از بانكداري را به عهده گرفت كه متهم به جرمي بود كه وي به قيمهاي خويش دست داده بود. از مشتريان خود براي بردن لايحه و تصويب آنها در مجلس حق الزحمههاي گزاف ميگرفت و هرگز اتهام همكارش هوپرئيدس را، مبني بر اينكه از پادشاه ايران پول ميگيرد تا عليه فيليپ جنگ به راه اندازد، پاسخ نداد. دموستن، در اوج ترقي، ثروتي به هم زده بود كه ده برابر بيش از ارثي بود كه پدرش براي او بر جاي گذارده بود.

با وجود آنچه گفته شد، دموستن مردي صديق بود و در راه دفاع از عقيدهاي كه به خاطر آن مزد ميگرفت حتي تا پاي جان ميايستاد. وي اتكاي آتن را به سربازان اجير محكوم ميكرد و ميگفت شارمنداني كه از ((صندوق نمايش)) پول ميگيرند، در ازاي آن بايد در ارتش خدمت كنند; بالاخره دليري را به جايي رساند كه از دولت خواست پول صندوق را، به جاي دادن به مردم در مقابل شركت آنها در مراسم مذهبي و نمايشنامهها، صرف تجهيز سپاهي سازد كه از كشور دفاع كند. دموستن به آتنيها ميگفت كه تبديل به بيكارههاي فاسدي شدهاند كه تمام خصايص سربازي پدران خود را از دست دادهاند. او قبول نداشت كه كشور-شهر آتن در اثر جنگ و جدايي بي آبرو و خفيف شده و اكنون موقع آن فرا رسيده است كه تمام يونان متحد شود. اين اتحاد را وي عبارتي توخالي ميدانست كه غرضش پنهان كردن اسارت يونان به دست يك فرد بود، دموستن جاه طلبيهاي فيليپ را از همان اول پيش بيني ميكرد، و به آتنيها التماس ميكرد كه بجنگيد و متفقين و متصرفات شمالي خود را حفظ كنيد.

در مقابل دموستن و هوپرئيدس و گروه جنگ طلبان، آيسخينس و فوكيون و گروه طرفداران صلح قرار داشتند. به احتمال قوي، هر دو دسته رشوه ميگرفتند يكي از ايران و ديگري از فيليپ و هر دو دسته عموما پاكترين سياستمدار آن عصر ميدانستند. او قبل از زنون عقايد رواقي داشت، محصول فلسفي آكادمي افلاطون، و ناطق زبردستي بود; به حدي از مجلس شوراي آتن بيزار بود كه وقتي مورد تحسين نمايندگان قرار گرفت، از دوستي پرسيد: ((نكند نفهميده حرف بدي زده باشم.)) چهل و پنج بار فرمانده كل شد حد نصابي كه بمراتب بيشتر از حد نصاف پريكلس بود. در بسياري از جنگها با قدرت فرماندهي كرد، ولي بيشتر اوقات خود را صرف تبليغ صلح ميكرد. دستيار او، آيسخينس، فردي پرهيزگار نبود، ولي مردي بود كه از فقر و تنگدستي به ثروت و رفاه رسيده بود. شغل جواني او، كه معلمي و هنرپيشگي بود، به او كمك كرد تا سخنران قابلي شود. ميگويند اولين يونانيي بود كه في البداهه با موفقيت سخنراني كرد. رقباي او متن نطقهاي خود را قبلا تهيه ميكردند. پس از اينكه در چند مورد با فوكيون همكاري كرد، سياست مصالحه با فيليپ را در قبال جنگ با او اتخاذ كرد. و چون فيليپ مزد خدمات او را پرداخت، شوق وي نسبت به صلح تبديل به فداكاري و از خود گذشتگي گرديد.

دموستن دوبار آيسخينس را متهم به دريافت طلا از مقدونيها كرد، و هر دو بار نتوانست وي را محكوم سازد. عاقبت، فصاحت و نفوذ كلام دموستن، و پيشرفت فيليپ به طرف جنوب، آتنيها را واداشت كه تا مدتي از تقسيم بودجه ((صندوق نمايش)) دست برداشته، آن را صرف جنگ كنند. در

pymansetareh@yahoo.com

سال 338، ارتشي بسرعت تشكيل شد و براي رو به رو شدن با فالانكسهاي فيليپ در خايرونيا (بئوس) به سمت شمال رفت.

اسپارت از پشتيباني خودداري كرد، ولي تب كه پنجه فيليپ را دور گردن خود احساس ميكرد يكي از دسته‌هاي مقدس خود را فرستاد تا دوشادوش آتنيها بجنگد. هر سيصد نفر افراد دسته در ميدان جنگ كشته شدند. آتنيها نيز با دلاوري مشابهي جنگيدند، ولي افسوس كه دير كرده بودند و در مقابل ارتش مجهز و تازه نفس مقدوني آمادگي نداشتند. ناچار، در مقابل موجهاي نيزه، كه بر فراز سرشان در گردش بود، صفوفشان در هم شكست و رو به گريز نهادند، و دموستن هم با ايشان گريخت. اسكندر، پسر هجدهساله فيليپ، كه با شجاعت و بي پروايي سوار نظام مقدوني را فرماندهي ميكرد، طي جنگ سختي پيروز شد.

فيليپ در فتح سخاوتمندي مدبرانهاي داشت. گرچه بعضي از مخالفان مقدونيه را در تب مقتول كرد و هواخواهان خود را به حكومت گماشت، ولي دو هزار اسير آتني را آزاد كرد و اسكندر خوبرو و آنتيپاتر عادل را با پيام صلح روانه آتن نمود، به شرط آنكه آتنيها او را، در مقابل دشمن مشترك، سردار تمام‌يونان بشناسند. آتن كه انتظار شرايط دشوارتري را داشت نه تنها رضايت داد، بلكه مصوباتي گذراند و آگاهمنون جديد را بسيار ستود. فيليپ در كورنت شورايي مركب از حكومتهاي مختلف يونان (غير از اسپارت) آسيا مطرح ساخت. فيليپ، براي رهبري اين جريان، به اتفاق آرا به فرماندهي انتخاب گرديد. يك يك حكومتها ميثاق بستند كه از حيث فرد و اسلحه به او كمك كنند، و همعهد شدند كه هيچ يوناني، هر جا باشد، عليه او نجنگد. اين فداكاريها براي يونانيها، در مقابل دور نگاه داشتن فيليپ، چندان گران نبود.

نتايج پيروزي خايرونيا (338) بي پايان بود. وحدتي كه يونان نتوانسته بود خود به وجود بياورد اكنون تحقق يافته بود، ولي البته با شمشيري نيمه بيگانه. جنگهاي پلوپونزي نشان داده بود كه آتن قادر نيست يونان را متحد كند. بعدها اسپارت نيز عدم توانايي خود را نشان داد. تب نيز از تسلط خود نتوانست براي اين منظور نتيجهاي بگيرد. جنگهاي ارتشها و جنگهاي طبقاتي كشور شهرها را چنان فرسوده و ضعيف نموده بود كه قادر به دفاع از خود نبودند. در آن شرايط، رو به رو شدن با چنان فاتحي كه حاضر بود از خاكي كه تصرف كرده بيرون برود و آزادي نسبتا زيادي به ملل مغلوب بدهد، اقبال غير منتظرهاي بود. در حقيقت، فيليپ، و بعد از او اسكندر، خودمختاري اعضاي فدراسيون را با دقت حفظ ميكردند كه مبادا يكي از آنها بتواند در ديگري تاخته و بالنتيجه قدرتي پيدا كند كه سيادت مقدوني را به خطر اندازد. مع هذا، فيليپ آنها را از آزادي بزرگي محروم كرد، و آن حق انقلاب بود. فيليپ محافظه كار صديقي بود كه ثبات وضع مالكيت را محرك اصلي و انكارناپذير هر پيشرفت، و عامل دوام حكومت ميدانست. در كورنت، شورا را واداشت كه مادهاي در اساسنامه فدراسيون بگنجاند كه هر گونه تغيير وضع و دگرگوني اجتماعي و تحريكات سياسي را منع ميكرد. در تمام ايالات از مالكيت جانبداري كرد و مصادره اموال را لغو نمود.

نقشه‌هاي فيليپ از همه لحاظ كامل بود، جز در مورد زنش اولومپياس. سرانجام هم كار ناسازگاري با زنش سرنوشت او را تعيين كرد، نه پيروزيهايش در جنگ. اولومپياس نه تنها با بدخلقي خود او را ميآزرد، بلكه با شركت در بيشرمانهترين مراسم ديونوسوسي بر ناراحتي او ميافزود. شبي در كنار زنش ماري در بستر يافت، و وقتي زنش به او گفت كه آن مار خداست، بر سوظنش افزوده گشت. از آن بدتر، اولومپياس اظهار ميكرد كه او پدر حقيقي اسكندر نيست، زيرا در شب زفاف آنها صاعقهاي به او خورده و به جانش آتش انداخته، و در حقيقت كسي كه آن شاهزاده گردافكن را به او عطا كرده زئوس خداي خدايان بوده است.

pymnsetare@yahoo.com

فيليپ، كه از رقابت مار و خدايان و غيره به جان آمده بود، براي ارضاي اميال عشقي خود به آغوش زنان ديگر پناه آورد، و اولومپياس، براي اينكه از فيليپ انتقام بگيرد، منشا الاهي اسكندر را براي خود اسكندر هم فاش كرد. يكي از سرداران فيليپ، آتالوس، بر وخامت وضع افزود; بدين ترتيب كه گيلاسي برداشته، به سلامتي طفل ديگر او از زن ثانويش نوشيد و او را (كه به تمامي از نژاد مقدوني بود) وارث تخت و تاج خود را به طرف او پرتاب كرده، فرياد زد: ((پس من حرامزاده هستم)) فيليپ به روي فرزند خود شمشير كشيد، ولي چنان مست بود كه نتوانست سرپا بايستد. اسكندر به او خنديد و گفت: ((اين است مردي كه ادعا ميكند ميخواهد از اروپا تا آسيا را مسخر كند، ولي روي پايش نميتواند بايستد)) چند ماه بعد، يكي از افسران فيليپ به نام پاوسانياس، كه از فيليپ تقاضاي دادرسي براي دشنامي كرده بود كه از آتالوس شنيده بود ولي جواب قانع كنندهاي دريافت نكرده بود، پادشاه را به قتل رسانيد (336). اسكندر، كه چون بتي مورد احترام سربازان بود و از حمايت اولومپياس نيز برخوردار بود، تخت و تاج سلطنت را تصرف كرد.

مخالفان را منكوب نمود، و آماده تسخير دنيا شد.

فصل بيستم

ادبيات و هنر در قرن چهارم

I - خطبا

در تمام اين دوره پرآشوب، ادبيات زوال ناپذيري يونان را منعكس ميكرد. اشعار تغزلي ديگر بيان شورانگيز افراد خلاق نبود، بلكه تبديل به آداب خشك روشنفكران سالني و طنين دانشمندانه تكاليف مدرسهاي شده بود. تيموتئوس ميلتوسي حماسههاي سرود، ولي چون با عصر پر جدال آن روز توافقي نداشت، مانند موسيقيهاي اوليهاش، در بوته فراموشي ماند. نمايش و تئاتر همچنان ادامه داشت، ولي از رونق اوليهاش كاسته شده بود. كاهش خزانه دولتي و ضعيف شدن حس وطنپرستي سرمايهدارها از شكوه و اهميت گروه همسرايان، كه نمايشنامه را همراهي ميكردند، كاسته بود، و به نحو روزافزوني هنرپيشگان به موسيقيهاي نامربوط و شكسته و بسته به جاي همسرايي، كه قسمتي از نمايشنامه را تشكيل ميداد، قناعت ميكردند. بتدريج نام خواننده تئاتر از پوسترها افتاد و به دنبال آن نام شاعر هم ناپديد گشت و تنها نام هنرپيشه بر جاي ماند. تئاتر هر روز جنبه شعري خود را از دست ميداد و بيشتر جنبه نمايشهاي تاريخي به خود ميگرفت. اين عصر عصر هنرپيشههاي بزرگ ولي هنرمندان ناچيز بود. تراژدي يونان بر مبناي مذهب و اساطير بنا شده بود و براي درك و لذت بردن از آن ايمان و عقيده لازم بود، پس آن هم با افول خدايان يوناني رو به زوال گذاشت.

به همان نسبتي كه تراژدي راه زوال ميپيمود، كمدي نضج ميافت و تصنع و ظرافت موضوع نمايشنامههاي تئاتر اوريپيد را به عاريه ميگرفت. اين كمدي ميانه (400 - 323) ذوق يا شجاعت انتخاب موضوعهاي هجوآميز سياسي را، درست هنگامي كه سياست بيش از پيش ((دوست يكرنگي)) ميطلبيد، از دست داد. شايد هجو سياسي ممنوع بود، يا شايد تماشاچيان اكنون كه ميديدند بر آتن مردم

pymansetareh@yahoo.com

ناچيز و بيا‌هميتي حكومت ميكنند، از سياست زده و منزجر شده بودند. پرهيز از زندگي اجتماعي و پرداختن به مردم را از امور حكومت منصرف كرده، به كارهاي خانوادگي و قلبي جلب نموده بود. كمدي جنبه هجو رفتار و كردار را به خود گرفت. عشق بر صحنه تئاتر مسلط شد، و آن هم نه بر جنبه‌هاي شريف و خوبش.

روسپيها و زنهاي طبقات پست، و آشپزها و فيلسوفان سرگردان روي صحنه به هم ميآميختند گرچه بايد گفت كه حيثيت قهرمان نمايشنامه و هنرپيشه در انتها با صحنه ازدواج اعاده مييافت. ابتذال و هجاي آريستوفان اين نمايشها را سبك و بيمقدار نميساخت، ولي انديشه عالي و طبع باورش نيز آنها را با روح و زنده نميكرد. اكنون نام سي و نه شاعر كمدي عصر مياني را ميدانيم كه آثار هيچ كدام در دست نيست. ولي از تكه‌هايي كه بر جاي مانده ميتوان قضاوت كرد كه هيچ كدام از اين نوشته‌ها براي قرنها و اعصار به وجود نيامدهاند. آلكسيس اهل توريايي 245 و آنتيفانس 260 نمايشنامه نوشتند. همه شان تا خورشيد ميدرخشيد شكوفه ميكردند، و چون فرو ميرفت ميمردند.

اين قرن عصر سخنوران بود. پيشرفت صنعت و تجارت افكار مردم را به واقعپردازي و جنبه‌هاي عملي زندگي جلب كرده بود. مدرسه‌هايي كه روزي اشعار هومر را ميآموختند اكنون به شاگردان درس فصاحت بيان ميدادند. ايسايوس، لوكورگوس، هوپرئيدس، دمادس، دينارخوس، آيسخينس، و دموستن همه سياستمدار و خطيب بودند و احزاب و فرق سياسي را رهبري ميكردند. آنها سردمداران آن چيزي بودند كه المانيها ((مبلغين جمهوري)) مينامند. در دموكراسيهاي متناوب سيراكوز مرداني از اين قبيل پيدا ميشدند، ولي ايالتهاي اشرافي مختلف آن تاب تحملشان را نداشتند. خطيبان آتني در بيان خود روشن و با قدرت بودند و از فصاحت مصنوعي و تجملي پرهيز ميكردند و گاه گاه كفايت آن را داشتند كه در راه وطن خدمات شريف و گرانبهايي انجام دهند، ولي سخنوري را چنان با سفسطه و غرض ورزي و سياست بازي آميخته بودند كه حتي در مبارزات انتخاباتي عصر ما نيز سابقه ندارد. عدم تجانس و هماهنگي مجلس اتن و دادگاه‌هاي عمومي، تاثير بد و ضمنا بر انگيزندهاي در هنر سخنراني و از طريق آن در ادبيات ميگذاشت. مردم شهر آتن از مجادله سخنوران در دادگاه‌ها به اندازه مسابقه‌هاي مختلف لذت ميبردند، و هر گاه كه انتظار نبرد فصاحت بين دو خطيب پيكارجو، چون آيسخينس و دموستن، ميرفت، مردم از دهات دوردست و ايالات بيگانه براي شنيدن سخنراني آنها هجوم ميآوردند. اين خطيبان اغلب به حس غرور و تعصب مردم ملتجي ميشدند. افلاطون، كه از نطق و خطابه چون زهري كه دموكراسي را نابود ميكند متنفر بود، فصاحت بيان را هنر مسلط شدن بر مردم از راه ملتجي شدن به احساسات و هيجانات آنها ميدانست.

حتي دموستن، با همه قدرت و صلابت روحي و تسلطي كه بر اعصابش داشت، با همه مهارتي كه در گريز زدن به احساسات تند و آتشين ميهن پرستي به كار ميبرد، با همه حرارتي كه اخگرسوزان حملاتش داشت، داستانسرايي با بحث و جدال نشان ميداد، با وجود خاصيت شاعرانه‌اي كه با دقت به سخن خود ميبخشيد، و علي رغم سيل مقهوركننده كلامش اثر نبوغ و عظمت زيادي در ما نميگذارد. سر خطابت را وي هنرپيشگي ميدانست، و چنان به اين عقيده پايبند بود كه با شكيبايي زياد سخنرانيهاي خود را تمرين ميكرد و در مقابل آينه ميايستاد و آنها را بلند ميخواند. غاري براي خود كنده، ماه‌ها در آن به سر ميبرد و مخفيانه به تمرين ميپرداخت. در اين دورانها يك طرف صورت خود را ميتراشيد تا نتواند از كنج انزواي خويش خارج شود. روي سكوي خطابه به خود ميپيچيد و به هر طرف ميگشت و دست خود را به علامت تفكر بر پيشاني ميگذاشت و اغلب صداي خود را به حد فرياد بلند ميكرد. پلوتارك ميگويد: ((اين بازيها مردم عامي را سخت مينريفت، ولي براي مردم عالم، مثلا دمتريوس فالرومي، بسيار زشت و خفيف و از انسانيت به دور بود.)) تقليد هنرپيشگي دموستن سبب سرگرمي، اعتماد به نفس او باعث تعجب، منحرف شدن از اصل كلام مايه اغتشاش ذهن، و

pymnsetareh@yahoo.com

ابتذال شوخيهاي زشتش مايه انزجار ما ميگردد. فلسفه و ذكاوت در آثار او كم است. فقط حس وطنپرستي، و صداقت آشكار او در فرياد مايوسانهاي كه در راه آزادي ميزد، مقام او را برتري ميبخشد.

هنر خطابت نمايشي، در يونان، به سال 330 به اوج خود رسيد. شش سال قبل از آن، كتسيفون اين پيشنهاد را از تصويب مجلس گذرانيد كه به دموستن، به پاس خدمات و هدايايِ ماليش به حكومت، تاج گلي هديه كنند. آيسخينس براي اينكه رقيب خود را از اين افتخار محروم كند، كتسيفون را متهم كرد كه پيشنهادي خلاف قانون اساسي تقديم شورا كرده است (اين اتهام عملا وارد بود). جلسه محاكمه كتسيفون چندين بار به تعويق افتاد، و بالاخره در حضور پانصد نفر از شارمندان تشكيل يافت. اين محاكمه البته محاكمه بنامي بود، و هر كس كه ميتوانست، حتي از راههاي دور، براي شنيدن دفاع طرفين به دادگاه آمد، زيرا در واقع بزرگترين خطيبان آتني براي دفاع از نام و شهرت زندگي سياسي خويش آماده مبارزه بودند. آيسخينس حملات خود را چندان متوجه كتسيفون نكرد، بلكه شخصيت و زندگي اجتماعي دموستن را مورد حمله قرار داد. دموستن نيز با همان اسلحه، با نطق معروف خود به نام دربار متاج، به او پاسخ داد. سطور سخنراني اين دو رقيب هنوز از هيجان ميلرزد و به آتش نفرت دو دشمن، كه در نبرد رو به روي هم قرار گرفتهاند، شعلهور است. دموستن، كه ميدانست اغلب حمله از دفاع بهتر است، ادعا كرد كه فيليپ فاسدترين خطيبان را انتخاب كرده تا سخنگوي او در آتن باشد. سپس طرحي از زندگي آيسخينس رسم كرد كه چون تيزاب سوزاننده بود.:

بايستي اين مردي را كه اكنون به اين صراحت بگويم پدر و مادرش كيستند. ... دم از شرافت ميزني آن هم تو بيحيثيت تر و خانوادهات از شرافت چه ميدانيد تو را چه به اينكه دم از علم و فضل بزني... ميخواهي بگويم كه پدرت همان غلامي بود كه نزديك معبد تسئوس مكتبخانه داشت و شلوار ژنده پاره و يقه چركين ميپوشيد، يا مادرت دوز روشن در انبارها و طويلهها عمل جنسي ميكرد تو در مكتبخانه پدرت عملگي ميكردي، مركب ميساختي، نيمكت ميشستي، اطاقها را ميرفتي، و فراشي ميكردي. ... بعد از اينكه نامت را در محله ثبت كردي، كه كسي نميداند چطور، فعلا بماند، توانستي با دوز و كلك شغل شريف منشيگري و پادويي كارمندان دون پايه دولت را براي خود دست و پا كني. بعد از اينكه مرتكب تمام خلافهايي شدي كه اكنون ديگران را به آنها متهم ميكني، از آن شغل هم جوابت گفتند. ... سپس وارد خدمت آن بازيگران سرشناس، سيمولوس و سقراط، شدي كه بيشتر به عنوان پرچانههاي بزرگ مشهورند. آنان تو را به عنوان سياهي لشكر به روي صحنه ميآوردند و تو به جمعآوري آشغال ميوههايي كه روي صحنه پرتاب ميكردند ميپرداختي، و از اين طريق زندگي بهتري براي خود فراهم كردي كه طي كليه تلاشهايي كه براي معاش كرده بودي نصيبت نگشته بود.

زيرا در جريان خصومتي كه بين تو و تماشاچيان درگير بود هرگز متاركهاي پديد نميآمد.

آيسخينس، پس بيا و زندگي خود و مرا با هم بسنج. تو الفبا ميآموختي، من به مدرسه ميرفتم; تو ميرقصيدي، من در گروه همسرايان بودم; تو يك ميررا بنويس بودي و من يك خطيب بودم; تو يك هنرپيشه دست سوم بودي و من تماشاچي بودم; تو در ايفاي نقش خود شكست خوردي، و من تو را دست انداختم.

خطابه تكان دهندهاي بود. البته نمونهاي از نظم و نزاكت نبود، ولي چنان در بيان احساسات فصيح بود كه هيئت قضات، با پنج راي موافق در مقابل يك راي مخالف، كتسيفون را تبرئه كرد. در سال بعد، شورا تاج افتخار مورد نزاع را به دموستن اهدا كرد. آيسخينس، كه نميتوانست از عهده پرداخت جريمهاي كه خود به خود به ادعانامه ناموفقش تعلق ميگرفت برآيد، به رودس گريخت. در آنجا با

pymansetareh@yahoo.com

تدريس اصول سخنوري بسختي امرار معاش ميكرد. ميگويند كه دموستن، براي رهايي وي از چنگال فقر، پول برايش ميفرستاد.

II - ايسوكراتس

اين جنگ فصاحت را در تمام اعصار مورد تحسين و مداقه قرار دادهاند، ولي حقيقت امر آن است كه آن را جز زوال سياسي آتن نميتوان دانست، زيرا در اين مسابقه ناسزاگويي، در مبارزه پست دو مردي كه پنهاني از خارجيها رشوت ميگرفتند، هيچگونه شرافتمندي و اصالت نميتوان ديد. در اين ميان ايسوكراتس كمي از ساير ين جالبتر است و نشاني از شكوه و عظمت قرن پنجم را در خود دارد. ايسوكراتس در سال 436 متولد شد، و در سال 338 با آزادي يونان درگذشت. پدرش از راه ساختن فلوت (ني) ثروت هنگفتي به دست آورد و پسرش را از هيچ نوع امتياز آموزشي محروم نكرد، حتي وي را براي تحصيل علم فصاحت و معاني بيان نزد گورگياس به تسالي فرستاد. جنگ پلوپونزي و شكست آلكيبيادس تجارت فلوت سازي پدر ايسوكراتس را تباه ثروت آن خانواده را بر باد داد. از آن به بعد، ايسوكراتس ناچار بود با سرشك خامه بدشواري امرار معاش كند. در ابتدا براي ديگران متن نطق تهيه ميكرد و خود نيز در نظر داشت در سلك خطيبان درآيد، ولي به علت كمرويي و صداي نارسا و انزجار از مبارزههاي ناپسند سياسي از اين كار منصرف شد. وي از مردمفريباني كه مجلس را اشغال كرده بودند متنفر بود، و گوشه انزواي تحصيل را بر آن ترجيح ميداد.

در سال 391، او موفقيت آميزترين مكتب آتن را تاسيس كرد. دانشجويان از هر گوشه دنياي يونان به سوي او روي آوردند؛ و شايد همان گوناگوني نژادي و ظاهري شاگردانش بود كه موجود فلسفه ((وحدت يونان)) او شد. وي ميانديشيد كه ساير معلمان به راه غلط رفتهاند. در رسالهاي كه تحت عنوان ((ضد سوفسطاييان)) نوشت، تمام كساني را كه ادعا ميكردند با چند شاهي ميتوانند هر خرفتي را علامه دهر كنند يا، مانند افلاطون، اميد داشتند كه با دانش و علوم ماوراالطبيعه مردم را براي حكومت آماده سازند محكوم نمود. فلسفه خودش اين بود كه شخص هنگامي به نتيجه ميرسد كه شاگردانش طبيعتا با استعداد و قابل باشند. ايسوكراتس به تدريس علوم طبيعي و ماوراالطبيعه اعتقاد نداشت و ميگفت كه اين كار تحقيقات بدون حاصلي است در حوزه اسرار غير قابل حل. با اين وصف، به دروسي كه در مدرسه خويش تدريس ميكرد نام فلسفه داد. برنامه تدريس او بر محور هنر نوشتن و سخن گفتن بود، ولي اين مواد در رابطه با ادبيات و سياست تدريس ميشد. ميتوان گفت كه او، در مقايسه با تدريس رياضي در آكادمي افلاطون، در مدرسهاش به مسائل فرهنگي ميپرداخت. هدف برنامه تحصيلي او خوب سخن گفتن بود، زيرا قدرت سخنراني بهترين وسيله پيشرفت اجتماعي محسوب ميشد. بر دولت آتن بحث و جدل حكومت ميكرد؛ به اين دليل بود كه ايسوكراتس به شاگردانش طرز به كار بردن لغت را ميآموخت: چگونه آنها را به نظم روشني بياورند، چگونه بدون قيد هجا وزن را رعايت كنند، چگونه بدون اينكه به لفظ تصنع دهند بيان را دلنشين سازند، چگونه فكر و انديشه را به بهترين قالب زبان بيارايند، و چگونه عبارات متعادل و موزون بسازند. به عقيده او، چنين خطابهاي، مانند شعر، در گوش كسي كه ظرافت طبع دارد مطبوع قرار خواهد گرفت. بسياري از رهبران عصر دموستن، از جمله سردارانى چون تيموتئوس، مورخاني چون افوروس و تئوپومپوس، خطيباني چون ايسايوس، لوكورگوس، هوپرئيدس، آيسخينس، سپئوسيپوس، جانشين افلاطون، و به قول بعضي ارسطو، از اين مدرسه بيرون آمدند.

ايسوكراتس تنها به اين قانع نبود كه مردان بزرگ تحويل دهد، بلكه ميخواست در امور عصر خود نقش مهمي داشته باشد. چون نتوانست خطيب يا سياستمدار شود، به نويسندگي پرداخت. خطابههاي

pymansefareh@yahoo.com

بالا بلندي براي مردم آتن، رهبراني چون فيليپ، و شوراي مسابقات سرتاسري يونان مينوشت، و به جاي آنكه آنها را بخواند، به صورت رساله منتشر ميكرد بدين وسيله، بدون آنكه آگاه باشد، مقاله نويسي را به صورت يكي از اشكال ادبيات به وجود آورد. بيست و نه رساله از رساله‌هاي او تا به امروز باقي است كه يكي از جالب شمار ميرود. اولين خطابه بزرگش، ((پانگوريكوس))، مضمون تمام افكار او، و در واقع افكار استاد قديمش گورگياس را در بر داشت، كه در آن يونانيان را دعوت ميكرد كه از كشور شهرهاي كوچك خود دست برداشته، عليه ايران متحد شوند. ايسوكراتس، آتني مغرور و متعصبي بود ((شهر ما آن قدر در انديشه و گفتار از ساير ابناي بشر جلوتر است كه شاگردانش معلمان مردم ساير بلاد دنيا گشتهاند.)) ليكن او يوناني مغروري بود، و مانند يونانيان باستان اعتقاد داشت كه هلنيسم تنها عضو يك نژاد بخصوص بودن نيست، بلكه داشتن تمدن و فرهنگي است كه به عقيده او عاليترين تمدن و فرهنگي بوده كه به دست بشر تا آن زمان به وجود آمده بود. در اطراف اين مركز فرهنگ و تمدن در ايتاليا، سيسيل، افريقا، آسيا، و سرزميني كه اكنون بالكان ميخوانيم ((بربرها)) زندگي ميكردند. او از اينكه ميديد بربرها قويتر ميشوند، و ايران يونيا را جزو قلمرو خود ميسازد ولي ايالات يونان در اثر جنگهاي داخلي يكديگر را تحليل ميبرند، رنج ميبرد.

طبيعت زشتي و پليدي فراواني در نهاد بشر نهفته، ولي ما با جنگ و شقاق آن را دو چندان كردهايم.

... هرگز كسي به اين پليديها اعتراضي نكرده است و مردم از گريستن بر فجايعي كه شاعران جعل ميكنند خجالت نميكشند، ولي به رنجها و دردهاي حقيقي رنجهاي حقيقي وحشتناكي كه زاييده جنگها هستند با رضايت خاطر ميپذيرند. اين مردمان چنان بيخبر و عاري از احساس همدردي و ترحم هستند كه از غم و رنج ديگران بيشتر خرسند ميشوند تا از سعادت و خوشي آنها.

اگر لازم است يونان بجنگد، چرا با دشمن حقيقي خود نجنگد چرا ايرانيها را به فلات خودشان عقب نراند ايسوكراتس پيش بيني ميكرد كه يك گروهان كوچك يوناني قادر است خيل عظيمي از سربازان ايراني را در هم بشكند. چنين جنگ مقدسي به يونان وحدت خواهد داد; يا بايد اين وحدت را به دست آورد، يا به پيروزي بربريت تن در داد.

دو سال بعد از انتشار اين رساله (378)، ايسوكراتس توصيه‌هاي خود را به مرحله عمل درآورد و، هنگامي كه به همراهي شاگرد سابقش تيموتئوس در سواحل اژه ميگشت، شرايط و مقررات تاسيس اتحاديه دوم آتن را طرحريزي كرد. برآمدن و سپس از بين رفتن اميدواري تازه او در مورد وحدت يونان، شكست ديگري به زندگاني دراز اين مرد اضافه كرد. در رساله بي پروا و موثري تحت عنوان ((در باب صلح))، آتن را بار ديگر به خاطر فساد و اضمحلال اتحاديه در داخل يك امپراطوري محكوم كرد، و از آن خواست كه با ساير ايالات قرارداد صلحي امضا كند و به آنها اطمينان دهد كه نسبت به ايشان هجوم و دست درازي نخواهد كرد. ((آنچه را كه امپراطوري ميخوانيم در حقيقت بدبختي است، زيرا در آن خاصيتي است كه همه آنهايي را كه با آن سر و كار دارند محروم و درمانده ميسازد.)) ميگفت امپرياليسم باعث نابودي دموكراسي شده است، زيرا به آتنيها آموخته كه از باج و خراج بيگانگان امرار معاش كنند; اكنون كه از آن محروم شدهاند، ميخواهند با اعانات دولتي زندگي كنند، و به هر كه بيشتر وعده دهد، مقام و منصب بلندتري ميدهند.

در امور دولتي، مردان بافراست و هوشيار را قابل ندانسته، از آنها دور ميگرداني; در عوض، به هر خطيب ناكس و محرومي كه به پشت بيايد فرصت بيشتر ميدهي; تو مستان را بر هشياران، نادانان را بر دانايان، و آنهايي را كه مال ملت را ميخورند بر آنهايي كه با پول خود خدمات اجتماعي انجام ميدهند ترجيح ميدهي.

pymnsaren@yahoo.com

در رساله ديگرش به نام ((آريوپاگيتيكوس)) با ملايمت بيشتري از دموكراسي سخن ميگويد. در يكي از قطعات جاويدان آن اظهار ميدارد: ((در دكانهاي خود مينشينيم و اوضاع روز را به باد انتقاد ميگيريم، ولي ميبينيم كه حتي بي اساسترين دموكراسيها بمراتب كمتر از حكومتهاي استبدادي مرتكب فجايع ميشوند.)) آيا اسپارت از آتن ارباب بدتري براي يونان نبود و آيا به سبب ديوانگي آن عده سي نفري نبود كه ما، حتي بيش از آنهايي كه فوله را تصرف كردند، طرفدار دموكراسي شديم ولي آتن را با افراط در اصول آزادي و برابري و ((با آموختن به مردم كه بي نزاكتي و وحشيگري را دموكراسي، و بيقانوني را آزادي، و هتاكي را آزادي بيان بخوانند، و با اجازه دادن به آنها كه براي كسب لذت به هر عمل شنيع دست بزنند.)) خود را به فساد و تباهي كشانيده است. مردم همه برابر خلق نشدهاند و نبايستي مشاغل و سمتهاي مساوي داشته باشند. ايسوكراتس عقيده داشت كه تسلط عوام سطح هنر سياست و حكومتداري را پايين آورده است. حكومت ((مالكان)) سولون و كليستنس بهتر از اين حكومت بوده، زيرا در آن رژيم جاهلان مردمفريب و خطيبان خودفروش كمتر ميتوانستند به مقام رهبري ملت برسند. برعكس، مردم توانا به مقام رفيع ميرسيدند، و چون محكمه حقوقي قانونگذاري (آريوپاگوس) از كساني تشكيل ميشد كه خدمت دولتيشان به سر رسيده بود، طبعا مغز متفكر حكومت محسوب ميشد.

در سال 346، هنگامي كه آتن با فيليپ قرارداد مودت ميبست، ايسوكراتس كه اكنون نود سال داشت نامه سرگشادهاي خطاب به شاه مقدوني نوشت. وي پيش بيني ميكرد كه فيليپ ارباب يونان خواهد شد، و از او خواست تا قدرت خود را چون جباران به كار نبرد، بلكه همچون متحد كننده ايالات خودمختار يونان آن نيرو را در جنگ براي آزاد كردن يونان از ((صلح شاه)) و خارج نمودن يونيا از يوغ حكومت ايرانيها به كار برد.

طرفداران جنگ اين نامه را تسليم شدن به استبداد قلمداد كرده، آن را محكوم نمودند. در نتيجه، ايسوكراتس تا هفت سال دست به قلم نبرد. بار ديگر، در سال 339، رسالهاي خطاب به يونانيهايي كه براي مسابقات همه آتن جمع شده بودند منتشر كرد. اين رساله (((پان آتنايكوس))) به قدرت رساله ((پانگوريكوس)) نبود، ولي تكرار مطالب آن به شمار ميرفت. به علاوه، قدرت قلم استاد به ضعف گراييده بود، ولي براي مردي كه سه سال كمتر از يك قرن از عمرش گذشته بود موفقيت بزرگي بود. يك سال بعد، آتن شكست خورد و رويهاي ايسوكراتس براي اتحاد يونان نزديك بود كه به حقيقت بپيوندد. ميگويند وقتي خبر شكست آتن به ايسوكراتس رسيد، فيليپ و وحدت يونان را از ياد برد و فقط به ياد شكست و خفت زادگاهش، و شكوه و طويل آن قدر از خوردن غذا امتناع كرد تا مرد. نميدانيم كه آيا اين داستان حقيقت دارد يا نه، ولي ارسطو ميگويد كه ايسوكراتس پنج روز بعد از شكست خايرونيا وفات يافت.

III - گزنوفون

نفوذ ((پيرمرد فصيح)) بر سياستمداران عصر خويش قابل ترديد، ولي بر ادبيات مستقيم و بادوام است. تاريخنويسان زودتر از ديگران تحت نفوذ او قرار گرفتند. گزنوفون و ديگران سبك او را در نوشتن زندگينامه اواگوراس تقليد كردند؛ در نتيجه، نوشتن شرح زندگي در ادبيات يونان مورد قبول عام قرار گرفت و عاقبت هم به صورت شاهكارهاي پلوتارك، كه جنبه نقل قول داشتند، درآمد. ايسوكراتس يكي از شاگردان خود را، موسوم به افوروس كومي، موظف كرد كه تاريخ عمومي يونان را، به نحوي كه نه تنها توصيف يك ايالت، بلكه وصف تمام يونان باشد، بنويسد. افوروس چنان بخوبي از عهده وظيفه خطير خود برآمد كه همدورانهايش كتاب ((تاريخ جهان)) او را همطراز كتابهاي هرودوت ناميدند. ايسوكراتس به شاگرد ديگرش تئوپومپوس خيوسي وظيفه تحرير وقايع جاري را

pymansefaren@yahoo.com

محول كرد. تئوپومپوس در دو كتاب به نامهاي ((هلنيكا)) و ((فيليپيكا)) اين كار را به سبك زنده و فصيحي انجام داد كه بسيار مورد تقدير و تحسين معاصرينش قرار گرفت. در حدود سال 340، ديكائرخوس مسانايي كتابي درباره تمدن يونان به نام ((زندگي يوناني)) نوشت. كاري كه ما اكنون در دست داريم و تصادفا حتي نامش هم سابقهاي چنين باستاني دارد.

تنها مورخ قرن چهارم كه آثارش برجاي مانده گزنوفون است. ديوجانس لائرتيوس وي را در جواني چنين توصيف ميكند: گزنوفون مرد بسيار متواضع و خوبرويي بود. ميگويند سقراط وي را در كوچه تنگي ملاقات ميكند و عصايش را جلوي راهش ميگيرد كه نتواند بگذرد، وبعد ميپرسد كه انواع اشياي لازم را در كجا ميفروشند. وقتي گزنوفون پاسخ ميدهد، دوباره ميپرسد كجا مردان را خوب و متقي بار مياورند، و چون گزنوفون نميدانسته، سقراط ميگويد: ((پس به دنبال من بيا و بياموز.)) و از آن تاريخ، گزنوفون شاگرد و پيرو سقراط ميگردد.

گزنوفون از جمله واقعبينترين شاگردان سقراط بود. مغز خلاق و زيركي مجذوب كننده استاد را دوست ميداشت، و خود او را همچون فيلسوف مقدسي ميپرستيد. اما عمل را نيز مانند انديشه گرامي ميشمرد، و هنگامي كه به قول آريستوفان ((دانشمندان عمري به بطالت ميگذراندند.)) به دنبال سرنوشت خود به راه وارد شد و در جنگ كوناكسا شركت كرد و ده هزار نفر معروف را بسلامت از معركه به در برد. در بيزانس در قشون اسپارت عليه ايرانيها جنگيد و يك نفر ثروتمند از اهالي مدي را اسير كرد و، در مقابل جريمهاي فراوان كه از محل آن تا آخر عمر در نعمت زندگي كرد، او را آزاد ساخت. دوست و پيرو آگسيلائوس پادشاه اسپارت گرديد و در زندگينامهاي او را ستود. با آگسيلائوس، هنگامي كه به اسپارت اعلام جنگ داده بود، به يونان آمد و نسبت به او عليه شهر زادگاهش وفادار ماند. آتنيها او را تبعيد و اموالش را تصاحب كردند. در كورونيا در صف لاكدايمونيها جنگيد، و مستغلات سكيلوس در اليس را، كه در آن وقت زير تسلط اسپارت بود، به عنوان پاداش به او بخشيدند. در آنجا بيست سال همچون اشرافزادهاي به زراعت و شكار و نويسندگي و تربيت پسرانش، كاملا به سبك اسپارتيها، عمر گذرانيد.

بايد بسياري از نوشتههاي گوناگون او را كه باعث شدند در رديف بزرگترين نويسندگان عصر خويش درآيد، مديون دوره انزوا و تبعيدش دانست. به اقتضاي وضع روحي خود چيز مينوشت; مثلا در تربيت سگ، نگاهداري اسب، تعليم زوجه، آموزش و پرورش، يا جنگيدن با آگسيلائوس، و يا افزودن درآمد آتن قلمفرسايي ميكرد. در كتاب آناباز، با شيوه تازه كسي كه شرح واقعهاي را كه خود شاهد آن بوده يا در آن شركت كرده ميدهد، داستان هيجانانگيز (ولي تاييد نشده) عقب نشيني ده هزار سرباز يوناني به سوي دريا را نقل ميكند. در هلنيكا به شرح وقايع تاريخ يونان، از آنجايي كه توسيديد رها كرده بود، ميپردازد و تا جنگ مانتينئارا كه در آن پسرش گرولوس، پس از كشتن اپامينونداس، طي نبرد شجاعانهاي كشته ميشود شرح ميدهد. اين كتاب نقل ملال آور وقايع تاريخي است، و گويي نويسنده گمان ميكرده كه تاريخ يعني شرح يك سلسله جنگهاي بي انتها يا تغيير و تبديل غير منطقي فتح و شكست. سبك نويسندگيش با روح و توصيف اشخاص داستانها زنده است. ولي حقايق عمدا طوري انتخاب شدهاند كه برتري رسم و راه زندگي اسپارت را ثابت كنند. خرافات، كه در زمان توسيديد از تاريخ بيرون شده بود، دوباره با گزنوفون بر ميگردد، و نيروهاي ماوراالطبيعه براي بيان تبديل و تغيير وقايع مورد استفاده قرار ميگيرند. در كتاب ديگرش به نام ممور ابيليا (يا خاطرات از سقراط)، با همان سادگي يا دورويي، سقراط را در اطاعت از مذهب و اخلاق و عشق پاك و عارفانه، البته جز آن تحقيري كه نسبت به دموكراسي ابراز ميكرد و به خاطر آن مورد تحسين و علاقه خاص گزنوفون تبعيدي بود، به صورت يك نمونه بزرگ كمالات در ميآورد. از اين كتابها غيرقابل اعتمادتر كتاب ضيافت است كه حاوي مذاكراتي است كه در زمان كودكي گزنوفون روي داده بود.

pymnsetare@yahoo.com

با اين وجود، گزنوفون در رساله اقتصاد چنان با اصالت آشكاري سخن ميگويد كه خواننده را علي رغم ميلش مجذوب ميكند. در اين كتاب، از سقراط ميپرسد كه درباره كشاورزي سخني بگويد، ولي سقراط با زميندار بزرگي به نام ايسخوماخوس را به خاطر ميآورد كه ميتواند مثال و نمونه قرار گيرد.

ايسخوماخوس، از زبان گزنوفون، نسبت به تمام مشاغل، جز كشاورزي و جنگ، اظهار بيعلاقگي ميكند; در اين رساله نه تنها كشت و كار موفقيتآميز را تشريح ميكند، بلكه رمز زن داري و حفاظت از اموال را نيز بيان ميكند. در صفحاتي كه گاه انسان را به ياد استحكام و زيبايي كلام افلاطون ميياندازد، ايسخوماخوس براي خواننده شرح ميدهد كه چگونه همسر خود را، كه نصف سن او را داشته، تربيت كرده، خانه داري را به وي آموخته، طرز رفتار با خدمتگزاران را به او ياد داده كه دوستانه، ولي با حفظ فاصله باشد و به او اثبات كرده كه نبايد زيبايي صوري را وسيله كسب نام نمايد، بلكه بايد نام نيك را از راه انجام صادقانه وظايف همسري و مادري و دوستي بيابد. به عقيده ايسخوماخوس، يا بهتر بگوييم گزنوفون، ازدواج هم يك رابطه اقتصادي است و هم جسماني. و اين رابطه اگر منجر به اين شود كه يكي از طرفين تمام كار را به عهده بگيرد، از هم خواهد پاشيد. شايد استقبالي كه اين زن جوان از دستورات و تعليمات شوهر خود نشان ميدهد آرزوي قلبي سرداري باشد كه در ميدان نبرد زناشويي به پيروزي مهمي نرسيده است. البته بايد هر چه را كه در اين توصيف گزنوفون ميشنويم باور كنيم، مگر آن قسمت از داستان را كه ايسخوماخوس ميگويد در يك لحظه توانست با استدلال زنش را قانع كند كه از استعمال وسايل آرايش صرف نظر نمايد.

گزنوفون، پس از تشريح هنر ازدواج، در كوروپايديا (تربيت كوروش)، گويي در مقام پاسخ به جمهور افلاطون، به شرح آمال و آرزوهاي خود درباره تعليم و تربيت و حكومت ميپردازد. در اينجا با چيرهدستي شرح زندگيهاي ساختگي را با فلسفه انطباق ميدهد و شرحي خيالي از تحصيل و زندگي و دولتداري كوروش بزرگ را ارائه ميدهد. گزنوفون اين داستان را به نحوي هيجانانگيز در اشخاص و مكالمات آنها زنده ميسازد و با قديميترين قصههاي عاشقانه موجود در ادبيات آن دوره ميآراید; تحصيل فرهنگ و ادب را تقريبا ناديده ميگيرد، و تمام توجه خود را بر بار آوردن يك جوان برومند و توانا و سالم و شخيص متمركز ميسازد. اين جوان در ورزشهاي نيروبخش استاد ميشود، در جنگاوري سرآمد ميگردد، به اطاعت محض عادت ميكند، و بالاخره هنر فرمان دادن به زيردستان را ميآموزد. به عقيده گزنوفون، بهترين نوع حكومت، سلطنت عالمانهاي است كه مورد پشتيباني و نظارت آريستوكراسيي باشد كه تمام همش صرف كشاورزي و مقاصد نظامي است. قوانين ايران را كه خوبي را پاداش و بدي را سزا ميدهد تحسين ميكند و همشه ايران را براي يونانيان فردگرا به عنوان نمونه مثال ميآورد كه ميتوان شهرها و ايالتهاي بسياري را تحت حكومت امپراطوري واحدي متحد كرد تا از نعمت صلح و امنيت و نظم اجتماعي برخوردار باشند. گزنوفون مانند فيليپ با آرزوي فتح شروع كرد، و مانند اسكندر مغلوب مردمي شد كه به آنها تعليم فتح داده بود.

گزنوفون داستانسرايي استاد، ولي فيلسوفي متوسط بود. در هر چيزي جز جنگ غير حرفهاي بود. در صدها موضوع اظهارنظر ميكرد، ولي همه را از دريچه چشم يك سردار جنگي مينگريست. در بيان مزاياي نظم مبالغه ميكرد، ولي كلمهاي از آزادي سخن به ميان نميآورد. از اينجاست كه ميتوان فهميد بينظمي تا چه حد در آتن حكمفرمايي داشته است. اگر قدماوي را با هرودوت و توسيديد برابر دانستهاند، بيشتر به خاطر سبك روان و بي غل و غش و نثر شيرين و موزونش است كه سيسرون آن را ((شيرينتر از عسل)) مينامید; نيز به خاطر خاصيت زنده و انساني اشخاص داستانهايش و سادگي صريحش ميباشد كه خواننده ميتواند از پشت آن وسيله روشن بآساني انديشه و موضوع مورد گفتگو را درك كند. نسبت گزنوفون و افلاطون به توسيديد و سقراط شبيه نسبتي است كه آپلس و پراكسيتلس به پولوگنوتوس و فيدياس دارند اوج هنر و افتخار، پس از يك عصر اصالت و قدرت خلاق.

pymansetareh@yahoo.com

IV - آپلس

اوج پيشرفت قرن چهارم در فلسفه و هنر بود نه ادبيات. در هنر نيز مانند سياست، فرد خويشتن را از قيد مذهب، دولت، سنت، و مكتب رها كرد. همچنانكه عشق كوركورانه به ميهن تبديل به وفاداري نسبت به اشخاص شد، معماري نيز سطوح معتدلتري يافت و به نحو روزافزوني جنبه غيردييني به خود گرفت: آوازها و رقصهاي دسته جمعي عظيم به نمايشهاي خصوصي هنرمندان حرفهاي تبديل شد. نماها و ديواره‌هاي بناهاي دولتي را نقاشيها و مجسمه‌هاي خدايان و قهرمانهاي ملي زينت ميدادند، ولي در عين حال، مجسمه سازي و نقاشي در خدمت كساني قرار گرفته بود كه در آن عصر ممتاز بودند. تنها شهرهايي ميتوانستند در سطح وسيع از هنر حمايت كنند كه چون كنيدوس، هاليكارناسوس، و افسوس از جنگها صدمه چنداني نديده بودند: يا، چون سيراكوز، به مدد منابع طبيعي و ثبات حكومتي توانسته بودند بسرعت تجديد حيات كنند.

در سرزمين اصلي يونان، معماري به اوج پيشرفت رسيد. در 338، لوكورگوس تماشاخانه ديونوسيوس، ستاديوم، و لوكيون، را تجديد بنا كرد، و هم به فرمان او بود كه فيلون در شهر پيرايئوس زرادخانه عظيمي برپا نمود. هر چه تمايل مردم به ظرافت و تجمل فزوني ميگرفت، سبك قديم دوريك كهنه ميشد و سادگي خام و ابتدايي آن نفوذ خود را در روح يونانيان از دست ميداد. برعكس، سبك يونيايي محبوبيت عامه پيدا كرد و نمودي همتراز برازندگي پراكسيتلس و جذابيت افلاطون يافت. در همان حال، سبك كورنتي در ساختن (برج بادها)) و بناي يادبود لوسيكراتس تا حدودي مورد توجه بود. در آركاديا، سكوپاس معبدي براي آتنه به هر سه سبك برپا كرد كه رديف ستونهايي به سبك دوريك، يونيايي، و كورنتي داشت. و آن را با مجسمه‌هايي كه به دست تواناي خود ساخته بود، زينت بخشيد.

وسيعترين و مشهورترين معبدها، معبد سوم

اسكندر، در 356، سوخته و خاكستر شده بود: واقعهاي كه پلوتارك لطيف طبع با طنز آن را به تولد اسكندر نسبت ميدهد. بناي جديد معبد دوباره بسرعت آغاز شد و تا پايان قرن پايان يافت. اسكندر پيشنهاد كرد كه اگر نام او بر بنا ثبت شود، حاضر است تمام هزينه آن را بپردازد. ولي يونانيان مغرور افسوس به اين عذر (شايد طعنه‌آميز) متوسل شدند كه ((شايسته نيست خدايي براي خدايي ديگر معبد بسازد.)) با اين حال، معمار مورد علاقه اسكندر، دينوكراتس، طرح معبد را بر مقياسي ريخت كه بزرگترين معبد يونان گشت. سي و شش ستون آن را مجسمه سازان مختلف، از جمله سكوپاس هميشه حاضر، با حكاكي تزيين كردند. سرستون يكي از همين آثار اكنون در موزه بريتانيا موجود است، گويي كه ميخواهد تنها با جامه‌هاي حجاري شده‌اش ثابت كند كه مجسمه سازي يونان در آن عصر هنوز در اوج بوده است. سر اين مجسمه‌ها بي‌روح و بكنواخت نيستند، بلكه چهره‌هاي زنده‌اي هستند كه از احساس و شخصيت برخوردارند.

يونان قرن چهارم در ساختن مجسمه‌هاي كوچك اندازه نيز ممتاز بود. شهر تاناگرا از بئوسي به خاطر ساختن مجسمه‌هاي كوچك از گل صيقلي شده بلند آوازه بود. اين مجسمه‌ها را در نمونه‌هاي گلي ميساختند و سپس با دست جلا داده، به شكل هزاران صورت زنده از مردم عادي در ميآوردند. مانند قرنهاي گذشته، از نقاشي در ساير هنرها هم استفاده ميشد، ولي نقاشي بتدريج موقع و اهميت مستقلي يافت، و استادان اين هنر از تمام شهرهاي يونان سفارش دريافت ميكردند. پامفيلوس اهل آمفيپوليس، كه معلم آپلس بود، هيچ شاگردي را براي كمتر از دوازده سال نميپذيرفت، و براي تعليمي كه ميداد

pymansetareh@yahoo.com

مزدي برابر شش هزار دلار ميخواست. مناسون، ديكتاتور لوكريس، براي هر يك از صد شكلي كه آريستيدس تبي از صحنه جنگي كشيده بود، ده مينا پرداخت. قيمت تمام تابلو به پول امروز يكصد هزار دلار ميشود. همان هنرپرور براي تابلوي ديگري كه جلسه خدايان دوازده گانه اولمپي را نشان ميداد، 360 هزار دلار پرداخت.

لوكولوس، براي كشيدن يك نسخه بدل از چهره گلوكرا، رفيقه مناندروس، 12 هزار دلار به پاوسياس سيكوئوني پرداخت. پليني ميگويد كه هر تابلويي كه آپلس ميكشيد به قيمتي برابر تمام ذخاير كليه شهرها به فروش ميرفت.

همان هنرشناس ميگويد: ((آپلس، در مقام هنر، از تمام نقاشان مقدم و موخر خود برتر بود. او به تنهايي بيش از مجموع نقاشان به هنر نقاشي خدمت كرده است.)) آپلس قاعدتا بايد در روزگار خود بسيار برتر از ديگران بوده باشد، زيرا از جمله اشخاص نادري بود كه هنر ديگر نقاشان را ميستود. وقتي آپلس شنيد كه بزرگترين رقيبش، پروتوگنس، در فقر ميزيد، براي ديدار وي با كشتي به رودس رفت. پروتوگنس، كه از ورود او اطلاعي نداشت، در كارگاه خود نبود. زن خدمتكار ميپرسد وقتي پروتوگنس برگردد بگويم مهمانش كه بود. آپلس در جواب قلم مويي برميدارد و، با يك حركت، طرح بسيار ظريفي بر روي تخته نقاشي رسم ميكند. چون پروتوگنس باز ميگردد، خدمتكار اظهار تاسف ميكند كه نميتواند نام مهمان را بگويد، ولي همينكه پروتوگنس طرح و ظرافت آن را ميبيند فرياد ميكند: ((تنها آپلس قادر است چنين خطي بكشد.)) سپس در داخل آن طرحي ظريفتر رسم ميكند و به خدمتكار ميگويد اگر آن بيگانه دوباره بازگشت، اين را به او بنماي. آپلس مراجعت

pymansetareh@yahoo.com



مجسمه تاناگرايي، موزه متروپلتن، ميكند و از مهارت پروتوگنس به حيرت ميافتد، ولي باز خطي زيباتر و ظريفتر در بين دو طرح قبلي ميكشد. همينكه پروتوگنس آن را ميبيند، به كوچكي خود در مقابل آپلس اذعان ميكند و بيدرنگ به بندرگاه ميشتابد تا آپلس را از رفتن بازداشته، مقدمش را گرامي بشمرد. آن تخته نقاشي، به مثابه شاهكاري، نسلها دست به دست ميگردد تا سرانجام يوليوس قيصر آن را ميخرد و در آتشسوزي قصر او در تپه‌هاي پالاتينوس از بين ميرود. آپلس، كه قصد داشت ارزش پروتوگنس را به يونانيها بشناساند، قيمت تعدادي از آثار او را ميپرسد. پروتوگنس مبلغ ناچيزي ميخواهد، ولي آپلس همانها را به پنجاه تالنت (سيصد هزار دلار) خريداري ميكند و سپس شهرت ميدهد كه ميخواهد آنها را به عنوان اثر خود بفروشد. اهالي رودس كه از خواب غفلت بيدار شده و ارزش كار استاد خود را يافته بودند، نقاشيهاي او را به قيمتي گرانتر از آنچه آپلس خواسته بود خريداري ميكنند و جزو ذخاير عمومي شهر خويش نگاهداري مينمايند.

در همين حال، آپلس با كشيدن تابلوي آفروديته آنادومنه (آفروديته دريازاد) تحسين دنياي يوناني را جلب كرده بود. اسكندر دنبال او ميفرستد تا چند تصوير از او بكشد. فاتح جوان كه از تصوير اسبش، بوكفالوس، در يكي از آن تابلوها راضي نبود، فرمان ميدهد تا اسب را براي مقايسه نزديك تابلو بياورند.

pymansaren@yahoo.com

همينكه اسب چشمش به تصوير ميافتد شيهه ميكشد، و آپلس اظهار ميكند: ((ظاهرا اسب اعليحضرت بهتر از خودشان هنر نقاشي را ميفهمد.)) بار ديگر كه اسكندر در كارگاه آپلس درباره هنر داد سخن ميداد، آپلس به او التماس ميكند كه سخن از موضوع ديگري بگويد، مبادا كه جواناني كه رنگ ميسابيدند از سخنان او به خنده بيفتند. اسكندر با خوشرويي آن ناسزا را تحمل ميكند، و وقتي كه او را براي كشيدن تصوير سوگلي حرمسرايش دعوت مينمايد و آپلس به عشق او گرفتار ميشود، او را به آپلس ميبخشد.

آپلس روغن مخصوصي روي نقاشيهاي خود ميماليد كه هم رنگها را حفظ و هم درخشش آنها را ملايم ميكرد، و در عين حال پرده‌ها را جاندارتر ميساخت. آپلس تا آخرين لحظات عمرش كار كرد، و مرگ هنگامي كه بر وي رسيد كه بار ديگر براي آفروديته جاودان طرحي ميكشيد.

V - پراكسيتلس

شاهكار مجسمه‌سازي آن دوره مقبره شگفتانگيز عظيمي بود كه به مائوسولوس، شاه هاليكارناسوس، هديه شده بود. مائوسولوس، كه اسما ساتراپ ايران بود، حكومتش را بر سر تا سر كاريا و قسمتي از يونيا توسعه داده، و از مالياتي كه ميگرفت، نيروي دريايي قابل توجهي به وجود آورده و پايتختي زيبا ساخته بود.

آرتميسيا، مسابقه خطابت مشهوري به يادبودش ترتيب داد و از بهترين هنرمندان دنياي يونان دعوت نمود كه اشتراك مساعي نموده، مقبره‌اي فراخور نبوغ او بسازند. آرتميسيا، هم نسبي و هم از راه ازدواج، ملكه بود، و هنگامي كه اهالي رودس از مرگ شاه جسور شدند و به كاريا تاختند، با استراتژي ماهرانه‌اي ايشان را شكست داد، نيروي دريايي آنها را تصرف كرد، پايتختشان را مسخر ساخت، و چندي نگذشت كه اهالي ثروتمند و بازرگانان را به اطاعت واداشت. ليكن غم مرگ مائوسولوس او را ضعيف كرده بود، و دو سال بعد چشم از جهان بربست، و مقبره‌اي را كه سبب جاويدان شدن نامش در تمام زبانهاي غربي شد، نديد.

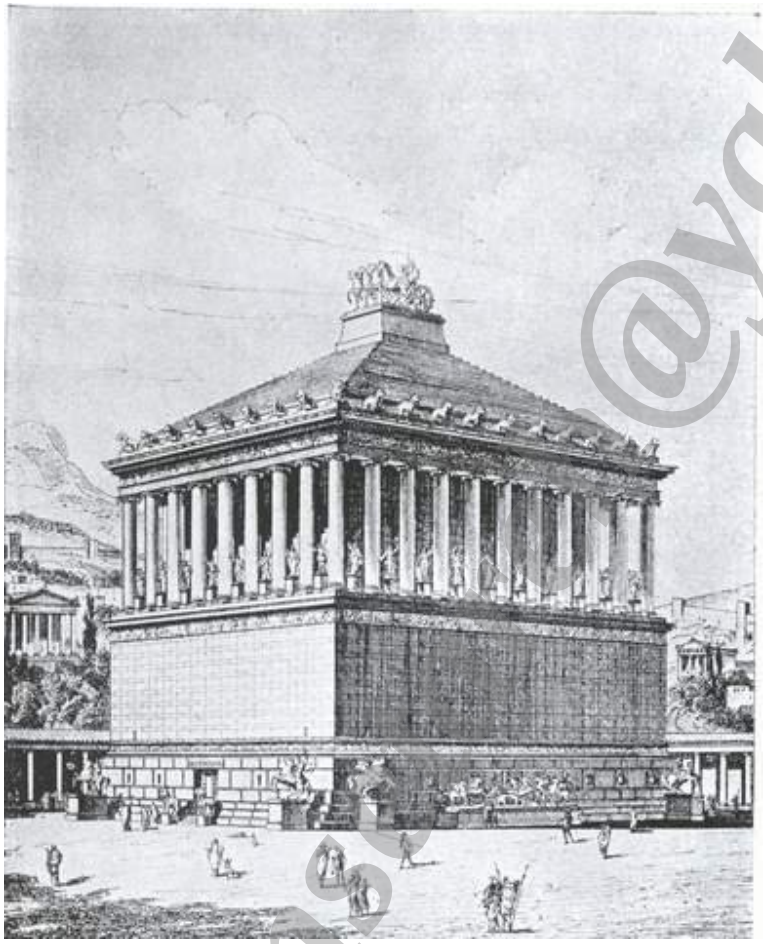
آهسته آهسته مجسمه سازان بزرگي چون سكوپاس، لئوخارس، برواكسيس، و تيموتئوس مقبره مستطيل شكلي از سنگ مرمر سفيد، بر پايه‌هايي آجري بنا كردند و سقف هرمي شكلي بر روي آن بستند و آن را به سي و شش ستون و درياييي از مجسمه و تابلوهاي نقاشي آراستند. انگليسيها، در سال 1857، مجسمهاي از مائوسولوس، با همان آرامش و نيرومندي اصلي او، در خرابه‌هاي هاليكارناسوس يافتند. باز از آن عاليتر ستوني است كه جنگ يونانيها و آمازونها را نشان ميدهد. اين آمازونها، كه به شكل مرد و زن و اسبند، در زمره شاهكارهاي آثار حكاكي دنيا هستند. آمازونها زنان قوي هيكل و مرد شكلي نيستند كه براي جنگ ساخته شده باشند، بلكه زنان بسيار زيبايي هستند كه قاعدتا بايد يونانيان را براي رفتاري ملايمتر از جنگ ترغيب كرده باشند. باري، اين مقبره (موسولئوم) جاي خود را در كنار معبد افسوس در رديف يكي از عجايب هفتگانه دنيا باز كرد.

مجسمه سازي در اين دوره از بسياري جهات به اوج ترقي رسيده بود. انگيزه مذهبي را فاقد بود و عظمت بناهاي مجلل پارتنون را نداشت، ولي از لطافت زنانه الهام گرفته و به چنان زيبايي دل انگيزي رسيده بود كه هرگز سابقه نداشت و ندارد. در قرن پنجم مردان را لخت و زنان را با حرير نازكي نشان ميدادند. در قرن چهارم مردان را با لباس و زنان را لخت مينمودند. در قرن پنجم هنرمندان زندگي تباه شده بشر را به صورت آرامش بي احساسي رسم مينمودند، ولي در قرن چهارم

pymansetareh@yahoo.com

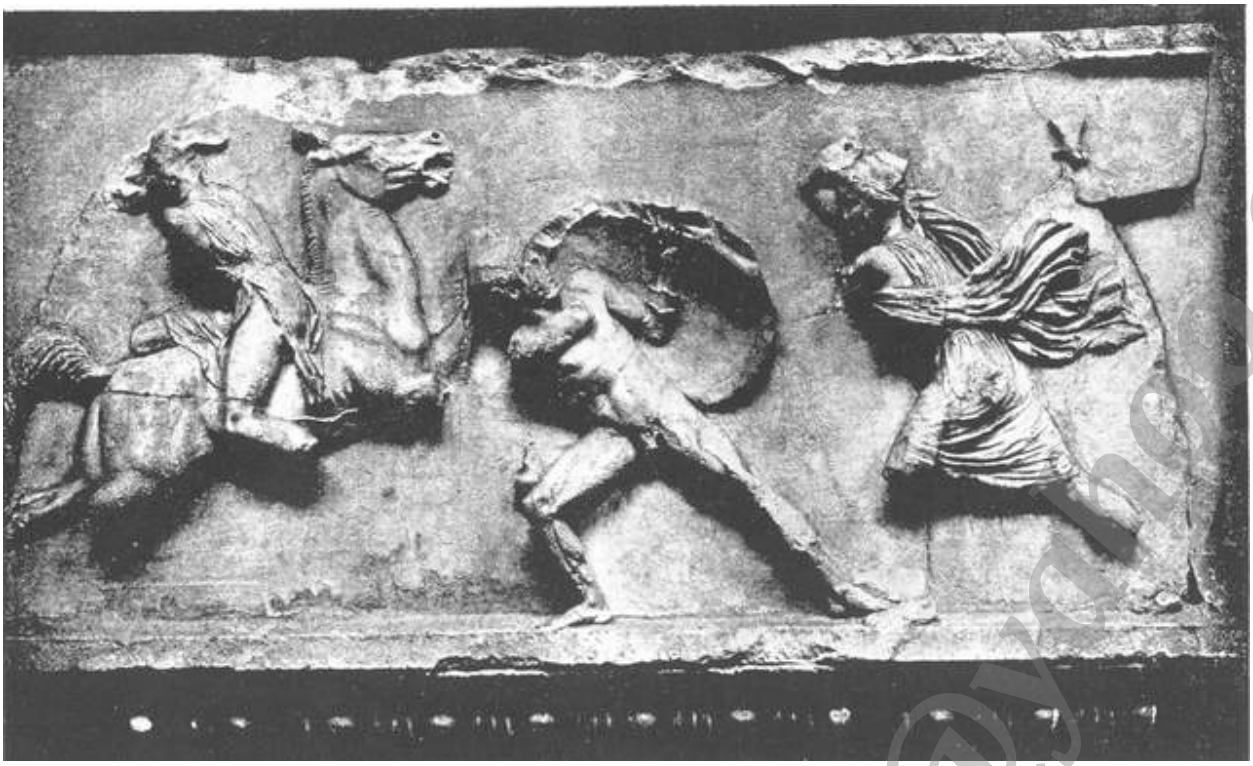
سعي ميكردند كه از موجوديت منتزع و با احساس بشر بر روي سنگ نشاني بگذارند. در مجسمه مردان، سر و صورت بيش از بدن اهميت يافت.

مطالعه شخصيت جاي بت ساختن از عضلات را گرفت. صورت سازي در سنگ حرفهاي شد، و هر كه وسعش ميرسيد هنرمندي اجير ميكرد تا صورتي از او بسازد. بدن حالت راست و خشك خود را ترك گفت و به حال استراحت درآمد كه به چوب يا درختي تكيه ميكرد. سطح خارجي مجسمه طوري ساخته ميشد كه بازي زنده سايه و روشن در آن منعكس شود، لوسيستراتوس سيكوئوني، كه ظاهرا اولين يوناني هواخواه واقعپردازي بود، با گذاشتن



موسولئوم هاليكارناسوس، تجديد بنا از روي مدل آدلر،

pymarsa@yahoo.com



نقش برجسته از موسوائوم ماسك مومي روي صورت مدل خود، قالب صورت را تهيه ميكرد.

پراكسيتلس زيبايي پروقار و قابل احساس را به حد كمال رساند. همه جهانيان ميدانند كه وي به فرونه عشق ميورزيد و در نتيجه همين عشق بود كه زيبايي او را جاويدان ساخت، ولي هيچ كس نميداند كه او چه وقت به دنيا آمد و چه وقت درگذشت از جهان بربست. نام پدر و پسر پراكسيتلس، كفيسودوتوس بود، و هر دو مجسمه ساز بودند. بنابراين هنر مجسمه سازي در خانواده او ارثي بود، و خود او بزرگترين وارث اين هنر خانوادگي به شمار ميرود. پراكسيتلس هم با مفرغ و هم با مرمر كار ميكرد، و چنان شهرتي به هم زد كه بيش از ده شهر يوناني استفاده از هنرش با هم رقابت ميكردند. كوس در سال 360 وي را مامور كرد تا يك مجسمه آفروديته بسازد. وي به كمك فرونه آن مجسمه را ساخت ولي اهالي آن شهر چون آفروديته را لخت مادرزاد يافتند بشدت ناراحت شدند. پراكسيتلس با ساختن آفروديته ديگري، اين بار با لباس، آرامشان كرد. مجسمه اولي را اهالي كنيدوس خريدند. نيكومدس، شاه بيتينيا، حاضر شد تمام قروض سنگين شهر را در مقابل آن ببخشد، ولي كنيدوس ترجيح داد زير قرض بماند، ولي نام جاوداني داشته باشد. سياحان از هر گوشه و كنار مديترانه براي ديدن اين شاهكار ميآمدند. منقدين آن را بزرگترين مجسمهاي ميخواندند كه يونان تا به آن روز عرضه داشته بود، و از گوشه و كنار ميشنويم كه مردان از ديدن آن به وجد عاشقانه ديوانه واري در ميآمدند.

همان طور كه كنيدوس در اثر مجسمه آفروديته شهرت يافت، شهر كوچك تسپياي در بئوسي نيز، كه زادگاه فرونه بود، سياحان و مسافران را جلب ميكرد، زيرا فرونه مجسمه اروس ساخته پراكسيتلس را به آن اهدا نموده بود. فرونه از پراكسيتلس درخواست كرده بود كه براي اثبات عشق خود شاهكارش را تقديم او كند. پراكسيتلس انتخاب را به خود او واگذارد. ولي فرونه، كه مايل بود نظر خود او را بفهمد، روزي نزد او ميرود و خبر ميدهد كه كارگاهت آتش گرفته. پراكسيتلس بي اختيار فرياد ميزند: ((اگر ساتير و اروس من سوخته باشند، فنا شدهام.)) فرونه اروس را انتخاب كرده، به زادگاهش اهدا

pymansefareh@yahoo.com

مینماید. اروس، که روزي خداي خالق هزيود بود، در انديشه پراكسيتلس مبدل به جوان رويايي و ظريفي شد و مظهر قدرت عشق در تسخير روان گرديد; او هنوز آن خداي شيطان و شرور هنر يوناني و رومي نشده بود.

گويا آن مجسمه ساتير كه در موزه كاپيتولين روم موجود است، و ما آن را به نام فاون مرمرين،

ترجيح ميداده است. پارهاي گمان ميكنند كه بدنه مجسمهاي كه در لوور موجود است قسمتي از مجسمه اصلي است. ساتير را پراكسيتلس به صورت پسر بچه شاد و خوش هيكلي ساخته كه از حيوانيت فقط دو گوش دراز نوك تيز دارد و با آرامش بر درختي تكيه داده و يك پايش را پشت ديگري قرار داده است. كمتر مجسمه مرمريني استراحت و آرامش را به اين كمال نمايانده است. در آن دست و پاي پر آرامش و آن صورت اطمينان بخش تمام جذابيت و زيبايي و بي اعتنايي جواني نمودار است. شايد رانهاي مجسمه كمي گردتر و نرمتر از عادي باشد. پراكسيتلس آن قدر به فرونه نگريسته بود كه كاملا نميتوانست مرد را مثل كار خود قرار دهد. مجسمه آپولون سائورو كتونوس يا ((آپولون سوسمار كش)) آن قدر نرمش زنانه دارد كه انسان متمايل به اين ميشود كه آن را از جمله مجسمههايي كه هم زن و هم مرد و در مجسمه سازي يونان فراوان هستند محسوب كند.

پاوسانياس نقل ميكند متاسفانه باختصار كه بين مجسمههاي هرائيون در اولمپيا ((مجسمهاي سنگي كار پراكسيتلس بود، كه هرمس را نشان ميداد كه ديونوسوس كودك را در آغوش دارد.)) حفاران آلماني، كه در سال 1877 در محل مشغول حفاري بودند، نتيجه زحمات خود را با پيدا كردن اين مجسمه، كه قرنها زير خروارها خاك و گل مدفون گشته بود، بازيافتند. شرح و عكس و قالبگيري هرگز نميتواند حق اين شاهكار هنر را ادا كند. شخص بايد در موزه كوچك اولمپيا در مقابل اين مجسمه بايستد و نهاني دست بر روي آن بكشد تا بتواند نرمي آن و حياتي را كه در زير آن گوشت و پوست مرمرين نهفته حس كند. موضوع اين مجسمه اين است كه خداي مامور نجات ديونوسوس او را از شر حسادت هرا رهانيده، به سوي فرشتگان ميبرد كه او را در خفا بزرگ كنند. هرمس در راه ميايستد و بر درختي تكيه ميكند و به كودك خوشه انگوري تعارف ميكند. مجسمه طفل چندان استادانه ريخته نشده; گويي الهام هنرمند يكباره هنگام ساختن مجسمه هرمس به پايان رسيده است. بازوي راست هرمس از بين رفته و پاها را تعمير كردهاند، ولي بقيه مجسمه انگار كه هم اكنون از زير دست استاد بيرون آمده است. دست و پاي قوي و سينه فراخ نشان سلامت جسمي اوست. سر آن، با آن وقار و سنگيني و خطوط ظريف صورت و موهاي مجعد، به تنهايي شاهكار بزرگي است. پاي راست نمونه كمال مجسمه سازي است، آن هم در ساختن پا كه هنر مجسمهسازي كمتر به كمال ديده شده است. دنياي قديم اين كار را كم اهميت ميشمرد، از اينجا ميتوان به غناي هنر آن دوره پي برد. پاوسانياس، در عبارتي ديگر، از مجسمه دسته جمعي مرمريني سخن ميگويد كه در مانتينئا واقع بوده است. در اثر حفاريهايي كه شده، پايه اين مجسمه، كه شكل سه تن از خدايان

pymansetare@yahoo.com



سر مجسمه هرمس اثر پراکسیتلس، موزه

شعر بر آن منقوش است، به دست آمده که ظاهرا کار شاگردان استاد بوده است. اگر مطالبي را که از نوشته‌هاي يونان قديم درباره مجسمه سازي باقي مانده است کنار هم بگذاريم، تعداد مجسمه‌هاي اصلي پراکسيتلس به چهل ميرسد، که بدون شك جزئي از آثار فراوان او بوده است. در آثار او قدرت و عظمت و وقار و شخصيت فيدياس را نميبينيم. خدايان جاي خود را به فرونه، معشوق پراکسيتلس، پرداختهاند، و عشق خصوصي جاي موضوعات مهم اجتماعي را گرفته است. با اين وجود، هيچ استادي در قدرت سبك و نيروي معجزآسايي که شريفترين و لطيفترين احساسات آدمي را بآساني از سنگ بتراشد به پاي پراکسيتلس نميرسد. فيدياس دوريايي بود، پراکسيتلس يونيايي است; در او نويد آن فتوحات فرهنگي اروپا را ميبينيم که از پس فتوحات اسکندر واقع شد.

VI - سکوپاس و لوسيپوس

درباره زندگي سکوپاس جز کارهايش، که داستان واقعي زندگي هر کسي است، چيزي نميدانيم; اما حتي هيچ يك از آثارش را هم با اطمينان نميشناسيم. سر فربه و جنگجوي مجسمه‌هايي که ساختن آنها را به وي نسبت ميدهند، يا آنهايي که از روي کارهاي او تقليد شده‌اند، حکايت از خلق و خوي تند و احساسات نيرومند او ميکند. چنانکه ديديم، سکوپاس، در تگئا، هم به عنوان معمار و هم مجسمهساز

pymansetareh@yahoo.com

خدمت میکرد و در این کار چنان تسلط و نرمشي از خود بروز داد که از زمان فیدیاس تا میکلانژ بیسابقه بوده است. در اثر حفاریهایي که شده، فقط چند قطعه از کارهاي تزییني او را یافتهاند، که مهمترین آنها دو سر خرد شده مجسمهاي است که صورت چاق و گرد و نگاه محزون آدم فراموش شدهاي را دارند که مشخصه کارهاي اوست. دیگر، مجسمه مردانه ((آتالانته)) است که آن هم صدمه بسیار دیده است. سري از مجسمه ((ملئاگر)) در ویلاي مدیچي در رم موجود است که شباهت عجیبي به آثار فوق دارد. در این مجسمه نیز همان گونههاي پر، چشمان محزون و متفکر، پیشاني برجسته در بالاي بیني، لبهاي هوسباز، و زلفان مجعد شانه نخورده دیده میشود. شاید این سر را رومیها از روي ((ملئاگر)) اثر سکوپاس ساختهاند که نشان دهنده بخشي از شکار کالودون باشد. سر دیگري در موزه متروپلیتن نیویورك موجود است که بدون شك اثر خود سکوپاس است، یا از روي مدل اصلي کپیه شده است. این اثر نیز، با وجود درشتي و نیرومندیي که دارد، زیبا و هوشمندانه ساخته شده، و یکي از زندهترین آثار مجسمه سازي باستان به شمار میرود.

پاوسانیاس نقل میکند که: سکوپاس در شهر الیس ((مجسمهاي مفرغي از آفرودیته ساخت که روي بز نري از برنز نشسته است.)) در شهر سیکوئون مجسمه مرمري از ((هراکلس)) ساخت که شبیه آن در لنز داون هاوس لندن موجود است; عضله بندي آن برگشت به سبك مردانه پولوکلیتوسي



pymirsepehan@yahoo.com

سرديس ملئاگروس، كپيه روميها از

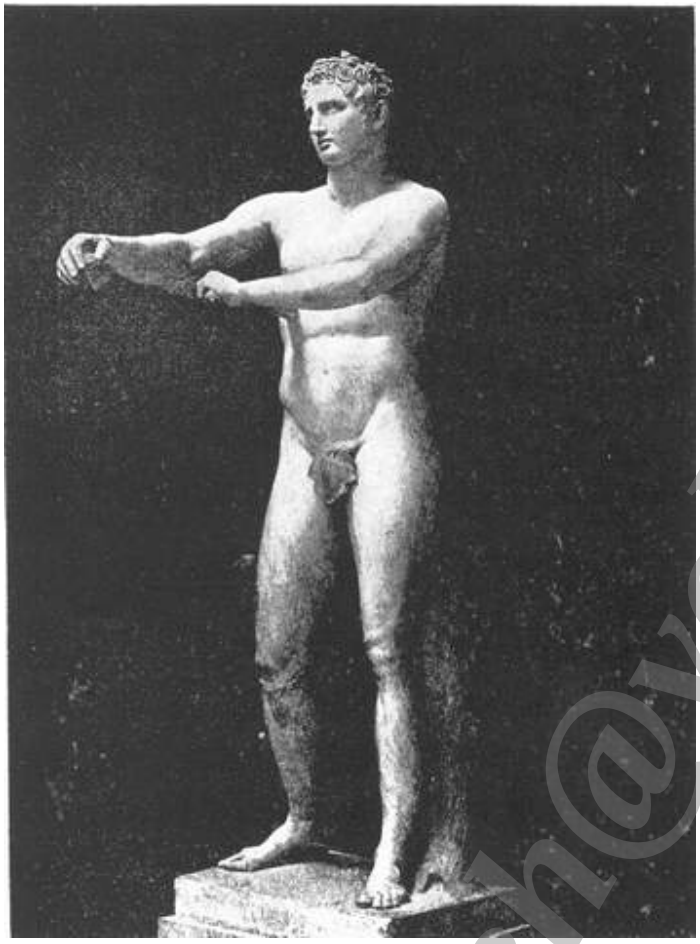
است، سرش كوچك و چون هميشه گرد، و صورتش ظريف چون كارهاي پراكسيتلس است توقف سكوپاس در شهرهاي مگارا و آرگوس و تب و آتن چندان بود كه به وي مهلت داد تا مجسمه‌هايي را كه پاوسانياس پانصد سال بعد ديد، بسازد. شايد او در تجديد بناي معبد اپيداوروس نيز دست داشته است. هنگام عبور از جزاير درياي اژه، براي كنيدوس مجسمه‌هاي ((آتنه)) و ((ديونوسوس)) را ساخت و در ساختن مجسمه‌هاي موسولئوم نيز كمك فراوان كرد. هنگام عزيمت به شمال، يكي از سر ستونهاي معبد افسوس را نيز حكاكي كرد. در شهر پرگامون، مجسمه عظيم ((آرس)) در حال نشستن را ساخت. و در خروسا، واقع در تروآس، براي ترساندن موشها مجسمه ((آپولون سمينتئوس)) را برپا كرد. با ساختن مجسمه ((آفروديته)) در ساموتراس باعث شهرت آن شهر شد، و در شهر دورافتاده بيزانس مجسمه ((باكخانته)) را ساخت كه مجسمه موجود در درسدن ممكن است شبيه رومي آن باشد. اين مجسمه كوچك مرمرين، كه فقط كمي بيشتر از نيم متر است، كار استاد قابل و هنرمند با ارزشي است. بدن آن نيرومند و تزييناتش عالي و طرز ايستادنش بي نظير است.

خشم به طور زندهاي در آن نمايان، و رويهمرفته از هر جهت زيباست. پليني از مجسمه‌هاي فراوان ديگري كار سكوپاس سخن ميگويد كه در عصر او در كاخهاي روم بوده و هر يك شاهكار مجسمه سازي به شمار ميرفته است. وي ميگويد ((حتي اگر در ساختن اين مجسمه‌ها عمري سپري شده باشد، عالي و قابل تحسين است))، و اضافه ميكند كه ((ميان آنها هيكل لخت (آفروديته) به تنهايي ميتواند مايه شهرت هر شهري گردد)). رويهمرفته اگر بخواهيم اين آثار مختصري را كه احتمالا از سكوپاس باقي مانده مورد قضاوت قرار دهيم، ميبايستي مقامي در رديف پراكسيتلس براي وي قايل شويم. در اين آثار اصالت حفظ شده، بدون اينكه زيادهروي شده باشد؛ نيرومندي نمايانده شده، بدون اينكه به حد خشونت رسيده باشد، و احساسات و حال و جنبش و تندي نقش گرديده، بدون اينكه كشش عصبي باعث از ريخت افتادگي مجسمه‌ها شده باشد.

پراكسيتلس عاشق زيبايي بود، و سكوپاس مجذوب شخصيت؛ پراكسيتلس ميخواست وقار و ظرافت زنانگي و درخشش تندرستي و شادي جواني را نشان دهد، ولي سكوپاس در پي آن بود كه دردها و تاثرات زندگي را با بيان هنر زنده سازد. شايد اگر از وي آثار بيشتري ميديديم، او را بعد از فيدياس بزرگترين مجسمه ساز يونان ميدانستيم.

لوسيپوس سيكوئوني در ابتدا هنرمند محقر مفرغكاري بيش نبود، و خيلي آرزو ميكرد كه هنرمند بزرگي شود، ولي استطاعت معلم گرفتن و مدرسه رفتن نداشت. هنگامي كه شنيد ائوپومپوس نقاش اعلام كرده است كه پيرو هيچ استادي نخواهد شد، بلكه از طبيعت تقليد خواهد كرد، جرئت يافت و از آن به بعد هم خود را مصروف آموختن و مطالعه موجودات زنده كرد. در مجسمه سازي ابعاد و توازني به وجود آورد كه جانشين موازين خشك و سخت پولوكليتوس گرديد؛ او پاها را بلندتر، سرو گردن را كوتاهتر، و دست و پا را به صورت بعد سومي در آورد، و به پيكر روح و آرامش داد. ((آپوكسوئومنوس)) او فرزند ولگرد ((ديادومنوس)) است؛ مجسمه پولوكليتوس به پيشاني خود نوار قهرماني بسته، ولي قهرمان لوسيپوس غبار را از بازوي خود ميسترد و ظرافت و وقار بيشتري دارد. از آن جذابتر و زندهتر چهره آگياس از اشراف تسالي

pymansetareh@yahoo.com



آپوکسوئومنوس، کپیه رومي از اثر لوسیپوس ()، موزه واتیکان،

pymansetareh@yahoo.com



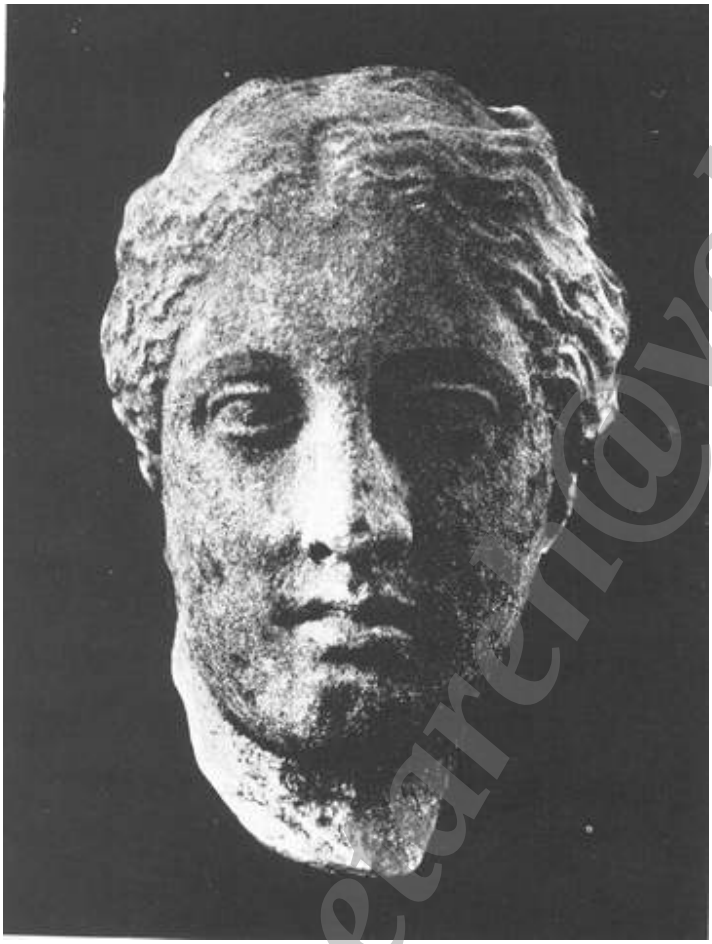
رامشگر در مار ديونوسوس در حال رقص،

است، كه نمونه آن در موزه دلفي وجود دارد. لوسيپوس، پس از آزادي از قيود گذشته، در سرزمينهاي تازه‌هاي در هنر قدم گذاشت. سبك انفرادي و معمول امپرسيونيستي را رها كرده، تقريبا ميتوان گفت كه نيمتنه‌سازي را در يونان به وجود آورد. فليپ جنبي دست از جنگپردازي و عشق ورزيهاي خود كشيد كه مدل او قرار گيرد. اسكندر چندان از نيمتنه‌هايي كه از او ساخته بود خوشش آمد كه وي را مجسمه ساز رسمي دربار خود كرد: همان طور كه آپلس را شبيه ساز خاص خود نمود و پورگوتلس را مامور كرد كه تصوير او را بر روي جواهرات نقش كند.

نام هنرمندان خالق بعضي از زيباترين مجسمه‌هايي كه از قرن چهارم باقي مانده معلوم نيست: مثلا مجسمه برنجي جواني كه نزديك ماراتون پيدا شده، يك كپيه قديمي از هرمس آندروسي متعلق به قرن چهارم، و مجسمه ظريف و غمگين هوگيايا كه در نزديكي تگئا كشف گرديده: هر سه مجسمه در موزه آتن موجود است. در موزه بستن هم يك سر دختر محفوظ است كه در زيبايي نقص ندارد. تا آنجا كه مشهود است، قسمت اعظم مجسمه‌هاي نيوبيد، كه در زمان اوگوستوس از آسياي صغير به روم ميآمده، متعلق به قرن چهارم است. اين مجسمه‌ها اكنون در موزه‌هاي كشورهاي اروپايي پراكنده است. علاوه بر آنها، سه مجسمه اصلي آفروديته به سبك پراكسيتلس: ونوس كاپوا در موزه ناپل، ونوس خميده در واتيكان، و ونوس آرل در موزه لوور را بايد متعلق به آن عصر دانست. اما

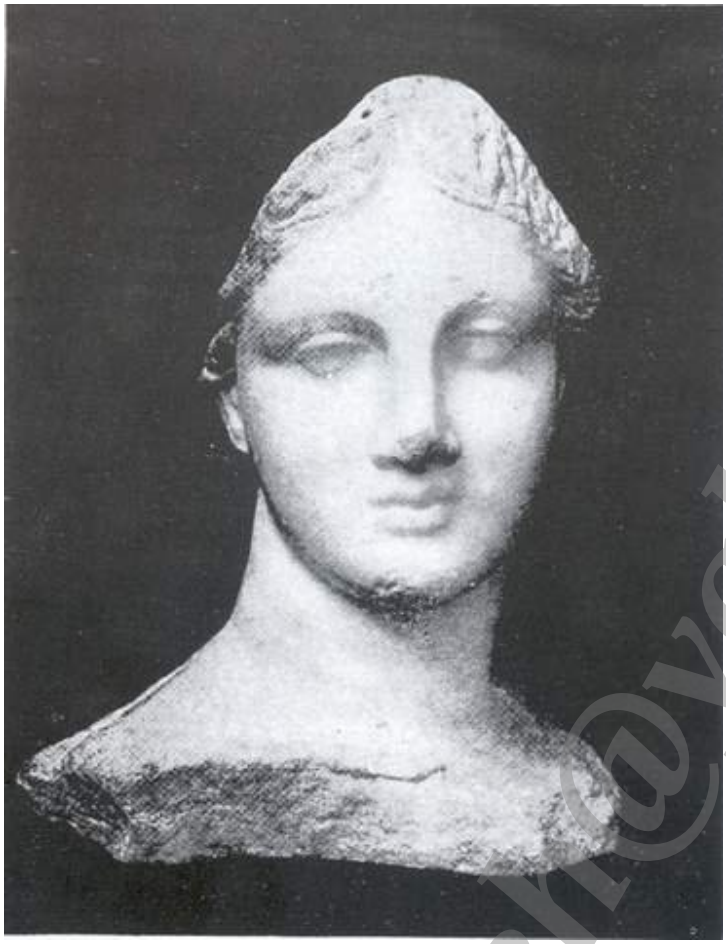
pymansetareh@yahoo.com

مجسمهاي كه از همه اينها در زيبايي و عمق احساس برتر است مجسمه نشسته دمتر است، كه در سال 1858 در كنيدوس يافت شد و امروز از بهترين مجسمه‌هاي موزه بريتانيا به شمار ميرود. موضوع آن معلوم نيست، ولي شايد الاهه محصول و حاصلخيزي را نشان ميدهد كه بر هتك ناموس پرسفونه ناله ميسرايد، و بدون شك از غمانگيزترين مجسمه‌هايي است كه از زمان باستان به ما به ارث رسيده است. احساسات دردناك را با همان سبك متعادل يونان باستان بيان ميكند، و مهرباني مادري و تسليم خاموش همه در چشم و چهره او پيداست. اين مجسمه و هرمس شاهكارهاي زنده مجسمه‌سازي قرن چهارم يونان هستند، نه آن آفروديته‌هايي كه آن قدر مورد توجه قرار گرفته‌اند.



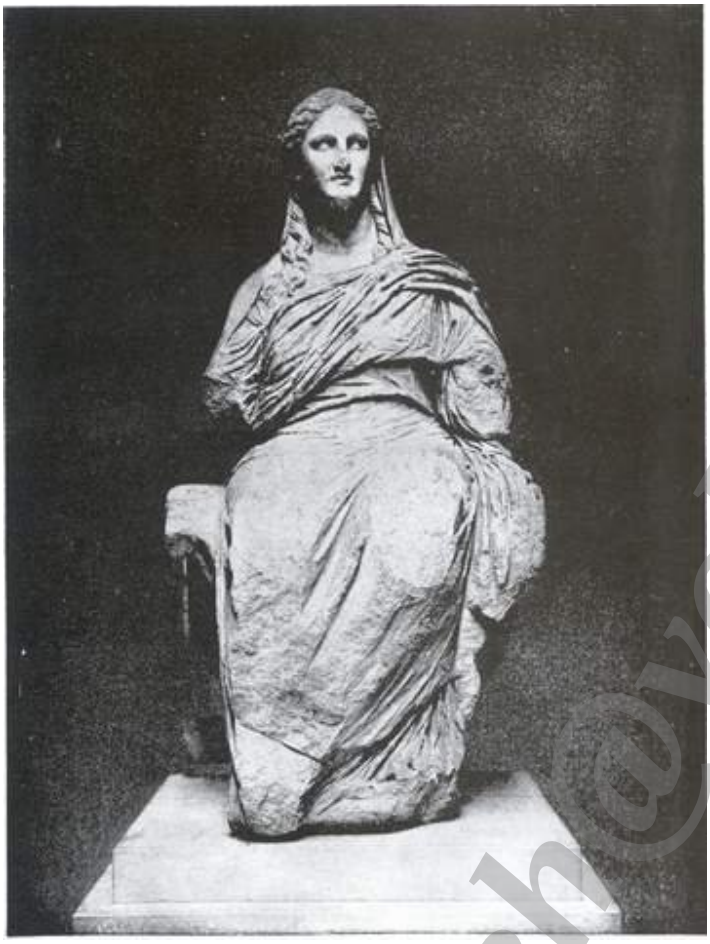
هوگيايا، الاهه بهداشت، موزه آتن،

pymansearen@yahoo.com



سر پیر دختر از خیوس، موزه بستن،

pymansetareh@yahoo.com



pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و يكم

فلسفه در اوج قدرت

I - دانشمندان

در مقايسه با پيشرفت سريع قرن پنجم و موفقيتهاي انقلابي قرن سوم، علم در قرن چهارم راكد و بيشتر معطوف متراكم سازي داده‌هاي خود بود. كسنوكراتس تاريخ هندسه، تئوفراستوس تاريخ حكمت طبيعي، منون تاريخ طب، و ائودموس تاريخ هندسه و حساب و هيئت را نوشت. مسائل مذهبي و اخلاقي و سياسي، كه ظاهرا حياتيتر و مهمتر از مسائل طبيعي شده بودند، مردم را واداشتند كه به دنبال سقراط از مطالعه عيني دنياي مادي منصرف شده، به مسائل مربوط به روح و حكومت بپردازند.

افلاطون عاشق رياضيات بود، فلسفهاش را سخت با رياضي در آميخت، آكادمي را تخصيص به آن داد، و در سيراكوز تقريبا سلطنت را فداي آن كرد. ليكن حساب براي او فرضيه نيمه رازورانه اعداد بود: هندسه را اندازه‌گيري زمين نميدانست، بلكه آن را نوعي انضباط براي منطق بسيط، يعني دروازه‌هاي براي راه‌يافتن به عقل كل ميشمرد. پلوتارك نقل ميكند كه افلاطون، ائودوكسوس و آرخوتاس را تحقير ميكرد، زيرا آنان در مكانيك تجربه ميكردند: ((اين عمل ايشان تنها حسني را كه هندسه دارد به فساد و تباهي سوق ميدهد.

هندسه با بيشرمي به انديشه و ادراك محض پشت كرد كه به سوي احساس برگردد و از ماده استمداد كند.)) سپس پلوتارك ادامه ميدهد: ((بدين ترتيب، مكانيك از هندسه جدا شد، فلاسفه آن را باطل شمردند و تركش كردند، و عاقبت جزو علوم نظامي درآمد.)) با اين وصف، افلاطون در عالم تجريدي خود به رياضيات خدمت بزرگي كرده است. نقطه را شروع خط تعريف كرد، فورمول پيدا كردن مجذور دو عدد مجذور را يافت، و تحليل رياضي، يعني اثبات يك فرضيه يا عدم اثبات يك فرضيه را، با در نظر گرفتن نتايجي كه از آن فرض حاصل ميشود، اختراع يا تكميل كرد. اهميت دادن به رياضيات در آكادمي اگر كمك شاياني به علم نكرده باشد، لااقل محققاني چون ائودوكسوس كنيدوسي و هراكليدس پونتوسي را به وجود آورد.

دوست افلاطون، آرخوتاس، علاوه بر آنكه هفت بار به سمت فرمانده كل شهر تاراس انتخاب شد و رساله‌هايي درباره فلسفه فيثاغورسي مكعبي را كه حجم آن دو برابر مكعب اصلي است تعيين كرد، و تا آنجا كه ما ميدانيم اولين رساله در باب مكانيك را نوشت. يونان باستان اختراع سه آلت مهم عصر را مديون هوش او ميداند، پيچ و مهره، قرقره، و جغجغه. دوشي اول پايه صنعت ماشين را ريخت، و درباره سومي ارسطوي سختگير ميگويد: ((براي بچه‌ها وسيله‌هاي شد كه سرشان گرم شود و بدين ترتيب در منزل خرابكاري نكنند.)) در همين زمان، دينوستراتوس، با به كار بردن قوس تربيع، عمل تربيع دايره را انجام داد. برادرش منايخموس، كه شاگرد افلاطون بود، هندسه مقاطع مخروطات را پايه گذارد، عمل تضعيف مكعب را انجام داد، فورمول ساختمان نظري پنج حجم منتظم را تعيين كرد، نظريه اعداد اصم را پيش راند، و اين جمله مشهور را كه به اسكندر گفته قديم جهانيان نمود: ((براي

pymnsedaneh@yahoo.com

مسافرت در كشور دو گونه راه هست; يكي راه سلطنتي و ديگر راه عوامالناس; اما در هندسه براي همه يك راه بيشتر نيست. نام بزرگ قرن چهارم در علوم، ائودوكسوس است كه با كمك وي پراكسيتلس شهر كنيدوس تاريخي را ساخت. ائودوكسوس، حدود 408، در آن شهر به دنيا آمد و در سن بيست و سه سالگي نزد فيليستيون در شهر لوكري به تحصيل طب نزد آرخوتاس در شهر تاراس به خواندن هندسه، و در آتن نزد افلاطون به خواندن فلسفه مشغول شد. وي مردي فقير بود و با مخارج اندكي در پيرائيوس ميزيست، و از آنجا روزهاي درس پياده به آكادمي ميرفت. پس از توقف كوتاهي در كنيدوس، به مصر رفت و شانزده ماه نزد راهبان هليوپوليس به خواندن نجوم پرداخت. سپس به پروپونتين كوزيكوس رفت و به تدريس رياضيات اشتغال ورزيد. در سن چهل سالگي با شاگردانش به آتن رفت و مدرسهاي در علوم و فلسفه افتتاح كرد و تا مدتي با افلاطون رقابت ميورزيد. بالاخره به كنيدوس برگشت، رصدخانهاي ساخت، و وظيفه تدوين قانون نامه جديد مدني شهر به وي واگذار شد.

خدمات وي به علم هندسه اساسي بود. نظريه نسبت و اغلب قضاياي هندسي را كه در كتاب پنجم اقليدس به دست ما رسيده ابداع كرد. روش افنا را، كه به كمك آن بشر توانست سطح دايره و حجم كره، هرم، و مخروط را محاسبه كند، ابداع نمود; بدون اين ابداع كار ارشميدس امكانپذير نميشد، ليكن علاقه واقعي او به علم نجوم بود. از اين گفتهاش بخوبي ميتوان به روحيه عالمانه او پي برد، اگر ميتوانستم جرم و شكل خورشيد را كشف كنم، حاضر بودم مثل كره خورشيد مذاب شوم.

علم احكام نجوم در آن روز به آنچه امروز ما هيئت ميناميم اطلاق ميشد، ولي ائودوكسوس به شاگردانش ميآموخت كه به فرضيه اخترشناسي، مبني بر اينكه طالع شخص را ميتوان از طرز قرار گرفتن ستارهاش در هنگام تولد تعيين نمود، توجهي نكنند. ائودوكسوس ميخواست تمام حركات فلكي را تحت قوانين ثابتي بياورد و در كتاب ((نمودها))، كه دنياي باستان آن را بزرگترين كتاب نجوم ميدانست، پايه و اساس علمي پيش بيني هوا را بنا كرد.

مشهورترين نظريه ائودوكسوس با شكست درخشاني روبه رو شد. او ميگفت كه جهان مركب از بيست و هفت فلك شفاف و در نتيجه نامرئي است كه در جهتهاي مخالف و با سرعتهاي گوناگون گرداگرد مركززمين دوران ميكنند، و اجرام آسماني بر پوسته يا قشر اين افلاك متحدالمركز ثابتند. اين نظام البته امروز مضحك به نظر ميرسد، ولي در واقع يكي از اولين كوششهاي بشري است كه در راه بيان علمي حركات سماوات به كار رفته است. ائودوكسوس، بر طبق اين نظريه، دورههاي هلالي و منطهالبروجي سيارات را با دقت قابل ملاحظهاي محاسبه كرد (البته اگر ((اطلاعات)) امروز ما را بتوان ماخذ قرارداد.). اين فرضيه بيش از هر فرضيه ديگر انگيزه پيشرفت تحقيقات نجومي در دنياي باستان گرديد.

اكفانتوس سيراكوزي در حدود 390 مينويسد ((زمين به دور محور خود در جهت شرق حركت ميكند.)) هراكليدس پونتوسي، كه يكي از دانشمندان بزرگ دنياي باستان بود و كتابهاي مشهوري در دستور زبان، موسيقي، شعر، معاني بيان، تاريخ، هندسه، منطق و اخلاق تاليف كرده، اظهار مينمايد كه اگر به جاي اينكه تصور كنيم كه تمام دنيا به دور زمين ميگردد، بپنداريم كه زمين به دور محور خود ميچرخد، بر بسياري از مسائل چيره شدهايم. هراكليدس ميگفت كه عطارد و زهره به دور خورشيد ميگردند. شايد هراكليس در يك لحظه درخشان زندگيش بر آريستارخوس و كوپرنيك (كوپرنيكوس) پيشدستي كرده باشد. زيرا در قطعاتي كه از كتاب كمينوس (70 ق‌م) بر جاي مانده آمده است كه: ((هراكليدس پونتوسي گفته است كه حتي به فرض اينكه زمين به طريقي در حركت، و

pymansedreh@yahoo.com

خورشيد به طريقي ساكن باشد، مع هذا نامرتب بودن وضع خورشيد قابل تشريح است.)) شايد بشر هرگز معناي اين سخنان هراكليدس را نفهمد.

در همان حال، پيشرفت ملايمي در علوم مشهود بود. در جغرافي، ديكائرخوس مسانايي، كه زندگينامه يونان را نوشته، ارتفاع كوه‌ها را اندازه گرفت و قطر كره زمين را به چهل و هشت هزار كيلومتر تعيين نمود سرداران اسكندر به نام نئارخوس ازدهانه رودخانه سند در امتداد سواحل جنوبي آسيا تا رودخانه فرات كشتيراني كرد. دفتر يادداشت دريانوردي او، كه قطعاتي از آن در ((ايندیكا)) اثر آريانوس برجاي مانده، يكي از ذخاير باستاني علم جغرافياست. ((زمينسنجي)) يعني اندازه‌گيري سطوح فرو رفتگيها، برجستگيها، حجمها، و موقعيت زمين قبلا به عنوان رشتهاي جدا از هندسه مستقر شده بود. فيليستيون اهل لوكري ايتاليا در اوايل اين قرن شروع به تشريح حيوانات كرد و قلب را دستگاه تنظيم بدن و پايگاه روح ناميد.

ديوكلس اهل كارستوس ائوبويا، در حدود سال 370، رحم حيوانات را تشريح كرد، وضع جنين انسان را از 27 تا 40 روزگي شرح داد، و تشريح و نطفهشناسي و جنينشناسي و مامايي را پيشرفت داد. نيز اين اشتباه مورد علاقه يونانيها را شيوع داد كه هر دو جنس مذكر و مونث براي ايجاد نطفه تخمك ايجاد ميكنند.

آسپاسياي ديگري طبيب مشهور قرن چهارم آتن گرديد، و در علوم مختلفه امراض زنان و جراحي و ساير رشته‌هاي طب نامور شد. از ترس اينكه مبادا علم پزشكي ميزان مرگ و مير را بيش از مقدار توليد مواد غذايي پايين آورد، آنيلس تاكتيكوس، اهل آركاديا، كتابي در سال 360 در آيين جنگ نوشت كه اولين كتاب كلاسيك يونان درباره هنر جنگ است. انتشار اين كتاب درست مصادف بود با پيدايش فيليپ و اسكندر.

II - مكاتب سقراطي

1 - آريستيپوس

اگر قرن چهارم شاهد پيشرفت قابل ملاحظه علوم نبود، در عوض فلسفه رونق فراوان داشت. متفكران اوليه فلسفه‌هاي مبهمي درباره زندگي مطرح كرده بودند، سوفسطاييان نسبت به همه چيز جز معاني بيان شك ميكردند، و سقراط هزاران سوال طرح كرده و به هيچ كدام جواب نداده بود. ولي اكنون از تمام بذرهايي كه در دويست سال گذشته در زمينه فلسفه پاشيده شده بود، جوانه مكتبهاي بزرگي در علوم ماوراالطبيعه، اخلاق، و سياست بيرون زده بود. آتن، كه آن قدر فقير شده بود كه نميتوانست خدمات پزشكي دولتي را ادامه دهد، دانشگاه‌هاي خصوصي متعدد تاسيس كرده بود. به قول ايسوكراتس، آتن ((مدرسه يونان)) و پايتخت فرهنگي و هنر تمام يونان شده بود. فيلسوفان، كه مذهب قديم را ضعيف ساخته بودند، ميكوشيدند تا طبيعت و عقل را جانشين آن كرده، تكيه گاهي براي اخلاق و راهنمايي براي زندگي بيابند.

در ابتدا به اكتشاف راه‌هايي كه سقراط گشوده بود پرداختند. هنگامي كه سوفسطاييان به طور كلي بيشتر هم خود را مصروف تدريس معاني بيان ميكردند و از صورت طبقه خاصي خارج شده بودند، شاگردان سقراط مراكز طوفانخيز فلسفه‌هاي كاملا متفاوت شده بودند. ائوكليدس مگارايي، كه اغلب

pymnsetareh@yahoo.com

سر درس سقراط در آتن حاضر ميشد، به قول تيمون آتني ((شهر خود را در آتش نفاق)) شعلهور ساخت و ديالكتيك زنون مشاجره ساخت. وي صحت هر موضوعي را مورد ترديد قرار ميداد، و همين روش بود كه در قرن بعد به شكاكيت پورهون و كارنئادس تبديل شد. بعد از مرگ ائوكليدس، شاگرد برجسته او ستيلپو مكتب مگارايي را بيش از پيش به نظرات كلبيان نزديك ساخت; چون هر فلسفهاي قابل رد است، پس خردمندي نه در خيالبافي راجع به ماوراالطبيعه، كه در ساده زيستن است، و رفاه در خودبسندگي است يعني عدم نياز به چيزهاي خارج از دنياي خود انسان. گويند كه پس از غارت شهر مگارا، دمتريوس پوليوركتس از ستيلپو پرسيد چقدر خسارت متحمل شدهاي فيلسوف جواب داد كه من جز دانش چيزي نداشتم و آن را هم كسي از من ندزديده است. در سالهاي آخر زندگيش، زنون كيتيومي، موسس مذهب رواقي، جزو شاگردانش بود. بنا بر اين ميتوان گفت كه مكتب مگارايي با يك زنون شروع، و با زنوني ديگر ختم شد.

آريستيپوس با وقار، پس از مرگ سقراط، به شهرهاي مختلف سفر كرد و مدتي در سكيلوس با گزنوفون و مدت بيشتري با لائيس در كورنت گذراند، و بعد در شهر مادري خود كورنه، در سواحل افريقا، سكونت گزيد تا مدرسه فلسفه خود را بنا كند. ثروت و تجمل طبقات بالا، در اين شهر نيمه شرقي، عادات او را قالب ريخته بود، و ظاهرا با اين بخش از نظريات استادش كه شادكامي نيكوترين چيزهاست بيشتر موافق بود.

چون ظاهري آراسته و رفتاري شايسته داشت و سخنوري زبردست بود، به همه جا راه يافت. زماني كشتيش غرق شد و بي پول و مفلس وارد رودس گرديد; پس به مدرسهاي رفت و در آنجا به سخنراني پرداخت و چنان حضار را شيفته خود كرد كه او و همراهانش را غذا و ماوا دادند. در آنجا بود كه به والدين اطفال پند داد كه ايشان بايستي كودكان خود را چنان ثروتي بدهند كه آن ثروت بتواند، پس از غرق كشتي، با صاحب خود شنا كند و به ساحل بيايد.

فلسفه او ساده و بي پيرايه بود. ميگفت هر چه ميكنيم، حتي هنگامي كه در راه دوستان فقير ميشويم يا به فرمان سرداران جان ميدهيم، به اميد لذت، يا از ترس رنج است. بنابراين، نظر عموم اين است كه لذت غايت خير است و هر چيز ديگر، از جمله نيكي و فلسفه، را بايد بر ميزان لذتي كه به بار ميآورد قضاوت كرد.

دانش ما درباره اشيا نامعلوم است، آنچه كه با اطمينان و مستقيم ميدانيم از راه احساسات ماست. بنابراين، عقل در آن چيزي است كه احساسات ما را لذت بخشد، نه اينكه به دنبال حقيقت غيرقابل لمس بگرديم.

عميقترين لذتها جسماني و حسي است، نه اخلاقي و فرهنگي; بنابراين، مرد عاقل بيش از هر چيز به دنبال لذت جسماني ميرود. هيچ مرد عاقلي لذت نقد را فداي لذت آتي نامعلوم نميكند. فقط حال موجود است و بس، و به احتمال زياد اگر حال از آينده بهتر نباشد، بدتر نيست. هنر زندگي، لذت بردن از نعمات گذران، و بردن حداكثر استفاده از امكانات حال است. فايده فلسفه آن است كه ما را از لذتها دور نكند، بلكه بهترين لذتها را انتخاب نموده، طرز بهره بري از آنها را نشان دهد. حكمرواي لذات مرتاضان نيستند كه از آنها پرهيز ميكنند، بلكه كساني هستند كه از خوشيها لذت ميبرند، ولي بنده و اسير آنها نميشوند و مدبرانه ميتوانند بين لذات مضر و غير مضر تفاوت بگذارند. پس مرد عاقل بي چون و چرا به آراي عمومي و قانون احترام ميگذارد، ولي تا حد ممكن ميكوشد تا ((نه ارباب و نه برده كسي باشد)).

pymansetareh@yahoo.com

اگر واعظ غير متعظ نبودن را مايه سرافرازي بدانيم، آريستيپوس مرد سرافرازي بود. ثروت و فقر را با متانت تحمل ميكرد، ولي در رجحان دادن به آنها ادعاي بي تفاوتي نميكرد. براي درسي كه ميداد مصرانه مزد ميگرفت، و حتي براي رسيدن به هدفهاي خود از تملق گويي جباران رو بر نميگرداند. گويند وقتي كه ديونوسيوس اول به صورتش آب دهان انداخت، خنديد و گفت: ((ماهيگيران براي گرفتن كوچكترين ماهيها بايستي متحمل رطوبتي بيش از اين شوند.)) چون دوستي شماتتش كرد كه چرا در مقابل ديونوسيوس زانو زده است، پاسخ داد: ((گناه من چيست كه گوش پادشاه در كف پايش است)) وقتي ديونوسيوس از او پرسيد كه چرا فيلسوفان دريوزه گري ثروتمندان را ميكنند، ولي اينان فيلسوفان را چندان به محضر نميپذيرند، آريستيپوس پاسخ داد: ((چون اوليها ميدانند چه ميخواهند، ولي دوميها نميدانند.)) با اين وجود، اشخاصي را كه ثروت را به خاطر اندوختن ميخواستند تحقير ميكرد. روزي كه سيموس ثروتمند فروگيايي خانه مجلل خود را، كه تماما از مرمر سنگفرش بود، به او نشان ميدهد، آريستيپوس به صورت او تف ميياندازد و، چون مورد اعتراض قرار ميگيرد، به اين عذر متعذر ميشود كه در ميان آنهمه مرمر و تجمل ((جايي مناسبتر نيافته كه آب دهان بيندازد.)) پولي را كه دوستياورد با ولخرجي در راه غذاي خوب، لباس خوب، خانه خوب، و زنان خوب (آن طور كه خود تشخيص ميداد) صرف ميكرد. روزي كه به سبب زيستن با زني روسپي مورد سرزنش قرار گرفت، پاسخ داد كه از زندگي در خانه و نشستن در كشتيي كه ديگران قبل از او از آنها استفاده كردهاند ابا ندارد. روزي معشوقهاش به او گفت: ((من از تو بار دارم))، و او جواب داد: ((از كجا كه كار من بوده مگر پس از گذشتن از يك تيغزار ميتواني بگويي كه كدام تيغ پايت را خراشيده)) مردم او را علي رغم زندگي بي پردهاي كه داشت دوست ميداشتند، زيرا مردي بود كه رفتاري شايسته داشت و با فرهنگ و مهربان و خوش قلب بود. بدون شك، لنتجويي بي غل و غش او تا حدي از سروري كه از رسوا كردن محترمان گناهكار شهر خود ميبرد سرچشمه ميگرفت. با پيروي از سقراط و احترام گذاردن به او و دوست داشتن فلسفه، موثرترين ديدگاه زندگي، منظره مرد نيكي است كه بآرامي راه خود را در ميان مردم شرير ميجويد و ميگذرد. قبل از مرگش (356) ميگفت بزرگترين ارثي كه براي دخترش آرته برجاي گذارده اين است كه ((بر چيزي كه بدون آن هم زندگي ميسر است ارزش مده.)) و در اينجاست كه ميبينيم به نحو شگفت انگيزي تسليم عقايد ديوجانس ميشود. آرته بعد از پدر مدير مدرسه سيرنائيك شد، چهل كتاب نوشت، شاگردان ممتاز فراواني يافت، و همشهريانش لقب ((فروغ يونان)) به او دادند.

2- ديوجانس

آنتيستنس با نتيجه اين فلسفه، اما نه استدلالهاي آن، موافقت داشت، و از مكتب سقراط نظريه زاهدانهاي براي زندگي استخراج كرد. او، كه مكتب كلبيون را بنا نهاد، فرزند يك شارمند آتني و بردهاي تراكيايي بود. در جنگ تاناگرا دلاورانه جنگيد (426). مدتي شاگرد گورگياس و پروديكوس بود; سپس مدرسه خويش را بنا نهاد، ولي چون از درسهاي سقراط باخبر شد، با شاگردانش نزد او رفت تا فضل پير كهنسال را فرا گيرد. مانند ائودوكسوس در پيرايئوس ميزيست و هر روز، با طي چندين فرسنگ پياده، به آتن ميرفت تا سر درس استاد حاضر شود. شايد در مباحثهاي كه بين سقراط (يا افلاطون) با همسخن فروتني بر سر معماي لذت درگير بود، حضور داشت.

سقراط: فكر ميكني كه فيلسوف لازم است نسبت به لذايذ... خوردن و نوشيدن توجه كند سيمياس: البته خير.

سقراط: عقيده ات درباره عشق چيست آيا به آن بايستي توجهي داشته باشد سيمياس: هرگز.

pymansetareh@yahoo.com

سقراط: و آيا به ساير وسايل تجمل، از قبيل كفش و قباي گرانقيمت، بايد اهميت نهد يا در عوض بايد از آنچه ماوراي نياز طبيعي است بيزار باشد سيمياس: بايستي گفت كه فيلسوف واقعي از آنها بيزار است.

جوهر فلسفه كلبيون اين است: تقليل پيرايه جسم به حداقل نياز، براي اينكه روح تا آنجا كه ممكن است آزاد باشد. آنتيستنس اين نظريه را در معنا پذيرفته بود; وي يك فرانسيسكن يوناني بدون الاهيات بود; شعار آريستيپوس اين بود: ((مالك هستم، ولي ملك نيستم.)) ولي آنتيستنس ميگفت: ((مالك نميشوم تا ملك نگردم.)) او مالك هيچ چيز نبود، و قبايي ژنده بر تن ميكرد كه سقراط سرزنش كنان به او ميگفت: ((آنتيستنس از لاي سوراخهاي و خود فروشيت را ميتوان ديد.)) از اين گذشته، تنها ضعف او اين بود كه كتاب مينوشت در اين زمينه ده جلد از خود باقي گذاشت كه يكي از آنها تاريخ فلسفه بود. پس از مرگ سقراط، آنتيستنس معلمي را از سر گرفت و براي تدريس، ژيمنازيومي را انتخاب كرد كه براي مردم طبقه پايين و خارجيان و كودكان نامشروع در نظر گرفته شده بود. نام كلبي [زندگي چون سگ] بيشتر به خاطر شرايط محل به آن مدرسه اطلاق شد تا به لحاظ اعتقادات و فلسفه آن. آنتيستنس مانند كارگران لباس ميپوشيد، براي درسي كه ميداد مزدي نميخواست، فقيران را براي شاگردي ترجيح ميداد، و هر كس را كه مايل نبود فقر و سختي را تمرين و تحمل كند با زبان و چوب ميراند.

در ابتدا از پذيرفتن ديوجانس براي شاگردي ابا كرد. ديوجانس اصرار كرد و با صبر و حوصله ناسزاهاي او را به جان خريد; بالاخره پذيرفته شد، و مكتب استاد را از طريق عمل كامل در سرتاسر دنياي يونان مشهور ساخت. آنتيستنس در اصل نيمه غلام بود، و ديوجانس بانكدار ورشكستهاي از شهر سينوپه. او از روي ناچاري گدايي ميكرد، و وقتي شنيد كه غايت نيكي و عقل نيز همين است بسيار خشنود شد. كيف و قبا و عصاي گدايي برگرفت و مدتي در خمي در صحن معبد كوبله در آتن ماوا گزيد. بر زندگي ساده حيوانات رشك ميبرد، و ميكوشيد آن را تقليد كند. روي زمين ميخوابيد، هر چه هر جا ميافت ميخورد، و (مطمئن هستيم) وظايف طبيعي و مراسم عشق را در حضور ديگران انجام ميداد. روزي ديد كه كودكي با دست آب مينوشد، فورا فنجان خود را به دور افكند. گاهي مشعل يا شمعي به دست ميگرفت و ميگرديد و ميگفت به دنبال آدم ميگردم. بر كسي ستم نميكرد، ولي از اطاعت قانون سر باز ميزد، و قبل از رواقيان اعلام كرد كه پيرو جهان وطني است. هر گاه فرصت ميبافت، سفر ميكرد. ميگويند مدتي در سيراكوز زندگي كرد. در يكي از سفرهايش به دست دزدان دريايي اسير شد، و او را به كسنياداس اهل كورنت فروختند. چون اربابش پرسيد كه چه كاري از وي ساخته است، جواب داد: ((حكومت بر مردان)). كسنياداس او را معلم فرزندان خود كرد و اداره منزلش را به دست او سپرد. ديوجانس در اين سمت چنان خوب انجام وظيفه نمود كه ارباب او را ((نابغه خوب)) ناميد و در بسياري از امور پند او را ميپذيرفت. ديوجانس كماكان به زندگي ساده خود ادامه داد، و چندان در اين راه مداومت كرد كه بعد از اسكندر مشهورترين شخص يونان گرديد.

ديوجانس آدم خودنمايي بود و از آوازه خود ظاهرا لذت ميبرد. در فن مباحثه استاد بود، و همنامش مينويسد كه هرگز در مباحثه مغلوب كسي نشد. آزادي بيان را بزرگترين محاسن اجتماع ميناميد و از آن، با شوخيهاي ناهنجار و بذله گوييهاي موثر، حداكثر استفاده را ميكرد. زني را كه در مقابل شمايل مقدسي سر بر خاك كرنش ميكرد شماتت كرد كه ((از اين وضع بي ادبانه و زشت خود نميترسي شايد نميداني كه خدايان همه جا هستند)) وقتي پسر زن فاحشهاي به سوي مردم سنگ ميانداخت، او را برحذر داشت كه: ((شايد سنگ بر سر پدرت فرود آيد.)) از زنان بيزار بود، و مرداني را كه مانند زنان خود را ميآراستند منفور ميداشت. روزي جواني كورنتي كه جامهاي فاخر پوشيده و به خود عطر زده بود از او سوالي كرد، وي جواب داد: ((تا نگويي پسري يا دختر جوابت را نخواهم داد.))

pymasetarch@yahoo.com

تمام دنيا اين داستان را ميداند كه اسكندر، در كورنت، هنگامي كه ديوجانس زير آفتاب دراز كشيده بود، به سراغ او رفت. حكمران گفت: ((من اسكندر پادشاه بزرگم.)) فيلسوف جواب داد: ((من ديوجانس سگم)). پادشاه گفت: ((هر چه ميخواهي از من بخواه)). ديوجانس جواب داد: ((از جلو من كنار رو تا آفتاب بتابد.)) جنگاور جوان جواب داد: ((اگر اسكندر نميبودم، ميخواستم ديوجانس باشم.)) ديگر نميدانم كه فيلسوف جواب اين تعارف را چه گفت. ميگويند كه هر دو نامور در يك روز در سال 323 دنيا را بدورد گفتند، اسكندر در بابل در سن سي و سه سالگي، و ديوجانس در كورنت در سن نود و اند سالگي. اهالي كورنت مجسمهاي سنگي از مرمر بر مزارش گذاشتند، و شهر سينوپه، كه او را تبعيد كرده بود، برايش بناي يادبودي برپا كرد.

از فلسفه كلبيون سادهتر و روشنتر فلسفهاي نيست. با منطق تا آنجايي سر و كار داشت كه بتواند نظريه مثل افلاطون را كه دنياي ادب و فضل آتن را مبهوت كرده بود، باطل سازد. ماوراالطبيعه نيز در نظر كلبيون بازي پوچي بود. اينان ميگفتند كه طبيعت را از آن لحاظ مورد مطالعه قرار نميدهيم كه راز دنيا را بشناسيم، زيرا اين امر غيرممكن است، بلكه به خاطر آنكه دانش طبيعت را راهنماي زندگي خود قرار دهيم. اين فلسفه واقعي اخلاق است. هدف زندگي خوشي است. ولي خوشي را نبايد از راه كسب لذات به دست آورد، بلكه بايد در زندگي ساده و طبيعي و حتي المقدور مستقل از كمكهاي خارجي يافت، زيرا درست است كه كسب لذت، اگر از كار و كوشش خود شخص سرچشمه گيرد و ندامت به بار نياورد، مشروع است، ليكن چه بسا كه انسان در دنبال كسب لذت اغفال شود يا پس از آن دلسرد گردد. در اين صورت، عاقلانهتر آن است كه لذت را پليدي بناميم تا نيكي. زندگي پاك و معتدل تنها راه رسيدن به رضايت كامل است. ثروت، صلح و آرامش را ضايع ميكند، و اميال رشكآميز مانند زنگ روح را ميخورد. بردگي غيرعادلانه، ولي بياهميت است. مرد عاقل از زندگي در بند اسارت نيز چون از آزادي لذت ميبرد، زيرا تنها آزادي روح است كه به حساب ميآيد. ديوجانس ميگفت كه خدايان زندگي آساني به انسان بخشيدهاند، ولي انسان با رفتن پي تجملات آن را پيچيده ساخته است. البته نبايد فكر كرد كه كلبيون به خدايان اعتقاد زيادي داشتند. وقتي راهبي براي آنتيستنس از خوبيهاي بعد از مرگ سخن ميگفت، وي پرسيد: ((پس چرا خودت كشتي شكستهاي در ساموتراس، قرباني نذر خدايان ميكردند، گفت: ((اگر به جاي آنهايي كه خلاصي يافتند آنهايي كه غرق شدند قرباني ميكردند، تعداد قربانيها بمراتب بيشتر بود.)) به عقيده كلبيون هر چيز مذهبي جز اشاعه عمل خير خرافات است. فضيلت را بايد پاداش خودش شمرد، نه بسته به وجود يا عدالت خدايان. فضيلت عبارت است از خوردن و تصرف كردن و خواستن بحد. جز آب نبايد نوشيد، و صدمه به كسي نبايد رساند. از ديوجانس پرسيدند چگونه بايد از خويشتن دفاع كرد، وي جواب داد: ((با راستي و درستي و حرمت نفس.)) به نظر كلبيون، فقط اميال شهوي منطقي است. ازدواج را اسارت خارجي ميدانستند و از آن گريزان بودند، ولي فحشا را پشتيباني ميكردند. ديوجانس عشق آزاد و اشتراك زنان را ترويج ميكرد، و آنتيستنس كه در هر چيز طالب استقلال بود، شكايت ميكرد كه نميتواند گرسنگي را نيز چون شهوت به تنهايي ارضا كند. كلبيون، كه ميل جنسي را مانند گرسنگي طبيعي و معمولي ميدانستند، ميگفتند نميتوانند بفهمند كه چرا مردم، برخلاف ديگر اميال، از ارضاي اين ميل در ملا عام شرم ميكنند. حتي در مرگ نيز مرد بايستي استقلال خود را حفظ كند و زمان و مكان مرگ را تعيين نمايد: پس خودكشي مشروع است. بعضي ميگويند كه ديوجانس با حبس نفس در سينه خودكشي كرد.

فلسفه كلبيون جزئي از جنبش ((بازگشت به سوي طبيعت)) بود كه به عنوان عكسالعمل عدم انطباق با تمدن ملال آور و پيچيده آن روز، در قرن پنجم، در آتن به وجود آمده بود. انسان طبعا متمدن نيست و تنها از ترس مجازات و تنهايي به محدوديتها و فشار نظام زندگي تن در ميدهد. ديوجانس نسبت به سقراط همان موقعيتي را دارد كه روسو به ولتر داشت: به نظر او، تمدن يك اشتباه محض است و

pymansetareh@yahoo.com

پرومته حقش بود که به جزاي ارزاني داشتن آن به بشر در زنجير شود. کلبيون، مانند رواقيان و روسو، ((مردان طبيعي)) را ميستودند; ديوجانس ميکوشيد تا گوشت خام بخورد، زيرا پختن را غيرطبيعي ميدانست. وي ميگفت بهترين اجتماع آن است که خالي از تصنع و قانون باشد.

يونانيان با تمسخر بر کلبيون مينگريستند و، آنچنانکه اجتماع قرون وسطي قديسين خود را تحمل ميکرد، وجود آنها را تحمل ميکردند. پس از ديوجانس، کلبيون به صورت فرقه مذهبي فاقد مذهب درآمدند. فقر را قاعده کلي زندگي خود ساختند، با اعانه زندگي ميگذراندند، تجرد خود را با اشتراك در امر ازدواج چاره ميساختند، و مدارس فلسفه باز مينمودند. خانه نداشتند و در کوچه‌ها يا معابد ميخفتند.

فلسفه کلبيون به دست شاگردان ديوجانس، يعني ستيلپو و کراتس، به عصر هلنيسم راه يافت و مبناي مکتب رواقيان را تشکيل داد. مکتب کلبيون در آخر قرن سوم ناپديد شد، ولي نفوذش در سنن يونان استوار بر جاي ماند، و شايد دوباره در بين فرقه مذهبي اسينيان يهود و رهبانهاي مسيحي نخستين در مصر احيا شد. تا چه تاثير پذيرفتهاند هنوز بر ما معلوم نيست. آنهايي که امروز نيز فلسفه ((بازگشت به سوي طبيعت)) را ترويج ميکنند، فرزندان روشنفکر آن مردان و زنان شرق و يونان باستانند که، خسته و درمانده از قشرهاي غير طبيعي و فلج کننده تمدن، انديشيدند که ميتوانند برگردند و با حيوانات زندگي کنند. هيچ زندگاني کاملي از اين وهم و هوس خاص زندگي شهري خالي نيست.

III - افلاطون

1- معلم

حتي افلاطون نيز تحت نفوذ کلبيون قرار گرفت. در کتاب دوم جمهور، با رغبت و همدردي، مدينه فاضله اشتراکي و طبيعي را توصيف ميکند; بعد آن را رد ميکند و نوع حکومتي را که ((از حيث خوبي در درجه دوم)) است به ميان ميآورد; ولي هنگامي که تصوير حاکم حکيم خود را رسم مينمايد، در آن اثري از رويا‌هاي کلبيون مي‌يابيم مبني بر زندگاني بدون مالکيت و بدون همسر، و وقف زندگاني ساده و فلسفي که آنهمه مقبول بهترين اذهان يونان باستان بود. نقشه افلاطون براي ايجاد يك جامعه اشتراکي آريستوکراتيك، کوشش درخشان محافظه کارانه و تومندي است که ميخواهد انزجار از دموکراسي را با ايدئاليسم افراطي زمان خويش تطبيق دهد.

افلاطون از خانوادهاي چنان کهنسال بود که از طرف مادر به سولون، و از طرف پدر به پادشاهان اوليه آتن و حتي به پوسيدون خداي دريا ميرسيد. مادرش خواهر خارميدس و خواهرزاده کريتياس بود.

بنابراين، مخالفت با دموکراسي تقريبا در خونش بود. اسمش را آريستوکلس نهادند، که به معني ((نامدار و بهترين)) است. اين جوان در اندك مدتي در تمام رشته‌هاي علوم سر آمد شد. در موسيقي، رياضيات، معاني بيان، و شعر از همه پيش افتاد. صورت خوب او زنان و، بدون شك، مردان را جلب مينمود. در مسابقات برزخي کشتي ميگرفت و به خاطر هيکل ورزيده و درشتش لقب پلاتون يا ((چهارشانه)) گرفت. در سه جنگ نبرد کرد و نشان شجاعت گرفت. لطيفه مينوشت و شعر عاشقانه ميسرود، و يك نمايشنامه تراژدي تحرير کرد. در سن بيست سالگي گرفتار ترديد بود که سياست پيشه کند يا شاعري، ولي سرانجام تسليم جذبه سقراط شد. او را حتما از قبل ميشناخت، زيرا سقراط دوست قديم عمويش خارميدس بود. اکنون سخنان سقراط را ميفهميد، و از تماشاي آن پيرمرد، که مانند

pymansteren@yahoo.com

بندبازي انديشه‌هاي خود را در هوا مي‌انداخت و بر چنگال پرسش مي‌گرفت، لذت مي‌برد. افلاطون پس از آشنايي با سقراط اشعار خود را سوزاند، اوريپيد، ورزش، و زن را فراموش كرد و، همچون كسي كه گرفتار طلسم شده باشد، به دنبال استاد به راه افتاد.

شايد هر روز از درسهاي استاد يادداشت برمي‌داشت و، با حساسيت يك هنرمند، از دنياي جذاب اين سلينوس عجيب و دوست داشتني مستفيض مي‌شد. سپس، هنگامي كه افلاطون بيست و سه ساله بود، انقلاب 404، كه به دست خويشان خودش برپا شده بود، به وقوع پيوست. آن ده روز دهشتناك، ترور اشراف، و مخالفت شجاعانه سقراط با جباران سي گانه، مرگ كريتياس و خارميدس، بازگشت دموكراسي، و محاكمه و قتل سقراط يكباره دنيا را به سر جوان بيندوبار ما فرو كوفت. از آتن مانند شهري كه گرفتار ديوان و اجنه باشد گريخت. در مگارا در خانه ائوكليدس، و بعد شايد با آريستيپوس در كورنه كمي آرامش يافت. سپس ظاهرا به مصر رفت و در آنجا از معلومات رياضي و تاريخي راهبان استفاده كرد. حدود سال 395 به آتن برگشت و سال بعد، به خاطر دفاع از شهر، در كورنت جنگيد. در سال 387 دوباره عزم سفر كرد: در تاراس نزد آرخوتاس، و در لوكري نزد تيمايوس به خواندن فلسفه فيثاغورسي مشغول شد. سپس براي ديدن كوه اتنا به سيسيل رفت، با ديون سيراكوزي دست دوستي داد، به خدمت ديونوسيوس اول معرفي گرديد، سپس به بردگي فروخته شد، و در سال 386 صحيح و سالم به آتن بازگشت. با سه هزار دراخمايي كه براي بازخريدن او از صاحبش به توسط دوستانش فراهم شده بود و صاحبش از قبول آن امتناع كرده بود، باغي را كه محل تفريح اطراف شهر و، به نام خداي محلي، به آكادموسa مشهور بود، خريد و در آنجا دانشگاهي تاسيس كرد كه نهصد سال مركز علم و فرهنگ يونان بود.

آكادمي در حقيقت يك انجمن اخوت مذهبي بود كه در خدمت پرستش خدايان قرار داشت. شاگردان شهريه نمي‌پرداختند، ولي از آنجايي كه بيشتر از خانواده‌هاي اعيان و اشراف براي تحصيل مي‌آمدند، از والدينشان انتظار ميرفت كه به موسسه كمكهاي مالي قابل ملاحظه‌اي بكنند. سويداس مي‌گويد: ((ثروتمندان گاه گاه در وصيتنامه‌هاي خود وسايل زندگي بي رنج و آرام فيلسوفانه‌اي را براي بعضي به ارث مي‌گذاشتند.)) ميگويند كه ديونوسيوس دوم هشتاد تالنت (480 هزار دلار) به افلاطون بخشيد، و شايد دليل شكيبايي افلاطون نسبت به سلطان از همين بخشش سخاوتمندانه سرچشمه گرفته باشد. شاعران هزل گو شاگردان آكادمي را ريشخند ميكردند كه در رفتارشان، و در وضع لباس پوشيدنشان با كلاه سه گوش و عصا و رداي كوتاه دانشگاهي، تظاهر ميكنند: از اينجا معلوم ميشود كه لباس مخصوص مدرسه ايتن در انگلستان و ردای مشكي دانشگاهي به طور كلي تا چه حد قدمت دارد. زنان نيز به آكادمي پذيرفته حقوق زنان بود. درسهاي اساسي رياضيات و فلسفه بود. بر سر در مدرسه نوشتهاي اخطار مانند بود: ((هر كس هندسه نميداند اينجا داخل نشود.)) شايد دانستن مقدار قابل توجهي رياضيات از شرايط ورود بود.

بيشتر پيشرفتهاي رياضي قرن چهارم توسط مرداني انجام شد كه در آكادمي درس خوانده بودند. دروس رياضي آكادمي عبارت بود از حساب (نظريه اعداد)، هندسه عالي، نجوم، موسيقي (احتمالا شامل ادبيات و تاريخ)، حقوق، و فلسفه. اگر افلاطون پيرو نظرياتي كه خود در دهان سقراط ميگذارد بوده باشد، فلسفه سياسي و اخلاق را بايد در برنامه آكادمي در مرحله آخر دانست: سقراط: البته ميدانيد كه اصول مشخصي درباره عدالت و نيكي هست كه در كودكي به ما آموختهاند، و تحت اقتدار والدين خود ما با اطاعت از آنها و محترم داشتنشان بزرگ شدهايم.

گلاوكون: درست است.

pymansetareh@yahoo.com

سقراط: و نيز موازين و عادات متضادي در كسب لذت هست كه روح ما را فريفته، به سوي خود ميكشاند; ولي اين موازين نميتواند كساني را كه از عدالت بويي نبردهاند و پايبند اصول پدران خود هستند و از آنها اطاعت ميكنند بفريبد.

گلاوكون: درست است.

سقراط: پس، شخصي كه در اين وضع روحي باشد و روح كنجكاو او بپرسد انصاف و شرافتمندي چيست و خود جواب دهد هر چه قانون بگويد، و سپس بحث و مشاجره پيش آيد، و كلام قانونگذار را رد كند و به اين فكر معتقد شود كه در دنيا ظلم و عدل تفاوتي ندارد و بد و خوب يكي است، و تمام اصول كهن را منكر شود، آيا فكر ميكنيد كه باز از قوانين اطاعت خواهد كرد گلاوكون: ممكن نيست.

سقراط: و هنگامي كه نسبت به آنها احترام قايل نشود و آنها را طبيعي نداند و در كشف حقيقت فرو ماند، ميتوان از چنين كسي انتظار داشت كه در زندگي به راهي جز ارضاي خواهشهاي خود برود گلاوكون: نميشود.

سقراط: و آيا به جاي اطاعت از قانون به بيقانوني نميگرايد گلاوكون: بدون شك.

سقراط: بنابراين، در اشنا كردن شارمندان سي ساله مان با ديالكتيك محتاط بود. ... نبايستي گذارد كه مردم در سنين ابتداي جواني لذت ديالكتيك را درك كنند; از اين موضوع بخصوص بايد پرهيز كرد، چرا كه مردان جوان، همان طور كه ديدهايد، چون طعم آن را براي اولين بار چشيدند، به تقليد كساني كه با ايشان جر و بحث ميكنند و منكر اظهاراتشان ميشوند، دوست دارند اظهارات ديگران را تكذيب كنند، و اينان مانند توله سگاني هستند كه از كشيدن لباس و گاز گرفتن هر كس كه نزديكشان ميآيد شاد ميشوند.

گلاوكون: آري، اين كار ايشان را سخت شاد ميكند.

سقراط: و بعد چون چند بار فتح كردند و به دست ديگران مغلوب شدند، بسرعت و بشدت عادت پيدا خواهند كرد كه نسبت به هر چه قبلا اعتقاد داشتهاند بي اعتقاد شوند. اين است كه...

فلسفه نام بدي در مردم دارد.

گلاوكون: كاملا صحيح است.

سقراط: ولي همينكه شخص پا به سن گذارد، ديگر گرفتار اين جنون نخواهد شد، بلكه از آن عاقلي تبعيت خواهد كرد كه فقط در پي يافتن حقيقت است، نه آن مرد جدلي كه گفته ديگران را فقط به خاطر بازي و سرگرمي نقض ميكند. بلوغ فكري چنين شخصي باعث افزايش ارزش و حرمت منطق و استدلال ميشود، نه كاهش آن.

افلاطون و دستيارانش با خطابه، گفتگو، و مطرح ساختن مسائل براي شاگردان تدريس ميكردند. يكي از مسائل اين بود كه ((حركات متحدالشكل و منظمي را كه سبب گردش سيارات است)) بيابند. شايد ائودوكسوس و هراكليدس از اين نحوه برخورد ملهم شده باشند. درسها فني بود، و گاهي آنهايي را كه براي منافع عملي به مدرسه ميآمدند مايوس ميكرد. ولي شاگرداني چون ارسطو، دموستن،

pymansetareh@yahoo.com

لوكورگوس، هوپرئيدس، و كسنوكراتس سخت تحت نفوذ آنها قرار گرفتند و در بسياري موارد يادداشتهايي را كه برداشته بودند منتشر كردند. آنتيفانس با طنز ميگويد: همان طور كه در شهرهاي دوردست شمالي چون سخن از دهان گوينده بيرون بيايد فورا يخ ميبندد و در تابستان پس از ذوب شدن به گوش ميرسد، كلماتي كه افلاطون به شاگردان جوانش ميگفت نيز چون پير ميشدند برايشان قابل فهم ميگرديد.

2 - هنرمند

افلاطون خودش ميگويد كه هرگز رسالهاي فني ننوشته است، و ارسطو به تدريس او در آكادمي به عنوان ((اصول تدوين نشده)) اشاره ميكرد. ما نميدانيم كه اين اصول تا چه حد با تعاليم مندرج در ((ديالوگها)) متفاوت است.

شايد ديالوگها را در اصل براي تفنن مينوشتند و با مزاح ميآميختند. يكي از طنزهاي مفرح تاريخي اين است كه آن آثار فلسفي كه امروزه بيشتر مورد توجه هستند و در دانشگاههاي اروپا و امريكا آموخته ميشوند، اساسا بدين منظور تصنيف شدهاند كه فلسفه را، از طريق تلفيق آن با شخصيت انساني، براي عامه مردم قابل فهم سازند. افلاطون اولين كسي نبود كه ديالوگهاي فلسفي را نوشت، زنون الئايي و چند نفر ديگر قبل از او اين سبك را به كار برده بودند; سيمون آتني كه چرمكاري ميكرد، گزارشي از مكالمات صورت گرفته بود كه به شكل ديالوگ نوشته بود. كار افلاطون جنبه ادبي دارد، نه تاريخي; وي هرگز ادعا نميكند كه شرح دقيق مكالمات سقراط را، كه سي يا پنجاه سال پيش روي داده بود، مينويسد، و حتي نميكوشد كه مراجعي كه ميدهد منسجم باشد. گورگياس نيز، مانند سقراط، اگر سخناني را كه فيلسوف نمايشنامهنويس جوان در دهان او ميگذاشت ميشنيد، بدون شك مبهوت ميماند. ديالوگها مستقل از يكديگر و شايد در فواصل طولاني زماني نوشته شدهاند; بنابراين نبايد از ياري نكردن حافظه و نيز تغيير برداشتها تعجب كنيم. طرحي در كار نيست كه كليه مطالب را وحدت بخشد، جز جستجوي مداوم عقل رشد كنندهاي كه به دنبال حقيقت ميرود و هرگز نميياباد.

ساختمان ديالوگها زيركانه ولي ناشيانه است; عقايد و انديشههاي بزرگ را با صراحت بيان ميكند، تصويري دوست داشتني و پر قدرت از سقراط ميسازد، ولي بندرت وحدت يا تداوم را رعايت مينمايد.

موضوعها بيحساب تغيير ميكنند، از اين شاخه به آن شاخه ميپرند، و اغلب به شكل ناشيانهاي توسط يك نفر از ديگران نقل قول ميشود. سقراط ميگويد كه ((حافظهاش ضعيف است))، ولي براي دوستي پنجاه و چهار صفحه از بحثي را كه در جواني با پروتاگوراس كرده از حفظ ميخواند. اغلب ديالوگها به علت فقدان گوينده نيرومندي كه بتواند در برابر سقراط سخني جز آري يا مشابه آن بگويد تضعيف شده است. ليكن فصاحت و رواني سخن، طنز موقعيت، بيان، انديشه، دنياي زندهاي كه از شخصيتهاي متنوع به وجود آورده، و دريچههاي مكرري كه به سوي انديشه عميق و والا گشوده است تمام اين نقايص را از بين ميبرد. ارزشي را كه قدما براي ديالوگها قايل بودند از اينجا ميتوان دانست كه تنها اثري كه از تمام نويسندگان قديم يونان، تمام و كمال، تا به امروز مانده و به دست ما رسيده همين ديالوگهاست. به همان ميزان كه مضامين اين گفتگوها در تاريخ فلسفه و انديشه ارجمند است، شكل و صورت آنها نيز در تاريخ ادب ذيمقدار و ارزنده است.

ديالوگهاي اوليه نمونههاي بارزي از ((جدلي)) بودن عهد جواني است، كه در عبارات فوق ديديم چگونه آتن ترسيم مينمايد تا حدودي اين نقص را برطرف ميكند. رساله سومپوسيون (مهماني)، كه در

pymarsetareh@yahoo.com

نوع خود شاهكار است، بهترين مقدمه براي آشنايي با افلاطون است. صحنه سازيهاي نمايشي آن (آگاتون به نوكرهايش ميگويد: ((فكر كنيد كه شما ميزبان ما، و من و دوستانم مهمان شما هستيم))، تصويرهاي زنده آريستوفان (از بس خورده، سكسكه ميكند)، حكايت خوشمزه مست كردن و افتضاح آلكيبيادس، و از همه مهمتر تركيب ظريف واقعپردازي بيپرده، در تصويري كه از سقراط ميسازد، با والاترين ايدئاليسم نسبت به مفهوم عشق، اين اثر را در زمره يكي از شاهكارهاي تاريخ نثر قرار ميدهد. فيدون ملايمتر ولي زيباتر است; در اين ديالوگ، موضوع بحث، گرچه قوي نيست، بيريا و صادقانه است و به حريف اجازه اظهار وجود ميدهد. سبك نويسنده با آرامي بيشتري در صحنه آخر جريان دارد، و همين آرامش است كه پايان غمانگيز داستان را ملايم ميكند و مرگ سقراط را، مانند جويباري كه بآرامي در خم بستر خود ناپديد ميشود، آسان مينمايد. قسمتي از ديالوگ فدروس در سواحل رودخانه ايليسوس است، در حالي كه سقراط و شاگردانش گرمازدگي پاي خود را با خنكي آب رودخانه برطرف ميكنند. البته بزرگترين ديالوگها جمهور است كه فلسفه افلاطون را به كاملترين وجهي بيان ميكند و، در بخشهاي نخستين، شامل برخوردهاي هيجانانگيز شخصيتها و عقايد است. پارمنيدس بدترين نوع استدلال خشك و منطق بيمعنايي است كه تا به حال در تمام ادبيات جهان ديده شده است، و در تاريخ فلسفه بهترين مثال شجاعت شخص متفكري است كه به نحو انكارناپذيري محبوبترين نظريه خود فرضيه مثل را رد ميكند. در ديالوگهاي آخرين، هنرمندي افلاطون رو به كاهش ميگذارد; سقراط بتدريج از صحنه خارج ميشود; حالت شاعرانه فلسفه مابعدالطبيعه از بين ميرود; سياست، آرمانخواهي جوانانه خود را از دست ميدهد; و سرانجام در نواميس، اين وارث سرخورده و خسته فرهنگ چند بعدي آتن، تسليم دام فريب اسپارت ميشود و از آزادي و شعر و هنر و حتي فلسفه دست ميكشد.

3- فيلسوف مابعدالطبيعه

در نوشتههاي افلاطون نظامي موجود نيست، و اگر در اينجا، به خاطر نوعي نظم، عقايد او را تحت عنوانهاي معمول منطق، مابعدالطبيعه، اخلاق، زيباييشناسي، و سياست خلاصه كردهايم، بايد به ياد داشته باشيم كه طبع شاعرانه افلاطون اجازه نميداد كه افكار خود را در قالب معيني محدود كند. از آنجا كه افلاطون شاعر است، منطق براي او آسان نيست; براي يافتن تعريفها دچار سرگرداني ميشود; و در قياسهاي مشكل دست و پاي خود را گم ميكند. خودش ميگويد: ((بعد گرفتار دالانهاي پيچ در پيچ ميشديم، و وقتي خيال ميكرديم به آخر رسيدهايم، پس از محل اول در ميآورديم و ميديديم مانند بالاخره به اين نتيجه ميرسد كه ((نميدانم آيا علمي به نام منطق اساسا وجود دارد يا نه.)) با اين وصف، قدمهاي اوليه را بر ميدارد. مثلا زبان را مورد مطالعه قرار داده، آن را مشتق از تقليد صداها ميشناسد.

تجزيه و تحليل و نتيجهگيري و قياس و سفسطه را مورد بحث قرار ميدهد و قياس را ميپذيرد، ولي استقرا را به آن ترجيح ميدهد. در ديالوگها، حتي در عامه پسندترين آنها، لغتهايي مانند جوهر، نيرو، فعل، انفعال، و تكوين را ابداع ميكند كه بعدها در فلسفه مورد استفاده قرار ميگيرد. پنج ((مقوله)) از ((مقولات عشر)) را، كه بخشي از شهرت ارسطو مديون آن است، نام ميبرد. عقايد سوفسطاييان را، كه احساس را بهترين ملاك حقيقت ميدانند و ((فرد مجرد را مقياس همه چيز)) ميشمرند، رد ميكند; ميگويد اگر چنين بود، هر تحليلي كه هر كس، هر شخص خيالباف يا ديوانه يا هر بوزينهاي، از دنيا ميكرد به يك اندازه ارزش داشت.

آنچه تمام اين ((انبوه حواس)) به ما ميدهد همان جريان عظيم دايمي تغيير است. كه هراكليتوس از آن سخن ميگويد. اگر ما فقط ادراك حسي ميداشتيم، هرگز دانشي كسب نميكرديم و به حقيقتي نميرسيديم.

pymansefareh@yahoo.com

دانش ما از طريق ((مثل)) به دست ميآيد; به عبارت ديگر، صور كلي و تعميم يافته است كه هرج و مرج مدركات حسي را در قالب منظم فكر متشكل ميسازد. اگر ما فقط ميتوانستيم از افراد جزئي آگاه باشيم، فكر كردن غيرممكن بود. بشر به كمك طبقه بندي اشيا بر مبناي شباهتشان به گروههاي مختلف، و بيان آن طبقه به طور كلي به وسيله يك اسم عام، فكر كردن ميآموزد. كلمه ((انسان)) ما را قادر ميكند كه درباره همه انسانها فكر كنيم، همچنين ((ميز)) به تمام ميزها و ((نور)) به هر نوري كه به زمين يا دريا تابيده است اطلاق ميشود. اين مثل (ايدهها) براي حواس عينيت ندارند، اما در فكر شخص واقعيت دارند; زيرا حتي هنگامي كه تمام اشياي قابل حسي كه اين مثل را بيان ميكنند از بين بروند، خود آنها برجاي ميمانند. انسانها متولد ميشوند و ميميرند، ولي بشر هميشه زنده است. هر فرد مثلث فقط مثلث ناقصي است و دير يا زود از بين ميرود، و بنابراين به طور نسبي غير واقعي است. اما مثلث شكل و قانون تمام مثلثها كامل و جاويدان است. تمام اشكال رياضي مثلند; بنابراين، جاويدان و كاملند; آنچه هندسه درباره مثلثها و دايرهها و مربعها و مكعبها و كرهها ميگويد، حتي اگر چنين اشكالي در دنياي مادي هرگز وجود نداشته و بعدها هم وجود نيابند، حقيقت دارند و بنابراين واقعي هستند. مفاهيم انتزاعي هم به اين معنا واقعيت دارند; يك عمل فضيلتآميز دوام مختصري دارد، ولي فضيلت حقيقت پايداري در فكر، و ابزاري براي آن است. همچنين است زيبايي و بزرگي و شباهت و غيره. اينها سمان قدر براي فكر واقعي هستند كه زيبا و بزرگ و صور كليه و حقايق مثالي تعين ميبابند. دنياي علم و فلسفه از اشياي جزئي تركيب نيافته بلكه از مثل به وجود آمده است. تاريخ، در تقابل با زندگينامه نويسي، داستان انسان كلي است; زيستشناسي تنها علم اعضاي بخصوصي نيست، بلكه علم حيات است; رياضيات تنها مطالعه اشياي مادي نيست، بلكه علم اعداد، نسبيت، و اشكال مستقل از اشياست، و مع هذا درباره كليه چيزها صدق ميكند. فلسفه علم مثل است.

تمام چيزها در فلسفه متافيزيك افلاطون دور محور فرضيه مثل ميگردد. خدا، محرك بيحركت اولي، يا روح دنيا، جهان را و هر چه در آن است طبق قوانين و صور جاودانه، يعني مثل كامل و لايتغيري كه، طبق گفته افلاطونيان جديد، لوگوس يا عقل الاهي، يا ذهن خدا را تشكيل ميدهند، به حركت ميانداز د و نظام ميبخشد. عاليترين مثل خير است. گاهي افلاطون خير را با خدا يكي ميداند، و اغلب آن را ابزار راهنماي خلقت، و صورتي غايي كه كليه اشيا را به خود جلب ميكند مينامد. هدف دانش درك اين خير و رويت مثال صورتبخش در جريان خلقت است. حركت و خلقت اعمال مكانيكي نيستند و در دنيا، چون در وجود خود ما، روح يا اصلي حياتي لازم دارند كه آنها را بنياد بگذارد.

تنها آنچه نيرو دارد واقعي است; بنابراين ماده اساسا واقعي نيست، بلكه فقط در حال استوا بين وجود و عدم قرار دارد، يعني در مرحله امكان است و در انتظار اينكه خدا يا روح مطابق مثالي به آن شكل خاص و موجوديت دهد. روح نيروي محركه انسان و جزئي از روح محركه كليه اشياست. روح حيات خالص، مجرد، و ابدي است. قبل از جسم وجود داشته، هنگام حلول در جسم جديد خاطرات پيشين را همراه ميآورد، و چون اين خاطرات در زندگي جديد پيدار ميشوند، ما آن را دانش تازهاي فرض ميكنيم.

كليه حقايق رياضي بدين ترتيب ذاتي و غريزي هستند. تعليم دادن فقط ياد مطالبي را زنده ميكند كه روح در حياتهاي قبلي ميدانسته است. پس از مرگ، روح يا ذات زندگي، به تناسب نيك و بدش در زندگيهاي دوزخ يا برزخ، و روح نيكوكار به ((جزيره خجستگان)) برود. هنگامي كه روح پس از چند بار زندگي از تمام گناهان پاك شد، از حلول كردن در ابدان مختلف آزاد ميگردد و در بهشت سعادت ابدي خانه ميگيرد.

pymansearch@yahoo.com

4- عالم اخلاق

افلاطون ميداند كه بسياري از خوانندگانش شكاك هستند، بنابراين در دورهاي ميكوشد تا اصول اخلاق طبيعي را، كه روح مردم را بدون ارجاع به دوزخ و بهشت و برزخ به سوي عدالت رهنمون شود، بيابد.

در دياﻟوگهاي مياني، بيش از پيش از فلسفه مابعدالطبيعه به اخلاق و سياست ميپردازد: ((بزرگترين و منصفانهترين خردي كه ما ميشناسيم آن است كه مربوط به نظام دادن به خانواده و حكومت باشد.)) مسئله اخلاق در تعارض بين لذت فردي و خير و صلاح اجتماعي نهفته است. افلاطون اين مسئله را به نحو زيبايي مطرح ميكند و از زبان كالياس چنان دفاعي از خودپسندي مينمايد كه هيچ عالم ضد اخلاق نكرده است. در اين بحث ميپذيرد كه بسياري از لذات پسنديدهاند، ولي شعور لازم است كه بين لذت بدو خوب تميز بدهد، و از ترس اينكه مبادا اين شعور و قوه تميز دير به فرياد شخص برسد، بر ما فرض است كه در روح جوانها عادت به اعتدال، يعني احساس حد وسط زرين، را تلقين كنيم.

روح يا اصل حيات سه سطح يا جز دارد ميل، اراده و فكر; هر جز فضيلت خاص خود را دارد: اعتدال، شجاعت، و خرد كه بايد به آنها پرهيزگاري و عدالت را، كه ايفاي فرايض ما نسبت به والدين و خدايان هستند، نيز اضافه كرد. عدالت را ميتوان همكاري اين اجزا در كل تعريف كرد، مثلا همكاري عناصر متشكله شخصيت در يك فرد يا افراد در يك كشور، كه هر يك وظيفه خود را به شايستهترين وجهي انجام دهند.

خوبي نه در خرد محض است نه در لذت تنها، بلكه تركيب متناسب و هماهنگي است از آن دو كه زندگي خردمندانهاي را پديد ميآورد. خوبي غايي در شناخت كامل صورتها و نواميس ابدي است. از نظر اخلاقي، ((عاليترين خوبي... نيرو يا خاصيتي است اگر اساسا چنين نيرويي وجود داشته باشد كه روح براي پرستش حقيقت، و انجام همه كار در راه آن، دارد. آن كه حقيقت را چنين دوست ميدارد بدي را با بدي پاسخ نميدهد، ترجيح ميدهد مظلوم واقع شود تا ظالم كند، و ((در بر و بحر دنبال مرداني هر گوهري گرانبهاتر است. ... هواخواهان واقعي فلسفه از شهوات جسماني پرهيز ميكنند، و چون فلسفه راه تهذيب نفس و خلاصي از زشتي را به آنها بنمايانند، از آن نميگريزند، بلكه تسليم آن ميشوند و هر جا رهنمون شود از آن تبعيت ميكنند.)) افلاطون اشعار خود را سوخته و ايمان مذهبي را از دست داده بود، ولي هم شاعر و هم خداپرست باقي مانده بود. مفهوم خدا در نظر او لبريز از احساسات زيباشناختي و قرين زهد و پارسايي بود; فلسفه و مذهب در وي يكي شده و با اخلاق و زيباشناختي مخلوط گرديده بود. هر چه مسنتر ميشد، كمتر ميتوانست زيبايي را جدا از خوبي و حقيقت ببيند. در مدينه فاضله (دولت آرماني)اش، او به هنر و شعري كه به نظر دولت مغاير موازين اخلاقي و ميهن پرستي باشد اجازه نشر نميداد; نمايشها و خطابههاي غيرمذهبي توقيف ميشدند; حتي هومر، آن صورتگر وسوسه گر الاهيات ضد اخلاقي، نيز طرد ميشد. موسيقي دوريك و فروگيايي احتمالا مجاز شمرده ميشد، لكن هيچ آلت موسيقي پيچيده و هيچ هنرمند ماهري كه ((صداي ناهنجار)) عرضه كند پذيرفته نبود، و هر گونه نوآوري بنيادي ممنوع بود.

از ابداع نوع جديد موسيقي كه حكومت را به مخاطره ميافكند بايد پرهيز كرد، چون ممكن نيست سبك تازهاي پيدا شود و بر مهمترين اركان حكومت تاثير نكند. ... سبك جديد، همينكه بتدريج جاي باز كرد، بآهستگي در رفتار و عادات نفوذ ميكند... و از آنجا با نهايت بيشرمي به قوانين و تشكيلات مملكتي حمله ميبرد و تا هر چه را هست واژگون نسازد از پاي نميايستد.

pymansetareh@yahoo.com

زيبايي، همچون نيكي، در تناسب، تقارن، و نظم است. اثر هنري بايستي چون موجود جانداري باشد كه سر و بدن و دست و پا دارد و همگي از يك انديشه زندگي ميبابند. به نظر پيرايشگر احساساتي ما، زيبايي حقيقتي معنوي است نه جسماني. اشكال هندسي ((زيبايي مطلق و جاوداني)) دارند، و نواميسي كه افلاك از آنها به وجود ميآيد از ستارگان زيباترند. عشق يعني جستجوي زيبايي، و آن سه مرحله دارد كه به ترتيب عشق به بدن، به روح، و به حقيقت است. عشق بدني ميان زن و مرد، به عنوان وسيله توليد نسل كه نوعي تداوم بقاست مشروع است، هر چند كه صورتي ابتدايي از عشق و براي فيلسوف نامناسب است. عشقبازي مرد با مرد و زن با زن غيرطبيعي است، و چون توليد مثل را عقيم ميسازد بايد از بين برداشته شود; اين كار با بلندپايه كردن آن، يعني رساندنش به مرحله دوم يا عشق روحاني، امكانپذير است. اينجا مرد مسنتر به مرد جوانتر عشق ميورزد، زيرا زيبايي و جوانيش مظهر و نشان زيبايي پاك و ابدي است; جوان پير را دوست ميدارد، زيرا دانش و معرفت پير راه ادراك و شرافت را بر او ميگشايد.

ليكن، عاليترين عشقها ((عشق جاويدان به داشتن نيكي است))، عشقي كه در جستجوي زيبايي مطلق مثل و صورتهاي كامل و ابدي است. اين است ((عشق افلاطوني))، نه محبت غيرجسماني بين زن و مرد.

شوق آتشين درك اسرار و آرزوي شهود قوانين و نحوه خلقت و هدف جهان با هم يكي ميشوند.

زيرا اي آديمانتوس، آن كه افكارش در وجود واقعي متمركز است، مجال ندارد كه به امور مردمان بنگرد يا در نزاع با ايشان گرفتار حسادت يا دشمني گردد. چشم او هميشه متوجه اصول ثابت و تغييرناپذيري است كه مزاحم يكديگر نميشوند، بلكه با نظم خاصي طبق عقل و منطق به جلو پيش ميروند، از اينهاست كه تقليد ميكند، و بر مبناي آنهاست كه زندگي خود را قالب ميريزد.

5- معمار مدينه

فاضله با اين وجود، افلاطون علاقهمند به امور بشر است. براي خود رويايي اجتماعي يا اجتماعي رويايي در سر ميپروراند، اجتماعي كه در آن فساد رخنه نكرده و از فقر و ظلم و جنگ خبري نيست. از دستهبنديهاي شديد سياسي آتن منزجر است: ((نزاع و دشمني و نفرت و سوظن هميشه حكمفرماست.)) مانند هر نجيبزادهاي از حكومت مستبدانه ثروتمندان بيزار است: ((سرمايه داران، كه انگار نه انگار آنهايي را كه به ذلت و تباهي كشاندهاند ميبينند، نيششان، يعني پولشان، را به تن هر بيدفاعي فرو ميكنند و چندين برابر اصل نفع ميبرند، و بدين ترتيب تعداد گدايان و تهي كيسه گان را در كشور زياد ميكنند،)) و ((بعد از اينكه فقرا دشمنان خود را مغلوب كردند و عدهاي را كشتند و عدهاي ديگر را تبعيد نمودند و بقيه را به طور مساوي در آزادي و قدرت سهيم كردند، دموكراسي به وجود ميآيد.)) آزاديخواهان نيز مانند دولتمندان تو زرد از آب در ميآيند، و چون عده شان زياد است، با استفاده از راي خود، از بيت المال به مردم اعانه ميبخشند و مقامات و مناصب را به خود اختصاص ميدهند، و آن قدر در حق اكثريت مداهنه ميكنند و تملق ايشان را ميگويند كه دموكراسي به هرج و مرج بدل ميشود، موازين تحتالشعاع مردمان پست قرار ميگيرد، و قواعد رفتاري با گستاخي و ناسزاگويي به خشونت ميگرايد. همان طور كه به دنبال پول رفتن ديوانهوار حكومت متنفذان را بر هم ميزند، افراط در آزادي نيز دموكراسي را ضايع ميسازد.

pymansetareh@yahoo.com

سقراط: در چنين وضعي، هرج و مرج رشد ميكند و به داخل خانه مردم رسوخ مينمايد و بالاخره به شيوع ميان حيوانات و مسموم كردن آنها منتهي ميشود. ... پدر عادت ميكند كه به سطح پسرانش پايين بيايد ... و فرزندان خود را همسطح پدران ميدانند، و ترس از والدين و شرم از ميان ميرود. ... استاد تملق شاگردان خود را ميگويد و از آنها ميترسد، و شاگردان استادان و معلمان خود را تحقير ميكنند. ... پير و جوان يكي ميشوند، و جوان همسطح پير قرار ميگيرد و در سخن و عمل ادعاي رقابت با او ميكند. و پير مردان... از جوانان تقليد ميكنند. نبايد فراموش كنم كه از آزادي و برابري مردان و زنان در ارتباط با هم نيز سخن بگويم. ... درست است، اسبان و خران نيز مانند آزاد مردان... داراي حقوق و شخصيت مساوي خواهند شد. ...

شكوفه آزادي از هر گوشه و كنار سر بر آديمانتوس: آنگاه چه خواهد شد سقراط: افراط در هر چيز اغلب سبب عكس العملي در جهت مخالف ميشود... افراط در آزادي در بين افراد يا در كشور به بردگي ميانجامد... و شديدترين نوع استبداد از افراطيترين نوع آزادي پديد ميآيد.

وقتي آزادي افسار گسيخته شود، استبداد نزديك ميشود. ثروتمندان از ترس آنكه دموكراسي خونشان را بريزد، براي سرنگون كردن آن توطئه ميكنند. يا فرد جاهطلبي قدرت را در دست ميگيرد، به فقيران وعدههاي فراوان ميدهد، دور خود قشون خصوصي جمع ميكند، و اول دشمنان و سپس دوستان خود را ميكشد ((تا اينكه كشور را يكسره تصفيه كند)) و حكومت استبدادي برقرار سازد. در اين نزاع بين طرف افراط و تفريط، فيلسوفي كه رعايت اعتدال را تبليغ ميكند مانند ((انساني است كه گير حيوانات درنده افتاده باشد)): اگر اين فيلسوف عاقل باشد، ((در پناه ديواري مينشيند تا باد تند و طوفان فرو نشيند.)) برخي از دانشيروهال در چنين بحراني به گذشته پناه برده، تاريخ مينويسند; ولي افلاطون به آينده پناهنده ميشود و مدينه فاضله ميسازد. به نظر او، نخست بايد شاه خوبي بيابيم كه بگذارد مردمش را در معرض آزمايش قرار دهيم. سپس بايستي كليه سالمندان را، جز آنهايي كه براي حفظ نظم و تعليم جوانان لازمند، به نقاط دوردست بفرستيم و جوانان را تعليم دهيم، زيرا عادات بزرگتران جوانان را فاسد ميكند وبه شكل سابق در ميآورد. بايد جوانان، از زن و مرد، بيست سال تحصيل علم كنند، و اين تحصيل شامل اساطير خواهد بود، نه اساطير غير اخلاقي اعتقادات كهن، بلكه اساطير تازهاي كه روح را رام كند و به اطاعت از والدين و دولت وادارد. در سن بيست، همه بايد تحت آزمايشهاي جسمي و رواني و اخلاقي قرار گيرند. آنهايي كه مردود شوند، طبقات اقتصادي كشور، يعني كاسب و تاجر و كارگر و زارع، را تشكيل خواهند داد. اينها داراي مالكيت خصوصي خواهند بود و به نسبت استعداد و توانايي (تا حدودي) ثروتمند خواهند شد، ولي بردگي در كار نخواهد بود. قبول شدگان آزمايش اول ده سال ديگر تعليم و تربيت خواهند ديد. در سن سي سالگي دوباره آزمايش خواهند شد. آنها كه مردود شوند سرباز خواهند شد. سربازان مالكيت خصوصي نخواهند داشت و كسب نبايد بكنند، بلكه در يك اجتماع اشتراكي نظامي زندگي خواهند كرد. آنهايي كه از امتحان دوم فاتح بيرون بيايند، اكنون (و نه قبل از آن) پنج سال در تمام شعبههاي ((فلسفه الاهي))، از رياضيات و منطق تا سياست و قانون، تحصيل خواهند كرد. در سن سي و پنج، پيروزمندان آزمايش سوم با تمام دانشي كه در سر دارند به دنياي عمل انداخته زندهاند بدون انتخابات به عضويت طبقه نگهبانان اجتماع يا طبقه حاكم درخواهند آمد.

اينان تمام قدرت را در دست خواهند داشت، ولي صاحب دارايي شخصي نخواهند بود. قانوني وجود نخواهد داشت; درباره كليه دعاوي خصوصي و عمومي، پادشاهان فيلسوف، طبق دانش و فراستي كه گرفتار محدوديتهاي ماسبق نيست، حكم خواهند داد. اعضاي اين طبقه، براي اينكه از قدرت خود سواستفاده ننمايند، ملك و پول و خانواده و زن دايمي اختصاصي نخواهند داشت. مردم قدرت خزانه را در دست خواهند داشت، و سربازان قدرت شمشير را. نظام اشتراكي (كمونيسم) دموكراتيك نبوده،

pymansetareh@yahoo.com

بلكه آريستوكراتيك است; و روح مردم عادي قادر به درك و عمل آن نيست. فقط سربازان و فيلسوفان ميتوانند آن را به ثمر برسانند.

ازدواج در تمام طبقات بايد كاملا از طرف طبقه نگهبان، به عنوان وسيله تداوم نسل بر مبناي اصلاح نژاد، تنظيم شود: ((بايد تا حد امكان بهترين هر دو جنس با يكديگر، و بدترين آنها با يكديگر مزاوجت كنند; و لازم است كه فقط كودكان نوع اول پرروش داده شوند نه نوع دوم، زيرا اين تنها راه اصلاح نژاد است.)) دولت كليه كودكان را بزرگ ميكند و تحصيل رايگان و مساوي براي همه فراهم ميسازد. طبقات موروثي نبايد باشند. دخترها بايد با پسرها حقوق مساوي داشته باشند، و هيچ منصب دولتي نبايد به روي زنان، به خاطر زن بودن آنها، بسته باشد. افلاطون گمان ميكند كه با توام كردن فردگرايي، زندگي اشتراكي، بقاي انسب، آزادي زنان، و آريستوكراسي اجتماعي به وجود خواهد آمد كه فيلسوف از زندگي در آن شاد تواند بود; و بالاخره چنين نتيجه ميگيرد: ((تا فيلسوفان شاه نشوند و يا پادشاهان و شاهزادگان اين دنيا روح و قدرت فلسفه را نداشته باشند... پليدي از شهرها و از آدميان رخت برنخواهد بست.))

6- قانونگذار

افلاطون گمان ميبرد كه چنين شاهي را در وجود ديونوسيوس دوم يافته است. او نيز مانند ولتر فكر ميكرد كه حكومت سلطنتي اين مزيت را بر دموكراسي دارد كه اصلاحگر اجتماعي فقط بايد يك نفر را قانع سازد. براي بهبود حكومت ((بايد ديكتاتوري يافت جوان، خوش خلق، در تحصيل سريع التاثير، با حافظه قوي، با شهامت، و اصيل الطبع... و خوشبخت; خوشبختي او بايد در اين باشد كه معاصر قانونگذار بزرگي باشد و بخت ياري كند و آن دو را به هم نزديك سازد.)) ولي در اين مورد، چنانكه ديديم، بخت ياري كرد، ولي موفقيت حاصل نشد.

در سالهاي كهولت، افلاطون، كه هنوز ميخواست قانونگذار باشد، سومين حكومت آرماني را عرضه قانونشناسي است، بررسي آموزندهاي است كه فتور پيري پس از رويايي دوران جواني را نمايش ميدهد. به عقيده افلاطون، شهر جديد بايد در كرت يا مينلاد داخلي كشور برپا شود، مبادا كه عقايد خارجيها آيين آن را، تجارت خارجي صلح و آرامش آن را، و تجملپرستي بيگانه سادگي آن را از بين ببرد. تعداد شارمندان آزاد آن بايد به عدد راحت و قابل تقسيم 5040 محدود باشد; اضافه برآن، فقط خانواده و بردگان شارمند خواهند بود. شارمندان 360 نفر را به عنوان نگهبان انتخاب خواهند كرد كه در گروههاي سي نفري بنوبت براي يك ماه اداره كشور را بر عهده خواهند داشت. اين 360 نفر شورايي بيست و شش نفره انتخاب خواهند كرد كه شبها تشكيل جلسه داده، در تمام زمينهها به وضع مقررات خواهند پرداخت. اعضاي شورا اراضي را به نسبت مساوي و غير قابل تقسيم و غير قابل انتقال در ميان خانوادههاي شارمندان تقسيم خواهند كرد. اعضاي نگهبان بايد ((خساراتي را كه باران غير نافع ممكن است براي زمين به بار آورد تبديل به استفاده نمايند و با ساختن خندق و سد از آب جلوگيري كنند و آبياري را طوري منظم نمايند كه حتي به خشكترين زمينها آب فراوان برسد.)) براي جلوگيري از توسعه عدم مساوات اقتصادي، تجارت را بايد به حداقل رساند. طلا و نقره نبايد در دست مردم بماند، و رباكاري و ربح نبايد باشد. مردم را بايد از سرمايهگذاري منع كرد و در عوض تشويق نمود كه در زمينهاي خود كشاورزي كنند. هر كس كه عايداتش از چهار برابر قيمت يك سهم زمين تجاوز كند بايد مازاد را مجانا تسليم دولت كند، و بردن ارث بايد بشدت محدود شود. زنان در امر تحصيل و سياست بايد حقوقي برابر با مردان داشته باشند. مردان بايد در سنين بين سي و سي و پنج ازدواج كنند، و گرنه عوارض سنگيني سالانه به دولت بپردازند، و فقط تا ده سال حق بچه دار شدن دارند.

pymansetareh@yahoo.com

صرف نوشابه‌هاي الكلي و تفريحهاي عمومي بايد آن قدر محدود باشد كه به اخلاق عمومي صدمه وارد نيايد.

براي تحقق صلحآميز اين امور، دولت بايد بر تعليم و تربيت، انتشارات، و ساير وسايلي كه سازنده افكار عمومي و خصوصيات فردي هستند نظارت كامل داشته باشد. بالاترين شغل دولتي را وزير فرهنگ خواهد داشت. در امر تعليم و تربيت، اقتدار جاي آزادي را خواهد گرفت، زيرا هوش و قدرت تفكر كودكان آن قدر رشد نكرده كه ما بتوانيم هدايت زندگيشان را به دست خودشان بسپاريم. ادبيات، علوم، و هنرها را بايد تحت نظارت دولت قرار داد و نبايد اجازه داد كه عقايد و نظرياتي كه به تشخيص اعضاي شورا خلاف مصالح عمومي است انتشار يابد. از آنجايي كه اطاعت از والدين و قوانين فقط به واسطه نيروهاي فوق طبيعي ضمانت اجرا دارد، دولت موظف است تعيين كند كه مردم كدام خدايان را و در كجا و چگونه بپرستند. هر كس كه در مذهب دولتي شك كند بايد به زندان افكنده شود، و اگر اصرار ورزد بايد به قتل برسد.

زندگي در از هميشه نعمت نيست; براي افلاطون بهتر ميبود اگر قبل از اينكه اين سند محكوميت سقراط، يا پيشگفتار تمام تفتيشهاي عقيده در آينده، را مينوشت مرده بود. افلاطون ميتوانست چنين دفاع كند كه وي عدالت را بر حقيقت ترجيح ميدهد، هدفش از ميان برداشتن فقر و جنگ است و تنها راه رسيدن به آن را نظارت شديد دولت بر فرد ميداند و عقيده دارد كه براي اين كار زور يا مذهب لازم است. به نظر او، سستي اخلاق يونانيي آتن را تنها انضباط دوريايي قوانين اسپارت علاج ميكرد. در تمام آثار افلاطون ترس از سواستفاده از آزادي، و اين فكر كه فلسفه ميتواند پاسبان مردم و تنظيم كننده هنرها باشد، وجود دارد. كتاب نواميس حكم تسليم آتن محتضر را، كه از زمان اضمحلال اسپارت بعد از لوكورگوس تا به آن روز بتنهايي ميزيست، امضا كرد. وقتي مشهورترين فيلسوف آتن سخنش تا اين حد در دفاع از آزادي ضعيف بود، يونان براي پذيرفتن يك پادشاه آمادگي داشت.

وقتي به اين مجموعه تفكرات نگاه ميكنيم، متحير ميشويم كه افلاطون فلسفه، الاهيات، تشكيلات مسيحيت قرون وسطي، و وضع حكومت فاشيستي عصر حاضر را تا چه اندازه پيش بيني كرده است. نظريه مثل تبديل به واقعپردازي واقعيت عيني مفاهيم كلي پيروان فلسفه مدرسي (اسكولاستيكها) گرديد.

افلاطون، به قول نيچه، نه تنها يك ((مسيحي قبل از مسيح)) كه يك پيرايشگر دوران قبل از مسيحيت است. او نفس انسان را پليد ميخواند، و چنين ميانگارد كه روح بشر را يك گناه اوليه آلوده كرده است; برخلاف روشنفكران يوناني قرن ششم و پنجم ق‌م كه به وحدت روح و جسم قايل بودند، افلاطون جسم را پليد و روح را آسماني ميخواند و، مانند زهاد مسيحي، بدن را مزار روح ميخواند. از فيثاغورس و اورفيسم و عقايد شرقي، اعتقاد به تناسخ ارواح، كفاره، تزكيه، و ((رهايي)) را اقتباس ميكند، و در آثار آخرينش لحن ديگر دنيايي قديس آوگوستينوس توبه كار و نومذهب را به خود ميگيرد. اگر به خاطر نثر كامل و زيبايش نبود، ميشد گفت كه افلاطون يوناني نبوده است.

افلاطون به صورت محبوبترين فلاسفه يونان باقي مانده است، زيرا داراي آن معايب جذابي بود كه مردم يونان داشتند. او آن قدر حساس بود كه مانند دانته در هر صورت ناقص و ناپايداري زيبايي كامل و جاوداني ميديد. زاهد بود، زيرا هر لحظه ناچار بود بر طبع تند و بيلگامش افسار زند. شاعري بود دستخوش قوه خيال و در دام وسوسه و وهم و پندار گرفتار، مفتون كمدي و تراژدي انديشه‌ها، و سرشار از هيجانات زندگي آزاد روشنفكرانه آتن. ولي سرنوشتش اين بود كه هم شاعر باشد، هم اهل منطق، و هم بزرگترين متفكر دنياي باستان; زيركتر از زنون الئايي و ارسطو. افلاطون به فلسفه بيش

pymnsetareh@yahoo.com

از تمام زنان و مرداني كه دوست داشته بود عشق ورزيد و، مانند بازپرس كل داستايفسكي، معتقد بود كه منطق آزاد بيهوده است، و به اين نتيجه كسي بود كه در صورت تحقق مدينه فاضلهاش فدا ميشد.

IV - ارسطو

1 - سالهاي سرگرداني

چون افلاطون مرد، ارسطو پرستشگاهي براي او بنا كرد و در حق او تقريبا كليه احترامات خدايي را مرعي داشت. زيرا، با وجودي كه نميتوانست او را بپسندد، از ته قلب دوستش ميداشت. ارسطو از شهر ستاگيرا، ماندگاه يوناني كوچكي در تراكيا، به آتن آمده بود. پدرش پزشك دربار پدر فيليپ، آمونتاس دوم، بود و اگر جالينوس (گالنوس) اشتباه نكرده باشد قبل از فرستاده شدن فيليپ به نزد افلاطون، به وي كمي علم تشريح آموخته بود. با به هم رسيدن افلاطون و ارسطو، دو جريان متخاصم تاريخ تفكر، يعني عرفان و علم طب، نيز تلاقي نمودند و به مبارزه پرداختند. شايد اگر ارسطو در آن مدت دراز (بعضي ميگويند بيست سال) در محضر افلاطون ننشسته بود، فكر و ذهن كاملا علمي پيدا كرده و در اين زمينه رشد كامل يافته بود. در وجود وي، پسر پزشك با شاگرد فيلسوف پيرايشگر در كشمكشي بود كه عاقبت هيچ كدام به پيروزي نرسيدند. ارسطو هرگز نتوانست راه خاصي براي خويشتن انتخاب كند. در اطراف خود تجربياتي در علوم جمع كرد كه براي تدوين يك دايرهالمعارف كافي بود، و بعد كوشيد تا اين اطلاعات را به قالب افلاطوني درآورد كه ذهن مدرسيش با آن شكل گرفته بود. در هر صفحهاي كه مينوشت عقايد افلاطون را رد ميكرد، زيرا هر صفحهاي كه مينوشت وامي از افلاطون گرفته بود.

چون شاگرد پر اشتياقي بود، ديري نگذشت كه توجه استاد را جلب كرد. ديوجانس لائرتيوس ميگويد هنگامي كه افلاطون رسالات خود را دوباره روح در آكادمي ميخواند، ((تنها كسي كه تا آخر مينشست ارسطو بود، در حالي كه ديگران برخاسته و ميرفتند.)) پس از مرگ افلاطون (347)، ارسطو به دربار هرمياس، كه با وي در آكادمي درس خوانده و از بردگي به ديكتاتوري آتارنئوس و آسوس در قسمت علياي آسياي صغير رسيده بود، رفت. در آنجا با دختر وي به نام پوتياس ازدواج كرد (344)، و چيزي نمانده بود در آسوس سكنا گزيند كه ايرانيها، كه فكر ميكردند هرمياس به فيليپ در نقشه حمله به آسيا كمك ميكند، او را به قتل رساندند. ارسطو همراه زن خود به جزيره لسبوس در همان نزديكيها رفت و مدتي بماند و سرگرم مطالعه تاريخ طبيعي آن جزيره شد. پوتياس دختري براي او آورد و چشم از اين جهان بر بست.

بعدها ارسطو با هرپوليس روسپي ازدواج كرد يا به سر برد، ولي تا آخر خاطره پوتياس را از ياد نبرد، و در هنگام نزع وصيت كرد تا استخوانهايش را در كنار استخوانهاي او خاك كنند. ارسطو كاملا آن طلبه كه آثارش نشان ميدهد نبود. در سال 343، فيليپ كه شايد او را از دربار آمونتاس ميشناخت دعوتش كرد كه تعليم و تربيت اسكندر را، كه پسر سركش 13 سالهاي بود، به عهده بگيرد. ارسطو به پلا آمد و چهار سال بر سر اين كار زحمت كشيد. در سال 340، فيليپ او را مامور ساخت كه تجديد بنا و اسكان مردم شهر ستاگيرا را، كه در جنگ با اولونتوس خراب شده بود، به عهده بگيرد و قوانيني براي آن وضع كند. ارسطو از عهده تمام اين كارها با موفقيت برآمد و موجبات رضايت اهالي را فراهم ساخت، و ايشان نيز در ازاي آن افتتاح شهر را در يكي از تعطيلات سالانه به دست او انجام دادند.

pymansetareh@yahoo.com

در 334، به آتن برگشت و، شايد با كمك مالي اسكندر، مدرسهاي براي تدريس معاني بيان و فلسفه باز كرد. براي مسكن خود يكي از زيباترين ژيمنازيومهاي آتن را انتخاب كرد كه مجموعهاي بود از بناهايي كه به آپولون لوكئوس (خداي چوپانها) تقديم شده بود، و در باغ زيبايي با پياده روهاي سرپوشيده از درختان محصور بود. صبحها به دانشجويان خود دروس عالي تدريس ميكرد و بعداز ظهرها براي گروهي عموميتر احتمالا درباره فن خطابه، شعر، اخلاق، و سياست سخنراني مينمود. در آنجا كتابخانهاي بزرگ، باغ وحش، و موزه تاريخ طبيعي به وجود آورد. اين مدرسه به نام لوكيون مشهور شد و شاگردان و فلسفهاش را مشائين ناميدند، زيرا ارسطو دوست ميداشت زير آن درختان راه برود و به شاگردانش درس بدهد.

بين لوكيون كه شاگردانش بيشتر از طبقات متوسط بودند، آكادمي كه شاگردانش را بيشتر اشرافزادهها تشكيل ميدادند، و مدرسه ايسوكراتس كه غالب طلابش از مستعمرات يونان بودند رقابت سختي در گرفت. اما وقتي كه ايسوكراتس تاكيد خود را بر فن خطابت متمركز كرد، و آكادمي بر رياضيات و ما بعد طبيعت و سياست، و لوكيون بر علوم طبيعي، اين رقابت تا حدي فروكش كرد. ارسطو شاگردانش را وامي داشت كه در تمام زمينهها، از عادات بربرها گرفته تا تشكيل شهرهاي يونان، سابقه مسابقات پوتيايي، و جشنهاي ديونوسوسي، اعضا و عادات حيوانات، خصوصيات و توزيع نباتات، وتاريخ علم و فلسفه به جمع آوري و هماهنگ كردن اطلاعات اقدام كنند. اين مآخذ گنجي از اطلاعات علمي در اختيار او ميگذاشت كه از آنها براي نوشتن مقالات و رسالات زياد و متنوع خود استفاده فراوان ميكرد هر چند كه گاهي بيش از حد لازم به آنها اعتماد مينمود.

براي مردم عامي خود بيست و هفت ديالوگ نوشت كه به عقيده سيسرون و كوينتيليانوس با ديالوگهاي افلاطون برابر است؛ همين نوشتهها بود كه موجب شهرت او در دنياي باستان گرديد. اين ديالوگها همه در اثر خرابيهاي ناشي از فتح رم به دست بربرها از ميان رفت. آنچه از آثار او براي ما باقي مانده مقداري نوشتههاي فني و بسيار گنگ و ملال آور است كه كمتر دانشمندي از زمان باستان ذكري از آن به ميان آورده، و ظاهرا در دوازده سال آخر عمر فيلسوف از يادداشتهايي كه براي درسهاي خود تهيه ميكرد يا يادداشتهاي رشته تحرير درآمده است. اين جزوههاي فني در خارج از لوكيون شهرتي نداشتند، تا اينكه توسط اندرونيكوس رودسي در قرن اول ق‌م منتشر شدند. چهل قطعه از اين نوشتهها باقي مانده است، ولي ديوجانس لائرتيوس 360 قطعه ذكر ميكند كه شايد جزوههاي كوتاهي باشند. در بازمانده آثار اين دانشمند بايد در جستجوي انديشهاي باشيم كه روزي زنده بود و در اعصار بعد موجب گرديد كه لقب ((فيلسوف بزرگ)) به ارسطو اطلاق گردد. البته، هنگام مطالعه نوشتههاي ارسطو، شخص نبايد انتظار داشته باشد كه با نبوغ فوق العاده افلاطون يا با زيركي و طنز ديوجانس روبرو شود، بلكه ارسطو در واقع يك گنجينه سرشار دانش و علم است، و خردش با چنان محافظه كاري در آميخته كه شايسته همدمان و خيره خواران پادشاهان است.

2- دانشمند

ارسطو را از قديم مقدم بر هر چيز يك نفر فيلسوف شناختهاند. شايد اين اشتباه باشد. بگذاريد، لااقل به خاطر يك ارزيابي تازه هم كه باشد، او را مقدم بر هر چيز يك دانشمند به شمار آوريم.

مغز كنجكاو او متوجه فرايند و فن استدلال است، و اين دو را با چنان دقت و شدتي تجزيه و تحليل ميكند كه ارغنون براي دو هزار سال به صورت كتاب پايه علم منطق باقي ماند. ارسطو خيلي اشتياق دارد كه موفق شده است. هميشه نيمي از وقتش را صرف تعريف واژه هاش ميكند و بعد خيال ميكند

pymanseraeh@yahoo.com

كه مسائل را حل كرده است. تعريف را اين طور تعريف ميكند: تعيين شي يا انديشه به وسيله نام بردن نوع يا طبقهاي كه به آن تعلق دارد (انسان حيوان است). و سپس تعيين اختلافي كه آن را از ساير اعضاي آن طبقه ممتاز ميكند (انسان يك حيوان منطقي است). ارسطو، به شيوه خاص خود، همه چيز را به ده مقوله (مقولات عشر) طبقهبندي ميكند: جوهر، كم، كيف، نسبت، مكان، زمان، وضع، ملك، فعل، و انفعال. اين طبقهبندي را عدهاي از نويسندگان در بسط افكار سست خود بسيار مفيد يافتهاند.

ارسطو حواس را به عنوان تنها منبع هر دانش قبول ميكند. به عقيده او قضاياي كلي ذاتي نيستند، بلكه انديشههاي تعميم يافته يعني حاصل ادراكات ما از اشيايي مشابه ميباشند. در واقع همه چيز درك است نه شي واقعي. اصل تضاد را مطلقا قاعده كلي هر منطقي ميشناسد: ((ممكن نيست صفتي، در عين حال و در يك نسبت هم متعلق به يك شي باشد و هم نباشد.)) اشتباهاتي را كه سوفسطاييان ميكنند يا در سر راه ما قرار ميدهند فاش و بر ملا ميسازد. متقدمان خود را مورد انتقاد قرار ميدهد كه، به جاي اينكه براي درك جهان و فرضيههاي مربوط به آن به مشاهده و تجربه دست زنند، خيالپردازي ميكنند. روش مورد علاقه او قياس است يعني مجموعه سه گزاره كه گزاره سوم الزاما از آن دو گزاره ديگر نتيجه ميشود.

ولي، در عين حال، قبول ميكند كه براي اينكه اصل قضيه لااقل محتمل باشد، بايد روش استقرا را به كار برد.

گرچه در رسالات فلسفي خود اغلب در به كار بردن قياس خويشتن را گم ميكند، اصولا استقرا را ميپسندد، و در كارهاي علمي خود انبوهي از مشاهدات تجربي را متراكم، و گاهي تجربيات خود يا ديگران را ثبت ميكند. با وجود تمام اشتباهاتش، ارسطو پدر روش علمي، و اولين كسي است كه تحقيقات علمي دسته جمعي را شروع كرده است.

ارسطو علم را از آنجا شروع ميكند كه ديمقراطيس رها كرده بود، و جسارت را به جايي ميرساند كه به هر رشته از علوم وارد ميشود. در رياضيات و فيزيك بيش از ساير رشتهها ضعيف است، و در اين زمينهها خود را محدود به مطالعه اصول اوليه ميسازد. در فيزيك به دنبال كشفيات جديد نميگردد، بلكه به دنبال تعريفهاي روشني براي واژههاي مورد استفاده است، مانند: ((ماده، حركت، مكان، زمان، دور و تسلسل، بينهايت، تداوم، تغيير، و نهايت حركت و فضا مداومند و، آنچنانكه زنون فرض ميكند، از لحظات يا غير قابل تجزيه به وجود نيامدهاند. ((بينهايت)) بالقوه وجود دارد نه بالفعل. مسائلي از قبيل جبر، جاذبه، حركت، و سرعت را، كه نيوتون بعدها حل كرد، احساس ميكرد; هر چند كه كاري در جهت تدقيق آنها ننمود. خاصيت برآيندي نيروها را تا حدي درك ميكرد و حتي قانون اهرم را نيز بيان كرد: ((هر چه فاصله وزن جا به جا كننده از نقطه اتكاي اهرم بيشتر باشد]شي[را آسانتر جا به جا خواهد كرد.)) ارسطو ميگويد كه اجرام سماوي، بخصوص زمين، كروي شكل هستند، زيرا فقط كرويت زمين ميتواند اين پرسش را پاسخ دهد كه چرا در هنگام خسوف، وقتي كه زمين بين ماه و خورشيد قرار ميگيرد، شكل ماه منحني است. درك حسي قابل تمجيدي در اعصار زمينشناسي دارد; گاهي به طور غيرمحسوس ميگويد كه دريا جاي به خشكي و خشكي جاي به دريا ميدهد، تمدنها و ملتهاي بيشماري به وجود آمده و سپس در اثر يك فاجعه ناگهاني يا بتدريج نابوده شدهاند; ((شايد هر هنر و فلسفهاي بارها به اوج ترقي رسيده و سپس از بين رفته باشد.)) حرارت علت كلي تغييرات زمينشناسي و نجومي است. او تصادفا ابر، مه، شبنم، باران، برف، تگرگ، باد، طوفان، تندر، برق، قوس و قزح، و تير شهاب را توصيف ميكند.

pymnsetareh@yahoo.com

فرضيه‌هاي او اغلب غريب و توخالي هستند، ولي اهميت زماني رسالهاي كه در علم آثار جوي نوشته در اين است كه پاي قواي ماوراالطبيعه را به ميان نميكشد، بلكه به دنبال علل طبيعي ميگردد كه از روي قواعد و نظم معيني باعث تغييرات جوي ميشوند. علوم طبيعي، تا زماني كه اكتشافات بعدي حوزهاش را گسترش داده و اسباب تجربه و اندازهگيري دقيق در اختيارش قرار دادند، نميتوانست از حد دوران ارسطو بيشتر پيشرفت كند.

در زيستشناسي است كه ارسطو بيشتر احساس تسلط ميكند، مشاهداتش وسيعتر و فراوانتر و اشتباهاتش نيز زيادتر است. تمركز و جمع آوري كشفيات پيشين، در مسير برقراري اين علم حياتي بزرگترين موفقيت اوست. با كمك شاگردانش اطلاعاتي درباره حيوانات و گياهان كشورهاي سواحل اژه گردآوري نمود و اولين مجموعه علمي گياهان و حيوانات را به وجود آورد. اگر بتوان به پليني اعتماد كرد، اسكندر به شكارچيان و شكاربانان و ماهيگيران و ديگران فرمان داده بود كه هر نوع اطلاع يا نمونهاي را كه ارسطو براي كار خود لازم دارد براي او فراهم كنند. فيلسوف ما از تمايل خود به چيزهاي پست چنين اعتذار ميجويد: ((تمام اشياي طبيعي شگفت انگيزند; هر كس كه تفحص درباره حيوانات پست را حقير دارد، در واقع خودش را حقير ميدارد.)) ارسطو جانوران را به خونداران و بيخونان، كه تقريبا برابر با مهرهداران و بيمهرههاي ما باشد، تقسيم ميكند. سپس بيخونان را به دستههاي صدفداران و سخت پوستان و نرم تنان و حشرات، و خونداران را به رشتههاي متنوع و وسيع قابل ملاحظهاي بحث ميكند: جهاز هاضمه، دفع، احساس، نيروي حركت، توليدمثل، و دفاع; انواع و رفتار ماهيها، پرندگان، خزندگان، ميمونها، و صدها رسته ديگر; فصل جفتگيري و طرز بچهداري آنها; پديده بلوغ، قاعدگي، نطفهگيري، آبستن شدن، سقط جنين، توارث، دوقلوزاييدن; اسكان و كوچ كردن حيوانات و طويلها و ناخوشيهاي آنها، و روش خواب و زمستانخوابي آنها. ... وي درباره زندگي زنبور شرح بسيار درخشاني ميدهد. آثار ارسطو مالامال از مشاهدات اتفاقي عجيب است، مثلا اينكه خون گاوميش سريعتر از خون اغلب حيوانات منعقد ميشود; يا اينكه پارهاي از حيوانات نر، مخصوصا بز، مشهور است كه شير ميدهند; و اينكه ((اسب، چه نر و چه ماده، بعد از انسان از ساير حيوانات شهوترانتر است.)) ارسطو بخصوص نسبت به اعضا و عادات توليد نسل حيوانات كنجكاو است و از گوناگوني راههايي كه طبيعت ابقاي نسل را استوار ميسازد به شگفتي ميآيد: ((چون طبيعت نميتواند فرد را از زوال حفظ كند، نوع را نگاه ميدارد.)) در اين رشته، كار ارسطو تا قرن پيش بي رقيب مانده بود. حيات جانوران در حول دو محور ميگردد; خوردن و توليد مثل. ((جنس ماده عضوي دارد كه بايد آن را تخمدان انگاشت، زيرا شامل آن چيزي است كه در ابتدا تخم اشتقاق نيافته است و بعد، در اثر اشتقاق، چندين تخم ميشود.)) عنصر ماده به جنين غذا ميدهد، و عنصر نر نيرو و حركت. ماده عنصر انفعالي و نر عنصر محركه است. ارسطو نظريه امپدوكلس و ذيمقراطيس را، كه ميگويند جنسيت جنين را دماي زهدان يا غلبه يك عنصر توليدي بر عنصر توليدي ديگر تعيين ميكند، رد ميكند و فرضيه خود را جانشين آن ميسازد كه ((اگر عنصر سازاي اصلي، يعني نر، نتواند دست بالا را گرفته، به علت كمبود حرارت از پختن ماده و برگرداندن آن به شكلي كه ميخواهد عاجز شود، آن وقت اين ماده... به جنس ماده تبديل ميشود.)) و اضافه ميكند: ((گاهي زنها سه يا چهار بچه ميزايند; مخصوصا در پارهاي از نقاط عالم.

بيشترين تعداد بچهاي كه انسان به دنيا آورده پنج است، و اين اتفاق چندين بار مشاهده شده است. در يكي از روزگاران قديم، زني در چهار دفعه وضع حمل بيست بچه آورد كه اغلب ماندند و بزرگ شدند.)) ارسطو بعضي از فرضيه‌هاي زيستشناسي قرن 19 را پيش بيني ميكند. او ميگويد كه اعضا و مشخصات انواع)) داروين) كه از هر يك از اعضاي انسان بالغ داخل در عناصر توليد ميشوند. او، مانند فون بر، عقيده داشت كه در جنين ابتدا خواص مربوط به ((ژن)) ظاهر ميشود، بعد خواص

pymansetareh@yahoo.com

مربوط به نوع، و سرانجام خواص مربوط به شخص. ارسطو اصلي را بيان ميكند كه هربرت سپنسر مايه فخر خود ميدانست، و آن اين بود كه باروري موجودات زنده روي هم رفته با پيچيدگي تكامل آنها نسبت معكوس دارد.

ارسطو در بيان توصيف جنين جوجه بيشتر از هر موضوعي استادي نشان ميدهد:

اگر بخواهيد، ميتوانيد اين تجربه را انجام دهيد. بيست عدد تخم مرغ يا بيشتر را گرفته، دو مرغ يا بيشتر روي آنها بخوابانيد. سپس هر روز، از روز دوم تا روزي كه جوجه‌ها بيرون ميآيند، يك تخم مرغ برداريد و بشكنيد و آزمايش كنيد. ... در مرغ معمولي، جنين پس از سه روز مرئي ميشود. ...

قلب مانند لكه خوني به نظر ميآيد كه ضربان دارد و حركت ميكند، انگار كه موجودي زنده است; از آن دو رگ حامل خون در مدار حلقه مانندي حركت ميكند. غشايي كه تارهاي خوني را حمل ميكند از رگها در آمده، زرده را در خود ميگيرد. ... وقتي تخم ده روزه است، جوجه و تمام اعضاي آن كاملا مشخص و پيداست.

ارسطو عقيده دارد كه جنين انسان مانند جنين مرغ نمو ميكند: ((كودك در رحم مادر خوابيده است...

زيرا طبيعت پرنده را ميتوان به طبيعت انسان تشبيه كرد.)) فرضيه تشابه اعضا ارسطو را قادر ميسازد كه دنياي حيوانات را يكي ببيند: ((ناخن را مشابه پنجه خرچنگ، و پر را مانند فلس ماهي.)) گاهي به فرضيه تكامل بسيار نزديك ميشود:

طبيعت آهسته آهسته از دنياي بيجان به زندگي حيواني وارد ميشود، به طوري كه ممكن نيست حد فاصلي براي آن قايل شد. ... بنابراين، در جريان تكامل، پس از اشياي بيجان، ياخته گياهان كه نسبت به حيوانات هنوز بيجان ولي در مقام قياس با اشياي بيجان جاندار هستند ظاهر ميشوند.

در گياه هميشه يك سير صعودي به سوي حيوان وجود دارد. در دريا اشيايي موجود است كه شخص در تشخيص اينكه آيا گياهند يا جانور دچار ترديد ميشود. ... اسفنج از هر لحاظ شبيه گياه است. ... بعضي جانوران در زمين ريشه ميدوانند و اگر كنده شوند، ميميرند. ... پاره‌اي از جانوران نشاني از حساسيت ندارند و پاره‌اي ديگر كم دارند. ... و خلاصه در تمام جانوران يك سير صعودي در تمام مراحل ديده ميشود.

ارسطو ميمون را حد واسط بين انسان و حيوان ميداند. نظريه امپدوكلس را در مورد انتخاب طبيعي در تحول اتفاقي رد ميكند و ميگويد در تكامل اتفاق رخ نميدهد، بلكه سير تكامل مبتني است بر انگيزه ذاتي هر شكل، نوع، يا ژن كه خودش را براي رسيدن به صورت عالي طبيعيش متحول ميكند. در طبيعت هر موجود البته طرحي هست، ولي اين بيشتر از يك محرك داخلي سرچشمه ميگيرد تا يك انگيزه خارجي، و غايت تحول هر موجود آن است كه به منتها درجه تكامل خود برسد.

توام با اين اظهارات و عقايد درخشان، ارسطو مرتكب اشتباهات بزرگي شده است (چنانكه بعد از بيست و سه قرن بايد انتظار داشت). اين اشتباهات گاهي آن قدر بزرگ است كه انسان را به اين فكر ميياندازد كه مبادا نوشته‌هاي ارسطو درباره حيوانشناسي با نوشته‌هاي شاگردانش در همين رشته مخلوط شده باشد. كتاب تاريخ حيوان او پر از اشتباه است. مثلا ميگويد كه اگر موشها در تابستان آب بخورند، ميميرند; فيلها دچار دو ناخوشي بيشتر نميشوند: زكام و نفخ شكم; جز انسان، هر جانوري را

pymnsetareh@yahoo.com

اگر سگ هار بگزد، دچار مرض هاري ميشود; مارماهي خود به خود توليدمثل ميكند; فقط انسان ضربان قلب دارد; اگر زرده چند تخم مرغ را به هم بزنيد، در وسط جمع ميشود; و اينكه تخم مرغ در آب نمك شناور ميماند. ارسطو اعضاي جانوران را بهتر از اعضاي انسان ميشناسد، زيرا نه او و نه بقراط نتوانستند مقررات مذهبي را بشكنند و به تشريح بدن انسان بپردازند. ديگر اينكه ارسطو ميگويد انسان هشت دنده بيشتر ندارد، دندانهاي زنها از مردان كمتر است، قلب بالاتر از ريه قرار گرفته، قلب مركز احساسات است نه مغز، و وظيفه مغز فقط خنك كردن خون است. بالاخره او (يا يكي از اعوان گرانمايهاش) تا به آن حد در فرضيه طراحي خلقت فرو ميروند كه باعث پوزخند عقلا ميشوند. ((كاملا آشكار است كه گياهان را براي حيوانات و حيوانات را براي انسان خلق كرده اند.)) ((طبيعت دشمن انسان را براي نشستن خلق كرده است، زيرا چهارپايان ميتوانند بدون خستگي بايستند، ولي انسان به نشستن احتياج دارد.)) مع هذا، همين عبارت آخر برداشت علمي او را نشان ميدهد: مولف بي چون و چرا ميپذيرد كه انسان يك حيوان است و به دنبال دلايلي ميگردد كه اختلاف ساختماني انسان و حيوان را پيدا كند. رويهمرفته كتاب تاريخ حيوان بزرگترين اثر او و عاليترين محصول علمي قرن چهارم قبل از ميلاد يونان است.

زيستشناسي ارسطو بيست قرن بدون رقيب ماند.

3 - فيلسوف

ارسطو در مطالعه انسان، يا به علت تقواي بيريا يا به دليل احترامي كه نسبت به عقايد مردم قايل بود، كمتر جنبه علمي را مراعات ميكند و بيشتر به ماوراالطبيعه متوجه ميشود. روان يا عنصر حياتي را ((وجود اوليه هر سازواره (ارگانيسم))) يعني شكل ذاتي و ازلي، و انگيزه و راهنماي رشد و نمو آن ميداند. روح در بدن مقيم نيست يا چيزي نيست كه به بدن داده باشند، بلكه با بدن نمو ميكند; روح همان بدن انسان است ((همراه با اين قدرتها كه ميتواند خود تغذيه كند، خود رشد نمايد، و خود فاسد شود.)) روح حاصل جمع كاركردهاي سازواره است; نسبت روح به جسم چون نسبت بينايي است به چشم. در عين حال، اين جنبه‌هاي كاركردي اساسي هستند; همين كاركردها ساختمان بدن را ميسازند; اميال هستند كه اعضا را قالب ميدهند، روح است كه بدن را شكل ميدهد، ((تمام اعضاي طبيعي آلتهاي روح هستند.)) روح سه مرتبه دارد، تغذيه كننده، حساس، و منطقي. گياهان در داشتن روح تغذيه كننده با حيوانات و انسان شريكند، يعني قابليت تغذيه و نمو دارند. حيوانات و انسان، علاوه بر آن، حساسيت يعني قابليت درك و احساس دارند. حيوانات عاليتر، و همچنين انسان، داراي ((منطق انفعالي)) يعني هوش ساده و ابتدايي هستند، اما فقط انسان است كه ((منطق فعال)) دارد، يعني ميتواند هر موضوعي را تعميم دهد و از خود ابتكار كند. اين قسمت آخر، عقل يا تجلي آن نيروي خلاقه عقلايي جهان است كه همان خداست، لذا جاوداني است. اما اين ابديت در وجود نيست، بلكه آنچه ميماند نيروست نه شخص. فرد تركيب فاني و يكتايي است از قواي تغذيه كننده و حساس و منطقي. انسان ابديت را به طور نسبي و آن هم از طريق توليدمثل و پس از مرگ به دست ميآورد. همان طور كه روح ((صورت)) جسم است، خدا نيز ((صورت)) يا ((ذات)) دنيا طبيعت جبلي، و وظايف و هدفهاي آن است. تمام علتها بالاخره به علت العلل و تمام حركات به محرك اول بر ميگردند.

ما بايستي اصل و شروعي براي هر حركت يا نيرو در دنيا قايل شويم، و اين مبدا خداست. چون خدا حاصل جمع و مبدا هر حركت است، حاصل و مقصد تمام هدفها در طبيعت است، خدا علت غايي و اوليه است.

pymansefareh@yahoo.com

همه جا ميبينيم كه اشيا به مقصد معيني در حركتند. دندانهاي پيشين تيز ميشوند كه غذا را ببرند، و دندانهاي كرسي پهن ميشوند كه آن را آسيا كنند; پلك به هم ميخورد كه چشم را حفظ كند; مردمك در تاريكي باز ميشود كه نور بيشتري داخل شود; درخت ريشهاش به زمين و شاخهاش رو به خورشيد ميرود. همان طور كه درخت به سبب طبيعت ذاتي، نيرو، و هدفش به سوي نور كشيده ميشود، دنيا هم مجذوب طبيعت ذاتي، نيرو، و هدفهاي خود ميشود كه همان خداست خدا خلاق دنياي مادي نيست، بلكه نيرو دهنده آن است. اين نيرو براي به حركت در آوردن دنيا از خارج به داخل، مانند جذبه معشوق كه عاشق را به سوي خود ميكشاند، در كار است. بالاخره ارسطو ميگويد كه خدا انديشه محض و روح عقلايي است و خود را به صورتهاي ابدي جلوه گر ميسازد، و اين صور در عين حال جوهر عالم و خود خدا را تشكيل ميدهند.

هدف هنر، مانند هدف ماورا الطبيعه، آن است كه شكل اساسي اشيا را متجلي سازد. نوعي بازسازي يا نمايش زندگي است، منتها نه به شكل تقليد بيروح آن; آنچه را هنر نشان ميدهد روح ماده است نه جسم يا خود ماده، و از طريق همين انتقال و انعكاس ذات است كه حتي نمايش هر شي زشتي ممكن است زيبا باشد. زيبايي وحدت است، هماهنگي و تقارن اجزاست در كل. در درام، اين وحدت عمدتا وحدت موضوع است: يعني داستان در محور يك موضوع ميچرخد، و پرداختن به موضوعات ديگر وقتي جايز است كه براي روشن كردن و پروراندن موضوع اصلي مفيد باشد. در صورتي يك نمايشنامه عالي است كه موضوع آن اصيل و قهرماني باشد. ارسطو در توصيف معروف خود از تراژدي ميگويد: ((تراژدي بيان آراسته و پيراسته موضوعي است قهرماني و كامل كه عظمت خاصي را دارا باشد. ... تراژدي انسان را در عمل نشان ميدهد، تنها داستانسرايي نيست، بلكه با برانگيختن رحم و ترس به احساسات مشابه در انسان آرامش ميبخشد.)) تراژدي با برانگيختن عميقترين احساسات، و سپس با فرو نشاندن آن به وسيله يك گرهگشايي آراميبخش، احساسات را با بياني كه هم بي آزار است و هم روح را عمق ميبخشد، آرايه ميكند; احساساتي كه در غير اين صورت ممكن است غليان آن به جنون يا خشونت منتهي شود. تراژدي دردها و رنجهايي بمراتب عظيمتر از دردها و رنجهاي ما نشان ميدهد. به طور كلي، انديشه كردن در هر هنر واقعي لذتبخش است، و نشان هر تمدني آن است كه براي روح آثاري شايسته اين منظور فراهم كند. زيرا ((طبيعت نه تنها ما را ملزم ميسازد كه بيكار نباشيم، بلكه ميخواهد كه ما بتوانيم از فراغت خود به شريفترين وجهي لذت ببريم.)) پس زندگي خوب چيست ارسطو با سادگي بي غل و غش جواب ميدهد كه زندگي خوب يعني زندگي شادمانه. او در كتاب اخلاق (برخلاف افلاطون) نه بر چگونگي ساختن انسان خوب، كه بر ساختن انسان شاد تاكيد ميكند. ميگويد جز خوشي دنبال هر چه بگرديم هدفي ديگر در بر دارد، تنها خوشي است كه به خاطر خودش آن را دنبال ميكنيم. براي سعادت جاويدان چند چيز لازم است: اصالت، سلامت، زيبايي، خوشبختي، شهرت نيك، دوستان خوب، پول خوب، و خوبي. ((كسي كه كاملا زشت است ((آنها كه ميگويند هر كه گرفتار چرخ زندگي و در شكنجه است بادچار بدبختي عظيم شده، اگر خوب باشد، سعادتمند است اباطيل ميبافند.)) ارسطو، با صراحتي كه در فيلسوفان نادر است، جواب سيمونيدس به زن هيرون را، كه پرسيده بود بهتر است عاقل بود يا ثروتمند، بدين ترتيب نقل ميكند: ((ثروتمند. زيرا ميبينيم كه عاقلان اوقات خود را پشت درخانه ثروتمندان ميگذرانند.)) اما ثروت فقط وسيله است و به تنهايي كسي جز خسيس را ارضا نميكند و، چون نسبي است، بندرت شخص را مدت مديدي راضي نگاه ميدارد. سر سعادت در فعاليت و عمل است; يعني صرف نيرو در راهي كه با طبيعت و مقتضيات بشر سازگارتر است. فضيلت يعني اينكه شخص عملا عاقل باشد و هوشيارانه خوبيهاي خويشتن را بشناسد. فضيلت معمولا حد وسط طلايي ميان افراط و تفريط است; براي يافتن اين حد وسط ذكاوت لازم است و براي به كار بستنش كف نفس (نيروي باطني). ارسطو در يكي از جملات مختص خودش ميگويد: ((آن كس كه در وقت مناسب، به نحو درست، و براي مدت شايسته نسبت به

pymansetareh@yahoo.com

شخص يا موضوعي عادلانه خشمناك شود قابل تحسين است.)) فضيلت عمل نيست، بلكه عادت انجام كار صحيح است.

در ابتدا بايد خوبي را با انضباط به جوانان آموخت، زيرا جوان نميتواند در اين مسائل عاقلانه قضاوت كند; كمكم، و به موقع خود، آنچه در نتيجه اجبار به وجود آمده تبديل به عادت ميگردد (طبيعت ثانوي ميشود) و تقريبا مانند ميل و اشتياق لذتبخش ميگردد.

ارسطو كاملا برخلاف نظر اولش كه خوشبختي را در عمل ميدانست، چنين نتيجهگيري ميكند كه بهترين زندگي، زندگي متفكرانه است. زيرا انديشه نشان يا مشخصه ممتاز انسان است; ((كار صحيح انسان آن كاري است كه در آن روح با عقل توام باشد.)) خوشبختترين مرد كسي است كه كاميابي را با بينش، تحقيق، و انديشه تركيب كند. زندگي چنين شخصي به زندگي خدايان نزديك ميگردد.)) ((آنهايي كه ميخواهند از لذت مستقلي برخوردار شوند بايستي به دنبال فلسفه بروند، زيرا ساير لذات بدون كمك ساير افراد ممكن نيست.))

4- سياستمدار

همان طور كه اخلاق علم سعادت فردي است، سياست علم سعادت دسته جمعي است. وظيفه دولت تشكيل اجتماعي است كه حداكثر خوشي را براي حداكثر مردم فراهم سازد. ((دولت يعني مجموعهاي از افراد يك كشور كه براي نيل به تمام مقاصد و هدفهاي زندگي خويش خودكفا باشند.)) دولت پديدهاي است طبيعي، زيرا ((انسان طبعا حيواني است سياسي)); يعني غرايزش طبعا او را به سوي مصاحبت و اجتماع رهبري ميكند. ((دولت طبعا قبل از خانواده و فرد ميآيد)): انسان آنچنانكه ميدانيم در اجتماع متشكل به دنيا ميآيد، و اجتماع او را به شكل خود قالبريزي ميكند.

ارسطو پس از جمع آوري و مطالعه 158 قانون اساسي يوناني، با كمك شاگردانش، آنها را به سه گروه تقسيم ميكند: سلطنتي (مونارشي)، اشرافي (آريستوكراسي)، و حكومت نخبگان (تيموكراسي) كه به ترتيب مظهر زور، اصالت، و فضل هستند. هر يك از اين سه نوع حكومت ميتواند بر حسب زمان و مكان و مقتضيات مناسب باشد. يكي از جملات ارسطو، كه هر امريكايي بايد از بر بداند، اين است: ((گرچه ممكن است كه يك نوع حكومت از ديگران بهتر باشد، ولي دليلي در دست نيست كه نوع ديگري، تحت شرايطي خاص، از آن برتر نباشد.)) اگر هيئت حاكمه نفع عموم را بر نفع خود ترجيح دهد، هر نوع حكومتي خوب است، و عكس آن اگر باشد، هر نوع حكومتي بد است. هر نوع حكومتي كه به جاي خدمت به خلق در خدمت هيئت حاكمه در آيد پليد خواهد بود; در آن صورت، حكومت سلطنتي به استبداد، آريستوكراسي به حكومت ماليداران، و حكومت نخبگان به دموكراسي به معناي حكومت عوام در خواهد آمد. اگر حكمران منفرد صالح و توانا باشد، حكومت سلطنتي بهترين نوع حكومت است، ولي اگر مستبد و خودپسند باشد، حكومت استبدادي برقرار خواهد شد كه بدترين نوع حكومتهاست. حكومت اشرافي (آريستوكراسي) ممكن است براي مدت كمي مفيد باشد، ولي حكومتهاي اشرافي سرانجام به ديكتاتوري مبدل ميشوند. ((اصالت طبع اين روزها كمتر بين نجيبزادگان يافت ميشود; اغلبشان بيكاره و بيفايدهاند. ...

خانوادههاي متعين اغلب ديوانه از آب در ميآيند، چنانكه بازماندگان آلكيبيادس و ديونوسيوس مهين را ميتوان نام برد; كساني كه وضع مالي ثابتي دارند مبدل به اشخاص ابله و كودن ميشوند، مانند بازماندگان كيمون، پريكلس، و سقراط.)) چون آريستوكراسي فاسد شود، معمولا استبداد ماليداران

pymansefareh@yahoo.com

جايش را ميگيرد كه در واقع حكومت ثروت است. اين حكومت باز بهتر از سلطنت استبدادي و حكومت جماعت است، ولي متاسفانه آن هم قدرت را به دست كساني ميدهد كه روحشان در اثر حسابگري ناچيز كسب و تجارت و رياخواري پست و كرخ شده است، و جز در راه استثمار فقيران گامي برنمي دارند.

دموكراسي كه در اينجا به معناي حكومت مردم يا حكومت شارمندان عادي است مانند حكومت مالداران خطرناك است، زيرا بر مبناي پيروزي ناپايدار فقيران بر مالداران در نزاع بر سر قدرت بنا شده است و بالاخره به آشوب مرگباري منتهي خواهد شد. دموكراسي هنگامي بهتر است كه زير سلطه كشاورزان ثروتمند باشد، و هنگامي بدتر است كه زير سلطه توده صنعتگر و پيشهور قرار گيرد. درست است كه ((قضاوت جمع در اغلب موارد از قضاوت فرد صحيحتر است، و هر چه عده زيادتر شد فساد ديرتر رخنه ميكند همچنانكه آب هر چه زيادتر باشد ديرتر فاسد ميگردد ليكن حكومت كردن استعداد و دانش خاص ميخواهد))، و ((ممكن نيست كسي كه زندگي يك نفر آهنگر يا نوكر را داشته بتواند در دانش و فضل، يعني كردار نيك و تحصيل و قضاوت صحيح، به درجه اعلا برسد.)) مردم همه نامساوي خلق شدهاند، ((مساوات فقط بين آنهايي كه مساوي هستند عادلانه است.)) همان طور كه اگر بر طبقات پايين عدم مساوات غير طبيعي تحميل كنيم دست به شورش خواهند زد، طبقات بالا نيز در اثر مساوات غير طبيعي فتنه و آشوب خواهند كرد.

هنگامي كه دموكراسي زير تسلط طبقات پايين است، از مالداران به نفع فقيران ماليات گرفته ميشود. ((فقير پول را ميگيرد و باز ميخواهد، و اين كار مانند آن است كه آب به غربال ريخته شود.)) البته محافظهكار خردمند هرگز نخواهد گذاشت كه مردم از گرسنگي بميرند. ((ميهن پرست واقعي كسي است كه توجه كند در دموكراسي اكثريت خيلي فقير نباشند ...، كوشش كند كه مردم در فراواني مداوم باشند، و چون اين كار به نفع ثروتمندان است، مازاد خزانه عمومي را بين مردم بيچيز چنان تقسيم كند كه هر كس بتواند مزرعه كوچكي براي خود بخرد.)) ارسطو، به اين ترتيب، پس از اينكه آنچه را از مردم گرفته پس ميدهد، پيشنهاداتي عادلانه نه براي ايجاد يك مدينه فاضله، بلكه براي اجتماعي نسبتا بهتر عرضه ميدارد:

اينك به اين موضوع ميپردازيم كه چه نوع حكومت يا طرز زندگي براي اجتماعات به طور كلي بهتر است; نه آن نوع حكومتي كه موافق با خصوصيات عالي و شريفي باشد كه توده مردم فاقد آنند، يا مستلزم تعليم و تربيتي باشد كه فقط در دسترس كساني است كه طبيعت همه گونه وسايل خوشبختي برايشان فراهم ساخته، يا طبق نمونهاي باشد كه خيالپردازان فارغالبال و مستغني عرضه ميدارند، بلكه آن نوع حكومتي كه اكثريت مردم جهان به آن دسترسي داشته باشند، و اغلب شهرها بتوانند براي خود ايجاد كنند.

... كسي كه ميخواهد حكومتي برپايه جميع خوبيها تاسيس كند بايد از حاصل سالها تجربه برخوردار باشد، چرا كه برخورداري از تجربيات، بدون شك، عملي بودن و مفيد واقع شدن نقشههاي او را روشن خواهد كرد، زيرا تقريبا همه چيز مورد مطالعه قرار گرفته و كشف شده است.

... آنچه مورد اشتراك همه است كمتر مورد توجه قرار ميگيرد، زيرا همه مردم بيشتر به آنچه متعلق به خودشان است توجه ميكنند تا به آنچه متعلق به همه است .... لازم است با اين فرض اساسي كه مورد استعمال عامه دارد شروع كنيم كه: آن عده از اعضاي كشور كه مايل به ادامه اساس حكومت جديدند بايستي نيرومندتر از آن عده باشند كه چنين تمايلي ندارند ... بنابراين، روشن است كه حكومتهايي كه اكثر اعضاي آنها مردم متوسط الحال هستند باثباتتر از آنهايي هستند كه در آن فقيران يا

pymansetareh@yahoo.com

دولتمندان اکثریت دارند. ... هر گاه که تعداد مردم متوسطالحال در دولتها در اقلیت بوده باشد، آنهایي که در اکثریت بودهاند، چه فقیر و چه توانگر، بر آنها فقیران بر توانگران یا توانگران بر فقیران تسلط یافتهاند، هیچ کدام نتوانستهاند حکومتي آزاد مستقر سازند.

براي احتراز از این استبداد ظالمانه، چه استبداد طبقات بالا و چه استبداد طبقات پایین، ارسطو ((حکومتي مخلوط)) یا ((حکومتي از نخبگان)) را که مخلوطي از دموکراسي و آریستوکراسي باشد پیشنهاد میکند. در این نوع حکومت، حق راي محدود به مالکین است، و یك طبقه نیرومند مردم متوسط الحال محور موازنه قواست. ((زمین باید به دو جز قسمت شود، یك جز متعلق به اجتماع به طور عموم باشد و دیگري متعلق به افراد.)) همه شارمندان زمین خواهند داشت، و ((باید به طور اجتماع در محافل مخصوص خوراك بخورند))، و تنها این طبقه حق راي دارند و میتوانند اسلحه به دست گیرند. این طبقه اقلیت کوچکي خواهند بود حد اکثر ده هزار نفر از کل جمعیت یك شهر.)) هیچ یك از آنها نباید حق داشته باشد که حرفه پست اختیار یا با کسب امرار معاش کند، ((زیرا حرفه و کسب پست مایه فساد فضیلت است.)) ((و هیچ کدام نباید کشاورزي کنند; کشاورزي کار طبقه خاص دیگري است)) شاید بردگان.

شارمندان، صاحبمنصبان عمومي را انتخاب خواهند کرد، و هر که انتخاب شد، در انتهاي دوره خدمتش، مسئول کارهایي خواهد بود که انجام داده است. ((قوانین، اگر بتمامي اجرا شوند، بایستي تمام جوانب هر قضیه را تا حد امکان پیش بیني کنند، و قضایا باید حتي المقدور کمتر به قضاوت شخصي قاضیان واگذار گردد. ...)) ((بهتر است که قانون حکمراني کند تا فرد. ... تفویض اختیارات فراوان به یك شخص مانند آن است که این اختیارات را به حیوان درندهاي داده باشیم، زیرا طمع و شهوات گاهي مرد را حیوان درنده میسازد; امیال نفساني بر کساني که بر سریر قدرتند، حتي در بهترین اشخاص، غلبه خواهد کرد، لیکن قانون خردي است از همه هوسها پیراسته.)) حکومتي که بدین سان تاسیس یافت، باید بر مالکیت، صنعت، ازدواج، خانواده، تعلیم و تربیت و فرهنگ، اخلاق، موسیقي، و ادبیات و هنر نظارت نماید، ((و حتي لازم است توجه شود که جمعیت از حد معیني تجاوز نکند; ... غفلت در این موضوع مردم را دچار فقر خواهد کرد.)) ((آنچه ناقص و فلج است نباید پرورده شود;)) آن وقت است که بر این بناي استوار گلهاي تمدن و سعادت خواهد رویید. ((از آنجا که عالیترین فضیلتها ذکاوت است، وظیفه روشنتر از روز دولت این نیست که مردان را در هنرهاي نظامي و جنگي برتري دهد، بلکه باید آنها را براي استفاده از صلح و صفا تربیت کند.)) نیازي نیست که آثار ارسطو را مورد قضاوت قرار دهیم. تا آنجایي که میدانیم، قبل از او هرگز بنایي در فلسفه به عظمت بناي او ساخته نشده بود. وقتي کسي دست به مطالعه و تحقیق در رشتههایي به این وسعت میزند اشتباهات بسیاري را بر او میتوان بخشید، به شرطي که نتیجه آن مطالعات باعث ازدیاد معلومات ارسطو یا اشتباهات کتابهایي که شاید بغلط ما تراوشات قلم او میدانیم آشکارتر از آن است که لازم به تشریح و موشکافي باشد. تسلط ارسطو بر منطق قابل انکار نیست، ولي کاملا مستعد است که در استدلالات خود به اشتباه رود. ارسطو واضع قوانین معاني بیان و شاعري است، ولي آثارش جنگلي از بي نظمي است که نسیم تخیل اوراق گرد آلود آن را کوچکترین حرکتي نمیدهد. مع هذا، اگر همین مجموعه درازگویي را بشکافیم، به گنجینهاي از فراست و دانش، و خرمني از فرهنگ دست خواهیم یافت که راههاي بسیاري به سوي سرزمین عقل و اندیشه به روي ما گشوده است. ارسطو زیستشناسي تا تاریخ سیاسي یا نقد ادبي را بنا ننهاد زیرا در این قبیل امور ابتدا و شروعي در کار نیست منتها خدمتي که او در راه این علوم کرده بیش از خدمتي است که دیگران در این زمینه در عهد باستان کردهاند. بسیاري از لغات و اصطلاحات علمي و فلسفي را، که به صورت لاتیني هنوز استعمال میشود و ارتباط دانش و ادراك را آسان نموده است، مدیون او هستیم. معادل این لغات و اصطلاحات

pymansetareh@yahoo.com

را ميتوان]به فارسي[چنين نوشت: اصل و مبدا، قاعده كلي، استعداد، وسيله، مقوله، انرژي، انگيزه، عادت، و غايت. چنانكه پاتر ميگويد، ارسطو ((معلم اول)) است. استيلاي طولاني او بر افكار و روشهاي فلسفي مبين باروري عقايد و عمق بصيرت اوست.

رسالات او در اخلاق و سياست از لحاظ شهرت و نفوذ بيهمتاست. سخن كوتاه، پس از اينكه تمام جوانب آثار ارسطو را بسنجيم، هنوز وي ((استاد مردان دانش))، بهترين دليل اميدبخش وسعت ذهن بشر، و الهام دهنده كساني است كه ميكوشند معرفت پراكنده بشر را قابل رويت و فهم سازند.

فصل بيست و دوم

اسكندر

I - روح يك فاتح بزرگ

زندگي فلسفي ارسطو، پس از آنكه دانشجوي شهنژاد خود اسكندر را ترك گفت، با زندگي سپاهي شاگردش همانند بود. هر دو زندگي سرشار از پيروزي و تفكر منطقي بود. شايد اشتياق به ايجاد وحدت، كه تا حدي بر فتوحات اسكندر شكوه و عظمت بخشيد، از جانب اين فيلسوف به ذهن آن جوان القا شده بود. به احتمال بيشتر، اسكندر قوت اراده و تصميم را از حس جاهطلبي پدر، و تندخويي را از خون مادر به ارث برده بود. براي شناسايي اسكندر بايد به خاطر داشت كه اشتياق خمرآميز فيليپ و روح وحشيانه مادرش اولومپياس در عروق او جاي گرفته بود. علاوه بر اين، اولومپياس ادعا ميكرد كه نواده اخيلس است، و به همين مناسبت ايلياد جذبه خاصي براي اسكندر داشت. هنگامي كه از تنگه داردانل ميگذشت، به گمان خود، در جاي پاي اخيلس قدم بر ميداشت؛ و چون آسياي صغير را فتح ميكرد، به زعم خود، عملياتي را كه جنگ در شهر تروا آغاز كرده بود تكميل ميكرد. اسكندر طي لشكركشيهاي خود يك نسخه از ايلياد را، كه حواشي آن به قلم ارسطو موشح بود، با خود همراه داشت و آن را اغلب زير بالش و كنار خنجر خود قرار ميداد؛ با اين عمل گويي هدف و وسيله نيل به آن را پيش خود مجسم ميساخت.

لئونيداس مولوسيايي تندخو تربيت بدني اسكندر جوان را عهده دار بود، لوسيماخوس به وي درس ادب آموخت، و ارسطو كوشيد مغز او را پرورش دهد. فيليپ ميخواست اسكندر فلسفه بياموزد تا ((مرتكب اعمالي شبيه به بسياري اعمالي كه متاسفانه من مرتكب شده ام نشود.)) ارسطو تا حدي اسكندر را يوناني بار آورد. اسكندر در سراسر عمرش ادبيات يونان را تحسين ميكرد را كشت، به دو يوناني كه كنارش نشسته بودند گفت: ((وقتي ميان مقدونيها نشستهايد، آيا در مقايسه با اين وحشيها خود را نيمه خدا نميبينيد)) اسكندر از لحاظ نيروي بدني غايت آرزوي هر جواني بود. در جميع ورزشها سرآمد بود؛ خوب ميدويد، خوب چابكسواري ميكرد، خوب شمشير ميباخت، خوب تير ميانداخت، و شكارچي شجاعي بود. دوستانش ميخواستند كه در مسابقات دوي اولمپيا شركت كند. اسكندر در جواب ايشان اظهار كرد حاضر است شركت كند، به شرط آنكه رقيبانش شاه باشند. وقتي كه سايرين از رام كردن اسب غول پيكري به نام بوكفالوس مايوس شدند، اسكندر آن را رام كرد. پلوتارك ميگويد فيليپ كه

pymansetareh@yahoo.com

ناظر واقعه بود، او را با اين عبارت پيشگويانه تمجيد نمود: ((پسرم، مقدونيه براي تو كوچك است، در جستجوي امپراطوري بزرگتري باش كه در خور شان و لياقتت باشد.)) حتي هنگام لشكركشي، براي اينكه مفري براي نيروي سركشش بيابد، به پرندگان تير مياندا خت و از گردونه در حال حركتش پياده و سوار ميشد. هر وقت تداركات نظامي طول ميكشيد، تنها و پاي پياده به شكار ميرفت و يكتنه با هر حيواني رو به رو ميشد. يك بار، پس از برخورد با شيري، با لذت شنيد كه ميگويند او چنان ميجنگيد انگار كه بايستي معلوم ميشد كه كدام يك از آنها بايد شاه باشد. كار سخت و عمليات خطرناك را دوست ميداشت و نميتوانست يك جا آرام بگيرد.

بعضي از سردارانش را ريشخند ميكرد كه آن قدر نوكر و غلام دارند كه براي خودشان كاري نميماند بكنند.

((تعجب ميكنم چطور شما با اينهمه تجربه نميدانيد كه آنهايي كه خودشان كار ميكنند بمراتب راحتتر از كساني ميخوابند كه ديگران برايشان كار ميكنند. آيا هنوز نميدانيد كه پس از فتوحاتمان به چيزي كه بيشتر احتياج داريم اين است كه از نقصها و ضعفهايي كه مغلوبين ما به آنها دچار هستند پرهيز كنيم)) از وقتي كه صرف خوابيدن ميشد شكايت ميكرد و ميگفت ((خواب و عمل جنسي هميشه مرا به ياد فناپذيري خود ميانداز ند.)) از زياد خوردن و، حتي تا اواخر عمرش، از زياد نوشيدن مشروبات الكلي خودداري ميكرد، ولي دوست ميداشت با دوستان مدتها با جام شرابي مشغول شود. غذاي مقوي را خوش نداشت، و آشپزان ماهري را كه به وي تقديم ميشدند قبول نميكرد. ميگفت كه پياده روي شبانه اشتهايش را براي صبحانه تحريك خواهد كرد، و يك صبحانه سبك او را براي صرف ناهار آماده خواهد ساخت. شايد در نتيجه همين عادات بود كه چهرهاش باز و سالم، و به قول پلوتارك، بدن و نفسش ((چنان خوشبو بود كه هر لباسي را ميپوشيد خوشبو ميكرد.)) اگر چاپلوسي كساني را كه تمثالش را ميكشيدند يا مجسمهاش را ميساختند يا شكلش را حكاكي ميكردند ناديده انگاريم، از توصيف معاصرانش آشكار است كه در خوبرويي ميان شاهان نظير نداشت. چهرهاش با نفوذ، چشمانش آبي روشن، و مويش بور بود. ريش تراشيدن است.a شايد هم همين كار ناچيز بزرگترين اثر او در تاريخ باشد.

اسكندر شاگردي پركار و تيزهوش بود، ولي زودتر از موقع گرفتار مسئوليتهاي بزرگ شد، و در نتيجه به بلوغ فكري نرسيد. مانند بسياري از مردان عمل شكوه ميكرد كه كاش ميتوانست فيلسوف و متفكر هم باشد. پلوتارك ميگويد: ((اسكندر تشنه دانش بود، و هر چه سنش بالا ميرفت آتش اشتياقش بيشتر ميشد.

... اسكندر هر نوع خواندن و دانش را دوست ميداشت)) و لذتش در اين بود كه پس از يك روز راهروي يا جنگ، تا نيمي از شب بيدار بنشيند و با دانشمندان و عالمان گفتگو كند. يك بار به ارسطو نوشت: ((شخصا ترجيح ميدهم كه در دانستنيها و تعالي برتر از ديگران باشم تا در بسط قدرت و تسلط بر كشورها.)) شايد بنا بر توصيه ارسطو بود كه هيئتي را مامور ساخت به مصر بروند و سرچشمه رود نيل را بيابند، و سخاوتمندانه مبالغ عمدهاي صرف چندين تحقيق علمي كرد. آيا اگر اسكندر عمر درازتري ميكرد، زيركي بارز قيصر يا بصيرت ناپلئون را پيدا ميكرد گمان نميرود. زيرا در بيست سالگي به سلطنت رسيد، و بلافاصله جنگهاي پي در پي و كشورداري او را غرق ساخت، و در نتيجه تحصيلاتش بسيار ناقص ماند.

pymansetareh@yahoo.com

اسکندر سخنران قابلي بود، ولي وقتي غير از سياست و جنگ سخن ميگفت صدها اشتباه ميکرد. با وجود تمام لشکرکشيها، نتوانست در جغرافيا معلوماتي را که دانش عصر او ميتوانست عرضه بدارد کسب کند.

گاهي موفق ميشد که خود را از تنگ نظري متعصبان خلاص کند، ولي تا آخر عمر اسير خرافات ماند. به پيشگويان و طالع بيناني که در دربارش جمع شده بودند اطمينان فوق العاده داشت. قبل از جنگ آربلا تمام شب را با جادوگر خود آريستاندر مشغول خواندن اوراد و ادعيه و برگزاري مراسم و اهداي قرباني به خداي ترس بود. اسکندر، که در روبه رو شدن با هيچ انسان و حيواني زبون نبود، ((از حوادث ناگوار طبيعت و فال بد بشدت مضطرب ميشد))، به حدي که نقشه‌هاي مهم و بزرگ را تغيير ميداد. ميتوانست بر هزاران نفر سرباز حکمراني کند و بر ميليونها نفر غلبه و سلطنت نمايد، ولي نميتوانست بر خلق و خوي خود مسلط شود. هرگز نياموخت که عيوب و محدوديتهاي خود را بشناسد؛ در عوض، اسير چاپلوسي و تملق اطرافيان خود باقي ماند. سراسر زندگيش در آشوب و هيجان و شکوه و جلال گذشت، و آن قدر جنگ را دوست ميداشت که يك لحظه روي آرامش و صلح نديد.

خصايص اخلاقي او نيز پيرامون تضادهاي مشابه ميگشت. عمقا مردي حساس و رقيق القلب بود و به اصطلاح ((ديدگان مرطوب)) داشت، و گاهي در اثر شنيدن موسيقي و شعر از خود بيخود ميشد. در جواني گيتار را با احساس مينواخت، ولي چون فيليپ سر به سرش ميگذاشت آن را کنار گذاشت و بعد از آن، براي آنکه بر نفس خود غلبه کند، جز به موسيقي نظامي گوش نميکرد. در امور جنسي نسبتا پرهيزگار بود، و دليل آن البته بيشتر گرفتاريهايش بود تا کف نفس. فعاليت مداوم، لشکرکشيهاي دراز، جنگهاي متعدد، و وظايف کشوري پيچيده‌اش تمام نيروي او را به خود مصروف ميداشت و فراغت و موقعيتي براي عشقورزي در او به جاي نميگذارد. چندين زن گرفت که بيشتر به خاطر مصالح سياسي بود. نسبت به زنان بسيار خوشرفتار بود، ولي مصاحبت سرداران خود را ترجيح ميداد. نيمه شبي اطرافيانش زن زيبايي را به چادرش بردند، اسکندر از او پرسيد: ((چرا به اين ديري)) زن جواب داد ((صبر کردم تا شوهر بخوابد.)) اسکندر زن را روانه کرد و مستخدمان خود را سرزنش نمود که کم مانده بود در اثر عمل شما زناکار شوم. در ظاهر به نظر ميرسيد که تمايل به همجنس دارد و حتي هفايستيون را به حد جنون دوست داشت، ولي وقتي تئودورس تاراسي پيشنهاد کرد که دو غلام جوان خوبروي برايش بفرستد، او را از خود راند و از دوستانش خواست که به او بگويند که با اين پيشنهاد پستي طبع خود را نشان داده است. عاشق دوستان خود بود، و به دوستي جنبه عشق ميداد. تاريخ به ياد ندارد که هيچ سياستمدار، و کمتر از آن هيچ سرداري، در صداقت و رافت و صميميت و محبت بيشائبه و خوش نيتي و سخاوتمندي نسبت به دوست يا دشمن به پاي او برسد. پلوتارك مينويسد: ((به کوچکترين بهانه به اشخاص نامه مينوشت و سر دوستي باز ميکرد.)) با مهرباني خود قلب سربازان را ميربود؛ جانشان را به خطر ميانداخت، ولي نه با بي اعتنايي؛ انگار که درد يك يك زخميها را حس ميکرد. همان طور که قيصر، بروتوس و سيسرون را عفو کرد و ناپلئون، فوشه و تالران را بخشيد، اسکندر نيز از سر تقصير هارپالوس درگذشت. هارپالوس خزانهدار او بود، که خزانه را برداشت و گريخت و سپس برگشت و طلب بخشش نمود. اسکندر او را بخشيد و در ميان اعجاب حضار دوباره مامور خزانهاش کرد، که ظاهرا نتيجه عملش مثبت بود. در تارسوس، به سال 333، اسکندر بيمار شد و طبيبش فيليپ نوشدارويي به وي داد. در همان لحظه نامهاي از پارمنيو به سلطان رسيد که فيليپ از داريوش رشوه گرفته که شاه را مسموم کند. اسکندر نامه را به فيليپ داد و همان طور که او نامه را ميخواند نوشدارو را سر کشيد؛ دارو هيچ اثر نامطلوبي نداشت. شهرت او به سخاوتمندي در جنگها بسيار کمکش ميکرد. بسياري از دشمنان تن به اسارت او ميدادند، و شهرها از

pymansedreh@yahoo.com

غارت او نميهراسيدند و دروازه‌هاي خود را به رويش ميگشودند. با اين وجود، خوي وحشيانه مادر در نهادش نهفته بود، و سرنوشت تلخش اين بود كه به دست طغيانهاي خشمي كه گاهي او را در ميربود از پا در آيد. چون غزه را پس از يك محاصره و هجوم طولاني فتح كرد، از مقاومت پايدار سردار شجاع ايراني، باتيس، خشمگين شد و دستور داد كه پايش را سوراخ كنند و حلقه برنجي از آن بگذرانند. سپس، مست از خاطره اخيلس، سردار ايراني را كه اكنون مرده بود به گردونه سلطنتي بست و با سرعت گرد شهر گرداند. اعتياد روزافزونش به مشروب، كه براي تسكين اعصاب متشنج خود صرف ميكرد، بخصوص در سالهاي آخر عمر، به كارهاي وحشيانهاي وادارش ميكرد كه بعدا از ارتكاب آنها افسرده و پشيمان ميشد.

يك صفت در وي سرآمد بود: جاهطلبي. در جواني از فتوحات فيليپ به دوستان شكايت ميكرد كه ((پدرم، قبل از اينكه ما آماده شويم، همه كارها را كرده است و كار مهمي براي ما نخواهد گذاشت.)) براي احراز موفقيت، هر مسئوليتي را ميپذيرفت و با هر خطري رو به رو ميشد. در خاورنيا اولين مردي بود كه به دسته مقدس تبيها حمله برد. در گرانيكوس از هيچ عملي دريغ نكرد، و به قول خودش ((اشتياق به روبه رو شدن با خطر)) او را ميكشاند. در مقابل اين كشش معمولا چنان تسليم ميشد و منظره و صداي ميدان جنگ او را چنان سست و بيخود ميكرد كه وظايف و مسئوليتهاي مقام سرداري را فراموش ميكرد و با سر به هر جا كه جنگ مغلوبهتر بود ميتاخت. بارها سربازانش از ترس از دست دادن او به التماس ميافتادند كه به پشت جبهه برگردد. اسكندر سردار بزرگي نبود، بلكه سرباز دليري بود كه پشتكار لجوجانهاش او را به پيش ميبرد و، به سبب بي اعتنايي بچگانهاي كه داشت، فتوحات غيرممكن نصيبش ميشد. اسكندر به سربازان الهام ميبخشيد و احتمالا سردارانش، كه مردان قادري بودند، بقيه امور يعني تشكيلات و تربيت سربازان و تاكتيك و استراتژي را اداره ميكردند. او سربازان خود را با قوه تصور و آتش خطابتي كه هرگز در مدرسه نياموخته بود، و آمادگي و صميميتي كه در سهم بردن از سختيها و رنجهاي آنها نشان ميداد، به پيش ميبرد.

بدون شك، وي حكمراني توانا بود: بر سرزمينهايي كه غلبه كرده بود با مهرباني و ثبات قدم حكم ميراند، نسبت به قراردادهايي كه با فرماندهان و شهرها ميبست وفادار بود، و هرگز متحمل جور و ستم ايادي خويش بر ملل زيردست نميشد. در تمام هيجانات و آشوب لشكركشيها يك هدف بيشتر در افق افكارش نداشت، كه حتي مرگ هم نتوانست بر آن غلبه كند: متحد ساختن دنياي شرق مديترانه به صورت يك دنياي فرهنگي واحد، زير لواي تمدن گسترش يابنده يونان.

II - به سوي افتخار

چون اسكندر بر تخت نشست، خود را فرمانفرماي امپراطوري متزلزلي يافت. قبايل شمالي تراكيا و ايلوريا بر او شوريدند; آيتوليا، آكارنانيا، فوكيس، الس، و آرگوليس تابعيت خود را منكر شدند; اهالي آمپراسيا پادگان مقدوني را بيرون كردند; و اردشير سوم به خود ميباليد كه قتل فيليپ طبق نقشه او بوده و ديگر خطري از جانب جوان ناپخته بيست سالهاي كه بر تخت نشسته متوجه ايران نيست. چون خبر پر از سرور مرگ فيليپ به آتن رسيد، دموستن جامه ضيافت در بر كرد، تاج گلي بر سر گذارد، و در مجلس آتن پيشنهاد كرد كه تاج افتخاري به پاوسانياس، قاتل فيليپ، داده شود. در داخل مقدونيه بيش از ده دسته مختلف عليه جان شاه جوان توطئه كردند.

اسكندر با نيروي قاطعي بر اوضاع مسلط شد و تمام مخالفان داخلي را سركوبي كرد، و به اين ترتيب آينده تابناك خويش را متجلي ساخت. پس از توقيف و سركوبي سركردگان توطئه‌هاي داخلي، در سال

pymansetareh@yahoo.com

336، رو به جنوب به يونان تاخت و در ظرف دو سه روز به تب رسيد. كشور شهرهاي يونان در صدد تجديد روابط خود برآمدند و آتن محقرانه طلب بخشش كرد; دو تاج به او هديه نمود، و افتخارات آسماني به او بخشيد. اسكندر، كه خشمش فرو نشسته بود، پايان ديكتاتوري را در تمام يونان اعلام كرد و فرمان داد تا شهرها همه آزادانه تحت قوانين خود به حيات سياسي خويش ادامه دهند. شوراي دولتهاي همسايه تمام حقوق و افتخاراتي را كه به فيليپ داده بود به وي داد; كنگره تمام شهرهاي يونان، جز اسپارت، در مجمعي كه در كورنت تشكيل دادند، وي را سردار كل يونان اعلام كردند، و وعده هر گونه كمك نظامي براي لشكركشي به آسيا به او دادند. اسكندر به پلا برگشت، پايتخت را منهدم كرد و به سوي شمال روي آورد تا شورش قبايل بربر را سركوب كند (335). با سرعت لشكركشيهاي ناپلئون، سربازان خود را تا بخارست امروزي برد، و اصول حكومتي خود را بر سواحل شمالي دانوب مستقر ساخت. در آن هنگام شنيد كه ايلوريايي‌ها به سوي مقدونيه در حال پيشروي هستند. بيدرنگ، پس از پيمودن سيصد و بيست كيلومتر در صربستان، مهاجمان را غافلگير ساخته و شكست داد و باقيماندگان آنها را به كوهستانهايشان پس راند.

در همين زمان شايعه قتل اسكندر در جنگ دانوب، آتنيها را به شورش برانگيخت. دموستن براي استقلال اعلان جهاد داد، و دريافت مبالغ معتنابهي از ايرانيها براي پيشرفت اين مقصود را قابل توجيه دانست. تبيها نيز شوريدند، افسران مقدوني را كه اسكندر برجاي گذاشته بود كشتند، و پادگان مقدوني را در كادميا محاصره كردند. آتن به تب كمك فرستاد و از يونانيها و ايران دعوت كرد تا در اتحاد عليه مقدونيه شركت كنند. اسكندر، كه شورش يونان را نهضتي براي آزادي و استقلال ندانسته، آن را زشت و نوعي خيانت و نمك ناشناسي ميشمرد، سربازان خسته خود را دوباره وارد يونان ساخت. سيزده روزه به تب رسيد و لشكري را كه براي مقابله با او فرستاده شده بود شكست داد. بعد سرنوشت شهر بيدفاع را به دست دشمنان قديمي آن پلاتايا، اورخومنوس، تسپياي، و فوكيس سپرد. اينان راي دادند كه تب سوزانده و با خاك يكسان شده ساكنان آن به بردگي فروخته شوند. اسكندر، به اميد اينكه اين عمل درسي براي ديگران باشد، فرمان را امضا كرد به اين شرط كه سربازان فاتح از خانه پينداروس چشم بپوشند و جان و مال كشيشها و هر كس را كه اثبات كند عليه شورش بوده ببخشايند. بعدها از اين انتقام وحشيانه سخت پشيمان شد و ((دستور داد بدون كوچكترين اشكالتراشي هر چه اهالي تب بخواهند بدهند)). در عوض با نرمشي كه با يونانيها كرد عمل خود را جبران نمود، و اصرار نورزيد كه دموستن و ساير رهبران شورش تسليم او شوند. تا آخر بسياري را كه از فتوحات آسيايي آورده بود اهدا كرد، مجسمه‌هاي مجاركشان (تورانيكيدس) را كه خشيارشا برده بود پس گرفت و به آتن فرستاد، و پس از لشكركشي دشواري خطاب به آتنيها گفت: ((اي آتنيها باور ميكنيد كه چه خطراتي را براي جلب تحسين شما متحمل ميشوم)). چون اتحاد تمام كشور شهرهاي يونان، جز اسپارت، را دوباره برقرار ساخت، به مقدونيه برگشت تا وسايل حمله به آسيا را فراهم سازد. خزانه دولت را تهي يافت; در نتيجه سلطنت فيليپ كسر بودجه‌اي معادل پانصد تالنت (سه ميليون دلار) حاصل شده بود. هشتصد تالنت قرض كرد و، به عزم به دست آوردن پولي را كه قرض كرده بود، از كشور خود بيرون رفت. اسكندر اميدوار بود كه به عنوان قهرمان يونانيها با ايران بجنگد، ولي ميدانست كه نيمي از مردم يونان خواستار مرگ او هستند. به او خبر رسيده بود كه ايران ميتواند يك ميليون نفر بسيج كند، حال آنكه جمع لشكريان او از سي هزار پياده و پنج هزار سواره نظام تجاوز نميكرد. با اين وجود، اخيلس جديد دوازده هزار سرباز به سركردگي آنتيپاتر در مقدونيه گذارد كه مواظب يونان باشد و، در سال 334، دست به گستاخانه‌ترين و مهيجترين لشكركشيهايي زد كه تا به آن روز در تاريخ پادشاهان سابقه نداشت. سرنوشتش اين بود كه يازده سال ديگر زندگي كند، ولي روي اروپا و وطنش را ديگر نبيند. هنگامي كه لشكريانش تنگه داردانل را از بستوس به آبودوس طي ميكردند، اسكندر دماغه سيگئوم را براي پياده شدن انتخاب كرد; نظرش اين بود كه از راهي برود كه

pymansetareh@yahoo.com

به گمانش آگاممنون به تروا رفته بود. هر جا توقف ميكرد قطعه‌هايي از ايلياد را كه تقريبا از برداشت براي دوستانش ميخواند. مقبره مشهور اخيلس را تدهين كرده، بر مزار او تاج گلي گذاشت و بر حسب مراسم باستاني، برهنه، گرد آن طواف داد و فرياد كرد: ((شادباش اي اخيلس كه در زندگي ياري صديق و پس از مرگ شاعري نامدار داشتهاي كه نامت را جاويد سازد))، و قسم ياد كرد كه مبارزهاي را كه در تروا بين آسيا و اروپا شروع شده بود با موفقيت به آخر برساند.

در اينجا لازم نيست كه داستان فتوحات او را مجددا نقل كنيم. در كنار رودخانه گرانيكوس با اولين مقاومت ايرانيها رو به رو شد و آن را در هم شكست. در آنجا كليتوس با قطع دست يك سرباز ايراني، كه از عقب قصد جان او را داشت، از مرگ رهانيدش. مورخان ساده لوح ممكن است چنين وقايعي را عامل معين كننده تاريخ تعبير كنند. پس از استراحت، ارتش به يونيا تاخت و هر شهر يوناني را كه تسخير ميكرد به آن حكومت خودمختاري و دموكراسي تحت قيموميت خود ميداد. اغلب شهرها، بدون مقاومت، دروازه‌هايشان را به سوي او ميگشودند. در ايسوس با قسمت اعظم نيروي ايرانيها، كه عدهشان به ششصد هزار نفر ميرسيد، تحت فرماندهي داريوش سوم، مصاف داد، و بار ديگر با به كار بردن سواره نظام براي اسكندر خزانه را با منت تصرف كرد و با خانواده او با نجابت رفتار نمود. پس از تسخير بدون خونريزي دمشق و سيدون، صور را، كه سپاه بزرگي از فنيقيها با پول ايرانيان از آن حفاظت ميكردند، محاصره كرد. اين شهر باستاني چندان مقاومت كرد كه وقتي اسكندر آن را گشود، ديوانه از خشم، دستور داد كه سربازانش هشت هزار نفر از اهالي را قتل عام نموده، سي هزار نفر را به بردگي بفروشند. اورشليم بدون مقاومت تسليم شد و اهالي مورد ملاطفت قرار گرفتند. غزه آن قدر مقاومت كرد تا آنچه مرد در شهر بود كشته، و هر چه زن بود مورد تجاوز قرار گرفت.

پيشرفت موفقيتآميز مقدونيها در صحراي سينا در مصر مجددا آغاز شد، و چون اسكندر خدايان مصريها را مورد احترام قرار داد، مصريها، كه از زير يوغ ايرانيها خلاص ميشدند، اسكندر را به مثابه ناجي آسماني خود استقبال كردند. از آنجايي كه ميدانست مذهب با نفوذتر از سياست است، براي رسيدن به واحه سيوا از صحراي ديگري گذشت و مراسم احترام را نسبت به آمون، خداي آنها، كه به قول اولوميپياس پدر خودش بود، به جاي آورد. راهبان سليم النفس آنجا، طبق مراسم باستان، تاج فرعوني بر سرش گذاشتند، و راه را براي برآمدن سلسله بطالسه هموار ساختند. سپس به مصب رودخانه نيل بازگشت و انديشه ساختن پايتخت جديدي در يكي از دهانه‌هاي رود نيل به ذهنش آمد، يا شايد نقشه آن را تصويب كرد.

محتملا بازرگانان يوناني كه در شهر نزديك توكراتيس ميزيستند، با توجه به تجارت رو به گسترش يونان و مصر، اين فكر را به او عرضه كرده بودند. اسكندر نقشه ديوارها، خيابانها، و محل معبدهاي مصري و يوناني اسكندريه را تعيين كرد، و جزئيات آن را به معمار خود دينوكراتس سپرد. در مراجعت به آسيا با ارتش مختلط عظيم داريوش در گوگمل، نزديك آربلا، رو به رو شد، و از زيادي نفرات آن به وحشت افتاد، زيرا ميدانست كه يك شكست تمام فتوحات او را باطل خواهد ساخت.

سربازانش او را تسلي ميدادند كه: ((اعليحضرتا، تشويش به خود راه ندهيد و از زيادي نفرات دشمن نهراسيد، زيرا بوي پشم بزي كه از ما بلند ميشود كافيست كه آنها را فراري دهد.)) شب را به بازديد زمينهايي كه فردايش نبردگاه ميشد سپري كرده، قربانيهاي زيادي تقديم خدايان كرد. پيروزي روز بعد او قاطع بود. صفوف نامنظم ارتش داريوش تاب مقاومت در مقابل فالانكسهاي اسكندر را نياوردند و سريع سوار نظام مقدوني دفاع كنند. اين بود كه صفوف ارتش داريوش به هم ريخته فرار كردند و خود او نيز تا آخر در ميدان جنگ نماند. هنگامي كه داريوش به دست سردارانش به اتهام جبن كشته

pymansetareh@yahoo.com

شد. بابل تسليم گرديد. اسكندر ثروت آن را تماما تصاحب كرده، قسمتي از آن را بين سربازان خود تقسيم كرد، ولي با تواضع و احترام به خدايان مردم، و فرمان تجديد بناي معابد، محبت مردم را جلب كرد.

در آخر سال 331 به شوش رسيد. مردم شوش، كه هنوز خاطره شكوه ايلام را داشتند، از او چون نجات دهندهاي استقبال كردند. شهر را از غارت حفظ كرد ولي با تقسيم پنجاه هزار تالنت (سيصد ميليون دلار)، كه از خزانه داريوش يافت، سربازان خود را نيز راضي و خشنود نگاه داشت. مقدار معتنابهي پول براي مردم شهر پلاتايا، كه در سال 480 در مقابل ايرانيها دليرانه مقاومت كرده بودند، فرستاد. شهرهاي يوناني آسيا را، كه به او هنگام لشكركشي كمك كرده بودند، نيز فراموش نكرد و تمام قروض خود را به آنها پرداخت.

سپس با سربلندي به دنياي يونان اعلام كرد كه يونان ديگر كاملا از تحت رقيب ايرانيها درآمده است.

هنوز آن قدر در شوش نمانده بود كه لشكريانش رفع خستگي كنند كه در سرماي زمستان از كوهها گذشت تا تخت جمشيد را تصرف كند، و چنان بسرعت به قصر داريوش رسيد كه ايرانيها وقت نكردند خزانه او را پنهان كنند. در اينجا نيز عقلش را از دست بداد و آن شهر زيباي عظيم را سوزاند و با خاك يكسان كرد.

سربازانش به خانهها ريختند، اموال مردم را غارت كردند، به زنها تجاوز نمودند، و مردان را كشتند. شايد آنها به هنگام ورود به شهر از ديدن هشتصد يوناني كه، به علل مختلف، اعضايشان توسط ايرانيها قطع شده بود، به خشم آمده، مرتكب آن اعمال شدند. اسكندر از ديدن دست و پاهاي بريده و گوشها و چشمهاي دريده اين يونانيان چنان متاثر شد كه به گريه افتاد و بديشان زمين بخشيد و غلامان داد كه برايشان كار كنند.

پس از آن، اين سردار سيريناپذير مصمم شد كه كاري را كه كوروش بزرگ موفق به انجامش نشده بود، يعني به رقيت درآوردن طوايفي كه شرق ايران را محل تاخت و تاز قرار ميدادند، انجام دهد. شايد، با علم ناقصي كه از جغرافي داشت، اميدوار بود كه آن طرف مشرق زمين اسرارآميز، اقيانوسي را كه سرحد طبيعي قلمرو حكومتش باشد بيابد. در ورود به سغد (سغديانا) به ديهي وارد شد كه نوادگان برانخيداي، كه در سال 480 از اين معبد ميلتوس را به خشيارشا، تسليم كرده بود، در آن ميزيستند. برانگيخته از اين انديشه كه انتقام خداي غارت شده را ميگيرد، فرمان داد كه كليه ساكنان را از مرد و زن و بچه به قتل برسانند (بدين ترتيب جزاي گناه پدران را نوادگان نسل پنجم متحمل شدند). بدين ترتيب، لشكركشيهاي او به سغد، آريانا، و باكتريانا خونين و بدون غنيمت بود; البته فتوحاتي هم كرد، طلاهايي به چنگ آورد، و همه جا مردانش بسوس، قاتل داريوش، را دستگير كردند. اسكندر ناگهان انتقامجوي شاه شاهان شد. دستور داد او را آن قدر شلاق زدند كه مشرف به مرگ شد، سپس گوش و دماغش را بريدند و به اكباتانا فرستادندش. در آنجا فرمان داد يك دست و يك پايش را به يك درخت و يك دست و پاي ديگرش را به درخت ديگري بستند و سپس درختها را رها كردند، و بدين ترتيب بدنش را شقه كرد. اسكندر هر چه از يونان دورتر ميشد خصايص يوناني خود را از دست ميداد و تبديل به مستبدي ظالم و وحشي ميشد.

در سال 327، از ارتفاعات هيمالايا گذشته، وارد هندوستان شد. خودپسندي توام با كنجكاوي او را به آن مناطق دوردست ميكشاند. سردارانش او را منع ميكردند و سربازانش با بيميلي از او اطاعت مينمودند.

pymansetareh@yahoo.com

پس از عبور از رود سند، پوروس شاه را شكست داده، اعلام كرد كه تا رود گنگ خواهد تاخت، ولي سربازانش ديگر پيشتر نرفتند. اسكندر التماس كرد و سه روز تمام با سربازانش قهر كرد و از چادر خارج نشد، ولي سربازان ديگر خسته شده بودند. ناچار خشمگين و دل آزرده برگشت و رو به جنوب نهاد و از ميان قبايل دشمن با چنان دليري عبور كرد كه سربازانش از اينكه نتوانسته بودند رويا‌هاي او را جامه عمل بپوشند ميگريستند. وي اولين كسي بود كه از ديوارهاي شهر مالليا به شهر پريد. پس از او دو نفر ديگر نيز به همين ترتيب وارد شهر شدند كه نردبان شكست و هر سه ميان دشمن تنها ماندند. اسكندر به تنهايي آنقدر جنگيد تا از درد زخمهايش از پا در آمد. در اين هنگام سربازانش وارد شده بودند و يكي پس از ديگري جانشان را براي حفظ پادشاه خود از دست ميدادند. وقتي جنگ به انتها رسيد، بدن نيمه جانش را به چادرش بردند و در راه هر كه به او ميرسيد لباسش را بوسه ميداد. پس از سه ماه بيماري، به راهپيمايي خود ادامه داده، رود سند را پشت سر گذاشت و بالاخره به اقيانوس هند رسيد. در آنجا قسمتي از نيروهاي خود را از راه آب به فرماندهي نئارخوس مراجعت داد. نئارخوس با مهارت كامل نيروها را در آبهاي ناشناس به مقصد رساند. اسكندر بقيه سربازان را شخصا در امتداد سواحل هندوستان و از ميان صحراي بلوچستان عبور داد. مشقاتي كه سربازانش در اين راه متحمل شدند با آنچه سربازان ناپلئون در مراجعت از مسكو ديدند برابري ميكند. گرما هزاران نفر و تشنگي هزاران نفر ديگر را هلاك كرد. اندك آبي يافتند. آن را نزد اسكندر آوردند، ولي وي عمدا آن را به زمين ريخت. وقتي بقاياي لشكريانش به شوش رسيدند، بيش از ده هزار نفر تلف شده بودند، و خود اسكندر نيز نيمي از عقل خود را از دست داده بود.

III - مرگ يك خدا

اسكندر تاكنون 9 سال در آسيا به سر برده بود. تغييراتي كه فتوحات او در اين قاره به وجود آورده بود كمتر از تغييراتي بود كه تمدن و رسوم آسياييها در او ايجاد كرده بود.

ارسطو به او گفته بود كه با يونانيها چون ((آزادگان)) و با بربرها چون بردگان رفتار كند. ولي اسكندر در بين جوامع آريستوكراسي ايران چنان درجهاي از ادب و فرهنگ و اصالت كردار مشاهده كرده بود كه كمتر در جوامع پرآشوب دموكراسي يونان به چشم ميخورد. اسكندر با اعجاب و تحسين به طرز تشكيلاتي كه شاهان بزرگ هخامنشي در كشور داده، و آن را اداره ميكردند مينگريست، و نميدانست كه چگونه مقدونيهاي خشن و بدوي ميتوانند به جاي آن حكمرانان بنشينند. بالاخره به اين نتيجه رسيد كه تنها راه دوام دادن به فتوحات خود اين است كه نجيبزادگان ايران را با رهبري خود موافق سازد و از آنها در اداره امور مملكتي استفاده كند. هر چه بيشتر ميماند بيشتر مجذوب اتباع جديد خود ميگشت، به حدي كه كمكم انديشه آن را كه چون سلطاني مقدوني بر ايران حكومت كند از سر به در كرد و به فكر افتاد كه چون امپراطوري يوناني ايراني بر قلمرويي حكومت كند كه در آن يونانيها و ايرانيها با يكديگر برابر بوده، در صلح و صفا اميزش فرهنگي و اجتماعي داشته باشند. او اميدوار بود كه منازعه طولاني آسيا و اروپا بدين ترتيب در خشن و سرور به پايان برسد.

هم اكنون هزاران نفر از سربازانش با زنان بومي ازدواج كرده يا با ايشان ميزيستند. چرا خودش به آنها تاسي نكند و دختر داريوش بزرگ را نگيرد و با آوردن اولادي كه با خون خود دو سلسله شاهي را متحد سازد، دو ملت را آشتي ندهد او قبلا با شاهزادهاي از باكتريانا به نام ركسانا ازدواج كرده بود، ولي اين امر مانع مهمي نبود. موضوع را با افسران خود در ميان گذاشت و پيشنهاد كرد كه آنها نيز زنان ايراني اختيار كنند.

pymansetareh@yahoo.com

ايشان در ابتدا به اميدهاي او براي اتحاد دو ملت ميخنديدند، ولي چون مدتها بود كه از خانه و وطن دور مانده و از طرفي زيبايي زنان ايراني مقاومتناپذير بود، در ضيافت ازدواجي كه در شوش در سال 324 برپا شد، اسكندر استاتيرا، دختر داريوش سوم، و پاروساتيس، دختر اردشير سوم، را به زني گرفت، و بدين ترتيب خود را با دو شاخه از دودمان سلطنتي ايراني پيوند داد. هشتاد نفر از افسرانش نيز زن ايراني گرفتند.

بعد از آن نيز در هزاران ضيافت ديگر، عروسيهاي سربازان را با زنان ايراني جشن گرفتند. اسكندر به هر يك از اين افسران عطاياي فراواني بخشيد و از قروض سربازاني كه زن ميگرفتند چشم ميپوشيد. به قول آريانوس، مخارج اين كار بالغ بر بيست هزار تالنت (صد و بيست ميليون دلار) شد. به منظور توسعه اين اتحاد، سرزمين بين النهرين و ايران را به روي يونانيهاي مستعمره طلب باز كرد و بدين ترتيب از فشار جمعيت در بعضي از ايالات يوناني كاست و جنگ طبقاتي را تخفيف داد. شهرهاي يوناني آسيا، كه بعدا بخش مهمي از امپراطوري سلوكيه را تشكيل دادند، بدين ترتيب پا گرفتند. در همين حال، سي هزار جوان ايراني را نيز به خدمت سربازي برده، به ايشان فنون جنگي يوناني آموخت.

تواضع او چنان نتيجه داد، يا اينكه شايد نقشهاش چنين بود. پلوتارك ميگويد: ((در ايران ابتدا لباس بربرها (خارجي) را در بر كرد، شايد براي اينكه كار متمدن كردن ايرانيها را سهلتر كند، زيرا هيچ امري زودتر از اقتباس راه و رسم زندگي مردم آنها را رام نميكند. با اين وجود از روش ماديها كاملا تقليد نكرد، بلكه راه ميانهاي را بين روش ايراني و مقدوني برگزيد، كه مانند اولي چنان پرتجمل نباشد و در عين حال باشكوهتر و زيباتر از ديگري گردد.)) سربازانش ميديدند كه اسكندر تحت سلطه شرق در ميآيد، و با تاسف شاهد از دست دادن او بودند، و با حسرت و غم، مهر و محبتي را كه روزي بر سر ايشان نثار ميكرد از دست رفته مييافتند. ايرانيها بر عكس از او اطاعت كامل ميكردند و تا دلش ميخواست از او چاپلوسي ميشنودند. از ان طرف مقدونيها، كه تحت نفوذ تجمل شرقيها نرم شده بودند، در زير باري كه بر دوششان گذاشته بود غرولند ميكردند; سخاوت او را از ياد بردند، زمزمه تركش را آغاز كردند، و حتي قصد جانش نمودند.

اسكندر ناچار بيشتر در دامن بزرگان ايراني افتاد و معاشرت آنها را بر هموطنان خود ترجيح داد.

اوج ارتداد، يا ديپلماسي، او ادعاي خداييش بود. در سال 324، به تمام ايالات يونان، جز مقدونيه، اعلام كرد كه از اين به بعد بايد او را پسر زئوس و آمون بشناسند (زيرا ميترسيد كه اين ادعا را مقدونيها جسارتي به فيليپ بدانند). بسياري از آنها تبعيت كردند، زيرا احساس ميكردند كه ادعاي خدايي او فقط صوري است. حتي اسپارت لجوج نيز پاسخ داد: ((بگذار اسكندر اگر ميخواهد، خدا باشد.)) ادعاي خدايي كردن، به معناي معنوي يوناني آن، چندان مهم نبود، زيرا در آن روز شكاف بين قدوسيت و بشريت، به حدي كه در علوم ديني امروز معمول است، وجود نداشت. عدهاي از يونانيان از مرحله بشري گذشته، خدا شده بودند: هيپوداميا، اومپ، اخيلس، ايفيگنيا، و هلنه. مصريها فرعونهاي خود را خدا ميدانستند; اگر اسكندر خود را خدا نميخواند، مصريها ممكن بود از اين بر هم خوردن سابقه ناراحت شوند. راهبان سيوا، ديدوما، و بابل، كه معمولا در اين قبيل امور منبع اطلاعاتي بودند، او را كاملا راجع به اصالت خداييش خاطر جمع كرده بودند. در اينكه، آن طور كه گروت تصور ميكرد، اسكندر واقعا خود را خدا، به معنايي ماوراي معناي مجازي آن، ميدانست بايد ترديد كرد. درست است كه اسكندر بعد از خدا خواندن خود بينهايت عصبي و خودپسند شد، بر تخت طلايي مينشست، لباس تقدس ميپوشيد، و گاهي سر خود را با شاخهاي آمون زينت ميداد، ليكن هر وقت براي حفظ منافع مادي خود از تظاهر به خدايي دست برميداشت، به افتخارات و احتراماتي كه

pymansefareh@yahoo.com

در حق او ميكردند ميخنديد. وقتي در اثر تيري زخمي شد به دوستانش گفت: ((اينكه ميبينيد خون است نه اثري كه از جراحت خدايان باقي جاري ميشود.)) داستان مادرش درباره آذرخش را نيز جدي نميگرفت زيرا كه اسنادات آتالوس راجع به تولدش او را سخت خشمگين ميكرد.

وجه تمايز بين انسان و خدا ميدانست. حتي وقتي مادرش اولومپياس شنيد كه اسكندر افسانه او را رسمي كرده، به خنده درآمد و پرسيد: ((كي اسكندر از خفيف كردن من نزد هرا دست برميدارد)) اسكندر با وجود ادعاي خدايي هنوز براي خدايان قرباني ميكرد عملي كه واقعا از خدايان بعيد است. پلوتارك و آريانوس ادعاي خدايي اسكندر را اين طور توجيه ميكردند كه با اين عمل ميخواست سهلتر بر قومي خرافي و ناهمگن سلطنت كند. بي شك اسكندر ميانديشيد كه اگر بزرگان و طبقات بالا ادعاي خدايي او را بپذيرند، طبقات پايين و عوام الناس با رعايت تقدس الاهي او انجام وظيفهاش را براي متحد ساختن دو دنياي متخاصم آسان ميكنند. واقعا ممكن است كه اسكندر فكر ميكرد كه بهترين راه جلوگيري از پراكندگي مذهبها در امپراطوريش اين است كه وجود خود را مظهر آيين مقدسي سازد، و بدين وسيله مذهب مشترك اتحاد بخشي به وجود آورد.

افسران مقدوني نميتوانستند عمق سياست اسكندر را درك كنند. روح يوناني به آنها آزاد ذهني، ولي نه تساهل فكري آموخته بود. لذا از اينكه ناچار بودند به امر اسكندر در مقابل او سر به خاك بسايند احساس حقارت و تنفر ميكردند. يكي از رشيدترين سربازانش به نام فيلوتاس، كه فرزند پارمنيو از بهترين و محبوبترين سرداراش بود، در توطئهاي براي قتل او شركت كرد. اسكندر خبردار شد، فيلوتاس را دستگير كرد، و زير شكنجه وادار به اعترافش كرد، به حدي كه وي پدر خود را هم متهم نمود. فيلوتاس را واداشتند تا در مقابل سربازان مجددا به گناه خود اعتراف كند. سربازان نيز بنا بر رسوم خود، در همانجا، او را سنگباران كرده، كشتند. پدرش نيز به عنوان گناهكار و دشمن به قتل رسيد. از آن لحظه به بعد، روابط اسكندر با سربازانش تيره شد، لشكريان ناراضي گشتند، سوظن شاه نسبت به ايشان شديد شد، و در نتيجه رفتارش خشن گشت و خود را تنها احساس نمود.

تنهايي و در خود فرو رفتگي و نگرانيهاي روزافزون، اسكندر را روز به روز به ميگساري ترغيب كرد. در ضيافتي در سمرقند، كليتوس، كه جان او را در گرانيكوس نجات داده بود، آنقدر شراب خورد كه كاملا مست شد. چون دليري مستي بر وي عارض شد، جرئت كرد و به اسكندر گفت كه پيروزيهايش را مديون سربازانش است، و موفقيتهاي پدرش فيليپ از او بيشتر بوده است. اسكندر نيز كه مست بود برخاست تا او را بكشد، ليكن (كه چندي بعد حكمران مصر شد) كليتوس را بيرون برد. كليتوس كه ميخواست سخن خود را دنبال كند، از دست او گريخته، برگشت تا نطق خود را تمام كند. اسكندر نيزهاي به طرفش انداخته، او را كشت. سپس، پشيمان از عمل خود، در كنج چادرش سه روز انزوا گزيد، از خوردن امتناع كرد، گرفتار مالياخوليا شد، و حتي قصد جان خود را كرد. چندي بعد، نامه رساني به نام هرمولائوس، كه به ناحق تنبيه شده بود، توطئه ديگري عليه او چيد. پسرك را ترساندند و زير شكنجه اقرار كرد و كاليستنس برادرزاده ارسطو را متهم نمود.

مشارالیه، كه به همراه شاه به عنوان مورخ دربار سفر ميكرد، قبلا به سبب سرپيچي از به خاك افتادن و تنقيد از رفتار شرقي او و اظهار اينكه آيندگان فقط از طريق او كه مورخ است اسكندر را خواهند شناخت، شاه را رنجانده بود. اسكندر او را به زندان انداخت و وي هفت ماه بعد همانجا بمرد. اين واقعه به روابط دوستانه اسكندر و ارسطو، كه سالها به خاطر دفاع از اسكندر و نيات او جان خود را در آتن به خطر انداخته بود، پايان داد.

pymansetareh@yahoo.com

سرانجام عدم رضايت در ارتش به تمرد علني و شورش كشيد. وقتي شاه اعلام كرد كه مسنترين افرادش را به مقدونيه بازخواهد فرستاد، و به هر كس پاداش خوبي خواهد داد، با تعجب مشاهده كرد كه زمزمه ناسازگاري و اشتياق به رفتن بين همه عموميت دارد، و سربازان ميگويند كه خدا براي رسيدن به مقصودش احتياجي به سرباز ندارد. اسكندر فرمان داد تا رهبران متمرد را اعدام كردند، و سپس سخنراني موثري خطاب به سربازان (اعتبار اين سخنراني مشكوك است) ايراد كرد و ايشان را به آنچه برايشان كرده بود، و ايشان براي او كرده بودند يادآور شد و پرسيد كدام يك به قدر او ميتواند جاي زخم نشان بدهد، و ادعا كرد كه تن او اثر تمام اسلحه‌هايي را كه در جنگ به كار رفته دارد. سپس به همه اجازه داد كه اگر ميخواهند به وطن خود برگردند: ((برگرديد و بگوييد كه پادشاهتان را ميان دشمنان اجنبي ترك كرديد)). پس از سخنراني به اطاق خود برگشت و از ديدن سربازان خود ابا كرد. سربازانش غمزده و پريشان و پشيمان جلوي قصر او به خاك افتادند و از او طلب بخشش كردند و گفتند كه اگر آنها را مجددا در ارتش خود بپذيرد از آنجا نخواهند رفت. چون عاقبت اسكندر بر ايشان ظاهر شد، همه گريستند و اصرار كردند او را ببوسند، و پس از اينكه مراسم آشتي برگزار گرديد، به چادر خود بازگشتند و سرود شكرگزاري خواندند.

اسكندر، كه از اينهمه ابراز احساسات و محبت فريب خورده بود، انديشه فتوحات و لشكركشيهاي براي اكتشاف سواحل بحر خزر فرستاد، و به فكر تصرف اروپا تا ستونهاي هركول افتاد. ليكن جسم تواناي او در اثر سرما و ميخوارگي، و روحش در اثر توطئه افسران و شورش سربازان، ضعيف گشته بود. هنگامي كه ارتش در اكباتانا بود، عزيزترين دوستش، هفايستيون، مريض شد و در گذشت. اسكندر آن قدر اين همنشين را عزيز ميداشت كه گويند روزي كه ملكه داريوش بر آنها وارد شد و او را با اسكندر اشتباه گرفته، به او تعظيم كرد، اسكندر با خوش خلقي و متانت گفت: ((هفايستيون نيز اسكندر است.)) انگار كه او و اسكندر يكي هستند. اين دو دوست اغلب در يك چادر ميخفتند، از يك جام مينوشيدند، و در ميدان جنگ دوشادوش هم ميجنگيدند. اكنون كه شاه احساس ميكرد نيمي از او به دور افكنده شده، گرفتار شكنجه و درد بي پاياني شد. ساعتها روي جسد دوستش افتاده ميگريست، موهاي سر خود را به علامت عزاداري كوتاه كرد، و روزها از خوردن امتناع نمود. دستور داد تا پزشكي را كه بالين مريض را براي تماشاي مسابقات ترك گفته بود اعدام كنند. تشييع جنازه باشكوهي كه ده هزار تالنت (60 ميليون دلار) خرج برداشت براي او به راه انداخت، و دستور داد كه از رب النوع آمون مشورت كنند كه آيا اجازه ميدهد هفايستيون را چون خدايي پرستش نمايند. در لشكركشي بعدي دستور داد قبيلهاي به عنوان قرباني براي روح او قتل عام كنند.

فكر آنكه اخيلس پس از مرگ پاتروكلوس چندان نزيسته بود، چون فرمان مرگ سايهوار به دنبالش بود.

به بابل كه بازگشت، بيشتر در مشروبات الكي اصراف كرد. شبي كه با افسرانش عياشي ميكرد، پيشنهاد كرد كه در ميخواري مسابقه بدهند. پروماخوس دوازده شيشه شراب خورد و يك تالنت جايزه را برد، و سه روز بعد مرد. بعد از آن، در ضيافت ديگري، اسكندر جام شرابي را كه شش شيشه ظرفيت داشت سركشيد.

شب بعد نيز باز شراب فراوان نوشيد و، به علت سرماي ناگهاني هوا، تب كرد و بستري شد. ده روز گرفتار تب بود، و در آن مدت هنوز فرمانهاي ارتش و بحريه را خود صادر ميكرد. در روز يازدهم، به سن سي و سه سالگي، درگذشت (323). وقتي سردارانش از او پرسيدند كه امپراطوري خود را به چه كسي واگذار ميكند، جواب داد: ((به نيرومندترين فرد.)) اسكندر مانند اغلب مردان بزرگ جانشيني كه سزاوار خود باشد نيافت و كارش ناتمام باقي ماند. با اين وصف، پيروزيهاي او نه تنها

pymansetareh@yahoo.com

عظيم، بلكه پايدارتر از آنچه بود كه اغلب گمان ميكنند. اسكندر در نقش مامور جبر تاريخ، بساط كشور شهرها را برانداخت، و با فدا كردن اندكي از آزادي نسبي شهرها، نظام عظيم و با ثبات پايداري به وجود آورد كه اروپا تا آن زمان به خود نديده بود. نوع حكومت استبدادي كه وي برپا كرد و دموكراسي عصر جديد معمول بود. سد مابين يوناني و ((بربر)) را شكست، راه نفوذ موازين تمدن يوناني را باز كرد، درهاي آسياي نزديك را به روي تمدن يوناني گشود، و حتي تا باكتريا شهرهاي يوناني بنا كرد. شرق مديترانه را چون تارهاي عظيم بازرگاني به هم مرتبط ساخت، و تجارت را آزاد و تشويق نمود. ادبيات و فلسفه و هنر يوناني را به آسيا آورد، و قبل از اينكه بداند او نيز راه پيروزي مذهب شرق را بر غرب هموار ساخته، گرفتار پنجه مرگ شد. اقتباس لباس پوشيدن و عادات شرقي او را بايد آغاز انتقام آسيا دانست.

بهتر همين بود كه اسكندر در اوج ترقي و تعالي بميرد، زيرا اگر چند سال ديگر زيسته بود بدون شك با نااميدي و سر خوردگي رو به رو ميشد. شايد اگر بيشتر زنده مانده بود، در اثر شكست و نامرادي، فكورتر و بالغ ميشد، و چنانكه شروع كرده بود به سياستمداري بيش از جنگ علاقه پيدا ميكرد. ليكن بار زيادي بر دوش گرفته بود، و فشار نگهداري قلمروي چنان وسيع، و نظارت بر تمام بخشهاي آن محتملا ذهن درخشانش را مختل ساخته بود. نيرو و قدرت نيمي از نبوغ را تشكيل ميدهد، نيم ديگر اسباب كار است. ولي اسكندر فقط نيرومند بود. البته انتظار بيجايي است، ولي اسكندر فاقد پختگي آرام قيصر و فراست مكارانه آوگوستوس بود. مردم او را مانند ناپلئون ستودني ميدانند، زيرا يكتنه عليه نيمي از دنيا برخاست، و ما را به نيروي شگفتي كه بالقوه در طبيعت انسان است تشجيع و اميدوار ساخت. علاوه بر آن، علي رغم خرافات و ظلمها، و بيرحميهايش، ما نسبت به اسكندر احساس همدردي و محبت ميكنيم زيرا ميدانيم كه جوان سخاوتمند و پرمحبتي بود. دليري توانا بود، و سر تا سر عمر عليه ميراث توحشي كه در خونش بود ديوانهوار جنگيد; و در تمام جنگها و خونريزيها، انديشه تعميم روشنايي آتن به دنياي وسيعتري را مقابل ديدگانش داشت.

IV - پايان يك عصر

چون خبر مرگ اسكندر به يونان رسيد، شورش عليه حكومت مقدوني همه جا شيوع يافت. تبعيديهاي تبي در آتن نيرويي از ميهن پرستان تشكيل دادند و پادگان مقدوني را در كادميا محاصره كردند. در خود آتن، يعني جايي كه بسياري از مردم مرگ اسكندر را از خدا ميطلبيدند، گروههاي ضد مقدوني كه احساس ميكردند دعايشان مستجاب شده است، تاج گل بر سر گذارده و در مرگ اسكندر اسكندري كه خدا ميخواندندش شادماني ميكردند. به قول پلوتارك: ((سرودهاي پيروزي ميخواندند; انگار كه با دليري و شجاعت خود او را از بين برده‌اند.)) براي مدت كوتاهي نوبت قدرت و شكوه دموستن فرا رسيد. او در دوره اسكندر كامياب نبود; اول اينكه متهم بود كه از هارپالوس رشوه گرفته فرار كرده، 9 ماه چون اسيري در ترويزن تبعيد بود. اكنون واپس خوانده شده بود، و به سمت سفارت به پلوپونز ميرفت تا نيرويي به كمك آتن براي جنگ آزاديبخش آماده سازد. نيروي متحده به شمال رفت و در كرانون با آنتيپاتر مصاف داد و نابود شد. آنتيپاتر پير، سرباز كه علاقه اسكندر را نسبت به تمدن و فرهنگ آتن نداشت، دشوارترين شرايط را بر شهر آتن تحميل كرد و اهالي را ملزم ساخت كه غرامت جنگي سنگيني بپردازند، پادگان مقدوني را در خاك خود بپذيرند، حكومت دموكراسي و محاكم عدالت را تعطيل كنند، آزادي كليه اتباعي كه كمتر از دو هزار دراخما ملك و تمول داشتند (يعني 12 هزار نفر از مجموع 21 هزار نفر) لغو شود و به نواحي مستعمراتي كوچ داده شوند، و دموستن و هوپرئيدس و دو نفر ديگر از خطيبان ضد مقدوني را تسليم كنند. دموستن به كالائوريا گريخت و در

pymnsetareh@yahoo.com

معبدي تحصن جست و، چون توسط تعاقب كنندگان مقدوني محاصره شد، جام زهري نوشيد و، قبل از اينكه بتواند خود را از مكان مقدس بيرون كشد، جان داد.

در همان سال ماتمانگيز، ارسطو نيز درگذشت. او مدتي بود كه در آتن از محبوبيت افتاده بود: مورد نفرت اعضاي آكادمي و مكتب ايسوكراتس بود كه او را منقد و رقيب خود ميدانستند، و ميهن پرستان او را موافق و مدافع مقدونيه ميشناختند. مخالفين، مرگ اسكندر را غنيمت شمرده، او را متهم به ناپاكي و بيديني كردند; قسمتهايي از آثارش را كه بدعتآميز بودند عليه او اقامه كردند; و متهمش ساختند كه نسبت به هرمياس، كه به دليل برده بودن نميتوانست خدا باشد، احترامات خدايي مرعي داشته باشد. ارسطو بآرامي شهر آتن را ترك كرد و گفت اجازه نخواهد داد آتن بار ديگر نسبت به فلسفه مرتكب گناه شود. به خانه مادريش در خالكيس پناه برد و مدرسه خود را به دست تئوفراستوس سپرد. آتنيها او را محكوم به مرگ كردند، ولي نه فرصتي يافتند و نه واجب دانستند كه حكم اعدام او را اجرا كنند. احتمالا به علت دل دردي كه در فرار عارضش شده بود، يا به طوري كه بعضي ميگويند به علت خوردن سم، چند ماه بعد از فرار از آتن، در سن شصت و سه سالگي، فوت كرد. وصيتش مظهر مهرباني و توجه نسبت به زن دوم، خانواده، و غلامانش بود.

مرگ دموكراسي يونان خشن و در عين حال طبيعي بود. مرگي بود كه عامل مهلكش اختلالات دروني نظام بود; شمشير مقدونيها تنها ضربه نهايي را وارد كرد. كشور شهر آتن عدم توانايي خود را در حل مشكلات دولتي نشان داده بود. علي رغم كوششهاي گورگياس، ايسوكراتس، و افلاطون، كه ميخواستند انضباط دوريايي را تا حدودي جايگزين آزادمنشي يونيايي نمايند، حكومت در حفظ نظم داخلي و دفاع خارجي، و در آشتي دادن خودمختاري با ثبات و قدرت ملي درمانده بود، و عشق به آزادي هرگزسوداي جهانگيري و تشكيل امپراطوري را مهار نكرده بود. نزاع طبقاتي سختتر و افسارگسيختهتر شده، تبديل به مسابقهاي براي غارت قانوني نموده بود. مجلس شورا، كه در روزهاي اوليه اصيل و وزين بود، تبديل به جمع اراذل و اوباشي شده بود كه نسبت به هر مقام يا موقعيت بالايي كينه توزي كرده، محافظه كاري و اعتدال را طرد مينمودند. اعضاي آن ضعيف كش، ولي در مقابل نيرومند چاپلوس بودند، در هر مورد به نفع خود راي ميدادند، و بر ثروتمندان چنان مالياتي بسته بودند كه ابتكار و پشتكار و عقل معاش را از اشخاص ميكشت. فيليپ و اسكندر و آنتيپاتر آزادي را در يونان از بين نبردند; خود آزادي موجب از بين رفتن آزادي شده بود. نظمي كه ايشان برقرار ساختند، برعكس، چندين قرن بيشتر دوام كرد و در سرتاسر مصر و مشرق زمين تخم تمدني پاشيد كه در غير آن صورت احتمال داشت، به دليل هرج و مرج جهانانهاش، در نطفه نابود شود.

ولي آيا نظامهاي سلطنتي يا اوليگارشي بهتر از دموكراسي رفتار كرده بودند جباران سي گانه طي چند ماه آن قدر عليه جان و مال مردم مرتكب تعاوز شدند كه دموكراسي در طي چند سال قبل از آن نشده بود. هنگامي كه دموكراسي در آتن هرج و مرج آشوب برپا كرده بود، حكومت سلطنتي نيز در مقدونيه هرج و مرج و آشوب به وجود آورده بود: وارثان تخت و تاج به جان هم افتاده، مردم را عليه هم ميشوراندند; با تحريك و توطئه يكديگر را به قتل ميرساندند; و آزادي مردم را مختل ميساختند; و تازه از شكوفايي ادبيات، علم، فلسفه، و هنر نيز خبري نبود. ضعف و كوچكي كشور شهرهاي يونان براي پيشرفت فردي، بخصوص در معنويات، زمينه مهياتري بود و آزادي، گر چه به قيمت گزاف حاصل ميشد، بر باروري مغزهاي يوناني افزوده بود. فردگرايي به قيمت نابودي گروه تمام ميشود، ولي در ابتدا شخصيت را نضج ميدهد. دموكراسي يونان فاسد و ناتوان بود و ميبايست بميرد; ولي چون مرد، مردم پي بردند كه دوران شكوفايي آن چه زيبا بوده است; و تمامي نسلهاي دنياي قديم به عقب برگشته، عهد پريكلس و افلاطون را اوج ترقي يونان و تمام تاريخ بشريت دانستند.

pymnsetareh@yahoo.com

pymansetareh@yahoo.com

كتاب پنجم اضمحلال يونان جدول گاهشماري كتاب پنجم قم 348 - 339 : سپئوسيپوس رئيس آكادمي 339 - 314 : كسنوكراتس رئيس آكادمي 323 - 285 : بطلميوس اول معروف به سوتر خاندان بطالسه را در مصر تاسيس ميكند.

323 : يهودا ساتراپ نشين سوريه ميشود.

322 - 288 : تئوفراستوس رئيس لوكيون 321 : تجزيه امپراطوري اسكندر; اولين نمايشنامه ماندروس 320 : بطلميوس اول فلسطين را تسخير ميكند; پورهون اهل اليس، و كراتس اهل تب، فلاسفه اين دوره 319 : فيلمون و كمدي جديد 318 : آريستوكسنوس تارنتومي، تئوريسين موسيقي 317 - 307 : دمتريوس فالرومي بر سرير قدرت آتن 316 : كاساندروس پادشاه مقدونيه 315 - 301 : آنتيگونوس اول (يك چشم)، پادشاه مقدونيه 314 : آنتيگونوس اول (يك چشم) آزادي يونان را اعلام ميكند; زنون به آتن ميآيد.

314 - 270 : پولمو رئيس آكادمي 312 - 198 : يهودا تحت تسلط بطالسه 312 - 280 : سلوكوس اول (نيكاتور) امپراطوري سلوكيان را تاسيس ميكند.

311 : هاميلكار به سيسيل حمله ور ميشود.

310 : آگاتوكلس جبار سيراكوز به افريقا هجوم ميآورد.

307 : قانون ضد فلاسفه 307 - 288 : دمتريوس پوليوركتس پادشاه مقدونيه 306 : اپيكور مكتب خود را در آتن ميگشايد.

306 - 302 : جنگ بين كاساندروس و دمتريوس پوليوركتس بر سر سيادت يونان 305 : تيمايوس تائورومينومي مورخ 301 : زنون مدرسه خود را در رواق ميگشايد; سلوكوس اول انطاكيه را تاسيس ميكند; لوسيماخوس آنتيگونوس اول را در ايپسوس شكست ميدهد.

300 : اقليدس اسكندراني رياضيدان. ائوهمروس راسيوناليست (خردگرا) 295 - 272 : پورهوس پادشاه مولوسياييها 290 : مكتب مجسمه سازي رودسي 288 - 270 : ستراتو، رئيس لوكيون 285 - 246 : بطلميوس دوم (فيلادلفوس); موزه و كتابخانه اسكندريه قم تشريح 283 - 239 : آنتيگونوس دوم (گوناتاس)، پادشاه مقدونيه 280 : آريستارخوس ساموسي، منجم; پيدايش اتحاديه آخاياي; پورهوس تارنتوم را عليه روم ياري ميدهد.

280 262 : آنتيوخوس اول (سوتر)، امپراطور سلوكي 280 - 279 : گلها به مقدونيه و يونان هجوم ميآورند.

279 : پورهوس به سيسيل هجوم ميآورد.

278 : كولوسوس رودس 277 : گلها به آسياي صغير حملهور ميشوند.

275 : آراتوس سولي، شاعر 271 : تيمون فليوسي، ساتيرنويس 270 : كاليماخوس اسكندراني و تئوكريتوس كوسي، شاعر; بروسوس بابلي، مورخ 270 - 269 : كراتس آتني، رئيس آكادمي 270 -

pymansefareh@yahoo.com

216 : هيرون دوم، جبار سيراكوز 269 - 241 : آركسيلائوس، رئيس آكادمي وسطي 266 - 261 : جنگ كرمونيدئا 261 : آنتيگونوس دوم آتن را تسخير ميكند.

261 - 247 : آنتيوخوس دوم (تئوس) امپراطور سلوكي 261 - 232 : كلئانتس، رئيس رواق 260 : هروداس كوسي، شاعر 258 : اراسيستراتوس كئوسي، فيزيولوژيست 257 - 180 : آريستوفانس بيزانسي، زبانشناس 251 : آراتوس سيكوئوني شهر خود را آزاد ميسازد.

250 : ارشك سلسله اشكانيان را تاسيس ميكند; لائوكوئون: منتحو، مورخ مصري; لوكوفرون خالكيسي، شاعر 247 : ارشميدس سيراكوزي، دانشمند 247 - 226 : سلوكوس دوم (كالينيكوس) 246 - 221 : بطلميوس دوم (ائورگتس اول) 243 : آراتوس اتحاديه آخاييي را عليه مقدونيه راهبري ميكند.

242 : آگيس چهارم، پيشقدم اصلاحات اسپارت 240 : آپولونيوس رودسي، شاعر 239 - 229 : دمتريوس دوم، پادشاه مقدونيه 235 - 197 : آتالوس اول مملكت پادشاهي پرگامون را تاسيس ميكند.

235 - 195 : اراتستن، كتابدار اسكندريه 232 - 207 : خروسيپوس، رئيس رواق 229 : آراتوس آتن را آزاد ميكند.

229 - 221 : آنتيگونوس سوم (دوسون) قم پادشاه مقدونيه 226 - 224 : اصلاحات كلئومنس سوم در اسپارت 226 - 223 : سلوكوس سوم (سوتر) 225 : زلزله رودس را ويران ميسازد.

223 - 187 : آنتيوخوس سوم (كبير) امپراطور سلوكي 221 : آنتيگونوس سوم كلئومنس سوم را در سلاژيا شكست ميدهد.

221 - 179 : فيليپ پنجم، پادشاه مقدوني 221 - 203 : بطلميوس چهارم (فيلوپاتور) 220 : آپولونيوس پرگايي، رياضيدان 217 : بطلميوس چهارم آنتيوخوس سوم را در رافيا شكست ميدهد.

215 : اتحاد فيليپ پنجم با هانيبال 214 - 205 : اولين جنگ مقدوني با روم 212 : ماركلوس سيراكوز را ميگيرد; مرگ ارشميدس 210 : سيسيل جزو قلمرو روم در ميآيد.

208 : زنون طرسوسي، فيلسوف 207 : انقلاب نابيس در اسپارت 205 : مصر تحت قيوميت روم 203 - 181 : بطلميوس پنجم (اپيفانس) 200 - 197 : دومين جنگ مقدوني 200 : ديوگنس سلوكيدي، فيلسوف 197 : جنگ كونوسكفالاي 197 - 160 : اوج قدرت پرگامون تحت رهبري ائومنس دوم 196 : فلامينينوس آزادي يونان را اعلام ميكند; تاسيس كتابخانه پرگامون 195 - 180 : آريستوفانس بيزانسي، كتابدار اسكندريه 190 : گرازفارنزه 189 : روميها آنتيوخوس سوم را در ماگنسيا شكست ميدهند.

188 : فيلوپويمن قانون اساسي لوكورگوسي را در اسپارت لغو ميكند.

187 - 175 : سلوكوس چهارم (فيلوپاتور) 181 - 145 : بطلميوس ششم (فيلومتور) 180 : معبد بزرگ پرگامون; آريستارخوس ساموتراسي كتابدار اسكندريه 179 - 168 : پرسئوس، پادشاه مقدوني

pynarestore@yahoo.com

175 - 163 : آنتيوخوس چهارم (اپيفانس) امپراطور سلوكي 175 - 138 : مهرداد اول، پادشاه اشكاني 174 : آنتيوخوس چهارم ورزشگاه اولمپ را دوباره بنا ميكند.

173 : كارنئادس، رئيس آكادمي جديد 171 - 168 : جنگ سوم مقدوني 168 : آيميليوس پاولوس پرسئوس را در پودنا شكست ميدهد. آنتيوخوس چهارم معبد فلسطين را غارت ميكند.

ق‌م 167 : اخراج طرفداران اتحاديه آخايايي، من جمله پولوبيوس مورخ 166 : اولين نهضت مكابيان; كتاب دانيال نبي 165 : تجديد مراسم معبد به دست يهوداي مكابي 163 - 162 : آنتيوخوس پنجم (ائوپاتور)، امپراطور سلوكي 162 - 150 : دمتريوس اول (سوتر) امپراطور سلوكي 161 : يهوداي مكابي با روم پيمان ميبندد.

160 : شكست و مرگ يهوداي مكابي 160 - 139 : آتالوس دوم پادشاه پرگامون 157 : يهودا راهب نشين مستقل ميشود.

155 : كارنئادس در روم 150 - 145 : الكساندر بالاس، امپراطور سلوكي 150 : هيپارخوس نيكايايي و سلوكوس سلوكيهاي، منجم; موسخوس سمورنايي، شاعر 146 : موميوس كورنت را غارت ميكند; يونان و مقدونيه جزو روم ميشوند.

فصل بيست و سوم

يونان و مقدونيه

I - مبارزه در راه كسب قدرت

همان طور كه انديشه دنيا را به گروهها، افراد، و اشيا تقسيم ميكند، مورخان نيز گذشته را به ادوار، سالها، و حوادث منقسم مينمايند. ولي تاريخ، مانند طبيعت، تنها تداوم را در ميان تغيير ميشناسد: تاريخ جهش ندارد. يونان هلنيستي مرگ اسكندر را ((انتهاي يك عصر)) تلقي نكرد; بلكه آن را شروع ((عصر جديد)) و مظهر جواني و نيرومندي دانست. مردم يونان اطمينان داشتند كه به عاليترين مرحله رشد و بلوغ فكري رسيدهاند و رهبرانشان، جز اسكندر كه قابل مقايسه با هيچ كس نبود، به عظمت و اقتدار رهبران گذشته هستند. اين پندار از چند لحاظ صحيح بود. تمدن يونان همراه آزادي آن نمرد، بلكه بر عكس سرزمينهاي جديدي تسخير كرد و از سه جهت پيشرفت نمود; زيرا به وجود آمدن امپراطوريهاي بزرگ محدوديتهاي سياسي ارتباطات كوچنشيني و بازرگاني را از ميان برداشت. يونانيها كه هنوز هوشيار و فعال بودند هزار هزار به آسيا، مصر، اپيروس، و مقدونيه ريختند; و نه تنها گل يونيايي دوباره شكفت كه خون و زبان و فرهنگ يوناني راه خود را به سوي آسياي صغير، فينيقيه، فلسطين، سوريه، بابل، و بينالنهرين و حتي باكتريا و هندوستان باز كرد. روح يوناني هرگز به اين حد اشتياق و دليري نشان نداده بود; ادب و هنر آن هم فتحي به اين عظمت نكرده بود.

pymnstaref@yahoo.com

شايد به همين دليل است كه مورخان عادت دارند تاريخ يونان را با اسكندر تمام كنند; زيرا بعد از او وسعت و پيچيدگي دنياي يونان وحدت نظر تاريخي يا تسلسل داستان مورخان را بر هم ميزند. نه تنها پس از اسكندر سه حكومت مقدوني و سلوكي و مصر تاسيس يافت، بلكه صدها كشور شهر يوناني با مدارج مختلف استقلال به وجود آمد، چندين اتحاديه و جامعه تشكيل شد، حكومتهاي نيمه يوناني در اپيروس، كاپادوكيا، گالاتيا، و باكتريا تشكيل شد، و در مغرب، ايتالياي يونان و سيسيل بود كه بين كارتاژ كهنسال و روم جوان در حال متلاشي شدن بود. امپراطوري بدون ريشه اسكندر كه شكافهايي در حوزه زبان، ارتباطات، عادات، و مذهب استحكام آن را متزلزل ميساخت، چندان بعد از مرگ او دوام نكرد. او بعد از خود به جاي يك نفر مقتدر چند نفر به جاي گذارده بود، و هيچ كدام به كمتر از سلطنت قانع نميشدند. وسعت و پراكندگي قلمرو جديد هر گونه انديشه دموكراسي را باطل ميكرد. لازمه حكومت خودمختاري، به عقيده يونانيها، وجود كشور شهرهاي كوچكي بود كه مردم آنها بتوانند در مواقع خاص در محل معيني گرد هم جمع شوند. از آن گذشته، مگر فيلسوفان دموكراسي آتن، دموكراسي را سبب تشديد جهل و رشك و هرج و مرج نخوانده، آن را باطل نشمرده بودند جانشيان اسكندر كه ديادوخوي (جانشينان) خوانده ميشدند سرداران مقدوني بودند كه مدتها به حكومت شمشير عادت كرده، از دموكراسي جز مشورت اتفاقي با مستشاران خود چيزي نميفهميدند. پس از چند نزاع كوچك، كه در نتيجه آنها منازعان ضعيفتر از ميان برداشته شدند، تمام امپراطوري اسكندر به پنج قسمت تقسيم شد (321). آنتيپاتر مقدونيه و يونان را برداشت; لوسيماخوس تراكيا را; آنتيگونوس آسياي صغير را; سلوكوس بابل را; و بطلميوس مصر را. اينها هيچ كدام زحمت گرفتن موافقت شوراي كشور شهرهاي يونان را به خود هموار نكردند. از آن به بعد، جز در چند فاصله زماني نامنظم در يونان، و جمهوري اشرافي روم، حكومت سلطنتي تا انقلاب بزرگ فرانسه در اروپا مستقر ماند.

اصل اساسي دموكراسي آزادي است كه ممكن است به هرج و مرج منتهي شود. اصل اساسي حكومت سلطنتي قدرت است كه ممكن است به ظلم و انقلاب و جنگ منتهي گردد. از فيليپ تا پرسئوس و از پودنا تا خايرونيا (338 - 168)، جنگهاي داخلي و خارجي بين كشور شهرها جاي خود را به جنگهاي داخلي و خارجي پادشاهان داد، زيرا عوايد حكومت صدها سردار را براي تصاحب تخت و تاج به جان هم مياندا خت. در يونان، مانند زمان رنسانس در ايتاليا، جنگ و كشتار فراوان بود. وقتي آنتيپاتر مرد، آتن مجددا انقلاب كرد و فوكيون پير را، كه به نام آنتيپاتر عادلانه بر آتن حكومت ميكرد، كشت. پسر آنتيپاتر، به نام كاساندروس، آتن را دوباره تسخير كرد(318)، حق راي را بين طبقات مردم تا كساني كه داراي هزار دراخما سرمايه بودند تعميم داد، و حكومت آنجا را به دست فيلسوف و عالم و هنردوست زمان، دمتريوس فالرومي، سپرد. آتن در زمان حكومت اين شخص ده سال در صلح و فراواني به سر برد. در اين زمان، آنتيگونوس اول (يك چشم) رويايي اتحاد امپراطوري اسكندر را ميديد. بر سر اين انديشه در ايپسوس در سال 301 به دست اتحاديهاي شكست خورد و آسياي صغير را به نفع سلوكوس اول از دست داد. پسرش، دمتريوس پوليوركتس (فاتح شهرها)، يونان را از اسارت مقدونيها نجات داد و به آتن دوازده سال ديگر دموكراسي بخشيد، در پارتنون ميهمان عاليقدر شهر اعلام شد، روسپيها را با خود به شهر برد و در قصري كه در اختيارش گذاشته بودند عدهاي از جوانان را به علت هرزگيهاي خود به ديوانگي كشاند، پيروزي درخشاني در دريا نزديك قبرس بر بطلميوس اول به دست آورد (308)، رودس را شش سال به كمك ابزار جنگي جديدي بدون نتيجه محاصره كرد، خويشتن را شاه مقدوني اعلام كرد (294)، با اسكان يك پادگان نظامي به آزادي آتن خاتمه داد، خود را گرفتار جنگهاي بيشمار تازهاي كرد، و بالاخره شكست خورد و به دست سلوكوس اسير شد و با زهر خودكشي كرد.

pymansetareh@yahoo.com

چهار سال بعد (279)، يك دسته از سلتها يا گلها، به فرماندهي برنوس، از اوضاع شرق مديترانه، كه در نتيجه مبارزه براي كسب قدرت در هم بود، استفاده كردند و از مقدونيه گذشته وارد يونان شدند.

پاوسانياس ميگويد: ((برنوس به كشور شهرهاي ضعيف يوناني، به ثروت فراوان آنها، به نذور معابد، و به مقادير فراوان طلا و نقره موجود حمله برد.)) در آن زمان انقلابي در مقدونيه به رهبري آپولودوروس روي داد. قسمتي از ارتش نيز در انقلاب شركت كرده، به فقيران در غارت ثروتمندان، كه هر چند گاه يك بار روي ميداد، كمك كرد. گلها، كه بدون شك بلدي از اهل يونان داشتند، راههاي مخفي گردنه ترموپيل را يافته، وارد شهر شدند، بي ريا كشت و كشتار و غارت كردند، و به سوي معبد دلفي پيش رفتند. در آنجا با سربازان يوناني، و طوفاني كه مردم ميگفتند آپولون در دفاع از معبد خود برانگيخته، رو به رو شدند، شكست خوردند و برنوس سرافكنده خود را كشت. بقاياي گلها به آسياي صغير رفتند. پاوسانياس چنين ميگويد:

آنها كليه مردها و همچنين پيرزنان را قتل عام كردند و كودكان شيرخوار را زير پستان مادر كشتند; خون قربانيها را ميخوردند و با گوشت آنها مهماني ميكردند. زنهاي شرافتمند و دوشيزگان نوجوان خودكشي كردند... آنها كه زنده ميماندند گرفتار همه گونه رنج و عذاب ميشدند... بعضي از زنها خود را به روي شمشير گلها ميانداختند و از مرگ استقبال ميكردند، ديگران از نبودن آذوقه و بيخوابي ميمردند، آن بربرهاي بيرحم به نوبت از آنها هتك ناموس كرده، از زنده و مرده آنان كامل دل ميگرفتند.

يونانيان آسيا پس از سالها رنج و مرارت موفق شدند مهاجمان را با پول خريده، وادارند كه به نواحي شمالي فروگيا (يعني آنجايي كه به نام گالاتيا معروف شد)، تراكيا، و بالكان عقب بنشينند.

درياي سياه باج ميگرفتند. تنها بيزانس دويست و چهل هزار دلار در سال به آنها ميپرداخت. همان طور كه امپراطوران و سرداران رومي در قرن سوم ميلادي سرگرم بيرون راندن مهاجمان بربر بودند، پادشاهان و سرداران پرگامور، سلوكيه، و مقدونيه نيز در قرن سوم قبل از ميلاد قسمت زيادي از هم و وقت خود را صرف بيرون راندن مهاجمان سلتي كردند. تمدن دنياي باستان در سرتاسر تاريخ خود در سواحل دريايي از توحش ميزيست و بارها مورد خطر طوفان و نابودي قرار گرفت. شهامت رواقي شارمندان، كه همواره از فلسفه رواقي نيرو ميگرفت، زماني اين خطر را پس رانده بود; اما فلسفه رواقي اينك، دقيقا در زماني كه شكلبندي كلاسيك و عنوان خود را پي ميريخت، در يونان رو به مرگ بود.

آنتيگونوس دوم، پسر دمتريوس پوليوركتس، كه به دنيلي نامعلوم ((گوناتاس)) لقب داشت، گلها را از مقدونيه بيرون راند، شورش آپولودوروس را خواباند، و سي و هشت سال تمام (277 - 239) مقدونيه را با كفايت و اعتدال اداره كرد. با گشاده دستي به ادبيات و علم و فلسفه كمك كرد، شاعراني چون آراتوس سولي را به دربار خود خواند، دوستي پايداري با زنون رواقي بنا نهاد، و اولين نفر از سلسله نامنظم پادشاهان فيلسوف مآبي بود كه نسلشان با ماركوس آورليوس منقرض شد. در زمان سلطنت او بود كه آتن آخرين كوشش خود را براي حفظ آزادي مصروف داشت. در سال 267، حزب مليون به رهبري شاگرد جوان زنون به نام كرمونيدس حكومت را در دست گرفت، از مصر كمك گرفت، سربازان مقدوني را بيرون راند و آزادي آتن را اعلام كرد. آنتيگونوس سر فرصت به آتن تاخت و شهر را مجددا تسخير كرد (262)، ولي رفتارش با آتنيها زيبنده كسي بود كه به فلسفه و كهولت احترام ميگذارد. او در پيرائيوس، سالاميس، و سونيون پادگانهايي مستقر ساخت و آتن را از دخول و شركت در جنگها و اتحاديه‌ها بر كنار نگاه داشت. جز اين، از هر لحاظ شهر را كاملا آزاد گذاشت.

pymnsetareh@yahoo.com

شهرهاي ديگر يونان نيز آزادي را به راه‌هاي مختلف با نظم و انضباط آشتي دادند. در حدود سال 279، آيتولياي صغير كه ساكنانش مردمي بودند چون مقدونيها، كوهنشينهاي نيمه بربري كه هرگز كاملا مسخر كسي نشده بودند، شهرهاي شمالي يونان عمدتادر حوزه دلفي را متشكل ساخته وارد اتحاديه آيتوليايي نمودند. در همان زمان اتحاديه آخايايي، كه مركب از پاتراي، دومه، پلنه، و شهرهاي ديگر بود، بسياري از شهرهاي پلوپونزي را به عضويت در اتحاديه خود جلب كرد. در هر يك از اين اتحاديه‌ها، شهرداريهاي كشور شهرهاي عضو اتحاديه، امور داخلي را اداره ميكردند، ولي امور نظامي و مناسبات خارجي به فدرال و فرمانده كل واگذار شده بود، كه توسط شارمنداني كه صلاحيت شركت در مجامع ساليانه اتحاديه‌ها را داشتند انتخاب ميشدند. مجمع ساليانه اتحاديه آخايايي در شهر آيگيون، و مجمع اتحاديه ديگر در شهر ترموس منعقد ميشد. هر يك از اتحاديه‌ها مسئول حفظ صلح و تعيين اوزان و مقياسهاي مشترك و سكه زني در سرتاسر قلمرو خويش بود. اين موفقيت بزرگ در امر همكاري و اشتراك مساعي با يكديگر قرن سوم را از لحاظي نسبت به عصر پريكلس از لحاظ سياسي ممتاز ميكند.

اتحاديه آخايايي به دست آراتوس سيكوئوني تبديل به دولت مقتدر درجه اولي شد. اين تميستوكلس جوان در سن بيست سالگي سيكوئون را با يك حمله شبانه با كمك معدودي از همراهان خود از دست ديكتاتور آن نجات داد، و به كمك فصاحت بيان و مذاكرات زيركانه خود تمام شهرهاي پلوپونز، جز اسپارت و اليس، را وادار به پيوستن به اتحاديه نمود، و آنها نيز او را همه ساله براي مدت ده سال (245 - 235) به سمت فرمانده كل خود انتخاب كردند. او به كمك چند صد نفر مخفيانه وارد شهر كورنت شد، بر مخرجه غير قابل دسترس آكروكورينتوس صعود كرد، سربازان مقدوني را تارو مار نمود، و آزادي شهر را به دست آورد.

از آنجا به پيرائيوس رفت، با رشوه پادگان نظامي مقدوني را وادار به تسليم نمود، و آزادي آتن را اعلام كرد.

از آن لحظه به بعد، تا تصرف شهر به دست روميها، آتن از خودمختاري بيهمتايي برخوردار بود; و با وجود عدم توانايي نظامي، شهرهاي ديگر يونان قصد تجاوز به آن را نكردند، زيرا دانشگاه‌هايش آن را پايتخت دنياي يونان نموده بود. آتن دوباره به فلسفه بازگشت و با رضايت از ميدان سياست خارج شد.

پس از آن، دو اتحاديه در اوج قدرت خود، به علت جنگهاي متعدد با يكديگر و تنازع طبقاتي درونشان، رو به ضعف گذاشتند. در سال 220، اتحاديه آيتوليايي به كمك اسپارت و اليس جنگ ((اجتماعي)) سختي را با اتحاديه آخايايي و مقدوني آغاز كرد. آراتوس مدافع آزادي حامي ثروت نيز بود. اتحاديه در تمام شهرها پشتيبان احزاب ثروتمندان بود، اتباع بيچيز شكايت ميكردند كه نميتوانند در جلسات مجامع اتحاديه كه در نقاط دوردست تشكيل ميشد شركت كنند و در واقع فاقد آزادي بودند، و نسبت به آن آزادي كه معنايش وجود داشتن تمام امتيازات براي زيركان و استثمار افراد ضعيف و ساده بود، ترديد ميكردند. به همين دليل هم روز به روز بيشتر مجذوب عوامفريباني ميشدند كه مبلغ تقسيم اراضي بودند. چون ثروتمندان قرن ماقبل، مستمندان شروع به آن كردند كه مقدونيها را بر حكومت خود ترجيح دهند.

اما خود مقدونيه نيز در اثر صداقت زياد از حد آنتيگونوس سوم، و به اضمحلال بود. آنتيگونوس به عنوان نايب السلطنه ناپسري خود فيليپ قدرت را در دست گرفته، و وعده داده بود كه چون فيليپ به سن دوسون، يعني وعده دهنده، لقب داده بودند، زيرا ظاهرا تصور ميكردند كه او دروغ ميگويد. ولي

pymansetareh@yahoo.com

وي به وعده وفا كرد، و در سال 221 فيليپ پنجم در سن هفدهسالگي سلطنت پر از دسيسه و جنگ و جدالي را آغاز كرد. فيليپ مرد دلير و توانايي بود، ولي زيركيي فارغ از هر گونه مرام اخلاقي داشت. زن پسر آراتوس را فريفت، آراتوس را زهر داد، پسر خود را به اتهام توطئه كشت، و ضيافتهايي ميداد كه در آنها با شراب زهرآلود هر كه را در سر راه هدفهاي خويش مييافت از ميان برميداشت. او مقدونيه را وسيع و ثروتمند كرد، و رونق و جمعيتي به آن داد كه در يكصد و پنجاه سال گذشته سابقه نداشت. ليكن در سال 215، هراسناك از قدرت روزافزون روم، مرتكب اشتباه بزرگ تاريخي خود شد و با هانيبال و كارتاژ متحد گرديد.

يك سال بعد روم به مقدونيه اعلان جنگ داد و شروع به فتح يونان كرد.

II - مبارزه در راه كسب ثروت

آتنايوس، كه گزارش بيشتر از شايعه قابل اعتماد نيست، خبر ميدهد كه دمتريوس فالرومي، در حدود سال 310، در آتن سرشماري كرد. مطابق اين سرشماري شارمندان آتن 21000، خارجيان آن 10،000، و بردگانش 400،000 نفر بودند. عدد آخر باورنكردني است، ولي مدركي در دست نيست كه آن را ابطال نمايد. به احتمال زياد تعداد غلامان كشاورز زياد شده بود، املاك بزرگتر شده، و بيش از پيش توسط بردگاني كشت ميشده كه تحت نظر يك ناظر براي مالكين غايب كار ميكردهاند. در اين نظام، كشاورزي علميتري به وجود آمد. وارو صحبت از پنجاه كتاب كشاورزي ميكند. ولي فرايند فرسايش و آب شدن و از بين رفتن يخها زمينها را ويران كرده بود. حتي در قرن چهارم ق‌م افلاطون اظهار نظر ميكند كه باران و سيل به مرور زمان قسمت حاصلخيز زمينهاي زراعتي آتيك را شسته و برده بود، و تپه‌هاي باقيمانده آن مانند استخوانبندي بود كه گوشت آن ربوده شده باشد. بسياري از زمينهاي زراعتي آتيك در قرن سوم خاك غني خود را از دست داده، و در نتيجه مزارع متروك شده بودند. جنگلهاي يونان از بين رفته، و چوب را، مانند غذا، ميبايستي از خارج وارد كشور نمايند. معادن لائوريون تمام شده، تقريبا متروك شده بودند، نقره ارزانتر از اسپانيا به دست ميآمد، و معدنهاي طلاي تراكيا كه روزي ثروت خود را در آتن ميريختند، اكنون خزانه مقدونيه را انباشته، سكه‌هاي آن را زينت ميدادند.

در همان هنگام كه منبع استقلال و آزادي فردي در دهات خشك ميشد، صنعت و تنازع طبقاتي در شهرها افزوني ميبافت. تعداد كارخانه‌هاي كوچك و غلاماني كه در آنها كار ميكردند، در آتن و ساير شهرهاي بزرگ دنياي يونان رو به ازدياد بود. سوداگران برده به دنبال ارتشها ميرفتند، اسيران را ميخريدند، دلار) در شهرهاي بزرگ برده فروشي از قبيل دلوس و رودس ميفروختند. در اذهان عمومي نسبت به خوبي يا بدي اين عمل قديمي، يعني برده فروشي، از لحاظ اقتصادي يا اخلاقي ترديدهايي راه يافت. احساسات بشردوستي كه محصول فلسفه بود پديدار شد. روح خالي از تعصب جهان وطني عصر به امتيازات نژادي توجهي نداشت. اجير كردن كارگر، كه به هنگام عدم استفاده ميشد سرباز بودجه عموميشان كرد، غالبا ارزانتر از نگهداري برده تمام ميشد، زيرا كه هزينه نگاهداري به طور مداوم بر عهده صاحبان آنها بود.

در اواخر اين دوره آزاد ساختن بردگان به طور قابل ملاحظه‌اي افزايش يافته بود.

بازرگاني در شهرهاي قديمي رو به فتور گذاشته بود، ولي در شهرهاي جديد نضج ميبافت. برخلاف پيرائيوس، بندرهاي يوناني در آسيا و مصر توسعه ميبافتند، و حتي در خود خاك يونان بندرهاي

pymansteran@yahoo.com

خالکیس و کورنت بودند که قسمت اعظم تجارت یونان را انحصار کرده بودند. از شهرهایي که از نظر سوق الجیشي اهمیت داشته، و مجهز بودند انطاکیه، سلوکیه، رودس، اسکندریه، و سیراکوز سیل تجارت عبور میکرد و روحیه بین المللي و شکاکیت را توسعه میداد. بانکدارها چندین برابر شدند و نه تنها به بازرگانان و مالکین، بلکه به شهرها و دولتها نیز وام میدادند. برخي از شهرها، مانند دلوس و بیزانس، بانکهاي دولتي داشتند که محل نگهداري پولهاي دولت بود، و توسط کارمندان دولتي اداره میشدند. در 324، آنتیمنس رودسي اولین سیستم بیمهاي را که بر ما معلوم است تاسیس کرد، و در مقابل حق بیمهاي معادل هشت درصد خسارت فرار بردگان را به صاحبان آنها میپرداخت. آزاد ساختن اندوخته‌هاي شاهان ایران و به جریان افتادن سریعتر پول، نرخ تنزیل را در قرن سوم به ده درصد و در قرن دوم به هفت درصد تنزل داد. دلال بازي نضج گرفت، ولي هنوز سازمان یافته نبود. بعضي از استفاده جویان، با محدود کردن تولید، قیمتها را بالا میبردند و عدهاي تبلیغ میکردند که محصولات کشاورزي محدود شود تا قوه خرید کشاورزان افزایش یابد. نرخ اجناس به طور کلي بالا بود و دلیل آن هم باز جاري شدن گنجهاي هخامنشي در بازار دنیا به توسط اسکندر بود، ولي در عین حال و تا حدودي به همان دلیل، بازرگاني آسان شد و تولید افزایش یافت و بالاخره نرخ اجناس به حال عادي برگشت. ثروت ثروتمندان چندان شد که در تاریخ یونان هیچ سابقه نداشت. خانه‌ها تبدیل به کاخهاي مجلل شد، اثاث و کالسکه‌هاي پولدارها مجلل و باشکوه گردید، تعداد خدمه افزوني یافت، غذا خوردن توام با میگساري و عیش و عشرت شد، و زنها غرفه نمایش ثروت شوهران خود گردیدند.

به نسبت قیمتهاي روزافزون، دستمزدها پایین بود: وقتي نرخها تنزل کرد، دستمزدها کم بسرعت تنزل یافتند. در نتیجه کارگران نمیتوانستند تشکیل عائله دهند و تجرد و فقر و کم جمعیتي حاصل شد، و خلاصه شود. سطح اشتغال پایین آمد و نامنظم گردید، و هزاران نفر کارگر شهرهاي مرکزي را ترك کرده، به عنوان داوطلب داخل قشونهاي خارجي شدند، یا در عزلت دهات فقر خود را پنهان کردند. دولت آتن از فقرا با اعانه گندم دستگیري مینمود، و ثروتمندان با هدیه کردن بلیط مجاني براي جشنها و مسابقات آنها را سرگرم میساختند. ثروتمندان در پرداخت دستمزد خساست میکردند، ولي در بخشش سخاوتمند بودند.

اغلب بدون منفعت به شهر خودشان قرض میدادند، با اعانات بزرگ آنها را از ورشکستگي نجات میبخشیدند، از سرمایه‌هاي خود کارهاي عام المنفعه میکردند، معبد و دانشگاه میساختند، و پاداشهاي گزاف براي مجسمه‌ها و اشعاري که از آنها یا براي آنها ساخته میشد میدادند. فقیران علیه ثروتمندان اتحادیه تشکیل میدادند، ولي در مقابل قدرت و زیرکي آنها چندان کاري از دستشان ساخته نبود; مضافا به اینکه دهقانان فوقالعاده محافظه‌کار بودند و دولتهاي دوست همیشه آماده بودند که براي سرکوبي هر گونه شورش به کمك ثروتمندان بروند. آزادي استعدادهاي نامساوري مردم در اندوختن ثروت یا از گرسنگي مردن، دوباره مانند زمان سولون تمرکز بیحد سرمایه را موجب شد. فقیران باز بیشتر به وعظهاي مکاتب اجتماعي و اشتراکي گوش میدادند. سخنگویان این مکاتب ابطال قرضها، تقسیم اراضي، و مصادره ثروتهاي بزرگ را تبلیغ میکردند، و آنهایي که پر دل بودند گاهي الغاي بردگي را میخواستند.

عقاید مذهبي که ضعیف شد، فیلسوفان براي جبران آن مشغول خلق مدینه‌هاي فاضله شدند زنون رواقي جامعه اشتراکي ایدئالي را در جمهوریت (300 ق‌م) توصیف کرد; بعد از او شاگردش یامبولوس (250 ق‌م) شورشگران یوناني را با داستان عاشقانه خود که در جزیره خجستهاي از اقیانوس هند (احتمالا سیلان) میگذشت ملهم ساخت. در این جزیره، مردم همه نه تنها در حقوق، بلکه در استعداد و هوش مساوي هستند.

pymansetare@yahoo.com

همه برابر كار ميكنند و بالتساوي از محصول برداشت مينمايند. هر يك به نوبت حكومت را به دست ميگيرد. نه فقر در آنجا وجود دارد و نه ثروت و نه جنگ طبقاتي; طبيعت به اقتضاي خود ميوه فراوان توليد ميكند و مردم در صلح و فراواني و محبت كامل زندگي مينمايند.a بعضي از دولتها برخي از صنايع را ملي كردند: پرينه معادن نمك، ميلتوس كارخانه‌هاي نساجي، و رودس و كنيدوس سفالسازي. ليكن دولت نيز مانند كارفرماهاي خصوصي دستمزد قليل ميداد و حداكثر منفعت را از كار بردگان ميكشيد. شكاف بين فقير و غني عميق شد; جنگ طبقاتي دامنه دارتر از هر موقع گرديد. فرياد نفرت طبقات از يكديگر بلند بود، و شورش، كشت و كشتار، فشار سياسي، اختناق، تبعيد، و نابودي اموال و زندگي مردم در شهرهاي جديد و قديم غلبه داشت. هر گاه دستهاي پيروز ميشد، دسته مخالف را تبعيد ميكرد و اموالش را غصب مينمود; و چون تبعيديها به قدرت برميگشتند همانگونه انتقام ميكشيدند و دشمنان خود را به قتل ميرساندند. آيا نظامي اقتصادي كه چنين گرفتار ناامني و اغتشاش باشد ميتواند ثبات داشته باشد بعضي از كشور شهرهاي قديمي يونان را جنگ طبقاتي چنان متلاشي ساخته بود كه مردمان و صنايع از آنها ميگريختند، در خيابانها علف ميرويید و گاو و گوسفند در آنها ميچريد.

پولوبيوس، در 150 سال قبل از ميلاد، از نظر ثروتمندي محافظه كار بعضي از مراحل بيزمان اين نزاع را اينطور شرح ميدهد:

وقتي اينان (رهبران افراطي) جمعيت را آماده رشوه گرفتن ميكنند، محاسن دموكراسي از بين ميرود و دولت تبديل به حكومت زور و قلدري ميشود. زيرا همينكه مردم عادي عادت كردند از كيسه ديگران ارتزاق كنند و اميدوار شدند كه ميتوانند از ثروت همسايه‌شان معيشت نمايند، به مجردي كه رهبري پيدا كنند كه به قدر كافي جاه طلب و دلير باشد... حكومت ظلم و ستم برقرار خواهند ساخت. حاصل آن همين مجامع طوفاني، قتل، تبعيد، و تقسيم زمين خواهد بود.

جنگ و جنگ طبقاتي يونان را چنان تضعيف كرد كه بآساني به دست روم مغلوب شد. شقاوت بي حد و حصر فاتحان، نابودي محصول و تاكستانها و باغهاي ميوه، ويراني خانه دهاقين، و فروختن اسيران به بردگي شهرها را يكي پس از ديگري به خرابي كشيد و آنها را آماده براي دشمن نهايي نمود. چنين سرزميني كه در اثر نفاق و فرسايش و تباهي جنگلها و كار سست و از روي بيعلاقگي اجاره داران و بردگان ضايع شده بود، ديگر نميتوانست با دشتهاي زرخير رودهاي اورونتس، دجله، فرات، و نيل رقابت كند. شهرهاي شمالي ديگر سر راه تجارت شرق و غرب نبودند; لاجرم كشتيهاي خود را از دست داده، و نميتوانستند منابع و مخازن غلهاي را كه آتن و اسپارت در روزهاي اوج خود داشتند نگاهداري كنند. مركز قدرت، و حتي مركز ادب و هنر، به آسيا و مصر، كه يونان هزار سال قبل متواضعانه ادب و هنر خود را از آنها آموخته بود، بازگشت.

III - مباني انحطاط

شكست كشور شهرها انحطاط مذهب را تسريع كرد; خدايان شهرها در دفاع از آنها درمانده بودند، مذهب تاوان آن را ميداد. جمعيت شهرها با بازرگانان خارجي، كه با زندگي مدني و مذهبي آنها وجه اشتراكي نداشتند و شكاكي آميخته به طنزشان در روحيه مردم اثر ميگذاشت، مخلوط شده بودند. اساطير محلي باستاني فقط بين دهقانان و مردم ساده شهري و در مراسم و تشريفات باقي مانده بود; مردم تحصيلكرده از آنها در شعر و هنر استفاده ميكردند، بردگان نيمه آزاد سخت آنها را مورد حمله قرار ميدادند، وطبقات بالا براي اعاده نظم آن را مفيد ميدانستند; ايشان بديني را محكوم ميشمردند.

pymnsetreh@yahoo.com

گسترش دولتهاي بزرگ موجب هم هويت شدن خدايان و در نتيجه زمينه ساز عقايد يكتاپرستي مبهمي شد، در حالي كه فيلسوفان ميكوشيدند راهي براي مشرب وحدت وجودي (همه خدايي) كنند كه ظاهرا چنان با عقايد افراطي مذهبي ناسازگار نباشد. در حدود سال 300، شخصي به نام ائوهمروس مسانايي (در سيسيل) كتابي به نام نوشته‌هاي مقدس تدوين كرد و در آن چنين نوشت كه خدايان يا نيروهاي مختلف طبيعتند كه بشر به آنها شخصيت انساني داده يا، به احتمال بيشتر، قهرمانان انساني هستند كه مردم به خاطر خدمات آنها نسبت به خود يا از روي تصور عمومي صورت خدايي به آنها داده‌اند. اساطير تمثيلهايي بيش نيستند، و تشريفات مذهبي در اصل يادبود مردگان بوده است. از اين قرار زئوس قهرماني بود كه در كرت مرده بود، آفروديته موسس و بينانگذار فاحشگي بود، و داستان كرونوس كه كودكان خود را بلعيد در واقع راهي براي آن بود كه گفته شود آدمخواري روزي در زمين وجود داشته است. اين كتاب تاثير ضد خدايي شديدي در يونان قرن سوم داشت.a شكاكيت، در هر حال، ايجاد ناراحتي ميكند و در قلب و روح آدم ساده خلئي ايجاد مينمايد. اين خلا ديري نميگذرد كه مجبور به اين فريبنده جديدي ميشود. فتوحات اسكندر و پيروزيهاي فلسفه راه را براي آيينهاي جديد باز كرده بود. آن قرن سوم چنان مورد حمله آيينهاي خارجي قرار گرفته بود، و تقريبا تمام آنها چنان وعده بهشت داده تهديد به جهنم ميكردند، كه اپيكور، چون لوكرتيوس در قرن اول، احساس كرد كه لازم است مذهب را دشمن آرامش فكري و لذت زندگي بخواند. معبدهاي جديد، حتي در آتن، به ايسيس، سراپيس، ميثرس، آدونيس، و خدايان خارجي ديگر پيشكش ميشدند. اسراسر ائوسي اشاعه يافت، و در مصر، ايتاليا، سيسيل، و كرت مورد تقليد قرار گرفت. ديونوسوس ائوتريوس (رها سازنده)، تا هنگامي كه در مسيحيت جذب شد، محبوب القلوب باقي ماند. اورفيسم چون با آيينهاي شرقي، كه خود از آنها پديد آمده بود، مجددا تماس پيدا كرد، فداييان تازهاي پيدا نمود. مذهب قديمي آريستوكراتيك بود و خارجيها و بردگان را مستثنا ساخته بود; آيين جديد شرقي تمام مردان و زنان را از بيگانه و غلام و آزاد ميپذيرفت و نويد زندگاني جاويد را به همه يكسان ميداد.

علم به اوج خود رسيد، ولي خرافات نيز رونق يافت. تصويري كه تئوفراستوس از ((مرد خرافي)) ميكشد مبين آن است كه سطح فرهنگ، حتي در مركز تمدن و فلسفه، تا چه حد پايين بوده است. شماره هفت بي چون و چرا مقدس بود; هفت سياره، هفت روز هفته، عجايب هفتگانه، هفت عصر زندگي بشر، هفت آسمان، و هفت در دوزخ. بازرگاني با بابل، ستارهشناسي را حيات تازهاي داد، مردم بي چون و چرا ميپذيرفتند كه ستارگان خدايانې هستند كه جزئيات سرنوشت مردم و دولتها و شخصيت و حتي افكار را تعيين ميكنند، و زندگي كسي كه با آن قرين است حكومت ميكند; به اين دليل است كه افراد شاد، چالاك، يا آسوده طبع هستند. حتي كالينيها، كه كمتر از ديگران خرافي بودند، با اين جمله تعارف ميكردند: ((انشاالله ستارهات ميمون باشد)). هيئت با ستارهشناسي سخت در جدال بود و بالاخره در قرن دوم ميلادي به دست آن از پاي در آمد. همه جا در دنياي يونان توخه، خداي بزرگ مظهر نيكبختي، پرستش ميشد.

فقط قدرت تخيل يا يك تيزبيني جبلي ميتواند اهميت اضمحلال مذهب را در يك اجتماع به ما نشان بدهد. تمدن كلاسيك يونان بر مبناي فداكاري و اطاعت از كشور شهرها بنا شده بود، و اخلاقيات كلاسيك، با وجودي كه بيشتر جنبه عاميانه داشت تا مذهبي، كاملا با عقايد ماوراالطبيعه تقويت ميشد. ليكن اكنون در ميان يونانيان تحصيلكرده نه از آيين مذهبي اثري مانده بود و نه از ميهن پرستي; موازين مدني را امپراطوريها بر باد داده بودند، و پيشرفت دانش موازين اخلاق، ازدواج، روابط پدر و فرزندي، و قانون را از جنبه آسماني و روحاني به در آورده، جنبه زميني و مادي داده بود. تا مدتي، مثل اروپاي امروز، اصول روشنگري پريكلس موازين اخلاقي را حفظ و تقويت ميكرد; احساسات بشردوستي رونق يافت، نفرت از جنگ (هر چند بدون نتيجه) برانگيخته شد، و حكميت بين مردمان و

pymansetareh@yahoo.com

شهرها توسعه يافت. رفتار مردم آراسته و پرداخته گرديد، مكالمه‌ها مقيدتر و بيشتر مبادي آداب شد، و نزاكت كه در دربارها مايه تامين شخصي و حفظ اعتبار بود، مانند قرون وسطي، از دربارها به مردم رسوخ يافت. وقتي كه روميها وارد شدند، يونانيها از رفتار ناهنجار و عادت بي نزاكت آنها يكه خوردند. زندگي آراسته و پالوده بود، و زنان به آزادي در اجتماع ميگشتند و مردان را به تجملات غير عادي وا ميداشتند. مردان، بخصوص در بيزانس و رودس، علي رغم آنكه قوانين ريش تراشيدن را به عنوان زن صفتي منبع ميكردند، صورت خود را ميتراشيدند. ولي پيروي از لذات و شهوات، زندگي مردم طبقات بالا را اشغال كرده بود. مسئله قديمي علم الاخلاق و اخلاقيات، كه ميكوشيد طبيعت اپيكوري انسان (يعني لذتطلبي) را با فلسفه رواقي (نفي لذتطلبي) آشتي دهد، راه حلي در مذهب، سياست، و فلسفه نمييافت.

تعليم و تربيت توسعه يافت، ولي اين توسعه در قشرهاي جامعه سطحي بود، چون تاكيد آن در تمام سنين بيشتر بر ازدياد دانش بود تا ساختن شخصيت. در نتيجه توده‌هايي از مردم نيمه تحصيلكرده و ناراضي به وجود آورد كه، آواره از كارگري و كشاورزي مانند مال التجارهاي بيصاحب، در كشتي كشور سرگردان ميگشتند. بعضي از شهرها، مانند ميلتوس و رودس، مدارس عمومي دولتي تاسيس كرده بودند. در ثئوس و خيوس دختران و پسران بدون كوچكترين تبعيضي با هم درس ميخواندند و اين امر فقط در اسپارت سابقه داشت. ژيمنازيوم تبديل به دبيرستان يا دانشكده‌اي شده بود كه كلاس درس، سالن سخنراني، و كتابخانه داشت. زورخانه رونق يافت و بخصوص در نواحي شرقي طرفدار زياد پيدا كرد؛ ليكن مسابقات عمومي به مسابقات حرفهاي تقليل يافت. مخصوصا در مشت زني كه در آن زورمندي بيش از مهارت اهميت داشت. يونانيان كه روزي ملت ورزشكاري بودند، اكنون به تماشاي مسابقات اكتفا ميكردند.

به عبارت ديگر تماشا را به عمل ترجيح ميدادند.

اخلاق عمومي در روابط جنسي، حتي نسبت به دوره بي بندوبار پريكلس، پايين آمده بود. همجنس دوستي هنوز رواج كامل داشت. در سيمپوزيوم، اثر ثئوكريتوس، چنين ميخوانيم: ((دلفيس جوان عاشق است، ولي اينكه معشوقش زن يا مرد است نميدانم.)) روسپي بازي هنوز ادامه داشت. دمتريوس پوليوركتس دويست و پنجاه تالنت (75 هزار دلار) بر آتنيها ماليات بست، و سپس به اين بهانه كه رفيقهاش لاميا براي خريدن صابون به اين پول احتياج دارد، آن را به او بخشيد. اين عمل آتنيهاي خشمگين را برانگيخت تا بگويند كه معلوم ميشود اين خانم بسيار كثيف است. رقص زنان برهنه به عنوان يكي از آداب پذيرفته شد و در مجلس پادشاه مقدوني اجرا ميشد. زندگي آتني در نمايشنامه‌هاي مناندروس همچون مجموعه‌اي از سبكسريها و گمراهيها و زنا و شهوتراني معرفي شده است.

زنان يوناني فعالانه در امور فرهنگي زمان مشاركت داشتند، و در ادب، علم، فلسفه، و هنر آن دوران سهيمند. آريستوداماي سمورنايي اشعار خود را در سراسر خاك يونان ميخواند و احترامات زيادي كسب كرد. بعضي از فيلسوفان، از قبيل اپيكور، در پذيرفتن زنان به مدرسهشان ترديد نميكردند. در ادبيات به زيبايي ظاهري زن بيشتر توجه ميشد تا جذابيت باطني و مادري او. پرستش زيبايي زن در ادبيات، در داستان نويسي و شاعري، رواج يافت. به همراه آزادي نسبي زنان، شورش عليه وظايف مادري آغاز شد، و جلوگيري از بچه دار شدن نمودار برجسته آن عصر گرديد. سقط جنين تنها هنگامي غيرقانوني بود كه زن خلاف ميل شوهرش مرتكب آن شود، يا به دستور فاسقش انجام دهد. كودك سر راهي بسيار بود. فقط يك درصد از خانواده‌ها در شهرهاي يونان قديم بيش از يك فرزند دختر پرورش ميدادند. پوسيديپوس گزارش ميدهد: ((حتي مردان ثروتمند نيز كودك دختر خود را سر راه ميگذارند.)) خواهر كمتر پيدا ميشد.

pymnsetareh@yahoo.com

خانواده‌هاي بدون بچه يا يك بچهاي بسيار زياد بود. از نوشته‌هايي كه بر جاي مانده ميتوان به چگونگي باروري 70 خانواده ميلتوسي در حدود 200 سال قبل از ميلاد پي برد: سي و دو خانواده فقط يك بچه، و سي و يك خانواده دو فرزند داشتند; رويهمرفته آنها يكصدو هيجده پسر و فقط 28 دختر داشتند. در ارتريا در هر دوازده خانواده يك خانواده دو پسر داشت; كمتر كسي دو دختر داشت. فيلسوفان كشتن نوزاد را به اغماض مينگريستند و ميگفتند كه اين عمل جلوي ازدياد نفوس را ميگيرد; ولي وقتي طبقات پايين هم به دست زدند، نرخ مرگ و مير بيش از ميزان تولد شد. مذهب، كه روزي مردم را از ترس لعنت روح به توليد مثل فراوان وامي‌داشت، ديگر نميتوانست در مقابل راحتطلبي و گراني مقاومت كند و تاثيرش را از دست داده بود. در مستعمرات، مهاجرت باعث شد خانواده‌هاي قديمي دوباره اعتبار يابند، مهاجرت به آتيك و پلوپونز به حد قابل اغماض رسيد، و جمعيت كم شد. در مقدونيه، فيليپ پنجم محدوديت خانواده را منع كرد، و در نتيجه در عرض سي سال نيروي انساني را پنجاه درصد افزايش داد. از اين نكته ميتوان پي برد كه جلوگيري از ازدياد نسل تا چه حد در همه جا، و حتي در مقدونيه نيمه وحشي، معمول بوده است.

پولوبيوس در 150 قبل از ميلاد مينويسد:

در عصر ما، تمام يونان در معرض كمي ميزان تولد و كاهش عمومي جمعيت قرار گرفته، در نتيجه شهرها متروك و زمين بي ثمر مانده است.... زيرا چون مردان به تجملپرستي، آز، و تنبلي عادت كرده بودند، نميخواستند ازدواج كنند، يا اگر ميكردند نميخواستند كودكي را كه برايشان به دنيا ميآمد بزرگ نمايند، و اگر بچه دار ميشدند بيش از يك يا دو اولاد نگه نميداشتند كه در ناز و نعمت بمانند و جوهر استعداد خود را ضايع نسازند. در نتيجه پليدي به طور نامحسوس ولي بسرعت رواج يافت. خانه‌هايي كه بيش از دو فرزند نداشتند، اگر يكي را جنگ و ديگري را ناخوشي ميبرد روشن است كه خالي ميماندند... و كمكم شهر منبع نيروي انساني خود را از دست ميداد، و ضعيف ميشد.

IV - انقلاب در اسپارت

در اين زمان كه تمركز ثروت همه جا در يونان به آتش اختلافات طبقاتي دامن ميزد، دوبار در اسپارت كوشيدند كه اصلاحات انقلابي به وجود بياورند. اسپارت كه به سبب محاط بودن در ارتفاعات طبيعي سرحدي از ساير شهرها جدا بود، توانسته بود استقلال خود را حفظ كرده، مقدونيها را عقب رانده، و ارتش عظيم پورهوس را شجاعانه شكست دهد (272). ولي حرص و آز ثروتمندان از داخل ويراني و اضمحلالي به وجود آورد كه لشكرهاي خارجي به بار نياورده بودند. قوانين لوكورگوسي كه خارج كردن زمين از خانواده را از طريق فروش يا تقسيم از راه ارث منع ميكرد نقض شده، و ثروتهايي كه اسپارتيها در امپراطوري يا جنگ گرد آورده بودند به مصرف خريدن زمين رسيده بود. در حدود سال 244، هفتصد هزار هكتار از اراضي لاكونيا متعلق به يكصد خانواده بود، و فقط هفتصد نفر از حقوق شارمندي برخوردار بودند.

حتي اينان نيز ديگر به اجتماع غذا نميخوردند، فقيران نميتوانستند سهم لازم را بپردازند، و ثروتمندان نيز ترجيح ميدادند كه در خلوت غذا بخورند. اكثريت بزرگي از خانواده‌ها كه روزي از مزاياي آزادي فقر فرو رفته بودند. اينان ابطال قروض خود و تقسيم مجدد زمين را خواستار شدند.

كوششي كه شاهان اسپارتي در اصلاح اين امور كردند، در واقع به اعتبار حكومت سلطنتي افزود. در 242، آگيس چهارم و لئونيداس مشتركا به تخت سلطنت دوگانه جلوس نمودند. آگيس كه عقيده داشت

pymansetareh@yahoo.com

نيت لوكورگوس تقسيم مساوي اراضي بين تمام شارمندان آزاد بوده، پيشنهاد كرد كه زمينها مجددا تقسيم شده، بدهيها لغو گرديده، و نيمه كمونيسم لوكورگوسي احيا گردد. آن زميندارانی كه زمينشان در گرو بود، ابطال قروض را پذيرفتند و از آن حمايت كردند، ولي همينكه اين اقدام عملي شد با ساير اصلاحات شديدا مخالفت ورزيدند. به تحريك لئونيداس، آگيس با مادر و مادر بزرگش كشته شد. هر دوي آنها داوطلب شده بودند كه املاك وسيعشان بين مردم قسمت شود. در اين داستان هيجانانگيز درباري قهرمانان ما زن بودند.

خيلونيس، دختر لئونيداس، زن كلئومبروتوس بود كه از آگيس پشتيباني ميكرد. وقتي لئونيداس تبعيد شد و كلئومبروتوس تخت او را غصب كرد، خيلونيس شوهر فاتح خود را رها كرد تا در تبعيد پدرش سهيم باشد. چون لئونيداس دوباره قدرت را به دست گرفت و كلئومبروتوس را تبعيد كرد، خيلونيس تبعيد با شوهر را انتخاب نمود.

لئونيداس براي دست اندازي به اموال زياد بيوه آگيس او را وا داشت كه با پسرش كلئومنس ازدواج كند.

ليكن كلئومنس، عاشق زن اجباري خود شد و توسط او به عقايد آگيس مرده آگاه گرديد، و چون به عنوان كلئومنس سوم به پادشاهي رسيد، مصمم شد كه اصلاحات آگيس را عملي سازد. كلئومنس كه به خاطر شجاعتش در جنگ محبت سربازان را جلب كرده و سادگي زندگيش مردم را موافق او ساخته بود، افورها را به استناد اينكه هرگز مورد تاييد لوكورگوس نبودهاند برانداخت; چهارده نفر از آنهايي را كه مقاومت ميكردند كشت و هشتاد نفر را تبعيد كرد; قروض را باطل ساخت. زمينها را بين مردم آزاد تقسيم، و انضباط لوكورگوسي را احيا كرد. به آن هم قناعت نكرد و مصمم شد پلوپونز را، كه انقلاب كرده بود، تسخير كند.

پرولتاريايي كليه نقاط او را به عنوان آزاد كننده خود ميستودند و شهرهاي بسياري مشتاقانه تسليم او شدند.

آرگوس، پلنه، فيلوس، اپيداوروس، هرميونه، ترويزن، و بالاخره كورنت ثروتمند را گرفت. خميرمايه برنامههاي او به همه جا سرايت كرد: در بئوسي پرداخت قرضها منسوخ شد، و دولت وجوهي براي آرام كردن فقيران تخصيص داد. در مگالوپوليس، كركيداس فيلسوف به ثروتمندان ملتجي شد كه بياييد و قبل از اينكه انقلاب تمام ثروتتان را نابود كند به كمك فقيران بروييد. چون كلئومنس به آخايا تاخت و آراتوس را شكست داد، تمام طبقات عاليه يونان از ترس از دست دادن اموالشان بر خود لرزيدند. آراتوس از مقدونيه استمداد كرد. آنتيگونوس سوم (دوسون) به كمك او شتافت، كلئومنس را در سلاژيا شكست داد (221)، و حكومت متنفذين را در لاكدايمون احيا كرد. كلئومنس به مصر فرار كرد و كوشيد تا حمايت بطلميوس سوم اسكندريه را وادار به انقلاب نمايد، و چون در اين كار هم شكست يافت خودكشي كرد.

جنگ طبقاتي ادامه يافت. يك نسل پس از كلئومنس، مردم اسپارت حكومت خود را برانداخته، به جايش ديكتاتوري انقلابي برپا ساختند. فيلوپويمن، جانشين آراتوس، كه رياست اتحاديه آخاييايي را داشت، به لاكونيا هجوم كرده، سلطه مالكيت را مجددا برقرار ساخت. همينكه فيلوپويمن شهر را ترك كرد، مردم دوباره شورش كرده، نابيس را به ديكتاتوري برگزيدند (207). نابيس اهل سوريه و از نژاد سامي بود، در جنگ اسير شده و به غلامي در مگالوپوليس فروخته شده بود. وي كه از فشارها درس آموخته و استعدادش پرورش يافته بود، با برپا كردن يك انقلاب بين هيلوتسها انتقام خود را

pymansefareh@yahoo.com

كشيد. وقتي به ديكتاتوري رسيد با يك فرمان تمام آزادهاي اسپارتي را حق شارمندي داد و هيلوتسها را آزاد كرد. چون ثروتمندان سد راهش شدند، اموالشان را مصادره كرد و سرشان را بريد. خبر اقدامات او در همه جا پيچيد و او، با كمك طبقات فقير، بآساني توانست آرگوس، مسنيا، اليس، و قسمتي از آركاديا را تسخير كند. هر جا ميرفت املاك بزرگ را ملي ميكرد، زمين را بين مردم تقسيم مينمود، و قروض را فسخ ميكرد. اتحاديه آخاييي، كه از برانداختن او عاجز بود، دست كمك به سوي روم دراز كرد. فلامينينوس به كمك آنها آمد، ولي نابيس چنان مدافعهاي نشان داد كه سردار رومي قرارداد صلحي با او منعقد كرد كه مطابق آن نابيس ثروتمندان زنداني را آزاد ميكرد، ولي قدرت خود را حفظ مينمود. در اين ميان يكي از مزدوران اتحاديه آيتولياييي در سال 192 نابيس را به قتل رساند. چهار سال بعد فيلوپويمن بازگشت، حكومت متنفذان را دوباره برپا كرد، نظام لوكورگوسي را منحل ساخت، و صد هزار نفر از پيروان نابيس را به بردگي فروخت. انقلاب خاتمه يافت; و نيز عمر اسپارت. هر چند كه اسپارت بعد از آن به نام موجود بود، ولي ديگر نقشي در تاريخ يونان نداشت.

V - برآمدن رودس

بازرگاني و سرمايه، هراسناك از طغيانها و شورشها و اختلافات طبقاتي و در عين حال به علت نقل و انتقال جمعيت، از خاك اصلي يونان كوچ كرده، در جزاير اژه پناهگاههاي جديدي جستجو ميكرد. دلوس، كه روزي به خاطر آپولون ثروت فراواني داشت. در قرن دوم تحت حمايت روم و اداره آتن بندر آزاد اعلام شد و نضج يافت. جزيره كوچك از سوداگران خارجي، بنگاههاي تجارتي، قصرها و رواقها، و معابد گوناگون مذاهب غير بومي پر شده بود.

رودس در قرن سوم به اعلا درجه ترقي خود رسيد، و به عقيده عموم متمدنترين و زيباترين شهر دنياي يونان گرديد. استرابون درباره اين بندر بزرگ مينويسد كه ((چنان از لحاظ بندرگاهها و راهها و ديوارها و اصلاحات شهري بر بنادر ديگر امتياز دارد كه نميتوانم هيچ شهري را همپايه يا لااقل نزديك شده، و در واقع موقعيتي داشت كه ميتوانست از توسعه بازرگاني كه فتوحات اسكندر بين اروپا و مصر و آسيا به وجود آورده بود استفاده كند، جاي بنادر صور و پيرائوس را در باراندازي و بارگيري كشتيها گرفته، مركز سازماندهي و سرمايه گذاري براي تجارت درياي شرقي گشته بود. بازرگانان اين شهر شهرتي پراستفاده در صداقت يافتند. آوازه ثبات حكومت و بنادرش در آن دنياي پرآشوب در همه جا پيچيد. نيروي دريايي نيرومند آن، كه توسط اتباعش اداره ميشد، درياي اژه را از دزدان دريايي پاك كرد، و امنيتي در درياها به وجود آورد كه كشتيهاي بازرگاني كشورهاي مختلف بالتساوي از آن بهرهمند ميشدند. با استادي كامل قوانيني براي كشتيراني وضع كرد. اين قوانين چنان مورد استقبال عمومي قرار گرفت كه قرنها تجارت درياي مديترانه را اداره ميكرد و بعد هم در قوانين كشتيراني روم، قسطنطنيه، و ونيز مورد استفاده قرار گرفت.

رودس، پس از آنكه در اثر مقاومت دليرانه خود در مقابل دمتريوس پوليوركتس از استيلاي مقدونيه خود را خلاص كرد (305)، توانست با حفظ بيطرفي عاقلانهاي كشتي مراد را با موفقيت از آبهاي پرتلاطم سياست زمان گذرانده، به ساحل نجات برساند، و تنها در مواقعي وارد در جنگ ميشد كه دولت مهاجم را سر جاي خود نشاند يا آزادي درياها را حفظ كند. بسياري از شهرهاي سواحل اژه را زير لواي يك ((اتحاديه جزيره)) درآورد و سيادت خود را بر آنها چنان با عدالت اعمال ميكرد كه ديگران هيچ يك اعتراضي به رهبريش نداشتند. حكومت رودس، كه مانند جمهوري روم حكومتي آريستوكراتيك مبتني بر پايههاي دموكراتيك بود، با مهارت و عدالت نسبي بر شهرهاي ليندوس، كاميروس، يالوسوس، و رودس حكمراني ميكرد، به بيگانگان مقيم چنان امتيازاتي ميداد كه آتن هرگز

pymansefer@yahoo.com

به اتباع خود نداده بود، از انبوه بردگان چنان حمايت ميكرد كه هنگام خطر جرئت كرده اسلحه به دست آنها ميداد، و ثروتمندان را وظيفه دار ميساخت كه از فقيران دستگيري كنند. مخارج حكومت از راه ماليات دو درصد بر واردات و صادرات تامين ميشد. با گشاده دستي به شهرهاي محتاج، گاهي بدون چشمداشت منفعت، پول قرض ميداد.

چون شهر رودس را زلزله ويران ساخت (225)، تمام دنياي يونان به كمك آن آمد، زيرا همه كس ميدانست كه نابودي رودس يعني آشوب بازرگاني و اقتصادي در حوزه درياي اژه. هيرون دوم يكصد تالنت طلا فرستاد (300 هزار دلار)، و در شهر تازه بناي رودس يك دسته مجسمه ساخت كه نشان ميداد مردم سيراكوز تاج بر سر مردم رودس ميگذارند. بطلميوس سوم سيصد تالنت نقره هديه كرد. آنتيگونوس سوم سه هزار تالنت نقره، به اضافه مقدار زيادي چوب و سنگ تراشيده، و ملكهاش سه هزار تالنت سرب و 150 هزار بشكه غله فرستادند. سلوكوس سوم سيصد هزار بشكه غله و ده كشتي پنج رديف پارويي با تمام وسايل فرستاد. پولوبيوس ميگويد: ((مشكل است تعداد شهرهايي را كه به قدر وسع خود كمك ميكردند به شمار آورد.)) اين دوره نقطه درخشاني در تاريخ سياسي تيره آن خطه بود، و در واقع يكي از مراحل نادري بود كه تمام دنياي يونان انديشه و عمل واحدي داشت.

فصل بيست و چهارم

هلنيسم و مشرق زمين

I - امپراطوري سلوكيان

اگر از سرزمين اصلي يونان و درياي اژه بگذريم و به ماندگاه‌هاي يوناني آسيا و مصر برسيم، از زندگي تازه و رشد كنندهاي كه همواره ميبينيم به شگفت ميافتيم و ميبينيم كه هلنيسم رو به فساد و تباهي نميرفت، بلكه پراكنده ميشد. پس از ختم جنگ پلوپونزي، سيلي از سربازان و مهاجران يوناني به آسيا سرازير شده بودند. فتوحات اسكندر، با عرضه داشتن امكانات جديد براي فعاليت هلنيها، بستر آن سيل را گشادهتر ساخت.

سلوكوس، كه ((نيكاتور))]= فاتح[لقب داشت، بين سرداران اسكندر به شجاعت، قدرت تصور، و سخاوت مشهور بود. از صفات مشخصه او اين بود كه وقتي فهميد پسرش دمتريوس از عشق همسر زيباي او، ستراتونيكه، ناخوش گشته، همسرش را به او بخشيد. آنتيگونوس اول، كه تفويض بابل را به سلوكوس با خصومت تلقي ميكرد، به جنگ او رفت تا خاور نزديك را متصرف شود، ولي سلوكوس و بطلميوس اول او را در غزه در سال 312 شكست دادند. از آن لحظه كه خاندان سلوكوس تاريخ امپراطوري سلوكيان را نقش زد، عصري جديد و نحوه فكري تازه به وجود آمد كه در قلوب مردم آسيا تا زمان پيامبر اسلام دوام يافت.

سلوكوس كشورها و فرهنگهايي چون ايلام، سومر، پارس، بابل، آشور، سوريه، فنيقيه، و گاهي آسياي صغير و فلسطين را به زير سلطه خود درآورد. در سلوكيه و انطاكيه پايتختهايي ساخت غنيتر و پرجمعيتتر از هر پايتختي كه يونان به خود ديده بود. براي سلوكيه محلي در نقطه اتصال رود دجله و

pymansetareh@yahoo.com

فرات نزديك بابل كهنسال و بغداد آينده انتخاب كرد. اين محل چنان بود كه تجارت بين النهرين و خليج فارس و نقاط دورتر را جلب ميكرد. جمعيت آن در نيم قرن به ششصد هزار نفر رسيد كه اكثر آنها آسيايي ولي زير سلطه اقليتي از يونانيها بودند. انطاكيه نيز بر رود اورونتس چندان دور از مصب آن رود كه براي رفت و آمد كشتيهاي اقيانوس پيما نامناسب باشد، و ضمنا در فاصلهاي باشد كه از حملات دريايي مصون بوده و بر اراضي حاصلخيز حوزه آن رود مسلط باشد، و نيز بتواند بازرگاني بينالنهرين شمالي و سوريه را به خود جلب كند. در اينجا پادشاهان بعدي سلوكيه سكنا گزيدند.

اين شهر در زمان آنتيوخوس چهارم غنيترين شهر آسيايي سلوكيان گرديد و با معابد، بناها، تماشاخانهها، ژيمنازيومها، ورزشگاهها، باغهاي گل، بولوارهاي خوش منظره، و پاركهاي زيبايي مانند پارك دافنه با سرخسها، درختهاي غار، چشمه سارها، و فوارههاي زيبايش در سراسر يونان شهرت يافت.

سلوكوس اول، پس از سي و پنج سال سلطنت توام با نيكوكاري و جلب قلوب، در 281 كشته شد.

بلافاصله پس از مرگش امپراطوري او رو به تجزيه گذاشت با تقسيمات جغرافيايي و نژادي از هم پاشيد، گرفتار خونريزيهايي به خاطر تاج و تخت شد، و از هر سو بربرها آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

آنتيوخوس اول، ملقب به سوتر [= نجات دهنده]، شجاعانه عليه گلها جنگيد. آنتيوخوس دوم، ملقب به تئوس [= خدا]، دائم در حال مستي به سر ميبرد، انگار كه ميخواست دوباره خطر پادشاهي موروثي را نشان بدهد. همسرش، لائوديكه، چندان دسيسه و توطئه كرد كه عاقبت خاندان سلطنتي را به فنا كشيد.

آنتيوخوس سوم، ملقب به كبير، مرد با ظرفيت و بافرهنگي بود. مجسمه نيم تنه او در موزه لوور مردي را نشان ميدهد كه شجاعت و مقاومتي دارد و هوشي يوناني. او قسمت اعظم امپراطوري را كه از زمان سلوكوس اول از دست رفته بود با جنگهاي خستگي ناپذيري پس گرفت. كتابخانهاي در انطاكيه تاسيس كرد و نهضتي در ادبيات آغاز نمود كه در اواخر قرن دوم در غزه به اوج ترقي خود رسيد. قوانين خودمختاري محلي يوناني را حفظ كرد و به شهرها نوشت: ((هر گاه دستوري برخلاف قوانين دادم، اطاعت نكنيد و آن را پاي جهل من بگذاريد.)) ليكن عاقبت جاهطلبي، بلندپروازي، و عشق ورزي او را از پاي درآورد. در سال 217 به دست بطلميوس چهارم در رافيا شكست خورد و فينيقيه و سوريه و فلسطين را از دست داد. سپس، به تقليد از لشكركشيهاي اسكندر، به باكتريا و هند (208) تاخت تا بدين وسيله شكست قبلي را جبران كند. هانيبال براي جنگ با روم او را به كمك خواست و لشكرش را به ائوبويا كشاند. در آنجا، در پنجاهسالگي عاشق دختر خدمتكار زيبايي از خالكيس شد، او را با تشريفات كامل خواستگاري كرد، عروسي باشكوهي ترتيب داد، جنگ را فراموش كرد، و زمستان را در كامراني گذارند. روميها در ترموپيل او را شكست دادند، به آسياي صغير راندند، و دوباره در ماگنسيا شكستي ديگرش دادند. بيقرار، به لشكركشي ديگري در مشرق پرداخت و در راه، پس از سي و شش سال سلطنت، درگذشت.(187).

فرزندش سلوكوس چهارم مردي صلحدوست بود. امپراطوري را با اقتصاد و درايت اداره كرد و در 175 كشته شد. در آن زمان برادر كوچكش با عنوان آرخون در آتن، كه براي تحصيل فلسفه به آنجا رفته بود، خدمت ميكرد. پس از شنيدن خبر مرگ برادر، لشكري گرد آورد، به انطاكيه رفت، قاتل را كشت، و تاج و تخت را پس گرفت (175). آنتيوخوس چهارم جالبترين و شگفت انگيزترين فرد اين

pymansefreh@yahoo.com

خاندان، و معجون كميابي از تيزهوشي و جنون و جذابيت بود. با وجود هزاران بيعدالتي و ديوانگي، كشور خود را با قدرت اداره كرد. به نمايندگان خود اختيار ميداد كه از قدرت خود يا سخاوتمند بود، از روي هوس ميبخشيد يا سياست ميكرد، با دادن هديه‌هاي گرانبها مردم ساده را متعجب ميساخت، و براي كودكان وسط جمعيت پول ميپاشيد; به شراب، زن، و هنر عشق ميورزيد; به افراط مينوشيد و تخت خود را در ضيافتهاي سلطنتي رها ميكرد كه برهنه با مطربان برقصد يا با خوانندگان هماواز شود. بوهمي عشرتطلبي بود كه رويا‌هايش به حقيقت پيوسته بود. از خشكي و محدوديتهاي آداب درباري بيزار بود، شخصيتهاي برجسته درباري را ريشخند ميكرد، لباس مبدل ميپوشيد كه از لذت گمنامي بهره برد، و دوست ميداشت كه با مردم بيآميزد و سخنان آنان را درباره شاه بشنود. از رفت و آمد به دكان صاحبان حرف و صحبت با آنان و بحث درباره هنر آنها و تماشاي كار حكاكان و زرگران لذت ميبرد.

نسبت به هنر و ادب و فلسفه يونان علاقه وافر احساس ميكرد. انطاكيه را يك قرن مركز هنر دنياي يونان نمود. به هنرمندان دستمزدهاي زياد ميداد كه در ساير شهرهاي يونان معبد و مجسمه بسازند. معبد آپولون را در دلوس تزيين دوباره كرد، براي تگنا تماشاخانهاي ساخت، و مخارج اتمام ساختمان ورزشگاه المپ را در آتن پرداخت. چون چهارده سال در روم زيسته و از آن تاثير فراوان پذيرفته بود، ميل باطني نسبت به سازمان جمهوري آن شهر داشت و، انگار كه از امپراطوري آوگوستوس خبر دهد، سياست و طبع شوخش بر آن قرار گرفت كه اختيارات سلطنتي خود را به لباس آزادي جمهوري درآورد. يكي از نتايج مهم علاقه او به رسم و راه زندگي رومي، آوردن بازيهاي گلاديا‌توري به ورزشگاه پايتختش انطاكيه بود. مردم از اين ورزشهاي وحشيانه منزجر بودند، ليكن آنتيوخوس مردم را با نمايشهاي مجلل و جالب جلب ميكرد، و چون مردم به آن قصابي و خونريزي عادت كردند، انحطاط ايشان را براي خود فتحي ميشمرد. اين از خصوصياتش بود كه در ابتدا از پيروان مشتاق رواقيون بود، اما در آخر به اپيكور گرويد. از صفات خود چنان راضي بود كه سكه كشور را به نام خود بدين ترتيب ميزد: ((آنتيوخوس، مظهر خدا)). از بلندپروازي، در سال 169 قصد تسخير مصر كرد. كم مانده بود موفق شود كه روم كه خود قصد فتح مصر را داشت، به او فرمان داد كه از خاك افريقا بيرون رود. آنتيوخوس مهلت خواست تا فكر كند، لكن سفير روم، پوپيليوس، دايره‌اي روي شن به دور آنتيوخوس كشيد و گفت قبل از عبور از خط، تصميم خود را بگير. آنتيوخوس خشمناك تسليم شد، معبد اورشليم را براي جبران خسارت غارت كرد، مانند پدرش در جستجوي شهرت و مال متوجه نبرد با قبايل شرقي شد، و در راه خود در ايران، از صرع، ديوانگي، يا ناخوشي ديگري درگذشت.

II - تمدن سلوكيان

وظيفه مهم امپراطوري سلوكيه در تاريخ اين بود كه به خاور نزديك نظم و امنيتي اقتصادي بدهد كه ايران قبل از اسكندر ميداد، و روم بعد از قيصر در آينده قرار بود بدهد. علي رغم جنگها، انقلابها، غارتها، و فسادي كه طبيعي امور بشري است، اين وظيفه بخوبي انجام شد. پيروزي مقدوني هزاران سدي را كه حكومتها و زبانهاي گوناگون به وجود آورده بودند درهم شكست و غرب و شرق را به تبادلات اقتصادي بيشتر دعوت كرد. نتيجه اين موفقيت، رستاخيز در خشان آسياي يونان بود. در حالي كه تضادها، اختلافات، فقر زمين، و تغيير راه‌هاي بازرگاني سر زمين به تباهي ميكشاند، وحدت نسبي و آرامشي كه سلوكيها به وجود آوردند موجب ترقي كشاورزي و بازرگاني و صنعت شد. شهرهاي يوناني آسيا ديگر آزاد نبودند كه انقلاب كنند يا در نوع حكومت خود دست به تجربه بزنند. هماهنگي

pymansetareh@yahoo.com

را شاهان به مردم تحميل ميكردند و در واقع مردم آن را مانند خدايي پرستش مينمودند. شهرهاي قديمي مانند ميلتوس، افسوس، و ازمير (سمورنا) مجددا رونق اوليه خود را بازيافتند.

درههاي دجله، فرات، اردن، اورونتس، مايياندروس، هالوس، و اوكسوس (يا آمودريا) در آن زمان حاصلخيزتر از آن بود كه امروزه بتوان تصور كرد: زيرا اين سرزمينها در نظر ما امروز، پس از دو هزار سال فرسايش، خشكي، و غفلت در كشت و كار، جز صحراها و كوهستانهاي خشك چيزي نيست. زمين را كانالهايي مشروب ميكرد كه دولت موظف به ايجاد و نگاهداري از آنها بود. زمين متعلق به شاه، اشراف، شهرها، معابد، يا مردم بود، و در همه حال كار آن به دست سرفهايي بود كه، از راه توارث يا فروش، با زمين منتقل ميشدند. ثروتهاي زيرزميني متعلق به دولت بود، ولي دولت در استفاده از آنها اقدامي نميكرد.

حرفهها تخصصي شده و حتي هر شهري در ساختن مصنوع بخصوصي بهتر از ساير‌ين شده بود. ميلتوس، مركز پرمشغله نساجي بود، انطاكيه مواد خام وارد ميكرد و آنها را به كالاهاي ساخته شده تبديل مينمود.

بعضي از كارخانهها، كه غلامان در آنها كار ميكردند، در بس فرآوري پارهاي از مصنوعات اهميت نسبي يافته بودند. ليكن مصرف داخلي كمتر از توليد بود، و مردم چنان فقير بودند كه بازار داخلي اجازه نميداد كارخانههاي بزرگ با توليد فراوان به وجود بيايد.

بازرگاني حيات اقتصادي يونان را تشكيل ميداد: ثروتهاي زياد در شهرهاي بزرگ به وجود ميآورد و جمعيت روزافزون شهرها را به كار اشتغال ميداد. نقل و انتقال پول، ديگر اكنون كاملا جاي معامله جنسي را، كه تا چهار صد سال پس از ضرب اولين سكه توسط كرزوس ادامه داشت، گرفته بود. مصر، رودس، سلوكيه، پرگامون، و دولتهاي ديگر پولهايي انتشار ميدادند كه به قدر كافي باثبات و شبيه هم بودند كه تجارت بينالمللي را تسهيل نمايند. بانكدارها به دولت و مردم اعتبار ميدادند. كشتيها بزرگتر شده، از چهار تا شش گره دريايي سرعت داشتند و، با گذشتن از درياهاي باز، راهها را كوتاهتر ميكردند. سلوكيان بزرگراههايي را كه يادگار ايرانيها در شرق بود مرمت كرده توسعه دادند. راههاي كاروانرو از آسياي صغير به سلوكيه و از آنجا به دمشق، بيروت (بروتوس)، و انطاكيه كشيده شد. مراكز جمعيت، كه از تجارت ثروتمند شده بودند، انطاكيه را ثروتمند، و انطاكيه هم به نوبت خود ايشان را ثروتمند ميساخت. شهرهاي ديگر نيز از قبيل بابل، صور، طرسوس، كسانتوس، رودس، هاليكارناسوس، ميلتوس، افسوس، سمورنا، پرگامون، بيزانس، كوزيكوس، آپاميا، هراكليا، آميسوس، سينوپه، پانتيكاپايون، اوليبيا لوسيماخيا، آبودوس، تسالونيكا (سالونيكا)، خالكيس، دلوس، كورنت، آمبراسيا، اپيدامنوس (دوراتتسو)، تاراس، نئاپوليس (نابل)، رم، ماساليا، امپوريون، پانورموس (پالرمو)، سيراكوز، اوتيكا، كارتاژ، كورنه، و اسكندريه مركز جمعيتهاي بزرگ شدند. يك پيوند بازرگاني وسيع اسپانيايي تحت تسلط روم و كارتاژ، كارتاژ تحت تسلط هاميلكار، سيراكوز تحت تسلط هيرون دوم، روم تحت تسلط سكيپيوها، مقدونيه تحت تسلط آنتيگونوسها، يونان تحت تسلط اتحاديهها، مصر تحت تسلط بطالسه، خاور نزديك تحت تسلط سلوكيان، هند تحت تسلط سلسله ماوريا، و چين را به يكديگر ميپيوست. راههاي چين از تركستان، باكتريا (بلخ)، و ايران، يا از درياهاي آرال (خوارزم)، خزر، و سياه ميگذشت. راههايي كه از هند ميآمد از افغانستان و ايران به سلوكيه، يا از عربستان و پترا به اورشليم و دمشق، يا از اقيانوس هند به آدانا (عدن)، و سپس از درياي سرخ به سوئز و بالاخره به اسكندريه ميرفت. به خاطر تسلط بر اين دو راه اخير بود كه سلوكيها و بطالسه آن قدر جنگيدند (جنگهاي سوريه) كه به علت ضعف به دست روميها از پاي در آمدند.

pymansetareh@yahoo.com

حكومت سلطنتي سلوكيها، كه از مشرق زمين سرچشمه ميگرفت، استبداد مطلق بود، و هيچ مجلس يا شورايي اختيارات آن را محدود نميساخت. دربار بر مبناي دربارهاي شرقي ساخته شده بود. حاجبان و خواجه سرايانى كه لباسهاي پراقدار متحدالشكل داشتند، مجمرهايي كه براي خوشبو كردن بود، و موسيقي به سبك شرق معمول شده بود، ولي فقط لباسهاي زير و زبان يوناني برجاي مانده بود. نجبا، مانند اشراف مقدوني، يا اروپاي قرون وسطي، سركردگان نيمه مستقل نبودند، بلكه مديران يا نظاميانى بودند كه شاه منصوب كرده بود. اين ساخت حكومت سلطنتي از هخامنشيها به سلوكيان و ساسانيها، و از آنها به روم زمان ديوكلسي و بيزانس زمان قسطنطين رسيد. سلوكيها كه ميدانستند قدرت آنها در يك كشور خارجي بستگي به وفاداري جمعيتهاي يوناني دارد، سعي ميكردند تا شهرهاي قديمي يوناني را تجديد بنا كنند و شهرهاي جديد بسازند. سلوكوس اول نه شهر به نام سلوكيه، شش انطاكيه، پنج لائوديكه، سه آمپايا، و يك ستراتونيكه ساخت; و جانشيان او تا آنجا كه ميتوانستند از او تقليد كردند. مانند امريكاي قرن نوزدهم، شهرها رشد ميكرد و هر روز به تعدادشان افزوده ميشد.

به واسطه همين شهرها بود كه هلنيسم در آسياي باختري با سرعتي زياد، اما نه به طور عمقي، پيشروي كرد. اين فرايند، البته، جرياني قديم بود كه با مهاجرت بزرگ يونانيها آغاز شده بود. پراكنده شدن هلنيسم در واقع نوعي تجديد حيات يونيا بود نوعي رجعت تمدن يوناني به مبدا اوليه آسيايي خود. حتي قبل از اسكندر، يونانيها مقامهاي بزرگي در دربار شاهان ايران داشتند و بازرگانان يوناني بر جادههاي تجاري خاور نزديك مسلط بودند. اكنون امكانات سياسي، بازرگاني، و هنري سيلي از ماجراجويان، مهاجرين، نويسندگان، سربازان، بازرگانان، اطبا، دانشمندان، و روسپيان را از يونان قديمي، ماگناگراسيا، و سيسيل به اين خطه روانه ميكرد. مجسمه سازان و حكاكان يوناني از پادشاهان فنيقيه، لوكيا، كاريا، كيليكيا، و باكتريا مجسمه ميساختند و براي آنها سكه ميزدند. رقاصان يوناني بندرهاي آسيا را زيرپا گرفته بودند.

خلافكاري جنسي به شكل يوناني آن مرسوم شد، ورزشگاهها و ژيمنازيومهاي يوناني در شهرهاي شرقي طرفداران زيادي پيدا كرد. آب مشروب شهرها و فاضلابهاي آنها به سبك جديد درآمد و خيابانها سنگفرش و تميز شدند. مدارس، كتابخانهها، و تماشاخانهها خواندن و ادبيات را رونق دادند، و شاگردان دانشكدهها شيطنتهاي قديمي خود را در خيابانها آغاز كردند. به كسي با فرهنگ ميگفتند كه زبان يوناني را بداند و از نمايشنامههاي مناندروس و اوريپيد لذت ببرد. اين تسلط تمدن يوناني بر خاور نزديك يكي از نمونههاي عجيب تاريخ باستان است; هيچ تغييري به اين سرعت و وسعت در آسيا ديده نشده بود. از جزئيات و نتايج آن ما اطلاعات بسيار كمي داريم. اخباري كه از ادبيات، فلسفه، و علوم سلوكيها در دست ماست بسيار ناچيز است. اگر ما امروز فقط اشخاص سرشناسي چون زنون رواقي و سلوكوس منجم و، در عصر روميها، ملئاگروس شاعر و پوسيديپوس دانشمند را ميشناسيم، دليل آن نيست كه عده زيادي وجود نداشتهاند.

فرهنگ سلوكيها پر رونق، متنوع، صيقل يافته، پر از ذوق، و در هنر مانند عصر ماقبلش بسيار بارور بوده است. هرگز قبل از آنجا كه دانش ما به ياد دارد، تمدني در ميان محيطهاي گوناگون اينچنين وسعت نيافته و داراي وحدتي پيچيده نبوده است. قريب به يك قرن، غرب آسيا متعلق به اروپا بود. راه براي تسلط روم و بالاخره استيلاي مسيحيت كه تركيب و همنهادي از مجموعه جريانها بود، باز ميشد.

مع هذا آسيا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قديميتر و عميقتر از آن بود كه روح خود را تسليم كند. تودههاي مردم به زبانهاي مادري خود حرف ميزدند، راه و روش عادي خود را پيروي ميكردند، و خدايان اجدادي خود را ميپرستيدند. خارج از سواحل مديترانه از عمق تمدن يوناني كاسته ميشد، و

pymansetareh@yahoo.com

مراكز يوناني، چون سلوكيه در ساحل دجله، تنها جزاير يونانيي در اقيانوس شرق بودند. آن اختلاط و پيوند نژادي و فرهنگي كه رويايش را اسكندر در سر ميپروراند به وجود نيامد. يونانيان و تمدن يوناني در بالا قرار داشتند، و در زير آنها اختلاطي از مردم و فرهنگهاي آسيايي ديده ميشد. خواص فرهنگ يوناني در روح شرقي نفوذ نكرد; تازهطلبي، اشتياق به مادیت، تمايل به كمال، قوت افاده به معنا، و استقلال فردي يوناني تغييري در خواص شرقيها ايجاد ننمود. برعكس، با گذشت زمان، نحوه انديشه و احساس شرقي از زير به قشر يونانيان حاكم نفوذ كرد، و به توسط آنها به مغرب رفت و دنياي ((كفار)) را تغيير شكل دهد. در بابل، تاجر شكيباي سامي و بانكدار يهودي بر يوناني سبك مزاج تفوق يافتند، خط ميخي را حفظ كردند، و زبان يوناني را در دنياي تجارت در درجه دوم اهميت قرار دادند. علم احكام نجوم و كيمياگري جاي هيئت و فيزيك يوناني را گرفت. سلطنت استبدادي شرقي نشان داد كه از دموكراسي يوناني نيرومندتر است و بالاخره شكل خود را به دنياي مغرب زمين نيز تحميل كرد. شاهان يوناني و امپراطوران رومي به نسق سلاطين شرقي تبديل به خدايان رومي زمين شدند، و فرضيه حقوق آسماني شاهان از طريق روم و قسطنطنيه به اروپاي جديد منتقل شد. از طريق زنون، تسليم و جبر شرقي وارد فلسفه يونان شد و، از هزاران راه مختلف، رازوري و قدوسيت خود را در خلئي كه انحطاط اعتقادات قديمي يونانيان به وجود آورده بود وارد كرد. يونانيان بآساني خدايان شرق را، كه اساسا شبيه خدايان خودشان بودند، پذيرفتند; منتها چون يوناني در حقيقت ايمان درستي نداشت، در حالي كه اعتقاد آسيايي محكم بود، خداي شرقي ماند و خداي يوناني فراموش شد. آرتميس افسوسي با دوازده پستان دوباره رب النوع مادري شرقيها شد. آيين بابليها، فنيقيها، و سوريها روح بسياري از مهاجمان يوناني را تسخير كرد. يونان به شرق فلسفه داد، و شرق به يونان مذهب; مذهب در اين ميان فاتح شد، زيرا فلسفه تجملي بود براي عدهاي معدود، در حالي كه مذهب تسلاي خاطر عدهاي فراوان بود. در جريان موزون تاريخي تغيير و تبديل كفر و ايمان، رازوري و طبيعت گرايي، و مذهب و علم، مذهب به قدرت بازگشت، زيرا به درماندگي و تنهايي نهاني بشر پي برد و به او الهام و شعر بخشيد; و دنياي سرخورده، استثمار شده، و خسته از جنگ با خوشحالي آن را پذيرفت تا اميد از دست رفته را بازيابد. نامنتظرترين و عميقترين اثر فتح اسكندر، شرق گرايي روح اروپا بود.

III - پرگامون

مستحيل شدن تدريجي يونانيها در آسيا قدرت سلوكيها را ضعيف ساخت و پادشاهيهاي مستقلي در مرزهاي دنياي هلني به وجود آورد. تا حدود سال 280، ارمنستان، كاپادوكيا، پونتوس، و بيتينيا موفق شدند حكومتهاي سلطنتي براي خود به وجود بياورند، و ديري نگذشت كه شهرهاي يوناني درياي سياه تابع حكومتهاي آسيايي گرديدند. بخارا و سغد نيز در سال 250 استقلال يافتند. در سال 247 ارشك اول، خان يكي از ايلات ايراني به نام پرني، حاكم سلوكي ايران را كشت و حكومت اشكانيان را تاسيس كرد كه تا قرنها بلاي جان روميها شد. در سال 282، فيلاتايروس، كه از طرف لوسيماخوس نه هزار تالنت و قلعه مسلح پرگامون در آسياي صغير را در اختيار داشت، پول را ضبط، و اعلام استقلال كرد. برادرزادهاش ائومنس اول شهرهاي پيتانه و آتارنئوس را تصرف كرده، پرگامون را تبديل به كشوري سلطنتي نمود (262). آتالوس اول حقشناسي يونان آسيايي را با بيرون راندن گلها كه به داخل ديوارهاي شهر او نفوذ يافته بودند (230) جلب كرد. پس بزرگش، ائومنس دوم،حكومت با لياقت او را ادامه داد، ولي ناگهان از روم عليه آنتيوخوس سوم كمك خواست و يونان را در شگفتي انداخت. چون آنتيوخوس را در ماگنسيا شكست دادند، روميان تقريبا تمام آسياي صغير را به ائومنس واگذار نمودند. برادر و وارثش، آتالوس دوم، به علت عدم اعتماد به پسرانش در اينكه بتوانند پرگامون را آزاد نگاه دارند، در هنگام مرگ (139) پادشاهي خود را به روم بخشيد.

pymansetareh@yahoo.com

دولت كوچك پرگامون تا ميتوانست كوشيد كه تولد و رشد خائنانه خود را جبران كرده، از لحاظ مركزيت هنر و دانش با اسكندريه رقابت كند. ثروتي را كه از معادن، تاكستانها، مزارع گندم، محصولات پشم و پوست، عطر، ساختن آجر و كاشي، و زبردستي در تجارت جزاير شمالي درياي اژه به دست ميآورد نه تنها صرف نگاهداري ارتش و نيروي دريايي نيرومندي مينمود، بلكه در راه تشويق هنر و ادبيات صرف ميكرد. شاهان پرگامون عقيده داشتند كه دولت و موسسات انتفاعي خصوصي ميتوانند به نحو مفيدي رقابت كرده متفقا جلوي بيكفايتي و حرص و آز را بگيرند. شاه اراضي وسيعي را به دست غلامان كشت ميكرد، و كارخانهها و معادن بسياري را، البته نه به طور انحصاري، اداره مينمود. در اين سيستم منحصر به فرد، ثروت زياد شد و چندين برابر گرديد.
پرگامون پايتخت آراستهاي شد كه به خاطر معبد زئوس، كاخهاي مجلل، كتابخانه و تئاتر، ورزشگاهها و حمامها، و حتي مستراحهاي عمومياش كه شهرداري به آن ميباليد مشهور بود. كتابخانه شهر از حيث تعداد كتاب و شهرت دانشمندانش بعد از اسكندريه در درجه اول بود; و براي تفريح و لذت مردم مجموعه بزرگي از نقاشيهاي آن روز در موزه نقاشي شهر گرد آمده بود. براي حدود نيم قرن پرگامون زيباترين تمدن هلني بود.

در اين حال، خاندان سلوكيه رو به اضمحلال داشت. پيدايش سلطنتهاي مستقل تقريبا قدرت آن را به بينالنهرين و سوريه محدود ساخته بود. اشكانيان، پرگامون، مصر، و روم با صبر و حوصله از هر مدعي حمايت كرده، با برانگيختن آتش جنگهاي داخلي، موجبات تضعيف آن را فرام ميساختند. در 153، درست وقتي كه دمتريوس اول در صدد احياي قدرت سلوكيان بود، روم سربازان مزدوري از هر گوشه گرد آورد تا ادعاي پوچ يك ماجراجوي سومري را نسبت به تخت و تاج به كرسي بنشاند. پرگامون و مصر نيز در اين حمله شركت كردند، دمتريوس قهرمانانه جنگيد و كشته شد، و قدرت سلوكيها به دست الكساندر بالاس بيكفايت افتاد كه آلت دست معشوقههايش و روم بود.

IV - هلنيسم و يهوديها

تاريخ يهود در عصر هلنيستي بر محور دو مبارزه ميچرخيد: يكي مبارزه برونمرزي آسياي سلوكيها و مصر بطالسه بر سر فلسطين، و ديگري مبارزه دروني راه و رسم زندگي هلنيستي و عبراني.
مبارزه نخستين از لحاظ تاريخي مرده است و ميشود فعلا از آن صرف نظر كرد; اما مثيو آرنلد معتقد است كه مبارزه دومي معرف يكي از ماندگارترين برخوردها و شكافها بين احساس و تفكر بشر است.
در تقسيم اوليه ميراث اسكندر، مملكت يهودا (در فلسطين، جنوب سامره) به بطلميوس رسيد. سلوكيها اين تقسيم را هرگز نپذيرفتند، را از مديترانه دور ميديدند و از طرفي به ثروتي كه ممكن بود از دمشق و اورشليم به دست آيد طمع داشتند.

در نتيجه جنگهايي كه پيش آمد، بطلميوس اول فاتح شد و يهودا بيش از يك قرن تحت تسلط بطالسه باقي ماند (312 - 198 ق‌م)، و هر چند كه ساليانه 8 هزار تالنت عوارض ميداد، رو به رونق و ترقي نهاد. در اين مدت، يهودا از خودمختاري وسيعي برخوردار بود و توسط مقام موروثي كشيش اعظم اورشليم و مجمع بزرگ اداره ميشد. اين گروسيا، يا شوراي بزرگان قوم، كه عزرا و نحميا دو قرن تشكيل داده بودند، اكنون هم سنا و هم محكمه عالي شده بود. اعضاي هفتاد نفري يا بيشتر آن از سران خانوادههاي بزرگ و باسوادترين دانشمندان سرزمين انتخاب ميشدند. قوانين و مقررات آن طرح بنياد يهوديت را از عصر يونان باستان تا امروز ريخت.

pymansefareh@yahoo.com

اساس يهوديت مذهب بود: روح اطاعت و حفظ اصول مذهبي در هر مرحله و لحظه زندگي يهوديان وجود داشت. اخلاقيات و رفتار مردم را شوراي بزرگان در كمال جديت و با دقت مقرر ميداشت. بازي و ورزش بسيار معدود و محدود بود. ازدواج با خارج از دين، تجرد، و سقط جنين ممنوع بود. اين بود كه يهوديان فرزندان بسيار آوردند، همه را به عرصه رساندند، و علي رغم جنگ و قحطي تعدادشان روز به روز افزايش مييافت، تا آنجا كه در زمان قيصر هفت ميليون كليمي در امپراطوري روم زندگي ميكردند. قسمت اعظم آنها، قبل از دوره مكابيان، كشاورز بودند. يهوديها هنوز كاسب و تاجر نشده بودند. حتي در قرن اول ميلادي يوسفوس مينويسد: ((ما مردمي بازرگان نيستيم.)) بزرگترين تاجران آن زمان فنيقيها، عربها، و يونانيها بودند. بردگي در يهودا نيز چون ساير نقاط بود، منتها مبارزه طبقاتي نسبتا شدت كمتري داشت.

هنر رواجي نداشت، فقط موسيقي رونق يافت. ني، طبل، سنج، بوق، چنگ، و بربط آواز يكنفره، آواز دسته جمعي، و آواز هاي مذهبي را همراهي ميكردند. مذهب يهود تشريفات مذهبي يونان را تحقير ميكرد: با تصاوير خدايان، وخش، و تفال به وسيله امعاي پرندگان كاري نداشت; چون مذهب يونان خواص انساني به خداي خود نميداد، خرافات كمتر داشت و شادي و تجمل مذهب يوناني را فاقد بود. در مقابل آيينهاي شرك يوناني كشيشهاي يهودي در آواز هاي مذهبي خود برگرداني ميخواندند كه هنوز هم در كنيسه‌ها به گوش ميرسد: ((بشنو، اي بني اسرائيل، خداي ما يهوه است، و او يكي است.)) و لذتطلبي خود را اضافه كردند. اطراف يهوديه را حلقهاي از شهرها و آباديهاي يوناني مانند سامره، نئاپوليس، غزه، اشقلون، آزوتوس (اشدود)، يوپا (يافا)، آپولونيا، دوريس، سوكامينا، پوليس (حيفا)، و عكا (اكر) فرا گرفته بود. در آن طرف اردن، شهرهاي دمشق، جذره (گادارا)، گراسا، ديوم، فيلادلفيا، پلا، رافيا، هيپون، سكوتوپوليس، و كانتا وجود داشتند كه هر يك داراي ادارات، تاسيسات، معابد خدايان، مدرسه و دانشگاه، ورزشگاه، و بازيهاي لخت يوناني بودند. از اين شهرها، و همچنين از اسكندريه، انطاكيه، دلوس، و رودس، مردم يوناني و يهودي به اورشليم ميآمدند و با خود آن مشرب مسري هلنيسم را ميآوردند كه دل دادن به علم و فلسفه، هنر و ادبيات، زيبايي و لذتطلبي، آواز و موسيقي، باده گساري و عيش و نوش، ورزش، و روسپيها و جوانان خوبروي جزو آن بود و تعمقي سرخوشانه به همراه داشت كه نسبت به تمام اخلاقيات ترديد ميكرد، و متضمن نوعي شكاكيت غير روستايي بود كه تمام اعتقادات مابعدطبيعي را زير و زبر ميكرد. چطور جوانان يهودي ميتوانستند در مقابل اين وسوسه‌ها، دعوت به لذايد، و اين ازدي از محدوديتهاي جانفزا مقاومت كنند جوانان زيرك يهودي شروع كردند كه ربنها را به عنوان مال اندوز مسخره كنند، و پيروان آنها را احمقاني بدانند كه بدون چشيدن طعم خوشي و تجمل و لذايذ زندگي پير ميشوند. يهوديان ثروتمند نيز تحت نفوذ قرار ميگرفتند، زيرا استطاعت مالي آن را داشتند كه تعالم وسوسه‌ها شوند. يهودياني كه در يونان منصبي رسمي داشتند سياست را در اين ميديدند كه به زبان يوناني تكلم كرده، به راه و رسم يوناني زندگي كنند، و حتي از خدايان آنها تجليل نمايند.

در مقابل اين هجوم نيرومند به فرهنگ و احساسات يهود، سه نيروي مدافع وجود داشت: يكي تعقيب و آزار آنتيوخوس چهارم، ديگري حمايت روم، و سومي قدرت و حيثيت ((قانوني)) كه يهوديان آن را خدايي و آسماني ميدانستند. همچنانكه بدن در مقابل مرض شبكهاي دفاعي تشكيل ميدهد، آنهايي كه در ميان يهوديان تعصب مذهبي بيشتري داشتند متشكل شده، خود را حسيديم (مومنين) ميخواندند. اين گروه، با اين پيمان كه از نوشيدن شراب تا مدت معيني پرهيز كنند به وجود آمد (حدود 300 ق‌م); اما بعد، بنا بر مقتضيات رواني ناشي از جنگ، در پيرايشگري راه افراط پيمودند و از كليه لذات بدني و جسماني، كه آنها را با تسليم شدن به شيطان و يونانيها برابر ميدانستند، پرهيز ميكردند. يونانيها با اعجاب به آنها مينگريستند و آنها را با مرتاضان هند، كه هنگام لشكركشي اسكندر در هندوستان ديده

pymansefaren@yahoo.com

بودند، برابر ميدانستند. حتي يهوديان معمولي، حسيديم را تقبيح ميكردند و راه معتدلتري از آن ميجستند. اگر به خاطر كوششي كه آنتيوخوس چهارم ملقب به اپيفانس [= مشهور] كرد تا تمدن يوناني را به زور شمشير به يهوديت تحميل كند نبود، شايد مصالحهاي بين دو روش زندگي انجام گرفته بود.

در سال 198، آنتيوخوس سوم بطلميوس پنجم را شكست داد و يهودا را جزو امپراطوري سلوكيه كرد.

يهوديان، كه از يوغ مصري به ستوه آمده بودند، از آنتيوخوس پشتيباني كرده، تصرف اورشليم را به دست او به عنوان آزادي خود استقبال كردند. ليكن جانشين او، آنتيوخوس چهارم، كه لشكركشيهاي پرخرجي را طرح ميريخت و محتاج پول بود، به يهودا به نظر منبع درآمد مينگريست. لاجرم فرمان داد كه يهوديان يك سوم محصول غلات و يك دوم محصول ميوه خود را به عنوان ماليات بدهند. علي رغم آنكه معمولا دين اعظم يهود منصبي ارثي بود، شخص چاپلوسي به نام ياسون را به اين سمت منصوب كرد. اين شخص، كه نماينده گروهي بود كه اعضاي آن طرفدار يوناني كردن يهودا بودند، اجازه خواست كه به تشكيل موسسات يوناني در يهودا بپردازد. آنتيوخوس با خوشحالي پذيرفت، زيرا از گوناگوني ومقاومت آيينهاي شرقي در آسياي يونان به عذاب آمده بود و انديشه متحد كردن امپراطوري چند زبانه خود را تحت يك قانون و يك مذهب در سر ميپروراند. چون ياسون در اجراي اين امر عجله كافي نشان نداد، آنتيوخوس او را با منلائوس، كه وعدههاي بزرگتر و رشوه بيشتري ميداد، تعويض كرد. در مدت حكومت او، يهوه با زئوس يكي شد، كشتيهاي معابد براي تهيه پول به فروش رفت، و حتي در بارهاي از اجتماعات كليمي براي خدايان يوناني قرباني كردند. ورزشگاهي در اورشليم باز شد و جوانان يهودي، و حتي خاخامها، برهنه در بازيهاي ورزشي شركت ميكردند. بعضي جوانان يهودي، در شور و شوق هلنيسم، تن به اعمال جراحي ميدادند تا كمبودهاي جسماني خود را كه ممكن بود نژادشان را فاش بنمايد جبران كنند.

يهوديان، كه از اين جريانات تكان خورده بودند و احساس ميكردند كه موجوديت مذهبشان به مخاطره افتاده، اكثر به طرف حسيديم متمايل شده، به آنها گرويدند. چون پوپليوس، آنتيوخوس چهارم را از مصر بيرون كرد، به اورشليم خبر رسيد كه آنتيوخوس كشته شده است. يهوديان از شادي سر از پا نشناخته، به ماموران او حمله برده و اخراجشان كردند، رهبران طرفدار يونان را كشتند، و معبد خود را از كراهت شيطاني پاك كردند. آنتيوخوس، كه نمرده بلكه مورد خفت قرار گرفته بود، بي پول و معتقد به اينكه يهوديان در لشكركشي او به مصر خرابكاري كرده بودند و توطئه ميكردند كه يهودا را به بطالسه ملحق گردانند، به اورشليم تاخت، هزاران نفر زن و مرد يهودي را كشت، به معبد آنها بيحرمتي نمود و آن را غارت كرد، قربانگاه طلاي آن را ربوده و ثروت و گنجهاي آن را ضبط نمود، منلائوس را دوباره به كار گماشت، و فرمان دوباره به زئوس هديه كنند، به جاي محراب قديمي محرابي تازه بسازند، و قربانيهاي معمولي را متروك و تنها خوك قرباني كنند. اجراي سبت را ممنوع كرد و ختنه كردن را جرم بزرگي اعلام نمود. در سراسر يهودا، مذهب قديم و آيينهاي آن ممنوع شد،و مراسم يوناني با زور شمشير تحميل گرديد. هر يهودي كه از خوردن گوشت خوك ابا ميكرد يا كتاب مقدس همراه داشت زنداني يا كشته ميشد، و هر جا كتاب آسماني پيدا ميشد آن را ميسوزانيدند. به دستور او شهر اورشليم را آتش زدند، ديوارهايش را خراب كردند، و سكنه يهوديش را به بردگي فروختند. مردم خارجي را در آنجا سكونت داد و بر كوه صهيون قلعه جديدي ساخت، و پادگاني از سربازان خود در آنجا گذارد تا به نام شاه حكومت كنند. آنتيوخوس ظاهرا گاهي در فكر آن بود كه خود را خدا اعلام كند و از مردم بخواهد كه او را پرستش و نيايش كنند.

pymansefareh@yahoo.com

افراط در زجر و آزار يهوديان روز به روز بيشتر ميشد. هميشه در هر اجتماعي اقليتي هستند كه ذاتا از آزاد بودن در آزار مردم لذت ميبرند; اين كار نوعي رهايي از قيود تمدن است. ماموران آنتيوخوس، كه به هر گونه تظاهر يهوديت در اورشليم خاتمه داده بودند، مانند آتشي كه زبانه ميكشد به دهات و شهرهاي كوچك حمله بردند; هر جا ميرسيدند مردم را وا ميداشتند كه بين مرگ و پرستش آيين يوناني، كه شامل خوردن گوشت خوك قرباني بود، يكي را انتخاب كنند. تمام كنيسه‌ها و مدارس يهودي بسته شد. آنهايي كه از كار كردن در روز شنبه ابا ميكردند، به عنوان ياغي، تحت تعقيب قرار ميگرفتند. يهوديان را وا ميداشتند كه مانند يونانيها تاج گل پيچك بر سر بگذارند، در مراسم مذهبي شركت كنند، و به احترام ديونوسوس آوازهاي گوشخراش بخوانند. بسياري از يهوديان، به مقتضيات روز عمل كردند و منتظر شدند تا طوفان بگذرد. عده زيادي به غارها و كوه‌ها فرار كردند، با زحمت چيزي از زمين به دست آوردند، و مصممانه به اجراي آيين يهود ادامه دادند. افراد فرقه حسيديم بين آنها رفت و آمد ميكردند و ايشان را به صبر و شجاعت دعوت ميكردند. قسمتي از سربازان شاهي به غاري كه هزار ان نفر يهودي از زن و مرد و كودك در آن ميزيستند رسيدند و فرمان دادند كه همگي از غار بيرون شوند. يهوديان اطاعت نكردند، چون شنبه بود، حاضر نشدند كه كار كنند و سنگهايي را كه ممكن بود در غار را سد كنند حركت دهند; سربازان با شمشير حمله كردند. عدهاي را كشتند، و بقيه را در دود خفه كردند. زنهايي كه پسرانشان را ختنه كرده بودند با نوازدانشان از ديوار شهر حلق آويز شدند. يونانيها از قدرت اين آيين قديمي به حيرت درآمدند، زيرا شهيدان اين معركه دهان به دهان گشت و كتابهايي چون اول و دوم مكابيان را پر كرد. بدين ترتيب، نخستين نمونه شهادت به مسيحيت عرضه شد. يهوديت، كه نزديك به تحليل رفتن بود، در روح اجتماعي و مذهبي مردم توسعه يافت و حالت انزواي دفاعي به خود گرفت.

در ميان يهودياني كه در آن روز ها از اورشليم فرار كردند، متاتياس نامي بود از خانواده حشمونايي از قبيله هارون و پنج پسرش يوحنان، شمعون، يهودا، اليعازر، و يوناتان. چون آپلس كه مامور آنتيوخوس بود به مودن كه اين شش نفر مخفي شده بودند آمد، مردم را جمع كرد و از آنها خواست كه ((قانون)) را مردود شمرده، براي زئوس قرباني كنند. متاتياس كهنسال با پسرانش قد برافراشت و گفت: ((حتي اگر تمام مردم در اين كشور فرمان جدايي از آيين خود را اطاعت كنند، من و پسرانم به >عهد< اجدادي خود وفادار خواهيم ماند.)) همينكه يكي از يهوديها جلو رفت تا قرباني مورد نظر را به معبد تقديم كند، متاتياس او را كشت و نماينده شاه را نيز به قتل رساند. سپس به مردم گفت: ((هر كس طرفدار قانون است و ميخواهد از >عهد< خود دفاع كند به دنبال من بيايد.)) عده زيادي از دهقانان به دنبال او و پسرانش به سوي كوه‌هاي ابراهيم روانه گشتند، و در آنجا دسته كوچكي از ياغيهاي جوان و طرفداران حسيديم كه هنوز زنده بودند به آنها پيوستند.

چندي بعد متاتياس، در حالي كه پسرش يهداي مكابي را به رهبري گروه منصوب كرده بود، درگذشت. يهودا جنگجويي بود كه شجاعتش مانند پرهيزكاريش زبانزد همه بود. قبل از هر جنگي، مانند مومنين دعا ميكرد، ليكن در ميدان نبرد ((چون شير خشمناك ميجنگيد)). اين ارتش كوچك ((در كوه‌ها مانند حيوانات ميزيست و از ريشه گياهان تغذيه ميكرد.)) سربازان آن گاه به گاه به سر مردم دهكده‌هاي ميريختند، از دين برگشتگان را ميكشتند، محرابهاي كافران را فرو ميريختند، و ((هر كودكي را مييافتند كه ختنه نشده بود شجاعانه ختنه ميكردند.)) چون اين اخبار به گوش آنتيوخوس رسيد، ارتشي از يونانيهاي سوريه براي در هم شكستن نيروي مكابيان فرستاد. يهودا با لشكريان او در دره عمواس مصاف داد، و گرچه ارتش يوناني از سربازان تعليمات ديده مزدور متشكل شده و همگي كاملا مسلح بودند و پيروان يهودا اسلحه درستي نداشتند، يهوديها پيروزي كامل يافتند (166). آنتيوخوس قواي بزرگتري فرستاد كه سردار آن چندان به پيروزي خود اطمينان داشت كه سوداگران

pymansetareh@yahoo.com

برده فروش را همراه خود برد تا يهوديان را كه اسير شده فرض ميكرد بخرند، و حتي بر ديوارهاي شهر نرخ آنها را اعلان كرد. يهودا اين ارتش را هم در ميتسپا چنان شكستي داد كه اورشليم بدون مقاومت به دستش افتاد. وي تمام قربانگاه‌هاي كفار را خراب كرد، تزيينات ((معبد)) را از بين برد، آن را پاك يهوديان متعصبي كه برميگشتند برقرار ساخت. (164).

چون لوسياس نايب السلطنه با ارتش جديدي براي تسخير پايتخت حركت كرد، خبر رسيد و اين بار بدرستي كه آنتيوخوس مرده است (163). لوسياس، كه ميخواست در ساير جاها آزادي عمل داشته باشد، به يهوديان پيشنهاد كرد كه حاضر است، به شرط خلع سلاح، به آنها آزادي مذهبي بدهد. فرقه حسيديم پذيرفت، ليكن مكابيان نپذيرفتند. يهودا اعلام كرد كه اگر مملكت يهودا ميخواهد از كشت و كشتار بعدي در امان باشد، بايد آزادي سياسي و مذهبي توام داشته باشد. طرفداران وي، كه از رسيدن به قدرت مست شده بودند، بنوبت به كشت و كشتار يونانيها، نه تنها در اورشليم بلكه در شهرهاي سرحدي، پرداختند. در سال 161، يهودا نيكانور را در آداسا شكست داد و، با جلب اتحاد روم، موجب تقويت قدرت خود شد، ليكن در همان سال در جنگي كه شرايط سختي براي او داشت به قتل رسيد. برادرش يوناتان جنگ را شجاعانه ادامه داد، ليكن او نيز در عكا به قتل رسيد (143). تنها بازمانده برادران، شمعون، به كمك روم موفق شد استقلال يهودا را به دمتريوس دوم بقبولاند (142). طبق فرمان عمومي، شمعون به سمت رين اعظم و سردار كل منصوب شد و، چون اين سمتها در خانوادهاش موروثي گرديد، وي موسس سلسله حشمونايي شد. اولين سال سلطنت او را شروع عصر جديدي دانستند و با ضرب سكه‌هاي احياي قهرماني كشور يهود را اعلام كردند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و پنجم

مصر و مغرب زمين

I - نام پادشاهان

كوچكترين، ولي غنيترين، سهم الارث اسكندر به تواناترين و با فراستترين سردار او واگذار گرديد.

بطلميوس، پسر لاگوس، از روي وفاداري خاص خودش و شايد براي اينكه به آن وسيله قدرت و حكومت خود را اثبات كند جسد پادشاه متوفي را با خود به ممفيس آورد و در آنجا با تابوتي طلايي دفن كرد. نيز طائيس، معشوقه اسكندر، را همراه آورد و با وي عروسي نمود و از او صاحب دو پسر شد. بطلميوس سربازي بود ساده و گستاخ كه احساساتي شديد و در عين حال مغزي متفكر داشت. در حالي كه ساير وارثين اسكندر نيمي از عمرشان را در انديشه سلطنت بيمدعا صرف جنگ كردند، بطلميوس خويشتن را وقف تقويت موقعيت خود در كشوري بيگانه و توسعه كشاورزي، تجارت، و صنعت مصر نمود. نيروي دريايي نيرومندي براي مصر ساخت و اين كشور را همان قدر در مقابل حملات دريايي مصون ساخت كه طبيعت در خشكي آن را تقريبا غير قابل تسخير نموده بود. ضمنا از رودس و اتحاديه‌ها پشتيباني كامل نمود تا استقلال خود را از مقدونيه حفظ كنند، و بدين ترتيب لقب سوتر]= نجات دهنده[يافت. او، فقط هنگامي كه پس از هجده سال كار و مشقت اوضاع سياسي و اقتصادي كشور را ثبات بخشيد، خويشتن را شاه ناميد (305 ق‌م). به دست او و جانشينش، يونانيان مصر تسلط خود را بر كورنه، كرت، سيكلاد، قبرس، سوريه، فلسطين، فنيقيه، ساموس، لسبوس، ساموتراس، و هلسپونتوس برقرار كردند. در پيري و فراغت، تفسيرهايي از لشكركشيهاي خود نوشت كه به نحو شگفت آوري حقيقي بودند، و در سال 290 كتابخانه و موزهاي ساخت كه موجب سلطنت ندارد، پسر دومش بطلميوس فيلادلفوس را به شاهي برگزيد، حكومت را به وي داد، و در دربار او چون يكي از اتباعش جايي براي خود برگزيد. دو سال بعد درگذشت.

تا آن وقت، دلتا و دره حاصلخيز نيل ثروت بيكراني به خزانه شاهي ريخته بود. بطلميوس اول، در اوايل كار خود، براي اينكه ناهاري به دوستان خود بدهد، مجبور شده بود ظروف نقره و فرشهاي آنها را عاريه كند; بطلميوس دوم، در ضيافتي كه به مناسبت تاجگذاري خود داد، دو ميليون و پانصد هزار دلار خرج كرد.

فرعون جوان، از پيروان فلسفه لذتطلبي، مصمم بود كه از زندگي حداكثر لذت را ببرد. وي مردي بود شكمخواره كه هر لحظه با زني ميگذراند و زن خود را طرد كرد و بالاخره با خواهرش آرسينوئه ازدواج نمود. ملكه جديد بر امپراطوري شوهر حكومت ميكرد و جنگهايش را اداره مينمود، در حالي كه بطلميوس دوم بر آشپزان و دانشمندان درباري سلطنت ميكرد. به تبعيت از پدرش، مهمانان نامداري از جمله شاعران، بزرگان، دانشمندان، منقدان، عالمان، فيلسوفان، و هنرمندان زيادي به مصر دعوت كرد و پايتختش را با معماري به سبك يونان زينت داد. در مدت سلطنت طولاني او، اسكندريه پايتخت ادبي و علمي مديترانه شد و ادبيات اسكندريه چنان نضجي يافت كه ديگر تكرار نگرديد. با اين وجود، فيلادلفوس در پيري خوشبخت نبود; نقرس و نگرانيهايش با افزايش ثروت و

pymnstore.noyan@yahoo.com

قدرتش افزون گرديد. روزي كنار پنجره كاخش ايستاده بود و به بيرون مينگريست، فقيري را ديد كه براحتي روي ماسه‌هاي بندر زير آفتاب دراز كشيده است; متاثر شد و به حال او غبطه خورد و گفت: ((افسوس كه من از جمله اينان متولد نشدم!)) بيقرار از ترس مرگ، به دنبال اكسير جادويي حيات ابدي، دست به دامن دانش كاهنان مصري بود.

بطلميوس موزه و كتابخانه اسكندريه را به درجهاي توسعه داد و پول صرفشان كرد كه بعدها او را موسس آنها ناميدند. در 307، دمتريوس فالرومي، كه از آتن تبعيد شده بود، در مصر سكونت گزيد. ده سال بعد او را در دربار بطلميوس اول ميبابيم. شايد همو بود كه به بطلميوس سوتر پيشنهاد كرد كه با تاسيس يك موزه، يا خانه علم و هنر كه با دانشگاه‌هاي آتن رقابت كند، پايتخت را مشهور و خاندان سلطنتي را سرافراز سازد.

دمتريوس، كه گويا از كوشش ارسطو در گرد آوردن و طبقه بندي كتابها و معلومات بشري و حيوانات و گياهان و نوع حكومتها الهام گرفته بود، توصيه كرد تعدادي بنا بسازند كه نه تنها جاي مقدار زيادي كتاب داشته باشد، بلكه دانشمنداني را كه حاضر باشند عمر خود را وقف تحقيق كنند در خود جاي دهند. اين نقشه جلب نظر بطلميوس اول و دوم را كرد; پول لازم تهيه شد، و بتدريج دانشگاه جديدي نزديك كاخهاي سلطنتي به وجود آمد. در اين دانشگاه اطاق بزرگي كه دانشپژوهان در آنجا غذا ميخوردند، اطاق درس، حياط، رواق، باغ، رصد خانه، و كتابخانه بزرگي قرار داشت. مدير موسسه در حقيقت يك روحاني بود، زيرا نويسندگان، رياضيدانان، و پزشكان. جملگي اين مردان يوناني بودند و همه از خزانه سلطنتي حقوق ميگرفتند. وظيفه آنان تدريس نبود بلكه اين بود كه تحقيق، مطالعه، و تجربه كنند. بعدها چون تعداد شاگردان زياد شد، اعضاي موزه موظف شدند كه تدريس نيز بنمايند، ولي موسسه تا به آخر يك مركز مطالعات عالي، و نه يك دانشگاه، باقي ماند. تا آنجا كه ما ميدانيم، اين اولين موسسهاي بود كه دولتها براي پيشرفت علم و ادبيات تاسيس كرده بودند. تاسيس آن خدمت ممتازي است كه خاندان بطالسه و شهر اسكندريه به تاريخ تمدن نمودهاند.

بطلميوس فيلادلفوس، پس از يك سلطنت دراز و توام با بركت، درسال 246 بدرود زندگي گفت.

بطلميوس سوم، ملقب به ائوئرگتس] = نيكوكار[، تحوطمس سوم ديگري بود كه قصد فتح خاور نزديك را داشت. ساردیس و بابل را گرفت، تا هند پيش رفت، و چنان صدمهاي به تشكيلات امپراطوري سلوكيها زد كه با يك ضربه روم از پا در آمدند. در اينجا به دنبال گزارش جنگهاي او نخواهيم رفت، زيرا اگرچه در جزئيات هر سعي و كوششي جذبه و هيجان خاصي نهفته است، در علل و نتايج آنها ابديت ملال آوري هست. بحث درباره چنين تاريخي، پرداختن به تغييرات و انقلاباتي است كه در صحنه قدرت پيش ميآيد و مآلا كار بي ارزشي است، زيرا در اين ميدان پيروزيها و شكستها يكديگر را باطل كرده، حاصل آنها جز صفر پر طنيني بيش نيست. همسر جوان او به نام برنيكه، در سپاسگزاري از موفقيتهاي شوهر، حلقهاي از گيسوي خود را به خدايان اهدا كرد; شاعران اين حكايت را مشهور ساختند، و منجمان با نامگذاري يكي از افلاك به نام ذوائب برنيكه تحسين و تمجيد از او را به آسمانها بردند.

بطلميوس چهارم، ملقب به فيلوپاتور] = پدر دوست[، چنان عشقي به پدر داشت كه جنگها و فتوحات او را تقليد كرد. ليكن پيروزي او بر آنتيوخوس سوم در رافيا (217) با سربازان بومي انجام شد، كه اولين استفاده بطالسه از سربازان مصري بود. از آن به بعد، سربازان مصري كه مسلح شده، و به نيروي خود واقف شده بودند، به در هم شكستن تسلط يونانيها بر دره نيل آغاز كردند. فيلوپاتور خويشتن را به عيش و عشرت تسليم كرد، بيشتر اوقات خود را در كشتي بزرگ تفريحي خود

pymansaremoyahoo.com

ميگذراند، مستي و شرب را به مصر برد، و تقريبا به خودش مشتبه ساخت كه از اخلاف ديونوسوس است. در سال 205، همسرش به دست رفيقه او كشته شد و چندي بعد خودش نيز درگذشت. در آشوبي كه متعاقبا روي داد، كم مانده بود كه فيليپ پنجم مقدوني و آنتيوخوس سوم سلوكي مصر را شقه كرده ببلعند; ولي روم كه با بطلميوس دوم قرارداد دوستي بسته بود، وارد ميدان شد، فيليپ را شكست داد، آنتيوخوس را فراري داد، و مصر را تحت الحمايه روم ساخت. (205).

II - سوسياليسم در حكومت بطالسه

رويهمرفته جالبترين جنبه حكومت بطالسه در مصر تجربهاي است كه اين خاندان در زمينه سوسياليسم دولتي كردند. مالكيت پادشاهان بر اراضي مدتها رسم مقدسي در مصر بود; فرعون كه هم خدا و هم پادشاه بود حقوق كامل نسبت به زمين و محصول آن داشت. فلاح برده نبود، ولي حق نداشت بدون اجازه دولت زمين را ترك كند و ملزم بود كه قسمت بيشتر محصول را به دولت بپردازد. بطالسه اين نظام را پذيرفتند، و با ضبط زمينهاي وسيعي كه تحت سلطنت خاندانهاي قبلي متعلق به نجبا و كاهنان مصري بود، آن را توسعه دادند. دستگاه ديوانسالاري وسيعي از مباشران دولتي، به پشتيباني مستحفظان مسلح، تمام مصر را مانند ملك وسيعي اداره ميكردند. اين مامورين تقريبا به كليه كشاورزان دستور ميدادند كه بر چه زميني چه محصولي كشت كنند. دولت هر لحظه ميتوانست زارع و حيواناتش را براي استخراج معادن، ساختمان، شكار، و بناي جاده و كانال به بيگاري ببرد. خرمن را با مقياسهاي دولتي اندازه ميگرفتند، كاتبان ثبت ميكردند، در محلي كه دولت تعيين ميكرد ميكوبيدند، و به وسيله كاروانی از فلاحين باركش به انبارهاي غله سلطان حمل ميكردند. در اين وضع استثناهايي نيز بود: بطالسه به كشاورز اجازه ميدادند كه مالك خانه و باغ خودش باشد، شهرها به دست مالكيت خصوصي بود، و سربازاني كه، به پاداش خدمت، صاحب زمين ميشدند حق داشتند آن را اجاره دهند. ليكن اين نوع اجاره دادن حدودي داشت، مثلا تنها به كسي ميشد زمين را اجاره داد كه آن را فقط به كشت مو، زيتون، و ميوه اختصاص دهد. از آن گذشته، حق توارث در كار نبود و پادشاه هر وقت ميخواست ميتوانست مالكيت را لغو كند. چون نيروي انساني و مهارت يوناني بود كه وضع اين زمينهاي ((اشتراكي)) را بهبود ميبخشيد، تقاضاي انتقال زمين از پدر به پسر از راه توارث دامنه گرفت. در قرن دوم عملا اين حق داده شد، ولي البته عمل هنوز قانوني نبود، فقط در قرن آخر قبل از ميلاد بود كه قانون هم آن را رسما شناخت، و تحول عادي مالكيت عمومي به مالكيت خصوصي انجام يافت.

بدون شك شرايط كشت در مصر طوري بود كه اين نظام سوسياليستي را به وجود آورد. در واقع براي كشاورزي در اين سرزمين، همكاري و وحدت عمل بيشتري در فضا و مكان لازم بود، و مالكيت خصوصي قادر نبود چنين شرايطي را به وجود بياورد. مقدار و كيفيت محصول بستگي به مقدار آبي داشت كه سيل ميآورد و سرعت و دقتي كه در آبياري و زهكشي زمين مبذول ميشد; طبعا در اين امور نظارت دولت لازم ميبود. مهندسان يوناني كه در خدمت دولت بودند فرايندهاي سنتي را بهبود بخشيده، زراعت علمي و عمقي بيشتري معمول ساختند. چرخ چاه قديمي متروك شد، و به جاي آن چرخ جديدي به كار افتاد كه آب ميرسيدند، پر ميشدند، بالا ميآمدند، و آب خود را در استخري خالي ميكردند. از اين هم بهتر پيچ ارشميدس و تلمبه كتسيبيوس بود كه آب را با چنان سرعتي بالا ميكشيد كه تا قبل از حكومت بطالسه سابقه نداشت. تمركز اداره امور اقتصادي كشور در دست دولت، و نهاد كار اجباري، اقدامات عامالمنفعه بزرگي را، از قبيل ايجاد سيل گيرها، راهها، تاسيسات آبياري، و ساختن بناهاي مختلف ممكن ساخت; و هم بدين ترتيب بود كه راه براي شاهكارهاي مهندسي در روم باز شد. بطلميوس دوم درياچه موريس را خشك كرده، بستر آن را تبديل به زمين حاصلخيز وسيعي به

pyramidstarenayoo.com

منظور توزيع بين سربازان نمود. در سال 285، كانال سوئز را، كه نيل را از نزديك هليوپوليس به درياي سرخ وصل ميكند، تجديد بنا كرد.

فرعون مصر، نخو، و داريوش اول آن را دوباره ساخته بودند، ولي هر دوبار شنهاي متحرك مسدودش ساخته بود; چنانكه يك قرن بعد دوباره مسدود شد.

صنعت نيز تحت شرايط مشابهي اداره ميشد. دولت نه تنها مالك معادن بود، بلكه يا خودش آنها را استخراج ميكرد يا كانه را ضبط مينمود. بطالسه ذخاير طلاي گرانبهايي در نوبه كشف كردند، و سكه طلاي ثابتي داشتند. معادن مس قبرس و سينا متعلق به ايشان بود، و انحصار روغن گياهي و حيواني را داشتند. دولت مقدار زميني را كه هر سال به كشت دانههاي روغني اختصاص مييافت تعيين ميكرد، محصول را به نرخ خودش ميخريد، در كارخانههايي كه با نيروي بردگان ميچرخيدند روغن كشي مينمود، آن را به نرخي كه خود تعيين ميكرد به فروشندگان جز ميفروخت، و با تعيين مالياتهاي گمركي گزاف رقابت خارجي را بي اثر ميساخت. عايدي دولت بين هفتاد تا سيصد درصد بود. ظاهرا دولت در معادن نمك، كربنات دوسود (كه به جاي صابون مصرف ميشد)، ادويه خوشبو (كه ميسوزاندند)، پاپيروس (كاغذ)، و كارخانههاي نساجي نيز ترتيبات مشابهي داشت. چند كارخانه نساجي خصوصي هم دايز بود، ولي مالكان مجبور بودند محصول خود را به دولت بفروشند. صنايع كوچك در دست مالكان خصوصي باقي ماند، دولت فقط به آنها پروانه داده، بر كار آنها نظارت ميكرد، قسمت اعظم محصول را به قيمت ثابتي ميخريد، و بر آنها به نفع خزانه سلطنتي ماليات ميبست. صنايع دستي به دست اصنافي قديمي بود كه حرفه شان موروثي بود، و اعضاي آنها مجبور به سكونت در محل و حتي خانه خود بودند. صنايع پيشرفت خوبي كرده بود و كالسكه، اثاث خانه، وسايل سفالي، و وسايل آرايش به وفور توليد ميشد.

اسكندريه در شيشه سازي و بافتن كتان تخصص و شهرت داشت. اختراعات در هيچ زماني، مگر بعدها در امپراطوري روم، به حد مصر بطالسه نرسيده بود. پيچ، چرخ، ماسوره، چرخ ضامن دار، و قرقره همگي به معرض عوامل مختلف قرار ميدادند كه پس از بيرون آوردن از يك رنگ رنگهاي ثابت مختلفي پيدا ميكرد. به طور كلي صنايع اسكندريه را بردهها ميگرداندند، زيرا دستمزد ناچيزشان به بطالسه اجازه ميداد كه محصولات آنان را در بازارهاي خارجي ارزانتر از سايرين بفروشد.

نظارت و تنظيم تجارت كلا در دست دولت بود. تجار خرده فروش همه نماينده دولت بودند و امتعه دولتي را توزيع ميكردند. تمام راههاي كاروانرو و راههاي آبي متعلق به دولت بود. بطلميوس دوم شتر را به مصر برد و كاروانسراهايي براي قافلههاي شتر از شمال به جنوب بساخت; كار قافلهها فقط انجام ارتباطات دولتي بود كه تقريبا شامل كليه ارتباطات بازرگاني كشور ميشد. رودخانه نيل پر از وسايل حمل و نقل باري و مسافري بود كه تحت نظارت دولت ظاهرا به دست بازرگاني بخش خصوصي اداره ميشد.

بطالسه، براي كشتيراني در درياي مديترانه، بزرگترين ناوگان بازرگاني زمان را كه تا حدود سيصد تن بار ميبرد تشكيل دادند. انبارهاي اسكندريه تجارت جهاني آن روز را به خود جلب ميكرد و بارانداز هاي دو طرفه آن موجب رشك ساير شهرها بود. فانوس دريايي آن يكي از عجايب سبعه به شمار ميرفت.

مزارع، كارخانهها، و كارگاههاي مصري مازاد قابل ملاحظهاي داشتند كه تا بازارهاي چيني در شرق، بازارهاي افريقاي مركزي در جنوب، و بازارهاي روسيه و جزاير بريتانيايي در شمال مشتري

pymansetarikh.blogfa.com

داشت. كاشفان مصري تا زنگبار و سومالیلند كشتيراني ميكردند و داستانهايي از زندگي انسانهاي غارنشين باستاني، كه در سواحل شرقي افريقا ميزيستند و از غذاهاي دريايي و شترمرغ و هويج و ريشه گياهان تغذيه ميكردند، به جهانيان نقل ميكردند. براي در هم شكستن تسلط اعراب بر تجارت هند و خاورميانه، كشتيهاي مصري از نيل مستقيما به هند ميرفتند. در اثر تشويق عاقلانه بطالسه، اسكندريه بندر مهم بارگيري امتعه خاورميانه براي بازارهاي مديترانه گرديد.

نضج بازرگاني و صنعت را تسهيلات عالي بانكداري تسريع ميكرد. معامله جنسي، كه يادگار دوره كهن مصر بود، تا حدودي برقرار بود، و غله موجود در خزانههاي شاهي به عنوان پشتوانه بانكي به كار ميرفت، غله به جاي اينكه عملا انجام شود روي كاغذ صورت ميگرفت. علاوه بر مبادله كالا، كه تا حدي تعديل شده بود، اقتصاد پولي پيچيدهاي نيز در جريان بود. بانكداري در انحصار دولت بود، ولي عمليات آن ممكن بود به موسسات خصوصي واگذار شود. صورتحسابها را با برات به بانكها ميپرداختند و بانكها پول را به تنزيل ميدادند و حسابهاي خزانه شاهي را ميپرداختند. بانك مركزي اسكندريه در تمام شهرهاي مهم شعبه داشت. هرگز در تاريخ مدون سابقه ندارد كه كشاورزي، صنعت، تجارت، و ماليه چنين بسرعت توسعه يافته، يك شكل و غني شده باشد.

اربابان و آنهايي كه از اين نظام استفاده ميبردند يونانيان آزاد پايتخت بودند. در راس همه فرعون خدا شاه بود. از نظر يونانيهاي ساكن مصر، بطلميوس واقعا يك ((سوتر)) [= نجات دهنده[و ((ائوئرگتس)) [= نيكوكار [بود; در دستگاه اداري به آنها هزاران سمت داده بود; به علاوه، امكانات اقتصادي بينهايت و تسهيلات بي نظير معنوي براي آنها فراهم ساخته بود و در دربار ثروتمند خود منبع و مركزي براي زندگي اجتماعي پر تجملي براي آنها گردآورده بود. از آن گذشته، پادشاه مستبد مطلقي نبود. ميراث فرهنگ مصري با قانون يوناني ممزوج شده، نظام قانونگذاري خاصي به وجود آورده بود كه قوانين آتني را اقتباس كرده، جز در مورد آزادي، هر جنبه آن را اصلاح ميكرد و به كار ميبرد. فرمانهاي شاه قدرت قانوني كامل داشت، ولي شهرها نيز تا حد قابل ملاحظهاي خودمختار بودند; مصري و يوناني و يهود هر كدام تحت نظام قانوني خود ميزيستند، قاضيان خود را انتخاب ميكردند، و به دادگاههاي خود شكايت ميبردند. نوشتهاي كه در تورين به دست آمده، يكي از دادخواستهايي است كه در دادگاههاي اسكندريه مطرح شده بود. در اين دادخواست، مورد دعوا بدقت تشريح شده، شواهد امر بدقت عرضه گرديده، سوابق موضوع، خلاصه شده، و حكم نهايي در كمال بيطرفي قضايي صادر شده است. نوشتههاي ديگري نيز از وصيتنامههاي اهالي اسكندريه به دست آمده كه قدمت اشكال قانوني را نشان ميدهد. ((اين است وصيتنامه پيسياس لوكيايي فرزند فلاني كه از روي سلامتي و نيت كامل...)) حكومت بطالسه در دنياي هلنيستي بهترين و مجهزترين تشكيلات را داشت. اين حكومت وضع ملي خود را از مصر و ايران و وضع شهري خود را از يونان گرفته، سپس به امپراطوري روم انتقال داد. كشور به استانهايي تقسيم شده بود كه هر يك را مامور انتصابي شاه اداره ميكرد. تقريبا تمام اين ماموران يوناني بودند. نظر اسكندر، كه يوناني و شرقي و مصري در شرايط مساوي با هم زندگي ميكنند، چون سودي نداشت به دست فراموشي سپرده شد و دره نيل عملا سرزميني بود مغلوب شده. مباشران يوناني اسلوب و مديريت جديدي در حيات اقتصادي مصر وارد كرده، ثروت ملي ر ابسيار افزايش داده بودند; منتهي آنچه ميافزودند خودشان برميداشتند. دولت قيمتهاي گزافي به محصولاتي كه خود زير نظارت داشت گذاشته بود، و با ديواري از تعرفههاي گمركي جلوي رقابت را ميگرفت. در نتيجه، روغن زيتون كه در دلوس به بيست و يك دراخما به فروش ميرفت، در اسكندريه پنجاه و دو دراخما قيمت داشت. دولت، در همه جا، اجاره، ماليات، حق گمرك، باج، و حتي كار و جان مردم را ميگرفت. كشاورز براي حق نگاهداري در مراتع عمومي به دولت باج ميداد. باغداران يك ششم و در زمان بطلميوس دوم نصف محصولي خود را به دولت ميدادند.

pymansearch@yahoo.com

همه كس، جز سربازان و كشيشان و ماموران دولتي، ماليات سرانه ميدادند. به نمك، اسناد قانوني، و ارث ماليات تعلق ميگرفت. از مال الاجاره ده درصد، از فروش ده درصد، و از ماهيگيري در آبهاي مصر بيست و پنج درصد ماليات گرفته ميشد. از مال التجارهاي كه از دهي به شهر ميرفت، يا در سواحل نيل حركت ميكرد عوارض اخذ ميشد. در تمام بنادر مصر به صادرات و واردات عوارض گمركي سنگيني تعلق ميگرفت. براي حفظ نيروي دريايي، فانوس دريايي، خوش خلق نگهداشتن پزشكان و پليس، و خريدن تاج زرين براي هر يك از سلاطين جديد نيز ماليات مخصوصي گرفته ميشد; از هيچ چيز كه خزانه دولت را پر كند دريغ نميشد. به منظور نگهداشتن حساب كليه محصولات، درآمدها، و مبادلات بازرگاني قابل اخذ ماليات، دولت دسته دسته منشي و حسابدار نگاه ميداشت، و نظام گستردهاي براي ثبت نام افراد و املاك به وجود آورده بود. براي جمع آوري ماليات از متخصصين استفاده ميشد، بر عمليات اجرايي نظارت ميشد، و دارايي افراد به عنوان ضمانت در اختيار گرفته ميشد تا مالياتشان را بپردازند. كل درآمد بطالسه، چه جنسي و چه نقدي، شايد بزرگترين درآمدي بود كه دولتي از هنگام سقوط امپراطوري ايران تا تشكيل امپراطوري روم گردآورده بود.

III - اسكندريه

قسمت اعظم اين ثروت به اسكندريه ميآمد. مراكز استانها و چند شهر ديگر نيز پررونق بودند; خيابانهايشان سنگفرش بود و روشنايي داشت، افراد تحت حمايت پليس بودند، و آب بفراواني عرضه ميشد. ولي هيچ يك از شهرها از حيث ((مدرن)) بودن به پاي اسكندريه نميرسيد. استرابون در قرن اول ميلادي شرح ميدهد كه شهر پنج كيلومتر طول و يك كيلومتر و نيم عرض داشت. پليني طول ديوار آن را بيست و پنج كيلومتر ميداند. دينوكراتس رودسي و سوستراتوس كنيدوسي طرح شهر را بر مستطيلي ريخته بودند كه خيابان مركزي آن به عرض سي متر از شرق به غرب ميرفت و خيابان عريض ديگري آن را از شمال به جنوب قطع ميكرد. هر دوي اين خيابانها، وشايد بعضي ديگر، در شب كاملا روشن بودند، و در روز زير سايه ستونهاي سرپوشيدهاي، كه كيلومترها پشت هم قرار داشتند، خنك ميشدند. اين دو شريان شهر را چهار قسمت ميكردند: قسمت جنوبي، راكوتيس، مصري نشين بود; قسمت شمال شرقي محل سكونت يهوديان بود; قسمت جنوب شرقي، يا بروخئوم، شامل قصرهاي سلطنتي، موزه، كتابخانه، مقبرههاي بطالسه، مقبره اسكندر ((هتل دزانوليد)) آن زمان)، زرادخانه، معابد اصلي يوناني، و تعداد زيادي پارك وسيع بود. يكي از پاركها به طول دويست متر، و ديگري داراي باغ وحش سلطنتي بود. در مركز شهر، ادارات، انبارهاي دولتي، دادگستري، ژيمنازيوم، و هزاران مغازه و بازار قرار داشت. در خارج از دروازهها يك ميدان ورزش، يك ميدان اسب سواري، يك آمفي تئاتر، و يك قبرستان وسيع به نام نكروپوليس (شهر مردگان) بنا شده بود.

در امتداد ساحل محلهاي مخصوصي براي شاه و اشراف بود. سد يا پلي در بند ساخته بودند كه شهر را به جزيره فاروس وصل ميكرد; و بدين ترتيب، بندرگاهي دو طرفه ايجاد كرده بودند. اين سد را، چون هفت ستاديوم طول داشت، هپتاستاديوم ميناميدند. در پشت شهر درياچه مارئوتيس قرار داشت كه بندرگاهها و مخرجهايي براي حمل و نقل رود نيل داشت. در همينجا بود كه بطالسه قايقهاي تفريحي خود را نگاه ميداشتند و اوقات فراغت را صرف ميكردند. جمعيت اسكندريه در دويست سال قبل از ميلاد، مانند شهرهاي بين المللي امروز، مختلط بود: بين چهارصد تا پانصد هزار مقدوني، يوناني، مصري، يهودي، ايراني، آناطوليايي، سوريهاي، عرب، و سياهپوست در آنجا ميزيستند. رواج تجارت باعث ازدياد مردم كاسب پيشه شد، و شهر بينالمللي اسكندريه را پر از داد و قال تجار و كسبهاي كرد كه سعي ميكردند داد و ستد را از دست هم بربايند و تعصبي هم در صداقت نداشتند. تاج سر همه مقدونيها و يونانيها بودند كه در چنان تجملي ميزيستند كه موجب حيرت سفيران رومي بود كه در سال

pymonsetare@yahoo.com

273 به آن شهر رفته بودند. آتنايوس از خوراكيها و مشروبهايي گفتگو ميكندكه بر ميزها و جهاز هاضمه طبقه اربابان سنگيني ميكرد، و هروداس مينويسد: ((اسكندريه شهر آفروديته است و همه چيز از ثروت، ورزشگاه، ارتش بزرگ، آسمان صاف، نمايشگاه‌هاي عمومي، فيلسوفان، ظروف قيمتي، جوانان خوبروي، خاندان سلطنتي خوب، آكادمي علوم، شراب عالي، و زنهاي خوشگل در آن يافت ميشود.)) شاعران اسكندريهاي ارزش ادبي بكارت را كشف كردند، و داستانويسهايش آن را موضوع و انتهاي دردناك داستانهاي بسياري نمودند. ليكن شهر به سخاوت زنهايش و تعداد ((دختر خوانده‌ها))يش مشهور بود. پولوبيوس شكوه ميكند كه بهترين خانه‌ها در اسكندريه متعلق به زنان روسپي بود. زنهاي تمام طبقات آزادانه در خيابانها ميگشتند، از دكانها خريد ميكردند، و با مردها آميزش داشتند. بعضي از آنها در ادبيات و دانش شهرت يافتند. ملكه‌ها و خانمهاي دربار مقدوني، از آرسينوئه ملكه بطلميوس دوم گرفته تا كلئوپاترا بيش از عشق به سياست خدمت ميكردند; با اين وصف آن قدر دلربايي داشتند كه مردان را به دلاوريهاي بيسابقهاي، لااقل در شعر و نثر، وادارند، و به اجتماع اسكندريه وقار و نفوذ زنانهاي بخشيدند كه در يونان باستان بيسابقه بود.

شايد يك پنجم جمعيت اسكندريه يهودي بود. حتي در حدود قرن هفتم ق‌م نيز مصر يهودينشين بود; بسياري از بازرگانان يهودي در آغاز فتوحات ايران به خاك مصر آمده بودند. اسكندر مهاجرت يهوديان به اسكندريه را تشويق كرد، و به قول يوسفوس به آنها حقوق اقتصادي و سياسي مساوي با يونانيان داد.

بطلميوس اول، پس از فتح اورشليم، هزاران اسير يهودي را با خود به مصر برد، ولي جانشينش مجددا آنها را آزاد كرد، ولي، در عين حال، از يهوديان ثروتمند دعوت كرد كه در اسكندريه خانه بسازند و تجارتخانه باز كنند. در آغاز دوره مسيحي يك ميليون يهودي در مصر بودند. تعداد زيادي از آنها در كوي يهوديان در پايتخت زندگي ميكردند. اين كوه انحصاري يهوديان نبود و آنها آزاد بودند هر كجا كه بخواهند، جز محله بروخيوم كه خاص ماموران دولتي و خدمه آنها بود، زندگي كنند. يهوديان شوراي خويش را انتخاب كرده، آيين مذهبي خود را اجرا ميكردند. در سال 169، اونياس سوم، ربن اعظم يهود، كنيسه بزرگي در لئونتوپوليس، در حومه اسكندريه، ساخت، و بطلميوس ششم كه دوست شخصي او بود درآمد هليوپوليس را براي نگهداري و مخارج آن معبد تخصيص داد. از اين كنيسه‌ها به عنوان مدرسه، محل سخنراني، و جايگاه مراسم مذهبي استفاده ميشد. بدين دليل يهوديان يوناني زبان آنها را سوناگوگاي (محل شورا يا محل اجتماع) ميخواندند. از آنجايي كه تعداد معدودي از يهوديان مصر پس از دو يا سه نسل زندگي كردن در آنجا هنوز هم زبان عبري ميدانستند، هنگام وعظ، خواندن تورات را با تفسيرهايي به يوناني همراه ميكردند. از اين مراسم اولين شكل مراسم مذهبي كاتوليكها (قداس) به وجود آمد.

اختلافات مذهبي و نژادي توام با رقابتهاي اقتصادي در آخر اين دوره يك نهضت ضد يهود در اسكندريه به وجود آورد. هم يونانيان و هم مصريها به وحدت كليسا و حكومت عادت كرده بودند، و نسبت به استقلال فرهنگي يهوديان حسادت ميورزيدند. علاوه بر اين، رقابت صنعتگر و كاسب يهودي را احساس كرده، به نيرو، پشتكار، و مهارت او رشك ميبردند; چون روم اقدام به وارد كردن گندم مصري كرد، كشتيهاي يهوديان بود كه آن را از اسكندريه حمل ميكردند. a يونانيان كه در مساعي خود به منظور هلنيستي كردن يهوديان مغلوب موفق نشده بودند، از اين مي‌ترسيدند كه مبادا در آينده گرفتار اجتماعي شوند كه اكثريت آن شرقي پر زاد و ولد باشد. بنابر اين قانون پريكلس را زير پا گذارده، شكايت ميكردند كه قانون يهود آنها را از برون ضد يهود افزايش يافت. منتحو، تاريخنويس مصري، موضوع اخراج يهوديها از مصر را در قرنها پيش به علت ابتلا به بيماري جذام تجديد مطلع كرد.

pymsetaref@yahoo.com

احساسات تحريک‌آميز هر دو طرف افزايش يافت تا اينکه در قرن اول دوره مسيحي به خشونت نابود کنندهاي گرايید.

يهوديان با تمام قوا ميکوشيدند تا آتش انزجار مردم را نسبت به کنارهگيري اجتماعي و موفقيتهاي خود فرو نشانند. گرچه مذهب خود را حفظ کرده بودند، به يوناني گفتگو ميکردند، ادبيات يوناني را خوانده به آن زبان مينوشتند، و کتابهاي مقدس و تاريخي خود را به آن زبان ترجمه ميکردند. براي آشنا ساختن يونانيان با رسوم مذهبي يهود، و به منظور فراهم ساختن امکان خوانده شدن متون مذهبي توسط يهودياني که عبري نميدانستند، گروهي از دانشمندان يهودي اهل اسکندريه، احتمالا هنگام سلطنت بطلميوس دوم، تورات را به يوناني ترجمه کردند. پادشاهان بطالسه نيز با اين امر موافق بودند، به اميد آنکه بستگي يهوديان مصر به اورشليم نقصان يابد و جريان فرستادن پولهاي يهوديان مصر به فلسطين کند شود. افسانههايي موجود است که گفتگو از آن ميکنند که بطلميوس فيلادلفوس، بنا به توصيه دمتريوس فالرومي، در سال 250، تعداد هفتاد نفر دانشمند يهودي را دعوت کرده بود که از يهودا به مصر آمده اسفار خمسه را ترجمه کنند. شاه هر کدام از آنها را در اطاقي جداگانه در جزيره فاروس منزل داد و تا آخر کار آنها را جدا از هم و بدون تماس با هم نگاه داشت که هر کدام نسخهاي جداگانه تهيه کرده، تحويل بدهند. در آخر کار، تمام هفتاد نسخه لغت به لغت با هم مطابقت داشتند اين امر الهام آسماني کتاب و مترجمان را ميرسانيد. شاه همه را با هديههاي گرانقيمت طلا پاداش داد، و از اينجا نسخه يوناني تورات به نام ((ترجمه هفتاد تن)) مشهور شد. در هر حال جريان ترجمه هر طور بوده باشد، ترجمه يوناني پنج کتاب اول عهد قديم در قرن سوم، و کتابهاي انبياي آن در قرن دوم ظاهر شده است. اين همان کتاب مقدسي بود که فيلون و پولس حواري از آن استفاده کردند.

جريان يوناني کردن يوميان مصر نيز مانند يهوديان به شکست کامل منتهي شد. خارج از اسکندريه، مصريها، مذهب، البسه يا بهتر بگوييم برهنه بودن، و رسم زندگي باستاني خود را کاملا حفظ کرده بودند.

يونانيها خود را فاتح ميدانستند نه همرديف و همنوع، بنابراين هرگز نکوشيدند که آن طرف دلتاي نيل شهرهاي يوناني به پا کنند، هرگز نکوشيدند زبان محلي را بياموزند، و از طرف ديگر قوانين آنها ازدواج يوناني با مصري را به رسميت نميشناخت. بطلميوس اول کوشيد که با يکي کردن سراپيس و زئوس، يوناني و مصري را متحد کند. بطالسه بعدي خود را به عنوان خدا براي پرستش مشترک اتباع گوناگون خود معرفي کردند، ولي آن مصرياني که به دنبال منصب و مقام نبودند، به اين آيينهاي مصنوعي توجهي نميکردند. کاهنان مصري که ثروت وقدرت خود را از دست داده، براي معيشت خود محتاج عطيههاي دولت بودند، صبورانه در انتظار آن بودند که موج يوناني برطرف شود. سرانجام، نه هلنيسم که رازوري بود که اسکندريه را فتح کرد، و مقدمات فلسفه نوافلاطوني و آيينهاي نويد دهندهاي را پايه گذاشت که روح مردم اسکندريه را در قرنهايي که نزديک به پيدايش مسيحيت بود به سوي خود جلب ميکردند. اوزيريس، مانند سراپيس، خداي مورد علاقه مصريهاي دوران بعدي و بسياري از يونانيان مصري شد. ايسيس دوباره بين مردم به عنوان الاهه طبيعت و زناشوئي و مادري محبوبيت يافت. چون مسيحيت پيدا شد، نه روحانيان و نه مردم اشکالي در تبديل ايسيس به مريم و سراپيس به مسيح نديدند.

IV - شورش

pymansetareh@yahoo.com

درسي كه سوسياليسم بطالسه آموخت اين بود كه حتي دولت هم ممكن است استثمارگر شود. در زمان سلطنت بطلميوس اول و دوم وضع حكومت نسبتا خوب بود، تاسيسات مهندسي بزرگي به انجام رسيد، وضع كشاورزي پيشرفت كرد، وضع بازار منظم شد، ناظران دولتي در اعمال عدالت و اجحاف تا حدودي اعتدال داشتند، و گرچه مواد و انسان هر دو مورد استثمار قرار ميگرفتند، منافع حاصله به مقدار زيادي صرف توسعه و زينت كشور و مخارج فرهنگي ميگرديد. سه عامل موجب شكست اين آزمايش شد. بطالسه جنگهاي بسياري كردند و به نحو روزافزوني درآمد مردم را صرف ارتش و بحريه و جنگ نمودند. پس از فيلادلفوس ناگهان خصلت پادشاهان رو به فساد گذارد، كارشان خوردن و نوشيدن و شهوتراني شد، و اداره دولت را به دست ناكساني سپردند كه تا ميتوانستند مردم فقير را ميدوشيدند. فكر اينكه استثمار گران خارجي بودند هرگز از خاطر مصريان و كاهنان آنها، كه هنوز در انديشه خوان نعمتي بودند كه قبل از تسلط ايرانيها و يونانيها برايشان گسترده بود، محو نشد.

مفهوم سوسياليسم بطالسه اصولا توليد وسيع بود نه توزيع دامنهدار. سهم فلاح مصري از محصول خويش فقط آن قدر بود كه زنده بماند، نه آن قدر كه در كارش تشويق شود يا بتواند خانوادهاي تشكيل بدهد.

نسل بعد از نسل اين استثمار دولت افزوني يافت. نظام نظارت دقيق دولت در جزئيات امور، چون نگاه بيرحمانه پدري مستبد، غير قابل تحمل گشت. دولت به دهقان تخم ميداد كه بكارد; سپس او را به زمين ميبست تا موعد خرمن بر سد.

هيچ كشاورزي حق نداشت يك اردب از محصول خود را به ميل خويشتن مصرف كند تا اينكه تمام بدهيش را به دولت بپردازد. فلاح صبور است، ولي حتي او نيز زير اين فشار شروع به شكايت كرد. در قرن دوم، مقدار زيادي از زمينهاي حاصلخيز متروك مانده بود، زيرا هيچ كشاورزي حاضر نبود در آن شرايط كار كند. اجاره دهندگان املاك سلطنتي كسي را نميافتند كه زمينهاي ايشان را بدرود; ابتدا كوشيدند بلكه خودشان كشاورزي كنند، ولي از عهده بر نيامدند. نتيجه اين شد كه صحرا دوباره و بتدريج بر تمدن غالب شد. در معادن طلاي نوبه غلامان در زير فشار زنجير و شلاق و در شرايط فلج كننده با بدنهاي عريان كار ميكردند، غذايشان ناچيز بود، هزاران نفر از بي غذايي و خستگي از پا در ميآمدند، و تنها واقعه ميمون در زندگيشان مرگ بود. كارگر عادي روزي يك اوبولوس (نه سنت) مزد ميگرفت و كارگر فني دو يا سه اوبولوس. هر ده روز يك روز استراحت داشتند.

شكايات افزون و اعتصابات مكرر ميشد: اعتصاب بين معدنچيان، قايقرانان، كشتيبانان، دهقانان، كارگران، كاسبان، و حتي ناظران دولتي و پليس شيوع يافت. اين اعتصابات كمتر به منظور ازدياد دستمزد بود، زيرا رنجبران چنين اميدي را نداشتند بلكه فقط از خستگي و ياس بود. در گزارشي كه از اين اعتصابها مانده آمده است كه: ((ما خسته شدهايم، ما فرار خواهيم كرد)); مقصود آن است كه در معبدي متحصن خواهند شد. تقريبا تمام استثمارگران يوناني، و تمام استثمارشدگان مصري يا يهودي بودند. كاهنان، مخفيانه، به احساسات مذهبي بومياني متوسل ميشدند، در حالي كه يونانيها مخالف با هر گونه امتيازي بودند كه از طرف دولت به مصريان يا يهوديان داده شود. در پايتخت توده مردم را اعانههاي دولت و مناظر زيباي خيابانها گول ميزد، ولي حق ورود به منطقه كاخهاي سلطنتي را كه ارتش نيرومندي آن را تحت مراقبت قرار ميداد نداشتند و نميتوانستند در كوچكترين امور ملي خود دخالت كنند. سرانجام همين تودههاي پراكنده مردم به جماعت بدون مسئوليت و افسار گسيختهاي تبديل شدند. در سال 216، مصريها انقلاب كردند ولي دولت آن را فرو نشاند. در سال 189 دوباره انقلاب كردند و اين بار طغيان آنها پنج سال طول كشيد. سلاطين بطالسه به زور ارتش نيرومند خود، و اضافه كردن مستمري كاهنان توانستند بر آن انقلاب هم پيروز شوند, ولي اوضاع غير قابل تحمل

pymsetare@yahoo.com

گشته بود. كشور آن قدر دوشيده شده بود كه به خون نشسته بود; حتي استثمارگران نيز حس ميكردند كه چيزي بر جاي نمانده است.

شيرازه امور از هر جانب گسيخته شده بود. شاهان بطالسه زشتي و بزهكاري را از حد گذرانده ديوانگي و حماقت را به نهايت رساندند. ازدواجهاي بي بند و بار و شتابزدهشان موجب از بين رفتن حيثيت آنها بين اتباعشان ميشد. عشق به تجمل آنها را براي جنگ و اداره امور دولتي، و براي تفكر سالم، ناتوان كرده بود. بيقانوني و نادرستي، بيلياقتي ياس، عدم رقابت و فقدان انگيزه‌هاي ناشي از مالكيت سال به سال بهره‌وري اراضي را كم ميكرد. ادبيات پژمرد، هنر خلاقه از بين رفت، و از بعد از قرن سوم اسكندريه چندان خدمتي در اين زمينه‌ها نكرد. مصريها احترامي را كه نسبت به يونانيها داشتند از دست دادند، و يونانيها، حتي اگر بتوان تصور كرد كه قبلا براي خودشان احترامي هم قايل بودند، آن را از دست دادند. سال به سال زبان خود را فراموش كرده، به زبان ناصحيحي مخلوط از مصري و يوناني سخن ميگفتند; به نحوي روزافزون، به تقليد از رسم مصريها، با خواهران خود يا با خانواده‌هاي مصري ازدواج كرده، در آنها مستحيل شدند. هزاران نفر از ايشان به پرستيدن خدايان مصري پرداختند. در قرن دوم، يونانيها حتي در سياست نيز تسلط نژادي خود را از دست داده بودند و شاهان بطالسه براي حفظ قدرت خود مذهب و مراسم مصري را اقتباس كرده، بر قدرت كاهنان افزوده بودند. همچنانكه پادشاهان به آسايش و لذتطلبي فرو ميرفتند، كاهنان رهبري را به دست ميآوردند و سال به سال زمينها و امتيازاتي را كه شاهان صدر خاندان از آنها گرفته بودند باز ميگرفتند. سنگ نبشته روزتا، مورخ 196 قبل از ميلاد، مراسم تاجگذاري بطلميوس پنجم را شرح ميدهد كه عينا اقتباس از تشريفات مصري است. در زمان سلطنت بطلميوس پنجم (203 - 181) و بطلميوس ششم (181 - 145) نزاعهاي خانوادگي تمام هم خاندان سلطنتي را مصروف ميداشت، در حالي كه كشاورزي و صنايع كشور رو به اضمحلال بود. مصر روي نظم و آرامش به خود نديد تا اينكه قيصر، به عنوان حادثه‌اي كاملا اتفاقي در حيات نظامي و سياسيش، بدون زحمت آن را تصرف كرد، و در زمان آوگوستوس تبديل به استاني از روم شد (30 ق‌م).

V - غروب خورشيد در سيسيل

هلنيسم روي به سمت شرق و جنوب داشت، و به غرب تقريبا توجهي نميكرد. كورنه، كه آموخته بود تجارت از جنگ بهتر است، در شمال افريقا ماند. هميشه رونق ميبافت و محصول علم و هنرش نامداراني چون كاليماخوس شاعر و اراتستن (اراتوستنس) و كارنئادس فيلسوف بودند. ايتاليايي يونان از خطر دو جانبه ازدياد بوميان و نضج روم به وحشت افتاده، ضعيف شده بود، و سيسيل نيز از ترس قدرت كارتاژ آرامش نداشت. بيست و سه سال پس از آمدن تيمولئون، انقلاب يك فرد ثروتمند دموكراسي سيراكوز را از بين برداشت و حكومت را در دست ششصد خانواده اعيان گذاشت (320). اين عده نيز بعدا دچار تفرقه شدند و بنوبت با انقلاب خونيني سرنگون گشتند كه در آن چهار هزار نفر كشته شدند و شش هزار نفر از ثروتمندان به خارج تبعيد شدند. با وعده اينكه قرضها را خواهد بخشيد و زمينها را مجددا تقسيم خواهد كرد، به ديكتاتوري رسيد. بدين نحو، در فواصل معين، تمركز ثروت به حد افراط ميرسيد، و آن وقت با ماليات يا انقلاب به حال عادي برميگشت.

بعد از چهل و هفت سال آشوب، كه ضمن آن كارتاژيها مكررا به جزيره حمله كردند. پورهوس آمد، پيروز شد، شكست خورد، و رفت. سيراكوز از بخت خوشي كه شايستگاش نبود، تحت تسلط هرون دوم درآمد، كه بهترين ديكتاتوري بود كه خلق و خوي سركش يونانيهاي سيسيلي ميتوانست بپروراند. هرون پنجاه و چهار سال حكومت كرد كه پولوبيوس با تعجب ميگويد ((بدون كشتار، تبعيد، و حتي

pymansafarieh@yahoo.com

زخمي شدن يك نفر از مردم بود، كه واقعا دستاوردي بالاتر از هر چيز به شمار ميرود)). هرون كه همه گونه وسايل راحتي و تجمل در دسترسش بود زندگي ساده و معتدلي داشت و نود سال عمر كرد. چندين بار خواست از اختياراتي كه داشت استعفا كند، ولي مردم با اصرار او را به حفظ مقام خود واداشتند. قضاوت صحيح وي در اين بود كه با روم اتحاد كرد و بدين ترتيب پنجاه سال كارتاژ را دور نگاه داشت. هرون به شهر خود نظم و آرامش و آزادي قابل توجهي بخشيد، كارهاي عمراني بزرگي كرد، و بدون اعمال فشار زياد هنگام مرگ خزانه پري بر جاي گذارد. تحت حمايت يا تشويق او، ارشميدس علوم باستاني را به اوج خود رساند.

و تئوكريتوس به زبان فصيح يوناني درباره زيبايي سيسيل شعر گفت و به آواز سخاوتمندي شاه را ستود.

سيراكوز در آن موقع پرجمعيتترين و با رونقترين شهر يونان بود.

هرون هنگام فراغت به تماشاي كارگرانش مينشست كه تحت نظر ارشميدس مشغول ساختن يك كشتي تفريحي براي او بودند كه از نظر جميع هنرها و علوم باستاني كشتي سازي كامل بود. اين كشتي كه به بزرگي يك ميدان بود و 145 متر طول داشت، داراي ميدان ورزشي، حمام مرمر، و باغ درختان گوناگون بود.

ششصد نفر ملوان در رديفهاي بيست نفري آن را پارو ميزدند و علاوه بر آن ميتوانست سيصد نفر ديگر را در خود جاي دهد. مسافران در شصت اطاقي مينشتند كه بعضي كف موزاييك و درهاي عاج و چوبهاي گرانبها داشتند. همه جاي آن را در نهايت سليقه زينت كرده، ديوارها و اطراف آن را با تابلوهاي نقاشي و مجسمه آراسته بودند. زرهي آن را عليه هر گونه حمله حفاظت ميكرد، و در آن هشت برج ساخته بودند كه از هر كدام لولهاي به خارج امتداد داشت كه از دهانه سوراخ آنها به كشتيهاي دشمن سنگ پرتاب ميكردند. در امتداد طول كشتي، ارشميدس فلاخني ساخته بود كه ميتوانست سنگهايي به وزن 3 تالنت (80 كيلو) يا تيرهايي به درازاي 12 كوبيت (شش متر) پرتاب كند. اين كشتي ميتوانست سه هزار و نهصد تن مال التجاره حمل كند و خودش هزار تن وزن داشت. هرون اميدوار بود كه از آن براي حمل كالا و مسافر بين سيراكوز و اسكندريه استفاده كند. ليكن چون بزرگتر از آن بود كه در اسكله سيسيل لنگر بيندازد و مخارج نگاهداري آن طاقت فرساد بود، آن را از محصول مزارع و درياهاي سرشار سيسيل پر از غله و ماهي كرد، و به عنوان هديه كشتي و محمولش را به مصر كه دچار خشكسالي سختي بود اعزام كرد.

هرون در سال 216 درگذشت. وي ميخواست كه قبل از مرگش حكومتي دموكراتيك برقرار كند، ولي دخترانش از مهرباني و سستي و پيري او سواستفاده كردند و او را واداشتند كه حكومت را به نوهاش بسپارد. هرونوموس شخص ضعيف النفس و رذلي از آب در آمد، اتحاد با روم را رها كرد و از كارتاژ سفير پذيرفت، و در واقع اجازه داد كه كارتاژيها حكمرانان واقعي سيراكوز شوند.

روم، كه از حيث غله در مضيقه بود، خود را آماده كارزار با كارتاژ بر سر ثروت جزيرهاي كرد كه هرگز نياموخته بود بر خود حكومت كند. تمام دنياي مديترانه، مانند ميوهاي رسيده، آماده سقوط در دست فاتح بزرگتر و ظالمتري از آنچه تاريخ يونان به خود ديده بود، ميشد.

فصل بيست و ششم

pymansetareh@yahoo.com

کتابها

I - کتابخانه‌ها و دانشمندان

در تمام شئون زندگي هلنيستي، جز درامنويسي، به يك نمود برميخوريم و آن اين است كه تمدن يوناني مضمحل نشده، بلكه پراكنده شده بود. آتن در حال مرگ بود و ماندگاه‌هاي يوناني غرب رو به انحطاط ميرفتند، ليكن شهرهاي يوناني مصر و مشرق زميني از لحاظ مادي و فرهنگي اعلاترين درجات را سير ميكردند. پولوبيوس، كه مردي با تجربه و در اطلاعات تاريخي و قضاوت دقيق بود، در سال 148 ق‌م در جملهاي كه به گوش ما خيلي آشناست ميگفت: ((ترقي هنر و علم امروزه خيلي سريع بوده.)) با انتشار زبان يوناني به منزله يك زبان مشترك، اتحادي فرهنگي به وجود آمد كه در مشرق مديترانه يك هزار سال دوام كرد. تمام مردان تحصيلكرده امپراطوريهاي جديد زبان يوناني را براي تبادل انديشه‌هاي سياسي، ادبي، و علمي ميآموختند. هر كتابي كه به زبان يوناني نوشته ميشد، تقريبا براي تمام مردم تحصيلكرده مصر و خاور نزديك قابل فهم بود. مردم از دنياي مسكون چون تمدني واحد صحبت ميكردند، نوعي جهان وطني نضج ميگرفت كه هر چند به اندازه مليت گرايي (ناسيوناليسم) مغرورانه و محدود كشور شهرها برانگيزنده نبود، عمق بيشتري داشت.

هزاران تن نويسنده براي خوانندگاني كه تعدادشان روزافزون بود صدها هزار كتاب نوشتند. اكنون ما نام هزار و صد نويسنده يوناني را ميدانيم; تعداد آنهايي كه نميشناسيم از حساب خارج است. يك نوع خط شكسته به وجود آمده بود كه نوشتن را آسان ميكرد; حتي ميگويند كه در قرن چهارم ق‌م سبكي در تندنويسي اختراع شده بود كه ((بعضي از حروف بيصدا و با صدا را با قرار دادن خطهايي در جهتهاي مختلف نشان ميداد.)) كتابها را روي پاپيروس مصري مينوشتند تا اينكه بطلميوس ششم، به اميد اينكه از توسعه كتابخانه پرگامون جلوگيري كند، صدور آن را به خارج از مصر منع كرد. ائومنس دوم، به عنوان عكس العمل، پس فرآوري پوست آموده گوسفند و گوساله (پارشمن) را براي مصرف نوشتن كه مدتها در مشرق زمين سابقه داشت تشويق كرد، و طولي نكشيد كه پارشمن و نام شهر پرگامون كه توليد كننده آن بود زبانزد مردم گشت و اين دو نام در اشاعه ارتباطات و ادبيات رقيب كاغذ شدند.

تعداد كتابها به انداز هاي زياد شد كه براي نگاهداري آنها كتابخانه لازم بود. كتابخانه قبلا يكي از تجملات دربار هاي مصر وبين النهرين بود; اولين كتابخانه، به معناي مجموعه تعداد زيادي كتاب، متعلق به ارسطو بود. بزرگي اين كتابخانه را از آنجا ميتوان حدس زد كه ارسطو قسمتي از آن را به قيمت 18 هزار دلار از جانشين افلاطون، سپئوسيپوس، خريده بود. ارسطو اين كتابخانه را براي تئوفراستوس، و وي آن را براي نلئوس به ارث گذاشت (287). نلئوس آن را به سكپسيس در آسياي صغير برد، و ميگويند كه در آنجا براي اينكه دست از پادشاهان پرگامون به آن نرسد در زير خاك مدفون ساخت. كتابهاي آن پس از يك قرن زير خاك ماندن در سال يكصد قبل از ميلاد به آپليكون فيلسوف آتني فروخته شد. آپليكون، پس از مشاهده اينكه قسمتهايي از كتابها را رطوبت پوسانده، با دقت و فراست بسيار به رفع نقايص و تهيه نسخه‌هاي جديد از آنها مشغول شد; شايد دليل اينكه ارسطو فريبنده‌ترين فيلسوف تاريخ نيست همين باشد. هنگامي كه سولا آتن را تصرف كرد (86)، كتابهاي كتابخانه آپليكون را ضبط كرد و به روم فرستاد. در آنجا دانشمندي رودسي به نام آندرونيكوس آنها را

pymansetareh@yahoo.com

دوباره منظم كرد و آثار ارسطو را منتشر ساخت; اهميت اين كار در پرورش افكار و فلسفه روم مشابه اهميتي است كه كشف مجدد ارسطو در بيداري فلسفه قرون وسطي داشته است.

ماجراهايي كه بر سر اين كتابها آمد موبد ديني است كه ادبيات به سلاطين بطالسه دارد كه كتابخانه مشهور اسكندريه را، كه جزئي از موزه آنجا بود، تاسيس و نگاهداري نمودند بطلميوس اول كار را آغاز كرد، بطلميوس دوم آن را به اتمام رسانيد، و كتابخانه كوچكي در محراب سراپيس به آن افزود. در انتهاي سلطنت فيلادلفوس تعداد طومارها به 532 هزار رسيده بود، كه به معناي امروزي حدود يكصد هزار جلد كتاب است. تا مدتي افزودن به اين مجموعه در چشم پادشاهان برابر با افزايش قدرت سياسي بود. بطلميوس سوم فرمان داد هر كتابي كه به اسكندريه وارد ميشود بايستي در كتابخانه گذاشته شود، از هر يك نسخه‌هايي تهيه شود، و سپس اصل را در كتابخانه نگهداشته، يك نسخه به صاحبش برگردانند. همين ديكتاتور درخواست كرد كه آتن نوشته‌هاي اشيل، سوفكل، و اوريپيد را به او امانت دهد، و وجه الضمان آن را به مبلغ نود هزار دلار پرداخت. نسخه‌هاي اصلي را نگاهداشت، نسخ رونوشت را باز فرستاد، و به آتنيها گفت پولي نگاه دارند. شهوت جمع آوري كتابهاي كهنه چنان همگاني شد كه عدهاي در رنگ كردن و كهنه نمايانده نسخه‌هاي جديد استادان ماهري شدند تا آنها را به عنوان كتابهاي كهنه به علاقهمندان جمع آوري آنها بفروشند.

كتابخانه بسرعت ساير قسمتهاي موزه را از حيث اهميت و جالب بودن تحت الشعاع قرار داد. سمت كتابداري يكي از القاب خاص ملوكانه بود كه شامل تدريس به وليعهد نيز ميشد. نام اين كتابداران در نسخه‌هاي مختلف با اختلافهايي آمده است. آخرين نسخه نام شش كتابدار را ميدهد. اين شش نفر عبارتند از: زنودوتوس افسوسي، آپولونيوس رودسي، اراتستن كورنهاي، آپولونيوس اسكندراني، آريستوفانس بيزانسي، و آريستارخوس ساموتراسي. گوناگوني ملبت اينهاباز مبين وحدت فرهنگي هلنيستي است. شخص ديگري كه از حيث اهميت به پاي اينان ميرسد، كاليماخوس شاعر و دانشمند است كه مجموعه را در كاتالوگهايي تقسيم بندي كرد كه تعدادشان به يكصد و بيست فهرست ميرسيد. اكنون ميتوان تصور كرد كه تعداد زيادي كاتب، احتمالا از بردگان، از نسخه‌هاي اصلي رونوشت برميداشتهاند، و عده زيادي از دانشمندان آنها را خوانده، به حسب مطلب به گروه‌هايي تقسيم ميكردهاند. بعضي از اين مردان تاريخ رشته‌هاي مختلف ادبي يا علمي را مينگاشتند; عدهاي ديگر نسخه‌هاي نهايي متون را تصحيح ميكردند; و عدهاي ديگر بر آنها تفسير مينوشتند كه عوام و نسلهاي آينده آنها را بهتر درك كنند.

آريستوفانس بيزانسي، با جدا كردن عبارات و جملات نوشته‌هاي قديمي به وسيله علامتهاي مخصوص نقطهگذاري، انقلابي در ادبيات به وجود آورد، و او كسي است كه تاكيد بر آواها را، كه اينهمه در زبان يوناني مزاحم دانشجويان است، اختراع كرد. زنودوتوس به تصحيح و تكثير طبع ايلياد و اوديسه شروع كرد، آريستوفانس دنبال كار او را گرفت، و بالاخره آريستارخوس آن را به اتمام رساند; در حقيقت متني كه امروز در دست ماست همان متني است كه نكات مبهم و تاريك آنها با مطالعات و تفسيرهاي عالمانه آنان روشن شده است. در اواخر قرن سوم، موزه و كتابخانه و دانشمندان اسكندريه اين شهر را در تمام رشته‌ها، جز فلسفه، به صورت پايتخت فرهنگي دنياي يوناني در آورده بودند.

بدون شك شهرهاي ديگر يوناني نيز كتابخانه داشتند. باستانشناسان اتريشي بقاياي كتابخانه آراستهاي را كه متعلق به شهر افسوس بود از خاك بيرون آوردهاند; ضمنا در تاريخ شنيدهايم كه سكيپيو كتابخانه بزرگ كارتاژ را آتش زده است، ولي تنها كتابخانهاي كه با كتابخانه اسكندريه رقابت ميكرد از آن پرگامون بود.

pymansetareh@yahoo.com

پادشاهان اين كشور كوتاه عمر با رشكي روشنفكرانه به مساعي فرهنگي بطالسه مينگريستند. در سال 196، ائومنس دوم كتابخانه پرگامون را تاسيس كرد و چند تن از بزرگترين دانشمندان يونان را به آنجا آورد.

مجموعه آن بسرعت افزايش يافت و آنتونيوس آن را به جاي قسمتي از كتابخانه اسكندريه، كه در شورش مردم مصر عليه قيصر در 48 ق‌م سوخته بود، به كلئوپاترا داد. اين مجموعه در حدود دويست هزار طومار داشت. به كمك اين كتابخانه، و ذوق آتيكي آتالوسها (پادشاهان پرگامون)، پرگامون در اواخر عصر هلنيستي مركز مكتبي از زبان خالص يوناني گرديد كه هيچ واژهاي را كه جنبه قديم و كلاسيك نداشت سره نميشناخت. برجاي ماندن شاهكارهاي نثر آتيك را ما امروز مديون طرفداران ((نثر سره يوناني)) هستيم.

آن عصر، مافوق هر چيز، عصر روشنفكران و دانشمندان بود. نويسندگي، به جاي اينكه فقط از روي علاقه شخصي باشد، حرفه شده بود; در نتيجه، گروههايي به وجود آمده بودند كه به همان نسبتي كه از يكديگر فاصله داشتند، قضاوتشان راجع به استعدادها و ذوق اعضاي گروههاي ديگر اختلاف داشت.

شاعران براي شاعران شعر ميگفتند، در نتيجه تصنع بر آثارشان تسلط يافت; دانشمندان براي دانشمندان مينوشتند، در نتيجه نوشته هايشان بيروح و بي اثر گشت. مردان متفكر احساس ميكردند كه الهامات خلاقه مردم يونان رو به افسردگي است، و پايدارترين خدمتي كه آنها ميتوانند در راه دانش انجام دهند اين است كه محصول ادبي دوران غنيتري را جمع آوري كرده، حفظ كنند، و تصحيح و تفسير نمايند. اينان تقريبا تمام روشهاي نقد ادبي را به وجود آوردند; و دست به كار شدند تا نوشته‌هاي بد را از نوشته‌هاي خوب جدا كنند و مردم را در خواندن آثار خوب هدايت نمايند. صورتي از ((بهترين كتابها))، ((چهار شاعر قهرمان))، ((نه مورخ))، ((ده شاعر غزلسرا))، و ((ده سخنران نامي)) تنظيم كردند. شرح حال بزرگترين نويسندگان و عالمان را نوشتند، و اطلاعات شكسته و ناقصي كه امروز ما درباره اين اشخاص داريم گردآورده، نگاهداري نمودند.

مباني و چارچوب تاريخ، ادبيات، نمايشنامه نويسي، علوم، و فلسفه را تدوين كردند. پارهاي از اين چارچوبها، كه با هدف كوتاه كردن راه انتقال مفاهيم و دانشها متون را خلاصه ميكرد، باعث محفوظ ماندن خلاصه آثار اصلي شد; و پارهاي ديگر ندانسته آن آثار را مخدوش ساخت. دانشمندان و نويسندگان كه از مخلوط شدن زبان يوناني با زبانهاي شرقي، و منحط شدن آن مغموم و متاثر شده بودند، به نوشتن كتابهاي لغت و دستور زبان پرداختند و كتابخانه اسكندريه، مانند آكادمي فرانسه امروز، درباره طرز به كار بردن درست زبان فرمانهايي صادر ميكرد. اگر اين كوششهاي پيگير دانشمندان نبود، جنگها، انقلابها، و ويرانيهاي دو هزار سال حتي اين اندك ارثيهاي را كه از كشتي مغروق يونان به دست ما رسيده است نابود ساخته بود.

II - كتابهاي يهوديان

در تمام آشوبها و طوفانهاي اين دوران، يهوديان عشق موروثي خود را به دانش حفظ كردند و در ادبيات پايدار اين عصر بيش از سهم خود خدمت كردند. بعضي از عاليترين قطعات كتاب مقدس متعلق به اين دوران است. در انتهاي قرن سوم شاعر يا غزل غزلها را سرود. در اين قطعه تمام هنرمندي شعر يونان، از ساپفو گرفته تا تئوكريتوس، تجلي ميكند.

pymansetareh@yahoo.com

وسعت خيال، عمق احساسات، و خيالپردازي نيرومند شاعر، كه در هيچ يك از نويسندگان يوناني آن عصر يافت نميشود، چنان با نفوذ و متاثر كننده است كه روح و جسم خواننده را تسخير كرده، انسان را در عالم عشق و معنا مستغرق ميسازد. يهوديان يوناني كه اغلب در اسكندريه و بعضا در اورشليم و شهرهاي ديگر مشرق مديترانه بودند، به زبانهاي عبري، آرامي، و يوناني شاهكارهايي تدوين كردند چون كتاب جامعه و كتاب دانيال نبي، قسمتهايي از امثال سليمان و مزامير، و بخش اعظم آپوكريف. آنها تاريخهايي چون كتابهاي اول و دوم تواريخ، داستانهاي كوتاهي چون استر و يهوديت، و چكامه‌هايي در زندگي خانوادگي چون كتاب طوبيت نوشتند. منشيها خط عبري را از سبك قديمي آسوري به سبك چهارگوش سوريهاي، كه تا به امروز مانده است، درآوردند. از آنجايي كه اغلب يهوديان خاورميانه بيشتر به زبان آرامي سخن ميگفتند تا عبري، دانشمندان آيات تورات را به زبان آرامي تفسير ميكردند. مدارسي براي تدريس كتاب قانون، يا تورات، و تشريح موازين اخلاقي آن براي نسل جوان باز شدند. همين بيانات و تفسيرها و شرحها كه طي نسلها از معلم به شاگرد نقل ميشدند، در اعصار بعد قسمت اعظم مطالب تلمود را تشكيل دادند.

در آخر قرن سوم، فضلاي ((شوراي بزرگ)) تصحيح ادبيات قديم را تمام كرده، مهر ابديت به تورات زده بودند، زيرا عقيده داشتند كه زمان پيامبران به سر رسيده، و الهام آسماني تمام شده است. نتيجه اين شد كه بسياري از آثار ادبي آن عصر، با وجودي كه مملو از زيبايي و افكار بلند بود، از پيوند خدايي محروم مانده، در طبقه بندي ناميمون آپوكريف قرار گرفتند. كيفيت عالي ادبي دو كتاب اسدراس ممكن است مديون مترجمين دربار شاه جيمز باشد، هر چند كه بسختي ميتوان توصيف موثر منظرهاي را كه در آن اسدراس از اوريل فرشته ميپرسد چرا مردم شرير در دنيا موفق، خوبان گرفتار زجر و بدبختي و اسرائيل در اسارت است، و پاسخ فرشته را كه با تشبيهات عالي و ساده جواب ميدهد كه جز هر كز قادر نيست نسبت به كل قضاوت كند يا آن را دريابد، به آنها نسبت داد.

در مقدمه حكمت يسوع پسر سيراخ آمده است كه ترجمه يوناني اين كتاب در سال 132 روي رساله هايي كه در دو نسل قبل توسط جد مترجم، به نام يسوع پسر سيراخ نگاشته شده بود، به زبان يوناني انجام گرفته است. اين يسوع پسر سيراخ مردي فاضل و دنيا ديده بود كه پس از سفر بسيار سكونت گزيده، منزلش را به روي شاگردان باز كرده بود، و هم براي ايشان بود كه آن مقالات را درباره حكمت زندگي مينوشت. او يهوديهاي ثروتمندي را كه مذهب خود را رها كرده، به ماديات پرداخته بودند محكوم ميكند، جوانان را از حيله روسپيها ميآگاهاند، و تورات را در دنياي پر از زشتي و دام و فريب بهترين راهنمابراي مردم ميداند. با اينهمه، او ((پيرايشگر)) نيست. برخلاف حسيديم بالذتجويي بدون آزار مخالف نيست; و با رازوران نيز كه اعتقاد داشتند تمام امراض از جانب خدا ميآيد و تنها اوست كه ميتواند آنها را معالجه كند پس دارو نبايد مصرف كرد موافق نيست. اين كتاب پر از استعاره‌هايي است كه مشهورترين آنها باعث پيدايش اين ضرب المثل شده است كه ميگويد: ((اگر در تربيت كودك شلاق فراموش شود اخلاق او فاسد ميشود.)) زنان ميگويد: ((شلاقهايي كه به حساب او مردم به كودكان خود زدهاند از حساب بيرون است.)) رويهمرفته اين كتابي است اصيل، خردمندانهتر، و مطبوعتر از كتاب جامعه.

در فصل بيست و چهارم حكمت يسوع پسر سيراخ آمده است كه: ((حكمت اولين مخلوق خداست كه از ابتداي دنيا خلق شد.)) در اينجا و نيز در باب اول امثال سليمان اولين صورت تعبير لوگوس حكمت به عنوان خالق واسط به چشم ميخورد، و آن را از طرف خدا مامور طراحي دنيا ميشناسد. حكمت به منزله موجودي است كه داراي هوش مستقلي است، و در افكار مذهبي يهوديان در قرنهاي آخر قبل از ميلاد مسيح نقش اساسي بازي ميكند. موضوع ابدي بودن روح نيز، يا به پاي آن، رواج بيشتري مييابد. در كتاب خنوخ، كه ظاهرا در فلسطين بين سالهاي 170 و 166 قبل از ميلاد توسط چندين

pymnsetareh@yahoo.com

نویسنده نوشته شده، مشاهده میشود که امید به بهشت لزوم حیاتي یافته است; بدون این امید چگونه میشد موفقیت مردمان بدسیرت و بدبختي و شکست مردمان خوب را تحمل کرد; اگر امید به بهشت نبود زندگي و تاریخ خلق شده دست شیطان مینمود نه خدا. روزي مسیحایي ظاهر خواهد شد، ملکوت خدا را در زمین برقرار خواهد ساخت، و نیکوکاران را با سعادت ابدي پاداش خواهد داد.

در صحیفه دانیال نبي تمام وحشتي که دوران آنتیوخوس چهارم را فرا گرفته بود منعکس است. در حدود سال 166، یعني هنگامي که مومنان یهود را به خاطر عقایدشان میکشتند و قشونهاي عظیمتري به دسته‌هاي مکابیان حمله میکردند، احتمالا یکي از افراد فرقه حسیدیم به عهده گرفت که با شرح مصایب و پیشگوییهاي دانیال نبي در بابل زمان بختنصر مردم را تشجیع کند. نسخه‌هاي این کتاب پنهاني در میان یهودیان دست به دست میگشت. آن را به عنوان کتاب پیغمبري که سیصد و هفتاد سال قبل میزیسته، مصایب بیشتري از آنهایي که در زمان آنتیوخوس میزیستند متحمل شده، سرانجام پیروز بیرون آمده، و مژده داده که فتح نهایي از آن قوم یهود است تلقي میکردند. حتي اگر مومنان و ثوابکاران در این دنیا شاهد مقصود را در آغوش نگیرند در آن دنیا، در روز قیامت، خداوند پاداش اعمال خیر آنها را خواهد داد و جملگي را به بهشت برین، که شاهد سعادت ابدي است، خواهد برد، و دشمنان و جلادان ایشان را به دوزخ و آتش جاوید خواهد افکند.

رویهمرفته نوشته‌هاي موجود یهودیان این دوران را میتوان ادبیاتي رازورانه، عرفاني، یا تخیلي توصیف کرد که به هدایت، تهذیب، و اتحاد معطوف بود. براي یهودیان دورانهاي قبلي، زندگي في نفسه کافي بود و مذهب فرار از دنیا نبود، بلکه اخلاقیاتي بود که از طریق اشعار مذهبي بیان میشد; خداي توانایي که همه چیز را میبیند و بر همه چیز حکم میکرد، بد و خوب را در همین دنیا سزا میداد. اسارت یهودیان به دست یونانیان این عقیده را متزلزل ساخته بود، تجدید بناي ((هیکل)) دوباره احیایش کرده بود; و سرانجام در زیر ضربات آنتیوخوس کاملا از بین رفت. بدبیني حکمفرما شد; و در نوشته‌هاي یوناني یهودیان بهترین توصیف کننده بیعدالتیها و حرمانهاي زندگي شدند. در همین حال، تماس یهودیان با عقاید ایرانیها درباره بهشت و دوزخ، جنگ بین خوبي و بدي، و پیروزي نهایي خوبي راه فراري از فلسفه بدبیني به آنها عرضه داشت، و شاید عقیده به ابدیت، که از فرهنگ مصري به اسکندریه رسوخ کرده بود، با آن عقایدي که رازوري یوناني را در بر میگرفتند ترکیب شدند تا به یهودیان یونان و روم آن امیدي را الهام کنند که علي رغم دگرگونیهاي ((هیکل)) و مملکتشان با آنها همراه بود. اعتقاد به پاداش و جزاي ابدي از این یهودیان، مصریان، ایرانیان، و یونانیان سرچشمه گرفته، به دریاي مذهب تازه و نیرومندتري ریخته، و به آن توانایي بخشید تا بر دنیایي که رو به متلاشي شدن بود تسلط یابد.

III - مناندروس

هنر نمایش، مانند سایر رشته‌هاي هنري، در این عصر از بزرگترین رونق کمي برخوردار گردید. هر شهر، حتي تقریبا هر شهرستان درجه سوم، داراي تماشاخانه‌هاي بود. بازیگران، که بهتر از همیشه متشکل بودند، بسیار مورد تقاضا و توجه مردم بودند، حق‌الزحمه‌هاي هنگفت دریافت میداشتند، و مثل همیشه با برتر دانستن خود از موازین اخلاقي زمان زندگي میکردند. نمایشنامه نویسان همچنان به خلق تراژدیهاي خود مشغول بودند، اما از بد حادثه یا طبع خوش مردم، گذشت زمان همه را به دست فراموشي سپرده است.

pymansetareh@yahoo.com

روحيه مردم در آن زمان، مانند امروز، داستانهاي خوش عاقبت و سبك و كم عمق و احساساتي ((كمدي نو)) را ميپسنديد، از اينها هم آنچه مانده بسيار ناچيز است. ولي نمونه‌هاي كم ارزشي از آثار پلاوتوس و ترنتيوس نمايشنامه‌هاي خود را با ترجمه و اقتباس از كمديهاي هلنيستي مينوشتند. توجه عميق به وضع كشور و دنياي روح، كه برانگيزنده آريستوفان بود، در كمديهاي جديد به اين بهانه كه براي ادبيات خطرناك است، به كنار افكنده شدند. نمايش بيشتر جنبه خانوادگي و خصوصي پيدا كرده بود، و نويسندگان ميكوشيدند كه از طرق مختلف زنان را به سخاوتمندي در عشق، و مردان را علي رغم آن حاضر به ازدواج نمايند. عشق در اين نمايشنامه‌ها مسير پيروزمندانه خود را طي كرده، در تمام صحنه‌ها سيادت ميكند. هزاران دوشيزه رنجديده در ميدان داستان ميآيند، و در انتها شرافت خود را بازيافته و حلقه ازدواج در دست ميكنند. لباسهاي بيشرمانه و حركات وقيحانه قديمي متروك شده، ولي داستانها اغلب كم و بيش در اطراف بكارت قهرمان زن داستان چرخ ميزند. فضيلت در آنها، چون در مطبوعات عصر ما، نقش بسيار كوچكي ايفا ميكرد. از آنجايي كه بازيكنان ماسك ميگذاشتند و تعداد ماسكها محدود بود، داستانهاي پرحادثه و شخصيتهاي عوضي را نمايشنامه نويس به چند نفر قهرمان برجسته معين محدود ميكرد كه تماشاچيان هميشه از ديدن و شناختن آنها مسرور ميشدند: از قبيل پدر ظالم، پير مرد نيكوكار، فرزند ولخرج، دختر پولداري كه اشتباها به جاي دختر فقيري گرفته ميشد، سرباز لافزن، غلام زيرك، مرد چاپلوس، شخص طفيلي، پزشك، كشيش، فيلسوف، آشپز، روسپي، دلاله، و دلال محبت.

استادان اين كمدي در آتن قرن سوم فيلمون و مناندروس بودند. از فيلمون جز شهرتش چيزي بر جاي نمانده است. آتنيها او را بيشتر ميپسنديدند و به او جايزه‌هاي بيشتري ميدادند، ولي حقيقت امر آن است كه فيلمون در هنر متشكل كردن تماشاچياني كه در موقع لزوم از نمايش استقبال كنند استاد شده بود. نسلهاي بعدي كه از اين رشته محروم شدند، در قضاوت خود تجديدنظر نمودند و تاج افتخار را بر روي استخوانهاي مناندروس گذاشتند. اين آتشپاره آتني برادرزاده الكسيس توريايِ نمايشنامه نويس روان طبع، شاگرد تئوفراستوس، و دوست اپيكور بود; و از همين اينها بود كه اسراسر نمايشنامه نويسي، فلسفه، و آسايشطلبي را آموخت. وي تقريبا ايدئال ارسطو را به واقعيت رساند: مردي بود خوب صورت و ثروتمند، زندگي را با آرامش و تفاهم مينگريست، و از لذايذ زندگي به حد اعتدال برخوردار ميشد. در عشق ناپايدار بود، ولي وفاي معشوقه خود گلوكرا را با جاوداني كردن نامش پاداش داد. چون بطلميوس اول او را به اسكندريه دعوت كرد، فيلمون را به جاي خودش فرستاده گفت: ((فيلمون گلوكرا ندارد.)) گلوكرا كه از دست او محنت بسيار كشيده بود، از اينكه عاقبت معشوق كنار او را بر معاشرت با سلطاني ترجيح داده بود شاد شد. بعد از آن گويند كه مناندروس با معشوقه‌اش در كمال وفا زندگي كرد تا در سن پنجاه و دو سالگي هنگام شنا در پيرائيوس گرفتار انقباض عضله شده، درگذشت. (292).

اولين نمايشنامه‌اش، كه گويي دوران جديدي را اعلام ميكند، يك سال پس از مرگ اسكندر پديدار شد.

مناندروس بعد از آن يكصد و چهار كمدي نوشت كه هشت تاي آن جايزه اول گرفت. از آثار او جز پاپيروسي كه در مصر به سال 1905 كشف شد، و شامل نيمي از نمايشنامه ((داوران)) بود و باعث نزول شهرت او گرديد، در حدود چهار هزار سطر باقي مانده بود كه همه خلاصه هايي بيش نيستند. اگر بخواهيم از موضوعهاي اين نمايشنامه‌ها شكايت كنيم كه مانند مجسمه سازي و معماري و سفالسازي يوناني همه يكنواخت است، حرف بي اثري زده‌ايم; زيرا بايد توجه كرد كه يونانيها يك كودكان است بلكه نحوه بيان آن را مقياس قرار ميدادند. آنچه در آثار مناندروس مايه لذت معنوي يونانيان ميشد سبك روان و سليس و افكاري بود كه در طنز او جمع بود. در تصوير صحنه‌هاي عادي زندگي به قدري مهارت داشت كه آريستوفانس بيزانسي سوال ميكند: ((اي مناندروس! اي زندگي!

pymsetaren@yahoo.com

كدام يك از ديگري تقليد كرده‌ايد)) به نظر مناندروس در دنيايي كه همه چيز به دست سربازان افتاده، تنها كاري كه شخص ميتواند بكند اين است كه تماشاگري اغماضگر و خارج از جريان باشد. زن را موجودي ضعيف الراي و خودبين ميداند، ولي در عين حال قبول دارد كه داشتن همسري معمولي نعمتي است. در نمايشنامه ((داوران)) تا حدودي اين فرضيه را كه موازين اخلاقي براي زن و مرد جداست رد ميكند; و البته يكي از نمايشنامه‌هايش درباره فاحشه با فضيلتي است كه، مانند ((مادام كاملیا))ي الكساندر دوما، مردي را كه دوست ميدارد رد ميكند تا او با زني كه منافع بيشتري عايدش ميكند ازدواج كند. جملاتي كه امروز ضرب المثل شده، در آثار او فراوان است، مانند: ((مصاحب بد باعث فساد رفتار ميگردد)) (اين عبارت را بولس حواري نقل كرده است)، يا ((وجدان دليرترين مردان را جبون ميسازد.)) بعضي سرودن جمله مشهور ترنتيوس را كه ميگويد: ((من انسانم و هر چه را كه انساني است از خودم بيگانه نميدانم)) به او نسبت ميدهند. گاهي نيز در كلمات وي گوهر شاهواري از بصيرت و فرزانگي يافت ميشود، مثلا: ((هر چه ميميرد به علت عامل فسادي است كه در خود آن است: تمام گزندها از درون است; يا مانند اين شعر نوعيش كه از مرگ زودرس او خبر ميدهد: آنان را كه خدايان دوست ميدارند، در جواني ميميرند; خوشبخت كسي است كه چون نمايش بزرگ آفتاب و ستارگان، اقيانوسها، و رعد و برق را ديد شتاب كند و تا سينهاش آماج تيرهاي بلا نگشته به خانه و ابديت باز گردد.

اي پارمنو، زندگي چه كوتاه باشد و چه دراز تو روزي خوشتر از آنچه هست نخواهي ديد.

پس اين اقامت چند روزه خود را چنين پندار كه گويي به نمايش يا مهماني آمده‌اي، زيرا هر چه زمان به سرعت بيشتر سپري شود، زودتر به بستر و استراحت خود باز خواهي گشت، و آسوده و فارغ از دشمن نيرومند به ماواي ابدي خواهي شتافت، ليكن آنكه دير بيايد، بار زندگي دراز بر دوش، خسته و مانده در راه از پاي در خواهد ماند و دشمنان كه زاييده آشفتگي تلخ روزگارند به او ستم خواهند كرد.

اين است سرنوشت شوم كسي كه مرگ دير به سراغش رود.

IV - تئوكريتوس

چون فيلمون مرد (262). كمدي يونان، و تا حد نسبتا زيادي ادبيات آتن نيز، با او درگذشت. تئاتر رونق يافت، ولي شاهكاري به وجود نياورد كه زبان يادانش آن را سزاوار نگاهداشتن بداند. تكرار كمديهاي قديمي، داشت. قرن سوم كه به آخر رسيد روح شاد و سرورآميزي كه موجب پيدايش ((كمدي نو)) شده بود از بين رفت، و جان آن را حالت عبوسانه مكتبهاي فلسفي گرفت. شهرهاي ديگر، و بخصوص اسكندريه، خواستند كه به جاي آن هنرهاي نمايشي برپا كنند، ولي نشد.

كتابخانه بزرگ و دانشمنداني كه اسكندريه به خود جلب كرده بود ادبياتي به وجود آوردند كه نام اين شهر را زبانزد ساخت. كتابهايي كه نوشته ميشد ميبايست سليقه‌هاي خوانندگاني دانشمند، موشكاف، و پر توقع را، كه به تاريخ و علم مجهز بودند، راضي كنند. اشعار متبحرانه شد، و شاعران ميكوشيدند تا فقر قوه خيال خود را با كنايات و بازي با كلمات جبران كنند. كاليماخوس براي خدايان مرده سرودهاي بيروح ميسرود، مضمونهاي قشنگي ميگفت كه فقط يك روز ميدرخشيدند و محو ميشدند. مدايح خردمندانهاي چون ((طره برنيكه)) ميساخت و منظومهاي ادبي چون ((علل)) (آيتيا) ميسرود كه حاوي اطلاعات فراواني در زمينه‌هاي جغرافيايي، اساطيري، و تاريخي بود; و نيز يكي از اولين داستانهاي عاشقانه در ادبيات به شمار ميرفت. آكونتيوس، قهرمان اين داستان، جوان بسيار زيبايي

pymnsetareh@yahoo.com

است كه با ماهروي دلفريبي به نام كوديپه برخورد ميكند، و به يك نگاه به هم عاشق ميشوند، پدران و مادران پولدوست با ازدواج آنها مخالفت ميكنند و دو دلداده تهديد به خودكشي ميكنند و از دلشكستگي به روز مرگ ميافتند، و بالاخره داستان عاشقانه با ازدواج عاشق و معشوق تمام ميشود. اين داستان است كه ميليونها شاعر و داستانسرا از آن روز تا به حال گفتهاند و ميليونها شاعر ديگر نيز خواهند گفت. اين را نيز بايد اضافه كرد كه كاليماخوس در يكي از مضمونهايش بيشتر به ذوق خالص يونان بازگشت ميكند: اي دموكراتس! اكنون مي بنوش، دوست بدار; زيرا ما تا ابد شراب و پسركان خوبروي نخواهيم داشت.

تنها رقيب او در اين قرن شاگردش آپولونيوس رودسي بود. چون شاگرد به حريم اشعار استاد تجاوز نموده، براي جلب نظر سلاطين بطالسه با او رقابت نمود، بين آن دو شكرآب شده، جنگ قلمي درگرفت، و آپولونيوس به رودس بازگشت. شاگرد، در عصري كه ايجاز را ميپسنديدند، شجاعتش را با سرودن حماسه دلپسند ((آرگوناوتيكا)) به اثبات رساند. استاد با عبارتي كنايي عكسالعمل نشان داد: ((يك كتاب بزرگ يك شيطان بزرگ است)); حقيقت امر را خواننده با مطالعه كتاب در مييابد. سرانجام آپولونيوس به پاداش رسيد و به سمت كتابداري كتابخانه، كه آنهمه آرزويش را ميكشيد، منصوب شد و حتي موفق شد عدهاي خواننده براي حماسهاي كه نوشته بود پيدا كند. اين اثر هنوز موجود است و شامل مطالعه روانشناختي جالبي از عشق مدياست. ليكن براي تحصيلات امروز چندان ضروري نيست.

پيدايش و توسعه اشعار در وصف طبيعت رشد و تمدن شهري را نشان ميدهد. يونانيان قرنهاي پيشين كمتر زيبايي ده و طبيعت را وصف كرده بودند، زيرا بيشترشان روزي در ده يا نزديك آن ميزيستند، و سختي تنهايي و زيبايي خاموش زندگي دهقاني را ميشناختند. بدون شك اسكندريه آن روز مانند اسكندريه امروز ميزيستند با خاطرات خوش از تپهها و مزارع ميهن خود ياد ميكردند. اسكندريه، آن شهر بزرگ، جاي مناسبي براي روييدن اشعار پاستورال بود. ناگهان، در سال 276، جوان معتمد به نفسي كه نام مطبوع و خوش آهنگ تئوكريتوس را داشت به اين شهر آمد. اين شاعر ابتداي زندگي خود را در سيسيل گذراند و سپس به كوس رفت. از آنجا به سيراكوز باز آمد كه در حمايت هيرون دوم درآيد ولي موفق نشد. ليكن زيباييهاي سيسيل، كوهها و گلها و سواحل و بندرهايش، هميشه در خاطره او ماند. عاقبت به اسكندريه رفت و شعري در ستايش بطلميوس دوم گفت و مورد عنايت زودگذر دربار قرار گرفت. ظاهرا چندين سال ميان درباريان و دانشمندان قرب و منزلتي داشت، اشعار خوش آهنگ او در زيبايي زندگي روستايي مورد توجه متفكران پايتخت قرار گرفت. در شعر ديگري وحشت انگيزي كوچههاي شلوغ و پر جمعيت اسكندريه را شرح ميدهد:

اي خدايان، چه جماعتي! نميدانم چگونه ميشود از ميان آن گذشت، يا چه مدت طول ميكشد; لانه مورچه اين قدر شلوغ و پر ازدحام نيست.

اي گورگون عزيز، نگاه كن! چه بايد كرد سوار نظام سلطنتي! ما را زير نگير! ائونوا! از سر راه كنار برو!

چگونه مردي با روح شاعرانه و آن خاطرات شيرين سيسيل ميتواند در چنان محيطي زندگي كند شاه را ميستود كه لقمه نانی به دست بياورد، ولي غذاي روحش انديشه جزيره خاستگاهش، و شايد كوس، بود; و بر زندگي ساده چوپاني كه با چهارپايان خود تپههاي سبز مشرف به دريا را در آرامش و سكوت مييمايد رشك ميبرد. با اين روحيه، غزل و نغمههاي عاشقانه را به هر نوع ديگر شعر ترجيح ميداد و به آن حالتي داد كه تا به امروز محفوظ مانده است. فقط ده قطعه از سي و دو قطعه شعري كه

pymnsetareh@yahoo.com

از تئوکريتوس به ما رسيده است اشعار پاستورال هستند، ولي تقريبا همين ده قطعه او را به نام شاعر پاستورال مشهور ساختهاند. به دست همين شاعر بود که بالاخره طبيعت، نه مانند الاههاي اساطيري که چون مظاهر زيبا و روحپرور کره خاك، وارد ادبيات يوناني شد. ادبيات يونان هرگز به اين دل انگيزي احساس نزديکي شاعر را با اجزاي طبيعت، آب و سنگ و جويبار و خاك و آسمان، که روح را مالامال از عشق به طبيعت و قدرداني از مواهب آن ميکنند، بيان نکرده بود.

اما، موضوع ديگري که عميقانهتر در قلب تئوکريتوس راه مييابد عشق افسانهاي است. تئوکريتوس، که هر چه باشد باز يوناني است، دو غزل غنايي در عشق دو همجنس ميسراید، و با حساسيت آشکاري داستان هراکلس و هولاس را ميگويد که چگونه هراکلس غول پيکر ((که خشم شير را تاب ميآورد، جواني را خود گرفته، از فنون هر چه بود به وي آموخت که نيك و کارآزموده شود و هميشه ميکوشيد که او را به قالبي که خود ميخواست درآورد نه شب از کنار او دور ميشد و نه روز و ميخواست در اعمال بزرگ او را ياور و ياور خود کند.)) داستان مشهورتري دارد که شرح دافنيس، چوپان سيسيلي، است که در نواختن ني و خواندن آواز چنان مهارتي داشت که در افسانهها به نام مبدع ملودي شباني مشهور شد. دافنيس مدتي گله خود را تماشا ميکرد و به عشق ورزي آنان رشك ميبرد. چون اولين موي جواني بر پشت لبش سبز شد، يکي از پريان بر او عاشق شد و به همسري او درآمد، ولي در مقابل اين مهر از او پيمان گرفت که هرگز زن ديگري را دوست نداشته باشد. چوپان بسيار کوشيد که وعده خود نگاهدارد، ولي عاقبت دختر پادشاهي عاشق جواني او شد و در مزرعهاي خويشتن را به او تسليم کرد. آفروديته آنها را ديد و انتقام پري را بدين ترتيب از دافنيس گرفت که وي را در هجران عشق بي فرجامي از بين برد. دافنيس هنگام مرگ ني و هنر خود را به پان ميسپارد. اين صحنه را شاعر با برگرداني که تکرار ميشود چنين توصيف کرده:

نزديك شو اي استاد، اين ني خوشنوا را که هنوز بوي عسل ميدهد و دهانش با ريسمان بسته است، براي خود بردار. زيرا عشق آمده است تا مرا به خانه مرگ بکشاند.

اي آوازهاي پاستورال از موزها چشم بپوشيد، چشم بپوشيد.

اکنون بگذار تا خار و خاشاك با بنفشه گل کند و نرگس زيبا بر درخت عرعر بشکفد و هر چه هست وارونه شود و درخت کاج ميوه گلابي دهد. زيرا دافنيس رو به مرگ است.

بگذار که گوزنها تازيان را برانند و جغد شوم، بلبلان را از صحرا بيرون کند.

اي موزها، از آوازهاي پاستورال چشم بپوشيد، چشم بپوشيد.

آنگاه خاموش شد. و آفروديته که او را بخشيده بود خواست برگردد، ليکن الاهگان سرنوشت ريسمان زندگي او را به آخر رسانده بودند. بدين ترتيب دافنيس فرو رفت و گرداب بالاي سرش، سري که موزها آن را دوست ميداشتند، و نيمفها عزيز ميداشتند به هم برآمد.

اي موزها از آوازهاي پاستورال چشم بپوشيد، چشم بپوشيد.

غزل دوم نيز باز بر محور عشق ميگردد، اما با احساسي آتشينتر. سيمايتا، دوشيزه سيراکوزي که در دام وسوسه دلفيس گرفتار شده و بعد به بيوفاييش دچار آمده، ميکوشد تا با طلسم و جادو عشق و

pymansetare@yahoo.com

دلربايي او را برگرداند، و اگر موفق نشد به او زهر دهد. وي، ايستاده بر زير ستاره‌ها، به سلنه، الاهه ماه، ميگويد كه با چه حسادتي دلفيس را ديده است كه در كنار يارش گام ميزند.

هنوز به نيمه راه خانه لوكون نرسيده بوديم، كه ديدم دلفيس با ائودانيپوس نزديك ميشوند: چه گونه و زنخي كه چون مزرعه طلائين گندم در آفتاب ميدرخشيد، آري سينه هاشان، كه از سينه تو اي سلنه درخشانتر بود، نشان ميداد كه از رنج فريباي با هم آويختن بازگشتهاند.

تو اي سلنه به عشق من بنگر و بگو از كجا آمده است چون آن منظره را ديدم، چه آتش گرفتم و چگونه شعله از سينهام زبانه كشيد، و قلب عشق باخته مرا سوزاند! زيباييم پژمرد و ديگر بر آن جلال و شكوهي كه از كنارم گذشت ننگريستم نميدانستم چگونه به خانه و ماواي خود بازگردم زيرا سمي مهلك يا مرضي كشنده مرا از پاي در ميآورد.

ده روز در بستر ماندم و ده شب جانكاه به سر آوردم تو اي سلنه به عشق من بنگر و بگو از كجا آمده است غنچه جوانيم خشك و چون زردچوبه شد، و مويم ريخت و از آنچه بودم جز استخوان چيزي زير پوستم نماند، آري، به چه كس كه روي نكردم و چه راهي را كه حتي پيرزني بر آن نغمه عشق نخواند نسپردم هنوز رسلايي نيافتهام و زمان چون باد صرصر ميگذرد.

تو اي سلنه به عشق من بنگر و بگو از كجا آمده است

غزل سوم، آماروليس، پري دريايي، را توصيف ميكند، و از زيباييهاي نايافتني او سخن ميگويد. غزل چهارم از كورودون چوپان و غزل هفتم از لوكيداس بز چران شاعر ياد ميكند: نامهايي كه هزاران بار مورد استفاده شاعران از ويرژيل تا تنيسن قرار گرفتهاند. اين اشعار روستايي به كمال آرزو ميرسند و با بياني بسيار زيبا بيان شدهاند. هر يك از اشعار او سرودي زيباتر از اشعار هومر ميخواند، ليكن ذوق و استعدادي كه در هر يك از آنها نهفته است هنگامي بر خواننده آشكار ميشود كه خويشتن را تسليم سوز و گداز هاي غمانگيز نغمههاي او كند. خوبي اشعار او در آن است كه در عين رويايي بودن خالي از واقعيتهاي زندگي نيستند. بوي تن قهرمانان او به و خلاصه طنزي شهواني نمك احساسات آنهاست كه همان موجب آن است كه شخصيتهاي اشعار او واقعي جلوه كنند. رويهمرفته اشعار او كاملترين شعر يوناني پس از اوربيد است و تنها اشعار موجود هلنيستي است كه از نفس زندگي برخوردار است.

V - پولوبيوس

گرچه عصر هلنيستي فقط يك شاعر بزرگ به وجود آورد، نثر نويساني عرضه داشت كه از لحاظ تعداد و رنگارنگي بيسابقه بودند. مكالمات خيالي، رساله نويسي، و تدوين داير هالمعارف از ابداعات اين دوره بود، كه با تدوين زندگينامههاي كوتاه و روشن ادامه يافت و، در دوره ادبيات يوناني روم، نوشتن داستانهاي كوتاه و وعظ و خطابه به آنها اضافه شد. فن سخنوري، كه متكي به سياست بازي، وكالت در محاكم، و آزادي بيان بود، در حال نزع بود. نوشته بهترين وسيله انتقال بيان و ادبيات شده بود. جمله سازي و عبارتپردازي انشايي كه در سيسرون ميبينيم در اين زمان به وجود آمد.

تاريخنگاري ترويج يافت. بطلميوس اول، آراتوس آخايايي، و پورهوس اپيروسي خاطرات لشكركشيهاي خود را نوشتند و ميراثي از خود به يادگار گذاشتند كه در عصر سلطنت قيصر به كمال

pymansetareh@yahoo.com

خود رسيد. كاهن اعظم مصر، منتحو، سالنامه مصر را به زبان يوناني نوشت و در آن فراعنه را طوري معرفي كرد كه هنوز هم مبناي شناسايي ماست. بروسوس، كاهن اعظم كلداني، تاريخ بابل را، بر مبناي نوشته‌هاي ميخي، به آنتيوخوس اول اهدا كرد. مگاستنس، سفير سلوكوس اول نزد چندره گوپته از سلسله ماوريا، به نوشتن كتابي درباره هندوستان دنياي يونان را به شگفتي واداشت (300 ق‌م). در يكي از قسمتهاي فريبنده‌اش ميگويد: ((در ميان بر همنان دستهاي از فيلسوفان هستند كه ميگويند خدا دنياست و قصد آنها سخنوري تنها نيست بلكه دليل و برهان ميآورند.)) اين بار نيز نظريه لوگوس در كار آمد كه اثري چنان عميق در الاهيات مسيحي بر جاي گذاشت. تيمايوس تائورومنيومي، كه به دست آگاتوكلس از سيسيل تبعيد شده بود، تمام اسپانيا و كشور گل را گشت و سپس در آتن مستقر شد و تاريخ سيسيل و مغرب زمين را نوشت. وي محققي ساعي بود و ميخواست از هيچ چيز فروگذار نكند، به حدي كه رقيبانش او را ((آشغال جمع كن پير)) ميناميدند. تيمايوس ميخواست تاريخ قطعي وقايع را معلوم كند و اولمپيادها را ماخذ تاريخ قرار داد.

پيشينيان خود را سخت انتقاد كرد، ولي بخت با او ياري نمود و قبل از اينكه كارهايش زير شلاق انتقاد بزرگترين مورخ هلنيستي و تنها فرد يوناني كه شايسته برابري با هرودوت و توسيديد است، در مگالوپوليس در آركاديا، به سال 208 متولد شد. پدرش، لوكورتاس، يكي از رهبران اتحاديه آخاييي بود كه در سال 189 به سفارت به روم رفت، و در سال 184 به مقام فرماندهي كل رسيد. فرزند او در محيط سياست بار آمد، سربازي را از فيلمون آموخت. در اردوي روميها در آسياي صغير عليه گلها جنگيد، همراه پدرش به سفارت مصر رفت (181)، و در سال 169 به فرماندهي سواره نظام اتحاديه رسيد. ولي اين مقام به ضرر او تمام شد، زيرا وقتي روم اتحاديه را به خاطر حمايت از پرسئوس مجازات كرد و يك هزار نفر از رهبران اتحاديه را به عنوان گروگان به روم برد، پولوبيوس نيز در ميان آنها بود (167). شانزده سال در تبعيد به سر برد. در وصف حال خود ميگويد كه گاهي ((كاملا روحيه خود را باخته و مغزم فلج ميشد.)) بالاخره سكيپيوي جوان با او دوستي كرد، وي را به محافل روشنفكر رومي معرفي نمود; و از سناي روم كه تبعيديها را به نقاط دوردست ايتاليا ميفرستاد اجازه گرفت كه پولوبيوس نزد او در رم بماند. پولوبيوس همراه سكيپيو در لشكركشيهاي زيادي حاضر بود، راهنماييهاي نظامي گرانقيمتي به او كرد، سواحل اسپانيا و افريقا را براي او پويد، و هنگام سوزاندن كارتاژ دوش به دوش او جنگيد (146). در سال 151 آزادي خود را به دست آورد. در سال 149 به يونان رفت كه ميانجي شهرهاي يونان و ارباب دورشان يعني سناي روم باشد. اين ماموريت نامطلوب را ميبايستي خوب انجام داده باشد، زيرا چند شهر به يادبود او مجسمه‌هايي ساختند; گرچه نميتوان به تحقيق گفت كه از كارهايي كه كرده تقدير كرده بودند يا از كارهايي كه اميدوار بودند كه برايشان انجام خواهد داد. پس از شصت سال زندگي پر فعاليت از سياست كنارهگيري كرد تا كتابهاي رسالهاي در تاكتيك، زندگي فيلوپويمن، و تواريخ بسيار مفصل خود را بنويسد. سرانجام مانند نجيبزادهاي از دنيا رفت، به اين معنا كه در سن 82 سالگي سواره از شكار برميگشت كه زمين خورد و جان سپرد.

تا به حال تاريخنويسي با وسعت تحصيل و سفر و تجربه او پيدا نشده است. آثار تاريخي او بر مقياس وسيعي بنيان دارد، و نه تنها داستان يونان كه داستان تمام دنيا (يعني ملل مديترانه) را از 221 تا 146 قبل از ميلاد در بر دارد. ((چنين است طرحي كه من پيشنهاد ميكنم، ولي همه بستگي به آن دارد كه تقدير عمري دراز نصيب من كند كه اين مهم را به آخر برسانم.)) پولوبيوس بدرستي دريافته بود كه مركز تاريخ سياسي دوراني كه مورد بحث اوست روم است، و با قرار دادن روم به عنوان محور به كتابش وحدت و انسجام ميدهد. وي در اين اثر خود با كنجكاوي سياستمداراني‌هاي روشهايي را كه روم به وسيله آن دنياي مديترانه را مسخر ساخته بود مورد مطالعه قرار ميدهد. پولوبيوس روميان را

pymansetareh@yahoo.com

سخت ميپسنديد، زيرا روم را در اوج عظمت ديده بود، و در عين حال مردان برجسته روم را در گروه سكيپيو ديده و شناخته بود، و به حد مرگباري فاقد آنها هستند. از آنجايي كه هم خود آريستوكرات بود و هم پرورده و محشور آريستوكراتها، كوچكترين همفكري و همراهي با حكومت تودهاي در مراحل آخري دموكراسي يونان نداشت. به عقيده او، تاريخ سياسي عبارت است از يك دور تسلسل حكومت سلطنتي (ديكتاتوري)، آريستوكراسي، اوليگارشي، دموكراسي، و دوباره حكومت سلطنتي. در نظر او بهترين راه فرار از اين دور تسلسل، ((حكومت مختلطي)) مانند حكومت لوكورگوس يا روم است كه در آنها مردم به حد نسبتا محدودي در انتخاب قضات خود آزادند، ولي اختيارات اين قاضيان توسط مجلس سناي دايمي و آريستوكراتيك مورد نظارت قرار ميگيرد. با همين طرز فكر بود كه به نوشتن تاريخ عصر خود پرداخت.

پولوبيوس ((مورخ مورخين)) است، زيرا به روش خود به اندازه موضوع مورد بررسي خود علاقهمند است. دوست دارد كه درباره نقشه كار خود بحث كند و در هر فرصت فلسفه ببافد. مانند هر انسان ديگري خصائل خود را مافوق و نمونه ميداند، و عقيده دارد كه تاريخ را بايد كسي بنويسد كه خود وقايع را ديده يا با كسي كه شاهد آن بوده مذاكره كرده باشد. تيمايوس را رد ميكند كه به گوشهايش بيش از چشمهايش اعتماد كرده، و با غرور از سفرهايي كه به دنبال اطلاعات و اسناد و حقايق جغرافيايي كرده سخن ميگويد، و متذكر ميگردد كه چگونه در مراجعت از اسپانيا از همان راهي در كوههاي آلپ به ايتاليا سفر كرده كه هانيبال گذشته، و چگونه تا آخرين نقطه ايتاليا رفته تا سنگنبشتههايي را كه از او در پروتيوم بر جاي مانده بخواند و استخراج نمايد. پولوبيوس ميگويد كه تاريخ بايد آن قدر كه ((وسعت كار و طرز عمل جامع آن)) اجازه ميدهد دقيق باشد، و در اين كار تا آنجا كه ما اطلاع داريم، به استثناي توسيديد، از همه بيشتر موفق شده است. به نظر او تاريخنويس بايد مرد ميدان سياست و حكومت و جنگ باشد، و گرنه هرگز طرز عمل دولتها و جريان تاريخ را نخواهد فهميد. وي حقيقت بين و منطقي است، عبارتهاي اخلاقي سياستمداران را ميشكافد تا هدف و انگيزه آنها را فاش كند. تفريح كنان اظهار ميدارد كه با چه سادگي ميتوان فرد يا جامعهاي را، حتي مكرر، فريفت. در يكي از جملههايي كه بر ماكياولي پيشدستي كرده ميگويد: ((بندرت هر چه خوب است با هر چه مفيد فايده است منطبق ميشود، و كمتر كساني هستند كه بتوانند اين دو را به هم آميخته با يكديگر انطباق دهند.)) الاهيات روافيون را در مورد ((توجه به مبدا)) ميپذيرد، ليكن به آيينهاي عصر خود با ترحم مينگرد، و بر مداخله نيروهاي مافوقالطبيعه لبخند ميزند. اهميت اتفاق و تاثير تصادفي مردان بزرگ را در تاريخ ميپذيرد، ليكن با عزم راسخ ميكوشد كه روابط حقيقي و اغلب غير فردي علل و معلولها را بيابد، تا تاريخ چون مشعل درخشاني گذشته و آينده را روشن و قابل درك سازد. ((آگاهي از گذشته بهترين و آمادهترين وسيله اصلاح كردار بشر است،)) و ((صحيحترين تعليم و كارآموزي براي زندگي پرفعاليت سياسي آموختن تاريخ است،)) و است كه بدون آلوده شدن به مخاطرات بالفعل قوه قضاوت ما را بلوغ ميدهد و ما را عليرغم بحرانها و وضع ويژه امور آماده اتخاذ نظريات صحيح ميسازد.)) به نظر او بهترين روش تاريخنويسي آن است كه زندگي ملتي را چون ساختاري واحد بنگريم و داستان هر عضو را با داستان زندگي جمع در هم ببافيم. ((آنكه عقيده دارد با خواندن تاريخهاي مجزا ميتواند درباره كل تاريخ نظر صحيحي كسب كند، به نظر من شبيه آن كسي است كه پس از نظاره اعضاي بريده شده حيوان مردهاي كه روزي زنده و زيبا بوده، گمان كند كه مانند شاهد ناظري حركات موزون و زيباي آن حيوان را هنگام حيات ميشناسد.)) از چهل كتابي كه پولوبيوس به عنوان تواريخ نوشته، گذشت زمان تنها پنج جلدان را محفوظ داشته و خلاصه نويسان نيز قسمتهاي مهمي از بقيه را نجات دادهاند. افسوس كه، يونانيان منحط انتقادهاي فرومايه ساير تاريخنويسان، گرفتاريهاي دايمي او در جنگ و سياست، طبقه بندي غير منطقي تاريخ او به ((اولمپياد))ها، اقدام به نوشتن تاريخ تمام ملل مديترانه در هر دوره چهارساله، و انحرافهاي گيج كننده

pymansetaref@yahoo.com

و گسيختگي سبك و موضوع مانع شدند كه تاثير به حق خود را بر جاي گذارد. پولوبيوس گاهي، مثلا هنگامي كه داستان هجوم هانيبال را مينويسد، دچار غليان احساس شده سخنوري ميكند، ولي معمولا از لغتپردازي بعضي از متقدمان خود آن قدر بيزاري نشان ميدهد كه ملال انگيزي سبك نويسندگي خود را مايه مباهات ميداند. يكي از منقدان قديمي گفته است: ((هيچ كس آثار او را تا به انتها نخوانده است.)) دنيا تقريبا او را فراموش كرده است، ولي تاريخنويسان تا مدتها از او درس خواهند گرفت: زيرا وي يكي از بزرگترين واضعين و مجريان مكتب تاريخنگاري است، زيرا جرئت آن را به خود داد كه وسعت نظر بيشتري به كار خود داده ((تاريخ جهان)) را بنويسد: و بالاخره، و مهمتر از همه، به اين دليل كه وي به اين حقيقت رسيد كه بيان حقايق بدون تفسير و تحليل بي ارزش است و گذشته، جز آنكه ماخذ و چراغ راه ما باشد، خاصيتي ندارد.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و هفتم

هنر در دوره اضمحلال

I - جنگ

زوال تمدن يونان در ميدان هنر بيشتر از ساير جوانب به تاخير افتاد. عصر هلنيستي نه تنها از لحاظ باروري كه حتي از نظر اصالت نيز با هر دورهاي رقابت ميكند. محققا هنرهاي كم اهميتتر دستخوش هيچ گونه زوالي نشدند. كارگران متخصص چوبكار، عاجكار، و نقره و طلاكار در سرتاسر دنياي وسيع يونان پراكنده بودند. حكاكي روي سنگهاي قيمتي و سكه به عاليترين مرحله ترقي خود رسيد. در اقصي نقاط مشرق زمين يونان، يعني باكتريا، پادشاهان يوناني در سكه زني هنرمندي نشان ميدادند، و در مغرب زمين نيز سكه ده دراخماي هيرون دوم را ميتوان بهترين نمونه سكه زني دانست. اسكندريه به خاطر آهنگري و نقره سازي خود، كه در هنرمندي رقيب شاعران بي نقص آنجا بود، و به خاطر برجسته كاري و حكاكي روي سنگهاي قيمتي، صدف، سفالهاي آبي و سبز، كاشيهاي مرغوب، و شيشههاي ظريف رنگارنگ خود مشهور بود. گلدان پورتلند، كه به احتمال قوي محصول اسكندريه بود، اين هنر را در اوج زيبايي خود نشان ميدهد: شكلهاي بسيار زيبايي در يك لايه شيشهاي شيري رنگ كندهكاري شده با بدنهاي سبز رنگ. اگر تعبير را منظور بداريد، ميتوان آن را يكي از شاهكارهاي جوسايا وجوود باستاني تلقي كرد.

موسيقي در تمام طبقات مردم دوستار داشت. گامها و سبكهاي موسيقي در جهت تازهجويي و زيبايي در تغيير بود. آهنگسازي و آلات موسيقي از سادگي اوليه خارج شده، رنگارنگتر و فراوانتر شدند. در به ارگي از نيهاي برنجي شد; و حدود سال 175 كتسيبيوس آن را تكامل داد و تبديل به ارگي نمود كه با مخلوطي از هوا و آب كار ميكرد و نوازنده ميتوانست امواج متنوع صوتي را تحت اراده خود درآورد. از ساختمان و چگونگي اين ارگ اطلاعات بيشتري در دست نيست، ولي ميدانيم كه همين آلت موسيقي، در روم بسرعت تحول يافته، تبديل به ارگ كليسا و ارگ امروزي شد. از مجموع آلات موسيقي، اركستر به وجود آوردند، و از آلات خاص موسيقي كنسرتهايي نيمه سمفونيك در تالارهاي اسكندريه، آتن، و سيراكوز اجرا ميكردند. نوازندگي و خوانندگي يكنفري نيز بسيار ترقي كرد. هنرمندان موسيقي و تكنوازهاي حرفهاي در اجتماع مقامي در خور دستمزدهاي گزافي كه ميگرفتند يافتند. در سال 318، آريستوكسنوس تارنتومي، شاگرد ارسطو، رساله كوچكي به عنوان آرمونيك، نوشت كه كتاب پايه نظري موسيقي در دنياي باستان گرديد. آريستوكسنوس مردي بسيار جدي بود و مانند اغلب فيلسوفان از موسيقي زمان خود لذت نميبرد. آتنايوس از وي نقل ميكند كه ((تئاتر كاملا منحط و موسيقي سر تا پا خراب و مبتذل شده است.

تعداد كساني كه به ياد ميآورند موسيقي ما چه بود و چه منزلتي داشت چندان نيست.)) اين حرف را بسياري از نسلهاي بعد عينا شنيدهاند.

قضاوت كامل درباره معماري عصر يونان باستان امروز براي ما چندان مقدور نيست، زيرا گذشت زمان غدار كليه آثار آن را با خاك يكسان كرده است. مع هذا، از نوشتهها و خرابههايي كه مانده

pymansour@yahoo.com

ميتوان دريافت كه هنر ساختماني يونان سيادت خود را از باكتريا تا اسپانيا توسعه داده بود. نفوذ دو جانبه يوناني و شرقي سبك مختلطي به وجود آورده بود: ستونبندي و گچبري روي سر ستون از يونان به آسيا رفت و طاق و گنبد و قبه از مشرق زمين وارد يونان شد; حتي در مراكز قديمي هلني، مانند دلوس، پايتختهايي به سبك مصري و ايراني برپا شد. سبك دوريك، در عصري كه تزيين و ظرافت مورد توجه بود، خشك و بيروح شد و شهرها يكي پس از ديگري آن را رها ميكردند. ولي سبك كورنتي به اوج زيبايي خود رسيد. هنر، به موازات حكومت، قانون، علمالاخلاق، ادبيات، و فلسفه جنبه مذهبي خود را از دست داده، جنبه غير روحاني ميگرفت. رواقها، ايوانها ميدانها باغها، تالارهاي عمومي، كتابخانهها، ورزشگاهها، و حمامها ساختمان معابد و پرستشگاهها را تحت الشعاع قرار داده، كاخهاي سلطنتي شاهوار راه جديدي به سوي طراحي و تزيين كاري معماري گشودند. نماي داخلي خانهها با نقاشي، مجسمه سازي، و برجسته كاري تزيين ميشد در خانههاي اعيان باغهاي خصوصي به وجود آمد. باغها، درياچهها، و ساختمانهاي كلاه فرنگي سلطنتي در پايتختها ساخته شد، كه اغلب براي استفاده عموم باز بود. شهرسازي همراه معماري رونق يافت. خيابانسازي به سبك مستطيل هيپوداموس با پهنايي حدود ده متر، كه آن روزها براي عبور و مرور اسب و گردونه كافي بود، به وجود آمد. اسمورنا (ازمير) به خيابانهاي سنگفرشش ميباليد، ولي ظاهرا اغلب كوچههاي هلنيستي آن عصر خاكي بودند و در زمستان غرق گل ميشدند.

ساختمانهاي زيبا به طور بيسابقهاي گسترده شدند. در آتن قرن دوم ستونهاي بلند كورنتي در اولمپيون برپا شد. طرح عمومي بناي معمار رومي ريخت; كه از موارد نادر دخالت روميها در معماري يونان بود، زيرا هميشه خودآنها به معماري يونان متكي بودند. ليويوس اين معبد را، كه معبد زئوس اولمپيا بود، تنها بنايي ميداند كه شايسته سكونت خداي خدايان بود. از اين بنا شانزده ستون برجاي مانده كه زيباترين نمونه سبك كورنتي به شمار ميروند. روحانيت محتضر آتن و نبوغ فيلون معبد باشكوه النوسيس را، كه پريكلس قبلا بر قطعه زميني مقدس آغاز كرده بود، به اتمام رسانيد. فقط قطعاتي از اين بناي زيبا برجاي مانده كه خود نمونه طراحي و حكاكي بسيار عالي يونان است. فرانسويها در دلوس نقشه زميني معبد آپولون را از خاك بيرون كشيدهاند و شهري را نمايان ساختهاند كه پر از رواقهايي است كه محل داد و ستد يونانيها با پناهگاه مجسمههاي صدها خارجي و يوناني بوده است. هيرون دوم در سيراكوز بناهاي باشكوهي برپا كرد، تئاتر دولتي موجود را وسيع نمود، كه تا به امروز نام وي بر روي سنگهاي اين بنا به چشم ميخورد. بطالسه مصر اسكندريه را با بناهايي كه شهر را در زيبايي شهره ساخت زينت داده بودند، ليكن كوچكترين اثري از آنها نمانده است. بطلميوس سوم معبدي در ادفو ساخت كه عاليترين اثر معماري يونان در كشورهاي متصرفي بود، و بازماندگانش معبد ايسيس را در فيلاي بنا يا تجديد بنا كردند. در شهرهاي يونيا از قبيل ميلتوس، پرينه، و ماگنسيا معابد جديدي براي خدايان ساخته شد. سومين معبد آرتميس در افسوس حدود سال 300 قم تمام شد. به افتخار آپولون معبد وسيعتري به معماري پايونيوس و دافنيس در ديدوما، نزديك ميلتوس، ساخته شد (332قم - 41 ميلادي) كه بعضي از قسمتهاي ستونهاي عالي يونيايي آن بر جاي مانده است. ائومنس دوم با ايجاد بناهاي زيبا پايتخت خود پرگامون را زيبانود مردم يونان كرد. بين ساختمانهاي زيباي آن، قربانگاه مشهور زئوس بود كه آلمانها در سال 1878 از زير خاك بيرون آوردند و دوباره با استادي كامل در موزه پرگامون برلين بنا كردند. پلكان شاهواري بين ايوان و محوطه ستوندار و وسيع آن موجود است و اطراف قاعده چهل متري آن را كتيبه زيبايي زينت داده است. نفاست اين بنا در آن دوره با ساختمان موسولئوم در قرن چهارم و پارتنون در قرن پنجم برابري ميكند. هرگز يونان به اين زيبايي تزيين نشده بود، و هرگز شوق مردم اين كشور و استادان هنرمندش محل سكونت انساني را به اين شكوه و جلال نرسانده بود.

pymansetareh@yahoo.com

II - نقاشي

نقاشي معمولا آخرين هنر بزرگي است كه در هر تمدني به بلوغ ميرسد; در مراحل اوليه فرهنگ هر ملتي، نقاشي تابع معماري و مجسمه سازي مذهبي است، و تنها هنگامي مستقل ميشود كه زندگي خصوصي و ثروت شخصي مردم موجد تزيين خانه‌ها يا يادبود اشخاص گردد. چون از بين رفتن دموكراسي توجه عموم را از حكومت منحرف كرد، مردم دنبال تسلايي ميگشتند كه در خانه و ماواي خود داشته باشند. ثروتمندان كاخهاي مجلل ميساختند و دستمزدهاي گزافي به هنرمنداني ميدادند كه ديوارهاي را تزيين كنند يا ديواري را درخشش بخشند. در اسكندريه نقاشي روي شيشه را براي تزيين ديوار به كار ميبردند; هلنيستي براي اين منظور تخته‌هاي چوبي قابل حركت استعمال ميكردند. شاهزادگان و اشراف ترجيح ميدادند كه عكسهاي بسيار بزرگ آنها روي قطعات جداي مرمر نقاشي شود. پاوسانياس از تعداد زيادي پرده نقاشي گفتگو ميكند كه در سفرش به يونان ديده است; متاسفانه، جز چند تكه نقاشي رنگ پريده روي سنگ و سفال، از اين هنر با رونق چيزي باقي نمانده است. كيفيت اين نقاشيها را فقط بايد از روي نسخه‌هاي بدلي رنگ و رو رفته و متوسط آنها كه در پومپئي، هر كولانيوم، و روم پيدا شده قضاوت كرد.

يونان مقام نقاشانش را همرديف مجسمه سازان و معماران خود، بلكه بالاتر، ميدانست. نقاشان دستمزدهاي گزاف ميگرفتند، و درباره زندگي ايشان هزاران داستان جذاب گفته ميشد. كنسيكلس افسوسي كه نتوانسته بود صلهاي را كه انتظار داشت از ملكه ستراتونيكه بگيرد، تصوير او را كشيد كه با ماهيگيري به بازي به دنبال هم ميدوند. وقتي تابلو به اتمام رسيد، آن را به معرض نمايش گذارد و از ترس مجازات فرار نمود. ستراتونيكه از آنجايي كه ((تصوير چهره هر دو نفر را بسيار استادانه و شبيه به اصل رسم كرده بود)) وي را بخشيد و به ميهن برگرداند. هنگامي كه آراتوس، سيكوئون را متصرف شد، فرمان داد كه كليه تصاوير ديكتاتورهاي سابق را از بين بردارند. يكي از ديكتاتورها به نام آرخستراتوس را ملانتوس نامي (نقاش قرن چهارم) تصوير كرده بود كه كنار گردونه‌اش ايستاده است. اين تابلو به قدري زيبا و روشن بود كه نئاكلس نقاش استدعا كرد كه آراتوس از نابود كردن آن صرف نظر كند. آراتوس قبول كرد، به شرطي كه شكل آرخستراتوس به شكل ديگري كه كمتر برخورنده باشد تعريض شود. استرابون ميگويد كه پروتوگنس تصوير يك ساتير را كشيد كه كبكي كنارش بود. اين تصوير چنان زنده بود كه كبكها آن را عوضي ميگرفتند.

بالاخره نقش كبك را پاك كرد كه مردم نفاست تصوير ساتير را بهتر درك كنند. پليني ميگويد كه همين نقاش بر روي تابلوي مشهور خود ياالوسوس (موسس فرضي شهري به همين نام در رودس) چهار لايه رنگ ماليد كه هر گاه لايهاي در اثر زمان پاك شود، رنگ تازه و درخشان بماند. نقاش، كه از عدم توانايي خود در نشان دادن كفي كه از دهان سگ ياالوسوس بيرون ميريخت خشمناك شده بود، اسفنجي به طرف تابلو پرتاب كرد تا آن را خراب كند، ولي اسفنج البته درست به جاي لازم خورد و اثر رنگي بر جاي گذاشت كه كاملا رنگ كف دهان سگ خشمناك بود. چون دمتريوس پوليوركتس رودس را تصرف كرد، از آتش زدن شهر خودداري نمود، مبادا اين تابلو از بين برود. در مدت محاصره شهر، هنگامي كه ارتش مقدوني پيشرفت كرد، پروتوگنس در كارگاه دهقاني خود به كار ادامه ميداد. دمتريوس به دنبال او فرستاد و پرسيد كه چرا وي مانند ساير‌ين به داخل ديوارهاي شهر پناهنده نشده است. پروتوگنس جواب داد: ((چون ميدانم تو عليه رودسيها ميجنگي نه عليه هنر.)) سلطان محافظي بر او گماشت و كار محاصره را رها كرد تا ايستاده، نقاشي او را نقاشان هلنيستي به فنون مناظر و مرايا و تنظيم نور وفاصله در پرده‌هاي نقاشي آشنايي كامل داشتند.

pymnsetaren@yahoo.com

اگرچه مناظر طبيعي را فقط براي زمينه و تزيين در نقاشي به كار ميبردند و آنها را بيروح و معمولي مجسم ميكردند (البته اگر بتوان نسخه‌هاي بدل نقاشيهاي پومپئي را ملاك قضاوت قرارداد)، لااقل موجوديت طبيعت را پذيرفته، و آن را، در همان زماني كه تئوكريتوس در اشعار خود مورد استفاده قرار ميداد، در نقاشيهاي خود وارد ميكردند. مع هذا، آن قدر به انسان و كارهاي او توجه داشتند كه وقت پرداختن به درخت و گل را نداشتند. پيشينيان آنان فقط تصوير خدايان و ثروتمندان را ميكشيدند. نقاشان هلنيستي به هر چه جنبه انساني داشت علاقه داشتند؛ ضمنا درك كرده بودند كه حتي يك شكل زشت نيز ممكن است موضوع نقاشي زيبايي باشد، يا لااقل وسيله دستمزد خوبي شود. به اين دليل، با اشتياق نقاشان هلندي، به موضوعهاي معمولي پرداخته، از كشيدن تصوير سلمان، پينه دوز، زن روسپي، زن خياط، چهارپايان، مردم ناقص الخلقه، و حيوانات عجيب لذت ميبردند و به آنها نمونه‌هايي از اشياي بيجان را، مانند نان و تخممرغ، ميوه و سبزي، ماهي و شكار، شراب و ساير اسباب تعيش و تشريفات، اضافه ميكردند. سوسوس پرگاموني، با كشيدن كف اطاقهاي موزاييكيي كه هنوز از آن مانده ضيافتها كثيف و در هم برهم بود، باعث تفريح و سرور همعصران خود ميشد. اشخاص محافظه كار و كساني كه خود را سنگين و با وقار ميدانستند از اين كار منزجر شده، اين تجليل كنندگان ابتذال را تصوير كننده وقاحتها و كثافتها ميخواندند.

در تب تصوير اشياي زشت طبق قانون ممنوع بود.

بعضي از شاهكارهاي بزرگتر اين عصر به واسطه آتشفشاني وزوويوس از گمنامي، بلكه از فراموشي، نجات يافتند. فرسكويي كه اخيرا در اوستيا كشف شده ظاهرا نسخه ناقصي از يك تابلوي اصيل يوناني است. اين تابلو اكنون به نام ((عروسي آلدوبراندیني)) معروف است، كه نام خانوادهاي بوده كه تابلو قبل از انتقال به موزه واتيكان به آنها تعلق داشته است. در اين تصوير آفروديته نيرومند كشيده شده كه در كنار عروس خجولي ايستاده، به او جرئت ميدهد، در حالي كه داماد بيصبرانه و بدون اينكه احتياجي به جرئت دادن داشته باشد، كنار نيمكت ايستاده است. ظريفتر از اين دو تصوير اصلي، طرح زن باوقاري است كه در كنار ديده ميشود و مشغول نواختن عودي است كه رنگ آن در اثر گذشت زمان پريده است. يك تابلوي ديواري باشكوهي نيز باقي مانده كه آن را به تابلوي اصيل يوناني قرن سوم نسبت ميدهند. در اين تصوير، اخيلس، كه پاتروكلوس در كنارش ايستاده، با خشم اسير خود بريسئيس را به دشمن شهوتران خود آگاممنون تسليم ميكند. شكلهاي اين تصوير، به سليقه و عادت ما، پيش از آنكه زيبا باشند، با ابهتند. معمولا ما به پاهاي بلندتر و بالاتنه كوتاهتر آشنا هستيم، ليكن بايد قبول كرد كه نقاشان يونان باستان خيلي بيشتر با اندازه‌هاي زنان و مردان يوناني عصر خود آشنايي داشتهاند. مرور زمان جلال و تازگي اين آثار را زدوده و فقط قوه تصور قادر است درخشش و زيبايي آنها را كه روزي مورد تحسين عوام و سلاطين بوده بازگرداند.

جالبتر از همه چند قطعه موزاييك رومي است كه ظاهرا از نقاشيهاي يوناني اقتباس شده است. موزاييك هنر قديمي مصر و بينالنهرين بود؛ يونانيان آن را گرفتند و به اوج ترقي تاريخي خود رساندند. يك قطعه نقاشي را به وسيله خطوطي به چهارگوشهاي كوچك تقسيم ميكردند و قطعات كوچكتر مرمر را چنان رنگ ميزدند كه وقتي كنار هم ميچيدند، تابلويي پردوام به وجود ميآمد. چند قطعه از اين موزاييكها، كه قرنها زير پاي هزاران نفر قرار گرفتهاند، هنوز رنگ خود را حفظ كرده، داستانهاي باستان را بيان ميكنند. ((نبرد ايسوس)) كه در خانه فارنوسها در پومپئي پيدا شد، و حدس زدند كه به يك نقاشي فيلوكسنوس در قرن چهارم مربوط ميشود، مركب از يك ميليون و پانصد هزار قطعه سنگ است كه هر كدام بيش از چند ميليمتر مربع سطح ندارد. تمام موزاييك 2/5 در 5 متر است. اين اثر در آتشفشان و زلزلهاي كه پومپئي را در خود فرو برد (79 ميلادي)، سخت صدمه ديد، ولي آن قدر از آن باقي مانده كه استادي و نيرومندي هنرمند را برساند. اسكندر، سياه و سوخته از

pymansefareh@yahoo.com

گرما و پريشان و ژوليده از كثافت ميدان نبرد، پيشرو حمله است و سوار بر اسب خود، بوكفالوس، در چند قدمي گردونه داريوش ديده ميشود. نجيبزادهاي ايراني خود را در ميان دو پادشاه انداخته و نيزه اسكندر در بدن او نشسته است. داريوش، بي توجه به خطري كه از جانب نيزه ديگر اسكندر متوجه اوست، از گردونه به طرف دوست محتضر خود برگشته، چهرهاش مالامال از غم و اندوه است. سوارکاران ايراني به نجات پادشاه خود آمده و نيزه اسكندر به هدف نرسيده، در هوا معلق است. نشان دادن احساسات در هم و آشفته چهره داريوش معرف قدرت بينظير نقاش است، ليكن سر اسب اسكندر جاذبترين بخش نقاشي است. عاليتر از اين موزاييك در دنيا وجود ندارد.

III - مجسمه سازي

در هيچ عصري مجسمه سازي به فراواني عصر هلنيستي نبوده است. معابد و كاخها، خانهها و خيابانها، باغهاي عمومي و خصوصي پر از مجسمه بود. تمام جوانب زندگي انساني و بسياري از جوانب دنياي گياه و حيوان در مجسمه سازي مجسم ميشد. مجسمههاي نيمتنه سنگي، قهرمانان مرده و مشاهير زنده را در اندك مدتي جاوداني ميساختند، و حتي مفاهيم مجردي چون خوشبختي، صلح، بدنامي، يا شيطان زمان در سنگ موجوديت مادي مييافتند. ائوتوخيدس سيكوئوني، شاگرد لوسيپوس، براي انطاكيه مجسمهاي ساخت به نام خوشبختي كه تجسم روح و اميد براي آن شهر باشد. پسران پراكسيتلس تيماخوس و كفيسودوتوس سنت غني مجسمه سازي آتن را ادامه دادند و، با ساختن مجسمههاي عظيم دمتر، پرسفونه، و آرتميس در پلوپونز، به اوج شهرت رسيدند. در عين حال، بيشتر مجسمه سازان جديد براي گذران معاش به دربار و بارگاه سلاطين و حكمرانان يوناني شرقي قناعت ميكردند.

رودس، در قرن سوم، مكتبي در مجسمه سازي به وجود آورد كه منحصر به فرد بود. يكصد

pymansetareh@yahoo.com



نبرد ایسوس، این مزائیک در پمپئي مجسمه عظیم در این جزیره بود که به قول پلیني هر کدام از آنها میتوانستند مایه شهرت یک شهر باشند. بزرگترین آنها مجسمه مفرغي عظیم هلیوس خداي آفتاب بود که از قطعات مختلف سنگ به دست خارس لیندوسي در 280 ق.م ساخته شد. در افسانه بیمبنایي آمده است که خارس پس از اینکه فهمید مخارج کار بیشتر از تخمین او بوده خودکشي کرد، و همشهریش لاخس آن را تکمیل کرد. این مجسمه طوري روي بندرگاه قرار گرفته بود که کشتیها میتوانستهاند از میان پایش بگذرند، و ارتفاع آن به سي و پنج متر میرسید. از ابعاد این مجسمه چنین بر میآید که سلیقه رودسیها بیشتر متوجه بزرگي و خودنمایي بوده است، ولي شاید هم از این مجسمه به عنوان چراغ بندر یا نمادي براي شهر استفاده میکردهاند. اگر بتوان به شعري که در گلچین ادبي یونان موجود است اعتماد کرد، این مجسمه مشعلي به دست داشته که مظهر آزادي رودس بوده است تقدم خاص آن به مجسمه مشهوري دریکي از بنادر دنیا قابل توجه است. این مجسمه یکي از عجایب هفتگانه دنیا به شمار میرفته است. پلیني میگوید:

این مجسمه، پنجاه و شش سال پس از اتمام، در اثر زلزله سرنگون شد. فقط مردان درشت هیکل میتوانند انگشت شست مجسمه را در میان بازوان خود جاي دهند; انگشتان آن به تنهایي از بسیاري از مجسمه‌ها بزرگتر است. وقتي دستهایش قطع شود، غارهاي عمیقي در بدنه آن پدیدار میشود. در داخل آن صخره‌هاي بزرگي دیده میشود که هنرمند براي مستقر کردن مجسمه کار گذاشته بوده است. گفته میشود که ساختن آن دوازده سال طول کشید، و سیصد تالنت خرج برداشت، این مبلغ از فروش ماشینهاي جنگي دمتریوس که پس از محاصره‌هاي بي نتیجه شهر را رها کرده و رفته بود تامین شد.

یکي دیگر از شاهکارهاي مکتب رودس لائوکوئون است که در تاریخ به همان پایه شهرت رسید. پلیني آن را در کاخ امپراطور تیتوس دیده بود. مجسمه مزبور در سال 1506 در خرابه‌هاي حمامهاي تیتوس یافت شد و تقریبا محقق است که کار اصلي آگساندر، پولودوروس، و آتنو دوروس است که آن

pymonsetare@...com

را از قطعه مرمر در قرن اول يا دوم ق‌م تراشيدند و ساختند. كشف آن در رنسانس ايتاليا موثر بود و بخصوص ميكلانژ را چنان تحت تاثير گذاشت كه كوشيد بازوي راست آن را كه از دست رفته بود بسازد، ولي موفق نشد. لائوكوئون كشيشي از اهالي تروا بود كه با پذيرفتن اسب پيشكشي يونانيها مخالفت كرد و، به قول ويرژيل، گفت: ((من از يونانيها حتي اگر هديه بياورند ميترسم.)) آتنه كه موافق يونانيها

او كرد. مارها اول به دو پسرش حملهور شدند; لائوكوئون به كمك آنها رفت، و خود نيز در چنگ مارها گرفتار آمد. در آخر هر سه نفر زير فشار اندام مارها خرد، در اثر سم دندان آنها كشته شدند. به گفته ويرژيل (و نيز در فيلوكتتس اثر سوفكل)، سازندگان اين مجسمه كوشيده‌اند كه رنج كشيش را بنمايانند، ولي نتيجه كار آنها با حالت طبيعي سنگ چندان سازگاري ندارد. در ادبيات و معمولا در زندگي، درد و رنج زودگذر است، ولي در اين مجسمه فرياد دردناك كشيش ابديتي غيرطبيعي يافته است، و بيننده آن قدر كه از غم خاموش دمتر متاثر ميشود از اين مجسمه نميشود. مع هذا، استادي طراحي و فن مجسمه سازي تحسين تماشاچي را به خود جلب ميكند. در نمايش عضلات مجسمه‌ها اغراق شده، ولي دست و پاي كشيش پير و بدنهاي دو پسر او در كمال اصالت و ابهت حجاري شده است. شايد اگر ما هم قبل از ديدن مجسمه داستان آن را ميدانستيم، مانند پليني كه گفته است اين مجسمه بزرگترين شاهكار هنر مجسمه سازي دنياي باستان است، تحت تاثير قرار ميگرفتيم.

بسياري از مراكز ديگر يونان نيز، در اين عصري كه اهميتش كاملا شناخته نشده است، مكتبهاي مجسمه سازي با رونقي داشتند. خاك و بناهاي شهر اسكندريه، در تاريخ طولاني آن، آن قدر دستخوش خرابي و تبديل قرار گرفته كه آثار هنرمندان يوناني كه در دربارهاي سلاطين بطالسه هنرنمايي ميكردند كمتر برجاي مانده است. تنها اثر مهمي كه از آنها باقي مانده، مجسمه آرام ((نيل)) در واتيكان است كه شانزده كودك آبي، به عنوان مظهر شانزده ذراع مد ساليانه رودخانه نيل آن را تكميل ميكنند. در سيدون، مجسمه سازان يوناني براي اشخاص مهم گمنام چندين تابوت سنگي ساخته بودند كه بهترين آنها، كه بغلط ((تابوت اسكندر)) نام دارد، مايه افتخار موزه قسطنطنيه است. حكاكي روي آن تا حدي شبيه به كتيبه پارتنون است، صورتها زيبا و خوش تناسب است، حركات آنها زنده و نيرومند و در عين حال ساده است، و رنگهاي ملايمي كه هنوز به سنگها چسبيده نشانه اثري است كه نقاشي يونان در مجسمه سازي آن داشته است. در تراس، واقع در كاريا، در حدود 150 ق‌م، آپولونيوس و برادرش تاوريسكوس مجسمه دسته جمعي بزرگي براي رودس ساختند كه به نام ((گراز فارنزه)) مشهور است: دو جوان زيبا ديركه قتان را كه با مادرشان آنتيوپه بدرفتاري كرده، به شاخ گرازي خشمگين ميبندند، و آنتيوپه به طرز زنندهاي با رضايت به اين منظره مينگرد. در پرگامون، مجسمه سازان يوناني با مفرغ چند مجسمه دسته جمعي از ميدان نبرد ساختند كه آتالوس در ابتدا، هنگامي كه بيرون راندن گلها را جشن ميگرفت، آنها را به شهر خود هديه كرد. بعد، براي اينكه ديني را كه فرهنگ يونان نسبت

pymansearch@yahoo.com



گراز فارنزه، موزه ناپل،

pymansetareh@yahoo.com



تابوت قبر اسکندر، موزه قسطنطنیه،

pymansetaren@yahoo.com



پیروزی ساموتراس، موزه لوور،

به آتن احساس میکرد بیان کند، نمونه‌هاي مرمرين اين مجسمه را به آتن اهدا کرد که در آکروپوليس نصب شود. قطعاتي از نمونه مرمرين اين اثر جاي مانده، از جمله ((سرباز گلي در حال احتضار)) که در موزه کاپيتولين بغلط تحت عنوان ((پاليوس و اريا)) محفوظ است. يك سرباز گلي، که مرگ را بر اسارت ترجيح ميدهد، اول زنش و بعد خود را ميکشد، قطعات ديگري از اين سلسله مجسمه‌ها در مصر و اروپا پراکنده است. شايد ((آمازون مرده)) که صرف نظر از پستانهاي هوس انگيزش در نهايت معصوميت ساخته شده، متعلق به همين گروه باشد. اين مجسمه‌ها در بيان عواطف و احساسات نمونه اعتدال هستند. مردان مغلوب بزرگترين رنجها و دردها را متحمل ميشوند، ولي در نهايت دليري ميميرند; مردان فاتح به هنرمندان اين اجازه را ميدهند که همراه با تصوير کردن شکست دشمنان آنها، فضايل مغلوبين را نيز نمايش دهند. اين آثار از لحاظ وسعت انديشه، دقت در ساختمان بدن، و استادي در فن هيچ نقصي ندارند. اثر ديگري که به همان کمال نمونه‌هاي فوق است برجسته کاري پايه معبد زئوس در آکروپوليس پرگامون است، که باز تصوير جنگ خدايان و غولهاست; شايد تمثيلي از جنگ پرگامون و گلها باشد. اين اثر رويهمرفته شلوغ، و گاهي از نظر نمايش اغراقآميز است، ولي بعضي از صورتهاي آن جزو بهترين ميراث هنري يونان به شمار ميرود.

pymansteren@yahoo.com

مجسمه بدون سر ((زئوس)) با قدرتي شبيه هنر سكوپاس ساخته شده، و مجسمه ((هكاته))، الاهه اساطيري، چون غزلي است زيبا و باشكوه در ميدان وحشت و خونريزي جنگ.

اين عصر، از حيث مجسمه‌هاي خدايان كه به دست هنرمنداني ساخته شده كه اكنون گمنام هستند، بسيار غني است. گويي ميخواستهاند تمام خدايان مشهور را به صف بياورند. مجسمه شاهوار ((سر زئوس)) كه در اوتريكولي پيدا شده، و ((لودوويزي هرا)) كه اكنون در موزه دله ترمه رم است، گوته جوان را چنان به شوق آورد كه قالب آنها را با خود به آلمان برد. ((آپولون بلود.))، كه روزي مشهور بود، گرچه از نظر فني بيروح و سرد است، دو قرن پيش وينكلمان را به شگفت افكند. ديگر از مجسمه‌ها ((هراكلس فارنزه)) است كه گلوكون آتني آن را از روي مجسمهاي منسوب به لوسيپوس ساخته است بدني خسته با عضلاتي در هم پيچيده، به درماندگي و مهرباني تمام، با حالت استفهامي بر چهره: انگار كه قدرت، اين سوال هرگز پاسخ نداشته، را تكرار ميكند: هدف آن چه بايد باشد در اين عصر از آفروديته آن قدر مجسمه ساختهاند كه تعداد آنها فقط به پاي فداييان او نميرسد. بعضي از اين مجسمه‌ها از طريق نمونه‌هاي رومي آنها باقي ماندهاند.

((آفروديته ملوس)) ((ونوس دوميلو)) در موزه لوور) ظاهرا اثري اصيل از قرن دوم ق‌م است. آن را در 1820 در جزيره ملوس نزديك پايه ستوني يافتند، و اين حروف بر آن منقوش بود: ((ساندروس)); اين مجسمه نسبتا عريان شايد كار آگساندر باشد. چهره آن به ظرافت و زيبايي تصويري نيست كه در كتاب حاضر چاپ شده، ليكن هيكل آن خود منظومهاي است از آن سلامتي كه گل طبيعي آن زيبايي است. كمر باريك آن به بدن ورزيده و كفلهاي ستبر آن نميخورد.((ونوس كاپيتولين)) و ((ونوس مديچي)) نه به اين كمال، مع ذلك مطبوع ديدگان، هستند. ((ونوس كاليپوگه))، كه

pymansetareh@yahoo.com



- برجستهكاري پايه معبد زئوس در به ونوس خوش كفل معروف است، بسيار نافذ و شهوتانگيز است. اين ونوس، براي اينكه زيبايي بدن خود را بهتر بنمايانند، پردهاي بر بدن كشيده، و در بركه آبي به كفلهاي خود مينگرد از همه جالبتر مجسمه نفيس ((نيكه)) يا ((پيروزي ساموتراس)) است كه در همين شهر به سال 1863 كشف شد، و اكنون شاهكار مجسمههاي لوور است. اين مجسمه الاهه پيروزي را نشان ميهد كه بر سر دماغه كشتيش كه بسرعت در حركت است سوار شده و گويي كشتي را به حمله رهبري ميكند; بالهاي بزرگش چنان است كه گويي كشتي را خلاف نسيمي كه در لباس او افتاده و آن را مواج ساخته است به پيش ميبرد. در اين اثر هم يونانيها زن را به صورت مادري نيرومند مجسم كردهاند، نه موجودي ظريف. زيبايي اين مجسمه زيبايي نحيف و زودگذر جواني نيست; زيبايي پايدار مادري است كه مرد را به برخاستن و كسب موفقيت تشجيع ميكند; گويي هنرمند ميخواسته سطرهاي آخر ((فاوست)) گوته را مجسم سازد. تمدني كه موجد پيدايش فكر و تراشيدن اينچنين پيكرهاي باشد هنوز از زوال قطعي بسيار دور است.

خدايان تنها موضوع مورد علاقه مجسمه سازاني نبودند كه غروب هنر يونان را نوراني كردند. اين هنرمندان به كوه اولمپ تنها به عنوان معدني از موضوعات و مايههاي كار مينگريستند، نه چيزي بيشتر.

وقتي، به علت تكرار در استفاده، معدن به انتها رسيد، آنها به موضوعات زميني پرداختند، و رضايت خود را در نمايش موضوعاتي چون خرد و زيبايي، و شگفتي و انتزاع زندگي بشري جستجو كردند. مجسمههايي دلپذير از سر هومر، اوريپيد، وسقراط ساختند. تعدادي پيكره مطبوع و هنرمندانه از

pymansetare.com

((هرمافروديتس)) تراشيدند كه اكنون روشني بخش چشمها در موزه‌هاي قسطنطنيه، بورگزه رم، و لوور است. اطفال نيز موضوع جالب ديگري براي مجسمه سازان بودند، مانند كودكي كه خار از پايش در مي‌آورد، يا ديگري كه با غازي كشمكش ميكند، و از همه زيباتر ((جواني در حال دعا))ست كه به بوئتوس شاگرد لوسيپوس نسبت داده ميشود. موضوع ديگري كه طرف توجه مجسمه سازان واقع شد پريهاي جنگي بودند; از آن جمله است ((فاونوس باربريني)) در موزه مونيخ و ساتيرهاي سرخوشي چون ((سيلنوس مست)) در موزه ناپل. گاهي نيز، با تكرارهاي غير ملال آور، در ميان پيكره‌هاي خود از گونه‌هاي سرخ فام و شوخيهاي شيطاني خداي عشق استفاده ميكردند.

IV - توضيح

استيلاي ناگهاني طنز بر محراب مقدس هنر مجسمه سازي كلاسيك يونان

هلنيستي است در تمام موزه‌ها امروز چند نمونه از فاونوسهاي خندان، پانهاي آوازه خوان، باكوسهاي در حال طغيان، يا بچه‌هاي شيطاني كه در كمال بي نزاكتي عضوي از آنها به عنوان فواره مورد استفاده قرار گرفته است، موجود است. شايد بازگشت هنر يونان به آسيا آن تنوع، گرمي، و احساسي را كه در اثر تبعيت از مذهب و دولت از دست داده بود به آن باز گرداند. البته اعتدال نسبي كامل از ميان نرفت: جوان سوبياكوي در موزه دله ترمه، آريادنه خفته در واتيكان، و دوشيزه نشسته در قصر كنسرواتوري سنت ظرف پراكسيتلس را ادامه دادند، و در سرتاسر اين دوره، در آتن، بسياري از مجسمه سازان آگاهانه با تمايلات ((نوگرايانه)) زمان خود مقابله كرده، به شيوه‌هاي مرسوم قرون چهارم و پنجم و حتي گاهي به شيوه‌هاي وزين و مهجور قرن ششم ق‌م، رجعت ميكردند. اما رويهمرفته، روح عصر در پي تجربه، فرد گرايي، طبيعت گرايي، و واقعپردازي بود همراه با جريان نيرومند مخالفي در جهت تخيل، ايدآليسم، احساس، و حالتهاي نمايشي.

هنرمندان با دقت تشريح بدن را مورد مطالعه قرار داده، از روي مدل زنده در كارگاه خودكار ميكردند، و مجسمه سازان مجسمه‌هاي خود را طوري ميساختند كه نه تنها از سمت جلو، كه از هر سو مورد تماشا باشد. براي نشان دادن رنگ سياهپوستان و چهره‌هاي سرخ ساتيرها كه از شراب ميدرخشيدند مواد مختلف و تازه‌اي از قبيل بلور، كالسدوان، زبرجد، شيشه، بازالت سياه، مرمر، و سنگ سماق به كار ميبردند.

قوه ابتكار هنرمندان اين دوره با استاديشان در فن خويش برابري ميكرد. از تكرار خسته شده بودند; گويي كه انتقاد راسكين را پيش بيني كرده، مصمم بودند كه حقيقت و اصالت اشخاص و اشيايي را كه ميساختند نشان بدهند. ديگر هنر خود را محدود به تجسم كمال و زيبايي، ورزشكاران، قهرمانان، و خدايان نميكردند، بلكه از كارگران، ماهيگيران، موسيقيدانان، مردم عادي، سواركاران، و خواجه سرايان مجسمه‌هاي مختلف ميساختند و، در كودكان، دهقانان، اشخاص جالب مانند سقراط، چهره‌هاي خشمناك مانند دموستن، صورتهاي نيرومند و ستمكارانه چون اوتودموس پادشاه يوناني باكتريا ، و اشخاص منزوي متروكي چون پيرزن بازار موزه متروپليتن نيويورك، به دنبال موضوع ميگشتند. زندگي را با رنگارنگي و پيچيدگي آن پذيرفته، در لذايذ آن شركت ميكردند. ترديد نميكردند كه شهواني باشند; والديني نبودند كه نگران عفت دخترانشان باشند; فيلسوفاني نبودند كه از نتايج اجتماعي فردگرايي اپيكوري بهراسند. زيبايي بدن انسان را ميديدند و آن را به قالبهاي جذابي در مي‌آوردند

pymnsetaren@yahoo.com



که لااقل براي مدتي به چين و چروك پيري و زمان گذران پوزخند ميزد. آزاد از قيود دوره كلاسيك، خود را به عواطف ظريف تسليم كردند و احتمالا با احساسي صادقانه، چوپاني را كه از سرخوردگي در عشق به حالت مرگ افتاده، سرهاي زيبايي را كه در راه معشوق بر باد رفته بودند، و مادراني كه غم فرزندانشان را داشتند تصوير ميكردند. اينها نيز به نظر آنها در شمار حقايقي بودند كه بايد ثبت شوند. و بالاخره با واقعيت درد و غم، فاجعه‌هاي دردناك، و مرگ نابهنگام رو به رو شده، براي آنها جايي در معرفي خود از زندگاني بشر منظور ميكردند.

هيچ محققي كه عقل سليم داشته باشد نميتواند به اين زودي حكم به زوال تمدن هلنيستي بدهد، زيرا چنين قضاوتي فقط اعتذاري است براي خاتمه دادن به داستان يونان قبل از اداي كامل مطلب. درست است كه در اين دوره با كند شدن هنر خلاقه رو به رو هستيم، ولي در عوض هنري در اين دوره بوفور موجود است كه بر جميع ابزار كار خود سيادت دارد. جواني تا ابد نميپايد و زيباييهاي آن هم مافوق زيباييهاي ديگر نيست. حيات يونان نيز، مانند هر حيات ديگري، بايد دوران فروكشي ميداشت و سالمندي جا افتادهاي را ميپذيرفت. افول آغاز شده، به مذهب، اخلاق، و ادبيات رسوخ كرده، و داغ خود را اينجا و آنجا برجاي ميگذاشت. ولي نبوغ يوناني، هنر يوناني را، چون علم و فلسفه آن، تا به آخر در اوج نگاه داشت و هرگز، در جواني منزوي آن، عشق يونان به زيبايي، يا قدرت و شكيباييش براي تجسم آن، تا به اين حد پيروزمندانه گسترش نيافته و چنان سرشار از جنبش و حيات به شهرهاي

pymansetare@yahoo.com

خواب آلود مشرق زميني راه نيافته بود; جنبش و حياتي كه مقدر بود به دست روميها به نسلهاي آينده منتقل شود.

فصل بيست و هشتم

اوج ترقي علم در يونان

I - اقليدس و آپولونيوس

قرن پنجم شاهد اوج قدرت ادبي يونان، قرن چهارم شاهد شكوفايي فلسفه، و قرن سوم شاهد تكامل علوم بود. سلاطين بيش از دموكراسيها نسبت به تحقيقات علمي گذشت و مساعدت روا ميداشتند. اسكندر كاروانهايي مركب از جدولهاي نجومي بابلي به شهرهاي يوناني سواحل آسيا فرستاد كه بزودي به زبان يوناني ترجمه شدند; بطالسه موزه مطالعات عالي را برپا داشتند، و علوم و ادبيات فرهنگهاي مديترانهاي را در كتابخانه بزرگ خود متمركز كردند; آپولونيوس مقاطع مخروطي خود را به آتالوس اول هديه كرد، و ارشميدس تحت حمايت هيرون دوم به تعيين نسبت محيط دايره به قطر آن، و محاسبه تعداد ماسههايي كه براي پر كردن جهان لازم است پرداخت. زوال مرزها و ايجاد زبان مشترك، تبادل سيال عقايد و كتابها، تحليل رفتن فلسفه مابعدالطبيعه و ضعيف شدن علوم الاهي، برآمدن طبقه سوداگر غير روحاني در اسكندريه و رودس و انطاكيه و پرگامون و سيراكوز، و ازدياد مدارس و دانشگاهها و رصدخانهها و كتابخانهها توام با ثروت و صناعت و پشتيباني پادشاهان موجد آن شدند كه علم از فلسفه جدا شود و در كار تنوير افكار، غني كردن، و در معرض خطر قرار دادن دنيا پيشرفت كند.

در شروع قرن سوم و شايد خيلي قبل از آن ابزار رياضيدانان يوناني توسط تكامل عددنويسي سادهتري براتر شد. نه حرف اول الفبا براي آحاد به كار برده شد، حرف بعدي براي عدد 10، نه رقم بعدي براي 20 و 30 و غيره. حرف بعدي براي عدد صد، و حروف بعدي براي دويست و سيصد و غيره كسور و اعداد وصفي با علامت (I) بر سر آنها مشخص ميشدند. بنابراين، حسب مطلب، (I) مشخص ((يك دهم)) يا ((عشر)) و (I) كوچك زير عدد، معرف هزار بود. اين تندنويسي رياضي روش سهلي براي محاسبه ايجاد نمود.

در بعضي از پاپيروسهاي يوناني كه در دست است محاسبات فراواني از كسر اعشار تا ميليونها انجام شده كه، اگر به سبك امروز كنيم، جاي بيشتري را روي كاغذ اشغال خواهد كرد.

با اين وجود، بزرگترين موفقيت علوم هلنيستي در هندسه بود. اقليدس متعلق به اين دوره است. دو هزار سال است كه نام اقليدس با كلمه هندسه برده ميشود. آنچه از زندگي او ميدانيم به اين ترتيب است كه مدرسهاي در اسكندريه باز كرد، و شاگردان او نسبت به ساير اين در رشتههاي خود ممتاز بودند. به پول توجهي نداشت، و چون شاگردي از او پرسيد: ((از خواندن هندسه چه نفعي ميبرم)) به غلامي گفت كه يك اوبولوس به وي بدهد. ((زيرا ميخواهد از آنچه ميخواند نفع ببرد.)) و اينكه وي مردي

pymnsearch@yahoo.com

متواضع و بسيار مهربان بود، و ديگر اينكه هنگامي كه در 300 ق‌م كتاب معروف ((اصول هندسه))، يا به اختصار ((اصول))، خود را مينوشت هرگز به عقلش نرسيد كه فرضيه‌هاي مختلف را به كاشفان آنها نسبت دهد، زيرا جز اين ادعا نداشت كه فقط به جمع معلومات هندسي يونانيان در يك نظم منطقي اقدام كرده است. در اين كتابها، بدون هيچ گونه مقدمه يا تعذير، به تعريف ساده قضيه، سپس به فرضهاي لازم، و بالاخره به بديهيات يا علوم متعارف ميپردازد. به پيروي از دستورات افلاطون، خود را مقيد به ارقام و شواهدي مينمود كه جز خط كش و پرگار ابزاري نخواهد. روش بيان تصاعدي را كه پيشينيان او ابداع كرده بودند و عبارت بود از فرضيه، نمودار هندسي، تصوير اثبات، و نتيجه اقتباس و تكميل كرد. علي رغم نقايص و اشتباهاتش، نتيجه كلي كار او يك نوع معماري رياضي بود كه در نشان دادن قدرت انديشه يوناني همپايه و رقيب پارتنون به شمار ميرود. در حقيقت امر، موفقيت علمي او به صورت كامل بيش از پارتنون دوام كرد، زيرا كتاب ((اصول)) حتي تا قرن ما، به منزله كتاب درسي هندسي، تقريبا در همه دانشگاه‌هاي اروپا مورد قبول بود. تنها كتابي كه از لحاظ دوام تاريخي با آن برابر است ((انجيل)) است.

اثر مفقود اقليدس، ((مقاطع مخروطي))، خلاصه مطالعات منايخموس، آريستايوس، و ديگران در رشته مخروطات است. آپولونيوس پرگايي، پس از سالها مطالعه و ممارست در مكتب اقليدس، رسالات او را به منزله شروع كار خود گرفته و ((مقاطع مخروطي)) خود را به رشته تحرير در آورد و، در ((هشت كتاب)) و 387 قضيه، خواص منحنيهاي حاصل از تقاطع مخروط با سطح را تشريح كرد. سه تا از منحنيها را (چهارمي آنها دايره است) به نامهاي جاويداني سهمي، بيضي، و هذلولي موسوم كرد. كشفيات او نظريه پرتابه‌ها را پيش راندند و مكانيك، دريانوردي، و نجوم را بسيار ترقي دادند. بيانش مشكل و مطول، ولي روشش كاملا عملي بود. آثارش، چون كتاب اقليدس، تشريحي بودند و هفت كتاب موجود او، تا به امروز، اصيلترين متون كلاسيك هندسه به شمار ميروند.

II - ارشميدس

بزرگترين دانشمند زمان باستان حدود 287 ق‌م در سيراكوز به دنيا پسر فيدياس منجم و ظاهرا پسر عم هيرون دوم بود كه روشنفكرترين حكمران زمان خود به شمار ميرفت.

مانند بسياري از يونانيان اين عصر كه به علوم علاقهمند بودند و استطاعت مالي داشتند، به اسكندريه رفت; در آنجا زير نظر شاگردان اقليدس به تحصيل پرداخت و به رياضيات اشتياقي يافت كه موجب دو موهبت برايش شد: يكي زندگي غرق در مطالعه، و ديگري مرگ ناگهاني. پس از مراجعت به سيراكوز، خويشتن را، چون راهبي، وقف تمام رشته‌هاي علوم رياضي كرد. اغلب، مانند نيوتن، خوردن و آشاميدن و ساير احتياجات جسمي خود را فراموش ميكرد تا نتايج و عواقب فرضيه‌هايش را دنبال كند. با ماليدن روغن بر بدن خود، يا با خاكستر اجاق، و يا با شن كه كف اطاق تمام منجمين يوناني را ميپوشانيد شكلهاي مختلف رسم ميكرد. از طنز نيز عاري نبود: ميگويند در كتابي كه به نظر خودش بهترين اثر اوست، يعني كره و استوانه، عمدا قضاياي غلطي مطرح ميساخت كه هم با دوستان خود كه نسخه آن را ميخوانند شوخي كرده باشد، و هم دزدي آثار ديگران را استهزا نموده باشد. گاهي خود را با ساختن معماهايي كه او را به اختراع جبر نزديك مينمودند سرگرم ميكرد: از اين قبيل است ((قضيه حمار)) كه تا آن حد مايه اغفال لسينگ شده بود. گاهي ماشينهاي عجيبي ميساخت تا اصولي را كه برپايه آنها اين ماشينها كار ميكردند مطالعه كند. ليكن علاقهمندي هميشگي و مايه سرور او علوم مثبته بودند و به آنها به نظر كليد فهم دنيا مينگريست، نه ابزار ساختمان واقعي يا وسيله گردآوردن ثروت. او نه تنها براي شاگردانش، كه براي دانشمندان حرفهاي چيز مينوشت، و بدين

pymansetareh@yahoo.com

وسيله آخرين نتايج غامض تحقيقات خود را به صورت گزارشهاي مفيد و مختصر به ايشان انتقال ميداد. نسلهاي بعدي او همه مجذوب اصالت، عمق، و روشني اين رسالات بودند. پلوتارك سه قرن بعد نوشت: ((ممكن نيست در تمام هندسه مسائلي مشكلتر و غامضتر، و بياني سادهتر و روشنتر از نوشتههاي ارشميدس بيابيم. بعضي آن را به نبوغ طبيعي او نسبت ميدهند; ديگران ميانديشند كه اين صفحات سهل و ممتنع نتيجه كوشش و رنج باور نكردني اوست.))

ده اثر از آثار ارشميدس، پس از ماجراهاي طولاني كه در اروپا و عربستان بر آنها گذشته، باقي مانده است. (1) كتاب ((روش)) كه در آن براي اراتستن، كه با وي در اسكندريه طرح دوستي ريخته بود، شرح ميدهد كه چگونه تجارت مكانيكي ميتواند از حيطه علم هندسه خارج شود; اين رساله به سيادت خط كش و پرگار افلاطون خاتمه داد و راه را براي شيوههاي تجربي باز كرد. با اين حال، وجه تمايز روح حاكم بر علوم جديد و قديم را روشن ميكند، يكي به خاطر درك نظري، عمل را مورد مسامحه قرار ميدهد، و ديگري به خاطر نتايج احتمالي عملي، نظريه را به تسامح ميگيرد. (2) ((مجموعه قضايا)) در باره پانزده ((انتخاب)) يا شقوق فرضيهها در هندسه مسطحه بحث ميكند. (3) ((مساحت دايره)) كه در آن براي R (نسبت دايره به قطر آن) مقدار 3 1/7 و 3 10/71 را به دست ميدهد; تربيع دايره را به وسيله روش ميدهد; و ثابت ميكند كه مساحت هر دايره برابر است با مساحت مثلثي قائم الزاويه كه ارتفاع آن برابر شعاع دايره و ضلع ديگر آن برابر محيط دايره باشد. (4) ((تربيع سهمي))، كه در آن، به وسيله نوعي حساب ديفرانسيل و انتگرال، مساحت قطعهاي از سهمي، و نيز مساحت بيضي را اندازه ميگيري ميكند. (5) ((در باب مارپيچها))، كه در آن مارپيچ را به شكلي توصيف ميكند كه از حركت متشابه نقطهاي نسبت به نقطهاي ثابت، در امتداد خطي كه با سرعت يكنواخت حول همان نقطه ثابت دوران ميكند، به دست ميآيد، و سطح محاط ميان يك مارپيچ و دو شعاع حاصل را به كمك روشي مشابه حساب ديفرانسيل و انتگرال به دست ميآورد.

(6) ((كره و استوانه))، كه در آن فرمولهاي حجم و سطح جانبي هرم، مخروط، استوانه، و كره را بيان ميكند.

(7) ((در مخروطوارها و كرهوارها)). كه از حجمهاي حاصل از دوران قطوع مخروطي حول محورشان بحث ميكند. (8) ((ماسه شماري))، كه در آن از هندسه وارد حساب، و مخصوصا مبحث لگاريتم، ميشود و متذكر ميگردد كه اعداد بزرگ را ميتوان با ضرايب يا واحد 10،000 نمايش داد; ارشميدس با اين روش تعداد دانههاي ماسهاي را كه براي پر كردن جهان لازم است البته با تذكر اين شرط كه جهان ابعادي قابل تصور داشته باشد محاسبه ميكند. نتيجهاي كه به دست ميآورد رقم 1063 است. اشاراتي كه به آثار مفقود شده ارشميدس شده نشان ميدهد كه وي طريقي براي تعيين جذر اعدادي كه مجذور كامل نيستند به دست آورده بود. (9) ((در تعادل سطوح))، كه در آن هندسه را در مكانيك مورد استفاده قرار ميدهد; مركز ثقل اشياي داراي اشكال مختلف را پيدا ميكند; و قديميترين دستور موجود آمارگيري علمي را ارائه ميدهد. (10) ((در اجسام شناور))، كه در آن علم تعادل مايعات را، با پيدا كردن فرمولهايي براي تعادل اجسام شناور، بنيانگذاري كرده است. اين مبحث با اين فرض، كه در آن زمان شگفتانگيز بود، آغاز ميشود كه سطح هر جسم مايع در حال تعادل كروي است، و مركز آن كره همان مركز زمين است.

شايد ارشميدس در اثر واقعهاي، كه مانند واقعه سيب نيوتن مشهور است، به علم تعادل مايعات برخورد كرده باشد. هيرون پادشاه به يك نفر زرگر سيراكوزي مقداري طلا داده بود كه از آن تاجي بسازد. چون تاج را براي سلطان فرستاد، وزني برابر وزن طلا داشت، ولي اين سوظن حاصل شد كه مبادا آن مرد نقره را با طلا مخلوط كرده، طلاي مصرف نشده را خود برداشته باشد. هيرون سوظن

pymansetareh@yahoo.com

خود را با ارشميدس در ميان نهاد و تاج را هم به او سپرد كه، بدون اينكه به آن صدمهاي بزند، معلوم كند كه در آن نقره به كار رفته است يا نه ارشميدس هفتهها گرفتار اين معما بود. روزي هنگامي كه به خزانه حمامي وارد ميشد، مشاهده كرد كه به همان نسبت كه بدنش در آب فرو ميرود، آب از سر خزانه بيرون ميريزد و هر چه بدنش بيشتر در آب فرو ميرود، از وزنش كاسته ميشود. مغز كنجكاو او، كه از هر تجربه كشفياتي ميكرد و به كار ميانداخت، ناگهان ((قانون ارشميدس)) را به وي الهام كرد، و آن اينكه هر جسم شناور به نسبت مقدار آبي كه جا به جا ميكند، وزن خود را از دست ميدهد. در نتيجه اين فرض كه هر جسمي كه داخل در آب شود به نسبت حجم خود آب جا به جا ميكند، راه حلي براي مسئله تاج پيدا كرد. (اگر به قول ويتروويوس متين بتوان اعتماد برهنه از حمام به كوچه دويد و فرياد زد: ((يافتم... يافتم. ...)) پس از رسيدن به خانه، در اندك مدتي كشف كرد كه نقره، به ازاي وزن مساوي حجم بيشتري از طلا دارد، آب بيشتري را جا به جا ميكند، و نيز مشاهده كرد كه تاج طلايي كه به او داده شده بود بيشتر از طلاي ناب آب را جا به جا ميكند. بدين ترتيب نتيجه گرفت كه طلاي تاج با فلزي كه وزن مخصوصش از طلا كمتر است مخلوط شده است. سپس، با قرار دادن نقره به جاي طلا در آن مقدار طلا كه براي مقايسه به كار برده بود تا مقدار جا به جا شدن آب هر دو برابر شود، توانست مقدار نقرهاي را كه در تاج به مصرف رسيده و مقدار طلايي را كه دزديده شده بود تعيين كند.

ارضاي كنجكاوي پادشاه آن قدر براي ارشميدس قابل اهميت نبود كه كشف قانون اجسام شناور و كشف روش اندازهگيري وزن مخصوص. وي آسمان نمايي ساخت كه خورشيد، زمين، ماه، و پنج ستارهاي را كه در آن روزگار ميشناختند (زحل، مشتري، مريخ، زهره، و عطارد) را نمايش ميداد، و آنها را چنين ترتيب داده بود كه با گرداندن محور خاصي ميتوانست آن اجسام سماوي را در جهت و سرعتهاي مختلف به حركت درآورد. ارشميدس، مانند افلاطون، احتمالا عقيدهمند بود كه قوانيني كه بر گردش افلاك حكومت ميكنند از خود ستارگان زيباترند. ارشميدس در رسالهاي كه مفقود شده، ولي مختصري از آن باقي مانده چنان قوانين اهرم و تعادل را با دقت تعيين ميكند كه از زمان او تا 1586 ميلادي كوچكترين تغييري در آنها داده نشد. قضيه ششم ميگويد: ((كميتهاي متوافق در فواصلي كه نسبت معكوس با سنگينيشان دارند به تعادل در ميآيند.)) اين حقيقت مفيد، كه روابطي بسيار پيچيده را به وضع شگرفي آسان ميكند، روح دانشمندان را همان قدر تحت تاثير قرار ميدهد كه مجسمه هرمس پراكسيتلس روح هنرمند را برميانگيزد.

ارشميدس، مست از نيرويي كه در اهرم و قرقره ميديد، اعلام كرد كه اگر نقطه اتكاي ثابتي داشته باشد كه بتواند با آن كار كند، همه چيز را ميتواند به حركت درآورد. ميگويند كه گفته بود: ((مكاني به من بدهيد روي آن بايستم، تا دنيا را تكان دهم.)) هيرون او را تشجيع كرد كه حرفش را به مرحله عمل در آورد و ناوي را به او نشان داد كه ناوبران نيرومي دريايي او از رسانيدن آن به بندر عاجز مانده بودند. ارشميدس، با كمك چند چرخ دندانه دار و قرقره، يك تنه كشتي پربار را از آب به خشكي كشيد.

پادشاه كه از اين نمايش مشعوف شده بود، از ارشميدس خواست كه چند ماشين جنگي براي او بكلي آنها را از ياد برد، و هيرون نيز كه مردي صلحدوست بود، هرگز به فكر استفاده از آنها نيفتاد. پلوتارك ميگويد: ارشميدس روحي چنان بلند پرواز، نظري چندان وسيع، و ذخايري چنان عميق از معلومات علمي داشت كه با وجودي كه اين اختراعاتش او را در بصيرت مافوق انسانها كرده بود، مع هذا، راضي نميشد كه نوشتهاي از خود درباره آنها برجاي گذارد، و عقيده داشت كه... هر نوع هنر و فني كه تنها به خاطر نفع و استفاده مادي به كار رود پست و بيمقدار است. تمام علاقه و همت بلند خود را مصروف مساعي بي شائبه و مطالعاتي ميكرد كه كوچكترين ارتباطي با احتياجات پست زندگي نداشت مطالعاتي كه برتري آنها غيرقابل انكار بود. تنها ترديدي كه ميتوان داشت اين است كه آيا زيبايي و

pymansetareh@yahoo.com

نفاست و عظمت اشيائي كه مورد آزمايش است بيشتر شايسته توجه و تحسين است، يا دقت روشها و وسايل اثبات آن.

ولي چون هيرون مرد، سيراكوز گرفتار روم و ماركلوس دلير شد كه از راه زمين و دريا به آن حملهور گرديد. گرچه ارشميدس در آن هنگام (212) مردي هفتاد و پنجساله بود، دفاع هر دو جناح جنگ را به عهده گرفت. پشت ديواري كه بندر را حفظ ميكرد منجنيقهايي نصب كرد كه سنگهاي سنگين را به مسافتهاي دور پرتاب ميكردند. اجسامي كه به جان دشمن ميانداخت چنان نابود كننده بودند كه ماركلوس مجبور شد عقبنشيني، و شب هنگام پيشروي كند. هنگامي كه كشتيها نزديك ميشدند، ملوانان از تيراندازي كماندارانی به جان آمدند كه از سوراخهاي ديواري كه به دست ارشميدس و يارانش احداث شده بود تير ميانداختند. علاوه بر آن، جرثقيلهايي پشت ديوار گذاشته بود كه با پرتاب سنگهاي سنگين كشتيهايي را كه نزديك ميشدند غرق ميكردند. جرثقيلهاي ديگري بودند كه به چنگكهايي عظيم مجهز بودند و كشتيها را بلند ميكردند و به صخرهها ميكوبيدند، يا آنها را واژگونه ساخته غرق مينمودند. ماركلوس ناچار شد كه نيروي دريايي خود را عقب كشيده، فقط به اميد حمله از جانب زمين بماند. ليكن ارشميدس، به كمك منجنيقهاي خود، چنان بارانی از سنگ به سر و روي سربازان رومي باريد كه لشكريان ميگريختند و با فكر اينكه خدايان به آنها غضب كردهاند از پيشروي مجدد خودداري ميكردند. پولوبيوس در اين باره ميگويد: ((چون نبوغ يك فرد انساني به نحو شايستهاي به كار رود چنين نتايج شگرف و درخشاني به وجود ميآورد; روميها، كه هم در خشكي و هم در دريا نيرومند بودند، تنها موقعي اميدشان به فتح سيراكوز عملي ميشد كه آن پيرمرد برجاي نماند، و تا هنگامي كه زنده بود جرئت حمله ماركلوس، كه فكر فتح سريع سيراكوز را از سر به در كرده بود، تن به محاصره تدريجي شهر داد. بعد از هشت ماه محاصره، شهر قحطي زده تسليم شد. در غارت و كشت و كشتاري كه در پي آمد، ماركلوس امر كرد كه كوچكترين صدمه و آزاري به ارشميدس نرسد. هنگام غارت، سربازي رومي به سر پيرمردي سيراكوزي رسيد كه مجذوب مطالعه بود و بر ماسه اعدادي مينوشت. سرباز رومي امر كرد كه آن مرد فورا خود را به ماركلوس معرفي كند. ارشميدس از اطاعت امر خودداري كرد تا معماي خود را حل كند. پلوتارك ميگويد: ((از روي خلوص از سرباز خواهش كرد كمي صبر كند تا قضيهاي را كه شروع كرده ناقص و بدون جواب باقي نگذارد، ولي سرباز كه از اين تمنا چيزي درك نميكرد، و تمناي او كوچكترين تاثيري در وي نكرده بود، در جا به قتلش رساند.)) وقتي ماركلوس ماجرا را شنيد عزادار شد و هر چه در قوه داشت كرد تا خويشان او را تسلي دهد. سردار رومي به يادبود وي مقبرهاي زيبا ساخت و، بنا به وصيت دانشمند، كرهاي در داخل استوانه بر آن حجاري كرد. زيرا ارشميدس عقيدهمند بود كه بزرگترين موفقيت او در زندگي كشف راه انداز هگيري سطح و حجم اين شكلها بوده است. اشتباه هم نميكرد، زيرا افزودن يك قضيه به هندسه بمراتب براي بشريت با ارزشتر از دفاع يا محاصره يك شهر است. ارشميدس را بايد با نيوتن همطراز دانست، و اين افتخار را به او داد كه ((به موفقيتهايي در رياضيات نايل شد كه در تاريخ دنيا نظير ندارد.)) اگر به خاطر فراواني و ارزاني نيروي كار بردگان نبود، ارشميدس ممكن بود كه پيشرو يك انقلاب صنعتي واقعي باشد. رساله مسائل مكانيكي كه بغلط به ارسطو منسوب بود، و نيز رساله درباره اوزان كه آن هم بغلط به اقليدس نسبت داده ميشد، يك قرن قبل از ارشميدس پارهاي از اصول ستاتيك (تعادلشناسي) و ديناميك را پايه گذاري كرده بود. ستراتوي لامپساكوسي، كه بعد از تئوفراستوس رياست لوكيون را داشت، مانع ياليسم جزمي خود را معطوف به فيزيك كرد، و اين نظريه را عرضه داشت (حدود 280) كه ((طبيعت با خلا متنافر است)). وقتي كه اضافه كرد كه ((خلا را ميتوان به وسايل مصنوعي ايجاد كرد)) راه براي هزاران اختراع باز شد. كتسيبيوس اسكندراني (حدود 200) فيزيك سيفونها را (كه مصريها حتي در 1500 سال قبل از ميلاد به كار ميبردند) مورد مطالعه قرار داد، و پمپ بادي، ارگ آبي، و ساعت آبي را پيشرفت داد.

pymnsetare@yahoo.com

ارشميدس احتمالا چرخ چاه قديمي مصري را اصلاح كرد، به نحوي كه عملا آب را بر تپه‌ها جاري ميكرد، و تصادفا اسم او بر آن باقي ماند. فيلون بيزانسي، در حدود 150 ق‌م، ماشينهاي جنگي و ماشينهايي اختراع كرد كه چرخهايشان بادي بود. ماشين بخار هرون اسكندراني، كه بعد از غلبه روميها به يونان آمد، اين دوره توسعه صنعتي را به اوج و در عين حال به انتها رساند. فلسفه ريشهاي عميقتر داشت، تحت الشعاع قرار داد. افكار يونانيها دوباره معطوف مباحث نظري شد، و صناعت يونان به كار بردگان قناعت كرد. يونانيها با مغناطيس آشنايي داشتند، و خاصيت الكتريكي كهربا را ميدانستند، ولي در اين نمودهاي عجيب امكان بهره برداري صنعتي نميديدند. دنياي باستان، غير آگاهانه، به اين نتيجه رسيد كه ((مدرن شدن)) به زحمتش نميارزد.

III - آريستارخوس، هيپارخوس، اراتستن

انگيزش و شكوفايي هلنيستي رياضيات و نجوم يوناني به ترتيب مديون مصر و بابل بود. اسكندر باب مشرق را به سوي يونان گشود، و تبادل آرا و انديشه‌ها از نو به جريان افتاد. سه قرن پيش، همين تبادل و داد و ستد به تولد علم يوناني در يونيا ياري كرده بود. رشد بيش از انتظار علوم يونان در عصر هلنيستي، يعني هنگامي كه هنر و ادبيات يونان رو به زوال بود، مديون مناسبات مجدد يونان با مصر و خاور نزديك بود.

آريستارخوس ساموسي عامل درخشان فترتي است كه در سلطه نظريه زمينمركزي در علم نجوم يونان پديد آمد. وي در ميان آثار اشتياقي ميسوخت كه تقريبا در كليه شعبات نجوم تحصيل كرد، و در بسياري از آنها تشخص يافت. در تنها رسالهاي كه از وي بر جاي مانده، در باب ابعاد و فواصل خورشيد و ماه، كوچكترين اشاره‌اي به نظريه خورشيد مركزي نميكند، بلكه برعكس، چنان فرض ميكند كه ماه و خورشيد در مداري به دور زمين ميگردند. اما ارشميدس، در كتاب ماسه شماري، بصراحت ((فرضيهاي را كه ثوابت و خورشيد بيحركتند، و زمين در محيط دايره‌هاي كه خورشيد در وسط آن قرار گرفته به دور خورشيد ميگردد، به آريستارخوس نسبت ميدهد)؛ و پلوتارك گزارش ميدهد كه كلئانتس رواقي معتقد بود كه آريستارخوس را بايد به دليل اينكه ((آتشدان دنيا، يعني زمين، را به حركت انداخته))، محكوم كرد.

سلوكوس سلوكيهاي نظر خورشيد مركزي را تاييد كرد، ولي محافل علمي يونان خلاف آن راي دادند.

آريستارخوس هم گويا نظر خود را، بالاخره پس از اينكه نتوانست آن را با حركات دوراني تصوري اجرام بسهولت قبول كرده بودند كه اين مدارها دايره‌اند. شايد هم آريستارخوس به علت عدم علاقه‌اش به شوكران نخواسته بود كه هم گاليله و هم كوپرنيك دنياي باستان شده باشد.

بدبختي علوم هلنيستي در آن زمان بود كه بزرگترين دانشمندان نجوم يونان نظريه خورشيد مركزي را با دلايلي رد ميكردند كه تا قبل از كوپرنيك غيرقابل انكار بود. هيپارخوس اهل نيكايا (در بيتينيا) علي رغم آنچه بعضيها گمان دارند كه او به اشتباه دانشمندي دوراندار معرفي شده، دانشمندي بود بينظير كه هميشه به دنبال دانش ميرفته، در تحقيق صبور، و در گزارش مشاهدات خود بسيار دقيق بوده، به حدي كه دنياي باستان او را ((عاشق حقيقت)) ميخوانده است. وي تقريبا در تمام رشته‌هاي نجوم وارد شد، و نتايجي گرفت كه هفده قرن معتبر بودند. فقط يكي از آثار بيشمار او بر جاي مانده، كه تفسيري است بر نمودها اثر ائودوكسوس و آراتوس نوشته؛ ليكن امروز ما او را از كتابي كه كلاوديوس بطلميوس به نام مجسطي نوشته (140 ميلادي) ميشناسيم. اين كتاب بر اساس تحقيقات و محاسبات او

pymnsetareh@yahoo.com

نوشته شده است. جا دارد که نجوم بطلميوسي را نجوم هيپارخوسي بخوانيم. محتملا، اسطرلاب و ذات الربع را، که ابزارهاي اساسي نجوم آن روز بودند، بر مبناي نمونه‌هاي موجود در بابل، تكميل و اصلاح كرد. روش تعيين موقعيتهاي مختلف جغرافيايي بر كره زمين را بر مبناي محاسبه طول و عرض جغرافيايي ابداع نمود، و كوشيد تا منجمين دنياي مديترانه را به مطالعات و اندازه گيريهايي نجومي وادارد تا بتوانند موقعيت تمام شهرهاي مهم را تثبيت كنند; هر چند كه اين برنامه او، به علت اغتشاشات سياسي، تا زمان برقراري آرامش نسبي در ايام بعدي حكومت بطالسه، به تعويق افتاد. مطالعات رياضي هيپارخوس در روابط نجومي او را به تدوين جدول جيوب رهنمون شد كه منجر به اختراع علم مثلثات گرديد. با دقت تقريبي طول سالهاي شمسي و قمري و نجومي را، بدون شك با استفاده از منابع ميخي بابلي، تعيين كرد. سال شمسي را14 365 روز منهاي 4 دقيقه و 48 ثانيه محاسبه كرد، كه با محاسبات امروز فقط 6 دقيقه اشتباه دارد. حد متوسط طول ماه قمري نزد او 29 روز و 12 ساعت و 44 دقيقه و212 ثانيه بود، كه تنها يك ثانيه با ارقام قبول شده امروز تفاوت دارد. با تقريب شگفتانگيزي نسبت به محاسبات كنوني، دوره هلالي گردش سيارات، ميل كلي دايرهالبروج و مدار ماه، اوج خورشيد، و اختلاف منظر افقي ماه را محاسبه كرد. فاصله ماه تا زمين را به 400،000 كيلومتر تخمين زد، كه فقط 5 درصد اشتباه محاسبه دارد.

هيپارخوس، با استفاده از تمام دانشها، به اين نتيجه رسيد كه نظريه زمينمركزي بهتر از فرضيه آريستارخوس ميتواند اطلاعات موجود را توصيف كند; نظريه خورشيد مركزي تنها در صورتي ميتوانست مورد تحليل رياضي قرار گيرد كه براي زمين مداري بيضوي فرض شود، و اين فرضيه چنان از به آن توجهي نداشت. هيپارخوس، براي توجيه بهتر و دقيقتر، نظريه دواير خارج از مركز را در كار آورد، تا بينظميهاي سرعت مداري ماه و خورشيد را بيان كند، و به فرضيه بيضويت مدار زمين نزديك شد. به اين معنا كه اظهار كرد كه مراكز مدارهاي خورشيد و ماه كمي به يك طرف زمين متمايل هستند. بدين ترتيب بود كه هيپارخوس به مقام بزرگترين عالم نظري و راصد نجوم دنياي باستان كاملا نزديك شد.

هيپارخوس كه شبها مرتبا به آسمان نگاه ميكرد، شبي با تعجب متوجه شد كه در گوشهاي از آسمان ستاره تازهاي به چشم ميخورد كه مطمئنا شبهاي ديگر در آنجا وجود نداشت. پس، براي تعيين تغييرات بعدي، يك فهرست، يك نقشه، و يك كره از آسمانها تنظيم كرد (حدود 129 ق‌م) كه موقعيت 1080 ستاره ثابت را با عرض و طول آسماني آنها نشان ميداد; كاري بزرگ كه خدمتي عظيم به دانشجويان بعدي علم نجوم بود.

با مقايسه نمودار خود با نموداري كه تيموخارس در 166 سال پيش تهيه كرده بود، هيپارخوس حساب كرد كه ستارگان محل معين خود را در اين مدت دو درجه تغيير دادهاند; و بر مبناي آن به مهمترين كشف خود رسيد; تقديم اعتدالين; حركت آهسته و روزانه نقاط اعتدالين در كره آسمان تا زماني كه به مدار استوا برسند. اين حركت را او روزانه به سي و شش ثانيه تخمين زد; برآورد امروزي پنجاه ثانيه است.

حقا ميبايست نام اراتستن را، كه از نظر زماني بين آريستارخوس و هيپارخوس ميزيسته، قبلا بياوريم.

او دانشمندي بود كه تبحر همه جانبهاش باعث شد كه به پنتاتلوس و بتا ملقب شود زيرا كه در بسياري از رشته‌هاي علمي ممتاز شد، و در هر رشته تنها نسبت به نفر برتر در مقام دوم بود. گفته ميشود كه او اهل كورنه بوده است. بهترين معلمان را يافت: زنون رواقي، آركسيلائوس شكاك، كاليماخوس شاعر، و لوسانياس اديب. در سن چهل سالگي شهرت او در دانستن رشته‌هاي مختلف علمي چنان

pymansetareh@yahoo.com

دنياگير شد كه بطلميوس سوم او را رئيس كتابخانه اسكندريه كرد. وي كتابي به شعر، و تاريخي در كمدي نوشت. در كرونوگرافيا كوشيد كه زمان حوادث مهم تاريخي را در حوزه مديترانه تعيين كند. رساله‌هايي در رياضيات نوشت، و روش فني پيدا كردن واسطه هندسي بين دو خط مستقيم را ابداع كرد. ميل كلي دايره هالبروج را به 51,23 تخمين زد كه نصف يك صدم اشتباه است. بزرگترين دستاورد او محاسبه محيط ميكنند. او، با مشاهده آنكه خورشيد در ظهر انقلاب صيفي در شهر سوئنه مستقيما بر سطح عميق آب چاه تنگي ميتابد، و با اطلاع از اينكه در همان لحظات سايه يك مسله در اسكندريه، حدود هشتصد كيلومتر در شمال سوئنه، نشان ميداد كه خورشيد تقريبا712 درجه از سمتالراس محاسبه شدهاي كه، مطابق طول استوايي، دو شهر را به يگديگر وصل ميكند فاصله دارد، نتيجه گرفت كه قوسي 712 درجه بر محيط كره زمين مساوي هشتصد كيلومتر است، و به اين ترتيب كل محيط زمين برابر است با (5,7 500) / 360; يا 38600 كيلومتر.

اراتستن چون زمين را اندازه گرفت به توصيف آن پرداخت. كتاب جئوگرافيكاي او گزارشهاي مساحان اسكندر، سياحاني چون مگاستنس، مسافراني چون نئارخوس، و پويندگاني چون پوتياس ماساليايي، كه در حدود 320 ق‌م به اطراف اسكاتلند و نروژ و شايد تا مدار شمالگان سفر كرده بودند، را به هم آميخت.

اراتستن تنها به شرح مشخصات فيزيكي زمين اكتفا نكرد، بلكه كوشيد تا آن را از طريق اعمال آب و آتش و زمين لرزه و آتشفشان تبيين كند. يونانيان را از اينكه ساكنان دنيا را به هلنها و بربرها تقسيم كرده بودند، سرزنش نمود، به آنها گوشزد كرد كه مردم را نبايد فقط از روي مليت بلكه بايد براساس خصوصيات انفرادي قضاوت كرد. ميگفت كه بسياري از يونانيها مردمي شرور و بسياري از ايرانيها و هنديها پاك سيرتند، و روميها در امور اداري و حكومت قابليت بيشتري از يونانيها از خود نشان دادهاند. او اطلاعات چنداني از شمال اروپا و شمال آسيا نداشت، و از سرزميني كه در جنوب رود گنگ در هندوستان قرار داشت كمتر با خبر بود، ولي تا آنجا كه ما ميدانيم وي اولين كسي است كه در جغرافي نام سرزمين چين را آورده است. دريكي ديگر از بخشهاي كتابش ميگويد: ((اگر بزرگي اقيانوس اطلس مانعي نبود، ميتوانستيم در امتداد يك مدار از اسپانيا به هند برويم.))

IV - تئوفراستوس، هروفيلوس، اراسيستراتوس

جانورشناسي هرگز در دنياي باستان دگربار به سطحي نرسيد كه در ((تاريخ حيوان)) ارسطو رسيده بود.

شايد با توافقي در زمينه تقسيم كار، تئوفراستوس، جانشين او در رياست لوكيون، رساله نمونهاي نوشت به عنوان ((تاريخ گياهان))، و كارش را با رساله جامعتري به نام ((علل گياهان)) ادامه داد. تئوفراستوس از باغباني لذت ميبرد، و از كار خود اطلاع كامل داشت. او از بسياري جهات بر استاد خود، ارسطو، تفوق داشت; از جمله در جمع آوري اطلاعات دقيقتر و در بيان موضوعهاي خود منظمتر بود و ميگفت كه كتاب بدون نظم و طبقه بندي مانند اسب بدون افسار غيرقابل اعتماد است. تمام گياهان را به درختان و بوته‌ها و گلبنها و سبزيجات تقسيم بندي كرد; قسمتهاي هر گياه را به ريشه، تنه، شاخه، ساقه، برگ، گل، و ميوه مشخص نمود. اين طبقه بندي تا سال 1516 هيچ تغييري نكرد. وي مينويسد: ((هر گياهي در هر يك از اعضاي خود نيروي رويش دارد، زيرا در تمام قسمتهاي خود زنده است... توليد مثل گياهان به قرار زير است: به طور خودرو، به وسيله دانه يا هاگ، قلمه زدن، خواباندن، و پيوند زدن.)) از نحوه تكثير گياهان جز درخت انجير و خرما اطلاعاتي

pymnsetareh@yahoo.com

نداشت. و در اينجا نيز در تشريح گشنيگري گياهان از بابليها تبعيت ميكرد. توزيع جغرافيايي گياهان، موارد استعمال صنعتي، و شرايط جوي مناسب براي رشد آنها را تشريح كرد. تئوفراستوس جزئيات مربوط به پانصد نوع گياه را با دقت فراوان، در عصري كه ميكروسكوپ نبود، به نحو شگفت انگيزي مطالعه نموده است. اين دانشمند، بيست قرن قبل از گوته، تشخيص داد كه گل، برگي است كه دگرگون شده است. از چند لحاظ ميتوان تئوفراستوس را طبيعت گرا شناخت. وي با صراحت تفسيرهاي مابعدالطبيعه را، كه در زمان او راجع به عجايب گياهشناسي رايج بود، مطرود ميشمرد. طبع كنجكاوي داشت كه لازمه هر دانشمند است، و معتقد نبود كه نوشتن رساله درباره سنگها، مواد كاني، هوا، باد، خستگي، هندسه، نجوم، و نظريه‌هاي فيزيكي يونان قبل از سقراط باعث كسر شان يك فيلسوف باشد. سارتن ميگويد: ((اگر ارسطويي نبود، اين دوره را به نام تئوفراستوس ميشناختند.)) تئوفراستوس در ((كتاب)) نهم خود كليه اطلاعاتي را كه يونانيها درباره خواص طبي گياهان داشتند جمع آوري و خلاصه كرد. در يكي از فصول آن به داروي بيحسي اشاره ميكند: ((نعناي آبي گياهي است كه مخصوصا براي زنها هنگام وضع حمل مفيد است، زيرا مردم ميگويند كه يا وضع حمل را آسان كرده يا درد را ميزدايد.)) علم پزشكي در اين عصر روز به روز در حال پيشرفت بود; شايد به دليل آنكه بتواند با امراض روزافزون ناشي از تمدن پيچيده شهرنشيني مقابله كند. آموختن طب مصري توسط يونانيها باعث پيشرفت بزرگي در اين پهنه شد. بطالسه در اين راه فوقالعاده مفيد بودند; آنها نه تنها تشريح حيوانات و نعش را مجاز ميدانستند، بلكه اجازه ميدادند كه محكومان به مرگ را نيز تشريح كنند. تحت تاثير اين گونه انگيزه‌ها، كالبدشناسي به مرحله علمي رسيد، و انتزاعي كه ارسطو دچارش بود تا حدي مرتفع گرديد.

هروفيلوس خالكدوني، كه در سنه 285 در اسكندريه كار ميكرد، چشم را تشريح كرده، شرح نسبتا جامعي از اعصاب شكيه و بينايي داد. مغز را نيز تشريح كرد و مخ و مخچه و پوسته مغز را توصيف كرد، نام خود را در نوعي مرض مغزي بر جاي گذارد، و افتخار جايگاه فكر را دوباره به مغز برگرداند. اهميت و كار اعصاب را تشخيص داد، تقسيم آنها را به اعصاب حساسه و محركه پايه گذاري كرد، و آنها را به اعصاب دماغي و شوكي دسته بندي نمود. سرخرگها را از سياهرگها متمايز ساخت، عمل سرخرگها را، كه حمل خون از قلب به اعضاي بدن است، درك، و در واقع نوزده قرن قبل از هاروي گردش خود را كشف كرد. به تبعيت از پراكساگوراس پزشك كوسي، براي تشخيص ناخوشي نبض را ملاك قرار داد، و براي اندازه‌گيري آن از ساعت آبي استفاده نمود. تخمدان، زهدان، را مورد مطالعه قرار داد، و نام دوازدهه (اثني عشر) را به آن قسمت از روده داد كه امروز نيز به همين اسم خوانده ميشود. هروفيلوس مينويسد: ((آنجا كه سلامتي نيست، علم و هنر نميتوانند خودنمايي كنند، نيرو قادر نيست موثر واقع شود، ثروت بيفايده است و فصاحت بيقدرت.)) تا آنجا كه ما ميدانيم هروفيلوس بزرگترين عالم كالبدشناسي، و اراسيستراتوس بزرگترين عالم فيزيولوژي (علم وظايف الاعضا) بودهاند. اراسيستراتوس در كئوس متولد شد، در آتن درس خواند، و در اسكندريه در حدود سال 258 ق‌م طبابت ميكرد. وي با دقت بيشتري مخ و مخچه را از هم متمايز ساخت، و براي مطالعه عمل مغز، تجربه‌هايي روي حيوانات زنده به عمل آورد. عمل زبان كوچك، دو مجراي كيلوس حاويه، و دريچه‌هاي آئورتي و ريوي قلب را شرح داد. تا حدي از سوخت و ساز پايهاي بدن اطلاع داشت، زيرا نوع ابتدايي گرماسنج استنشاقي را ابداع كرد. ميگويد هر عضوي از سه راه با اعضاي ديگر مرتبط است: شريان، ورید، و عصب. كوشيد كه تمام پديده‌هاي روانشناختي را با توسل به علل طبيعي آنها تبيين كند، و هر نوع ارجاع به موجوديتهاي رمزي را مردود ميشمرد. نظريه اخلاط بقراط را، كه هروفيلوس حفظ كرده بود، رد كرد. به نظر او، هنر معالجه در پيشگيري بهداشتي بود نه در درمان. با استعمال مكرر دارو و خون گرفتن مخالف بود; برعكس از پرهيز، استحكام، و ورزش طرفداري ميكرد.

pymansetareh@yahoo.com

چنين مرداني اسكندريه را وين دنياي پزشكي قديم كرده بودند. البته مدارس پزشكي بزرگي نيز در ترالس، ميلتوس، افسوس، پرگامون، تاراس، و سيراكوز دايز بود. بسياري از شهرها سرويس پزشكي دولتي داشتند. پزشكاني كه در خدمت دولت بودند، حقوق معتدلي ميگرفتند، ولي افتخارشان به اين بود كه بين فقير و غني و آزاد و غلام فرقي نميگذارند، و هميشه و در مقابل هر خطري خود را وقف كار خود ميكنند.

آپولونيوس از اهالي ميلتوس بدون پاداش عليه وبا، كه در جزاير نزديك شايع شده بود، قد علم كرد، و چون تمام پزشكان كوس از بيماري همهگيري كه براي مقابله با آن اقدام كرده بودند، بستري شدند، پزشكان ديگر از شهرهاي نزديك براي نجات آنها آمدند. افتخارات و نشانهاي زيادي به پزشكان هلنيستي اهدا شد، و گرچه عدم صلاحيت عده زيادي از آنها مورد مطايبه زمان قرار گرفت، اين حرفه بزرگ آن موازين اخلاقي والايي را، كه چون ارثيه گرانبهايي از بقراط به ارث برده بود، نيكو نگاه داشت.

pymansetareh@yahoo.com

فصل بيست و نهم

تسليم فلسفه

سه مشرب مختلف در فلسفه يونان به هم آميخت: فلسفه طبيعي، فلسفه مابعدالطبيعه، و فلسفه اخلاقي.

فلسفه طبيعي در ارسطو، مابعدالطبيعه در افلاطون، و اخلاقي در زنون كيتوني به مرحله تعالي خود رسيدند. تحول فلسفه طبيعي، در زمان ارشميدس و هيپارخوس، منتج به جدا شدن علم از فلسفه گرديد; فلسفه مابعدالطبيعه به شكاكيت پورهون انجاميد; و فلسفه اخلاقي برجاي ماند تا سرانجام مسيحيت مكتبهاي اپيكوري و رواقي را مغلوب كرده، در خود مستحيل ساخت.

I - حمله شكاكان

در بحبوحه انتشار فرهنگ هلنيستي، آتن، يعني مام قسمت اعظم فرهنگ يوناني و فرمانفرماي قسمت بيشتر آن، رهبري خود را در دو قلمرو حفظ كرده بود: يكي نمايشنامه نويسي و ديگري فلسفه. دنيا آن قدر گرفتار جنگها و انقلابها، علوم و مذاهب جديد، عشق به زيبايي و جستجو براي طلا نبود كه نتواند گاهي به مسائل بلاجواب ولي گريزناپذير درست و نادرست، ماده و ذهن، آزادي و احتياج، شرافت و خباثت، و زندگي و مرگ بپردازد. جوانان از تمام شهرهاي مديترانه، اغلب از ميان هزاران دشواري، به آتن ميآمدند، تا در تالارها و باغهايي كه افلاطون و ارسطو خاطره تقريبا زنده خود را در آنها به يادگار گذارده بودند درس بخوانند.

در لوكيون، تئوفراستوس لسبوسي پركار سنت مشاهده و تجربه را ادامه داد. مشائيون (پيروان ارسطو) شناسي، گياهشناسي، زندگينامه نويسي، و تاريخ علم، فلسفه، ادبيات، و حقوق ميكردند. تئوفراستوس در سي و چهار سال كه رهبري لوكيون را داشت (322 - 288)، در بسياري از رشتههاي علمي گام برداشت، و چهار صد جلد كتاب منتشر كرد كه تقريبا هر مبحثي را از عشق تا جنگ مورد بحث قرار ميدادند. او، در رساله در باب ازدواج جنس لطيف را سخت مورد حمله قرار داد. در پاسخ آن، معشوقه اپيكور، به نام لئونتيون، رساله دانشمندانهاي نوشت كه پاسخ دندان شكني به جزوه او بود. با اين حال، آتنايوس، اين جمله پراحساس و لطيف را به تئوفراستوس نسبت ميدهد كه: ((زيبايي به واسطه تواضع زيبا ميشود.)) ديوجانس لائرتيوس او را ((خيرترين مردان و بسيار مهربان)) معرفي ميكند. وي در فصاحت چنان بود كه نام اصليش در مقابل لقبي كه ارسطو به او داده بود، و معنايش اين بود كه مانند خدا سخن ميگويد، از يادها رفت.

چنان محبوبالقلوب بود كه دو هزار دانشجو در محضر درسش حاضر ميشدند، و مناندروس از جمله باوفاترين پيروانش بود. نسلهاي بعدي با دقت خاصي كتاب شمايل او را حفظ كردند، و اين نه تنها به خاطر شكل ادبي آن بود، بلكه بيشتر به دليل آن بود كه عيوبي را كه مردم به ديگران نسبت ميدهند سخت مورد طنز قرار ميداد. در جايي، گاروِلوس ((با ستايش زن خود شروع و رويايي را كه شب قبل ديده نقل ميكند، و تمام غذاهايي را كه سرشام خورده به تفصيل شرح ميدهد،)) و نتيجه ميگيرد: ((ما به هيچ وجه ديگر آن انسانهايي كه بوديم نيستيم.)) و جايي، مرد ابلهي را شرح ميدهد كه: ((وقتي به تئاتر ميرود، در پايان نمايش، در حين خواب بر جاي ميماند... بعد از شام مفصلي كه خورده

pymnesterhowhoo.com

مجبور است بيدار شود و نيمه خواب و بيدار مراجعت كند، در خانه همسايه را عوضي ميگيرد و سگ همسايه او را ميگزد.)) يكي از چند حادثه معدود زندگاني تئوفراتسوس صدور فرماني دولتي بود (307) در لزوم تصويب انتخاب رهبران مكاتب فلسفي از طرف مجلس شورا. در همان زمان، آگنونيدس او را به اتهام كهنه ناپرهيزگاري متهم كرد. تئوفراستوس بي سر و صدا آتن را ترك گفت، ولي آن قدر دانشجو به دنبال او از شهر بيرون رفت كه دكانداران شكايت كردند كه كاسبي آنها از رونق افتاده است. سالي نگذشت كه فرمان نسخ، حكم محكوميت ملغي، و از اتهام مبرا شد; و تئوفراستوس پيروزمندانه به آتن مراجعت كرد تا رياست لوكيون را بر عهده گيرد مقامي كه تا روز مرگش در هشتاد و پنج سالگي داشت. ميگويند كه ((تمام آتن)) در تشييع جنازه او شركت داشتند. مكتب مشائيون بعد از او چندان نپائيد. علم، آتن فقير را ترك گفت و به اسكندريه ثروتمند رفت، و لوكيون كه خود را وقف تحقيقات علمي كرده بود به گمنامي فقيرانهاي فرو رفت.

در اين فاصله، در آكادمي، سپئوسيپوس جانشين افلاطون، و كسنوكراتس جانشين سپئوسيپوس شده بود.

سادگي شرافتمندانه زندگيش افتخارات تازهاي داد. غرق در مطالعات و تدريس، سالي يك بار آكادمي را براي ديدن تراژديهاي ديونوسوسي ترك ميگفت، و گويند همينكه در شهر راه ميرفت ((جمعيت انبوه و پر سر و صداي شهر راه را بر او باز ميكردند تا بگذرد.)) از دريافت حقالتدريس سر باز ميزد و در نتيجه آن قدر فقير شد كه نزديك بود به خاطر نپرداختن ماليات به زندان بيفتد، كه دمتريوس فالرومي ماليات عقب افتاده او را پرداخته، از زندان نجاتش داد. فيليپ مقدوني ميگفت كه در ميان تمام سفيران آتني كه به دربار او رفتند تنها كسي كه فسادناپذير بود كسنوكراتس بود. شهرت شرافتمندي او باعث دلخوري فرونه شد; و وقتي، متظاهر به اينكه در تعقيبش هستند، به منزل او پناه برد، و چون ديد يك تختخواب بيشتر ندارد، خواهش كرد كه با او همبستر شود، كسنوكراتس به خاطر انسانيت رضا داد، ولي در مقابل دلربايي و وسوسه او آن قدر سردي نشان داد كه فرونه از بسترش گريخت و به دوستانش شكايت برد كه به جاي انسان با مجسمه همبستر شده بوده است. كسنوكراتس رفيقهاي جز فلسفه نميگرفت.

با مرگ او، فلسفه مابعدالطبيعي يونان در همان باغي كه معبد آن بود به انتها رسيد. جانشينان افلاطون رياضيدان و عالم اخلاقيات بودند و كمتر وقت خود را صرف مسائلي انتزاعي ميكردند كه روزي آكادمي را به هم ريخته بود. مبارزات شكاكانه زنون الئايي، ذهن گرايي هراكليتوس، ترديد عالمانه گورگياس و پروتاگوراس، نفي مابعدالطبيعي سقراط و آريستيپوس و ائوكليدس مگارايي دوباره بر فلسفه يونان سيادت پيدا كرد; ((عصر خرد)) سپري شده بود. تمام فرضيهها به بازي گرفته شده، فراموش شده بودند، و اسرار جهان هنوز حل نشده باقي بود; مردم ازغور در مسائل عالم، كه حتي درخشانترين مغزها از دركش عاجز بودند، خسته شده بودند. ارسطو فقط در يك مطلب با افلاطون موافق بود و آن اينكه امكان دارد كه حقيقت بالاخره كشف شود; و پورهون، با اظهار اينكه هم افلاطون و هم ارسطو بيش از هر مطلب ديگر سر اين موضوع اشتباه كردهاند، ميرساند كه اصولا مردم اعتقاد خود را از دست داده بودند.

پورهون در الیس به سال 360 متولد شد. همراه قشون اسكندر به هند رفت، و در آنجا در مكتب مرتاضان درس خواند; و شايد از همانجا چيزي از فلسفه شك را، كه با نام او همراه است، هديه آورد. پس از بازگشت به الیس در نهايت فقر به تدريس فلسفه پرداخت. وي متواضعتر از آن بود كه كتابي بنويسد و اظهار فضل كند، ولي شاگردش تيمون فليوسي، در سلسله طنزهايي كه نوشت، عقايد او را به دنيا معرفي كرد. عقايد او اصولا بر سه پايه استوار بود: هيچ امري مسلم نيست; مرد عاقل قضاوت

pymnstore@yahoo.com

نميكند و به جاي اينكه دنبال حقيقت برود راحتي و آسايش ميرود; و از آنجايي كه تمام فرضيات محتملا غلطند، انسان بهتر است كه اساطير و قراردادهايي را كه در هر عصر و در هر مكان قبوليت عام دارند بپذيرد. نه حواس و نه منطق هيچكدام دانشي را كه بشود به آن اطمينان كرد به بشر نميدهند: حواس شي را در هنگام درك غير آنچه هست جلوه ميدهد، و منطق نوكر دست به سينه تمناهاست. قياس بي نتيجه است، زيرا هر فرضي متضمن نتيجهاي است كه از خود آن حاصل ميشود. ((هر استدلالي استدلال متضادي دارد.)) يك امر بخصوص ممكن است تحت شرايط و حالتهاي متفاوت مطبوع يا نامطبوع واقع شود; يك شي خاص ممكن است كوچك يا بزرگ، زشت يا زيبا جلوه كند; يك تجربه واحد ممكن است بنابر زمان و مكان مختلف خلاف اخلاق باشد يا موافق آن; خدايان واحد، بنا به ملل مختلف بشري، موجود يا مفقودند; همه چيز عقيده است و حقيقت وجود خارجي ندارد. بنابراين، در منازعات، طرف گرفتن، طرز زندگي ديگران را ترجيح دادن، يا به گذشته و آينده حسرت خوردن احمقانه است; تمنا و اشتياق فريبي بيش نيست. حتي معلوم نيست كه زندگي خوب و مرگ بد باشد; آدم عاقل نبايد نسبت به هيچكدام پيشداوري داشته باشد. بهتر از همه رضايت و تسليم است، كوشش در راه اصلاح دنيا بي نتيجه است، بايد مشكلات آن را با حوصله تحمل كرد، نبايد دچار تب پيشرفت شد، بلكه بايد به صلح و آرامش راضي بود. پورهون واقعا ميكوشيد كه از اين فلسفه نيمه هندي در زندگي تبعيت كند.

در كمال خشوع و خضوع به عادات و پرستش اليس تن در داد، و كوششي نكرد كه از خطر برهد يا زندگي خود را طويل كند; در سن نود سالگي مرد. همشهريانش چنان به او به نظر احترام مينگريستند كه به افتخار او فيلسوفان را از ماليات معاف كردند.

از ريشخندهاي روزگار آنكه، اين پيروان افلاطون بودند كه حمله به فلسفه مابعدالطبيعه را دنبال كردند.

آركسيلائوس، كه در سال 269 رئيس ((آكادمي متوسطه)) شد، نظر افلاطون را در رد دانش حسي به همان اندازه پورهون مورد شك قرار داد; شايد هم تحت تاثير او قرار گرفته بود. آركسيلائوس مينويسد: ((هيچ چيز مسلم نيست، حتي خود اين مطلب.)) وقتي به او گفتند كه چنين مكتبي زندگي را غيرممكن ميكند، جواب داد كه زندگي مدتها توانسته است با احتمالات سر كند. يك قرن بعد، يكي ديگر از پيروان مقتدر مكتب شكاكان ((رئيس آكادمي جديد)) شد، و موضوع تشكيك عام را به مرحله نيستي گرايي ذهني و اخلاقي رساند. كارنئادس كورنهاي، كه در حدود سال 193 مانند يك آبلار يوناني به آتن آمده بود، با دقت محيلانه ناراحت كنندهاي تمام مكاتبي را كه خروسيپوس و ساير معلمانش تدريس ميكردند رد كرده، زندگي را بر آنها دشوار ميساخت. چون ايشان به عهده گرفته بودند كه او را منطقي تربيت كنند، (با استناد به منطق پروتاگوراس) به آنها ميگفت: ((اگر منطق من درست است كه چه بهتر، و اگر غلط است شهريه مرا پس بدهيد. وقتي مكتب خود را عرضه كرد، يك روز له و روز ديگر عليه موضوعي اظهار نظر ميكرد، و از هر دو را باطل اعلام داشت. در تمام وقت، شاگردان و زندگينامه نويسانش بيهوده ميكوشيدند كه نظريات واقعي او را دريابند. حتي به عهده گرفت كه با نوع انتقادي كه افلاطون و كانت از احساس و استدلال كردهاند، واقعپردازي ماديگرانه رواقيون را رد كند. كارنئادس عقيده داشت كه هيچ امري قطعي نيست، و به شاگردانش ميآموخت كه به احتمالات و رسوم زمان خود قناعت كنند. چون به عنوان يكي از اعضاي هيئت نمايندگي يونان به روم رفت (155)، با سخنان خود در سناي روم، كه طي آن يك روز از عدالت دفاع ميكرد و روز ديگر آن را رويايي غير عملي ميدانست، سناتورها را تكان داد: اگر روم ميخواهد كه واقعا عدالت را رعايت كند، ميبايست تمام آنچه به علت داشتن ارتش برتر از ساير كشورهاي مديترانه گرفته به آنها بازگرداند. در روز سوم، كاتو هيئت نمايندگي را، به عذر اينكه براي اخلاق عمومي خطرناك است، به آتن

pymansearch@yahoo.com

بازگرداند. شايد پولوبيوس، كه در آن زمان به عنوان گروگان همراه سكيپيو بود، اين سخنان را شنيده يا راجع به آن مطلبي به گوشش خورده كه با عصبانيتي كه خاص مردان اهل عمل است عليه آن فيلسوفان سخن گفت:

آنها، در بحثهايي كه در آكادمي ميكنند، خود را براي هر گونه سخنراني و بحث و جدل كاملا آماده ميسازند. برخي از آنها، براي مغشوش كردن ذهن شنوندگان خود، متوسل به چنان ضد و نقيض گوييهايي ميشوند، و در اختراع مطالب خوش ظاهر چنان طبع رواني دارند، كه شنونده بيچاره به حيرت ميافتد كه آيا واقعا ممكن است كه مردم آتن بتوانند بوي نيمرويي را كه در افسوس ميپزند استشمام كنند، و سرگردانند كه آيا در تمام مدتي كه ايشان در آكادمي مشغول بحث و مطالعه بودهاند در رختخواب منزلشان در خواب مشغول نوشتن رساله نبودهاند!... و از همين علاقه وافري كه به ضد و نقيض گويي دارند فلسفه را به اين بدنامي كشيدهاند... اينان چنان شوري در مغز جوانان ما رسوخ دادهاند كه هرگز به خود زحمت نميدهند درباره مسائل اخلاقي و سياسي، كه مفيد به حال شاگردان فلسفه است، مغز خود را به فكر اندازند، بلكه زندگي خود را بيهوده در راه ابداعات باطل صرف ميكنند.

II - فرار اپيكوري

گرچه پولوبيوس سالهاي متمادي نظريه پردازان را چنين توصيف ميكرد كه زندگي خود را در تاروپود فرضيات و خيالبافي گم كردهاند، در اين فرض خود كه مسائل اخلاقي جذابيت خود را براي ذهن يوناني از دست داده در اشتباه بود. برعكس، درست همين كشش اخلاقي بود كه، به عنوان نحله غالب، جايگزين فلسفه طبيعي و مابعدالطبيعي شد. مسائل سياسي واقعا در پس پرده فراموشي افتاده بودند، زيرا آزادي بيان را حضور يا خاطره پادگانهاي سلطنتي در مخاطره ميانداخت; و براي همه كس روشن بود كه آزادي ملي بستگي به اطاعت و سكوت دارد. شكوه حكومت آتني از بين رفته بود، و فلسفه ناچار بود كه با جدايي اخلاق از سياست، كه در تاريخ يونان سابقه نداشت، بسازد. و مجبور

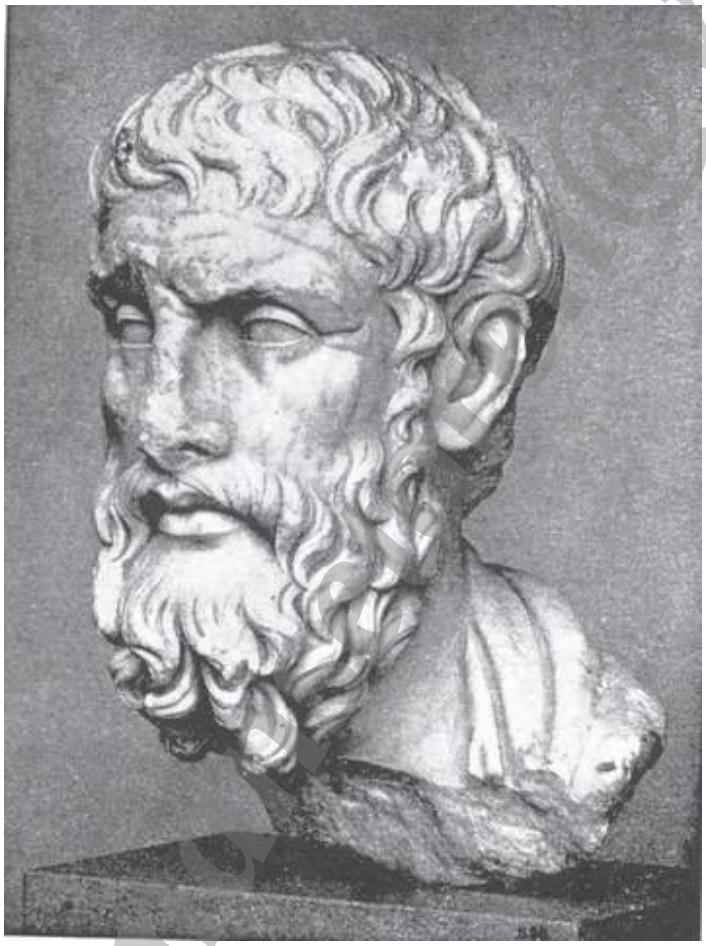
اغماض و در عين حال با عدم فعاليت سياسي سازگار باشد. بنابراين، وظيفه خود را ديگر در اين نميديد كه حكومت عادلي به وجود بياورد، بلكه در آن ميديد كه افراد را قانع و متكي به نفس بار بياورد.

تحول اخلاقي اكنون دو جهت متضاد داشت. يكي از هراكليتوس، سقراط، آنتيستنس، و ديوجانس تبعيت ميكرد و فلسفه كلبيان را گسترش داده و به رواقيان ميرساند; ديگري از فلسفه ذيمقراطيس سرچشمه گرفته شديدا به آريستيپوس متكي بود و مكتب كورنهاي را به مكتب اپيكوري ميپيوست. هر دوي اين نحلهها، كه عكس العملهايي فلسفي در برابر انحطاط مذهبي و سياسي بودند، از آسيا ميآمدند: رواقيون از وحدت وجود و جبر و تفويض و رضا و توكل ساميها ريشه ميگرفتند; اپيكوريها از يونانيان لذتپرست سواحل آسيايي سرچشمه داشتند.

اپيكور به سال 341 در ساموس متولد شد. در 12 سالگي عاشق فلسفه شد; در نوزده سالگي به آتن رفت و يك سال در آكادمي به سر برد. مانند فرانسيس بيكن، ذيمقراطيس را به افلاطون و ارسطو ترجيح ميداد و از افكار او مصالح زيادي براي بناي فلسفه خود گرفت. از آريستيپوس حكمت لذت و از سقراط لذت حكمت را آموخت، و از پورهون آسودگي و فراغ بال و واژه پرطنيني براي آن آتاراكسيا (صفاي روحي) را به عاريه گرفت. او قاعدتا بايد با علاقه سرنوشت فيلسوف معاصرش،

pymansetareh@yahoo.com

تئودوروس كورنهاي، را تعقيب كرده باشد. تئودوروس چنان بي پروا درس ناپرهيزگاري و خدانشناسي ميداد كه شوراي آتن او را به جرم بيديني محكوم نمود - و اين درسي بود كه اپيكور فراموش نكرد. سپس به آسيا برگشت و در كولوفون، موتيلنه، و لامپساكوس به تدريس فلسفه پرداخت. مردم شهر اخير چنان تحت تاثير عقايد و شخصيت او قرار گرفتند كه از اينكه او را در شهر دوردستي از وطن خويش نگاه داشتهاند شرمسار شدند، 80 مينا (چهار هزار دلار) جمع آوري كرده، خانه و باغي خارج از آتن برايش خريدند، و به عنوان خانه و مدرسه به او تقديم كردند. اپيكور در سال 306، يعني در سي و پنج سالگي، در اين خانه منزل كرده، به مردم آتن فلسفهاي آموخت كه فقط از لحاظ اسم اپيكوري بود. اجازه دخول زنان به مدرسهاش يكي از نشانهاي رشد آزادي زنان بود كه حتي به محفل كوچكي چون اجتماع او راه يافته بودند. اپيكور به موقعيت اجتماعي و نژادي وقعي نميگذاشت: روسپيان چون كدبانوها، و بردگان چون آزادمردان همگي به مدرسهاش راه داشتند، محبوبترين شاگردش غلام خودش موسيس بود. لئونتيون روسپي هم شاگرد و هم رفيقهاش بود، و نسبت به او همان قدر تعصب و حسادت ميورزيد كه انگار همسر قانوني و شرعيش ميباشد. زير نفوذ اپيكور، اين زن يك بچه بيشتر نياورد، و چند



pymehr.blogfa.com

كتاب نوشت كه پاكي و خلوص سبك نگارش آنها ربطي به عقايد اخلاقيش نداشت. اپيكور بقيه عمرش را در سادگي رواقي و عزلتي حزمآميز گذراند. شعارش در زندگي اين بود كه ((مزاحم كسي نبايد شد.)) چون آدمي وظيفه شناس در مراسم مذهبي شهر شركت ميكرد، ولي از دخالت در سياست ابا ميورزيد، و روحش را از امور دنيايي به دور نگاه ميداشت. به كمي آب و پارهاي نان و قدري شراب و پنير قناعت ميكرد. رقيبان و دشمنانش ميگفتند كه هر وقت بتواند تا گلو ميخورد، و فقط هنگامي كه از پر خوردن به سوهاضمه دچار ميشود امساك ميكند. اما ديوجانس لائرتيوس با اطمينان خاطر ميگويد: ((آنان كه اين گونه سخن ميگويند در اشتباهند. شواهد بيشماري از مهرباني بي نظير او نسبت به همه كس هم به ميهنش كه با ساختن مجسمههاي او محترمش شمرده، و هم به دوستانش كه تعدادشان آن قدر زياد بود كه در شهر نميگنجيدند در دست است.)) نسبت به والدينش فداكار، به برادرانش سخي، و با خدمتكارانش كه در خواندن فلسفه با او شريك بودند مهربان بود. سنكا ميگويد كه اپيكور در ميان شاگردانش چون خدايي ميان انسانها بود، و بعد از مرگ او شعار شاگردانش اين بود: ((آنچنان بزي كه گويي چشمان اپيكور متوجه توست.)) در فواصل درسها و مشقهايش سيصد جلد كتاب نوشت. خاكسترهاي هركولائوم قسمتهايي از اثر اساسي او را به نام در باب طبيعت براي ما حفظ كرده است. ديوجانس لائرتيوس، يعني پلوتارك فلسفه، سيصد نامه او را به دست ما رسانده كه كشفيات اخير چند تا هم به آنها اضافه كرده است. مهمتر از همه، لوكرتيوس افكار اپيكور را در بزرگترين اشعار فلسفي جاويدان ساخته است.

اپيكور كه شايد پي برده بود كه فتوحات اسكندر صدها كيش رازوري شرقي را به اجتماع يونان وارد ميكند، با اظهارات موثري هدف فلسفه را آزاد كردن بشر از ترس، بخصوص ترس از خدايان، تبيين كرد. وي از مذهب بيزار است، زيرا به عقيده او مذهب در جهل پيشرفت ميكند، آن را ترويج مينمايد، و زندگي را از وحشت جاسوسان آسماني و خشم و غضب بيرحمانه و مكافاتهاي بي انتها تيره و تار ميسازد. اپيكور ميگويد كه خدايان موجودند، در فضاهاي لايتناهي و بي پايان ميان ستارگان از زندگاني آرام و جاوداني نه خدايان ساختهاند و نه رهبري آن با ايشان است. چطور آن موجودات اپيكوري آسماني ميتوانند دنيايي چنين متوسط، عرصهاي چنين آميخته از نظم و بي نظمي، و زيبايي و رنج بسازند اپيكور سپس اضافه ميكند كه خودتان را با اين فكر تسلا دهيد كه خدايان دورتر از آنند كه به انسان بيش از خوبي بدي كنند. آنها نه ميتوانند نظاره گر شما باشند، نه ميتوانند كارتان را قضاوت كنند، و نه ميتوانند به دوزختان بيندازند.

اما راجع به خدايان شيطاني، اين موجودات بدبخت زاييده كابوسهاي ما هستند.

اپيكور، پس از رد كردن مذهب، به رد كردن مابعدالطبيعه ميپردازد. ما نميتوانيم از دنياي ماوراي احساس چيزي بفهميم; عقل بايد خود را با تجربه حواس راضي كند، و بايد اين تجربيات را به عنوان آزمايش نهايي حقيقت بپذيرد. عصاره مسائلي كه لاك و لايبنيتز در دو هزار سال بعد مطرح كردند، در اين يك جمله خلاصه ميشود: اگر دانش از حواس حاصل نميشود، پس از كجا ميآيد و اگر حواس ما قاضي نهايي حقايق نيست، پس چگونه ميتوانيم در جستجوي چنين معياري براي خرد برويم كه اطلاعات لازم براي آن از حواس گرفته ميشود مع هذا حواس اطلاعي درباره دنياي خارج به ما نميدهد; حواس خود شي عيني را درك نميكند. بلكه فقط اتمهاي ريزي كه بر هر قسمت خارجي آن شي پراكندهاند، بر حواس ما المثناي كوچكي از اصل و شكل آن بر جاي ميگذارند. بر فرض لازم باشد كه نظريهاي براي دنيا قايل شويم (كه آن هم واقعا لزومي ندراد)، بهتر است نظر ذيمقراطيس را بپذيريم كه هيچ چيز وجود ندارد، يا براي ما معلوم نتواند بود; ما نميتوانيم جز جسم و فضا چيزي درك كنيم يا حتي تصور نماييم، و هر جسمي متشكل از اتمهاي لايتجزا و غير قابل تغيير است. اين اتمها نه رنگ دارند، نه حرارت، نه صدا، و نه بو; اين خواص را تشعشعات ذرهاي اشيا بر اعضاي حسي ما به

pymansetarehyar.com

وجود ميآورند. ليكن البته اين اتمها از حيث اندازه و وزن و شكل مختلفند، زيرا فقط با اين فرض است كه گوناگوني بينهايت اشيا را ميتوان توجيه كرد. اپيكور ميخواهد كه طرز عمل اتمها را فقط بر مبناي اصول مكانيكي بيان كند، ولي چون به علم الاخلاق بسيار بيشتر از كيهانشناخت علاقهمند است، و مايل است كه آزادي اراده را سر منشا مسئوليت اخلاقي و حايل و پشتيبان شخصيت بداند، ذيمقراطيس را در وسط آسمان و زمين معلق رها كرده، نوعي خودرويي براي اتمها فرض ميكند; به اين معنا كه اتم هنگام سقوط در فضا كمي از حالت عمودي منحرف شده، وارد در تركيباتي ميشود كه چهار عنصر را ميسازند و چهار عنصر موجد پيدايش اشياي گوناگون ميشوند. دنياهاي بيشماري هست، عاقلانه نيست كه ما خود را به آنها پايبند سازيم. ميتوان فرض كرد كه خورشيد و ماه به همان بزرگي هستند كه به نظر ميرسند، و سپس ميتوانيم وقت خود را مصروف مطالعه در وضع انسان بكنيم.

انسان كاملا محصول طبيعت است. زندگي احتمالا خود به خود در اثر تولد نسل به وجود آمده، و بدون هيچ نقشه قبلي از راه انتخاب طبيعي بهترين نوع تحول يافته است. ذهن چيزي جز نوع ديگري از ماده نيست. روح جوهر مادي ظريفي است كه در تمام بدن پراكنده است. روح فقط توسط بدن ميتواند احساس يا عمل كند و با مرگ بدن ميميرد. با اين وصف، شور باطن ما به ما ميگويد كه اراده آزاد است، و گرنه بشر در صحنه زندگي آلت بي معنايي بيشتر نبود. بهتر است كه برده خدايان مردم باشيم تا برده الاهگان سرنوشت فيلسوفان.

وظيفه اصلي فيلسوف توضيح دنيا نيست، زيرا جز هرگز به كل پي نميبرد، بلكه آن است كه ما را در جستجوي خوشي و كامراني رهبري كند. ((آنچه مورد نظر ماست مجموعهاي از نظامها و عقايد بيهوده نيست، بلكه هدف ما زندگيي است كه خالي از هر گونه ناآرامي و اضطراب باشد.)) بر مدخل باغ اپيكور اين جمله افسانهاي واردان را استقبال ميكرد: ((اي ميهمان، به تو در اينجا خوش خواهد گذشت، زيرا در اينجا خوشي والاترين نيكيها دانسته ميشود.)) در اين فلسفه، فضيلت به خودي خود هدف نيست، تنها وسيله لازمي است براي رسيدن به خوشبختي. ((ممكن نيست بتوان زندگي خوشي داشت، بدون اينكه جنبه حزم و شرافت و عدالت را در نظر نگرفت; و ممكن نيست كه با حزم و شرافت و عدالت زندگي كرد، بدون اينكه خوش بود.)) تنها فرض مسلم فلسفه اين است كه لذت خوب است و درد بد. لذتهاي نفساني و جسمي في نفسه مشروعند و عقل ميتواند مشروع بودن آنها را تشخيص دهد، ولي از آنجايي كه پيروي از لذات ممكن است عواقب شيطاني داشته باشد، به عاقل تميز دهندهاي محتاجند كه فقط شعور است.

بنابراين، وقتي ميگوييم كه لذت بزرگترين خوبيهاست از لذات آدمي هرزه و عياش يا لذات نفساني گفتگو نميكنيم... بلكه قصدمان آزادي بدن از رنج و خلاصي روح از اضطراب است. زيرا مشرويخواري دايمي و لهو و لعب، يا معاشرت با زنان، يا شركت در ضيافتها، و خوردن ماهي و اغذيه گرانبها نيست كه زندگي را مطبوع ميسازد، بلكه تفكر و انديشه عاقلانه است كه دلايل هر انتخاب و امتناعي را ميسنجد و عقايد پوچي را كه موجب اغتشاش فكر و آزار روح هستند طرد مينمايد.

بالاخره، فهم نه تنها بالاترين فضيلت كه بهترين خوشبختي نيز هست، زيرا بيش از هر خصلت ديگري به ما كمك ميكند كه از درد و رنج بپرهيزيم. عقل تنها نجات دهنده ماست: ما را از اسارت شهوات، ترس از چگونه مصايب را تحمل كنيم و از خوبيهاي ساده زندگي و خوشيهاي ملايم روحي لذت عميق و پايدار ببريم. اگر از روي شعور مرگ را قضاوت كنيم، ميبينيم كه چندان وحشتناك نيست; دردي كه از مرگ متحمل ميشويم، ممكن است بمراتب كوتاهتر و ملايمتر از آن باشد كه بارها در زمان حيات دچارش گشتهايم; توهمات ابلهانه ما از مرگ است كه آن را اينهمه وحشتناك جلوه

pymnsetareh@yahoo.com

ميدهد. چون خوب بنگريم ميبينيم كه مرد عاقل با چه سهولت و ارزاني ميتواند راضي و شاد باشد: هواي خوب، غذاي ارزان، پناهگاه مناسب، يك رختخواب، چند كتاب، و يك دوست. ((هر چه طبيعي است بآساني حاصل ميشود، فقط آنچه بيهوده است خرج زياد ميطلبد.)) نبايد زندگي خود را براي به دست آوردن تمام تمنيات دلمان فرسوده كنيم: ((اگر دست نيافتن به خواستههاي دل، موجد درد و حرمان نگردد، ميتوان آنها را ناديده گرفت.)) حتي عشق، ازدواج، و بچه دار شدن لازم نيست; به ما لذت آني ميدهند، ولي ناراحتي دايمي به وجود ميآورند.

عادت دادن خود به زندگي ساده و طرق سهل تقريبا تنها راه مسلم سلامتي است. مرد عاقل به آتش جاهطلبي خود را نميسوزاند، و خود را به شهوت شهرتطلبي دچار نميسازد، بر خوشبختي دشمنان و حتي دوستان خود رشك نميبرد، از رقابت تب آلود شهر و طوفان تقلاهاي سياسي حذر ميكند; به دنبال آرامش روستا ميرود، و مطمئنترين و عميقترين خوشيها را در آرامش جسم و جان ميطلبد. و چون بر شهوات و تمنيات خود لگام ميزند، بدون تظاهر زندگي ميكند، و ترسها را بدور ميياندازد، ((شيريني طبيعي زندگي)) با بزرگترين خوشيها، يعني آرامش، او را پاداش ميدهد.

اين آيين داراي صداقتي دوست داشتني است. واقعا باعث دلگرمي است كه فيلسوفي از لذت هراسان نيست، و اهل منطقي وجود دارد كه حواس و نفس را ميستايد. در اينجا موشكافي و باريك بيني وجود ندارد، و براي درك اسرار شور آتشيني در كار نيست. برعكس، فلسفه اپيكوري، علي رغم انتقال فرضيه اتمي، عكسالعملي است در مقابل كنجكاوي لجام گسيختهاي كه موجد پيدايش علم و فلسفه در يونان گرديده بود. عميقترين نواقص اين فلسفه نفي گرايي آن است: لذت را آزادي از درد، و عقل را فرار از مخاطرات زندگي ميداند، براي تجرد طرحي عالي فراهم ميكند، ولي كمتر به فكر زندگي اجتماعي است.

اپيكور به دولت به منزله پليدي لازمي حرمت ميگذارد، زيرا تحت حمايت آن شخص ميتواند در باغ خود بدون تعرض زندگي كند، ولي ظاهرا چندان علاقهاي به استقلال ملي نشان نميدهد. در حقيقت، مكتب او حكومت سلطنتي را به دموكراسي ترجيح ميدهد، زيرا تحت حكومت سلطنتي كمتر احتمال اعمال عقايد فاسد ميرود نظري كه كاملا با برداشت امروزيها مخالف است. اپيكور حاضر بود كه هر نوع حكومتي را كه در مقابل دنبال كردن بلامانع دانش و روابط دوستانه مردم مانع ايجاد نكند بپذيرد. وي به دوستي همان كه پيشينيان او نسبت به دولت بودند. ((از بين تمام چيزهايي كه عقل براي خوشبختي سرتاسر زندگي به ارمغان ميآورد، دوستي از همه مهمتر است.)) دوستيهاي اپيكور از لحاظ استحكام و دوام ضرب المثل است، و نامههاي استاد همه گواهي بر صميميت و مهرباني او با دوستانش است. شاگردان و پيروانش اين احساسات را با آغوش باز و گرمي خاص يوناني پاسخ ميدادند. كولوتس جوان اولين باري كه سخنراني اپيكور را شنيد، به زانو افتاد، گريست و او را خدا خواند.

سي و شش سال اپيكور در باغ خود تدريس كرد و مدرسه را به خانواده ترجيح داد. در سال 270 به سنگ كليه گرفتار شد. درد آن را صبورانه تحمل كرد و در بستر مرگ هنوز به ياد دوستانش بود: ((در اين روز شاد كه آخرين روز زندگي من است به شما نامه مينويسم. درد مثانه به نهايت درجه رسيده است، ولي آنچه در اين سختي باعث شادي خاطر من است، فكر كردن درباره گفتگوهايي است كه با هم ميكرديم. از كودكان مترودوروس به نحوي كه شايسته وفاداري مديد شما به من و فلسفه باشد نگهداري كنيد.)) اموال خود را به مدرسه بخشيد، به اين اميد كه ((تا آنجا كه نيروي ما اجازه ميدهد... آنهايي كه ميخواهند فلسفه بخوانند روي نياز را نبينند.)) اپيكور، پس از مرگ، شاگردان فراواني از خود به جاي گذاشت كه آن قدر نسبت به خاطره او وفادار ماندند كه قرنها حاضر نميشدند كلمهاي از

pyrunsearch@yahoo.com

تعليمات او را تغيير دهند. مشهورترين شاگردانش، مترودوروس لامپساكوسي، بزودي يونان را با اظهارات خود متحير يا سرگرم ساخت. او فلسفه اپيكوري را در اين جمله خلاصه كرد: ((هر چه خوب است به شكم بستگي دارد.)) و مقصودش شايد اين بود كه لذات وظايف الاعضايي و در واقع به امعا و احشا مربوط هستند. خروسيپوس نيز، در مقابل، كتاب هنر خوشخوراكي آرخستراتوس را ((اساس فلسفه اپيكوري)) ميخواند. فلسفه اپيكور كه عموما سوتعبير ميگرديد. درظاهر مطرود شد، ولي در خفا در سراسر يونان در محافل زيادي مورد پذيرش قرار گرفت.

يهودياني كه تمدن يوناني را ميپذيرفتند، چندان دنبال اين فلسفه رفتند كه ربنهاي يهودي لفظ اپيكوروس را تقريبا مترادف با ((مرتد)) استعمال ميكنند. در سالهاي 173 و 155 دو نفر از پيروان اپيكور را، به سبب اينكه مايه فساد اخلاق جوانانند، از روم بيرون كردند. يك قرن بعد سيسرون ميپرسد: ((چطور شده كه اپيكور اين همه پيرو يافته است)) لوكرتيوس يكي از بهترين و زيباترين تفسيرهاي موجود را در روش اپيكوري سرود. اين مكتب تا عصر سلطنت قسطنطين پيرواني پرشور داشت: بعضي از آنها با طرز زندگي خود نام استاد را تا حد ((عياشي)) و خوشگذراني تنزل دادند; و برخي ديگر، در كمال وفاداري، اصول ساده مكتب او را كه در فلسفهاش خلاصه كرده، تدريس نمودند: ((از خدايان نبايد ترسيد; مرگ را نميتوان ميشود برطرف ساخت.))

III - مصالحه رواقيون

چون تعدادي روزافزون از پيروان اپيكور فلسفه او را پيروي از لذات شخصي تفسير ميكردند، مسئله اساسي علم الاخلاق يعني زندگي خوب چيست حل نشده بلكه به صورت تازهاي درآمده بود و آن اينكه چطور ميتوان طبع (لذت طلب) افراد را با پرهيزگاري لازم براي گروه يا نژاد آشتي داد و چگونه ميتوان اعضاي يك اجتماع را با روي انگيزش، يا ترس وادار به كف نفس و از خودگذشتگي، كه لازمه ادامه حيات اجتماعي است، نمود مذهب قديم ديگر قادر به انجام اين كار نبود. و نيز كشور شهرها ديگر مردمان را به از خودگذشتگي برنميانگيختند. مردم روشنفكر يونان از مذهب رو گردانده، متوجه فلسفه شدند، و براي تسلي يافتن يا راهنمايي در بحرانها به دامن فلاسفه آويختند; از فلسفه انتظار داشتند كه عقايدي دنيايي عرضه كند كه به خلقت انساني در عرصه وجود معنا و ارزش بخشد تا بشر بتواند بدون وحشت به مرگ مسلم بنگرد. فلسفه رواقيون آخرين كوششي است كه دنياي باستان در راه يافتن علم الاخلاق طبيعي نموده است. زنون يك بار ديگر كوشيد تا وظيفهاي را كه افلاطون در آن شكست خورده بود به انجام رساند.

زنون اهل كيتيون قبرس بود. ساكنان شهر قسمتي فنيقي و اغلب يوناني بودند; زنون را گاهي فنيقي و گاهي مصري خواندهاند. آنچه مسلم است وي از والديني يوناني و سامي بوده است. آپولونيوس صوري او را مردي لاغر، دراز، و سيه چرده توصيف كرده كه سرش به يك طرف متمايل بوده و ساقهاي ضعيفي داشته است; و آفروديته، با وجودي كه هفايستوس از او زيباتر نبود، حتما او را به آتنه تسليم ميكرد. چون دز زندگي آلودگيهايي نداشت، در اول كار تجارت خود ثروت زيادي اندوخت، و گويند چون براي اولين بار به آتن وارد شد بيش از هزار تالنت پول نقد داشت. طبق گفته ديوجانس لائرتيوس، كشتي مال التجاره او در سواحل آتيك غرق شد و وي ثروت خود را از دست داده تهيدست و بينوا بار ديگر وارد آتن شد (314). روزي كه كنار پيشخوان كتابفروشي نشسته بود، شروع به خواندن مموراربيليا، اثر گزنوفون، نمود، و از همانجا تحت تاثير شخصيت سقراط قرار گرفت. پرسيد: ((اين مردان را امروز كجا ميتوان يافت)) در همان لحظه كراتس، فيلسوف كلبي، از آنجا ميگذشت;

pymastudio@yahoo.com

كتابفروش به او گفت: ((به دنبال آن مرد برو.)) زنون در سي سالگي در مدرسه كراتس نامنويسي كرد، و از اينكه فلسفه را كشف كرده است مسرور شد.

در اين باره ميگويد: ((وقتي كشتيم غرق شد سفر خجستهاي كردم.)) كراتس كه از اهالي تب بود، ثروت سيصد تالنتي خود را به همشهريانش بخشيده، زندگي مرتاضي درويشان كلبي را پذيرفته بود، شهوتراني شمره گرسنگي كشيدن را شفاي عشق ميدانست. شاگردش هيپارخيا، كه ثروتمند بود و خوراك فراوان براي خوردن داشت، به عشق او گرفتار شد و تهديد كرد كه اگر والدينش او را به زني به كراتس ندهند خودكشي خواهد كرد. والدين او به كراتس التماس كردند كه او را منصرف كند، و او نيز كيسه گدايي خود را زير پاي او انداخته گفت: ((اين است تمام ثروت من; اكنون فكر كن كه چه ميكني)) ولي وي مايوس نشد، خانه و ثروت خود را رها كرد، لباس درويشي پوشيد، و رفيقه كراتس شد. گويند مراسم عروسي را در ملا عام انجام دادند; اما زندگيشان نمونهاي از صميميت و وفاداري بود.

زنون سخت تحت تاثير سادگي زندگي كلبيان قرار گرفت و به آن علاقهمند گرديد. اينك پيروان آنتيستنس فرانسيسيان دنياي باستان بودند; خود را به فقر و امساك عادت ميدادند، هر جا ميرسيدند ميخوابيدند، و از صدقه مردمي كه پركارتر از آن بودند كه ادعاي تقدس نمايند امرار معاش ميكردند. زنون رئوس نكات اصلي اخلاقيات خود را از كلبيان گرفت، و دين خود را به آنان نيز كتمان نميكرد. در اولين كتابش، جمهوريت، چنان زير نفوذ آنها بود كه اجتماعي اشتراكي و بيدولت را پيشنهاد كرد كه در آن نه پول بود، نه مال، نه ازدواج، و نه قانون. پس از اينكه دريافت اين مدينه فاضله و پرهيزگاري كلبيان امكانپذير نيست، كراتس را رها كرد و به آكادمي رفت و شاگرد كسنوكراتس و ستيلپوي مگارايي شد. قاعدتا ميبايستي كه آثار هراكليتوس را خوانده و از آنها تاثير پذيرفته باشد، زيرا پارهاي از نظرات او را آتش آسماني به منزله روح بشر و كاينات، ابديت قانون، كون و فساد مكرر دنيا در مكتب خود وارد كرده است. لكن عادت او اين بود كه بگويد كه بيش از همه به سقراط مديون است كه سر منشا و ايدئال فلسفه رواقيون بوده است.

زنون، پس از سالها شاگردي متواضعانه، بالاخره در سال 301 مدرسه خود را دايز كرد، و همان طور كه زير رواق پويكيله قدم ميزد درس ميداد. فقير و غني را يكسان ميپذيرفت، ولي جوانان را راه نميداد، و عقيده داشت كه فقط مردان بالغ ميتوانند فلسفه را درك كنند. چون جواني بسيار سخن ميگفت به اطلاع او ميرساند كه ((دليل اينكه دو گوش داريم و فقط يك دهان آن است كه كمتر بگوييم و بيشتر بشنويم.)) آنتيگونوس دوم هنگامي كه در آتن بود سر درس او حاضر شد، از سر تحسين دوست او گرديد، پند او را خواستار شد، اغوايش كرد تا مدتي در تجمل زندگي نمايد، و دعوتش كرد تا برود و در پلا مهمان او باشد.

زنون عذر خواست و به جاي خود شاگردش پرسايوس را فرستاد. چهل سال در همان رواق تدريس كرد. ضرب المثل شد. علي رغم نزديكي او با آنتيگونوس، مجلس آتن ((كليد ديوارها)) را به او داد و مجسمه و تاجي براي او تصويب كرد. متن تصويبنامه از اين قرار بود:

از آنجا كه زنون اهل كيتيون سالهاي متمادي عمر خود را در شهر ما صرف آموزش فلسفه كرده، و از هر لحاظ مرد شايستهاي است، و تمام جواناني را كه در مصاحبت او بودهاند به شكيبايي و پرهيزگاري ترغيب نموده، و زندگي خودش نمونه بسيار ممتازي از اين پرهيزگاري و اعتدال بوده است ... بنابر راي مردم، زنون مفتخر ميشود ... و تاج طلايي به او هديه ميگردد ... و مقبرهاي در سراميكوس به خرج دولت براي او بنا ميشود.

pymansergeneroyaho.com

لائرتيوس ميگويد: ((در سن 90 سالگي به اين ترتيب وفات يافت كه هنگامي كه از مدرسه بيرون ميرفت پايش لغزيد و انگشتش شكست. مشتي به زمين كوبيده سطري از نيوبه خواند من كه ميآيم چرا اينسانم ميخواني< و بلافاصله خودش را خفه كرد.)) كار او را در رواق دو نفر از يونانيان آسيايي نخست كلئانتس آسوسي و سپس خروسيپوس سولي ادامه دادند. كلئانتس مشتزني بود كه با چهار دراخما به آتن آمد، و مدتي عملگي كرد و اعانه صندوق تعاون را نپذيرفت، نوزده سال زير نظر زنون به تحصيل پرداخت، و زندگي خود را در كار و كوشش و فقر مرتاضانه گذراند. خروسيپوس دانشمندترين و برومندترين شاگردان مدرسه بود، و با عرضه 750 كتاب، كه ديونوسيوس هاليكارناسوسي آنها را نمونه ملالانگيز روشنفكري ميخواند، مكتب رواقيون را شكل تاريخي داد. پس از او مكتب رواقي در سراسر خاك يونان توسعه و بخصوص در آسيا طرفداران زياد يافت: از قبيل پانايتيوس رودسي، زنون طرسوسي، بويتوس سيدوني، و ديوگنس سلوكيهاي. در اينجا ناچاريم قسمتهاي پراكندهاي را كه از نوشتههاي فراوان پيروان اين مكتب برجاي مانده تلفيق كرده، تصوير مركبي از رايجترين و بانفوذترين فلسفه دنياي باستان بسازيم.

احتمالا خروسيپوس بود كه مكتب رواقي را به منطق، علوم طبيعي، و علم الاخلاق تقسيم كرد. زنون و جانشينانش از خدماتي كه به فرضيه منطق كرده بودند به خود ميباليدند، لكن از تمام قلمفرساييهاي آنان در اين موضوع اثر قابل ملاحظهاي كه براي تنوير افكار مورد استفاده قرار گيرد بر جاي نمانده است. رواقيون با اپيكوريان همعقيدهاند كه دانش مولود حواس است، و امتحان نهايي حقيقت را منوط به ادراكاتي ميدانند كه، از روشني يا تكرار، خود را به مغز ميقبولانند. عقل و ادراك، عواطف و شهوات قرار گرفتهاند، و ممكن است تجربه را به اشتباه منحرف سازند; چنانكه اشتياق را به رذيلت تبديل ميكنند. عقل عاليترين وجه امتياز بشر است و از ((خردي اصيل)) يا ((لوگوس مولد))، كه عالم را اداره ميكند، سرچشمه ميگيرد.

خود دنيا، مانند بشر، هم كاملا مادي و هم ذاتا آسماني است. هر چه را حواس ما دريافت ميكنند مادي است، و فقط ميتوانند موجد يا پذيره عمل واقع شوند. كميتها و كيفيتها، فضيلتها و شهوات، روح و جسم، خدا و ستارگان، همه و همه اشكال يا فرايندهايي مادي هستند كه فقط از حيث درجه ظرافت توفير دارند، و گرنه اساسا يكي هستند. از طرف ديگر، هر مادهاي كلا پويا و پر از حركت و نيروست، دايما در حال پاشيده شدن و تمركز يافتن است، و نيرويي دروني، حرارت يا آتش، دايما آن را به حركت در ميآورد. جهان در دورانهاي بيشماري از انبساط و انقباض، و تحول و انحلال سير ميكند; گاهي در آتشسوزي عظيمي نابود ميشود، و سپس بتدريج شكل ميپابد; بعد تاريخ گذشته خود را، حتي در جزئيات آن، از سر ميگيرد; زيرا زنجيره علت و معلول دايرهاي است ناشكستني با تكراري هميشگي. تمام وقايع و اعمال اراده قبلا تعيين شدهاند; غيرممكن است كه عملي غير از آن طور كه مقرر شده اتفاق بيفتد، چنانكه نميتوان انتظار داشت از هيچ شي به وجود بيايد; كوچكترين شكست در اين زنجيره دنيا را متوقف ميكند.

در اين مكتب، خدا ابتدا، وسط، و انتهاست. رواقيون لزوم مذهب را به عنوان اساس اخلاق ميشناختند; به مذهب عمومي، حتي به ديوها و فرشتگان آن، با شكيبايي مساعدي مينگريستند، و تفسيرهاي تمثيلي فراواني براي پر كردن حفرهاي كه بين خرافات و فلسفه موجود بود يافتند. نجوم كلده را اساسا قبول داشتند، و امور دنيا را يك رابطه رازورانه و دايم با حركات ستارگان ميدانستند; به اين معنا كه هر گاه اتفاق براي قسمتي از جهان بيفتد بر بقيه اثر خواهد داشت. چنانكه گويي براي مسيحيت نه تنها موازيني اخلاقي فراهم ميكردند، بلكه پايه مذهبي آن را ميريختند و قانون و زندگي و سرنوشت را خدايي ميدانستند، و اخلاق را تسليم آگاهانه به اراده خدايي ميشناختند. خدا، مانند انسان، ماده جانداري است; دنيا جسم آن، و نظم و قانون دنيا ذهن و اراده آن است; جهان سازواره عظيمي است كه خدا

pymnsefarsh@yahoo.com

روح، نفس زنده کننده، منطق بارور کننده، و آتش نيروبخش آن است. گاهي رواقيون خدا را غير وجودي تصوير ميکنند، و اغلب او را الاهيتي ميدانند که کيهان را با شعور بي نظير خود طراحي و راهنمايي ميکند، اجزاي آن را در جهت هدفهاي عقلايي با هم مرتبط ميسازد، و نفع هر چيز را عايد مردان نيکوکار مينمايد. کلئانتس او را با زئوس يکي ميداند، و ضمن سرود نيايشي که در خور اختانون يا اشعيا است او را ميستايد: *تو را اي زئوس، بيش از ساير خدايان ميستايند: نامهايت بيشمار است و قدرتت ابدي.*

آغاز جهان از تو بود: و با قانون بر همه موجودات حکم ميراني.

ما مخلوق تو ييم: و ستايش تو را سزاست.

اين است که سرود خوانان تا ابد قدرت تو را ميستايم.

نظام عالم مطيع اوامر توست: همچنانکه به دور زمين ميگردد: با انوار کوچك و بزرگي که در هم ميشوند: اي پادشاه بدي همه، تو بزرگي، تو قادري! نه در اين دنيا، نه در آسمانها، و نه در درياها، بدون اراده تو جز آنچه شريران از نفهمي ميکنند، کاري انجام نميشود.

اما با اراده و قدرت تو حتي تبهکاران به راه راست ميروند. و آنچه ناراست است راست، و بيگانه خودي ميگردد.

و اينچنين از همه رنگ در اين دنيا گردآوردهاي و بد و خوب را کنار هم گذاردهاي: که امرت همه جا و در همه چيز يکي باشد: مطاع براي هميشه.

پليدي را از روح ما بزداي: تا بتوانيم افتخاري را که به ما دادهاي به تو بازگردانيم.

و سرودخوانان، چنانکه شايسته فرزندان آدم است، ستايش تو گوييم.

انسان در مقابل جهان چون عالم صغير است در مقابل عالم کبير; نيز سازوارهاي است داراي جسم و روح مادي. زيرا، آنچه جسم را به حرکت در ميآورد يا تحت تاثير ميگذارد، يا آنچه را جسم به حرکت ميياندازد يا تحت تاثير قرار ميدهد، بايستي مادي باشد. روح نيوما يا ((نفس آتشيني)) است که در بدن پراکنده است، درست مانند روح دنيا که در جسم دنيا پراکنده است. پس از مرگ جسم، روح زنده ميماند، اما فقط چون انرژيي فاقد شخصيت. در آتشسوزي بزرگ نهايي، روح، چون آتمن که به برهمن ميپيوندد، جذب آن اقيانوس عظيم نيرو ميشود که خداست.

از آنجايي که انسان جزئي از خدا يا طبيعت است، مسئله علم الاخلاق بسادگي قابل حل است: خوبي، همکاري با خدا يا طبيعت يا قانون دنياست. خوبي در پيروي از لذات نيست، زيرا پيروي از لذات عقل را تحت سلطه شهوات قرار ميدهد که اغلب مايه خسارت جسم يا مغز ميشود، و بندرت در انتها ما را ارضا ميکند. خوشبختي فقط با تطبيق عاقلانه هدفها و کردار ما با مقصد و قوانين جهان حاصل ميشود. تضادي بين رستگاري فرد و رستگاري کيهان نيست، زيرا قانون سعادت فرد با قانون سعادت طبيعت يکي است. اگر به مردي خوب بدي رسد موقتي است و در واقع پليدي نيست; اگر ما کل را درك کنيم، خوبي را در پشت هر بدي که در اجزا ظاهر ميشود خواهيم ديد. مرد عاقل تنها آن قدر به

pyrdarsgareh@yahoo.com

تحصيل ميپردازد كه قانون طبيعت را بيابد، و آنگاه حيات فلسفه، زندگي بر حسب قانون طبيعت است. كلئانتس تقريبا به زبان نيومن اراده خود را تسليم خدا ميكند:

تو اي خدا! و تو اي سرنوشت من! مرا رهبري كنيد، به آنجايي كه اراده كرده‌ايد و من با شادي از دنبال شما خواهم آمد. حتي اگر چون مرتدي با شما از سر ستيزه در آيم، سرانجام ناچار از تسليم و پيروي از شما هستم.

بنابراين، پيرو فلسفه رواقي از تجمل و پيچيدگي و كشمكشهاي اقتصادي و سياسي احتراز دارد; به كم قانع است، و بدون شكوه و شكايت مشكلات و نااميديهاي زندگي را ميپذيرد. جز صواب و خطا، نسبت به هر چيز مرض و رنج، شهرت بد و خوب، آزادي و بردگي، و زندگي و مرگ بي اعتناست. تمام احساساتي را كه مانع و سد راه پيشرفت طبيعت باشد يا صلاح و درستي آن را زير سوال ببرد سركوب ميكند: اگر فرزندش بميرد غم نخواهد خورد، و فرمان سرنوشت را كه حتما صوابي نهفته دارد ميپذيرد. او چنان به دنبال آپاتيا، يا ((فقدان احساسات))، ميرود كه آرامش ذهنش را در مقابل تمام حملات و ناملايمات سرنوشت، ترحم، و عشق حفظ كند. او معلمي سختيگر و مديري بيرحم خواهد بود. معناي دترمينيسم (قضاي محتوم) اين نيست كه خود را تسليم مسامحه كنيم، بلكه بايد خود و ديگران را اخلاقا مسئول هر عملي بدانيم كه از ما سر ميزند. وقتي زنون غلام خود را به سبب اينكه دزدي كرده بود ميزد و غلام كه مختصر دانشي آموخته بود گفت: ((سرنوشت من اين بود كه من دزدي كنم،)) زنون جواب داد ((و سرنوشت نيز اين بود كه من تو را بزنم)). رواقي پاكدامني و تقوي را پاداش خود، و وظيفه بي چون و چرا و حكمي قطعي ميداند كه از شركت او، در الاهيت حاصل شده; و در بدبختي و ناملايمات خويشتن را با اين خيال تسلي ميدهد كه با تبعيت از قانون الاهي بالاخره به صورت خدا در خواهد آمد. او، چون از زندگي خسته شد، و دانست كه ترك آن موجب خسارت ديگري نميشود، با خودكشي مخالفت اصولي ندارد.

كلئانتس پس از رسيدن به سن هفتاد سالگي روزه درازي گرفت; و سپس با گفتن اينكه از نيمه راه باز نخواهد گشت، آن قدر به روزه خود ادامه داد تا مرد.

با اينهمه، رواقيون مخالف معاشرت و شركت در اجتماع نيستند، مانند كلبيون از فقر به خود نميبالند، و در گوشهگيري و انزوا چون اپيكوريان مبالغه نميكنند. ازدواج و خانواده را امري لازم ميشمرند، ولي عشق خيالي و توهمي را نميپسندند; رويايي مدينه فاضلهاي را در سر ميپرورانند كه در آن زنان اشتراكي ميپذيرند، خاطره خوشي از كشور شهرها ندارند، و مرد عامي را ساده لوح خطرناكي ميشمرند، حكومت آنتيگونوسها را به سلطنت جماعت ترجيح ميدهند. در واقع به هيچ حكومتي توجه خاصي ندارند، دلشان ميخواهد كه همه مردمان دنيا فيلسوف باشند، تا قانون لازم نباشد. برخلاف افلاطون و ارسطو، كمال را نه در اجتماع خوب، بلكه در فرد خوب ميبينند. در امور سياسي ممكن است دخالت كنند، و هر عملي را كه، هر چند به صورتي ناچيز، در جهت آزادي و حفظ شئون انساني باشد مورد حمايت قرار ميدهند، ولي هرگز به خاطر جاه و مقام خوشبختي و آسايش خود را فدا نميكنند. ممكن است جان خود را در راه ميهن خود بدهند، ولي تن به آن نوع ميهن پرستي كه مانع وفاداري آنها به تمام بشريت باشد نميدهند رواقي شارمند تمام دنياست. زنون، كه در رگهايش احتمالا خون يوناني و سامي هر دو جاري بود، مانند اسكندر مشتاق بود كه حدود نژادي و ملي شكسته شود، و گرايش بينالمللي او انعكاسي از اتحاد زودگذري بود كه اسكندر در مشرق مديترانه به وجود آورد. زنون و خروسيپوس اميدوار بودند كه بالاخره تمام آن جنگهاي بين دولتها و اختلافات طبقاتي جاي به اجتماعي خواهد داد كه در آن نه مليت، نه طبقه، نه غني و فقير، و نه ارباب و غلام خواهد بود، و فيلسوفان بدون فشار حكومت خواهند كرد، و مردم چون برادر و اطفال يك خدا با هم خواهند زيست.

pymnsearch.com

فلسفه رواقي فلسفه شريفي بود، و بيش از آنچه شكاكان امروزي متوقعند قابليت عمل داشت. رواقيون تمام عناصر فكر يوناني را در آخرين كوشش ذهن مشترك آن عصر يك جا جمع كردند تا نظامي اخلاقي بسازند كه از طرف تمام طبقاتي كه كيش قديم را رها كرده بودند پذيرفته شود; و گرچه پيروان راستين آن اقليت كوچكي بودند، همان تعداد معدود هر جا بودند نمونه بودند. رواقيون، چون نحله‌هاي مشابهي در مسيحيت يعني پيروان كالون و پيرايشگران نيرومندترين مردان اخلاقي عصر را به وجود آوردند. هر چند كه از لحاظ نظري مكتب رواقي خشن، و ملازم كمالي بيرحم و انتزاعي بود، در عمل مرداني شجاع، پاكدامن، و خوش نيت به بار آورد، چون: كاتوي كهين، اپيكتتوس، و ماركوس آورليوس; نظام قضايي روم را برانگيخت تا قانوني براي مليتهاي غير رومي وضع كند; و، تا ظهور مذهبي جديد، اجتماع قديم را يكپارچه نگاه داشت. رواقيون به خرافات روي مساعد نشان دادند و اثر نامساعدي بر علوم گذاشتند، ليكن بوضوح به معما و اشكال عصر خود، يعني زوال مبناي مذهبي اخلاق عمومي، پي بردند و صادقانه كوشيدند كه ژرفناي بين مذهب و فلسفه را پر كنند. اپيكور يونانيان را تسخير كرد، و زنون آريستوكراسي رومي را; و تا پايان عصر بت پرستي، رواقيون بر اپيكوريان تسلط داشتند; چنانكه هميشه اين تسلط را خواهند داشت. چون مذهب توسط فلسفهاي هموار شد كه لزوم ايمان را شناخته، مكتبي در رياضت، سادگي، و كف نفس تبليغ ميكرد، و همه چيز را در ذات احديت ميديد.

IV - بازگشت به سوي مذهب

تنازع مذهب و فلسفه اكنون سه مرحله ديده بود: حمله به مذهب مانند دوره قبل از سقراط; كوشش در راه جانشين كردن اخلاقيات طبيعي به جاي مذهب مانند دوره ارسطو و اپيكور; و بالاخره بازگشت به سوي مذهب در دوره شكاكان و رواقيون. اين نهضت آخري منتهي به مكتب نوافلاطوني و مسيحيت گرديد. اين گونه توالي در تاريخ بارها اتفاق افتاده، و شايد هم امروز نيز در حال تكوين باشد. طالس با گاليله مطابقت ميكند، ذيمقراطيس با هابز، سوفسطاييان با اصحاب دايرهالمعارف، پروتاگوراس با ولتر، ارسطو با سپنسر، اپيكور با آناتول فرانس، پورهون با پاسكال، آركسيلائوس با هيوم، كارنئادس با كانت، زنون با شوپنهاور، و فلوطين با برگسون. شايد اين تشبيه از لحاظ ترتب تاريخي درست نباشد، ولي سير اساسي تحول يكي است.

عصر نظامهاي بزرگ فلسفي راه را براي شك باز كرد شك به توانايي خرد، هم در عرصه فهم دنيا و هم در زمينه هدايت غرايز بشر به سوي نظام و تمدن. شكاكان اين طرز فكر را نه در معناي فلسفه هيوم كه در معناي فلسفه كانت داشتند: آنها هم به فلسفه و هم به تقيد فكري شك داشتند، اساس ماده گرايي را سست كردند، و پذيرش آرام كيش قديم را توصيه مينمودند. پورهون، چون پاسكال، مذهب را طرد نميكرد، و بالاخره خودش روحاني اعظم و محترم شهر خويش گرديد. طرد سياست توسط اپيكوريان به خاطر اخلاق، يعني فرار از حكومت و پناه بردن به اخلاق، تنها معرف لحظهاي از حركت آونگ بود; تمركز بر رستگاري فردي راه را براي مذهبي باز كرد كه بيشتر براي افراد جاذبه داشت تا دولت. مردمان بسياري بودندكه برخلاف اپيكور در زندگي تسلايي نيافته بودند; فقر، بدبختي، مرض، محروميت، انقلاب، و جنگ آنها را گرفتار كرده بود، و عقلاي قوم روح آنها را تهي رها كرده بودند. هگسياس كورنهاي، هر چند كه چون اپيكور از مكتب كورنهاي]اصالت در رفتار و اخلاق[آغاز كرد، به اين نتيجه رسيد كه زندگي بيش از خوشي متضمن درد و رنج، و بيش از شادي متضمن غم و سوگواري است، و تنها نتيجه منطقي هر فلسفه طبيعت گرا خودكشي است. فلسفه، چون دختري سبكسر، پس از ماجراهاي شيرين و سرخوردگيهاي تلخ، جستجوي خوشبختي توبه كنان به سوي مادرش، بازگشت، و پايه اميد و تقدس احسان را دوباره در دين جستجو كرد.

pymnsetare@yahoo.com

رواقيون، در عين حالي كه براي روشنفكران بنايي از اخلاقيات طبيعي ساختند، كوشيدند كه باورهاي مابعدطبيعي را براي اخلاقيات عوام محفوظ نگاه دارند، و به مرور زمان رنگ مذهبي بيشتري به افكار اخلاقي خود دادند. زنون هر نوع وجود حقيقي خدايان مورد اعتماد مردم را منكر شد، ولي يك نسل بعد، كلئانتس پيشنهاد كرد كه آريستارخوس را به جرم بدعت گذاري تعقيب كنند. زنون مدعي هيچ نوع ابديتي براي آحاد بشر نشد، ولي سنكا از نعمات آسماني و رستگاري بهشتي با عباراتي ياد كرد كه كاملا با مذاهب الئوسي و مسيحيت مشابهت داشتند. بعد از زنون، فلسفه رواقي بيشتر شكل مذهبي گرفت تا فلسفي، و تقريبا هر فرضيهاي در آن جنبه مذهبي داشت. قسمت اعظم اين فلسفه در باره وجود و طبيعت خدا، تجلي دنيا از خدا، واقعيت پروردگار، تطابق تقوا با اراده خدا، برادري انسان در سايه توجه پدرانه خدا، و بازگشت غايي دنيا به سوي خدا گفتگو ميكند. در اين فلسفه ميبينيم كه گناه همان اهميتي را دارد كه بعدا در مسيحيت ابتدايي و فرقه پروتستان داشت. نيز، مانند تمام مذاهب تازه، تمام طبقات و نژادها را در خود ميپذيرفت، و تجرد مرتاضانهاي داشت كه از كلبيون ناشي شده، به تارك دنياهاي مسيحي منتهي گرديد. از زنون طرسوسي تا بولس طرسوسي قدمي بيش نبود، كه ميبايستي در راه دمشق در نورديده شود.

بسياري از عناصر آيين رواقي در اصل آسيايي و بعضي بخصوص سامي بودند. در اساس، رواقيون يكي از مراحل اصلي تمدن هلنيستي توسط مشرق زمين بودند. يونان قبل از آن هم كه مغلوب روم شود ديگر يونان نبود.

فصل سي ام

پيدايش روم

I - پورهوس

پولوبيوس ميپرسد: ((چه كسي تا اين درجه كاهل و ناچيز است كه نخواهد بداند روميها با چه وسايل و به كمك چه نظام و سياستي موفق شدند در كمتر از پنجاه و سه سال تمام دنياي مسكوني را تحت رقيت دولت واحد خود درآورند كاري كه در سراسر تاريخ نظير نداشت چه كسي ممكن است آن قدر غرق مطالعات ديگر باشد كه مطلبي را از تحقيق و يادگيري اين نكته مهمتر بداند)) البته اين بررسي كاملا جايز است و شايد بعدا به آن بپردازيم; ليكن از زماني كه پولوبيوس اين مطالب را مينوشت تاكنون تعداد فتوحات آن قدر بوده است كه ما نميتوانيم وقت زيادي صرف هر يك از آنها بكنيم. در اين كتاب ما، سعي كردهايم نشان بدهيم كه سبب اصلي غلبه روم بر يونان از هم گسيختگي دروني تمدن يونان بوده است. هيچ كشور بزرگي مغلوب نميشود، مگر اينكه از داخل رو به فساد بگذارد. قطع جنگلها و استفاده بد از اراضي، نابود كردن فلزات قيمتي، تغيير جهت راههاي تجاري، بر هم خوردن حيات اقتصادي بر اثر بينظميهاي سياسي، فساد دموكراسي و خاندانهاي سلطنتي، تباهي اخلاقي و بيعلاقگي به وطن، زوال و نابودي جمعيتها و جانشين شدن سربازان اجير به جاي سربازان دايمي، به هدر رفتن جان و مال انساني در جنگهاي برادركشي، و از بين رفتن استعدادهاي مردم در نتيجه انقلابها و ضد انقلابهاي خونين همه اينها منابع و سرچشمههاي حياتي يونان را از بين برده بودند، آن هم درست

pymonsetareh@yahoo.com

هنگامي كه حكومت كوچكي در كنار رود تيبر، كه به دست آريستوكراسي ظالم ولي دورانديشي ايجاد شده بود، دسته‌هاي سربازان جنگجو از زمينداران تربيت ميكرد، همسايگان و رقيبان خود را از پا در ميآورد، محصولات كشاورزي و معدني مديترانه را غصب ميكرد، و سال به سال به ماندگاه‌هاي يونان نشين روم پيشرفت ميكرد. تمام اين اجتماعات كهن، كه اثر جنگ و غارتهاي ديونوسيوس اول و پيشرفت روم، كه به صورت مركز بازرگاني رقيبي درآمده بود، تهيدست شده بودند. قبايل بومي، كه قرنها قبل به دست يونانيها اسير شده يا به داخل سرزمينها فراري داده شده بودند، به نحو روزافزوني به تعدادشان افزوده ميشد; در حالي كه اربابان آنها براي آسايش خود سقط جنين و بچه كشي ميكردند. ديري نگذشت كه همين قبايل بومي ادعاي تملك جنوب ايتاليا را كردند.

شهرهاي يوناني براي جلب كمك به روم متوجه شدند; روم به كمكشان رفت و آنها را در خود مستحيل كرد.

تاراس، متوحش از توسعه روم، براي جلب كمك، به شاه جوان سلحشور اپيروس متوسل شد. در آن سرزمين بديع و كوهستاني، كه ما آن را به نام آلباني جنوبي ميناميم، از زماني كه دوريها معبدي براي زئوس در دودونا ساخته بودند، فرهنگ يوناني، پايگاه ناپايداري يافته بود. در 295، پورهوس، كه نسب خود را به اخيلس ميرساند، پادشاه مولوسينها شد كه قبيله برتر ناحيه اپيروس بودند. وي مردي زيبا و جسور و حكمراني مستبد ولي محبوب القلوب بود. اتباع او ميپنداشتند كه وي ميتواند افسردگي آنها را با گذاردن پاي راستش بر پشت به خاك افتاده آنان شفا دهد. هيچ كس هم آن قدر فقير نبود كه نتواند احسان او را با لاجواب بگذارد. چون تارانتينها به او متوسل شدند، فرصت را مغتنم شمرد و به اين فكر افتاد كه، همان طور كه اسكندر خطر شرق يعني ايران را منكوب كرده بود، او نيز خطر غرب يعني روم را از ميان بردارد; و با اين شجاعت اصالت نسب خود را به اثبات رساند. در سال 281، با بيست و پنج هزار پياده نظام و سه هزار سواره نظام و بيست فيل از درياي يونيا (آدرياتيك) گذشت; يونانيها فيل و فلسفه را وري را از هند به ارمغان آورده بودند. در هراكليا با روميان روبرو شد و ((فتحي پورهوسي)) نصيبش شد، به اين معنا كه تلفاتش، چه از حيث نفرات و چه از حيث مواد، آن قدر زياد بود كه وقتي يكي از سردارانش او را تبريك گفت، با اين جواب كه ((با يك پيروزي ديگر از اين قبيل كارم ساخته است))، عبارتي به زبان آورد كه در تاريخ به يادگار ماند. روميها كايوس فابريكيوس را نزد او فرستادند تا اسرا را رد و بدل كنند. پلوتارك ميگويد: موقع شام در ميان همه گونه موضوعاتي كه مورد گفتگو قرار گرفت، بخصوص يونان و فيلسوفانش كينئاس (نماينده اپيروس) از اپيكور صحبت كرد، و عقايد پيروانش درباره خدايان و اشتراك منافع جمهور و هدفهاي زندگي را بر شمرد و بزرگترين خوشبختي بشر را لذتجويي دانست، امور عمومي را مزاحم سرور زندگي معرفي كرد، خدايان را از مهرباني و خشم و در واقع از هر نوع توجه به بشر بري دانست، و درباره خوبيهاي آن نوع زندگاني صحبت كرد كه سرشار از لذتها و فارغ از هر نوع اشتغال باشد. قبل از اينكه سخنان او تمام شود، فابريكيوس خطاب به پورهوس فرياد كرد: ((اي هركول بزرگ! كاري كن كه پورهوس و سامنيتها

پورهوس، كه تحت تاثير روميها قرار گرفته بود و از طرف ديگر اميدي به گرفتن كمك كافي از يونانيان ايتاليا نداشت، كينئاس را به روم فرستاد كه براي اعاده صلح وارد مذاكره شود. سناي روم در حال موافقت با پيمان صلح بود كه اپيوس كلاوديوس، كور و محتضر، خود را به داخل مجلس كشيد و عليه صلح با قشون خارجيي كه در خاك ايتاليا باشد اعتراض كرد. پورهوس مايوسانه دوباره به جنگ پرداخت و فتح ديگري در آسكولون نصيبش شد كه بي شباهت به خودكشي نبود. بعد، ناميد از فتح روم، به سيسيل رفت تا سخاوتمندانه سيسيل را از چنگ كارتاژ خلاص كند. در آنجا كارتاژ را با قهرماني بيباكانه‌اي عقب راند; ليكن يا به دليل جبن يونانيهاي مقيم سيسيل در پيوستن به او، يا به دليل اينكه رفتارش مانند هر مستبدي با ايشان ظالمانه بود، كمكي از

pymnsearch@yahoo.com

جانب مردم به او نشد، و وي به اجبار آن جزيره را پس از سه سال لشكركشي ترك گفت و اين عبارت پيشگويانه را ادا كرد: ((چه ميدان نبردي كه براي روم و كارتاژ برجاي گذاشتم!)) پس از آنكه با لشكريان شكست خوردهاش به خاك اصلي ايتاليا برگشت، در بنونتون شكست خورد. در آنجا، براي اولين بار، دستههاي كوچك متحرك پياده نظام برتري خود را به فالانكسهاي بدون تحرك ثابت كردند، و به اين ترتيب فصل جديدي در تاريخ نظامي گشودند. پورهوس به اپيروس بازگشت. پلوتارك فيلسوف مآب ميگويد:

پس از اينكه شش سال در اين جنگها گذراند، و گرچه موفقيتي در امور خويش نيافت، جسارت شكستناپذير خود را در همه اين بليات حفظ كرد و در اعمال جنگي و شجاعت شخصي و دليري مافوق تمام شهرياران عصر خود قرار گرفت، اما آنچه با اعمال شجاعانه كسب كرده بود به اميد واهي از دست داد، و در اشتياق آنچه نداشت داشتنيها را هم از چنگ بداد.

پورهوس دوباره به جنگهاي تازهاي پرداخت و در آرگوس به ضرب آجري به دست پيرزني كشته شد. در همان سال (272) تاراس تسليم روم شد.

هشت سال بعد روم كشمكشي را كه يك قرن طول كشيد براي سيادت بر مديترانه باختري با كارتاژ آغاز كرد. پس از يك نسل جنگ و خونريزي، كارتاژ، ساردني، و كرس و قسمتهاي كارتاژ نشين سيسيل را به روم داد. در دومين جنگ كارتاژي، سيراكوز دچار اشتباه شد و جانب كارتاژ را گرفت. در نتيجه، ماركلوس آن را آن قدر تحت محاصره نگاه داشت تا مردم از گرسنگي تسليم شدند. فاتحان شهر را چنان غارت كردند كه ديگر باره كمر راست نكرد. ليويوس ميگويد ماركلوس ((تزيينات سيراكوز مجسمهها و تصويرهايي كه در آنجا فراوان بود را به روم منتقل كرد... حتي اگر خود كارتاژ سقوط كرده بود اينهمه غنايم به دست نميآمد.)) به سال 210 تمام سيسيل به دست روم افتاده بود. اين جزيره تبديل به انبار غله براي روم شد و به اقتصادي كشاورزي، كه در آن تمام كارها به دست غلامان مايوس از همه جا انجام ميشد، بازگشت.

صنايع راكد و تجارت محدود شده بود، ثروت به روم حمل ميشد، و سكنه آزاد جزيره از ميان ميرفت.

سيسيل به مدت هزار سال از تاريخ تمدن محو شد.

II - روم نجاتبخش

اشتباه دشمنان روم، در هر قدم، به توسعه آن كمك كرد. در سال 230 دو نفر رومي به سكودرا پايتخت ايلوريا (شمال آلباني) فرستاده شدند تا عليه حملات دزدان دريايي ايلوريايي به كشتيهاي رومي اعتراض كنند. ملكه تئوتا، كه در غنايم شريك بود، جواب داد ((در ايلوريا رسم نيست كه حكمران اتباع خود را از غنايمي كه در دريا به دست ميآيد بازدارد.)) چون يكي از فرستادگان تهديد به جنگ كرد، ملكه دستور داد او را كشتند. روم از عذر آساني كه براي تصرف سواحل دالماسي پيدا كرده بود سخت خرسند شد و سپاهي به ايلوريا فرستاد كه آنجا را تحت قيموميت آن درآورد; اين كار در سال 229 قم به همان سهولتي انجام گرفت كه در 1939 به وقوع پيوست. كوركورا (كورفو)، اپيدامنوس (دوراتتسو)، و ساير يونانينشينهاي آنجا جزو متصرفات روم گرديدند. چون تجارت يونان نيز توسط دزدان دريايي ايلوريايي خسارت فراوان ديده بود، آتن، كورنت، و دو اتحاديه نيز از اين عمل روم

pymansetaren@yahoo.com

خشنود شدند و آن را نجاتدهنده خود خواندند، سفيرانش را پذيرفتند، و روميها را در مناسك الئوسي و بازيهاي برزخي اجازه شركت دادند.

در سال 216، هانيبال ارتش روم را در كاناي شكست داد و تا دروازه‌هاي روم به پيش راند. در همان هنگام كه روم با بزرگترين بحران تاريخي جمهوري خود روبه رو بود، فيليپ پنجم پادشاه مقدونيه پيمان مودتي با هانيبال امضا كرد و آماده هجوم به ايتاليا گرديد (214 قم). در كنفرانس ناوپاكتوس (213 قم)، نماينده آيتولياييها، به نام آگلائوس، پيشنهاد كرد كه در اين اولين جنگ مقدوني تمام يونانيها عليه خطري كه در مغرب سر بر ميداشت متحد گردند:

بهترين كار اين است كه يونانيان هرگز به جنگ يكديگر نروند; بتوانند هميشه يكدل و يكزبان سخن بگويند و آن را عطيهاي الاهي بدانند، دست به دست، مانند مرداني كه از رودخانهاي ميگذرند، پيش روند و مهاجمان بربر را منكوب كنند، و در حفظ خود و شهرهاي خود متحد شوند... زيرا چه كارتاژ روميها را و چه روم كارتاژيها را مغلوب كند، پر واضح است كه هيچ يك به سلطه خود بر سيسيل و ايتاليا قانع نخواهد بود، و مطمئنا روزي به اينجا آمده، جاهطلبي خود را فراتر از حد عادلانه توسعه خواهد داد. بنابراين، عاجزانه پيشنهاد ميكنم كه همگي خود را عليه اين خطر حفظ كنند، و مخصوصا به جاي تحليل بردن قواي يونانيها، كه آنها را طعمه خوبي براي مهاجمين خواهد ساخت، آنها را چون جسم خود بداني و به حفظ و امنيت هر ناحيه يونان، انگار كه همه جزو اعضاي قلمرو كشور خودت هستند، بكوشي.

فيليپ مودبانه به سخنان او گوش داد و تا مدتي بت يونان گرديد. لكن متن عهدنامه او با هانيبال، اگر بتوان ازاي حمله فيليپ به ايتاليا، كارتاژ، اگر در جنگي كه با روم داشت غالب ميآمد، به فيليپ كمك مينمود تا مقدونيه تمام زمينلاد يونان را تحت رقيب خود در آورد. شايد به دليل اينكه شرايط اين عهدنامه به گوش ايالات يونان رسيد، اغلبشان، حتي اتحاديه آيتولياييِ اگلائوس، با روم عليه مقدونيه پيمان بستند و فيليپ را در يونان دچار چنان دردسري كردند كه لشكركشي او به روم به طور نامحدود به تاخير افتاد. در سال 205، روم معاهده‌اي با فيليپ منعقد كرد كه بتواند تمام توجه خود را مصروف هانيبال گرداند، و سه سال بعد سكيپيوي مهين كارتاژ را در زاما شكست داد. چون آخرين قرن بزرگ تمدن يونان به آخر رسيد، مصر، رودس، و پرگاموس، براي كمك عليه مقدونيه به روم متوسل شدند. روم به اين درخواست با شروع دومين جنگهاي مقدوني پاسخ داد. فيليپ، كه با مخالفت روم و تقريبا تمام يونان رو به رو شده بود، چون شير زخم خورده‌اي به جنگ پرداخت. علاوه بر آن، هر مكر و حيلهاي كه ممكن بود به كار برد، هر چه براي مقصدش لازم بود دزديد، و با اسيران با چنان ظلمي رفتار كرد كه تمام مردان آبودوس، چون دريافتند كه محاصره فيليپ را نميتوانند در هم بشكنند، زن و بچه خود را كشتند و انتحار كردند. در سال 197، تيتوس كوينكتيوس فلامينينوس، يكي از نجيبزادگان رومي، از آن نوع كه پولوبيوس را مفتون روم كرده بود، فيليپ را در كونوسكفالاي چنان شكستي داد كه ناگهان تمام مقدونيه و در واقع تمام يونان به تسلط روم در آمد. علي رغم ناراحتي متحدين آيتولياييِ فلامينينوس (كه معتقد بودند آنها جنگ را بردهاند)، او پس از گرفتن غرامتي سنگين و حمل يك كشتي پر از غنايم، به اين بهانه كه به مقدونيها براي دفع حملات بربرهاي شمالي نياز هست، به فيليپ، كه ضعيف شده اما برجا بود، اجازه داد كه تخت سلطنت خود را حفظ كند.

سردار رومي زبان يوناني را در تارنتوم (روم تاراس را به اين نام ميخواند) آموخته بود، و جذابيت ادبيات، هنر، و فلسفه يونان را ميدانست. ظاهرا صميمانه مصمم بود كه كشور شهرهاي يونان را از تسلط مقدونيه نجات دهد، و فرصت كافي به آنها بدهد تا در صلح و آزادي به سر برند. پس از اينكه با زحمات زياد توانست به نمايندگان رومي اثبات كند كه اين سياست عاقلانه است، براي شركت در

pymansetare@yahoo.com

بازيهاي برزخي به كورنت، يعني جايي كه مهمترين شهرهاي مهم دنياي يونان در آن جمع بودند، رفت (196). (پولوبيوس ميگويد هر يك از مردان از پهلودستي خود ميپرسيد كه روم چه خواهد كرد.) و در آنجا توسط جارچي اعلام كرد كه ((سناي روم و تيتوس كوينكتيوس سردار، پس از غلبه بر فيليپ و مقدونيه، شهرهاي زير را آزاد كرده، پادگان خود را از آنها بيرون خواهند برد و بدون انتظار، خراج حكومت آنها را به دست خودشان يعني تمام آن شهرهاي اصلي يونان كه آزاد نبودند. قسمت اعظم شركت كنندگان كه نميتوانستند چنين عمل آزاديبخش بيسابقهاي را باور كنند فرياد كردند كه اعلاميه دوباره خوانده شود. چون جارچي آن را دوباره خواند، به قول پولوبيوس، ((چنان غريو شادي برخاست كه آنهايي كه امروز به اين داستان گوش ميكنند بآساني نميتوانند عظمت آن را درك كنند.)) بسياري بر صحت و صميمت اعلاميه شك كردند و پي مكر و حيلهاي پشت آن ميگشتند; ولي فلامينينوس همان روز دستور عقب نشيني پادگان رومي از كورنت را داد، و تا سال 194 تمام ارتش او به ايتاليا بازگشت. يونان او را ((نجات دهنده و آزاديبخش)) لقب داد، و شادي كنان آخرين روزهاي آزادي خود را آغاز كرد.

III - روم فاتح

آيتوليايي‌ها از اين ترتيب راضي نبودند. بعضي از شهرهايي كه روم آزاد كرده بود روزي تحت تسلط آيتوليا بودند، ولي اكنون به اتحاديه آيتوليايي پس داده نشده بودند. جنگ دوم مقدوني به اتمام نرسيده بود كه آيتوليا به آنتيوخوس سوم متوسل شد كه يونان را از چنگ روم خلاص كند. پرگامون و لامپساكوس، كه از شمال گرفتار گلهاي ناآرام و از جنوب مورد تهديد نيروي روزافزون سلوكيها بودند، براي دفع خطر آنتيوخوس متوجه روم شدند. سنا قابلترين سردار خود، به نام پوبليوس سكيپيو آفريكانوس، فاتح جنگ زاما، را به كمك آنها فرستاد. سرداران رومي با چند لژيون و سربازان ائومنس دوم آنتيوخوس را در ماگنسيا شكست دادند و سپس رو به شمال رفتند و گلها را بيرون راندند. روميها سلطه خود را تقريبا بر تمام سواحل مديترانه مستقر كردند و به ايتاليا بازگشتند. ائومنس از ابراز حقشناسي خود نسبت به روم دريغ نكرد، ولي سرزمين اصلي يونان او را، به دليل اينكه روميهاي بربر را عليه هموطنان يوناني خود دعوت كرده بود، خائن خواند.

يونان متزلزل كمكم از اينكه مساعدت نجات دهنده گستاخ غربي خود را پذيرفته بود پشيمان شده بود.

گفته ميشد كه گرچه فلامينينوس و جانشينانش به يونان آزادي داده بودند، لكن از هر شهري كه از فيليپ، آنتيوخوس، يا آيتوليا پشتيباني كرده بود آن قدر غنيمت گرفته بودند كه يونانيها از آزادي مشابهي در بيم بودند. در پيروزي فلامينينوس سه روز تمام قطار غنايمي كه وي در مصاف گرفته بود از مقابل چشم روميان ميگذشت: در روز اول اسلحه و مهمات و تعداد بيشماري مجسمه‌هاي مرمر و برنز; در روز دوم نه هزار كيلو نقره، هزار و پانصد كيلو طلا، و يكصد هزار سكه نقره; و در روز سوم يكصد و چهارده تاج. به علاوه، روميها از طبقات پولدار عليه فقيران حمايت كرده بودند و هنوز هم ميكردند و از هر گونه تظاهرات نزاع نميخواستند، بلكه مايل بودند آزاد باشند تا منازعات خود را خود حل كنند و آزادانه نسبت به ادعاهاي ارضي يكديگر اقدام نمايند; خلاصه آنكه از سكون و فقدان تحول ناراحت بودند. ديري نگذشت كه دو اتحاديه رقيب اختلاف پيدا كردند و به جان هم افتادند. هر شهر يا دستهاي دعواي خود را به سناي روم عرضه ميكرد، و سنا هيئتهايي براي بازرسي و داوري ميفرستاد; يونانيان اين عمل را دخالت در امور خود تلقي ميكردند و آن را بندگي ميدانستند. زنجير يوغ خارجي نامرئي ولي واقعي بود، و سال به سال تمام مردم يونان جز ثروتمندان اين زنجير را به نحو بارزتري احساس ميكردند و دعا مينمودند كه آن نوع آزادي روشنتر به انتها برسد. سنا نيز

pymansetareh@yahoo.com

كمكم گوش به سخنان آن سناتورهايي ميداد كه ميگفتند تا روم يونان را كاملا تسخير نكند، صلح و نظم در آنجا برقرار نخواهد شد.

در سال 179، فيليپ پنجم مرد و پسر بزرگش، پرسئوس، پس از مدتي نزاع و خونريزي، تخت پدر را به ارث برد. هفده سال صلح و آرامش اقتصاد مقدوني را به صورت اول برگردانده بود، و نسل جديدي از جوانها براي زمان جنگ پرورش يافته بود. پرسئوس با سلوكوس چهارم پيمان مودت بست و دختر او را به زني گرفت; رودس نيز با اين اتحاديه همپيمان شد و قسمتي از نيروي دريايي خود را همراه عروس كرد.

يونان جشن گرفت و در وجود پرسئوس اميد زندهاي عليه قدرت روم مشاهده كرد. ائومنس دوم، از ترس نابود شدن استقلال پرگامون، به روم رفت و سنا را برانگيخت كه به خاطر او مقدونيه را نابود كند. در برگشت به وطن، نزديك بود ائومنس در يك نزاع خصوصي كشته شود; و اين موضوع بهانه خوبي به دست روم داد كه پرسئوس را متهم به دسيسه سازي براي كشتن شاه كند، و به دنبال يك سلسله اتهامات سياسي، سومين جنگ مقدوني آغاز شد. فقط اپيروس و ايلوريا جرئت فرستادن كمك براي پرسئوس كردند; شهرهاي يوناني نامههاي پنهاني همدردي براي او فرستادند، ولي عملي نكردند. در سال 168، آميليوس پاولوس ارتش مقدوني را در پودنا در هم شكست، هفتاد شهر مقدوني را خراب كرد، طبقات عاليه مقدوني را به ايتاليا تبعيد، و پادشاهي را به چهار جمهوري خراج گذار، كه روابط تجاري با هم نداشته باشند، تقسيم كرد.

پرسئوس در روم زنداني شد و ظرف دو سال در اثر بدرفتاري مرد. اپيروس با خاك يكسان شد و يكصد هزار اپيروسي را به قيمت نفري يك دلار به غلامي فروختند. رودس چون دخالت عملي در جنگ نداشت بدين ترتيب تنبيه شد كه مستملكاتش را در آسيا آزاد كردند و بندر آزاد رقيبي در دلوس تاسيس نمودند.

اوراق خصوصي پرسئوس به دست رومیها افتاد، و تمام كساني كه به او پيشنهاد كمك يا مرحمت كرده بودند زنداني يا تبعيد شدند. هزار نفر از نمايندگان برجسته اتحاديه آخاياي، از جمله پولوبيوس، به ايتاليا تبعيد شدند. آنها شانزده سال به حال تبعيد به سر بردند، و هفتصد نفر آنها در اين مدت مردند. نفرت مردم يونان نسبت به روم فاتح بسيار عميقتر از تحسين قبلي ايشان نسبت به روم نجاتبخش بود.

سختيگري فاتحان نتايجي در بر داشت كه روم نميخواست. تضعيف رودس موجب آن شد كه ديگر نتواند درياي اژه را حراست كند. و دزدي دريايي كه تجارت را نابود ميكرد از نو برقرار شد. تبعيد آريستوكراتها زمينه را براي در دست گرفتن حكومت توسط رهبران افراطي در شهرهاي اتحاديه آخاياي آماده كرد، و مبارزات طبقاتي شاهد يكي از شديدترين دورانهاي خود شد. ثروتمندان براي كمك به روم متوسل ميشدند. و بيچيزان ميخواستند كه هم ثروتمندان و هم نفوذ روم برانداخته شوند. در سال 150، بقاياي تبعيديهاي آخاياي از ايتاليا بازگشتند و به انهايي پيوستند كه بر هم زدن قدرت روم را در يونان ميخواستند. روم براي تضعيف قدرت آخاياييها هيئتي را به يونان فرستاد و فرمان داد كه كورنت و اورخومنوس و آرگوس از اتحاديه جدا شوند. خانمهاي كورنتي با فرو ريختن سطلهاي زباله بر سر نمايندگان روم به آنها پاسخ گفتند. در سال 146، اتحاديه شروع جنگ آزاديبخش را تصويب كرد، به اميد اينكه لشكركشيهاي روم به اسپانيا و افريقا قواي آن كشور را متوجه خارج از يونان بسازد و در نتيجه براحتي بتواند با شرايط خود صلح را به روم تحميل كند. آتش ميهن پرستي به قلوب مردم در سراسر اتحاديه لهيب زد. بردگان را آزاد و مسلح ساختند، قرضها را بخشيدند، به فقيران

pymansetareh@yahoo.com

وعده زمين دادند، و مالداران، كه در برزخ بين سوسياليسم و روم از ترس ميلرزيدند، جواهرات و پولهاي خود را با اكراه در راه آزادي ريختند.

آتن و اسپارت جدا ماندند. ولي بئوسي، لوكري، و ائوبويا دليرانه خود را گرفتار جنگ كردند. جمهوريهاي مقدوني نيز با شورش علني عليه روم به آنها پيوستند.

سناي خشمناك ارتشي به فرماندهي موميوس و ناوگاني به فرماندهي متلوس به يونان فرستاد. اين دو نيرو كليه مقاومتها را در هم شكست و موميوس در سال 146 كورنت يعني قلعه اتحاديه را اشغال كرد. روم يا براي اينكه رقيب بازرگاني خود را در مشرق از بين بردارد چنانكه سكيپيوي كهين در همان سال كارتاژ را در مغرب از بين برميداشت يا براي اينكه درسي به شورشيان يوناني بدهد چنانكه اسكندر در تب داده بود شهر ثروتمند تاجران و پيشهوران را به دست آتش سپرد. مردان را همه كشتند و زنان و كودكان را به بردگي فروختند. موميوس هر چه ثروت كه قابل حمل بود، از قبيل آثار هنري كه كورنتيها شهرها و خانههاي خود را با آنها تزيين ميكردند، به ايتاليا برد. پولوبيوس شرح ميدهد كه چگونه سربازان رومي از تابلوهاي نقاشي معروف به عنوان صفحه بازي نرد و شطرنج استفاده ميكردند. اتحاديه منحل شد، و رهبرانش را كشتند. يونان و مقدونيه زير فرمان يك حاكم رومي متحد شدند. بئوسي، لوكري، كورنت، و ائوبويا خراجگزار روم شدند; آتن و اسپارت بخشوده شدند و اجازه يافتند كه تحت قوانين خود باقي بمانند. حزب مالكيت و نظم در همه جا سر برافراشت، و هر گونه كوششي در راه به راه انداختن جنگ، انقلاب، و تغيير قانون اساسي در هم شكسته شد. شهرهاي پراشوب سرانجام روي صلح و آرامش ديدند.

پايان سخن

ميراث يوناني ها

تمدن يونان هنوز نمرده بود و چند قرن ديگر زندگي در پيش داشت; و وقتي هم مرد، ميراثي براي ملتهاي اروپا و خاور نزديك بر جاي گذاشت كه در دنيا نظير نداشته است. هر يك از مهاجرنشينهاي يوناني جوهر هنر و فلسفه يونان را به رگهاي فرهنگي كشورهاي ساحلي به اسپانيا و گل، اتروريا و روم، مصر و فلسطين، سوريه و آسياي صغير و سواحل درياي سياه تزريق كردند. اسكندريه بندري بود كه بار كشتيهاي تجاري و فكر و انديشه در آن مبادله ميشد: از موزه اسكندريه و كتابخانه آن آثار و نظريات شاعران، رازوران، فيلسوفان، و دانشمندان يوناني به وسيله محققان و دانشپژوهان به سوي شهرهاي مديترانه روان ميشد. روم ميراث يونان را به صورت هلنيستي آن اقتباس كرد; نمايشنامه نويسان مناندروس و فيلمون را تقليد ميكردند; شاعرانش از سبك و ميزان و موضوعهاي ادبيات اسكندريه پيروي مينمودند; قوانينش بر مبناي قوانين شهرهاي يوناني تدوين شدند; و بعدها حتي تشكيلات سلطنتي نيز برپايه حكومتهاي سلطنتي يوناني شرقي شكل گرفت. هلنيسم بعد از فتح يونان به وسيله روم، همان طور كه مشرق زمين را در واقع تسخير كرد، روم را مسخر ساخت. به هر جا كه روم قدرت خود را بسط ميداد انوار تمدن هلني منتشر ميشد.

pymansefareh@yahoo.com

امپراطوري بيزانس فرهنگ يوناني را با فرهنگ آسيايي پيوند داد و بخشي از ميراث يونان را به خاور نزديك و اسلاوهاي شمالي منتقل كرد. مسيحيان سوريه مشعل آن تمدن را به دست گرفتند و به اعراب سپردند، و آنها نيز آن را به افريقا و اسپانيا بردند. دانشمندان بيزانسي، مسلمان، و يهودي شاهكارهاي يونان را عينا، يا از طريق ترجمه، به ايتاليا بردند، و در ابتدا فلسفه مكتبيون را عرضه كردند، و سپس التهاب رنسانس را موجد فرهنگ جديد رسوخ كرده كه ((تمام ملتهاي متمدن، در آنچه بستگي به فعاليت ذهني دارد، جزو مستملكات يونان هستند.)) اگر به ميراث هلني خود نه تنها آنچه را كه يونانيها اختراع كردهاند بلكه هر چه را نيز كه از فرهنگهاي قديميتر اقتباس نموده و از راههاي مختلف به ما انتقال دادهاند اضافه كنيم، آثار اين ميراث را تقريبا در تمام شئون زندگي خود ميبابيم. هنرهاي دستي ما، فن استخراج معدن، اصول مهندسي، فرايندهاي مالي و بازرگاني، تشكيلات كارگري، و مقررات دولتي براي تجارت و صنايع همه در جريان تاريخ از روم و به واسطه روم از يونان به ما رسيده است. دموكراسيها و ديكتاتوريهاي ما به نمونههاي يوناني بر ميگردند، وگرچه توسعه دولتها موجه نظامي از انتخابات شده كه هلنيها نميشناختند، فكر حكومت مسئول در مقابل مردم، محاكمه توسط هيئت منصفه، و آزادي فكر، بيان، نوشتن، اجتماع، و اعتقادات مذهبي عميقانه از تاريخ يونان سرچشمه گرفته است. اين عوامل بيش از هر چيز ديگر باعث امتياز يونانيها بر شرقيها بود، و به يوناني از استقلال روحي و جد و جهدي را ميبخشيد كه به كرنش و سستي شرقيها نيشخند زند.

مدارس و دانشگاهها، ژيمنازيومها و ستاديومها، و بازيهاي اولمپي ما به يونان بر ميگردند. فرضيه اصلاح نژاد در ازدواج، موضوع خودداري و كف نفس، آيين سلامتي و زندگي طبيعي، و ايدئال كفرآميز لذت بردن بيشرمانه از تمام حواس، صورتبندي تاريخي خود را در يونان ميبابند. الاهيات مسيحي و تشريفات آن به طور كلي منبعث است از: اسرار مذهبي يونان و مصر، و مراسم الئوسي، اورفئوسي، و اوزيريسي. نظريه يونانيها در باب فرزند خدا، كه جان خود را در راه نجات بشر ميدهد و پس از مرگ قيام ميكند; تشريفات دستههاي مذهبي يونانيها، غسل تعميد، قرباني، و غذاي مقدس; عقايد مربوط به دوزخ، شياطين، اعراف، توبه، و بهشت نزد يونانيها; و لوگوس، خلقت، و آتشسوزي غايي دنيا نزد رواقيون و نوافلاطونيان. حتي خرافات ما نيز بسيار مديون غول، لولو، جادو، لعنت و فال، و روزهاي بد يمن و غيره يونانيهاست. از آن گذشته، آيا كسي هست كه بدون داشتن اطلاع درباره اساطير يونان، ادبيات انگليسي يا يك قطعه ادبيات غربي بدون ميراث يوناني موجوديت نميبافت. الفباي غربي از يونان و از راه كوماي و روم آمده است. زبان ما غربيها پر از لغات يوناني است; علوم ما با لغتها و اصطلاحات يوناني زباني بينالمللي به وجود آورده است; دستور زبان و معاني بيان، حتي نقطه گذاري و جمله بندي همين صفحه، از اختراعات يوناني است. سبكهاي ادبي غربي ما يوناني است; قصيده، نغمه عاشقانه، اشعار تغزلي، داستان كوتاه، مقاله و خطابه و زندگينامه نويسي، تاريخ، و مهمتر از همه درام ما همه يوناني و باز لغات آنها نيز يوناني است.

اصطلاحات درامهاي جديد، از قبيل كمدي و تراژدي و واريته، يوناني است، و گرچه تراژدي دوره اليزابت منحصر به فرد است، نمايش كميك تقريبا بدون تغيير از مناندروس و فيلمون از طريق پلاوتوس، ترنتيوس، بن جانسن، و مولير به ما رسيده است. نمايشنامههاي يوناني خود از زمره غنيترين ميراث يوناني هستند.

هيچ چيز ديگر يوناني مانند موسيقي آنها به گوش ما غربيها غريب نيست; مع هذا موسيقي جديد (تا هنگامي كه به شرق و افريقا بازگشت) از آوازها و موسيقي رقص قرون وسطي مشتق ميشد كه آن هم تا حدي به يونان باز ميگردد. اوراتوريو و اپرا مديون رقص جمعي همراه با آواز و درام يونان است، و نظريههاي مربوط به موسيقي، تا آنجا كه ما ميدانيم، براي اولين بار توسط يونانيها از زمان فيثاغورس تا آريستوكسنوس بتفصيل شرح و بيان شدهاند. در نقاشي، دين ما به يونان از هر رشته

pymansearch@yahoo.com

ديگري كمتر است، ولي در هنر فرسكو خط مستقيمي را از پولوگنوتوس، از طريق اسكندريه و پمپئي، تا به جوتو و ميكلانژ و سپس به نقاشيهاي ديواري امروزه ميتوان دنبال كرد. تركيب و تكنيك مجسمه سازي تا حد زيادي هنوز يوناني است، زيرا نبوغ يوناني به هيچ هنر ديگري به اين شدت مهر استبداد خود را نزده است. دنياي امروز بتازگي ميخواهد خود را از افسون معماري يونان آزاد سازد. هر شهراروپايي و امريكايي مراكز بازرگاني و مالي دارد كه شكل يا سرستونهاي خود را از معابد خدايان يوناني اقتباس كرده است. در هنر يونان آن دقتي را كه بايد در ساختن و خلق كردن مشخصات روحي اشخاص شود نميبينيم، و آن شيفتگي كه هنرمند يوناني نسبت به زيبايي و سلامت جسمي نشان ميدهد، در مقابل قدرتي كه در مجسمه سازي مصري و عمقي كه در نقاشي چيني ديده ميشود، هنرش را نابالغ جلوه ميدهد، لكن درسهايي كه مجسمه سازي و معماري عصر كلاسيك در اعتدال، خلوص، و هماهنگي ميدهد ميراث ذيقيمتي براي نژاد ماست.

اگر تمدن يونان امروزه به نظر ما آشناتر و ((مدرن))تر از تمدن هر قرن قبل از ولتر است، به اين دليل است كه ميخواست طبيعت را به زبان خود طبيعت بيان كند. آزادي علوم از تعليمات مذهبي و بسط مستقل تحقيقات علمي جزئي از ماجراي بيپرواي فعاليت مغزي يونانيهاست. رياضيدانان يوناني پايه‌هاي مثلثات و حساب استدلالي را بنا نهادند و مخروطات را شروع و تكميل كردند و هندسه سه بعدي را به چنان كمال نسبي رساندند كه تا زمان دكارت و پاسكال تغييرناپذير ماند. ذيمقراطيس با فرضيه اتمي خود به علم فيزيك و شيمي روشنايي داد. ارشميدس، در مرزي خارج از مطالعات مجرد، تحولاتي در مكانيك به وجود آورد كه نامش در سرلوحه مخترعان قرون قرار گرفت.
آريستارخوس قدمهاي اوليهاي را كه كوپرنيك بعدها به آخر رساند برداشت و شايد الهامبخش او بود. هيپارخوس، توسط كلاوديوس بطلميوس، نظامي در علم نجوم به وجود آورد كه يكي از فصول برجسته تاريخ تمدن است. ارتشتن زمين را اندازه‌گيري كرد و نقشه آن را كشيد. آناكساگوراس و امپدوكلس رئوس مطالب فرضيه تكامل را تهيه كردند. ارسطو و تئوفراستوس قلمرو حيوان و گياه را طبقه بندي كردند، و تقريبا آثار علوي، حيوانشناسي، جنينشناسي، و گياهشناسي را به وجود آوردند. بقراط علم طب را از رازوري و فرضيه‌هاي فلسفي خلاص كرد و با مجموعه‌اي از قوانين آن را شرافت بخشيد. هروفيلوس و اراسيستراتوس علم تشريح و فيزيولوژي را به مرحله‌اي رساندند كه، جز در زمان جالينوس، اروپا تا دوره رنسانس روي چنين پيشرفتي نديد. در كارها و آثار اين دانشمندان هواي صاف و ملايم منطق و استدلال استنشاق ميشود كه، گرچه هميشه انسان احساس بلاتكليفي و بيامني ميكند، از احساسات و اوهام منزه است، شايد اگر شاهكارهاي يونان را تمام و كمال در دست داشتيم، علم اين كشور را عاليترين موفقيت و بزرگترين دستاورد ذهني تمامي بشريت ميخوانديم.

البته دوستار فلسفه فقط با اكراه علم و هنر را در سرلوحه ميراث يوناني ما قرار خواهد داد. علوم يوناني خود زاييده فلسفه يونان بود كه گستاخانه به مبارزه افسانه رفت و، با عشق و حرارت جواني، به تحقيق و تتبعي پرداخت كه براي قرنها علم و فلسفه را در جستجو و ماجراآفريني آنها متحد كرد. بشر هرگز طبيعت را با اين ديد انتقادي آميخته با شگفتي تحت مطالعه قرار نداده بود. يونانيان با اظهار اينكه گيتي داراي نظامي است كه بشر ميتواند به كنه آن پي ببرد عظمت دنيا را ناچيز نشمردند. منطق را به همان دليل ابداع كردند كه مجسمه سازي را به حد كمال رساندند: هماهنگي، وحدت، توازن، و تركيب به نظر آنها هم هنر منطق و هم منطق هنر بود. يونانيان، كه با كنجكاوي به دنبال حقايق و فرضيات ميگشتند، نه تنها فلسفه را كه مخلوق را كه بتوان تصور كرد مورد نظر قرار دادند و از مسائل مهم زندگي چندان چيزي ناگفته برجاي نگذاشتند.

واقعپردازي و نام گرايي، ايدئاليسم و ماده گرايي، توحيد، وحدت وجود، الحاد، برابري زن و مرد و كمونيسم، انتقاد كانتي و ياس شوپنهاوري، بدويت روسو و ضد اخلاقيت نيچه، سنتز سپنسر و

pymansetareh@yahoo.com

روانكاوي فرويد كليه آرمانها و معرفت فلسفي در اينجا هستند; در عصر و سرزمين منشا خود. در يونان مردم تنها از فلسفه گفتگو نميكردند، بلكه طبق موازين آن ميزيستند: مرجع تقليد يونانيان دانشمندان بودند نه مردان رزم و قديسان. پس از گذشت قرنها از پس طالس، ما اكنون وارث اين ميراث روحبخش فلسفي هستيم كه الهامبخش امپراطوران رومي، كشيشان مسيحي، طلاب فلسفه مدرسي، بدعت گذاران دوره رنسانس، افلاطونيان كيمبريجي، شورشيان عصر روشنگري، و دوستداران فلسفه امروزي بوده است. در همين لحظه شايد در تمام كشورهاي دنيا هزاران روح مشتاق سرگرم خواندن آثار افلاطون باشند.

تمدن نميميرد، بلكه كوچ ميكند; عادات و رسومش تغيير مييابد، ولي به زندگي ادامه ميدهد. فساد و نابودي يك تمدن، چون مرگ و مير انسانها، براي پيدايش و نضج تمدن ديگري جاي ميپردازد; حيات پوست كهنه را به دور ميافكند و با جوانه تازهاي مرگ را غافلگير مينمايد. تمدن يوناني هنوز زنده است و با هر ذره هواي دانشي كه ما استنشاق ميكنيم در حركت; و از تمدن يوناني آن قدر باقي مانده است كه عمر هيچ يك از ما براي جذب آن كافي نخواهد بود. نقايص اين تمدن همه بر ما روشن است جنگهاي ديوانه وار و ظالمانهاش، بردگي بيتحولش، مظلوم واقع شدن زنانش، فقدان شعاير اخلاقيش، فردگرايي فاسدش و شكست تالم آورش در توام كردن آزادي با نظم و آرامش. اما آنان كه به آزادي، خرد، و زيبايي حرمت ميگذارند، به اين معايب چندان تكيه نميكنند. آنان، در پس تلاطم تاريخ سياسي، صداي سولون و سقراط، افلاطون، و اوريپيد، فيدياس و پراكسيتلس، و اپيكور و ارشميدس را ميشنوند، و از اينكه چنين مرداني وجود داشتهاند احساس سپاس ميكنند; پس از قرنها جدايي، مصاحبت آنان را ميجويند و به يونان به منزله بامداد درخشان تمدن مغرب زميني مينگرند كه با وجود معايبش غذا و روح حيات ماست.

pymansetareh@yahoo.com